فرهنگ سه هزار تن از بزرگان و ناموران ایران

گردآوری و نوشتهٔ
دکتر عبدالعظیم رضایی



فرهنگ سه هزار تن از بزرگان و ناموران ایران

گردآوری و نوشته

دکتر عبدالعظیم رضایی



رضایی، عبدالعظیم، ۱۳۱۱ - ، گردآورنده.
فرهنگ ۳۰۰۰ [سه هزار] تن از بزرگان و ناموران ایران/گردآوری و نوشته عبدالعظیم رضایی. ـ تهران: اقبال، ۱۳۸۳.
۱۱۹۶ ص.: مصور. ISBN 964-406-182-9
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. سرگذشتنامه ـ ـ مجموعه‌ها. الف. عنوان.
۶ر۲۸ف/CT۲۰۳ ۹۲۰/۰۲
کتابخانه ملی ایران ۷۹۴۳-۸۳م



چاپ و انتشارات اقبال

تهران ـ خیابان دکتر علی شریعتی (کدپستی ۱۶۱۳۹) تلفن: ۷۶۰۳۵۷۴
تهران ـ خیابان جمهوری اسلامی (کدپستی ۱۱۴۶۷) تلفن: ۳۱۱۸۷۰۱

نام کتاب	: **فرهنگ ۳۰۰۰ تن از بزرگان و ناموران ایران**
گردآوری و نوشته	: دکتر عبدالعظیم رضایی
ویراستار	: محمدرضا رضایی
تیراژ	: ۳۰۰۰ جلد
نوبت و تاریخ چاپ	: اول ـ تابستان ۱۳۸۳
قطع و صفحات	: وزیری ـ ۱۱۹۶ صفحه
چاپ	: اقبال

شابک: ۹-۱۸۲-۴۰۶-۹۶۴ ISBN: 964-406-182-9

با سپاس از فرهیختهٔ فرزانه

مهندس علی ترقی جاه

که در سامان گرفتن این اثر از حمایت های مالی و معنوی

ایشان بهره مند گردیدم.

دکتر عبدالعظیم رضایی

بنام آفریدگار آفریدگان و آغازگر هستی

پیشگفتار

ستایش و نیایش به پیشگاه دادار هستی بخش، خداوند یکتا و بی‌همتا و پروردگار دانا و توانا.

سپاس و درود بر همه نیک‌مردان و نیک‌زنان سراسر گیتی به ویژه فرهیختگان ایرانی که در راه راستی و درستی و دین و دانش، گام برداشته و مردمان را به سوی شاهراه نیک‌بختی و کامیابی رهنمون شده و می‌شوند.

ایرانیان در بیش از ۱۲/۰۰۰/ سال پیش تاکنون، یکه‌تاز پهنه دانش و بینش بوده و سراسر جهانیان را از آبشخور دانش‌های گوناگون خود، سیراب نموده‌اند.

روزگارانی که همه مردمان گیتی در نادانی و بی‌کیشی به سربرده و به پاره‌چوب یا پاره آهن و چیزهایی دیگر چون: بعل، مردوک، شیوا، شینتو، لات، منات، عزی، هبل و ... روی آورده و از آن‌ها یاری می‌خواستند، ایرانیان فرزانه از همان نخستین روز با پرستش بت ناسازگار بوده و به‌گونه‌هایی از آفریده‌های خداوند باور داشته و از همان نخستین گام به آفریدگاری آفریننده، ایمان داشته‌اند که او را (اهورامزدا) می‌نامیده‌اند و او را پاک‌ترین، درست‌ترین، توانمندترین، بی‌نیازترین و بخشنده‌ترین همه چیز و همه کس می‌دانسته‌اند. این کار و این باور و اندیشه برنشان خرد اندیشمندان و فرهیختگان ایران باستان است که دانسته بودند که گردش جهان نمی‌تواند بدون سازنده و آفریننده‌ای باشد و چیزهای دست‌ساز بشری، آن توانایی و دانایی را ندارند که به یاری آدمیان

برخیزند و به آن‌ها کمک کنند.

در درازنای نویسندگی و آموزندگی خودم، همیشه بر این اندیشه بودم که چرا فرزانگان ایرانی که از روزگاران بسیار دیرین، دانش‌های : پزشکی، آیینی، هنری، فرهنگی، ادبی، اقتصادی و ... سرآمد همه جهانیان بوده و از پدیدآورندگان این همه هنر و فن بوده و به مردمان گیتی آموخته‌اند، نامی از آن‌ها در میان نیست و چرا مردمان جهان، تمدن و فرهنگ را از یونانیان و کشورهای بیگانه دیگر می‌پندارند؟

پس بر آن شدم که نام این بزرگواران را گردآوری کرده و کتابی درباره آن‌ها بنویسم، تا دانش‌پژوهان ایرانی و بیگانه بدانند که همه فرهنگ و تمدن نخستین از آنِ ایرانیان و با اندیشه و خرد مردم آن بوده، که رفته رفته به کشورهای دیگر گذار کرده و برخی، نابخردانه این تمدن و فرهنگ را از کشورهای بیگانه‌ای که در روزگار فرهیختگی ایرانیان، هیچ فلسفه و دانش و بینشی از خود نداشته و از ایرانیان به وام گرفته و به نام خود نوشته‌اند، می‌دانند.

ایرانیان بودند که با این دیرینگی فرهنگ و تمدن در مدتی بیش از ۱۲/۰۰۰ سال پیش تاکنون با همه فراز و فرودها و رویدادهایی سخت و ناگوار، روی پای خود چون کوهی استوار ایستاده و فرهنگ و زبان خود را از دستبرد بیگانگان چپاول‌گر، نگه داشته و نگذاشتند، فرهنگ و زبان ملت‌های دیگر به این کشور گذار کند و در هر فرودی، مردانه ایستادگی کرده و در اندک زمانی پس از هر شکست، دوباره روی پای خود ایستاده‌اند و نه تنها از فرهنگ و تمدن و زبان بیگانگان سود نجسته، بلکه دانش و بینش و فرهنگ خود را به آن‌ها آموخته و از آبشخور تمدن خویش آنان را سیراب نموده‌اند.

بزرگان و دانشوران ایران باستان که کمتر کسی به نام آن‌ها برخورده، توانسته‌اند این همه سرفرازی و ارجمندی برای توده ایرانی و کشورهای دیگر بیافرینند، چگونه باید نامشان از فرهنگ و تاریخ ایران زدوده شده و نامی از آن‌ها برده نشود.

دانشمندان و خردورزان ایرانی که نام آن‌ها در تاریخ و فرهنگ جهان زبانزد همه مردم کشورها بوده و برنشان اندیشه و خرد همین هوشمندان و سرفرازان ایران باستان است که گونه‌های دانش در سراسر گیتی پراکنده شده و مورد بهره‌وری قرار گرفته

است و همه دانشمندان و پژوهشگران و کاوشگران، یکدل و یکزبان، هنر، دانش، آیین و خرد ایرانیان را ستوده و می‌ستایند و هر روزی که می‌گذرد، برنشان کاوش‌ها، چیزهایی کهن چندین هزار ساله در این مرز و بوم یافت می‌شود که خود گواهی بر هوش و خرد ایرانیان است و تاریخنگاران و پژوهشگران خودی و بیگانه چون: هرودوت - پلوتارخوس - تئوپومپوس - افلاتون - ارستو - اردشیر خبردار - ولتر - گیرشمن - آرتور کریستن‌سن و سدها خاورشناس و ایران شناس دیگر به دانش و ارجمندی ایرانیان پی‌برده و آن‌ها را ستوده‌اند. پیامبر گرامی اسلام درباره تیره‌های ایرانی می‌فرماید: «لوکان العلم معلقاً لِثریا لتناوله رجال من الفارس». که پرورده (معنی) آن این است که اگر دانش در ستاره ثریا باشد، ایرانیان بدان دست می‌یازند و در جای دیگر می‌فرماید: «لوکان الایمان معلقاً لِثریا لتناوله رجال من الفارس» که پرورده آن این است: اگر ایمان در ستاره ثریا باشد، ایرانیان بدان دست می‌یابند. آیا این همه ارجمندی و سرفرازی ایرانیان از چیست؟ پاسخ روشن است، چون مردم ایران زمین، هوشمندترین مردم گیتی بوده و هستند. پس نام بیشتر دانایان و پارسایان و ناموران ایران را در یک جا گردآوری و کتابی به نام (فرهنگ / ۳۰۰۰ تن از بزرگان و ناموران ایران از روزگار باستان تا امروز) نوشتم و در اختیار دانش‌پژوهان ایرانی و بیگانه قرار دادم.

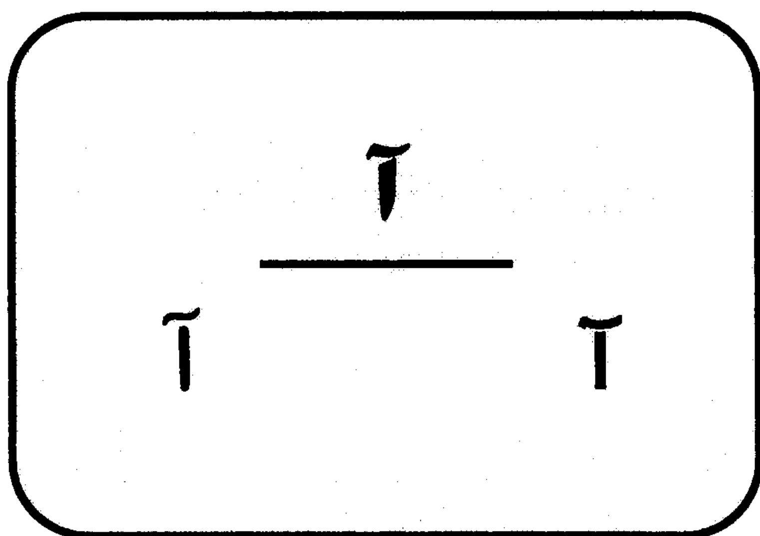
آرزومندم این پیشکش ناچیز مورد پذیرش هم میهنان ارجمند قرار گیرد.

پاینده باد ایران، سرفراز باد ملت بافرهنگ ایران.

در پایان برخود بایسته می‌دانم از دوست ارجمند و فرزانه گرانسنگ جناب آقای مهندس علی ترقی‌جاه که مردی دانش دوست و فرهنگ پرور هستند و این کتاب که در پیش رو دارید با هزینه ایشان چاپ و در دسترس خوانندگان قرار گرفته. سپاسگزاری نموده و برای ایشان آرزوی میهن‌دوستی هر چه بیشتر و تندرستی و کامیابی و بهروزی نمایم.

خواستار پیروزی هر چه بیشتر برای ملت ایران

عبدالعظیم رضایی



آ
آ
آ

آبادیان Abâdiân

نویسنده دبستان مذاهب می‌گوید: «گروهی از پادشاهان و پیامبران دیگر پیش از کیومرث به پادشاهی رسیده و این گفتار در کتاب دساتیر در سال ۱۲۷۰ خورشیدی است که به زبان پهلوی قدیم یافت شده. پارسیانَ بر این باورند که پیش از کیومرث پیامبری بوده که او را مه‌آباد می‌گفتند و انسان‌ها از او پدیدار گشتند (مه‌آباد بمعنی آباد بزرگ). پیروان این پیامبر و پادشاه را آبادیان می‌گفتند. این شاهان تا آنجا که روشن شده عبارت بودند از: ۱- مهاباد. ۲- تشترآباد. ۳- تیرآباد. ۴- مهرآباد. ۵- جی‌افرام». کتاب دینی و اجتماعی مهاباد را (دساتیر) گویند.

آبش خاتون Abesh Khâton

دختر اتابک سعدبن ابی‌بکر از سلغریان، پس از کشته شدن سلجوق شاه در ۶۶۶ به پادشاهی رسید و با پیشنهاد هلاکو با منکو تیمور ازدواج کرد و به سال ۶۸۵ در تبریز درگذشت و با مرگ او سلسله سلغریان فرو پاشید.

آبناخ Abnâkh

این نام که در تاریخ‌ها به شکل گوناگون آمده چون: ایناخ و اینانج و جزآن از امیران دولت سلجوقی و در روزگار خوارزمشاه امیر امیران و در یورش مغول فرمانروای بخارا بود. پس از چیره شدن مغول بر بخارا، به خراسان و از آنجا به ری رفت و به میرخوارزمشاه که پیرشاه یا تیرشاه نام داشت پناه برد و تا پایان عمر در آنجا بود

آبتین Abtin

از پادشاهان بزرگ کیانی که ضحاک تازی را، دربند کرد و خود به پادشاهی ایران رسید. این نام را برخی از تاریخنگاران، آبتین نوشته‌اند.

آتابای Atâbâi

آتابای نام یکی از تیره‌های بزرگ ترکمن که در ایران زندگی می‌کنند و در نزدیکی‌های اترک‌نشیمن دارند.

یشتاسپ و پسرانش در اوستا آورده شده و زرتشت نام آن‌ها را در کتاب مقدس خود آورده است. این نام به معنی (دوست‌دارنده آتش) است که از نام‌های برساخته ایرانیان باستان بوده است.

آثْرَوَن Athravan

این واژه به معنی نگهبان آتش و آتشکده بوده که در پرستش‌گاهها به نیایش اهورامزدا و کارهایی سودمند دیگر سرگرم بودند. اینان دانندگان دانش بودند، می‌خواندند و می‌نوشتند و مورد پذیرش و باور مردم بودند. در آتشکده‌ها به آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان می‌پرداختند و بیشتر گروه ایمانداران برای بازگشایی دشواری‌های خودشان پیش آنان می‌رفتند و از آبشخور دانش و بینش آنان سیراب می‌شدند و آنان را داور قرار داده و داوری آنان را به جان و دل می‌پذیرفتند.

باید دانست که ایرانیان، آنگونه که کومنت می‌گوید، هیچ‌گاه آتش‌پرست نبوده و آتش را به عنوان سمبول نور و روشنایی می‌دانستند، چنانکه بیشتر ادیان، خدا را نور می‌دانند و در دین یهود، حضرت موسا در میان آتش با یهوه سخن می‌گفت : ایرانیان، آتش را به عنوان نمونه و نشانه خداوندگار بزرگ یعنی اهورامزدا، آن را ارج می‌نهادند و چون اخگری فروزان و روشن بر علیه اهریمن و دیوان که همان تاریکی و زشتی و بدی بود، همواره در روشن نگه‌داشتن آن کوشش می‌کردند. آتربانان همان‌گونه که در پیش گفته شد، دیده‌بانان و نگهبانان آتش در آتشکده‌ها بودند و چه در درون آتشکده و چه بیرون آن، بیشتر به پراکندن دانش، درستی، راستی، تندرستی، ورزش می‌پرداختند و آیین و روش زندگی را به مردم می‌آموختند. چون در دوره‌های نخستین آیین زرتشتی، زندگی خوش مادی، همان آیین بهی به شمار می‌رفت، آتربانان چنانکه از اوستا بر می‌آید، یکی از کارهای بزرگشان پرداختن به سفرهای آگاهی‌رسانی بوده است.

در اوستا، جا به جا به این کار بزرگ این گروه اشاره شده و این دورنمایی است برای بررسی روزگاری که سازمان روحانیت در تاریخ دینی کهن ایران برپا شده و کارگزاران آگاهی‌رسانی به کرانه‌های دور و نزدیک سفر کرده و به پراکندن دین بهی می‌پرداختند. این

روحانیون که بر کنار از همه نادرستی‌ها و ناراستی‌ها و کژی‌ها و کاستی‌ها بودند، بی‌گمان در فلسفه و ریشه آیین و علم کلام دوره‌هایی را دیده و پس از پختگی و آزمودگی در کارهای بحث و گفت و گو، کارگزاری برای سفرهای آگاهی‌دهنده پیدا می‌کردند. این روحانیون که آن‌ها را موبد و موبد موبدان می‌گفتند تا روزگار ساسانیان هیچ‌گاه به دنبال مال و خواسته جهانی نبودند و پی خوشگذرانی و هوس‌رانی نمی‌گشتند.

در آویس رُوتریمگاه بند ۸، خرده اوستا، ۱۶۸ می‌خوانیم: «موبد پاک و سرور پاکی را که در بیرون شهرها در گردش است می‌ستاییم. موبد فرخنده پاک و سرور پاکی را که در درون کشور در خدمت است، ما می‌ستاییم.»

آتسِز Atsez

آتسز نام سومین فرمانروای سلسله خوارزمشاهی بود که از مرز ۴۷۰ تا ۶۲۸ فرمانروا بوده‌اند. آتسز پسر محمد پسر انوشتکین و نخستین کسی است که در فرمانروایی خوارزم پرچم آزادی برافراشت. آتسز در سال ۵۲۱ که پدرش محمد، چشم از جهان فروبست به فرمان سنجر سلجوقی، جانشین پدر گردید، ولی پس از چندی خواستار آزادی شد و بین او و سنجر چند بار جنگ درگرفت و در سال ۵۳۳ از سنجر شکست خورد. سه سال پس از آن کار سنجر به انگیزه شکستی بزرگ که از ترکان یافت، رو به ناتوانی نهاد و آتسز فرصت را از دست نداده بار دیگر سر به شورش برداشت و به کرانه‌های مرو و خراسان تاخت و سرانجام در سال ۵۳۸ با سنجر آشتی کرد و فرمانروایی خوارزم را گرفت.

آتسز پادشاهی دانش دوست و ادب‌پرور بود و در دربار او شماری از دانشمندان و نویسندگان بودند و از جمله رشید و طواط است که سال‌ها ندیم و ستایشگر او بود و کتاب حدایق‌السحر را به نام او نوشته است. آتسز مدت ۳۰ سال به آزادی فرمانروایی کرد و در سال ۵۵۱ چشم از جهان فروبست، باید دانست که آتسز را أتسز نیز نوشته‌اند.

آتوسا Atossâ

آتوسا دختر کورش بزرگ را داریوش بزرگ به زنی گرفت و داریوش از آتوسا دارای

چهار پسر شد که بزرگترین آن‌ها خشایارشا نام داشت. آتوسای دیگری که همسر اردشیر سوم بود که با سه دخترش از دست باگواس خواجه از مرگ رهایی یافتند

آخرورَ Akhrura

نام آخرور در یشت سیزدهم آمده است. پس از پادشاهان هشت گانه کیانی از بند ۱۳۲ آغاز و شرح کوی کرساسپ در بند ۱۳۶ پایان می‌یابد. و بی‌درنگ از کیخسرو (کوی هَئوس رَوَه) از کرساسپ یاد شده. در بند ۱۳۷ فره‌وشی آخرورَ ستوده شده است از خاندان کیخسرو برای پیکار و ادامه دادنش بر علیه دیوپرستان و دروغگویان

آخش Akhsh

آخش نام موبدی پارسی‌نژاد بود که به اتم و مولکول پی‌برده و مایه آخشیج‌ها را پروردگار می‌شناخت و می‌گفت همه چیز و همه کس از مایه آخشیج‌ها ساخته و پرداخته می‌شود.

آخوند محمدملاکاظم خراسانی Muhammad Mulla Kâzem Khurâsâni

این شخص نویسنده کتاب کفایه در اصول و کتاب‌های دینی دیگری بود و در آن روزگار (روزگار محمد علیشاه) با چند تن از روحانیون دیگر از مشروطیت پشتیبانی می‌کرد و به همراه آن‌ها در پذیرفتن مشروطیت وچر (فتوا) داد و این خوشبختی برای آزادی‌خواهان بود.

آذر افروز Azar Afroz

آذر افروز نام یکی از پسران اسفندیار رویین‌تن و در دلیری بی‌مانند بود. از این پهلون یک بار در شاهنامه آمده و در بندهش از او یادکردی نیست. نام سه پسر اسفندیار بنا به گفته روانشاد فردوسی چنین است:

یکی نام بهمن، یکی مهرنوش　　　سوم آذرافروز گرد بهوش

آذرکیوان Azarkeyvan

آذرکیوان نام دانشمندی از مردم استخر فارس بود و با میرفندرسکی رفت و آمد

داشت. وی از همه دانش آن روز آگاه بود و پیروانی زیاد در ایران و هندوستان داشت. پیروان او از آبشخور دانش و بینش او سیراب می‌شدند و او را دانای روزگار می‌گفتند.

آذرگشسپ Azargoshaspa

آذرگشسپ یکی از پارسایان و دانایان ایرانیان باستان بوده و ایرانیان این نام را بر فرزندان خود می‌نهادند. آذرگشسپ از دو پاره ساخته شده: گُشن در پهلوی و فارسی به معنی نر و نرینه است و اسب هم که همان اسب معمولی است که در زبان پهلوی هم به آن اسب گفته شده است و رویهم‌رفته به معنی آتش اسب نر و گشتسپ یا گشنسپ به معنی دارنده اسب نر است. کیخسرو پادشاه کیانی آتشکده‌ای در تخت سلیمان امروزی برپا نمود و آن را آذرگشسپ نام نهاد.

آذرولاش Azarvalâsh

آذرولاش ششمین پادشاه سلسله نخست آل قارن بود و از سال ۶۲۷ تا ۶۴۷ با دادگری پادشاهی کرد.

آذر همایون Azarhumayon

نام دختری از بازماندگان سام و آتربان آتشکده اصفهان بود. گویند او جادوگری زبردست بوده و هنگامی که اسکندر مقدونی بر آن شد که آتشکده اصفهان را ویران سازد، خود را به صورت ماری سهمناک به اسکندر نمود، ولی بلیانوس جادوی او را باطل کرد و اسکندر، آذرهمایون را به او بخشید و بلیانوس او را به زنی گرفت و کارهایی شگفت‌انگیز از او آموخت به گونه‌ای که وی را بلیانوس جادوگر خواندند.

آذر هوشنگ Azarhoshang

بنا به روایت برخی از ایرانیان باستان، آذر هوشنگ نخستین پیامبری است که از سوی اهورامزدا برای ایرانیان برگزیده شد.

آذری Azari

شیخ‌نورالدین حمزه پسر عبدالملک بیهقی توسی همزمان الغ‌بیک تیموری بود. وی یکی از شاعران و از پیشوایان روش صوفیه بوده و با شاه نورالدین نعمت‌الله کرمانی همروزگار بوده و ۸۲ سال عمر کرده و در سال ۸۶۴ هجری چشم از جهان فرو بسته است. گورش در اسفراین است. از نوشته‌های او: عجایب‌الدنیا، سعی‌الصفا، طغرای همایون و جواهرالاسرار به جای مانده است.

آذری Azari

شاعری ایرانی و ادیب و دانشمند بود. وی در سده نهم هجری ستایشگر پادشاهان عادلشاهی دکن بود.

آذریان Azariyan

آذریان پیرو آذر هوشنگ هستند که شمارشان بسیار زیاد بود و اینان براین باور بودند که آذر هوشنگ نخستین پیامبری است که برای ایرانیان از سوی اهورامزدا برگزیده شده است.

آراستی Arâsti

در اوستا یک بار از این آراستی نام برده شده و در یشت سیزدهم، فروهرش ستوده شده است به این روش: «فروهر مئیذیوئی ماونگه Maizyoi-Mâvangha پسر ستوده آراستی را می‌ستاییم.» آراستی برابر گفته بندهش، برادر پئوروشسپ Pourushaspa و عموی اشوزرتشت بود. چون از پئی‌تی‌رسپ Paitiraspa دو پسر به دنیا آمدند: پئوروشسپ و آراستی. از پوروشسپ زرتشت زاده شد و از آراستی، مدیوماه و از مَدیوماه، اشس‌تو Ashastu پدیدار شد.

آرباس – آرباسس Arbâs - Arbâses

آرباس نام یکی از دلاوران ایرانی که از سوی سارداناپال، فرمانروای مدی بود و

هموبود که با همراهی بلزیس پادشاه بابل، فرمانروایی آشور را برانداخت و خود را پادشاه مدی خواند.

آرتاباز Artâbâz

آرتاباز نام سپهسالار دارای کوچک، از سلسله کیانیان بود. اسکندر به ایران لشگر کشید و دارا که در حقیقت برادر او و پادشاه ایران بود از اسکندر شکست خورد و به دست یکی از سرداران ناجوانمرد خود کشته شد، آرتاباز از سوی اسکندر چترپت (فرمانروا)ی باختر و بلخ شد و چندین پادشاه ارمنستان نیز نامشان آرتاباز بوده که همه ایرانی بودند.

آرتاکرزسس Artaxerses

اردشیر دراز دست از پادشاه ساسانیان بود که یونانیان به او آرتاکرزسس می‌گفتند و شرح اردشیر دراز دست در جای خود آورده خواهد شد.

آرتابان Artâbân

آرتابان همان اردوان پادشاه اشکانی است که به دست اردشیر بابکان گرفتار شد و با کشته شدن او دولت اشکانیان برافتاد و سلسله ساسانی جایگزین آن گردید.

آرزو Arezo

هنگامی که فریدون برای سه پسرش، سه دختر شاه یمن را خواستگاری و به ایران آورده شدند، نام همسر سلم را (آرزو) نام گذاشت.

زن سلم را نام کرد آرزو   زن تور را ماه آزاده خو

پس آرزو همسر سلم و دختر (سرو شاه) شاه یمن بود. باید دانست که همسر بهرام گور و دختر ماهیار گوهرفروش، آرزو بود که بهرام در شکارگاه از شبانی وصف او را می‌شنود و به خانه ماهیار می‌رود و او را خواستگاری نموده و او را به همسری خویش بر می‌گزیند.

آرش = إرِخشَ Arash

آرش یکی از پهلوانان نامدار منوچهر، پادشاه کیانی بود و در انداختن تیر و کمان

بی‌مانند. منوچهر در واپسین دوران حکمرانی خویش در جنگ با افراسیاب شکست خورد و به مازندران پناهنده شد و پس از گفت‌وگویی بسیار قرار بر این شد که دلاوری ایرانی، تیری رها کند و هر جا که آن تیر فرود آمد، مرز بین ایران و توران باشد. این کارگزاری به آرش پهلوان نامی ایران واگذار شد و او تیری بیفکند که در کنار جیحون بر درختی فرو آمد و جیحون مرز بین ایران و توران شناخته شد.

در اوستا بهترین تیرانداز را (اِرخشَ) نامیده و گمان می‌رود که مراد همان آرش است. تبری این کماندار را (آرش شاتین می‌نامد و نولدکه حدس می‌زند این واژه اوستایی (خَشووی البیشو) باشد، زیرا معنی آن (خداوند تیر شتابنده است) که صفت یا لقب آرش بوده است.

گویند چون آرش پهلوانی بسیار پاک‌سرشت و مردمدار بوده، پروردگار زمین (اسفندارمذ) تیری و کمانی به آرش داد و گفت این تیر، دور پرتاب است، ولی هر کس که آنرا بیفکند در دم خواهد مرد و آرش با این آگاهی تن به مرگ داد و تیر اسفندارمذ را برای گسترش ایران و رهایی منوچهر و سپاهیان ایران بیفکند و در دم جان سپرد و برخی نیز گفته‌اند که همه تنش پاره پاره شد. نویسنده ویس ورامین در شعری که برای آرش سروده چنین آورده:

از آن خوانند، آرش را کمانگیر — که از آمل به مرو انداخت یک تیر
تو را زیبد نه آرش را سواری — که صد فرسنگ بگذشتی زساری.

باید دانست که آرش دیگری که او را کی‌آرش می‌گفتند نام پسر دوم کیقباد پادشاه ایران بود و پسر نخست کیقباد به نام کی‌کاوس بود که مدتی دراز در ایران پادشاهی کرد و آرش دیگری نیز بود که نیای بزرگ اشکانیان (پارت‌ها) بود.

آرمان Armân

آرمان نام یکی از پهلوانان و اسپهبدان روزگار ساسانی بود و بسیار دلاور و نامبردار. روانشاد فردوسی درباره او چنین سروده است:

سپهدار ارمینه و آرمان — چو کردوی شاپور و چون اندیان
نشستند با شاه ایران به راز — بزرگان فرزانه رزم‌ساز

آری Ari

آری یکی از تیره‌های بزرگ چادرنشین بندپی از بخش‌های مازندران قدیم بودند و تا مدت‌ها این تیره در ایران زمین و به ویژه در مازندران زندگی کردند و آداب و رسوم ایرانی خود را نگه‌داری کردند.

آریائیان Aryaian

ایرانیان از روزگاران بسیار کهن در مرز بیش از ۱۲/۰۰۰/ سال پیش از مرکز ایران به نام خونیرث به این سرزمین روی آوردند. در آغاز از ترس جانوران سهمناک و درنده در دامنه کوهها به ویژه دامنه‌های کوه البرز نشیمن گزیدند. چون این مردم، دامنه کوه را به زبان خودشان (پَهْلَو) می‌گفتند، خود را بنام همان دامنه کوه، پهلوی خواندند. پس از هزاران سال که سلسله کیانیان روی کار آمده و پادشاهی این سرزمین را به دست آوردند، فریدون که بزرگترین پادشاه کیانی بود، کشور خود را که شامل هفت کشور می‌شد بین سه پسر خود: سلم، تور و ایرج بخش کرد به شرح زیر:

۱- کرانه‌های ترک، خزران، چینستان و زمین خاور را به تور داد که همه آن سرزمین‌ها به نام او توران و خود تور را فقفور نامید.

۲- کرانه‌های ایرانشهر، زمین باختر، روم، روس، سقلاب، آذربایگان، اران و کرج را به سلم داده آن کشورها را سئیریم و خود او را قیصر نامید.

۳- شهرهای عراقین (عراق عرب و عراق عجم)، بصره، بغداد، واسط، پارس، سند، هند، حجاز و یمن که آن سرزمین‌ها را ائیرین‌ویچ که بعدها ایران شد به ایرج واگذار گردید. سرزمین‌هایی که به ایرج واگذار شد، ایئرین و مردم آن جاها را آریا و آریایی خواندند.

آریارامنه Ariârâmena

آریارامنه یا آرتوبازان Artobazan پسر بزرگتر داریوش از همسر نخست خود که دختر گبریاس بود به دنیا آمد و خشایارشا که از همسر دومش (دختر کورش) بود. آریارامنه و خشایارشا که دو برادر از دو مادر و پسران داریوش بودند، داریوش بر سر جانشینی دو پسر در

تردید بود. آریارامنه (آرتوبازان) می‌گفت که چون بزرگترین پسر شاه است، جانشینی به او می‌رسد، ولی خشایارشا بر این باور بود که چون نوه کورش آزادی‌بخش پارس است پادشاهی از آن او خواهد بود. داوری درباره این کشمکش به یکی از اسپارتیان به نام دمارات واگذار شد و داوری او چنین بود:

خشایارشا افزون بر این که از کورش نسب دارد و زمانی چشم به جهان گشود که پدرش پادشاه بود به همین انگیزه خشایارشا حق دارد به پادشاهی ایران برسد. داریوش این داوری را که از روی خرد و دانش بود پذیرفت و خشایارشا را جانشین خود کرد، ولی کشمکش بین این برادر پایان نیافت و ناچار داوری بر اردوان واگذار شد و او نیز رای نخستین داور را داد و خشایارشا جانشین و پس از مرگ پدر در سن ۳۵ سالگی بر تخت شاهی نشست.

آزات Azâta

وی و دو برادرش به نام‌های ویراسپ Virâspa و فرای‌اَذ Frâyaoza از پسران کرسن Karsna می‌باشند که در یشت سیزدهم بند ۱۰۸ نامشان آمده که از پارسایان و دلاوران به نام بوده و فروهرشان جداگانه ستوده شده است.

آزاد Azâd

آزاد، نام همسر شهربن باذان فرمانروای صنعا، آنگاه که اسود عنسی متنبی، شوهر او را کشت، آزاد را به زور به ازدواج خود درآورد و آزاد چون نمی‌خواست با یک عرب ازدواج کند به پیامبر نامه نوشت و از ستم و بیداد اسود شکایت کرد. پیامبر هم چند تن را برای کشتن اسود کارگزار کرد. این زن به خونخواهی شوهرش، فرستادگان را در خانه خود پنهان کرد و آنان بر اسود دست یافته او را کشتند.

آزادخان AzâdKhân

آزادخان یکی از سرکردگان افغانی نادرشاه که از تیره قلجایی و نام او آزادخان بود که از سوی نادر به فرمانروایی کردستان برگزیده شده بود که پس از چندی سر به شورش برداشت. ولی پس از فروپاشی دولت ابراهیم شاه بر دژ ارومیه دست یافت و به گرجستان یورش برد و

پس از سازش با پادشاه این کشور قرار بر این گذاشت که رودخانه ارس مرز بین سرزمین‌های پادشاه گرجستان و آزادخان شناخته شود. در زمان کریمخان‌زند، این آزادخان با علیمرادخان همدست شده و برای کریم‌خان دردسری بزرگ شدند.

کریم‌خان با شتاب به کرمانشاه رفت و علیمرادخان را که در آن جا بود شکستی سخت داد و آزادخان امان خواست، ولی کریم‌خان پوزش او را نپذیرفت و به جنگ پرداخت ولی از آزادخان شکست خورده به فارس گریخت. آزادخان مادر کریم‌خان و شیخ علیخان را اسیر کرده به اصفهان برد و بار دیگر در قمشه کریم‌خان را شکست داد و خان زند به لرستان گریخت و پس از اندک زمانی سپاهی فراهم آورد و رهسپار فارس شد.

آزادخان برای سرکوبی کریم‌خان از اصفهان رهسپار فارس شده در کتل کمارج در سر راه بوشهر با او روبرو گردید. کریم‌خان در این جا آزادخان را به سختی شکست داد. سردار شکست خورده در سال ۱۱۶۶ هجری و ۱۱۳۰ خورشیدی خود را به اصفهان رسانید و چون آگاهی یافت که محمد حسن‌خان قاجار از سوی شمال رهسپار اصفهان است چاره‌ای جز ترک آن شهر ندید و به آذربایجان بازگشت.

آزادمرد Azâdmard

لهراسب پادشاه کیانی را آزادمرد می‌گفتند و به این نام شناخته می‌شد. وی پدر کی‌گشتاسپ بود. کیخسرو تخت شاهی را به لهراسب سپرد و نژاد او آشکار کرد و گفت: وی از پشت کی‌پشین و از تخمه قباد و دارنده فرکیانی است و او در روز مهر از ماه مهر تاج شاهی بر سر گذاشت و در شهر بلخ شادمانی بنا نهاد و آتشکده‌ای به نام بُرزین ساخت. لهراسب (آزادمرد) دو پسر داشت به نام‌های: گشتاسپ و زریر که پس از مرگ او گشتاسپ بر تخت شاهی نشست و دین زرتشت را پذیرفت.

آزاده Azâdeh

آزاده نام زن چنگ‌نوازی است که گویا زن بهرام گور بوده است. روزی آزاده را با خود به شکار برد و برای هنرنمایی با تیر برای ماده آهویی دو شاخ می‌گذارد تا چون آهوی نر

نمایان شود، سپس با دو تیر دیگر سر و گوش و پای آهوی دیگر را با تیر به هم می‌دوزد. آزاده چنگ‌نواز از دیدن چنین کاری غمگین می‌شود و دردمند به بهرام می‌گوید: این کار نه مردانگی است. بهرام از سخن او به خشم آمده وی را از روی زین به زیر افکند و می‌کشد:

هیون از بر ماه چهره براند   برو دست و چنگش به خون درفشاند

آزاده خوی Azâdeh Khoy

همان‌گونه که در بخش آرزو گفته شد فریدون، سه دختر شاه یمن را برای سه پسرش به همسری گرفت. نام زن پسر بزرگتر را آرزو نام گذاشت و نام پسر میانه را آزاده خوی نام نهاد و این آزاده خوی همسر تور و عروس فریدون بود.

آزرمیدخت Azarmidokht

آزرمیدخت که او را آذرمیدخت هم نوشته‌اند، دختر خسرو پرویز پادشاه ساسانی است. آزرمیدخت پس از خواهر خویش، پوراندخت با رای سپاهیان بر تخت شاهی ایران نشست و چهارماه پادشاهی او به درازا کشید. او را آزرم و آزرمی نیز خوانده‌اند. روانشاد فردوسی می‌گوید:

یکی دختری داشت آزرم نام   ز تاج بزرگان شد او شادکام

همی بود بر تخت بر چار ماه   به پنجم شکست اندرآمد به گاه

آزی دهاک Azidahâk

آزی‌دهاک را بیوراسب (دارای ده هزار اسب) بیواسف، آژی دهاک، آژدهاک، اژدها، اژدهافش، اژدهادوش، ماردوش، پادشاهی که پس از جمشید بر تخت شاهی ایران نشست. مجمل‌التواریخ و القصص می‌گوید: پادشاهی وی هزار سال بود. او را بیوراسب خوانند و گویند بیوراسب دارای ده هزار اسب و اصل نام او را قیس‌لهوب گَویند و ضحاک حمیری نیز خوانندش و پارسیان او را ده‌آک می‌گفتند، برای آنکه ده کاستی و زشتی در جهان پدید آورد. پیش از پادشاهی وزیر تهمورت بود و می‌گویند که تیره عرب و سامی‌نژاد از فرزندان او هستند.

ابن‌بلخی می‌گوید : این بیوراسب، ضحاک است و ضحاک در واژه عربی چنین آمده و اصل آن از دهاق است. اصل و ریشه او از یمن بوده و نسبت او ضحاک بن علوان بن عبید بن

هویج المیمنی است و از خواهر جمشید زاده شده است و جمشید او را به جانشینی خود گماشته بود. نویسندگان پارسی نسب او را چنین گفته‌اند: بیوراسف بن اروندانسف بن و نیکان بن و بهزسنگ بن تاز بن نوارک بنِ سیامک بن مشی بن گیومرث و این تاز که از جمله نیای اوست، پدر جمله همه عرب است و چون پدر عرب بود، اصل همه عرب‌ها به او می‌رسد و به همین انگیزه است که عرب‌ها را تازیان می‌گویند. او در بابل پرورش یافته بود و گویند دو پاره ریش در دو شانه او بود که وی را رنج می‌داد و مردی اهرَمن سرشت به او گفت: مغز سر دو جوان در هر روز برای زخمهای او شایان نگرش است و هر روز دو جوان را دستگیر کرده و می‌کشتند و مغز سرشان را بر روی زخم دوش‌های او می‌گذاشتند تا این که روزی دو پسر کاوه آهنگر را دستگیر کردند و کشتند. کاوه برآشفت و پوستی که آهنگران با آن به آتش می‌دمیدند بر روی چوبی چسبانیده و مردم را بر علیه ضحاک شورانید و فریدون که از تخمه شاهان پیشدادی بود به سرکردگی و فرماندهی برداشتند و با ضحاک ستمگر و بیدادگر وارد جنگ شدند و به وسیله مردان دلاور ایران و راهنمایی کاوه آهنگر و فریدون سپاه ضحاک را درهم شکستند و خود ضحاک را اسیر کرده در کوه دماوند به بند کشیدند و به پادشاهی هزارساله او پایان دادند.

آری این است نتیجه همبستگی و همدلی توده‌ای با اندیشه و سرشت و سیرت نیک که می‌توانند توانمندان ستمگر را به زانو درآورند.

آزین Azin

آزین یا آذین پسر هرمزان نام یکی از امیران و سرداران ایران بود که پس از گشوده شدن مداین به دست سعدوقاص، سپاهی گرد آورد و مدتی دراز با تازیان جنگید و سرانجام در سال ۱۶ هجری کشته شد.

آژنگ چهر Azhang Chehr

آژنگ چهر لقب راد برزن. روانشاد فردوسی می‌گوید:

همان نیز چون قارن و برزمهر   دگـر راد بـرزین آژنگ چـهر

راد برزین یکی از نژادگان ایرانیان همزمان بهرام گور پادشاه ساسانی بود. فردوسی فرماید:

دگر راد برزین رزم آزمای	کجا زابلستان از او بد بپای
بیاورد هم قارن برزمهر	دگر راد برزین آژنگ چهر

آسپاداس Aspâdâs

آسپاداس نام واپسین شاه ماد بود که کتزیاس او را آستیاژ خوانده و برخی هم نام او را آستیاگ گفته‌اند.

آسپاداس دختری داشت به نام ماندانا که او را به کمبوجیه پادشاه پارس داده بود. از ماندانا پسری پدیدار گشت و کورش نام گرفت. پس از رویدادهایی بزرگ و شگفت‌انگیز کورش بزرگ شد و لشگری فراهم آورد و بر آسپاداس = آستیاژ یورش آورد و او را دستگیر ساخته و کشور ماد را هم به کشور پارس پیوست نمود و پادشاه ماد و پارس شد.

آشنا Ashna

عنوان شاعری پارسی‌سرای هندوستانی به نام میرزا محمدطاهر پسر نواب ظفرخان احسان که به نام عنایت‌خان نامبردار بوده است. اشعار او را با عنوان کلیات آشنا، گردآوری کرده‌اند. در ستایش شاه‌مهبان و داراشکوه قصایدی بسیار دارد. وی در سال ۱۰۷۷ هجری و ۱۰۴۴ خورشیدی چشم از جهان فروبست.

آصف‌الدوله Asefeddulah

پسر شجاع‌الدوله که از سوی شاهان قاجار از امیران و بزرگان هندوستان بوده و به زبان فارسی وارد و شعر می‌سرود. مدت فرمانروایی او در فیض‌آباد ولکنهو ۲۳ سال و در سال ۱۲۱۲ هجری ۹۸۱ خورشیدی چشم از جهان فروبست.

آصف‌خان Asefkhân

آصف‌خان وزیر جهانگیر پادشاه هند و او زاده شده و بزرگ شده اصفهان و پسر میرزا

رفیع‌الدین و برادرزاده میرغیاث‌الدین بود. در جوانی به هندوستان رفته و با میانجیگری عموی خویش (میرغیاث‌الدین) به دربار اکبرشاه راه یافت و در زمان جهانگیر به وزارت رسید. آصف‌خان به خوبی شعر می‌سرود و مثنوی خسرو و شیرین را او سروده است و در سال ۱۰۲۱ هجری و ۹۹۰ خورشیدی چشم از جهان فروبسته است.

آغا احمد عالی Aghâ Ahmad Ali

نام شاعر ایرانی بود که در هندوستان می‌زیست. وی کتابی در دانش لغت به نام مؤید برهان و در دانش صرف رساله‌ای به نام رساله اشتقاق و رساله ترانه و هفت آسمان و کتاب‌های دیگر نوشت. وی در سال ۱۲۹۰ هجری چشم از جهان فروبست.

آغاجی Aghâji

آغاجی یا آغاچی که نامش امیرحسین علی‌بن الیاس آغازجی نجاری از امیران دوران سامانی همزمان نوح بن منصور سامانی بود. وی شاعری پرآوازه از ایران بود. و به دو زبان فارسی و عربی شعر می‌سرود و دقیقی شاعر نامور ایران او را ستوده است.

آغامحمدخان قاجار Aghâ Muhammad Khân



آغامحمدخان برپا کننده سلسله قاجاریه در ایران پسر محمدحسن خان سرکرده تیره آشاقه‌باش در سال ۱۱۴۸ هجری و ۱۱۱۱ خورشیدی زاده شد. هنگامی که بزرگ شد به خدمت کریم‌خان‌زند درآمد و در شیراز به سر برد. کریم‌خان که از کار ناشایست یکی از سرداران خود که نسبت به آغامحمدخان انجام داده بود (او را اخته کرده بود) و شرمنده از آغامحمدخان، با وی به مهربانی و محبت هر چه بیشتر رفتار نمود و از آن جا که به خرد و تدبیر آغامحمدخان باور داشت. در بیشتر کارهای

کشوری و لشگری با او به رایزنی می‌پرداخت و تا آن جا که وی را پیران ویسه لقب داده بود. افزون بر اینها عمه آغامحمدخان، همسر کریم‌خان بود و چون وی خواجه (اخته) بود می‌توانست بدون برخورد با جلوگیری وارد حرم کریم‌خان شود. پس از مرگ کریم‌خان خواستار پادشاهی شد ولی در سال ۱۲۰۳ هجری و ۱۱۶۸ خورشیدی با پایداری سخت لطف‌علی‌خان زند روبرو شد و میان آن‌ها جنگی سخت درگرفت و آغامحمدخان به تهران بازگشت. در سال ۱۲۰۶ هجری ۱۱۷۱ خورشیدی سرانجام شیراز را گرفت و در سال ۱۲۰۸ هجری و ۱۱۷۳ خورشیدی کرمان را پس از چهارماه پیرامون‌گیری به چنگ آورد و پس از کشتار همگانی مردم آن شهر، فرمان داد تا ۲۰ هزار جفت چشم از مردم آن سامان درآورند و نزد او بیاورند و سرانجام با نیرنگ، لطف‌علی‌خان را دستگیر و با دست خود چشمان آن سردار دلاور را بیرون آورد. در سال ۱۲۰۹ هجری و ۱۱۷۴ خورشیدی خود را پادشاه خواند و تهران را به پایتختی خویش برگزید. سپس شهر تفلیس را گرفت و مردم آن جا را هم کشتار همگانی نمود. پس از آن خراسان را گرفت و شاهرخ میرزای نابینا را که فرمانروای آن جا بود در پایانه درد و رنج به گونه‌ای که او در زیر شکنجه‌های ناجوانمردانه خان قاجار جان سپرد. آغامحمدخان پس از چندین سال بیداد و ستم و ناجوانمردی که انجام داده بود به دست چند تن از نوکران خود کشته شد.

آفریدگار Afaridgâr

در نزد ایرانیان باستان، آفریدگار همان اهورامزدا است که هستی را پدیدار ساخته و آراستگی هر چه در جهان است از اوست. ایرانیان این نام را بزرگترین و والاترین نام‌ها می‌دانسته و می‌دانند و به نام او کارهای خود را آغاز و به نام او به پایان می‌بردند.

آفریدون Afreydon

آفریدون نام یکی از پادشاهان بزرگ و نامدار پیشدادیان است. نام او در اوستا، ترائتئون Thraetaona آمده و در میان پادشاهان پیشدادی ارج و ورجی بیش از اندازه دارد. آفریدون دارای سه پسر بود به نام‌های : سلم، تور و ایرج که هفت کشور ایران آن روز را بین این سه پسر بخش کرد. برای آگاهی بیشتر به واژه فریدون در جای خود نگاه کنید.

آق agh

نام تیره‌ای از ترکمانان ساکن ایران که شماری از آن‌ها در قزل ملته حرگلان زندگی می‌کنند. اینان مسلمان و دارای زبان ترکی هستند.

آقاعبدالعلی Aghâ Abdulali

آقا عبدالعلی نخستین کسی بود که چاپخانه سنگی به تهران وارد نمود. این چاپخانه که در سال ۱۲۵۹ هجری ۱۲۲۰ خورشیدی به تهران وارد شد، در همان سال کتاب المعجم فی‌آثار ملوک‌العجم نوشته میرزا عبدالله بن فضل‌الله را به چاپ رسانید. هم‌چنین تاریخ پطرکبیر در چاپخانه مزبور چاپ شد. آقا عبدالعلی پس از چندی چاپخانه خود را به آقا میرباقر واگذار کرد.

آقاسی Aghâsi



حاجی میرزا عباسعلی با لقب حاجی‌میرزا آقاسی، نخست‌وزیر محمدشاه قاجار، آخوندی بود از مردم ایروان، در آغاز آموزگار پسران عباس میرزا از جمله محمدمیرزا بود. هنگامی که محمدمیرزا به پادشاهی رسید او را با خود به تهران آورد و در سال ۱۲۵۲ هجری و ۱۲۱۳ خورشیدی نخست‌وزیری را به او داد و تا پایان پادشاهی محمدشاه مدت ۱۴ سال نخست‌وزیر ایران بود، مردی ساده لوح و بی‌تدبیر بود.

آقاخان محلاتی Aghâkhân e Mhallati

آقاخان پسر شاه خلیل‌الله سرکرده گروه اسماعیلیه کرمان که دور و بر بم و کرمان مریدانی زیاد داشت. در واپسین سال ۱۲۵۳ هجری و ۱۲۱۴ خورشیدی، همزمان با رهسپاری

محمدشاه به سوی خراسان در بم پرچم سرکشی برافراشت. محمدشاه او را به دربار فراخواند، ولی وی در دژ بم پناه جست و پس از اندک پایداری فرمانبردار شد و به میانجیگری فرمانروای فارس و حاجی‌میرزا آقاسی نخست‌وزیر مورد بخشش قرار گرفت. در سال ۱۲۵۵ هجری و ۱۲۱۶ خورشیدی هنگامی که محمدشاه در هرات بود، آقاخان نزدیک به چهارهزار تن را پیش خود گرد آورد و به شهر بابک یورش برد، ولی فرمانروای کرمان (فضعلی‌خان با سپاهی اندک او را به سختی شکست داد و آقاخان به سوی لار گریخت و در آن جا نیز به گردآوری سپاه پرداخت و به سوی جیرفت کرمان شتافت و دژ اسفندقه جیرفت را به چنگ آورد، ولی بار دیگر از فضل علی‌خان شکست خورد و به میناب گریخت.

در بهار سال ۱۲۵۶ هجری و ۱۲۱۷ خورشیدی با هم‌دستی کارگزاران انگلیسی سپاهی انبوه گردآورد و چندین عراده توپ نیز فراهم کرد و رهسپار کرمان شد. نخست دو دسته از سپاهیان فضل علی‌خان را شکست داده تا بردسیر که در ۱۲ فرسنگی جنوب کرمان بود، پیش رفت، ولی سرانجام باز هم شکست خورده راه قندهار در پیش گرفت، به هندوستان رفت. ولی تاریخنگاران دیگر خیزش آقاخان را به شرح زیر نوشته‌اند:

هنوز چیزی از رویداد هرات نگذشته بود که حسینعلی شاه که آقاخان محلاتی نامیده می‌شد امام و پیشوای گروه اسماعیلیه پرچم سرکشی برافراشت. نسب وی به رکن‌الدین خورشاه واپسین امیر اسماعیلیه الموت می‌رسد. شاه خلیل‌الله پسر ابوالحسن‌خان پدر آقاخان بود که در روزگار فرمانروایی زندیه فرمانروای کرمان بود و پس از برکناری از حکومت در محلات قم گوشه‌نشین شد. پس از آنکه ابوالحسن‌خان گوشه‌نشینی اختیار کرد، پدرش شاه خلیل‌الله جای، نشیمن خود را در یزد قرار داد، ولی پس از دو سال که در آن جا بود در کشمکشی که به تحریک ملاحسین نامی بین پیروان او و شیَعیان درگرفت، ملاحسین کشته شد و فتحعلی شاه برپا کننده این شورش را بسزا رسانید و یکی از دخترانش را به حسینعلی شاه پسر شاه خلیل‌الله داد و او همان آقاخان محلاتی است که داماد شاه شد. این نام را نیز محمدشاه برای او برگزید و او را به فرمانروایی قم و محلات نامزد کرد.

آقاخان محلاتی همچنان در دستگاه قاجاریه ارج و احترام داشت. محمدشاه در سال

۱۲۵۱ هجری و ۱۲۱۲ خورشیدی فرمانروایی کرمان را به او داد. آقاخان که از رفتار میرزاآقاسی نسبت به خود ناخشنود بود، در سال ۱۲۵۵ هجری و ۱۲۱۶ خورشیدی سر به شورش برداشت و دژ بم را گرفت، ولی چون در برابر نیروی دولتی توان پایداری نداشت به فیروز میرزا فرمانروای کرمان پناه جُست و فیروز میرزا او را به تهران گسیل داشت و حاج‌میرزا آقاسی او را دوباره به فرمانروایی قم و محلات برگزید. چون آقاخان باز هم از رفتار دولت ایران خشنود نبود، پس از چندی خانواده و دارایی خود را از راه بغداد به کربلا فرستاد. آنگاه با خریدن اسبان نیرومند و بکار گماردن سواران دلیر، سپاهی کوچک آراست و در نهان این که آهنگ زیارت کعبه را دارد، از راه کویر لوت به سوی کرمان رهسپار شد. شاهزاده بهمن‌میرزا که از این آهنگ آگاهی یافته بود به پیگیری وی شتافت و پس از جنگی خونین او را به سوی لار فراری ساخت. آقاخان در سال ۱۲۵۷ هجری و ۱۲۱۸ خورشیدی از راه بلوچستان و قندهار به هندوستان رفت و در آن جا به آموزش و پراکندن مذهب اسماعیلیه پرداخت و در سایه پشتیبانی دولت انگلیس قرار گرفت و فرقه آقاخانی اسماعیلی را در آن سرزمین بنا نهاد.

آقارضا Aghâreza

آقا رضا نخستین کسی است که با دستیاری میرزا اسدالله از اهالی فارس که به مسکو رفته و هنر چاپ را آموخته بود چاپخانه‌ای سنگی در تبریز برپاکرد و نخستین کتابی که در این چاپخانه به چاپ رسید قرآن مجید به خط میرزا حسن خوشنویس بود.

آقامبارک Mubârak

پس از مرگ شاه عباس دوم بر سر گزینش یکی از دو پسر وی به نام‌های: صفی‌میرزا و حمزه میرزا بین ایران و درباریان کشمکش و زدو خورد در گرفت. در این هنگام آقامبارک یکی از خواجه‌سرایان که بسیار میهن دوست بود و پا در میانی کرده، وسایل تاجگزاری صفی‌میرزا که در آن تاریخ ۲۰ سال داشت فراهم آورد. صفی میرزا هنگامی که بر تخت شاهی نشست و خود را شاه سلیمان خواند، به پاس خدمت‌های آقا مبارک او را بسیار ارج می‌نهاد و در حق او به نیکی رفتار می‌کرد.

آق‌بهی Aghbehi

آق‌بهی یکی از تیره‌های بسیار دلاور و نیرومند قشقایی است. واژه قشقایی ترکی و به معنی فراری است. تیره‌های قشقایی در شهرهای فارس مسکن دارند و از جاهای دیگر به آن جا آمده‌اند. این تیره، سفید پوست و دارای ویژگیهای نژاد آرین می‌باشد و زبانشان ترکی است.

آق‌بوغا Aghbogha

سلسله ایلکانیان به آق‌بوغا می‌رسد و پدرش امیرحسین از امیران ایلخانان مغول بود. آق‌بوغا فرزند امیر ایلکان در دوران پادشاهی گیخاتوخان جایگاه فرماندهی سپاه را داشت و در شورش بایدو، کشته شد. پسر وی امیرحسین خان در دوران ابوسعید بهادرخان نیرویی شگرف به دست آورد و تا آن جا که دختر ارغون را به زنی گرفت و در سال ۷۲۲ هجری و ۷۰۰ خورشیدی چشم از جهان فروبست.

آق‌سرایی Aghsarai

آق‌سرایی منسوب به آق‌سرا که از شهرهای قونیه بود. لقب او جمال‌الدین محمد از بازماندگان امام فخررازی و از دانشمندان بزرگ روزگار خویش بود. وی همروزگار امیر سیدشریف گرگانی بود.

آق سنقر Agh Sunghur

آق‌سنقر یکی از نوکران ترک ملکشاه که در حلب از سوی تتش Tatesh فرمان می‌راند (از ۴۷۸ تا ۴۸۷ هجری) و در واپسین کار بر تتش شورید و اسیر شد. وی پدر اتابک عمادالدین زنگی سرسلسله اتابکان موصل و حلب است و نام کامل او قسیم‌الدوله ابوسعید حاجب آق‌سنقر پسر عبدالله بود و نام یکی از امیران روزگار سلجوقیان که با صلیبیان جنگهایی بزرگ کرد و در سال ۵۲۰ هجری و خورشیدی به دست فدائیان اسماعیلی کشته شد و نام چند تن دیگر از امیران سلجوقیان بود.

آق قویونلو Agh ghuyonlo

نام تیره‌ای از امیران ترکمان که بر بخشی از ایران فرمان راندند و دشمن تیره دیگر به

نام قره‌قویونلو بودند. این سلسله از سال ۷۸۰ تا ۹۰۸ هجری در آذربایجان و دیار بکر فرمان می‌راندند و شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۰۷ در جنگ شرور، آنان را به سختی شکست داد و سلسله آن‌ها را برانداخت. نام این فرمانروایان عبارت بود از : قرایولق عثمان - حمزه - جهانگیر - اوزون حسن - خلیل - یعقوب - بایسنقر - رستم - احمد - مراد - الوند - مراد دوم بوده است.

آق محمدتیمور Agh Muhammad Teymor

آق محمدتیمور سومین فرمانروای سربداری که در بیهق فرمان می‌راند. وی به سال ۷۴۴ هجری پس از کشته شدن فرمانروای پیش از او (خواجه وجیه‌الدین) بر تخت شاهی نشست و پس از دو سال و دو ماه به دست خواجه علی‌شمس‌الدین کشته شد.

آل آفریغ All e Afrigh

نام سلسله‌ای از پادشاهان خوارزم که پیش از اسلام تا زمان سامانیان در آن کرانه فرمان می‌راندند و آفریغ نام برپا کننده آن سلسله بود. این سلسله را که در دوره اسلامی می‌زیسته‌اند آل عراق نیز نامیده‌اند و آنان را آل افریغون و فریغون نیز گفته‌اند.

آل اِخشید Al e Ekhshid

آل‌اخشید خانواده ای از امیران ایرانی‌نژاد که از سال ۳۲۳ تا ۳۵۸ در مصر و شام و دمشق و حرمین با آزادی و استقلال تمام فرمانروا بوده‌اند. سر سلسله آنان محمدپسر طغج نامبردار به اخشید و واپسین آن‌ها ابوالفوارس احمدبن علی و شمارشان پنج تن بود که به دست خلفای فاطمی مصر از بین رفتند. نام پنج تن آن‌ها به شرح زیر است:

۱- محمد اخشیدبن طغج (۳۲۳ - ۳۳۴).

۲- ابن‌اخشید (۳۳۴ تا ۳۴۹).

۳- ابوالحسن علی‌بن اخشید (۳۴۹ تا ۳۵۵).

۴- ابوالمسک کافور که از خواجه‌سرایان بود (۳۵۵ تا ۳۵۷).

۵- ابوالفوارس احمدبن علی (۳۵۷ تا ۳۵۸).

اخشید عنوان رسمی و همگانی امیران فرغانه است که این دودمان نیز از آن خاندان بوده‌اند و همان‌گونه که گفته شد، فاطمیون مصر این سلسله را فرو پاشاندند.

آل اردشیر Al e Ardeshir

ساسانیان را آل اردشیر می‌گفتند. چون اردشیر سرسلسله پادشاهی ساسانی بود و در همین راستا آن‌ها را آل اردشیر می‌گفتند.

دقیقی شاعر پرآوازه ایران درباره یکی از شاهان چغانیان یا سامانیان چنین سروده است:

ای فخر آل اردشیر، ای مملکت را ناگریز ای همچنان چون جان و تن، آثار و . هژیر

آل الیاس Al e Elyâs

آل الیاس نام سلسله‌ای از فرمانروایان کرمان و سرسلسله آنان ابوعلی محمدبن الیاس‌بن الیسع سمرقندی از کشورهای نصربن احمد سامانی است. در ۳۱۷ هجری و ۳۰۷ خورشیدی بر کرمان چیره شد. در ۳۵۷ هجری و ۳۴۷ خورشیدی عضدالدوله دیلمی، کرمان را از الیسع واپسین فرمانروای این خانواده گرفت و آل الیاس فرو پاشید.

آل امیر Al e Amir

آل امیر نام تیره‌ای از خاندان بکش از تیره‌های ممسنی بوده و هست.

آل باوند Al e Bâvand

آل باوند یا باوندیه سلسله‌ای از پادشاهان تبرستان که واپسین آنان به نام اسپهد رستم پسر شهریار بود که در سال ۴۱۶ هجری و ۴۰۳ خورشیدی در جنگ با علاءالدوله کشته شد و دولت این خاندان سپری گشت. این خاندان، نسب خود را به کیوس پسر قباد برادر بزرگتر انوشیروان ساسانی می‌رساندند.

آلب ارسلان Albarsalân

محمد پسر داود میکائیل پسر سلجوق، دومین پادشاه سلجوقی ایران در سال ۴۵۳

هجری و ۴۳۹ خورشیدی به جای پدر خویش داود نامبردار بـه چـغری بـیک، فـرمانروای خراسان شد و دو سال پس از آن به جای عموی خویش، پادشاه ایران شـد. وی پـادشاهی دلاور، دادگر و جنگجوی بود، کشور را از یک سو تا مرزهای چین و از سوی دیگر تا مرزهای روم گسترش داد. در سال ۴۶۵ هجرَی و ۴۵۱ خورشیدی با امپراتور روم (دیوژن رومان) در ملاذگرد جنگیده او را شکست داده اسیر کرد و از آن پس به سوی جیحون شتافت و در آن جا به دست یوسف نامی از مردم خوارزم زخمی و کشته شد. (این رویداد در سال ۴۶۵ هجری و ۴۵۱ خورشیدی روی داد) مدت پادشاهی او ۹ سال بود.

آلب ارغون Alb Arghon

این شخص چهارمین فرمانروا از سلسله اتابکان لرستان بود. هلاکو پس از گشودن بغداد، برادر او را که تکله نام داشت، کشت و فرمانروایی لرستان را به او واگذار کرد. وی مدت ۱۵ سال با سیاستی خوب و بخردی فرمان راند و در سال ۶۷۳ هجری و ۶۵۲ خـورشیدی چشم از جهان فروبست.

آل افراسیاب Al e Afrasiyâb

سلسله شاهان خان یا آل افراسیاب یا آل خاقان یکی از دودمان‌های ترک مسلمان بود. که پادشاهان آن مدت ۲۰۰ سال در آن سوی رود (ماورالنهر) فرمانروایی کردند و دولت با فر و شکوه و فرزانه سامانیان به دست همین سلسله فروپاشید و از بین رفت.

آلب‌تکین Albtakin

آلب‌تکین یا اَلب‌تکین نام یکی از امیران آل‌بویه بود. وی در بغداد در جنگ با عزالدوله بختیار شکست خورده به شام گریخت و شام را از ریّان کارگزار خلفای فاطمی گرفت و چندی در آن جا فرمان راند تا این که عزیز فاطمی بدان سامان لشگر کشید و او را شکست داده اسیر کرد و به مصر برد و در آن جا به سال ۳۶۴ هجری و ۳۵۲ خورشیدی او را با زهر کشتند و آلب‌تکین دیگری بود که برپا کننده سلسلهٔ غزنویان بود. وی در سـال ۳۵۱ هـجری و ۳۳۹ خورشیدی غزنه را گرفت و خواستار آزادی شد. پس از وی سبکتکین پدر محمود غزنوی که از

خدمتگزاران و امیران لشگر او بود، فرمانروای غزنه شد.

آل برمک Al e Barmak

خاندان برمک یا برامکه که نسب آن‌ها به پادشاهان ساسانی می‌رسید یکی از خاندان فرزانه و گرانمایه ایرانی بودند که در آغاز روزگار عباسی کارگزار کارهایی بزرگ در آن دولت شده و جایگاه‌هایی عالی از امیری و وزارت یافتند. نسب این خانواده به برمک یا پرمک می‌رسد که در بلخ می‌زیسته و سرپرستی آتشکده نوبهار و فرمانروایی بلخ را داشته است. در واپسین روزگار اموی به اسلام گرویده است و برخی گفته‌اند که برمک لقب همه سرپرست‌های آتشکده‌ها بوده و همگی کیش زرتشتی داشته‌اند و واپسین برمک که خاندان برامکه به او منسوب است، نامش جعفر بوده است. بزرگوارترین این خاندان: خالد بن برمک (۱۶۳ یا ۱۶۶) و پسرش یعنی خالد که در سال ۱۹۰ هجری در گذشته و دو پسر یحیا یکی فضل بود که در سال ۱۴۷ زاده و در سال ۱۹۳ چشم از جهان فروبسته است. دیگری جعفر که زاده شده در ۱۴۹ و درگذشت در سال ۱۸۷ هجری که همگی به بخشش و جوانمردی و دانش و ادب و سرشتی نیکو نامور بوده‌اند. خالد از سرداران سپاه ابومسلم خراسانی بود که پس از فروپاشی بنی‌امیه به خدمت ابوالعباس سفاح پیوست و جایگاه وزارت یافت. یحیا پسر خالد که آموزگار و پشتیبان هارون الرشید بود، در روزگار هارون نیرو و نفوذی زیاد یافت و برقراری و بزرگی و فر و شکوه دولت عباسی در آغاز کار برنشان بخردی و سیاست نیکوی وی و دو پسرش : فضل و جعفر بوده است. هارون الرشید بر فر و شکوه و داد و دهش این خانواده رشک برد و در سال ۱۸۷ هجری و ۱۸۱ خورشیدی به شرحی که در تاریخ‌ها آمده، این خانواده بسیار فرزانه را کشتار همگانی نموده از بین برد. هارون الرشید ناجوانمرد و تازی سرشت با این که این خاندان در راه به خلافت رساندن او آن همه کوشش و فداکاری کرده و کارهای کشور را به خوبی و درستی انجام می‌دادند با سیرتی ددمنشانه، این خاندان را از کوچک و بزرگ کشت و مال و خواسته آنان را چپاول نمود.

آل بویه Al e Boyah

آل بویه یا دیلمیان، خانواده‌ای ایرانی‌نژاد از فرزندان بویه دیلمی که از سال ۳۲۰ تا

۴۴۸ هجری و از ۳۱۰ تا ۴۳۴ خورشیدی در ایران جنوبی و عراق با آزادی و استقلال فرمان می‌راندند. برپا کننده پادشاهی دیالمه، علی‌عمادالدوله از امیران مرداویج پسر زیار و حسن رکن‌الدوله و احمد معزالدوله پسران بویه دیلمی بوده‌اند. این سه پسر دلاور، سرزمین‌هایی که به دست آورده بودند بین خود بخش کردند و ۱۴ تن از فرزندان و بازماندگان آن‌ها هر کدام در بخشی از کشور نیاکان خود فرمانروایی آزاد داشته و به انگیزه قلمرو حکمرانی خود به دیالمه : فارس، دیالمه عراق، دیالمه اهواز، دیالمه کرمان و دیالمه ری و همدان و اصفهان و دیالمه کردستان نامبردار شده‌اند. فروپاشی دیالمه به دست آل کاکویه و غزنویان و سلجوقیان بود. این خاندان را بویهی نیز می‌نامیدند، چون نیای آن‌ها به‌کار ماهی‌گیری سرگرم بود و در همین راستا آن‌ها را بویهی یعنی ماهی‌گیر نیز نامیده‌اند.

آلتن Alten

یحیا از نخبگان کشاورزی در ایران و ایرانی زاده بود و ترکان پس از چیره شدن به این کشور نام او را آلتن گذاشتند.

آلتن در سال ۱۱۲۰ هجری و ۱۰۸۶ خورشیدی زاده شد. در یکی از جنگ‌های ایرانیان با عثمانیان، آلتن (یحیا) اسیر شده و او را به آسیای کوچک بردند و مانند بردگان، وی را فروختند. پس از چندی وی از ستم و بیداد ترکان به ستوه آمد به مارسی گریخت. در این هنگام هوشیاری و زبردستی ایرانیان در کار کشاورزی و پرورش حیوانات اهلی و تربیت کرم ابریشم، آوازه‌ای به سزا داشت. از این رو کارگزاران فرانسه این برزگر ایرانی را گرامی داشته و او را نزد لوئی پانزدهم بردند و پادشاه فرانسه او را به آراستن کشاورزی فرانسه و تربیت کرم ابریشم گماشت، ولی درباره کمک‌رسانی لازم برای این کار، آسان‌گیری کردند و او با دستی تهی از کوشش باز نایستاد و با بذر روناسی که از ایران به آن جا برده بود به پرورش کشت روناس پرداخت و از پای ننشست تا تخم‌ها به بار رسید و فرآوده‌ای شایان نگرش از آن او و مردم فرانسه شد، ولی فرانسویان تا زمانی که وی زنده بود نگرشی به او نکردند و او با تنگدستی و فقر زندگیش سپری گشت و یگانه دخترش در بیمارستان عمومی فرانسه درگذشت. فرانسویان پس از ۷۵ سال به خود آمدند که آلتن چه خدمتی به کشاورزی فرانسه

کرده است. تندیسی برای او در سال ۱۲۶۲ هجری ریخته و بر سنگی در نتردام دِدَم Dedam برافراشتند.

آلتون تاش Altontâsh

سلطان محمود غزنوی بود. وی پس از گشودن خوارزم و از بین بردن خانواده مأمونیان در ۴۰۷ هجری و ۳۹۴ خورشیدی به فرمان سلطان محمود به فرمانروایی خوارزم گماشته شد و در روزگار سلطان مسعود پسر سلطان محمود، در جنگ با علی‌تکین کشته شد (در سال ۴۲۳ هجری و ۴۱۰ خورشیدی)

آل جلایر Al e Jalâyer

ایلکانیان یا آل جلایر از ۷۴۰ تا ۸۳۶ هجری در عراق، آذربایجان، موصل و دیار بکر فرمانروا بودند. برپا کننده این سلسله، حسین بزرگ از سرکردگان ایل جلایر و شماره آنان شش تن و قرارگاه فرمانروایی آنان بغداد بود. این سلسله را، امیران قراقویونلو برانداختند و واپسین آن‌ها نامش شاه ولد بود. این شش تن عبارتند از: ۱- امیر شیخ حسن بزرگ پسر امیرحسین پسر آق‌بوقابن ایلکانی. ۲- سلطان شیخ اویس سلطان شیخ اویس پسر شیخ حسن. ۳- سلطان حسین پسر شیخ اویس. ۴- سلطان احمد پسر شیخ اویس. ۵- شاه ولد پسر شیخ علی و نوه شیخ اویس. ۶- سلطان اویس پسر شاه ولد.

آل حسنویه Al e Hasanviyah

حسنویه پسر حسین بزرگانی از سران یکی از تیره‌های کرد که در نیمه نخست سده چهارم هجری بخشی بزرگ از کردستان، شهرهای دینور، همدان، نهاوند و دژ سرماج را به چنگ آورد. پس از مرگ او، عضدالدوله دیلمی، سرزمین‌های او را گرفت، ولی بدر پسر حسنویه را از سوی خویش در همان کرانه به فرمانروایی گماشت. این بدر به اعتبار و نیرومندی خویش رفته رفته بیفزود، تا آن جا که خلیفه عباسی به او لقب ناصرالدوله داد. پس از بدر یکی از نواده‌های او به نام ظاهر به جای او نشست، ولی فرمانروائیش بیش از یکسال دوام نیافت و شمس‌الدوله دیلمی او را از قرارگاه خود براند و کمی پس از آن، ظاهر کشته شد.

فرمانروایی این سلسله از ۳۴۸ تا ۴۰۶ هجری بود.

آل خاقان Al e Khâghân

آل خاقان همان آل افراسیاب هستند که در پیش از آن‌ها سخن به میان آمد.

آل خورشیدی Al e Khurshidi

آل خورشیدی تیره‌ای از جانکی گرمسیر بختیاری که چهارلنگ خوانده می‌شود.

آل زیار Al e Ziyâr

آل زیار سلسله‌ای از پادشاهان و امیران ایرانی‌نژاد که در گرگان از سال ۳۱۶ تا ۴۳۴ هجری و ۳۰۶ تا ۴۲۰ خورشیدی فرمان می‌راندند. برپا کننده این سلسله، مرداویج (مرداویز) زیار که خود را از بازماندگان پادشاهان قدیم ایران می‌دانست در جرجان (گرگان) پرچم سرکشی برافراشت و اصفهان و همدان را نیز به زیر فرمان خویش درآورد و در سال‌های ۳۱۶ تا ۳۱۹ هجری ایران باختری را تا نزدیکی حلوان به چنگ آورد. آل‌بویه نخست در خدمت وی بودند و علی پسر بویه به فرمان او به حکومت کرج گماشته شد. مرداویج در پیدا فرمان خلیفه عباسی را گردن نهاده بود و برادر او وشمگیر نسبت به سامانیان نیز اظهار فرمانبرداری می‌کرد. پس از آنکه آل بویه در سال ۳۲۰ هجری آزادی کامل یافتند، نیرو و توان زیاریان تنها در گرگان و تبرستان پایه داشت. این سلسله به دست غزنویان فرو پاشید. یکان این خاندان عبارت بودند از : ۱- مرداویج پسر زیار از سال ۳۱۶ تا ۳۲۳ هجری. ۲- ابومنصور وشمگیر با لقب ظهیرالدوله از سال ۳۲۳ تا ۳۵۶ هجری. ۳- بیستون از سال ۳۵۶ تا ۳۶۶ هجری. ۴- شمس‌المعالی قابوس که نامورترین یکان این سلسله بود از ۳۶۶ تا ۴۰۳ هجری. ۵- انوشیروان (دارا) از ۴۲۰ تا ۴۳۴ هجری.

آل ساسان Al e Sâsân

آل ساسان یا بنی ساسان، نام سلسله‌ای از پادشاهان ایران پس از اشکانیان که نسبت خود را به نیای خود که برپا کننده این سلسله و نامش اردشیر پاپکان (بابکان) بود می‌رساندند.

اردشیر بابکان یکی از نواده‌های موبدی به نام ساسان بوده و پدر او پاپک در آتشکده‌ای در استخر پیشوایی داشته است. خیزشی که اردشیر، پیشوا و رهبر آن شد برای برچیدن ساز و کار شاهان تیره‌ها (ملوک‌الطوایف) و زنده کردن فر و شکوه و ارج و ورج و آیین دین باستانی ایران یعنی رسانیدن کشور ایران به پایه بزرگواری و فرزانگی دولت هخامنشی و از بـین بـردن و برانداختن نشان‌های پیروزی اسکندر بود.

گذشته از سختی‌ها و دردسرهایی که پیشرفت این آهنگ در درون کشور داشت روم خاوری به باختر و تیره‌های ترک به شمال و خاور آزادی داشتند. اردشیر و پیشینیان او بر همه این گرفتاری‌ها پیروز شدند و به یگانگی مردم و گسترش ایران و استوار ساختن پایه کشور کامروا گشتند و از ۲۲۶ تا ۶۳۲ یعنی ۴۰۰ سال و اندی در ایران پادشاهی کردند و سرانجام برابر راز و رمز طبیعت تاریخ رو به فروپاشی نهاده و از تازیان شکست خوردند تا آن که این سلسله ۴۰۰ ساله به دست عرب‌ها فرو پاشید.

شاهان این سلسله عبارت بودند از: ۱- اردشیر یکم ۲۲۶ میلادی. ۲- شـاپور یکـم ۲۳۸. ۳- هرمزد یکم ۲۷۱. ۴- بهرام یکم ۲۷۲. ۵- بهرام دوم ۲۷۶. ۶- بهرام سوم ۲۹۳. ۷- نرسی ۲۹۴. ۸- هرمزد دوم ۳۰۳. ۹- شاپور دوم ۳۱۰. ۱۰- اردشیر دوم ۳۸۱. ۱۱- شاپور سوم ۳۸۵. ۱۲- بهرام چهارم (کرمانشاه) ۳۸۹. ۱۳- یزدگرد یکم ۴۰۴. ۱۴- بهرام پنجم ۴۲۰. ۱۵- یزدگرد دوم ۴۴۰. ۱۶- هرمزد سوم ۴۵۶. ۱۷- فیروز ۴۵۸. ۱۸- بلاش ۴۸۴. ۱۹- قباد ۴۸۸. ۲۰- خسرو انوشیروان ۵۳۱. ۲۱- هرمزد سوم ۵۷۹. ۲۲- خسـروپرویز ۵۹۰. ۲۳- شـیرویه ۶۲۸ ۲۴- اردشیر دوم ۶۲۹ ۲۵- شهریار ۶۲۹ ۲۶- پوراندخت ۶۲۹ ۲۷- آزرمیدخت ۶۳۲ ۲۸- خسرو ۶۳۲ ۲۹- فرخزاد ۶۳۲ ۳۰- یزدگرد سوم ۶۳۲

آل سامان Al e Sâmân

آل سامان یا سامانیان نام سلسله‌ای از پادشاهان اسلامی ایران که نسب خود را بـه سامان نامی از نژادگان و بزرگان بلخ که از بازماندگان بهرام چوبینه ساسانی است می‌رسانند. در تاریخ بخارای نرشخی چنین آمده است: سامان در خدمت اسد پسر عبدالله فـرمانروای

خراسان، دین بهی (زرتشتی) را ترک گفته مسلمان شد. پسر او اسد دارای چهار پسر بود به نام‌های: الیاس - یحیا - احمد و نوح.

مأمون خلیفه عباسی در ۲۰۴ هجری، الیاس را فرمانروای هرات و یحیا را فرمانروای چاچ و احمد را حاکم فرغانه و نوح را والی سمرقند نمود. نصر پسر احمد پس از مرگ پدر فرمانروای سمرقند شد و در سال ۲۷۵ هجری، اسماعیل پسر کوچک احمد، برادر خویش (نصر) را برکنار و خود به جای او نشست و به فرمان معتضد خلیفه به جنگ صفاریان پرداخت و آن دودمان را برانداخت. خلیفه به پاس این خدمت فرمانروایی آن سوی رود و خراسان و تبرستان را به او واگذاشت و او پس از برقراری، سراسر ترکستان را گرفت. جانشین او پسرش احمد بود و مدت پنج سال و چهار ماه فرمانروا بود.

پس از او فرمانروایی به نصر دوم رسید و او ۳۳ سال و سه ماه فرمان راند. پس از او پسرش نوح به جایگاه پدر رسید و فرمانروایی او ۱۲ سال بود و پسر او عبدالملک بود که هفت سال و شش ماه فرمان راند. سپس منصور یکم پسر نوح به جای او نشست و ۱۱ سال پادشاهی کرد. پشت سر او نوح پسر منصور به پادشاهی رسید و پادشاهی وی بیش از یکسال و هفت ماه به درازا نکشید. پس از او منصور دوم پسر نوح دوم به جای پدر نشست و نزدیک به دو سال پادشاهی نمود. پس از وی عبدالملک دوم پسر نوح دوم برادر منصور فرمانروا شد و هشت ماه پادشاهی کرد و در زمان او سلسله سامانی فروپاشید و ابوابراهیم منتصر پسر نوح تا ۳۹۵ هجری در جستجوی پادشاهی از دست رفته کوشش و جنگ می‌کرد تا سرانجام به دست امرای ایلک‌خانی و محمود غزنوی فرو پاشیدند و از بین رفتند.

آل سلجوق Al e Saljogh

در روزگار ناتوانی و فروپاشی عباسیان، سلسله‌ای از ترکمانان بر کشورهای اسلامی چیره شده آنان را زیر فرمان خود درآوردند. سلجوقیان به ایران و الجزیره و شام و آسیای کوچک یورش برده و سلسله‌هایی را که در این کرانه‌ها فرمان می‌راندند، برانداخته و آسیای اسلامی را از مرز باختری افغانستان تا کنار دریای روم به زیر فرمان خویش درآوردند.

سلجوقیان فرزندان سلجوق پسر تقاق از سرکردگان ترکمانان بودند که در خدمت یکی از خان‌های ترکستان می‌زیسته و از دشت قرقیز با همه تیره خود به سوی جند Jand و از آن جا به بخارا کوچیده و در آن سرزمین ساکن شدند و اسلام را پذیرفتند. سلجوق و پسران او در جنگ‌هایی که بین سامانیان و امیران ایلک خانیه و سلطان محمود غزنوی رخ داد، شرکت می‌جستند و اندک اندک نیروی آنان به جایی رسید که طغرل‌بیک و برادرش چغری‌بیک به سرکردگی تیره خود به خراسان یورش بردند و غزنویان را از آن جا رانده و جانشین ایشان شدند و در سال ۴۲۹ هجری و ۴۱۵ خورشیدی در مرو به نام چغری‌بیک داود خطبه خوانده شد و او را شاه شاهان نامیدند و همین آیین را نیز در نیشابور به نام برادرش طغرل‌بیک به جای آوردند و اندک‌اندک بلخ، گرگان، تبرستان و خوارزم به سرزمین‌های سلجوقی افزوده شد و به زودی جبل، همدان، دینور، حلوان، ری، اصفهان به سرزمین آنان پیوست. طغرل‌بیک در سال ۴۴۷ هجری وارد بغداد شد و نام او با لقب پادشاهی در دارالخلافه در منبرها خوانده شد. پس از ملکشاه سلجوق میان فرزندان او کشمکش درگرفت و برخی از امیران سلجوقی که در کرانه‌های گوناگون بودند از فرصت سود جسته و از جانشینان ملکشاه سرپیچیدند و در قلمرو فرمانروایی خویش پادشاهی یا فرمانروایی آزاد برپا کردند و بدین انگیزه چندین سلسله سلجوقی پدیدار گشت که نامبردارترین آن‌ها سلجوقیان روم، شام و کرمان بود و این سه سلسله را در برابر سلسله‌های دیگر، سلجوقیان بزرگ نامیدند. مدت پادشاهی این سلسله از ۴۲۹ تا ۵۵۲ هجری به درازا کشید. شاخه نخست این سلسله عبارت بودند از: طغرل‌بیک - آلب ارسلان - ملکشاه - ناصرالدین محمود - برکیارق - ملکشاه دوم - غیاث‌الدین ابوشجاع مهر - معزالدین ابوالحارث سنجر. این شاخه را خوارزمشاهیان فرو پاشاندند و از بین بردند.

سلجوقیان عراق و کردستان که نه تن بودند و از سال ۵۱۱ تا ۵۹۰ در عراق و کردستان به آزادی فرمان راندند که نخستین ایشان، مغیث‌الدین محمود پسر محمد ملکشاه و واپسین آن‌ها طغرل دوم بود که نسبت به سلجوقیان بزرگ، طغرل سوم شمرده می‌شود. فروپاشی این سلسله هم به دست خوارزمشاهیان بود.

سلجوقیان کرمان که از سال ۴۲۳ تا ۵۳۸ در کرمان به آزادی فرمان راندند. برپا کننده

این سلسله عمادالدین قراارسلان قاوردبیک و واپسین ایشان محمدشاه دوم و شمار آنان ۱۳ تن و فروپاشی آنان به دست ترکان غز Ghuz بوده است.

سلجوقیان شام که از ۴۸۷ تا ۵۱۱ هجری در شام فرمانروایی آزاد داشتند. برپا کننده این سلسله تقش پسر ارسلان و واپسین آن‌ها سلطان شاه پسر رضوان و شمار آنان پنج تن و فروپاشی آن‌ها به دست اتابکان بوری و امیران ارتقی بوده است.

سلجوقیان روم از سال ۴۷۰ تا ۷۰۰ هجری در آسیای کوچک به آزادی فرمان می‌راندند. برپا کننده این سلسله سلیمان پسر قتلمش و واپسین آنان علاءالدین کیقباد دوم و شمار آنان ۱۷ تن بود و به دست مغول و ترکان عثمانی فرو پاشیدند و از بین رفتند.

آل شنسب Al e Shansab

این خاندان که شنسبانیه نامیده می‌شدند در غور فرمانروایی داشته‌اند و آن‌ها دو تیره بودند که یک تیره از آن‌ها در غور فرمان می‌راندند و قرارگاه ایشان فیروزکوه بوده است و تیره دیگر در تخارستان (در شمال غور) فرمانروا بوده و قرارگاهشان شهر بامیان بوده است (شهر بامیان یکی از کرانه‌های خراسان بوده است).

نسبت این خانواده به نیای بزرگ ایشان به نام شنسب می‌رسد. شمار فرمانروایان غور که بسیار نیرومند بوده‌اند پنج تن و مدت فرمانروایی ایشان از ۵۴۵ تا ۶۰۹ هجری بوده است و نخستین امیر این خاندان علاءالدین حسن پسر حسین پسر سام بوده است و شاهان غوریه - بامیان چهار تن بودند و از سال ۵۵۰ تا ۶۰۹ فرمان می‌رانده‌اند. این هر دو سلسله را خوارزمشاهیان فرو پاشاندند و از بین بردند.

آل طاهر Al e Tâher

آل طاهر یا طاهریان نام سلسله‌ای از امیران خراسان از فرزندان طاهر پسر حسین پسر مصعب که عنوان ذوالیمینین داشت. این خانواده ایرانی‌نژاد از ۲۰۵ تا ۲۵۹ هجری در خراسان به آزادی فرمان می‌راندند. طاهر ذوالیمینین سردار نامور عباسیان و سرسلسله طاهریان بود.

طاهر به ایرانی بودن خویش می‌بالید و از سوی مأمون خلیفه عباسی در سال ۲۰۵ به فرمانروایی برگزیده شد و پس از یکسال و نیم، پرچم سرکشی برافراشت و خواستار آزادی شد و نام مأمون را از خطبه انداخت. پس از مرگ او که به دستور مامون کشته شد، پسرش بهمن به جای پدر نشست و چند بار با حمزه پسر عبدالله خارجی جنگید و سرانجام در سال ۲۱۳ چشم از جهان فروبست. پس از او برادرش عبدالله پسر طاهر فرمانروایی خراسان و کرمان را داشت و با بابک خرم دین جنگ کرده او را شکست داد و نیز مازیار پسر قارن، فرمانروای تبرستان را شکست داده و خود وی را دستگیر و نزد مأمون خلیفه فرستاد. پس از او فرمانروایی خراسان به ابوطیب طاهر، پسر عبدالله رسید و او مدت ۱۸ سال فرمانروایی کرد و در ۲۴۸ هجری درگذشت و محمد پسر طاهر جای پدر را گرفت و سرانجام در سال ۲۵۹ یعقوب لیث صفاری این خاندان را فرو پاشاند و از بین برد.

آل عراق Al e Arâgh

نام سلسله‌ای از پادشاهان پیش از اسلام بنام خوارزم که نسب خود را به کیخسرو پادشاه کیانیان می‌رساندند و تا روزگار سامانیان نیرو و نفوذی هم در خوارزم داشته‌اند. واپسین آنان ابوعبدالله محمد پسر عراق است که ابوریحان از او شهید یاد می‌کند و پدر او احمد، گاه‌شماری سال‌ها و ماه‌های مردم خوارزم را آراسته است. فروپاشی این سلسله در پیدا به دست غزنویان بوده است.

آل فریغون Al e Frighon

فریغون، امیران خوارزم یا خوارزمشاهیان بودند که نخستین آنان مأمون پسر احمد پسر محمد بود که با دست سامانیان به فرمانروایی خوارزم رسیَد و پس از او پسرش ابومنصور در خوارزم فرمان راند و واپسین آنان امیرابوالعباس مأمون پسر مأمون، داماد محمود غزنوی بود که به دست امیران خویش کشته شد و محمود برای کین‌کشی او به خوارزم لشگر کشید و آن، سامان را گرفته و به قلمرو خویش پیوست.

آل قاورد Al e Ghavard

نام خانواده‌ای از سلجوقیان که از سال ۴۳۳ تا ۵۸۳ هجری در کرمان فرمانروایی آزاد داشتند. برپا کننده این سلسله، عمادالدین قراارسلان قاورد، پسر چغری‌بیک و شمار فرمانروایان آن‌ها ۱۳ تن و واپسین آن‌ها محمدشاه دوم و فروپاشی آن‌ها به دست ترکان غُز بوده است (بنگرید به سلجوقیان کرمان).

آل کاکویه Al e Kâkoyah

آل کاکویه همان دیلمیان کردستان هستند که از سال ۳۹۸ تا ۴۴۳ هجری در همدان و نهاوند فرمانروایی آزاد داشتند. پرارج‌ترین و نامورترین آن‌ها علاءالدوله ابوجعفر محمد پسر دشمنزیار پسر کاکویه پسر دایی مجدالدوله دیلمی و پسرش ظهیرالدین فرامرز علی و پس از ایشان گرشاسب پسر علاءالدوله ابوحرب پسر علاءالدوله است که یکمی در همدان و نهاوند و دومین در نطنز فرمان می‌راندند. این سلسله به دست سلجوقیان فرو پاشید.

آل کرت Al e Kart

آل کرت گروهی از پادشاهان خاور ایران و از نژاد غوریان که از سال ۶۴۳ تا ۷۹۱ فرمان رانده‌اند و پایتخت آنان هرات بود. برپا کننده این سلسله، شمس‌الدین محمد دخترزاده ملک رکن‌الدین بود. وی در روزگار نیای خویش (رکن‌الدین) یکی از سران سپاه و از نزدیکان چنگیز بود. پس از او رکن‌الدین کهین پسر شمس‌الدین محمد به جای وی نشست و پس از او پسرش فخرالدین به جایگاه پدر رسید و از سال ۷۰۵ تا ۷۰۶ فرمانروایی کرد.

چهارمین فرمانروای این سلسله غیاث‌الدین پسر فخرالدین است که از سال ۷۰۷ تا ۷۹۲ فرمان راند و پنجمین آنان شمس‌الدین محمد از سال ۷۲۹ تا ۷۳۰ فرمانروا بود. ششمین آن‌ها ملک حافظ بود که از سال ۷۳۰ تا ۷۳۲ فرمانروایی کرد و هفتمین این دودمان معزالدین حسین است که از سال ۷۳۲ تا ۷۷۱ پادشاه بود و پس از او پسرش غیاث‌الدین جای پدر را گرفت و از سال ۷۷۱ تا ۷۸۳ فرمانروایی کرد. امیر تیمور گورکانی، او را شکست داده و با پسرش به آن سوی رود (ماوراءالنهر) فرستاد و در سال ۷۸۷ پدر و پسر به فرمان تیمور کشته

شدند و با کشته شدن آن‌ها سلسله کرت فرو پاشید.

آل لیث Al e Leyth

آل لیث یا صفاریان نام سلسله‌ای از پادشاهان ایران که یعقوب لیث صفاری برپا کننده آن بود. یعقوب در سال ۲۲۴ هجری سردار سپاه فرمانروای سیستان بود و در همان سال، هرات را گرفت و فارس و پایتخت آن شیراز را نیز به چنگ آورد و رفته رفته بلخ و تخارستان را زیر فرمان آورد و در سال ۲۵۹ خراسان را از طاهریان گرفت و به تبرستان لشگر کشید و حسن بن زید علوی را شکست داده از راه اهواز به سوی بغداد شتافت. موفق عباسی برادر معتمد خلیفه با یعقوب جنگیده، او را شکست داد و او و یعقوب در سال ۲۶۵ چشم از جهان فروبست. برادر او عمر و از سوی خلیفه فرمانروایی خراسان، فارس، کردستان و نیمروز را گرفت. پس از آن، خلیفه از توانمندی او به هراس افتاد و اسماعیل سامانی را به دشمنی با او برانگیخت و عمر و شکست خورده و اسیر شد. نبیره عمرو، بنام طاهر، در سیستان به سال ۲۸۷ به جای او نشست و در ۲۹۰ هجری به دست سبکری اسیر شد و سبکری او را با برادرش یعقوب به بغداد فرستاد. نواده‌های این خاندان مدتی در به دست آوردن حکومت نیاکان خویش در سیستان ماندند و برخی از آنان نیز به آن جایگاه رسیدند و سرانجام به دست محمد غزنوی فرو پاشیدند و از بین رفتند.

آل محتاج Al e Muhtaj

آل محتاج خانواده‌ای پرآوازه که در روزگار پادشاهان سامانی و غزنوی کارگزار، پست‌ها و جایگاه‌های پرارج و والا بودند. فرمانروایی کشور چغانیان در آن سوی رود از آنِ ایشان بود. نخستین امیر پرآوازه این خاندان، ابوبکر محمد پسر مظفر پسر محتاج بود که در سال ۳۲۱ هجری از سوی امیر نصر پسر احمد سامانی، سپهسالار و فرمانروای خراسان شد و در سال ۳۲۹ چشم از جهان فروبست.

آل مظفر Al e Muzaffar

آل مظفر سلسله‌ای از فرمانروایان که از سال ۷۱۳ تا ۷۹۵ هجری در فارس، کرمان و

کردستان با آزادی، فرمانروایی کرده‌اند. سرسلسله این خاندان، امیر مبارزالدین محمد پسر مظفر است که از سال ۷۱۳ تا ۷۶۰ فرمان رانده است. پس از وی شاه شجاع‌الدین پسر امیر مبارزالدین از ۷۶۰ تا ۷۸۶ فرمانروا بوده و پس از وی شاه محمود پسر مبارزالدین از سال ۷۶۰ تا ۷۷۷ و پس از وی عمادالدین پسر احمد پسر مبارزالدین از ۷۶۰ تا ۷۹۵ پادشاه بود و شاه نصرت‌الدین یحیا پسر امیر مبارزالدین از سال ۷۸۹ تا ۷۹۵ فرمان رانده و سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع‌الدین از ۷۸۶ تا ۷۹۰ فرمانروایی کرده و سرانجام شاه منصور پسر شاه مظفر پسر امیر مبارزالدین پادشاهی کرده است. این سلسله را امیر تیمور گورکانی فرو پاشاند و از بین برد.

آل میکال Al e Mical

نام خاندانی قدیمی از ایرانیان در نیشابور و بیهق از نواده‌های سورن پسر فیروز پسر یزدگرد پسر بهرام گور از شاهان ساسانی، برپا کننده این سلسله میکال بوده و چنانکه گفته شد از نواده‌های بهرام گور بوده است. فرزندان او شاه بن میکال است. این خاندان به شرح زیر فرمانروایی کرده‌اند: امیر ابوالعباس نوه میکال - پسر ابوالعباس به نام اسماعیل ابومحمد عبدالله است. ابوالعباس در سال ۳۹۲ درگذشته است و او فرمانروای نیشابور بود - امیر احمد پسر علی پسر اسماعیل میکالی و پسرش امیر عالم ابوالفضل عبیدالله بن احمد نویسنده کتاب المنتحل یا المنتخب و کتاب محزون‌البلاغه و جز، آن، وی شعر هم می‌سروده و دیوان رسائل از اوست. پسران او امیر حسین و امیر علی و امیراسماعیل است که امیر علی دارای دیوان شعر است.

آل ناصرالدین Al e Naseruddin

آل ناصرالدین یا آل سبکتکین یا غزنویان از سال ۳۵۱ تا ۵۸۲ در ایران فرمان رانده‌اند. آلبتکین نوکری ترک از سوی عبدالملک به فرماندهی سپاه خراسان گماشته شد و پس از عبدالملک در سال ۳۵۱ از این جایگاه برکنار شد و به زیستگاه پیشین خویش یعنی شهر غزنه بازگشت و آن شهر را به آسانی گرفت، ولی به زودی چشم از جهان فروبست و

پسرش اسحاق جای او را گرفت و او نیز در سال ۳۵۵ درگذشت و بلکاتکین نوکر البتکین فرمانروا شد. پس از او پیری از ۳۶۲ تا ۳۶۶ فرمان راند. پس از آن پیر سبکتکین نوکر دیگر البتکین به فرمانروایی رسید و او برپا کننده واقعی سلسله غزنوی است. سبکتکین قلمرو خویش را از سوی خاور و باختر گسترش داد، از سوی هندوستان تیره‌های رجیوت را شکست داده و شهر پیشاور را به چنگ آورد و در سال ۳۸۴ نوح سامانی فرمانروایی خراسان را به او واگذاشت. سبکتکین در مدت فرمانروایی خویش با این که از دیدگاه توانمندی بر سامانیان برتری داشت، با این حال از آنان پیروی می‌کرد. سبکتکین در سال ۳۸۷ درگذشت و پسرش محمود جانشین او شد. محمود یکی از بزرگترین پادشاهان اسلام در ایران است. در آغاز کار برادر خود اسماعیل را برکنار کرد و یکراست از سوی خلیفه فرمانروایی خراسان و غزنه به او داده شد و پس از سازش با خان‌های ایلک‌خانی به هندوستان یورش برد و دامنه لشگرکشی‌های خود را تا مرزهای کشمیر و پنجاب گسترش داد و شهرهای قنوج و مُترا را گرفت و بتکده سومنات را در ۴۱۵ چپاول کرد. افزون بر پیروزی‌هایی که در هندوستان به دست آورده بود، شهرهای غور و مرغاب بالا را به قلمرو خویش پیوست و آن سوی رود (ماوراءالنهر) را با بخارا و سمرقند به چنگ آورد، ولی ترکمانان سلجوقی که در پیدا از غزنویان فرمان می‌بردند نیرویی فراوان یافتند، محمود، اصفهان را از دیالمه گرفت و در سال ۴۲۱ در غزنه درگذشت. شمار فرمانروایان این سلسله ۱۹ تن بودند که واپسین آن‌ها خسرو ملک، تاج‌الدوله بود که به دست خاندان غوری فروپاشیدند.

آل نوبخت Al e Noubakht

آل‌نوبخت خانواده‌ای ایرانی نژاد از فرزندان نوبخت زرتشتی ستاره‌شناس نامدار که در روزگار منصور خلیفه دوم عباسی از ۱۳۶ تا ۱۵۸ می‌زیسته و این خاندان به او منسوب هستند و از این رو ایشان را آل نوبخت می‌گویند. این خاندان نسب خود را به گیو پسر گودرز پهلوان نامی ایران می‌رسانند.

منصور عباسی چون به ستاره‌شناسی و دانستن چیزهایی از ستاره‌ها دلبستگی داشت،

اخترشناسان را از هر سو گرد آورد، از آن جمله نوبخت، نیای آل نوبخت و پسرش ابوسهل را نزد خود خواند و آنان را به پذیرفتن دین اسلام واداشت و هنگام بنای دارالخلافه بغداد در سال ۱۴۴، پایه آن شهر را در ساعتی ریخت که نوبخت از روی حساب اخترشناسی اختیار کرده بود. چون نوبخت در روزگار منصور پیر و ناتوان شد به دستور خلیفه پسر خود ابوسهل را به جای خویش گماشت و روشن می‌شود که نوبخت به جز این پسر، فرزندی دیگر نداشت. ابوسهل از اخترشناسان بزرگ ایرانی و از پچواک‌گران کتاب‌های پهلوی به عربی است و در نجوم و اخترشناسی سند او آگاهی‌ها و کتاب‌های اخترشناسان ایرانی روزگار ساسانی بود. ابوسهل دارای ده پسر بود که نام آن‌ها در تاریخ‌ها آمده است. از این خانواده تا آغاز سده پنجم هجری شماری زیاد دانشمندان و ادیبان و نویسندگانی نامی برخاسته‌اند.

آماردی Amârdi

آماردی نام تیره‌ای در گیلان، سفیدرود بوده است که مردمی تیزهوش و دلاور بوده‌اند.

آموزی Amozi

جمشید در روزگار پادشاهی خود، مردم را به چهار دسته بخش کرد گروهی از این چهاردسته، آموزی یعنی آموزگار، دین بودند. این واژه دگرگون شده آتوربان و آتوریان است.

آنتالسیداس Antâlcidâs

این شخص یونانی است و سردار مقدونی که پیمان واگذاشتن اسپارت را به شاهنشاه ایران امضاء کرد، از اینرو یونانیان از او رنجیده و پیمان مزبور را ننگ مردم یونان دانستند و در کتاب‌های خود از او به بدی نام بردند.

آوکان Avkân

آوکان نام سرداری دلاور و بی‌باک از سپاه فریدون که به جنگ ضحاک ماردوش می‌رفت. فردوسی می‌فرماید:

سپهدارشان قارن کاوکان — به پیش سپه اندرون آوکان

آی‌آبه Ayabeh

آی‌آبه نام یکی از کارگزاران سلطان سنجر بود. وی در سال ۵۴۸ بر نیشابور، تـوس، نسا، ابیورد و دامغان چیره شد و مدتی در آن کرانه‌ها فرمان راند و در ۵۶۹ در جنگی که بـا تکش خوارزمشاه کرد شکست خورد و کشته شد.

آیتی Ayati

آیتی تخلص دو شاعر توانای ایران که یکی یزدی و دیگری اصفهانی و آیتی اصفهانی آموزگار کتاب بوده و خط نستعلیق را به خوبی و نیکویی هر چه بیشتر می‌نوشته است.

آی تیمور Ayteymor

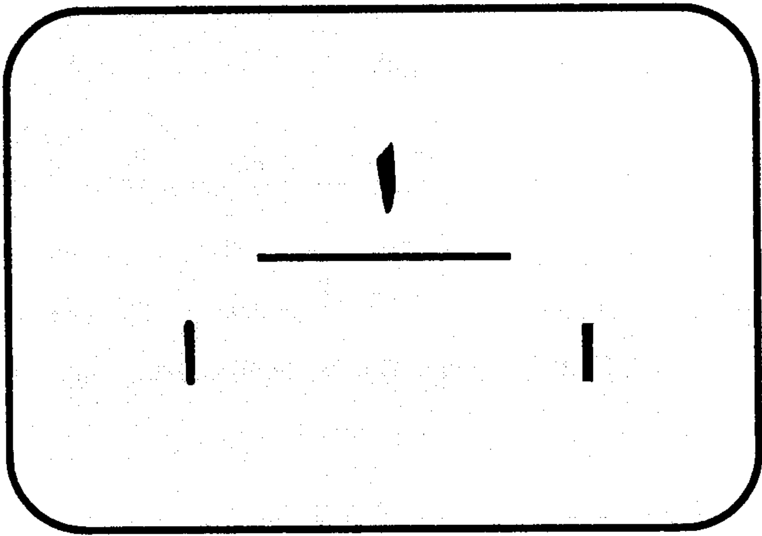
آی تیمور یکی از دلاور مردان سربداران که نامش محمد بود. وی پس از وجیه‌الدین مسعود فرمانروایی یافت و از سال ۷۴۴ تا ۷۴۶ فرمانروای سربداران بود.

آی درویش Ay Darvish

آی درویش نام تیره‌ای از ترکمانان ایران ساکن شمال باختری سنگر.

آیین گشسپ Ayin Gushasp

آیین گشسب نام سپهبدی ارجمند و دلاور که هرمز او را به جنگ بهرام چوبینه گسیل داشت و او در این جنگ دلیری‌ها از خود نشان داد. او به دست مردی زندانی کشته شد.



اَاُیغمن Aoighman

برابر اشاره یشت سیزدهم، وی یک تورانی ایرانی‌نژاد است که پسرش اِرِزَوَنت Erezavant پدر اورگئو Avaragaoo می‌باشد، کسی که در یشت سیزدهم در شمار پارسایان و نام آوران، فره‌وشی‌اش ستوده شده است.

اَاُش نَرَ Aoshnara

در اوستا، در یشت سیزدهم یک بار از این شخص که وزیر بزرگ و خردمند کیکاوس پادشاه کیانی بود، سخن رفته و فره‌وهرش ستوده شده است : «فروهر پاک دین آاَش نَرَ بسیار زیرک را می‌ستاییم.» در اوستا همان‌گونه که گفته شد یک بار از وی یاد شده، ولی در نامه‌های پهلوی بیشتر و به درازا گفت و گو شده است. هرگاه یادکردی را نیز که در یشت ۲۳ از وی شده در دید آوریم، در سراسر اوستا از او دوبار نام رفته و این خطاب و آفرینی است از سوی زرتشت به گشتاسپ که: بکند چون کیکاوس، زورمند شوی، چون اوش‌نر پرهوش شوی ....

کیکاوس چون به فریب دیوان دچار گشت و به راه نیستی در افتاد، از خردمندی و دانایی، وزیر، هوشمند خود، خسته و آزرده گشت و فرمان داد تا او را کشتند.

اَاُرونت اسپ Aurvant Aspa

کیانیان به دو گروه یا دو دسته بخش می‌شدند. از کوی کوات Kavi,Kavâta یا کوی هئوسروه Kavi.Hausravah (کیخسرو) دسته نخست هستند.

گروه دوم شاهان این سلسله از آاورونت اسپ یا لهراسب که پدر گشتاسپ می‌باشد، آغاز می‌شود. از دیدگاه باستانی و تاریخی، میان کیخسرو و لهراسپ فاصله‌ای پدیدار است که با کوشش‌هایی که پهلوی نویسان کردند و سرایندگان شاهنامه‌ها، داستان‌هایی پیوستی را از سرچشمه‌هایی دیگر در روایت‌های خود آوردند. با این حال هنوز، این تهی بودن و فاصله با روشنی دیده می‌شود. در یشت پنجم یک بار از وی یاد شده است بدون عنوان (کوی) یا شاه. زرتشت ایزد آناهیتا را ستوده و از او درخواست می‌کند که پیروزی یابد تا کوی و یشتاسپ - پسر دلاور آاورونت اسپ را به دین بهی بگرواند و کامیاب شود. جز این مورد، که یاد کرد

ساده‌ای است از نام لهراسپ، در اوستا دیگر از وی نشانی نداریم. به دید می‌رسد که در تاریخ قدیم، وی عنوان پادشاهی نداشته است و داستان‌هایی که از وی، امروزه در نامه‌های پهلوی و روایت‌های تاریخ‌نگاران اسلامی و شاهنامه بازمانده است، از صور پسینی هستند که برای پر شدن فاصله‌ای که میان کیخسرو و گشتاسپ پدیدار بوده پدید آورده شده‌اند و این دیدگاه از آن جا پیش می‌آید که از نام وی در یشت‌های اصلی دیگر به ویژه در یشت سیزدهم و نوزدهم هیچ نشانی نیست.

در نامه‌های پهلوی نسب او را چنین آورده‌اند: لهراسب پسر اوز UZ تبری چنین می‌نویسد: کی اوجی پسر نوش، پسر کی پی سین، برادر کی اوس (کیکاوس) ولی در دینکرد به گفته بخشی از اوستا که گم شده و در دسترس ما نیست، آمده است که لهراسپ پیش از گشتاسپ شاهی داشته و مردی بخرد و نیکوکار و دین‌دار بوده است. دارمستتر درباره نام لهراسپ نیز که چگونه از آاورونت اسپ به این صورت کنونی جا به جا شده است، گمان‌هایی دارد و می‌گوید از نام اوستایی وی به ترتیب این صور پیدا شده‌اند: اُهرود اسپ Ohrvadaspa، اُهرد اسپ Ohrdaspa، اُهر لاسپ Ohrlâsp و لهراسپ.

تبری نسب وی را چنین آورده است: لهراسب بن کی اوجی بن کی نوش بن کیفاشین. بیرونی نیز نسب وی را چنین نوشته است: کی لهراسب بن کیوجی بن کی منش بن کیقباد.

اَاین یاوَ Ainyâva

این نام در یشت سیزدهم یک بار در جدول نام‌های نام آوران و پارسایان هنگامی آمده است که فره‌وشی پسرش و یوارش وَ Vivâreshva ستوده شده است. این نام در برخی از پچواک‌های اوستایی نیامده است. در جایی دیگر از همین یشت، فره‌وشی پسر دیگرش به نام وهوپرس Vohu-peresa ستوده شده است. این نام با املاَء و تلفظ (انیو Anyava نیز آمده است).

اِاتَ Aeta

اِاِت نام یکی از پارسایان و موبدان بزرگ ایران باستان است که در جدول نام‌های

نام‌آوران در یشت سیزدهم فره‌وشی‌اش ستوده شده و از خاندان بزرگ میو MAyu شناسانده شده است.

اَاِشم Aeshma

واژه اَاِشم همان خشم است، ولی نام دیوی بسیار بدکار و شریر می‌باشد که دشمن سراش Sraosha یا ایزد سروش بود. در گاتاها نیز از این دیو یاد شده و نکوهش گردیده است. کسانی که راه بدی را در پیش گرفته و از نیکی‌ها و خوبی‌ها دوری می‌جویند، چون دیوانی دیگر به زیر درفش دیو خشم پناه می‌برند و از زمره یارانش می‌شوند. در یشت سیزدهم فروهر یکی از پارسایان به نام فرذاخشتی Frazâkhshti پسر خومبی Khumbya ستوده شده است از برای پیروزی بر علیه دیو اَاِشمَ دیو خشم که دارای سلاح کشنده است. در یشت دهم، مؤمنان از ایزدمیثر Mithra یاوری می‌خواهند تا بتوانند از وسوسه‌ها و بدی‌های دیو خشم درامان باشند.

چنانکه اشاره شد، ایزد سروش بر علیه تبهکاریهای این دیو فساد، از سوی اهورامزدا برانگیخته شده که خرابهای این دیو را درهم می‌شکند و سازش و آرامش را جانشین شورش و آشوب وی می‌سازد. این نام در پهلوی إشمْ Eshm و در فارسی خشم و در کتاب سد در هیشم Hishm آمده است. در گاتاها أاِشـمَ Aeshema و در دیگر بخش‌های اوستا أاِشـمَ Aeshma، در پهلوی هشم Heshm، هیشم Hisham، اشم Eshm و در روندیداد نیز در جایی از دیوان نام برده شده و از دیو خشم مسلح و کشنده یاد گردیده است.

اَئورِوَسار Aurvasâra

این نام در اوستا یک بار آمده است. در یشت پانزدهم، وی برای ایزدوایو Vayu (ایزدهوا) ستایش به جای آورده درخواست می‌کند تا بر کوی هئوسروه Kavi-Hausravah (کیخسرو) پیروز شده او را بکشد. این شخص دشمن و هم چشم کیخسرو، پادشاه کشور دئینگ هوپ ئی‌تی Dainghupaiti بوده که از درگاه دیوی چالاک درخواست می‌کند تا بتواند از چنگ هئوسروه پهلوان خاک پهناور در ایران زمین (کسی که انگیزه بنای شاهنشاهی

همبسته و هم پیمان ایران شده است) بگریزد و به دست آن پهلوان کشته نشود. این نیایش و ستایش ائوروسارد جایی بنام جنگل سپید انجام می‌گیرد. از سویی دیگر، کیخسرو نیز در جنگل آریائیان، ایزد دیو را ستایش را کرده و این کامیابی و پیروزی را می‌خواهد که بر ائوروسار پیروز شده او را بکشد و ایزد وَیو درخواست او را برآورده کرده به همین انگیزه، کیخسرو پیروز می‌شود تا این دشمن بزرگ را در جنگل آریائیان بکشد. اشاره‌ای بزرگ که بایستی در این باره یادآوری شود آن است که : موازنه‌ای میان جنگل سپید با دژ زیرزمینی افراسیاب از یک سو و میان افراسیاب و ائوروسار از سویی دیگر می‌توان برقرار ساخت و کریستن‌سن با کمال دقت و تیزبینی ویژه خودش، به این جستار پی‌برده است.

اِوَسَرِذ Aeva Sareza

این نام در یشت سیزدهم یک بار هنگامی از وی یاد شده که فره‌وشی پسرش به نام ثریت Thrita ستوده شده است.

أئی‌پی ونگهو Aipivanghu

این نام در اوستا دو بار آمده است، آن هم بی‌درنگ پس از کیقباد پادشاه کیانی که با نام کوی Kavi یعنی شاه یاد شده است. در یشت سیزدهم در جایی که از برخی کیانیان سخن به میان آمده و فره‌وشی آن‌ها ستوده شده است، نخست کیقباد (کوی کوات) و پس از وی نام کوی أئی پی ونگهو یاد شده است. به همین ترتیب است که در یشت نوزدهم بنام کیان یشت یا زامیادیشت از کیقباد و پس از وی أئی پی ونگهو یاد شده که فرشاهی به آنان پیوسته است.

این پادشاه اوستایی که در شاهنامه هیچ‌گاه یادی از وی به میان نیامده است، در ادبیات پهلوی به کی اپیوه Apivah یا کی ائی پی وهو Aipivohu که واژه‌ای دیگر در اوستاست خوانده می‌شود. برابر گرفته اوستا می‌توان کی اپیوه و هم‌چنین چهارکی = پادشاه) دیگر را که پس از اپیوه نام برده شده‌اند، رویهم رفته پسران کیقباد دانست، چنان که روانشاد فردوسی نیز جز اپیوه که از وی یاد نکرده، آن چهار تن دیگر را پسران کیقباد شناسانده است، ولی روش درست آن است که اپیوه را پسر کیقباد و چهار تن دیگر را که نامشان در اوستا

بی‌درنگ پس از اپیوه آمده، نوه‌های کیقباد بدانیم، چنانکه در نوشته‌های پهلوی نیز چنین شناسانده شده‌اند.

ائیری Airya در پهلوی ارج Eretch

از ائیری (ایرج) در اوستا تنها یک بار یاد شده است و در این یادکرد نیز هیچ اشاره و موردی پدیدار نیست تا برای سنجش با روایت‌های بعدی در موردی، شایان سود جستن باشد، ولی با نگرش به یشت سیزدهم بند ۱۴۳ که از سه کشور : ائیرین Airyana و توئیرین Tuiryana و سیئریم‌ین Sairimyana یاد شده، پژوهشگران برآنند که در روزگار گردآوری یشت‌های پیشین از داستان ایرج و برادران و بخش کردن جهان به وسیله فریدون بین سه پسر آگاهی بوده است، به ویژه که برابر گفته دینکرد می‌دانیم که در نسک Nask دوازدهم اوستای ساسانی به نام چیتراداد Tchitrâdâd، از این داستان سخن در میان بوده است و از این مورد و اشاره‌هایی دیگر که در متن‌های پهلوی آمده، در مقاله (سئیریم‌ین) گفت و گو شده است.

در یشت سیزدهم از فریدون چنین یاد شده است: «فروهر پاکدین منوش چیتر Manush-Tchithra از خاندان ائیری (ایرج) را می‌ستاییم»

در کرده ۳۱ از همین یشت از سه کشور و مردمانش گفت و گو می‌شود که به فروهر مردان و زنان پاک دینش درود فرستاده می‌شود و در هر حال موردی را پدیدار می‌سازد که پژوهشگران گمان کنند که به یقین، نویسنده یشت سیزدهم از این داستان، آگاهی داشته است. در نوشته‌های پهلوی و تاریخ‌های پارسی به درازا شرح رویدادهای دوره دوم زندگی فریدون که برخورد دارد باکشمکش‌های درونی و خانوادگی نوشته شده است، ولی در شاهنامه روایت ریشه‌دارتر است، و از این رو از روی حماسه ملی، کوتاه شده داستان سلم و تور و ایرج آورده شده است. فریدون هفت کشور را که در زیر فرمان خود داشت بین سه پسر خود بخش می‌کند و بخشی که بعدها به نام ایران خوانده شد به ایرج می‌دهد. برادران (سلم و تور) به این کار رشک می‌برند و بر آن می‌شوند که ایرج را بکشند و ایران را نیز از آن خویش سازند.

در این راستا نامه‌ای برای پدر خود (فریدون) می‌نویسند که بایستی ایران را نیز از ایرج گرفته به آنان بدهد و یا آماده جنگ گردد. فریدون با ایرج رایزنی می‌کند و ایرج او را از جنگ باز می‌دارد، ولی سلم و تور به ایران لشگر کشیده در نزدیکی آن اردو می‌زنند. ایرج بدون سپاه نزد برادران می‌رود و به نیایش آن‌ها می‌پردازد و می‌گوید : اگر ایران را دوست دارید من به سود شما از آن دست برمی‌دارم و ایران هم از آن شما باشد.

سپاهیان سلم و تور چون این جوانمردی و بزرگواری را از ایرج می‌بینند، شیفته او می‌شوند. سلم و تور چون مهر و محبت سپاهیان خود را نسبت به ایرج می‌بینند، بر آن می‌شوند تا برادر را به هر گونه‌ای که هست از میان بردارند. پس در سراپرده رایزنی ناگهانی به او یورش می‌برند و ناجوانمردانه سر آن جوانمرد را از تن جدا می‌کنند و سرش را نزد فریدون می‌فرستند و به او بوسیله نامه‌ای می‌نویسند:

چنین گفت کاینک سر آن بناز　　　که تاج نیاکان بدو گشته باز

کنون خواه تاجش ده و خواه تخت　　　شد آن سایه گستر کیانی درخت

سوگ و اندوه فریدون از کشته شدن دردناک ایرج به دست دو پسر دیگرش در شاهنامه بسیار دردآور و انگیزه شگفتی از ناجوانمردی سلم و تور و جوانمردی ایرج است.

ائیریامن ایش یَ Airyâman Ishya

واژه ایش ی صفتی است به معنی آرزو شده و عزیز از برای ائیریامن. آنچه که درباره ائیریامن والا و شایان نگرش است، جنبه پزشکی بودن آن است و این که ایزدی است نیرومند بر علیه اهریمن و تباه کننده و نابود سازنده بیماری‌ها و دردها. در پهلوی این واژه به شکل ایرمان Irmân و ایرمانیه Irmânih درآمده است.

در اوستا، یسنا- های ۵۴ نامبردار است به ائیریامن ایشَی. هر چند ائیریامن نام ایزدی است، نام نمازی هم هست که بسیار مقدس می‌باشد و به جز از سه نماز شناخته شده اوستایی است. با نگرش به متن وداها و داستان‌های کهن هندی دانسته می‌شود، جنبه نخستین ائیریامن، جنبه ایزدی وی بوده است و بعدها سرود این ایزد به شکل نماز مقدسی درآمده است. که از دانستگی ایزدی وی شاخه شاخه گشته بود. ائیریامن واژه و نام ایزدی است که در

اوستا جایگاهی والا دارد، ولی افسوس که درباره آن کم‌تر جست و جو شده است. کسانی چون گیگر Geiger و ویندیشمن Windischmann به جز چیزهای کوتاهی درباره‌اش چیزی نگفته‌اند، هر چند کسانی چون میلز Mills و وست West و دارمستتر Darmesteter و ریخلت Reichelt و گلدنر Goldner و دیگران به نسبت بیشتر درباره‌اش گفتگو کرده‌اند، ولی بحث‌هایی که شده نسبت به بحث‌هایی که در آن‌ها زیاده روی کرده‌اند، بسنده نبوده ناچیز می‌نماید. آنچه که بایستی به شکل درست از ائیریامن دانسته شود، در یشت سوم آمده است، در یشت سوم یعنی اردیبهشت پشت از بند پنجم به بعد درباره ائیریامن گفت و گو شده است و این گفت‌وگو پیوندی یکراست دارد با مسایل پزشکی در ایران باستان که از این راه آگاهی‌هایی سودمند به دست می‌آید که در مقاله مربوط به ثریت Thrita درباره آن جستارها و گفتارهای پزشکی در ایران باستان گفت‌وگو شده است.

اَئی وی خوَرِن Aiwikhvaren

ائی وی خورن در جدول نام‌های یشت سیزدهم آمده که در شمار پارسایان و نام آوران ایران باستان است و فره‌وشی‌اش ستوده شده است.

اباقا Abâghâ

اباقا که او را اباقاخان Abâghâkhân نیز می‌گویند پسر هلاکوی مغول بود که پس از مرگ پدر در سال ۶۶۲ هجری در مراغه بر تخت شاهی نشست و پس از ۱۷ سال و چند ماه فرمانروایی در همدان زهر خورانده شد و چشم از جهان فرو بست. شمس‌الدین جوینی وزیر او بود و نام‌آورانی چون : نجم‌الدین قزوینی و فخرالدین مراغی و قطب‌الدین شیرازی در روزگار او می‌زیسته‌اند.

ابراهیم ادهم Ebrâhim Adham

ابواسحاق ابراهیم پسر ادهم یکی از بزرگان صوفیه ایران در سده دوم هجری بود. او اهل بلخ و مردی پارسا و پرهیزکار بود. پس از تصوف به شامات سفر کرد و در آن جا تا هنگام مرگ با دستمزد و کارکرد خویش روزگار گذراند. در سال ۱۶۰ هجری در جنگ بین مسلمانان و

امپراتوران بیزانس کشته شد. می‌گویند، وی پادشاه یا پادشاه زاده بوده که از پادشاهی کناره گرفته و گوشه‌گیری اختیار و به نیایش و ستایش پرداخته است.

ابراهیم حکیمی Ebrâhim Hakimi



ابراهیم حکیمی با لقب حکیم‌الملک از نامداران ایران، در تبریز زاده شده و در پاریس در رشته پزشکی دانش آموخته شد. چند دوره وزیر دارایی و وزیر فرهنگ و چند دوره هم نخست‌وزیر بود. در سال ۱۳۳۳ خورشیدی رئیس مجلس سنا شد. ابراهیم حکیمی در ۱۳۳۸ خورشیدی در سن ۹۱ سالگی چشم از جهان فروبست.

حاج ابراهیم کلانتر Ebrâhim kalântar



حاج ابراهیم‌خان کلانتر، یکی از رجال باهوش - بااستعداد - مدبر و با لیاقت ایران و در حد خود از نوابغ بوده، که بسلطنت سلسله‌ای پایان داده و سلسله دیگر را به جای آن مستقر کرد؛ و حق این است که ، در این مورد، باید او را به لقب تاج بخش ملقب نمود. حاج ابراهیم کلانتر، پسر سوم حاج هاشم واحدالعین کدخداباشی محلات حیدری خانه شیراز بوده و پدر حاج هاشم حاج محمود است که از بازرگانان توانگر و معتبر شیراز و بانی مدرسه‌ها شمیه در شیراز می‌باشد که به نام پسر خود آن را ساخته است. و معروف است که نیاکانشان از یهودیان جدیدالاسلام شیراز بوده‌اند.

هدایت (مخبرالسلطنه) در صفحه ۲۴ کتاب خاطرات و خطرات، تألیف خود، در این باب می‌نویسد: «در دورهٔ اخیر حاج ابراهیم‌خان اعتمادالدوله که جدش از جدیدالاسلامهای قزوین بوده» میرزا فضل‌الله شریفی حسینی، متخلص به خاوری، در تاریخ قاجاریه، تألیف خود، مسمی به تاریخ ذوالقرنین، می‌نویسد : «حاج ابراهیم‌خان اعتمادالدوله، از معاریف آدمیزادگان دارالعلم شیراز است، و نسبت او را، ذکرالسنه و افواه باین طریق کاشف راز، که یکی از اجداد اعلای او از دارالسلطنه قزوین، که وطن اصلی او بوده، هجرت و بدارالعلم شیراز آمده، خاطرش به آرامش در آن شهر قرین شده از خاندان حاج قوام‌الدین شیرازی معروف، مستوره‌ای بعقد ازدواج درآورده، و به مدد حرفت و صناعت مداری باندازه می‌کرده، اولاد او نسلا بعد نسل، بسبب آن مستوره، خود را منسوب به حاجی قوام‌الدین دانسته»، هنگامی که لشگریان جعفرخان زند، در سال ۱۱۹۹ قمری، در قم و کاشان، از لشگر آغامحمدخان شکست خورد، جعفرخان در اصفهان بود، و از ترس این که مبادا گرفتار شود، به سمت شیراز فرار کرد و حاج ابراهیم نیز بهمراه وی بود و میرزا محمد کلانتر شیراز در اصفهان ماند، آغا محمدخان قاجار پس از ورود باصفهان به او اجازه خروج و مسافرت نداد و با خود به تهران برد و در سال ۱۲۰۰ قمری، پس از بازگشت باصفهان، در همین سال در گذشت. پس از مرگ کلانتر، جعفرخان منصب کلانتری شیراز را به حاج ابراهیم داد و در دورهٔ سلطنت او و پسرش، لطف علی خان، را تق و فاتق امور بود و حتی به وزارت نیز رسید. با این که به لطف علی‌خان خبر داده بودند که حاج ابراهیم باطناً با او همراه نیست و از او هراسناک است با این حال، لطف علی‌خان، در سال ۱۲۰۵ قمری، در سفر کرمان، که برای گرفتن شهر مزبور و دفع سیدابوالحسن خان کهکی والی کرمان (جد آقاخان‌ها) رفته بود، خسروخان، برادر خردسال خویش را، بقائم‌مقامی خود معین نمود و حاج ابراهیم را هم، علاوه بر مقام کلانتری، به وزارت او گماشت و نظم شهر را نیز به او سپرد. در این سفر چون وسائل خیانت او به مخدومش کاملاً فراهم نبود، دست از پا خطا ننمود، لکن در این اوقات، پنهانی، با آغامحمدخان ارتباط پیدا کرد. و مکاتبات، و پیغام‌های شفاهی، میان آنان، مبادله می‌گردید، و در سفر جنگی اصفهان که لطف علی‌خان برای گرفتن آن شهر عازم شده بود، حاج ابراهیم را،

با همان سمت سابق، به وزارت برادرش منصوب و خود عازم اصفهان شد. دسائس و نقشه حاج‌ابراهیم، برای برانداختن لطف علی خان و انقراض سلسله زندیه، در این بار، کامل شده بود، حاج ابراهیم با برادران و خویشان خود، که در اردوی لطف علی‌خان از رؤساء و سرکردگان اردو بودند، قرار بر این گذاشته بود، که به محض این که رؤسای زندیه را در شیراز دستگیر کردم، به شما اطلاع داده، شما هم لطف علی‌خان را در آن جا زنده دستگیر نموده و یا او را به قتل رسانید، پس از حرکت لطف علی‌خان به طرف اصفهان، روزی حاج‌ابراهیم، که از طرف او همه کاره شیراز و طرف اعتماد خوانین زندیه بود، از آنان برای مشاوره در امری، بمنزل خود دعوت نمود، آنان نیز، بی‌خبر از همه جا، با کمال سادگی، دعوت او را قبول کرده و بدون اسلحه بمنزل او رفتند، او هم، با نقشه قبلی، که عده‌ای مسلح و در کمین نگهداشته بود، به یک اشاره او، عده مسلح تمام رؤساء و خوانین زندیه (مهمانان) را دستگیر و توقیف نمودند، و این خبر را بی‌درنگ باردوی لطف علی‌خان به برادران خود (عبدالرحیم خان و محمد علیخان) اطلاع داد، آنان نیز، باقرار و مدار قبلی، در اردو شورش برپا کرده در حالی که قبلاً سپاهیان اردو از اطراف او پراکنده شده بودند به طرف چادر لطف علی‌خان حمله‌ور شدند لطف علی‌خان از این عمل، که هیچ انتظار آنرا نداشت، بسیار تعجب کرد و با سرعت برق، به طرف اصطبل دوید و سوار بر اسب بی‌زین و برگ شده به طرف شیراز فرار نمود و چون از جریان کار بی‌اطلاع بود، پیش خود چنین خیال می‌کرد، که شهر شیراز به دست مأمورین او محفوظ مانده است، اما به محض این که به قصبه ایرج رسید، از توطئه آگاه شده به حاجی پیغام داد و از عمل او بسیار تعجب نمود، لکن حاجی، به پیغام‌آور و فرستاده او جواب داد، که من از اراده او کاملاً آگاه بودم، و جز این کار چاره‌ای نداشتم، و آرزوی گرفتن شیراز را از سر بیرون کن که به هیچ وجه نائل نخواهی شد، لطف علی‌خان، از این پیغام حاجی، سخت خشمناک شده، برای گرفتن شیراز حمله کرد، لکن حاج ابراهیم، عده‌ای از سپاهیان او را، بوسائل مختلف، به داخل شیراز کشانیده، آنان را نیز خلع سلاح نمود. لطف علی‌خان، چون چنین دید، از گرفتن شیراز مأیوس شده، در سال ۱۲۰۶ قمری، فراری شد و به سوی بوشهر عازم گردید. حاج ابراهیم، برای تعقیب او، عده‌ای را فرستاد، و این عده کاری از پیش نبردند و لطف علی‌خان خود را به

بوشهر و از آن جا به بندر ریگ رسانید. حاج ابراهیم، از ترس جان خود، و برای این که مبادا لطف علی‌خان دوباره برگشته او را از میان بردارد، سپاهی مشتمل بر سه هزار سوار و پیاده برای مقابله با او فرستاد، و اندک اندک عده سپاه مزبور به پنجهزار نفر رسید، و ضمناً تمام امـراء و حکـام اطـراف را بـر عـلیه او بـرانگـیخت. در تـنگستان، لشگـر حـاجی و لشگـر لطف علی‌خان، بهم نزدیک شدند، با این که لشگر لطف علی‌خان بیش از هزار نفر نبود، چنان شکستی به لشگر طرف وارد کرد که حاکم بوشهر فراری و فرمانده لشگر به کازرون پناهنده شد، و ماوقع را به حاجی ابراهیم اطلاع داد، و حاجی از این شکست، بسیار نگـران گـردید، پیشکش فراوانی، از جمله سه هزار مادیان از رمه خاندان زند، با نامه تضرع‌آمیزی، به نزد آغا محمدخان فرستاد و بپاداش آن، از طرف آغا مـحمدخان، لقب خـانی و سـمت بـیگلربیگی (استانداری) فارس یافت و خان قاجار، میرزا رضاقلی نوائی، منشی‌الممالک را، برای تحویل گرفتن اثاث خاندان زند به شیراز روانه نمود؛ و ضمناً به باباخان (فتحعلیشاه آینده)، که در شاه رضا (قمشه) بود، دستور داد که به حاج ابراهیم کمک لشکری کند. باباخان، بنا بر فرمان عم خود، چهارهزار سوار در اختیار حاج ابراهیم خان گذاشت و با سپاهیان خود حاجی بالغ بر هفت هزار نفر شد و به جنگ شاهزاده جوان زند فرستاده شدند؛ ولی این عـده هـم، در نـزدیکی کازرون، شکست خوردند و فرمانده آن سپاه، رضا قلی‌خان برادر حاج علی قلی‌خان کازرونی، به چنگ لطف علی‌خان افتاد و به فرمان او کور گردید و دو هزار نفر از آنان نیز اسیر و گـرفتار شدند. پس از این شکست، و تار و مار شدن لشگر، بر نگرانی حاج ابراهیم بیش از پیش افزوده شد، و دوباره قاصدی، بهمراه نامه‌ای، نزد آغا محمدخان فرستاد و موکداً درخواست نمود، که شخصاً خودش، با سپاهی مجهز، برای دفع لطف علی‌خان عازم شیراز گردد؛ آغـامحمدخان هم، بنابراین درخواست، در بهار ۱۲۰۶ ق؛ با لشگری مجهز، بسمت شیراز حرکت کرد. سرجان ملکم، نماینده سیاسی فرمانفرمای هندوستان، که دو سفر (در سال ۱۸۰۰ م. = ۱۲۱۵ ق. و ۱۸۱۰ م. = ۱۲۲۵ ق.) برای انجام مقاصد سیاسی، دولت انگلستان، بایران آمـده، و در هـر دوبار، در پیشرفت نیات خود، بواسطه دادن رشوه زیاد، بشاه و سایر زمامداران، کاملاً موفق گردید. در کتاب تاریخ ایران تألیف خود درباره حاج ابراهیم و پدرش حاج هاشم چنین گوید :

«حاج ابراهیم پسر حاج هاشم نام یکی از کدخدایان» معتبر شیراز است که، در اواخر عمر، هاشم، بجهت کبر و فرط شیخوخیت، از چشم نابینا گشته، از کار افتاده و عیالی زیاد و معاشی کم از وی باز ماند. و نیز راجع به بدگمان بودن لطف‌علی‌خان و حاج ابراهیم از یکدیگر چنین گوید: «لطف‌علی‌خان، در حینیکه اردویش در شرف حرکت بوده، فرمان داد تا حاج ابراهیم، پسر بزرگ خود، میرزا محمد را، که هنوز سنی نداشت و قابل خدمت نبود، ملتزم رکاب سازد؛ از این حرکت حاج ابراهیم را، اگر هم قبل از این، شکی بود مرتفع شد و یقین کرد که بعد از این، از لطف علیخان، امید خیری نیست بنابراین جزم کرد که خیالی را، که چنین می‌نماید مدتی در خاطر داشته، انجام داده شهر را بآغا محمدخان بسپارد. در گفت‌وگوهایی که، مابین مؤلف اوراق و حاجی ابراهیم، در این باب، اتفاق افتاد همیشه حاجی می‌گفت که، یکی از مقاصد کلی وی از این حرکت، رهایی ملک بود از صدمات جنگهائی که متصل بر سر سلطنت برپا می‌شد و هیچ کس هم، به غیر از معدودی از سپاهیان دزد و دغل باک نداشت از این که زندی بر تخت باشد یا قجری؛ لکن همه طالب بودند که ایران بزرگ و قوی و آرام باشد». سپس خود می‌افزاید: «شاید حاج ابراهیم خیال می‌کرده است، که از این خیانت، تنها کاری که باید بشود زودتر می‌شود ولایت هم، از مشاق و متاعبی که، از جنگهای دو خانواده، بر سر پادشاهی، متصور است مصون خواهد بود. اما هیچ شک نیست که مقصود اصلی او حفظ جان خود بوده، زیرا که، به هیچ‌وجه وثوقی به لطف‌علی‌خان نداشته، و می‌دانسته که، دشمنان بسیاری دارد، که علی‌الاتصال، در فکر استیصال وی هستند و از حرکات لطف‌علی‌خان هم معلوم کرده بود که سخنانی که اعدادی او در حقش گفته‌اند چنانکه باید رسوخ کرده است بنابراین به خیال رهایی و حفظ خود افتاده خدمت آغا محمدخان را مایه حمایت خود دانسته و بالاخره بر مقصود فائز آمده اما به غدر و کفران منصوب گشت»

آغا محمدخان در سال ۱۲۰۹ قمری او را صدراعظم خویش نمود و به تقلید زمان سلاطین صفویه ملقب به اعتمادالدوله گردید. و پیش از این که حاج ابراهیم‌خان شیرازی صدراعظم شود، وزارت آغا محمدخان را، میرزا شفیع مازندرانی، که اصلاً اصفهانی بوده، عهده‌دار بود. در سفر دویم آغامحمدخان و لشگرکشیش بنواحی قفقاز (۱۲۱۱ هـ.ق.) حاج

ابراهیم‌خان اعتمادالدوله نیز بهمراه وی بود. هنگامی که خواست، برای گرفتن قراباغ و دستگیر کردن ابراهیم خان جوانشیر، از رود ارس بگذرد عدهٔ کمی (در حدود هفت هشت هزار نفر سوار و پیاده) از سپاهیان را، بهمراهِ خویش برد و شهر شیشه، حاکم‌نشین قراباغ، را گرفت و بقیه سپاه را، در سمت راست رودخانه ارس، در آدینه بازار گذاشت و پس از کشته شدن ناگهانیش اردوئیکه بهمراه وی بود. در شیشه، بکلی پراکنده شدند و اهالی قراباغ بقیه اردو را غارت کردند؛ و اردوئی هم که، این طرف رودخانه ارس، زیر نظر حسینقلی‌خان قاجار (برادر فتحعلیشاه) و سلیمانخانخان قاجار اعتضادالدوله و حاج ابراهیم‌خان اعتمادالدوله بود، آن‌ها نیز، بکلی متفرق گردیدند. و از تمام آن سپاه فقط تفنگچیان فارسی و مازندرانی را اعتمادالدوله، با خود برداشته، با تدابیر صائبه خویش، از راه اردبیل و زنجان به تهران آورد. حاج ابراهیم کلانتر، در زمان سلطنت آغا محمدخان قاجار، صدراعظم نبود، بلکه عنوان وزارت داشته و چون آغا محمدخان وزیر دیگری غیر از او نداشته، از این جهت همه او را صدراعظم آغامحمدخان فرض کرده‌اند لکن میرزا فضل‌اله شریفی حسینی، سابق الذکر، که از رجال درباری فتحعلیشاه بوده، در کتاب تاریخ ذوالقرنین، به صدارت و وزارت او تصریح کرده و در این باره چنین نویسد: «جناب میرزا شفیع وزیر، برای این که آغا محمدخان را آسوده خاطر سازد، و حاجی در شیراز مطلق‌العنان نماند، بشاه پیشنهاد کرده، که به پایتخت خوانده شود، و صدرات باو واگذار گردد، و چنین هم کرده‌اند که شرح آن درازاست، به کوتاهی این که، پس از چهارسال وزارت و خدمت به آقا محمدخان و چهارسال صدارت در آغاز دوره فتحعلی شاه، چون برادران و پسرانش، هر یک در شهرستانی، حکمران بوده‌اند، بر حسب امراعلی، چنین تدبیر کردند که در روزی معین، حاجی و متعلقاتش هر جا هستند اسیر بند و گرفتار کمند قهر خاقان ظفرمند گردند. کسان معتمد به اطراف ولایات فرستادند، و در روزه غره شهر ذی حجه ۱۲۱۵ (قمری)، حاجی و کسانش را زنجیر سیاست برپا نهادند؛ اوضاعی که سالیان دراز چیده بودند در یک روز برچیده شد، و بنیاد شوکتی که، چون بنای شوکت آل برمک، سربر فلک کشیده بود در لمحه‌ای بقعر سمک رسید. فاعتبروا یااولی‌الابصار»! و نیز می‌نویسد: «حاجی و بستگانش چندی در قزوین و محال طالقان بسر میبردند تا پس از وفات او هر یک بدیاری

روی کردند. و آن‌ها که زنده مانده بودند، پس از چندی، از ظهور مرحمت شاهنشاهی بمراتب عالیه رسیده بر امثال و اقران مباهات نمودند. مرحوم محمود محمود که از مورخین محقق و متتبع قرن اخیر و دارای مطالعات عمیق در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، و از دوستان نگارنده بود، در جلد اول صفحه ۹۰ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، تالیف خود، راجع به عاقبت و خاتمه کار اعتمادالدوله شیرازی چنین گوید: «حاجی‌میرزا ابراهیم خان صدراعظم ایران را، در غره ذیحجه ۱۲۱۵ هجری قمری، در تهران ماخوذ، هر دو چشم او را برکندند، و زبانش را بریدند، و او را زبون ساختند، و مغلولا با زن و فرزندش، بقزوین فرستادند و از آن جا به جهان دیگرش فرستادند. از همه فرزندان و کسان حاجی فقط دو نفر از فرزندان او، چون طفل بودند، بر آن دو رحم شد و از مرگ نجات یافتند یکی علیرضا بعدها معتمد حرم فتحعلیشاه شد مردی نیک سیرت و خیر بوده قناتی که در سرچشمه، بنام قنات حاج علیرضا، آفتابی میشود. از موقوفات او است و دیگری میرزا علی‌اکبر، ملقب بقوام‌الملک و از مردان معروف دوره فتحعلیشاه است» پس از این که فتحعلیشاه، در سال ۱۲۱۲ هـ‌ق. بسلطنت رسید، حاج ابراهیم‌خان اعتماد الدوله را، همانطوری که در زمان آغا محمدخان وزارت و اختیارات داشت، کماکان در کار سابقش، با سمت صدر اعظمی، مستقر نمود و مقامش، از زمان پیش، خیلی‌بالاتر قرار گرفت و تا او در سر کار بود. کارها جریان خوبی داشت. صدارت اعتمادالدوله، در دوره سلطنت آقا محمدخان و فتحعلیشاه قاجار، رویهم رفته، هفت سال و اندی، از سال ۱۲۰۹ تا ۱۲۱۵ قمری طول کشید و در سال اخیر، بواسطه توطئه‌ای که، از طرف بیگانه و خودی، بر علیه او ترتیب داده شده بود ظاهر قضیه باین طریق بود که، دشمنان او بیگانه یا خودی، مهر اسمش را بوسیله‌ای به دست آوردند و چند نامه از طرف اعتمادالدوله بمخالفین فتحعلیشاه نوشتند و دستورهائی در نامه‌ها مبنی بَر مخالفت بهر یک از آنان داده و مهر او را بر پای نامه‌های مزبور زده بودند بعد آن چند کاغذ را، مخالفین اعتمادالدوله، بعنوان این که آن‌ها را بوسائلی به دست آورده‌ایم به فتحعلیشاه نشان دادند و باو گفتند که حاج ابراهیم خیالات سوئی نسبت بمقام سلطنت، چنین و چنان، دارد و خلاصه این که درصدد است که تو را از سلطنت خلع کرده و دیگری را، مثلاً حسینقلی‌خان برادرت را، به جای تو

پادشاه کند و با وسایلی که در دست دارد برایش همه جور امکان دارد. دسیسه کاران و توطئه کنندگان نقشه‌های خود را طوری ترتیب داده بودند که کاملاً باور فتحعلیشاه شد این بود که بفوریت درصدد نابودی اعتمادالدوله و بستگان او برآمد.

پس از کور کردن، زبان بریدن و بقزوین و طالقان تبعید کردن و سرانجام او را کشتن فتحعلیشاه به جای او، میرزا محمدشفیع بند پئی مازندرانی، اصفهانی الاصل را، که ارتباط با بیگانان داشت، به وزارت خود، بعنوان وزیر اعظم، برگزید و صدارتش بیست سال! تمام طول کشید. میرزا شفیع در این مدت بیست سال صدارت خویش مانند اکثر صدراعظمها و وزراء و زمامداران این مملکت، تمول زیادی پیدا کرد و یکدختر هم بیش نداشت و همایون میرزا، متخلص به حشمت، پسر شانزدهم فتحعلیشاه، که در یکزمانی کرج هم متعلق باو بود، او را بزوجیت خود درآورد و آن تمول کذائی میرزا شفیع در حقیقت بوی رسید. میرزا حسن، طبیب فسائی، در فارسنامه ناصری، تالیف خود، راجع به اعتمادالدوله می‌نویسد: «در غره ذیحجه ۱۲۱۵ حاجی را در پیشگاه سلطنت باز داشتند و از کردار او بخشم بازپرسی فرمودند و نوشتجات پا به مهر او را بر او نمودند، جناب حاجی چندانکه تبری نمود که مرا از نوشتجات و مهر خبری نیست، بلکه این کید و دسیسه را اهل حقد و حسد کرده‌اند مفید نیفتاد، تا هر دو چشم جهان بینش را کندند و زبانی را که چنین وقت، به جای عجز و لابه، بر زبان خویش زبانه‌کش بود قطع نمودند. پس آن جناب را با زن و بچه در قزوین و سپس در طالقان منزل دادند و هم در آن جا به جهان دیگرش فرستادند و برادران، فرزندان و بستگانش هم در غره همین ماه هر یک در شهری که بود یا فارغ از رنج دنیائی و یا گرفتار درد نابینائی گردید.»

محمود محمود در تاریخ یاد شده خود درباره این مرد در صفحه ۸۸ چنین می‌نویسد: «حاج میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی، فرزند حاج هاشم قزوینی، و اولین صدر اعظم سلسله قاجار است که، به آقا محمدخان و فتحعلیشاه هر دو خدمت کرده است و در عهد این دو پادشاه قاجار مقام صدارت داشته، مردی مآل اندیش و با تدبیر بوده، فتوحات آقا محمدخان و موفقیتهای او مرهون رای و تدابیر سیاسی ماهرانه این مرد است. تا حال قدر و منزلت این مرد خدمتگزار ایران مجهول مانده و حال آنکه اشخاص محقق و بی‌غرض باید بیشتر در

احوال این مرد سیاستمدار و با تدبیر تحقیق کنند و حق خدمات او را به ایران ادا نمایند.

حاجی اولین شخصی است که گرفتار چنگال بیرحم سیاست خارجی گردید. گناه غیرقابل عفو این مرد نامی آن بود که مانع گردید، فتحعلیشاه پیشنهادهای مهدی علی‌خان بهادر جنگ، فرستاده فرمانفرمای هندوستان را عملی کند یعنی مانع شده، شاه ایران به افغانستان، لشگر کشیده آن قسمت از قلمرو ایران را ویران سازد و امیران روز کابل را از امارت خلع کند. این گله را سال بعد سرجان ملکم از صدراعظم ایران نمود و ایراد کرد که چرا مانع شد شهریار ایران انتقام شیعه‌های افغانستان را از افغانهای سنی بکشد صدراعظم جواب میدهد سیاست از مذهب جدا است؛ صلاح نبود ایران برای یک چنین کار یک قسمت از مملکت خود را ویران کند و سکنه آنرا قتل عام نماید؛ از این جواب، سرجان ملکم، صدراعظم ایران را شناخت و بافکار او آشنا شد».

مؤلف تاریخ عضدی راجع به حاجی ابراهیم چنین نویسد: «میرزا بزرگ قائم مقام محرر اعتمادالدوله بوده از این معلوم میشود که چه درجه و مرتبه بزرگی داشته، وقتی یکی از مقربان حضرت خاقان عرض کرده بود که مطلبی محرمانه میخواهم بعرض رسانم، شاهنشاه فرموده بودند بگو عرض کرده بود وزیری بهتر از حاجی ابراهیم خان نمیشد. کسی بهتر از او خدمت نمی‌کرد چرا مستوجب عزل شد؟ فرمودند : حاجی ابراهیم خان صدراعظم، خوب وزیری بود، اما برای سلطنت آقا محمدشاه، مثل او صدراعظمی، برای سلطنت من فرع زیاده بر اصل بود: این سراتنگ بود و مردی بزرگ.

ابراهیم خواص Ebrâhim Khavvâs

ابواسحاق بغدادی، نژادش ایرانی و پدرش از مردم آمل بود و چون در بغداد زاده شده به بغدادی نامبردار بوده. پس از آموختن دانش آنزمان به سوی تصوف گراییده و زندگی خود را با بافتن بوریا و زنبیل می‌گذرانید و به همین انگیزه، خواص خوانده می‌شود (باید دانست که خواص به معنی برگ درخت خرما است که با آن بادبزن و زنبیل می‌بافند) وی در بین عرفای ایران آوازه‌ای به سزا دارد. وی در سال ۲۹۱ هجری در تبریه چشم از جهان فرو بست.

ابراهیم شاه Ebrâhimshâh

ابراهیم برادرزاده نادرشاه افشار، هنگامی که علیشاه برادر وی در خراسان جانشین نادر شد، وی فرمانروای فارس بود. او در سال ۱۱۶۲ هجری و ۱۱۲۶ خورشیدی به دشمنی با علیشاه (عادلشاه) برخاست و در سلطانیه با او جنگید و علیشاه را دستگیر کرده و کشت و خود را شاه خواند، ولی امیران و بزرگان خراسان با او ناسازگاری کرده، شاهرخ میرزا را به شاهی برداشتند و ابراهیم میرزا در شهر قم به دست هواخواهان شاهرخ دستگیر و کشته شد.

ابراهیم غزنوی Ebrâhim Ghaznavi

ابراهیم پسر سلطان مسعود یکم با لقب ظهیرالدوله پس از برادر خود فرخزاد در ۴۵۱ هجری به پادشاهی رسید. وی با سلجوقیان سازش کرد و قرار بست که خراسان در دست سلجوقیان و افغانستان از آن غزنویان باشد. وی چند بار به هندوستان لشگر کشید و پیروزی‌هایی به دست آورد. وی در سال ۴۹۲ هجری پس از ۴۲ سال پادشاهی درگذشت و ۷۶ فرزند دختر و پسر از خود به جای گذاشت.

ابراهیم موصلی Ebrâhim Museli

ابراهیم موصلی پسر ماهان نامبردار به ندیم موصلی، از موسیقی‌دانهای سرشناس و پرآوازه، از ریشه نژاد ایرانی است. در سال ۱۲۵ هجری در کوفه زاده شده سپس به موصل رفت و موسیقی را نزد استادان ایرانی فرا گرفت. در آوازخوانی و نواختن عود چیره شد، در روزگار مهدی و هادی و به ویژه هارون جایگاهی والا داشت. وی در سال ۱۸۸ هجری در بغداد چشم از جهان فرو بست.

ابلیس Eblis

ایرانیان باستان، اهریمن و در اسلام ابلیس خوانده شده که در کارهای اهورامزدا کارشکنی می‌کند و مردم را فریب می‌دهد و به سوی نادرستی و ناراستی می‌کشاند.

ابن‌ابی‌الخیر صوفی Ebn e Abelkheir sufi

ابن‌ابی‌الخیر از شاگردان ابن‌سینا بوده و پزشکی چیره دست در ایران بوده است.

ابن‌ابی‌رافع Ebn e Abirafea

علی‌بن‌ابی‌رافع، ایرانی نژاد و از یاران پیامبر اسلام و پدرش ابورافع مدتی گنجینه‌دار علی‌بن‌ابیطالب و نیز نویسنده و دبیر آن حضرت بوده است.

ابن‌اسفندیار Ebn e Esfandyâr

بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار تاریخنگار پرآوازه ایرانی است که تاریخ تبرستان را نوشته است. وی پس از کشته شدن رستم بن‌اردشیر، فرمانروای تبرستان به سال ۶۰۶ هجری به ری و از آنجا به خوارزم رفت و کتاب خود را به پایان رسانید. ادواردبرون پچواک کوتاهی از آن کتاب را چاپ و پراکنده کرده است.

ابن‌بابویه Ebn e Bâbevayh

ابوجعفر محمدبن علی‌بن حسین نامبردار به شیخ صدوق، حدیث‌گو و فقیه شیعی، پسر بزرگ ابن‌بابویه قمی، مدتی در بغداد تدریس می‌کرد، در واپسین عمر به ری آمد و در آنجا ساکن شد. رکن‌الدوله دیلمی و وزیرش صاحب بن‌عباد نسبت به او ارادت می‌ورزیدند. وی در سال ۳۸۱ هجری در ری چشم از جهان فروبست. نوشته‌هایی بسیار داشت از آن جمله: من‌لایحضره الفقیه، کمال‌الدین و اتمام‌النعمت، عیون اخبارالرضا، معانی الاخبار، کتاب التوحید، ثواب الاعمال، کتاب الاعتقادات که همه آن‌ها چاپ و پراکنده شده است.

ابن‌بقیّه Ebn e baghyyah

ابوطاهر محمد پسر بقیّه با لقب نصیرالدوله، وزیر عزالدوله بختیار پسر معزالدوله دیلمی بود. در آغاز به خدمت معزالدوله درآمد و پس از مرگ وی در سال ۳۶۲ هجری به وزارت عزالدوله گماشته شد و او را به جنگ عمویش عضدالدوله برانگیخت. عزالدوله در این جنگ شکست خورد و نسبت به ابن‌بقیه خشمگین گردید و در سال ۳۶۶ فرمان داد تا او را در واسط نابینا کنند و پس از کشته شدن عزالدوله، عضدالدوله وارد بغداد شد و ابن‌بقیه را زیرپای پیلان افکند و سپس جسدش را در برابر بیمارستان عضدی به دار آویخت. می‌گویند تا هنگامی که عضدالدوله زنده بود، جسد ابن‌بقیه بردار بود و پس از مرگ عضدالدوله او را پایین

آورده به خاکش سپردند. مدت عمرش ۵۰ سال بود.

ابن‌بلخی Ebn e Balkhi

ابن‌بلخی یکی از تاریخنگاران ایرانی که همروزگار محمدبن ملکشاه سلجوقی بوده و کتاب فارسنامه را درتاریخ و جغرافیای فارسی نوشته است.

ابن‌حسام Ebn e Hossâm

محمدبن ابن‌حسام‌الدین خوسفی مهستانی از شاعران نامبردار ایران بود. مردی پرهیزکار و پارسا بود و به کار کشاورزی سرگرم بوده. اشعاری زیاد در ستایش خاندان پیامبر سروده، افزون بر دیوانی از قصیده‌ها، منظومه‌ای به نام خاوران‌نامه یا خاورنامه در شرح جنگ‌ها و سفرهای علی‌بن‌ابیطالب به سرزمین خاوران به همراهی مالک‌اشتر و ابوالمعجن دارد. وی در سال ۸۷۵ هجری چشم از جهان فروبسته است.

ابن‌خردادبه Ebn e khordâdbeh

عبیدالله‌احمد پسر خردابه از دانشمندان پرآوازه ایران در دوران عباسیان، در آغاز دوره متوکل عباسی می‌زیسته است. کتاب المسالک و الممالک را در مرز سال ۲۳۲ نوشته و او را نخستین جغرافی‌نویس بزرگ پس از پیدایش اسلام دانسته‌اند. وی در سال ۳۰۰ هجری چشم از جهان فرو بسته است. کتاب المسالک و الممالک او به فرانسه پچواک و چاپ شده است.

ابن‌خصیب Ebn e Khassib

حسن‌بن‌خصیب اخترشناس ایرانی‌الاصل، در دانش اخترشناسی چیرگی فراوان داشته و در سال ۱۹۰ هجری درگذشته است. نوشته‌ها و کتاب‌هایی داشته از آن جمله: تحویل سنی‌العالم، تحویل سنی‌الموالیده قضیب‌الذهب، کتاب المدخل الی‌علم‌الهیه، کتاب الموالید و کتاب النکت.

ابن‌خفیف Ebn e Khafif

ابوعبدالله‌محمد پسر خفیف شیرازی با لقب شیخ‌الاسلام و شیخ‌المشایخ از عرفای

پروازه در شیراز زاده شد و در آن شهر بزرگ شده و زندگی کرد و در سال ۳۷۱ هجری چشم از جهان فرو بست. کتابها و نوشته‌هایی زیاد داشته و گویند نخستین کسی است از مشایخ که شعر گفته و این شعر منسوب به اوست

هرکسی و کار خویش و هر دلی و یار خویش   صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

ابن‌خلکان Ebn e Khallakân

قاضی‌شمس‌الدین ابوالعباس احمد پسر ابراهیم پسر ابوبکر پسر خلکان که نسب وی با شش میانجی به یحیا پسرخالدبرمکی می‌رسد. وی از دانشمندان پرآوازه ایران بوده در سال ۶۰۸ هجری و ۵۸۹ خورشیدی در شهر اربل نزدیک موصل زاده شده، پس از فرا گرفتن دانش‌های آن روزگار در سال ۶۲۶ هجری و ۵۸۹ خورشیدی به حلب رفته و در سال ۶۳۶ هجری و ۶۱۷ خورشیدی قاضی‌القضات دمشق شده و مدت ۲۰ سال در این جایگاه بوده است. کتابی پرارزش به نام وفیات‌الاعیان و انباءابناءالزمان در پچواک احوال ۸۴۶ تن از بزرگان اسلام به زبان عربی نوشته که در اروپا، مصر و ایران به چاپ رسیده و به فارسی پچواک گردیده است. وی در سال ۶۸۱ هجری چشم از جهان فروبسته است.

ابن‌راوندی Ebn e Râvandi

ابوالحسن احمد پسر یحیا، ایرانی نژاد و از مردم راوند و از دانایان و دانشمندان روزگار خویش بوده است. کتاب‌های زیاد نوشته از آن جمله: کتاب تاج و کتاب الزمرد است. وی در سال ۲۴۵ هجری در سن ۴۰ سالگی در بغداد چشم از جهان فرو بسته است.

ابن‌رَبَّن Ebn e Rabban

ابوالحسن علی‌بن سهل ربن تبری پزشک پرآوازه یهودی مذهب که در تبرستان‌زاده شده و در دانش حکمت و طبیعیات چیرگی داشته است.

ابن‌سعدان Ebn e Saadan

ابوعبداله حسین بن احمد پسر سعدان از نام‌آوران و دانایان آل‌بویه بود. او مردی بسیار

دانا و ادیب بوده و اهل دانش و ادب را، ارجمند و گرامی می‌شمرده است. در سال ۳۷۳ هجری وزیر صمصام‌الدوله شد و در سال ۳۷۵ هجری کشته شد. در آغاز بـه خـدمت فـرمانروایـان تبرستان از آن جمله مازیاربن‌قارن درآمده سپس به ری آمد و در آنجا، محمدبن‌زکریای رازی از دانش وی سودی بسیار جست. پس از آن به سامره رفت و نزد معتصم خلیفه اسلام آورد و از ندیمان وی شد. نوشته‌هایی زیاد دارد که از آن جمله فردوس‌الحکمه، تحفة‌الملوک، منافع اطعمه و اشربه و کتاب العقاقیر است.

ابن‌سکیت Ebn e Sekkit

ابویوسف یعقوب پسر الحاق سکیت، ایرانی نژاد و خوزی از دانشمندان بزرگ نحو و لغت، در بغداد زاده شد، پس از فـرا گـرفتن دانش آن روزگـار بـرای گـردآوری واژه‌هـا مـیان تیره‌های عرب رفت، سپس در بغداد و سامره به آموزش دادن سرگرم شـد. مـتوکل خـلیفه عباسی، آموزش و پرورش دو پسر خود به نام‌های: معتز و موید را به او واگذاشت. ابن‌سکیت چون شیعی مذهب بود، روزی متوکل از او پرسید: حسن و حسین پسران علی را بیشتر دوست داری یا دو فرزند مرا؟ پاسخ داد: من خود تو و فرزندانت را با قنبرنوکر علی برابـر نـمی‌کنم. متوکل خشمگین شد و فرمان داد تا زبان وی را از دهانش بیرون کشیدند و به بدترین سازوکار او را کشتند. این رویداد در سال ۲۴۶ هجری رخ داد. ابن‌سکیت کتاب‌هایی فراوان نوشته از آن جمله: کتاب اصلاح منطق، کتاب‌الفاظ، کتاب امثال، کتاب اضداد و کتاب الاخباس.

ابن‌سینا Ebn e sinâ

حسین‌بن عبداله‌بن حسن‌بن علی‌بن‌سینا با لقب‌های حجت‌الحق - شرف‌المـلک - امام‌الحکما - ملک‌الاجل و شیخ‌الرئیس از سـرآمـدان و پـرآوازگـان حکـمت و از بـزرگترین دانشمندان ایران، در همه دانش‌ها به ویژه در پزشکی بسیار چیره دست بود. پدرش عبدالله از مردم بلخ بود. در روزگار منصور پسر عبدالملک سامانی به بخارا رفت و در دربار شاه سامانی ارجمند شد و گرامی گردید. چندی بعد به خرمیشن که پیرامون بخارا بود، رفت و در روستای افشنه، دختری به نام ستاره را به همسری خویش برگزید و از این ازدواج در سال ۳۶۳ هجری،



ابن‌سینا زاده شد. پنج ساله بود که پدرش از خرمیشن به بخارا بازگشت و چون در فرزند خود نشان هوش و دانایی دید به آموزش و پرورش او همت گماشت.

ابن‌سینا دانش‌های: ادب از صرف و نحو، لغت و معانی و بیان را در مدت کوتاهی فرا گرفت و در مدت پنج سال به بیشتر دانش‌های آن روز آشنا شد و چیره گردید. دانش حساب و جبر و مقابله را نزد محمود مساح و علم فقه را نزد اسماعیل زاهد و منطق را نزد ابوعبداله ناتای آموخت. مدتی نیز بدون استاد به بررسی دانش‌ها پرداخت و در هر رشته از دانش‌های: فلسفه، حکمت، طبیعیات و الهیات سرآمد استادان فن گردید. سپس به آموختن دانش پزشکی سرگرم شد و در آن رشته نیز چنان چیرگی پیدا کرد که استادان بزرگ پزشکی به شاگردیش گردن نهادند. آنگاه به درمان بیماران پرداخت که در این هنگام بیش از ۲۰ سال نداشت در همین اوان امیر نوح پسر منصور سامانی بیمار شد و پزشکان درباری از درمان وی ناتوان ماندند. ناگزیر ابوعلی‌سینا را برای درمان خواستند و او در اندک زمانی، امیرنوح را درمان کرد و در نزد او جایگاهی بس والا یافت و ارجمندیش از همه بزرگان و مردان دولت برتر گردید. چون پادشاه سامانی کتابخانه‌ای بزرگ داشت، ابوعلی‌سینا مدتی در کتابخانه او سرگرم بررسی کتابها گردید. از پیش آمد روزگار، شبی کتابخانه آتش گرفت و بسیاری از آن کتابها سوخت. چندی بعد امیرنوح در گذشت و ابوعلی سینا به گرگانج رفت و نزد مأمون خوارزمشاه ارجمندی یافت. هنگامی که سلطان محمود غزنوی از خوارزمشاه خواست که ابوعلی‌سینا را با چندتن دیگر از دانشمندان به غزنین بفرستد، ابن‌سینا و ابوسهل مسیحی از رفتن به غزنین خودداری کردند، ولی ابوریحان و ابوالخیر خمار رهسپار غزنین شدند. ابوعلی‌سینا و ابوسهل به سوی گرگان رهسپار شدند. ابوسهل در بیابان گرم خوارزم از تشنگی جان سپرد و ابن‌سینا با دردسری فراوان، خود را به

ابیورد رسانید، سپس به گرگان رفت و در آنجا سرگرم درمان بیماران شد. در آن هنگام، قابوس پادشاه گرگان بود. ابوعلی‌سینا خواهرزاده قابوس را که از دلباختگی به دختری بیمار شده بود و کسی بیمارى او را نمی‌توانست درمان کند باکاری شگفت‌انگیز درمان کرد و قابوس از کار وی شگفت زده شد و همین که او را شناخت احترامی زیاد نمود و ابوعلی مدتی در دربار قابوس بود و پس از مرگ وی به ری رفت و مجدالدوله دیلمی او را گرامی داشت. هنگامی که سلطان محمود برآن شد که ری را بگیرد، ابن‌سینا به همدان رفت و چندی در نزد شمس‌الدوله دیلمی به سربرد و وزیر او شد، سپس به اصفهان سفر کرد و علاءالدوله او را به گرمی پذیرفت و وزارت خود را به او واگذاشت، در سفری که علاءالدوله به همدان می‌رفت، ابن‌سینا را به همراه خود برد. در این سفر بیماری قولنج شیخ سخت شد و در سال ۴۲۸ هجری خورشیدی چشم از جهان فروبست و در همان شهر به خاک سپرده شد.

کتابها و نوشته‌هایی بسیار از وی به جای مانده است از آن جمله: کتاب شفا در حکمت که از کتاب‌های بسیار پرارج و نامدار است و شماری از دانشمندان شرح‌هایی برآن نوشته‌اند و به زبانهای اروپایی نیز پچواک گردیده است. دیگر کتاب قانون در طب به زبان عربی که سده‌ها در اروپا تدریس می‌شد و چندین بار به زبانهای اروپایی پچواک گردید. کتاب دانشنامه علایی به زبان فارسی که به نام علاءالدوله نوشته، شامل: الهیات، طبیعیات، هندسه، اخترشناسی، کتاب اشارات و تنبیهات در حکمت که از کتاب‌های پرارج است و دانستن آن بسیار دشوار می‌نماید و دانشمندان بر آن شرح‌ها نوشته‌اند. نوشته‌های دیگر وی در دانش‌های گوناگون از حکمت و فلسفه و پزشکی و منطق و طبیعیات و ریاضیات و اخترشناسی و موسیقی و جز آن‌ها از یکصد کتاب و رساله بیشتر بوده. در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۳ خورشیدی کنگره هزاره ابن‌سینا با بودن شماری زیاد از خاورشناسان نامی جهان که به ایران آمده بودند برپا شد و آرامگاه با شکوه وی در همدان با بودن دانشمندان ایران و جهان گشوده شد.

ابن‌شاذان Ebn e Shazan

ابومحمد فضل پسر شاذان، فقیه و حدیث‌گوی شیعی، پدرش شاذان نیز از فقیهان

شیعه بود. ابن‌شاذان در نیشابور زاده شد و در همانجا می‌زیست. عبداله پسرطاهر امیر خراسان، او را به انگیزه شیعه بودن از نیشابور بیرون کرد. وی در سال ۲۶۰ هجری در بیهق بود و هنگامی که خوارج در خراسان سر به شورش برداشتند، ابن‌شاذان از ترس آنان از بیهق بیرون رفت و در بین راه بیمار شد و در سال ۲۶۰ هجری چشم از جهان فروبست. نوشته‌هایی بسیار داشته و گفته‌اند که بیش از ۱۸۰ کتاب نوشته است.

ابن شهرآشوب Ebn e Shahrashub

رشیدالدین شمس‌الاسلام ابوعبداله محمدپسر علی شهرآشوب از فقیهان نامبردار شیعه بود. او مازندرانی بوده، در دانش ادب و شعر نیز چیره بوده در سال ۵۸۸ هجری در حلب در گذشته است. کتابهایی دارد از جمله: معالم‌العلما و کتاب مناقب آل ابیطالب.

ابن‌طیب سرخسی Ebn e Tayyeb e Sarakhsi

ابوالعباس احمدپسر طیب سرخسی نامبردار به ابن‌فرائقی، ایرانی از مردم سرخس بوده است. وی در دانش‌های ریاضی، طبیعی، حکمت و منطق چیره بوده است. آموزگار و ندیم معتضدبالله خلیفه عباسی بود و مدتی هم سرشحنه بغداد شد. وی به سخن چینی دشمنان خود، در سال ۲۸۶ هجری به فرمان خلیفه کشته شد. وی کتاب‌هایی بسیار در رشته‌های گوناگون دانش‌ها نوشته است.

ابن‌عربشاه Ebn e Arabshâh

شیخ‌شهاب الدین احمد بن محمد بن عبدالله بن عربشاه از نویسندگان و تاریخنگاران سرشناس و نامدار ایران در روزگار تیموری در سال ۷۹۱ هجری و ۷۶۶ خورشیدی و در دمشق زاده شد. در سال ۸۰۳ هجری و ۷۷۸ خورشیدی در دوازده سالگی او را با گروهی از اسیران به فرمان امیرتیمور از دمشق به سمرقند بردند. وی در سمرقند به آموختن دانش پرداخت و زبانهای فارسی، ترکی و مغولی را فراگرفت. در ۸۱۴ هجری به ادرنه رفت و به خدمت سلطان محمدحکیم پادشاه عثمانی درآمد و سرپرست دیوان نویسندگی وی شد و کتاب جامع الحکایات عوفی و تفسیرابوالليث سمرقندی و چندکتاب دیگر را برای او به ترکی

پچواک کرد. در سال ۸۴۰ هجری و ۸۱۴ خورشیدی به قاره رفت و در سال ۸۵۴ هجری در همان شهر چشم از جهان فروبست از نوشته‌های او کتاب تاریخ به نام (عجایب المقدور فی نوائب تیمور) است که در آن، خونریزیها و جنایت‌های تیمور را شرح داده. دیگر کتابی به نام (فاکهةالخلفا و مفاکهةالظرفاء) به زبان عربی که شامل: امثال، حکایات و پند و اندرز است. کتاب مرزبان‌نامه را هم از فارسی به عربی پچواک کرده است.

ابن عمید Ebn e Amid

ابوالفضل محمدپسرعمید، وزیر رکن‌الدوله دیلمی و پدرش عمید وزیر مرداویچ بود. او از مردم خراسان بود و زاده شده در آنجا. ابن‌عمید در دانش‌های: ادب، فلسفه و اخترشناسی چیره دست بود، در ادب و نامه‌نویسی بی‌مانند بود و مردی دانا و مدبر در کارهای کشور. در سال ۳۲۸ هجری به وزارت رکن‌الدوله دیلمی رسید. شماری از شاعران پرآوازه او را ستوده‌اند.

صاحب بن عباد از پیروان او بوده و به انگیزه گفتگو با ابن‌عمید، لقب صاحب یافت. در واپسین عمر دچار بیماری نقرس شد و گاه نیز گرفتار قولنج می‌شد و رنجی بسیار می‌برد. روزی از کشتزاری می‌گذشت برزگری را دید که نان و پیاز می‌خورد. ابن عمید از روی حسرت نگاهی به او کرد و گفت: ای کاش جای این برزگر بودم و می‌توانستم لقمه‌ای نان خشک با اشتها بخورم. وی در سال ۳۵۹ یا ۳۶۰ هجری چشم از جهان فروبست.

ابن‌فارس Ebn e Fâres

ابوالحسن احمد بن فارسی بن زکریا در ری زاده شده و مدتی در قزوین به سر برده و به رازی یا رازی قزوینی نامبردار شده است. در دانش‌های گوناگون به ویژه لغت چیره دست بوده و کتابی به نام مجمل‌اللغت نوشته که یکی از بزرگترین و والاترین کتاب‌های لغت عربی است. کتاب‌هایی دیگر نیز دارد که از آن جمله: الصاحبی‌فی‌فقه‌اللغت - کتاب الاتباع والمزاوجت و جز آن‌ها. فخرالدوله دیلمی او را به آموزش و پرورش فرزند خود، مجدالدوله گماشت. وی در سال ۳۹۰ هجری چشم از جهان فرو بست.

ابن‌فقیه همدانی Ebn e Faghih Hamadâni

ابوبکر احمد بن محمد بن اسحق نامبردار به ابن فقیه همدانی، تاریخنگار و جغرافی‌دان پرآوازه روزگار خلفای عباسی. از نوشته‌های وی: کتاب (البلدان) است در جغرافیا به زبان عربی. وی در سال ۳۴۰ هجری درگذشته است.

ابن‌فورک Ebn e Furak

ابوبکر محمدبن حسن پسر فورک از ادیبان و دانشمندان نحو، از مردم اصفهان بود. بنا به درخواست مردم نیشابور به آن شهر رفت و در آنجا به تدریس پرداخت. در سفری که به غزنه رفت، در بازگشت به سال ۴۰۶ هجری در راه زهر خورانده شد و در گذشت و در نیشابور به خاک سپرده شد. وی در مرز یکصد کتاب در دانش‌های گوناگون نوشته است.

ابن‌قتیبه Ebn e Qutaibâh

ابومحمدعبداله پسر مسلم پسر قتیبه کوفی مروزی دینوری ایرانی‌نژاد و ایران دوست از دانشمندان و تاریخنگاران دوره خلفای عباسی. در سال ۲۱۳ هجری در کوفه زاده شده، پدرش اهل مرو بوده مدتی در دینور به کار دادگری و داوری پرداخته، سپس در بغداد تدریس می‌کرد و در سال ۲۷۶ هجری چشم از جهان فروبست. از نوشته‌های او: کتاب‌المعاف، ادب‌الکاتب و عیون‌الاخبار است.

ابن‌کاکویه Ebne e Kâkuyah

محمد بن دشمنزیار پسر کاکویه با لقب علاءالدوله پسردایی مجدالدوله دیلمی بود. سیده خاتون ما در مجدالدوله، او را فرمانروای اصفهان کرد و در آن شهر بسیار نیرومند شد و لقب علاءالدوله یافت. در سال ۴۱۴ هجری پس از برکناری سماءالدوله، همدان را نیز بر قلمرو خود افزود. در سال ۴۳۳ هجری چشم از جهان فروبست و فرزندان او تا سال ۴۴۳ در اصفهان، همدان، نهاوند و یزد فرمانروایی آزاد داشتند و سرانجام زیر فرمان سلجوقیان درآمدند.

ابن‌ماجه Ebn e Mâjah

ابوعبداله محمد پسر یزید پسرماجه قزوینی از تاریخنگاران و حدیث‌گویان نامور بود. در سال ۲۰۹ هجری در قزوین زادهِ شد. سفرهایی به بغداد و بصره و شام و مکه کرد. کتاب‌هایی در تاریخ دارد و در سال ۲۷۳ درگذشت.

ابن‌ماسویه Ebn e Masuyah

ابوزکریا یوحنا پسر ماسویه از دانشمندان و پزشکان پرآوازه ایران بود که در اروپا به نام (مسوآ) خوانده می‌شود. در روزگار هارون‌الرشید و مأمون و معتصم، بسیاری از کتاب‌های علمی را از یونانی و سریانی به عربی پچواک کرد و پزشک ویژه خلیفه نیز بود. کتاب‌های بسیار نوشته که از آن جمله: کتاب نوادرالطبیبه و کتاب الکمال والتمام- کتاب الحمام - کتاب دفع ضررالاغذیه - کتاب الاسهال، کتاب علاج الصداع - کتاب سدر و الدوار - کتاب لم‌امتنع الاطباء من‌علاج الحوامل فی‌بعض مشهور حملهن - کتاب محنت‌الطبیب - کتاب ماءالشعیر - کتاب الفصدوالحجامه - کتاب المرةالسوداء - کتاب علاج النساء اللواتی‌لایحبلن. کتاب برهان که شامل سی کتاب است. کتاب البصیره - کتاب الکفاش‌مشجر - کتاب الجذام - کتاب اصلاح الاغذیه و دهها کتاب سودمند دیگر. پدرش ماسویه در جندیشاپور عطار بود. وی در سال ۲۴۳ چشم از جهان فرو بسته است.

ابن‌مجوس Ebn e Majus

علی پسر عباس مجوسی یا ابن‌مجوس، پزشک و دانشمند نامور ایرانی از مردم اهواز و پزشک ویژه عضدالدوله دیلمی بوده است. از نوشته‌های او یکی کتاب ملکی است در پزشکی که به زبان عربی نوشته شده و در سال ۱۴۹۲ میلادی به لاتینی پچواک شده و متن عربی آن در مصر چاپ شده است. کتاب ملکی یا کامل الصناعه، پیش از کتاب قانون ابن‌سینا مستند شمرده شده و در جهان پزشکی بسیار شایان نگرش است. این دانشمند در سال ۳۸۴ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

ابن مقفع Ebn e Moghffa

عبداله پسر مقفع (روز به پسر داذویه) از دانشمندان بزرگ ایران در سال ۱۰۶ هجری و ۱۰۲ خورشیدی در فارس چشم به جهان گشود. وی زرتشتی بود، ولی به مذهب اسلام گروید و در بصره نشیمن کرد و به عبداله نامبردار شد. پدر وی داذویه از سوی حجاج بن‌یوسف ثقفی کارگزار گرفتن مالیات بود و در سال ۹۵ هجری و ۹۱ خورشیدی به فرمان حجاج او را شکنجه کردند و دستش کاستی گرفت، از اینرو به مقفع نامبردار شد. ابن‌مقفع، زبانهای پهلوی و عربی را به خوبی می‌دانست، کتاب کلیله و دمنه را از پهلوی به عربی پچواک کرد. کتاب‌های: ادب‌الکبیر و ادب الصغیر را به عربی نوشت، کتاب خداینامک را نیز از پهلوی به عربی پچواک نمود و به نام سیرالملوک نامید. وی را دادباخته ساختند. که مذهب مانوی دارد و باورهای مانی را بین مردم می‌پراکند و به همین انگیزه در سال ۱۴۲ هجری در سن ۳۶ سالگی به فرمان ابوجعفرمنصور خلیفه عباسی به دست فرمانروای بصره کشته شد به این ترتیب که: نخست دست و پایش را بریدند و سپس او را زنده در آتش افکندند.

ابن‌مندویه Ebn e Mandoyah

ابوعلی احمد پسر عبدالرحمان پسرمندویه اصفهانی بود. وی، پزشکی نامور از ایران بود که در سده چهارم هجری می‌زیست و در بیمارستان عضدی بغداد سرگرم درمان بیماران بود. کتاب‌هایی بسیار در پزشکی و ادبیات داشته از آن جمله: کتاب‌جامع‌الکبیر - کتاب الاغذیه، کتاب الکافی فی‌الطب، کتاب المدخل الی‌الطب.

ابن‌هشام Ebn e Heshâm

ابومسلم محمدبن‌هشام از دانشمندان بزرگ لغت و از نژاد ایرانی و از مردم اهواز بود. در فارس زاده شد و چند سفر برای یادگیری دانش به بصره و کوفه و مکه رفته و حافظه‌ای بسیار نیرومند داشت. در سال ۲۴۸ هجری چشم از جهان فروبست. کتاب‌هایی نوشته، از آن جمله: کتاب الخیل و کتاب خلق‌الانسان.

ابن‌هندو Ebn e Hendoo

ابوالفرج علی پسر حسین پسرهند و از دانشمندان و پزشکان سرشناس و پرآوازه ایران بود. در ری یا تبرستان زاده شده مدتی در بغداد به سر برده، سپس به گرگان رفت و به خدمت شمس‌المعالی قابوس وشمگیر پیوست. کتاب‌هایی در پزشکی و فلسفه دارد. در سال ۴۲۰ هجری در گرگان چشم از جهان فروبست.

ابوبکر Abubakr

ابوبکر محمد پسر ایلدگز با لقب نصرت‌الدین چهارمین تن از اتابکان آذربایجان. پس از مرگ عموی خود (قزل‌ارسلان) در سال ۵۸۷ هجری به جای وی پادشاه شد و در سال ۶۰۷ هجری درگذشت و برادرش مظفرالدین ازبک جانشین او شد.

ابوبکر خوارزمی Abubakr e Khârazmi

محمد، پسر عباس، از نویسندگان و شاعران نامدار، در زبان عرب بوده. نژاد و ریشه‌اش ایرانی و همروزگار صاحب بن عباد بوده است. چون مادرش تبری و پدرش خوارزمی بوده به تبرخزی نامبردار گردیده. مدتی در شام و حلب به سر برده و در واپسین عمر در نیشابور می‌زیسته و در سال ۳۸۳ هجری در آن شهر درگذشته است. وی دیوان بزرگ شعر دارد.

ابوبکر رازی Abubakr e Râzi

ابوبکر محمد بن زکریای رازی ،از بزرگترین دانشمندان و پزشکان ایران، در سال ۲۵۱ هجری و ۲۴۳ خورشیدی در ری زاده شد. گویند در جوانی آوازی خوب داشته و عود می‌نواخته، سپس به آموختن پزشکی، فلسفه، ریاضیات و ادبیات پرداخت و یکی از پزشکان نامی روزگار خود شد. کتاب‌هایی بسیار در پزشکی و فلسفه نوشت. به انگیزه پژوهش‌هایی بسیار به پیدا کردن الکل و جوهر گوگرد پیروزی یافت. مدتها سرپرست بیمارستان ری و سپس سرپرست بیمارستان بغداد را داشت. در واپسین عمر نابینا شد و در مرز سال ۳۲۰ هجری چشم از جهان فروبست.

برخی گفته‌اند. انگیزه کوری وی این بود که کتابی در اثبات صنعت کیمیا نوشت و برای منصور سامانی برد. منصور بسیار خشنود شد و هزار دینار به وی پاداش داده سپس از وی خواست که آنچه را نوشته انجام دهد و چون ناتوان ماند، فرمان داد، کتاب را آن اندازه برسرش زدند تا پاره‌پاره شد و این کار انگیزه نابینایی او شد. از نوشته‌های والای او در پزشکی: کتاب الحاوی و طب‌المنصوری است که به نام منصورسامانی نوشته. دیگر کتاب الشکوک است که در آن بر جالینوس ایراد گرفته. دیگر کتاب من‌الایحضره‌الطبیب که به طب‌الفقرا نامبردار است و در آن دستورهای ساده برای درمان بیماری‌ها بدون نیاز به پزشک داده است. از نوشته‌های فلسفی وی (القوانین الطبیعه فی‌الحکمت الفلسفیه) و (العلم الاهی) و (مقابله فی‌مابعدالطبیعه) و (القول فی‌القدماءالخمسه) و (القول فی‌الهیولی) و (القول فی‌الزمان و المکان). از کتاب‌هایی که در دانش کیمیا به او نسبت داده شده: کتاب علل المعادن و اثبات‌الصناعه و کتاب الاکسیر و کتاب الحجر است.

ابوبکربن سعد Abubakr e bne saad

ابوبکر پسر سعدبن‌زنگی پنجمین اتابک سلغری فارس، پس از مرگ پدرش سعدبن زنگی در ۶۲۸ هجری جانشین وی گردید. وی در برخی از جزیره‌های خلیج فارس و چند شهر از هندوستان را گرفت و بر قلمرو فرمانروایی خود افزود. با اوگتای قاآن از درب فرمانبرداری درآمد و پیشکش‌هایی به او داد و خراجی نیز به‌گردن گرفت و فارس را از جنایت‌های مغولان نگه‌داری کرد. وی به دانش و ادب نگرش داشت. روانشاد سعدی شیرازی کتابهای بوستان و گلستان را به نام او کرده است.

ابوبکر صولی Abubakr e Suli

محمد پسر یحیا پسرعبدالله، از دانایان و ادیبان شناخته شده ایران و از اهالی خراسان بود. مدتی استاد راضی‌بالله و سپس ندیم مکتفی و متقدربالله بود. وی در بازی شطرنج چیره بود و به شطرنجی نیز نامبردار است. در سال ۳۳۰ هجری در بصره چشم از جهان فروبست. نوشته‌هایی زیاد دارد، از آن جمله: کتاب الوزراء - کتاب ادب الکاتب - کتاب اخبار قرامطه و

کتاب الغرر.

ابوبکر قهستانی Abubakr Ghohestâni

ابوبکرعلی پسر حسن قهستانیِ از دانایان و ادیبان خراسان بود. در روزگار غزنویان و آغاز پادشاهی سلجوقیان می‌زیست. مدتی هم جایگاه وزارت داشته است.

ابوجعفر Abujaafar

ابوجعفراحمد پسر خلف پسرلیث با لقب امیر شهید است. وی فرمانروای سیستان از خاندان صفاریان و از پسر عموهای یعقوب لیث صفار و پدر، خلف بن‌احمد نامبردار بود. در سال ۲۹۳ هجری زاده شد و در سال ۳۱۱ به فرمانروایی رسید. مردی دانشمند و فیلسوف و جوانمرد و دوستدار اهل دانش و دانایان بود. در سال ۳۵۲ شماری از چاکران ویژه، او را در انجمن شراب کشتند و بیت‌المال را چپاول کردند.

ابوجعفر بیهقی Abujaafar Beihaghi

ابوجعفراحمد، پسر علی، نامبردار به، بوجعفرک از دانشمندان نامور نحو و قرائت و تفسیر و لغت. وی در سال ۴۷۰ هجری زاده شده و در نیشابور زندگی می‌کرده است. کتاب‌هایی زیاد نوشته که از آن جمله: تاج المصادر در لغت عربی. وی در سال ۵۴۴ چشم از جهان فرو بسته است.

ابوجعفر خازن Abujaafar Khâzen

محمدپسر حسین صغانی خراسانی از دانشمندان بزرگ اخترشناسی و ریاضی در سده چهارم هجری است. کتابها و نوشته‌هایی بسیار در دانش ریاضی دارد از آن جمله: کتاب زیج‌الصفائح - کتاب مسائل العددیه.

ابوجعفر توسی Abujaafar Tussi

محمدپسرحسن پسرعلی توسی با لقب شیخ الطایفه از فقیهان بزرگ شیعه، در سال ۳۸۵ هجری در توس زاده شد و در سال ۴۰۸ به بغداد رفت و در آن شهر زیست کرد. در سال

۴۶۰ در سن ۷۵ سالگی در نجف چشم از جهان فروبست. کتاب‌هایی زیاد دارد از آن جمله: کتاب تفسیر به نام تبیان کتاب المبسوط - کتاب النهایه - کتاب التهذیب و کتاب الفهرست.

ابوجعفر کلینی Abujaafar Kolayni

ابوجعفر محمدپسر یعقوب پسراسحاق کلینی رازی از فقیهان و حدیث گویان شناخته شده شیعه با لقب ثقةالاسلام، در روزگار مقتدربالله می‌زیسته است. کتابی در حدیث به نام (کافی) نوشته است. وی در سال ۳۲۹ هجری در بغداد در گذشته است. از نوشته‌های دیگر او کتاب رسایل‌الائمه - کتاب الرجال و تعبیر رؤیا است.

ابوالجناب Abuljannâb

شیخ‌نجم‌الدین طامةالکبری، احمد،پسر عمر، پسر محمد، پسرعبدالله صوفی. از حدیث‌گویان شناخته شده است. او را شیخ نجم‌الدین کبری نیز می‌گویند. در سال ۵۴۰ هجری در خوارزم زاده شد. در جوانی به اسکندریه رفت و در آنجا اجازه حدیث‌گویی یافت. در سال ۶۱۸ در خوارزم در جنگ تا تار کشته شد. سلسله صوفیه خوارزم خود را به او نسبت می‌دادند. نوشته‌هایی دارد که از آن جمله: کتاب منازل السائرین است.

ابوحاتم Abuhâtem

احمد پسر حمدان رازی از بزرگان نامبردار اسماعیلی و ریشه و نژاد او ایرانی و از اهل نیشابور بود. در آغاز سده چهارم هجری در تبرستان، آذربایجان، دیلم، اصفهان و ری به فراخوانی مردم به مذهب اسماعیلیه سرگرم بود و تا آنجا که پیروزی یافت که اسفاربن‌شیرویه و مرداویج را به آیین اسماعیلی درآورد. کتاب‌هایی نوشته که از آن جمله عبارتند از: کتاب الزینه - کتاب الاصلاح - کتاب اعلام النبوه. برخی از نوشته‌های او در کتابخانه‌های اسماعیلیان هند موجود است. وی در سال ۳۲۲ هجری چشم از جهان فروبست.

ابوالحسن انباری Abulhasan Anbâri

از دانشمندان و ریاضی‌دانان نامور ایرانی بود. وی در هندسه و هیئت، استاد حکیم

عمر خیام بوده است.

ابوالحسن باخرزی Abulhasan bâkharzi

ابوالحسن علی پسر حسن باخِرزی از شاعران و نویسندگان نامبردار ایران در سده پنجم هجری است. وی در ادبیات فارسی و عربی چیره دست بود. از نوشته‌های او کتاب دمیةالقصر است که ابوالحسن بیهقی زیرنویسی بر آن نوشته به نام و شاح‌الدمیة. دیوان عربی وی نیز شایان نگرش است. مجموعه رباعیاتی هم به فارسی به نام طرب نامه داشته است. در جوانی نویسنده و دبیر سلطان رکن‌الدین طغرل سلجوقی بود. وی در سال ۴۶۸ هجری به دست ترکی کشته شد رباعی‌های زیر از اوست:

برگردن خویش بسته‌ای عقدگهر — وزگوش بیاویخته‌ای حلقه زر.
گویی غم عشق، جلوه کرد ای دلبر — ز اشک و رخ من، بگردن و گوش تو در

رباعی دیگرش این است:

زان می‌خواهم که خرمی را سبب است — نامش می و کیمیای شادی لقب است
سرخ است چو عناب وزآب عنب است — آبی که به رخ برآتش آرد عجب است.

ابوالحسن بهرامی Abulhasan Babrami

ابوالحسن علی بهرامی سرخسی از شاعران ایران در واپسین سده چهارم و آغاز سده پنجم. در دوره غزنوی اشعاری از او در تذکره‌ها آمده است.

ابوالحسن بهمنیار Abulhasan bahmanyâr

کیارئیس، ابوالحسن پسر مرزبان، از مردم آذربایجان، حکیم دانشمند و از شاگردان شیخ الرئیس ابوعلی‌سینا و در هوشمندی و درایت و خردمندی نامبردار بوده. وی کیش زرتشتی داشت و مسلمان شد. کتاب‌هایی هم دارد. در سال ۴۵۸ هجری چشم از جهان فروبسته است.

ابوالحسن بیهقی Beihaghi

ابوالحسن علی پسر زید بیهقی نامبردار به ابن فندق از دانشمندان پرآوازه ایران در

سده ششم هجری در سال ۴۹۰ هجری در بیهق زاده شد همزمان با، حکیم عمرخیام بود و در انجمن‌های او حاضر می‌شده. وی در فنون ادب، فقه، کلام، ریاضیات و حکمت چیرگی داشته. از کتاب‌های خوب او تاریخ بیهق است. در تاریخ و جغرافیای بیهق، پچواک احوال ناموران آن کرانه از دانشمندان و ادیبان و شاعران و وزیران و دانایان و پزشکان که در حدود سال ۵۶۳ هجری نوشته است. نوشته‌هایی دیگر هم بزبان عربی و فارسی داشته از آن جمله: تتمه‌صوان الحکمة در تاریخ حکما. وی در سال ۵۶۵ هجری چشم از جهان فروبست.

ابوالحسن جلوه Abulhasan Jelvah



میرزا ابوالحسن فرزند سید محمد طباطبایی از دانایان و حکیمان سرشناس و پرآوازه ایران نامبردار به میرزای جلوه، از مردم اردستان بوده، در سال ۱۲۳۸ هجری و ۱۲۰۰ خورشیدی در احمدآباد هندوستان زاده شده، سپس به ایران آمد و مدتی در اصفهان بزیست و پس از آن رهسپار تهران شد و در این شهرنشیمن کرد. وی در حکمت اسلامی، فلسفه و ادبیات چیره بود و سال‌ها سرگرم تدریس. ناصرالدین شاه نسبت به او ارادتی کامل داشت. در سال ۱۳۴۱ هجری و ۱۲۷۴ خورشیدی در تهران چشم از جهان فروبست. دیوان اشعارش چاپ و در دسترس است.

ابوالحسن خرقانی Abulhasan Kharaghani

علی، پسر جعفر یا پسر احمد، از بزرگان و ناموران صوفیه، اهل خرقان بسطام در سال ۳۵۲ هجری در خرقان زاده شد و به آموزش دانش‌های دینی پرداخت و سپس در سلک تصوف درآمده و به پایه‌ای بلند رسید. ابوعلی‌سینا و ابوسعید ابی‌الخیر و ناصرخسرو قبادیانی نسبت به او نگرش و باور داشته‌اند. گویند سلطان محمود غزنوی از غزنین برای زیارت وی به

خرقان رفته. کرامات بسیار از او نوشته و گفته‌اند. وی در سال ۴۲۵ هجری در سن ۷۳ سالگی چشم از جهان فروبسته. از نوشته‌هایش یکی کتاب نورالعلوم است در مبانی عرفان و تصوف به زبان فارسی.

ابوالحسن عامری Abulhasan Ameri

محمد پسر یوسف عامری از فیلسوفان خراسان، شاگرد ابوزید بلخی و همروزگار ابوعلی‌سینا بود. مدت پنج سال در ری در خدمت ابن‌عمید بسر برد و سپس به خراسان رفت. با ابوعلی سینا برای یکدیگر نامه‌ها می‌نوشتند و یکی از نوشته‌های ابن‌سینا پاسخ پرسش‌های عامری است. بر برخی از کتاب‌های ارسطو نیز شرح‌هایی نوشته و کتاب‌هایی هم خودش نگاشته که از آن جمله است: الامدعلی‌الابد و کتاب‌هایی دیگر.

ابوالحسن عتبی Abulhasan Utbi

ابوالحسن یا ابوالحسین عبیدالهاحمدعتبی، وزیر امیر نوح دوم سامانی بودکه در سال ۳۷۱ هجری کشته شد.

عتبی دیگر

محمدپسر عبدالجبار با لقب ابونصر، از نویسندگان و شاعران سده پنجم هجری و از مردم ری بود. در خراسان رشد کرده و پرورش یافته است. وی کتابی در تاریخ آل سبکتکین نوشت که به تاریخ عتبی یا تاریخ یمینی معروف است. وی در سال ۴۲۷ هجری چشم از جهان فروبست.

ابوالحسن فوشنجی Abulhasan Fushanje

ابوالحسن فوشنجی یا بوشنجی - علی‌بن‌احمد پسر سهل از دانایان و عارفان نامور در فوشنج هرات زاده شده است. در جوانی به نیشابور رفت و در آن شهر به آموختن دانش پرداخته، سپس به عراق سفرکرده و سال‌ها در آنجا به سر برد و در واپسین عمر به نیشابور بازگشت و از بزرگان اهل طریقت و پارساترین مردم آن روزگار به شمار می‌آمد. وی در سال

۳۴۸ هجری در نیشابور چشم از جهان فروبست.

ابوالحسن قزوینی Abulhasan Ghazvini

علی‌بن عمربن‌محمد، پسر حسن حربی قزوینی از دانشمندان بزرگ نحو و حدیث و از بزرگان و نیکوکاران و از مردم قزوین بود، در سال ۳۶۰ هجری در بغداد زاده شد، مردی پرهیزکار و پارسا بود و او را دارای کراماتی زیاد گفته‌اند. در سال ۴۴۲ هجری در بغداد درگذشت و در روز مرگ او همه شهر بغداد بسته شده و همگان در تشییع خبازه او ازدحام کردند و گویند که روزی مانند روز بردن جنازه قزوینی دیده نشد از زیادی ازدحام مردم.

ابوالحسن واحدی Abulhasan Vâhedi

علی، پسر احمد نامبردار به واحدی نیشابوری، از دانشمندان بزرگ نحو و حدیث و از مردم نیشابور بود. وی به بسیاری از شهرها سفر کرده است. در نزد خواجه نظام‌الملک احترامی بسیار زیاد داشته است. وی در سال ۴۶۸ هجری در نیشابور چشم از جهان فروبست. از نوشته‌های او می‌توان کتاب البسیط در تفسیرقرآن و کتاب الوسیط و کتاب الوجیز نام برد.

ابوالحسین سیمجور Abulhosain Simjur

محمد، پسر ابراهیم پسر سیمجور، در سال ۳۴۷ هجری فرمانروای خراسان شد. نوح دوم سامانی، دختر او را به زنی گرفت و لقب ناصرالدوله به او داد. در سال ۳۷۱ با سخن‌چینی ابوالحسن عتبی برکنار شد. پس از عتبی باز به فرمانروایی خراسان گماشته شد و تا آخر عمر در این جایگاه باقی ماند. پس از وی پسرش، ابوعلی سیمجور جانشین او گردید.

ابوالحسین نوری Abulhosayn Nuri

ابوالحسین یا ابوالحسن احمد پسر محمد خراسانی نامبردار به ابن‌بغوی، از بزرگان صوفیه همروزگار جنید. او را امیرالقلوب و قمرالصوفیه نیز گفته‌اند. وی از مردم بغشور میان هرات و مرو بوده و در بغداد می‌زیسته. در تصوف مذهبی داشته که به مذهب نوری نامبردار است و پیروان او را نوریه یا نوریان می‌گویند. وی در سال ۲۹۷ هجری چشم از جهان

فروبسته است.

ابوالفتح Abulfath



ابولفتح میرزا سالارالدوله پسر سوم مظفرالدینشاه متولد ۱۲۹۸ قمری. در سال ۱۳۱۵ ق. به وزارت و پیشکاری حسام‌الملک حاکم کرمانشاه رسید، پس از ورود به محل مأموریت خواست دست‌اندازی به املاک مردم نماید. داد و فریاد مردم بلند شد و شاه او را از حکومت آنجا برکنار نمود و میرزامحمدخان کاشی اقبال الدوله را به جای او گسیل داشت. هنگامیکه بین محمد علی میرزا ولیعهد و امیرنظام گروسی در آذربایجان اختلاف روی داده بود و ضمناً نارضایتی مردم، از نایابی نان و غیره، فراهم شده بود؛ مظفرالدینشاه تلگراف سختی به ولیعهد کرده و موضوع تعدی سالارالدوله و عزل او را بوی چنین گوشتزد می‌نماید: «... تصور مکن که من پسر شاه هستم. سالارالدوله را ملاحظه کردی در کرمانشاهان خواست حرکت خلافی بکند قدری دست‌اندازی به املاک مردم کرد فوری او را عزل کردم اقبال الدوله را بکرمانشاه فرستادم یک دستخط است که تشریف بیاور».

پس از اینکه از حکومت کرمانشاه معزول شد، در سال ۱۳۱۶، به پیشکاری میرزا محمودخان مدیرالدوله، حاکم زنجان شد؛ و در سال ۱۳۸۱ قمری ابتداء به پیشکاری میرزا شفیع‌خان مستشار الملک گرگانی و بعد در سال ۱۳۲۱ قمری به وزارت و پیشکاری (معاونت و ریاست دارائی) حاج ابوالقاسمخان نصیرالملک شیرازی به جای عین‌الدوله بحکومت خوزستان، - لرستان - بروجرد و بختیاری منصوب شد و حکومت سالارالدوله در این نواحی تا سال ۱۳۲۴ قمری ادامه داشت. نهایت در سال ۱۳۲۳ قمری حکومت خوزستان و بختیاری از او مجزی و به رضا قلی‌خان مافی سالار معظم (نظام‌السلطنه دوم) داده شد.

سالارالدوله در اوائل سال ۱۳۲۵ هـ‌ق. بر علیه محمدعلیشاه برادر صلبی خویش قیام کرد، و یاالو را دیگران وادار باینکار نمودند و قصد داشت که به تهران آمده برادر را خلع و خود پادشاه شود چون در راس دولت مردی کاری و مطلع بامور مانند میرزا علی اصغرخان اتابک اعظم نخست‌وزیر بود غائله را در مدت کمی فرونشاند و سالارالدوله نیز تحت الحفظ به تهران آورده شد. ادوارد برون در کتاب انقلاب ایران در این باب می‌نویسد: «هنگامیکه سالارالدوله، برادر شاه، به دعوی تاج و تخت برخاست، سروصدای مردم تبریز- ماکو و فارس به انقلاب آشکاری تبدیل گردید و بالاخره سالارالدوله، پس از سه روز پیکار، در نهاوند، شکست خورده، در شرف دستگیر شدن بود، که به کنسول انگلیس در کرمانشاه پناه برد و سرانجام با حصول تأمین جانی در ۲۲ ژون به ظهیرالدوله نماینده شاه تسلیم گردید. و نیز می‌نویسد: «هنگامی که جنگ خانگی تولید شد، سالارالدوله، برادرشاه، رل رهبری آنرا بازی مینمود و در اطراف همدان، با چندصدتن لر، عرض اندام کرده و با پیشروی بسوی تهران برکناری برادر را از تخت تهدید میکرد. بالاخره کارداشت دشوار میشد که سپاهی را، برای پیکار با او، بیرون فرستادند. دو لشگر در نهاوند، که جایگاه تاریخی است. در برابر یکدیگر صف آرائی کردند؛ سه روز سالارالدوله و سپاهیان همایونی بجنگ خونین دست زده و باشکال دویست نفر تلفات گزارش داده شد سرانجام سالارالدوله خسته و زار گردیده کارزار بپایان رسید و این فتح نمایانی بود».

در اواخر رجب ۱۳۲۹ هـ‌ق. که محمدعلیشاه در سواحل بحر خزر پیاده شده و برای گرفتن تهران تصمیم گرفته بود سالارالدوله نیز در غرب ایران ظاهر شده او هم همین تصمیم را داشت ملک منصور میرزا شعاع‌السلطنه پسر دیگر مظفرالدینشاه در این اقدامات با دو برادر صلبی خود همراه بود دولت مشروطه در دوم شعبان ۱۳۲۹ هـ‌ق. قانونی برای دستگیری و اعدام هر سه نفر از مجلس شورای ملی گذراند. برای دستگیری یا اعدام محمدعلیشاه یکصدهزار تومان و برای دستگیری و یا اعدام سالاالدوله و شعاع‌السطنه هر یک بیست و پنج هزار تومان جایزه نقدی تعیین و تصویب کرد و برای اطلاع عامه مراتب را اعلام نمود.

محمدعلیشاه در جنگ سخت شکست خورده و علیخان ارشدالدوله فرمانده قوایش در

حوالی گرمسار دستگیر و کشته شد و سالارالدوله پس از شکست برادر مایوس نگردید و اقدامات خود را دنبال کرد و به نام خود بدین شرح در صفحات غرب سکه زد: «سکه بر زر میزند سالاردین، یاورش باشد امیرالمؤمنین» و در طرف دیگر سکه (السلطان ابوالفتح شاه قاجار) سالارالدوله کرمانشاه و کردستَان را گرفت و از آنجا تلگرافهائی به دولت و مجلس شورای ملی نمود و خود را شاه خواند سپس از همدان برای گرفتن تهران عزیمت نمود لکن در حدود ۲۴ فرسخی (۱۴۴ کیلومتری) جنوب شرقی تهران با دادن تلفات زیاد سخت شکست خورده بعراق (بین‌النهرین) فرار کرد و دولت هم املاک او و برادرش شعاع‌السلطنه را مصادره نمود، اما سفارت روس در این کار جدا دخالت کرده و اظهار داشت که این دو برادر تبعه روس میباشند.

سالارالدوله پس از فرار از ایران مدتی در سویس میزیست تا اینکه در پائیز سال ۱۳۰۳ خورشیدی در پیش‌آمد قضایای شیخ خزعل او هم با هواز وارد شد و چون شیخ خزعل تسلیم و به تهران اعزام گردید سالارالدوله باروپا بازگشت و بعد به مصر رفته در آنجا میزیست تا اینکه در سال ۱۳۳۸ خورشیدی در شهر اسکندریه در سن ۸۰ سالگی بدرود جهان گفت. سالارالدوله رویهم رفته از شاهزادگان بی‌بندوبار و دیوانه قارجاریه بوده صفات و مزایای برجسته‌ای نداشته و مدتها آلت دست بیگانگان بوده و حتی گذرنامه انگلیسی هم داشته است. میگویند هر وقت که اوضاع را مساعد بحال خود میدید شبها در مجالس خصوصی لباس سلطنت که قبلاً برای خود تهیه کرده بود میپوشید وتاج بسر میگذاشت و خود را شاهنشاه میخواند با اینکه تعدی و تجاوز بحقوق مردم رویه بیشتر حکام و مامورین دولت است، سالارالدوله هم در ماموریتهای خود، شاهزاده متعدی و متجاوز بحقوق مردم بوده است. معروف است که در سال ۱۳۲۳ قمری (۱۲۸۴ خورشیدی) هنگامیکه علماء و عده‌ای از مردم در حضرت‌عبدالعظیم (شهرری) اجتماع کرده و حوزه تشکیل داده بودند، از جمله اشخاصیکه پولی برای مخارج حوزه مزبور بتوسط ملک‌المتکلمین پرداخت باین خیال که شاید بنوائی برسد و از برادرش محمدعلی میرزا ولیعهد جلوبیفتد یکی هم سالارالدوله بود.

ابوحفص حداد Abolhafas haddâd

عمربن‌مسلم یا سلمه نیشابوری از بزرگان صوفیه و از مردم نیشابور بود. در آغاز، کارگاه آهنگری داشته تا ناگهان حالش دگرگون شده و به ریاضت و عبادت پرداخته و در کشف و کرامات به جایگاهی بلند رسیده و شاه شجاع از کرمان به دیدار او به نیشابور رفته است. وی در مرز سال ۲۷۰ هجری چشم از جهان فروبسته است.

ابوحنیفه دینوری Abuhanifah Dinavati

احمد پسر داود، تاریخنگار سرشناس و پرآوازه دوره عباسی، ریشه و نژادش ایرانی و از مردم دینور بوده. وی در بصره و کوفه به آموختن دانش پرداخته، در نحو و لغت و هندسه چیرکی یافت. در سال ۲۸۲ یا ۲۹۰ هجری درگذشته. کتاب‌هایی بسیار به زبان عربی دارد از جمله: کتاب اخبارالطوال در تاریخ و کتاب النبات در طبیعی و کتاب شعر و شعر او، کتاب الوصایا و کتاب اصلاح المنطق و کتاب جواهرالعلم و کتاب‌های دیگر.

ابوحیان توحیدی Abohayyân Tuhidi

علی پسر محمد شیرازی یا نیشابوری، شناخته شده به ابوحیان توحیدی، از دانشمندان و دانایان نامور ایران در سده چهارم هجری در مرز سال ۳۱۵ هجری زاده شده و در بغداد می‌زیست و از شاگردان ابوسلیمان سجستانی بوده و کتاب مقایسات را نوشته که شامل: مفاوضات و مباحثاتی که در انجمن‌های بغداد بین دانشمندان و فیلسوفان نامور آن روزگار، روی داده و بیشتر آن‌ها در خانه ابوسلیمان سجستانی بوده است. این کتاب در هندوستان و مصر چاپ شده است. کتابی دیگر هم به نام الامتاع و المؤانسه نوشته و کتاب‌هایی دیگر هم در مسایل علمی و ادبی و تاریخی و فلسفه داشته است. وی در سال ۴۰۰ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

ابوالخیر خمار Abulkheyr e Khammâr

ابوالخیر خمار یا ابوخمار - ابوالخیرحسن پسر سوار پسر بابا پسر بهرام خوارزمی، از استادان بزرگ پزشکی و فلسفه در ایران. در سال ۳۳۱ هجری در بغداد زاده شده نصرانی بود

و به دست سلطان محمود غزنوی مسلمان شده. مأمون پسرمحمد خوارزمشاه، او را از بغداد به خوارزم خواست و به پزشکی ویژه خود برگماشت. سلطان محمود نیز او را به غزنه برد و از دانش و بینش او سود جست. ابوعلی سینا، وی را بسیار گرامی می‌داشت. او را بقراط دوم گفته‌اند. در سال ۴۴۰ هجری در سن ۱۰۸ سالگی چشم از جهان فروبست. کتاب‌هایی فراوان داشته از آن جمله: کتاب الهیولی و کتاب تفسیر الیساغوجی.

ابوداود سجستانی Abodavood Sajestâni

سلیمان پسراشعث از دانشمندان و حدیث‌گویان نامور. اهل سیستان بوده و در همان جا زاده شده است. در نیشابور دانش آموخته بعد به بصره رفته و در سال ۲۷۵ هجری در آن شهر درگذشته است.

ابودلف Abodolaf

ابودلف نام پدر علی دیلم نیای دیلیمان، دهقان توسی که روانشاد فردوسی در شاهنامه از او یاد کرده است.

ابودلف عجلی Abodolaf Ejli

قاسم پسر عیسا پسر ادریس، یکی از سرداران مأمون و معتصم عباسی، مردی بخشنده و دلاور بوده، در آغاز در خدمت محمدامین بود و در جنگ میان امین و مأمون همراه علی‌بن عیسا پسر ماهان به جنگ طاهر رفت. پس از کشته شدن علی به همدان رفت، چندی بعد، مأمون او را خواست و فرمانروایی کردستان را به وی داد و این فرمانروایی کردستان در خاندان او موروثی شد و سلسله فرمانروایی ابودلف که تا سال ۲۸۰ هجری فرمانروا بوده‌اند به او منسوب هستند.

ابورافع Aborafea

هرمز یا ابراهیم یکی از یاران پیامبر اسلام، ریشه و نژادش ایرانی بود. می‌گویند: نخستین کسی است که فقه نوشته، مدتی در کوفه خزانه‌دار حضرت علی بود. پسر او علی و

عبیداله نیز نویسنده و دبیر بودند. پس از شهادت حضرت علی به مدینه بازگشت و در آن شهر درگذشت.

ابوریحان بیرونی Aboreyhân Bironi

محمد پسر احمد بیرونی، از دانشمندان و بزرگان نامدار ایران، در دانش‌های حکمت، تاریخ، جغرافیا، اخترشناسی و ریاضیات جایگاهی بسیار والا داشته. در سال ۳۶۲ هجری و ۳۵۱ خورشیدی در نزدیکی خوارزم چشم به جهان گشود، از اینرو به بیرونی (بیرون از خوارزم) شناخته شده در دربار مامون خوارزمشاه جایگاهی والا داشته، چند سال هم در دربار شمس‌المعالی قابوس وشمگیر به سر برده و در سال ۴۰۴ هجری به خوارزم برگشته است. هنگامی که سلطان محمود غزنوی، خوارزم را گرفت بر آن شد که او را بکشد، ولی به میانجیگری درباریان از کشتن او چشم پوشیده و او را در سال ۴۰۸ هجری با خود به غزنه برد و در سفر محمود به هندوستان، ابوریحان همراه او بود و در آنجا با دانشمندان و دانایان هند رفت و آمد کرد و زبان سانسکریت را آموخت و جستارهای لازم را برای نوشتن کتاب خود به نام مااللهند گردآوری کرد.

ابوریحان کتاب‌های بسیار در منطق، حکمت، اخترشناسی و هیئت دارد از آن جمله: نوشته‌های او قانون مسعودی است در اخترشناسی و جغرافیا که به نام سلطان مسعود غزنوی نوشته. دیگر کتاب او آثار الباقیه عن قرون الخالیه و در تاریخ و آداب و عادات ملت‌ها و پاره‌ای مسایل ریاضی و اخترشناسی که در مرز سال ۳۹۰ هجری به نام شمس‌المعالی قابوس وشمگیر نوشت. این کتاب را خاورشناس نامدار آلمانی (زاخائو) در سال ۱۸۷۸ میلادی در لیپزیک پچواک و چاپ کرده و پیشگفتاری بر آن نوشته است. دیگر کتاب (تحقیق مااللهند . من‌مقولة مقبولة فی‌العقل اومزدوله) درباره دانش‌ها و باورها و آداب هندیان که آن را هم پروفسور زاخائو پچواک کرده و در لندن چاپ شده است. کتابی دیگر هم دارد به نام (التفهیم فی‌اوایل صناعةالتنجیم) در دانش هیئت و اخترشناسی و هندسه. رساله‌ای هم درباره کتابها و رساله‌های محمد پسرزکریای رازی نوشته. وی با ابوعلی‌سینا درباره مسایل علمی مناظره داشته و او نیز مانند ابن‌سینا در نزد دانشمندان مغرب پرآوازه است.

درباره حرکت وضعی زمین و نیروی جاذبه آن دلیل‌های علمی آورده است. می‌گویند: هنگامی کتاب قانون مسعودی را نوشت. سلطان پیلواری سوم برای او پاداش فرستاد و ابوریحان آن پاداش را پس فرستاد و گفت: من از آن بی‌نیازم، زیرا عمری به قناعت گذرانیده‌ام و ترک آن سزاوار نیست.

ابوریحان در سال ۴۴۰ هجری در سن ۷۸ سالگی در غزنه چشم از جهان فروبست.

ابوزرعه یا ابوزراعه Abozâreh

شیخ ابوزراعه معماری یا معمری گرگانی از شاعران پسین سده چهارم هجری و واپسین دولت سامانیان بود. وی شاعری فرهیخته و در دربار سامانیان ارجمندی داشت. وی در گرگان زاده شد و در همان شهر درگذشت.

ابوزید بلخی Abozeyd Balkhi

ابوزید احمد پسرسهل بلخی از دانشمندان پرآوازه ایران بود. وی در علم کلام و فلسفه چیرگی داشته. در نزد کیزی فیلسوف عرب دانش آموخته و در مرز سال ۳۵۰ هجری چشم از جهان فرو بسته از کتاب‌های او، کتاب حدودالفلسفه، اخلاق‌الالم و صورالاقالیم است.

ابوسعد خوارزمی Abosaad Kharazmi

ابوسعدمحمدبن منصور شرف‌الملک خوارزمی، حسابدار و دبیر دیوان البارسلان و ملکشاه سلجوقی و مردی نیکوکار بود. برآرامگاه ابوحنیفه گنبدی ساخت و در پهلوی آن هم مدرسه‌ای برای دانش‌آموزان علوم دینی برپا کرد. وی در مرو نیز آموزشگاهی با شکوه ساخت و در برخی از کرانه‌ها، کاروانسراها و بناهای نیکوکاری بنا نهاد. وی در سال ۴۶۴ هجری در اصفهان چشم از جهان فرو بست.

ابوسعد سمعانی Abosaad Semâni

ابوسعیدعبدالکریم پسر ابوبکر محمد از دانایان و نویسندگان ایران و از مردم مرو بود. در سال ۵۰۶ هجری و ۴۹۰ خورشیدی در مرو زاده شد. نوشته‌ها و کتاب‌هایی والا دارد از

جمله: کتاب تذییل - تاریخ حافظ ابوبکر خطیب در ۱۵ جلد - کتاب مرو در بیش از ۲۰ جلد - کتاب الانساب در ۸ جلد که عزالدین اثیر پاره‌ای از آن را در سه جلد کوتاه کرده است. وی در سال ۵۶۲ هجری در مرو چشم از جهان فروبست.

ابوسعید Abosaid

سلطان ابوسعید یا بهادرخان یکی از شاهان مغول ایران بود وی ایرانی نبود و دشمن ایران بود، ولی چون مدتی پادشاه این کشور بوده ناگزیر در ردیف بزرگان ایران آورده می‌شود. وی پسر سلطان محمد خدابنده نهمین و واپسین ایلخانان مغول ایران، در سال ۷۱۷ هجری و ۶۹۵ خورشیدی پس از مرگ پدرش در سن ۱۳ سالگی جانشین وی شد و کارهای کشور را به دست گرفت و به امیر چوپان سلدوز که جایگاه امیرالامرایی داشت، سپرد. وی خواجه رشیدالدین فضل‌اله همدانی و خواجه علیشاه گیلانی را به وزارت برگزید، ولی در سال ۷۱۸ هجری و ۶۹۶ خورشیدی، خواجه رشیدالدین را که بیش از ۷۰ سال داشت و مردی دانشمند و ایران دوست بود به بهانه کشته شدن پدرش، او را کشت. سپس پسرامیرچوپان را که نامش دمشق خواجه بود به بهانه دسیسه کشت. در روزگار وی جنگ با مصریان پایان یافت و با ملک ناصر پادشاه مصر، قرارداد دوستی و سازش بست و یکی از شاهزاده خانم‌های مغول را به همسری وی درآورد در این هنگام، تیره‌های قفقاز نیز به زیر فرمان وی درآمدند. امیرچوپان بر علیه وی شورش کرد و کشته شد. مذهب تشیع که در روزگار پدرش مذهب رسمی ایران شده بود به مذهب تسنن درآمد. وی در سال ۷۳۶ هجری در قراباغ درگذشت و جسد او را در سلطانیه به خاک سپردند. چون فرزندی نداشت، کشور ایران پاره‌پاره شد و کشمکش در بین امیران درگرفت و پادشاهی ایلخانان مغول که هولاکو برپاکرده بود رو به فروپاشی رفت و شورش و ناآرامی در کشور پدیدار گشت که ۳۵ سال ادامه داشت و سرانجام تیمور لنگ به ایران یورش آورد و برسازوکار کشور چیره شد.

ابوسعید Abosaid

سلطان ابوسعید پسر سلطان محمد پسر میرانشاه و نوه تیمور یکی از پادشاهان

تیموری بود. وی در دربار پسرعموی خود الغ‌بیک به سر می‌برد. عبداللطیف پسرالغ‌بیک پس از کشتن پدر خود، او را به زندان انداخت، ولی ابوسعید از زندان گریخت و به بخارا رفت. پس از کشته شدن عبداللطیف در سال ۸۵۵ هجری ۸۲۹ خورشیدی در آن سوی رود به پادشاهی رسید و در سال ۸۶۱ هجری و ۸۳۵ خورشیدی، هرات، غزنه، کابل، قندهار، سیستان و خوارزم را گرفت و گوهرشاد، همسر شاهرخ را کشت و در سال ۸۷۲ و ۸۴۶ خورشیدی به آهنگ گرفتن آذربایجان رهسپار شد و در نزدیکی میانه با اوزون حسن آق‌قویلونلو جنگ کرده شکست خورد و اسیر گشت و در همان سال به فرمان اوزون حسن در سن ۴۰ سالگی کشته شد.

ابوسعید ابوالخیر Abosaid Abolkheyr

فضل‌الله ابوالخیر یکی از بزرگان و ناموران صوفیه و عارفی بسیار خوش ذوق بوده، در سال ۳۷۵ هجری در میهنه زاده شده و مدتی در میهنه و مرو و سرخس به آموختن دانش‌های ادبی و دینی سرگرم بود و در دانش سفرنگ (تفسیر) و حدیث و فقه چیرگی داشته. وی مدتی در سرخس و نیشابور به ریاضت پرداخت تا عارفی کامل شد. شیخ فریدالدین عطار درباره او چنین گفته است: ابوسعیدابوالخیر پادشاه آن روزگار بود بر همه بزرگان و دانایان و از هیچکس چندان کرامت و ریاضت گفته نشده است که از او. وی در سال ۴۴۰ هجری در میهنه چشم از جهان فروبست. وی گفت و شنید را در میان خانقاهیان متداول ساخت. رباعیات و شعرهایی درباره عرفان به او منسوب است از جمله:

راه تو به هر قدم که پویند خوش است / وصل تو به هر سبب که جویند خوش است

روی تو به هر دیده که بینند نکوست / نام تو به هر زبان که گویند خوش است

چشمی دارم، همه پر از دیدن اوست / بادیده مرا خوشست چون دوست در اوست

از دیده و دوست، فرق کردن نتوان / یا اوست درون دیده یا دیده خود اوست

ابوسعید رستمی Abosaid rustami

ابوسعید رستمی از نویسندگان و شاعران نامور ایران، همروزگار صاحب بن عباد بود. وی در اصفهان زاده شده و در همان شهر بزرگ شده و در سده چهارم هجری می‌زیسته. در

نوشته‌های خود خشم و نفرت ایرانیان را بر علیه چیرگی عرب‌ها به ایران آورده است.

ابوسلمه Abusalamah

حفص پسر سلیمان خلالی همدانی وزیر سفاح خلیفه عباسی بود. وی نخستین ایرانی است که در خلافت تازیان به جایگاه وزارت رسیده و او را وزیر آل احمد گفته‌اند. در کوفه می‌زیست. برای روی کارآمدن سفاح و برپایی دولت عباسی مال و خواسته‌ای زیاد از خود هزینه کرد و سرانجام در سال ۱۳۳ هجری به فرمان سفاح ناجوانمرد کشته شد و بیش از چهارماه وزارت نکرد و ابوالجهم جانشین وی شد.

ابوسلمه باوردی Abusalamah Bavardi

ابوسلمه یکی از بزرگان صوفیه در سده چهارم هجری، مردی دانشمند و دانا بود و در صوفیگری سرآمد همه صوفیان آن روزگار بود. خواجه عبدالله انصاری به او، ارادت داشته و او را پیر خود خوانده است.

ابوسلیک گرگانی Abosolaik Gorgâni

ابوسلیک از شاعران بزرگ ایران، در دربار عمرولیث صفاری به سر می‌برد و ستایشگر او بود. از شعرهایش جز آنچه در واژه‌نامه‌ها نوشته شده چیزی در دست نیست. رباعی زیر از اوست:

خون خود را گر بریزی بر زمین — به که آب روی ریزی برکنار
بت پرستیدن به از مردم پرست — پندگیر و کار بند و گوش‌دار

ابوسلیمان سجستانی Abosuleymân Sejestâni

ابوسلیمان محمد، نوه بهرام سجستانی از اهالی سیستان، نامبردار به منطقی از حکمای شناخته شده سده چهارم هجری در بغداد می‌زیسته و سرپرستی دانایان و فیلسوفان روزگار خود را داشته و شماری زیاد از دانایان در خانه و انجمن درس وی می‌آمدند و بحث‌ها و گفت‌وگوهایی میان آنان صورت می‌گرفت که ابوحیان توحیدی حکیم و نویسنده نامدار که از

شاگردان ابوسلیمان بود گردآورده و از گردآمده آن‌ها کتابی به نام مقابسات نوشته است. عضدالدوله دیلمی نیز وی را بسیار گرامی می‌داشته و ابوسلیمان، برخی از رساله‌های خود را به نام آن پادشاه نگاشته. کتابی در تاریخ حکما به نام صوان‌الحکمه نوشته، که ابوالحسن بیهقی چیزهایی برآن افزوده و تتمه صوان الحکمه نام نهاده است. به جز صوان الحکمه کتاب‌هایی دیگر هم دارد. ابوسیلمان نزدیک به هشت سده پیش از نیوتون به نیروی جاذبه خورشید پی برده است. وی در سال ۳۰۷ زاده شده و در ۳۸۰ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

ابوسهل حمدوی Abosahl Hamdavi

احمد پسرحسن یکی از امیران سلطان مسعود غزنوی بود که سلطان او را کارگزار گرفتن شهرهای عراق کرد و جنگ میان وی و علاءالدوله رخ داد که علاءالدوله شکست خورد و ابوسهل وارد اصفهان شد.

ابوسهل صُعلوکی Abosahl Soaluki

محمد نوه هارون از فقیهان سرشناس و زاده شده در اصفهان بوده و در نیشابور می‌زیسته. شماری از فقیهان نیشابور درنزد وی فقه آموخته‌اند در بصره و اصفهان نیز سالها تدریس کرده است. وی در سال ۲۹۶ هجری در اصفهان زاده شد و در سال ۳۶۹ در نیشابور درگذشت.

ابوسهل کوهی Abusahl Kuhi

بیژن پسر رستم از مردم تبرستان و از اخترشناسان و ریاضی‌دانان نامور ایران همروزگار عضدالدوله دیلمی بود و در بغداد می‌زیست. کتاب‌هایی زیاد در اخترشناسی و هندسه دارد.

ابوسهل مسیحی Abosahl Masihi

عیسا پسر یحیا جرجانی (گرگانی) پزشک نامدار ایرانی در دانش‌های ادب و حکمت نیز دست داشته و مذهبش مسیحی بوده و در گرگان زاده شده و در بغداد می‌زیسته است. می‌گویند، ابوعلی‌سینا شاگرد وی بوده. کتاب‌هایی در پزشکی دارد. در سال ۴۰۱ هجری در

سن ۴۰ سالگی در گذشته است. گویند چون آوازه ابوسهل به ابوالعباس مأمون خوارزمشاه رسید، او را به دربار خویش فرا خواند و ابوسهل چندی در خدمت وی به سر برد و برخی از کتاب‌های خویش از جمله کتاب التعبیر را به نام او نوشت. زمانی که سلطان محمود غزنوی، ابن‌سینا و ابوسهل و چندتن دیگر از دانشمندان را که در دربار خوارزمشاه بودنده به دربار خویش فرا خواند، ابونصر و ابوالخیر و ابوریحان به خدمت او رفتند، ولی ابن‌سینا و ابوسهل از رفتن به دربار محمود، خودداری کردند و به سوی گرگان رهسپار شدند. پس از چهار روز راه‌پیمایی راه را کم کردند و ابوسهل در بیابانهای گرم خوارزم از تشنگی جان سپرد. شناخته شده‌ترین کتاب‌های ابوسهل کتاب (المائه) است در پزشکی که به صدباب ابوسهل مسیحی نامبردار است. دیگر کتاب کلیات فی‌الطب و کتاب فی‌علم الطبیعی و کتاب منتخب العلاج است.

ابوسهل نوبختی Abosahl nobakhti

ابوسهل نوبختی اخترشناس نامدار از ریشه و نژاد ایرانی مردی دانا و دانشمند بود. وی در دربار هارون‌الرشید به سر می‌برده، پدرش نوبخت نیز از اخترشناسان نامور بوده است. وی نیز در خدمت منصور خلیفه عباسی بوده، کتاب‌هایی از فارسی به عربی پچواک کرده و کتاب‌هایی زیاد نوشته است. گویند ابوسهل ۱۰ پسر داشته که نام آنان در کتابها و شعرها آمده است.

ابوشجاع Aboshujaa

ابوشجاع (بویه) مردی از اهل دیلم و از ماهیگیران کرانه دیلم بود. برخی از تاریخنگاران نسب او را به بهرام گور ساسانی رسانیده‌اند. پلدشاهان آل بویه یا دیلمیان از فرزندان او بوده‌اند. وی سه پسر داشت به نام‌های: علی (عمادالدوله) - حسن (رکن‌الدوله) - احمد (معزالدوله) علی از همه بزرگتر بود و برپا کننده سلسله آل بویه گردید.

ابوشجاع Aboshujaa

ابوشجاع فناخسرو (پناه خسرو) فرزند رکن‌الدوله از پادشاهان آل بویه، در سال ۳۲۴

هجری در اصفهان زاده شد و در سال ۳۶۶ هجری پس از مرگ پدرش، جانشین او شد. فخرالدوله برادر عضدالدوله از درب دشمنی با او درآمد و عضدالدوله در سال ۳۶۹ شهرهای او را گرفت و به مؤیدالدوله برادر دیگرش داد و قابوس وشمگیر را هم که به هواخواهی فخرالدوله برخاسته بود، شکست داد. وی نامدارترین پادشاهان آل‌بویه است، مردی دانا بود، گستردگی فرمانروایی او از کناره‌های دریای عمان تا شام و حدود مصر رسید و نخستین بار در بغداد به نام او خطبه خوانده شد. وی در فارس بناهایی با شکوه ساخت از جمله: بندامیر. در بغداد نیز بیمارستانی بزرگ بنا کرد به نام بیمارستان عضدی. وی در سال ۳۷۲ هجری در سن ۴۷ سالگی در بغداد چشم از جهان فرو بست. پس از مرگ وی بین پسرانش کشمکش افتاد تا رفته‌رفته آل بویه رو به فروپاشی رفت.

ابوشجاع Aboshujaa

ابوشجاع پسر بهاءالدوله از پادشاهان آل بویه که پس از مرگ پدرش در سال ۴۰۳ هجری جانشین او شد. وی برادر خود ابوالفوارس نامبردار به قوام‌الدوله را به فرمانروایی کرمان گماشت. ابوالفوارس پس از چندی به ستیز با سلطان الدوله برخاست و شیراز را گرفت. سلطان‌الدوله به جلوگیری او شتافت و ابوالفوارس شکست خورد و به کرمان گریخت و از آنجا به خراسان رفت و از سلطان محمود غزنوی کمک گرفت و دوباره به فارس یورش آورد، ولی این بار هم شکست خورد و با برادر خود سازش نمود و در حکومت کرمان بازماند. سلطان‌الدوله در سال ۴۱۴ چشم از جهان فرو پوشید.

ابوشعیب هروی Aboshoaib heravi

صالح پسر محمد یکی از شاعران روزگار سامانی بود که در واپسین عمر، رودکی او را دیده بود. از شعرهای او جز بیت‌هایی که در واژه‌نامه‌ها آمده چیزی در دست نیست.

ابوشکور بلخی Aboshakor Balkhi

ابوشکور بلخی یکی از شاعران نامی ایران به ویژه شاعر دربار نوح بن نصر سامانی بوده است. در نوشته‌های نویسندگان، جز نام و زیستگاه وی شرحی دیگر یاد نشده. از

شعرهایش نیز جز بیت‌هایی که در نوشته‌ها آمده چیزی نمانده و همان بیت‌هایی که در دست است بر نیروی طبع هوش او دلالت دارد، منوچهری در قصیده‌ای نام او را در ردیف بزرگان شعرآورده است. گفته شده وی چهار مثنوی سروده ولی به جز از آفرین نامه دیگر شعرهای او از بین رفته است. وی در مرز سال ۳۷۶ هجری چشم از جهان فرو بسته است. چند بیتی از شعرهای او در زیر آورده می‌شود:

به دشمن، برت استواری مباد — که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا — اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخت آرد پدید — از او چرب و شیرین نخواهی مزید
زدشمن گرایدون که یابی شکر — گمان برکه زهر است، هرگز مخور

ابوطاهر قمی Abotaher Ghomi

ابوطاهر، نوه علی‌قمی با لقب شرف‌الدین وجیه الملک در شهر قم زاده شد و در جوانی از قم به بغداد رفت و در سال ۴۸۱ هجری در روزگار ملکشاه سلجوقی از سوی خواجه نظام‌الملک، کارگزار مرو شد و نزدیک به ۴۰ سال در مرو به سر برد، سپس صاحب دیوان مادر سنجرسلجوقی شد و پس از مرگ شهاب‌الاسلام در سال ۵۱۵ به وزارت رسید و سه ماه بعد در گذشت و در خراسان به خاک سپرده شد.

ابوطیب مصعبی Abotayyeb Mosabi

محمد پسر حاتم از وزیران سامانیان و از ادیبان و نویسندگان زبردست و چیره دست و همروزگار رودکی بوده، به فارسی و عربی شعر گفته و رودکی او را ستایشگر بوده است.

ابوالعباس Abulabbas

ابوالعباس مأمون پسر مأمون فرمانروای خوارزم نامبردار به خوارزمشاه برادر علی، پسر مأمون، پس از برادر خود فرمانروا شد، با سلطان محمود غزنوی از در دوستی درآمد و خواهر او را به همسری خویش درآورد. در سال ۴۰۷ هجری هنگامی که می‌خواست به نام محمود خطبه بخواند، گروهی از بزرگان و امیران بروی شوریده او را کشتند. سلطان محمود به

خونخواهی وی رهسپار شد و در (هزار اسب) سپاه خوارزم را شکست داد و آن کشور را در سال ۴۰۸ هجری گرفت و دولت مأمونیان را فروپاشاند. وی مردی دانش دوست بود و شماری از حکیمان و دانشمندان بزرگ چون ابوعلی‌سینا و ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی، در دربار او گرد آمده بودند. زمانی که سلطان محمود غزنوی از او خواست که دانشمندان دربار خود را به غزنه روانه کند، چون ابوعلی‌سینا و ابوسهل از رفتن خودداری کردند و خوارزمشاه آن دو را پنهانی به گرگان فرستاد و دیگران را به غزنین گسیل داشت.

ابوالعباس اسفراینی Abulabbâs Esfarâyeni

فضل پسر احمد وزیر سلطان محمود غزنوی بود و چند سال با اندیشمندی و تدبیر وزارت کرد و در آخر به سخن چینی، علی خویشاوند برکنار شد و مال و خواسته او را چپاول کردند و احمدبن‌حسن میمندی به جای وی به وزارت رسید. هنگامی که سلطان محمود به هندوستان رفته بود، برخی از امیران او را در زندان به اندازه‌ای شکنجه کردند که در سال ۴۰۴ چشم از جهان فرو بست. می‌گویند، وی دفاتر دولتی را که بر عربی نوشته می‌شد، فارسی کرد و نامه‌ها را نیز فرمان داد به فارسی بنویسند.

ابوالعباس دینوری Abulabbâs Dainavari

احمد پسر محمد یکی از عارفان و بزرگان صوفیه در واپسین سده سوم هجری در دنیور، زاده شد. از دنیور به بغداد و از آنجا به نیشابور رفته و مدتی در آن شهر به پند و اندرز دادن سرگرم بود، سپس به ترمذ رفت و پس از مدتی به سمرقند سفر کرد و در سال ۳۴۰ در آن شهر چشم از جهان فرو بست.

ابوالعباس سهروردی Abulabbâs Sohravardi

ابوالعباس احمد سهروردی از بزرگان سده چهارم هجری از مردم سهرورد (شهری بوده در نزدیکی زنجان) بوده و در مکه می‌زیسته است.

ابوالعباس سیاری Abulabbas Sayyari

ابوالعباس سیاری یکی از بزرگان اهل طریقت و پیشوای سلسله سیاریه، در مرو و نسا،

پیروان بسیار داشته و آنان فرقه‌ای از صوفیه بوده‌اند که سیاریان هم نامیده شده‌اند. شیخ عطار درباره او چنین گفته است: ابوالعباس سیاری از امامان وقت بود و دانشمند به دانش‌های شریعت و عارف به حقایق و شناخت بود. سیاری در مرو چشم از جهان فرو بست.

ابوالعباس قصاب Abulabbâs Ghassab

احمد نوه عبدالکریم آملی یکی از بزرگان صوفیه و همروزگار با عضدالدوله دیلمی بوده، در آمل خانقاهی بزرگ داشته و شیخ‌ابوالحسن خرقانی مدتی در خانقاه او به سر برده می‌گویند سوادی نداشته، ولی مشکلات دشوار را حل می‌کرده و پاسخ می‌داده و در ریاضت و کرامت بسیار ارجمند بوده است. وی در سال ۴۰۰ هجری درگذشته است.

ابوالعباس لوکری Abulabbâs lokari

ابوالعباس لوکری از فیلسوفان و شاعران بزرگ، در مرو زاده شده و در همان شهر چشم از جهان فرو بسته است. وی در حکمت و دانش شاگرد بهمنیار بوده است.

ابوالعباس مروزی Abulabbâs Marvazi

ابوالعباس پسر جبود از شاعران و بزرگان و دانایان ایران، همروزگار مأمون خلیفه عباسی بود. در بیشتر یادداشت‌ها و نوشته‌ها، کهن‌ترین شعر فارسی پس از اسلام را به او نسبت داده‌اند و گفته‌اند نخستین شاعر فارسی زبان پس از اسلام بوده و نخستین کسی است که پس از چیره شدن تازیان، به زبان فارسی شعر گفته است. شعر زیر از اوست:

زخانمان و قرابت به غربت افتادم　　　بماندم اینجا بی‌سازوبرگ و انگشتال

و نیز گفته‌اند در سال ۱۹۳ هجری در شهر مرو، قصیده‌ای در ستایش مأمون خلیفه عباسی سروده و هزار دینار پاداش گرفته است. دو بیت اول این قصیده این است:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین

گسترانیده به جودوفضل در عالم بدین

مرخلافت را تو شایسته چو مردم دیده را

دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

و در میان قصیده چنین گفته است:

کس براین منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مــرزبان پـارسی را هست بـا ایـن نـوع بـین

لیک زان گفتم من این مدحت تـو را تـا ایـن لغت

گـیرد از مـدح و ثـنای حـضرت تـو زیب وزیـن.

شماری از دانایان ایران و خاورشناسان اروپایی این گفته را بی‌پایه دانسته و براین باورند که این قصیده مدتها پس از آن تاریخ گفته شده و گوینده‌اش کسی دیگر بوده است. ابوالعباس مروزی در سال ۲۰۰ هجری چشم از جهان فروبسته است.

ابوالعباس مروزی Abulabbâa Marvazi

جعفر پسر احمد از نویسندگان و دانشمندان نامدار ایران بـوده است. وی کـتاب‌های بسیار نوشته از جمله کتاب المسالک و الممالک و کتاب آداب الکبیر و کـتاب آداب الصغیر. کتاب‌های او را پس از مرگش در سال ۲۷۴ هجری به بغداد برده و در آن شهر فروختند. وی در سده سوم هجری زاده شد. و در همان سده سوم چشم از جهان فرو بسته است.

ابوالعّباس نیریزی Abulabbâs Neirizi

فضل پسر حاتم، ریاضی‌دان و اخترشناس نـامور ایـرانـی هـمروزگار مـعتضد خـلیفه عباسی، اهل نیریز فارسی بوده و در همانجا چشم به جهان گشوده و در سال ۲۸۹ هجری چشم از جهان فرو بسته است. کتاب‌های او عبارتند از: کتاب زیج‌الکبیر - کتاب زیج‌الصغیر و تفسیر محبسطی بطلمیوس.

ابوعبدالرحمان Aboabdurrahmân

ابوعبدالرحمان (عبدالله پسر مبارک) از دانشمندان و پارسایان اهل طریقت در سـال ۱۱۸ هجری در مرو چشم به جهان گشود. مردی بسیار پارسا و بخشنده و دانـا بـود. شـیخ فریدالدین عطار درباره او گفته است: وی در دانش و دلاوری همانند نداشت و از توانگران اهل

طریقت بود. گفته شده: وی یکسال به حج می‌رفت و یکسال جنگ می‌کرد و یک سال بازرگانی و همه سودهایی که به دست می‌آورد در میان کسان بخش می‌کرد هر روز گروهی زیاد از جوانمردان و پارسایان و بزرگان شهر به خانه او می‌رفتند و هنگامی که از خانه بیرون می‌رفت همگی پشت سر او روان می‌شدند. سفری به کوفه رفت و در خانه‌ای کوچک نشیمن کرد و چندی گوشه‌نشینی نمود. روزی عبدالرحمان وارد رقّه Raghghah که شهری بوده در کنار رود فرات و اکنون ویرانه است شد از پیش آمد روزگار، هارون‌الرشید هم در رقّه بود. مردم برای دیدنُ ابن‌مبارک چنان همهمه و سروصدا برپا کردند که همسر هارون از کوشک بیرون آمد و پرسید: این سروصدا برای چیست؟ گفتند: مردی دانشمند و پارسا از خراسان به نام ابن‌مبارک وارد شهر می‌شود. همسر هارون گفت: به خدا سوگند که خلیفه این است و نه هارون! ابن‌مبارک در سال ۱۸۱ هجری در گذشت.

ابوعبدالرحمان سُلّمی Aboabdurrahmân Sollami

محمد پسر حسین از بزرگان صوفیه و از دانشمندان بزرگ ایران، در نیمه دوم سده چهارم هجری در نیشابور زاده شده است. می‌گویند: ابوسعیدابی‌الخیر به خدمت او رفته و خرقه از دست وی پوشیده است. وی در سال ۴۱۲ هجری در نیشابور چشم از جهان فرو بسته است.

ابوعبدالله Abo Abdullâh

محمد پسر احمد پسر یوسف خوارزمی از دانشمندان نامدار ایران بوده و در روزگار الطایع خلیفه عباسی می‌زیسته است. کتاب مفاتیح‌العلوم را که گرد آمده‌ای از دانش‌های گوناگون آن روزگار بوده به زبان عربی نوشته. این کتاب را (ون‌فلوتن Van-Vloten) در سال ۱۸۹۵ میلادی در لندن ویراستاری کرده و به چاپ رسانیده است.

ابوعبدالله Aboabdullâh

ابن‌باکو، علی پسر محمد، از دانایان و دانشمندان ایران و اهل شیراز بوده است. مسافرت‌هایی بسیار کرده و در آخر به شیراز بازگشته و در غاری نزدیک شیراز کناره‌گیری کرده

و تنها زیسته است. در سال ۴۴۰ هجری در شیراز درگذشته و آرامگاه او نامبردار به گور باباکوهی و زیارتگاه مردم است. دیوان اشعارش که عرفانی است به چاپ رسیده است.

ابوعبدالله بابونی Aboabdullah Bâbuni

بابونی از دانشمندان ایران همروزگار فخرالدوله دیلمی بوده و در شیراز، شاگردانی بسیار داشته و آموزش می‌داده است. وی از نژاد کرد و در بابون بغداد زاده شده و در پسین سده چهارم هجری در شیراز چشم از جهان فرو بسته است.

ابوعبدالله تروغ بذی Aboabdullâh Turoghbazi

محمد پسر محمد از دانشمندان ایران همروزگار امیر نوح سامانی و زاده شده و بزرگ شده در تروغبذ بوده که روستایی در مشهد است. در پاکدامنی و پرهیزکاری و ریاضت و کرامت پرآوازه بوده است. وی در سال ۳۵۰ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

ابوعبدالله جیهانی Aboabdollah Jeyhâni

ابوعبدالله محمد پسر احمد جیهانی وزیر نصر پسر احمد سامانی، مردی ادیب و دانا بوده است. کتاب‌هایی هم نوشته که از آن جمله: کتاب‌المسالک و الممالک در جغرافیاست.

ابوعبدالله دوریستی Aboabullâh Doristi

جعفر پسر محمد نامبردار به خواجه جعفر از دانشمندان نامور ایران از مردم دوریست که روستایی درنزدیکی تهران است بوده (دوریست اکنون، دَرَشت یا ترشت نامیده می‌شود.) وی همروزگار خواجه نظام‌الملک بوده و خواجه نسبت به او ارادت داشته و به دیدارش می‌رفته است. نوشته‌هایی بسیار داشته که افسوس از آن‌ها چیزی در دست نیست.

ابوعبدالله مرزبانی Aboabdullah Marzbani

محمد پسر عمران خراسانی از تاریخنگاران بزرگ ایران بوده است. کتاب‌هایی زیاد

نوشته از آن جمله: کتاب اخبار ابومسلم صاحب الدعوت و کتاب اخبار برامکه است. وی در سال ۳۷۸ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

ابوعبدالله معصومی Aboabdullâh Maasomi

ابوعبدالله محمد پسر عبدالله پسر احمد از فقیهان و دانشمندان ایران در اصفهان زاده شد و در آن شهر بزرگ شد و پرآوازه گردید. هنگامی که ابوعلی‌سینا به اصفهان رفت، معصومی به خدمت او پیوست و به والا ساختن دانش خود در رشته حکمت و فلسفه پرداخت و برای این که هوش و اندیشه‌ای خوب و فراوان داشت شایان نگرش ابن‌سینا شد و شیخ پاسخ پرسش‌های ابوریحان بیرونی را به او واگذارد. وی در سال‌های پسین سده چهارم هجری چشم از جهان فرو بست.

عبدالله ناتلی AboAbdulâh Nâteli

ناتلی از حکیمان و ریاضی‌دانان نامدار بود. در سفری که به بخارا رفت، پدر ابوعلی سینا او را به خانه خود برد و از وی خواست که ابوعلی سینا را آموزش دهد و او دانش منطق و هندسه را به او آموخت. وی رساله‌ای در وجود و رساله‌ای در کیمیا نوشته است.

ابوعبدالله هروی Aboabdullâh e Heravi

مختار پسر محمد از بزرگان صوفیه همروزگار ابایزید بسطامی، در هرات می‌زیسته و نامبردار به سیدامام بوده. وی در مرز سال ۲۷۷ هجری درگذشته است.

ابوعثمان Abousmân

سعید پسرحمید پسر بختگان از نویسندگان نامدار ایرانی در روزگار خلفای عباسی می‌زیسته. کتاب‌هایی درباره برتری ایرانیان برعرب نوشته است. وی در سال ۲۴۰ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

ابوعثمان حیری Abausmân Hiri

ایرانی و اهل ری بوده است و در نیشابور در کوی حیره می‌زیسته و در سال ۲۹۸

هجری چشم از جهان فرو بسته است.

ابوعصیده Aboasidah

احمد بن عبید بن ناصح از دانشمندان نامور نحو و لغت، ریشه و نژادش ایرانی و از اهل دیلم بوده است. وی آموزگار فرزندان متوکل، منتصر و معتزعباسی بوده و در سال ۲۷۸ هجری چشم از جهان فرو بسته است. از جمله کتابهایش: کتاب مقصور و ممدود و کتاب مذکر و مؤنث و کتاب عیون اخبار و اشعار است و دیوانهای شعری هم داشته است.

ابوالعلاء Abulalâ

حسین پسر احمد از دانایان و دانشمندان ایران و از مردم همدان است. وی در نحو و لغت و حدیث چیره بود. سفرهایی به بغداد، اصفهان و خراسان برای آموختن دانش کرده، سپس به همدان باز گشته و در سال ۵۶۹ هجری در سن ۸۱ سالگی در گذشته است. وی کتاب‌هایی زیاد نوشته از آن جمله: کتاب زادالمسافر است.

ابوالعلاءگنجوی Abulalâ Ganjavi

ابوالعلاء با لقب نظام‌الدین از شاعران ایران و همروزگار شروانشاه، خاقانی شروانی شاگرد او بوده و دختر خود را نیز به خاقانی داده است. وی در نیمه نخست سده ششم هجری چشم از جهان فرو بسته است.

ابوعلی Abali

ابوعلی پسر مأمون خوارزمشاه پس از مرگ پدر خود جانشین او شد و خواهر سلطان محمود غزنوی را به زنی گرفت. پس از او برادرش مأمون‌بن‌مأمون فرمانروا شد و بیوه برادر را با اجازه سلطان محمود به همسری خویش درآورد و پس از آن که چندتن از سرداران سپاه در سال ۴۰۷ هجری علیه مأمون برخاستند و او را کشتند، سلطان محمود به بهانه خونخواهی شوهر خواهر به خوارزم یورش برد و کشندگان مأمون را کشت و خوارزم را زیر فرمان خویش درآورد.

ابوعلی بلعمی Abuali Balami

ابوعلی‌محمد پسر ابوالفضل بلعمی بزرگ از سال ۳۴۹ هجری تا ۳۶۳ وزیر سامانیان بوده و برای پچواک تاریخ تبری، نامورتر از پدر خود می‌باشد. وی به فرمان امیرمنصور پسر نوح سامانی کوتاه شده‌ای از تاریخ بزرگ تبری را به زبان فارسی پچواک کرد و آن از جمله کتاب‌های خوبی است که از نثر فارسی بجا مانده پچواک آن به زبان فرانسه نیز چاپ شده است و نسخه‌های خطی قدیمی هم از آن در برخی از کتابخانه‌های همگانی موجود است. در گذشت بلعمی در سال ۳۸۲ یا ۳۸۶ هجری بوده. پچواک فارسی تاریخ تبری زوتن برگ Zotenberg به فرانسه پچواک کرده و در سالهای ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۴ میلادی در چهار جلد در پاریس چاپ شده است.

ابوعلی جبائی Aboali Jubbai

ابوعلی محمد پسر عبدالوهاب از دانشمندان معتزله که فرقه جبائیه به او منسوب هستند، ریشه و نژادش ایرانی و از مردم خوزستان بود. در سال ۲۳۵ هجری در جُبّا (روستایی در خوزستان) زاده شد و پس از فرا گرفتن دانش‌های آن روزگار به بصره رفت. وی استاد ابوالحسن اشعری و هم شوهر مادر او بود. اشعری در آخر کار از وی کناره گرفت و با او به ناسازگاری پرداخت و خود مذهب دیگری آورد که به نام اشعریه شناخته شد. جبائی در سال ۳۰۳ هجری چشم از جهان فرو بست.

ابوعلی دَقّاق Aboali Daghghâgh

حسن پسر محمدبن دقاق نیشابوری نامبردار به ابوعلی دقاق از فقیهان و حدیث‌گویان پرآوازه و زاده شده در نیشابور و بزرگ شده در آن شهر بود و مدتی زیاد ساکن مرو بود. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: کتاب الضحایا می‌باشد. دقاق در سال ۴۰۵ هجری در نیشابور بدرود زندگی گفت.

ابوعلی سیمجور Aboali Simjor

محمدمظفر پسر ابوالحسین از امیران دولت سامانی بود که پس از مرگ پدرش به

فرمانروایی باختر خراسان رسید. وی فائق فرمانروای هرات را شکست داد و نوح بن‌منصور فرمانروایی همه خراسان را به او داد. وی چندی بعد از فرمان امیر نوح سرپیچید و در جنگ‌هایی که بین امیر نوح و بغراخان روی داد، به امیر نوح یاری نرساند. امیر نوح در سال ۳۸۴ هجری سبکتکین را به جنگ او فرستاد و ابوعلی شکست خورد و به فخرالدوله دیلمی پناه جست و چندی بعد با سپاهی رهسپار خراسان شد و در سال ۳۸۵ هجری با محمود غزنوی در نزدیکی نیشابور جنگید و محمود را شکست داد، ولی در نزدیکی توس از سبکتکین شکست خورد و به سوی کلات فرار کرد و مدتی فراری بود تا امیر نوح او را دستگیر کرده نزد سبکتکین فرستاد و او ابوعلی را زندانی کرد و در سال ۳۸۵ هجری در زندان درگذشت.

ابوعلی شقیق Aboali Shaghigh

ابوعلی شقیق پسر ابراهیم بلخی از بزرگان صوفیه بود. می‌گویند وی استاد حاتم‌اصم بوده و در سال ۱۷۴ هجری در آن سوی رود کشته شده است. گویند: شقیق در سفر حج به بغداد رسید، هارون‌الرشید او را خواست و پرسید شقیق زاهد تویی؟ پاسخ داد: شقیق منم، ولی زاهد نیستم. هارون گفت: مرا پندی ده. شقیق او را به درستی و دادگری و حیا و بخشش و تمیز بین شایست و ناشایست اندرز داد.

ابوعلی طبرسی Aboali Tabresi

ابوعلی، فضل‌بن حسن با لقب امین‌الدوله از بزرگان و حدیث گویان و تفسیرگران و فقیهان سده ششم هجری در خراسان می‌زیسته و خاندان او همگی از بزرگان و دانایان و دانشمندان روزگار خویش بودند. برخی او را از مردم تبرستان و برخی دیگر از مردم تفرش دانسته و گفته‌اند: طَبرس عربی شده تفرش است. وی در سال ۵۴۸ هجری در سبزوار چشم از جهان فرو بسته و جنازه‌اش را به خراسان برده و در جایی که قتلگاه می‌گفتند، به خاک سپردند. از نوشته‌های او یکی کتاب مجمع‌البیان فی‌تفسیرالقرآن است در ده جلد که به سال ۵۳۴ هجری آن را به پایان برده و دیگر تفسیر وسیط در چهار جلد. کتاب‌هایی دیگر نیز دارد. گویند شیخ طبرسی در سن ۶۰ سالگی دچار بیماری سکته شده و کسانش به گمان این که او

مرده است، وی را به خاک می‌سپارند، ولی در گور به هوش می‌آید و می‌داند که او را مرده پنداشته و به خاک سپرده‌اند و در همان حال نذر می‌کند که اگر رهایی یابد، تفسیری برقرآن بنویسد. از پیش آمد، مردی که کارش نبش گورها و کفن‌ها بود، گور او را می‌شکافد و طبرسی وی را از ماجرا آگاه می‌کند و آن مرد، او را به دوش می‌گیرد و به خانه‌اش می‌رساند و شیخ مدت ۳۰ سال هم زندگی می‌کند و تفسیر مجمع‌البیان را می‌نویسد.

ابوعلی فارسی Abaali Fârsi

حسن پسراحمد از دانشمندان بزرگ نحو در سال ۲۸۸ هجری در فسای شیراز زاده شد. سفرهایی به بغداد و شهرهای دیگر کرد در سال ۳۴۱ به حلب رفت و مدتی در نزد سیف‌الدوله پسر حمدان به سر برد و سپس به فارس بازگشت و به دربار عضدالدوله راه یافت و در نزد وی جایگاهی شایان نگرش یافت و کتاب الضیاح و تکمله را به نام او نگاشت و عضدالدوله به شاگردی وی سربلندی می‌کرد. در سال ۳۷۷ در بغداد بدرود زندگی گفت. دیوان شعر و نوشته‌های دیگر دارد.

ابوعلی فارمدی Aboali Fârmadi

فضل پسر محمد فارمدی از بزرگان صوفیه در سال ۴۰۲ هجری در روستای فارمد توس زاده شد. وی همروزگار ابوسعیدابی‌الخیر بوده و خواجه نظام‌الملک نسبت به او ارادت می‌ورزید. وی در سال ۴۷۷ در توس چشم از جهان فرو بست.

ابوعلی محتاجی Aboali Mohtâji

احمد پسر محمد محتاج چغانی از امیران دولت سامانی در سال ۳۲۷ هجری از سوی امیرنصر سامانی به فرمانروایی و سپهسالاری خراسان گماشته شد. در سال ۳۲۹ ماکان را در ری و گرگان شکست داد و گرگان و تبرستان و زنجان و کرمانشاهان را به زیر فرمان سامانیان درآورد. در سال ۳۳۳ امیرنوح پسر نصر، او را از فرمانروایی خراسان برکنار کرد. ابوعلی از فرمان او سرپیچید و بر خراسان چیره گشت و امیرنوح را شکست داد و نوح به سمرقند گریخت. ابوعلی در سال ۳۴۳ با کمک رکن‌الدوله از مطیع، خلیفه عباسی فرمان

حکومت خراسان را گرفت و به نام خلیفه خطبه خواند و در سال ۳۴۴ چشم از جهان فروبست.

ابوعلی مسکویه Aboali Muskoyeh

ابوعلی احمد پسر محمد پسر یعقوب مسکویه از دانشمندان و پزشکان نامدار ایران همروزگار آل بویه و ریشه و نژادش ایرانی و از مردم ری و زرتشتی بود و مسلمان شد. در اصفهان می‌زیست، مدتی ندیم عضدالدوله دیلمی و خزانه‌دار کتاب‌های او بود و به همین انگیزه به خازن نامبردار شد. با دانشمندان نامدار روزگار خود چون ابوعلی‌سینا و ابوحیان پیوند دوستی داشت. کتاب‌هایی با ارج در تاریخ و علم اخلاق نوشت. از آن جمله: کتاب تجارب‌الامم و تعاقب الهمم در تاریخ عمومی جهان از توفان نوح تا سال ۳۷۲ هجری که چند بار در مصر و اروپا چاپ شده است. دیگر کتاب تهذیب الاخلاق و تطهیرالاعراق در علم اخلاق که خواجه نصیرالدین توسی آن را با دگرگونی کوتاه پچواک کرده و به اخلاق ناصری نام گذاشت. دیگر کتاب آداب العرب والفرس و کتاب جاودان خرد و کتاب‌هایی دیگر. وی در سال ۴۲۱ در اصفهان چشم از جهان فروبست.

ابوعلی میکالی Aboali Micali

ابوعلی حسن پسر محمد میکالی با لقب سیدالکفا و نامبردار به امیر حسنک میکال، ایرانی نژاد بود و ایرانیان را گرامی می‌داشت و وزارت سلطان محمود غزنوی را داشت، ابوعلی پس از برکناری احمدبن حسن در سال ۴۱۶ هجری به وزارت رسید و تا مرگ سلطان محمود، وزارت داشت. پس از درگذشت سلطان محمود، پسر او محمد را به پادشاهی رسانید و وزارت او را داشت. مسعود پسر دیگر سلطان محمود با همدستی خلیفه، برادر خود را گرفت و کور کرد و حسنک را دستگیر ساخت و چون حسنک جانبداری زیاد از ایران و ایرانیان می‌کرد، خلیفه به سلطان مسعود پیام داد که حسنک مجوسی و دشمن اسلام است و باید کشته شود. سلطان مسعود او را در بلخ به دار آویخت. گویند جسد او هفت سال بر سردار بود و سپس پایین آورده و به خاک سپرده شد.

ابوعمر Abuomar

محمد پسر عبدالواحد با ورودی خراسانی با لقب مطرز Mutarrez از دانشمندان نحو و لغت، مدتی از یاران ابوالعباس ثعلب بوده و به همین انگیزه به غلام ثعلب نامبردار شده. در سال ۲۶۱ هجری در ابیورد خراسان زاده شد و در سال ۳۴۵ در بغداد بـدرود زنـدگی گـفت. کتاب‌هایی زیاد داشته که چیزی از آن‌ها باز نمانده است.

ابوعمرو Aboamrv

اسماعیل بن بخید بن سلمی Sollami از بزرگان صوفیه در نیشابور زاده شده و به سن جوانی رسیده است. وی در خراسان آوازه‌ای بسیار داشته، زیرا همه مال و خواسته را هزینه پارسایان و دانشمندان روزگار خویش کرده و در سال ۳۶۵ هجری چشم از جهان فرو پوشیده است.

ابوالعمیثل Abolamithal

عبدالله پسر خلید، ریشه و نژادش ایرانی و از مردم ری و از شاعران نامدار زبان عرب بوده است. در خراسان مدتی نویسنده و دبیر دربار آل‌طاهر بوده و در سال ۲۴۰ هجری در گذشته است. از وی نوشته‌هایی زیاد در کتابخانه‌های عرب می‌باشد.

ابوالعینا Abulainâ

محمد پسر قاسم از شاعران و دانشمندان و ادیبان نامدار و صاحب نوادر، در سال ۱۹۱ هجری در اهواز زاده شد و در بصره زندگی کرد. وی در ۴۰ سالگی نابینا شد و در سال ۲۳۸ هجری درگذشت.

ابوالفتح بُستی Abulfath Busti

علی پسر محمد با لقب نظام‌الدین از شاعران و دانایان نامدار ایران، به زبانهای فارسی و عربی شعر می‌سروده. مدتی در دربار سبکتکین و سلطان محمود غزنوی سرپرست دیوان رساله‌ها بوده، منوچهری در قصیده‌ای او را در شمار شهید و رودکی و ابوشکور بلخی یاد کرده.

از شعرهای او جز چندبیتی به جای نمانده شعرهای زیر از اوست:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن — که از نصحیت، سود آن کند که فرمان کرد
همه به صلح گرای و همه مدارا کن — که از مدارا کردن، ستوده گردد مرد
اگر چه قوت‌داری وعدت بسیار — به سوی صلح گرای و به گرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر، حرب باید ساخت — نه هر که دارد پادزهر، زهر باید خورد

ابوالفتح‌خان Abulfath Khân

ابولفتح‌خان پسر کریمخان زند پس از درگذشت پدرش در سال ۱۱۹۳ هجری و ۱۱۵۶ خورشیدی جانشین وی شد. وی جوانی هوسباز و خوشگذران بود. پس از چندی صادقخان که عموی وی بود، او را خانه‌نشین کرد و خود زمام کارها را به دست گرفت. در سال ۱۱۹۶ هجری و ۱۱۵۹ خورشیدی به فرمان علی مرادخان، او را نابینا کردند.

ابوالفتوح رازی Abulfutoh Râzi

حسین پسرعلی با لقب جمال‌الدین از دانشمندان بزرگ تفسیر و از ریشه و نژاد ایرانی و نیشابور بود. در مرز سال ۴۸۰ هجری زاده شده مدتی در ری می‌زیست و به پند و اندرز سرگرم بود. از جمله کتابها و نوشته‌های او تفسیر قرآن است به زبان فارسی که در تهران چاپ شده است. وی در سال ۵۵۲ در ری چشم از جهان فرو پوشید.

ابوفراس Aboferâs

حادث‌بن‌ابی‌العلاءسعیدبن حمدان، شاعر نامدار پسرعموی ناصرالدوله و سیف‌الدوله حمدان. امیری دانا و بخشنده و در دلاوری و بلاغت پرآوازه بوده است. در سال ۳۲۰ هجری زاده شده و با پسر عمویش سیف‌الدوله در جنگ‌های روم شرکت داشته و در یکی از جنگها اسیر شد و مدت چهار سال در قسطنطنیه به سر برد. صاحب بن‌عباد درباره او چنین گفته: شعر به پادشاهی رسید و آغاز شد و به پادشاهی انجام یافت و مرادش از پادشاه آغاز، امرؤالقیس و از پادشاه انجام، ابوفراس بوده است. ابوفراس در سال ۳۵۷ هجری پس از مرگ

سیف‌الدوله آهنگ گرفتن حمص کرد. ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله سپاهیانی به جنگ او فرستاد و ابوفراس در آن جنگ به سال ۳۵۷ کشته شد. وی دیوان شعر دارد.

ابوالفرج اصفهانی Abulfaraj Esfahâni

ابوالفرج اصفهانی ریشه و نژادش ایرانی نیست، ولی چون در اصفهان زاده شده و پدر و پدربزرگش تا پنج پشت نیز اصفهانی بوده‌اند و از تمدن و دانش ایرانی بهره‌مند شده و همانند ایرانیان به مذهب شیعه گرویده‌اند، از اینرو نامش را در ردیف ایرانیان می‌آوریم. نسب وی به شش یا هفت پشت به مروان بن‌محمد نامبردار به مروان حمار واپسین خلفای اموی می‌رسد. وی از دانشمندان و نویسندگان و شاعران نامدار بوده، در سال ۲۸۴ هجری در اصفهان زاده شده است. خانواده‌اش از مهاجرین عرب بوده که در اصفهان می‌زیستند. وی در جوانی به بغداد رفته و تا آخر عمر در آن شهر به سر برده، با آن که از خاندان اموی بوده، اهل تشیع و هواخواه بنی‌هاشم و ایرانیان بوده است و کتابی به نام مقاتل‌الطالبین درباره علویان نوشته و کتاب پرآوازه الاغانی که شامل سیرواخبار و شرح حال ادیبان و شاعران و موسیقی دانان و خلفا که چندین بار به چاپ رسیده از اوست. دیگر کتابش به نام دعوة الاطبا و کتاب‌های دیگرش: کتاب الاخبار و کتاب النوادر و کتاب‌های دیگر. وی در سال ۳۵۶ در بغداد چشم از جهان فرو پوشیده است.

ابوالفرج رونی Abulfaraj Roni

ابوالفرج پسر مسعود رونی از شاعران نامدار ایران، در صرف و نحو زبان عربی و در دانش‌های حکمت استاد بوده، ریشه و نژادش ایرانی و از رونه نیشابور بوده است. وی مدتی در لاهور به سر برده، چندی هم در دربار غزنویان (سلطان ابراهیم پسر مسعود و مسعود پسر ابراهیم) بوده. می‌گویند: مسعود سعدسلمان از شاگردان وی بوده و انوری روش او را در شعرهای خود پیروی کرده است. وی در سال ۵۱۰ هجری بدرود زندگی گفته و دیوان اشعارش در ایران و هند چاپ شده است. نام او را بلفرج هم نوشته‌اند.

ابوالفرج سگزی Abulfaraj Sagzi

ابوالفرج از شاعران نامدار ایران و اهل سیستان و زاده شده در همان شهر است. وی در شعرهای خود، ابوعلی سیمجور را ستایش کرده و اشعاری هم در هجو آل سبکتکین سروده بود. به همین انگیزه هنگامی که سلطان محمود غزنوی برآل سیمجور پیروز شد، فرمان داد تا او را بکشند، ولی عنصری میانجیگری کرده و سلطان از کشتن او چشم پوشید، ولی مال و خواسته‌اش را به عنصری بخشید و عنصری هم نیمی از مال و خواسته ابوالفرج را به خود او واگذاشت. وی ۱۲۰ سال عمر کرد و اشعار زیر از اوست:

عنقای مغربست در این دور خرمی | خاص از برای محنت و رنج است آدمی
چندان که گرد صورت عالم برآمدیم | غمخواره آدمی است و بیچاره آدمی
هرکس بقدر خویش گرفتار محنت است | کس را نداده‌اند برات مسلمی

ابوالفرج هندو Abulfaraj Hendo

حسین پسر محمد بن هندو از حکیمان و دانشمندان همروزگار عضدالدوله دیلمی، ریشه و نژادش ایرانی و از مردم ری بوده. وی در سال ۴۲۰ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

ابوالفضایل مازندرانی Abulfazâyel Mâzandarâni

صالح پسراحمد سروی مازندرانی از دانشمندان همروزگار صفویان و داماد ملامحمدتقی مجلسی بوده و در اصفهان می‌زیسته است. کتاب‌هایی دارد به نام‌های: شرح اصول کافی و کتاب شرح معالم الاصول و کتاب‌هایی دیگر. وی در سال ۱۰۸۱ هجری و ۱۰۴۸ خورشیدی در اصفهان چشم از جهان فرو پوشیده و در آرامگاه مجلسی به خاک سپرده شده است.

ابوالفضل بلعمی Abulfazl Balami

ابوالفضل محمد پسر عبیدالله از مردم بلعمان (روستایی بوده در نزدیکی مرو)، وزیر اسماعیل پسراحمد سامانی و نصر پسر احمد که در بخارا زاده شده و مردی دانا و ادب دوست

و شایسته بود. رودکی او را ستایش کرده است. وی در سال ۳۲۹ هجری چشم از جهان فرو بسته. او را برای امتیاز از پسرش که او نیز به بلعمی نامبردارد بوده، بلعمی بزرگ گفته‌اند

ابوالفضل بیهقی Abulfazl Beyhaghi

ابوالفضل محمدبن حسین از دانشمندان و تاریخنگاران نامدار ایران در سال ۳۸۵ هجری در روستای حارث‌آباد بیهق (کرانه‌ای قدیمی در خراسان در محل سبزوار کنونی که دارای آبادی بسیار بوده و در یورش مغول ویران شد) زاده شده، فراگیری خود را در دانش در نیشابور به پایان برده، سپس به جایگاه دبیری در دیوان رسایل محمود غزنوی وارد شده و نیابت خواجه بونصرمشکان سرپرستی دیوان را داشته، در زمان سلطان مسعود نیز جایگاه دبیری داشت. پس از سلطان مسعود مدتی زندانی شد و پس از رهایی از زندان در غزنین گوشه‌گیری نمود و به نوشتن کتاب سرگرم شد. کتابی در تاریخ غزنویان از آغاز دوره سبکتکین تا زمان سلطان ابراهیم نوشته که می‌گویند، بیش از ۳۰ جلد بوده و آن را تاریخ ناصری می‌گفته‌اند و از شاهکارهای نثر فارسی بشمار می‌رفته، ولی بخشی بزرگ از آن از بین رفته و بخشی که از آن بجا مانده به نام تاریخ مسعودی یا تاریخ بیهقی نامبردار است. این کتاب در آغاز به وسیله مرلی Morley خاورشناس انگلیسی که در هندوستان می‌زیست، در سال ۱۸۶۲ میلادی در کلکته چاپ شده است. درگذشت بیهقی در سال ۴۷۰ هجری بوده است.

ابوالفضل میبدی Abulfazl Meybudi

رشیدالدین ابوالفضل میبدی از دانایان و دانشمندان ایران از شاگردان خواجه عبدالله انصاری، نویسنده کتاب کشف الاسرار و عدةالابرار، نامبردار به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، که آن را در سال ۵۲۰ هجری نوشته و در پیشگفتار کتاب نوشته است که تفسیر خواجه عبدالله انصاری را خوانده و چون آن را خیلی مختصر دیده به گسترش و تکمیل آن همت گماشته و آن‌را کشف‌الاسرار وعدةالابرار نام نهاده است. این کتاب در سال ۱۳۳۱ خورشیدی به کوشش علی‌اصغر حکمت در تهران به چاپ رسیده است.

ابوالفضل میدانی Abulfazl Meydâni

ابوالفضل، احمدبن محمد میدانی نیشابوری از دانشمندان نامدار ایران، در لغت و امثال عرب استاد بود و کتاب‌هایی بسیار داشته از جمله کتاب (السامی‌فی‌الاسامی) و مجمع‌الامثال. وی در سال ۵۱۸ هجری در نیشابور چشم از جهان فرو پوشیده است.

ابوالفوارس Abulfavâres

ابوالفوارس شرف‌الدوله وزین‌الملت شیردل، پسر عضدالدوله دیلمی، هنگام مرگ پدر فرمانروای کرمان بود. پس از مرگ پدر به شیراز رفت و فارس را گرفت. سپس به اهواز لشگر کشید و برادر خود، ابوالحسین احمد را که فرمانروای اهواز بود، شکست داد و سپس بصره را گرفت و در سال ۳۷۶ هجری به بغداد رفت و برادر خود صمصام‌الدوله را دستگیر و زندانی کرد و مدت دو سال به آزادی فرمان راند و در سال ۳۷۹ درگذشت.

ابوالقاسم اسکافی Abulghâsem Skâfi

ابوالقاسم علی‌بن محمد از دانایان و نویسندگان نامدار ایران. فنون ادب را در نیشابور آموخت و در جوانی به خدمت امیر ابوعلی‌بن‌محتاج چغانی درآمد و سرپرست دیوان رسایل وی گردید، وی در نوشتن نامه‌های دیوانی چیرگی بسیار داشت، سپس به خدمت امیر نوح سامانی درآمد و سرپرستی دیوان نامه‌های او را به گردن گرفت و در آغاز پادشاهی عبدالملک پسر نوح چشم از جهان فرو بست.

ابوالقاسم قشیری Abulghâsem Ghoshayri

عبدالکریم بن‌هوازن پسرعبدالملک، کنیه‌اش ابوالقاسم و لقبش زین‌الاسلام، از فقیهان شافعی نیشابوری. در سال ۳۷۶ هجری در نیشابور زاده شد و در همان شهر بزیست. در دانش فقه و تفسیر و حدیث و شعر و ادب دانشمند بود. کتاب‌هایی نوشته از جمله: کتاب التخییرفی‌علم التفسیر نامبردار به تفسیر کبیر که در سال ۴۱۰ آن را به پایان رسانید و در سال ۴۶۵ در نیشابور بدرود زندگی گفت.

ابوکالیجار Abocalijâr

ابوکالیجار مرزبان با لقب صمصام‌الدوله و شمس‌المله پسر عضدالدوله دیلمی که پس از مرگ پدر به فرمانروایی بغداد رسید (۳۷۲ هجری)، ولی برادرش شرف‌الدوله به بغداد تاخت و او را دستگیر و زندانی نمود. پس از مرگ شرف‌الدوله، از زندان رهایی یافت و با بهاءالدوله که در بغداد فرمانروا شده بود، جنگید. سرانجام قرار بر آن شد که ایالت فارس از آن صمصام‌الدوله و عراق عرب و خوزستان از آن بهاءالدوله باشد. صمصام‌الدوله پس از مدتی که در فارس فرمانروایی کرد، دوباره سپاهی به سوی بغداد فرستاد و مدتی بین سپاهیان او و بهاءالدوله جنگ ادامه داشت، ولی در همان اوان گروهی از سپاهیان برصمصام الدوله شوریده او را کشتند. (۳۸۸ هجری)

ابوکالیجار مرزبان Abocalijâr Marzban

وی پسر سلطان‌الدوله از پادشاهان آل بویه، در زمان پدر خود در اهواز فرمان می‌راند. پس از مرگ پدر رهسپار شیراز شد و بین او و عمویش (ابوالفوارس) که فرمانروای کرمان بود، جنگی درگرفت و ادامه یافت تا ابوالفوارس در سال ۴۱۵ هجری درگذشت و فارس و کرمان به زیر فرمان ابوکالیجار درآمد. سپس باجلال‌الدوله که امیر امیران بغداد بود آغاز به جنگ کرد و پس از نه سال با یکدیگر سازش کردند. در سال ۴۳۵ که جلال‌الدوله درگذشت، در بغداد خطبه به نام ابوکالیجار خوانده شد. ابوکالیجار در سال ۴۴۰ هجری چشم از جهان فرو بست.

ابولؤلؤ Abo lulu

فیروز که در جنگ‌های ایرانیان و تازیان اسیر شده به غلامی فروخته شد و مغیرة بن شعبه او را خرید، برخی او را حبشی و برخی ایرانی و از مردم نهاوند دانسته‌اند. باید دانست که در ایرانی بودن او هیچ تردیدی نیست. هنگامی که کودکان اسیر ایرانی را با پای برهنه در کوچه‌های مدینه، زنجیر به گردن، این سو و آن سو می‌بردند، فیروز دست محبت به سر آن‌ها می‌کشید و گریه می‌کرد و می‌گفت: عمرجگرم را خورد. سرانجام توانش به سر رسید و در سال ۲۳ هجری هنگام نماز صبح، عمر خلیفه دوم را در مسجد با کارد کشت و فرار کرد و

چون مردم او را دنبال کردند خود را نیز با همان کارد کشت. برخی از تاریخنگاران گفته‌اند که فرار کرده به ایران آمد و در شهر کاشان، جوانمردانه چشم از جهان فرو بست.

ابوالمثل بخارایی Abulmathal Bukhârâi

ابوالمثل بخاری یکی از شاعران ایران در روزگار سامانیان. وی با ابوالموید بلخی همروزگار بوده است. از شرح حال و اشعار او جز چند بیتی در لغت‌نامه‌ها بجا نمانده است. قطعه زیر از اوست:

برافکند پیری، ضیا بر سرت — به چشم بتان ظلمت است آن ضیا
نبینی که باز سپیدی کنون — اگر کبک بگریزد از توسزا
نبینی، سمن برگ نسرین شده — زکافور پوشیده برگ گیا

ابوالمجد Abulmajd

حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم با لقب سنایی از شاعران صوفیه ایران در مرز سال ۴۶۵ هجری در غزنین چشم به جهان گشود. در جوانی در دربار غزنویان بسر می‌برد و پادشاهان غزنوی مانند: سلطان مسعود و بهرامشاه را ستایش کرده، سپس به خراسان سفر کِرد و چند سال با دانایان و بزرگان صوفیه به سر برد و به مذهب صوفیه گرائید. سفری به حج رفت و بسیاری از شهرها را از نزدیک دید. مدتی در بلخ، مرو و نیشابور به سر برد. و در بازگشت به غزنین گوشه‌نشینی اختیار کرد و از ستایشگری بیزار شد و به اندیشیدن و بررسی کردن در حقایق عرفانی پرداخت و قصیده‌هایی در زهد و عرفان و موعظه سرود. از جمله کتاب‌های دیوان او (حدیقةالحقیقه)، (طریق‌التحقیق)، (سیرالعبادالی‌المعاد) و کارنامه بلخ و مثنوی‌هایی به نام عشق‌نامه عقل‌نامه است. دیوان اشعارش بارها و بارها به چاپ رسیده. وی در سال ۵۴۵ در غزنین چشم از جهان فرو پوشید و آرامگاهش در غزنه مورد احترام همگان است.

ابومحرز Abomuhrez

خلف پسر میان بلالی با لقب احمر و خلف احمر از شعرای نامدار ایران و از مردم فرغانه بوده و در بصره می‌زیسته است. اشعاری به زبان عربی می‌سروده که با اشعار شاعران

نامی عرب برابر بوده. اصمعی Asmai دانش‌های ادب را از وی فرا گرفته و در سال ۱۸۰ هجری در گذشته است. وی دیوان شعر و کتاب‌هایی نیز دارد.

ابومحرز فارسی Abomuhrez

ابومحرز فارسی از عرفای بزرگ و نژاد و ریشه‌اش ایرانی و اهل شیراز بوده و از یاران ذوالنون مصر به شمار می‌رفته و در سده سوم هجری زندگی می‌کرده است.

ابومحمد جریری Abomuhammad Jorairi

این دانشمند بزرگ ایرانی در گونه‌های دانش روزگار خود استاد بود و خطی بسیار خوش داشت و در طریقت استادی بی‌مانند، تا آن جایی جنید به مریدانش گفت: پس از من وی جانشین است. چون جنید درگذشت، جانشین وی شد. در سفر حج به سال ۳۱۲ هجری به دست لشگریان ابوطاهر قرمطی کشته شد.

ابومحمد مرتعش Abomuhammad Mortaesh

عبدالله پسر محمد نیشابوری در نیشابور زاده شده و از بزرگان صوفیه بوده و در بغداد می‌زیسته است. وی در سال ۳۲۸ هجری در بعداد چشم از جهان فرو بسته است.

ابومسلم خراسانی Abamuslem Khurâsâni

ابومسلم خراسانی یا مروزی صاحب الدعوت، از دلیران و آزادیخواهان ایران در سال ۱۰۰ هجری و ۹۶ خورشیدی در اصفهان چشم به جهان گشود. در سال ۱۲۹ هجری در زمان خلافت مروان حمار در مرو سپاهی فراهم کرد و به هواخواهان خود، دستور داد که تن‌پوش سیاه برتن کنند و بسیاری از مردم در مرو و شهرهای دیگر تن‌پوش سیاه برتن کردند، آنگاه بر علیه بنی‌امیه برخاست و بسیاری از هواخواهان بنی‌امیه را کشت و در برخی از شهرهای خراسان، خطبه به نام ابومسلم خواندند. نصربن سیار که از سوی مروان فرمانروای خراسان بود از بیم ابومسلم از مقام خود کناره‌گیری کرد. ابومسلم خراسان را گرفت و سرداران او نیز، گرگان، ری و اصفهان را به چنگ آوردند و مردم از هر سو، گروه‌گروه به ابومسلم پیوستند و

یاری او برخاستند، برخی از مردم: پیاده و برخی اسب‌سوار و برخی خرسوار بودند و آن‌ها که خرسوار بودند به خرخود، مروان خطاب می‌کردند. ابومسلم در باختر ایران سپاه مروان را درهم شکست و عراق را گرفت و بنی‌امیه را از میان برداشت و خلافت را به عباسیان که از خاندان عباسی عموی پیامبر اسلام بودند، سپرد و به امین‌آل محمد لقب گرفت و سفاح را در سال ۱۳۲ هجری در کوفه بر تخت خلافت نشاند. پس از مرگ سفاح، ابوجعفر منصور خیلفه دوم عباسی که از نیرومندی ابومسلم بیمناک بود، او را با نیرنگ به قرارگاه خلافت فرا خواند و در سال ۱۳۷ هجری آن مرد دلاور را که آن همه خدمت برای به خلافت رسانیدن عباسیان نموده بود، ناجوانمردانه کشت.

ابوالمظفر چغانی Abulmozaffar Chughâni

احمد پسر محمد با لقب فخرالدوله از آل محتاج، فرمانروای چغانیان بوده، فرخی و دقیقی او را ستوده‌اند. فرخی در ستایش او سه قصیده سروده که از جمله قصیده پرآوازه او شناخته شده به داغگاه است با این مطلع:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار

ابوالمعالی جوینی Abulmaali Jovaini

عبدالملک پسر عبدالله از فقیهان نامدار و از بزرگان مذهب شافعی در سال ۴۱۹ هجری در نیشابور زاده شد و در همان شهر نزد پدر خود دانش‌های آن روز را آموخت. سفری هم به حجاز و بغداد کرد، خواجه‌نظام‌الملک، اوقاف دانشگاه نظامیه نیشابور را به او واگذاشت و او مدت ۳۰ سال در آنجا سرگرم تدریس بود. وی در سال ۴۷۸ در نیشابور درگذشت.

ابومعشر بلخی Abomaashar Balkhi

جعفربن‌محمدبن عمر بلخی، اخترشناس و ریاضی‌دان نامدار از ریشه و نژاد ایرانی و از مردم بلخ بود (بلخ یکی از شهرهای آباد ایران بود) در علم تاریخ و سیر ملوک نیز چیره بوده، مدتی در نزد الموفق بالله خلیفه عباسی به سر برده. می‌گویند در خلافت المستعین‌بالله عباسی روزی در بغداد حکمی اخترشناسی کرد که درست درآمد و خلیفه فرمان داد او را

تازیانه زدند. وی در سال ۲۷۲ هجری در سن ۱۰۰ سالگی در شهر واسط بدرود زندگی گفت. نوشته‌هایی در دانش اخترشناسی دارد. برخی از کتاب‌های او به لاتینی پچواک شده. از نوشته‌های وی: کتاب اثبات علم‌النجوم - کتاب الامصار - کتاب الجمهره - اسرارالنجوم - تقویم البلدان و طبایع البلدان است.

ابوالمفاخر رازی Abulmafâkher Râzi

ابوالمفاخر از شاعران و دانایان ایران در روزگار سلجوقی از مردم ری و همروزگار سلطان غیاث‌الدین محمد پسر ملکشاه بود.

ابومنصور عبدالرزاق Abomansor Abdurrazzâgh

ابومنصور محمد پسر عبدالرزاق توسی از بزرگ‌زادگان و نژادگان توس و از بزرگان روزگار سامانیان. در آغاز فرمانروای توس و نیشابور بوده است. در سال ۳۴۹ و ۳۵۰ هجری به سپهسالاری همه شهرهای خراسان رسید. می‌گویند: به فرمان او شاهنامه‌ای به نثر پیش از شاهنامه فردوسی در میانه سده چهارم هجری گردآوری شد. وی وزیر خود ابومنصور معمری را کارگزار کرد که شماری از دانشمندان را در توس به گردآوری شاهنامه بگمارد و شاهنامه او از پادشاهی کیومرث تا یزدگرد سوم واپسین پادشاه ساسانی از روی دفترها و کتاب‌های قدیم و داستانهای شفاهی گردآوری شد و روانشاد فردوسی شاهنامه خود را از روی همین شاهنامه ابومنصوری به نظم درآورده است. ابومنصور در سال ۳۵۱ هجری زهر خورانده شد و به درود زندگی گفت.

ابومنصور فولادستون Abomansor Folâdeston

ابومنصور پسر ابوکالیجار از پادشاهان آل بویه از ۴۴۰ تا ۴۴۵ هجری بود.

ابومنصور هروی Abomansor Heravi

ابومنصور موفق پسرعلی هروی (هرو دهستانی از توابع لرستان در شمال خاوری آن) از نویسندگان و پزشکان نامدار سده پنجم هجری. وی کتابی نوشته به نام

الابنیه عن حقایق‌الادویه که در مفردات پزشکی در آن سخن رفته، این کتاب در روزگار منصوربن‌نوح سامانی مابین سال‌های ۳۵۰ تا ۳۶۶ هجری نوشته شده و یک نسخه آن که به خط اسدی شاعر نامدار و نویسنده گرشاسب نامه است و در سال ۴۴۷ هجری نسخه‌برداری شده در کتابخانه وینه Wiyana می‌باشد و خط آن کوفی با خط نسخ شبیه به خط کوفی است.

ابوالموید بلخی Abulmozyyad Balkhi

ابوالمؤید از شاعران نامی ایران همروزگار نوح بن‌منصور سامانی است. می‌گویند وی پیش از فردوسی به نگاشتن شاهنامه پرداخته و کتابی درباره پادشاهان و پهلوانان ایران به نثر فارسی نوشته و در آن از ضحاک، جمشید، کیقباد، سام، نریمان، افراسیاب، سهراب، فریدون، ایرج، سلم و تور سخن به میان آورده و آن را گرشاسبنامه و شاهنامه نثر مؤیدی گفته‌اند و تاریخ نوشتن آن، پیش از سال ۳۵۲ هجری بوده است. داستان یوسف و زلیخا را نیز به نظم آورده و کتابی هم به نام عجایب‌بلدان یا عجایب‌الدنیا نوشته. از شعرهای او جز شماری کم در نوشته‌ها و لغت نامه‌ها بجا نمانده است. دو بیت زیر از اوست:

انگشت را زخون دل من زند خضاب　　کفی کزو، بلای تن و جان هر کس است
عناب و سیم اگر نبودمان روا بود　　عناب بر سبیکه سیمین او بس است

ابوالنجیب سهروردی AbunnaJib Sohravardi

عبدالقاهربن‌عبدالله بن محمدبن عمویه با لقب ضیاء سهروردی (سهرورد نام شهری بوده در نزدیکی زنجان) از بزرگان صوفیه در سال ۴۹۰ هجری در سهرورد زاده شد، در مدرسه نظامیه بغداد دانش آموخت و به روش صوفیه گرایید و از سال ۵۴۵ تا ۵۴۷ هجری در همان مدرسه تدریس می‌کرد. سپس به دمشق رفت و مدتی در آن شهر بزیست سپس به بغداد بازگشت و در سال ۵۶۳ در آن شهر چشم از جهان فرو بسته است. باید دانست که او عموی شیخ‌شهاب‌الدین ابوحفص عمر سهروردی بوده است.

ابونصر Abonasr

ابن احمد کاشی با لقب معین‌الدین از دانایان نامدار بوده، در روزگار سلطان سنجر

فرمانروای ری بود، از آنجا به مرو شاهجان رفت و سلطان، او را به وزارت خویش برگماشت. پس از چندی به دست دو تن از فدائیان اسماعیلیه کشته شد.

ابونصراسعد Abonasr Asad

ابونصرعمیدالدین اسعد وزیر اتابک سعدزنگی، مردی دانا و بخشنده بود. پس از مرگ اتابک سعد، پسرش ابوبکر، او را به بهانه داشتن پیوند با خوارزمشاه به زندان انداخت و پس از چندی در زندان درگذشت.

ابونصر سراج Abonasr Serâj

ابونصر از بزرگان صوفیه نامبردار به طاوس الفقرا، از ریشه و نژاد ایرانی و از اهل توس بوده و به بغداد رفته و در مسجد شونیزیه خلوتخانه‌ای به او دادند و امامت درویشان به وی سپردند. شیخ عطار درباره او چنین گفته: در فنون دانش کامل بود و در ریاضیات و دادوستد جایگاهی بس بزرگ داشت و کتاب‌های لمع را او نوشته است. او استادانی بزرگ چون: سری و سهل و بسیاری مشایخ بزرگ را دیده و با آن‌ها گفت و شنود داشته است.

ابونصر فارابی Abonasr Fârâbi

ابونصرمحمد فارابی از حکیمان و فیلسوفان بزرگ ایران در سال ۲۶۰ هجری در فاراب زاده شد (فاراب نام بلوکی از دهستان عمارلو بخش رودبار شهرستان رشت) پدرش از سران لشگر سامانیان بود و برای آموختن دانش سفرهایی بسیار کرد و در بغداد زبان عربی را آموخت و در دانش‌های حکمت، فلسفه، ریاضی، اخترشناسی، پزشکی و موسیقی چیره دست شد. زبانهای سریانی و یونانی را هم فراگرفت و بر همه دانشمندان روزگار خود برتری یافت و به معلم ثانی نامبردار شد. در بازگشت از مصر به دمشق رفت و سیف‌الدوله پسر حمدان فرمانروای دمشق، او را گرامی داشت. با این حال در خلوت و تنهایی و به قناعت به سر می‌برد و به تصوف گرایش داشت. در سال ۳۳۹ هجری در دمشق چشم از جهان فرو بست. وی بیش از صدکتاب و رساله نوشته که بسیاری از آن‌ها از میان رفته است. از جمله نوشته‌هایش: کتاب السیاست‌المدینه، شرح کتاب مجسطی، کتاب القیاس، کتاب البرهان و کتاب احصاءالعلوم

است. برخی از کتاب‌های او به عبری و لاتینی پچواک شده. ابوعلی سینا از کتاب‌های وی سود جسته است. گویند آلت موسیقی به نام قانون را او پدید آورده است.

ابونصر فراهی Abonasr Frâhi

بدرالدین محمود نویسنده کتاب نصاب‌الصبیان در شهر فراه (بین افغانستان و سیستان) زاده شده. گویند کور مادرزاد بوده و در زبان فارسی و لغت عرب چیره دست بوده وی در هفتم هجری می‌زیسته است.

ابونصرکندری Abonasr Kunduri

ابونصر محمد پسر منصور از دانشمندان بزرگ ایران، وزیر طغرل یکم سلجوقی بود و دفترهای دولتی را از زبان عربی به فارسی برگردانید. پس از مرگ طغرل برآن شد که سلیمان پسر برادر طغرل را به پادشاهی برساند، ولی ناسازگاریهایی رخ داد و الب‌ارسلان به پادشاهی رسید. الب‌ارسلان در سال ۴۵۶ هجری وی را به مرورود فرستاد و پس از یکسال او را کشت.

ابونصرمشکان Abonasr Mushkân

ابونصر منصور پسر مشکان (مشکان، روزراور از کرانه‌های همدان) از دانایان ایران و از دبیران چیره دست روزگار خود، در فارسی و عربی بود و در زمان سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی سرپرست دیوان رساله‌ها بوده و در سال ۴۳۱ هجری چشم از جهان فرو پوشیده است.

ابونضر Abonazr

ابونضر محمدپسر مسعود عیاثی سمرقندی (سمرقند از شهرهای قدیمی و تاریخی آنسوی رود و مدتها مرکز حکومت و تمدن ایرانی بوده است. امیرتیمور گورگانی آنجا را پایتخت خویش قرار داد) از فقیهان نامدار شیعه در واپسین سده سوم و آغاز سده چهارم هجری می‌زیسته و ۲۰۸ جلد کتاب نوشته از آن جمله: کتاب سیرت عمر - سیرت عثمان و کتاب سیرت معاویه.

ابونعیم Abonaim

احمد پسر عبدالله از دانایان و حدیث‌گویان، زاده شده در اصفهان و اهل اصفهان بود. از نوشته‌های او یکی: کتاب حلیةالاولیا و دیگری تاریخ اصفهان است. وی در سال ۳۳۴ زاده شده و در سال ۴۳۰ هجری در اصفهان بدرود زندگی گفته است.

ابوالوفاء بوزجانی Abulvafâ Bozjâni

محمد پسر محمد از نامداران ریاضی ایران و در روستای بوزجان از توابع نیشابور زاده شده. وی در دانش هندسه و هیئت استاد بوده. در جوانی به عراق رفته و کتاب‌هایی زیاد در حساب، هندسه و هئیت دارد. وی در سال ۳۲۸ هجری زاده شده و در ۳۷۶ چشم از جهان فرو بسته است.

ابویزید بسطامی Aboyazid Bastâmi

تیفور پسر عیسا پسر سروشان با لقب سلطان العارفین از عارفان و پارسایان نامدار ایران. وی از مردم بستام و زاده شده در همان شهر است. او از خاندانی زرتشتی بوده، نیای او، اسلام آورده است. پیروان او را تیفوریه می‌گویند. شیخ فریدالدین عطار درباره او چنین گفته است: وی قطب جهان بود و جایگاهش بالاتر و والاتر از همه صوفیان آن روز بوده. ریاضات و کرامت‌ها و حالت‌ها و کمال و ادب او را اندازه نبود. گویند، بستامی از بستام به شامات رفته و مدت ۳۰ سال به ریاضت پرداخته و ۱۱۳ پیران عارف را خدمت کرده و سفری هم پیاده به حج رفته و در واپسین عمر به بستام بازگشته و در سال ۲۶۱ هجری چشم از جهان فرو پوشیده است. آرامگاهش در بستام است، او را ابایزید و با یزیدهم گفته‌اند.

ابهری Abhari

اثیری‌الدین مفضل پسر عمر از فیلسوفان ایران، در ابهرزاده شده و در همانجا زیسته است وی کتاب‌هایی دارد از جمله: کتاب الیساغوجی که بر آن شرح‌هایی نوشته‌اند و دیگر کتاب هدایت‌الحکمه و رساله‌هایی در هئیت و اخترشناسی بوده است. وی در سال ۶۶۳ هجری چشم از جهان فرو پوشیده است.

ابیوردی Abivardi

محمد پسر احمد از دانایان و ادیبان ایران، نژاد و ریشه‌اش ایرانی و در ابیورد چشم به جهان گشود. مدتی در بغداد بسر برده، سپس به اصفهان رفته و در سال ۵۰۷ هجری در آن شهر چشم از جهان فرو بسته است. وی شعرهایی عربی بسیار و کتاب‌هایی نیز دارد.

اپخ شیرا Apakh Shirâ

نام کشوری بوده است که روشن نیست در کجای ایران بوده، ولی در یشت سیزدهم فره‌وشی یکی از پاک دینان به نام پَرْشَت‌گو Parshat-gav که از این کشور بوده است، ستوده شده.

اَپَم نپات Apam Napata

این واژه در اوستا به معنای پسرآب یا زاده آب آمده است، ولی به درستی آشکار نیست که به چه انگیزه و برپایه چه انگیزه‌ای، اپم‌نپات هم چون (ایزدآب) گمان و شناسایی شده است. چون به درستی، اپم‌نپات از ایزدان آتش است که بنا به برانگیزه‌هایی چند به هیأت ایزد آب درآمده است. هرچند واژه اپم‌نپات به معنی پسر آبها بوده است، ولی در شناسایی وی، در اوستا او را چون فروزش و شعله برق می‌یابیم، از اینرو بیشتر در یاد کردهایی از وی، او را به همراه با نئیریوسنگهه Nairyo,Sangha که او نیز در هیأتی چون ایزد آتش نمودار می‌شود، می‌بینیم. بدون تردید، اپم‌نپات از ایزدان کهن آریایی پیش از روزگار اشو زرتشت است و آریایی‌ها وی را مورد پرستش و نیایش قرار می‌داده‌اند و اهمیت او چندان بود که پس از عصر زرتشت که آخشیج های کهن، دگرباره پس از اصلاحات پیامبر، جان و رونقی یافتند. چون مواردی دیگر در اوستا وارد شده و به عنوان کارگزار و یاور اهورامزدا در کار آفرینش شناسایی شد.

تردیدی نیست که زرتشت، اپم‌نپات را نیز چون بسیاری دیگر از ارباب انواع و خدایان طبیعت جزو دیوان و خدایان دروغین پذیرفته و درگاتاهانشانی از وی نمی‌یابیم. چون در آیین گات‌ها، جز اهورامزدا در کار آفرینش و سروری بی‌چون و چرای هستی، کسی دیگر نقشی

ندارد و تنها آخشیج‌ها و چیزهایی مجرد که بعدها به هیأت اشاسپندان درآمدند و پـرتوهای تجزیه نشدنی و جدانشدنی وجود خداوندی بودند، در گردش قرار داشتند.

در زامیاد یشت اشاره‌ای به اپم‌نپات می‌شود و فر و شکوه و بزرگیش آشکار می‌گردد، ولی افسوس که با از دست رفتن سفرنگ و گزارش پهلوی این زامیاد یشت که چه بسا چنبره آگاهی‌های ما را درباره این ایزد می‌گشود، از بین رفته است و در ایـن حـال بـرای هـرگونه سفرنگ و بازسازی ساختمان این اسطوره بایستی به یادکردهای پراکنده و پیچیده در اوستا و شرح ریگ ودالسنبده کنیم. نگرش به بند ۵۲ زامیاد یشت است که ویژگی این رب‌النوع کهن آریایی را می‌رساند. رب‌النوعی که پس از روزگار نخستین زرتشتی، دوباره زندگی یافت و او را در کنار اهورامزدا قرار دادند و روح آیین زرتشتی را کـه گـاثامی واکـنش آن بـود، از والایـی نخستین وی دور کردند: «سرور بزرگوار شهریاروش، اپم‌نپات تنداسب را می‌ستاییم، دلیری را که نیایش و درخواست ما را برآورده می‌کند، کسی که بشر را آفرید، کسی که بشـر را شکـل بخشید.» ایزد آب که به نیکی، ستایش نیایشگران را مـی‌شود بـا سـنجش‌هایی در ریگ‌ودا دریابیم که چگونه این رب‌النوع کهن با همه ویژگیهایش در اوستا راه یافته است. چون چیزی که شایان نگرش است این است که گفته شده، اپم‌نپات با نیروی خدائیش هـمه هسـتی را بیافرید. در هشتمین یشت می‌بینیم که اهم نپات، ایزد آبها با همکاری باد، باران را بر زمین می‌باراند و بهره همه کشتزارهای زمینی را از این آخشیج زندگی بخش می‌رساند. در بررسی تشتر ستاره و ایزد باران‌زا، به اهمیت آب و باران در ایران زمین باستان پی خواهـیم بـرد و دانسته می‌شود که چگونه در پیرامون آب و باران، این همه افسانه‌های دلکش و اساطیر زیبا پدیدار گشته است. افسانه‌هایی پیرامون نبرد تشتر (ایزد باران) و اسپراوشه (دیوخشکی) دست کمی از ستیزندگیهای انگره مینو و سپنتامینو ندارد. در برخی از بخش‌های اوستا، اپم‌نپات به صورت پس و پیش شده دوپاره آمده است به گونه نپات‌اپم. هم چنین بیشتر جاها نام این ایزد به عنوان سرور بزرگواره نیز اسب و دارنده آبهای مزدا آفریده آمده است. آیین‌های پرستش ودیه و میزد Miyazd نپات نیز همانند دیگر ایزدان آریایی است که در اوستا به ویژه یشت‌ها از آن سخن رفته است. در جایی دیگر وی را به شکلی باز می‌یابیم که به هیأت ایزد آراستگی

جهان و نیرو آفرین ایران در آمده است، ایزدی که با نیروی خود، شورش‌ها را در هم می‌کوبد و با آراستگی آفرینی کشور را با نیرو همبر می‌سازد. در جایی دیگر کنار ایزدانی چون: مهر (میژه - میترا Mithra)، اردیبهشت اشاسپند و آذر ستوده می‌شود. به هر حال هر جا که نامش با ستایش می‌آید به دنبالش آبهای نیالوده مزدا نیز ستوده می‌شود.

اتابک اعظم Atabak Aazam



میرزا علی اصغرخان در روزگار ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه، نخست وزیر بود. در دوره نخست مشروطه و روزگار محمدعلیشاه به عنوان نخست وزیر به پارلمان شناسایی شد، ولی پس از مدتی کوتاه در روز ۲۱ رجب سال ۱۳۲۵ هجری و ۱۲۸۴ خورشیدی هنگامی که از انجمن شورایملی بیرون می‌آمد، به دست جوانی آذربایجانی به نام عباس آقا به ضرب گلوله کشته شد و جنازه‌اش را در قم بخاک سپردند. پارک اتابک را در تهران او بنا کرد.

اتابکان آذربایجان Atabakan Azarbaijan

سلسله‌ای از امیران که از سال ۵۳۱ تا ۶۲۲ هجری در آذربایجان فرمان رانده‌اند. برپا کننده این سلسله، اتابک ایلدگز از چاکران سلطان مسعود غزنوی بود که به انگیزه هوشمندی و شایستگی خود در زمره امیران درآمد و فرمانروای آذربایجان شد. یکی از فرزندان او به نام قتلغ‌اینانج در سال ۵۹۰ هجری با دستیاری و کمک علاءالدین تکش، طغرل سوم سلجوقی را کشت و سلسله سلجوقیان را از بین برد. این سلسله به دست سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه فرو پاشید.

اتابکان فارس Atabakn Fars

اتابکان فارس یا سلغریان Solghorian سلسله‌ای از امیران که از سال ۵۴۳ تا ۶۸۶ در کرانه‌های فارس فرمانروایی کرده‌اند. در سلسله آنان، سنقربن مودود یکی از نوادگان سلغر بود که در سال ۵۴۳ هجری بر فارس چیره شد و سلسله اتابکان فارس یا سلغریان را برپا کرد. نامورترین یکان این سلسله، اتابک سعدبن‌زنگی و پسرش اتابک ابوبکر بوده‌اند که روانشاد سعدی او را ستایش کرده است. اتابک سعد به پیروی از خوارزمشاه درآمد و اتابک ابوبکر از اوکتای قاآن مغول فرمان می‌برد. پس از او دیگر اتابکان فارس با جگزار ایلخانان مغول بودند و واپسین فرد این سلسله، آبش خاتون بود که به همسری منکوتیمور پسر هلاکوخان درآمد و سلسله اتابکان فارس فرو پاشید.

اتابکان لرستان Atabakn Loresthan

لُر بزرگ، سلسله‌ای از امیران که از سال ۵۴۳ تا ۷۴۰ در لرستان فرمانروایی داشته‌اند و آن‌ها را امیران هزار اسبی و آل فضلویه Fazloyah هم گفته‌اند. برپا کننده این سلسله، ابوطاهربن محمدبن علی‌بن حسن فضلویه بوده که در سال ۵۴۳ هجری از سوی اتابک سلغری برای فرو نشاندن شورش لر بزرگ کارگزاری یافت و در آن کرانه فرمانروا شد. در روزگار اباقاخان مغول، خوزستان نیز بر قلمرو فرمانروایی او افزوده شد و یوسف شاه دوم، شوشتر و بصره را هم گرفت. این سلسله در ۷۴۰ پس از افراسیاب دوم فروپاشید، ولی برخی از بازماندگان آن‌ها تا سال ۸۲۷ هجری در کرانه لر کوچک فرمان رانده‌اند.

أثوی Athwya

اثوی نام پدر فریدون پادشاه پیشدادی (ثرائتئون Thraetaóna) می‌باشد. در اوستا بیش از چند بار از وی یاد نشده، تنها مورد مستقل یادکردش در ضمن هوم یشت (یسنا – ها ۹ تا ۱۱) می‌باشد. برابر اشاره‌ای در این بخش از اوستا، وی یکی از نخستین راهبان گیاه هوم بوده که عصاره و شیره آن را گرفته و از ویژگیهایش آگاه بوده است، از اینرو پسری به وی داده شد، چون فریدون شهریار بزرگ، دلیر و نیرومند و بر اندازنده آژی دهاک. این نام در ریگ

ودانیز (آپتی Aptya) دیده می‌شود. چنانکه فریدون نیز در این کتاب کهن هندی، نامش به شکل (تریته Tritaha) آمده و جزو تاریخ کهن هند و ایرانی، دارای داستانهایی است. برای آگاهی بیشتر بنگرید به واژه (ثراتئونِ = فریدون).

أثویُذ Athwyoza

اثوی ذیا (ائیثویو Aithryu) در جدول نامداران و پارسایان یشت سیزدهم یک بار و هنگامی از وی یاد شده که فره‌وشی پسرش (نرمیزدن Nara,Myazdana) ستوده شده است.

اثیر اخسیکتی Athir Akhsikati

اثیرالدین ابوالفضل محمدبن طاهر از شاعران ایران، مردی دانا و دانشمند، از نژاد و ریشه ایرانی و اهل دهکده اخسیکت از توابع فرغانه بوده و بیشتر روزگار خود را در عراق عجم و آذربایجان به سر برده، اتابکان آذربایجان و برخی از شاهان سلجوقی را ستایش کرده است. وی همروزگار خاقانی بوده و خود را برتر از او می‌دانسته. در سال ۵۶۹ و یا ۵۷۷ هجری درگذشته است. غزل‌ها و رباعیاتش پرشور و دل‌انگیز است، دیوانش به چاپ رسیده. رباعی زیر از اوست:

محکوم قضا که بنده خوانند او را — بربالش حکم، کی نشانند او را
گرچرخ نمیرود به کام تو، مرنج — کاو نیز چنان رود که رانند او را

اثیر اومانی Athir Umâni

اثیرالدین عبدالله از شاعران ایران، مردی دانا و خوش‌طبع و از مردم اومان (روستایی در همدان) بوده، در فلسفه و اخترشناسی و پزشکی و ادبیات عرب نیز دست داشته است. اشعار عربی بسیاری سروده، پیش از چیره شدن هولاکوخان بر بغداد، در خدمت سلیمان شاه ایوائی که از امیران معتصم بوده به سر می‌برده. در سال ۶۵۶ هجری بدورد زندگی گفته، دیوان شعری نزدیک به ۵۰۰۰ بیت دارد. وی در نکوهش شعر و شاعری چنین سروده است:

یارب این قاعده شعر به گیتی که نهاد — که چو جمع شعراخیر دو گیتیش باد
ای برادر به جهان بدتر از این کاری نیست — هان دهان تا نکنی تکیه براین بی‌بنیاد

در فلک نیز عطارد، وزپی شومی شعر — باید از سوزش دل هر دو مهی صد بیداد.
گفتمش، کندن جانست و نوشتن غم دل — محنت خواندنش آن به که نیاری در یاد
این چه صنعت بود آخر بنگویی که از آن — در همه عمر، یکی لحظه نباشی دلشاد
خود از آن کس چه بکاهد که توگوئیش بخیل — یا بر آن کس چه فزاید که تواش خوانی راد
کاغذی پرکنی از حشو و فرستی به کسی — پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد

احتشام‌السلطنه Ehteshamossaltaneh

میرزا محمودخان از بزرگمردان آزادیخواه ایران در روزگار مظفرالدین شاه بود.

احمد Ahmad

احمد پسر اسدی سامانی نیای پادشاهان سامانی، برادر نوح و پدر اسماعیل سامانی بود. در سال ۲۰۲ هجری از سوی مأمون خلیفه عباسی فرمانروای مرو شد. مردی دانا، پارسا و پرهیزکار بود و در سال ۲۵۰ هجری چشم از جهان فرو بست.

احمد Ahmad

سلطان احمد پسر شیخ اویس پسرحسن ایلکانی، چهارمین فرمانروا از امیران آل‌جلایر. وی در سال ۷۸۴ هجری برادر خود سلطان حسین را کشت و جانشین وی شد. در سال ۷۸۸ هجری امیر تیمور، آذربایجان را گرفت و آن شهر از دست او بیرون رفت و تنها در عراق عرب فرمان می‌راند. هفت سال بعد امیر تیمور بغداد را هم گرفت و سلطان احمد به همراه قرایوسف ترکمان به مصر گریخت. پس از مرگ امیر تیمور بازگشت و عراق عرب را گرفت و مدت پنج سال دیگر فرمانروایی کرد. در سال ۸۱۳ بین او، و قرایوسف ترکمان در نزدیکی تبریز جنگی درگرفت و سلطان احمد در این جنگ کشته شد و با کشته شدن او دوره فرمانروایی خاندان جلایر یا ایلکانیان در ایران سپری شد.

احمد احسائی Ahmad Ahsâi

احمد پسر زین‌الدین از بزرگان شیعه امامیه در سال ۱۱۶۶ هجری و ۱۱۳۰ خورشیدی

در احساء زاده شد پس از مدتی فراگیری دانش، در جوانی به کربلاء و نجف رفت و در انجمن‌های درس فقیهان حاضر می‌شد. در سال ۱۲۲۱ هجری و ۱۱۸۳ خورشیدی به یزد رفت و در آنجا آوازه‌ای زیاد یافت فتحعلی‌شاه او را فرا خواند که به تهران بیاید و شیخ رهسپار این شهر شد و شاه او را گرامی داشت. دو سال بعد به یزد بازگشت و از آنجا سفرهایی به خراسان، اصفهان و کرمانشاه کرد. مردی پارسا و پرهیزکار بود و بیشتر دانش‌های آن روز را می‌دانست. با اینحال شماری او را کافر دانستند، زیرا که او مذهب شیخیه را برپا کرده بود و شیخیه نیابت ویژه امام زمان را برای خود می‌دانستند و می‌گفتند: در نبودن امام زمان باید یک تن باشد که میانجی بین امام پنهان و شیعیان باشد و چنین شخصی را شیعه کامل می‌دانستند و در دیدگاه شیخیه، شیخ‌احمد احسایی شیعه کامل بوده شیخیه باورهای دیگری هم داشتند که در بخش شیخیه از آن سخن به میان آمده است. پس از شیخ احمد سرپرستی شیخیه به حاج‌سیدکاظم رشتی رسید و پس از او حاج محمدکریمخان کرمانی جانشین شد. سیدعلی محمد شیرازی نیز خواستار سرپرستی شیخیه بوده و در سال ۱۲۶۰ هجری مذهب بابیه را برپا کرد. شیخ احمد احسایی در سال ۱۲۴۱ هجری که به سفر حج می‌رفت بین راه بیمار شد و در گذشت. جسد او را به مدینه برده و در گورستان بغیع به خاک سپردند. نوشته‌هایی بسیار از وی به جا مانده از جمله: کتاب جوامع‌الکلم که شامل یکصد رساله در دانش‌های گوناگون است که در تهران به چاپ رسیده است.

احمدبن اسماعیل Ahmadebn Esmâil

ابونصر احمد پسر اسماعیل سامانی، دومین پادشاه از سلسله سامانی، در سال ۲۹۵ هجری و ۲۸۶ خورشیدی پس از درگذشت پدر خود در بخارا به پادشاهی رسید و در سال ۲۹۸ هجری و ۲۸۹ خورشیدی شهرهای بست و سیستان را گرفت. مکتفی خلیفه عباسی پرچمی برای او فرستاد و فرمانروایی وی را پذیرفت. وی مردی تندخو و سختگیر بود و به انگیزه این تندخویی‌ها در سال ۳۰۱ هجری به دست چاکران خود کشته شد.

احمدبن حسن میمندی Ahmadebn hasan Maimandi

احمد با کنیه ابوالقاسم و با لقب شمس‌الکفات زاده شده در میمند (دهکده‌ای بوده در

سر راه مرو و بلخ از کرانه‌های قدیم خراسان و دیگر دهکده‌ای بوده در جنوب فارس). وی وزیر سلطان محمود غزنوی پس از فضل‌بن‌احمد. احمد در سال ۴۰۴ هجری به وزارت رسید. وی مردی شایسته و کاردان بود و چون به چاپلوسی‌های امیران و اشراف اهمیت نمیداد، شماری از آن‌ها در نزد سلطان محمود به سخن‌چینی از او پرداختند، سرانجام در سال ۴۱۵ برکنار و در دژ کالنجر در کرانه کشمیر زندانی شد وتا واپسین عمر سلطان محمود در زندان بود، ولی پس از مرگ سلطان، سلطان مسعود او را از زندان بیرون آورد و وزارت خود را به او سپرد. وی از دوستان حکیم ابوالقاسم فردوسی بود و خودش نیز به فارسی و عربی شعر می‌سرود فرخی و منوچهری او را ستوده‌اند.

احمدبن سهل Ahmadebn Sahl

احمد پسر سهل از سرداران نامدار دولت سامانی بود و بر علیه امیر نصر برخاست، ولی شکست خورد و گرفتار شد و در سال ۳۰۷ هجری در زندان بخارا چشم از جهان فرو پوشید.

احمد بن محمد بن خلف Ahmadebn muhammadebn Khalf

نگاه به ابو جعفر احمد

احمد تکودار Ahmad Tekudâr

احمد تکودار یا نکودار از شاهان مغول ایران پسر هولاکوخان پس از مرگ برادر خود اباقاآن در ۶۸۱ هجری به پادشاهی رسید. وی که به آیین مسیحیت تربیت یافته بود هنگامی که شاه شد به دین اسلام گروید و نام خود را از تکودار به احمد دگرگون کرد و برای مسلمان کردن مغولان و تبدیل بتخانه‌ها و کلیساها برای آباد کردن مساجد کوشش بسیار نمود و این کار بسیاری از امیران و شاهزادگان مغول را ناخشنود ساخت. ارغون پسر اباقاآن که خود را جانشین پدر می‌دانست و خواستار ایلخانی بود، در خراسان برعلیه وی برخاست و در سال ۶۸۳ در نزدیکی قزوین میان سپاهیان ارغون و سلطان احمد جنگ درگرفت، ارغون شکست خورد و به سوی کلات گریخت. سلطان احمد به خراسان رفت و در قوچان، ارغون را که به دست فرستادگان احمد گرفتار شده بود، نزد وی آوردند و او ارغون را به زندان انداخت و بر آن

شد تا او را بکشد، ولی چند شب پس از آن امیران همدست ارغون به زندان یورش برده او را از زندان رها کردند و شماری از سرداران سلطان احمد را کشتند. احمد به آذربایجان گریخت. پس از فرار وی، امیران، ارغون را به شاهی برداشتند و او به پیگیری سلطان احمد شتافت، ولی پیش از آن که وی به آذربایجان برسد شماری از سرداران به اردوی احمد ریخته او را دستگیر کرده نزد ارغون بردند و در سال ۶۸۳ به فرمان ارغون کشته شد.

احمد جامی Ahmad e Jâmi

ابونصر احمد پسر ابی‌الحسن پسر محمد پسر جریر با لقب ژنده پیل و شیخ‌الاسلام و شیخ جام، از بزرگان صوفیه در سال ۴۴۱ هجری در روستایی از توابع ترشیز خراسان زاده شد و مدت هژده سال در کوهها سرگرم ریاضت بوده و سپس به جام رفت و به ارشاد مردم پرداخته و پیروانی بسیار پیدا کرده و در سال ۵۲۶ هجری چشم از جهان فرو بسته است. نوشته‌هایی بسیار و دیوان شعر دارد از آن جمله: کتاب سراج السایرین. شعرهای زیر از اوست:

نه در مسجد گذارندم که رندی — نه در میخانه کاین خمار، خام است

میان مسجد و میخانه راهی است — غریبم، عاشقم، آن ره کدام است.

* * *

غره مشو که مرکب مردان مرد را — در سنگلاخ بادیه، پی‌ها بریده‌اند

نومیدهم مباش که رندان جرعه‌نوش — ناگه به یک ترانه به منزل رسیده‌اند

احمد خجستانی Ahmad Khojestani

احمد پسر عبدالله خجستانی یکی از امیران طاهریان بود و پس از فروپاشی سلسله طاهریان به خدمت صفاریان درآمد، بر بیشتر شهرهای خراسان چیره شد. در نیشابور با عمرولیث جنگید و او را شکست داد و به نام خود سکه زد و بر آن بود که عراق را زیر فرمان خویش درآورد، ولی در سال ۲۶۸ هجری در نیشابور به دست چاکران خود کشته شد. گفته‌اند: وی بر نشان خواندن شعری از حنظله بادغیسی از خربندگی به فرمانروایی رسید. نظامی عروضی می‌گوید: از احمد پسر عبدالله خجستانی پرسیدند، تو مردی خربنده بودی به امیری

خراسان چگونه رسیدی؟ گفت: به بادغیس در خجستان، روزی دیوان حنظله بادغیسی را خواندم و بدین دو بیت رسیدم:

مهتری گربه کام شیر در است — شو خطر کن زکام شیربجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه — یا چو مردانت، مرگ رویاروی.

خواسته‌ای در اندیشه من پدید آمد که به هیچوجه در آن حالت که اندر خشنود نتوانستم بود. پس خران را بفروختم و اسب خریدم و از میهن خویش کوچ کردم و به خدمت علی‌بن لیث شدم.

احمد خضرویه Ahmad Khazruyah

ابوحامد احمد پسر الخضر نامبردار به خضرویه بلخی یکی از عارفان و بزرگان صوفیه، همروزگار با یزید بسطامی و از اهالی بلخ بود و از بزرگان مشایخ خراسان به شمار می‌رفته. کتابی به نام الرعایت بحقوق‌الله نوشته، در سال ۲۴۰ هجری در سن ۹۵ سالگی در بلخ چشم از جهان فرو بسته. مولوی در داستان حلوا خریدن شیخ برای بستانکاران می‌گوید:

بود شیخی دائماً او وامدار — از جونمردی که بود آن نامدار

ده هزاران وام کردی از مهان — خرج کردی بر فقیران جهان

هم به وام، او خانقاهی ساخته — خان و مان و خانقه در باخته

احمد خضرویه بودی نام او — خدمت عشاق بودی کام او

احمد شاه قاجار Ahmad Shâh Ghâjar

واپسین پادشاه از سلسله قاجار پسر محمد علیشاه در سال ۱۳۲۷ هجری و ۱۲۸۶ خورشیدی پس از برکناری پدرش در سن ۱۲ سالگی به پادشاهی رسید و عضدالملک به نیابت پادشاهی او گماشته شد. در ذی‌قعده ۱۳۲۷ انجمن شورای ملی به گونه‌ای رسمی گشوده شد. در سال ۱۳۲۸ هجری عضدالملک درگذشت و ناصرالملک به جای او جایگزین شد. در سال ۱۳۲۹ هجری محمدعلی میرزا با برانگیختن روسها به استرآباد آمد و سالار الدوله برادر او در باختر ایران به گردآوری لشگر پرداخت، ولی هر دوی آن‌ها شکست خورده،



از ایران فرار کردند. سپس روس‌ها سپاهیانی وارد بندر انزلی کردند و در رشت و تبریز، شماری از آزادی‌خواهان را کشتند و در سال ۱۳۳۰ هجری از دولت ایران خواستند که مسترشوستر و سایر مستشاران آمریکایی را که تازه از آمریکا آمده بودند از ایران بیرون کنند و دولت هم ناچار آن‌ها را بیرون کرد. احمدشاه در سال ۱۳۳۲ هجری تاجگزاری کرد و در همان اوان جنگ جهانی نخست آغاز شد، گرچه دولت ایران ناهمسویی خود را اعلام کرد، ولی نیروی روس و انگلیس وارد ایران شد. در سال ۱۳۳۳ هجری و ۱۹۱۵ میلادی دو دولت روس و انگلیس قراردادی با هم بسته و ایران را به دو کرانه نفوذ روس و انگلیس بخش کردند و قرار شد، روس‌ها در شمال ایران یازده هزار تن قزاق داشته باشند و انگلیس‌ها هم در جنوب به همین شمارِ نیرویی به نام پلیس جنوب برپا کنند. در واپسین سال ۱۹۱۷ میلادی روسیه گرفتار انقلاب شد و دولت ناجوانمرد تزاری فرو پاشید و دولت ایران، رژیم تازه روسیه را به رسمیت شناخت و دولت روسیه قرارداد ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ را از بین برد، ولی انگلیس‌ها نیرویی وارد ایران کرده تا همدان و رشت پیش رفتند و سراسر ایران را زیر نفوذ خود درآوردند و در سال ۱۹۱۹ در کابینه وثوق‌الدوله قرارداد ننگینی را بر ایران تحمیل کردند که اختیار کارهای نظامی و مالی ایران در دست مستشاران انگلیسی باشد، ولی اعتراض سخت آزادیخواهان و نمایندگان مجلس شورای ملی قرارداد مزبور را لغو کرد، ولی سازوکار کشور روزبه‌روز آشفته‌تر می‌شد تا در سال ۱۳۹۹ خورشیدی، کودتایی به رهبری سردار سپه صورت گرفت و خود سردار سپه به سمت نخست وزیری و فرمانده کل قوا برگزیده شد و در نهم آبان ۱۳۰۴ خورشیدی احمدشاه از پادشاهی برکنار و سلسله ننگین قاجار پس از ۱۴۰ سال فروپاشید. احمدشاه در سال ۱۳۰۸ در هشتم اسفندماه در بیمارستان آمریکایی پاریس به بیماری ورم کلیه جان سپرد و جسدش را به کربلا بردند.

احمد قوام Ahmad Ghavâm



قوام‌السلطنه از بزرگان دوره پسین ایران، در جوانی در دربار مظفرالدین شاه به دبیری ویژه و سرپرست دفتر شاه گماشته شد. هنگامی که مظفرالدین شاه با دادن مشروطیت سازگار شد، قوام‌السلطنه فرمان مشروطیت را به خط خود نوشت. وی مدتی هم فرمانروای خراسان بود. در روزگار احمدشاه برای نخستین بار نخست‌وزیر شد و تا واپسین عمر چهار بار دیگر به نخست‌وزیری رسید و بیش از بیست بار وزیر شد و یکبار هم به نمایندگی مجلس شورای ملی گزیده شد. قوام در ۳۱ تیرماه ۱۳۳۴ خورشیدی در سن ۷۷ سالگی چشم از جهان فرو پوشید.

احمد کسروی Ahmad Kasravi



سیداحمد فرزند حاج میرقاسم از نویسندگان و پژوهشگران و دانایان ایران، در سال ۱۲۶۹ خورشیدی در تبریز چشم به جهان گشود، مردی پژوهشگر و اندیشمند بود، باورهای ویژه‌ای برای اصلاح کار مردم داشت، زبان عربی را به خوبی می‌دانست، ولی از آنجا که یک ایرانی نژاده بود و چگونگی وحشیگری عرب‌ها به ایرانیان را به خوبی می‌دانست با بکار بردن واژه‌های عربی در زبان پارسی ناسازگاری داشت و در همه نوشته‌هایش واژه‌های پارسی سره به‌کار می‌برد. روزنامه‌ای به نام پرچم و مجله‌ای به نام پیمان به چاپ می‌رسانید که ناشر اندیشه‌ها و باورهای وی و

هواخواهانش بود زبانهای: انگلیسی، فرانسه و روسی را هم به خوبی می‌دانست. کتابهایش بیشتر از یکصد جلد بود از جمله: تاریخ مشروطه ایران - تاریخ هژده ساله آذربایجان - شهریاران گمنام - تاریخ پانصدساله خوزستان - پیدایش آمریکا - زندگانی من - ده سال در عدلیه - صوفیگری - بهائیگری - شیعیگری و جز آن‌ها. روز بیستم اسفند ۱۳۲۴ که به همراه منشی خود برای شرح دادن درباره پاره‌ای از نوشته‌هایش به شعبه ۷ بازپرسی رفته بود، ناگهان مورد یورش دو ناجوانمرد از گروه فدائیان اسلام قرار گرفت و خود وی و منشی او به ضرب گلوله و خنجر کشته شدند.

احمد معزالدوله Ahmad Muezzuddulh

احمد از پادشاهان آل‌بویه برادر رکن‌الدوله در سال ۳۰۳ هجری زاده شد و در دیلم به سن رشد رسید و کرمان را گرفت و در سال ۳۳۴ به بغداد رفت. مستکفی خلیفه عباسی او را گرامی داشت و لقب معزالدوله به او داده ولی چون مستکفی بر آن بود که رئیس شیعیان را دستگیر کند، معزالدوله خشمگین شد و به سپاهیان خود فرمان داد، خود خلیفه را بگیرند و زندانی کنند، سپس ابوالقاسم پسر مقتدر را لقب مطیع بالله داد و به خلافت نشاند و از آن تاریخ خلفای عباسی دست نشانده پادشاهان ایران شدند و بغداد به دست ایرانیان افتاد. در سال ۳۳۶ بصره و در سال ۳۳۷ موصل را گرفت و در سال ۳۵۶ در سن ۵۴ سالگی در بغداد چشم از جهان فرو بست و پسرش بختیار با لقب عزالدوله جانشین وی شد. معزالدوله را اقطع می‌گفتند، زیرا در جوانی در یکی از جنگها دست چپ و چند انگشت دست راستش بریده شده و افتاده بود.

احمد نراقی Ahmad Naraghi

احمد نوه ابی‌ذر کاشانی، از ریشه و نژاد ایرانی و اهل کاشان بود. وی نامبردار به صفایی از ادیبان و دانشمندان نامبردار ایرانی، در بیشتر دانش‌ها به ویژه فقه و ریاضی و اخترشناسی و ادبیات استادی چیره دست بود. پدرش ملامهدی نیز از فقیهان بزرگ به شمار می‌رفت وی همان گونه که گفته شد اهل کاشان بود و در همان شهرزندگی می‌کرد. در سال

۱۲۴۴ هجری و ۱۲۰۶ خورشیدی در نراق چشم از جهان فروبست. وی نوشته‌هایی به زبان فارسی و عربی دارد که از آن جمله: کتاب المعراج السعاده در اخلاق و کتاب طاقدیس و کتاب جزاین.

احمد هزار اسبی Ahmad

احمد هزار اسبی (هزار اسب یکی از کرانه‌های قدیم خوارزم) یازدهمین اتـابک هـزار اسبی لرستان از ۷۸۰ تا ۸۱۵ هجری بوده است.

احمد ینالتکین Ahmad yanâltakin

ینال‌تکین از امیران و سرداران روزگار غزنویان، در آغاز خزانه‌دار سلطان محمود بود. در روزگار سلطان مسعود غزنوی به سال ۴۲۲ هجری به فرمانروایی هندوستان گماشته شد، ولی آغاز شورش و سرکشی را با سلطان مسعود بنا نهاد و به دست فرستادگان سلطان مسعود کشته شد.

اخباری Akhbâri

حاج میرزا محمد فرزند عبدالنبی نیشابوری از دانشمندان نامور همروزگار فتحعلی‌شاه قاجار بود. وی در سال ۱۱۹۸ هجری و ۱۱۶۱ خورشیدی زاده شد و در سال ۱۲۳۲ هجری و ۱۱۹۴ خورشیدی در کاظمین کشته شد. یکروز اخباری نزد فتحعلی‌شاه رفت و گفت: من چهل روزه، سراشپختر را در تهران به خدمت شما می‌آورم. (باید دانست که اشپختر سردار روسی از مردم گرجستان که در زمان فتحعلی‌شاه در جنگ‌های ایران و روسیه، فرمانده سپاهیان روسی و بسیار دلاور و جنگجو بود که سپاهیان ایران را به ستوه آورده بود) به شرط آن که مذهب اخباری را رواج بدهی و مذهب مجتهدین را منسوخ نمایی و َفتحعلی‌شاه این شرط را پذیرفت. میرزامحمد ۴۰ روز به ختم نشست و خوردن مواد حیوانی را ترک کرد و پیکری از موم ساخت و پس از چندی با شمشیر به گردن آن پیکر نواخت و گفت: گردن اشپختر بریده شد. روز چهلم فتحعلی‌شاه به سلام عام نشست و چشم براه سر اشپختر بود و در پایان همان روز سراشپختر را به تهران آوردند و این کار ضرب‌المثل شد که می‌گویند: «مگر سراشپختر را آورده‌ای».

اختر Akhtar

محمدطاهر یکی از بازرگانان تبریز به آهنگ بازرگانی به استامبول رفت و در آنجا روزنامه‌ای به نام (اختر) از سال ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ هجری انتشار داد و میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و میرزا مهدی‌خان تبریزی زعیم‌الدوله و میرزا محمدعلیخان شیبانی، مقالاتی در آن روزنامه می‌نوشتند. و نخستین روزنامه‌ای بود که به زبان فارسی در بیرون از ایران به وسیله ایرانیان انتشار یافته است.

کاویانی

درفش کاویانی نام شخص و کسی نیست، پرچمی بوده که در زیر شرح داده می‌شود، ولی چون کاوه آهنگر و فریدون و ضحاک خونخوار در این پرچم پیوندی داشته‌اند ناگزیر از آن سخن به میان می‌آید: اختر کاویان یا پرچم فریدون (درفش شاهنشاهی) که ایرانیان آن را در جنگها پیشاپیش سپاه می‌بردند و در میدان جنگ پیش تخت پادشاه یا فرمانده سپاه نصب می‌کردند و پس از هر جنگ و به دست آوردن پیروزیها، گوهرهایی به آن می‌افزودند، چندان که درفش مزبور پوشیده از زر وگوهرهای گوناگون شده بود. این درفش از روزگار ضحاک ستمگر به وسیله کاوه آهنگر اصفهانی ساخته شد به این شرح که مردم از ستم و بیداد ضحاک تازی به جان آمده بودند. گویند از دو شانه ضحاک دو پاره گوشت ریش شده روییده بود که او را آزار می‌داد. مردی اهریمن صفت به او گفت: مغز پسر نوجوان نونهالی هر روز برای این زخمها خوب است و درمان آن جز این نیست. این بود که ضحاک فرمان داده بود تا هر روز دو نوجوان را کشته و مغز سر آن‌ها را روی زخمهای شانه‌هایش بگذارند. روزی دو پسر کاوه آهنگر (که در اصفهان سرگرم آهنگری بود) را گرفتند و کشتند و از مغز سر آن‌ها برای زخمهای ضحاک سود جستند. کاوه چون این بدید، پیشدامن چرمی خود را بر سر نیزه کرد و مردم را به خیزش علیه ضحاک فرا خواند و مردم هم از او پیروی کردند و سرانجام ضحاک را از تخت شاهی به زیر آورده و فریدون را به پادشاهی برداشتند و از آن زمان پیشدامن چرمی کاوه، درفش شاهان ایران شد و آن را به نام کاوه، درفش کاویان خواندند. درفش کاویان که در جنگ قادیسه به دست عرب‌ها افتاد و بنا به روایت تاریخنگاران ایران و عرب آن درفش از

پوست پلنگ بود و هشت ارش پهنا و دوازده ارش درازا داشت و در آن زمان گوهرهای بی‌شمار با ارزش خیلی گران بر آن نصب بوده. برخی از تاریخنگاران ارزش آن را در آن روزگار دو میلیون دینار یاد کرده‌اند. سعدبن ابی‌وقاص سردار عرب آن را نزد عمر برد و عمر دستور داد تا آن را پاره پاره کرده بین مسلمانان بخش کردند.

اخشیروش Akhashirosh

نام خشایارشا که در پارسی باستان، خشیارشا Khashiarsha و در تورات اخشورش Akhshaverosh و در تاریخهای یونانی کسرکس Xerxes و در فهرست پادشاهان بزرگ پارس، اخش ویرش Akhshverosh نامیده شده پسر داریوش دوم هخامنشی است. نگاه به خشایارشا.

اخطب خوارزم Akhtab Khârazm

ابوالموید موفق پسراحمد خوارزمی که لقب او اخطب یا خطیب خوارزمی حدیث‌گویان و ادیبان نامور ایران، در سال ۴۸۴ هجری در خوارزم زاده شد و در سال ۵۶۸ چشم از جهان فرو بست. از کتاب‌های او یکی: کتاب مناقب است که شامل اخبار و حدیث درباره علی‌بن‌ابیطالب و دیگر کتابی به نام مناقب ابوحنیفه.

اخفش Akhfash

اخفش لقب چند تن از بزرگان نحو و از جمله سعید پسر مسعده که او را اخفش میانی هم گفته‌اند. وی از ریشه و نژاد ایرانی و ساکن بغداد و بصره و از شاگردان سیبویه بوده، در سال ۲۱۵ یا ۲۲۱ هجری چشم از جهان فرو بسته و کتاب‌هایی بسیار نوشته است. می‌گویند چون اخفش بسیار زشت صورت بوده و در روزگار دانش‌آموزی کسی با او به بحث و گفتگو نمی‌نشست، ناچار بزی خرید و تربیت کرد و درس‌های خود را برای او تکرار می‌کرد و بز ریش خود را می‌جنبانید و این کار از آن زمان ضرب‌المثل شد برای کسانی که ندانسته و نسنجیده جستاری را گواهی می‌نماید می‌گویند او بز اخفش است.

أخننگه Akhnangha

در یشت سیزدهم این نام در جدول نام‌های نام‌آوران و پارسایان ایران باستان آمده است. نامش یک بار هنگامی آمده که فره‌وشی پسرش وهو - اوشتر Vohu,ushtra ستوده شده است. در پچواک‌های گوناگون اوستا، این نام با املاء و خواندن‌هایی چند آمده است.

اخی‌فرج زنجانی Akhifaraj Zanjani

اخی‌فرج زنجانی زاده شده در زنجان، از بزرگان صوفیه در سال ۴۵۷ هجری در زنجان بدرود زندگی گفت.

ادات‌لو Adâtlu

ادات لو یکی از تیره‌های بزرگ ایران در آذربایجان بوده و هستند.

ادانوش Adânosh

در داستان وامق و عذرا، نام شخصی که به ایلچی‌گری نزد عذرا رفت و عذرا از بسیاری خشم، چشم او را با انگشت خویش بیرون آورد.

ادوارد برون Edwârd Browne

پروفسور ادوارد برون گرچه انگلیسی و انگلیسی زاده است، ولی چون پزشک و خاورشناس بوده و برای ایرانیان در راستای نوشتن کتاب‌هایی والا نوشته و ایرانیان را به جهانیان شناسانده است به همین انگیزه نام او را در ردیف نام‌آوران ایرانی می‌آوریم. ادوارد برون پزشک و خاورشناس نامدار انگلیسی در سال ۱۸۶۲ میلادی چشم به جهان گشود از سن ۱۸ سالگی آغاز به آموختن زبان پارسی کرد و در سال ۱۸۸۷ به ایران سفر نمود و کتابی به نام (یکسال در میان ایرانیان) نوشت. وی زبانهای: فارسی، عربی، ترکی، یونانی، فرانسه، لاتینی و آلمانی را می‌دانست. در انگلستان در دارالفنون کمبریج استاد زبان پارسی و عربی بود و نیز سرپرست امناء اوقاف گیب را هم داشت. کتاب‌هایی بسیار دارد از جمله کتاب‌هایی که درباره ایران نوشته، کتاب انقلاب ایران - سیاحت‌نامه - تاریخ مفصل ادبیات ایران - تاریخ

طب عرب و از همه پرارج‌تر کتاب تاریخ ادبیات ایران در چهار جلد که آن را از سال ۱۹۰۲ تا ۱۹۲۴ به چاپ رسانید. نوشته‌هایش ۱۲ کتاب بزرگ و ۳۲ رساله بوده. به جز از متون فارسی که ویراست و چاپ کرده مانند: تذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی و جلد دوم لباب‌الالباب است وی در سال ۱۹۲۶ میلادی در سن ۶۴ سالگی چشم از جهان فرو پوشید.

ادهم Adham

ادهم نام پدر ابراهیم ادهم از مردم بلخ بود که پسرش ابراهیم عارفی نامدار و پرآوازه بود و در پارسایی و پرهیزکاری سرآمد همروزگاران خویش.

ادیب پیشاوری Adib pishâwari



احمد پسر سیدشهاب‌الدین در مرز سال ۱۲۶۰ هجری و ۱۲۲۱ خورشیدی در پیشاور زاده شد. پدر و خویشاوندانش در جنگی که بین هندیان با نیروی انگلیسی رخ داد کشته شدند و او خود را به کابل رسانید و مدت دو سال در کابل و غزنین و هرات به سر برد و در آنجا به آموختن و فراگیری ادامه داد، سپس به تربت شیخ جام رفت و پس از یکسال رهسپار خراسان شد و از خراسان نیز به سبزوار رفت و در ۱۲۸۷ هجری و ۱۲۴۸ خورشیدی در خدمت حاج‌ملاهادی سبزواری به فراگرفتن حکمت سرگرم شد و پس از مرگ سبزواری به خراسان بازگشت و در آموزشگاه میرزاجعفر سرگرم تدریس شد. و به ادیب هندی نامبردار گردید. در سال ۱۳۰۰ هجری از خراسان به تهران آمد و در سال ۱۳۴۹ هجری در تهران چشم از جهان فروبست. دیوان اشعار او شامل: قصاید، غزلیات فارسی و عربی در تهران به چاپ رسیده، زیرنویسی و جستارهایی تازه بر تاریخ ابوالفضل بیهقی نوشته. اشعار زیر از اوست:

یکی گل، در این نغز گلزار نیست که چیننده رازان دوصدخار نیست
منه دل بر آوای نرم جهان جهان را چو گفتار، کردار نیست.
مشوغره بر عهدوزنهار وی که نزدیک وی عهد و زنهار نیست
زپیکان این بسته زه برکمان ندیدم یکی دل که افکار نیست.

ادیب‌السلطنه Adibussaltanah



حسین سمیعی نامبردار به عطا از شعرا و نویسندگان و از بزرگان ایران بود. در کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی، معاون نخست وزیر بود. بعدها نیز چندبار به وزارت رسید. واپسین کارش، سرپرست فرهنگستان ایران شد و تا واپسین عمر در آن کار بازماند. وی در سال ۱۳۳۲ خورشیدی در سن ۷۰ سالگی در تهران چشم از جهان فرو بست. گردآمده شعرهایش پس از مرگ وی چاپ شده است.

ادیب صابر Adib Sâber

شهاب‌الدین صابر پسر اسماعیل ترمذی Termozi از شاعران نامور ایران همروزگار سلطان سنجر، در شهر ترمذ زاده شده و بیشتر عمر خود را در نیشابور گذراند. وی در نزد سلطان سنجر احترامی بسیار داشته، با رشید و طواط ناسازگار بوده و گاه یکدیگر را هجو می‌کرده‌اند، ولی انوری او را شاعری بزرگ و بلکه برتر از خود دانسته. هنگامی که آتسز خوارزمشاه در خوارزم بر علیه سلطان سنجر برخاست. سنجر، ادیب صابر را از مرو به خوارزم فرستاد. روزی آتسز دو نفر را کارگزار کرد که به مرو بروند و به هر راهی که بتوانند، سنجر را بکشند. ادیب صابر از این راز آگاه شده و به سلطان سنجر خبر داد و سنجر آن دوتن را پیدا کرده و کشت. آتسز به ادیب صابر بدگمان شد و فرمان داد، دست و پای او را بسته در رود

جیحون انداختند و غرق شد (۵۴۶ هجری). دیوان اشعارش چاپ شده است. دو بیت زیر از اوست:

قـدر مـردم، سـفر پـدید کـند	خانه خویش، مرد را بند است
تا به سنگ اندرون بود گوهر	کس نداند که قیمتش چند است

ادیب الممالک Aibulmamalek



ادیب الممالک (ادیب فراهانی) امیرالشعراء، سیدمحمد صادق فرزند حاج میرزاحسین فراهانی از شاعران و نویسندگان نامور ایران، از ریشه و نژاد ایرانی، اهل فراهان که نسبش به قائم‌مقام فراهانی می‌رسد، در سال ۱۲۷۷ هجری و ۱۲۳۸ خورشیدی چشم به جهان گشود، دانش ادبی را نزد استادان فرا گرفت. در آغاز خود را پروانه نامبردار می‌کرد، ولی پس از آن که لقب امیرالشعراء گرفت، خود را به امیری نامبردار کرد. در سال ۱۳۱۶ هجری و ۱۲۷۶ خورشیدی روزنامه ادب را در تبریز برپا کرد، مدتی هم در تهران، سردبیر روزنامه مجلس بود. در وزارت دادگستری نیز دارای کارهایی بزرگ بود. در سال ۱۳۳۵ هجری و ۱۲۹۴ خورشیدی که کارگزار دادگستری یزد بود به بیماری سکته دچار شد و در سال بعد در تهران چشم از جهان فرو بست. دیوان اشعارش در مرز ۲۲ هزار بیت و دارای جستارها و پند و اندرزهای شایان نگرش از سازوکار اجتماعی و تاریخی آن روزگار است. در سرودن شعر به ویژه در قصیده و قطعه چیره دست بود. چون با ادبیات اروپایی آشنا بوده و در ادب و لغت عرب نیز دست داشته اندیشه‌ها و گفتارها و واژه‌هایی از ادبیات عرب و اروپایی در سخنان خود وارد کرده است. شعرهای زیر از قصیده‌ای است که در انتقاد از سازوکار دادگستری آن روزگار سروده است:

روزی زجور خصم ستمگر ظلامه‌ای بردم به نزد قاضی صلحیه بلد
دیدم سرای تیره و تاری بسان گور تختی شکسته در بن آن هشته چون لحد
میزی پلید و صندلی کهنه پای آن برصندلی نشسته، سیاهی درازقد
سوراخ رخ زآبله و چانه از جذام خسته سرش زنزله و چشمانش از رمد

ادیب نطنزی Adib Natanzi

ابوعبدالله حسین پسر ابراهیم از ادیبان و دانایان ایران، ریشه و نژادش ایرانی و از اهل اصفهان بود. وی چون در نظم و نثر فارسی و عربی چیره بوده او را ذواللسانین (دارنده دو زبان) گفته‌اند. نوشته‌هایی از نظم و نثر به زبان فارسی و عربی دارد و در سال ۴۹۷ هجری چشم از جهان فرو پوشیده است.

ادیب نیشابوری Adib Neishaburi



عبدالجواد فرزند عباس از ادیبان و دانایان نامور ایران، در سال ۱۲۸۱ هجری و ۱۲۴۲ خورشیدی در نیشابور زاده شد. در کودکی یک چشم او از آبله نابینا شد و چشم دیگرش نیز چندان بینایی نداشت، با این حال تا ۲۱ سالگی در نیشابور به فراگیری دانش سرگرم بود، آنگاه به خراسان رفت و تا سال ۱۳۰۸ هجری و ۱۲۶۸ خورشیدی در آموزشگاه خیرات‌خان به فراگیری ادامه داد، سپس در آموزشگاه نواب اتاقی گرفت و در آنجا آغاز به تدریس کرد و مدت ۳۵ سال به تدریس و بررسی سرگرم بود تا درگذشت. او با این که نزدیک به نابینا بود چون فراگیری نیرومندی داشت، همه فنون و ادب آن روزگار را فرا گرفت. آگاهی‌هایش در ادبیات فارسی و عربی بسیار گسترده بود و چندین هزار بیت شعر از برداشت و برای هر موضوعی صدها شعر و

مثل از فارسی و عربی می‌خواند، در دانش‌های دیگر چون: اخترشناسی، ریاضی، فقه، اصول و فلسفه نیز استاد بود. وی تا پایان عمر در حال تنهایی به سر برد و همسر و فرزندی از خود بیادگار نگذاشت. روانشاد ایرج میرزا جلال الممالک نسبت بـه او ارادتـی بسـیار داشت و در گرامیداشت او کوششی بسیار می‌نمود و بیشتر اوقات را در خراسان در خدمت او به سر می‌برد. دیگر ادیبان و نویسندگان خراسان نیز نسبت به او ارادت می‌ورزیدند و بیشتر شاگردانش به جایگاه‌هایی والا رسیده‌اند. در سال ۱۳۴۴ هجری در سن ۶۳ سالگی چشـم از جـهان فـرو پوشید. دیوان اشعارش در مرز ششهزاربیت است که بیشتر آن‌ها به چاپ رسیده است. اشعار زیر از اوست:

تـا چـند بـه خـلوت و خـاموشی	چندی به باغ چم به قدح نـوشی
سـاقی کـجاست، کـزمی پـیراری	از مـن بـرد خـمار پـرندوشی
آهـوی مشک مـویی و بـا آهـو	همواره بینمت بـه خـطا کـوشی
مشک انـدرون نـافه بـوده ایـنک	مشک تو دوشی است و بناگوشی

اَرَ Ara

اَرَ نام یکی از پارسایان و بزرگان ایـران بـاستان است کـه در جـدول نـام‌های یشت سیزدهم از او نام برده شده و فره‌وشی‌اش ستوده شده است. برابر اشـاره یشت پـنجم نـام گونه‌ای بیماری نیز هست که شناخت و چگونگی آن بر ما روشن نیست.

اَرَ Ara

اَرَ در جدول نام‌های پارسایان و نام‌آوران در یشت سیزدهم آمده است، آنـهم یکـبار هنگامی از وی یاد شده که فروشی دو پسرش به نام‌های: برزیش‌نو Berezishnu و کسوپتو Kasu,patu یاکسوپی‌توتی Kasu,pitu ستوده شده است.

ارپاخان Arpâkhân

ارپاخان یا ارپاقائون دهمین شاه از سلسله هلاکوئیان از شاهان مغول ایران. در سال ۷۳۶ هجری پس از مرگ ابوسعید بهادرخان به شاهی رسید. خواهر ابوسعید که بـیوه امـیر

چوپان بود به همسری خویش درآورد. در روزگار او دولت مغول رو به ناتوانی رفت، چندتن از امیران که از پادشاهی او خشنود نبودند، موسا نامی را که از فرزندان هلاکو بود به شاهی برداشتند. در سال ۷۳۷ بین ارپاخان و موسا در نزدیکی مراغه جنگی درگرفت که ارپا شکست خورد و فرار کرد و اندکی بعد او را دستگیر کرده کشتند. موسا نیز در سال ۷۳۸ دستگیر و کشته شد.

اَرْت Arta

ارتَ یا اردَ، در آیین مزدیسنا، ایزد تجسس، توانگری و دارش (نعمت) است. در اوستا این ایزد، اشی ونگوهی Ashi-vanguhi نیز خوانده شده و برخی جاها تنها (اشی) آمده است و آنچه دانسته شده، ارت یا اشی، ایزد توانگری و مال و خواسته است که از راه نیک و شایسته فراهم شده باشد و بسیار نیکو و پسندیده است.

باید دانست که واژه اشی خود به معنی بهره و بخشش است، بهره و پاداشی که در روز واپسین به نیکوکاران داده می‌شود، هم چنین سزا و کیفری که از آن بزهکاران است. اشی از مصدر ار Ar که به معنی بخشیدن و بهره رسانیدن و برخوردار کردن است آمده، و نگوهی نیز به معنی نیک و خوب در اوستا می‌باشد، هرچند هیأت اوستایی (اشی و نگوهی) در اوستا جزگات‌ها چندان شایان نگرش نیست، ولی با شکل پهلوی آن که ارد یا ارت است، در اوستا چه بسا به عنوان ایزد پشتیبان نیکوکاران که به آنان، ثروت، نیرومندی و فروشکوه می‌بخشاید، آمده است. پس به گونه‌ای که دیده می‌شود، دامنه اختیار و کار این ایزد گسترده است، در حالتی که پیدائیش وابسته به جهانی دیگر است و در پاداش نیکوکاران و پادافره بزهکاران شرکتی یکراست دارد، در گاتاها این صورت را بهتر می‌توان دید و همواره، شی Ashi خوانده شده است.

شکل‌های پهلوی این ایزد، اشیش ونگ Ashish-vang، اردَوادتَ می‌باشد، در گاهشماری مزدایی، ارت، ایزد مال و خواسته و توانگری. و سرپرست روز بیست و پنجم هر ماه است و روز بیست و پنجم هر ماه به نام وی، نامبردار است. واژه اَردَ با همان شکل پهلوی

در زبان فارسی به جای مانده است. در دوسی روزه از فراه اوستا، این ایزد، ستوده شده است و بیشتر در اوستا جز گاتاها، نام این ایزد با ایزد پارندی Parandi که وظیفه‌ای همانند دارند، همراه است. مسعود سعد سلمان که ۳۰ قطعه در وصف سی روز ماه پارسیان ساخته و حاکی از نگرش ایرانیان امت به آداب و سنن گذشته، در وصف ارد Arda چنین سروده است:

اردَ روز است فرخ و میمون | با همه لهو و خرمی مقرون
ای دلارای یار گلگون رخ | خیز و پیش آر باده گلگون
تا به یاد خدایگان زمین | شاد باشیم و می‌خوریم اکنون

بیرونی در فهرست روزهای ایرانی، نام این روز را (ارد Arda) و در سغدی (اَردُخ Ardokh) و در خوارزمی (ارجوخی Arjukhi) یاد کرده شده، با نگرش به این آشکار گفتن بیرونی، بایستی نام فرشته‌ای را که بر روی سکه‌های هند و سکایی و ساسانی (اردخشو Ardoksho) آمده است با همین ایزد یکی بدانیم، در حالی که برخی، اردخشو را یکی از امشاسپندان و با امرتات Amortat (امرداد) یکی دانسته‌اند. در پیشگفتار ارت یشت به چهار ایزد، درود فرستاده می‌شود که نخست ارت، دوم ایزد چیستا Tchista که ایزد دانش است - سوم و چهارم ایزد (اِرِت Erethe) و ایزد (رسس‌تات Rasastat) می‌باشد.

در بند یکم ارت یشت چنین آمده است: «ارت نیک را می‌ستاییم، شهریار بزرگوار خوب والا راکه خوب ستوده شده، کسی که چرخ‌های گردونه‌اش، فروشنده است، نیرومند سود بخشنده، درمان ده بسیار هوشمند توانا را»

ارتاباذ = ارته‌باذ Artâbâz

ارتاباذ، یا ارته‌باذ، یا اردباذ، نام چند تن از سرداران ایران باستان که نامدارترین آنان، یکی فرمانده سپاه خشایارشا در جنگ با یونانیان بود. دیگریِ فرمانده سپاه داریوش سوم که در جنگ اربل Arbel دلاوری زیادی از خود نشان داد و اسکندر پس از گرفتن ایران، او را فرمانروای باکتریان کرد.

ارتابان یا اردوان Artaban or Ardavan

ارتابان یا اردوان یکم، اشک سوم پادشاه اشکانی پسر تیرداد یکم، پس از درگذشت

پدر خود به پادشاهی ایران رسید. وی با آنتیوخوس سوم از سلوکی‌ها جنگید و سرانجام بین آن‌ها سازش برقرار شد، و اردوان پادشاه ایران شناخته شد. این پادشاه در سال ۱۹۶ پیش از میلاد چشم از جهان فرو بست.

ارتافِرن Artâfern

ارتافرن برادر داریوش بزرگ هخامنشی بود که فرمانروایی لیدی را داشت.

ارتخشتا Artakshatâ

ارتخشتا نام اردشیر پادشاه هخامنشی که در تورات نامش آمده است. ارتختشتا Artakhtashtâ و ارتخششتا Artakhshashta هم گفته شده است.

ارتخشتر Artakhshatra

ارتخشتر یا ارته‌خشتر نام اردشیر پادشاه هخامنشی به زبان پارسی باستان، ارت شیراوارته شیر هم گفته شده است.

ارتکین Artakin

ارتکین یکی از امیران دلاور سلطان محمود غزنوی بوده است.

اِرت Erethe

ارت نام یکی از ایزدان مزدنسیا است. از این ایزد با همراهی سه ایزد دیگر در اوستا با هم یاد شده است که عبارتند از: ارت Art، ایزد ثروت و توانگری - چیستا Tchista، ایزد دانش و رسس‌تات Rasastat ایزد داد و دادگری است. ارت واژه‌ای اوستایی است به معنی درستی و داد که چه بسا در اوستا بدون تمیز و به عنوان واژه مجردی به کار برده شده است. چون همواره به همراه ارت ایزد و چیستا آمده، بایستی وی را از یاوران دین دو ایزد شمرد.

ارجاسب Arjâsb

ارجاسب با این که یکی از دشمنان ایران است، ولی چون از نوه‌های تور پسر فریدون

بوده و نقشی بزرگ در جنگ‌های ایرانیان و تورانیان داشته ناگزیر به یادآوری نام او پرداخته می‌شود: بنابر داستان شاهنامه، نام نبیره افراسیاب پادشاه توران که در رویینه دژ می‌زیست و اسفندیار پسر گشتاسپ، رویینه دژ را گرفت و ارجاسب را کشت. ارجاسپ در اوستا اَرِجَتْ أسپَ Aredjat,aspa آمده است.

أرِجَوَن Aredjavan

ارجون نام یکی از پارسایان و نام آورانی است که فره‌وشی‌اش در یشت سیزدهم ستوده شده است (یشت سیزدهم 26/۱۱۷)

أرِجَه وَت Aredjahvat

ارجنگ‌هااُ Aredjanghao در جدول نام‌آوران یشت سیزدهم پسر تور Tura شناسایی و فره‌وشی‌اش ستوده شده است. آهنگ اوستا از واژه تور، توران و تورانی است و با گمان نزدیک به یقین می‌توان گفت که وی پسر یکی از تورانیانی بوده که در شمار هواخواهان ایرانی و از جمله مزدیسنان به شمار می‌رفته است، به ویژه که اشپیگل Spiegel و پس از اوبلیک Bleeck به پیرویش و بسیاری دیگر از خاورشناسان و پچواک‌گران اوستا چنین گفته و تور را با نشان نسبت آورده‌اند، بدین‌سان: ارجه وت تورانی.

اِرِخش Erekhsha

ارخش همان آرش تیرانداز است که داستانش در روایت‌های ملی یعنی تاریخ‌های پس از اسلام با داستانی شگفت‌انگیز آمده است. این داستان ریشه‌ای اوستایی دارد و در یشت هشتم اشاره‌ای به این شرح به این داستان شده است: «ما ستاره زیبا و فرهمند تیشتری Tishtrya را می‌ستاییم که به سوی وئوروکش Vourukasha به همان تندی روان است که تیرارخش شیواتیر (خشوی‌ویو – ایشو Khshwiv-Ishu = سخت کمان) آن کمان‌کش چیره دست آریایی که از همه شایسته‌تر بود و از کوه خشوت Khshutha تیری از کمان رها کرد که به کوه خونونت Khvanvant فرود آمد. پس اهورامزدا بر آن تیر صدایی دمید و ایزد آب و ایزد گیاه و میثر (مهر Mithra) دارنده دشت‌های فراخ = Vourugaoyaiti برای گذر تیر، راهی باز

گشودند».

در یشت هشتم درجایی دیگر داستان آرش با اندک ناسازگاری یاد شده است، با این تفاوت که مهر، راه را برای گذر تیر گشود و دو ایزد: اشی Ashi و پارندی Parandi که ایزدان ثروت می‌باشند، سوار بر گردونه تیرپران را دنبال می‌کنند. در اوستا، ارخش که در پهلوی آرش Aeresh است آمده با لقب خشووی ایشو به معنی دارنده تیرتیز رو و روان یاد شده است. پچواکی که در پهلوی از ترکیب اوستایی یاد شده، شی‌پاک - تیر Shipak-tir می‌باشد.

روانشاد فردوسی از آرش تیرافکن سخنی به میان نیاورده است و آشکار نیست به چه انگیزه‌ای از گفتن این داستان خودداری کرده است، ولی در تاریخ‌های اسلامی به درازا از آن سخن به میان آمده. کوهی که آرش، تیر را انداخت تا به کوهی که تیر رسید نام آن دو کوه به شرح زیر است: چنانکه گذشت، ارخش تیر را از کوه خشوث Khshutha رها کرد و آن تیر در کوه خوانونت Khvanvant فرود آمد.

بنا به گفته ابوریحان بیرونی، تیرآرش از کوه رویان پرتاب گشته به فرغانه فرود آمد. بنابراین گفته می‌توانیم خشوث را رویان بدانیم که یکی از کرانه‌ها در شهرهای تبرستان بوده است، هم چنین خوانونت نیز بنابر آن گفته، بایستی یکی از کوههای خراسان باشد. شرح بیرونی درباره داستان آرش آوازه‌ای بیشتر دارد و کامل‌تر است به شرح زیر:

روز سیزدهم تیرماه، روز تیر است و عیدی است که تیرگان نام دارد، برای همراه بودن دو نام و برای این عید دو انگیزه است: یکی آن که افراسیاب چون به کشور ایران چیره شد و منوچهر پادشاه کیانی را پیرامون گرفت، منوچهر از افراسیاب درخواست کرد که از کشور ایران به اندازه پرتاب یک تیر به او بدهد و یکی از فرشتگان که نامش اسفندارمذ بود، حاضر کردند و به او گفت: تو باید این تیر و کمان را بگیری و پرتاب کنی و آرش برپاخاست و برهنه شد و گفت: ای پادشاه وای مردم، بدن مرا ببینید که از هر زخمی و دردی و رنجی سالم است و من یقین دارم که چون با این کمان، این تیر را پرتاب کنم پاره‌پاره خواهم شد و خود را از بین خواهم برد، ولی من خود را فدای شما کردم. پس برهنه شد و با نیرویی که داشت و خداوند به او داده بود، کمان را تا بناگوش کشید و خود او پاره‌پاره شد و خداوند به باد دستور داد که تیر او

را از کوه رویان بردارد و به کرانه خراسان که میانه فرغانه و تبرستان است پرتاب کند و این نیز هنگام فرود آمدن به درخت گردوی بلندی برخورد کرد که در جهان مانند نداشت و برخی گفته‌اند از جای پرتاب تیر تا آنجا که برخورد کرد یکهزار فرسخ بود و منوچهر و افراسیاب به همین مقدار زمین با هم سازش کردند و این رویداد در چنین روزی بود و مردم آن را جشن گرفتند. منوچهر و ایرانیان را در این دژ، کار بسیار سخت و دشوار شده بود به گونه‌ای که دیگر به آرد کردن و پختن نان نمی‌رسیدند، زیرا مدت می‌خواست و گندم و میوه‌های نرسیده را می‌پختند و از اینرو پختن میوه و گندم در این روز، رسم شد و برخی گفته‌اند که روز پرتاب کردن تیر این روز بوده که روز تیر می‌باشد که تیرگان کوچک است و روز چهاردهم آن ماه که شش روز است تیرگان بزرگ نامیده شد و در دین روز خبرآورده‌اند که تیر به کجا افتاده و در این روزمردم ابزار پخت و پز و تنورها را می‌شکنند، زیرا در این روز بوده که از چنگ افراسیاب رهایی یافته و هر یک به کار خود سرگرم شدند.

فخرالدین گرگانی، شاعر توانای ایران در دیوان خودش که ویس و رامین نام دارد و در سال ۴۴۶ به پایان رسانیده یعنی در پایان نیمه نخست از سده پنجم، در کنایه‌ای عاشقانه از تیرانداختن آرش سخن به میان آورده است:

اگـــر خـوانـند، آرش را کـمانگیر — که از ساری به مرو انداخت یک تیر
تـو انـدازی بـه جـان مـن زگـوراب — همی هـر سـاعتی صـد تـیر پـرتاب

اُرُد Orod

ارد یکم یا اشک سیزدهم و سیزدهمین پادشاه اشکانی در ۵۵ پیش از میلاد، برادر خود مهرداد را در جنگ کشت و جانشین او شد، با رومی‌ها جنگید و سورنا سردار دلیر او، سپاهیان رومی را در حران شکستی سخت داد و کراسوس سردار بزرگ رومی را در سال ۵۳ پیش از میلاد کشت. وی ارمنستان را از زیر نفوذ رومی‌ها بیرون آورده و به زیر فرمان خود کشید و میاندورود و (بین‌النهرین) را نیز به چنگ ایران افتاد. ارد، نامبردارترین پادشاهان اشکانی است و آن دولت را پیشرفت و گسترش داد. وی شهر تیسفون را به جای سلوکیه به

پایتخت خویش قرار داد و در سال ۳۷ پیش از میلاد به دست پسرخود (فرهاد) کشته شد.

اُرُد Orod

ارد دوم، اشک شانزدهم و شِانزدهمین پادشاه اشکانی، از شاهزادگان اشکانی بود. پس از فرهاد پنجم در سال چهارم میلادی به پادشاهی رسید و بنای بیداد و ستم را گذاشت. سرانجام مردم ستم‌دیده به جان آمدند و او را در شکارگاه کشتند.

اُرد Orod

ارد پانزدهمین پادشاه از سلسله اشکانی ارمنستان که از سال ۱۷ تا ۱۸ میلادی پادشاه بوده است.

اُرد Orod

ارد هژدهمین پادشاه از سلسله اشکانی ارمنستان که در سال ۳۵ میلادی به پادشاهی رسید.

اَرد یا اَرت Art & Ard

ارد یا ارت نام یکی از ایزدان در ایران باستان که نگهبان مال و خواسته و دارایی است. نام این ایزد در گات‌ها آورده شده و مانند اسفندارمذ، ناهید و چیستا (ایزد و دانش) مؤنث شناخته شده، در جهان مادی، مال و جلال و خوشی دینداران از پرتو وجود اوست و در جهان مینوی‌و روز واپسین، پاداش کارهای نیک و سزای کردارهای زشت به یاری او انجام می‌شود. در سفرنگ پهلوی در شرح یسنای ۶۰ بند ۴ واژه‌اشی (ارت) را چنین نوشته‌اند «توانگری که از درستکاری است»

دارمستتر از بندهش بزرگ سود جسته و چنین می‌گوید: «ارد یا ارت ایزد خانه بهشتی است. بهتر است که او را (اهلیش ونگ Ahlish,wang) بنامند، برخی او را (اشیش‌ونگ Ashish,wang) می‌نامند. او به فروشکوه خانه می‌افزاید، زیرا هرکه به دیگران چیزی بدهد، همان چیز افزوده و بزرگتر شده به خانه وی باز می‌گردد. هم چنین ارت پاسبان گنجینه

پارسایان است، چه بهشت به منزله خانه‌ای است که از گوهرها ساخته شده است و گفته‌اند. که سراسر جهان مادی بدون دین اهورا به اندازه خانه یک مرد پارسی ارزش ندارد.»

در یسنای ۳۴ بند ۱۲ آمده است: «چه بهتر است آیین تو؟ چه را خواستاری؟ چه ستایش و چه پرستش؟ ای مزدا ما را بیاگاهان، تا بشنوند که چه پاداش و چه سزایی، اَشی خواهد بخشید، به وسیله اشا (راستی) راه نیک و هومن (منش‌نیک) را بیاموز.»

در اوستا بین اشی و سروش پیوندی دیده می‌شود، چنانکه در یسنای ۴۳ بند ۱۲ و یسنای ۲۷ بند ۶ نگهبانی روز بیست و پنجم هر ماه با ایزد ارد = ارت است. در یسنای ۱۶ بند ۶ ارد (ارت) در ردیف ایزدان سی روز ماه نام برده شده است. هم چنین درد و ۳۰ سیروزه کوچک و بزرگ نام او آمده است. در بندهش بخش ۲۷ بند ۲۴ آمده که بهارهای گوناگون و گل‌ها، ویژه ارت می‌باشد. پارندی Parendi در پهلوی Parend به معنی فراوانی و نعمت، از یاران و همراهان این ایزد است. در اوستا، ارت یشت به نام ایز، دارت (ارد) است.

اَرَد Arad

ارد کوتاه شده اراد است و آن نام ایزدی است که به تدبیر و سازوکار روز آرد که به نام او نامبردار است و به او واگذار شده است.

اِرد Erd

اِرد نام ایزدی است در بین ایرانیان باستان که سرپرست و کارگزار دین و مذهب است و سازوکار روز ارد که بیست و پنجم از هر ماه شمسی است از آن اوست. نیک است در این روز نوبریدن و نو پوشیدن.

ارداویراف Ardawiraf

ویراف، مقدس، موبد و پارسا و دانشمند زرتشتی که همروزگار اردشیر پاپکان پادشاه ساسانی و در باور، پارسیان صاحب معراج بوده و شرح معراج او در ارداویرافنامه به زبان پهلوی یاد شده است، ارداویراب وارتاویراف ورداگ ویرازواردای ویراز نامک وارتاگ ویراژ هم گفته

شده است. از داویراف نامک کتابی پرآوازه است که هم اصل و هم پچواک انگلیسی و فرانسوی و هم پهلوی آن در دست است. اصل آن در سال ۱۸۷۲ میلادی در بمبئی چاپ شده و والایی آن کتاب در این راستاست که سازوکار ایران را پس از یورش اسکندر مقدونی و نیز چگونگی زنده کردن سنت‌های ملی و مذهبی ایرانیان را در زمان ساسانیان و هم چنین باورهای زرتشتیان را درباره جهان دیگر بیان می‌کند.

اِرِدَت فِذری Eredat fezri

در یشت سیزدهم در بندهای ۱۴۱ و ۱۴۲ فره‌وشی سه دوشیزه ستوده شده است: شروتت فذری Shrutat,fezri – ونگهوفذری Vanghu,fezri – اردت فذری. برابر روایت‌های دینی، این سه دوشیزه، دختران بهروز از خانواده فریان و مادران آینده، سه موعود مزدیسنان به نام‌های: هوشیدر – هوشیدرماه و سوشیانس خواهند بود. درباره اردت فذری که مادر سوشیانس واپسین موعود خواهد بود. در اوستا درباره این موعود چنین آمده است:

فروهر پاکدین دوشیزه اردت فذری را می‌ستاییم، کسی که هم چنین (ویسپ‌تئوروئیری Vispa,taurvairi) یعنی همه را شکست دهنده نامیده خواهد شد. در این راستا تئوروئیری برای این که کسی را خواهد زایید که همه آزارهای دیوها و مردمان را دور خواهد نمود از برای پایداری کردن بر علیه آزاری که از (جهی jahi) سر می‌زند.

اردشیر Ardashir I

اردشیر یکم با لقب درازدست، پسر خشایارشا از پادشاهان هخامنشی است .او را، ارته‌خشتر Artakhashatra و در پچواک بابلی و سنگ نبشته‌ها، ارته‌خشت سو Artakhashatsu و به ایلامی، ارته خچرچه Artakhacharcha و به مصری، ارته‌خسش Artakhasash و در کتاب هرودوت، ارتاکسرکسس Artaxerexes و به گفته کتزیاس ارتگسرکسس Artoxerexes، در نوشته‌های پلوتارک، ماکروخیر makrokhir به معنی درازدست و در تورات، ارتخشتا Artakhshata ودر کتاب آثارالباقیه بیرونی، ارتخ‌شَتَ Artakhshata و کی اردشیر آمده است. در داستانها او را با بهمن پسر اسفندیار، اشتباه

گرفته‌اند دوباره لقب او به دراز دست، دست‌هایش به اندازه‌ای دراز بوده که به زانویش می‌رسیده، ولی درست‌تر این لقب آن است که کشور را گسترش داده و شاهانی زیاد را به زیر فرمان خویش درآورده است. اردشیر پس از کشته شدن خشایارشا در سال ۴۶۶ پیش از میلادی به پادشاهی رسید. در آغاز، برادرش و یشتاسب بر علیه او برخاست و اردشیر در سال ۴۶۲ او را شکست داد. در مصر نیز سرکشی و شورش پدیدار گشت که از ۴۶۰ تا ۴۵۴ پیش از میلادی ادامه داشت. سرانجام، اردشیر شورش‌ها را خواباند و شورشیان را سرکوب کرد. در روزگار وی تمیستکل سردار نامدار یونانی به دربار ایران پناهنده شد. گویند اردشیر در کشور خود، اصلاحاتی بسیار انجام داد و پایتخت خود را که در شوش بود به بابل برد و در سال ۴۲۴ پیش از میلاد چشم از جهان فرو پوشید.

اردشیر Ardeshir II

اردشیر دوم پادشاه هخامنشی پسر داریوش دوم پس از درگذشت پدر خود در سال ۴۰۴ پیش از میلاد به پادشاهی رسید، به انگیزه حافظه نیرومندی که داشت، یونانی‌ها به او، منه‌مون یعنی خوش حافظه لقب داده بودند. برادرش کورش کوچک بر علیه او برخاست و با یاری شماری از سپاهیان یونان از آسیای کوچک تا نزدیک بابل رفت و در آنجا جنگی که میان وی و سپاهیان اردشیر روی داد، کشته شد.

در زمان این پادشاه، سران و سرداران شهرهای یونان با هم دیگر به جنگ و کشمکش برخاستند و هر یک از آن‌ها برای شکست دادن دیگران از دربار ایران کمک خواست. سرانجام برابر پیمان‌نامه سازش (آنتالسیداس) که در سال ۳۸۷ پیش از میلادی بین اسپارت و آتن و ایران بسته شد، قرار براین گذاشتند که دولتِ‌های یونانی هر کدام در کار خود آزاد باشند و شهرهای گرفته شده به وسیله یونانیان در آسیا و جزیره قبرس دوباره از آنِ ایران شد.

اردشیر در سال ۳۵۸ پیش از میلاد در سن ۸۶ سالگی بدرود زندگی گفت. از او در شوش و همدان، سنگ نبشته‌هایی پیدا شده است.

اردشیر Ardeshir III

اردشیر سوم پادشاه هخامنشی، پس از پدر خود (اردشیر دوم) در ۳۵۸ پیش از میلادی به پادشاهی رسید. وی پادشاهی سنگ دل و خونریز بود، گروهی زیاد از شاهزادگان و خویشاوندان خود راکشت، مصر و فنیقیه را که از پیروی ایران بیرون شده بود از نو گشود، شورشیان را فرمانبردار ساخت. پیشرفت‌ها و کشورگشایی فیلیپ پادشاه مقدونیه در روزگار وی آغاز شد و انگیزه نگرانی وی گردید. وی در سال ۳۳۸ پیش از میلاد به دست یکی از خواجه‌سرایان خود به نام باگوآس خواجه زهر خورانده شد و درگذشت.

اردشیر Ardeshir

اردشیر پاپکان یا ادرشیر یکم پسر بابک و نوه ساسان، برپا کننده سلسله ساسانی، پدرش سرپرست معبد آناهیتا در استخر بود و اردشیر جایگاه والای نظامی ارگَبد را داشت. پس از مرگ پدر و برادرش شاپور، فرمانروای فارس شد. پس از آن، کرمان، اصفهان، شوش و اهواز را هم گرفت. پس از آن با اردوان پنجم پادشاه اشکانی به جنگ پرداخت و در سال ۲۲۴ میلادی، سپاهیان او را در خوزستان شکست داد و خوداردوان نیز که در این جنگ فرماندهی سپاهیان را داشت کشته شد و تیسفون پایتخت اشکانیان را به چنگ آورد و سلسله اشکانی را فرو پاشاند. اردشیر در سال ۲۲۶ میلادی در پارس تاجگزاری کرده سپس آذربایجان و ارمنستان و مرو و خوارزم و بلخ را گرفت و مرزهای کشور را از سوی شمال به رود جیحون و از باختر به بابل و عراق رسانید. این پادشاه با آلکساندر سوم امپراتور روم نیز وارد جنگ شد و نصیبین و حران را گرفت و ارمنستان را هم به چنگ آورد، در هند نیز تا پنجاب پیش رفت. و کشور ایران را همبسته و نیرومند ساخت. و سازمان‌هایی برپا کرد که بیش از ۴۰۰ سال پایدار بود. نوکردن آیین زرتشت و گردآوری اوستا و پچواک و سفرنگ آن در روزگار وی انجام گرفت. وی در سال ۲۴۱ میلادی چشم از جهان فرو بست.

اردشیر Ardeshir

اردشیر دوم، پادشاه ساسانی، برادر شاپور دوم، پس از برادر خود در سال ۳۷۹ میلادی

به پادشاهی رسید. وی پادشاهی دادگر بود، ولی به انگیزه پیری و ناتوانی، کاری از پیش نمی‌برد و ابزار دست بزرگان کشوربود. این پادشاه ۳۸۳ میلادی از پادشاهی بر کنار شد.

اردشیر Ardeshir

اردشیر سوم پادشاه ساسانی پسر شیرویه، پس از مرگ شیرویه در سال ۶۲۸ میلادی در هفت سالگی به پادشاهی رسید و نایب‌السلطنه داشت، در سال ۶۲۹ میلادی، شهر براز سردار ایرانی با دستیاری هراکلیوس امپراتور روم، اردشیر را از پادشاهی برکنار و تخت و تاج را از آن خودکرد، خود شهر براز نیز یک ماه و نیم پس از آن به دست چند تن از دشمنان کشته شد و پوراندخت دختر خسروپرویز به پادشاهی رسید.

اردشیر Ardeshir

اردشیر که او را ملک اردشیر می‌گفتند، واپسین شاهان شبانکاره در سال ۷۴۲ هجری به فرمانروایی رسید. در سال ۷۵۶ هجری امیر مبارزالدین برپا کننده سلسله آل مظفر، پسر خود را با شماری سپاهی به جنگ او فرستاده ملک اردشیر در این جنگ شکست خورد و فرار کرد. با شکست خوردن او سلسله شاهان شبانکاره فروپاشید.

اردلان Ardalân

اردلان نام تیره‌ای از ایل کرد که در سنندج می‌زیستند و فرمانروایی داشتند و کرانه سنندج و دوروبر آن را به مناسبت نام آن‌ها اردلان گفته‌اند.

اردوان دوم Ardavan II

اشک هشتم پادشاه اشکانی، عموی فرهاد دوم بود و پس از او در سال ۱۲۷ پیش از میلاد به پادشاهی رسید. وی در سال ۱۲۴ پیش از میلاد با تیره‌ای از نژاد تورانی به نام یوئچی کشته شد.

اردوان سوم Ardavan III

اشک هژدهم پادشاه اشکانی. پس از وانان، یا، ونون در سال ۱۶ میلادی به پادشاهی

رسید، مردی بی‌اراده بود، ارمنستان را به دولت روم واگذاشت. دوبار او را از تخت شاهی برکنار کردند و باز بر تخت نشاندند. وی در سال ۴۲ میلادی در گذشت.

اردوان پنجم Ardavân V

اردوان پنجم واپسین شاه اشکانی، پس از بلاش چهارم که بین پسران او: بلاش پنجم و اردوان پنجم کشمکش در گرفت، سرانجام کشور ایران را بین خود پخش کردند. کاراکالا، امپراتور روم به بهانه ازدواج با دختر اردوان و بردن عروس با لشگریان فراوان به مرزهای ایران آمد، اردوان هم با شماری کم به اردوی او رفت، ناگاه رومیان یورش کرده و بسیاری از همراهان اردوان را کشتند. اردوان فرار کرد و بر آن شد تا از آن امپراتور ناجوانمرد کین‌کشی کند، ولی کاراکالا مرد و ماکرینوس پادشاه روم شد. اردوان با ماکرینوس جنگید و در نصیبین شکستی سخت به رومیان وارد آورد و در سال ۲۱۶ میلادی، بلاش را هم شکست داد و بر تمام ایران چیره شد. وی در سال ۲۲۴ میلادی در خوزستان از اردشیر پاپکان شکست خورد و در همان جنگ کشته شد و سلسله اشکانیان فروپاشید. او را ارتبانوس هم گفته‌اند.

اَردویسور اَناهیتا Aredvi Sura Anahita

در همه یشت‌ها، یشت پنجم به نام آبان یشت، ویژه این ایزد بسیار شایان نگرش است. این یشت با دو یشت دیگر یعنی یشت‌های دهم و نوزدهم (مهریشت و زامیادیشت) دیرینگی بیش از اندازه دارند و از دیدگاه کاوش و پروهش‌های ایران کهن در روزگار پیش از اوستا هم‌اکنون دارای والایی بسیار می‌باشند. اناهیتا یکی از ایزدان بسیار کهن هند و ایرانی بوده است. در ریگ ودا، دوزن خدای شایان نگرش بنام‌های: سینی‌ولی Sinivali و سرسوتی Sarasvati دیده می‌شوند که وابستگی آن‌ها با آناهیتا و ریشه نخستین آن‌ها را نشان می‌دهد. در زمان هخامنشیان، عبادت و نگرش به آناهیتا بسیار رایج شد. در حقیقت آناهیتا و میثر Mithra خود ریشه و جنبش مذهبی بزرگ شدند، ولی آناهیتاگرایی چندان نپایید. هرچند تا پایان روزگار هخامنشی دیرپایی و پایداری کرد، ولی از صورت یک راه و روش مذهبی، چون آیین مهرگرایی، بیرون رفت.

در زمان ساسانیان بار دیگر به وی نگرشی شد، ولی این نگرش به هیچ وجه امکان آن را فراهم نکرد تا به صورت یک جنبش و یک مذهب یا گروهی ایماندار و هواخواه، روان شود. در اوستا، ایزد آناهیتا به صورت دوشیزه‌ای بسیار زیبا، بلند بالا و خوش پیکر آمده است، ایزدی که به زنان در کار ازدواج و عشق پاک و بی‌آلایشی که ریشه برپایی خانواده شود، ارج فراوانی می‌دهد. در همین راستا در روزگار هخامنشیان و پس از آن که برخورد و کشمکش میان ایرانیان و یونانیان و رومیان روی داد، آناهیتا را با ونوس Venus که برابر است با آفرودیت Aphrodite الاهه عشق یونانی - رومی سنجیدند و از سویی دیگر، آناهیتا را با ایشتار Ishtar الاهه عشق و فحشای بابلی به سنجش در آوردند، ولی این سنجش‌ها از دیدگاه اصولی ارزشی ندارد و این سنجش تنها پندارهای کلی آغازین انجام گرفت.

ریشه شناخت و توصیف آناهیتا از روی یشت پنجم که ویژه اوست تا پایان بند پانزدهم است، چون از بند پانزدهم به بعد، یعنی آغاز کرده پنجم، جنبه‌ای دیگر می‌یابد و آگاهی‌های مشروحی از نام آوران، پارسایان، شاهان و پهلوانانی در بخش‌های بعدی آمده است که هر یک آناهیتا را ستوده و آیین‌های نیایش به جای آورده و آرزوهایی دارند که کامیاب می‌شوند. این روش در یشت‌هایی دیگر چون یشت دهم و سیزدهم و پانزدهم و هفدهم و نوزدهم نیز بر ساخته است. ۱۳۳ بند یشت پنجم از سی کرده (بخش) درست شده است، در آغاز هر ۳۰ بخش، بندی درباره ستایش و جایگاه آناهیتا آمده است: اهورامزدا به زرتشت گفت: ای زرتشت، اردویسور آناهیتای مقدس را ستایش کن، او را بستای که براندازنده دیوهاست، برخوردار از آیین است، درمانگر دردهاست، بخشاینده جنبش وجوشش است، برکت دهنده خواسته‌هاست، گله‌ها را می‌افزاید و کشور را رونق می‌بخشاید. پس شایسته است تا وی ستوده شود، سزاوار است تا مردمان، وی را بستایند.

این پاره است که به شکل زیبایی در، سی بخش، سی بار تکرار می‌شود. آناهیتا است که نگرشی بسیار زیاد نسبت به نسل پاکیزه بشری دارد. وصف این ایزد با نوبخشی درخشان است در شعر غنایی کهن ایران. بغ بانو آناهیتا نگرشی ویژه به زنان و مردانی دارد که بر آن هستند فرزندانی بسیار داشته باشند و در این راستا، تخمه‌مردان را پاک و مشیمه زنان را

می‌پالاید تا به پاکیزگی فرزند آرند، درد زایمان زنان را کم می‌کند و شیرشان را در پستان‌های می‌پروراند. بغ بانو آناهیتا، ایزدی است که در زورمندی برابر با همه آبهایی است که از قله کوه هوکئیری (هوگَر) Hugar برروی زمین روان شده و به دریای وئوروکش Vauru-Kasha (فراخکرت) می‌ریزد. وی سرپرست و بانوی همه آبهاست، کسی است که هزار دریا و هزار رود دارد و درازی هر یک از این رودها برابر است با تاخت ۴۰ روز اسب سواری که سخت ورزیده باشد. در بندهای گوناگون این یشت از نگرش آناهیتا به پاکی تخمه مردان و زنان و شیری که کودکان از پستان مادر می‌نوشند سخن به میان آمده است.

اهورامزدا، آناهیتا را از پرتو وجود خویش بیافرید تا به وسیله این ایزد توانا، شهرها و کشورها و روستاها و مردمانش نگهبانی و دیده‌بانی شوند.

اِرِزوَ Erezva

ارز و در شمار پارسایان و نامورانی است که فره‌وشی‌اش در یشت سیزدهم و جدول نام‌های آن یشت ستوده شده است. از این نام در کتاب مینو خرد بخش ۱۴ بند ۲۷ به درازا سخن گفته شده است.

اِرِزاسپ Erezaspa

ارزاسپ یکی از پارسایان و ناموران ایران باستان است که در جدول نام‌های پارسایان در یشت سیزدهم نامش آمده و فره‌وشی‌اش ستوده شده است. وی برادری نیز به نام اسپیتی Spiti دارد که پسران اوس پس نو Uspasnu می‌باشند. برابر روایت‌های دینی، بایستی از بزرگان روحانی گروه و توده مزدیسنان بوده باشند.

اَرِزوَ Arezva

ارزو نام یکی از پارسایان و نام‌آوران ایران باستان بوده که در جدول نام‌های ناموران و پارسیان در یشت سیزدهم نامش آمده و فره‌وشی‌اش ستوده شده است.

اَرِزُور Arezura

ارزور نام دیوی و هم نام کوهی می‌باشد، در اوستا به عنوان دیو از این نام، نشانی

نیست، ولی در نامه‌های پهلوی نام دیوی است که گیومرتن (گیومرث) پادشاه باستانی ایران، او را کشته است و در مینوگ‌خرت و (ماه فروردین روز خرداد) به وی اشاره شده است. در خرداد روز (روز ششم) از ماه فروردین گیومرث این دیو را کشته است.

اِرِزَونت Erezavant (Erezvat)

ارزونت نام یکی از پارسایان و ناموران ایران باستان بوده که در جدول نام‌های پارسایان و نام‌آوران در یشت سیزدهم آنهم یک بار هنگامی از وی یاد شده که فره‌وشی پسرش به نام اورگئو Avar,gau ستوده شده است. برابر همین یاد کرد، خود ارزونت پسراآایغمن A.O.Oighamn تورانی می‌باشد (یشت سیزدهم ۱۲۵/27). اِرِزَونت دَاینگ هئوش Erezavant, Dainghaush

یابااین املاء Erezvat Danghu

این نام برابر یشت سیزدهم در جدول نام‌های پارسایان و ناموران و تنها یک بار هنگامی از او یاد شده که فره‌وشی پسرش اَرَوَاُشتر Aravaoshtra ستوده شده است.

ارزیتون Arziton

ارزتیون نام زن بهرام گور که زنی دلاور و بی‌باک و در عین حال بسیار زیبا و دلربا بوده است.

ارژنگ Arzhang

در داستانهای شاهنامه، نام پهلوانی تورانی که به دست توس پهلوان نامی ایران کشته شد و نام دیوی که در مازندران به دست رستم کشته شد. این نام از بزرگان ایران نیست، ولی چون نام دو پهلوان نامور ایران آمده ناگزیر به نوشتن آن شدیم.

ارسلان Arsalân

سلطان ارسلان، ابوالمظفر ارسلان پسر طغرل نوه ملکشاه، هشتمین پادشاه از سلجوقیان عراق و کردستان بود. در سال ۵۵۵ هجری در همدان به جای سلیمان شاه برتخت

پادشاهی نشست و در سال ۵۷۱ در سن ۴۱ سالگی چشم از جهان فرو پوشید.

ارسلان شاه Arsalânshâh

سلطان الدوله ابوالفتح، یکی از شاهان غزنوی پسر مسعود سوم، پس از پدر خود در سال ۵۰۹ هجری به پادشاهی رسید و برادران خود را زندانی کرد. یکی از برادران او به نام بهرام به سنجر سلجوقی که دایی او بود و در خراسان فرمان می‌راند، پناه برد، سنجر پس از آن که با بهرام پیمانی بست و رهسپار غزنه شد، و ارسلان شاه را در سال ۵۱۱ شکست داد و بهرامشاه را به جای او به پادشاهی نشاند. ارسلان شاه به هندوستان فرار کرد و پس از بازگشت سنجر به خراسان دوباره به غزنه بازگشت و پادشاهی را گرفت، ولی پس از یکماه در سال ۵۱۲ دستگیر و کشته شد.

ارشاسپ Arshâsp

ارشاسپ نام پدر داریوش یکم هخامنشی بود. وی پدر ارشام = ارشامه بود. که ارشام هم نیای داریوش یکم و هم نام چند تن از پادشاهان ارمنستان بود. ارشاک - ارشک Arshak - نگاه کنید به واژه اشک.

ارشتات Arshtat

ارشتات یکی از ایزدان مزدیسناست که درباره‌اش از اوستا جستاری برنمی‌آید. ریشه این واژه به معنی راستی و درستی آمده است. در اوستا هر چند با یشت هژدهم نامزد است به این ایزد، ولی با این حال در آن یشت کوتاه به هیچ وجه از این ایزد گفت و گویی نیست. دارمستتر در پچواک اوستای خود (جلد دوم صفحه ۳۲) به گفته‌ای از بندهش بزرگ می‌نویسد: «اشتاد رهنمای مینویان و جهانیان است. زامیاد کارگزار زمین است. گفته شده است که رشن Roshn، روان‌های مردگان را شمرده و اشتاد و زامیاد آن‌ها را به پله ترازو می‌گذارند» و در جای دیگر (جلد ۲ ص ۶۱۱) باز از بندهش بزرگ سخن به میان می‌آورد: «در هنگامی که روان‌های مردگان از برای حساب کردارنیک و زشت خود به سرپل چینوت آیند، آنگاه اشتاد معاون امرداد که کارگزار و سرپرست گیاه‌ها و بی‌مرگی است به همراهی رشن و زامیاد فرا

رسند.» نظر به نوشته‌های بندهش بزرگ، اشتاد روز واپسین در هنگام دادرسی در آخرت و سنجیدن کارها، وظیفه و شغلی دارد. در دیگر کتاب‌های پهلوی نیز به همین اشاره شده است.

در اوستا مواردی چند است که در کارهای رستاخیز دخالت دارد، با این دو ایـزد یک جایاد شده‌اند به شرح زیر: نوید (ستایش) می‌دهم و آن را به جای می‌آورم از برای سروش مقدس پاداش دهنده پیروزگر جهان افزا، از برای رشن راست‌ترین و از برای ارشتاد جهان افزا و بالنده و پرورانده جهان.

صفاتی که در اوستا برای اشتاد آمده از این قرار است: فرادت گئث Fradat,Gaetha در پهلوی فراچ داتار گهان یعنی فزایش بخشنده گیتی و فزاینده جهان - وردت گئث Varedat,Gaetha - در پهلوی والش داتار گهان یعنی بالنده و پرورانده جهان - سوگئث Sava,Gaetha در پهلوی، سوت‌نی‌تارگهان Sutenitar i Gehan یعنی سود رساننده جهان. اشتاد که در زبان پارسی می‌گوئیم تلفظ اوستایی آن ارشتات می‌باشد و در اوستا - ارشتی نیز آمده است با عنوان آشکار ایزد:

ما می‌ستاییم همه پیروزی‌های سروش پاک دلیر، فرمانبرداریل نیرومند، جنگاور نیرومند با زوان را که دیوها را سرکوب می‌کند و برتری پیروزی بخشنده سروش پاک و ایزدارشتی را (یشت یازدهم 19/5، یسناماها، ۵۷ بند ۳۳) در گاهشماری مزدایی، ایزد ارشتات سرپرست روز بیست و ششم هر ماه می‌باشد و این روز نامزد است به نام وی. در همین راستا در خرده اوستا جزو دوسی روزه بزرگ و کوچک در بند بیست و ششم ستوده شده است: اشتادگیتی افزا را می‌ستاییم، کوه اوشیدرن Ushidarenn ایزد مزدا داده آسانی‌اشا (رفاه راستی) بخشنده را می‌ستاییم.

ارشونَت Arshvant

نام ارشونت در جدول نام‌های یشت یشت سیزدهم آمده که در ردیف نام‌آوران و پارسایان ایران باستان است. هنگامی از وی یاد شده که فروهر پسرش ونگهو Vanghu ستوده شده است، آن چنان که از اشی نام برده شده است. وی میان گروه مزدیسنا دارای آوازه و فروشکوهی فراوان بوده است.

ارغون خان Arghon Khân

ارغون یکی از شاهان مغول ایران، پسر اباقاخان، در سال ۶۸۳ هجری. احمدتکودار، عموی خود را که پس از مرگ اباقِا در ۶۸۱ هجری جانشین وی شده بود، در آذربایجان دستگیر کرد و کشت و خود در هشترود آذربایجان برتخت شاهی نشست، پسر خود غازان را به فرمانروایی خراسان، مازنداران، ری و قم برگماشت.

خواجه شمس‌الدین محمد جوینی را کشت و پسران و برادرزادگان وی را نیز از میان برداشت. وی در واپسین شاهی خود، سعدالدوله یهودی را به وزارت خود گماشت. سعدالدوله شماری از همکیشان خود را به کارها و جایگاه‌های دولتی گماشت و مسلمانان را از خدمت برکنار کرد و بر آن بود به بوسیله ارغون، دین اسلام را براندازد و کعبه را بتخانه نماید و بزرگان اسلام را بکشد، ولی به انگیزه بیمار شدن، ارغون به آهنگ خود نرسید و سعدالدوله به وسیله چند تن از امیران کشته شد و چند روز پس از آن خود ارغون هم در سال ۶۹۰ هجری درگذشت و برادرش گیخاتو جانشین او شد.

ارمائیل – ارمایل Armâil - Armâyel

ارمائیل و کرمائیل بنا به نوشته روانشاد فردوسی در شاهنامه نام دو برادر بودند که نژادشان ایرانی و دشمن ضحاک تازی بودند. این دو برادر به آشپزخانه ضحاک راه یافتند و به خوالیگری پرداختند. هر روز که دو جوان نگونبخت را به آن‌ها می‌سپردند که مغز سر آن‌ها را برای زخمهای دوش ضحاک خوراک سازند، آن‌ها چون از این کارنگران و پریشان بودند، گاهی هر دو جوان و گاهی یکی از آنان را فراری می‌دادند و به جای مغز سر آن‌ها، مغز سر گوسفند را به کار می‌بردند و در این راستا نام نیک آن‌ها تاکنون به جای مانده است.

اورمزد – ارمزد Urmazd

ایرانیان باستان، ستاره مشتری را اورمزد می‌گفتند و نام یکی از ایزدان مزدیسنا و نام روز نخست از هر ماه خورشیدی است. برای آگاهی بیشتر به واژه اهورامزدا نگاه کنید.

ارمین - آرمین Armin

در داستانهای شاهنامه، این نام پسر چهارم کیقباد کیانی که او را کی ارمین می‌گفتند (کی به زبان پارسی باستان به معنی شاه است).

ارنواز Arnavâz

این نام در شاهنامه خواهر جمشید پیشدادی است که همسر ضحاک تازی شد.

اریوبرزن Aryubarzan

اریوبرزن یا آریو برزن یکی از سرداران نامدار و دلیر ایران در زمان داریوش سوم هخامنشی که در یورش اسکندر به ایران مردانه از ایران و ایرانیان دفاع کرد و شماری زیاد از سپاهیان اسکندر را به خاک افکند و در دربند پارس پایداری بی‌مانندی نشان داد و دلیرانه جنگید تا خود و همه سپاهیانش کشته شدند. او را آری برزن واری برزن هم گفته و نوشته‌اند.

ازرقی هروی Azraghi Heravi

ابوبکر زین‌الدین پسر اسماعیل وراق هروی (هرو دهستانی از توابع لرستان و در شمال خاوری آن استان است) از شاعران نامور ایران که در آغاز دولت سلجوقی پرآوازه شد و شاعر دربار طغان شاه پسر الب ارسلان سلجوقی که فرمانروای هرات بود، گردید. اسماعیل پدر ازرقی همروزگار فردوسی بوده و فردوسی هنگامی که از سلطان محمود غزنوی روی گردانید در هرات وارد خانه اسماعیل شد و مدت ۶ ماه در آن جا به سر برد. ازرقی در مرز سال ۴۶۵ هجری چشم از جهان فرو بست. دیوان شعرش در مرز دو هزار بیت است. گویند داستان سند با دو کتاب الفیه‌شلفیه را نیز به نظم درآورده است. وی در بدیهه‌گویی و تشبیهات و تخیلات استادی چیره‌دست بوده. چند بیت از قصیده‌ای که در وصف بهار و ستایش طغان شاه سروده در زیر آورده می‌شود:

زروی دریا، این ابر آسمان آهنگ　　　کشید رایت پروین نمای بر خرچنگ

مشعبد آمد پروین او که از دل کوه　　　چو و هم مرد مشعبد همی نماید زنگ

سپهر رنگین زوگشت کوه سیم اندود ستاره‌وار، روان در سپهر رنگین رنگ
سحاب گویی در منضداست به کیل شمال گویی عود مثلث است به تنگ

اَزَلی Azali

نام یکی از فرقه‌های بابیه پیرو میرزا یحیا نوری نامبردار به صبح ازل که سرپرست فرقه اقلیت بابیه معروف به ازلیان بوده و در سال ۱۳۳۰ هجری و ۱۲۸۹ خورشیدی درگذشته است.

اس‌بنی = اَسَ بنا Asabani (Asabana)

اس‌بنی یا اس‌بنا یکی از زنان نامور و پارسای ایران باستان است که در یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده. وی همسر یکی از بزرگان ایران به نام (پئوروذاخشتی Pouruzakhashti) بوده است (یشت سیزدهم 30/۱۴۰).

اَسپُ پَذ Aspo Pazo

اسپ‌پذ و از پارسایان و ناموران ایران باستان است که نامش در یشت سیزدهم آمده و فره‌وشی‌اش ستوده شده است. وی پسر (مخش‌تی Makhshti) بوده است. وی برادری نیز در شمار پارسایان داشته که فره‌وشی‌اش ستوده شده و نامش (پینگ‌هرو Payanghro) بوده است.

اسپهبدان Espahbodan

در روزگار ساسانیان، مردم به چند گروه بخش شده بودند که گروه چهارم از نژادگان ایران بودند که فرماندهی سپاهیان ایران را داشتند و سرکرده کل اسپهبدان را (ارن اسپهبد = سپهبد بزرگ ایران) می‌نامیدند. (برای آگاهی بیشتر به تاریخ ده هزارساله ایران، جلد دوم، بخش ساسانیان نگاه کنید).

اسپهبدان Espahbodan

بنگرید به آل باوند و باوندیان در بخش (آ)

اسپیتمان Espitman

اسپیتمان نام خانوادگی و خشورایران، اشو زرتشت که از نام نیای نهم او گرفته شده است و پیامبر بزرگوار ایران به نام زرتشت اسپیتمان یا اسپیتمان زرتشت نامیده شد. این نام را اسپنتمان Espentman و اسفنتمان Esfentman هم گفته‌اند. در اوستا سپیتمه Espitma نوشته شده است.

استاتیرا Statira

استاتیرا یا استتیرا نام دختر داریوش سوم که به همسری اسکنر مقدونی درآمد و پس از مرگ اسکندر به فرمان زن دیگرش، وی را کشتند و در چاهی انداختند.

اُستاجلو Ostâdjlo

استاجلو نام یکی از تیره‌های ترک که در روزگار صفویه از بزرگان و سرداران سپاه ایران بودند و پایه‌های ارتش صفویه را، این تیره پابرجا می‌داشتند.

اُستاذسیس Ostâzsis

استاذسیس یا استاسیس یکی از سرداران دلاوروبی باک ایران که در خراسان در کرانه‌های هرات و بادغیس و سیستان در سال ۱۴۹ هجری و ۱۴۴ خورشیدی بر علیه منصور خلیفه عباسی برخاست و شماری زیاد در مرز ۳۰۰ هزار تن از مردم به او پیوستند. یکی از سرداران خلیفه به نام خازم بن‌خزیمه کارگزار جنگ با وی شد و در نبردی سخت که درگرفت، شماری زیاد از سپاهیان خلیفه کشته شدند، ولی سرانجام استاذسیس شکست خورد و ۷۰ هزار تن از سپاهیانش کشته شدند و ۱۴ هزار تن به اسارت گرفته شدند. به فرمان خازم، سرهمه اسیران را بریدند و استاذسیس را هم به زنجیر بسته به بغداد فرستادند و در آنجا به فرمان منصور کشته شد. برخی از تاریخنگاران نوشته‌اند که خیزران زن مهدی و مادر هارون دختر استاذسیس بوده است.

استخری Estakhri

ابواسحاق ابراهیم پسر محمداستخری فارسی نامبردار به کرخی، جغرافی‌دان نامور در

سده چهارم هجری در دوره خلفای عباسی می‌زیسته است. وی مسافرت‌هایی زیاد کرده و دیده‌ها و بررسی‌های خود را در دو کتاب گردآورده که یکی کتاب الاقالیم یا صورالاقالیم در جغرافیا و دیگری کتاب مسالک‌الممالک در تاریخ و جغرافیا. وی در کتاب خود برکتاب صورالاقالیم ابوزید بلخی اعتماد کرده است. استخری در سال ۳۴۶ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

استر Ester

استر دختری یهودی بود که نام اصلیش هدسا Hadassa بود. وی نزد پسرعموی خود به نام مردخای Mordkhai زندگی می‌کرد. خشایارشا پادشاه هخامنشی او را به زنی گرفت و مردخای را نیز سرخوالیگر دربار نمود. هامان که از نژاد و ریشه عرب بود، بوزیری خشایارشا گماشته شده بود. چون هدسا (که خشایارشا نام او را استر یعنی ستاره نام نهاده بود) شهبانوی ایران شد و به همین انگیزه یهودیان در ایران نفوذ پیدا کردند و هامان به این کار رشک می‌برد تا این که روزی با نیرنگ فرمان کشتن یهودیان ایران را گرفت و مردخای از این ماجرا آگاه شد و به استر آگاهی داد و استر از شاه درخواست کرد و ناسخ آن فرمان را گرفت و هامان و پسرانش به فرمان خشایارشا کشته شدند و به این ترتیب، استر هم‌کیشان خود را از مرگ رهایی بخشید. یهودیان تاکنون یاد بود آن روز را گرامی می‌دارند. استر و مردخای هر دو در همدان به خاک سپرده شده‌اند. (این جستاری است بسیار دراز و شیرین که در کتاب گنجینه تاریخ ایران جلدهای چهارم و پنجم در بخش خشایارشا آمده است).

اَستْوَت اِرِتَ Astvat ereta

این نام چندین بار در یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. برابر گفته اوستا و روایت‌های دینی، وی یکی از سه پسر آینده اشوزرتشت می‌باشد که از تخمه پیامبر است و در دریاچه هامون پدیدار است، بالش یافته و از مادرش اِرِدَت فِذری Eredat,Fezri به نام (ویسپ تئوروایری Vispa,taurvairi) زاده می‌شود و نامبردار است به (سوشیانت Soshyant) که در آخر الزمان پدیدار می‌شود و با پدیدار شدن او، رستاخیز مردگان آغاز شده

عمر جهان به سر می‌رسد.

نام مادرش در نوشته‌های پهلوی (گوباک ابو Gubak,abu) و در کتاب سد در بند هش نامش (اردديد) آمده است. در بخش سوشیانت از این پسر و دو برادرش سخن به میان خواهد آمد.

اَستوویذُتو Asto Vizotu

استوویذتو از دیدگاه ایرانیان باستان، موجودی بزرگ و نیرومند است، ولی نه از دیدگاه خوبی، بلکه بدیها و زشتی‌ها و مرگ را او پدید می‌آورد. در اوستا چندین بار از وی یاد شده که این موجود، دیو مرگ است. در آیین مزدیسنا که روزه‌داری و تهی داشتن شکم از خوراک کاری بسیار بد و ناپسند است، آمده که هر کس به اندازه و پی‌درپی بخورد و شکم خود را سیر نگاه دارد، با دیو مرگ (استوویذتو) مبارزه می‌کند. جایی دیگر، زرتشت از اهورامزدا می‌پرسد که آیا آب و آتش، خودشان کشنده هستند؟ اهورامزدا پاسخ می‌دهد که آب و آتش کشنده نیستند، بلکه این دیو استوویذتو است که حرکت و جنبش را از آدمیان می‌گیرد تا سرانجام در آتش سوخته و یا در آب غرق شود. در جایی دیگر از اوستا دیده می‌شود که ایمان داران در برابر گزند این دیو به ایزد سروش (سراشا Sraosha) پناهنده می‌شوند و در جایی دیگر آمده: ایمانداران برای در امان ماندن از این دیو به مهر ایزد پناه می‌برند.

در نوشته‌های پهلوی نیز، از این دیو یاد شده است. برابر روایت مینو خرد، روان آدمی صبح روز چهارم پس از مردن به چینوت‌پل (پل صراط اسلام) می‌رسد، در حالی که ایزدانی چون: سروش، باد (ویو Vayu)، بهرام (ورثرغن Verethraghna) او را همراهی می‌کنند، دیوانی چون: (است وهاذ Ast,Vahaz) که شکل پهلوی آن (فرهزیست Frehzist) و (نیزیست Nizist) نیز به همراهش هستند می‌آیند تا او را به دوزخ ببرند. در رساله‌ای دیگر از این دیو به شکل (استوپهات Astu,Phat) یاد شده و در هر جا که در روایت‌های پهلوی از این دیو یاد شده، دیو مرگ شناسایی شده است.

اسحاق Eshâgh

اسحاق پسر البتکین از امیران نامور غزنوی، پس از مرگ پدرش در سال ۳۵۲ هجری

در غزنه فرمانروا شد و در سال ۳۶۵ درگذشت و سبکتکین داماد، البتکین جانشین وی شد.

اسحاق ترک Eshâgh e turk

اسحق یکی از هواخواهانَ و یاران ابومسلم خراسانی بود که ابومسلم را از پیامبران می‌دانست. پس از کشته شدن ابومسلم به آن سوی رود (ماوراءالنهر) رفت و بر علیه دستگاه خلافت برخاست و گفت: ابومسلم نمرده است بلکه در کوه‌های نزدیک ری پنهان است و بار دیگر پدیدار خواهد گشت. او را از این رو ترک گفته‌اند که در ترکستان مردم را به پذیرفتن پیامبری ابومسلم فرا می‌خواند.

اسحاق موصلی Eshâgh Moseli

اسحاق پسر ابراهیم موصلی از موسیقی‌دانان نامدار، ریشه و نژادش ایرانی بوده و در دربار هارون، مأمون و معتصم خلفای عباسی جایگاهی بس والا داشته است. وی در سال ۲۳۵ هجری بدرود زندگی گفته است.

اسدآبادی Asadabadi

نگاه کنید به واژه جمال‌الدین اسدآبادی.

اسدی توسی Asadi e Tossi

ابونصر علی پسر احمد از شاعران و دانشمندان نامدار ایران و از مردم توس بوده، آوازه او بیشتر برای نوشتن گرشاسب‌نامه است که به سبک شاهنامه فردوسی سروده و در مرز، نه هزار بیت است و پس از شاهنامه فردوسی، پر ارج‌ترین منظومه حماسی فارسی است و جستار آن سرگذشت گرشاسب پهلوان باستانی سیستان و نیای رستم پهلوان نامدار است. با شرح سفرهای او به توران و هندوستان و جنگها و هنرنمایی‌های او. منظومه‌هایی دیگر نیز دارد. کتابی هم در لغت فارسی نوشته که به نام لغت فرس اسدی نامبردار است و در آن کتاب برای یادآوری شاهد و مثال، شعرهایی بسیار از شاعران نامدار ایران را آورده و آن کهن‌ترین کتاب لغت فارسی است که نوشته شده است. این دانشمند والا جایگاه در سال ۴۶۵ هجری چشم از

جهان فرو بسته است. اشعار زیر از اوست:

چنین دان که جان برترین گوهر است / نه زین گیتی، از گیتی دیگر است
درخشنده شمعی است این جان پاک / فتاده در این ژرف جای مغاک
نه آرا مجوی و نه جنبش‌پذیر / نه از جای بیرون و نه جایگیر

* * *

اگر مرگ بر ما نکردی کمین / زبس جانور، تنگ بودی زمین
تمامی مردم به مرگ اندر است / کجا با فرشته چو شد همبر است

* * *

جهان با کسی جاودان، رام نیست / بیک خو، برش هرگز آرام نیست
یکی میهمانخانه پرخواسته است / تو مهمان، زمین خوان آراسته است
بخور زود از ومیهمانوار سیر / که مهمان نماند به یک جای، دیر

برخی از پژوهشگران برآنند که ابونصر کنیه احمدبن منصور پدر اسدی، نامبردار به اسدی توسی یا اسدی یکم و از شاعران نامدار و همروزگار فردوسی بوده و قصاید مناظره: مغ و مسلم، بین شب و روز، بین آسمان و زمین و بین قوس و رمح را او گفته وسروده است.

اسرار سبزواری Asrar Sabzvari

حاج ملاهادی فرزند حاج محمد سبزواری متخلص به اسرار از حکیمان و دانشمندان نامدار ایران در سال ۱۲۱۲ هجری و ۱۱۷۵ خورشیدی در سبزوار زاده شد. دانش و آموزش خود را در سبزوار و خراسان بپایان رساند، سپس رهسپار مکه شد و در بازگشت به اصفهان رفت و حکمت، فقه، اصول و کلام را نزد ملاعلی نوری آموخت. در دانش‌های منطق و حکمت و ادبیات فارسی و عربی از استادان بزرگ روزگار خود شد و در سال ۱۲۸۹ هجری و ۱۲۴۹ خورشیدی چشم از جهان فرو بست. از نوشته‌های او: کتاب اسرارالحکم است در حکمت الهی که به زبان فارسی نوشته، دیگر منظومه‌ای است به زبان عربی در منطق و حکمت با شرح آن در دو بخش: بخش نخست به نام (لئالی المنتظمه) و بخش دوم به نام

(عزرالفرائد) نام دارد و هر دو به نام شرح منظومه نامبردار است. کتاب‌هایی دیگر هم به نظم و نثر دارد. وی به فارسی و عربی شعر می‌سروده و تخلص خود را اسرار یاد کرده. دیوان اشعارش در تهران به چاپ رسیده است.

اَسروت Asruta

اسروت از شمار نام آورانی است که با فراتور Fratura از خاندان بئش تستور Baeshatastura شناسایی شده و فروشی‌شان ستوده شده است. گمان می‌رود که این دوتن، برادر هم باشند (یشت سیزدهم ۱۲۵/27).

اَسموخُوَنْوَنتُ Asmo Khvanvant

در یشت‌ها دوبار به این نام برمی‌خوریم که در هر دو فروهرش ستوده است. وی یکی از پارسایان و پیروان صدر نخستین آیین زرتشتی است که دریشت سیزدهم بی‌درنگ پس از مئیذیوئی ماونکه Maizyoi,Mawngha از او نام برده شده است. درباره وی جز این دو مورد آگاهی در دست نیست.

اسفار Asfar

اسفار پسر شیرویه، سردار دیلمی، در سال ۳۱۳ هجری تبرستان را گرفت. باحسن پسر قاسم که ری و زنجان و قزوین و قم و ابهر را در دست داشت، جنگ کرد و او را شکست داد و خواستار آزادی شد. در سال ۳۱۶ با برانگیختن المقتدر خلیفه عباسی به دست چند تن از سپاهیانش کشته شد.

اسفراینی Esfarayeni

نگاه کنید به ابوالعباس اسفراینی.

اسفزاری معین‌الدین Esfazâri Muinuddin

معین‌الدین محمداسفزاری (اسفزاری کرانه و شهری در خراسان قدیم که اکنون جزو افغانستان است) از تاریخنگاران سرشناس و نامور ایران بود. وی کتابی در تاریخ هرات به نام

روضات‌الجنات فی‌اوصاف مدینة هرات نوشته و رویدادهای تا سال ۸۷۵ هجری آن کرانه را نگاشته و آن را به سلطان حسین بایقرا پیشکش کرده است. سه نسخه خطی از آن کتاب در موزه بریتانیا و یک نسخه در تهران در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار موجود است.

اسفندیار Esfandyâr

اسفندیار با لقب رویین تن پسر گشتاسپ کیانی یا ویشتاسپ کیانی، جوانی بسیار دلاور و بی‌باک بود. به فرمان پدر خود به جنگ با ارجاسب رفت و پس از گذشتن از هفت‌خوان،ارجاسب را کشت و برای این کار از پدر تاج و تخت خواست. گشتاسپ او را کارگزاری داد که به سیستان رفته رستم رادست بسته به درگاه وی بیاورد. رستم به این کار تن در نداد و میان آن دو جنگ در گرفت. رستم تیری را که از چوب گز ساخته شده بود به چشم اسفندیار زد و او را کور کرد و اسفندیار از آن زخم، چشم از جهان فرو بست (برای آگاهی بیشتر به شاهنامه فردوسی بخش اسفندیار نگاه کنید).

اسفندیاری Esfandyari

حسن محتشم السلطنه از بزرگان ایران معاصر در روزگار قاجار و پهلوی بود و در ششم اسفندماه سال ۱۳۲۳ خورشیدی چشم از جهان فرو بست.

اسکافی Eskâfi

ابوالقاسم علی پسر محمد از دانایان و نویسندگان نامور ایران بود. وی فنون ادب را در نیشابور آموخت و در جوانی بخدمت امیرابوعلی پسر محتاج چغانی درآمد و سرپرست دیوان رساله‌های وی شد. در نوشتن نامه‌های دیوانی چیرگی بسیار از خود نشان داد، سپس به خدمت امیرنوح سامانی درآمد و سرپرست دیوان نامه‌های او را به گردن گرفت. در آغاز پادشاهی عبدالملک پسر نوح سامانی بدرود زندگی گفت.

اسکندر Eskandar

اسکندر پسر قرایوسف یکی از امیران قراقویونلو، پس از مرگ پدرش در سال ۸۲۳

هجری به فرمانروایی رسید. در سال ۸۲۴ با شاهرخ جنگید و شکست خورد، بار دیگر که به آذربایجان برگشت و از شیروان تا سلطانیه را به چنگ آورد، دوباره شاهرخ به او یورش برد، اسکندر و برادرش جهانشاه با اینکه دلاوری و پایداری بسیار از خود نشان دادند، ولی شکست خوردند. شش سال بعد شاهرخ باز به آذربایجان لشگر کشید، این بار جهانشاه به خدمت شاهرخ شتافت و اسکندر به سوی نخجوان گریخت و به دژی پناه برد، شاهرخ، جهانشاه را به جای اسکندر گماشت و اسکندر هنگامی که در تدارک ابزار دفاع بود، در سال ۸۳۹ هجری به دست پسرش قباد کشته شد.

اسکندر بیک منشی Eskandar Beik Munshi

اسکندربیک ترکمان، منشی شاه‌عباس بزرگ، در سال ۹۶۴ هجری زاده شد، وی کتابی به نام عالم‌آرای عباسی نوشته که از کتاب‌های پرارج تاریخ دوره صفوی است. در این کتاب رویدادهای روزکار شاه‌عباس را تا مرگ آن شاه به درازا بیان کرده. وی بین سال‌های ۱۰۳۸ تا ۱۰۵۲ هجری درگذشت.

اسکندر مقدونی Eskandar (Alexandre) Maghdoni

اسکندر پسر فیلیپ پادشاه مقدونیه، او را اسکندر رومی و اسکندر گجستک (ملعون) و اسکندر بزرگ هم گفته‌اند. وی در سال ۳۵۶ پیش از میلاد زاده شد، شاگرد ارستو بود، پس از مرگ پدرش در سال ۳۳۶ پیش از میلاد به پادشاهی رسید. پس از خوابانیدن شورش یونانی‌ها و سرکوب کردن مردم کرانه‌های دانوب با ۴۰ هزارتن سپاهی مقدونی و یونانی به آهنگ گرفتن ایران رهسپار شد. جنگ نخست در بهار سال ۳۳۴ پیش از میلادی در کنار رود گرانیک رخ داد و به شکست سپاهیان ایران پایان یافت. سال بعد جنگ دوم در ایسوی نزدیک خلیج اسکندرون در آسیای کوچک روی داد و داریوش جبون و بدبخت فرار کرد و مادر و دختر و زن او اسیر شدند. اسکندر به مصر یورش برد و آن کشور را گرفت و در سال ۳۳۱ پیش از میلاد وارد میاندورود شد و در اربیل با داریوش جنگید و داریوش سوم باز هم شکست خورد و سپاهیان ایران پراکنده شدند. اسکندر به پاسارگاد رفت و به دست آوردهای جنگی

بی‌شمار در آنجا به دست آورد و به خواهش زنی فاحشه که معشوقه‌اش بود، تائیس، کاخ با شکوه شاهان هخامنشی ایران را آتش زد و کشتاری نزدیک به همگانی نمود و خاک ننگ و بدنامی را برسرخویش ریخت، سپس به پیگیری داریوش پرداخت و در دامغان به او رسید، ولی پیش از آن که جنگی بین آنان رخ دهد، یکی از سرداران سپاه ایران به نام بسوس، داریوش را کشت. اسکندر، تبرستان، گرگان، خراسان، سیستان و هرات را هم گرفت. در سال ۳۲۷ پیش از میلاد به هندوستان رفت و پنجاب را گرفت و چون سپاهیان او از جنگ کردن خودداری کردند ناچار در سال ۳۲۵ پیش از میلاد به ایران بازگشت و از راه پاسارگاد و شوش به بابل رفت و در آنجا به سال ۳۲۳ پیش از میلاد در سن ۳۲ سالگی با ننگ و بدنامی جان سپرد.

اسکندری - عباس Eskandari - Abbâs

عباس میرزا فرزند شاهزاده علی‌خان و نواده عباس میرزا پسر فتحعلی‌شاه قاجار در سال ۱۲۷۸ هجری و ۱۲۳۹ خورشیدی در تهران زاده شد، فراگیری دانش خود را در دبیرستان دارالفنون به پایان رسانید و پس از آن به آموختن رشته حقوق پرداخت. پیش از کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی، روزنامه سیاست را به چاپ رسانید، سپس به نمایندگی دادگستری سرگرم شد. پس از سال ۱۳۲۰ خورشیدی دوباره روزنامه سیاست را به چاپ رسانید. در کابینه قوام‌السلطنه به سرپرستی هیأت مدیره شرکت بیمه ایران گماشته شد. در سال‌های ۱۳۲۵ و۱۳۲۶، استاندار تهران بود. در دوره پانزدهم مجلس شورای ملی از همدان به نمایندگی برگزیده شد. وی سخنگوی زبردستی بود و افزون بر روزنامه، نوشته‌هایی هم دارد از جمله کتاب آرزو در بررسی مشروطه ایران و (نفت و سیاست) و سخنگویی‌هایی مربوط به نفت، در سال ۱۳۳۸ خورشیدی در مونیخ به بیماری سکته قلبی درگذشت.

اسماعیل Esmâil

اسماعیل پسر احمد با لقب عادل، برپاکننده سلسله سامانیان، پس از درگذشت برادرش نصر در سال ۲۷۹ هجری فرمانروای آن سوی رود (ماوراءالنهر) شد. در سال ۲۸۷ با عمر و

پسر لیث صفاری جنگید و او را در بلخ شکست داد. پس از محمدبن زید علوی، گرگان، تبرستان، ری و قزوین را هم گرفت و بر بخشی بزرگ از ایران چیره شد و پایتخت خود را بخارا قرار داد. ابوالفضل بلعمی نویسنده نامور، وزیر او بود. اسماعیل در سال ۲۹۵ چشم از جهان فرو بست. وی مردی پرهیزکار و دادگر و دلاور بود و به انگیزه جانبداری از مذهب تسنن از خلیفه عباسی پیروی می‌کرد و فرمانبردار او بود.

اسماعیل Esmail

اسماعیل پسر سبکتکین برادر کوچکتر سلطان محمود غزنوی بود. سبکتکین پیش از مرگ خود، پسر کوچکترش یعنی اسماعیل را به جانشینی خود برگزید و او پس از مرگ پدر در غزنه بر تخت شاهی نشست. محمود پسر بزرگتر وی که در آن هنگام در نیشابور بود به جنگ اسماعیل شتافت و در سال ۳۷۸ هجری او را شکست داده به زندان انداخت و اسماعیل در زندان درگذشت.

اسماعیل یکم Esmâil I



شاه اسماعیل پسرسلطان حیدر نواده شیخ صفی‌الدین اردبیلی، برپا کننده سلسله صفوی در سال ۸۹۲ هجری زاده شد و در سال ۹۰۵ در سن ۱۳ سالگی به خونخواهی پدرش سلطان حیدر که در جنگ با شروانشاه کشته شده بود با گروهی از پیروان و سپاهیانی که فراهم آورده بود به شروان یورش برد و شروانشاه را شکست داده و کشت، سپس شهر باکو را گرفت و ترکان آق‌قویونلو را شکست داد، آنگاه به تبریز رفت و در سال ۹۰۷ در آن شهر تاجگزاری نمود و مذهب شیعه را مذهب رسمی ایران قرار داد. در سال ۹۰۹ فارس را گرفت و در ۹۱۴ عراق عرب را به دست

آورد. در ۹۱۶ خراسان را گرفت و اوزبک‌ها را در مرو، شکستی سخت داد و مرو و بلخ و هرات را از چنگ آن‌ها بیرون آورد. در سال ۹۲۰ با ۶۰ هزار سپاهی برای جنگ با سلطان سلیم، پادشاه عثمانی رهسپار آن دیار شد و در چالدران نزدیک تبریز جنگی سخت درگرفت، ولی چون سپاهیان عثمانی، بیش از یکصدهزار تن سپاهی و مسلح به توپ و تفنگ بودند، سپاه شاه اسماعیل شکست خورد و دیار بکر و کردستان به دست عثمانیها افتاد. شاه اسماعیل با شتاب سپاهیان خود را آماده ساخت و این شکست را جبران نمود. در سال ۹۲۹ گرجستان را گرفت. شاه اسماعیل پادشاهی دلاور و بی‌باک بود و همه عمر او به جنگ و نبرد گذشت. وی به انگیزه شایستگی و کاردانی که داشت، کشور ایران را به زیر یک حکومت درآورد. و دولت بزرگ صفوی را برپا کرد. در سال ۹۳۰ درنزدیکی سراب چشم از جهان فرو بست.

اسماعیل دوم Esmâil II

شاه اسماعیل دوم یکی از پادشاهان صفوی، پسر شاه تهماسب و نوه شاه اسماعیل یکم، در سال ۹۸۴ هجری به پادشاهی رسید، جوانی هوسباز و خوشگذران و بی‌رحم بود، چندتن از برادران خود و شاهزادگان صفوی را کشت. گویند: چند هزار تن از بزرگان و پیرامونیان و نزدیکان خود را کشت و بر آن شد که برادر خود، محمدمیرزا و پسرش عباس میرزا را هم بکشد، ولی پیش از آن که به این کار ننگین پیروزی یابد، شبی در خانه یکی از ندیمان خود در حالت مستی زهر خورانده شد و جان سپرد و محمدمیرزا (خدابنده) به جای وی به پادشاهی رسید (۹۸۵ هجری).

اسماعیل جرجانی یا گرگانی Esmâil e Gorgani

سیداسماعیل گرگانی و به عربی جرجانی پسر حسن بن محمد با کنیه ابراهیم و ابوالفضایل و با لقب زین‌الدین یا شرف‌الدین، از دانایان و پزشکان بزرگ ایران در آغاز سده ششم هجری در گرگان زاده شد و در آن شهر به سن رشد رسید. پس از آموختن دانش‌های زمان خود، در زمان خوارزمشاه قطب‌الدین محمد به خوارزم رفت. خوارزمشاه او را گرامی داشت و برای وی حقوقی برقرار ساخت. سیداسماعیل، کتاب ذخیره خوارزمشاهی را در سال

۵۰۴ هجری نوشت که به زبان پارسی و عنوان پزشکی داشت، سپس به مرو رفت و به دربار سنجر سلجوقی راه یافت و سلطان سنجر نیز او را گرامی داشت و سیداسماعیل بازمانده عمر خویش را در آن شهر گذرانید و به آموزش دانشجویان و نوشتن کتاب سرگرم بود. وی در سال ۵۳۱ چشم از جهان فرو بست.

اسماعیل ورّاق Esmâil e Varrâgh

اسماعیل وراق پدر از رقی هروی شاعر نامدار ایران بود. حکیم ابوالقاسم فردوسی هنگام فرار از غزنین و خشم سلطان محمود، مدت شش ماه در هرات در خانه او به سر برد.

اسمردیس = بردیا Esmerdis (Bardya)

بردیا یا اسمردیس، پسر کورش و برادر کمبوجیه هخامنشی بود. هنگامی که کمبوجیه آهنگ گرفتن مصر کرد از بیم آن که مبادا بردیا در نبودن وی خواستار تاج و تخت شود، فرمان داد او را پنهانی کشتند. هنگامی که کمبوجیه در مصر بود، مغی به نام گئوماتاء Geomata با نام بردیا خواستار پادشاهی شد و مدتی هرچند کوتاه درایران پادشاهی کرد.

اسموخونونت Asmokhvanvant

در یشت‌ها دوبار به این نام بر می‌خوریم که در هر دوبار فروهرش ستوده شده است. وی یکی از پارسایان و نامداران و پیروان آیین آغازین زرتشتی بود که در یشت سیزدهم بی‌درنگ پس از مئیندیوئی ماونگه Maizyoi, Mawangha از او نام برده شده است (یشت سیزدهم ۱۲۵/27).

اسیر Assir

میرزا سیدجلال اصفهانی از شاعران همروزگار شاه عباس دوم بود. قصیده‌هایی در مدح پیامبر و خانواده او سروده است. غزلیات و رباعیات هم دارد. وی در سال ۱۰۲۹ هجری زاده شد و در سال ۱۰۶۹ درگذشته است.

اشاقه‌باش Ashâghehbâsh

یکی از دو تیره اهل قاجار که در گرگان درکناره چپ رود گرگان (پایین دست رود) می‌زیستند که بعدها به وسیله فتحعلی‌خان قاجار و پسرش محمدحسن و آغامحمدخان قاجار که سلسله ننگین قاجار را در ایران برپا کردند از این تیره بودند.

اشاونگهو Ashâ Vanghu

در جدول نام‌های یشت سیزدهم پسر بیوندنگه Bivandangha شناسایی و فره‌وشی‌اش ستوده شده است. وی یکی از ناموران و دلاوران ایران باستان بوده است. استادپور داود درباره‌اش چنین پژوهش و بررسی کرده: گمان می‌رود که اشاونگهو در پهلوی تحریف شده اشاشگهد Ashashagahad شده باشد که در بخش ۱۹ بندهش فقره یک آمده کسی که بزرگ روحانی کشور ارزهی یعنی کشور باختری باشد (یشت‌ها، ج۲، ص ۹۱).

اشاوهیشت Ashâ Vahishta

در اوستا، اشاوهیشت دومین امشاسپند و نگاهبان و سرپرست و ایزد آتش است که به معنی بهترین پرهیزکاری یا بهترین راستی است. این نام در پهلوی‌اش و هیشت Ashvahishta یا اورت و هیشت Urt,Vahishta و در فارسی اردیبهشت نامیده شده است.

با آن که نخستین اشاسپند یعنی بهمن بایستی دارای ارجمندی بیشتر باشد، با این حال ایزد اردیبهشت با یادکردها و توصیف‌هایش در اوستا جایگاهی والاتر را داراست و در گاتاها بیش از هر امشاسپند و ایزدی از وی یاد شده است. در اوستا این عبارت چندین بار آمده است: «اردیبهشت زیباترین امشاسپند را می‌ستاییم» اشاوهیشت نگاهبان و سرپرست و ایزد آتش است، در حقیقت انگیزه اصلی این گزینش آن است که آتش خود، کنایه از نابی و پاکی است و با آن که در گاتاها از میان امشاسپندان، جایگاه برجسته‌تری دارد و عالی‌ترین صفت خداوندی است، ولی در یشت‌ها پس از بهمن قرار گرفته است، ولی با همه این حال یک یشت ویژه اوست، یعنی یشت سوم که اردیبهشت یشت می‌باشد.

اردیبهشت یشت همه سویه از ویژگیها و بهی‌های دو نماز معروف: اشم و هویا

اشاوهیشت و ائیریا من ایشی Airyamanishya گفت و گو می‌کند و از این هر دو در چند جای یشت‌ها و اوستا سخن به میان آمده است. برابر نوشته بندهش در بیست و هفتمین که به هر یک از امشاسپندان ویژه است، گل مرزنگوش به این ایزد ویژه شده، هم چنین دیوگمراهی یعنی دیو (ایندرا Indra) ناسازگار و دشمن اردیبهشت می‌باشد، ولی ایزدانی چون: آذر، سروش و بهرام از همکاران و یارانش می‌باشند. در گاهشماری مزدایی، روز سوم هر ماه به نام اردیبهشت بوده و برابر معمول چون نام هر روز و ماهی به هم می‌رسند آن روز را جشن می‌گرفتند و شادی می‌کردند، ماه اردیبهشت نیز سومین روزش چون اردیبهشت نامیده می‌شود، عید اردیبهشت برپا می‌گشت.

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه برای این ایزد چنین نوشته: اردیبهشت ماه - روز سوم آن اردیبهشت است و آن عیدی است که اردیبهشتگان نام دارد، برای آن که هر دو نام با هم همراه شده‌اند و معنای این نام آن است (راستی بهتر است) و برخی گفته‌اند که پایانه نیکی است و اردیبهشت ایزد آتش و نور است و این دو، با او مناسبت دارد و خداوند او را به این کار وا داشته که نیز بیماریها را به یاری داروها و خوراک‌ها برکنار کند و راستی را از دروغ آشکار نماید و حق را از ناحق به سوگندهایی که گفته‌اند در اوستا روشن است، تمیز دهد. (برای آگاهی بیشتر به فرهنگ نامهای اوستا نوشته هاشم رضی، جلد نخست، ص ۲۰۹ تا ۲۱۲ نگاه کنید).

اشاهورَ Ashahora

اشاهور از جمله پارسایانی است که نامش در جدول نام‌های مزبور در یشت سیزدهم آمده و فره‌وشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۳/26). وی از خاندان جیس‌تی Djisti شناسانده شده و در اوستا همین یکبار نامش آمده است.

اَشَ اوروَثَ Asha Urvatha(Asho)

اش اوروث از جمله ناموران و پارسایانی است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم، فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۶/26).

اشت - ااورونت Ashta Aurvant

در یشت نهم نام مزبور جزو دشمنان کوی ویشتاسپ آمده است (یشت سیزدهم ۱۱۶/26). نامش به معنی دارنده هشت سوار می‌باشد. کوی ویشتاسپ از برای ایزد (درواسپ Dervaspa) روبروی رودخانه دائی‌تیا Daitya قربانی کرده و درخواست کامیابی می‌کند که به اشت - ااورونت پسر ویسپ تئوروواستی Vispataurvo,Asti که دارنده ۷۰۰ نفر شتر وسلاح سنگین است به زای‌نیاورخویزه Zainyavara,Khvizahe در پیکار پیروز شود و ایزد مزبور، وی را کامیاب می‌کند (یشت نهم ۳۰/7 و یشت هفدهم ۵۰/9).

اَشَ‌رَاُچه Asharaochah

اش راُچه از پارسایان و ناموران ایران باستان نامش در یشت سیزدهم آمده و فروهرش ستوده شده است و فروهر دو برادر دیگرش به نام‌های: وهوراچه Vohoraochah و ورسم راچه Varesmoraochah نیز ستوده شده است و هر سه برادر، پسران فرانی Franya می‌باشند.

اش زَایرینک Ashazairyank

در جدول نام‌های یشت سیزدهم یک بار هنگامی از وی یاد شده که فره‌وشی پسرش به نام اش‌سرذ Asha Sareza ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۴/26).

اشراق (شیخ‌شهاب الدین سهروردی) Eshragh

شیخ شهاب‌الدین ابوالفتوح یا ابوالفتح، یحیا پسر حبش پسر امیرک سهروردی Sohravardi از فیلسوفان نامور ایران در شهر سهرورد که در نزدیکی زنجان بود زاده شد. در مراغه نزد شیخ مجدالدین ... اصول فقه و حکمت را فراگرفت و در فنون فلسفه چیرگی یافت، سپس به سیر و سیاحت پرداخت. در سفری که به حلب کرد در آن شهر برهمه دانشمندان برتری یافت و چون باورها و گفته‌های او با برخی از باورهای کهنه‌پرستان ناسازگاری داشت و بیشتر دانشمندان از دانستن جستارهای وی ناتوان بودند او را به بی‌دینی بدنام ساختند، ولی شماری دیگر، او را از نیکان و اهل کرامات می‌دانستند. سرانجام چندتن از دانشمندان حلب که

در کشتن وی پافشاری می‌کردند، صلاح‌الدین ایوبی فرمانروای مصر و شام را به کشتن او وا داشتند و صلاح‌الدین به پسر خود ملک‌ظاهر که حاکم حلب بود فرمان کشتن سهروردی را داد و در سال ۵۸۷ هجری در سن ۶۳ سالگی در حلب کشته شد. او را شیخ مقتول و شهاب مقتول و حکیم مقتول و شیخ اشراق و شیخ اشراقی و شیخ نوری نیز گفته‌اند. شمار ۴۹ کتاب و رساله به او نسبت داده‌اند که نامورتر از همه کتاب (حکمةالاشراق، رساله فی‌اعتقادالحکما، قصه غربةالغریبه، کتاب تلویحات، رساله شرح عقل، رسالةالعشق به نام مونس العشاق با شرح فارسی، لغت موران، صغیر سیمرغ، ترجمه رسالةالطیر ابن‌سینا، رساله فی حالةالطفولیه، رساله آواز پر جبرئیل است. وی در شاعری نیز استاد بوده و به فارسی و عربی شعر می‌گفته. رباعی زیر از اوست:

هان تا سر رشته خرد گم نکنی — خود را ز برای نیک و بدگم نکنی

رهروتوئی و راه توئی منزل تو — هشدار که راه خود بخود گم نکنی

اشراق Eshragh. به واژه میرداماد نگاه کنید.

اشراق اصفهانی Eshragh Esfahani

سیدعبدالرزاق پسر حاج سیدمحمد از شاعران روزگار ناصرالدین شاه، مدتی در اصفهان، تهران و شیراز بسر برده و در آخر به هندوستان رفته، شعر زیر از اوست:

از خدا برگشتگان را کار چندان سخت نیست

سخت کار ما بود کزماخدا برگشته است.

اشراقیون Eshraghyyun

اشراقیون گروهی از حکما پیرو مکتب افلاتون که قائل به حکمت اشراق یا حکمت مشرقیه و معتقد به کشف وادراک حقایق از راه الهام بوده‌اند. پیروان این مکتب فلسفی که هدف آنان ایجاد توافق بین فلسفه یونانی افلاتونی و فیلسوفان ایران بوده و این نام (اشراقیون) به شاگردان و پیروان شیخ‌شهاب الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق گفته می‌شده است.

اشرف افغان Ashraf e Afghan

اشرف افغان گرچه از بزرگان ایران نیست، ولی چون مدتی در ایران فرمانروا بوده در این راستا از وی نام برده می‌شود. اشرف پسر میرعبدالله از سرکردگان تیره غلجایی افغان با پسرعموی خود محمود افغان در اصفهان بود. در سال ۱۱۳۷ هجری محمود را کشت و خود فرمانروای اصفهان شد، سپس با دولت عثمانی وارد گفت و گو شد که آذربایجان، کردستان، خوزستان و بخشی از عراق از آن عثمانی‌ها باشد به شرط آن که دولت عثمانی او را به شاهی ایران بشناسد. وی در سال ۱۱۴۱ در نزدیکی دامغان شکستی سخت از نادر خورد و افغانها به اصفهان گریختند، نادر در مورچه خورت اصفهان نیز شکستی زیان‌بار به آن‌ها وارد آورد که به سوی شیراز فرار کردند. اشرف، هنگام فرار، شاه سلطان حسین صفوی را در زندان کشت. نادر در پیگیری آن‌ها به شیراز رفت و در نزدیکی استخر آن‌ها را به کلی تارومار و منکوب کرد. اشرف برآن بود که به قندهار فرار کند، ولی بلوچ‌ها او را دستگیر کرده و کشتند و سرش را به اصفهان نزد شاه تهماسب فرستادند.

اشرف‌الدین حسینی Ashrafeddin e Hoseini

سیداشرف الدین حسینی پسر سیداحمد قزوینی در سال ۱۲۸۸ هجری در قزوین چشم به جهان گشود، پس از آموختن دانش‌های مقدماتی برای ادامه فراگیری به میاندورود رفت و پس از پنج سال به ایران بازگشت و در رشت روزنامه نسیم شمال را منتشر کرد، درآغاز مشروطیت به تهران آمد و نسیم شمال را در تهران انتشار داد و شعرهای فکاهی به زبان عامیانه در انتقاد از سازوبرگ سیاسی و اجتماعی می‌گفت و در روزنامه خود می‌نوشت. دیوان اشعارش بیشتر از بیست هزار بیت است. وی در سال ۱۳۱۳ هجری درگذشت.

اَشَ‌سَ ایرنیک Ashasairyank

این نام در جدول نام‌های مزبور در یشت سیزدهم، یکبار از وی هنگامی یاد شده که فره‌وشی پسرش، اش سرذ Ashasareza ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۴/26).

اشس‌تو Ashastu

در اوستا یک بار از این نام یاد شده است که از خاندان اشوزرتشت می‌باشد. برابر نوشته بندهش (۲/32 و ۳) از پئی‌تی‌رسپ Paitiraspa دو پسر پدیدار شد به نام‌های: پئوروشسپ Paurushaspa و آراستی Arasti. از پئوروشسپ، زرتشت پدید آمد و از آراستی، مئیذیوئی ماونگه Mawangha و Maizyoi یا مدیوماه و از مدیوماه، اشس تو که در یشت سیزدهم فروهرش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۰۶/24).

اَشَ سَرِذ Ashasareza

این نام در جدول نام‌های پارسایان و نام آوران ایران باستان آمده و به فروهرش درود فرستاده شده است. وی پسر اش ایرینک Ashasairyank شناسایی و فره‌وشی اش ستوده شده است. (یشت سیزدهم ۱۱۴/26).

اش سَوَ Ashasava

اش سو ازنام‌آوران و پادشاهانی است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم (۱۱۶/26) آمده و فره‌وشی‌اش ستوده شده است.

اَشَ شی اُتن Ashashyaothna (Ashaskyaothna)

این نام در جدول نام‌های پارسایان و نام‌آوران در یشت سیزدهم (۱۱۴/26) آمده و یکی از افراد خاندان گَیَ ذاستی Gayazasti شناسانده شده و فره‌وشی‌اش ستوده شده است.

اشک Ashk

اشک یا ارشک یا ارشاک یکم برپا کننده سلسله اشکانیان و سرکرده تیره پارت بود. در سال ۲۵۰ پیش از میلاد با آنتیوکوس پادشاه سلوکی جنگید و ایران را از زیر فرمانبرداری سلوکی‌ها آزاد ساخت و دولت اشکانی را برپا نمود. در سال ۲۴۸ پیش از میلاد در جنگی کشته شد. همه جانشینان او لقب اشک داشته‌اند.

اشکانیان Ashkâneyân

سلسله‌ای از پادشاهان ایران از تیره پارت که شاخه‌ای از نژاد آریایی بوده و در خراسان می‌زیسته‌اند. برپاکننده این سلسله، اشک یا ارشک بوده که در سال ۲۵۰ پیش از میلاد برعلیه سلوکیها برخاست و حکومتی آزاد برای خود برپا کرد و در ۲۴۸ پیش از میلاد در جنگی کشته شد و جانشینان او مدت پنج سده در ایران پادشاهی کردند. واپسین شاه این خاندان، اردوان بود که در جنگ با اردشیر پاپکان (برپاکننده سلسله ساسانی) کشته شد و سلسله اشکانیان فروپاشید و از بین رفت. اشکانیان به انگیزه این که سلسله سلوکیان رااز ایران برانداختند و در برابر رومیان نیز پایداری بی‌مانند می‌کردند، خدمت بزرگی به مرزوبوم ایران کردند. کیش اشکانیان ترکیبی از مذهب آریایی‌های باستان و آیین زرتشتی و مهرپرستی بود و سرانجام به پرستش اهورامزدا گرویدند، ولی به همه ادیان با دیده احترام می‌نگریستند و زبان اصلی آن‌ها آریایی بود که با پهلوی تفاوتی زیاد نداشته، ولی خط آن‌ها سریانی بوده و گاهی هم به یونانی می‌نوشتند. پایتخت اشکانیان در آغاز، هَکاتم پیلس Hecatompylos یا هکاتم پیل (شهر صددروازه) در نزدیکی دامغان بوده، سپس به ری و بعد از آن به تیسفون آورده شد.

کشور ایران در روزگار اشکانیان شامل کرانه‌های: شامل باختری هندوستان و همه افغانستان، بلوچستان، ترکستان روس، بخش جنوبی قفقازیه و بخش خاوری ترکیه، شمال خاوری عراق و همه سرزمین‌های ایران کنونی و حدود آن: از سوی باختر، رود فرات و از سوی خاور رودخانه سند و از جنوب خلیج فارس و دریای عمان و اقیانوس هند و از سوی شمال، رود سیحون و دریای خزر و قفقازیه بوده و در این سرزمین بسیار گسترده و پهناور، سه شاخه از خاندان اشکانی فرمان می‌راندند: شاخه نخست در ایران - شاخه دوم در ارمنستان و شاخه سوم در شمال افغانستان. این سلسله را اردوانیان هم گفته‌اند.

اَشم ینگه رَاُچَ Ashemyangha raocha

اشم‌ینگه راچ در جدول نام‌های یشت سیزدهم (120/27) آمده که از ناموران و پارسایان ایرانیان باستان بوده و فره‌وشی‌اش ستوده شده است.

اَشم ینگه وِرِزَ Ashem yangha vereza

این نام در جدول نام‌های پارسایان و ناموران در یشت سیزدهم (۱۲۰/27) آمده و به فره‌وشی‌اش درود فرستاده شده است.

اشم یهمائی اوشت Ashem yahmâi ushta

این شخص از جمله ناموران و پارسایان شایان نگرشی بوده که نامش در اوستا بیش از یک بار نیامده است. در جدول نام‌های پارسایان و ناموران نامش آمده و در یشت سیزدهم (۱۲۰/27) به فروهرش درود فرستاده شده است. در نوشته‌های پهلوی از جمله جاویدانان مزدیسناست که نامش بـه شکـل اشـم‌یخمی‌هوشت Ashame yakhmay husht آمـده. در داتستان دینیگ و بندهش به نام وی اشاره شده است که در شمار جاویدانان در کشور خونیرث Khvanirath به سر می‌برد، ولی برابر اشاره داتستان دینیگ در رودخانه ناوتاگ Navtag یا Naivtak به سر می‌برد.

اَشَ نَمِنگهَ Asha nemangha (nemah)

این شخص در شمار پارسایانی است که فره‌وشی‌اش در جـدول نـام‌های نـام آوران یشت سیزدهم (۱۲۷/27) ستوده شده است. وی از کشور انگهوی Anghavi می‌باشد. (ایـن کشور تاکنون روشن نشده در کجا بوده و نام و نشانی از وی به دست نیامده است).

اَشوپئوایریَ Asho Paoirya

نام ایـن شـخص در جـدول نـام‌های پـارسایان و نـاموران در یشت سـیزدهم و بـه فره‌وشی‌اش درود فرستاده شده است.

اشی ونگوهی Ashi Vanguhi

این واژه در یشت هفدهم به نام ایزد ثروت و مال و خواسته آمده و به نام ارت Art وارد Ard خوانده شده و به فره‌وشی‌اش درود فرستاده شده. یشت هفدهم نامبردار بـه ارت یشت ویژه این ایزد است (به واژه ارت در همین کتاب نگاه کنید).

اصانلو Usanlu

اصانلو یکی از تیره‌های بزرگ ایرانی نژاد که در ساوه، قم و قزوین زندگی می‌کرده و می‌کنند.

اصلان‌خان Aslânkhân

اصلان‌خان پسرعمه نادرشاه، هنگامی که عادلشاه (علیشاه) برادر زاده نادرشاه پس از کشته شدن نادر، خود را در خراسان شاه خواند. وی در تبریز می‌زیست و سپهسالار آذربایجان بود. ابراهیم‌خان برادر کوچک عادلشاه که بر علیه برادر بزرگ خود برخاسته بود، به وی پناهنده شد و از او یاری خواست. اصلان‌خان گروهی از سپاهیان خویش را همراه وی کرد و ابراهیم‌خان با کمک امیراصلان بر عادلشاه پیروز شد و او را گرفت و چشمانش را بیرون آورد.

اصیل‌الدین Asiluddin

حسن پسرخواجه نصیرالدین توسی که اخترشناسی نامور بوده و گویند: اولجایتو او را به سرپرستی رصدخانه مراغه گماشته بود.

اعتصام‌الملک Eatesamolmolk



یوسف اعتصامی پسر میرزا ابراهیم مستوفی، از نویسندگان و دانایان ایران در سال ۱۲۵۳ خورشیدی در تبریز چشم به جهان گشود، ادبیات فارسی و عربی را فرا گرفت، زبان فرانسه رانیز آموخت. در دوره دوم مجلس و در واپسین عمر، سرپرستی کتابخانه مجلس شورای ملی را داشت. وی پدر روانشاد پروین اعتصامی شاعر نامور ایران است و در سال ۱۳۱۶ خورشیدی چشم از جهان فرو بست.

اعتضادالسلطنه Eatezâdussaltanah



علی‌قلی میرزا پسر فتحعلی‌شاه قاجار، مردی دانشمند بوده و تا سال ۱۲۷۲ هجری و ۱۲۳۳ خورشیدی ریاست مدرسه دارالفنون را داشت، سپس به وزارت علوم گماشته شد، کتابها و نوشته‌هایی هم دارد. وی در سال ۱۲۹۸ هجری و ۱۲۵۸ خورشیدی چشم از جهان فرو بست.

اعتمادالدوله Eatemaduddulah

میرزاتقی‌خان وزیر شاه عباس دوم صفوی بود، هنگامی که شاه عباس به پادشاهی رسید چون خردسال بود، زمام کارهای کشور در دست اعتمادالدوله قرار گرفت و او با کاردانی و شایستگی برآن شد که خرابی‌های دوره شاه صفی را اصلاح نماید، ولی چندی نپایید به دست دشمنان خود کشته شد.

اعتمادالدوله Eatemâduddulah

حاج ابراهیم کلانتر فارس بود. وی با لطفعلی‌خان برادرزاده کریم‌خان زند میانه خوبی نداشت، از اینرو ناجوانمردانه به آغامحمدخان قاجار کمک کرد تا او به پادشاهی رسید. آغامحمدخان او را به نخست‌وزیری ایران برگماشت و به او اعتمادالدوله لقب داد. پس از کشته شدن آغامحمدخان، فتحعلی‌شاه برادرزاده او به پادشاهی رسید و اعتمادالدوله با کاردانی که داشت باز هم ناجوانمردانه به دولت قاجار کمک کرد و دشمنان او را سرکوب کرد، ولی فتحعلی‌شاه از بیم نیرومندی اعتمادالدوله و یا با برانگیختن دشمنان در سال ۱۲۱۳ هجری و ۱۱۷۶ خورشیدی دستور داد چشمان او را در آوردند و زبانش را بریدند و سپس او را زنده در دیگ روغن جوشان انداختند و همه کسان و فرزندانش را هم کشتند و یا به زندان انداختند.

اعتمادالدوله Eatemâduddulah

میرزا آقاخان نوری، نخست وزیر ناصرالدین شاه پس از کشته شدن امیرکبیر به وزارت رسید و هفت سال نخست وزیر بود، سپس برکنارش کردند و از تهران بیرونش نمودند و او مدت شش سال، گاه اراک و گاهی در یزد و گاه در اصفهان بود و در سال ۱۲۸۱ هجری و ۱۲۴۲ خورشیدی در قم چشم از جهان فرو بست.

اعتمادالسلطنه Eatemadussaltanah



میرزامحمدحسن‌خان صنیع‌الدوله پسرحاج علیخان در سال ۱۲۵۹ هجری و ۱۲۲۰ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود. در دربار ناصرالدین شاه وزیر مطبوعات و مترجم بود. در سال ۱۳۰۴ هجری و ۱۲۶۴ خورشیدی لقب اعتمادالسلطنه گرفت و در سال ۱۳۱۳ هجری و ۱۲۷۳ خورشیدی درگذشت. وی چندین کتاب نوشت از آن جمله: مرآت‌البلدان - مطلع‌الشمس - المآثروالاثار - تاریخ ایران - منتظم ناصری و خیرات حسان است.

اغریرث (اَغرِیرَث) Aghraeratha) Aghrirath

در اوستا نام وی چندین بار آمده و همه جا یادکردی از وی پس از سیاوش انجام شده و پیش از این دو نام، نام کیخسرو آمده است. در این موارد، کیخسرو برای ایزدان قربانی و فدیه داده و یا ستایش به جای می‌آورد و در خواست این کامیابی را می‌کند تا افراسیاب آن بزهکار تورانی را به کین‌خواهی سیاوش و اغریرث بکشد. باید دانست که اغریرث برادر افراسیاب و عموی زن سیاوش بود که با سیاوش شاهزاده ایرانی پیوندی تنگاتنگ داشته و او را یاری و راهنمایی می‌کرده است (درباره سیاوش، افراسیاب و اغریرث در تاریخ ده هزارساله

ایران جلد اول به درازا سخن به میان آمده است برای آگاهی بیشتر به آن کتاب نگاه کنید) به یقین می‌توان گفت که بین سیاوش و اغریرث پیوند یا نسبتی پدیدار بوده است.نسبت همان گونه که گفته شد، اغریرث عموی فرنگیس همسر سیاوش و برادر افراسیاب بود.

در اوستا، اغریرث همیشه با صفت یا نام خانوادگی (نَرَوَ Narava) یاد شده است. برخی از پژوهشگران و خاورشناسان به این وجه پسین بیشتر نگرش داشته‌اند و از آن جمله بایستی از اسپیگل Spiegel و بارتولومه Bartholomee و دهارله De,Harlez و کریستن‌سن یاد کرد. دارمستتر درگزینش برنده یکی از این دو وجه درتردید است، ولی به نظر می‌رسد که سرانجام آن را به عنوان صفت برگزیده و نَرَوَ را به دلیر و پهلوان یا فوق بشر پچواک می‌کند، زیرا نَرَوَ همان است که آن را امروز نر در برابر ماده می‌گوییم و در اوستا جز از این معنی به مفهوم دلیر و پهلوان نیز معنی می‌داده است.

خود نام اغریرث (اَغرِارَثَ) نیز نامی است ترکیب شده از: پاره نخست اغر Aghra به معنی پیش، پیش رونده، از ردیف یکم، ولی در معنای پاره دوم با یقین نمی‌توان داوری کرد، چه رث Ratha به معنی گردونه است و در این صورت ترکیب نامی را باید به (کسی که گردونه‌اش در پیش می‌رود)، (یشت‌ها، جلد نخست، ص ۲۱۱) یا دارنده گردونه پیش رو پچواک کرد. بنا به نوشته بندهش، اغریرث برادر افراسیاب و کرسیوز Karsivaz بوده که او را گوپت‌شاه - گوپذشاه Gopat-shah نیز می‌گفته‌اند. در اینکه وی پسر پشنگ و یا برادر افراسیاب باشد، تردیدی نیست، ولی در نامه‌های پهلوی که اغریرث و گوپت‌شاه، دو نام از یک کس نیستند. برابر نوشته‌های پهلوی مزبور، هنگامی که افراسیاب، منوچهر و پهلوانان ایرانی را در پتش خوارگر Patashkhvargar (در اوستا وَرِنَ Varena یا گیلان) دربند کشید، ایرانیان و شاهشان در آنجا به تنگنایی سخت دچار شدند، به همین انگیزه اغریرث برخلاف میل افراسیاب، منوچهر و پهلوانان ایران را از بند رها و آزاد ساخت. اغریرث برای چنین کار شایسته‌ای، دارای فرزندی شد چون گوپت شاه، ولی افراسیاب بر برادر خویش (اغریرث) خشم گرفت و او را کشت، ولی سرانجام کیخسرو پسر سیاوش و فرنگیس بر افراسیاب دست یافته و او را به کین‌خواهی پدرش (سیاوش) و اغریرث کشت.

اغلمش Ughulmush

نام یکی از سرداران دلاور علاءالدین خوارزمشاه بوده است.

افسر Afsar

شیخ الرئیس محمدهاشم میرزا پسر نورالله میرزا از ادیبان و شاعران نامدار ایران، در سبزوار چشم به جهان گشود و در همان شهر به آموختن دانش آن روزگار پرداخت و در دوره مجلس شورای ملی به نمایندگی برگزیده شد و تا دوره نهم سمت نمایندگی داشت. وی انجمن ادبی ایران را برپا کرد، خود او نیز، اشعاری به سبک تازه می‌سرود، دیوان اشعارش چاپ شده است. در سال ۱۳۵۹ هجری درگذشته است.

افشار Afshar

افشار یکی از تیره‌های ترک نژاد ایران ساکن آذربایجان، قزوین و کرمان.

افشاریه Afsharyyeh

سلسله‌ای از پادشاهان ایران که برپاکننده آن نادرشاه افشار بوده و از سال ۱۱۴۸ تا ۱۲۱۸ هجری پادشاه ایران بوده‌اند. (برای آگاهی بیشتر به تاریخ‌ها بخش نادرشاه افشار نگاه کنید).

افشین Afshin

خیذربن کاوس، سردار ایرانی، در دستگاه مأمون خلیفه عباسی تربیت یافته و در زمان معتصم از امیران دربار بغداد بود. زمانی که بابک خرمی برای آزادی علیه دستگاه خلافت عباسی برخاست. افشین به فرمان خلیفه عباسی به جنگ وی رفت و با ناجوانمردی و بی‌وطنی، بابک را با نیرنگ دستگیر کرده به بغداد فرستاد. بابک در سال ۲۲۳ هجری به فرمان معتصم کشته شد، ولی خود افشین هم از این جنایت خود سودی نبرد و با اینکه خدمت‌هایی به عرب‌ها و عباسیان کرده بود، داد باخته به مرگ شد و معتصم فرمان داد او را به زندان بیندازند و اندک اندک از گرسنگی و تشنگی او را بکشند. افشین پس از آن که

مدت ۹ ماه با ناتوانی و بدبختی در زندان گذرانید در سال ۲۲۶ جان سپرد و جسدش را بین جسدهای بابک و مازیار به دار آویختند و بعد سوزانیده خاکسترش را به دجله ریختند.

افضل‌الدین کاشانی Afzaluddin e Kâshâni

افضل‌الدین محمد پسرحسن نامبردار به باباافضل از حکیمان و و ادیبان ایران در سده هفتم هجری است. کتاب‌هایی زیاد نوشته که همه به زبان فارسی است از آن جمله: جاودان‌نامه، پچواک رساله نفس ارستو و دیوان شعر و چندین رساله دیگر. وی در سال ۷۰۷ هجری چشم از جهان فروبسته است.

افضل کرمانی Afzal e Kermâni

احمد پسر ابی‌حامد کرمانی با لقب افضل‌الدین از دانایان و نویسندگان ایران، از مردم بردسیر کرمان بود. در سال ۵۵۸ هجری به یزد رفت و در واپسین عمر به زادگاه خویش بازگشت. کتاب عقدالعلی‌الموقف‌الاعلی نوشته اوست. وی در سال ۵۶۲ چشم از جهان فرو پوشید.

اقبال Eghbâl



جواد اقبال پسرحاج محمدحسین از خاندان اصیل و نژاد ایران در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود. وی و پدرش در خدمت به فرهنگ و ادب ایران، گوی پیشی را از دیگران ربوده است، پدرش و خود وی نخستین برپاکننده چاپ و نشر نوین در ایران در یک سده پسین است (از سال ۱۲۸۱ خورشیدی تاکنون) او دارای چهار پسر است که هر چهار به خدمت فرهنگ و چاپ و نشر و خدمتگزار درستکار و نیکوکردار این اب و خاک سرگرم هستند. جواد اقبال برای بررسی

و پژوهش در کار چاپ و نشر به کشورهای: هند - پاکستان - ترکیه - امارات عربی - ژاپن - فیلیپین - فرانسه - آلمان - انگلستان - اتریش سفر کرده و برای چاپ و نشر روش نوین، دست آوردهایی گرانبها به ایران آورده است. کارهایی که انجام داده و هم‌اکنون سرگرم می‌باشد به شرح زیر است:

مدیر سازمان چاپ و انتشارات اقبال - مدیر شرکت سهامی پخش کتاب‌های درسی - مدیرعامل شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران - رئیس اتحادیه ناشرین - عضو هیأت مدیره اتحادیه چاپخانه‌داران - برپاکننده شرکت تعاونی ناشران. وی دارای خدمت‌هایی ارزنده از دیدگاه چاپ و نشر کتاب‌هایی چون: چاپ تاریخ ۲۷ جلدی ویل دورانت - تاریخ روابط سیاسی انگلیس و ایران در ۸ جلد - تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید - چاپ و نشر جغرافیای کامل ایران - چاپ و نشر کلیات سعدی و نسخ دیوان حافظ - و دهها کتاب با ارزش دیگر.

اقبال Eghbâl



مهندس سعید اقبال از نیک سیرت‌ترین و پاکدل‌ترین ناشران ایران، پسرجواد اقبال، در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در خانواده‌ای نژاده و با ایمان در تهران دیده به جهان گشود فراگیری دانش‌های آغازین و میانه را در تهران بپایان رسانید و برای ادامه و تکمیل دانش به انگلستان رفت و در دانشگاه نیوکاسل Neweastle سرگرم فراگیری دانش شد و پیروزی یافت که دانشنامه مهندسی برق را از آن دانشگاه بگیرد، سپس به ایران بازگشت و به خدمت فرهنگی، ادبی، اجتماعی این مرز و بوم سرگرم به کار شده و کارهایی ارزنده و شایان نگرش انجام داده و همواره با کوشش و تلاشی پیگیر برای اعتلای فرهنگ ایران، خدمت‌هایی والا نموده است. در حقیقت می‌توان

گفت: فرهنگ و تاریخ ایران را در دهه‌های پسین زنده کرده است. وی برای بالا بردن سطح چاپ و نشر و بررسی و پژوهش در این کار به کشورهای، انگلستان - اسکاتلند - آلمان - اتریش - یوگسلاوی - ایتالیا - کانادا - بلغارستان، بلژیک و عربستان سفر کرده و با دست پرازدانش، چاپ و نشر به ایران بازگشته و هم‌اکنون مدیر انتشارات اقبال می‌باشد.

اک‌منه Akamanan

اک‌منه از بزرگان پلید و زشت سیرت ایرانیان باستان است و در شمار دیوان بزرگ و زشتی آفرین است که در ویدیودات از وی یاد شده است. هنگامی که پیکار میان زرتشت و اهریمن در می‌گیرد، اهریمن رفته‌رفته دیوان را کارگزاری می‌دهد تا به زرتشت زیان برسانند و نابود کنند، ولی هنگامی که اک‌منه یا اکم‌منو Akam manu (اکومان - اکومنه) زرتشت به وسوسه می‌پردازد پیروزی نیافته و گریزان می‌شود.

اک‌منه دیوی است که دشمن امشاسپند بهمن (وهـومنه Vohu manah) مـی‌باشد. بهمن به معنی اندیشه نیک واک‌منه به معنی اندیشه زشت و پلید است. همه امشاسپندان هر کدام دارای دشمنی هستند و در برابر هر یک از این آخشیج‌هانیک، آخشیج بد و دیوی قرار دارد.

در رساله سددربندهش درباره این دیو چنین آمده است:

اکومن دیو را کار آن است که دل مردمان را برای کار و کرفه نیک سرد کند و هرگاه که مردمان بدی کنند و با هم دشمنی ورزند، پیکار و کشمکش پدیدار کند و در آن کوشد که با یکدیگر آشتی نکنند و کینه و خشونت در دل نگهدارند تا آن اندازه که کشتن و خون ریختن و کارزار در میان افکنند و مردمان پای از فرمان خرد بیرون نهند و کار ناشایست و بد کنند. این همه بدیها از اکومن دیو است (سددربندهش، در دوم، بنده)

دیواکومنه را بسیاری از پژوهشگران همان اکوان دیو می‌دانند که در شاهنامه فردوسی آورده شده که با رستم می‌جنگد و کشته می‌شود.

اَکَ یَذَ Akayaza

اکیذ از شمار پارسایان و نامورانی است که منسوب به خانواده پوذها Puzas (Piza)

بوده و فره‌وشی‌اش ستوده شده است.

الب ارسلان Alb arsalân

الب ارسلان یا آلب ارسلان، عضدالدوله، ابوشجاع، محمد پادشاه دوم سلجوقی، پسر چغری‌بیک برادر طغرل، پس از مرگ طغرل در ۴۵۵ به پادشاهی رسید. عمیدالملک کندری وزیر بر کنار شده طغرل را کشت و با کمک خواجه‌نظام‌الملک وزیر با تدبیر خود، شورش‌های درونی را فرو نشاند، ارمنستان و گرجستان را گرفت و در سال ۴۶۳ هجری، حلب را نیز گرفت. رومانوس امپراتور روم را که با ۲۰۰ هزار تن سپاهی به جنگ او آمده بود با ۱۵ هزار تن سپاهی که خود داشت، شکست داد و اسیر کرد و سپس با دریافت مبلغی گزاف پول، او را بخشید. الب‌ارسلان، کشور خود را تا کنار سیحون و از سوی دیگر تا کناره مدیترانه گسترش داد. در ۴۶۵ به آهنگ گرفتن ماوراءالنهر از رود جیحون گذشت و در همان هنگام، یوسف نام دژبان خوارزمی، او را با کارد کشت و پس از وی پسرش ملکشاه به پادشاهی رسید.

الب‌تکین Albtakin

الب‌تکین سرسلسله پادشاهان غزنوی، غلامی ترک بود که در خدمت احمدبن اسماعیل سامانی بسر می‌برد و پس از او به خدمت نصربن‌احمد درآمد و بر سرکردگی لشگر سامانیان رسید. در زمان منصور یکم در اثر کدورتی که از دربار سامانی پیدا کرد به غزنه رفت و در سال ۳۵۱ هجری، غزنه را گرفت و در آنجا حکومتی برای خود سازمان داد و سال بعد درگذشت.

پس از الب‌تکین و پسرش اسحاق، سبکتکین که داماد او بود به فرمانروایی رسید. سبکتکین پدر محمود غزنوی پادشاه ادب دوست این سلسله است.

الجایتو یا اولجایتو Oljaitu

اولجایتو که بعدها خود را محمدخدابنده نامید از پادشاهان مغول ایران، پسر ارغون و برادر غازان، پس ازمرگ برادرش در سال ۷۰۳ هجری در تبریز جانشین او شد. خواجه رشیدالدین فضل‌الله و سعدالدین ساوجی را در وزارت خود نگاه داشت و اصیل‌الدین

پسرخواجه نصیرالدین توسی را سرکرده اخترشناسان دربار نمود. چندی بعهد خواجه‌سعدالدین ساوجی را به تهمت دزدی از بیت‌المال کشت. در سال ۷۰۷ گیلان را که تا آن هنگام از چپاول و دستبرد مغولان در امان مانده بود پس از یک جنگ سخت که مغولان کشته‌هایی فراوان دادند، شهر هرات را نیز با دادن کشته‌هایی فراوان گشود. وی از مسیحیت به اسلام گروید و مذهب شیعه را برگزید و در رواج دادن مذهب شیعه کوشش‌هایی فراوان نمود و لقب او از خربنده به خدابنده تبدیل شد. وی شهر سلطانیه را در نزدیکی زنجان ساخت و پایتخت خویش قرار داد و در سال ۷۱۶ در سلطانیه درگذشت. آرامگاهش اکنون به گنبد سلطانیه نامبردار است.

الغ‌بیک Ulughbeyk

میرزا الغ‌بیک سومین پادشاه تیموری، پسر شاهرخ، در زمان پدرش فرمانروای ترکستان بود. در سال ۸۲۴ هجری در سمرقند، رصدخانه معروف الغ‌بیک بازیج سلطانی را بنا کرد. در سال ۸۵۰ پس از مرگ پدرخود به پادشاهی رسید. وی دانشمند و دانش دوست بود، شماری از دانشمندان و اختر شناسان در نزد وی به احترام می‌زیستند. مدت دو سال نخست پادشاهی او در زدوخورد با برادران و فرزندان خودش که خواستار پادشاهی بودند، گذشت. سرانجام در سال ۸۵۳ به دست پسرخودش (عبداللطیف) که در بلخ خیزش کرده بود، اسیر و کشته شد. گویند الغ‌بیک بنا به احکام اخترشناسی دریافته بود که به دست عبداللطیف پسر بزرگ خود کشته خواهد شد و به همین انگیزه او را از جایگاه و کارهایی که داشت برکنار کرد و عبداللطیف در برابر پدرش پرچم سرکشی را افراشت و پدرخود را شکست داد. الغ‌بیک به ترکستان فرار کرد و چندی بعد با وجود پیشگویی‌های اخترشناسان به سمرقند بازگشت و در آنجا به دست پسرش کشته شد.

الفت اصفهانی Olfat e Esfahâni

محمدباقر پسر محمدتقی معروف به آقانجفی اصفهانی، از شاعران و دانایان نامور، درنیمه نخست سده ۱۴ هجری می‌زیسته، دیوان شعر و کتاب‌هایی نیز دارد.

القاص میرزا Alghas Mirza

القاص میرزا پسر شاه اسماعیل یکم پادشاه صفوی، در سال ۹۵۳ هجری برعلیه برادر خود شاه تهماسب برخاست، ولی شکست خورد و فرار کرد و به سلطان سلیمان پادشاه عثمانی پناه برد و او را برانگیخت که به آذربایجان یورش برد و خود القاص میرزا نیز با چند هزار تن سوار به سوی اصفهان رفت و چون نتوانست آن شهر را بگیرد به سوی بغداد رهسپار شد، ولی سپاهیان شاه تهماسب، او را دستگیر کردند و در سال بعد در زندان درگذشت.

الله‌وردی‌بیک Allahverdibeyk

الله‌وردی بیک یا الله وردیخان سردار ایرانی که فرماندهی سپاهیان شاه عباس بزرگ را داشت، مردی دلاور و شایسته بود. در سال ۱۰۰۴ هجری و ۹۷۳ خورشیدی به فرمان شاه‌عباس، سپهسالار ایران شد. در راستای اصلاحاتی که در سپاه ایران انجام داد، شاه عباس توانست دست اوزبکها و عثمانیها و دیگر دشمنان ایران را از این سرزمین کوتاه کند.

شاه عباس او را از همه سردارانش گرامی‌تر می‌داشت. وی در سال ۱۰۲۳ هجری چشم از جهان فروبست و خود شاه‌عباس در تشییع جنازه او شرکت کرد و دستور داد جنازه او را در جوار آرامگاه امام رضا به خاک بسپارند. پل معروف الله وردیخان یا ۳۳ پل به دستور او در اصفهان بر روی زاینده رود ساخته شد.

الوا Alva

الوا در داستانهای ایران نیزه‌دار رستم پهلوان و قهرمان نامی ایران بوده است.

امامقلی Emâmghuli

امامقلی نام پدر نادرشاه افشار بود و نادرشاه (ندرقلی) ۲ یا ۳ ساله بود که امامقلی (پدرش) را از دست داد و از خود امامقلی در تاریخ نام و نشانی درست در دست نیست.

امامقلی‌خان Emâmghulikhân

با امامقلی‌بیک پسرالله وردیخان، سردار ایرانی که به فرمان شاه‌عباس دست



پرتغالی‌ها را در خلیج فارس کوتاه کرد. از کارهای مهم او گرفتن جزیره قشم و اسیر کردن امیرالبحر پرتغالی و گرفتن جزیره هرمز بود. وی پس از درگذشت پدرش به دستور شاه‌عباس به امیرالامرایی فارس و سهپسالاری ایران گماشته شد و شاه عباس دلبستگی زیادی به او داشت. در سال ۱۰۴۲ هجری به دستور شاه صفی سر او را بریدند و سه پسرش را نیز سر بریدند و پس از کشتن وی و پسرانش فرمان داد بازمانده فرزندان او را که ۵۲ تن بودند نابینا سازند.

امامی هروی Emami e Heravi

ابوعبدالله محمد پسر ابی‌بکر از شاعران نامدار ایران، همروزگار سعدی و مجدهمگز در کرمان به ستایش امیران و وزیران سرگرم بوده، غزل‌های شورانگیزی هم دارد. وی در سال ۶۶۷ هجری چشم از جهان فروبسته است.

اَمِرتات Ameretat

امرتات ششمین امشسپند (فرشته) است از گروه ششگانه امشاسپندان. باید دانست که امشاسپندان در شمار صفات والای اهورامزدا هستند که گرد وجودش را گرفته‌اند، ولی در اوستای نوین این صفات والاتری شده و در شمار گروهی ویژه از فرشتگان و امشاسپندان و کارگزاران اهورایی جلوه‌گر شدند.

امرتات در اوستا به معنی جاودانه و بی‌مرگ می‌باشد و بیشتر با امشاسپند هئوروتات Haurvatat با هم آورده می‌شوند. در جنبه معنوی‌اش نمودار جاودانگی و بی‌زوالی و ابدیت اهورامزداست و در این جهان خاکی، سرپرستی گیاهان به او سپرده شده است. روز هفتم هر ماه به نام وی است و ماه پنجم از سال شمسی نیز امرداد خوانده می‌شود و در همین راستا

استکه روز هفتم ماه امرداد، جشن امردادگان می‌باشد. در آثار الباقیه ابوریحان بیرونی آمده است:

امرداد ماه، روز هفتم آن امرداد روز است و آن روز را عید می‌گیرند و به انگیزه همراه بودن دو نام، امردادگان گویند و معنای امرداد آن است که مرگ و نیستی نداشته باشد و امرداد فرشته‌ای است که به نگهداری گیتی و برپاداشتن غذاها و داروها که ریشه آن‌ها از نبات است و از بین برنده گرسنگی و زیان و بیماریها هستند. در برهان قاطع نیز آمده است:

نام فرشته‌ای است کارگزار بر فصل زمستان و تدبیر کارهایی که در ماه مرداد و روزمرداد روی می‌دهد از آنِ اوست و نام ماه پنجم سال است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد که خانه اوست و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و برخی روز هشتم گفته‌اند و فارسیان بر قاعده کلی، این روز را عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند.

دیوزئی‌ریش Zairish که دیو گرسنگی و فساد و تباهی است دشمن امشاسپند امرداد می‌باشد و ایزد رشن، ایزد اشتاد و ایزد زامیاد از یاوران ایزد امرداد می‌باشند.

اَمرو Amru

امرو در جدول نام‌های نام‌آوران و پارسایان یشت سیزدهم که فره‌وشی‌شان ستوده شده است، فره‌وشی دو تن به نام‌های: امرو – چمرو Tchamru ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۰۹/25)، ولی باید دانست که میان این دو نام با نام دو مرغ که در مینو خرد و بندهش به نام‌های: امروش و چمروش Amrosh - Tchamrosh آمده به هیچ وجه مناسبتی نیست.

اَمِش سپِنْتَ (امشاسپندان) Amesh Spenta

امشاسپندان در اوستا و دین بهی به منزله فرشتگان در اسلام هستند و در اوستا دارای ارج و ورج والایی می‌باشند و از دو سو شایان نگرش و بررسی می‌باشند: از سویی در طبیعت سرشار جنبه مادی آن‌ها که با زندگی پرتلاش و تکاپوی ایرانیان پیوندی ناگسستنی دارد و از

سوی دیگر در مرزهای مسایل وابسته به الهیات آیین‌زرتشتی بررسی می‌شوند.

امشاسپندان درگاتاها بسیار زیاد می‌شوند و چونان صفات عالی اهورامزدا هستند که هر کدام به سرپرستی بخشی از آفرینش نیک منسوبند. آنان شش صفت اصلی اهورامزدایند که در روزگاران بعدی آیین زرتشتی این صفات، والایی یافته و بسان ایزدانی بزرگ جلوه‌گر شدند. در یسنا،ها 3/39 چنین آمده است:

نام‌هایشان نمایانگر زندگانی جاوید و ابدی آن‌ها می‌باشد. والاترین صفت تمیز داده آن‌ها Yavi-ji زنده جاودانی Yavaesu نیکبختی جاوید و نیک فرمانروایی و نیک‌بخشی و کسی که با خورشید خواهد بود، می‌باشد. امش‌سپنت در اوستا ترکیب شده از دوپاره: پاره نخست (امش) نیزترکیب شده از (اَ) نشانه نفی و مِش از ریشه (مَر) به معنی مردن، پاره دوم (سپنت) به معنی مقدس یا جاویدان، که رویهمرفته به معنی جاودان مقدس است (مزدیسنا و ادب پارسی، جلد یکم، ص ۲۳۷).

در سراسر اوستا از امشاسپندان یا جاویدانان توانا سخن رفتن است، شاید به تحقیق بتوان گفت که یاد امشاسپندان بیش از همه ایزدان، شاهان، پهلوانان و پارسایان آمده است. در سراسر نامه‌های دینی پهلوی از این آفریدگان روحانی و آراستگان جهان مادی و معنوی بسیار یاد شده است که هرگاه بخواهیم فهرستی از موارد یادکردها به دست دهیم، خود رساله‌ای بس دراز خواهد شد.

نام‌های این امشاسپندان به ترتیب عبارتند از:

۱- وهومنه Vohumanah در پهلوی وهومن Vohuman و در فارسی بهمن است.

۲- اَشَ وهَیشت Asha Vahishta در پهلوی اشاوهیشت Ashavahisht و در فارسی اردیبهشت است.

۳- خشتروئیری Khashathra Vairya درپهلوی خشتریور و در فارسی شهریور است.

۴- سپنت‌آرمئی‌تی Spanta armaiti در پهلوی سپندارمت و در فارسی، سفندارمذ، اسفندارمذ و اسفند آمده است.

۵- هئوروتات Haurvatat در پهلوی خردات و در فارسی خرداد آمده است.

۶- امرتات Ameretat در پهلوی امردات و در فارسی امرداد که به غلط مرداد گفته می‌شود بدون حرف نفی.

آنچه که از اوستا بر می‌آید در سر این شش امشاسپند، گاه سپنت مئین‌یو Spenta,Mainyava قرار داشته (خرده اوستا، ص ۱۸۵ به بعد) و گاه اهورامزدا با این افزوده عدد هفت را که نزد ایرانیان مقدس است کامل می‌کرده‌اند (یشت دوم بند یک و یشت نوزدهم بند ۱۶ و یشت‌ها، جلد یکم، ص ۷۴ به بعد) هم‌چنین گاه به جای اهورامزدا، ایزد سروش را برای درست کردن عدد هفت افزوده‌اند (یشت دهم، بند ۱۳۹ و یسنا،ها 12/57).

چنان که اشاره شد در اوستا پی‌درپی از امشاسندان یاد شده است. در بخش یشت‌ها، یشت دوم بنام هفتن یشت کوچک از شش امشاسپندان و اهورامزدا گفت وگو شده است. بنابر همین پیشینه است که هفت بخش از یسنا که به هفت (ها = بخش) نامبردار بوده درباره امشاسپندان است و نیز هفتن یشت بزرگ، در شمار یشت‌ها، یشت سوم شده است. این هفت بخش از آغاز، های ۳۵ آغاز شده و به پایان یشت ۴۱ پایان می‌پذیرد و این بخش‌ها، پاره‌ای است گردآوری شده و ویژه امشاسپندان.

در یشت‌ها، یسنا، ویسپرد و خرده اوستا و پس از آن در نامه‌های دینی پهلوی و روایت‌های پس از آن، پارسیان و در کتاب ملل و نحل شهرستانی و روایت‌های اسلامی به آنان چنان شخصیتی بخشیدند که دانستگی‌هایی مجرد و بسیار عالی را به شرک و آلودگی الهیات سامی می‌کشیدند و امشاسپندان در بخش به هیأت: میکائیل - عزرائیل، اسرافیل و جبرائیل نخست در دستگاه الاهیات یهودی و پس از آن اسلامی درآمدند.

در یشت سیزدهم و نوزدهم جستارهایی بسیار سودمند و گردآمده‌ای درباره امشاسپندان آمده و جستارهای هر دو یشت یکسانند، جز آن که در یشت سیزدهم فره‌وشی امشاسپندان ستوده شده است و در یشت نوزدهم به جای فره‌وشی از فرکیانی یا کوانم‌خورن Kavaenem,Khvareno، فری که از آنِ امشاسپندان است گفت وگو می‌شود (یشت سیزدهم 23/۸۴-۸۲ و یشت نوزدهم 14/2 به بعد) این فروشکوه و نیرومندی از آنِ امشاسپندان است، آفریدگانی روحانی که در پارسایی و تقدس و درخشانی، سرآمد همه آفریدگان و جاودانه تا ابد

خواهند ماند، هر هفت آفریده اهورامزدا بوده و گفتار و کردار و اندیشه یکسانند و هر یکی از آن‌ها برای دیگری در نیک روشی نمونه‌اند.

در نوشته‌های پهلوی، امشاسپندان را به کلی بزرگی و ارج بخشیده و در هیأت فرشتگان مقرب خداوند، چون وزیران و کارگزاران درباری آورده‌اند که در همه نوشته‌های پهلوی می‌توان کم و بیش درباره‌شان بررسی و پژوهش کرد. شرحی که در (سددربندهش) درباره امشاسپندان و دشمنان اهریمنی آن‌ها آمده به گونه دلخواهی جستار روایت‌های دینی را کوتاه کرده است. همان گونه که اهورامزدا، شش امشاسپند را برای پراکندن خوبی و نیکبختی و تندرستی و خوشی آفرید و آن شش نیروی معنوی امشاسپندان خوانده شدند، اهریمن نیز در راستای کار مانند به مانند برای هر یک از این نیروهای نیک، دیوی آفرید که کار آن‌ها را بی‌اثر و خنثا سازند و آنان کماریکان Kamarikan خوانده شدند در برابر امشاسپندان (بندهش ۱۲/28) اینک برای هرامشبند و برابر آن‌ها کماریکان در جدول زیر آورده می‌شود تا خوانندن فرزانه از آن‌ها آگاهی یابند.

چنان که در جدول می‌بینید: اکومن دشمن بهمن امشاسفند است و اندر دشمن اردیبهشت امشاسفند و ساول دشمن شهریور امشاسفند و نانیک هیت دشمن اسفندارمذ، امشاسفند و تاریخ و زاریخ دشمن خرداد امشاسفند و ازیریچ دشمن امرداد امشاسفند و هیشم دشمن سروش اشوفیروزگر است.

کارگزاری بهمن - وهمن آن است که مردم را نگذارد که با یکدیگر جنگ و دشمنی و کینه و جانبداری در دل داشته باشند و دادستان راستی در میان مردمان پدیدار کند. هنگامی که ستم و بیداد در میان کم باشد و نگذارد که بر مردمان کارناشایست انجام دهد و خرد و دانش و دانستگی بر مردمان زیاد کند و مردم را به راه راست آورد، ولی دیواکومن برعکس وهمن کارگزاری دارد و مردمان را از فرمان خرد و دانش بیرون نهد و کارهای ناشایست انجام دهد.

کارگزاری اردیبهشت امشاسفند آن است که مردمان کارهای کرفه و شایسته کنند و برای جهان و جهانیان خرمی و آرامش پدید آورد، هرگاه مردم خرم باشند، بی‌آنکه آن را

جدول نامهای امشاسپندان و کماریکان

امشاسپندان			کماریکان		
نام اوستایی	پهلوی	پچواک	پهلوی کماریکان	پچواک	سد در بندهش
وُهومَنه Vohu manah	وَهومن Vahuman	نیک‌منش · وَهمَن - بَهمن	اَکَ مَنَه Akamanah	بدمنش	اَکومن
اَشاوَهیشتَ Asha Vahishta	اَش و هیشت Ashvahisht	بهترین راستی	ایندرَ Indra	گمراه کننده	اندر
خَشَروَئیرَیَ Khshathra Vairya	خشتریور شتریور Shatrivar	پادشاهی - چیرگی شهریور	سئوروَ Saurva	دیوآشوب سانسکریت (سَروَ)	ساول —
سپِنتَ آرمئی‌تی Spenta-armaiti	سْپَندارمَت سپندارمذ	پاک روانی - خردکامل	نا اُنگ هئی‌ثیا Naong-haithya	دیوعصیان و سرکشی	نانیک هیت
هَئورَوتات Haurvatat	خُردات خرداد	کمال ورسایی	تئوروی Taurvi	دیو تشنگی و گرسنگی	تاریخ تاریچ
اَمِرتات Ameretat	اَمُرداد	جاودانی - بی‌مرگی	زئی ریش Zairish	دیوفد وتباهی	اُزیریچ = زایچ
سْرَاَش Sraosha	سروش	پیک ایزدی	اِشم Eshm	دیو خشم	هیشم Hishem

انگیزه‌ای باشد آن خرمی از اردیبهشت امشاسفند در دل ایشان افکند از بهر آن که کرفه باشد که ایشان روشن نبوده و راه چنیوت‌پل براشوان اردیبهشت امشاسفند فراخ کند. چون به پل چینوت گذر کند، آسانی گذر کردن مردمان از آنِ اردیبهشت می‌باشد و دیواند، رپل چینوت را تنگ کند و برعکس کارهای اردیبهشت کار می‌کند.

کارگزاری شهریور امشاسفند آن است که داد و دادگری در دل پادشاهان دهد، پیوسته پادشاهان دادگر نگاه می‌دارد و هر پادشاه که دادگر و مردمْ دوست است، دوست شهریور امشاسفند می‌باشد و هر پادشاه که دادگرتر بود دیرتر بپاید. زروسیم و دیگر چیزها که درکان‌ها و کوهها باشد شهریور آن‌ها را نگهداری کند و روزی ورزق که به درویشان رسد از شهریور است و در ساول دیو چنین می‌کند که پادشاهان به مردم ستم روا دارند و راهزنی و دزدی از کار ساول دیو است. این دیو، مردمان را گمراه می‌کند و کارهای ناشایست کنند تا بدان انگیزه از

بین بروند.

کارگزاری اسپندارند امشاسفند آن است که راهنمایی کند تا مردمان با اندیشه و تدبیر کار کنند و خودخواهی از سرشت و سیرت آن‌ها از بین برود و مردمان، خوش‌آواز و چرب سخن کند تا بر مردمان خودخواهی و خودستایی نکنند و چون رنجی و گرفتاری‌ای به مردمان رسد، او مردمان را بردبار کند و خرسند گرداند و دیونانیک هیت، خودخواهی و خودستایی را به مردم رهنمون شود و در ستایش ایزد ناسپاسی کند، پسران و دختران، پندهای پدران و مادران را نشنوند وزن و شوهر نسبت به یکدیگر بدخواه باشند و دشمنی را بین مردمان را پدیدار کند.

کارگزاری خرداد و امرداد آن است که در نباتات و خوراکیها شیرینی و چربی وارد کنند و کارهای تاریخ و زاریخ دیو آن است که ناخوشی و بیماری را به مردم بدهند:

کارگزاری سروش اشوفیروزگر آن است که نگهداری همه گیتی را او به عهده دارد تا گزندی از دردها و بلاها و آفت‌ها در امان باشد و هر شب سه بار دور جهان بگردد، مانند پاسبانی که پاس می‌دارد و با هیشم دیو شبی هفت بار کارزار می‌کند و او را از بدی کردن در جهان باز می‌دارد. هیشم دیو، خشم و کین در دل مردمان می‌افکند و هر بدی که در جهان روی دهد از آنِ اوست و با گنه‌کاران یاری می‌کند تا ایشان برگناه و خطا دلیرتر شوند.

امیدی Umidi

خواجه ارجاسب امیدی رازی از شاعران نامورایران، همروزگار شاه اسماعیل صفوی و از شاگردان جلال‌الدین دوانی Dovani بوده و در سال ۹۲۵ هجری چشم ازجهان فرو بسته است. شعرهای زیر از اوست:

برآن سرم که اگر همتم کند	زبار منت دونان کنم سبکباری
اگر به کنج قناعت ز تشنگی میرم	به نیم قطره نجویم زهیچکس یاری
مرا زنان جو خویش چهره کاهی به	که از شراب حریفان سفله گلناری

امیراعلم Amir Aalam

امیراعلم از پزشکان نامدار ایران فرزند حاج میرزا علی‌اکبر معتمدالوزرا، در سال ۱۲۵۶



خورشیدی در تهران زاده شد. آموزش پزشکی و دیگر دانش‌های خود را در ایران، ترکیه و سوریه پایان داد و در دانشگاه لیون فرانسه، رشته پزشکی را به پایان رسانید و در سال ۱۲۸۵ خورشیدی به ایران بازگشت، مدتی سرپرست بهداری ارتش بود و در واپسین جنگ جهانی یکم به خراسان رفت و خدمت‌هایی برای بهداشت همگانی انجام داد و از آن شهر به نمایندگی مجلس شورای ملی در دوره چهارم برگزیده شد، چندی هم وزیر فرهنگ بود. وی جمعیت شیر و خورشید سرخ را برپاکرد. بیمارستان امیراعلم از یادگار اوست، مدتی هم استاد دانشکده پزشکی و نایب رئیس فرهنگستان ایران و چند دوره نماینده مجلس سنا بود. وی در سال ۱۳۴۰ خورشیدی درگذشت.

امیربهادر جنگ Amir Bahador Jang

حسین پاشاخان با لقب امیربهادر جنگ، هنگامی که مظفرالدین میرزا ولیعهد در تبریز بود، سرپرستی کشیک خانه او را عهده‌دار بود. وی مردی عامی و ناآگاه ولی کاری و با اراده بود. پس از کشته شدن ناصرالدین شاه که مظفرالدین به پادشاهی رسید، سپهسالار شد و مدتی هم وزیر دربار بود.

امیرتیمور Amir Teymor

امیرتیمور پسر امیرترغای Torghai در سال ۷۳۶ هجری در شهرکش، ماوراءالنهر زاده شد. در سال ۷۶۲ به خدمت تغلق درآمد و او فرمانروایی شهرکش را به تیمور داد و زمانی هم که امیرحسین بر ماوراءالنهر چیره شد، او را در فرمانروایی‌کش بازگذاشت و خواهر خود را نیز به او داد و از آن تاریخ به تیمور گورکان یعنی داماد نامبردار شد.



در سال ۷۷۱ ماوراءالنهر را به چنگ آورد و فرمانروایی آزاد برای خود سازمان داد، سپس مغولستان را گرفت. در سال ۷۸۱ خوارزم را هم به چنگ آورد و در ۷۸۲ به آهنگ گرفتن خراسان رهسپار شد، هرات و نیشابور را گرفت. از ۷۸۸ تا ۷۹۰، آذربایجان، ارمنستان، گرجستان و لرستان را گرفت، سپس اصفهان و شیراز را با جنایت و خونخواری گرفت. در اصفهان هفتادهزارتن را سربرید و از سرکشته شدگان منازه‌ای بزرگ برپا کرد. در ۷۹۴ مازندران و گرگان را گرفت، سپس به بغداد یورش برد، واسط و بصره را گرفت، سپس به سوی روسیه رهسپار شد و تا مسکو پیش رفت و آن شهرها را گرفت و چپاول کرد. در سال ۸۰۱ به هندوستان یورش برد و در دهلی کشت و کشتار و چپاول و خونخواری بسیاری از خود نشان داد و ۱۰۰ هزار تن را کشت، آنگاه به شام لشگر کشید، حلب و دمشق را به چنگ آورد، سپس به بغداد رفت ودر آنجا چندین هزار تن را سر برید. در سال ۸۰۴ برای جنگ با سلطان با یزید پادشاه عثمانی رهسپار شد و او را در نزدیکی آنکارا شکست داده و اسیر کرد و با یزید سال بعد در اردوی تیمور، جان سپرد. آنگاه لشگری گران برای گشودن چین آماده ساخت و به کنار سیحون رفت، ولی در شهر اترار بیمار شد و در سال ۸۰۷ در سن ۷۱ سالگی درگذشت. وی پادشاهان و فرمانروایان محلی و بازماندگان ایلخانان مغول را در ایران از بین برد و کارهای کشور را به وزیران و کارگزاران ایرانی سپرد و در نتیجه زبان فارسی، زبان رسمی دولت تیموریان شد. تیمور چنان جنایتکار و خونخوار بود که تاریخ از نوشتن کارهای او ننگ دارد.

امیرحسن دهلوی Amir Hasan Dehlavi

نجم‌الدین خواجه امیرحسن دهلوی از شاعران نامور فارسی زبان هند در سال ۶۵۲ هجری زاده شد. وی با راهنمایی امیرخسرو دهلوی در سلک مریدان شیخ نظام‌الدین اولیا

درآمد. وی همروزگار علاءالدین خلجی و پسرش قطب‌الدین مبارکشاه از پادشاهان خلجیه هند بود و همراه مبارکشاه به جنوب هند رفت و در دهکده خلدآباد در سال ۷۲۸ چشم از جهان فروبست و در همانجا به خاک سپرده شد.

امیرحسینی Amir Husaini

رکن‌الدین عالم بن‌ابی‌الحسین هروی نامبردار به سادات از بزرگان و عارفان خراسان در مرز سال ۶۷۱ هجری در روستای گریوه از توابع غور هرات زاده شد و در طریقت شاگرد شیخ رکن‌الدین مولتانی بود. در هرات‌نشیمن کرد و در سال ۷۱۸ در همان شهر در گذشت. وی همان کسی است که ۱۵ پرسش ازشیخ محمود شبستری کرده و شبستری مثنوی گلشن راز را در پاسخ ۱۵ پرسش او سرود. میرحسین کتاب‌هایی به نظم و نثر دارد از آن جمله: رساله نزهةالارواح به نثر در دستورهای سلوک و مثنوی زادالمسافرین در تصوف و مثنوی کنزالرموز و روح‌الارواح و صراط مستقیم و سی‌نامه و طرب‌المجالس.

امیرخان سردار Amirkhan Sardar

امیرخان سردار، پسروجیه‌الله میرزا برادرزاده عین‌الدوله، در زمان مظفرالدین شاه مدتی فرمانروای شهر ری بود.

امیرخسرو دهلوی Amir Khosro Dehlavi



امیرخسرو از شاعران و سخنوران نامدار زبان پارسی در سال ۶۵۱ هجری در هندوستان زاده شد. پدرش در زمان چیرگی مغول از ترکستان به هندوستان فرار کرد و در شهر پت‌یالی Patyali نشیمن کرد و امیرخسرو در همانجا چشم به جهان گشود و پس از فرار گرفتن دانش‌ها و ادبیات در شهر دهلی ماندگار شد و به سرودن شعر سرگرم شد. وی از مریدان شیخ نظام الدین اولیاء که از بزرگان

صوفیه بود، گردید. به دربار پادشاهان هند نیز، رفت و آمد داشت، شعرهایی بسیار به زبان فارسی سروده، داستان‌هایی هم از زبان سانسکریت به نظم فارسی پچواک کرده، آثار دیگری نیز به نظم و نثر دارد از جمله: قرآن‌السعدین، مفتاح‌الفتوح، خزاین‌الفتوح. خمسه‌ای هم به تقلید از خسمه نظامی ساخته که شامل: منظومه‌های مطلع‌الانوار، شیرین و خسرو، مجنون و لیلی، آینه سکندری و هشت بهشت. وی در سال ۷۲۵ هجری در دهلی چشم از جهان فرو بست و در پهلوی مرشد خود، خواجه‌نظام‌الدین اولیا به خاک سپرده شد.

امیرشاهی سبزواری Amirshahi Sabzvari

آق‌ملک فرزند جمال‌الدین از شاعران نامدار ایرانی، از سربداران سبزوار و در خدمت بایسنقر بوده، در سال ۸۵۷ هجری در استرآباد چشم از جهان فرو بست. نسخه‌های خطی گرانبها از دیوان اشعار او در کتابخانه‌های ایران و هندوستان و اروپا موجود است.

امیر علیشیرنوایی Amir Alishir Navâi

امیر علیشیرنوایی، نظام‌الدین وزیر نامور سلطان حسین‌میرزا بایقرا پادشاه تیموری، مردی دانشمند و ادب دوست و پشتیبان دانش و هنر بود. در سال ۸۴۴ هجری در هرات چشم به جهان گشود، ولی بیشتر عمرش در ایران به ویژه در خراسان گذشت. وی با حسین بایقرا در هنگام کودکی دوست و هم مکتب بود و در زمان پادشاهی وی نیز دوستی و اعتماد او را جلب کرد و به وزارت رسید، شماری زیاد از نویسندگان، شاعران، دانایان و هنرمندان را در دربار گرد آورد. وی نسبت به جامی نیز ارادت داشت و با راهنمایی وی به فرقه نقشبندی پیوست و جامی، بسیاری از کتاب‌های خود را به نام او کرد. خود وی نیز به زبان ترکی شعر می‌گفت و دیوان غزلیات و پنج مثنوی بزرگ به سبک خمسه نظامی و یک مثنوی به تقلید منطق‌الطیر عطار به نام لسان‌الطیر به زبان ترکی سروده، به زبان فارسی هم شعر می‌گفت و خود را به فانی نامبردار می‌کرد. کتابی به نام محاکمةاللغتین دارد که در آن به برتری زبان ترکی بر فارسی سخن گفته. پس از درگذشت جامی، رساله‌ای به زبان ترکی در شرح حال و رویدادهای زندگانی وی نگاشت و چون شامل پنج بخش بود، آن را خمسةالمتحیرین نام

گذاشت. از دیوان شعر فارسی وی به نام دیوان فانی نسخه‌ای در کتابخانه مجلس شورای ملی است. دیگر از نوشته‌های او کتاب مجالس النفائس است به زبان ترکی در شرح حال شماری از شاعران که در زمان عمر خود او یا چند سال پیش از او زنده بودند و آن کتاب را فخری هراتی در سال ۹۲۷ هجری در هرات پچواک کرده و یک نسخه هم به وسیله حکیم شاه محمدقزوینی در اسلامبول پچواک شد و هر دوی آن‌ها در تهران به چاپ رسیده است. شمار کتابهایش را در مرز ۲۹ جلد یاد کرده‌اند. در ساختن بناهای نیکوکاری نیزکوششی ویژه داشته و گفته‌اند که در مرز ۳۷۰ مسجد و مدرسه و دیگر جاهای سودرسان همگانی در خراسان بنا کرده یا بازسازی و تعمیر نموده. وی در سال ۹۰۶ در هرات درگذشت.

امیرکبیر Amir Kabir



میرزاتقی‌خان پسرکربلایی قربان آشپز، از مردم فراهان، در سال ۱۲۲۲ هجری و ۱۱۸۴ خورشیدی در فراهان چشم به جهان گشود. در آذربایجان منشی محمدخان زنگنه امیرنظام بود، پس از مرگ امیرنظام به جای او گماشته شد. در سال ۱۲۶۴ هجری و ۱۲۲۵ خورشیدی پس از درگذشت محمدشاه برای رسانیدن ناصرالدین میرزا به تهران و برقراری پادشاهی او شایستگی و کاردانی بسیار به کار برد.

ناصرالدین‌شاه پس از ورود به تهران، او را اتابک اعظم لقب داد و به نخست‌وزیری برگزید. امیرکبیر ساز و کار ایران را که برنشان ناشایستگی حاج میرزاآقاسی و بیماری محمدشاه، روبه آشفتگی و پریشانی گذارده بود، آراسته و اصلاح کرد و در مدت کوتاهی پیشرفت‌هایی بزرگ به دست آمد و گام‌هایی بلند برای گسترش تمدن برداشت، در سراسر کشور امنیت برقرار کرد، از نفوذ امیران و درباریان وروحانیون کاست. بودجه کشور و کارهای کشوری و لشگری را آراسته کرد و در گسترش دانش‌ها و رواج صنایع و کشاورزی گامهایی

اساسی برداشت، ولی شماری از دشمنان او به ویژه مهدعلیا مادر ناصرالدین‌شاه بنای سخن‌چینی و بدگویی از وی را گذاشتند و سرانجام ناصرالدین شاه را به برکناری و کشتن او واداشتند و با اینکه امیرکبیر شوهرخواهر ناصرالدین‌شاه بود و دو دختر او خواهرزاده‌های شاه بودند، او را از تهران به کاشان فرستاد و در ۱۸ ربیع‌الاول ۱۲۶۸ و ۱۲۲۹ خورشیدی در گرما به باغ فین‌کاشان، رگ‌های او را بریدند و به زندگیش پایان دادند. امیرکبیر از بزرگترین مردان دوران پسین ایران بود، مدرسه دارالفنون تهران از یادگارهای اوست.

امیر مبارزالدین مظفر Amir Mubârezuddin Mozaffar

امیرمبارزالدین محمد پسر مظفر برپا کننده دودمان مظفر که از سال ۷۱۸ تا ۷۹۵ در فارس، اصفهان، خوزستان، یزد و کرمان فرمان رانده‌اند. وی در آغاز حکومت یزد و کرمان را داشت. در سال ۷۱۸ از ناتوانی دولت مغول سود جست و در یزد و کرمان به آزادی فرمانروا شد، در سال ۷۵۴، فارس را از ابواسحاق اینجو گرفت و خود را دست نشانده معتضدبالله خلیفه عباسی خواند و نام او را در خطبه آورد. در سال ۷۵۸ به اصفهان یورش برد و آن شهر را گرفت و شیخ‌ابواسحاق اینجو را اسیر کرد و به شیراز برد و در آنجا کشت، سپس به تبریز تاخت و آن شهر را نیز گرفت. در سال ۷۵۹ پسرانش شاه محمود و شاه شجاع او را در اصفهان گرفته کور کردند و در دژ تبرک اصفهان زندانی کردند و شاه‌شجاع جانشین او شد و چیزی بعد پدر خود را به دژ سفیدپارس فرستاد و چون شیند که پدرش کاملاً کور نشده و با کوتوال دژ سازش کرده و آهنگ فرار دارد او را در دژ بم کرمان به زندان انداخت که در آنجا بیمار و ناتوان شد و در سال ۷۶۵ در سن ۶۵ سالگی درگذشت.

امیر معزی Amir Moezzi

ابوعبدالله محمد پسر عبدالملک برهان نامبردار به معزی در سال ۴۳۸ یا ۴۴۱ هجری در نیشابور زاده شد. پدرش، برهانی شاعر دربار الب‌ارسلان بود. معزی پس از مرگ پدر به دربار ملکشاه سلجوقی نزدیک شد و به امیرمعزی نامبردار شد. پس از مرگ ملکشاه، امیرالشعرای دربار سلطان سنجر شد و مال و خواسته‌ای بسیار به دست آورد. گویند روزی

سلطان سنجر تیری رهاکرد و تیر او به خطارفت و بر سینه معزی جای گرفت و این زخم او را رنجور و ناتوان ساخت و دو سال بعد در سال ۵۲۰ هجری درگذشت. دیوان اشعارش نزدیک به ۱۸ هزار بیت است. در باره نزدیکی او به دربار ملکشاه گفته‌اند: روزی پادشاه برای دید هلال ماه رمضان بیرون رفت، همین که ماه را دید، معزی که جزو همراهان سلطان بود بالبداهه گفت:

ای ماه چو ابروان یاری گویی　　یا نی چو کمان شهریاری گویی
نعلی زده از زرعیاری گویی　　درگوش سپهر، گوشواری گویی

سلطان خشنود شد و اسبی به او بخشید و باز معزی بالبداهه گفت:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید　　از خاک مرا برزبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید　　چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

ملکشاه از بدیهه گویی او بسیار خوشحال شد و بر جایگاه او افزود و فرمان داد تا او را امیرمعزی بخوانند. از آن پس، معزی جاه و جلالی فراوان پیدا کرد. پنج بیت شعر زیر که از قصیده‌ای است که در وصف بهار و ستایش فخرالملک پسر خواجه نظام‌الملک سروده است:

آمد آن فصلی کز و طبع جهان دیگر شود　　هر زمین از صنعت او آسمان پیکر شود
باغ از و مانند صورتخانه مانی شود　　راغ از و مانند لعبتخانه آذر شود
کوهسار از چادر سیما بگون آید برون　　چون عروس باغ در زنگار گون چادر شود
گاه پرکوکب شود بی‌گنبد اخضردرخت　　گاه بی‌کوکب چمن چون گنبد اخضر شود
سرو همچون منبری گردد، ز مینا ساخته　　شاخ گل مانند بیجاده‌گون چنبر شود

امیرنظام Amir Nezam

حسنعلی‌خان از مردم بیجار و نامبردار به امیرنظام گروسی از بزرگان روزگار ناصرالدین‌شاه، مدتی وزیر مظفرالدین میرزا ولیعهد و حاکم آذربایجان بود، زبان فرانسه را به خوبی می‌دانست، مدتی هم وزیر مختار ایران در پاریس بود، چندی هم در لندن می‌زیست، مردی کاردان و با تدبیر و شایسته بود.

امیری Amiri

نگاه کنید به ادیب‌الممالک در همین واژه‌نامه

امین احمد Amin Ahmad

امین‌احمدرازی پسر خواجه‌میرزا احمد از بزرگان روزگار شاه تهماسب صفوی بود و تا زمان شاه عباس بزرگ می‌زیسته است. کتاب تذکره‌ای بنام هفت اقلیم در احوال شاعران ایران نوشته که در سال ۱۰۲۸ هجری به پایان رسیده است.

امیری فیروزکوهی Amiri e Firozkohi

سیدکریم امیری فیروزکوهی نامبردار به امیر پسر سید مصطفاقلی (منتظم الدوله) در سال ۱۲۸۹ خورشیدی در فرح‌آباد فیروزکوه چشم به جهان گشود. پدرش از بزرگان اروپا دیده روزگار مظفرالدین شاه و آشنای به تمدن جدید و به سمت سردار و فرمانروایی به خدمت دولت سرگرم بود. نیای وی امیرمحمد حسین‌خان سردار از جمله پیروزمندان در گشودن هرات و آثار او در فیروزکوه و مازندران نامبردار است. نخستین دبستان نیکوکاری یتیمان در تهران که به دبستان فیروزکوهی نامبردار است از کارهای عموی سیدکریم خان سردار مکرم فیروز جنگ می‌باشد که بسیاری از مردان علم و سیاست دراین دبستان تربیت یافته. امیر در هفت‌سالگی به همراه پدرش به تهران آمد و در همان سال پدرش درگذشت. از آن پس در زیر تربیت مادر و سرپرستی او به فراگیری دانش پرداخت و در کالج آمریکایی وارد شد و در بیرون از آموزشگاه نیز به آموزش ادب همت گماشت و با بحث و پژوهش دانش آموخت و دانش کلام و پیش درآمدهای حکمت را نیز فرا گرفت.

امیر از شاعران غزلسرای ناموراست که به فارسی و عربی شعر می‌سرود و برخی از شعرهای عربی او در روزنامه اقدام چاپ شده است او شیوه‌اش در شعر، غزلسرایی بود و به سبک هندی (اصفهانی) شعر می‌سرود. شعرهایش نغز و دلپذیر و دارای مضامین تازه و بکر است. دیوان شعرش به کوشش دختر دانشمندش دکتر امیربانو (مصفا) چاپ شده است. از کتاب‌های دیگر امیری فیروزکوهی منظومه عفافنامه است که چاپ شده و کتاب دیگرش

احقاق‌الحق در انتظار از شاعران روزگار صفوی و دفاع از سبک هندی می‌باشد که هنوز به چاپ نرسیده. امیر در ۱۹ مهرماه ۱۳۶۳ چشم از جهان فرو بست. غزل زیر از اوست:

از غم همیشه چون دل مینادلم پر است — آری دل تهی زمحبت، زغم پراست
این جیفه‌خوار، مردم دنیا پرست را — خالیست چشمها، تا شکم پر است
زان دل چو کیمیای تأثر کناره‌گیر — کز حرص کیمیا طلب ازبیش و کم پر است
چون باغ تاز خاروگلم مدعایکیست — هرروز دامنم ز گل صبحدم پر است
تنها نه آسمان و زمین خصم آدمیست — زین استخوان سود، دل خاک هم پر است
زان بی‌دلیل راه عدم می‌توان سپرد — کاین راه رفتنی ز نشان قدم پر است
محنت سر است خانه بی‌میهمان (امیر) — زان رودل تهی زمحبت زغم پر است

امین‌الدوله Aminuddulah

حاج میرزا علیخان پسرحاج میرزا محمدخان مجدالملک در سال ۱۲۵۹ هجری و ۱۲۲۰ خورشیدی در تهران زاده شد. از مردان آزادیخواه و روشنفکر و میهن دوست و از پایه‌گزاران فرهنگ نوین بوده، درروزگار ناصرالدین شاه جایگاه وزارت داشت. در دوره مظفرالدین شاه از سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۶ هجری و ۱۲۷۳ تا ۱۲۷۶ خورشیدی نخست‌وزیر بود. خدمت‌هایی شایان نگرش انجام داد. وی خانم فخرالدوله دختر مظفرالدین شاه را برای پسرش معین الملک که بعدها لقب امین‌الدوله گرفت به زنی گرفت. در سال ۱۳۲۲ هجری و ۱۲۸۱ خورشیدی در لشه‌نشای گیلان در حال تبعید درگذشت.

امین‌الدین Aminuddin

شیخ‌امین‌الدین محمدبن علی‌بن مسعود کازرونی بلیانی از عارفان و بزرگان ایران، در سال ۷۴۵ هجری در کازرون درگذشته است.

امین‌السلطان Aminussultân

علی‌اصغرخان پسر محمدابراهیم آبدارباشی، نیای وی ارمنی بوده، از سال ۱۳۰۳ تا ۱۳۱۳ هجری صدراعظم ناصرالدین‌شاه و از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۱ صدراعظم منظفرالدین شاه

بود، مال و خواسته‌ای فراوان برای خود اندوخت. در زمان مظفرالدین شاه مبلغی هنگفت برای هزینه سفرشاه به فرنگستان از روس وام گرفت و امتیازاتی به روس‌ها داد که به زیان ایران تمام شد و برنشان فشار مردم و روحانیون در سال ۱۳۲۱ برکنار گردید، ولی هنگامی که محمدعلی‌شاه به پادشاهی رسید، دولت روسیه او را وادار کرد که دوباره امین‌السلطان را به صدراعظمی برگزیند و همین که به نخست‌وزیری رسید بر آن شد که وامی تازه از روسیه بگیرد، ولی دوماه بعد هنگامی که از مجلس شورای ملی بیرون می‌آمد به دست یکی از مجاهدین کشته شد.

امین‌السلطنه Aminussaltanah

حاج امین‌السلطنه پسر امین‌السلطان از کودکی در دربار ناصرالدین شاه تربیت شد و کارهایی چون پیشخدمتی و زین‌دارباشی داشت و رکیب‌الدوله لقب داشت، سپس لقب امین‌السلطنه گرفت و همه جواهرات شاهی که تا مدتی پیش در بانک ملی نگاهداری می‌شد به دست او سپرده شد و سمت وزیر صندوقخانه را داشت و صندوق‌های جواهراتی که کوه نور و پاره‌های بزرگ الماس و زمرد و برلیان در میان آن‌هابود به وی سپرده شد.

امین‌الضرب Aminuzzarb

حاج محمدحسن از بازرگانان نامدار ایران در روزگار ناصرالدین‌شاه و از مردم اصفهان بود. در آغاز سرمایه‌ای اندک داشت، ولی کم‌کم پیشرفت کرده در تهران بازرگانی بزرگی برپا کرد و از بازرگانان درجه ممتاز تهران به شمار آمد و باکشورهای بیگانه پیوند بازرگانی برقرار کرد و سودی بسیار را از آنِ خویش ساخت، سپس امتیاز ضرابخانه راگرفت و به امین‌الضرب نامبردار گردید. با امین‌السلطان صدراعظم نیز دوستی داشت و ازنزدیکان و دوستان رازدار او بود.

آناهیتا Anahita

نگاه کنید به واژه آناهیتا.

اَنْذَرَ Andra (ایْندُرَ Indra)

انذر یا ایندر یکی از بزرگترین خدایان ایرانیان باستان است و در روایت‌های ودایی افسانه‌ها و جستارهایی فراوان درباره‌اش آمده است و بسیار پر ارج و ورج و با فر و شکوه بوده، کارهای پهلوانی و قهرمانی بسیار بدو منسوب است که در ریگ‌ودا جایی بسیار را گرفته است. در اوستا دوبار آن هم بدون هیچ بحثی از ایندره جزو دیوان و یاران اهرمن سخن رفته است. به یقین از انگیزه اساسی این ماجرا آگاهی در دست نیست که چگونه و برپایه چه انگیزه‌ای، یکی از خدایان بزرگ هند و ایرانی، در اوستا از شمار دیوان و یاران اهریمن بشمار رفته، زیرا خدایان دیگر ودایی دست کم جزو ایزدان درجه دوم و سوم نیز قرار نگرفته است.

از سویی دیگر، سوم Soma و وایو Vayu، خداوند باد که در ودا از یاران جدانشدنی ایندره می‌باشند، در اوستا هر کدام دارای اعتبار و جایگاهی بلند هستند و تنها ایندره است که از این خدایان سه‌گانه در اوستا برکنار گشته و یارویاور اهریمن شناخته شده است. به گمانی زیاد در دیگر بخش‌های اوستا که از بین رفته و به ما نرسیده است، درباره ایندره به اندازه‌ای بسنده گفت وگو شده است، چون با نشانهایی که در ادبیات دینی و اساطیر هندی در دست است این کار ناممکن بوده که تا این اندازه اوستا در مورد این خدای بزرگ خاموش باشد. ادبیات ودایی تا اندازه‌ای شناخت ما را درباره ایندره در اوستا گسترش می‌دهد.

چنان که اشاره شد در اوستا تنها دوبار از ایندره یاد شده آنهم در وندیداد Vandidad یا ویدیودات Vidivdat که از دیدگاه کهن بودن ادبی و دانستگی دیرین چندان شایان سنجش با دیگر بخش‌های اصیل اوست چون یسنا و یشت‌ها نمی‌باشد. آنچه در وندیداد آمده چنین است:

من دیو ایندره را بیرون می‌اندازم. من دیوسئورو Saurva رابیرون می‌اندازم. من دیونو نهیته Nonhithya (نئونه‌ئی‌ثیه Naonhaithya) را بیرون می‌اندازم از این خانه، ازین برزن، از این بخش، از این کشور و از تن هر مردوزنی که از جسد مرده ناپاک شده و ازمن رئیس خانواده و از تن همه مردمان نیک (وندیداد، فرگرده 9/1).

هرچند در اوستا جز از این دو مورد، دیگر نشانی از این خدای بزرگ ودایی و دیو

اوستایی در دست نیست، در برابر در متون پهلوی به مناسبت، از وی سخن رفته است. دقت در متون پهلوی نیز حاکی از آن است که در زمان ساسانیان و پیش از آن نیز درباره اندره آگاهی‌هایی پدیدار نبوده و یا به گونه‌ای وی را دیو فریب و نیرنگ دانسته و درباره‌اش چون بسیاری از دیوان دیگر، روایت‌ها و افسانه‌هایی نساخته‌اند. در سنجیدن ایندره در وداو اوستا به جستارهایی دیگر نیز برمی‌خوریم، از جمله سوم Soma در اساطیر ودایی نیز با همین اخلاق ناپسندیده ایندره پدیدار می‌گردد، البته نه به آن زیادی، با این حال در اوستا جزو یکی از بزرگترین ایزدان است. از سویی دیگر، وایو Vayu ایزد هواو سوم که در اساطیر ودایی با ایندره یک سه‌گانگی را برپا می‌سازند، هر دو در اوستا جزو ایزدان بزرگ هستند و وایو با نگهداشت همان جایگاه یعنی به عنوان ایزدهوا در اوستا دارای جایگاهی است.

ایندر را با ورث رغن Verethraghna یا ایزد بهرام در اوستا نیز می‌توان سنجید، چون وی نیز ایزد پیروزی است و همواره در جنگ و پیکار است با آخشیج‌های بد. وی را با تیشتری Tishttya نیز که در اوستا ایزد باران است و همواره با دیو خشکی در جنگ است که باران ببارد نیز به خوبی می‌تواند سنجید. برای این واژه در سانسکریت معانی بسیاری است، ولی آنچه که مورد نظر است، یکی از خدایان درجه یک به شمار می‌رود و حتا برخی وقت‌ها جایگاهش از وارونا Varuna، آن ایزد بزرگ نیز بالاتر است (برای آگاهی بیشتر در مورد این ایزد به فرهنگ نام‌های اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد نخست صفحه ۲۴۷ تا ۲۵۵ نگاه کنید).

انصاری Ansâri

شیخ مرتضا از فقیهان و مجتهدین بزرگ ایران در سال ۱۲۱۴ هجری در دزفول چشم به جهان گشود و در نزد پدرش شیخ‌محمدامین در خاندان دانش و فضل پرورش یافت، دانش‌های آغازین را در نزد عموی خود شیخ حسین انصاری بپایان رسانید، سپس به کربلا رفت و مدت چهارسال در خدمت فقیهان بزرگ به فراگیری دانش پرداخت و به خراسان، کاشان و اصفهان مسافرت کرد و با مجتهدین نامدار دیدار و از آنان دانش آموخت و بعد به نجف رفت و در آنجا مدتی در نزد فقیهان بزرگ شاگردی کرد تا خود از فقیهان و پیشوایان نامی شیعه شد، مردی زاهد و عابد و دارای کرامات بود، کتاب‌هایی ارزشمند در مذهب دارد که

بیشتر آن‌ها چاپ شده از آن جمله: المناسک، کشف‌الرجال و کتاب مکاسب است. وی در سال ۱۲۸۱ در نجف چشم از جهان فرو بست.

انصاری هراتی Ansâri Harâti

اسماعیل با لقب انصاری هراتی یکی از دانایان ایران بود که در سال ۳۹۷ هجری چشم بجهان گشود و در سال ۴۷۱ چشم از جهان فرو بست.

اَنکَسَ Ankasa

این نام در جدول نام‌های پارسایان و ناموران یشت سیزدهم آمده و فره‌وشی‌اش ستوده شده است.

انگره مئین‌یو Angra Mainyava

در پهلوی اهریمن Ahriman و هُزوارش آن گناک مئینوک Gonak,Mainuk، دیوان دیو و آخشیج بدیها و فساد است. در واژه سپنت مئینیو Spenta Mainyava از این دیو به درازا سخن به میان آمده است.

انگهویو Anghuyu

این نام در جدول نام‌های ناموران و پارسایان در یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۸/27).

انوار Anvâr

قاسم انوار با لقب معین‌الدین و نامبردار به قاسم، شناخته شده به قاسم انوار یا قاسمی و یا، شاه قاسم از شاعران صوفی‌گرای ایران، در سال ۷۵۷ هجری در سراب تبریز زاده شد، مدتی نزد شیخ‌صدرالدین اردبیلی به فراگیری دانش پرداخت، چندی در گیلان بزیست، سپس به خراسان رفت و در هرات نشیمن کرد و در آنجا شاگردان و مریدانی بسیار گرد او گرد آمدند. در سال ۸۳۰ که شاهرخ شاه تیموری در مسجد جمعه هرات به ضرب کارد (احمدلر) زخمی شد. سیدقاسم انوار مورد بدگمانی قرار گرفت و گفتند که زننده کارد در پناه او بوده، قاسم ناچار

هرات را ترک گفت و به سمرقند رفت و به خدمت میرزا الغبیک پیوست. چند سال بعد به خراسان رفت و در خرجردجام قرار گرفت. گویند چهاربار پیاده به حج رفته و در سال ۸۳۷ در خرجرد درگذشت. آرامگاهش در روستای لنگرجام است و امیرعلیشیرنوایی بنایی بر روی آن ساخت. دیوان اشعار و دو مثنوی بنام‌های: انیس‌العاشقین و مقامات العارفین سروده است. دیوان اشعارش شامل: غزلیات، مثنویات، رباعیات و اشعار به لهجه گیلکی که در سال ۱۳۳۷ خورشیدی به پیشگفتار استاد سعیدنفیسی در تهران چاپ شده است.

انوری ابیوردی Anvari Abiverdi

اوحدالدین علی پسراسحاق، (محمد پسرمحمد هم گفته‌اند)، از شاعران بزرگ ایران و از قصیده سرایان نامور، در شهر ابیورد چشم به جهان گشود، در توس سرگرم فراگیری دانش شد، در دانش‌های آن روز چون: ادبیات، حکمت، اخترشناسی و ریاضیات استاد شد تخلص او در آغاز (خاوری) بود و بعدها به انوری نامبردار گردید. وی به انگیزه قصیده‌ای که در ستایش سلطان سنجر گفت به دربار او راه یافت و ارجمند گردید و به اوج پرآوازگی رسید. زمانی که سنجر به دست ترکان غز اسیر شد، انوری از کارزار گریخت، مدتی در مرو بود بعد به نیشابور رفت و از آنجا رهسپار بلخ شد. در بلخ به انگیزه پیشگویی که درباره رخ دادن توفان و وزش بادهای سخت، کرد و درست درنیامده مورد لرزش و ریشخند قرار گرفت، ناچار از رفت و آمد با مردم دست برداشت و کناره‌گیر شد و در مرز سال ۵۷۵ هجری در همان شهر در گذشت.

وی درقصیده‌سرایی از شاعران همروزگار خود چون: خاقانی، نظامی و رشید و طواط پیشی گرفت و در سرودن شعر روشی تازه بنا شده بر سادگی و بی‌پیرایگی و روانی کلام ابداع کرد. دیوان اشعارش در مرز ۱۳ هزار بیت است.

انوشتکین Anushtakin

غرجه غلامی ترک در دربار ملکشاه سلجوقی پسر الب ارسلان بود و در سال ۴۹۱ هجری درگذشت و پسرش قطب‌الدین محمد به فرمان سلطان سنجر فرمانروای خوارزم شد و سلسله خوارزمشاهیان را برپا کرد.

انوشیروان – انوشه‌روان Anoshirvân

انوشیروان که به خطا او را عادل خوانده‌اند، یکی از پادشاهان بزرگ و بیست ویکمین پادشاه از سلسله ساسانی است. نامش خسرو و لقبش انوشیروان بوده. وی را انوشروان، نوشروان، نوشین روان، انوشه‌روان و انوشک روان هم گفته‌اند، عرب‌ها او را کسری گفته‌اند. وی پس از درگذشت پدرخود (قباد) در سال ۵۳۱ میلادی به پادشاهی رسید و پایتخت خود را شهر تیسفون قرار داد. در آغاز به آراستن کارهای کشور و بازسازی خرابی‌هایی که بر نشان شورش مزدکیان پدید آمده بود، پرداخت: آراستگی کامل در ارتش برقرار کرد و از ستم و بیداد نسبت به مردم جلوگیری کرد. مزدک و مزدکیان را که مردمی اصلاح‌خواه بودند به دسیسه موبدان نابود کرد و از بین برد. برای گرفتن مالیات و خراج زمین‌ها ترتیبی دادگرانه برقرار ساخت، سپس فرمان داد مال و خواسته‌ای که به نام مزدکیان ازمردم گرفته شده بود به صاحبانش برگردانند. شورش شمال آذربایجان را سرکوب کرد و تیره‌های سرکش را فرمانبردار ساخت. در سال ۵۴۰ میلادی رومی‌ها را در انطاکیه شکست داد، در نتیجه شکست‌هایی که به شورشیان و تیره‌های چپاولگر به ویژه هون‌ها وارد ساخت و پیروزی‌های درخشانی که در جنگ با رومیان به دست آورد، پادشاهان: چین، تبت و هندوستان با او از درب دوستی درآمدند و نمایندگانی با پیشکش‌های فراوان به دربار وی فرستادند. در زمان او، میاندورود (بین‌النهرین) نیز به دست ایران افتاد. به دانشمندان ارج می‌نهاد، دانش و صنایع را پیشرفت داد، چند تن از فیلسوفان بزرگ یونان، به دربار او پناهنده شدند. در گندی‌شاپور دانشکده پزشکی بنا کرد که اندک،اندک، بصورت دانشگاهی بزرگ درآمد که فلسفه و ادبیات نیز در آنجا آموزش داده می‌شد. کتاب کلیله‌ودمنه در روزگار وی به زبان پهلوی پچواک شد. پیامبر اسلام در روزگار این پادشاه زاده شد. پادشاهی جهانگیر و جهاندار بود. وی در سال ۵۷۹ میلادی در تیسفون چشم از جهان فروبست.

اَوارَاُشْتْری Avâra Oshtri

در یشت سیزدهم از وی یاد شده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم

103/24) در جاهای دیگر نامی از وی دیده نمی‌شود و ممکن است از خویشان و نـزدیکان کوی ویشتاسپ (= گشتاسپ) بوده باشد، چون دربندی که از او یاد شده، از نزدیکان گشتاسپ چندین کس یاد شده‌اند چون: پشوتن، اسفندیار، بَستَوَر، فرشوشتر و کَوَارَش مَـنْ (کُـرَزَمْ در شاهنامه).

اَوپَ رَتات Uparatat

ایزد برتری - اَوپرتات در واژه نیز به معنی برتری است، بهتری و بلندپایگی است. در اوستا درباره‌اش چیزی به دست نمی‌دهد، شاید یکی از دانستگی‌های مجردی بوده از جمله صفات پهلوانی و رزمی که در شعر و اساطیر به صورت ایزدی کوچک، زیر پرتو ایزد بـهرام (ورث رغن Verethraghna) و ایزد (امه Ama)، ایزد نیرو و نیرومندی قرار گرفته است، چون بیشتر از این سه در اوستا یکجا یاد می‌شود. (در بند ۶۴ از یشت ۱۴) بهرام یشت با صـفت (ونئین‌تی Vanainti) به معنی شکست دهنده و پیروزمند از وی یاد شده و چنین آمده است:

آفرین (درود) می‌فرستم به بهرام اهورا آفریده و به او تات پیروزگر.... در هفتنْ یشت کوچک دوبار از وی یاد شده به شرح زیر:

فـروهرپاکـان را و گـروه زنـان دارنـده پسـران نـامور را و (یـائیریه هـوشی‌تی - Yairya,Hushiti، ایزدان شش عید بزرگ سال) را و (امه Ama) ایزد نیرو خوش‌اندام زیبا بالا را و بهرام اهورا آفریده را و او پـرتات پـیروزمند را، سـروش پـاک مـقدس پـاداش بـخشنده پیروزمند گیتی افزارا (هفتن یشت کوچک، بند ۵-۱۰).

در بند دهم نیز به همین ترتیب از اوپرتات در کنار دو ایزد دیگر سخن رفته است. هم چنین جز دریشت‌ها، در یسنا نیز با همین ترتیب این سه راکنار هم می‌بینیم و در دو مورد که در یسنا ازاوپرتات نشان داریم، میان این دو مورد اشاره شده از هفتن یشت کوچک تفاوتی ندارد. در جایی دیگر از اوستا نیز چند بار از او پرتات نام رفته که آن‌ها هم افزون برآنچه که در هفتن یشت کوچک چیزی به دست نمی‌دهد.

اوتَ یوتی Uta Yuti

اوت یوتی در شمار پارسایان و پاکدینانی است که در یشت سیزدهم نامش آمـده و

فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر ویت‌کئوی Vit kaevi (Kavi) شناسایی شده و از هیچکدام آن‌ها آگاهی دیگری جز این در دست نیست (یشت سیزدهم 27/۱۲۶).

اوحدالدین کرمانی Uhaduddin e Kermâni

شیخ ابوحامد اوحدالدین ازعارفان و شاعران نامور ایران در سال ۶۳۵ هجری در گذشته است. وی نیز مانند عراقی از شاگردان نزدیک و از یاران ویژه شیخ یحیاالدین عربی بوده. می‌گویند با شمس تبریزی نیز دیدار کرده است. از نوشته‌های او جز یک مثنوی به نام مصباح الارواح چیزی باز نمانده، رباعیاتی هم ازاو یاد شده است.

اوحدی مراغی یا مراغه‌ای Uhadi e Maraghi

رکن‌الدین اوحدی مراغه‌ای نامبردار به اصفهانی، از شاعران صوفی‌گرای ایران، در سال ۶۷۰ هجری در مراغه زاده شد، ولی بیشتر عمر خود را در اصفهان گذرانید. در عرفان پیرو و مرید اوحدالدین کرمانی بوده و تخلص خود را از نام او گرفته، مدتی در خدمت سلطان ابوسعید واپسین ایلخان مغول به سر برده و ستایشگر او بوده، دیوان شعرش موجود است، افزون بر آن، منظومه‌ای به نام منطق‌العشاق و مثنوی ناموری به نام جام‌جم در مسایل عرفانی و اخلاقی در ۵۰۰۰ بیت دارد. وی در سال ۷۳۸ هجری در مراغه چشم از جهان فرو بسته است.

اوخْشَن Ukhshan

اوخشن در جدول نام‌های ناموران و پارسایان در یشت سیزدهم آورده شده و فروشی‌اش ستوده شده (یشت سیزدهم 27/۱۱۹). وی پسر ویذیس‌رو Viz Yesrava (Vidi-sravah) شناسانده شده است.

اُوخشینتی Ukhshyenti

نام یکی از زنان پاکدین و پارسا است که در یشت سیزدهم فروشی وی ستوده شده است، برابر همین اشاره این زن، همسر (ستاتر – وهیشت – اشه Staotar Vahishtashe)

یعنی به جا آورنده نماز أشِم و هیشت بوده است (یشت سیزدهم ۱۴۰/30) که در جایی دیگر از همین یشت، فروشی‌اش ستوده شده است.

أوخْشْ‌یَتِ اِرِتَ Ukhshyat Ereta

در یشت سیزدهم از وی و دو برادرش به نام‌های: اوخشیت‌نمه Ukhshyat Nemah و استوت اِرِتَ Astvat ereta یاد شده و فروشی آن‌ها ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۲۸/27). برابر روایت‌های دینی، سه پسر آینده زرتشت هستند که به ترتیب در پایان زمان پدیدار می‌شوند و بدیها و زشتی‌ها و پلیدی‌ها را برانداخته و داد و نیکی را در جهان برپا می‌کنند. این سه پسر از تخمه زرتشت که در دریاچه هامون پنهان است، پدیدار خواهند شد و مادرشان به ترتیب: سروتت فذری Srutat Fezri، و نگهوفذری Vanghu Fezri و اردت فذری Eredat Fezri نام خواهند داشت. این نام‌ها در پهلوی به صورت زیر درآمده‌اند: شمیگ ابو Shamig abu – شپیرابو Shapir abu و گوباک‌ابو Gubak abu درآمده‌اند، چنان که در (سددر) به شکل زیر نوشته شده است: بد – وه بد – ارددبد.

نام‌های سه برادر نیز در پهلوی: خورشیتدر یا اوشیتر – خورشیتماه یا اوشیترماه و سوشیانت در فارسی: هوشیدر، هوشیدرماه و سوشیانت یا سوشیانس نوشته شده است.

اوخْشْیَتْ نِمَه Ukhshyat - Nemah

اوخشیت‌نمه یا هوشیدرماه در یشت سیزدهم از وی و دو برادرش بنام‌های: اوخشیت ارت Ukhshyat Ereta و استوت‌ارت Astvat ereta یاد شده و فره‌وشی آن‌ها ستوده شده است. (یشت سیزدهم ۱۲۸/27). برابر روایت‌های دینی، سه پسر آینده زرتشت هستند که به ترتیب در واپسین روزگار (آخرالزمان) پدیدار می‌گردند و بدیها و زشتی‌ها را برانداخته، نیکی و عدل و داد رابرپا می‌کنند:

اَوَرِثْ رَبَه Avarethrabah

این نام در جدول نام‌های یشت سیزدهم، فروهرش ستوده شده، وی پسر راشتروغن‌تی Râshtare Vaghenti شناسانده شده که از هیچ یک از این پدر و پسر بجز

یشت سیزدهم آگاهی در دست نیست (یشت سیزدهم، بند ۱۰۶).

اَوَرِگَئو Avare gau

فروشی این نام در شمار پارسایان و ناموران دریشت سیزدهم ستوده شده است (یشت سیزدهم 125/27) برابر بانسب نامه‌ای که در این بخش از یشت سیزدهم آمده گونه‌ای ناسازگاری پدیدار است، ناسازگاری که در یشت سیزدهم همانندی از آن کم و بیش دیده می‌شود. در پچواک‌های گوناگون، سفرنگ گران و پچواک‌گران روش‌هایی چند گرفته‌اند، برابر معمول از به دست آمده و نتیجه این ناهمسانی به جدول مورد نظر با نگرش به آرای اشپیگل - Spiegel و دوهارله De Harlez و بارتولومه Bartholomae آراسته می‌شود.

اورگئوپسرارزونت Erezavant، پسر آأیغمن Aoighman تورانی می‌باشد. دربند ۱۲۴ همین یشت به نام یک ارزونت دیگر با نام خانوادگی دیگری برمی‌خوریم.

اُورواخ شَیَ Urvâkhshaya

اورواخ‌شی یکی از ناموران و بزرگان روزگار کهن ایران است که ناموریش به انگیزه قانونگزاری اوست و نه به عنوان یک پهلوان، وی برادر کرساسپ (گرشاسپ) است از مزدیسنان. کسی که به عنوان قانونگزار از وی یاد شده است، وی پسر ثریت Thrita پزشک بزرگ ایران باستان است که برای جامعه‌نوین شهرنشین و کشاورز، قوانینی وضع می‌کرده که این قوانین، دیویسنان را خوش نمی‌آمده است و سرانجام به دست یکی از بزرگان گروه دشمن به نام هیتاسپ Hitaspa کشته می‌شود.

نخست از وی در (هوم‌یشت) یا یسنا بند دهم یاد شده است. پیامبر از اهورامزدا می‌پرسد که برای سومین بار به خواص گیاه هوم چه کسی آگاه شد و از آن سود برد و تیمارش کرد. پاسخ می‌شنود که آن کس (ثریت) از خاندان سام Sama بوده و: «این نیکبختی به او رسید که او را دو پسر زاده شدند بنام‌های: اورواخ‌شی و کرساسپ، آن یکمی یک داور و قانونگزار و آن دیگری یک زبردست، چون گیسور Gaesur و گزرور Gazavara».

جایی دیگر از اوستا که از اورواخ‌شی گفت‌وگویی به میان آمده یا در حقیقت اشاره

سودمندی شده است، در یشت پانزدهم می‌باشد. برابر این یشت دانسته می‌شود که وی به وسیله هیتاسپِ زرین تاج کشته شده و کرساسپ نیز کشنده برادر را کشته است. و چنین درخواست می‌کند: این کامیابی را به من ده، توای اندروای زبردست که من کین برادر خود (اورواخشی) را خواسته و هیتاسپ را بکشم و او را به گردونه خویش بکشم (یشت پانزدهم ۲۸/7) در یشت نوزدهم نیز اشاره به کشته شدن هیتاسپ بوسیله کرساسپ شده است (یشت نوزدهم ۴۱/6).

اوروَتَت نَرَ Urvatat Nara

نام پسر دوم زرتشت است که در یشت سیزدهم با دو برادر دیگرش یاد شده و فروشی‌شان مورد ستایش قرار گرفته. وی برادر میانی است که برادر بزرگتر، هورچیثر Hvare tchithra و برادر کوچکترش ایست‌واستر Isat Vastra می‌باشد. برابر نوشته‌بندهش بخش ۳۲ پسر بزرگ نخستین پیشوای دینی بود و پسر دوم رهبر کشاورزان بود که اینک در باغ جمشید یعنی وَرجَمکرد Varedjamkard، سالار است (و ندیداد ۴۳/2) و پسر سوم یعنی هورچیثر یا خورشید چهر سرپرست و بزرگ سپاهیان بود و اینک در گنگ دژ به سر برده و سپهسالار لشگر پشوتن پسر گشتاسپ می‌باشد. بنابه گفته بندهش، اُوروتْت نَرَ Urvatatnara یکی از جاویدانان است که در ورجمکرد به سر می‌برد (بندهش ۴/29).

اوروتت نر (اَپَرزاتَ) Urvatatnara (aparazata)

در اوستا، یشت سیزدهم با دو (اوروتت‌نر) روبرو می‌شویم: یکی پسر میانی زرتشت که در جای خود از او گفت وگو شد و دیگری با شرح بعد زاییده شده آمده است که برای تمیز دادن این شرح که دنبالش آمده و از وی هیچ آگاهی در دست نیست. در همین یشت، پس از این اوروتت‌نر، ازدوکس دیگر به نام‌های: جاماسپ Djamaspa و مئیندیوئی ماونگه Maizyoi Mavangha (= مدیوماه) یاد شده که البته به جز از جاماسپ نامدار و مدیوماه پسرعموی زرتشت می‌باشند و به همین انگیزه در بند ۱۲۷ از یشت سیزدهم برای جدا کردن از هم، از این سه تن یاد شده با عنوان و پسوند (بعد زاییده شده) یاد رفته به این شرح (اوروتت - اپرزات).

اوروذو Uruzu

یکی از افراد خاندان نامدار پئوروذاخشتی Pouruzakhshti می‌باشد که در یشت‌های پنجم و سیزدهم از بسیاری از افراد خانواده‌اش یاد شده‌اند. فروشی وی در شمار نام‌های نام‌آوران یشت سیزده ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۲/26).

اوروذین Uruzayan(t)

در جدول نام‌های مزبور دریشت سیزدهم که فروشی‌نام‌آوران و پارسایان ستوده شده است. در بند ۱۴۱ از هشت دوشیزه پارسا نام رفته و فروشی‌شان ستوده شده است که دوشیزه اوروذین نیز یکی از آن‌هاست.

اوزَوَ Uzava

در روایت‌های پسین، زاب از تخمه فریدون و پورتهماسپ یا توماسپ Tumaspa می‌باشد. در اوستا از این دو تنها یک بار یاد شده آنهم در یشت سیزدهم است که به گروه شهریاران، پهلوانان و پارسایان درود فرستاده شده:

فروهر پاکدین اوزو (زاب) از خاندان توماسپ (تهماسپ) را می‌ستاییم (یشت سیزدهم ۱۳۱/29) در نوشته‌های پهلوی برابر ساخته از آنان به درازا سخن گفته شده و اوزو به هوزوب Huzub تبدیل شد و در شاهنامه به زاب و در تاریخ‌ها زاب یازو شد، هم چنین توماسپ در پهلوی توهماسپ Tuhmaspa و در فارسی تهماسپ و تهماسب گشت.

دربندهش اشاره شده است که پس از مرگ منوچهر، افراسیاب به ایران زمین تاخت و شهریاری گرفت و از باران جلوگیری کرد تا آن که هوزوپ پسر توهماسپ بیرون آمد و افراسیاب را برانداخت و باران آورد (بندهش ۵/33). برابر اشاره‌ای دیگر از همین کتاب مدت شهریاری زاب پنج سال بوده است و برابر با اشاره‌ای دیگر، نسبت هوزوب چنین آمده که توهماسپ با دختر نامون که اختر شناس افراسیاب بود، ازدواج کرد و از این ازدواج، هوزوب پیدا شد (بندهش ۳۵/31).

در دینکرد نیز به کوتاهی دریادکرد سلسله مراتب شاهان پیشدادی، اززاب سخن رفته

است (دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۱۲). چنان که گفته شد، اوزو از خاندان توماسپ شناسایی شده است.

روایت شاه‌نامه با بندهش درباره شهریاری زاب که پنج سال بوده، یکسان است. برابر نوشته شاهنامه، نسب‌زاب به فریدون می‌رسد و از وی به عنوان (زوتهماسپ) یعنی زو پسر تهماسپ یاد شده است. در بخش ۳۴ از بندهش، بند ۶ نیز به همین‌سان با تلفظ و املای پهلوی از وی یاد شده است: (هوزوب توهماسپان یعنی هوزوب پسر توهماسپ) برابر نوشته شاهنامه، چون نوذر درگذشت، مدتی برابر ۱۲ سال افراسیاب نابکارانه در ایران شهر بر تخت شاهی نشست، سرانجام، پهلوانان ایران زمین به کنکاش پرداختند تا شهریاری بیابند و او را بر تخت شاهی بنشانند، سرانجام پس از جستجویی زیاد، گمشده خود را و کسی را که شایسته شهریاری است جستند و او (زوپسر تهماسپ) بود که پیشنهاد را پذیرفت و شهریار ایران شد. پس با یاری پهلوانان ایران زمین با افراسیاب به جنگ برخاست و برنشان جنگ‌های پی‌درپی خشکسالی و تنگسالی پدید آمد و به همین انگیزه پس از پنج ماه جنگ، هر دو سو متارکه کردند و جیحون را مرز ایران و توران قرار دادند و هر کدام از دو سپاه ایران و توران به سرزمین خود باز گشتند. از آن پس جشن و سروری بزرگ برپا ساختند. و زوبدین‌سان پنج سال در آرامش کامل پادشاهی کرد و پس از آن در سن ۸۶ سالگی درگذشت و پس از وی گرشاسپ، قهرمان بی‌مانند ایران شهریار شد.

بیرونی، نسب زاب را چنین آورده است:

زاب بن‌تهماسب بن کمجموربن زوابن هوثب‌بن ویدنیک بن دو سربن منوشچهر.

اوزون حسن Uzon Hasan

ابونصر حسن بیک، پسرعلی بیک و نوه قره‌عثمان برپا کننده سلسله آق‌قویونلو. وی چون اندامی دراز داشت به اوزون حسن یعنی (حسن دراز قد). وی در سال ۸۵۷ هجری در دیاربکر به فرمانروایی رسید، جهانشاه قراقویونلو و سلطان ابوسعید تیموری پادشاه گورکانی را شکست داد و عراق و آذربایجان را گرفت و تبریز را پایتخت خویش قرار داد و از سال ۸۷۰ به پادشاهی رسید و گرجستان و تفلیس را هم به چنگ آورد. در سال ۸۷۷ باسلطان محمد فاتح

پادشاه عثمانی جنگید در آغاز پیروز شد و در کنار فرات شماری زیاد از سربازان ترکها را کشت می‌گویند در این جنگ ۱۲ هزارتن از سپاهیان ترک کشته شدند، ولی پس از آن شکست خورد و پسرانش: یوسف، زینل و عمر کشته شدند، سپس به تبریز بازگشت. چندی بعد پسرش اغورلومحمد سربه شورش برداشت و اوزون حسن برای سرکوبی او رهسپار شد. پسرش به قسطنطنیه گریخت و به سلطان عثمانی پناه برد. اوزون حسن برای برگردانیدن او خبر مرگ خود را پراکنده ساخت. اغورلو از شنیدن مرگ پدر به آزمندی پادشاهی به ایران بازگشت و به تبریز رفت که ناگاه او را گرفته زندانی کردند و به فرمان پدر سرش را بریدند اوزون حسن با مصری‌ها نیز جنگید و اورفا را گرفت.

گسترش کشور او شامل: سراسر آذربایجان، عراقین، کرمان، فارس، دیاربکر، کردستان و ارمنستان بود. وی در سال ۸۸۲ درگذشت و پسرش سلطان خلیل جانشین وی شد. شاه اسماعیل یکم برپا کننده سلسله صفوی نواده دختری اوزون حسن بوده، یکی از دخترهای اوزون حسن به نام مارتاخاتون که از زن مسیحی او بود به همسری سلطان حیدر پدرشاه اسماعیل درآمده بود.

اوزیَ Uzya

اوزیَ در جدول نام‌های پارسایان و ناموران یشت سیزدهم، فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسرونگهوذاتَ Vanghuzata و نگهوذات پسر خواذات Khvazata می‌باشد (یشت سیزدهم ۱۱۹/27).

اوس پَ ئِشْتَ Uspaeshta

برابر با آنچه که در یشت سیزدهم آمده است، نام خاندانی است که فروشی یکی از افرادش به نام تیرونکَثَ وَ Tiro Nakathva ستوده شده است و نسب این خانواده نیز به قدیس نامور سَ اِنَ Saena می‌رسد (یشت سیزدهم ۱۲۶/27).

اوس پس‌نو Uspasnu

در جدول نام‌های ناموران و پارسایان یشت سیزدهم یک بار هنگامی از وی یاد

می‌شود که فروشی پسرش به نام سپی‌تی ستوده شده است. (یشت سیزدهم ۱۲۱/27).

اوسَذن Usazan

در اوستا تنها یک بار از این شخص یاد شده و آنهم در یشت سیزدهم که فروهرش ستوده شده است:

فروهر پاکدین اوسذن پسر مزدیسن (Mazdayasna) را می‌ستاییم. باید دانست که این اوسذن بجز او سذن مشهور در اوستا می‌باشد که یکی از شاهان سلسله کیانی به شمار می‌رود و همان کیکاوش پدر سیاوش است. اوسذن به معنی (دارنده چشمه‌ها) می‌باشد و بایستی یکی از پارسایان مورد نگرش بوده باشد که نامش یاد شده و فروهرش ستوده گشته است.

اوسمانَر Usmanara

اوسمانر از جمله پارسایانی است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم فروهرش ستوده شده است. وی پسر پَ ئِشَتَ Paeshata شناسانده شده (یشت سیزدهم ۹۷/24). در همین جدول چند بند بالاتر باز هم با نام این پدر و پسر روبرو می‌شویم (یشت سیزدهم ۱۲۰/27) در همین یشت سیزدهم، فروهرپارسایی دیگر به نام نناراس‌تی Nanarasti پسرپَ اِش ته Paeshatah نیز ستوده شده است و گمان می‌رود که این دو یعنی اوسمانر و نناراس تی برادر باشند (یشت سیزدهم ۱۱۵/26).

اوسیج Usidj

در گاتاها یک بار از این واژه یاد شده است که به جای پیشوای دینی دیویسنان به کار رفته به شرح زیر:

آیا هرگز دیوها، خداوندگاران خوب بودند؟ و این را می‌پرسم، آنانند که می‌بینند چگونه از برایشان (کرپن Karapan) و اوسیج گاو را به دست خشم (ائشم Aeshema) می‌دهند، همچنان کَوی همیشه آن را به ناله در می‌آورد نمی‌پرورند، آن را از روی دین راستین از برای گشایش بخشیدن به کشت و ورز (گاتاها - یسنا ۲۰/44).

چنان که دیده می‌شود از اوسیج و کرپن و کوی، پیشوایان دیویسنان اراده شده که از

خدمت‌گزاران دیوها (خداوندان باطل - ارباب انواع) بوده و از برای خدایان با ستم و بیداد، دام‌ها را قربانی می‌کنند، در حالی که بایستی آن‌ها را توجه کرده و برابر آیین راستی (اصلاح و آیین زرتشت) بپرورند تا در جامعه کشاورزی مورد سودجویی قرار گیرند. در ریگ‌ودا Rig-Veda هم چنان که یادی از کوی و کرپن به عنوان روحانیون آیین رفته است، از اوسیج نیز با اندک ناسازگاری در خواندن و املاء (اوشیک Ushik) از دانایان کارهای دینی و روحانیون اراده شده است. در نامه‌های پهلوی نیز آنجایی که از کرپن‌ها و اوسیج‌ها دشمنان زرتشت اراده شده‌اند، باز هم همین معنا که اینان کسانی بودند که دارای سمت‌هایی روحانی بوده‌اند یاد شده است (زاد سپرم 15/۲-۱).

اوس ناکَ Usnâka

این نام در جدول نام‌های پارسایان و ناموران یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 26/۱۱۷).

اوسِی نمهَ Usinemah

این نام در یشت سیزدهم یک بار یاد شده و فروشی‌اش نیز ستوده گردیده است، در جایی دیگر از همین یشت، فروشی همسرش به نام فرنی Freni نیز ستوده شده است، بانگرش به روایتی که در بندهش درباره کوی اپیوه Kavi Apivah آمده است می‌توان تا اندازه‌ای درباره‌اش آگاهی زیادی به دست آورد. برابر روایت بندهش (بندهش 31/۳۴-۳۱) و هجرگا Vahdjarga می‌کوشد تا فَرشاهی یا فَرفریدون را که در ساقه یک نی دردریاچه وئوروکش Vourukasha پنهان بود به سه پسرخود بدهد، ولی برخلاف چشم داشت وی فرفریدون به جای آن که به پسرانش داده شود به دخترش فرانگ Franag داده شد. پس از هجرگا به پیگیری دخترش پرداخت تا فَر فریدون را باز پس گیرد، فرانگ گریخت و با خود پیمان بست که نخستین فرزندش از اوشبام Ushbam پدید آید، پس او شبام، فرانگ را پناه داد و از پدرش رهایی بخشید و فرانگ نیز به پیمان خود وفا کرد و فرزندش که فَرفریدون ازآنِ او گشته بود از او شبام پدید آمد. نام اوشبام دگرگون شده شکل اوستایی اوسی‌نمه می‌باشد که

در پهلوی صورت پذیرفته و به همین سنجش می‌توان گفت که زن اوسی‌نمه در اوستا فرنی است و به فروشی او درود فرستاده شده است، با فرانگ در بندهش یکی است و کی اپیوه فرزند این دوزن و مرد می‌باشد.

اوشتازَنْتَ Ushta Zanta

این نام در جدول ناموران و پارسایان در یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 26/۱۱۶).

اوشْتْرَ Ushtra

اوشتر یا اوستر Ustra از شمار پارسایان و نامورانی است که نامش در یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر یکی از نامداران ایران باستان به نام سَذَنَ Sazana می‌باشد (یشت سیزدهم 26/۱۱۵).

اوشتَ وَئی‌تی Ushtavaiti

در بند ۱۳۹ از یشت سیزدهم، از ده زن پارسا یاد شده به فروشی‌شان درود فرستاده شده است، از چهار زن پسین جز در این جا، در بخش‌های دیگر اوستا و نامه‌های پهلوی نام و نشانی باز نمانده است که از آن جمله این زن پارسا و نامور است.

اولجایتو Uldjaitu

نگاه کنید به الجایتو.

اَوَیَ Avaya

اوی در شمار پارسایان و نامورانی است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر سپنتَ Spenta یا سپنگ Spenga می‌باشد (یشت سیزدهم 27/۱۲۳).

اویس Ovais

شیخ اویس پسر امیرشیخ حسن بزرگ یکی از امیران ایلکانی بود که پس از مرگ پدر

خود در سال ۷۵۴ هجری در بغداد جانشین وی شد. در سال ۷۵۹ برخی از کرانه‌های آذربایجان را گرفت و در سال ۷۷۶ چشم از جهان فروبست.

اهریمن Ahriman

زروان اکرانه پس از راز و نیاز با آفریننده آبستن شد و دو فرزند به نام‌های: اهورامزدا و اهریمن زایید. اهورامزدا درخشان و خوش بو و نیکوکار و نیک سرشت و سیرت بود، ولی اهریمن سیاه و بدبو، بدکار و بدسرشت و سیرت (برای آگاهی بیشتر به کتاب اصل و نسب و دینهای ایرانیان باستان، بخش زروان نگاه کنید) اهریمن را انگره مئینیو (شیطان) می‌گویند. وی پدید آورنده بدیها و زشتی‌ها و کاستی‌ها در جهان است و تاریکی و ناخوشی را او پدیدار می‌سازد.

اهلی شیرازی Ahli e Shirâzi

شیخ محمد از شاعران نامدار ایران در دوره صفویه همروزگار شاه اسماعیل و شاه تهماسب. وی در سال ۹۴۲ هجری در ۸۴ سالگی در شیراز چشم از جهان فروبست و در جوار آرامگاه حافظ به خاک سپرده شد غزلیات شورانگیزی دارد، افزون بر قصاید و غزلیات، مثنوی سحرحلال و مثنوی شمع و پروانه را نیز سروده. رباعی زیر از اوست:

عمر تو اگر به خواب غفلت گذرد — آن عمر کسی به زندگی کی شمرد
گرفهم کنی که ذوق بیداری چیست — شاید که دگر ز ذوق خوابت نبرد

اهنوخوشی Ahnukhavshi

بنابر داستان شاهنامه یکی از گروههای چهارگانه مردم در روزگار جمشید پیشدادی که به مدت بود از مردم کارگر و اهل پیشه و صفت. اهنوخشی و آهنوخوشی هم گفته شده است. گروه‌های دیگر: کاتوزی، نیساری و نسودی بوده‌اند. فردوسی درباره این گروه چهارم چنین سروده است:

چهارم که خوانند اهنوخوشی — همان دست ورزان با سرکشی
کجاکارشان همکنان پیشه بود — روانشاد همیشه پراندیشه بود.

اهوازی Ahvâzi

علی پسر عباس مجوسی یا ابن‌مجوس، پزشک و دانشمند نامدار ایرانی از مردم اهواز بود. وی پزشک ویژه عضدالدوله دیلمی بود. از نوشته‌های او یکی کتاب ملکی است در پزشکی که به زبان عربی نوشته و در سال ۱۴۹۲ میلادی به لاتینی پچواک شده و متن عربی آن در مصر چاپ شده است. کتاب ملکی یا کامل الصناعه پیش از قانون طب ابن‌سینا مستند شمرده شده و در جهان پزشکی دارای اهمیتی ویژه بوده. وی در سال ۳۸۴ هجری درگذشته است.

اهورامزدا Ahurâ Mazdâ

خداوند یکتا و بی‌همتا آفریدگار هستی در نزد زرتشتیان. اهورامزدا مرکب از اهورا به معنی خداوند روح و زندگی و مزدا که صفت است برای اهورا. واژه مزدا نیز ترکیب شده از مه بمعنی بزرگ و (زدا) به معنی دانای مطلق و اهورامزدا در اصطلاح زرتشتیان پدیده‌ای است که صورت ظاهر ندارد و زندگی بخش و یکتا و بی‌همتا و بزرگ و دانای مطلق است، یعنی خدای یگانه. هورمزد، اورمزد، هرمزد و هرمز نیز گفته شده است.

اَهُومْ ستُوت Ahum Stut

اهوم ستوت نام پدر سَ اِنَ Saena یکی از پیشوایان و مبلغان صدر نخستین و آغازین آیین زرتشت است که در یشت سیزدهم فروهر پسرش ستوده است (یشت سیزدهم ۹۷/24).

اَیُ اَستی Ayo Asti

نام یکی از افراد خاندان نامدار پئوروذاخشتی Pouruzakhshti می‌باشد که در شمار ناموران ایران باستان در یشت سیزدهم بوده و فروشی‌اش ستوده شده است.

ایرانشاه Iranshah

حکیم ایرانشاه پسر ابی‌الخیر از شاعران نامدار ایران در واپسین سده پنجم و آغاز سده

ششم هجری می‌زیسته و همروزگار سلطان محمد پسر ملکشاه سلجوقی بوده. داستان بهمن پسر اسفندیار را به نظم درآورده که نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی پاریس و کتابخانه موزه بریتانیا موجود است و در مرز ۵۵۰۰ بیت است. وی در سال ۵۱۱ هجری چشم از جهان فروبسته است.

ایرانشهر Irânshahr

کاظم‌زاده ایرانشهر، میرزاحسین‌خان فرزند حاجی میرزا کاظم پزشک تبریزی از نویسندگان نامدار ایران، در سال ۱۲۶۲ خورشیدی در تبریز زاده شد. دانش خود را در دانشگاه سوربون فرانسه به پایان رسانید، زبانهای فرانسه، انگلیسی و آلمانی را آموخت و مدتی در دانشگاه کمبریج به تدریس زبان فارسی سرگرم بود. در سال ۱۹۱۹ میلادی در برلن مجله‌ای به نام ایرانشهر به چاپ رسانید که مدت چهار سال در برلن چاپ می‌شد. در سال ۱۳۴۰ خورشیدی چشم از جهان فروبست. نوشته‌هایی که عبارتند از: اصول اساسی فن تربیت، راه نو در تعلیم و تربیت، رهبر نژاد نو، شرح زندگانی زرتشت، شرح زندگانی حضرت محمد و شرح حال و آثار جلال‌الدین رومی.

ایرج Iradj

در داستانهای تاریخی ایران نام پسر فریدون پادشاه پیشدادی. فریدون سه پسر داشت به نام‌های: سلم، تور و ایرج. کشورهای خود را بین این سه پسر بخش کرد، روم و خاور را به سلم و توران را به تور و ایران را به ایرج داد. سلم و تور بر ایرج رشک برده و ناجوانمردانه او را کشتند.

ایرج میرزا Iradj Mirzâ

ایرج میرزا با لقب جلال‌الممالک پسر غلامحسین میرزا از نوادگان فتحعلی‌شاه و از شاعران نامدار معاصر ایران. در سال ۱۲۹۱ هجری و ۱۲۵۲ خورشیدی در تبریز چشم به جهان گشود، دانش خود را در مدرسه دارالفنون تبریز به پایان رسانید، زبانهای: عربی، روسی



و فرانسه را فرا گرفت. در ۱۹ سالگی هنگام ولیعهدی مظفرالدین شاه لقب صدرالشعرا گرفت. چندی بعد از شاعری دربار کناره گرفت و به خدمت دولتی، سرگرم شد، مدتی در وزارت دارایی و وزارت فرهنگ خدمت کرد. در سال ۱۳۴۴ هجری و ۱۳۰۳ خورشیدی در تهران با بیماری سکته قلبی درگذشت و در آرامگاه ظهیرالدوله به خاک سپرده شد. دیوان اشعارش چاپ شده است. شعرهای او، روان و شیوا و انتقادآمیز از سازوکار دولت‌های وقت و به زبان ساده و درخور فهم همگان است.

ایزدگشسب Izadgushasb

نام یکی از سرداران دلاور و نامور بهرام چوبینه پادشاه ساسانی بوده است.

ایست واستر Isat Vâstra

نام پسر بزرگ اشوزرتشت است. در گاتاها جایی از پسر زرتشت گفت‌وگو شده که: کوی ویشتاسپ و پسر زرتشت و فرش اوشتر Frashaushtra از یاوران دین زرتشت هستند و در انتشار آن و نیایش مزدا پایمردی بسیار کرده‌اند (گاتاها - یسناها 2/53).

پژوهشگران برآنند که این پسر زرتشت که در گاتاها نامش آمده همان ایست‌واستر پسر بزرگ اوست که یاد و نامش در چند جای اوستا آمده و شاید وی یکی از نخستین مبلغان آیین پدرش بوده باشد. در جایی از یسنا آمده است: فروهر اهورامزدا و امشاسپندان و همه ایزدان را می‌ستاییم، فروهرکیومرث، زرتشت، ویشتاسپ و ایست واسترپسر زرتشت و همه مبلغان دین زرتشت را می‌ستاییم و در همین راستا است که در بندهش، موبدموبدان و نخستین پیشوای روحانی دین شمرده شده است که سدسال پس از اعلام آیین به وسیله زرتشت، درگذشت. در یشت سیزدهم سه پسر زرتشت با هم به ترتیب فروشی‌شان ستوده

شده است و عبارتند از: ایست و استر (در پهلوی ایست و استر Isat Vastr) و در صورت پسین وایسداستر گوییم. اوروتت‌نر Urvatatnara و هورچیثر Hvare Tchithra.

هم چنین در جایی دیگر از سه پسر آینده زرتشت سخن به میان آمده که در آیین مزدیسنا، سه موعود آخرالزمان می‌باشند و عبارتند از: اوخشیت اِرت Ukhshyatereta - اوخشیت‌نمه Ukhshyat Nemah و استوت ارت Astvat ereta که به ترتیب: هوشیدر، هوشیدرماه و سوشیانت یا سوشیانس نامیده شده‌اند.

ایس وَنْتْ Isvant (Isvat)

این نام در یشت سیزدهم از جمله پارسایانی است که فروهرش ستوده شده است و به عنوان پسروَرازَ Varaza شناسایی شده (یشت سیزدهم 24/۹۶).

ایل ارسلان Il Arsalan

تاج الدین ابوالفتح پسر آتسز از پادشاهان خوارزم، پس از درگذشت پدر در سال ۵۵۱ هجری فرمانروای خوارزم شد و نسبت به سنجر سلجوقی فرمانبردار بود. بخارا و سمرقند را گرفت و به خراسان نیز لشگر کشید، ولی نیشابور را نتوانست بگیرد. وی در سال ۵۶۷ درگذشت.

ایلاقی Ilâghi

ایلاقی (ایلاق شهری بوده نزدیک تاشکند) از شاعران ایران در پایان دوره سامانیان. تاریخ‌زاده شدن و مردنش به درستی روشن نیست.

ایلخانیان یا ایلکانیان Ilkhaniyan

ایلخانیان همان آل جلایر هستند به واژه آل جلایر نگاه کنید.

ایلدگز Ilduguz

شمس‌الدین برپاکننده سلسله اتابکان آذربایجان، در آغاز غلام سلطان مسعود سلجوقی بود و به انگیزه کاردانی و شایستگی خود در زمره امیران درآمد و لقب اتابک گرفت و

فرمانروای آذربایجان شد. وی در سال ۵۶۸ هجری درگذشت و پسرش نصرت‌الدین محمدجهان پهلوان جانشین او گردید.

ایلک خانیان Ilak khâniân

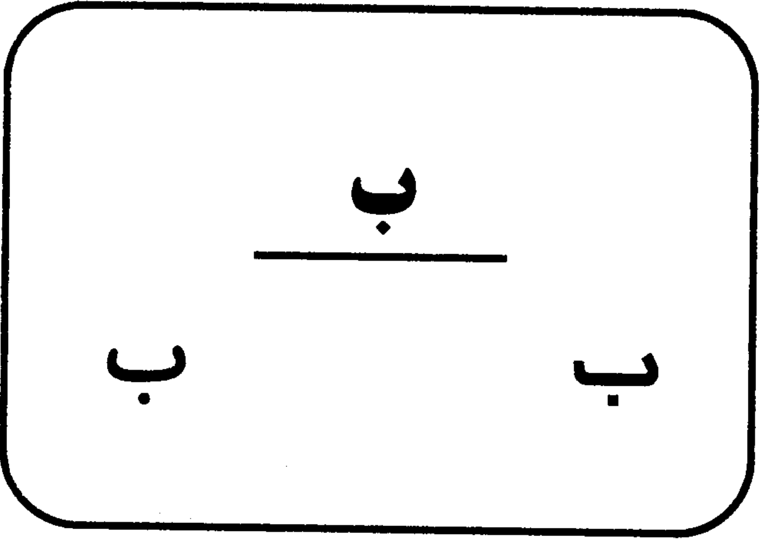
نگاه کنید به آل افراسیاب

اینجو Indjo

اینجو نام خاندانی است که از سال ۷۰۳ تا ۷۵۸ هجری در فارس و اصفهان فرمان رانده‌اند. برپاکننده این سلسله، شرف‌الدین محمود شاه و واپسین آن‌ها شیخ‌ابولحاق اینجو بود که در سال ۷۴۲ در فارس آزادی یافت و در سال ۷۵۸ به فرمان امیر مبارزالدین کشته شد.

ایوت Ayuta

ایوت در شمار پارسایان و ناموران بزرگ ایران باستان است که نامش در جدول نام‌های یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 117/27).


ب
ب ب

بإش‌تَستوَر Baeshtastura

نام خانوادگی دوتن از پارسایان و نامورانی است که در یشت سیزدهم فروشی‌شان ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۲۵/27).

باأنگهَ Baonghga (Baungha)

در شمار پارسایان و نامورانی است که در یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر ساأنگه Saongha می‌باشد. در تلفظ و املای این دونام میان پچواک گردن ناسازگاری است.

باب Bâb

سیدعلی محمدباب برپاکننده فرقه بابیه در سال ۱۲۳۶ هجری و ۱۱۹۸ خورشیدی در شیراز زاده شد. در سال ۱۲۶۰ هجری به برپایی فرقه بابیه گام نهاد و خود را باب نامید و کتابی به نام بیان آورد و پیروانی بسیار پیدا کرد. منوچهرخان معتمدالدوله او را به اصفهان فراخواند و زیر پشتیبانی خود قرار داد. در سال ۱۲۶۳ هجری و ۱۲۲۴ خورشیدی به فرمان محمدشاه قارجار، او را به آذربایجان برده و در دژ چمریق زندانی کردند و در سال ۱۲۶۶ هجری و ۱۲۲۷ خورشیدی به فتوای روحانیون تبریز و به فرمان ناصرالدین شاه کشته شد. پس از باب نارسازگاریهایی میان پیروان او پیدا شد و به فرقه‌های: ازلی، بهایی، ناقضین و ثابتین بخش شدند.

بابا افضل کاشانی Bâbâ Afzal

نگاه کنید به افضل کاشانی.

بابا سودایی Bâbâ Sudai

از شاعران نامدار ایران بوده، اهل ابیورد یا باورد و در هرات در دربار بایسنقر به سر می‌برده، گفته‌اند که عاشق بایسنقر بوده و قصیدهایی نیکو در ستایش او سروده و گفته‌اند که نخست تخلص وی خاوری بوده، ناگاه حالتش دگرگون شده و مدتی در کوه و صحرا

سر و پابرهنه می‌گردیده و بعدها که به خود آمده خود را سودایی نامبردار کرده. وی در سال ۸۵۳ هجری در سن ۸۰ سالگی درگذشته است.

باباطاهر Bâbâ Tâher

باباطاهر از دانایان و شاعران نامور و بزرگان روزگار خود بوده است، در سده پنجم هجری می‌زیسته و به انگیزه دوبیتی‌های عارفانه که به لهجه همدانی و لری سروده نامش به بزرگی یاد می‌شود. وی در پسین سده چهارم در همدان چشم به جهان گشوده و در همان شهر نیز چشم از جهان فروبسته است و آرامگاهش در سوی باختر شهر قرار دارد که زیارتگاه عارفان است.

باباطاهر مردی وارسته و صوفی و با شناخت بوده ودر نزد همگان احترامی فراوان داشته، چنان که در سال ۴۴۸ هجری که سلطان طغرل سلجوقی به همدان رفته به دیدار وی شتافته و دست او را بوسیده است و باباطاهر وی را به دادگری و نیکوکاری سفارش نموده است. افزون بر دو بیتی‌های شورانگیز که دارد، واژه‌های قصاری در تصوف و عرفان به زبان عربی دارد. شعرهایش پشت سرهم چاپ شد و در بیشتر کرانه‌های ایران بر سر زبانهاست. کتابش به زبانهای: فرانسه و انگلیسی نیز ترجمه شده است. این دوبیتی بسیار عارفانه از اوست:

موآن بحرم که در ظرف آمد ستم — چو نقطه بر سرحرف آمدستم
به هر الفی، الف قدی برآید — الف قدم که در الف آمد ستم

بابافغانی Baba Faghani

از شاعران نامدار ایران از مردم شیراز و در آغاز دوران صفویه می‌زیسته است. بیشتر روزگار خود را در خراسان و عراق گذرانده، مدتی هم در تبریز در خدمت سلطان یعقوب پسر اوزون حسن بوده و پس از درگذشت وی به شیراز بازگشته و سپس به خراسان رفته و در سال ۹۲۵ هجری در آنجا چشم از جهان فروبسته است. اشعارش در مرز ۴۰۰۰ بیت چاپ شده است. سه بیت زیر از اوست:

وقت گلم تمام به آه و فغان گذشت　　چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت

* * *

هزار سوزن الماس در دل است مرا　　از این حریر قبایان که دوش بردوش‌اند

* * *

یک چراغ است در این خانه و از پرتو آن　　هرکجا می‌نگرم، انجمنی ساخته‌اند

باباکمال Bâbâ Kamâl

کمال‌الدین پسر مسعود نامبردار به باباکمال از شاعران و دانایان نامی ایران، همروزگار خواجه حافظ شیرازی. در اوان جوانی از زادگاه خویش (خجند) به تبریز رفت و در آن شهر به زهد و پارسایی پرآوازه شد. سلطان حسین جلایر برای او خانقاهی ساخت. وی در سال ۸۰۳ هجری در آن شهر چشم از جهان فرو بست. دیوان اشعارش شامل: قصاید، غزلیات و رباعیات است که چاپ شده. سه بیت شعر زیر از اوست:

ما از لب تو، کام ندیدیم و گذشتیم　　تشنه به لب چشمه رسیدیم و گذشتیم

گفتیم دعای تو و از بخت همایون　　از لفظ تو دشنام شنیدم و گذشتیم

با داغ فراق تو که جانسوز عذابی است　　از زندگی امید بریدیم و گذشتیم

بابر میرزا Baber Mirza

ابوالقاسم بابر پسر میرزا بایسنقربن شاهرخ بن تیمور از سال ۸۵۴ تا ۸۶۱ در خراسان و عراق و فارس فرمان رانده در سال ۸۶۱ در خراسان بدرود زندگی گفته و در جوار آرامگاه امام رضا به خاک سپرده شده است.

بابک Babak

بابک = پاپک پدر اردشیر یکم نخستین پادشاه ساسانی، پسر شخصی از نژادگان پارس به نام ساسان بود. ساسان جایگاه سرپرستی معبد آناهیتا را در استخر داشت. بابک پس از مرگ ساسان جانشین وی گردید و پسر خود اردشیر را به جایگاه عالی نظامی ارگبد رساند. پس از درگذشت بابک، اردشیر فرمانروای پارس شد و با شکست دادن اردوان واپسین پادشاه

سلسله اشکانی، آن سلسله را فروپاشاند و سلسله ساسانیان را برپا کرد.

بابک خرمی Bâbak Khurrami

بابک خرمی یا خرمدین، مردی از اهالی اردبیل، پدرش از مردم تیسفون و روغن فروش بود، در روزگار مأمون خلیفه‌عباسی بر علیه حکومت تازیان و برای آزادی ایران در آذربایجان برخاست و پیروانی زیاد دور او گرد آمدند. بابک با مازیار سردار نامور تبرستان، هم پیمان شد و پی‌درپی سرداران و سپاهیان خلیفه راشکست داد و بسیاری از سپاهیان خلیفه را کشت. سرانجام معتصم خلیفه عباسی یکی از سرداران ایرانی به نام افشین را به مال و جایگاه فریب داد و به جنگ بابک فرستاد.

افشین با نیرنگ و ناجوانمردی، بابک را دستگیر کرد و به بغداد فرستاد و معتصم در سال ۲۲۳ هجری او را با زشت‌ترین و سخت‌ترین ساز وکاری کشت و جسدش را به دار آویختند. پایه باورهای بابک بر آیین مزدکی بوده و به تناسخ یا جابجایی روح از یک تن به تن دیگر باور داشته، پیروانش را که تن‌پوش سرخ به تن می‌کردند، سرخ جامگان و سرخ پوشان و خرم دنیان و خرمیه و بابکیه گفته‌اند. پس از کشتن بابک، برادرش عبدالله را نیز به بغداد بردند و هنگامی که به بغداد رسید، فرمانروای آن شهر فرمان داد تا دست‌ها و پاهایش را ببرند و هنگامی که دست و پایش را می‌بریدند، کلمه‌ای بر زبان نیاورد، سپس جسدش را به دار آویختند. یکسال بعد مازیار به همین سرنوشت دچار شد و سپس خود افشین ناجوانمرد و میهن‌ستیز را هم به زندان افکندند و او را از گرسنگی و تشنگی کشتند و جسدش را میان جسدهای بابک و مازیار به دار آویختند.

بابونی Bâboni

نگاه کنید به واژه ابوعبدالله بابونی.

باخرزی Bâkharzi

ابولحسن علی پسر حسن باخرزی (با خرز کرانه‌ای است در خراسان نزدیک جام) از شاعران و نویسندگان نامدار ایران در سده پنجم هجری. در ادبیات فارسی و عربی چیره بوده.

از نوشته‌های او کتاب دمیةالقصر است که ابوالحسن بیهقی ذیلی برآن نوشته بنام وشاح‌الدمیه. دیوان عربی وی نیز پرارج است. رباعیاتی زیاد هم به فارسی داشته از آن جمله: طرب نامه است. در جوانی نویسنده سلطان رکن‌الدین طغرل سلجوقی بوده و در سال ۴۶۸ هجری به دست ترکی، کشته شده است. دو رباعی زیرا از اوست:

برگردن خویش بسته‌ای عقدگهر وزگوش بیاویخته‌ای حلقه زر
گویی غم عشق، جلوه کردای دلبر زاشک و رخ من به گردن و گوش تودر

* * *

زان می‌خواهم که خرمی را سبب است نامش می و کیمیای شادی لقب است
سرخست چو عناب و زآب عنب است آبی که به رخ بر آتش آرد عجب است

باخرزی Bakharzi

سیف‌الدین‌ابوالمعالی سعید پسر مطهر با خرزی از شاعران و دانشمندان نامدار سده ششم و از بزرگان صوفیه، در سال ۵۸۶ هجری در باخرز زاده شده، همروزگار شیخ فریدالدین عطار و شیخ مجدالدین بغدادی بوده است. بخشی زیاد از عمر خود را در بخارا به سر برده و از سوی نجم‌الدین کبری کارگزار پراکندن باورهای کبرویه گردیده. در سال ۶۵۹ هجری در بخارا درگذشته است. کتاب‌هایی به نظم و نثر دارد.

بادان Bâdân

بادان یا باذان سردار ایرانی که در زمان خسروپرویز، فرمانروای یمن بود، خسروپرویز او را کارگزار کرد به مدینه برود و پیامبر اسلام را دستگیر و به تیسفون بفرستد، ولی بادان به پیامبری او اقرار کرد و اسلام آورد.

باربد Barbad

باربد یا پهلبد Pahlbad موسیقی‌دان نامور ایرانی در زمان خسروپرویز پادشاه ساسانی، از ریشه و نژاد ایرانی و از مردم جهرم فارس بوده است. نویسندگان ایرانی او را باربد و نویسندگان عرب، بهلبد Bahlbad و فهلبد نامیده‌اند. وی پرارج‌ترین رامشگران خسروپرویز

بوده و می‌گویند: سی‌لحن برای خسروپرویز ساخته بود که عبارتند از: کین ایرج، کین سیاوش، باغ شیرین، اورنگی، آرایش خورشید، ماه ابرگوهان، ماه بالای کوهسار، تخت طاقدیس، گنج بادآورد، گنج گاو و یا گنج کاوس، شبدیز، سروستان، آیین جمشید، حقه‌کاوس، راح روح، رامش جان، سبزدرسبز، سروسهی، شادِروان مروارید، شب فرخ، قفل روحی، گنج سوخته، مشکدانه، مروای نیک، مشکمالی، مهربانی یا مهرگانی، ناقوسی، نوبهاری، نوشین باده، نیمروز، نخجیرگانی. بنابر روایت فردوسی، باربد پس از خسرو پرویز چهار انگشت خود را برید و سپس آتشی افروخت و همه سازهای خود را در آتش افکند. شاهنامه چنین آورده:

چوآگاه شد باربد زانکه شاه — بپرداخت بی‌رای و بی کام گاه
ببرید هرچارانگشت خویش — بریده همی داشت در مشت خویش
چو در خانه شد، آتشی برفروخت — همه آلت خویش، یکسر بسوخت

بارزانی Bârezani

تیره‌ای از کردان باختر ایران که مردمی دلیر بودند و بزرگان دانش و ادب از میان آن‌ها برخاسته است.

بازان Bâzân

نگاه کنید به بادان یا باذان.

باصری Bâseri

یکی از ایل‌های پنجگانه که در فارس زندگی می‌کنند.

باقرخان Bâgherkhân

باقرخان از مجاهدین آذربایجان و از رهبران انقلاب مشروطیت ایران با لقب سالار ملی به همراه ستارخان سردار ملی، سپاهیان محمدعلیشاه را چندین بار در تبریز شکست داد و با گروهی از مجاهدین به سوی تهران رهسپار شد و با مجاهدین شمال و جنوب ایران در



گرفتن تهران، همکاری کرد و به انگیزه دلاوری و بی‌باکی و فداکاری خود از سوی آزادیخواهان لقب سالار ملی گرفت. پس از برقرار شدن مشروطه، مدتی در تهران به سر برد. در جنگ جهانی یکم به سال ۱۳۳۴ هجری و ۱۲۹۳ خورشیدی با چند تن به سوی کرمانشاه رهسپار شد و در نزدیکی قصرشیرین، شبی، شماری از کردها، او و همراهانش را به آزمندی ربودن پول آن‌ها، سربریدند.

باگوآس Baguâs

باگوآس از خواجه سرایان و سرداران اردشیر سوم ساسانی، مردی خونخوار و جنایت پیشه بود، چندتن از پادشاهان هخامنشی را زهر خورانید و کشت. از جمله اردشیر را کشت و پسرش را به پادشاهی رسانید، بعد او را هم کشت و داریوش سوم را پادشاه خواند و بر آن شد که او را هم بکشد، ولی اردشیر از خیانت او آگاه شد و زهری را که در شربت ریخته بود تا به داریوش بخوراند، داریوش او را وادار کرد که آن شربت را خودش بخورد و او چنین کرد و جان سپرد (این رویداد در سال ۳۳۶ پس از میلاد روی داد).

بامشاد Bâmshâd

بامشاد نام یکی از نوازندگان زبردست ایران باستان، که در نوازندگی گوی پیشی را از همه نوازندگان ربوده بود.

باوندیه Bavandvyeh

به واژه‌آل باوند نگاه کنید.

بایدوخان Bâidokhân

از پادشاهان مغول ایران پسرطرغای و نوه هلاکو در ۶۹۴ هجری پسرعموی خود گیخاتو را با دستیاری شماری از امیران گرفت و او را در صحرای مغان کشت و خود در همدان به پادشاهی نشست، صدر جهان را از وزارت برکنار و جمال‌الدین دستجردانی را به وزارت گماشت. اندکی پس از آن، غازان‌خان پسرارغون‌خان که فرمانروای خراسان بود علیه وی برخاست و سپاهیان او در آذربایجان بایدوخان را گرفته و نزد غازان بردند و غازان وی را کشت و خود پادشاه شد. بایدوخان بیش از هشت ماه پادشاه نبود.

بایسنقر Bâisunghur

بایسنقر پسر شاهرخ و نوه تیمورگورکانی. وی در سال ۱۳۹۸ میلادی و ۸۰۲ هجری زاده شد. در خوش‌گذرانی و تجمل‌گرایی پس از خسروپرویز یکه تاز میدان همه شاهان بود. اشعار ترکی و فارسی بسیار نیکو می‌سرود و به شش قلم خط می‌نوشت. مردی هنرمند و هنردوست بود. به فرمان او شاهنامه را از روی چندنسخه، اصلاح و آراسته کردند و پیشگفتاری هم در سال ۸۲۹ هجری برآن نوشته‌اندکه به پیشگفتار بایسنقری نامبردار است. وی از پشتیبانان دانش و هنر بوده، شاعران و دانایان و هنرمندان از عراق، فارس، آذربایجان و دیگر کرانه‌های ایران به دربار او می‌شتافتند. گویند چهل تن نویسنده خوش خط در کتابخانه او به نوشتن سرگرم بوده‌اند، خود او نیز خط فارسی را بسیار زیبا می‌نوشته، قرآنی به خط ثلث نوشته که جزوه‌هایی از آن به دست آمده است. سنگ‌نبشته زیبایی هم به خط ثلث در مسجد گوهرشاد خراسان بر روی کاشی نوشته شده که خط خود اوست. وی در سال ۸۳۷ در سن ۳۵ سالگی چشم از جهان فروبسته و در مسجد گوهرشاد به خاک سپرده شده است. گویند در زیاده‌روی از خوردن شراب درگذشته است.

بایسنقر Bâisunghur

بایسنقر پسر یعقوب از امیران آق‌قویونلو پس از مرگ پدرش در سال ۸۹۶ هجری جانشین وی گردید، ولی بیش از بیست ماه فرمانروایی نکرد و پسر عمویش، رستم‌بیک علیه

وی برخاست و او را شکست داده و کشت و خود جانشین وی شد.

بایندریان Bâyanduriyân

نگاه به آق‌قویلونلو.

بدر چاچی Badr e Châchi

از شاعران فارسی زبان دوره مغول، که در هندوستان ارج و ورجی فراوان داشته. وی از شاعران آن سوی رود (ماوراءالنهر) و منسوب به شهر چاچ یا شاش بوده که بعدها به شهر جدید تاشکند تبدیل شده. از اشعار وی پاره‌هایی به جای مانده است.

بدرالدین جاجرمی Badruddin e Jâjarmi

از شاعران نامدار ایران در سده هفتم هجری می‌زیسته و از دوستان نزدیک شمس‌الدین محمد جوینی وزیر هولاکوخان بوده است.

بدیع‌الزمان همدانی Badiuzzamân e Hamadâni

ابوالفضل احمد پسر حسین با لقب بدیع‌الزمان یا مهذب‌الدین از دانایان و ادیبان نامدار ایران در سال ۳۵۸ هجری در همدان چشم به جهان گشود، از دیدگاه نیروی حافظه مانند نداشته، می‌گویند قصیده‌ای بیشتر از ۵۰ بیت را به یک بار شنیدن از بر می‌کرده و چندین صفحه کتاب را با یک بار خواندن به حافظه می‌سپرده و هر جستاری از نظم و نثر که از او می‌پرسیدند بی‌درنگ می‌ساخت. اشعار فارسی رابه آسانی به نظم و عربی پچواک می‌کرد، در نثر و نظم فارسی و عربی استادی بی‌مانند بود. دیوان اشعارش چاپ شده، گردآمده رساله‌ها و کتاب مقامات او معروف است و کتاب مقامات پرارج‌ترین نوشته‌های وی به شمار می‌رود و این کتاب، بعدها سرمشق ادیبان دیگر قرار گرفته و از آن تقلید کرده‌اند. مقامات حریری نیز روی اسلوب مقامات او نوشته شده، وی در سال ۳۸۰ از همدان به جرجان رفت و مدتی در آنجا بزیست و در سال ۳۹۲ به نیشابور رفت و آوازه‌ای بسیار پیدا کرد، سپس رهسپار هرات شد و در سال ۳۹۸ در سن ۴۰ سالگی در آن شهر، چشم از جهان فروبست.

بدیع اسطرلابی Badia e Ostorlabi

ابوالقاسم هبةاللهبن حسین نامبردار به بدیع از دانایان و اخترشناسان نامدار و ریشه و نژادش ایرانی بوده و در بغداد زاده شده است. در زمان خلافت مسترشد عباسی می‌زیسته و در پدید آوردن ابزارهای فلکی و ساختن آن‌ها چیره دست بوده و اسطرلاب را تکمیل نموده و شعر هم می‌گفته است. در سال ۵۳۴ هجری در بغداد درگذشته است.

برامکه Baramekah

آل برمک فرزندان و بازماندگان برمک، خاندانی‌نژاده و نجیب ایرانی از آغاز خلافت بنی‌عباس سرپرست و کارگزار کارهای بزرگ بودند، در بخشش و داد و دهش و دانش و دانایی نامبردار بوده‌اند. نسب و ریشه این خاندان به برمک می‌رسد که می‌گویند در بلخ سرپرستی آتشکده نوبهار و حکومت بلخ را داشته، سپس اسلام آورده.

بزرگان این خاندان عبارت بوده‌اند از: خالدپسربرمک و پسرش یحیا و دو پسر یحیا فضل و جعفر. خالد نخستین کسی است از خاندان برمک که به وزارت رسید، مدتی وزیر سفاح خلیفه عباسی و پس از او وزیر ابوجعفر منصور بود. یحیا و دو پسرش فضل و جعفر در زمان هارون‌الرشید، نیرو و نفوذی فراوان پیدا کردند. سرانجام نیرومندی و کاردانی و دوست داشته شدن جعفرانگیزه کینه و خشم هارون شد و در سال ۱۸۷ هجری او را کشت و خاندان او را برانداخت.

بربری Barbari

بربری‌ها تیره‌ای ساکن خراسان و افغانستان، دارای گونه‌هایی استخوانی و چشمانی‌ریز. مردان آن‌ها گونه‌هایی بی‌مو و ریشی کوسه دارند.

بردان Bardan

بردان یا واردان، اشک نوزدهم پادشاه اشکانی، پس از مرگ اردوان، چون پسرش واردان در آنجا نبود، گودرز برادرش پایتخت را گرفت، ولی واردان او را شکست داد. سرانجام،

واردان در سال ۴۵ میلادی به دست چندتن از نزدیکانش کشته شد. و گودرز بـه پـادشاهی رسید.

بردیا Bardiâ

بردیای غاصب مغی بود به نام گئوماتا Geomata. وی در نبودن کمبوجیه که در مصر بود خود را بردیا برادر کمبوجیه و پسر کورش (کمبوجیه او را پیش از رفتن به مصر به گونه‌ای پنهانی کشته بود) معرفی کرد و چند ماهی پادشاهی کرد، ولی مورد بدگمانی قـرار گـرفت و سران هفت خانواده نژاده پارس که حق داشتند بی‌اجازه به کاخ پادشاه وارد شوند، به وسیله یکی از زنان دریافتند که او بردیای حقیقی نیست، از اینرو با داریوش یکم هم پیمان شدند و وارد کاخ گردیدند و بردیای دروغین را کشتند.

بُرزمهر Burzmehr

برزمهر یکی از پهلوانان ایران در زمان بهرام گور بود و نیز نام موبدی هم در زمـان ساسانیان بود.

بِرِزَوَنت Berezavant (Berezvant)

این نام در جدول نام‌های پارسایان و ناموران آمده آن هم در یشت سیزدهم. نامش یک بار هنگامی آمده که فروشی پسرش دوراسروت Duraesruta ستوده شده است (یشت سیزدهم 119/27) در همین یشت جای دیگر فروشی‌پسرش به نـام فـرچـیثر Fratchithra ستوده شده است. (یشت سیزدهم 124/27).

برزی ارشتی Berezya arshti

از جمله پارسایان و ناموران ایران باستان که در جدول نام‌های یشت سیزدهم نامش آمده و فروهرش ستوده شده است. جز این مورد، در جایی دیگر نام و نشانی از او نیست.

برزوی یا برزویه Burzuyeh

برزویه نام دانشمند و پزشک نـامدار کـه پـزشک ویـژه انـوشیروان بـود. وی کـتاب

کلیله و دمنه را از هند به ایران آورد و آن را از زبان سانسکریت به زبان پهلوی پچواک کرد.

بِرِزیش‌نو Berezishnu

این نام در جدول نام‌های یشت سیزدهم در ردیف نام‌های پارسایان و نام‌آوران آمده و پسر آرَ Ara شناسانده شده و فروهرش ستوده شده است (یشت سیزدهم 25/۱۱۰).

برزین Burzin

نام یکی از پهلوانان ایران باستان و نام پسر گرشاسپ و نام یکی از سرداران انوشیروان. نگاه کنید به واژه آذربرزین.

بَرغَشی Barghashi

ابوالمظفر محمد پسر ابراهیم برغشی وزیر سامانیان در مرز سال ۳۸۷ هجری بود.

برقانی Baraghâni

ابوبکر احمدبن محمدبن غالب خوارزمی برقانی، از حدیث‌گویان نامدار در علم نحو و فقه و حدیث استاد بوده در سال ۳۳۶ هجری در برقان زاده شده، پس از مسافرت‌هایی به گرگان و خراسان به بغداد رفته و در آنجا ماندگار شده و در سال ۴۲۵ در آن شهر چشم از جهان فروبسته است، کتاب‌هایی در حدیث دارد.

برکیارق Barkeyaragh

رکن‌الدین ابوالمظفر پسر ملکشاه سلجوقی بود. پس از مرگ ملکشاه، زوجه‌اش ترکان خاتون پسر خردسال خود محمود را در اصفهان برتخت شاهی نشاند. برکیارق پسر بزرگ ملکشاه که از زنی دیگر بود، اصفهان را پیرامون گرفت و تاج‌الملک را که همدست ترکان خاتون بود دستگیر کرده و کشت. ترکان خاتون پانصدهزار دینار به او داد که از گرفتن اصفهان چشم بپوشد. پس از مرگ ترکان خاتون و پسرش محمود، بر کیارق در ۴۸۸ اصفهان را گرفت و بر تخت شاهی نشست و پسران خواجه‌نظام‌الملک رابه وزارت برگزید. وی در سال ۴۹۸ هجری در راه بغداد درگذشت.

برمک Barmak

برمک سرپرست معبد بودایی نوبهار بلخ بوده که برامکه از فرزندان او هستند. می‌گویند برمک عنوان بوده نه اسم و کسی که معبد را اداره کند برمک خوانده می‌شده. نوبهار را برخی آتشکده‌ای بزرگ دانسته و برخی گفته‌اند که آتشکده نبوده، بلکه معبد بودایی بوده است.

بَرِمْنَ Baremna

برمن یکی از ناموران و پارسایان ایران باستان بوده که نامش در جدول نام‌های یشت سیزدهم آمده و یک بار هم بیشتر نامش نیامده و فره‌وشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 121/27).

بروجردی Burodjerdi



حسین طباطبایی بروجردی از سادات طباطبایی در سال ۱۲۹۲ هجری در بروجرد چشم به جهان گشود. دانش‌های آغازین را در بروجرد و اصفهان به پایان رسانید و در سال ۱۳۱۸ برای ادامه دانش به نجف رهسپار شد و مدتی در نزد آخوند ملامحمدکاظم خراسانی به فراگیری دانش دینی سرگرم بود و در سال ۱۳۲۸ با درجه اجتهاد به ایران بازگشت و در بروجرد ساکن شد و مرجع تقلید گردید و به تدریس هم سرگرم بود. پس از فوت آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی و آیت‌الله قمی مرجع تقلید شیعیان جهان شد. کتابها و رساله‌هایی چند نوشت. مسجدی بزرگ هم در قم بنا کرد که به مسجداعظم نامبردار است و مساحت آن ۱۲ هزارمتر مربع است و در سال ۱۳۳۵ خورشیدی هزینه آن هفت میلیون تومان شد.

در روز جمعه چهارم فروردین ۱۳۴۰ خورشیدی دچار سکته قلبی شد و صبح روز دهم در شهر قم چشم از جهان فرو بست و در گوشه جنوب شرقی مسجداعظم به خاک سپرده شد.

برهان Burhan

محمدحسین پسرخلف تبریزی نامبردار به برهان، نویسنده فرهنگ برهان قاطع که آن را در سال ۱۰۶۲ هجری در حیدرآباد دکن بنام عبدالله قطب‌الدین پادشاه هندوستان نوشته است.

برهانی Burhâni

امیرالشعرا عبدالملک برهانی از شاعران نامدار ایران، همروزگار الب‌ارسلان سلجوقی بوده و در دربار وی می‌زیسته است. وی پدر امیرمعزی شاعر نامدار ایران بوده است. وی در سال ۴۶۵ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

بزرگمهر Buzurgmehr

بزرگمهر که عربی شده آن بوذرجمهر است و به پهلوی وزرگ‌مهر می‌گفتند، وزیر نامدار انوشیروان ساسانی، مردی بسیار دانا و دانشمند بود و در سال ۶۰۳ یا ۶۱۰ میلادی به فرمان خسروپرویز کشته شد. گویند در زمان انوشیروان، دابشلیم فرمانروای هند پیشکش‌هایی با یکدستگاه شطرنج به ایران فرستاد ونامه‌ای به انوشیروان نوشت که همچنان که شما در شاهنشاهی برما برتری دارید، دانشمندان شما هم باید در دانش و هنر از دانشمندان ما برتر باشند، پس بایستی دانشمندان شما، راز این بازی را دریابند. بزرگمهر پس از سه روز، رازبازی شطرنج را دریافت و افزون برآن بازی دیگری به نام نرد nard پدید آورد و به هندوستان فرستاد، ولی هیچ یک از دانشمندان هند نتوانستند راز آنرا پیدا کنند.

بساسیری Basâsiri

بساسیری یا پساسیری، ابوالحارث ارسلان بساسیری از مردم فسای فارس از غلامان

بهاءالدوله پسر عضدالدوله دیلمی بود، در راستای دانایی و شایستگی خود در زمره امیران دولت عباسی درآمد و در اثر دلتنگی که از وزیر قایم بالله خلیفه عباسی پیدا کرد از بغداد بیرون رفت و علیه خلیفه برخاست و فتنه‌ای بزرگ برپا ساخت و رفته‌رفته بر نیرومندیش افزوده شد، خلیفه از طغرل سلجوقی خواستار شد که او را سرکوب کند، سلطان طغرل به سوی بغداد رهسپار شد وبساسیری از عراق به مصر رفت و مستنصربالله خلیفه فاطمی مصر او را گرامی داشت و علیه خلیفه عباسی برانگیخت. بساسیری به بغداد بازگشت و وزیر خلیفه را دستگیر ساخت و پس از شکنجه بسیار او را کشت و دارالخلافه را هم چپاول نمود و شماری زیاد را کشت، سپس به سوی شام رهسپار شد، در بین راه گروهی او را گرفتار ساخته، سرش را بریدند.

بَستَ وَائیری (بَستَوَر) Basta Vairi

از این پهلوان خردسال و نامور در اوستا یک بار یاد شده، ولی در پهلوی از وی نام و نشانی همراه با دلیری و سربلندی و حماسه چندین بار یاد شده است. در یشت سیزدهم پس از ستوده شدن فروشی اسفندیار، فروشی بست وایری ستوده شده است (یشت سیزدهم 24/۱۰۳) نامش به معنی (جوشن بسته) پچواک شده است و در حماسه پهلوی به نام (ایاتکارزریران) از او سخن رفته است.

برابر حماسه پهلوی پسر زئیری و ئیری Zairivairi = زریر است که پس از کشته شدن پدرش در میدان جنگ تورانی‌ها (خیونان) به کین‌جویی خون پدر با آن که خردسال بود و بکار بردن جنگ ابزار را نمی‌دانست به پهنه‌گاه پیکار رفت و بیدرفش جادو، پهلوان جادوی سپاه ارجاسپ را کشت و پهلوانی‌ها کرد، تا جایی که اسفندریار، فرماندهی سپاه را که از آن پدرش زریر بود، به وی داد. در مقاله ویژه زریر از این حماسه به درازی سخن به میان آمده است. پس از آن که زریر در میدان نبرد به دست و یدرفش جادو کشته شده بستور Bastavar به میدان رفت و کین پدر را خواستار شد و ویدرفش را کشت.

از پهلوانان ایران تنها بستور پسرخردسال زریر به کین‌جویی برخاست و چنین گفت:

رزم ایران بینم و این که آن سپهبد دلیر، پدر من زنده است یا مرده، پیش خدایگان بازگویم... پس و یشتاسپ شاه گفت: تومشو، چه تواپورناکی (نابالغی، خردسالی) و پرهیز رزم، روش جنگ و دفاع ندانی و تیر نتوانی انداخت و خیونان ترا کشند و آنگاه خیونان دو دلاور از من برند، یعنی دو سرفرازی از من برند (تو و پدرت زریر را) که از من زریر را کشته‌اند و بستور را خواهند کشت، ولی بستور پنهانی به آخور سردار گفت: ویشتاسب شاه فرمان داد آن اسب که زریر را بود به بستور دهید و آخورسردار اسب را به بستور داد و بستور برنشست و اسب فراز هلید و دشمن بکشت، تا بدان جایگه رسید که پدر کشته شده را بدید و گفت: ای پدر نامور، خون تو که ریخت، آن زین پرنده. باره تو که برگرفت؟ کام تو همه آن بود که کارزار کنی، ولی اینک کشته افتاده‌ای، چون مردم بی‌تخت و این موی وریش تو از باد بیاشفته است، تن پاکت خسته و خاک برگردنت نشسته است. من اکنون چه می‌توانم کرد؟ اگر فرود آیم و سرتوبرکنار گیرم و خاک از سرت بسترم، از آن پس بر اسب نشستن نمی‌توانم. آنگاه بستور اسب فراز هلید و دشمن را کشت و پیش ویشتاسپ شاه رسید وگفت: که من شدم، رزم ایران درست دیدم و سپهبد را مرده دیدم، زریر پدر خود را. ولی اگر شما خواهید، مرا هلید تابشوم و خون کین پدر باز خواهم.... (برای آگاهی بیشتر از این داستان به فرهنگ نام‌های اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد نخست، صفحه ۲۹۷ تا ۳۰۰ نگاه کنید).

بسحاق اطعمه Bushagh e Atamah

بسحاق یا ابواسحاق - فخرالدین یا جمال‌الدین احمدابواسحاق شیرازی که او را به کوتاهی بسحاق گفته‌اند، از شاعران ایران در سده هشتم هجری، در شیراز زاده شده و بخشی زیاد از عمر خود را در آن شهر گذرانده است. وی مرید شاه نعمت‌اله‌ولی بوده. چون اشعارش بیشتر درباره خوراکی‌هاست و نام همه خوراکی‌ها را در اشعارش آورده، از اینرو به بسحاق اطعمه معروف شده است. وی غزل‌های سعدی و حافظ و عماد فقیه و برخی از شاعران دیگر را تضمین و تقلید کرده، دیوان اشعارش چاپ شده است. وی در مرز سال ۸۲۷ هجری چشم از جهان فرو بسته است. او را بسحاق حلاج هم گفته‌اند، زیرا پیشه‌اش حلاجی بوده و آرامگاهش در شیراز است.

بِسّوسُ Bessus

بسوس یکی از سرداران ناجوانمرد سپاه ایران در زمان داریوش سوم بود. وی هنگام یورش اسکندر به ایران در نزدیکی دامغان، داریوش را کشت و بر آن بود که خود را به نـام اردشیر چهارم جانشین او شود، ولی اَسکندر او را دستگیر کرد و در همدان به دار آویخت.

بشار مرغزی Bashshar Marghazi

از شاعران ایران در سده چهارم هجری از مردم مرو بوده، قدیمی‌ترین شاعری است پس از رودکی که شعرهایی شیوا سروده به ویژه قصیده خمریه او که معروف است. دو بیت زیر از اوست:

رزرا خـدای از قـبل شـادی آفـرید   شادی و خرمی همه از رز بود پدید
از جوهر لطـافت مـحض آفـرید رز   آنکو جهان و خلق جهان را بیافرید

بِشر حافی Beshr e hafi

از دانایان و پارسایان نامدار از نژاد و ریشه ایرانی و اهل مرو بوده، در بغداد زاده شده، در جوانی کارهایی ناشایست می‌کرده، سرانجام در خدمت موسابن‌جعفر تـوبه کـرده و در راه عرفان و سیروسلوک درآمد و از آن پس همواره پابرهنه راه می‌رفت و از ایـن رو بـه حـافی نامبردار شده. وی در سال ۲۲۷ هجری در بغداد درگذشته است.

بشوتن Bashutan

بشوتن که نام او در حقیقت پشوتن است و در تاریخ‌های اسلامی بشوتن شده، ولی نام پهلوی او پشوتن می‌باشد. وی برادر اسفندیار رویین‌تن و پسر گشتاسپ کیانی بوده است.

بغایری Baghâyeri

سرتیپ مهندس عـبدالرزاق پسـر مـلامحمدمحسن، در سـال ۱۲۴۸ خـورشیدی در اصفهان‌زاده شد، آموزش خود را در مدرسه دارالفنون در رشته ریاضی به پایان رسانید، مدتی هم در نزد استادان نامور آن زمان به فراگیری ریاضیات و اخترشناسی سرگرم بود و سپس در

دانشکده علوم سیاسی و نظام به تدریس پرداخت. از آثار او ساختن کره جغرافیایی و نقشه ایران و فرهنگ جغرافیایی ایران و کتابها و نوشته‌هایی دیگر است. وی در سال ۱۳۳۲ خورشیدی در تهران درگذشت.

بغراخان Bughrâkhân

هارون پسر سلیمان یکی از پادشاهان خانیه یا آل افراسیاب در سال ۳۸۳ هجری به بخارا لشگر کشید و نوح‌بن منصور پادشاه سامانی فرار کرد و بغراخان وارد بخارا شد و مدتی در آن شهر ماند تا هنگامی که بیمار شد و به سوی کاشغر رهسپار شد و میان راه مرد و نوح دوباره به بخارا برگشت.

بکتاش Baktâsh

نام یکی از پادشاهان خوارزم و نام پهلوانی و نام شیخی که در سده هفتم می‌زیسته و فرقه مذهبی بکتاشیه به او منسوب هستند.

بَلاذُری Balazori

احمد پسر یحیا از دانایان و ادیبان ایران، زبان عربی را خوب می‌دانسته و اشعاری به عربی گفته. از پچواک گران فارسی به عربی و از نزدیکان متوکل خلیفه عباسی بوده، در واپسین خلافت معتمدعلی‌الله در مرز سال ۲۷۹ هجری درگذشته. کتابها و رساله‌هایی هم به زبان عربی دارد از جمله: فتوح البلدان. کتاب او را دوخویه در سال ۱۸۶۶ میلادی در لیدن چاپ کرده است.

بلاش یا ولاش Balash (Valash)

پادشاه ساسانی برادر فیروز در سن ۴۰ سالگی پادشاه شد. چون در زمان فیروز هیاطله بر ایران چیره شده و خراج می‌گرفتند، خزانه کشور تهی شده، بلاش نتوانست ساز و کار کشور را سروسامان بخشد و پس از چهار سال پادشاهی، بزرگان کشور در ۴۸۸ میلادی او را از پادشاهی برکنار و کور کردند و قباد پسر فیروز را به پادشاهی برداشتند.

بلاش یکم Balâsh I

اشک بیست و دوم پادشاه اشکانی از سال ۵۱ تا ۷۷ میلادی، ارمنستان را گرفت گرفت و تیرداد پسرخود را فرمانروای ارمنستان کرد، ولی نرون امپراتور روم با این کار ناسازگاری و مخالفت ورزید. بلاش به ارمنستان رفت و پس از کشمکش فراوان قرار شد، تیرداد حکمران ارمنستان باشد و تاج خود را از دست نرون بگیرد. گردآوری اوستا که بر نشان چیرگی اسکندر مقدونی بر ایران از بین رفته بود در زمان این پادشاه آغاز شد و در روزگار اردشیر بابکان به پایان رسید.

بلاش دوم Balâsh II

اشک بیست و پنجم پادشاه اشکانی، برادر بزرگتر خسرو بود و پس از خسرو به پادشاهی رسید و از سال ۱۳۰ تا ۱۴۸ میلادی پادشاهی کرد.

بلاش سوم Balâsh III

اشک بیست و ششم پادشاه اشکانی پس از بلاش دوم به پادشاهی رسید و از ۱۴۸ تا ۱۹۱ میلادی پادشاه بود. در سال ۱۶۱ میلادی پادشاه ارمنستان را بیرون کرد و برادر خود، پاکر را به فرمانروایی آنجا گماشت، ولی در جنگی که با رومیان کرد شکست خورد و سلوکیه به آتش کشیده شد و کاخ تیسفون ویران شد و بخش باختری بین‌النهرین به دست رومیان افتاد.

بلاش چهارم Balâsh IV

اشک بیست و هفتم پادشاه اشکانی، پسر بلاش سوم پس از مرگ پدر خود در سال ۱۹۱ میلادی به پادشاهی رسید. در زمان او دوباره جنگ بین ایران و روم درگرفت و چند شهر میاندورود از دست وی بیرون رفت و پایتخت خود، تیسفون را نیز از دست داد. وی در سال ۲۰۸ میلادی درگذشت.

بلاش پنجم Balâsh V

اشک بیست و هشتم پادشاه اشکانی از ۲۰۸ تا ۲۱۶ میلادی پادشاهی کرد. وی پسر

بلاش چهارم بود که مدتی با برادر خود اردوان بر سرجانشینی پدر کشمکش داشت، سرانجام کشور ایران را بین خود بخش کردند و قرار شد بلاش در بابل اردوان در شهرهای باختری ایران فرمان برانند.

بندوی Bandoy

از سرداران ایران برادر وستهم و دایی خسروپرویز، در زمان هرمزد چهارم به زندان افتاد. هنگامی که بهرام چو بین علیه هرمزد برخاست، وستهم وی را از زندان رها کرد و دو برادر به کاخ هرمزد رفته او را از تخت فرو آوردند و به زندان افکندند و سپس او را کور کردند و خسروپرویز را به پادشاهی برداشتند. خسروپرویز در آغاز با وی به محبت رفتار کرد، ولی چندی بعد به بهانه‌ای او را کشت. او را ندوی وبندویه هم گفته‌اند.

بَنْدوَ Bendva

در گاتاها دوبار از وی یاد شده است و با آشکاری و روشنی یکی از دشمنان سرسخت زرتشت شناسایی شده است و روشن می‌شود که پیامبر ایرانی از آزار و کارشکنی او در رنج بوده که چنین می‌گوید:

ایدون دیرگاهی است که بَنْدوَ بزرگترین ستیزه‌جوی من است، منی که گمراهان را از راستی خوشنود می‌کنم، ای مزدا با پاداشی نیک به سوی من آی، مرا پناه‌بخش، او را، ای بهمن با مرگ دریاب. ایدون آموزگار دروغین بندوَ دیرباز است که در سر راه من است، کسی که از راستی سرپیچیده است، در اندیشه ندارد که سپندارمذ از وی شود و نمی‌خواهد با بهمن پرسش و پاسخ کند.

بنی‌دُلَف Banidolaf

سلسله‌ای از امیران و فرزندان ابودلف عجلی که تا سال ۲۸۰ هجری در کردستان فرمانروایی کرده‌اند. برپا کننده این سلسله ابودلف عجلی Edjli است که از سرداران امین خلیفه عباسی بود، پس از کشته شدن امین به خدمت مأمون آمد و مأمون حکومت کردستان را به او داد و این حکومت به ارث به فرزندان وی رسید. این خاندان نه ایرانی بودند و نه

دوستدار ایران، ولی از آنجا که مدت زیادی در این سرزمین حکومت کرده‌اند ناگزیر در ردیف بزرگان ایران آورده شد.

بوئی‌تی Buiti

بوئی‌تی دروندیداد نام یکی از دیوان است. در این بخش از اوستا بوئی‌تی دَئوَ Buitidaeva در پیکاری که میان زرتشت و اهریمن درمی‌گیرد ازکارگزاران اهریمنی است.

اهریمن آن دیو بزرگ بدنهادوبدکار، دیو دروج Drudj را فرمان داد تا با دیوبوئی‌تی و مرشئون Mareshaona (پهلوی، Sedj) به زرتشت یورش برند، ولی زرتشت برای نگاهداری خود به کلام خدایی پناه برد و دعای اَهُوَنَ وئیری را خواند، در این هنگام، دیوان برنشان کلام مقدس گریختند ویوئی‌تی نیز گریخت (ویدیودات، فرگرد 2/19-۱). دارمستتر این دیو را که در پهلوی بوت - شیدا But-shida خوانده شده بابودا، پیامبر بزرگ هندوستان که در سده ششم پیش از میلاد می‌زیسته، یکی می‌داند، ولی هرگاه بتوانیم درباره یکی بودن گئوتم Gaotema در یشت سیزدهم و گئوتم Gautama یا بودا پیامبر هندی بسنده کنیم، دلیل‌های منطقی بسیاری است که دیوبوئی‌تی را نمی‌توان به موجب آن‌ها بودا دانست.

بواسحاق BoEshâgh

نام یکی از تیره‌های بزرگ ایرانی که در نیشابور سکونت دارند و نام یکی از کانهای فیروزه نیشابور.

بوجَسن رَوَه Bodjasravah

در جدول نام‌های پارسایان و ناماوران ایران باستان در یشت سیزدهم نامش آمده و فروهرش ستوده شده است (یشت سیزدهم، بند ۱۰۱) در جایی دیگر از وی نام و نشانی باز نمانده است، مگر در برخی از پچواک‌ها.

بوذرَ Buzra

این نام در جدول نام‌های یشت سیزدهم آمده است. وی پسر دازگراسپ Dazgraspa

است که فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم بند ۱۰۶) جز این مورد ازاین پدر و پسر در اوستا و روایت‌های دینی نشانی در دست نیست.

بوران Boran

نام دختر حسن‌بن سهل که زن مأمون خلیفه عباسی بود و مأمون در کارهای کشوری و لشگری با او به رایزنی می‌پرداخت، زنی دانا و کاردان و شایسته بود.

بوزرجمهر Bazardj Mehr

وزرگ مهر = بزرگمهر که عربی شده آن بوزرجمهر است، وزیر کاردان و شایسته انوشیروان ساسانی که می‌گویند، مردی دانشمند و خود ساخته بوده است. وی در سال ۶۰۳ یا ۶۱۰ به فرمان خسروپرویز کشته شد. گویند در زمان انوشیروان، دابشیلم Dâbeshlim (یکی از راجه‌های هند) پیشکش‌هایی با یک دستگاه شطرنج به ایران فرستاد و نامه‌ای به انوشیروان نوشت بشرح زیر:

همچنان که شما در شاهنشاهی به ما برتری دارید، دانشمندان شما هم باید در دانش و هنر از دانشمندان ما برتر باشند، پس باید دانشمندان شما، راز این بازی را دریابند. بزرگمهر پس از سه روز راز بازی شطرنج را پیدا کرد و افزون بر آن بازی دیگری به نام (نرد Nard) پدید آورد و به هندوستان فرستاد، ولی هیچیک از دانشمندان هند نتوانستند راز آن بازی را پیدا کنند.

بوش یا ستَ (بوشاسپ) Bushyâsta بوش ینستا (Bushyanstâ

این نام دیو خواب است که در اوستا چندین بار با نام وی روبرو می‌شویم. در تلفظ، نام این دیو، ناهمسانی‌هایی گوناگون پیدا شده، چنان که تا امَروز نیز به شکل بوشاسپ Bushaspa در زبان فارسی باز مانده است. در یشت دهم هنگامی که سخن از ترس و گریز دیوان از ایزدمهر است، چنین آمده:

اهریمن بسیار تبه‌کار در برابر او (مهر) به هراس افتد، دیو خشم نیرنگ‌باز بدکنش در برابر او به هراس افتد بوش‌ینست Bushyansta در برابر او به هراس افتد، همه دیوهای دیده

ناشدنی و دروغ پرستان وَرِنَ Varena = گیلان در برابر او به هراس افتند (یشت پانزدهم ۱۹/5).

در جایی دیگر از یشت دهم نیز به همین‌گونه از این دیو با صفت درازدست یاد شده است. در وندیدا که چندبار از این دیو یاد شده، با صفت درغگو Daregho,Gava یعنی دراز دست می‌باشد. در وندیدا بیشتر از وی یاد شده، ولی پیش از یاد کرد وندیداد، بایستی اشاره شود، همچنان که ایزد آذر، دشمن و براندازنده دیو خواب می‌باشد، فَرایرانی یعنی. اثیرنیم‌خوارن Airyanem,Khvareno نیز دشمن بی‌امان این دیو می‌باشد و به تعبیر کنایه‌آمیز آن نیز روشن است، چون با خواب غفلت است که دشمن بر مرزوبوم چیره شده و فَرایرانی به اسارت در می‌آید:

فرایرانی، اهریمن پرگزند را شکست دهد. خشم سلاح خونین آزنده را شکست دهد. بوشاسپ خواب آلوده را شکست دهد (یشت هژدهم، بند ۲).

در جایی دیگر از وندیداد، پرنده مورد نگرش و سحرخوان پرودرش Paravdarsh (فروس) مردمان را برعلیه این دیو که دیو خواب اهریمنی است برمی‌انگیزاند که سحرخیز باشید و پارسایی و روش نیکی را پیشه سازید. پرودرش یا خروس سحرگاهان چنین بانگ می‌زند و می‌گوید:

برخیزید، ای مردم، ستایش کنید پاکی و پارسایی کامل را، نفرین کنید دیوها را. این است بوش یست دراز دست که می‌خواهد شما را بخواباند، این است بوش یست دراز دست که بر علیه شما به نیرنگ پرداخته است، می‌خواهد جهان زنده و بیدار را بخواباند و چنین می‌گوید: «بخواب ای مردبدبخت، اکنون نه وقت بیداری است» (وندیداد، فرگرد ۱۶/18). در این هنگام است که سروش مقدس پرودرش، پرنده زیبا را که در اصطلاح مردم، بدلهجه به نام فروس (کهرکتاس Kaharkatas) نام دارد، بیدار می‌کند و این پرنده هنگام سحر، توانا بانگ می‌دهد و چنین می‌گوید: «ای مردم بیدار شوید، راستی و پارسایی را ستایش کنید، دیوها را سرزنش و لعنت کنید». این است دیوبوش یست درازدست یا دیو خواب که می‌خواهد شما را از نوبه خواب ببرد و چنین گوید: «بخواب ای مرد بیچاره، اکنون نه وقت بیداری است

(وندیداد، بندهای ۲۳ و ۲۴).

بویراحمدی Buyer Ahmadi

بویراحمدی یکی از تیره‌های ایرانی نژاد ساکن خوزستان (بویراحمد از شهرستان ایران جزو فرمانداری کل کهکیلویه و بویراحمد سردسیر که مرکز آن یاسوج است.

بهاء Bahaa

بهاءالله میرزاحسینعلی پسرآقابزرگ، ازمردم نور مازندران. پس از سیدعلی‌محمد باب، کارهای او را دنبال کرد و ادعای پیامبری داشت. کتاب‌ها و رساله‌هایی زیاد نوشت که پرارج‌ترین آن‌ها کتاب (اقدس) است. در سال ۱۸۹۲ میلادی در سن ۷۵ سالگی در عکا Akka درگذشت و پسرش عباس افندی جانشین وی شد.

بهاءالدوله Bahauddulah

ابونصر پسر عضدالدوله دیلمی ازپادشاهان آل بویه، در سال ۳۷۹ هجری به پادشاهی رسید، در بغداد خطبه به نام خود خواند و طایع‌الله خلیفه عباسی را دستگیر کرد والقادر بالله را به خلافت نشانید، سپس فارس، خوزستان و کرمان را هم گرفت و در سال ۴۰۳ چشم از جهان فرو بست.

بهاءالدین Bahauddin

شیخ بهاءالدین محمد پسر حسین عاملی نامبردار به شیخ‌بهاء از دانشمندان و نام آوران ایران، همروزگار شاه عباس صفوی، در سال ۹۵۳ هجری در بعلبک زاده شد، در کودکی با پدر خود به ایران آمد و دانش‌های خود را در ایران بپایانَ رسانید و در دانش‌های: فلسفه، منطق، هیأت و ریاضیات چیرگی یافت. از کتاب‌های پرارج او کتاب‌های جامع عباسی، مثنوی شیروشکر، مثنوی نان و حلوا به زبان فارسی، کشکول در حکایت‌ها و اخبار و دانش‌های گوناگون و شعرهای فارسی وعربی، خلاصة‌الحساب، تشریح الافلاک. شعرهایی نیز به زبان فارسی دارد. گردآمده کتابها و رساله‌های او در مرز ۸۸ کتاب و رساله بوده است. وی در سال

۱۰۳۱ هجری در اصفهان چشم از جهان فرو بست و جنازه‌اش در نزدیکی آرامگاه امام رضا به خاک سپرده شد.

بهاءالدین جوینی Bahauddin Djuveyni

پسرخواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحبدیوان، در روزگار اباقاخان، فرمانروای عراق عجم و اصفهان بود، مردی سخت‌گیر و سنگ‌دل و ناجوانمرد بود. کسان و، زیردستانش از خشم و کین او همواره در ترس و بیم بودند. می‌گویند زیادی خشم وی به اندازه‌ای بوده که روزی کودک خردسالش که او را بسیار دوست می‌داشت، ریش پدر را به بازی گرفت، بهاءالدین چنان خشمناک شد که بی‌درنگ کودک را به جلاد سپرد و او راکشت. در سال ۶۷۸ هجری در زنده بودن پدرش در سن ۳۰ سالگی جان سپرد.

بهاءولد Bahaavalad

سلطان العلمابهاءالدین محمد پسر حسین خطیبی بلخی، نامبردار به بهاءولد از بزرگان صوفیه، پدر جلال‌الدین مولوی در سال ۶۱۰ هجری به فرمان محمد خوارزمشاه از بلخ کوچ کرد و در نیشابور با پسر خود به دیدار شیخ فریدالدین عطار رفت. شیخ عطار کتاب اسرارنامه را به پسر او جلال‌الدین پیشکش کرد و گفت:

زود باشد که این پسر آتش در دل سوختگان عالم زند. بهاءالدین از نیشابور به بغداد و سپس به مکه رفت، چند سالی هم در ملطیه Malatyyah به سربرد. آنگاه به فراخوانی علاءالدین کیقباد سلجوقی رهسپار قونیه Ghonyyah شد و در آن شهر مسکن گزید و مریدانی بسیار پیرامون او گردآمدند و تا پایان عمر به پند واندرز و راهنمایی مردم سرگرم بود. در سال ۶۳۱ هجری در سن ۸۵ سالگی در همان شهر چشم از جهان فرو بست. از کتاب‌های پرارج او کتاب المعارف است.

بهار Bahâr

ملک‌الشعراء محمدتقی بهار پسرحاج محمدکاظم صبوری ملک‌الشعرای آستان قدس رضوی بود، وی بزرگترین شاعر و نویسنده چند سده پسین ایران در سال ۱۳۰۴



خورشیدی در خراسان زاده شد. اصول ادبیات را نزد پدر خود آموخت، ریاضیات و منطق را از میرزاعبدالرحمان مدرس فرا گرفت و دوره نحو را نزد شیخ موسانحوی به پایان رسانید، ادبیات فارسی و عربی را نزد میرزاعبدالجواد ادیب نیشابوری و سیدعلیخان درگزی تکمیل کرد. در سال ۱۳۲۳ هجری و ۱۲۸۲ خورشیدی پس از فوت پدرش به فرمان مظفرالدین شاه به سمت ملک‌الشعرایی آستان قدس رضوی گماشته شد و به بررسی و پژوهش پرداخت. و یکی از استادان چیره‌دست شعر و ادب گردید. در انقلاب مشروطیت وارد خدمات اجتماعی و سیاسی شد، مقالات و اشعاری زیاد در انتقاد از سازوبرگ کشور و درباره سیاست و انقلاب نوشت و به زودی در احزاب و گروهها نفوذ پیدا کرد، روزنامه نوبهار را هم در خراسان به چاپ رسانید و پراکنده کرد، چند دوره به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد و روزنامه نوبهار را به تهران آورد.

در سال ۱۳۳۶ هجری و ۱۲۹۵ خورشیدی، انجمن ادبی دانشکده و مجله دانشکده را برپا کرد، مدتی هم به تدریس ادبیات در دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات تهران سرگرم بود، بیشتر عمرش در کشمکش‌های سیاسی و روزنامه‌نگاری گذشت، چندبار گرفتار زندان و تبعید شد، با این حال از کوشش‌های ادبی باز نماند و سرودن اشعار و نوشتن کتاب و ویراستاری متون کهن پرداخت. از جمله آثار او ویراست و زیرنویسی دو متن کهن: تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ و القصص می‌باشد. کتاب سبک‌شناسی یا تاریخ گونه‌گونی نثر فارسی در سه جلد است. دیوان اشعار او نیز در دو جلد در تهران چاپ شده است. مقالات سیاسی و اجتماعی و ادبی بسیار نیز در روزنامه‌ها و مجلات انتشار یافته.

در سال ۱۳۲۴ خورشیدی در کابینه قوام‌السلطنه وزیر فرهنگ شد، ولی پس از چندماه کناره‌گیری کرد و در همین هنگام بیماری سل او را رنجور و ناتوان ساخت، چندی برای مداوا

به اروپا رفت. سرانجام در یکم اردیبهشت سال ۱۳۳۰ خورشیدی در تهران چشم از جهان فرو بست و در آرامگاه ظهیرالدوله به خاک سپرده شد.

به‌آفرید Behâfrid

به‌آفرید مردی از مردم خراسان پسرماه فروردین، در اصل از مردم زوزن بود (زوزن کرانه‌ای در خواف خراسان در جنوب باختری جام) در زمان ابومسلم خراسانی در خواف پدیدار شد. وی مدت هفت سال در چین به سر برد و دربازگشت از آن کشور پیراهنی سبز با خود آورد که از نرمی و نازکی در میان مشت جا می‌گرفت و به مردم گفت: در مدتی که در زادگاه خود نبوده به آسمان بالا رفته و از سوی خداوند به او وحی شده و آن پیراهن سبز را بر تن وی پوشانیده است. بسیاری از زرتشتیان به مذهب او که برپایه کیش زرتشتی بود گرویدند.

به آفرید آیین زرتشت را پذیرفته بود، ولی بسیاری از آداب و آیین را دگرگون کرد، هفت نماز برای پیروان خود، در نیایش خداوند و آفرینش آسمان و زمین و خلقت جانوران و مرگ و رستاخیز و روز حساب و بهشت و دوزخ و ستایش اهل بهشت قرار داد. کتابی به زبان فارسی نگاشت و پیروان خود را دستور داد که خورشید را پرستش کنند و هنگام پرستش، یک زانو را بر زمین بگذارند و روی خود را به سوی خورشید کنند. موی سر را بگذارند تا بلند شود، شراب نیاشامند و با محارم خود چون: مادر، خواهر، دختر و خواهرزاده ازدواج نکنند و بیش از ۴۰۰ درهم به عنوان مهر نگیرند. راهها و پل‌ها را از هفت یک دارایی خود بازسازی کنند. وقتی ابومسلم به نیشابور وارد شد، روحانیون زرتشتی به او گلایه کردند که به آفرید دردین اسلام و آیین زرتشت تبه‌کاری کرده است. ابومسلم کارگزارانی به پیگیری به‌آفرید فرستاد و او را در کوههای بادغیس دستگیر کرده نزد ابومسلم بردند و ابومسلم وی و شماری زیاد از پیروانش راکشت. پیروان به‌آفرید براین باور بودند که پیامبرشان به آسمان رفته و باز به زمین برخواهد گشت و از دشمنان خود کین‌خواهی خواهد کرد. نام دیگر این فرقه را سیسانیه گفته‌اند.

بهبهانی Behbahâni

سیدعبدالله از روحانیون نامدار و دلیر ایران در انقلاب مشروطیت، رهبری و پیشوایی



پیشوایی آزادیخواهان را به همراه سید محمدطباطبایی عهده‌دار بود. پس از برکناری محمدعلیشاه و برقراری مشروطیت درتیرماه ۱۲۸۸ خورشیدی درخانه خودش به دست چندتن تروریست وطن‌فروش کشته شد و کشندگان وی نیز دستگیر شدند.

بهرام Bahram

نام فرشته‌ای در نزد ایرانیان و نام ستاره مریخ و نام روز بیستم از هر ماه خورشیدی. ورهرام، و هرام و ورهران هم گفته شد.

بهرام یکم Bahrâm I

بهرام یکم یا وهرام پادشاه چهارم ساسانی پسرشاپوریکم و برادر هرمزد یکم. پس از برادر خود در سال ۲۷۲ میلادی به پادشاهی رسید، مانی را کشت و پیروانش را آزار کرد و در سال ۲۷۵ میلادی درگذشت.

بهرام دوم Bahrâm II

پنجمین پادشاه ساسانی پسربهرام یکم، پس از درگذشت پدر خود در سال ۲۷۵ میلادی به پادشاهی رسید. در روزگار او جنگ بین ایران و رَوم از سرگرفته شد و کاروس امپراتور روم، میاندورود و سلوکیه و تیسفون را گرفت، ولی برنشان مرگ ناگهانی کاروس، رومیان پس نشستند و در سال ۲۸۳ میلادی پیمانی بسته شد که برابر آن، ارمنستان و میاندورود از آنِ رومی‌ها شد و این در آن راستا بود که هرمزد برادر بهرام که فرمانروای خراسان بود. در این هنگام به جای آن که برادرش را در جنگ بارومیان کمک کند برعلیه برادر

برخاست و به کمک سَکَ‌ها، کوشانی‌ها و گیل‌ها بر آن شد، دولتی آزاد در خاور ایران برای خود برپا کند. بهرام ناگزیر باشتابی زیاد با رومی‌ها سازش کرد و برای سرکوبی برادر و یاران وی شتافت و شورش را خاموش کرد و سکستان را گرفت و شاهزاده بهرام را که بعدها به نام بهرام سوم به پادشاهی رسید، فرمانروای سکستان کرد و در سال ۲۹۲ میلادی درگذشت.

بهرام سوم Bahrâm III

ششمین پادشاه ساسانی که پیش از رسیدن به پادشاهی فرمانروای سیستان و به سکانشاه نامبردار بود. در سال ۲۹۲ میلادی پس از بهرام دوم به پادشاهی رسید و تنها چهار ماه پادشاه بود و نرسی یا نرسه پسر شاپوریکم که عموی پدر این پادشاه بود، سرکشی کرده و پادشاهی را از آنِ خویش ساخت.

بهرام چهارم Bahrâm IV

سیزدهمین پادشاه ساسانی برادر شاپور سوم پس از برادر خود در سال ۳۸۸ میلادی به پادشاهی رسید. وی با دولت روم قراردادی بست که برابر آن، ارمنستان بین ایران و روم بخش شد. حکمران ارمنستان ایران به رومیان روی آورد و بهرام، خسرو راگرفت و زندانی کرد و بهرام شاپور را به فرمانروایی ارمنستان گماشت. وی در سال ۳۹۹ میلادی به دست چندتن از بزرگان کشور کشته شد.

بهرام پنجم Bahrâm V

پانزدهمین پادشاه ساسانی و نامبردار به بهرام گور بود او پسر یزدگرد یکم بود که یزدگرد او را از کودکی نزد پادشاه عرب حیره که خراجگزار ایران بود فرستاد. بهرام هنگام مرگ پدر در حیره بود و در نبودن وی خسرو نامی بر تخت‌شاهی نشست. بهرام به یاری سپاهیان نعمان پادشاه حیره در سال ۴۲۱ میلادی تاج و تخت را به دست آورد و برخی گفته‌اند: تاج را از میان دو شیر درنده ربود. وی پادشاهی نیک سیرت و دلاور بود و از دلاوری او و جوانمردی‌هایش داستان‌ها گفته شده. وی با رومیان جنگید و همه ارمنستان را گرفت و به ایران پیوست داد، با هیاطله (هون‌ها) که به بخش خاوری ایران یورش آورده بودند جنگ کرد

و آن‌ها را به سختی شکست داد. به شکار گورخر دلبستگی زیادی داشت و سرانجام در سال ۴۳۹ میلادی در حین شکار گورخر بین شیراز و اصفهان با اسب در باتلاقی فرو رفت و ناپدید شد. در شاهنامه فردوسی و خسمه نظامی از انجمن‌های بزم و مردم‌پروری و دلاوری او داستانهایی زیاد گفته شده است.

بهرام چوبین Bahrâm e Chubin

بهرام ششم سردار ایرانی در روزگار هرمزد چهارم، از مردم ری و از دودمان بزرگ مهران بود. در سال ۵۸۸ میلادی که ترک‌ها به ایران یورش آوردند با هرمزد برای جنگ با ترکان ترکستان رفت و دلیری‌هایی زیاد از خود نشان داد و به دست آوردهای جنگی فراوان به ایران آورد هرمزد از نیروی او دچار هراس و بدگمانی شد و او را کارگزار جنگ با رومیان کرد. بهرام در این جنگ شکست خورد و هرمزد به جای آن که برای او کمک مالی و سپاهی بفرستد، جامه‌ای زنانه و دوک نخ ریسی فرستاد. بهرام و سپاهیانش از این کار زشت در خشم شده برعلیه هرمزد برخاستند تا این که او را از پادشاهی برکنار کرده و کشتند. پس از هرمزد، خسروپرویز، بهرام را به دربار خواست، ولی بهرام از فرمانبرداری سرپیچیده و با وی به جنگ پرداخت، خسروشکست خورد و فرار کرد و به امپراتور روم پناهنده شد. امپراتور روم شماری سپاهی به همراه او به ایران فرستاد. خسروپرویز با کمک سپاهیان روم، بهرام را که در تیسفون برتخت نشسته بود شکست داد. بهرام به خاقان ترکستان پناهنده شد و در بلخ نشیمن کرد و چندی بعد کشته شد. گویند چون بسیار لاغر اندام بود به چوبین نامبردار شده بود.

بهرامشاه Bahramshah

ششمین پادشاه از سلجوقیان کرمان پسرطغرل شاه، در سال ۵۶۵ هجری به فرمانروایی کرمان رسید و تا سال ۵۷۰ پادشاهی کرد.

بهرامشاه غزنوی Bahrâmshah e Ghaznavi

یمین‌الدوله، ابوالمظفر از پادشاهان غزنوی پسر مسعود سوم پس از برادر خود

ارسلانشاه در سال ۵۱۱ هجری به پادشاهی رسید. در زمان اوغوریان، غزنه را گرفتند، بهرام شاه که به هندوستان گریخته بود لشگری فراهم کرد و به جنگ سیف‌الدین سوری حکمران غور که غزنه را گرفته بود رفت و او را اسیر کرده و کشت. علاءالدین برادر سیف‌الدین به خونخواهی برادرش به غزنه یورش برد و هفت شبانه روز مردم را کشتار همگانی کرد، بهرام شاه دوباره به هندوستان گریخت و در سال ۵۴۷ هجری که علاءالدین به دست سلطان سنجر اسیر شد و به غزنه برگشت و در سال ۵۴۸ چشم از جهان فرو بست.

بهرام‌گور

نگاه کنید به بهرام پنجم.

بهرامی Bahrâmi

ابوالحسن علی بهرامی سرخسی از شاعران ایران در پسین سده چهارم و آغاز سده پنجم می‌زیسته است. در دوره غزنویان بوده و اشعاری از وی در تذکره‌ها آمده است.

بهروز Behruz



ذبیح‌الله بهروز پسرابوالفضل طبیب ساوجی از دانایان و نویسندگان معاصر ایران، در سال ۱۲۶۹ خورشیدی در تهران زاده شد و پس از فراگیری دانش مقدماتی به قاهره رفت و در آنجا دانش‌های ادبی و زبان عربی را فرا گرفته، سپس به انگلستان سفر کرده، چندی در دانشگاه کمبریج به تدریس سرگرم بوده و در سال ۱۳۰۴ خورشیدی به ایران بازگشت. از آثار او نمایشنامه‌های جیجک علیشاه شاه ایران و بانوی ارمن، شب فردوسی و کتاب‌هایی دیگر است.

بهزاد Behzâd



استاد کمال‌الدین بهزاد هراتی نقاش نامور ایران که در واپسین روزگار تیموری و آغاز دوره صفوی می‌زیسته و آثاری گرانبها پدید آورده. شاه تهماسب یکم در نزد او نقاشی آموخته. وی روش نقاشی مغولی را در ایران از بین برد و سبک تازه ایرانی را پدید آورد و در مرز سال ۹۴۲ هجری چشم از جهان فروبسته و در تبریز به خاک سپرده شده است.

بهزاد Behzâd



حسین پسرفضل‌الله اصفهانی، نقاش نامور معاصر و استاد بی‌مانند فن‌مینیاتور، در سال ۱۲۷۳ خورشیدی زاده شده است. او را پس از کمال‌الدین بهزاد هراتی، بزرگترین استاد فن‌مینیاتور می‌دانند و برخی‌ها، او را برتر دانسته‌اند.

بهستون Beheston

ابومنصور پسر وشمگیر از پادشاهان خاندان زیار پس از مرگ برادرش در ۳۵۷ هجری در تبرستان به جای او نشست، ولی شماری از امیران و بزرگان به هواداری پسرکوچکتر وشمگیر به نام قابوس برخاستند و بین دو برادر جنگ درگرفت. بهستون به رکن‌الدوله دیلمی پناه برد، رکن‌الدوله او را کارگزار تبرستان کرد و دختر وی را نیز به زنی گرفت و عضدالدوله دیلمی از آن زن زاده شد. بهستون در سال ۳۶۶ هجری بدورود زندگی گفت.

بهمن Bahman

بهمن یکی از امشاسپندان در کیش زرتشتی که ماه بهمن و روز بهمن به نام او خوانده شده و نام روز دوم از هر ماه خورشیدی و ماه یازدهم از سال خورشیدی است.

بهمن یا وهومن Bahman (Vuhuman)

بهمن پسر اسفندیار و نوه گشتاسپ کیانی، از پادشاهان کیان، پس از گشتاسپ پدربزرگ خود بر تخت شاهی نشست، یکی از دختران بزرگ کیانی را به همسری خویش درآورد و همای (همسر بهمن) پس از مرگ بهمن پسری آورد که او را دارا نامیدند. در برخی ازنوشته‌ها آمده که هما دختر بهمن بود، ولی این گفته از ریشه نادرست و خطاست، زیرا در دین زرتشتی با محارم نمی‌توان ازدواج کرد.

بهمن Bahman

بهمن با لقب ذوالحاجب سردار ایرانی که در سال ۱۳ هجری لشگریان اسلام را که به سرکردگی ابوعبیده ثقفی جنگ می‌کردند، شکست داد و آنها را تارومار نمود.

بهمنیار Bahmanyâr

کیارئیس ابوالحسن پسر مرزبان، از مردم آذربایجان، حکیم نامور و از شاگردان ابوعلی سینا بوده. وی در دانایی و هوشمندی و فراگیری نیرومند و همانند نداشت، کیش زرتشتی داشت و سپس مسلمان شده کتاب‌هایی دارد که شایان نگرش است. وی در سال ۴۵۸ هجری بدرود زندگی گفت.

بهمنیار Bahmanyâr

احمد پسر آقامحمدعلی از دانایان و نویسندگان ایران در سال ۱۳۰۱ هجری و ۱۲۶۱ خورشیدی در کرمان زاده شد، دانش خود را نزد پدرش که از دانایان و هوشمندان بود آغاز کرد، در فنون ادب فارسی و عربی و فقه و اصول چیرگی یافت. در سال ۱۲۸۹ خورشیدی در کرمان روزنامه‌ای بنام دهقان به چاپ رسانید و به همین انگیزه خود او هم به دهقان نامبردار شد. در سال ۱۲۹۶ خورشیدی به خراسان رفت و در سال ۱۳۰۱ روزنامه فکر آزاد را در آن شهر دایر کرد.



در سال ۱۳۰۳ خورشیدی به تهران آمد چندی روزنامه فکر آزاد را در تهران منتشر کرد. در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در زمان داور، وارد خدمت دادگستری شد و در سال ۱۳۰۸ وارد فرهنگ شد و در دبیرستانهای تهران به تدریس ادبیات فارسی و عربی سرگرم گردید در سال ۱۳۱۵ از سوی شورای عالی دانشگاه به استادی در زمینه ادبیات فارسی و عربی برگزیده شد و در سال ۱۳۳۴ چشم از جهان فروبست. از جمله آثار وی: تحفه‌احمدیه، ویراست تاریخ بیهق، ویراست اسرارالتوحید و پچواک زبدةالتواریخ است. دو بیت شعر زیر از یک قصیده از اوست.

مراجان بفرسود ازین زندگانی   که در وی ندیدم دمی شادمانی

چه‌شادی توان جستن‌ازآن حیاتی   که بر جان کند بار ننگش گرانی

بیات Bayât

نام یکی از تیره‌های ترک‌نژاد ایران و نام دژی در لرستان.

بیانی Bayani



دکتر مهدی بیانی پسر میرزامحمد مستوفی فراهانی، دکتر در ادبیات و استاد دانشگاه تهران از دانایان و نویسندگان معاصر. در سال ۱۲۸۵ خورشیدی زاده شد و کتاب‌هایی زیادی نوشته از آن جمله: نمونه خطوط کتابخانه سلطنتی، راهنمای گنجینه قرآن و نمونه سخن فارسی.

بیژن Bijan

بیژن یکی از پهلوانان ایران باستان پسرگیو. بنابر روایت شاهنامه به مرز توران رفت و دلباخته منیژه دختر افراسیاب شد، تورانیان او را دستگیر کرده و در چاهی دربند کردند و مدتی بماند و منیژه هر روز نانی برای او به درون چاه می‌انداخت، رستم پهلوان نامدار ایران پس از جستجویی زیاد او را پیدا کرد و از آن چاه رهایی بخشیده به ایران آورد.

بیضاوی Bayzâvi

شیخ الاسلام ناصرالدین ابوالخیر عبدالله پسر عمر شیرازی شافعی، از فقیهان نامور و از مردم بیضای فارس بوده، چندی قاضی شیراز بوده بعد قاضی‌القضات تبریز شد و در سال ۶۸۵ هجری بدرود زندگی گفت. کتابها و نوشته‌هایی بسیار دارد از آنجمله: تفسیر انوارالتنزیل و اسرارالتأویل که در کشورهای اسلامی پی‌درپی چاپ شده است - کتاب طوالع الانوار من مطالع الافکار - کتاب منهاج الوصول الی‌علم الاصول - کتاب لب اللباب فی‌علم الاعراب و جزآن‌ها.

بیوراسپ Beivarasp

بیوراسپ در تاریخ باستانی ایران لقب ضحاک تازی بوده که جمشید شاه را کشت و خود به جای او پادشاه ایران شد، چون ده هزار اسب داشته او را بیوراسب خوانده‌اند.

بیهقی Bayhaghi

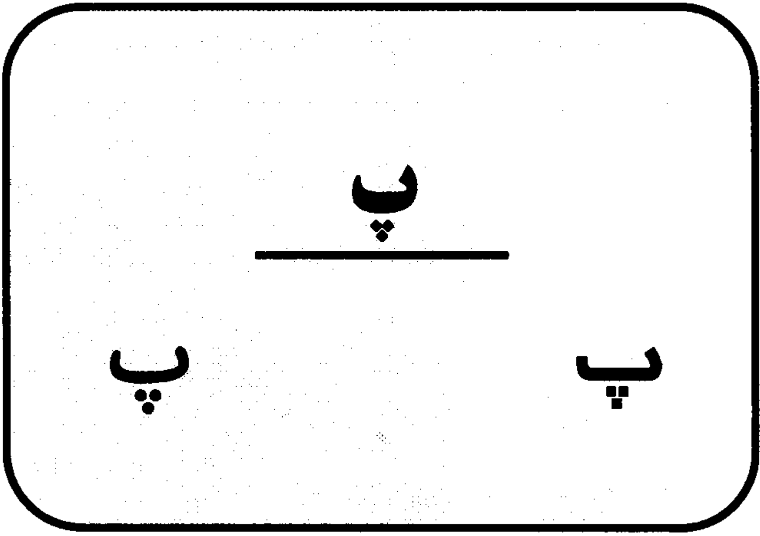
نگاه کنید به ابوالفضل محمدبن حسین.

بیهقی Baihaghi

نگاه کنید به ابوجعفراحمدبن علی

بیهقی Baihaghi

نگاه کنید به ابوالحسن علی بن زید بیهقی



پ
پـ
ـپ

پَئسنگْهنو Paesanghanu

در جدول نام‌های یاد شده در یشت سیزدهم که فروشی ناموران و پارسایان ستوده شده است، در بند ۱۴۱ از هشت دوشیزه پارسا نام رفته و فروشی‌شان ستوده شده است که دوشیزه پئسنگ‌هنو یکی از آنان است.

پَئشَ‌تَهْ Paeshatah

این نام سه بار در جدول نام‌های یشت سیزدهم، هنگامی که فروهر دو پسرش به نام‌های: اوسمانر Usmanara و ننراس‌تی Nanarasti ستوده شده، از وی یاد رفته است. (یشت سیزدهم ۹۷/24).

پُئوروبَنگهَ Pouru bangha

در شمار پارسیان و ناموران است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر زئوش Zaosha شناسانده شده است (یشت سیزدهم ۱۲۴/27).

پُئوروچیستا Pourutchista

در گاتاها که سرودهای خود زرتشت است، از این دختر یک بار سخن به میان آمده که کوچکترین دختر زرتشت است. در گاتاها شرح عروسی او با جاماسپ Djamaspa که از خاندان هوگو Hvogva و برادرش فرش‌اُشْترَ وزیر کوی ویشتاسپ Kavi Vishtaspa (گشتاسپ) است آمده. در این انجمن عروسی، که شماری در آنجا بوده‌اند، زرتشت که داماد خود را بر می‌گزیند، به دخترش چنین می‌گوید:

و این کس را، ای پوروچیستا از یشت هئچتسپ Haetchataspa (نام خانوادگی زرتشت) و از خاندان سپی‌تم Spitama (نام خانوادگی و نسب زرتشت)، ای جوان‌ترین دختر زرتشت، او (زرتشت) به تو داد، آن آزموده را در پیوند با منش نیک و راستی و مزدا، این چنین با خرد خویش پندپرس، پاک‌تر، پارسایی و نیک‌اندیشی ورز.

جاماسپ می‌گوید:

آری این را (پوروچیستا را به دلگرمی به دین رهبری کنم تا که او پدر را خوشنود تواند ساخت، و شوهر و برزیگر و آزادگان را آن پاکدینان بهره با شکوه‌منش نیک..... بدو دهد. مزدا اهورا از برای دین نیکش هماره جاودان. (گاتاها، یسنا، ها 53/۳-۲).

پس از انجام این سخنان، از زبان زرتشت پندها و دستورهایی به دختران نوجوانی که در مرحله به شوهر رفتن هستند، می‌شنویم که بسیار شایان نگرش است. چنان که در بالا دیده شد، زرتشت پوروچیستا را جوانترین دختر خود خطاب می‌کند و در این راستا درمی‌یابیم که زرتشت دخترانی دیگر نیز داشته است. برابر یشت سیزدهم از دو دختر پیامبر نشانی هست و در آنجا از هر سه دختر زرتشت یاد شده است که بزرگترین آن‌ها به نام فرنی Freni و دومی ثری‌تی Thriti و کوچکترین آن‌ها پوروچیستا نام دارد (یشت سیزدهم 30/۱۳۹).

پئورُوشَسْپ Pourushaspa

نام پدر زردتشت است که در اوستا چندین بار نامش آمده به این شرح: زرتشت پسرپوروشسپ....

در یسنا، های نهم وی را چهارمین پرورنده گیاه هئوم Haoma (هوم) می‌بینیم.

نخستین پرورنده این گیاه، ویونگهان Vivanghan بود که به پاداش، پسری چون جمشید به او داده شد.

دومین پرورنده، اثوی Athvya (پهلوی آس پی‌گان Aspigan و Aspiyan ، در سانسکریت، آپ تی‌یَ Aptiya و در فارسی آتبین Atbin یا آبتین Abtin) بود که پسری چون فریدون (ثرائِت اُنَ Thraetaona، در اوستا و در پهلوی فریتونَ Friton) به وی بخشیده شد.

سومین کس از پرورندگان و راهبان هوم، ثریتَ Thrita بود که به پاداش پسرانی چون: کرساسپ (در پهلوی کرشاسپ Karshasp) واورواخش‌یَ Urvaknshaya (در پهلوی اورواخش Urvakhsh) به وی بخشوده شد.

چهارمین پرورنّده و راهب گیاه هوم، پئوروش - اسپَ Pourush-aspa (در پهلوی

پوروشسپ Purushasp) بود که پسری چون زرتشت به وی داده شد (یسنا، ها، ۱۳/9 تا ۴).

در یشت پنجم نیز از زرتشت پسر پوروشسپ یاد شده است (یشت پنجم ۱۸/5)، ولی در یشت سیزدهم که نام‌های همهٔ پارسایان و بزرگان و شاهان و زنان و مردان پارسا و پهلوانان و نامداران آمده است و نام همسر و دختران و پسران زرتشت نیز سخن به میان آمده است از پدر و مادر زرتشت نامی در میان نیست و این جای شگفتی است. جایی دیگر که نام پوروشسپ آمده است در ویدیودات Vidivdat می‌باشد.

پَئی‌تی‌اَرْشْوَنْتْ Paiti arshvant

این نام در جدول نام‌های نام‌آوران و پارسایان یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است و به جز یک بار در جای دیگر از وی نام و نشانی نیست. (یشت سیزدهم ۱۰۹/25).

پَئی‌تی‌دراثْ Paitidratha

این نام در شمار ناموران و پارسایانی است که در یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است و آنهم تنها یک بار (یشت سیزدهم ۱۰۹/25).

پَئیری مئی‌تی Pairimaiti

این نام در یشت سیزدهم یکی از دیوان است و از کارگزاران اهریمن که آدم‌ها را فریب می‌دهد و از راه راست به بدبختی و بدنامی می‌کشاند. در یشت سوم چندین بار از این دیو و دیوی دیگر به نام ترمئی‌تی Tromaiti نامش یاد شده است (یشت سوم بندهای ۸-۱۱ و ۱۵).

پَئی‌تی‌سْتیرَ Paiti Stira (Pairishtira)

پئی‌تی ستیر یا پئی‌ریش‌تور Pairishtura در یشت سیزدهم یک بار هنگامی از وی سخن به میان آمده که فروشی پسرش جَرُدنگهو Djarodanghu ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۰/25).

پَئی‌تیشَ Paitisha

برابر نوشته ویدیودات این نام در شمار گروه دیوان و از چاکران اهریمن است، دیوترین دیوها و سرخیل آخشیج‌های بد بوده و با سماجت در انجام دادن کارهای زشت است تا به آلودگی و بدی و فروپاشی پردازد (ویدیودات، فرگرد ۴۳/9).

پَئی‌تی‌ونگهَ Paitivangha

در جدول نام‌های پارسایان و نامورانی که در یشت سیزدهم از او سخن به میان آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. در جاهای دیگر نام و نشانی از این نام به دست نیامده (یشت سیزدهم ۱۰۹/25).

پاورورَ – ویفر – نَواز Pâurva - Vifra - Navâza

ازاین نام در اوستا سه بار یاد شده که از این سه بار تنها در یشت پنجم است که به درازا شرحی بسیار از وی یاد شده، در حالی که در دو مورد دیگر، تنها بدون هیچ اشاره‌ای ستوده شده است.

داستان فریدون و پاورو در یشت پنجم به این شرح آمده است: از برای من ای زرتشت اسپنتمان این اردویسور اناهیتا را بستای، کسی که.... او را کشتی ران ماهر، پاورو ستایش نمود، هنگامی که پل پیروزمند، فریدون را در هوابصورت یک کرکس به پرواز نمودن واداشت. در این راستا او سه روز و سه شب پی‌درپی برای خانه خویش در پرواز بود و نمی‌توانست که در آن فرود آید. در انجام سومین شب او به سپیده‌دم رسید، درگاه بامداد روشن و توانا به اردویسورآناهیتا ندا درداد: ای اردویسورآناهیتا به یاری من بشتاب، مرا اینک پناه ده، اگر من زنده به زمین اهوراآفریده و به خانه خویش رسم هرآینه من از برای تو در کنار آب رنگه Rangha، هزار – زَوْز Zavr از روی دستور تهیه شده و صاف گردیده آمیخته به هوم و آمیخته به شیر، نیاز خواهم آورد.

آنگاه اردویسور آناهیتا به صورت دختری زیبا و نیرومند با کفش‌های درخشان و بندهای زرین به سوی او آمده بازوانش را استوار بگرفت، چست و چالاک، دیری نپایید که او

را در یک تاخت تند، سالم و بدون ناخوشی و بی‌زیان، همان گونه که در پیش بود به زمین اهورا آفریده، به خان ومانش رسانید.او را کامیاب ساخت اردویسورآناهیتا، کسی که همیشه خواستاری را که زَوْر نثار کند و از راه راستین فدیه آورد، کامروا می‌سازد. (یشت پنجم، آبان یشت، 16/۶۶-۶۰).

در یشتی دیگر نیز از این شخص یاد شده و آن در یشت ۲۳ می‌باشد که به‌آفرین پیامبر زرتشت نامبردار است و بشرح زیر می‌باشد:

مانند خاندان آتبین Atbin = اثوی Athwya از گله و رمه بسیار بهره ورشوی، مانند پوروشسپ (پدر زرتشت) دارنده اسب‌های بسیار شوی، مانند زرتشت اسپنتمان پاک شوی. بشود مانند، پااورو - ویفَر - نوازَ، زبردست بدان سوی رَنگه‌گرایی. بشود دوست داشته شده ایزدان شوی، آن چنان که، زر، دوست داشته شده مردمان است (یشت ۲۳، آفرین پیامبر زرتشت، بند ۴، ویسپرد ۸۱).

مورد سوم در اوستا در یشت‌ها که از پااورو یاد شده است، در ویشتاسپ یشت یا گشتاسپ یشت می‌باشد که با اندک دگرگونی با آنچه که در یشت ۲۳ آمده هماهنگی دارد و در این هر دو مورد، فریدون و خاندان آبتین با پااورو - ویفر - نواز یک جا یاد شده‌اند.

لازم به یادآوری است که در پچواک‌های اوستایی در این باب، یعنی در مورد داستانی که در یشت پنجم آمده، درباره فریدون و پااورو، ناهمسانی زیادی پدیدار است، چون برخی از پچواک‌گران اوستایی برآنند که فریدون چون می‌خواست از رودخانه رنگه بگذرد و رودبان که پااورو نام داشت از وی جلوگیری کرد و از سویی دیگر چون فریدون به افسون آگاه بود، خود را به صورت کرکسی درآورد و از بلندی‌های رودخانه گذشت و هم چنین پااورو را نیز به آسمان بالا برد و سه شب در آسمان‌ها سرگردان بود و نمی‌توانست به سوی خانه خود فرود آید تا آن که اردویسور آناهیتا به سویش آمد و وی را به خانه‌اش پایین آورد.

بی‌تردید و گمان، پااورو جایگاهی والا داشته و از مزدیسنان بوده است، چون اگر جز این بود برابر معمول درخواستش مورد اجابت آناهیتا قرار نمی‌گرفت و در دیگر یشت‌ها از وی با دیدگاه موافق و مثبت یاد نشده و مورد ستایش قرار نمی‌گرفت. (برای آگاهی هر چه بیشتر به فرهنگ نام‌های اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد یکم، ص ۳۱۴ تا ۳۱۹ نگاه کنید)

پَ اُچِ انیکه‌اَشْتْ‌کان Peotchingha Ashtokâna

در اوستا از این نام یک بار سخن به میان آمده و رقیب زئیری وئیری Zairivairi (زریر) می‌باشد. زریر در برابر رودخانه دئی‌تیا Daitya از برای ایزدآناهیتا قربانی کرده و این کامرانی را آرزو می‌نماید تا در میدان جنگ‌بر، هوم‌یک Humayaka و ارجت‌اسپ Aredjataspa (ارجاسپ) وپاچ انیکه - اشت‌کان که سه تن از تورانیان دیوپرست می‌باشند، پیروز شود و ایزد آناهیتا نیز درخواست این دلاور ایرانی را که برادر کوی ویشتاسپ (گشتاسپ) است، روا می‌سازد. (یشت سیزدهم ۱۱۳/26) این نام از تورانیان هستند، ولی چون نام برخی از بزرگان ایران در این مقاله بود، از او نام برده شد.

پاپک Pâpak

نگاه کنید به واژه بابک.

پادوسیان Padusian

لقب چهار سردار بزرگ در روزگار انوشیروان ساسانی. انوشیروان، کشور ایران را به چهار بخش کرد و هر بخش را به پادوسبانی سپرد و این پادوسپانان در پایتخت کشور می‌زیستند و از سوی خود، مرزبانان و استانداران به حکمرانی کرانه مورد نظر می‌فرستادند. این واژه در اصل پات‌کستیان Patkostiyan بوده و بر نشان زیاد به کاربری، پادوسپان شد که عربی شده آن فاذوسفان است. لقب فرمانروای اصفهان همزمان یورش تازیان به ایران نیز پادوسپان بوده و نیز پادوسپان یکی از شاهان رستمدار تبرستان بوده که از سال ۴۰ هجری به فرمانروایی رسید و ۳۵ سال حکومت کرده و جانشینان او را هم که تا سال ۸۴۱ هجری فرمانروایی داشته‌اند، پادوسپانان گفته‌اند.

پارسی Parsi

منسوب به پارس از مردم فارس. پارسی‌ها تیره‌ای از نژاد آریایی که در روزگار دیرین در پارس و ایلام سکونت اختیار کرده و ترکیب شده بودند از چند قبیله برزگر و چند قبیله صحرانشین بودند. هخامنشیان که تیره‌ای از قوم پارس بودند، به سوی ایلام رفته و جای

پادشاهان بومی آنجا را گرفته و شوش را پایتخت خود ساختند و سلسله هـخامنشی را بـرپا کردند. امروزه زرتشتیان را هم پارسی یا پارسیان می‌گویند و نیز پارسی، زبان مردم ایران و زبان کنونی ایرانیان.

پارسی باستان Parsi e Bastan

یا فرس قدیم یا پارسی هخامنشی، یکی از لهجه‌های قدیم ایرانی در زبان پادشاهان هخامنشی که سنگ نبشته‌هایی با آن زبان به خط میخی به جای مانده است. این لهجه با لهجه اوستایی و زبان سانسکریت از یک ریشه بوده است.

پارندی Parendi

پارندی به معنی برکت و فراوانی است و دین نام والایی یافته و در هیأت ایزدی که نگهبان و بخشاینده برکت و فراوانی و ثروت است شناسانده شده و از این دیدگاه به گونه‌ای کامل با ایزدارت که او هم ایزد ثروت و دارایی و نگهبان ثروت خانواده است، برابری دارد و میان این دو ایزد پیوندهایی است، چنان که بسیاری از جاها با هم یاد می‌شوند و پارندی از یاوران و همراهان ارت ایزد می‌باشد. نگرشی به دین و ایزد، ویژگیهایی چند از مردم باستانی ایران زمین را به گونه‌ای برجسته نمایش می‌دهد و آن نیکو شمردن ثروت و دارایی است که در راستای یک زندگی آسوده و توانمندانه آخشیجی اساسی به شمار می‌رفته است.

در عصر اوستا خوارداشتن مال و ثروت و مدح گدایی و درویشی نه آن که به هیچ وجه شایان ستایش نبوده، بلکه بسیار نکوهیده و زشت بوده و اندیشه مردم عصر اوستایی حتا خود را برای خوار کردن ثروت، درد سر نیز نمی‌داده است. در دیدگاه آن مردمان، کـار و کـوشش لازمه زندگی بوده است. با تلاشی بسیار کار می‌کردند تا وسایل آسایش و بهزیستی و شوکت خود را هرچه بیشتر فراهم کنند و دو ایزد: اُرَث یا اشی - ونگوهی Ashi-Vanguhi و پارندی نیز فرآینده و نگهبان ثروت بوده که دارای ارجی فراوان بوده‌اند.

چنان که اشاره شد در اوستا چه بسا که از این واژه به عنوان نام یگانه‌ای یاد شده است (یسنا، ها 38/۲) و گاه چنان یاد شده که هم می‌توان تعبیر نام یگانه را بر آن نمود و هم نام

ایزدی ویژه را، ولی به هر حال وابستگی‌اش با خانواده ثروت و مال و خواسته، ناگسستنی است. در یسناهای سیزدهم هنگامی که سروران ده، کشور، ایالت ستوده می‌شوند، چنین برمی‌آید: آشی (ارت) نیک را، پارندی را و آن زن پاک را و این زمین را که دارنده ماست، می‌ستاییم (یسنا، ها 1/13)

در یشت هشتم، ضمن داستان آرش تیرانداز، از این ایزد یاد شده است در هنگامی که آرش تیرانداز برای تعیین مرز ایران و توران، تیری بینداخت و به دنبال آن تیر: اشی (ارت) نیک و بزرگ و پارندی سوار برگردونه سبک و چست روان شدند تا مدتی که آن تیر پرّان به کوه خوانونت فرود آمد (یشت هشتم ۳۸/9).

پارند بیشتر با صفت رئورث Rauratha آمده یعنی با گردونه چست و سبک رونده (یشت‌ها، جلدیکم، پانویس ۳۵/9) چنان که اشاره شد، این دو ایزد یعنی: ارت و پارندی انباز هم داشته و بیشتر با هم یاد می‌شوند:

پارندی چست را می‌ستاییم، آن چست در میان چست اندیشان، چستِ‌چست گویان، چستِ‌چست کرداران را، آن که تن را چست سازد (ویسپرد، ۲/7).

پازینهَ Pazinah

در جدول پارسایان و ناموران یاد شده در یشت سیزدهم که فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۷/26).

پاکر یا پاکوروس Pakuros (Pakur)

پسر اشک سیزدهم پادشاه اشکانی که فرماندهی سپاه سوریه را داشت و در سال ۳۸ پیش از میلاد در جنگ با رومی‌ها کشته شد.

پاینده Payandeh

ابوالقاسم پاینده از نویسندگان و دانشمندان معاصر ایران، در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در نجف آباد اصفهان چشم به جهان گشود. در سال ۱۳۳۰ برای ادامه دانش به اصفهان رفت، پس از فراگرفتن دانش‌های ادبی فارسی و عربی و منطق و حکمت و آموختن زبان فرانسه به

تهران آمد، مدتی در وزارتخانه‌های پست و تلگراف و دارایی و فرهنگ سرگرم کار شد، از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۰ مجله صبا را چاپ و نشر کرد. نوشته‌ها و کتاب‌هایی و پچواک‌هایی نیز دارد از آن جمله: در آغوش خوشبختی - در جستجوی خوشبختی - زندگانی محمد - تاریخ سیاسی اسلام - سخنان محمد - اسرار نیکبختی - چرا فرانسه شکست خورد - نهج‌الفصاحه - عشق و زناشویی - ترجمه قرآن - تمدن اسلام - تاریخ مفصل عرب، مروج الذهب مسعودی. در سال ۱۳۴۴ به نمایندگی ایران در کنفرانس اسلامی مکه شرکت کرد. در دوره ۲۱ مجلس شورای ملی از نجف‌آباد اصفهان به نمایندگی پارلمان برگزیده شد.

پِرِئی دی ذَیَ Pereidizaya

از شمار پارسایان و نامورانی است که در یشت سیزدهم از وی یاد شده و فروشی‌اش ستوده شده است. جز این یک مورد در اوستا و روایت‌های دینی نشانی از وی در دست نیست (یشت سیزدهم 24/۹۷).

پَرذات Parźâta یا Frata

در یشت سیزدهم یک بار نامش آمده است. وی پدر پرشت گئو Parshat - Gau می‌باشد که از پارسایان بوده و فروهرشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 24/۹۶).

پِرث وَفسْ مَنْ Perethvafsman (Perethu afzem)

در اوستا در یشت سیزدهم یکبار نامش .هنگامی آمده که فروهر پسرش، و رستم Varesmo-raotchah ستوده شده است. (یشت سیزدهم 27/۱۲۶).

پِرِثوارشتی Perethuarshti

وی در شمار پارسایان و نامورانی است که نامش در جدول نام‌های یشت سیزدهم آمده و فروهرشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم، بند ۱۰۱) به جز این مورد از وی در نوشته‌های اوستایی و پهلوی نام و نشانی نیست.

پَرْشَت گئو Parshat Gau

نام یکی از پارسایان و نامورانی است که در یشت سیزدهم فروهرشی‌اش ستوده شده

است. وی پسر پَراتَ Parata شناسانده شده است (یشت سیزدهم 24/۹۶).

پَرْشت گئو Parshat Gau

در شمار پارسایانی است که فروشی‌اش در یشت سیزدهم ستوده شده و از کشور اپخشی‌را Apakhshi-ra شناسانده شده است. (یشت سیزدهم 27/۱۲۷). در یشت سیزدهم، کسی دیگر نیز با همین نام فروشی‌اش ستوده شده که سپهر پَراتَ Parata می‌باشد. (یشت سیزدهم 24/۹۶).

پَرْشَنْت Parshanta

در جدول نام‌های پارسایان و نام‌آوران نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. در این جدول، وی پسر گندرِوَ Gandareva شناسایی شده است (یشت سیزدهم 27/۱۲۳).

پَرُو دَسْمَ Paro dasma

این نام در جدول نام‌های یشت سیزدهم در ردیف پارسایان و ناموران آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر داشتاغنی (عَن) Dashtaghni از کشور موژ Muja شناسانده شده که این کشور را نمی‌توان حتا با حدس و گمان تعیین کرد که در کجای ایران بوده است. (یشت سیزدهم 27/۱۲۵).

پرویز Parviz

خسرو دوم با لقب‌های: خسروپرویز، ابرویز، ابهرویز به معنی پیروز و کامیاب، بیست و سومین پادشاه از سلسله ساسانی از ۵۹۰ تا ۶۲۸ میلادی، پسر هرمزد چهارم و نوه انوشیروان. در سال ۵۹۰ میلادی پس از برکناری پدرش هرمزد به پادشاهی رسید. بهرام چوبین سردار نامدار ایرانی علیه او برخاست و خسرو شکست خورد و به امپراتور روم پناه برد و او سپاهیانی همراه وی به ایران فرستاد و خسروپرویز با کمک سپاهیان رومی، بهرام را که در تیسفون برتخت نشسته بود، شکست داد و دوباره به پادشاهی رسید. چند سال بعد موری کیوس امپراتور روم به دست فوکاس کشته شد و بهانه به دست خسروپرویز افتاد که جنگ با رومیان

را آغاز کند. فوکاس به دست هراکلیوس برکنار شد، ولی جنگ ایران و روم ادامه یافت و سرداران ایران شهرهای: الرها، انطاکیه و دمشق را گرفتند و در سال ۶۱۴ میلادی اورشلیم را نیز از آنِ خود ساختند و صلیب مقدس را از آنجا به تیسفون فرستادند.

در سال ۶۱۶ میلادی یکی از سرداران دلاور ایران به نام شهر براز برخی از کرانه‌های مصر را تا مرزهای حبشه و جزیره قبرس را گرفت، بخشی از شمال باختری هندوستان نیز به دست ایران افتاد و پادشاه آن کرانه فرمانبردار ایران شد. در مرزهای خاوری هم سپاهیان ایران، هیاطله را شکست داده و پادشاه آن‌ها را کشتند و نیرو و فروشکوه خسروپرویز به اوج خود رسید. آسیای کوچک، عربستان، افغانستان و بخشی از هندوستان هم جزو قلمرو ایران شد. در سال ۶۲۳ میلادی، هراکلیوس امپراتور روم، سپاهیان ایران را در ارمنستان شکست داد و آسیای کوچک و ارمنستان را گرفت و سپاهیان رومی به آذربایجان وارد شدند، چندی بعد به سوی میاندورود یورش برده دستگرد را که نزدیک تیسفون و پایتخت خسروپرویز بود به چنگ آوردند و پس از چپاول آن شهر بازگشتند.

در سال ۶۲۸ میلادی شیرویه پسرخسروپرویز که شنید پدرش برآن است که مردانشاه پسر دیگرش را به جانشینی برگزیند، با شماری از بزرگان و سرداران همدست شده و دژ شوشی را گشود و زندانیان سیاسی را آزاد کرد. زندانیان به یاری شیرویه برخاستند و او خود را پادشاه خواند و خسروپرویز را به زندان افکند و چند روز بعد او را کشت. خسروپرویز پادشاهی خودکامه و خودستا بود، فروشکوهی که برای او فراهم شده بود هیچیک از پادشاهان ساسانی به خود ندیده بودند. در مدت ۲۸ سال پادشاهی خود گنج‌هایی گردآورد که تا آن تاریخ هیچ پادشاهی به دست نیاورده بود. گویند ۱۵۰۰ میلیون مثقال نقره گردآورده بود که همه از خون مردم نگون‌بخت و بیچاره ایران بود که به عنوان مالیات، زوری گرفته بود. از خرمن‌های زر و سیم که در گنجینه‌های خود داشت و از شکوه و جلال دربار او در داستان‌ها گفته و نوشته شده است. در داستان دلباختگی او به شیرین دختر سریانی موضوع داستانها و اشعار شماری از داستان سرایان و شاعران قرارگرفته است، در واپسین عمرش، پیامبر اسلام نامه‌ای به او نوشت و وی را به پذیرفتن دین اسلام فرا خواند. به روایتی خسروپرویز آن نامه را پاره کرد و

نامه‌ای تند در پاسخ نامه پیامبر اسلام برای او نوشت و بنا به روایتی دیگر به باذان فرمانروای یمن نوشت که به مدینه برود و پیامبر اسلام را دستگیر و نزد او بفرستد.

باید دانست که هزینه دربار خسروپرویز که از مالیتهای گزاف تامین می‌شد و جنگ‌های ۲۷ ساله او با دولت روم و خودخواهی‌های او انگیزه یورش تازیان به ایران را فراهم آورد.

پروین اعتصامی Parvin e Eatesâmi



رخشنده دختر یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملک) در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در تبریز چشم به جهان گشود. در کودکی با پدر خود به تهران آمد، آموزش خود را در مدرسه دخترانه آمریکایی تهران به پایان رسانید، ادبیات فارسی و عربی را نزد پدر خود آموخت. در حین فراگیری درس و بحث، ذوق و هوشمندی تابناک او آشکار گردید. اشعاری که می‌سرود بسیار زیبا و دل‌انگیز بود. کم‌کم در انجمن‌های ادبی پرآوازه شد و در سال ۱۳۱۳ خورشیدی با پسرعموی خود ازدواج کرد و به کرمانشاه رفت، ولی چند ماه بعد طلاق گرفت و به خانه پدر برگشت. در پانزدهم فروردین ۱۳۲۰ خورشیدی به بیماری حصبه دچار شد و چشم از جهان فرو بست و در صحن حضرت معصومه به خاک سپرده شد. دیوان اشعارش بیش از یکصدبار به چاپ رسیده است. این اشعار از قطعه‌ای است که برای سنگ مزار خود سروده است:

اینکه خاک سیهش بالین است	اختر چرخ ادب، پروین است
گرچه جز تلخی از ایام ندید	هرچه خواهی سخنش شیرین است
صاحب آن همه گفتار، امروز	سائل فاتحه و یاسین است

دوستان، به، که ز وی یاد کنند — دل بیدوست، ولی غمگین است
خاک در دیده بسی جانفرساست — سنگ برسینه بسی سنگین است
بیند این بستر و عبرت گیرد — هر که را چشم حقیقت بین است
هر که باشی و زهر جا برسی — آخرین منزل هستی این است

پساسیری Pasasiri

نگاه کنید به بساسیری

پشنگ Pashang

نام پدر افراسیاب پادشاه توران که از نواده‌های فریدون پیشدادی بود و نام چندتن از پهلوانان و دلاوران ایران زمین.

پشوتن Pashutan

نام ویشتاسپ (گشتاسپ) و برادر اسفندیار.

پِشوتَنو Peshotanu

در یک بخش پسین یعنی (ویشتاسپ یشت) تنها یک بار از پشوتنو یاد شده است و از این اشاره که در تأیید روایت‌های پهلوی است آشکار می‌شود که پشوتنو در زمره بی‌مرگان و جاودانان بوده است، چون در این یشت که از زبان زرتشت خطاب به گشتاسپ (ویشتاسپ) سروده شده است درباره این شهریار چنین آورده شده که چون یشوتنو، جاودان و بی‌مرگ شود. پشوتنو پسر، کی‌گشتاسپ بوده و هر چند در اوستا اشاره به این نسبت نشده، ولی در روایت‌های پهلوی به این نسبت اشاره‌ها شده است.

دارمستتر Dârmesteter و یوستی Justi براین باورند که در بند ۱۰۲، از یشت سیزدهم به فروهرشان درود فرستاده شده است و کسانی که در بند ۱۰۳ فروهرشان ستوده شده همه از پسران کی‌گشتاسپ می‌باشند. کسانی که در بند ۱۰۲ ستوده شده‌اند عبارتند از: نَپتی Naptya – هباسپ Habaspa – وژاسپ Vajaspa – ویست اورو Vistaurva –

فـــرش‌هم ورت Frash - ham - Vareta (در شـــاهنامه فـرشیدورد) - فـرش کَـرتَ - Frash,Kareta - آترونوش Atarevanush - آترپات Atarepata - آتـردات Ataredata - آترچیتر Ataretchithra - آترخوارنه Atarekhvarenah - آترسوه Ataresavah - آتـرزنتو Atarezantu - آتردئین‌هو - آتردئینگهو Ataredainghu. در بند ۱۰۳ فروهر دو تن ستوده شده است: نخست، هوش‌ی‌اُثن Hushyaothna و دوم، پی‌شی‌شی‌اث‌ن Pishishyaothna. پس رویهم گرد آمده شانزده تن در این دوبند یاد کرده شده‌اند کـه بـنا بـه گـفته یـوستی و دارمستتر پسران کی گشتاسپ بوده‌اند.

هرگاه دو تن نخست از بند ۱۰۳ را به شمار آوریم، چون در بند بالا جز دو نامی که یاد کردش گذشت از سه کس دیگر نام برده شد که نخستین اسفندیار (سپنت‌دات Spentodata) که پسر پرآوازه نامور گشتاسپ می‌باشد با این حساب گردآمده آن‌ها، بنا به گفته دانشمندان مزبور، در این دو بند از هفده پسر کی‌گشتاسپ یاد شده است.

این پشوتنو که پسر بزرگ کی‌گشتاسپ بوده برابر با روایت‌های پهلوی مورد نگـرش زرتشت بوده و در این راستا، زرتشت با خوراندن شیرونان مقدس، او را در زمـره جـاودانـان درآورده است. نسب‌نامه این قهرمانان دینی در بندهش چنان آمده است کـه پس از هـفت پشت به کیقباد می‌رسد و در این نسب‌نامه از پسران کی‌گشتاسپ به جز پشوتنو و اسفندیار یادی نشده است. (برای آگاهی بیشتر درباره پشوتنو نگاه کنید به فـرهنگ نـام‌های اوسـتا، نوشته‌هاشم رضی، جلد نخست، صفحه‌های ۳۲۶ تا ۳۳۴).

پشین Pashin

نام پسر کیقباد که او را کی‌پشین هم می‌گفتند.

پلاژ = پلاسگ Pelaj = Pelâsges

قومی باستانی از کهن‌ترین تیره‌های آریایی که در روزگاران دیرین، از آسیای میانه به اروپا کوچ کرده به شبه جزیره بالکان و تراکیه و مقدونیه و یونان و ایتالیا رفتند و تیره‌ای بزرگ نیز به سرزمین ایران روی آوردند. پلاژها در کشاورزی و معماری چیره دست بودند و بناهایی

با سنگ‌های نتراشیده ساخته‌اند که بسیار استوار بوده، برخی از اجرام فلکی را ستایش می‌کردند و به جن و پری نیز باور داشتند. در باور برخی از تاریخنگاران اساطیر یونان و رومی‌های قدیم، بیشتر نام‌های رب‌النوع‌های یونان از پلاژها به جای مانده است.

پلوتارک Plutârque

پلوتارک از ریشه و نژاد ایرانی نبوده، بلکه زاده شد در یونان و یونانی نژاد است، ولی چون کتاب‌های شایان نگرشی درباره تاریخ و ادیان ایرانی نوشته و ایران را در آن زمان به مردم آن روزگار و حتا امروز شناسانده جای آن دارد که او را هم یکی از بزرگان ایران بدانیم. وی نویسنده و تاریخنگار نامور یونان (۴۸ تا ۱۴۰ میلادی) بوده، او را پلوتارخس و پلوتارکس و فلوطرخس نیز گفته‌اند. وی پیرو فلسفه افلاتون بوده و در مرز ۲۱۰ کتاب در تاریخ و فلسفه نوشته، درباره زرتشت و زرتشتیان و اردشیر دوم پادشاه هخامنشی و تاریخ ایران قدیم نیز جستارهایی ارزنده نگاشته است.

پناخسرو Panâkhosrav

پناخسرو و یا پناه‌خسرو عضدالدوله از پادشاهان دیلمی ایران که عربی شده آن فناخسرو است. برخی دیگر از پادشاهان آل‌بویه نیز به این نام خوانده شده‌اند، ولی بیشتر، مراد از آن، عضدالدوله است (نگاه کنید به واژه عضدالدوله).

پناه‌خان Panâhkhân

پناه‌خان یکی از سران تیره جوانشیر در زمان کریمخان زند. گویند قلعه شوشی را او ساخته و پناه آباد نامیده و سکه نقره به ارزش ده‌شاهی که به پناباد نامبردار است در پناه آباد زده شده و در آغاز پناه آبادی نامیده می‌شد و رفته‌رفته پناه‌آباد و پناه باد و پناباد گفته‌اند.

پوذ Puza

نام خانواده‌ای در ایران باستان که فروشی یکی از پارسایانش به نام اَکَیَذ Akayaza ستوده شده است (یشت سیزدهم 127/۱۲۷).

پورآبتین Purabtin

فریدون پادشاه پیشدادی که شرح آن در واژه فریدون خواهد آمد.

پوراندخت Purandokht

دختر خسروپرویز پادشاه ساسانی، پس از کشته شدن شهر براز در سال ۶۳۰ میلادی برتخت شاهی نشست، ولی نتوانست از هرج و مرج و پریشانی جلوگیری کند. در روزگار وی پیمان سازش با قیصر روم بسته شد و ایرانیان خاج بزرگی را که در روزگار خسروپرویز از بیت‌المقدس آورده بودند به رومی‌ها رد کردند. پوراندخت پس از یکسال و چهار ماه پادشاهی به وسیله فرخزاد پدر رستم خفه شد نام وی را پس از اسلام بوران گفته‌اند.

پوربهای جامی Purbaha e Djami

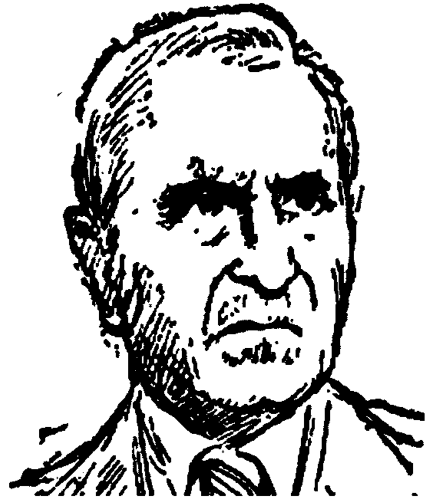
پوربها از شاعران ایران، از مردم خراسان و از شهرجام بوده، مدتی در هرات به سر برده، چندی در خدمت وجیه‌الدین زنگی بوده، سپس به تبریز رفته و به خدمت خواجه شمس‌الدین محمد جوینی (صاحبدیوان) پیوسته و شعرهایی در ستایش گفته و در سال ۶۹۹ هجری در گذشته است. اشعار زیر که بر نشان زلزله، نیشابور ویران شده سروده است:

ز زخم زلزله زیروزبر شدست چنانک — سماک زیرسمک شد، سمک فراز سَما
به جورومهر برانداختش زبن بنیاد — به کل و جزو فرو ریختنش زهم اجزا
نهاده سربه زمین بی‌سجود مقصوره — مناره قامت خود بی‌رکوع کرده دوتا
کتابخانه نگون، رسم مدرسه مدروس — خراب مسجد آدینه، پنداندروا

در سال ۶۶۹ هجری که به فرمان اباقاخان، نیشابور بازسازی شد، قطعه‌ای دیگر سروده است که چند بیت آن در زیر آورده می‌شود:

چو کهنه بود و قدیمی، بنای نیشابور — نهاد روی سوی او خرابی از هر جا
خدای خواست که بازش زنو بنا سازند — به عهد دولت نوشیروان عهد، ابقا
خدایگان جهان پادشاه روی زمین — جهانگشای عدوبند، شاه شهرگشا
بسال ششصدوشصت و نه اتفاق افتاد — بنا نهادن این شهر شهرهٔ زیبا

پورداود Purdawod



ابراهیم پورداود از دانایان و دانشمندان و نویسندگان بزرگ و نامور ایران، استاد دانشگاه تهران، در سال ۱۲۶۴ خورشیدی در رشت زاده شد، فراگیری مقدماتی خود را در رشت انجام داد و در سال ۱۲۸۴ به تهران آمد. برای ادامه فراگیری به بیروت رفت، به پاریس، برلن و بمبئی نیز سفر کرد. در شهر ادبیات و فرهنگ باستانی نگرشی بیش از اندازه داشت. کتاب‌ها و رساله‌هایی زیاد دارد از آن جمله: گات‌ها، یشت‌ها، یسنا، خرده اوستا، گفت و شنود پارسی، فرهنگ ایران باستان و هرمزدنامه و کتاب‌های دیگر.

پوردستان Por e dastân

رستم پهلوان نامی ایران در روزگار باستان، پورزال هم گفته شده. (در واژه رستم از او به درازا سخن به میان خواهد آمد).

پور ساسان Pur e Sasan

اردشیر پادشاه ساسانی که در واژه اردشیر از وی به درازا سخن به میان آمد.

پور سبکتکین Pur e Saboktakin

سلطان محمود غزنوی که در جای خود از وی به درازا سخن به میان خواهد آمد.

پور سینا Pur e Sina

ابوعلی‌سینا که در جای خود از وی به درازا سخن به میان آورده شده است.

پوروشسپ Poroshasp

پوروشسپ نام پدر اشوزرتشت که صورت اوستایی آن پئوروشسپ و عربی شده آن بورشسف است (در بخش زرتشت به درازا، سخن به میان خواهد آمد).

پورگشسپ Purgoshasp

لقب بهرام چوبینه که در واژه بهرام چوبینه از او سخن به میان آمد.

پوریای ولی Puriâ e Vali

پهلوان محمود خوارزمی با لقب پوریای ولی و نامبردار به قتالی پسر ولی‌الدین، او را پوریا و پریا ولی نیز گفته‌اند، از مردم گنجه و از پهلوانان نامی ایران و مردی دانا و باشناخت بوده و شعر هم می‌گفته، مثنوی کنزالحقایق از اوست. در سال ۷۲۲ هجری چشم از جهان فرو بسته است. از جوانمردی و دلاوری او داستانها گفته و نوشته شده است. چند بیت زیر از اوست:

افتادگی آموز اگر طالب فیضی — هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

* * *

بهشت و دوزخت با تست در پوست — چرا بیرون زخود می‌جویی ایدوست

* * *

آنیم که چرخ تابد به دست ما — برچرخ زنند نوبت شوکت ما

گردر صف ما مورچه‌ای گیرد جای — آن مورچه، شیرگردد از دولت ما

پولادوند Puladvand

نام تیره‌ای از طایفه چهارلنگ بختیاری.

پَهلو Pahlav

پهله - پارت. نام پارت که در زبان فارسی باستان پرثو Parathava بوده به مرور زمان، پرهوه، پلهو و پهلو شده و پهلوی به معنی پارتی است که اشکانیان از آن تیره هستند و در

روزگاران دیرین که آریاها به سرزمین ایران آمدند و در دامنه کوهها مسکن گزیدند، دامنه کوه را به لهجه خودشان (پهلو) می‌گفتند و به همین انگیزه خودشان هم پهلوی نامیده شدند.

پهلوان یزدی Pahlavan Yazdi



ابراهیم پسر غلامرضا یزدی از پهلوانان نامدار و دلاور ایران، نامبردار به پهلوان یزدی بزرگ، در سال ۱۲۴۵ هجری و ۱۲۰۷ خورشیدی در یزد زاده شد از سن ۱۲ سالگی آغاز به ورزش کرد، در سال ۱۲۶۶ هجری به تهران آمد و با پهلوانان پایتخت کشتی گرفت و برنده بازوبند پهلوانی شد. گویند ۱۸۳ کیلوگرم وزن داشته و ابزار ورزش او که بسیار سنگین بوده ویژگی به خودش داشته. در سال ۱۳۲۰ هجری و ۱۲۷۹ خورشیدی در گذشته است.

پهلوی Pahlavi

منسوب به پهلو یا پهله به معنی پارت یا شهر یا دامنه کوه - پارتیان یا اشکانیان از تیره پهلوی (پارت) بوده‌اند و نیز خط و زبان ایرانیان در دوره اشکانیان و ساسانیان، فارسی میانه. زبان بین زبان باستانی و زبان فارسی امروز. زبان فارسی کنونی را زبان دری گفته‌اند. زبان پهلوی و زبان دری (درباری) از زمان ساسانیان رایج شد، اصل و ریشه این دو زبان، یکی بوده و بسیاری از واژه‌ها از زبان پارسی باستان یعنی دوره هخامنشیان و مقداری هم از زبان اوستایی گرفته شده. زبان دری از دوره اسلامی زبان ادبی ایران شده و زبان پهلوی در برخی از شهرها به صورت زبان محلی به جای مانده و اشعار و ترانه‌های ولایتی و روستایی سروده شده، فهلویات، عربی شده پهلویات نامیده‌اند، مانند اشعار باباطاهر همدانی و ترانه‌هایی که در فارس و کرمان و برخی از کرانه‌های دیگر رواج دارد.

پهلوی Pahlavi

نام خانوادگی رضا شاه و محمدرضا شاه و خاندان دیگر پهلوی. (در واژه رضاشاه از این واژه به درازا سخن به میان خواهد آمد).

پیران Pirân

نام ایلی که در کرانه‌های مهاباد سکونت دارند.

پیربداغ Pirbudagh

پسران میرزاجهانشاه از سلسله قراقویونلو که از سوی پدر فرمانروای فارس بود. در سال ۸۷۰ هجری بر علیه پدر برخاست و از شیراز به بغداد رفت جهانشاه برای سرکوبی او رهسپار شد و بغداد را پیرامون گرفت، پیربداغ حاضر به سازش شد، ولی برادرش محمد با پافشاری از پدر خود فرمان کشتن او را گرفت و با چند تن از امیران وارد شهر شد و برادر خود را کشت.

پیرمحمد Pirmuhammad

پسر میرزاجهانگیر و نوه امیر تیمور بود. به فرمان تیمور به هندوستان لشگر کشید و مولتان را گرفت. تیمور او را به جانشینی خود برگزید، ولی پسرمحمد هنگام مرگ تیمور در قندهار بود و پسر عمویش خلیل سلطان که در سمرقند بود، جانشین تیمور شد. پیرمحمد به آهنگ جنگ به سوی سمرقند لشگر کشید، ولی در سال ۸۰۹ در بلخ شکست خورد و به دست یکی از امیران خود کشته شد.

پیرنیا Pirniyâ

حسن پیرنیا پسر میرزانصرالله‌خان مشیرالدوله از بزرگان نامدار ایران، برادر بزرگتر حسین پیرنیاد (مؤتمن الملک) در سال ۱۲۵۲ خورشیدی زاده شد، برای ادامه تحصیل به روسیه رفت و پس از فراگیری دانش نظامی وارد دانشگاه مسکو شد و دوره دانشکده حقوق را به پایان رسانید، سپس به ایران بازگشت و مدرسه علوم سیاسی را دایر کرد، هنگامی که وزیر

جنگ بود برای برپایی مدرسه نظام، گام برداشت، چند بار به جایگاه نخست وزیری رسید، سال‌های پسین عمر خود را به نوشتن تاریخ مفصل ایران پرداخت. پرارج‌ترین نوشته‌های او، کتاب تاریخ ایران باستان است در سه جلد. وی در سال ۱۳۱۴ خورشیدی در تهران چشم از جهان فرو بست.

پیرنیا Pirniyâ

میرزاحسین‌خان پیرنیا پسر میرزانصراله‌خان مشیرالدوله و برادر کوچک حسن پیرنیا مشیرالدوله از بزرگان ایران و دانشمندان زمان مظفرالدین‌شاه قاجار، در سال ۱۲۵۴ خورشیدی زاده شد و برای تکمیل دانش خود به پاریس رفت، از دوره نخست تا دوره ششم مجلس شورایملی به نمایندگی برگزیده شد در دوره دوم، سرپرستی مجلس را داشت و در دوره‌های بعد نیز چند بار به ریاست مجلس برگزیده شد. در سال ۱۳۲۶ خورشیدی چشم از جهان فروبست.

پس از درگذشت وی، نمایندگان دوره پانزدهم مجلس شورایملی نشست فوق‌العاده برپا کرده و ماده واحده‌ای تصویب کردند که وی در دوره زندگانی خود خدمات گرانبهایی به کشور ایران و مشروطیت و قانون اساسی انجام داده و از فرزندان شایسته و خدمتگزار میهن به شمار می‌رود.

پیروز Piroz

پیروز یا فیروز پادشاه ساسانی پسر یزدگرد دوم بود. پس از مرگ یزدگرد در سال ۴۵۷ میلادی پسرش هرمزد به جای او نشست، ولی فیروز بر علیه او برخاست و با سپاهیانی که ازکرانه‌های خاوری گردآورده بود، درری به هرمزد یورش برد. در مدتی که دو برادر در حال جنگ بودند، مادرشان که دینک Dinak نام داشت در تیسفون پادشاهی می‌کرد، سرانجام هرمزد شکست خورد و اسیر شد و فیروز در سال ۴۵۹ میلادی به پادشاهی رسید. در زمان وی تنگسالی و نایابی سختی بروز کرد مدت هفت سال به درازا کشید. فیروز بخشی از مالیات‌ها را بخشید و برای بخش کردن غله ترتیبی خوب داد و توانگران را ناگزیر ساخت که

به مستمندان کمک کنند و از کشورهای دیگرگندم وارد کرد. از رویدادهای بـزرگ زمـان او، یورش هیاطله به ایران بود که از چین به تخارستان یورش آوردند و فیروز در جنگ با آن‌ها شکست خورد و اسیر شد و برای رهایی خود شهر طالقان را تسلیم کـرد و تـاوان جـنگ را برعهده گرفت و پسر خود قباد را مدت دو سال به عنوان گروگان در دربـار خـوشنوازپـادشاه هیاطله گذاشت تا همه تاوان را پرداخت. چندی بعد دوباره با آن‌ها به نبرد پرداخت و در سال ۴۸۴ میلادی سپاهیان او در نزدیکی بلخ شکست خوردند و خود فیروز نیز کشته شد و هیاطله بر بخشی از ایران چیره شدند و تا مدت زیادی از ایران خراج می‌گرفتند.

پیروزان Piruzân

سردار ایرانی در زمان یزدگرد سوم پادشاه ساسانی. یزدگرد در جنگ ایران و تازیان، او را به فرماندهی سپاه برگماشت. پیروزان به جنگ رفت و در نهاوند پس از جنگی سخت کشته شد.

پیرهری Pir e Hari

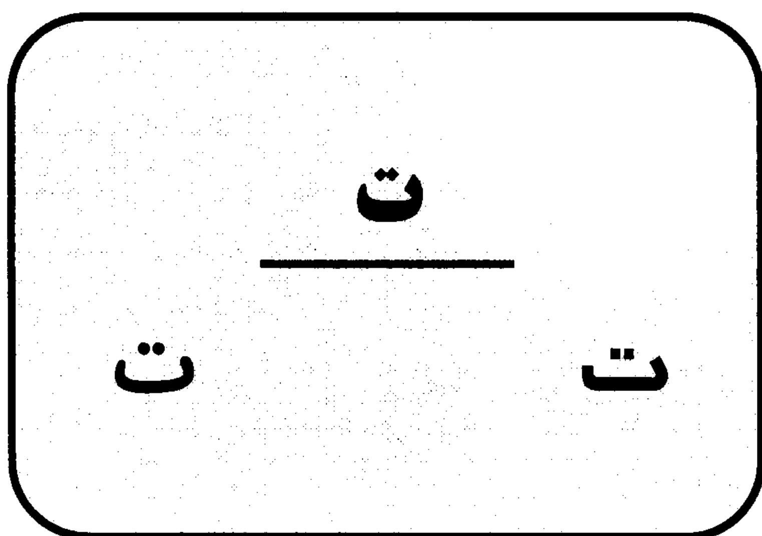
پیرهروی - پیرهرات، لقب خواجه عبدالله انصاری. به واژه خواجه عبداللـه انـصاری نگاه کنید.

پیشدادیان Pishdâdiyân

پس از سلسله‌های: مهابادیان، جیانیان و یاسانیان، پیشدادیـان روی کـار آمـدند کـه برپاکننده این سلسله کیومرث (گیومرتن) بود. کیومرث و کسانش در کوهستان به سر می‌بردند و بدن خود را با پوست حیوانات می‌پوشاندند. کیومرث با دیوان جنگ کرد و پسرش سیامک در آن جنگ کشته شد. وی پس از ۳۰ سال پادشاهی چشم از جهان فروبست و هوشنگ پسر سیامک جانشین وی شد. پادشاهان این سلسله عبارت بودند: کیومرث - هوشنگ - تهمورث - جـمشید - ضـحاک تـازی - فـریدون - مـنوچهر - نـوذر - زاب یـازو - گـرشاسپ یـا کرساسپ.

پَیَنْگْهَرُ Payangharo

در جدول نام‌های پارسایان و ناموران یشت سیزدهم این نام آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر پاکدینی به نام مخش‌تی Makhshti می‌باشد که در همین جدول نام‌ها، فروشی برادرش به نام اسپد Aspo Pad (Aspopazo) نیز ستوده شده است (یشت سیزدهم 116/26).



ت
تـ
ـت

تئوروواتی Taurvati

در یشت سیزدهم یک بار هنگامی از وی یاد شده که فروشی پسرش فراچی Fratchya ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۳/26).

تائیس Thais

تائیس زنی بدکاره و فاحشه مقدونی بود که اسکندر در یورش خود به ایران، این زن را هم همراه خود آورده بود. چون این زن، اسکندر را واداشت که خاک بدنامی را بر سر خودش بریزد و ننگی جاودانی برای خود بخرد، از اینرو با پوزش فراوان از خواننده فرزانه که او را در ردیف بزرگان آوردم که نامش تائیس و زنی بدکاره و نیرنگ باز و دشمن ایران و ایرانی بود و تمدن و معماری و فرهنگ ایران را به دست اسکندر گجسته در حال مستی بباد فنا داد.

اسکندر شبی در پرسپولیس جشن پیروزی خود را برپا کرده بود، گروهی از سرداران و امیران و سپاهیان او با زنان بدکاره در آن جشن بودند و همه سرگرم می‌گساری و خوش‌گذرانی. ناگهان تائیس گفت: کارهایی که انگیزه سربلندی اسکندر خواهد شد این است که با ما راه بیفتد و این کاخها را که نشانه فروشکوه ایران است، آتش بزند و نابود سازد. این سخن در باشندگان و انجمن که همه مست و بی‌خرد بودند اثری ژرف گذاشت و همگی گفتند: مشعل‌ها را روشن کنیم و برویم. اسکندر برخاست و با مهمانان روانه شده هر کدام مشعلی به دست گرفتند و در حالی که تائیس بدکاره آوازخوان و رقصان پیشاپیش همه می‌رفت، مشعل‌ها را در درون کاخ انداختند و اندکی بعد همه کاخ مشتعل شد و در هم فروریخت و خاک بدنامی را بر سر اسکندر ریخت.

تاپور = تپورها (Tâpores) Tâpor

تاپورها یا تپورها از تیره‌های قدیم ایران که در کرانه تبرستان سکونت داشته‌اند و نام تبرستان یا تاپورستان از نام آن‌ها گرفته شده و این واژه بعدها تبرستان شد.

تات Tât

تاژیک - تاجیک فارسی زبان ترک‌ها، ایرانیان و کسانی را که به زبان فارسی سخن

می‌گویند.

تاج‌الدوله Tadjuddoleh

تتش Tutush پسر الب‌ارسلان و برادر ملکشاه سلجوقی در سال ۴۷۱ هجری، حلب و دمشق را گرفت و در آنجا به فرمانروایی پرداخت. در سال ۴۷۹ هجری ملکشاه به حلب رفت و تاج الدوله از ترس وی فرار کرد. ملکشاه یکی دیگر را به جای او به فرماندهی گماشت. پس از مرگ ملکشاه بار دیگر تاج‌الدوله به حلب رفت و بلاد شام را گرفت و تا واپسین عمر فرمانروای آنجا بود.

تاج‌الملک Tâdjulmulk

ابوالغنایم مرزبان پسر خسروپرویز، صاحبدیوان ترکان خاتون و همروزگار با خواجه نظام‌الملک بود و با خواجه دشمنی می‌ورزید. پس از مرگ ملکشاه که سلطان محمود پسرش را به پادشاهی برداشتند، تاج‌الملک به وزارت رسید و هنگامی که برکیارق برادر بزرگ سلطان محمود، اصفهان را پیرامون گرفت، تاج‌الملک به دست هواداران برکیارق کشته شد، برخی گفته‌اند که کسان خواجه‌نظام‌الملک می‌گفتند که او انگیزه کشته شدن خواجه را فراهم ساخته و به همین انگیزه شماری از غلامان خواجه‌نظام الملک در سال ۴۸۶ هجری بر سر وی ریخته و او را پاره‌پاره کردند.

تاجیک Tadjik

تاجیک نام تیره‌ای از نژاد آریا ساکن ترکستان روس و ترکستان و جاهای دیگر که به زبان فارسی سخن می‌گویند.

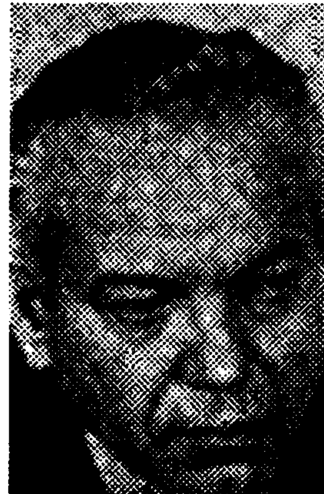
تایبادی Tâibâdi

نگاه کنید به ابوبکر تایبادی.

تُتُش Tutush

نگاه کنید به تاج‌الدوله.

تجدد Tadjaddud



مصطفا تجدد از نویسندگان و دانشمندان معاصر ایران در سال ۱۲۸۷ خورشیدی در ساری چشم به جهان گشود. فراگیری دانش خود را در آموزشگاه آلمانی تهران به پایان رسانید. در سال ۱۳۱۲ خورشیدی برای تکمیل دانش‌های خود در رشته حقوق و اقتصاد به اروپا رفت و پس از ۱۲ سال فراگیری دانش و بررسی، در سال ۱۳۲۴ خورشیدی به ایران بازگشت و به سمت کارشناس اقتصادی در بانک صنعتی و معدنی ایران سرگرم کار شد. در سال ۱۳۲۸ بانک بازرگانی ایران را برپا کرد. در دوره‌های هژدهم و نوزدهم مجلس شورای ملی به نمایندگی مجلس از ساری برگزیده شد، در کابینه دکتر اقبال به سمت وزیر بازرگانی تعیین شد، پس از استعفا به سمت مدیر عامل بانک بازرگانی برگزیده شد.

تجلی Tadjalli



میرزا رجبعلی تجلی سبزواری پسر ملاحسین سبزواری در سال ۱۳۰۰ هجری و ۱۲۶۰ خورشیدی در سبزوار چشم به جهان گشود، فراگیری آغازین را در سبزوار به پایان رسانید، صرف و نحو عربی و دانش‌های ادبی را در نزد دانشمندان سبزوار آموخت و به انگیزه داشتن ذوق فطری، به سرودن شعر پرداخت، سپس به خراسان رفت و در آنجا با ادیبان همروزگار خود از جمله: ملک‌الشعرای

بهار، نشاط خراسانی و شاهزاده افسر، دوستی و رفت و آمد پیدا کرد. در انقلاب مشروطیت به جرگه آزادیخواهان پیوست، در بمباران مجلس شورای ملی منظومه‌ای به نام (ذم الاستبداد) را انتشار داد و با سرودن ترانه‌ها و سرودها، آزادیخواهان و مجاهدین را برمی‌انگیزاند و دلداری می‌داد. شعرهایی بسیار سروده، ولی چون در گردآوری شعرهای خود کوشش نکرده بیشتر آن‌ها از بین رفته، ولی ۱۲ هزار بیت از آن‌ها را به صورت منظومه‌های: ذم‌الاستبداد - انقلاب مشروطیت - تجددنامه تجلی - ارمغان تجلی - طالب نامه تجلی و نیاز تجلی را در زنده بودن خود به چاپ رسانیده است و باقی اشعارش که شامل: غزلیات و رباعیات و مثنوی است، چاپ نشده. کتاب تاریخی نیز به نام کنکاش‌نامه که شامل هشت هزار بیت است به نظم درآورده، و موضوع آن از سفر نخست ناصرالدین‌شاه به فرنگ است تا برکناری محمدعلیشاه و افتتاح مجلس دوم. این منظومه هم چاپ نشده. در دیماه سال ۱۳۲۷ خورشیدی در بیمارستان شاهرضای خراسان چشم از جهان فروبسته است. شعرهای زیر از اوست:

همیشه راه مروت سپار با همه کس ... چنان مزی تو که در غایت ستم باشی
چو دیو باشی و در جامه فرشتگان ... بگرگ مانی و در کسوت غنم باشی
خوی و صفای چنان کن گزیده تا که زقدر ... ستاره عرب و اختر عجم باشی
کرم گزین که کرم مردمیت بفزاید ... سخاطلب که به نام سخاعلم باشی
کمال عزت اگر بایدت، درم مپرست ... ذلیل گردی اگر بنده درم باشی
اگر به حشمت، بالاتر از سلیمانی ... منی و کبر مکن تا که محتشم باشی
نگاهدار طریق ادب، اگر خواهی ... که در بر، همه محبوب و محترم باشی.

تُخارها Tukhâres

تیره‌ای از ایرانیان که در روزگاران دیرین در کرانه‌های: بلخ، بدخشان و غور سکونت گزیدند و آن کرانه‌ها به مناسبت نام آنان تخارستان نامیده شد.

تُخْمَ اوروپ Takhma Urupa

تخم اوروپ همان تهمورث پسر هوشنگ پیشدادی است که مدت ۳۰ سال پادشاهی

کرد. در اوستای موجود از تهمورث چندین بار یاد شده و آگاهی شایان نگرشی از آن به دست نمی‌دهد. تخم – اوروپ از دوپاره درست شده است:

تخم در اوستا صفت و به معنی نیرومند و زورمند (شکل نامی آن، تخم Takhma به معنی نیروست (وندیداد، فرگرد ۳/20). این واژه در زبان پهلوی تهم و تخم شده و در فارسی نیز به شکل تهم چون تهمتن و تهمینه درآمده است.... معنی پاره دوم یعنی اوروپ Urupa یا اوروپی Urupi کاملاً روشن نیست و شاید همان واژه اروپی باشد که به معنی روباه و سگ؟ است. به همین، جهت هم، برخی از استادان فن، این نام را روباه تیزرو و نیرومند معنی کرده‌اند.

همان‌گونه که بسیاری از پهلوانان و شهر یاران در اوستا با لقبی آمده‌اند که گاه آن لقب درآوازه و پذیرش، از نام پیشین گرفته، تهمورث هم در اوستا چون پدرش هوشنگ که لقب پرذات Pàrazâta به معنی پیشداد داشت، لقب ازین‌ونت Azinvant دارد که پس از شرح اشارات و یادکردهای اوستایی از تهمورث سخن به میان خواهد آمد. جاهایی که در اوستا از تهمورث سخن به میان آمده عبارت است: یشت پانزدهم، یشت نوزدهم و یشت بیست و سوم، نام و صفت وی یاد شده است نخستین موردی که در اوستا از وی سخن به میان آمده، هنگامی است که برابر یشت پانزدهم، تهمورث (تخم اوروپ)، وایو Vayu ایزدهولرا می‌ستاید و از او درخواست می‌کند و می‌گوید:

این کامیابی را به من ده، توای اندروا (وایو) ای زبردست که من به همه دیوها و مردمان و به همه جادوان و پریان پیروز شوم، که من اهریمن را به پیکر اسبی درآورده در مدت ۳۰ سال تا به دوکرانه زمین برانم (یشت پانزدهم، رام‌یشت ۱۲/3–۱۰).

ایزدهوا نیز درخواست تهمورث را روا ساخته و او را، کامیاب می‌کند. چنان که دیده می‌شود، درخواست تهمورث چون خواسته هوشنگ است و فریدون و دیگر شاهان پیشدادی که به دیوان پیروز شوند و به مزدمان فرمان رانند، ولی در اینجا اشاره به موردی می‌شود که برپایه آن تهمورث خواستار است تا اهریمن را به پیکر اسبی در آورده و مدت ۳۰ سال وی را چون مرکوبی به زیر پا داشته باشد و به دوکرانه جهان براند. شاید تعبیر این کنایه معنی براین

باشد که، آن‌گونه توانایی باید تا بتواند آخشیج، بد و زشت و پلید را، کاملاً رام و مهار کند و از نیروی آن به سود خود برای پیروزی برخاور و باختر سود جوید. در آخرین پیام زرتشت نیز در بند دوم یک بار از تهمورث یاد شده و در آنجا زرتشت که برای گشتاسپ آرزوی کامیابی می‌کند، می‌گوید: که چون تهمورث ازین‌ونت Azinvant (زنیاوند، مسلح) شوی (اوستای دوهارله، ۵۵۶، زند اوستا، جلددوم ۶۵۹، ویسپردپچواک استادپورداود ۸۰، روایات هرمزدیار، جلد نخست ۴۰۱-۳۹۹ متن اوستایی و پچواک پازند) تهمورث را می‌توانیم بیشتر به یک پهلوانی مانند کنیم که با سختی و نیرومندی با دیوان پیکار کرد و لقب و صفت وی نیز گویای این معنی است، چنان که گفته شد در اوستا از تهمورث با صفت ازین ونت Azinvant یاد شده است.

برابر روایت‌های پهلوی، خط نوشتن و پیدایش آن منسوب به تهمورث است و در کتاب‌های اسلامی نیز از این رویداد در زمان تهمورث یاد شده است که وی خط را از دیوانی که در بند کرده بود، آموخت و این خود داستانی است پرمعنی درباره پیدایش خط در ایران و جهان و زمان تقریبی آن. (فرهنگ ایران باستان، مقاله خط در ایران باستان، نوشته استادپور داود، صفحه ۱۷۷-۱۱۴).

در کتاب پازند (دانای مینوخرد) در بخش ۲۷ فقره‌های ۲۳-۲۱ چنین آمده است: ا تهمورث نیک آیین سود، این بود، کوش گجسته اهریمن دروند Durvand (دروغزن = ناپاک) سی‌سال به بار داشت و هفت گونه دیویری (diviri = دبیری، خط) که آن دروند نگاهداشت با او پیدا آورد. در کتاب دیگر پازند ک نامزد به ائوگمدئچا Aogamedaetcha در فقره ۹۱ چنین می‌گوید: و آن تهمورث زنیاوند پسر ویونگهان بود که دیوان دیو، اهریمن را به بار داشت و هفت‌گونه دیویری (خط دین دبیره) از او بیاورد (فرهنگ ایران باستان ۱۱۶-۱۱۵ که هر دوجستار ۱۰-۹ از همان کتاب است).

بدون گمان و تردید، این روایت باستانی دارای ریشه‌ای کهن است و برابر آن، دیو دیوان داننده هفت نوع خط بود که چون به بندتهمورث درآمد، وی از او بیاموخت و خط را پراکنده ساخت. برای پیدایش خط میان مردمان گوناگون چنین داستان‌هایی پدیدار است که

در کتاب فرهنگ ایران باستان از آن روایت یاد شده است. از تهمورث در روایت‌های مذهبی به نیکی و ارجمندی و بزرگی یاد شده است. وی گذشته از آن که، پهلوان، شهریار بوده، مؤمن و خداگرای نیز بوده است، چنان که در روایت‌های پهلوی نیز به آشکاری آمده که وی بت‌پرستی را برانداخت و خداپرستی را رواج داد. (دینکرد، کتاب هفتم 19/I) (برای آگاهی هرچه بیشتر از تهمورث به کتاب، نام‌های اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد نخست، ص ۳۵۴-۳۴۰).

ترجمان‌الاسرار Tardjumânulasrâr

لقب خواجه حافظ شیرازی شاعر نامی ایران (نگاه کنید به واژه حافظ).

ترخان Tarkhân

نام پدر ابونصرفارابی (نگاه کنید به واژه ابونصرفارابی).

ترغای Turghai (Targhâi)

یکی از سرداران مغول که پدر امیرتیمور گورکانی بود.

ترکان خاتون Turkân Khâton

زوجه ملکشاه سلجوقی، پس از مرگ شوهر خود در سال ۴۸۵ هجری پسر چهارساله خویش، محمود را پادشاه خواند، ولی برکیارق پسر بزرگ ملکشاه که از زنی دیگر بود علیه وی برخاست و اصفهان را پیرامون گرفت و ترکان خاتون ۵۰۰ هزار دینار به او داد که از پیرامون‌گیری اصفهان دست بکشد. ترکان خاتون در سال ۴۸۶ درگذشت و برکیارق در ۴۸۸، اصفهان را گرفت و برتخت شاهی نشست.

ترکمن‌ها Turkamanes

تیره‌ای از نژاد ترک که در ترکستان روی فلات اوست اورت و در ایران در کرانه‌های گرگان و خراسان زندگی می‌کنند، به دو تیره بزرگ: یموت و کوکلان بخش شده‌اند. از آن‌ها سلسله‌هایی در ایران فرمانروایی کرده‌اند از آن جمله: آق‌قویلونلو - قره‌قویونلو و قاجاریه.

تروغبدی Turoghbadi

نگاه کنید به واژه ابوعبدالله تروغبدی.

تفتازانی Taftazani

سعدالدین تفتازانی - سعدالدین مسعود پسر عمر تفتازانی از دانشمندان و بزرگان ایران در سال ۷۲۲ هجری در روستای تفتازان ناحیه نسا در خراسان چشم به جهان گشود. در بیشتر دانش‌های روزگار خود چیرگی داشت. مدتی در خوارزم به سر برد و در آنجا به نوشتن و بررسی کتاب‌ها پرداخت، پس از آن که امیرتیمور، خوارزم را گرفت، تفتازانی با ملک محمد سرخسی پسر ملک‌نصرالدین کرت به سرخس رفت و در آنجا سرگرم تدریس شد، چندی بعد امیرتیمور به جایگاه و مرتبه وی در فضل و دانش پی برد و او را به سمرقند خواست. تفتازانی چند سالی در سمرقند به احترام و ارجمندی به سر برد و در سال ۷۹۳ هجری چشم از جهان فروبست و در شهر سرخس به خاک سپرده شد. نوشته‌های وی بیشتر در منطق، صرف و نحو، فلسفه، کلام، تفسیر و فقه به زبان عربی بوده از آن جمله کتاب‌های او: کتاب مطول است که به نام ملک معزالدین حسین کرت به پایان برده، دیگر کتاب المختصر، تهذیب‌المنطق. شرح مطول را در شهر هرات در زمان معزالدین کرت به تلخیص‌المفتاح خطیب قزوینی نوشته است.

تفضلی Tafazzuli

محمود تفضلی از دانایان و نویسندگان معاصر در سال ۱۲۹۷ خورشیدی در خراسان زاده شد، فراگیری آغازین را در خراسان و آموزش عالی را در دانشکده ادبیات تهران به پایان رسانید، چندی در وزارت فرهنگ سرگرم خدمت شد، مدت چهار سال رایزن مطبوعاتی سفارت هند بود. در سال ۱۳۴۰ به سمت رایزن فرهنگی ایران در هندوستان برگزیده شد. کتاب‌های بسیار نوشته و پچواک کرده است از آن جمله: پچواک ۵۰۰۰ صفحه آثار جواهر لعل نهرو است.

تقوی Taghavi



حاج سیدنصرالله تقوی پسر سیدرضا، از دانایان ایران در سال ۱۲۴۵ خورشیدی زاده شد، دانش معقول و منقول را فرا گرفت و برای تکمیل دانش خود به عتبات رفت، سپس به اروپا سفر کرد، در اوان مشروطیت به نمایندگانی مجلس شورای ملی برگزیده شد، در سازمانهای دادگستری به سمت مدعی‌العموم، دیوان عالی کشور تعیین شد، سپس به ریاست دیوانعالی کشور رسید. در دانشکده حقوق و دانشکده منقول و معقول نیز تدریس می‌کرد. در سال ۱۳۲۶ خورشیدی چشم از جهان فروبست. از نوشته‌های او: کتاب سیاست - عصای موسا - هنجار و گفتار و ویراست دیوان ناصرخسرو است، کتاب‌هایی هم در شعر و شاعری دارد.

تقی‌الدین Taghyyuddin

محمد پسر شرف‌الدین علی حسینی کاشانی از تذکره‌نویسان نامور همروزگار شاه‌عباس یکم صفوی. تذکره‌ای به نام خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار درباره شاعران روزگار خود نوشته است.

تقی‌زاده Taghizâdah

سیدحسن تقی‌زاده از دانشمندان و بزرگان معاصرایران، در سال ۱۲۹۶ هجری و ۱۲۵۶ خورشیدی در تبریز چشم به جهان گشود، دانش‌های ادبی و فقه و اصول و منطق و حکمت را فرا گرفت در سال ۱۳۲۲ هجری و ۱۲۶۲ خورشیدی برای تکمیل دانش خود به ترکیه و مصر سفر کرد. در دوره نخست مجلس شورای ملی از تبریز به نمایندگی برگزیده شد. پس از آن که محمدعلیشاه مجلس را به توپ بست به اروپا رفت و در سال ۱۳۲۷ هجری به



ایران آمد و دوباره به نمایندگی مجلس برگزیده شد، چندی بعد به آمریکا سفر کرد، در جنگ جهانی نخست در برلن بود و در آنجا روزنامه کاوه را برپا کرد. پس از جنگ جهانی به ایران آمد و به نمایندگی مجلس پنجم برگزیده شد و در آغاز پادشاهی رضاشاه به حکومت خراسان گماشته شد، مدتی بعد به وزارت راه و سپس به وزارت دارایی برگزیده شد. در زمانی که وزیر دارایی بود قرار داد نفت جنوب لغو شد و قراردادی دیگربسته شد. بعدها به سمت وزیرمختار ایران در فرانسه و سپس به سمت سفیرکبیر ایران در انگلستان گماشته شد، چند دوره هم به نمایندگی مجلس سنا برگزیده شد و مدتی نیز ریاست مجلس سنا را داشت.

تکش Takash

علاءالدین پسرایل ارسلان از پادشاهان خوارزم. پس از مرگ ایل‌ارسلان با برادر کوچک خود سلطان شاه که به جای پدر نشسته بود ناسازکاری کرد و با کمک قراختائیان او را از خوارزم راند و خود زمام کارها را به دست گرفت. سلطان شاه به خراسان رفت و مدت ۲۰ سال بین دو برادر جنگ و پیکار بود. در سال ۵۸۹ هجری سلطانشاه مرد وتکش در پادشاهی بی‌رقیب ماند، آنگاه به عراق لشگر کشید و طغرل سوم را شکست داده و کشت وسلسله سلجوقیان عراق را در سال ۵۹۰ فروپاشاند، و خراسان، همدان، ری و اصفهان را نیز گرفت و در سال ۵۹۶ درگذشت.

تکله Tuklah

نام یکی از اتابکان فارس که پس از مرگ زنگی به پادشاهی رسید (۵۷۱ هجری) و نام یکی از اتابکان لرستان.

تموریان Temuriyan

تموریان نام تیره‌ای از عشایر کوهستانی ایران.

تَنْسَر Tansar

نام پیشوای بزرگ زرتشتی در دوره ساسانیان که عنوان هیربدان هیربد داشته. گویند در زمان اردشیر بابکان سرپرستی گروهی را که برای گردآوردن اوستا برگزیده شده بودند برعهده داشت. اردشیر پس از نشستن برتخت پادشاهی به او فرمان داد که متون پراکنده اوستای روزگار اشکانی را گردآوری و بازنویسی کند تا آن را کتاب رسمی و قانونی قرار دهند. نامه‌ای هم به او منسوب است که به قلم وی از سوی اردشیر بابکان به پادشاه تبرستان نوشته و در برگیرنده جستارهایی تاریخی و سیاسی و اخلاقی بوده. این نامه در کتابی آورده شده و آن کتاب به زبان فارسی و عربی چندین بارچاپ شده است. برخی تاریخ، نگارش آن کتابنامه را در زمان خسرویکم انوشیروان مابین سال‌های ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی دانسته‌اند.

تن‌یَ Tanya

یشت سیزدهم یک بار این نام، باد و نام دیگر آمده است. این دو تن به نام‌های: موژ Muja و راژدی Raojdya می‌باشند.

تورَ Tora

در جدول نام‌های پارسایان و نام‌آوران یشت سیزدهم، فروشی نامداری به نام ارجه‌وت Aredjahvat ستوده و از خاندان یا پسر تور شناسانده شده است. برخی از خاورشناسان در پچواک ارجه‌وت تورانی آورده‌اند، مورد همانندی نیز در همین یشت پدیدار است و در جایی فروشی فرارازی Frarazi از خاندان تور - یا فرارازی تورانی ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۳/26 و ۱۲۳/27).

تور Tur

در تاریخ باستانی ایران، نام پسر بزرگ فریدون پادشاه پیشدادی که به دست منوچهر

(برادرزاده‌اش که پسر ایرج بود و سلم و تور او را کشته بودند)، کشته شد.

تورانشاه Turânshâh

یکی از فرمانروایان کرمان از سلسله سلجوقی کرمان، برادر سلطانشاه از ۴۷۶ تا ۴۸۹ فرمان رانده است.

تورج Toradj

نگاه کنید به واژه تور.

توس Tosa

نوذر یا به گفته اوستا نئوتر Naotara دارای دو پسر بود به نام‌های: ویست اورو Vistauru (گستهم، ویستخم) و توس. این دو مرد از پهلوانان نامور شاهنامه هستند که در یشت‌ها از هر یک دوبار نام برده شده. در شاهنامه سرنوشت و کارهای وی با کیخسرو آمیخته است و با او نیز به پایان می‌رسد. توس جنگاوری است که با دلاوری و بی‌پروایی با تورانیان می‌جنگد و درخواست وی و آرزویش نیز کامیابی است بر علیه دیویسنان تورانی:

از برای من بستای ای زرتشت اسپنتمان، این آناهیتای اردویسور را بستای، کسی که.... او را یل جنگجو، توس بر پشت اسب ستایش نمود، نیرومندی از برای اسب‌ها و تندرستی از برای بدن خویش درخواست نمود تا آن که دشمنان را بتواند از دور ببیند و به هماوردان کینه‌ور به یک ضربت پیروزی یابد و از او در خواست می‌کند، این کامیابی را به من‌ده، ای تواناترین، ای اردویسور ناهید که من به پسران دلیر از خاندان واسک (ویسه) Vaesaka در گذرگاه خشترسوک Khshathro-Suka در بالای کنگ (Kangha)Kanga بلند و مقدس پیروز شوم که من کشورهای تورانی را براندازم، پنجاه‌ها، سدها، سدها هزارها، هزارها ده‌هزارها، ده‌هزارها سدهزارتا. وارد ویسور اناهیتا او را کامیاب ساخت (یشت پنجم ۵۲-۵۵/14).

همان گونه که این آرزوی توس، پهلوان دلیر ایرانی است که بر پسران ویسه از خاندان‌های بزرگ و دلیر توران دست یابد. پسران ویسه نیز همین آرزو را دارند که بر توس،

دشمن بی‌امان خود پیروز شوند و او را براندازند.

در چنین هنگامی تورانیان دست از لجاج مذهبی برداشته و به برادران ایرانی خود نزدیک شده و آنان نیز برای ایزدانِ فدیه می‌دادند و درخواست کامیابی می‌کردند تا پیروز شوند. ولی بایستی به این نکته نگرش داشت که این ایزدان، یعنی ایزدانی چون: وایو Vayu (ایزدهوا)، اردویسوراناهیتا Aredvisura-Anahita و میثر Mithra ایزدانی دیگراز جمله رب‌النوع‌های قدیم، یعنی خدایان پیش از رستاخیز زرتشتی بودند و هنوز مذهب و اصلاحات مذهبی آن شکافی ژرف را بین ایرانیان و تورانیان پدیدار ساخته بود.

باید دانست که مذهب و اصلاحات زرتشتی انگیزه‌ای شایان نگرش، دشمنی بین ایرانیان و تورانیان نبوده، ولی بزرگترین انگیزه به شمار می‌رفت. چون زرتشت تنها به اصلاح مذهبی دست نیازید، بلکه آهنگ وی بازنگری بود در ساختمان زیربنای اقتصادی اجتماع و جایگزین کردن اصولی نو در رفاه اقتصادی و اجتماعی و سیاسی مردمان که اصلاحات را نیز شامل می‌شد، نویسندگان و تاریخنگاران تازه یشت‌ها، توس را که مورد پذیرش آن‌ها بود، چون از ایرانیان به شمار می‌رفت با اسنادی از اصلاح مذهب زرتشت شناساندند. چون زرتشت قربانی حیوانات را گناه دانست و به پیروان خود سفارش کرد که قربانی نکنند، در این راستا توس نیز هنگام درخواست کامیابی برابر با آیین مزدایی اصلاح شده، برای ایزد آب قربانی نکرده و تنها به ستایش بسنده نموده، ولی خاندان ویسه که تورانی بوده و با زرتشت و اصلاحات وی دشمن بودند، برابر آیین قدیم، برای درخواست کامیابی قربانی می‌کردند. به هر حال این خود گفت وگویی است شایان نگرش، به ویژه که ایزدان مزبور در ادبیات کهن ودایی و هند و ایرانی نیز به روش تورانیان پرستش و ستایش می‌شدند.

در یشت پنجم، باری دیگر از توس سخن به میان می‌آید و آن، هنگامی است که پسران ویسه نیز از ایزد بانو (اردویسور آناهیتا) درخواست می‌کنند تا در پیکار بر توس، پیروز شوند.

در روایت‌های پهلوی، توس دارای ارج و ورجی فراوان است، چون برابر این اسناد از او بیشتر یاد شده است. برابر نوشته بندهش، توس یکی از جاویدانان است (بندهش 32/۶) در

بند ۶ از بخش ۳۲ بندهش، توس پسر نوذر است و در شمار جاودانان. فردوسی نیز توس و دینکرد نیز از توس به کوتاهی سخن به میان آمده که کیخسرو در روز رستاخیز برمی‌خیزد و پس از رویدادهایی به آنجایی که توس خفته است می‌رود توس از خواب برمی‌خیزد و کرشاسپ را بر آن می‌دارد تا آیین گاتایی را بپذیرد و این اشاره از نگرش مزدیسنان به توس، حاکی از آن است که با نگرش به آیین پرستش وی از ایزد آب بدون دادن قربانی به اصل گات‌ها و حرام بودن قربانی پی می‌بریم و این که در زمان پیدایش زرتشت برابر سنت صرف است و سنت به وسیله چنین اشاره‌هایی شکسته می‌شود.

روایت بالا در جایی دیگر از کتاب دینکرد آمده است برابر این روایت، چون پایان جهان نزدیک شود، اژی‌دهاک بند و زنجیر گسسته و به تباهی و ویرانی می‌پردازد. در این هنگام سوشیانس در رستاخیز برمی‌خیزد و کیخسروبار سپهبد خود (توس) به یاری وی بلند می‌شوند. توس در این جا به برانگیختن کرشاسپ گام برمی‌دارد واو را از خواب دیرین بیدار می‌کند تا اژی دهاک را بکشد. در مقاله نئیریوسنگه Nairyusangha (پیک‌خدایی) اشاره شد که در رستاخیز این ایزد است که سه بار بانگ می‌زند تا کرشاسپ ازخواب بیدار شود، ولی در بندهش اشاره شده که ایزد نئیریوسنگه و ایزد سراش Sraosha وی را از خواب برمی‌خیزانند و رویداد خواب یا بی‌حسی درازمدت کرشاسپ نیز آمده است.

در نوشته‌های پهلوی چون: دینکرد، داتستان دینیک و بندهش، کم و بیش از توس گفت و گویی شده و همه جا، وی را در شمار جاودانان شمرده‌اند. (برای آگاهی بیشتر به فرهنگ نام‌های اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد نخست، ص ۳۶۶-۳۶۱ نگاه کنید).

توشنامئی‌تی Tushnâmaiti

در بند ۱۳۹ یشت سیزدهم، از ده زن پارسا یاد شده و به فروشی‌شان درود فرستاده شده است. از چهار زن پسین جز در اینجا، در سنجش‌های دیگر اوستا و نامه‌های پهلوی، نام و نشانی به جای نمانده است که از آن جمله، زن پارسای مزبور است. در گاتاها نیز یک بار به چنین نامی اشاره شده گاتاها - یسنا - ها43/۱۵) که از آن ایزدی اراده شده است.

بارتولومه Bartholome، آن را نام دیگری از برای سپنت آرمئی‌تی Spenta-Armaiti

(سپندارند) دانسته... توشنامئی‌تی به معنی نهاد آرام یا منش خاموش (یادداشت‌های گاتاها، ص ۲۲۴).

توقیعی Tughii

احمدفریدون با لقب توقیعی از نویسندگان نامور ایران، در میانه سده دهم هجری می‌زیسته است. وی گردآمده‌ای از رونوشت، نامه‌های تاریخی فراهم آورده که به نام منشأت فریدون نامگزاری شده و در قسطنطنیه در سال ۱۲۷۴ هجری چاپ شده است. کتابی هم در تاریخ به نام نزهت‌الاخبار نوشته است.

تهمتن Tahamtan

تهمتن به معنی نیرومند، دلاور و بی‌پروا است و واژه‌ای است که در شاهنامه به رستم پهلوان باستانی ایران داده شده است.

تهمورث Tahmores

نگاه کنید به واژه تخم اروپ Takhmurop.

تهمینه Tahminah

در داستانهای باستانی شاهنامه، نام دخترشاه سمنگان که رستم او را به زنی گرفت و سهراب از او پدیدار شد. سهراب هنگامی که بزرگ شد برای یافتن پدر خود (رستم) رهسپار شد. وارد لشگریان توران گردید تا شاید بدین وسیله پدر خود را بیابد، ولی رستم از دادن نام و نشان خود، خودداری کرد و بین پسر و پدر جنگ درگرفت و سرانجام رستم ناشناخته پسر خود را کشت.

تیرداد یکم Tirdâd I

اشک دوم، دومین پادشاه اشکانی برادر اشک یکم پس از کشته شدن برادرش، جانشین او شد، استرآباد را هم گرفت و سپاهیان سلوکی را به سختی شکست داد و خود را پادشاه خواند (۲۴۷ پیش از میلاد) دولت اشکانی را نیرومند ساخت. وی شهر دارا را بنا کرد و

به پایان رسانید. پایتخت وی هکاتم پیلس یا شهر سددروازه بود که ویرانه‌های آن در جنوب باختری دامغان به جای مانده است. وی در سال ۲۱۴ پیش از میلاد چشم از جهان فروبست.

تیرنکثو Tironakathva

این نام در شمار پارسایان و نامورانی است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی از خانواده پر آوازه (سَ انَ Saena) شناسانده شده است. در برخی از پچواک‌های اوستایی، وی از خانواده اوس‌پئشت Uspaeshata (Uspaeshta) شناسانده شده و در نسب، نسبت دورتری با پارسا و قدیس نامور سَ اِنَ دارد (یشت سیزدهم ۱۲۶/27).

تیژیَ اَرشْتی Tijyarshti

از جمله نامورانی است که نامش در جدول نام‌های یشت سیزدهم آمده و فروهرش ستوده شده است (یشت سیزدهم، بند ۱۰۱) جز این یک مورد، درباره وی هیچ نامی و نشانی در دست نیست.

تیشْتریَ (تِشْتَر) Tishtrya (Teshtar)

این نام ایزدی است که باران‌زا است و نام درخشنده‌ترین ستارگان می‌باشد. در اوستا، یشت هشتم به نام تشتریشت یا تیریشت سروده‌ای است که ویژه این ایزد می‌باشد که شایان ستایش است. این یشت سرچشمه آگاهی‌هایی است که درباره تشتر ایزد، یعنی ستاره تیر شایان ستایش.

بین دانشمندان درباره شناخت ستاره تشترناهمسانی پدیدار است، چون گاهی آن را از ستارگان دُبّ اکبر Dobbe,Akbar می‌خوانند و گاه آن را ستارهٔ قلب‌الاسد می‌گویند و می‌بینیم که با دانستگی یگانه‌ای، گاه با واژه‌ها و نام‌های گوناگون سفرنگ (تفسیر) می‌شود. گاهی آن را ستاره عطارد (مرکوری Mercury) می‌خوانند و با نگرش به موفقیت ستاره شعرای یمانی و وصف تشتر در اوستا، دانسته می‌شود که تشتر همان عطارد Utared نیست، از سویی دیگر این مورد بانگرش به بخش پنجم از بندهش، روشن شده است که تیروتشتر دو ستاره

ناهمگون هستند تا آنجایی که بر علیه یکدیگرند. از سویی دیگر برخی از نویسندگان کهن، چون پلوتارخوس Plotarkhos در نوشته‌هایشان شرح داده‌اند که ستاره تشتر (سیریوس Sirius تا چه اندازه نزد ایرانیان ستوده شده و مورد ستایش بوده است، در این راستا، اهورامزدا آن را سرور ستارگان گردانید و به گونه‌ای که در زیر خواهد آمد، این برابر وصفی است که در تیر یشت ازتشتر شده است و ستاره سیریوس همان شعرای یمانی است.

در فرهنگ‌های فارسی نیز از تیر یا تشتر سخنان زیادی به میان آمده است. لفظ اوستایی تیشتریه در پهلوی تیشتر شد و سپس به صورت تشتر درآمد و تیر کوتاه شده آن است. در زبان فارسی، این واژه با تیر که جنگ افزاری است و با کمان پرتاب می‌شود وجه مناسبتی ندارد، چون تیر به این معنی در اوستا، تیغر Tighra و تیغری Tighri آمده است و در صورت کوتاه شدن، تیر شده است و تیغره اوستایی تیز معنی می‌دهد. کوتاه شده تشتر نیز تیر است و در زبان پهلوی نیز واژه تیر به عنوان تشتر آمده است (بندهش، بخش‌های ۵۲-۵۱).

در برهان قاطع زیر واژه تیرچنین آمده است: نام فرشته (ایزدی) است که بر ستوران موکل است و تدبیر و مصالحی که در روز تیر و ماه تیر واقع شود از آنِ اوست. نام ماه چهارم شمسی تیر است و آن مدت بودن آفتاب است در برج سرطان و نام روز سیزدهم است از هر ماه خورشیدی نیک است در این روز دعا کردن و نیاز خواستن و روز عید فارسیان است.

نویسندگان فرهنگ‌های فارسی و هم چنین تاریخنگاران، تشتر را نام میکائیل دانسته‌اند، همچنانکه سروش را با جبرائیل یکی دانسته‌اند. انگیزه این یکی دانستن آن است که میکائیل در اسلام فرشته رزق و روزی است و تشتر نیز ایزد باران و بخشنده دارش‌هاست، به شکلی که در بخشی از تیر یشت آمده، وی به نیکمردان هزار دارش (نعمت) می‌بخشد و نیکان را از همه نعمت‌ها بی‌نیاز می‌گرداند. نگریستن به افسانه دلکش و استعاره‌آمیز تشتر در اوستا، مسأله تضاد و ستیزه میان نیکی و بدی - روشنی و تاریکی را به شایسته‌ترین وجهی روشن می‌کند. در این جا پهنه پیکار و مبارزه در آسمان است، تشتر ستاره باران‌زا و ایزد آب و فراوانی نعمت‌هاست و اپه اوشه Apaosha دیو خشکی و خشکسالی است که آب هار را زندانی

کرده و از کار تشتر جلوگیری می‌کند و سرانجام پس از مبارزه درازمدت و پرهیجان، تشتر و یارانش پیروز می‌شوند و باران آغاز به باریدن می‌نماید و به هفت کشور روی زمین، آب بخش می‌شود.

تشتر به سه شکل و هیأت جسمانی پدیدار می‌شود: در ده شب نخست به ترکیب جوانی بلند بالا، زیباروی، با چشمانی درخشان و نیرومند در سنین پانزده در فروغ کیهانی به پرواز درمی‌آید و پانزده سالگی در آیین مزدایی، آغاز بلوغ است، آغاز مردی است و پذیرفتن مسئولیت فردی در برابر جامعه که دارای تشریفاتی بود و آیین‌هایی که هنوز در میان زرتشتیان رایج است. چون سیر وگشت ده شبه تشتر به صورت جوانی ۱۵ ساله در فروغ کیهانی پایان پذیرفت، در ده شب دوم در ترکیب گاوی زرین شاخ در آسمان و روشنایی بی‌پایان پرواز می‌کند. در ده شب سوم به صورت اسبی سفید با گوشها و لگام زرین در فروغ کیهان به پرواز درمی‌آید و با همین شکل سومی است که با اپه‌اوشه، دیوخشکی که در صورت اسبی سیاه و بی‌یال ودم پدیدار می‌شود به مبارزه برمی‌خیزد.

تشتر پس از گذراندن این سه دوره با ترکیب پسین یعنی در شکل اسب زیبای سپیدگون، به دریای فراخکرت فرود می‌آید تا تولید باران کند، ولی در این جا با اپه‌اوشه (دیوخشکی) و اژدهای تموز بر می‌خورد (اپه‌اوشه تجسم خشکی و تابستان سخت ایران است و به شکل اسبی سیاه و بی‌یال و دم به پیکار برمی‌خیزد) پس در کنار دریای فراخکرت نبردی سهمگین به مدت سه شبانه‌روز درمی‌گیرد. در این نبرد اپه‌اوشه پیروز شده، تشتر را با شکست و ناکامی واپس می‌راند به مسافت یک هاثر Hathar (هزارگام).

در اینجا زبان شعر که همراه باگلایه و ندبه است به اوج غنای خود می‌رسد. تشتر که از این شکست سخت اندوهناک است، به حال خودش، به حال گیاهان و زمین و آیین مزدایی افسوس می‌خورد. آنگاه می‌گوید: هرگاه مردمان باز هم مرا بستایند همچون که دیگر ایزدان را می‌ستایند، نیرویی فراوان به دست آورده و بر دیو خشکی پیروز می‌شوم. اهورامزدا نیرویش می‌دهد و تأییدش می‌کند. پس تشتر دارای نیروی ده اسب، ده شتر، ده گاو، ده کوه و ده رود قابل کشتیرانی می‌شود. نیرومند و آماده دگرباره به هیأت اسبی سپیدگون با گوشهای زرین و

لگام زرینه به کنار دریای فراخکرت فرود می‌آید. اپه‌اوشه نیز به همان هیأت پیشین راه را بر او می‌بندد. در پیکاری سخت که تا نیمروز ادامه پیدا می‌کند، تشتر، ایزد را یومندفرهمند اپه‌اوشه پیروز شده و او را هزارگام از دریای فراخکرت به پس می‌راند. برخلاف گلایه و ندبه‌ای که به هنگام شکست سرداده بود، آوای شادمانی ناشی از پیروزیش سر می‌دهد و برای خودش و پیروزیش، آب‌های زندگانی بخش، گیاهان، جانوران و سراسر هستی مزدا آفریده شادی می‌کند، پس دریا را به جنبش در می‌آورد، شکم دریا چون کوهی بالا آمده تولید مه و ابر می‌کند. باد، آن ایزد تند سیر و چالاک به یاریش آمده و مه را که به شکل ابر درمی‌آید، در آسمان پخش می‌کند و آن را به صورت باران برکشتزارها و زمین‌های هفت کشور می‌باراند. دنباله روایت‌های پهلوی به آنجا می‌انجامد که با ریزش باران‌های پی‌درپی، آب با کثافت‌های جانوران اهریمنی که در روی زمین بودند درآمیخت از آن، آب شور پدید آمد. دریاهای بزرگ پدیدار گشتند و زمین که تا آن هنگام به صورت یکپارچه بود با پدیدار شدن دریاها به هفت کشور بخش شدند و شاید این نیز گرفته شده از اشاره‌ای باشد در تیریشت که تشتر بخش کننده کشورهاست (فصل ۲۸ از بندهش).

تشتر سرور همه ستارگان است و اهورامزدا، او را به این جایگاه رسانیده است.

باری، مراسم و نیایش ایزد باران، ستاره تشتر در خلال یشت هشتم آمده. خداوند خود می‌گوید: «من تشتر ستاره آرام بخشنده را با(زَوْز) می‌ستایم». همه گفت و گوها از ستودن این ستاره باران زاست که در بردارنده نطفه آب است و نژادش به اپم‌نپات می‌رسد. پس از هر عنوان ستایشی، اوصافش می‌آید، ستوده می‌شود، چون بخشنده نیروبخش است، دهنده تندرستی است، دارای هزار نعمت است، زمین را سرسبز و پربار و بر می‌سازد، نیرومند است و بر همهٔ دیوان آسمانی، ستارگان دنباله‌دار پیروز می‌شود. از زبان او می‌شنویم که هرگاه مردم مرا بستائید: من با زندگانی درخشان و جاودانی به مردمان روی می‌آورم. (برای آگاهی هرچه بیشتر از ایزد تشتر به فرهنگ نامهای اوستا، نوشته هاشم‌رضی، جلد نخست، ص ۳۸۲-۳۶۷ نگاه کنید).

تیمورتاش Teymortâsh



عبدالحسین، سردار بزرگ خراسانی از بزرگان نامور ایران در سال ۱۲۶۰ خورشیدی زاده شد. پس از فراگیری دانش آغازین به روسیه رفت و در پترسبورگ در آموزشگاه نظام سرگرم دانش اندوزی شد، زبانهای روسی و فرانسه را فرا گرفت. در مرز سال ۱۲۸۴ خورشیدی از روسیه به ایران آمد، مدتی فرمانده سپاهیان خراسان شد. در دوره سوم مجلس شورای ملی به نمایندگی برگزیده شد. در کابینه مشیرالدوله پیرنیا در سال ۱۳۰۰ خورشیدی وزیر دادگستری شد. در سال ۱۳۰۳ خورشیدی به وزارت فواید عامه گماشته شد، در آغاز پادشاهی رضاشاه پهلوی به وزارت دربار برگزیده شد، روز سوم دیماه ۱۳۱۱ از وزارت دربار برکنار و در واپسین بهمن همان سال به انگیزه تهمت‌های جزایی بازداشت شد. در تیرماه ۱۳۱۲ در دیوان جزای کارمندان دولت زیربازجویی و به پنجسال زندان و پرداخت مبلغی پول داد باخته شد. در نهم مهرماه ۱۳۱۲ در زندان درگذشت.

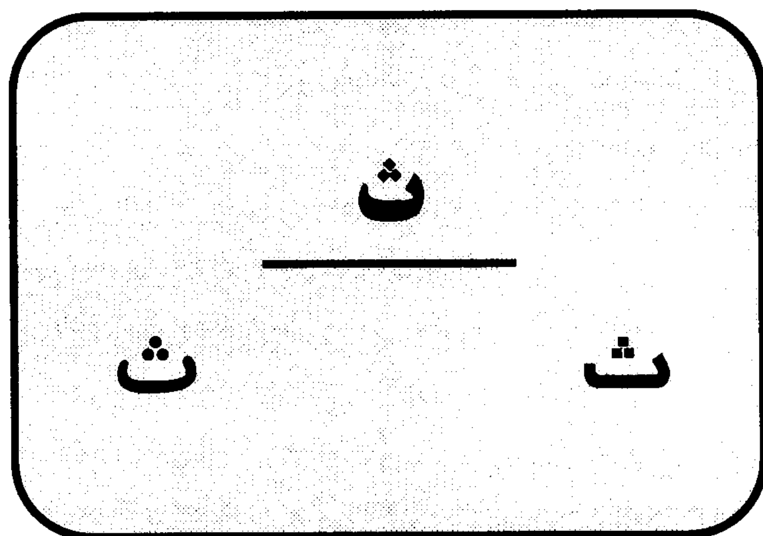
تیمورلنگ Teymor Lang

نگاه کنید به واژه امیرتیمور.

تیموریان Teymoriyân

تیموریان یا گورکانیان سلسله‌ای از پادشاهان که از سال ۷۷۱ تا ۹۱۱ هجری در ایران و بخشی از هندوستان فرمانروایی کرده‌اند. برپاکننده این سلسله امیرتیمورگورکانی، در آغاز در آن سوی رود (ماوراءالنهر) دولتی برپا کرد، سپس کاشغر و خوارزم را گرفت و رفته‌رفته ایران و عراق عرب و آسیای کوچک وگرجستان را به چنگ آورد، در هندوستان نیز تاخت و تاز و

کشتارهایی فراوان نمود. پس از آن زمام کارهای ایران را به وزیران و کارگزاران ایرانی سپرد و به سمرقند بازگشت و در سال ۸۰۷ هجری درگذشت و جانشینان او مدت یک سده به نـام تیموریان یا گورکانیان فرمانروایی کردند. پایتخت آن‌ها خـراسـان و بـعد هـرات بـود. دولت تیموری ایران در سال ۹۱۱ هجری فروپاشید، ولی دولت گورکانی هند تا آغاز سده سیزدهم هجری فرمان راندند و با چیره شدن انگلیس‌ها برهندوستان از میان رفتند و فروپاشیدند.


ث
ث
ث

ثانی Thani

شاه عباس دوم صفوی شعر می‌گفت و تخلص خود را ثانی خوانده بود، چنان که در رباعی زیرچنین سروده است:

از هجر توام به دیده خون می‌گردد   احوال دلم بی‌توزبون می‌گردد
ای دوست اگر ترابسبیند ثانی   برگرد سرت ببین که چون می‌گردد

ثرائِتئونَ

فریدون که تلفظ اوستایی اثتئون است، در حماسه ایرانی دارای ارزش Thrâetaona بسیاری است. داستان و روایت‌هایی درباره فریدون با داستان اژی دهاک سخت وابسته است. فریدون پس از جمشید از جمله بزرگترین شهریاران و ناموران باستانی است. پدرش اثوی Athwya یکی از نخستین راهبان یا سازندگان شیره هوم بوده است و در راستای همین امتیاز بود که دارای پسری چون فریدون شد:

آبتین (اثوی) مرا، دوم بار درمیان مردمان خاکی جهان آماده ساخت، این پاداش به او داده شد... که او را پسری زاده شد، فریدون (ثرائتئون) از خاندان توانا، که اژی‌دهاک سه پوزه سه کله شش چشم را کشت (یسنا - ها 8/9-۷).

فریدون در کشور چهارگوشه وَرنَ Varena که گیلان است چشم به جهان گشود، چهاردهمین کشور با نزهت که من (اهورامزدا) آفریدم چهارگوش است که در آن فریدون کشنده آژی دهاک زاده شده است (وندیداد، فرگرد ۱۸/I).

در یشت پنجم نیز به این انتساب اشاره شده است و فریدون از کشور وَرِنَ شناسانده شده، آنچه که در یشت پنجم از فریدون آمده، در دیگر یشت‌ها نیز پی‌درپی آمده و همان جستارها چندین بار در ضمن جستارهای گوناگون تأکید شده است. (یشت چهاردهم، بهرام یشت ۴۰/I4 و یشت پانزدهم، رام یشت 6/۲۵-۲۳ و یشت هفدهم، ارت یشت 5/۳۵-۳۳) در یشت پنجم آنچه که درباره فریدون آمده چنین است:

از برای من ای زرتشت اسپنتمان، این اردویسورآناهیتا را بستای، کسی که از برای او

فریدون پسر آثویَ از خاندان توانا (پهلوانی) در کشور چهارگوشه وَرِنَ - سد اسب، هزار گاو - ده هزار گوسفند قربانی کرد و از او درخواست، این کامیابی را به من ده ای نیک، ای تواناترین، ای اردویسورآناهیتا که من به اژی‌دهاک سه پوزه سه کله شش چشم دارنده هزار چستی و چالاکی پیروز گردم. به این دیو دروغ بسیار نیرومند که آسیب مردمان است به این جنسیت و نیرومندترین دروغی که اهریمن برعلیه جهان مادی بیافرید تا جهان راستی را تباه سازد که من هر دو زنش را به ربایم، هر دو را، سنگهوک (شهرناز Sanghvak) را که از برای زناشویی دارای بهترین بدن می‌باشند و از برای خانه‌داری برازنده هستند (یشت پنجم، آبان یشت ۳۳-۳۵/9).

در کتاب مقدس ودا و متن‌های پهلوی پیش از آن که درباره نوشته‌های حماسی و تاریخی و فارسی گفت وگو شود، سخن از فریدون و آبتین می‌آید. در کتاب ودا Veda از فریدون به عنوان تریته Tritaha و از پدرش اثویَ با نام آپتی Aptya یاد می‌شود (زند اوستا، جلد نخست ۸۶، اوستا، پچواک دوهارله، (۱۴) از کارهای نمایش جنگ با اژدهای سه سر و سه پوزه و شش چشم است. در این نقش ودایی، سایه‌ای از ایندر Indra ودایی را می‌یابیم که جنگنده و پیکارگر بود و با اژدهای خشکی و ابرهای بی‌باران که آن‌ها را در پیکار نابود می‌کرد و باران را آزاد می‌ساخت. تریته نیز در اشارات ودایی اژدهای مزبور را از پای درمی‌آورد و ابرهای باران‌زا را که در بند او هستند، آزاد می‌سازد.

در بندهش آمده است که چون هزاره نخست پایان یافت، اژدی دهاک به نیرو رسید و در دوران وی، زشتی و بدی و دروغ چیرگی یافت و این دوران هزار سال دوام یافت. در پایان هزاره فریدون بر او چیره گشت و او را بندنهاد در کوه دماوند و در هزاره سوم کشورهای خویش را بین سه پسر خود بخش کرد. (بندهش، بخش ۳۳) در جایی دیگر از همین کتاب آمده که چگونه سلم و تور، ایرج را کشتند و حتا، بازماندگان او را نیز کشتند و تنها دختری از وی به جای ماند که فریدون او را رهایی بخشید و همین دختر است که منوچهر از وی پدید آمد (بندهش، بخش ۳۱ بند ۱۰).

در رساله مینوخرد (مینوگ خرت) نیز چند اشاره به فریدون شده از جمله: کارهای نیک

وی، برانداختن اژی دهاک، و راندن دیوان از کشور خونیرث شناسانده شده است و از جمله جاودانانی است که با جمشید و کاوس به وسیله اهورامزدا، پاینده آفریده شده و از فرکیانی برخوردار بود (مینوخرد 27/۴۰-۳۹-۳۸-۸ و 21/۵۷).

دوران پادشاهی فریدون ۵۰۰ سال بوده و آغاز این پادشاهی برابر است با گذشت هشت هزار سال از آفرینش جهان. در بخش ۳۳ از بندهش، سلسله نسب فریدون آمده است، در اوستا برای رسانیدن نسب فریدون، وی را اثویان Athviana خوانده، یعنی پسر اثویَ و همین نسب اوستایی در پهلوی (اسپیال) و در عربی (اثفیان) شده است. در همین راستا همه نام‌ها در اوستا و جا به جایی به پهلوی و از پهلوی به عربی و فارسی دگرگون شده‌اند.

نسب فریدون به شرح زیر است: فریدون اثفیان پسر پورترا Purtora (پورگاو) پسر سیاک‌ترا Syaktora (سیاگ گاو)، پسر سپت‌ترا Spettora (سپیدگاو)، پسر گفرترا Gafratora (گفرگاو)، پسر رماترا Rematora، پسر ونفرقشن Vanfargheshn، پسرجمشید. دوران زندگی اینان همه در، درازنای هزاره ضحاک سپری شده و هر یک، سدسال زندگی کرده‌اند (بندهش، بخش ۳۳).

در زند و هومن یشت، نیز از فریدون سخن به میان آمده که چون اژی‌دهاک در پایان جهان، بند می‌گسلد و به زشتی و تباهی می‌پردازد و:

آب و آتش و رستنی‌ها را، زیان رساند و گناهی فراوان کند. پس آب و آتش و رستنی‌ها به دادخواهی پیش اورمزد خداوند، دادخواهی کنند که: فریدون را باز زنده کن تا آژی‌دهاک را بکشد، چه اگر تو ای اورمزد، این نکنی ما به گیتی نشاییم بود، آتش گوید: که نیفزایم، آب گوید: که روان نشوم. (زند و هومن‌یسن 9/۱۹-۱۶).

ولی به فرمان اهورامزدا به جای فریدون، ایزدنریوسنگ کرشاسپ را از خواب گران برمی‌خیزاند و این پهلوان نیز اژی‌دهاک را با گرز گرانی که بر سرش می‌کوبد از میان برمی‌دارد. (برای آگاهی هرچه بیشتر به کتاب نام‌های اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد نخست، ص ۴۰۰-۳۸۳ نگاه کنید).

ثریت Thrita

ثریت در اوستا عنوان نخستین پزشک را دارد که از سوی اهورامزدا برانگیخته شده تا دردهای مردمان را درمان بخشد. وی همچون اسکله‌پیوس Asklepios نخستین پزشک یونانی و ایم هوتپ Imhotep نخستین پزشک روایتی مصری است. بدون تردید دیرینگی و آوازه ثریت مربوط است به روزگار پیش از اوستا، یعنی هنگامی که هند و ایرانیان زندگی و فرهنگ انبازی داشتند، چون همین عنوان در روایت‌های ودایی و داستانهای هندی درباره ثریت، نخستین پزشک پدیدار است.

(Leucler:Histoire de la Medecine) شرحی درازتر درباره ثریت را باید در ویدیودات بررسی کرد، ولی در هوم یشت نیز اشاره‌ای به وی گردیده است. (یسنا- ها 10/9). در هوم یشت، زرتشت از هوم Haoma می‌پرسد که سومین کسی که به ویژگی توپی برد، چه کسی بود؟ و هوم ایزد نماینده گیاهان درمان بخش و آن گیاه زرین اهورایی می‌گوید:

ثریت سومین کسی بود از خاندان سام Sama که به ویژگیهای من پی برد و مردمان را از آن آگاه کرد و این پاداش به او داده شد که دارای دو پسر شد به نام‌های: اورواخشیه و گرشاسپ.

چنان که دیده می‌شود، در یسنا نیز اشاره به پزشکی ثریت شده است، چون وی یکی از چند تنی بود که به ویژگیهای گیاه هوم و خواص دارویی آن به خوبی آگاهی داشت و مردمان را با شیره آن درمان می‌کرد.

نگرشی به تاریخ دیرین پزشکی نشان می‌دهد در آن دوران دوری در تاریخ که دست بشر با پژوهش به آن نمی‌رسید، هنگامی که اروپا و آمریکا به چیزی شمرده نمی‌شدند و بلکه در میان هم نبودند و کودکی نوزاد که بر دست و پا می‌خزید، بوَدند، در ایران، مصر، هندوستان و میاندورود تمدن‌هایی درخشان پدیدار بود که دارای پزشکی پیشرفته بودند. ثریت در اوستا پزشکی است به معنای ویژه و والای آن در امروز:

زرتشت از اهورامزدا پرسید، ای اهورامزدا، ای وجود مجرد، نیکوترین و ای مقدس، دارگیتی جسمانی، آیا در میان مردمان دیرین چه کسی دربار نخست تندرستی دهنده و نورانی

و با تدبیر و نابود کننده جادو و دولتمند و زورآور و پیشی گیرنده، آزمایش شده بود که دردها را از دردمندان جلو گرفت و مرگ بی‌هنگام را از میرنده بـه پس رانـدوزدگی اسـتخوان را جـلو گرفت، ازتن مردم گرمی آتش (تب) را از میان برد؟ پس اهورامزدا گفت ای اسپنتمان زرتشت در میان مردم نخستین تندرستی دهنده و نورانی و با تدبیر و از بین برنده جادو و دولتمند که درد را جلو گرفت و ضربت استخوان را جلو گرفت و تب و تا تندرستی را جلو گرفت، ثریت بود (وندیداد باب 3/20-۲-۱).

ثریت پزشک از کانون درمان‌ها و از سرچشمه داروها پرسش کرد و این درمان را از خشثروئیری Khshathra Vairya (شهریور - امشاسپند نگاهبان فلزات) دریافت کرد تـا در برابر بیماری و مرگ رویارویی و پایداری کند (وندیداد اوستا 3/20).

آنچه که شهریور (خشثروئیری) به ثریت می‌دهد کارد جراحی است. ثـریت پـزشکی بوده است که در هنگام‌های لازم که از روش‌های برساخته در پزشکی برای درمان سـودی نمی‌خاسته، برای بهبود بیماری به جراحی پناه می‌برده است. در بندهش آمده که اهورامزدا، کاردی مرصع جهت جراحی برای ثریت فرستاد. این پزشک والا جایگاه چنان که از مـتون اوستایی و پهلوی برمی‌آید، پزشکی بوده است استاد و توانا و چیره دست که بـه گـونه‌های پزشکی و درمانگری چه از روش دعاها و چه از روش داروهای گیاهی و چه از راه جراحـی خبره بوده است.

ثریت Thrita

در جدول نام‌های ناموران و پارسایان در یشت سیزدهم از پارسا و نام‌آوری بـه نـام ثریت یاد شده و فـروشی‌اش سـتوده شـده است. وی پسـر ائـوسرذ Aevo Sareza شناسانده شده است (یشت سیزدهم، 27/۱۲۵).

ثریت Thrita

از شمار پارسایان و نامورانی است که در یشت سیزدهم فروهرش ستوده شده است. در اوستا و نامه‌های پهلوی نیز باز هم به این نام بر می‌خوریم، ولی این پارسا و نامور، ثریتی را

که پسرائوسرذ Aevosareza است، نمی‌باشد و ثریت دیگری است.

ثرتی Thriti

در یشت‌ها از وی یاد شده و دختر میانی از سه دختر زرتشت است که در یشت سیزدهم فروشی‌شان ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۲۵/27) دختر بزرگتر به نام فرنی Freni و دختر کوچکتر به نام پئوروچیستا Pourutchista نام داشته‌اند. چنان که در گفتار ثریت Thrita پدر کرشاسپ (کرساسپ Keresaspa) گذشت دیدیم که یوستی Justi کریستن‌سن Christensen این واژه را به سومی پچواک کرده‌اند و بنابراین دیدگاه، ثری‌تی نیز که هیأت مونث ثریت می‌باشد به همین معنی بر می‌گردد (Justi:Iranisches, Namenbuch, P.332).

ثری‌میث وَنت – سْپَنتمان Thrimithvant Spantman

در بند ۹۸ از یشت سیزدهم در آغاز ازسه پسر زرتشت سخن به میان آمده به نام‌های: ایست و استر Isat Vâstra، اوروتت‌نر Urvatatnava و هورچیثر Hvare tchithra و فروشی‌شان ستوده شده است. پس از آن سه تن دیگر یاد شده به نام‌های: داوییش Dâevo bish، ثری‌میت ونت پسر سپیتام Spitâma و داونگه Dâungha پسر زئیرت Zairita. این سه پسر نیز بایستی از خاندان و منسوبان نزدیک زرتشت باشند، چنان که دومی، یعنی شخص مورد بحث به نام خانوادگی زرتشت یاد شده است (یشت سیزدهم ۹۸/24).

ثعالبی Thaâlebi

ابومنصور عبدالملک بن محمدبن اسماعیل نیشابوری، از دانشمندان و ادیبان و استاد لغت در سال ۳۵۰ هجری در نیشابور زاده شد، کتاب‌هایی بسیار به زبان عربی دارد از آن جمله: کتاب‌الامثال، لطائف‌المعارف، فقه‌اللغت، سحرالبلاغه و سرالبراعة و کتاب یتیمه‌الدهرفی محاسن اهل‌العصر که گردآمده‌ای است از شرح حال و شعرهای برگزیده شعرای عرب که در سال ۱۸۸۵ میلادی در دمشق چاپ شده و شامل چهارپاره است: پاره نخست درباره شعرای سوریه، مصر و مغرب، پاره دوم درباره شاعران عراق عرب، پاره سوم درباره شاعران ایران و پاره چهارم درباره شاعران خراسان و خوارزم و کتاب الاعجاز و الایجاز. شعرهایی زیاد هم

دارد. در سال ۴۲۹ چشم از جهان فرو بسته و او را از آن جهت ثعالبی گفته‌اند که پوست فروشی می‌کرده و پوست روباه می‌فروخته.

ثعلبی Thaalabi

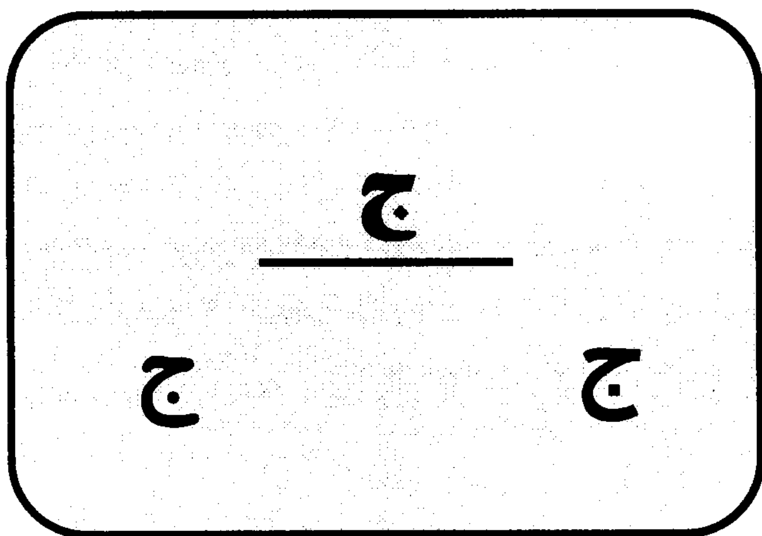
ابوالسحاق احمد پسر نیشابوری از فقیهان و مفسران نامدار در نیشابور زاده شده و در سال ۴۲۷ هجری درگذشته. کتاب‌هایی هم دارد از آن جمله: کتاب تاریخ انبیا و تفسیرکبیر.

ثقت‌الاسلام Theghatoleslam

میرزاعلی آقا پسر حاج میرزا موسا، در سال ۱۲۷۷ هجری در تبریز چشم به جهان گشود. در انقلاب مشروطیت ایران و مبارزه با نفود دولت روسیه تزاری در ایران، فداکاری و از خودگذشتگی بسیار نشان داد و سرانجام کارگزاران دژخیم روس او را دستگیر کرده با چند تن دیگر ازآزادیخواهان ایران در سال ۱۳۲۷ در تبریز به دار آویختند.

ثقت‌الملک Theghatulmulk

خواجه طاهر پسرعلی مشکان، وزیر و گنجینه‌دار سلطان مسعود سوم پادشاه غزنوی که شاعران آن روزگار چون: مسعود سعد سلمان، ابوالفرج رونی، مختاری غزنوی و سنایی غزنوی درباره ستایش وی شعرهایی سروده‌اند.


ج
ج
ج

جابر بن حیان Djaberebn e Hayyân

ابوعبدالله یا ابوموساجابرین حیان پسر عبدالله کوفی نامبردار به صوفی از دانشمندان نامدار از مردم کوفه، ولی اصل و نژادش ایرانی و نسبت او عربی است. برخی او را توسی و برخی ترسوسی گفته‌اند، حرانی هم گفته شده، برخی زادگاه او را در توس دانسته‌اند. در دانش شیمی و گیاه‌شناسی چیره دست بوده. در سده هشتم میلادی می‌زیسته. می‌گویند وی شاگرد امام جعفرصادق بوده و مدتی در دربار هارون‌الرشید به سر برده با برامکه نیز پیوندی دوستانه داشته، مدتی هم در خراسان زندگی کرده، از شرح حال او آگاهی بسنده در دست نیست. نوشته‌ها و رساله‌ها و کتاب‌های او را در مرز یکهزار جلد نوشته‌اند که چند کتاب او به لاتینی و فرانسه پچواک شده، اروپایی‌ها او را جبیر نیز گفته‌اند. کتاب‌های او در کتابخانه‌های ملی پاریس هست. وی در مرز سال ۷۷۶ میلادی چشم از جهان فروبسته است. از جمله نوشته‌های او: کتاب الاحجار، کتاب الحوان، کتاب الفقه، کتاب الانصیاح، کتاب اسرارالکیمیا، کتاب النور، کتاب البیان و کتاب الزیبق است.

جاجرمی Djâjarmi

نگاه کنید به واژه بدرالدین جاجرمی.

جارالله زمخشری Djârallah e Zamakhshari

ابوالقاسم محمود پسر عمر زمخشری خوارزمی نامبردار به جارالله زمخشری و علامه زمخشری از دانشمندان و ناموران بزرگ ایران در سال ۴۶۷ هجری در دیه زمخشر خوارزم چشم به جهان گشود و برای فراگیری دانش به بخارا، بغداد و مکه سفرهایی کرد. در لغت و نحو و حدیث و تفسیر چیره بود. از کتاب‌های او: المفصل در نحو، الکشاف در تفسیر قرآن، مقدمةالادب در لغت عربی به فارسی، اساس البلاغه و کتاب انموذج که کوتاه شده کتاب المفصل است. تفسیر نامدار او به نام الکشافه عن حقایق التنزیل پی‌درپی در اروپا و مصر چاپ شده است. وی در سال ۵۳۸ هجری در جرجانیه خوارزم چشم از جهان فروبسته است.

جاماسپ Djâmâspa

جاماسپ (جاماسب) از پیروان آیین زرتشت و گروندگان صدر نخستین آیین بهی است، از خاندان هوُگوَ Hvogva از نژادگان و دانشمندان ایران زمین، وزیر کوی ویشتاسپ (گشتاسپ) و داماد اشوزرتشت، شوهر پئوروچیستا Pourutchista و برادر فرش اوشتر Frashaoshtra می‌باشد.

در گاتاها چندبار از وی یاد شده است. در جایی اشاره می‌شودکه جاماسپ مورد خطاب زرتشت است و پیامبر به او می‌گوید: که نزد اهورامزدا از راستی و ایمان وی سخن خواهد گفت (یسنا - ها 46/۱۷). در جایی دیگر چنان است که جاماسپ را که ایمان آورده و راهش جز نیکی نمی‌باشد، از آمیزش و رفت و آمد با دیویسنان خودداری کند (یسنا - ها 49/۹). هم چنین در جایی دیگر از ایمان و گردش جاماسپ سخن گفته و از اهورامزدا درخواست می‌کند تا پشتیبان استوار وی و کسانی چون او باشد (یسنا - ها 51/۱۸).

در واپسین بخش گاتاها که انجمن عروسی پوروچیستا دختر زرتشت و جاماسپ است، هرچند به روشنی از جاماسپ یادی نشده، ولی برابر پهلوی و پچواک پهلوی اوستا که در نامه‌های پهلوی از آن یاد شده، می‌دانیم که چنین است و در این انجمن عروسی، شوی پوروچیستا، جاماسپ می‌باشد (یسنا - ها 53/۴-۳).

در آفرین پیامبر زرتشت یشت که زرتشت در بزرگداشت کوی ویشتاسپ سروده و از یشت‌های بسیار پسین است، در جایی زرتشت گفته که یکی از پسرانت چون جاماسپ شود و در نیرومندی همانند او شوی. هم چنین در ویشتاسپ یشت نیز که جستار آن چون یشت مزبور در آخرین خوانی کوی ویشتاسپ می‌باشد درباره این شاه پشتیبان و آیین‌دار خواسته است که دارای ده فرزند شود: سه فرزند از جمله آتربانان (آذربان = روحانی) و سه دیگر سپاهی و سه دیگر از جمله کشاورزان باشند و دهمی فرزند می‌شود چون جاماسپ (DE harlez: Avesta, Livre Sacre du Zoroastrisme,P.665 and 556) در یشت پنجم جایی که از جاماسپ و آیین ستایش و قربانی وی سخن به میان آمده، اشاراتی دیده می‌شود، درباره جنگ ایرانیان و تورانیان که به جنگ دینی نامبردار است. به نظر می‌رسد که پیش از آغاز

جنگ، هنگامی که جاماسپ می‌بیند لشگر انبوه دیویسنان در برابر ایرانیان صف‌آرایی کرده‌اند، وی برای ایزد آناهیتا آیین ستایش و قربانی به جا آورده و از وی درخواست کامیابی می‌کند که او و همه ایرانیان دیگر، در جنگ با تورانیان پیروز شوند و ایزد آناهیتا نیز درخواست وی را می‌پذیرد و ایرانیان در جنگ کامیاب می‌شوند (یشت پنجم I7/۶۹-۶۸).

در بیشتر نوشته‌های پهلوی از وی به عنوان جاماسپ خردمند و دانا، کسی که از دانش‌های ناپیدا آگاه بود و می‌توانست رویدادهای آینده را پیش‌گویی کند، سخن رفته است. در حماسه پهلوی یادگار زریر که در آن داستان جنگ ایرانیان و تورانیان آمده از ارجاسپ سخن رفته است. چون گشتاسپ شاه، آیین بهی را پذیرفت، ارجاسپ (ارجت اسپ Aredjat,Aspa) شاه خیونان خشمگین شد و به گشتاسپ نامه نوشت و نماینده‌ای گسیل کرد که هرگاه آیین زرتشتی را نفی کرده و به دین قدیم خویش بماند، برایش خراج و کنیزکان و غلامان فرستد، در غیر این صورت با وی جنگیده و او را از بین خواهد برد. زریر (زئیری وئیری Zairi Vairi) در این هنگام که شاه سخت آشفته و دژم بود، با اجازه برادر، با نیمی دندان شکن برای ارجاسپ خیون می‌فرستد و پس از چندی جنگ آغاز می‌شود. پیش از جنگ، گشتاسپ از جاماسپ که در پیشگویی چیره بود، از سرانجام جنگ پرسش می‌کند.

جاماسپ وزیری خردمند و دانشمند برای گشتاسپ بود. چون لشگر آماده شد و ساز و برگ جنگ فراهم آمد، گشتاسپ برتخت کیانی نشست و جاماسپ را نزد خود خواند و گفت: «جاماسپ، تو مردی دانا و بینا و شناسایی، دانایی تو به اندازه‌ای است که می‌دانی ابرها کدام باران ریز است و کدام نیست، وقتی گل‌ها شکفته می‌شوند می‌دانی که کدام شب شکفته و کدام روز. اگر ده روز باران ببارد، می‌دانی چند قطره برزمین باریده است. پس تو بی‌گمان می‌دانی که فردا در کارزاری که میان ایرانیان و تورانیان در خواهد گرفت، چه خواهد گذشت و از فرزندان و برادران من کدام یک در رزم جان خواهند سپرد و که زنده خواهد ماند. آنچه در این باره می‌دانی به من بگو.»

جاماسپ گفت: «شاها، کاش من هرگز از مادر نزاده بودم و چون زادم کاش در کودکی مرده بودم و یا کاش مرغی بودم و در دریا افتاده بودم تا امروز زنده نبودم و پادشاه چنین

پرسشی از من نمی‌کرد، ولی اکنون که از من می‌پرسد، جز راست چیزی نخواهم گفت، ولی شاه باید به فره هرمزد و دین زرتشت و جان زریر سوگند یاد کند که آزاری به من نرساند و هرچه گویم در امان باشم.» گشتاسپ سوگند خورد و جاماسپ گفت: فردا چون کارزار فرا رسد و دلیران کارزار در هم آویزند، چه بسا که مادران بی‌پسر و فرزندان بی‌پدر و زنان بی‌شوهر گردند، چه بسا، اسبان سپاه ایران که بی‌سوار در خون خیونان به تازند و سوار خود را بجویند، ولی نیابند! خوشبخت آن که نباشد و نبیند که این بیدرفش جادو، سپهدار خیونان چگونه اسب خواهد تاخت و پیکار خواهد کرد و چگونه به نیرنگ و ناجوانمردی، زریر دلاور برادر تو و سپهسالار ایران را به خاک خواهد انداخت و اسب نامدار او، آن اسب سیاه آهنین سم را گرفتار خواهد کرد و چگونه فرشاورد تو که از همه پسرانست نزد تو گرامی‌تر است دست دشمن کشته خواهد شد. آری از فرزندان تو۲۳ تن در این نبرد به خاک خواهند افتاد.»

گشتاسپ چون این سخنان شنید خونش از خشم بجوش آمد از تخت فرود و شمشیری به دست راست و خنجری به دست چپ گرفت و به جاماسپ گفت: «ای جادوگر بدکنش، این چه سخنانی است که نزد من می‌گویی؟ اگر سوگند نخورده بودم سرت را از بدنت جدا می‌کردم.»

جاماسپ گفت: «پادشاها، از تقدیر چاره نیست. آن چه باید روی دهد، روی خواهد داد. سزاوار آن است که شاه خشم نگیرد و بر تخت شاهی بنشیند و کار رزم را سازنماید. (برای آگاهی هرچه بیشتر درباره جاماسپ به فرهنگ نام‌های اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد نخست، ص ۴۱۵-۴۰۶ نگاه کنید).

در گاتاها سه بار از جاماسپ یاد شده و به شکل استواری از ایمانش سخن به میان نیامده و با آن که در بابی اشاره به ایمان استوارش می‌شود، با این حال چنان است که با دیویسنان پیوند نیکو داشته و زرتشت وی را از دو سویه بودنش منع می‌کند. هرگاه بتوانیم به جستارهای یادگار زریر از دیدگاه دیرینگی اعتماد کنیم، بایستی این سان بپنداریم که جاماسپ رایزن و راهنمای گشتاسپ بوده است:

بخواند آن زمان، زود جاماسپ را　　　کجا رهنمون بود گشتاسپ را

(شاهنامه جلد ششم، ص ۱۰۵۷ بیت ۱۸۹) این گونه کسان که از پیش‌گویی رویدادهای آینده و ستاره شماری و فال‌زنی و کارهای جادویی آگاهی داشتند در نزد شاهان جایگاهی والا داشتند و شهریاران در کارجنگ و سازش و کارهایی بزرگ با آنان که در حقیقت کاهن بزرگ نیز بودند، رایزنی می‌کردند. اینان، دانایان قوم بودند که از پزشکی، کهانت، جادو، تاریخ قومی، شعر و ادبیات نسبت به دیگران سرآمد بودند. برابر حماسه مزبور، جاماسپ نیز چنین کسی است در دربار گشتاسپ می‌توان گمان کرد که جاماسپ پس از رستاخیز زرتشت و گرویدن شاه و بزرگان دربار به وی، در پذیرفتن قلبی زرتشت تردید داشته و در پنهان نسبت به آیین نو، نظرخوشی نداشته است. جاماسپ در شاهنامه آلت دست گشتاسپ است. برای فریفتن اسفندیار و سرانجام با زمینه‌سازیهایی چند که کارگزار اجرای آن جاماسپ بود، اسفندیار کشته می‌شود. اسفندیاری که قهرمان بی‌مانند جنگ‌های دینی بود، اسفندیاری که مورد نگرش زرتشت بود و دلاوری بی‌همتا که با نیرنگ خونش ریخته شد. در این راستا اسفندیار هنگام مرگ، هنگامی که در خون خود غوطه می‌خورد، از جاماسپ چنین یاد می‌کند:

چنین گفت جاماسپ گم بوده نام — که هرگز به گیتی مبیناد کام

این گفته از زبان اسفندیار اشاره به آن است که جاماسپ او را فریفت و تا مرز مرگ پیش‌راند.

در سد در بندهش پس از یادآوری از بیرون آمدن زرتشت و رفتن به دربار گشتاسپ، چون همه دانایان و مغان از بحث با وی ناتوان ماندند، نزد جاماسپ حکیم رفتند و او را از این حال آگاه نمودند و وی را به یاری خواستند و جاماسپ حکیم با زرتشت اسپنتمان انوشه روان به مناظره پرداخت و چون سخن‌های او را شنید و معجزه سخنوری و دانایی او را دید، ناتوان ماند و در همان لحظه به زرتشت ایمان آورد.

چون گشتاسپ شاه آیین زرتشت را پذیرفت، ایزد به پاداش آن، چهار چیز به او داد: پسری چون پشوتن که هرگز نمیرد، پیر نشود... دیگر پسری داد چون اسفندیار که در جهان به مردانگی او کسی نبود، و دستور و وزیری داد چون جاماسپ حکیم که هرچه بود و باشد او را روشن و آشکار بود. (سددربندهش، ص ۷۵ در بخش چهارم به کوشش دهابهر Dhabhar).

رساله‌ای به زبان پهلوی و پچواک‌های فارسی به نام (جاماسپ نامک) منسوب به جاماسپ در دست است. رساله اصل جاماسپ نامه، دارای ۵۰۰۰ واژه پهلوی است و از جستارهایی گوناگون در آن سخن رفته است. این جستارها پاسخ و پرسش‌هایی است که شاه گشتاسپ از وزیر خردمندش (جاماسپ) کرده است، جستارهای مهم مورد پرسش و پاسخ‌هایی که به آن‌ها داده شده عبارتند از: درباره چگونگی جهان پیش از آفرینش، جستار تکوین و آفرینش، تاریخ شاهان قدیم از کیومرث تا ویشتاسپ، درباره جانوران دریایی، درباره وَرجمکَرذ (بهشت جمشید) و گنگ دژ، درباره شش کشور جهان و مردم آن، درباره بهشت و دوزخ، درباره مردم مازندران و شمال خاوری و یک رشته پیشگویی‌ها درباره آینده ایران و آیین زرتشتی.

جاماسپ اَپَرزاتَ Djâmâspa (Aparazâta)

در اوستا از دو جاماسپ یاد شده که یکی همان جاماسپ خردمند وزیر گشتاسپ و دیگری یکی از پارسایان و ناموران ایران باستان در یشت سیزدهم برای تمیزدادن این دو تن از یکدیگر که این جاماسپ پس از جاماسپ خردمند زاییده شده و به این روش نامش آمده است: (جاماسپ اپرزات Djâmâspa - Aparazâta). (یشت سیزدهم ۱۲۷/27).

جاماسپ یا ژاماسپ Djâmâsp

جاماسپ پسر فیروز و برادر قباد پادشاه ساسانی در سال ۴۹۶ میلادی پس از برکناری برادرش از پادشاهی، به جانشینی وی برگزیده شد. در سال ۴۹۸ میلادی که قباد با کمک هیاطله به پایتخت برگشت، جاماسپ تاج و تخت را به او واگذاشت.

جامی Djami

نگاه کنید به واژه احمد جامی.

جامی Djâmi

نورالدین عبدالرحمان بن‌احمدبن محمد از دانشمندان و شاعران نامدار ایران در

واپسین روزگار تیموریان، در سال ۸۱۷ هجری در خرجرد جام Khardjerd,Djam از کرانه‌های خراسان چشم به جهان گشود فراگیری دانش خود را در دانش‌های ادبی، دینی حکمت و نجوم در هرات و سمرقند به پایان رسانید، در تصوف و عرفان نیز به درجه ارشاد رسید. پس از مرگ سعدالدین کاشغری، خلافت فرقه نقشبندیه را عهده‌دار شد. با شاهان روزگار خود به ویژه سلطان حسین بایقرا پیوند داشت، سفری هم به مکه رفته. او را خاتم الشعرا لقب داده‌اند، زیرا خاتم شعرای بزرگ فارسی زبان در آن روزگار است. کتاب‌های بسیار به زبان فارسی و عربی دارد. در تفسیر و حدیث و پچواک احوال عارفان و علوم ادبی ۴۶ جلد کتاب از نوشته‌های او یاد کرده‌اند، از جمله آثار منثور او کتاب نفحات‌الانس در پچواک احوال عارفان و مشایخ صوفیه و لوایح و اشعةاللمعات و شواهد النبوت و بهارستان و لوامع و از آثار منظوم او، هفت اورنگ یا سبعه جامی شامل هفت مثنوی، سلسلةالذهب، سلامان‌وابسال، تحفةالاحرار، سجةالابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و خردنامه اسکندری است. دیوان اشعارش همه چاپ شده است. در سال ۸۹۸ در سن ۸۱ سالگی در هرات چشم از جهان فروبسته است. سه دیوان یا مجموعه اشعار او به ترتیب بنام‌های: فاتحةالشباب، واسطةالعقد و خاتمةالحیات است.

جانکی سردسیر Djânaki Sardsir

نام شاخه‌ای از تیره هفت لنگ بختیاری است.

جانوسپار Djanospâr

جانوسپار نام گروهی از برگزیدگان اسواران در روزگار ساسانیان که به انگیزه دلاوری و بی‌باکی به این نام خوانده می‌شدند. به آنها جان او سپار هم می‌گفتند.

جانوسپار Djânospâr

نام یکی از سرداران، دارای کوچک واپسین پادشاه کیانی که با همدستی ماهیار، دارا را هنگام جنگ با اسکندر مقدونی کشت و خود او نیز به فرمان اسکندر کشته شد. جانوسیار و جانوسار نیز گفته شده.

جانی‌کاشانی Djâni e Kâshâni

حاج میرزا جانی کاشانی، از بازرگانان بزرگ کاشان و از پیروان سرسخت سیدعلی محمدباب بود و کتاب نقطةالکاف را در شرح حال سیدمحمدعلی و پیروان او و رویدادهای آن زمان نوشته. گویند هنگامی که باب را از اصفهان به دژ چهریق آذربایجان می‌بردند وقتی به نزدیک کاشان رسید، حاج میرزاجانی مبلغ هزار تومان به سرپرست نگهبانان داد که یک شب، باب را در خانه او منزل دهند و سرپرست پذیرفت و باب را به خانه او برد و حاجی میرزا جانی آن شب را در نهایت فروتنی و ادب به خدمتگزاری پرداخت. دوسال پس از مرگ باب چند تن از پیروان او در نیاوران چند تیر تپانچه به سوی ناصرالدین شاه شلیک کردند که شانه شاه زخمی شد و در راستای این کار شماری زیاد از بابیان را گرفتند و ۲۸ تن از آن‌ها را از جمله همین میرزاجانی بود با زجز و شکنجه فراوان کشتند.

جبلی Djabali

بدیع‌الزمان عبدالواسع پسر عبدالجامع غرجستانی (غَرجستان Ggafjestan کرانه‌ای بود در خاور خراسان که اکنون جزو خاک افغانستان است) جبلی از شاعران نامدار ایران در دوره غزنویان و سلجوقیان چون منسوب به کرانه جبل غرجستان بوده او را جبلی یعنی کوهی گفته‌اند. در پاره‌ای از دانش‌ها به ویژه ادبیات چیرگی داشت و در هر گونه شعر استاد بوده است، به عربی نیز شعر می‌گفته، مدت‌ها در دربار بهرامشاه غزنوی و سلطان سنجر به سر برده و در سال ۵۵۵ هجری درگذشته است. دیوان اشعارش چاپ شده است. دو بیت زیر از اوست:

گه حسرت روزگار فرسوده خوریم — گه اندوه کارهای نابوده خوریم
تاکی ززمانه رنج بیهوده بریم — آن به‌که زمانی می‌آسوده خوریم

جُرجانی Gjurjani

ابوبکر عبدالقاهر پسر عبدالرحمان، از دانشمندان و ادیبان نامدار ایران که کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: کتاب الجمل نامبردار به جرجانیه در فقه، کتاب المغنی، کتاب دلایل الاعجاز و کتاب اسرارالبلاغه در معنی و بیان. در سال ۴۷۴ هجری چشم از جهان فرو بسته

است.

جرجانی Gjurjâni

نگاه کنید به واژه اسماعیل جَرجانی.

جُرجانی Djurjâni

سیدشریف یا میرسیدشریف، علی‌بن‌محمدجرجانی از دانشمندان ایران، در سال ۷۴۰ هجری در گرگان چشم به جهان گشود. بیشتر عمر خود را در شیراز گذرانید. در سال ۷۸۹ که امیرتیمور، شیراز را گرفت او را به سمرقند برد و پس از مرگ تیمور در سال ۸۰۷ به شیراز بازگشت و در سال ۸۱۶ در آن شهر چشم از جهان فروبست. وی در مرز ۳۰ جلد کتاب نوشته که به زبان عربی است. سه کتاب و رساله هم به زبان فارسی دارد: یکی صرف میر در دستور زبان عربی، رومی الکبری در منطق و سومی رسالةالوجود در مراتب وجود. کتابی هم به نام التعریفات درباره اصطلاحات و واژه‌های صوفیه دارد که نزد خاورشناسان اروپا پرآوازه است.

جُردنگهو Djaro Danghu

در جدول نام‌های پارسایان و ناموران یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر پئی‌تی‌ستیر Paiti Stira یا پئی‌ریش‌تیر Pairishtira شناسانده شده است (یشت سیزدهم 25/۱۱۰).

جَرُونگهو Djarovanghu

این نام در اوستاتنها یک بار آمده و آگاهی زیادی از وی در دست نیست. از دیدگاه لغت به معنی (پاسبان نیکی) است (یشت سیزدهم 26/۱۱۳ و یشت‌ها، جلد دوم، ص ۹۳). کریستن سن براین باور است که صورت دگرگون شده این نام در ادبیات و نام‌های پهلوی و هجرگا Vahdjarga باشد. در بندهش ضمن داستانی که از کی‌اپیوه Apivah پسر کیقباد آمده (بندهش 31/۳۵-۳۱)، از این و هجرگا آگاهی‌های بیشتری در دست است. و هجرگا پدر فرانگ Frânag می‌باشد و این فرانگ بنابر همین روایت‌ها همسر کیقباد است. چون از

وهجرگا پسر فرشت Frasht، پسر گاگِوخش Gâgevakhsh، پسر فریا Fraya، پسر رچن Ratchan، پسر دورس‌رو Durosrav، پسر منوشچهر (منوچهر).

جزایری Djazâyeri

سیدنعمت‌الله از دانشمندان نامدار ایران در سال ۱۰۵۰ هجری زاده شد از شاگردان علامه مجلسی بوده، در فقه و حدیث و تفسیر و علوم ادبی چیره بوده، وی در سال ۱۱۱۲ هجری درگذشته و کتاب‌هایی هم دارد.

جزایری Djazayeri

دکتر شمس‌الدین از دانایان و نویسندگان معاصر ایران و استاد دانشگاه تهران، در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود. دانش خود را در دانشگاه تهران به پایان رسانید و برای تکمیل دانش خود در رشته حقوق و اقتصاد به پاریس رفت و دکترای حقوق و اقتصاد خود را از دانشگاه پاریس گرفت و پس از بازگشت به ایران در دانشکده حقوق سرگرم تدریس شد. در کابینه رزم‌آرا وزیر فرهنگ شد و کتاب‌هایی هم نوشت از آن جمله: بحران اقتصادی و اثرات آن در اقتصاد ایران، قوانین مالیه و محاسبات عمومی و بودجه ایران، اقتصاد اجتماعی، عواید کاروسرمایه، مطالعه در قوانین و مقررات اسلام از نظر اقتصاد و تعاون عمومی.

جعفر برمکی Djaafar e Barmaki

ابوالفضل جعفر پسر یحیا پسرخالد پسربرمک، وزیرنامدار هارون‌الرشید، اصل و نژادش ایرانی و مردی دانا و سخنگو و کریم و بخشنده بود، در دستگاه خلافت نفوذ و نیرویی بسیار بهم رسانید و گروهی زیاد از شاعران، دور او گرد آمدند و او را ستایش می‌کردند و همین کار انگیزه خشم هارون گردید. گویند هارون، خواهر خود عباسه را به همسری وی درآورد، ولی شرط کرد که با هم نزدیکی نکنند، ولی عباسه نتوانست خودداری کند و یک شب خود را به صورت کنیزکان به جعفر رسانید و با او هم‌بستر شد و از وی دارای فرزند گردید و این کار نیز بر خشم هارون افزود و در سال ۱۸۷ هجری او را کشت و جسدش را در بغداد به دار آویخت و

خاندان وی را برانداخت.

جعفرخان Djaafarkhân

جعفرخان پسر صادقخان و برادرزاده کریمخان زند بود که پنجمین پادشاه زندیه به شمار می‌رفت. در آغاز فرمانروای کردستان بود. در سال ۱۱۹۹ هجری و ۱۱۶۲ خورشیدی پس از مرگ علیمرادخان به اصفهان رفت و شیخ ویس پسر علیمرادخان را کور کرد و خود را پادشاه خواند، ولی دچار یورش آغامحمدخان قاجار شد و با این که مردی دلاور و پرزور بود، نتوانست پایداری کند، اصفهان و کاشان را از دست داد و چندی در فارس و کرمان فرمان راند. در سال ۱۲۰۳ هجری و ۱۱۶۶ خورشیدی در شیراز به دست چندتن از سران زندیه کشته شد و لطفعلی‌خان زند که پسرش بود جانشین وی شد.

جَغُروتَ Djaghrut (Djaghruz)

در جدول نام‌های یشت سیزدهم که فروشی نامداران و پارسایان ستوده شده است، در بند ۱۴۱، از هشت دوشیزه پارسا نام رفته و فروشی‌شان ستوده شده است که دوشیزه جغروت (جغروز) یکی از آنان است.

جلال‌الدوله Djalâluddulah

ابوطاهر پسر بهاءالدوله از پادشاهان آل بویه که از ۴۱۹ تا ۴۳۰ هجری پادشاه بوده است.

جلال‌الدوله Djalâluddulah

محمدپسر سلطان محمود غزنوی، در سال ۴۲۱ هجری پس از مرگ پدرش مدت هفت ماه پادشاه بود، ولی برادرش مسعود او را زندانی و کور کرد.

جلال‌الدین خوارزمشاه Djalâluddin Khârazmshâh

سلطان جلال‌الدین پسر سلطان محمدخوارزمشاه واپسین شاه سلسله خوارزمشاهیان، پس از مرگ پدر، خود در سال ۶۱۷ هجری جانشین وی شد و به خراسان رفت و در آنجا

گروهی از مغولان را به سختی شکست داد، سپس رهسپار هرات گردید و سپاهیانی فراهم آورد و ناگهان بر مغولان تاخت و شماری زیاد از آنان را کشت و باز مانده آن‌ها را فراری ساخت. چندی بعد خود چنگیز با شماری زیاد از سپاهیان خود به جنگ وی رفت و در کنار رود سند جنگی سخت درگرفت که در آغاز پیروزی با جلال‌الدین بود، ولی سرانجام شکست خورد و مغولان پسر خردسال او را اسیر کرده و کشتند. زنان حرم جلال‌الدین از او خواستند که آن‌ها را بکشد تا به دست چنگیز اسیر نشوند و جلاالدین فرمان داد تا همه آن‌ها را در رود سند غرق کنند، سپس با ۷۰۰ تن سپاهی که برای او مانده بود، مردانه جنگید و چون همه سپاهیانش از پا درآمدند، خود را با اسب به رود سند افکند و شناکنان به هندوستان رسید و در آنجا نیز سپاهیانی فراهم آورد و به ایران بازگشت. در آغاز به کرمان و بعد به اصفهان و از آنجا به خوزستان رفت و نمایندگانی به بغداد فرستاد و از ناصرخلیفه یاری خواست، ولی خلیفه ناجوانمرد به جای آن که به او یاری دهد، سپاهیانی به جنگ او روانه ساخت. جلال‌الدین سپاهیان خلیفه را در هم شکست و تا نزدیکی بغداد رفت و سپس به سوی آذربایجان رهسپار شد و در سال ۶۲۲ هجری تبریز را گرفت پس از آن تفلیس را هم به چنگ آورد. در سال ۶۲۴ در حدود الموت به اسماعیلیه یورش برد، ولی چون خبر رسید که مغولان به نزدیکی دامغان رسیده‌اند به آن سوی شتافت و مغولان را شکست داد و به آذربایجان برگشت. در سال ۶۲۵ در نزدیکی اصفهان میان وی و مغولان جنگی دیگر رخ داد. در این جنگ غیاث‌الدین برادر جلال‌الدین که در راست سپاه بود به برادر خود خیانت کرد و گروهی از سپاهیان را برداشت و به سوی خوزستان رفت. جلال‌الدین فراری شد و چندی بعد به تبریز رفت و در آنجا ناگهان مغولان بر وی تاختند و جلال‌الدین به گنجه و دیار بکر رفت و در آنجا هم گرفتار یورش مغولان شد و همه همراهانش کشته شدند، ولی خود او از کارزار جان سالم بدر برد. سرانجام در سال ۶۲۸ در نزدیکی میافارقین به دست شماری از کردها کشته شد. او را جلال‌الدین منکبرنی نیز گفته‌اند.

جلال‌الدین رومی Djlâluddin Romi



جلال‌الدین محمد بلخی، پسر سلطان العلمابهاءالدین محمدبن‌حسین خطیبی بلخی نامبردار به مولوی رومی از عارفان و شاعران بزرگ ایران، اهل بلخ بود و چون در قونیه زندگی می‌کرده به ملای رومی نامبردار شده. وی در سال ۶۰۴ هجری در بلخ چشم به جهان گشود. پدرش محمدبن حسین خطیبی با لقب بهاءالدین از بزرگان روزگار خود بوده و به انگیزه آوازه‌ای که پیدا کرده بود، سلطان محمد خوارزمشاه به او رشک برد و وی ناچار با پسر خود ترک میهن کرد، در آغاز به نیشابور رفت و با شیخ عطار دیدار نمود، سپس به بغداد و مکه و ملطیه رفت. آنگاه بنا به فراخوانی سلطان علاءالدین کیقباد از سلجوقیان روم به شهرقونیه رفت و در آن شهر نشیمن کرد و مریدانی بسیار پیدا کرد و در سال ۶۳۱ درگذشت و جلال‌الدین در شهر قونیه به تکمیل دانش خود پرداخت و در تصوف و عرفان جایگاهی والا پیدا کرد. سرانجام با ارشاد عارفی به نام شمس‌الدین تبریزی بخود آمد و مرید او شد و غزلیاتی ساخت که در آن‌ها به جای تخلص خود، نام شمس تبریزی را آورده. پس از درگذشت شمس سفری به دمشق کرد و در بازگشت به ارشاد مردم پرداخت. از کتاب‌های او یکی کتاب مثنوی است که به مثنوی معنوی نامبردار است و دیگر دیوان معروف به شمس تبریزی است که شامل قصاید و غزلیات است و آن را به نام شمس تبریزی سروده است. مولانا در سال ۶۷۲ در سن ۶۸ سالگی چشم از جهان فرو بست و پسرش جانشین وی شد و آثار او را به نام فیه‌مافیه گردآوری کرد.

جلال‌الدین ملکشاه Djlâluddin Malekshâh

سومین پادشاه سلجوقی ایران، پسرالب‌ارسلان، پس از کشته شدن پدرش در ۴۶۵ هجری در سن ۱۸ سالگی به پادشاهی رسید. در آغاز پادشاهی وی شورش‌هایی در برخی از

کرانه‌های کشور رخ داد و تکش برادر ملکشاه نیز پرچم سرکشی برافراشت. ملکشاه او را گرفت و کور کرد. خواجه نظام‌الملک وزیر کاردان او آرامش و آراستگی را در کشور برقرار ساخت. ملکشاه در سال ۴۷۹ حلب و در سال ۴۸۲ سمرقند را گرفت و اصفهان را پایتخت خویش قرار داد و دختر خود را به همسری مقتدی‌بالله خلیفه عباسی درآورد. بارومیان جنگید و امپراتور روم را به اسارت گرفت و در اندک مدتی مرزهای کشور خود را تا حوالی آسیای مرکزی رسانید و کشوری پهناور بر پا ساخت که از حدود چین تا دریای مدیترانه گسترش داشت. به انگیزه دادگری و جوانمردی خود و همروزگار بودن با بزرگانی چون خواجه‌نظام‌الملک و حکیم عمرخیام نامبردارترین پادشاهان سلجوقی بود.

جلال‌الممالک Djalâlulmamâlek

نگاه کنید به واژه ایرج میرزا.

جلایریان Djalayerian

نگاه کنید به واژه آل جلایر.

جلوه Djelvah

به واژه ابوالحسن جلوه نگاه کنید.

جم Djam

نگاه کنید به واژه جمشید.

جمال‌الدین Djamâluddin

محمدپسر عبدالرزاق اصفهانی از شاعران سده ششم ایران و پدر کمال‌الدین اسماعیل. بیشتر عمر خود را در اصفهان گذرانید، مدتی به زرگری و نقاشی سرگرم بوده، او را جمال نقاش هم گفته‌اند. قصاید و غزلیاتش ساده و روان و دارای مضامین تازه است. با برخی از شاعران همروزگار خود مانند خاقانی مشاعره و مناظره داشته با نظامی گنجوی هم دیدار کرده است. شماری از پادشاهان سلجوقی و اتابکان آذربایجان را ستایش کرده و در سال ۵۸۸

هجری درگذشته است. دیوان اشعارش چاپ شده.

جمال‌الدین اسدآبادی Djamâluddin Asadâbâdi



سیدجمال‌الدین پسر سیدصفدر از مردان بزرگ آزادیخواه و اندیشمند ایران بود، وی را فیلسوف اسلام و حکیم شرق نیز گفته‌اند. در سال ۱۲۵۴ هجری و ۱۲۱۵ خورشیدی در روستای اسدآباد همدان چشم به جهان گشود، پس از فراگیری دانش آغازین به نجف رفت، مبادی دین، لغت، فلسفه و دانش‌های نوین را فرا گرفت، سپس برای پدید آوردن رستاخیز شرق و استقرار دموکراسی در کشورهای خاور زمین و همبستگی مسلمانان و مبارزه با خودکامگی شاهان ایران و عثمانی و سیاست استعماری انگلستان برخاست، به هندوستان، افغانستان، مصر و اسلامبول سفر کرد و با سخنهای پرشور خود، مردم را برای مبارزه با استعمار و استبداد برانگیخت. در مصر انجمن (حزب‌الوطنی) را برپا کرد و مدتی هم در جامع ازهر به تدریس پرداخت و چون نفوذ کلام داشت و با بیانات هیجان‌آور خود، مردم را به شور و هیجان می‌آورد، کارگزاران انگلیس او را از مصربیرون کردند. سید به انگلستان و فرانسه رفت، در پاریس روزنامه عروةالوثقی را انتشار داد و آوازه‌ای بیش از اندازه پیدا کرد. ناصرالدین شاه او را به ایران خواست، همین که وارد تهران شد، درباریان ذهن شاه را مشوب کردند، سید به روسیه رفت و از آنجا به اتریش سفر کرد. در سال ۱۳۰۷ هجری و ۱۲۶۷ خورشیدی دوباره به ایران آمد و باز بواسطه زمینه‌چینی درباریان، مورد خشم شاه قرار گرفت و او را به عتبات فرستادند. سید از آنجا به لندن رفت و روزنامه ضیاءالخافقین را به عربی و انگلیسی منتشر کرد، در آنجا نیز مورد پیگیری قرار گرفت، ناچار رهسپار اسلامبول شد. سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی در آغاز او

را گرامی داشت و بر آن شد که از نفوذ کلام و اندیشه‌های سیاسی وی به سود خود استفاده کند، ولی دیدگاههای سید را خلاف مصلحت خویش دید و در سال ۱۳۱۴ هجری و ۱۲۷۴ خورشیدی او را زهر خورانید و در همان شهر به خاک سپرده شد. در سال ۱۳۲۲ خورشیدی، افغان‌ها استخوان‌های او را به افغانستان برده و در کابل به خاک سپردند و آرامگاهی برای وی ساختند.

جمال‌الدین واعظ Djamâluddin Vâez

سیدجمال‌الدین واعظ از مردم اصفهان و از واعظان و خطیبان به نام ایران، در زمان جانشینی محمدعلی‌میرزا در تبریز بود و محمدعلی میرزا به وی نگرشی ویژه داشت. وقتی محمدعلیشاه به پادشاهی رسید و کشمکش بین آزادیخواهان و خودکامگان آغاز شد، سیدجمال‌الدین با سخن‌های شدید و بیانات هیجان‌آور خود در منبر و مساجد و محل‌های اجتماع، آزادیخواهان را به همبستگی و همراهی و پایداری و جهاد در راه به دست آوردن آزادی و استقرار مشروطیت تشویق می‌کرد وبرمی‌انگیزاند، از این رو مورد خشم محمدعلیشاه و درباریان خودکامه وی قرار گرفت. پس از به توپ بستن مجلس و پراکنده شدن آزادیخواهان، سید چند روزی در تهران پنهان شد، سپس با لباس مبدل و تغییر قیافه به همدان رفت و چون خبر به تهران رسید، محمدعلیشاه به میرزامحسن‌خان مظفرالملک فرمانروای همدان تلگراف کرد که سید را دستگیر و اعدام نماید. مظفرالملک که راضی به اجرای این کار نبود، استعفا کرد. از تهران دستور داده شد که او را به امیرافخم حاکم بروجرد تسلیم کنند. امیرافخم، سید را به بروجرد و شبانه طناب به گردن او انداخت و وی را با شکنجه تمام کشت. (۱۳۲۶ هجری).

جمال‌زاده Djamâlzadah

سیدمحمدعلی پسر سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی از نویسندگان نامور ایران، در سال ۱۲۷۴ خورشیدی زاده شد، فراگیری دانش آغازین را در زادگاه خود اصفهان به پایان رسانید و برای فراگیری دانش‌های والا به بیروت و سویس و فرانسه رفت و از دانشگاه دیژون فرانسه



دانشنامه حقوق گرفت. در مرز سال ۱۳۰۰ خورشیدی به برلن رفت و در روزنامه کاوه که به سرپرستی تقی‌زاده منتشر می‌شد مقاله‌هایی نوشت و در همان اوقات داستان (فارسی شکراست) را انتشار داد که انگیزه ناموری و آوازه او شد. گرد آمده داستانهای او به نام (یکی‌بود یکی‌نبود) روش تازه‌ای در داستان‌نویسی پدید آورد. از آثار او: دارالمجانین، عموحسینعلی، صحرای محشر، قلتشن دیوان، راه آب‌نامه و نمک گندیده است.

جمشید، در اوستا، ییم‌خَشَئِتَ Djamshid (yima Khashaeta)

جمشید پسر تهمورث پادشاه پیشدادی است. دوران شهریاری جمشید روزگار طلایی ایران است. نام جمشید در گاتاها و یشت‌ها پی‌درپی آمده، در یشت‌های ۵-۹-۱۳-۱۵-۱۷-۱۹ از جمشید سخن به میان آمده و در یشت ۱۵ چنین آمده: در حالی که بر فرازنای البرز کوه برتخت زرین نشسته و بربالش زرنگار تکیه زده است و ایزد وایو Vayu (ایزد هوا و باد) را ستایش می‌کند و از او چنین می‌خواهد: «این کامیابی را به من ده تو ای زبردست که من در میان زاده شدگان بشر فرهمندترین گردم، در میان مردمان، خورشید سان باشم، که من در شهریاری خود چارپایان و انسان را فناناپذیر سازم، آب‌ها و گیاهان را خشک نشدنی می‌سازم و انسان‌ها غذاهای زیان‌ناپذیر خورند» در یشت هفدهم نیز چنین آمده است:

«جمشید با همان ویژگی و صفت ویژه برآن است تا زندگی مردم را خوش و خرم و دور از گزند سازد. این بار بالای کوه هرا (البرز) به ستایش اشی ونگوهی Ashi Vanguhi (ایزد ثروت و دارایی) می‌پردازد و خواستار می‌شود تا به او توانایی بخشیده شود تا برای مردم، گله‌های پروار فراهم کند، درخواست می‌کند به گونه‌ای باشد که مرگ از میان برخیزد و زندگی

جانوران جاودانه باشد و نیز آرزو می‌کند که گرسنگی و تشنگی برافتد».

در کتاب سوم دینکرد نیز جمشید مورد ستایش قرار گرفته و با گشتاسپ شاه سنجیده شده است و در کتاب هفتم دینکرد از کارهای اجتماعی، دایر بر بخش کردن مردمان به چهار گروه: روحانیون، رزمیان، پیشه‌وران و برزگران سخن رفته است.

در ادبیات سانسکریت، جمشید یکی از ایزدان تیره هند و اروپایی بوده، ولی پس از جدایی ایرانیان و هندیان، در اوستا و ودا باورهایی دیگر درباره وی آورده شده است. تاریخنگاران نیز از متون پهلوی یا پچواک‌های آن پیروی کرده که می‌توان: تبری، بلعمی، حمزه اصفهانی، مسعودی، ثعالبی و ابن بلخی را از آن زمره دانست. در جلد نخست یعقوبی، دوران پادشاهی جمشید ۷۰۰ سال نوشته شده است. برابر روایت مجمل‌التواریخ، نام وی جم بود ولی چون بسیار زیبا و خوش صورت بود، او را جم‌شید گفتند و او پسر تهمورث، ولی برخی گفته‌اند که برادرش بوده است.

بنا به نوشته برخی از تاریخنگاران، جمشید نخستین کسی است که به دانش پزشکی پی برده و در بهداشت مردم کوشیده است، از جمله آن که گرمابه را او به مردم سفارش کرده و یاد داده است. وی نخستین کسی است که جاده‌ها و راه‌ها را در کوه‌ها و صحراها پدید آورد و شراب انگور در دوران او درست شده است. بنا به گفته تبری مدت پادشاهی جمشید ۷۰۰ سال بود و به گفته برخی تاریخنگاران، جمشید ۶۱۷ سال در راه خدا گام برداشت و پادشاهی کرد و مدت عمرش یکهزار سال بود. همه تاریخنگاران و نیز شاهنامه در مورد یکهزار سال مدت عمر جمشید هم‌سانی نظر دارند.

محمدبن جریرتبری از شاهنامه آورده که پس از فرار ضحاک، جمشید زمانی چند به گونه‌ای ناشناخته در جهان سرگردان بود. وی در کرانه سیستان نشیمن کرد و دختری از مردم آنجا را به زنی گرفت و از آن دختر، پسری زاده شد و از آن پسر به ترتیب لهراسپ، گشتاسپ، زال و رستم پدید آمدند.

برخی گفته‌اند که چون جمشید از زیادی سپاه و بی‌باکی ضحاک آگاه شد و دانست که در برابر او تاب پایداری ندارد، فرار اختیار کرد و باز مانده عمر خویش را دور از آدمیان در غاری

به سر آورد. به گفته تبری و بلعمی، ضحاک او راگرفته اره بر سرش نهاد و تا پا به دونیم کرد و این در زمانی بود که ۷۰۰ سال از پادشاهیش گذشته بود.

جَنَرَ Djanara

در یشت سیزدهم در جدول نام‌های پارسایان و ناموران یک بار هنگامی نامش آمده که فروشی پسرش، ورس‌مپ Varesmapa ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۵/26).

جنید Djunayd

سلطان جنید از فرزندان شیخ صفی‌الدین اردبیلی، پدر سلطان حیدر و نیای شاه اسماعیل یکم صفوی بود. به انگیزه نفوذی بیش از اندازه که داشت و در اردبیل از بزرگان به شمار می‌آمد و پیروانی زیاد گردآورده بود، جهان شاه قراقویونلو او را از اردبیل بیرون کرد. جنید به دیاربکر نزد حسن‌بیک آق‌قویونلو رفت و مورد احترام قرارگرفت و خواهر او را بزنی گرفت. چندی بعد به آهنگ جهاد رهسپار قفقاز شد و به دست پادشاه شروان کشته شد.

جنید بغدادی Djunayd Baghdâdi

ابوالقاسم جنید پسرمحمد از دانایان و بزرگان صوفیه در سده سوم هجری در مرز سال ۲۰۷ هجری چشم به جهان گشود. اصل و نژادش ایرانی بود و از مردم نهاوند. سیدالطایفه وسلطان المحققین و طاوس‌العلما لقب داشته. پیشه‌اش شیشه‌گری بوده و باین جهت او را زُجاج هم گفته‌اند، خزاز هم گفته شده. گویند ۳۰ بار پای پیاده به مکه رفته. در سال ۲۹۷ هجری درگذشته. وی پس از ذوالنون مصری، اصول عقاید صوفیه را شرح داده و با نظم و ترتیب آن را نوشته است.

جنیدی Djunaydi

ابوعبدالله محمد پسرعبدالله جنیدی از شاعران و دانایان ایران در میانه سده چهارم هجری و در زمره شاعران صاحب‌بن عباد وزیر نامبردار آل بویه بوده و به فارسی و عربی شعر می‌سروده است.

جوهری Djouhari

ابونصر اسماعیل پسر حماد جوهری فارابی در فاراب چشم به جهان گشود. (فاراب نام بلوکی از دهستان عمارلو بخش رودبار شهرستان رشت)، از دانشمندان و دانایان ایران، استاد لغت و نویسنده کتاب صحاح که از کتاب‌های پرارج لغت به شمار می‌رود. در سده چهارم هجری می‌زیسته، اصل و نژادش ترک و از مردم فاراب بوده، مدتی به عربستان سفر کرد و میان تیره‌های بدوی از جمله: ربیعه و مُضَر بسر برد و در معانی الفاظ و لغات عرب بررسی و پژوهش کرد. سپس به نیشابور رفت و در آن شهر بود تا در سال ۳۹۸ هجری درگذشت. وی نخستین کسی است که لغات عربی را به ترتیب الفبا نوشته و شماری از تاریخنگاران گفته‌اند که جوهری کتاب صحاح‌اللغة را به پایان نرسانید و تا واژه (ض) بیشتر ننوشت، زیرا در همان اوان، دیوانگی به او دست داد و روزی به بام خانه رفت و دولنگه درب به دو پهلوی خود بست و گفت می‌خواهم پرواز کنم! سپس خود را از بام پرتاب کرد و مرد و بازمانده کتاب را شاگردانش به پایان بردند.

جویا Djoya

میرزا داراب‌بیک تبریزی و از مردم تبریز بود. در سال ۱۰۶۸ هجری در کشمیرزاده شد. وی از شاعران نامدار پارسی‌گو و همروزگار اورنگ زیب عالمگیر بوده، همه اشعارش از سوی دانشگاه پنجاب به چاپ رسیده است. وی در سال ۱۱۱۸ هجری چشم از جهان فروبسته است.

جویباری Djoybâri

نگاه کنید به واژه ابواسحاق جویباری.

جوینی Djuveini

خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان جوینی، برادر عطاملک جوینی، در زمان شاهی هولاکو به وزارت رسید. در زمان اباقاخان و احمد تکودار نیز سمت وزارت داشت. پس از کشته

شدن تکودار از ترس ارغون‌خان که جانشین تکودار بود، فرار کرد و به قم رفت. فرستادگان ارغون او را گرفته و باز گرداندند و در سال ۶۸ هجری بر نشان سخن‌چینی دشمنان خود به فرمان ارغون در نزدیکی اهر به دستِ جلاد کشته شد.

جوینی Djuveiyni

علاءالدین عطاملک جوینی برادر خواجه شمس‌الدین محمدجوینی، صاحبدیوان، از نویسندگان و تاریخنگاران بزرگ ایران در روزگار مغول. در سال ۶۵۷ هجری از سوی هولاکوخان حکمران بغداد شد و مدت ۲۴ سال فرمانروا بود، سرانجام برنشان سخن‌چینی مجدالملک یزدی نزد اباقاخان او را در بغداد بازداشت کردند و با شکنجه و آزار مبلغی گزاف از وی درخواست کردند. از پیش آمد نیک اباقاخان به مرگ ناگهانی جان سپرد و عطاملک رهایی یافت و اندکی پس از آن، دشمن او مجدالملک یزدی مورد خشم مردم قرار گرفت و بر او شوریدند و بدنش را ریزریز کردند و هر پیکری از پیکرهای بدن او را به یکی از شهرهای ایران فرستادند. عطاملک در سال ۶۸۱ چشم از جهان فرو بست. از نوشته‌های او، کتاب تاریخ جهانگشا است که در رویدادهای دوره خوارزمشاهیان و فتنه مغول نوشته است.

جهان‌پهلوان Djahânpahlevân

اتابک نصرت‌الدین محمد پسر ایلدگز از اتابکان آذربایجان، پس از مرگ پدرش در سال ۵۶۸ هجری جانشین وی شد و در سال ۵۸۱ هجری درگذشت.

جهانسوز Djahânsoz

حسینقلی‌خان پسرمحمد حسن‌خان قاجار، در زمان کریمخان زند فرمانروای دامغان بود، در آغاز خودسری کرد و پرچم سرکشی برافراشت و خود را جهانسوز شاه نامید، ولی به وسیله سپاهیان کریمخان شکست خورد و به دست کسان خودش کشته شد. وی پدر باباخان است که بعدها به نام فتحعلی‌شاه به پادشاهی رسید.

جهانشاه Djahanshah

جهانشاه پسر قرایوسف از امیران قراقویونلو، در سال ۸۳۹ هجری از سوی شاهرخ

تیموری به فرمانروایی آذربایجان گماشته شد و پس از کشته شدن برادرش اسکندر در سال ۸۴۰ به امیری رسید. در سال ۸۵۰، اصفهان، فارس و کرمان را هم گرفت و مردم اصفهان را کشتار همگانی کرد، به خراسان نیز یورش برد و هرات را به چنگ آورد، سپس به دیار بکر رفت و در سال ۸۷۲ در جنگ با اوزون‌حسن کشته شد. گویند هنگامی که با اوزون حسن در جنگ بود، روزی به آهنگ شکار از سپاهیان خود دور شد، اوزون حسن او را غافلگیر کرد و گرفت و سرش را از تنش جدا کرد و سرش را نزد سلطان ابوسعید تیموری به خراسان فرستاد و بدنش را در گور پدرش قره‌یوسف به خاک سپرد. وی شعر هم می‌سروده و دیوان اشعار داشته، مسجدکبود تبریز از بناهای اوست.

جهانگیر صوراسرافیل Djahângir Suresrâfil



میرزا جهانگیرخان شیرازی پسر رجبعلی در سال ۱۲۹۲ هجری و ۱۲۵۲ خورشیدی در شیراز چشم به جهان گشود. در انقلاب مشروطیت همراه آزادیخواهان بود و کوششی فراوان نمود. روزنامه صوراسرافیل را منتشر کرد و به انگیزه روزنامه‌اش به صوراسرافیل نامبردار شد. پس از نابود شدن مجلس شورای ملی، او را دستگیر کرده و به باغشاه بردند و به فرمان محمدعلیشاه با طناب خفه‌اش کردند.

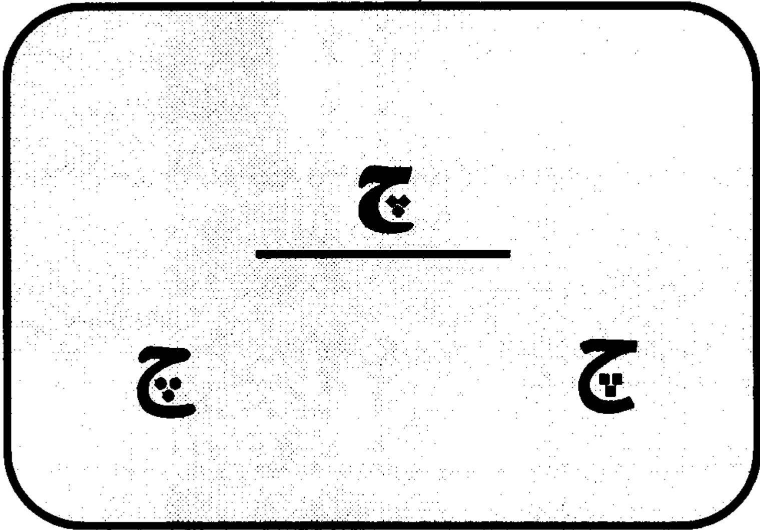
جهانگیر قشقایی Djahangir Ghashghai

میرزاجهانگیر قشقایی از دانشمندان ناموراِیران، پس از فراگرفتن دانش منقول و معقول در آموزشگاه صدراصفهان به تدریس پرداخت، شماری از دانشمندان و ادیبان معاصر

ایران شاگرد او بوده‌اند. وی در سال ۱۳۲۸ هجری و ۱۲۸۸ خورشیدی در سن ۷۰ سالگی چشم از جهان فرو بست.

جیهانی Djeiyhani

نگاه کنید به واژه ابوعبدالله محمدبن احمد.



چ
ڃ
ڇ

چاایش پیش Tchaishpish

هخامنشیان که در سوزیان جای تیره‌های بومی را گرفته بودند، در آن کرانه دودمانی بنا نهادند که برابر سنگ نبشته نابونیدِ **Nabonid** پادشاه بابل، تا روی کار آمدن کورش بزرگ با سه تن از پادشاهان آن سلسله به نام‌های: چاایش پیش، کورش یکم و کمبوجیه (کامبیز) یکی پس از دیگری در سوزیان به پادشاهی رسیدند. در سال ۶۸۱ پیش از میلاد، دسته‌ای از سپاهیان پارسوا و آنزان (آنشان) در هلولیه، با سناجزیب پادشاه آشور به نبرد پرداختند که رهبر آنان هکمنش **Hakmanesh** (هخامنش) نیای شاهان بعدی بود که نام وی را برخاندان خویش نهادند. پس از هخامنش، پسرش چاایش‌پیش (ته‌ایس‌پیس) شاه بزرگ شهرآنشان **Anshan** شد. نامی که شهر باستانی انزان به آن خوانده می‌شد. چاایش‌پیش، دارای دو پسر بود. بنام‌های: آریا رامن و کورش که از آریا رامن لوح زرینی به جای مانده است.

چاخْشْنی Tchâkhshni

در شمار پارسایان و نام‌آورانی است که نامش در یشت سیزدهم آمده و فروشی‌شان ستوده شده است (یشت سیزدهم **26**/۱۱۴).

چبان Tchaban

تیره‌ای از ایل اینانلو از ایالات پنجگانه فارس است.

چَثْ وَرَسْپَ Tchathvaraspa

این نام در یشت سیزدهم از جمله پارسایان و نامورانی است که فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم **27**/۱۲۲) وی بایستی یکی از روحانیون بزرگ و مورد نگرش بوده باشد که در روایت‌های دینی، پیشوای روحانی کشور، و اوروجرشتی **Uourudjareshti** یکی از هفت پاره زمین شناسانده شده (بندهش **29**/۱). این نام در پهلوی چخرواک **Tchakhravak** آمده است.

چغری بیک Tchaghri Beyk

ابوسلیمان داود پسر میکائیل پسر سلجوق، برادر طغرل بیک برپا کننده سلسله سلجوقی. وی در جنگ‌های بین طغرل و سلطان مسعود غزنوی که به شکست سلطان مسعود انجامید، شرکت داشت و دو برادر با همکاری و هم پشتی یکدیگر پایه دولت سلجوقی را استوار ساختند. او را چغری سلجوقی نیز گفته‌اند.

چلبی Tchalabi

حسن پسر محمد پسر حسن با لقب حسام‌الدین چلبی، در سال ۶۲۲ هجری در قونیه زاده شد (قونیه **Konya** یکی از شهرهای ترکیه در آناتولی) وی از شاگردان و مریدان ویژه جلال‌الدین رومی بوده و در نزد وی ارجمندی داشته و مولانا به خواهش او، مثنوی را به نظم آورده و پی‌درپی نام او را در مثنوی آورده است. مولوی او را ضیاءالحق لقب داده، چنانکه می‌گوید:

ای ضیاءالحق حسام الدین تویی — که گذشت از مه به نورت مثنوی

گویند حسام‌الدین که شوقی زیاد در مریدان جلال‌الدین را بخواندن منظومه‌های شیخ عطار و سنایی می‌دیده، از وی درخواست کرده که منظومه‌ای به روش عطار و سنایی بسراید و مولوی هرگاه که شوروحالی داشته، اشعاری می‌گفته و حسام‌الدین می‌نوشته. حسام‌الدین پس از درگذشت جلال‌الدین جانشین او شد و در سال ۶۸۴ هجری چشم از جهان فرو بست.

چَمْرو Tchamru

این نام در جدول نام‌های یشت سیزدهم آمده که از پارسایان و ناموران ایران باستان بوده که فروشی‌اش ستوده شده است. فروشی دو تن به نام‌های: امرو **Amru** و چهرو ستوده شده، ولی باید دانست که میان این دو نام با نام دو مرغ که در مینوخرد و بندهش به نام‌های: امروش **Amrush** و چمروش **Tchamrush** آمده است، به هیچ وجه مناسبتی نیست.

چوپانیان Tchopâniyân

فرزندان امیرچوپان، دو فرزند امیر تیمورتاش پسر امیرچوپان که در آذربایجان

حکومت کرده‌اند: نخست، شیخ حسن کوچک که مدت ۴/۵ سال در آذربایجان فرمان رانده و در سال ۷۴۴ هجری به دست زن خود کشته شد. دومی ملک اشرف که از سال ۷۴۴ هجری به فرمانروایی رسید در ۷۵۹ کشته شد.

چهارلنگ یا چارلنگ Tchhârlang

تیره‌ای بزرگ از ایل بختیاری در ایران.

چهرآزاد یا چهرزاد Tchehrâzâd

در داستانهای ایران باستان، همان (چهرآزاد) دختر بهمن و نوه اسفندیار بود که داراب بزرگ از او زاده شد.

چیستا Tchistâ

چیستا در اوستا، ایزد علم و دانش است. در اوستا بیشتر این واژه صورت نام مجرد را دارد که از آن علم و دانش و آگاهی اراده شده است. صورت به کارگیری دیگر این واژه، چیستی Tchisti می‌باشد و چه به عنوان نام مجرد و معنی و چه در هیأت ایزد دانش و علم و آگاهی. در هر صورت به دو شکل: چیستا و چیستی آمده است.

یشت شانزدهم که یکی از یشت‌های کوتاه می‌باشد ویژه این ایزد است و در آن از علم و دانش، و بزرگی جایگاه و ارجمندی آن گفت وگو شده است، ولی چونان که در یشت‌ها بی‌پیشینه نیست، در حالی که در یشت ۱۶ از چیستا گفت وگو شده، این یشت نامبردار است به دین یشت، در حالی که در آن چنانکه گفته شد از دَئنا Daena (دین) هیچگونه گفت وگویی نشده ودر برابر از چیستا یا دانش و علم و ایزد دانش سخن به میان آمده است.

در گاتاها واژه چیستا و ترکیبات آن تنها، نماياننده همان نام مجرد می‌باشد، چنانکه چیستی‌ونت Tchistivant به معنی دانشمند و پئوروچیستا Pourutchista نام دختر زرتشت از این جمله است که پاره نخست به معنی پر و بسیار می‌باشد و رویهم پئوروچیستا به معنی پردانش و بسیار دانا می‌باشد. در یسنا،های یکم، بند ۱۴ چنین برمی‌آید که از چیستا، ایزد دانش اراده شده است، چون با ایزدانی دیگر یکجا آمده و ستوده شده است. در یشت یازدهم

به نام سروش هادخت، به آشکاری دیده می‌شود و چیستا عنوان ایزد دانش را می‌رساند.

چیستا در یشت دهم از یاران مهرایزد شناسانده شده است:

از سوی راست او دادگرترین رشن **Rashn** مقدس می‌تازد، کسی که بهترین مدافع است و از سوی چپ، درست کردار (زریشت **Razishta** = چیستا) می‌تازد، آن زَوْز **Zavr** (آب مقدس) نیاز کننده مقدس که سفید و سفیدپوش است، و اوپ‌من **Upamana** (یکی از ایزدان) دین یسنا (یشت دهم **31**/۱۲۶).

در این بخش دونکته شایان نگرش است: نخست صفتی که ازبرای این ایزد آمده و آن واژه اوستایی رزیشت **Razishta** می‌باشد که به معنی راست و درست کردار، که در یاد کردهایی چند از این ایزد در اوستا آمده و از این ایزد یاد شده و صفت او را می‌رساند. دیگر آن که اشاره به سپیدی و سپیدپوشی این ایزد شده است. «سپیدپوش بودن چیستا یعنی ایزد علم مزدیسنا، ناگزیر ما را به سپیدپوش بودن آتربانان و موبدان یعنی دانشمندان دین مزدیسنا جا به جا می‌کند که از زمان قدیم تا امروز سپیدپوش بوده و هستند».

بنا به گفته کریستن سن، بندهای ۶ تا ۱۳ دین یشت برداشتی است از بندهای ۲۸ تا ۳۳ از یشت چهاردهم که کوتاه شده‌اش چنینْ است: زرتشت، ایزد دانش را می‌ستاید و از وی در گفتار و کردار و اندیشه نیک یاری می‌خواهد تا از دانش راستین برخوردار شود و دارای تندرستی و نیرومندی و تیزنگری و سرعت شود.

آنگاه در بخشی دیگر، دو ستاینده دیگر از این ایزد به درخواست می‌پردازند: نخست همسر زرتشت یعنی هوگو **Hvagva** یا هووی **Hvovi** که دختر فرشوشتر **Frashoshtra** برادر جاماسپ و وزیر گی‌گشتاسپ بود، وی را ستوده و از وی یاری می‌خواهد: «او را بستود هُوی پاک و داناکه زرتشت پاک را خواستار بود تا این که از او خوشبخت گشته برابر دین بیندیشد و برابر دین سخن گوید و برابر دین رفتار نماید.»

پس نوبت به آتربان می‌رسد. در این بندچون اشاراتی دیگر که در اوستا شده است در می‌یابیم که آتربانان یا پیشوایان دینی برای گستردن و پراکندن آیین، به سفرهای دور در دیارهای دیگر می‌رفتند: (هفتن یشت، ها ۴۲ بند ۶) در این یشت پس از زرتشت و همسرش

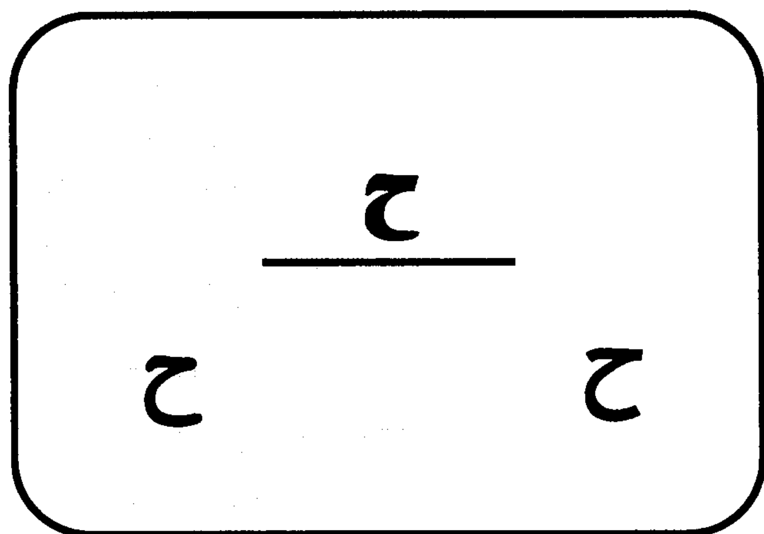
هووی، آتربان از ایزد دانش خواهان یاری است:

او را بستود آتربان دور سفر کرده که حافظه از برای مسایل دین خواستار و نیرو از برای تن، خواهان بود.

به همین روش فرمانروای کشور نیز به ستایش این ایزد می‌پردازد و خواستار است تا در پرتو علم و دانش در سیاست و آیین کشورداری پیروز شود. می‌توان در این جا با نگرش یاد نام زرتشت و همسرش و نگرش به شاه معاصر، فرمانروای کشور را از رسمی خاص دانست که آهنگ از گشتاسپ بوده است.

چیتراتاخما Tchitrâtakhmâ

در شهر ساگارتی **Sagartie** یعنی کرانه کوهستانی آربل **Arbel** که امروز مسکن تیره‌های کرد است، چیتراتاخما که خود را از باز ماندگان سیاگزار و کرد می‌دانست، گروهی را پیرامون خودگرد آورد با دولت مرکزی ناسازگاری آغاز کرد. داریوش سپاهی را که از مادها و پارس‌ها برپا شده بود، زیر فرماندهی باخمااسپاد **Bakhmaespad** بدان سامان گسیل داشت. این سردار، شورش را فرونشاند و به دستور داریوش، چیتراتاخما را به دارآویخت.



ح
ح ح

حائری Hâeri

حاج شیخ عبدالکریم پسرمحمد جعفریزدی حائری، از دانشمندان بزرگ شیعه در سال ۱۲۷۶ هجری در یزد زاده شد، پس از فراگیری دانش‌های آغازین به عتبات رفت و در انجمن درس دانشمندان بزرگ آن روزگار از جمله: میرزامحمدتقی شیرازی و آخوند ملامحمدکاظم خراسانی و سیدمحمد اسپهانی سرگرم فراگیری دانش دینی شد، سپس به ایران بازگشت و در سال ۱۳۴۰ هجری در قم به تدریس سرگرم شد و یکی از مراجع تقلید شیعه به شمارآمد. در سال ۱۳۵۵ در قم درگذشت کتاب‌ها و نوشته‌هایی هم دارد.

حاتم اصم Hâtem e asamm

ابوعبدالرحمان پسر عنوان یا علوان، از دانایان و بزرگان خراسان در سده سوم هجری، از مردم بلخ بوده، سخنان شقیق بلخی را دریافته و مرید او بوده. در سال ۳۲۷ هجری درکرانه‌های بلخ درگذشته. کلمات و حکایات ظریفه از وی نقل شده است، شیخ سعدی حکایتی درباره او دارد و درباره‌اش چنین می‌گوید:

گروهی برآنند زاهل سخن — که حاتم بوده باور مکن

حاجب الدوله Hadjebuddulah

در دوره قاجاریه. وی فراشباشی مظفرالدین شاه بوده است.

حاج محمدکریم کرمانی Muhammad karim kermâni



محمدکریم پسر ابراهیم‌خان قاجار کرمانی از دانشمندان نامور ایران، در سده سیزدهم هجری از شاگردان سیدکاظم رشتی بوده و پس از سیدکاظم رشتی، گروهی زیاد از شیخیه به او گرویدند که به فرقه حاج کریم‌خانی نامبردار شدند، کتاب‌ها و نوشته‌هایی هم دارد. وی در سال ۱۲۸۸ هجری در کرمان درگذشت.

حاج ملاعلی کنی Mollâ Ali kani



از دانشمندان دینی ایران در سال ۱۲۲۰ هجری در روستای کن **Kan** از توابع تهران زاده شد، پس از فراگیری دانش آغازین به عتبات رفت و پس از تکمیل دانش دینی خود، در فقه و اصول و حدیث و تفسیر به تهران برگشت. وی از روحانیون با نفوذ دوره ناصرالدین شاه بود، کتاب‌ها و نوشته‌هایی هم دارد. در سال ۱۳۰۶ هجری در تهران درگذشت.

حاجی قوام Hâdji Ghavâm

قوام‌الدین حسن وزیرشاه شیخ ابواسحاق که در سال ۷۵۴ هجری چشم از جهان فروبسته و خواجه حافظ نیز او را ستایش کرده و در تاریخ وفات وی چکامه‌ای سروده است.

حاجی ملاهادی سبزواری Mullâ Hâdi Sabzevâri

ملاهادی پسرحاج محمد سبزواری از حکیمان و دانشمندان نامور ایران در سال ۱۲۱۲ هجری در سبزوار چشم به جهان گشود، فراگیری دانش خود را در سبزوار و خراسان به پایان رسانید، سپس رهسپار حج شد و دربارگشت به اصفهان رفت و حکمت، فقه، اصول و کلام را نزد ملاعلی نوری آموخت. در دانش‌های: منطق، حکمت و ادبیات فارسی و عربی از استادان بزرگ زمان خود شد. در سال ۱۲۸۹ درگذشت. از کتاب‌ها و نوشته‌های او کتاب اسرارلحکم در حکمت الهی که به زبان فارسی نوشته، دیگر مَنظومه‌ای است به زبان عربی در منطق و حکمت با شرح آن در دو بخش:

بخش نخست (لئالی المنتظمه) و بخش دوم (عزرالفرايد) نام دارد و هر دو به نام شرح منظومه معروف است. کتاب‌هایی دیگر هم به نظم و نثر دارد. به فارسی و عربی شعر می‌گفته و تخلص خود را اسرار می‌نامیده. دیوان اشعارش در تهران چاپ شده است.

حاجی میرزا آقاسی Mirza Aghasi

نگاه کنید به واژه آقاسی.

حافظ Hâfez



خواجه شمس‌الدین محمد پسر بهاءالدین شیرازی با تخلص حافظ و لقب لسان الغیب، از شاعران و غزل‌سرایان بزرگ و نامدار ایران. پدرش بهاءالدین در روزگار اتابکان فارس از اصفهان به شیراز رفت و در آن جا به کار بازرگانی سرگرم شد و ثروتی فراوان به دست آورد، ولی در واپسین عمر کار او خراب شد و تهی‌دست گشت. حافظ در سال ۷۲۶ هجری در شیراز چشم به جهان گشود، پدرش در کودکی وی درگذشت و او با فقر و تنگدستی به فراگیری دانش پرداخت، در ادبیات فارسی، عربی، حکمت و سیر در مقامات عرفانی جایگاهی والا به دست آورد، قرآن را نیز از برداشت و تفسیر می‌کرد و از اینرو تخلص خود را حافظ قرار داد. مدتی در خدمت پادشاهان اینجو و آل مظفر به سربرد، با بسیاری از امیران و شاهان آن روز نیز پیوند دوستی داشت از آن جمله: سلطان احمدبن اویس جلایری از سلسله ایلکانیان که در بغداد فرمانروایی داشت، نسبت به حافظ ارادت می‌ورزید و بسیار مایل بود که او را به دربار خود ببرد و حافظ با این که میل رفتن به بغداد را داشت باین سفر نایل نشد.

در زمان حافظ جنگ‌ها و خونریزی‌هایی رخ داد که در روح حساس وی تأثیری سخت داشت. حافظ در غزل‌های شورانگیز خود، مضامین تازه و اندیشه‌های بلند عرفانی را به روشی روان و شیوا بیان کرده و شاهکاری جاویدان پدید آورده است که در بیشتر کشورهای دنیا پرآوازه است و دانشمندان و ادیبان بزرگ اروپا براشعار او تفسیرها نوشته‌اند و غزل‌هایش به

زبان‌های معروف پچواک شده است. در ایران بیشتر مردم با دیوان او فال می‌گیرند و صاحبدلان از سخنان دلنشین وی به وجد و نشاط می‌آیند. دیوان اشعارش که شامل: غزلیات، قصاید، رباعیات و مثنویات است، صدها بار چاپ شده است. در سال ۷۹۱ هجری در شیراز چشم از جهان فروبسته است. آرامگاه او در باغی باصفا در شمال شیراز قرار دارد که به حافظیه نامبردار است. آرامگاه حافظ را نخستین بارابوالقاسم بابر از نوادگان امیرتیمور در سال ۸۵۶ هجری ساخت و کریمخان زند آن را بازسازی نمود و سنگ‌گوری یکپارچه و مرمر زیبا برای آن ساخت. در سال ۱۳۱۶ خورشیدی به فرمان رضاشاه گنبدی زیبا با ستونهای سنگی یک پارچه بر آرامگاه وی ساخته شد.

حافظ ابرو Hafezabro

شهاب‌الدین عبدالله پسر لطف‌اله، نامبردار به حافظ ابرو از تاریخنگاران نامور ایران در دوره تیموریان در هرات یا خواف، زاده شد و در همدان به فراگیری دانش پرداخته، زبان‌های: ترکی جغتایی و عربی را می‌دانسته و شعر هم می‌سروده. در برخی از سفرهای تیمور جزو همراهان او بوده، پس از مرگ تیمور به دربار شاهرخ و سپس به دربار پسر او بایسنقر پیوست و در هرات سکونت گزید. به فرمان بایسنقر کتاب تاریخی بزرگ در چهار جلد به نام مجمع‌التواریخ سلطانی نوشت که جلدهای یکم و دوم و سوم آن شامل رویدادهایی تا زمان چنگیز و جلد چهارم که به نام زبدةالتواریخ بایسنقری است شامل رویدادهایی از وفات سلطان ابوسعید بهادر از ۷۳۶ تا ۸۳۰ هجری می‌باشد. افزون بر آن در سال ۸۱۴ به فرمان شاهرخ، ذیلی بر کتاب ظفرنامه نظام شامی نوشته ورویدادهای واپسین سال زندگانی تیمور را آورده است. کتابی هم در جغرافیا نوشته که نسخه‌ای از جلد نخست آن در موزه بریتانیا و نسخه‌ای دیگر از آن در لنینگراد است. از جلد سوم کتاب تاریخ او نیز نسخه‌ای خطی که در سال ۸۳۰ نوشته شده در کتابخانه ملی ایران و از جلد چهارم آن (زبدةالتواریخ) نسخه‌ای در کتابخانه ملک و از جلد یکم و دوم آن نسخه‌ای در لنینگراد است. وی در سال ۸۳۴ هجری هنگامی که از سفرآذربایجان برمی‌گشت در زنجان چشم از جهان فروبست.

حافظ نیشابوری Hafez Neiyshabori

ابوعبدالله محمد پسر عبدالله نیشابوری از دانشمندان و تاریخنگاران نامدار ایران، کتاب‌هایی در تاریخ نوشته و در سال ۴۰۵ هجری در سن ۸۴ سالگی درگذشته است.

حبیب خراسانی Habib Khurâsâni

حاج میرزاحبیب خراسانی از دانشمندان و فقیهان و شاعران نامدار خراسان، پسر حاج میرزاهاشم، در سال ۱۲۶۶ هجری در خراسان زاده شد، دانش‌های متداول آن روزگار را فرا گرفت، در علم کلام و حکمت، فقه و اصول چیره دست شد. در عرفان نیز جایگاهی شایان نگرش یافت. هر وقت به منبر می‌رفت گروهی زیاد ازمردم پای منبر او گرد می‌آمدند. بیانی فصیح و شیوا داشت، اشعارش نیز بسیار شیوا و دارای مضامین تازه و حاکی از اندیشه والای اوست. در سال ۱۳۲۷ در خراسان بدرود زندگی گفت و در حرم امام رضا به خاک سپرده شد. چند بیت شعر زیر از اوست:

شیخنا تا کی گرانتر می‌کنی عمامه را
تا کنی هنگام دعوت، گرمتر هنگامه را
رشته تحت الحنک برچین که وقت صید نیست
دره خاصه‌منه‌ای شیخ دام عامه را
صید عنقایی نشاید کرد با بال مگس
دانش آموزی نیارد مکتبی علامه را
افکنی در پیش و پس تاکی به صید خرمگس
آن کبیرالهامه را و آن قصیرالقامه را
تا می‌آلوده نگردد، دانشت چون بگذری
در خرابات مغان ای شیخ برچین جامه را

میکنی تفسیر قرآن با همه زرق و نفاق

تابکی زحمت دهی، این آسمانی نامه را

حجازی Hedjâzi



محمد پسر سیدنصرالله نویسنده نامدار ایران در سال ۱۲۷۹ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود. فراگیری دانش را در آموزشگاه سن‌لویی آغاز کرد و در پاریس ادامه داد، سالها کارگزار کارهای دولتی بود و سپس سناتور تهران شد. نوشته‌هایش رسا، روان و شیرین است. در نگارش داستانها و ابتکار مضامین، نیرو و مهارتی شگرف داشت. در داستانهای خود، خواننده را به نیکی و محبت و شرافت رهنمون می‌شد. وی در مرز ۳۰ جلد کتاب نوشته که بسیاری از آن‌ها به زبانهای بیگانه پچواک شده است. از جمله کتاب‌های او: آیینه، اندیشه، ساغر، هما، پروانه و سرشک است که هر کدام چندین بار به چاپ رسیده است و خواننده‌هایی بسیار دارد.

حروفیه Hurofvyyah

یکی از فرقه‌های شیعه به وسیله فضل‌الله استرآبادی نامبردار به حروفی در زمان تیمور لنگ برپا گردید و اصول عقاید و آموزش‌های وی در کتابی به نام جاودان‌نامه یا جاویدان کبیر که نوشته خود او بوده یاد شده. این فرقه پیامبر اسلام را واپسین پیامبر و علی‌بن ابیطالب و دیگر امامان را تا امام حسن عسگری امام یازدهم امامان و اولیا و فضل‌الله را خاتم اولیا و آخرین مظاهر دانسته‌اند (یعنی مهدی موعود امام زمان همان فضل‌الله حروفی است) و از آن رو به حروفیه نامبردار شده‌اند که برای حروف و حساب جمل تأثیر و ارزش بسیار قایل

بودند. افزون براینها آداب و مراسم شگفت‌انگیز داشته‌اند و نیز گفته‌اند، که آن‌ها به قیامت باور نداشته و بهشت و دوزخ را در همین دنیا می‌دانسته‌اند. فضل‌اله در سال ۸۰۴ هجری در تبریز به فرمان میرانشاه پسر تیمور لنگ کشته شد و پیروان او در زمان شاه‌عباس یکم صفوی در ایران نابود شدند و گروهی از بزرگان و سرشناسان آن‌ها را کشتند و رئیس آن‌ها، درویش خسرو قزوینی را در قزوین از جهاز شتر حلق‌آویز کرده و در شهر گردایندند و به این روش فرقه حروفیه در ایران از میان رفت، ولی یکی از شاگردان فضل‌اله با لقب علی‌الاعلی به آناتولی رفت و به خانقاه حاجی بکتاش راه یافت و در آنجا به نشر باورهای فرقه حروفیه پرداخت و اصول عقاید این فرقه را در کشور عثمانی رواج داد.

فرقه حروفیه و بکتاشیه پی‌درپی در کشور عثمانی دچار آزار و شکنجه‌های سخت شده و در سال ۱۲۴۰ هجری در زمان سلطان محمودخان، بسیاری از آنان کشته شدند و خانقاه‌های آنان ویران گردید و اموالشان را به پیروان نقشبندیه واگذار کردند، ولی شماری از آنان که جان سالم به در بردند، در سلک دراویش نقشبندیه و قادریه درآمدند و به گونه پنهانی به نشر عقاید خود پرداختند.

حریری Hariri

ابومحمدقاسم پسرعلی از دانایان و ادیبان نامور ایران، نویسنده‌کتاب مقامات حریری که به روش مقامات بدیع‌الزمان همدانی نوشته شده، وی در سال ۴۴۶ هجری در بصره زاده شد و در زمان خلافت مستر شد خلفیه عباسی به بغداد رفت و به شرف‌الدین وزیر خلیفه پیوست و کتاب مقامات خود را به وی پیشکش کرد. وی در سال ۵۱۶ در سن ۷۰ سالگی درگذشت.

حزین لاهیجی Hazin Lâhidji

شیخ محمدعلی پسر ابوطالب، نامبردار به حزین از شاعران نامدار ایرانی از بازماندگان شیخ زاهد گیلانی، نیاکانش در لاهیجان می‌زیستند، پدرش به اصفهان رفته و در آن شهر ساکن شده و محمدعلی در سال ۱۱۰۳ هجری در اصفهان چشم به جهان گشوده است. در

فتنه افغان‌ها از اصفهان بیرون رفته و مدتی در شهرهای ایران، عراق و عربستان سفر کرده و در سال ۱۱۴۶ به هندوستان رفته و بازمانده عمر خویش را در آنجا به سر برده و در سال ۱۱۸۱ در بنارس **Benares** چشم از جهان فرو پوشیده است. از آثار او کتابی به نام تذکره حزین در احوال شاعران زمان خودش و کتابی به نام تاریخ حزین درباره رویدادهای زمان خود او بجا مانده است. دیوان اشعار هم دارد. سه بیت زیر از اوست:

ای وای بر اسیری، کزیاد رفته باشد — در دام مانده باشد، صیاد رفته باشد
شادم که از رقیبان، دامن کشان گذشتی — گو مشت خاک ما هم برباد رفته باشد
آواز تیشه امشب از بیستون نیامد — گویا به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد.

حسابی Hesâbi



دکتر محمود حسابی پسرعباس حسابی معزالسلطنه، از دانشمندان معاصر ایران، در سال ۱۲۸۲ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود، فراگیری دانش خود را در تهران و بیروت بپایان رسانید، از دانشگاه سوربن نیز در رشته فیزیک به گرفتن دکترا پیروز شد. به انگلستان و آمریکا سفر کرد، در دانشگاه تهران سمت استادی فیزیک داشت، سرپرستی دانشکده فنی و دانشکده علوم را نیز عهده‌دار بود. چندی وزیر فرهنگ بود. سناتور انتصابی بود. پدر فیزیک ایران به شمار می‌رفت، چند سالی پیش چشم از جهان فروبست.

حسام‌الدین چلبی Hesamuddin Chalabi

نگاه کنید به واژه چَلبَی

حسام‌السلطنه Hosamessaltaneln



سلطان مراد میرزا پسر عباس میرزا و برادر محمدشاه و عموی ناصرالدین شاه، از سرداران دلاور ایران، در سال ۱۲۳۲ هجری چشم به جهان گشود. در زمان ناصرالدین شاه مدتی والی خراسان بود و کارگزار گشودن هرات شد و آن شهر را در سال ۱۲۷۳ گشود و به فاتح هرات نامبردار شد. ولی بر نشان مداخله انگلیس‌ها که کشتی‌های جنگی به کناره‌های خلیج فارس فرستادند. ناصرالدین شاه ناگزیر شد از هرات چشم بپوشد. حسام‌السلطنه در سال ۱۲۹۹ چشم از جهان فروبست و در خراسان به خاک سپرده شد.

حسّام عجم - خاقانی Hassân Adjam

افضل‌الدین بدیل پسر علی با لقب حسان‌العجم و نامبردار به خاقانی، نام او را ابراهیم نیز گفته‌اند، از شاعران نامور و پرآوازه ایران بوده، در آغاز حقایقی تخلص می‌کرده، در حدود سال ۵۰۰ هجری در شهر شروان چشم به جهان گشود. پدرش نجیب‌الدین علی درودگر بود و مادرش کنیزکی رومی و مسیحی بوده که اسلام آورده. خاقانی صرف و نحو و دانش ادبی و فلسفه را از کافی‌الدین عمربن عثمان عموی خود که پزشک و فیلسوف بود فرا گرفت، مدتی هم در نزد ابوالعلاء گنجوی به فراگیری دانش پرداخت و ابوالعلاء دختر خویش را به او داد و وی را به دربار خاقان اکبرفخرالدین منوچهر شروانشاه نزدیک ساخت و او در نزد سلطان ارجمندی یافت و گرامی شد. در سال ۵۵۱ به زیارت کعبه رفت و قصایدی در وصف مکه و اعمال حج سرود. در بازگشت از حج با دیدن ایوان مداین بسیار آرزده گشت و قصیده‌ای ساخت که بسیار معروف است و آغاز قصیده‌اش این است:

هان ایدل عبرت بین از دیده نظرکن هان — ایـــوان مـــدایـــن را آئـینه عـبرت دان
یک ره زلب دجله منزل بـه مـدایـن کـن — وزدیـده دوم دجـله بـر خـاک مـدایـن ران
مـا بـارگه دادیـم ایـن رفت ستم بـرما — برکاخ ستمکاران تا خود چه رسد خـذلان

در مرز سال ۵۶۹ به فرمان شروانشاه بزندان افتاد و مدت یکسال در زنـدان بـود و رنجی بسیار برد. در سال ۵۷۱ پسر ۲۰ ساله‌اش رشیدالدین درگذشت و سـپس دردورنـجی دیگر بر او وارد شد که افسرده و سوگوار شد و در تبریز گوشه‌نشینی اختیار کرد و در سال ۵۹۵ در همان شهر چشم از جهان فرو بست و در آرامگاه شاعران در محله سرخاب به خاک سپرده شد. افزون بر دیوان اشعار که در مرز ۱۸۰۰۰ بیت است یک مثنوی هم به نام تحفةالعراقین دارد. وی مضامین علمی بسیار در اشعار خود گنجانیده و سبک او مدتها مورد تقلید شاعران پارسی‌گوی بوده است.

حسن بزرگ Hasan

نگاه کنید به واژه حسن جلایر.

حسن‌بن سهل Hasanebn sahl

حسن‌بن سهل اصل و نژادش ایرانی و از مردم سـرخس بـود، وزیـر مأمـون خـلیفه عباسی بوده و چندی در بلاد عراق فرمانروایی داشته. مأمون خلیفه عباسی، دختر او پوران را به زنی گرفت. وی در سال ۲۳۶ هجری درگذشت.

حسن بن قاسم Hasan ebn Ghasem

از علویان تبرستان با لقب داعی صغیر، در زمان حَسن اتروش **Utrosh** فـرمانروای گیلان بود و در سال ۳۰۴ هجری پس از مرگ اتـروش، جـانشین وی شـده و فـرمانروای تبرستان گردید و بیشتر عمر خود را به جنگ با سامانیان گذراند و در سال ۳۱۶ در جنگ با سپاهیان مرداویج کشته شد.

حسن‌بیک آق‌قویونلو Hasanbeyk Aghghuyonlo

نگاه کنید به واژه اوزون حسن.

حسن جلایر Hasan Djalâyer

نامبردار به امیرشیخ حسن بزرگ، او را شیخ حسن ایلکانی و حسن جلایری هم گفته‌اند، از سران تیره جلایر بود و خود را از بازماندگان هولاکوی مغول می‌دانست. پس از کشته شدن ارپاخان در سال ۷۳۷ هجری، در نزدیکی مراغه با موسا که ارپا را کشته بود، جنگید و او را اسیر کرده و کشت و تبریز را گرفت. با شیخ حسن کوچک نوه امیرچوپان نیز در نزدیکی نخجوان در سال ۷۳۹ جنگید، ولی شکست خورد در سال ۷۴۱ به بغداد رفت و شاه، جهان تیمور را از پادشاهی برکنار و خود فرمانروای آن سامان شد و سلسله آل جلایر یا ایلکانیان را برپا کرد. در سال ۷۵۴ درگذشت و هفت تن از جانشینان او تا سال ۸۱۴ در عراق عرب و بخش باختری ایران فرمانروایی کردند و پایتخت آنان بغداد بود.

حسنعلی Hasan Ali

پسر جهانشاه از امیران قره‌قویونلو، پس از کشته شدن جهانشاه به دست اوزون حسن در سال ۸۷۲ هجری جانشین پدر گردید، وی در زمان زنده بودن پدر مورد خشم قرار گرفت و به زندان افتاد، چون زندانش به درازا کشید، گونه‌ای دیوانگی به او دست داد و به همین انگیزه نتوانست کشور خود را نگهداری کند و چون اوزون حسن به او یورش آورد، از تبریز گریخت و به همدان رفت، اوزون حسن به دنبال او تاخت و او را دستگیر نمود و اوغورلو محمد، پسر اوزون حسن در سال ۸۷۳ وی را کشت و با کشته شدن او فرمانروایی قره‌قویونلوها به پایان رسید و سلسله آق‌قویونلو روی کار آمد.

حسن غزنوی Hasan Ghaznavi

اشرف‌الدین سیدحسن غزنوی نامبردار به اشرف، از شاعران و دانشمندان و واعظان نامدار ایران، در سده ششم هجری همروزگار بهرامشاه غزنوی بود و در دربار او به ارجمندی می‌زیست و همراه وی به هندوستان سفر کرده، سپس از غزنین به بغداد و مکه رفته، سپس

رهسپار خراسان شد و در سال ۵۵۶ هجری در یکی از روستاهای جوین خراسان درگذشت. آرامگاهش مدتها زیارتگاه مریدان وی بوده. دیوان اشعارش در تهران بچاپ رسیده است. این دو بیت زیر از اوست:

آرامگه دل، خم مویت دیدم — بینایی دیده خاک کویت دیدم
سبحان الله هیچ ندانم امروز — تا روی که دیده‌ام که رویت دیدم

حسنک Hasanak

نگاه کنید به واژه ابوعلی میکالی

حسن کوچک Hasan Koehak

شیخ حسن کوچک پسر امیرتیمور تاش و نوه امیر چوپان، پس از کشته شدن ارپاخان پرچم سرکشی برافراشت، در سال ۷۳۹ هجری در نزدیکی نخجوان، امیرشیخ حسن بزرگ را شکست داد و ساتی‌بک خواهر سلطان ابوسعید را بپادشاهی برداشت و خود مدت چهار سال و نیم در آذربایجان فرمان راند. در سال ۷۴۴، زنش به نام عزت ملک بر آن شد که او را بکشد و یک شب بیضه‌های او را گرفت و چندان فشار داد که کشته شد.

حسین بایقرا Husayn Bygharâ



ابوالغازی سلطان حسین بایقرا نبیره میرانشاه پسر امیر تیمور، از پادشاهان تیموری در سال ۸۴۲ هجری در هرات زاده شد، در دربار الغ‌بیک به سر می‌برد پس از کشته شدن الغ‌بیک، ابوسَعید او را زندانی کرد، او پس از چندی از زندان گریخت و به خوارزم رفت. در سال ۸۶۲ هجری، استرآباد را گرفت چندی بعد بر دیگر کرانه‌های گرگان دست یافت و بر مازندران نیز چیره شد. پس از مرگ ابوسعید،

هرات را هم گرفت و در سال ۸۷۲ در آن شهر برتخت شاهی نشست و نزدیک چهار سال فرمانروایی کرد. گسترش کشور او از خاور به بلخ و از باختر به بسطام و دامغان و از شمال به خوارزم (خیوه) و از جنوب به قندهار و سیستان رسید. وی مردی ادیب و دانا و دوستدار اهل دانش و ادب بود، شماری از دانایان و نقاشان و خوشنویسان در هرات در دربار او گرد آمده بودند امیر علیشیر نوایی نامور، وزیر او بود، شعرهم می‌سرود و حسینی تخلص می‌کرد. کتابی هم در شرح حال شماری از عارفان و بزرگان صوفیه به او نسبت داده‌اند که به نام مجالس‌العشاق بوده که در سال ۹۰۸ نوشته شده است. وی در سال ۹۱۱ چشم از جهان فرو بسته است.

حسین بن منصور (حلاج) Husayn ebne Mansor (Hallâdj)

حسین‌بن منصور بیضاوی با لقب حلاج (او را منصور هم گفته‌اند) از عارفان و دانشمندان ایران در سده سوم هجری، ریشه و نژادش ایرانی و از مردم بیضای فارس بوده، در واسط یا شوشتر، بزرگ شده، بعد به بغداد رفته و با بزرگان صوفیه چون: جنیدوسفیسان الثوری، هم سخن بوده و رفت آمد داشته، سپس در هندوستان و خراسان و آن سوی رود (ماوراءالنهر) و ترکستان به سیر آفاق و انفس پرداخته است. باورهای تاریخنگاران درباره او ناهمسان و ناسازگار است، برخی او را جادوگر و حیله‌گر و برخی دیگر وی را از اولیا و دارای کشف و کرامت دانسته‌اند.

ابن ندیم از روی نابخردی، حلاج را مردی حیله‌گر و شعبده‌باز و متمایل به طریقه صوفیه بوده والفاظ صوفیان را زیب کلام خود قرار می‌داده، باقرامطه و اسماعیلیان نیز همداستان و هم پیمان بوده، دعوی همه دانش‌ها را داشته، ولی در حقیقت چیزی نمی‌دانسته، نسبت به پادشاهان و امیران، جسور و گستاخ بوده و در کارهای بزرگ مداخله می‌کرده، سری پرشور داشته در نزد یاران خود، ادعای خدایی می‌کرده. نوشته‌های خود را با آب زر بر کاغذ چینی یا بر حریر و مانند آن می‌نوشته و در صحافی کتاب‌هایش دقت و نگرش زیاد داشته و جلدهایی گرانبها می‌ساخته. درالفهرست ابن‌ندیم ۴۶ جلد کتاب و رساله او نام برده شده است.

گفته‌های ابن ندیم درباره حلاج بسیار نابخردانه و بیهوده است و هیچ چیز درباره حلاج نمی‌دانسته و یا اگر می‌دانسته، بغض و عداوتی نسبت به وی داشته، زیرا از سویی می‌گوید: او هیچ چیز نمی‌دانسته و از سوی دیگر ۴۶ جلد کتاب او را در الفهرست نام برده است. ولی شماری زیاد از عارفان و دانشمندان، وی را از اولیا دانسته و بیشتر شاعران عارف ایران در اشعار خود به او اشاره کرده و او را ستوده‌اند.

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء او را شیر بیشه پژوهش و کشته راه خدا خوانده و دانایی و کراماتش را ستوده است. ابوسعید ابی‌الخیر نیز از وی به دانایی و نیکی یاد کرده و گفته است: حلاج در روزگار خود در راستای وجد و حال و زیادی هیجانی که در روح او پدیدار می‌شد بی‌مانند بوده است. جامی و حافظ و شماری زیاد از دانایان و شاعران نام او را به نیکی برده و گفته‌اند تنها کاستی حلاج این بوده که اسرار را فاش می‌کرده و انگیزه کشته شدنش شده که برخلاف موازین شرع سخن می‌گفته و در عالم وجد و حال (اناالحق) گفته بود. ازاینرو و گفتگو و جدل بسیار درباره وی درگرفت، گروهی او را تقدیس و گروهی تکفیرش می‌کردند. سرانجام به پافشاری برخی از فقیهان نادان بغداد، او را دستگیر ساخته، چندی بعد در کنار دجله با طناب به چوبه دار بسته، سپس بزندان افکندند و مدت هشت سال در زندان بود. در زمان مقتدر خلیفه عباسی در سال ۳۰۹ هجری او را از زندان درآورده و پس از آنکه هزارتازیانه به او زدند، هر دو دست و پایش را بریدند، سپس جسدش را در آتش سوزاندند و خاکسترش را به دجله ریختند.

حسین سمیعی Husayn e Samii

نگاه کنید به واژه ادیب‌السلطنه

حسین کاشفی Husayn Kâshefi

حسین پسر علی بیهقی، سبزواری الاصل با تخلص واعظ و لقب کمال‌الدین از دانشمندان دینی ایران. نسب و نژادش ایرانی بوده، جامع دانش‌های دینی و عارف معارف الهیه و کاشف‌الاسرار عرفانی و دارای فنون غربیه و در اخترشناسی و ریاضیات استاد بود و در

اصول موعظه و خطا به چیره دست. در زمان سلطان حسین‌میرزا بایقرا در هرات و نیشابور سرگرم وعظ و ارشاد بود. با صوتی خوش و آهنگی دلکش، آیه‌های قرآن را می‌خوانده.

در هرات که مردمانش سنی مذهب بوده‌اند، وی را به شیعیگری متهم و در سبزوار که مرکز تشیع بوده، بسیار خوار و به سنی‌گری، چون به هر دو مذهب چیره بوده و به هر دو گرایش داشته است. با این حال ارادت ویژه‌ای به خاندان علی و به ویژه امام حسین داشته است. کتاب‌ها و رساله‌هایی چند نوشته که همگی در خورشایان نگرش است از آن جمله: جواهر التفسیر، مواهب علیه در تفسیر، جامع‌الستین در تفسیر سوره یوسف، انوار سهیلی، پچواک کلیله و دمنه از عربی به فارسی، مخزن الانشاء وفن‌انشاء نویسی، صحیفه‌شاهی درترسل، اخلاق محسنی در اخلاق، لب‌لباب مثنوی (گزیده‌ای از مثنوی)، اختیارات در اخترشناسی، اسرار قاسمی در علوم غریبه، سبعه‌کاشفیه، رساله حاتمیه، تحفه‌الصلوة، تحفة‌العلیه، فتوت‌نامه سلطانی و کتاب نامدار روضة‌الشهدا در شرح رویداد مربوط به شهادت امام‌حسین که آن را در سال ۹۰۸ هجری نوشته و روضه‌خوانی که پس از نوشتن این کتاب پیدا شده، زیرا اهل منبر آن کتاب را بالای منبر می‌خوانده‌اند، کتاب مواهب علیه را در تفسیر قرآن برای علیشیرنوایی نوشته و آن را تفسیر حسینی هم گفته‌اند. کتاب اخلاق محسنی را در سال ۹۰۰ هجری برای ابوالحسن میرزا فرزند سلطان حسین بایقرا نوشته است. کتاب‌های او در هندوستان و تهران به چاپ رسیده است. وی در سال ۹۱۰ هجری چشم از جهان فرو بست.

حکمت Hekmat

علی‌اصغر پسر میراحمدعلی معزالدوله، از دانشمندان و بزرگان سیاسی ایران، در سال ۱۲۷۲ خورشیدی در شیراز چشم به جهان گشود، فراگیری آغازین دانش خود را در ادبیات فارسی و عربی در شیراز به پایان رسانید، سپس دانش متوسطه را در مدرسه آمریکایی تهران انجام داد. از دانشگاه سوربن فرانسه دانشنامه لیسانس گرفت. در سال ۱۲۹۷ خورشیدی وارد خدمت فرهنگ شد، در سال ۱۳۱۲ به سمت سرپرست وزارت فرهنگ و سال بعد به وزارت



فرهنگ گماشته شد. پس از برپایی دانشگاه، سمت استاد تاریخ ادیان را عهده‌دار گردید. به وزارت کشاورزی، وزارت بهداری و وزات دادگستری نیز گماشته شد، چندی هم سمت سفیر کبیر ایران را در هندوستان داشت. کتاب‌هایی به زبانهای فارسی و انگلیسی نوشته از آن جمله: خلاصه تاریخ ادبیات فارسی (به زبان انگلیسی)، پچواک تاریخ ادبیات پروفسور ادوارد برون به نام، از سعدی تا جامی، تاریخ ادیان، نقش فارسی بر احجار هند، دوره تفسیر خواجه عبدالله انصاری در ده جلد و کتاب‌هایی دیگر.

حکیم Hakim



دکتر عباس حکیم از نویسندگان و دانایان معاصر ایران، در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در خراسان زاده شد، پدرش غلامحسین حکیم از حکیمان و دانشمندان خراسان بود. فراگیری آغازین دانش ابتدایی و متوسطه را در خراسان انجام داد. سپس به تهران آمد و در دانشکده ادبیات سرگرمِ فراگیری دانش شد. دوره‌های لیسانس علوم اجتماعی، روانشناسی و دکترای فلسفه را بپایان رسانید.

در سال ۱۳۳۱ خورشیدی به عضویت فرهنگستان و در سال ۱۳۳۷ به عضویت فرهنگستان لغت‌نامه دهخدا درآمد. در هنر نقاشی نیز چیره‌دست بود. از داستانهایش دوگرد آمده به نام‌های: پاشنه‌های برفی و گل ریواس چاپ شده. از نمایشنامه‌هایش چشمه سبز و

بهار تاریخ را می‌توان نام برد. اشعارش رسا و دلکش و دارای مضامین تازه است شش بیت زیر از اوست:

چو مهتاب سحرگاهان تنی داشت	به تن نیلوفری پیراهنی داشت
پرند دامنش چون جام گل بود	بدامن گرچه از گل کاشنی داشت
بجام بوسه جان آفرینش	شراب کهنه مردافکنی داشت
دو چشمش چشمه افسونگری بود	نگاه دلفریب رهزنی داشت
بهرچشمی که بنشست آشنا بود	بهرآهی که برشد مسکنی داشت
بسی باجان من، سنگین دلی کرد	به بخت من دل چون آهنی داشت

حکیم‌الملک Hakimulmulk

نگاه کنید به واژه ابراهیم حکیمی.

حکیم مؤمن Hakim Moamen

محمد مؤمن حسینی تنکابنی دیلمی، از پزشکان نامور ایران در دوره صفویه، پزشک ویژه شاه سلیمان صفوی بوده است. کتابی به نام تحفةالمؤمنین یا تحفه‌حکیم مؤمن درباب ماهیت و ویژگی‌های داروها نوشته است.

حلاج Hallâdj

نگاه کنید به واژه حسین بن‌منصور.

حماد راویه Hammâd Râviyah

ابوالقاسم حادبن‌سابور (شاپور) نامبردار به حمادراویه، از ادیبان نامدار، اصل و نژادش ایرانی و از اهل و خانواده دیالمه ایران بوده، وی منظومه‌های هفتگانه عربی قدیم را که نامبردار به معلقات است گردآوری و ویراست کرد. می‌گویند از شاعران پیش از اسلام هزارها قصیده از برداشته. ولید خلیفه اموی که این ادعا را باور نمی‌کرد، شخصی را بر او گماشت تا ۲۹۰۰ قصیده از وی تحویل گرفت. وی در سال ۱۵۵ هجری چشم از جهان فرو بست.

حمدالله مستوفی Hamdullah Mustufi

از تاریخنگاران سرشناس و نامور دوره مغول، اصل و نژادش ایرانی و ازمردم قزوین بوده و در همان شهر چشم به جهان گشوده (۶۸۰ هجری). در سال ۷۱۰ از سوی خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر، کارگزار کارهای مالیاتی قزوین، زنجان و ابهر گردیده است. از کتاب‌های او سه کتاب به جای مانده به نام‌های: تاریخ گزیده، ظفرنامه درتاریخ و نزهت‌القلوب در جغرافیا. کتاب تاریخ گزیده را در سال ۷۳۰ به نام خواجه غیاث‌الدین وزیر، پسر خواجه رشیدالدین نوشته، ظفرنامه او منظومه‌ای است تاریخی به زبان فارسی در حدود ۷۵ هزار بیت به روش شاهنامه فردوسی که از تاریخ زندگی پیامبر اسلام آغاز شده و مدت ۱۵ سال در آراستن و نوشتن آن وقت صرف کرده است. وی در سال ۷۵۰ هجری چشم از جهان فروبسته است.

حمدونیه Hamdonyyah

نگاه کنید به واژه ابوصالح.

حمزه اصفهانی Hamzeh Esfahâni

ابوعبدالله حمزه پسرحسن از دانایان و ادیبان نامور ایران، در مرز سال ۲۷۰ هجری در اصفهان چشم به جهان گشود، چند سفر به بغداد رفته، با آن که از نویسندگان نامور زبان عربی بوده نسبت به ملیت خود و نسبت به زبان فارسی جانبداری سختی داشته است. از کتاب‌های او: کتاب سنی ملوک الارض و الانبیاء و کتاب کبارالبشر و کتاب الامثال است. وی در مرز سال ۳۵۰ هجری در گذشته است.

حمزه میرزا Hamzahmirza

پسر سلطان محمدخدابنده و برادر بزرگ عباس میرزا (شاه‌عباس بزرگ) در روزگار پدرش چند بار با عثمانی‌ها در حدود آذربایجان جنگید و آن‌ها را شکست داد. در سال ۹۹۴ هجری در نزدیکی گنجه به دست چندتن از امیران افشار و ترکمانان کشته شد.

حمیدالدین Hamiduddin

قاضی حمیدالدین عمر پسر محمود بلخی، از ادیبان و نویسندگان ایران، نویسنده

کتاب مقامات حمیدی. در شهر بلخ قاضی‌القضات بود. در سال ۵۵۱ هجری کتاب مقامات را به پیروی از مقامات بدیع‌الزمان همدانی و ابوالقاسم حریری نوشت. نوشته‌ها و رساله‌هایی دیگر نیز داشته و در سال ۵۵۹ هجری درگذشت.

حنظله بادغیسی Hanzalah Badgheysi

از حکیمان و شاعران نامور ایران، در اصل از اهل بلخ بود و همروزگار با یعقوب لیث صفاری بوده است. برخی از پژوهشگران او را نخستین شاعر پارسی گوی پس از چیرگی تازیان دانسته‌اند. اشعاری از وی در تذکره‌ها آورده شده، در حدود سال ۲۲۰ هجری چشم از جهان فروبست.

حیدر Haydar

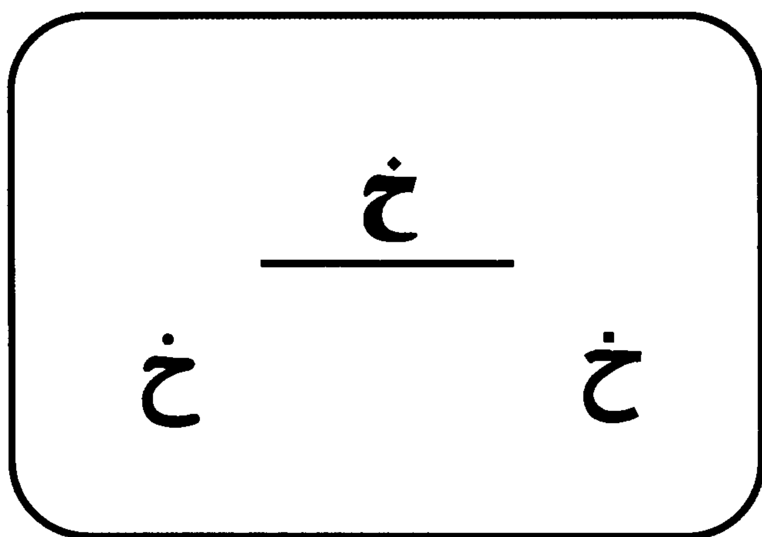
سلطان حیدر پسر سلطان جنید و نوه شیخ صفی‌الدین اردبیلی و پدر شاه اسماعیل صفوی. دخترحسن‌بیک آق‌قویونلو را به زنی گرفت. پس از مرگ حسن‌بیک، پسران وی با او آغاز ناسازگای کردند، سلطان حیدر با گروهی از مریدان خود رهسپار قفقاز شد و برخی ازشهرهای کناره دریای خزر را گرفت، ولی هنگام پیرامون‌گیری در بند، سپاهیان شروانشاه و یعقوب بیک با او به نبرد پرداختند و سلطان حیدر پس از پایداری دلیرانه به سال ۸۸۴ هجری کشته شد.

حیدری Haydari

نام گروهی منسوب به سلطان حیدر پسرسلطان جنید و پدرشاه اسماعیل‌صفوی، در برابر این گروه، دسته‌ای دیگر به نام نعمتی منسوب به شاه نعمت‌اله ولی بوده‌اند که سال‌ها با هم سیتز و پیکار داشته‌اند.

حییم Hayyim

سلیمان از دانایان و فرهنگ نویسان معاصر ایران، در سال ۱۲۷۶ خورشیدی در تهران زاده شد. پس از فراگیری آغازین دانش، دوره کالج آمریکایی تهران را بپایان رسانید و زبانهای: انگلیسی، فرانسه، و عبری را فرا گرفت، چندین فرهنگ بزرگ و کوچک انگلیسی به فارسی و فارسی به انگلیسی نوشت که چندین بار به چاپ رسیده‌اند، سپس آغاز به نوشتن فرهنگ بزرگ عبری به فارسی کرد که هنوز چاپ نشده است.



خ
خ
خ

خاتونی Khâtoni

ابوطاهر موفق الدوله کمال از نویسندگان و شاعران ایران، اصل و نژادش ایرانی و از اهل ساوه بود و چون در خدمت گوهرخاتون همسر محمدبن‌ملکشاه بوده به خاتونی نامبردار شده. از آثار او: کتاب مناقب‌الشعراء و کتاب تاریخ سلاجقه به فارسی است. وی در سال ۵۳۰ هجری در گرگان درگذشته است. اشعار زیر از اوست:

نه یاری که روزی وفایی نماید — نه صبری که با هیچ سختی برآید
نه چشمی که روی هدایت ببیند — نه عقلی که راه هدایت نماید
نه مردی که با هیچ دردی بسازد — نه جهدی که با هیچ عهدی بپاید
نه نجمی که سعدی بود ز وتوقع — نه نحسی که کاری از او برگشاید
چو مفهوم شد مرد را این معانی — سزدگر به کوی قناعت گراید
نگوید، نجوید، نبیند، نبوید — نخواهد نرنجد، نکاهد، نزاید

خارزنجی Kharzandji

ابوحامد احمد پسرمحمد از مردم خار زنج که روستایی بوده در کرانه نیشابور. از بزرگان لغت و از ادیبان نامدار روزگار خود بوده، مدتی در بغداد به سربرده، سفری هم به مکه رفته از کتاب‌های پرآوازه او کتاب معروف تکمله است. وی در سال ۴۰۸ هجری چشم از جهان فروبست.

خازن Khâzen

نگاه کنید به واژه ابوجعفرخازن.

خاقانی Khâghâni

نگاه کنید به واژه حسان عجم

خالد Khaled

پسربرمک، پدر برمکیان، نخستین کسی است از خاندان برمک که به وزارت رسید و مدتی وزیر سفاح خلیفه عباسی بود، پس از مرگ سفاح وزیرابوجعفر منصور شد. وی در سال

۱۶۳ هجری چشم از جهان فروبست (در سن ۷۳ سالگی).

خالد Khaled

امیرفخرالدین خالد پسر ربیع از شاعران خراسان در سده ششم هجری و از جمله امیران لشگر بوده است. مدتی در خدمت علاءالدین جهانسوز به سر برده و با انوری دوستی داشته، وی علاءالدین جهانسوز و سلطان سنجر را در اشعار خود ستایش می‌کرده است.

خالصی Khâlesi

مهدی خالصی از دانشمندان بزرگ شیعه، در عراق می‌زیست. پس از شورش عراق در سال ۱۳۴۱ هجری از سوی دولت عراق به حجاز رانده شده، سپس به ایران آمد و در سال ۱۳۴۳ در خراسان درگذشت.

خانلری Khânlari



دکتر پرویز ناتل خانلری از نویسندگان و دانایان معاصر ایران، دکتر در ادبیات و استاد دانشگاه تهران و صاحب امتیاز و مدیر مجله سخن، در سال ۱۲۹۲ خورشیدی چشم به جهان گشود، نمایندگی مجلس سنا و چندی هم معاونت وزارت کشور را به عهده داشت، سپس به وزارت فرهنگ برگزیده شد. کتاب‌هایی زیاد نوشته و در نوشتن ادبیات بسیار چیره دست بود.

خبازی نیشابوری Khabbazi Neyshabori

از شاعران نامدار ایران در سدهٔ چهارم هجری، در پایان دوره سامانیان، همروزگار با رودکی بوده است. در سال ۳۴۲ درگذشته، از اشعارش چیزی به جای نمانده است. دوبیت زیر

از اوست:

می بینی آن دوزلف که بادش همی برد گویی که عاشقی است که هیچش قرار نیست
یانه که دست حاجب سالار لشگر است کزدور می‌نماید کامروز بار نیست.

خبیرالملک Khabirulmulk



میرزا حسن‌خان از مردان آزادیخواه ایران، از دوستان شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی و از نزدیکان سیدجمال‌الدین اسدآبادی، مدتی ژنرال کنسول ایران در اسلامبول بود. در سال ۱۳۱۴ هجری و ۱۲۷۴ خورشیدی در زمان مظفرالدین شاه در تبریز به فرمان محمدعلی میرزا ولیعهد کشته شد.

سیدمحمد خاتمی Mohammad Khâtami



سید محمد خاتمی رئیس جمهوری در تاریخ ۱۳۲۲/۷/۲۱ هجری شمسی (۱۳ اکتبر ۱۹۴۳ میلادی) در شهر اردکان یزد به دنیا آمد.

پدر ایشان آیتا... سیدروحا... خاتمی از روحانیون درجه اول اردکان و موسس مدرسه (حوزه) علمیه اردکان بود.

حجت‌الاسلام خاتمی که دو برادر و چهار خواهر دارد تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را تا سال پنجم دبیرستان در اردکان

گذراند و در همه این سالها جزو شاگردان ممتاز و برجسته کلاس بوده است.

وی در سال ۱۳۴۰ هـ‌ش (۱۹۶۱ م) پیش از اخذ دیپلم جهت تعلیم درسهای حوزوی در حالی که بخشی از مقدمات را در اردکان در محضر پدرگرامی خود فرا گرفته بود، رهسپار شهر قم شد و در همان اوان نیز دیپلم متوسطه خود را در رشته طبیعی اخذ نمود.

آقای خاتمی ضمن چهار سال تحصیل در قم، مقدمات و قسمت‌هایی از سطح را فراگرفت و در سال ۱۳۴۴ هـ‌ش (۱۹۶۵ م) جهت تحصیل در رشته فلسفه به دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان وارد شد و همزمان با آن، تحصیل سطوح عالیه در حوزه علمیه آن شهر طی کرد و در سال ۱۳۵۷ هـ‌ش (۱۹۶۸ م) عضو هیأت مدیره انجمن اسلامی دانشگاه اصفهان بود که در یورش ساواک به تعطیلی کشیده شد.

وی در مدت اقامت در آن شهر همگام با عده‌ای از برادران مبارز در جلسات مخفی که جهت گسترش دادن مبارزات اسلامی تشکیل می‌شد، شرکت می‌کرد که این گردهمایی مخفی سرچشمه یک سلسله فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، انقلابی در میان جوانان و دانشجویان در اصفهان بود.

وی در سال ۱۳۴۸ هـ‌ش (۱۹۶۹ م) درجه کارشناسی از دانشگاه اصفهان را اخذ کرد و در همان سال خدمت نظام وظیفه در تهران را آغاز کرد.

در سال ۱۳۴۹ هـ‌ش (۱۹۷۰ م) در دوره کارشناسی ارشد علوم تربیتی دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت و پس از آن در حالی که امکان استفاده از بورس تحصیلی دوره دکترا در خارج از کشور از سوی دانشگاه تهران فراهم شد به قم بازگشت و در طی هفت سال اقامت در آن شهر و همزمان با تحصیل در محضر اساتید و آیات عظامی چون مرتضی حائری یزدی وحید خراسانی، سیدموسا شبیری زنجانی، شهید مرتضامطهری و عبدا.. جوادی آملی، ارتباط خود را با دانشجویان دانشگاه تهران و اصفهان حفظ نمود و فعالیت‌های سیاسی و مخفی را همراه مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین حاج سیداحمد خمینی فرزند گرامی امام خمینی و محمد منتظری ادامه داد. از سال ۱۳۵۳ هـ‌ش (۱۹۷۴ م) با جمعی از روحانیون مبارز در تشکیلاتی تحت نام روحانیت مبارز در داخل کشور که در ارتباط با روحانیون مبارز خارج از

کشور، از جمله « محمد منتظری» بود رسماً به همکاری پرداخت.

آقای خاتمی در سال ۱۳۵۳ هـ‌ش ازدواج و ثمره آن یک دختر و یک پسر است.

ایشان در آغاز سال ۱۳۵۷ هـ‌ش (۱۹۷۹ م) بنا به پیشنهاد دکتر بهشتی مسئول تصدی ریاست مرکز اسلامی هامبورگ در آلمان شد و در طی تصدی ایشان این مرکز با همکاری اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا بخصوص همزمان با اقامت امام خمینی در فرانسه بصورت یکی از کانون‌های مبارزاتی اسلامی خارج از کشور درآمد.

از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ هـ‌ش (۱۹۸۰ م) در اولین دوره مجلس شورای اسلامی بعنوان نماینده مردم اردکان و میبد انتخاب شد و از آبان ماه ۱۳۵۹ بموجب حکمی از سوی بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران امام خمینی سرپرستی مؤسسه بزرگ مطبوعاتی کیهان را نیز عهده‌دار شد.

آقای خاتمی از پائیز سال ۱۳۶۱ هـ‌ش (۱۹۸۲ م) به عنوان وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در دولت مهندس میرحسین موسوی انتخاب شد و تا پایان دوره با ایشان همکاری نمود.

وی هم چنین در دوران دفاع مقدس و پس از سرپرستی ستاد فرماندهی کل قوا توسط نخست‌وزیر، معاونت فرهنگی ستاد فرماندهی کل قوا و ریاست ستاد تبلیغات جنگ را نیز برعهده گرفت.

آقای خاتمی در شهریور ۱۳۶۸ هـ‌ش (۱۹۸۹ م) از سوی اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس جمهوری دوباره بعنوان وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی به مجلس معرفی و موفق به اخذ بیشترین رأی اعتماد شد.

وی در طول ده سال وزارت توانست به فعالیت‌های فرهنگی و هنری کشور پس از پیروزی انقلاب اسلامی، تحرک و سامان تازه‌ای بدهد.

آقای خاتمی پس از استعفاء در شهریورماه (۱۳۷۱ هـ‌ش) (۱۹۹۲ م) در سمت مشاور رئیس جمهور و رئیس کتابخانه ملی انجام وظیفه نمود. درضمن در طول این مدت به تدریس در دوره‌های کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکترا در رشته‌های اندیشه سیاسی، فلسفه سیاسی

و اندیشه سیاسی مسلمانان در دانشگاه‌ها اشتغال داشت.

ایشان با سه زبان عربی، انگلیسی، و آلمانی آشنایی دارد و در آذرماه ۱۳۷۵ هـ‌ش (۱۹۹۶ م) با حکم رهبری به عضویت شورای عالی انقلاب فرهنگی درآمد.

از جمله تألیفات ایشان مقاله‌ای در باب ولایت فقیه با عنوان «ولایت فقیه از آن کیست؟»، «سنت، تجدد و توسعه» و هم چنین کتاب‌های «بیم موج»، «از دنیای شهر تا شهر دنیا»، «آیین و اندیشه در دام خودکامگی»، «اسلام، آزادی و توسعه» و «مدینةالسیاسة» را می‌توان نام برد.

سیدمحمد خاتمی در دوم خرداد ماه ۱۳۷۶ هـ‌ش (۲۳ مه ۱۹۹۷ م) با کسب ۲۰ میلیون و ۱۷۸ رأی از ۲۹ میلیون و ۷۶ هزار و ۷۰ رأی (۶۹/۵ درصد آراء) به عنوان پنجمین رئیس جمهور در جمهوری اسلامی ایران به مدت چهار سال انتخاب شد.

در تاریخ دوازده مرداد ماه ۱۳۷۶ با تنفیذ حکم ریاست جمهوری توسط رهبری دورهٔ ریاست جمهوری ایشان آغاز و در تاریخ سیزده مرداد ماه در مراسم تحلیف در مجلس شورای اسلامی با ادای سوگند مشغول به کار در سمت جدید شد. سیدمحمد خاتمی در تاریخ ۱۳۸۰/۳/۱۸ برای دومین بار به مدت چهار سال به عنوان رئیس جمهوری اسلامی ایران از سوی مردم با اکثریت آراء ۲۱/۶۵۹/۰۵۳ (۷۷/۸۸ درصد آراء) به این سمت انتخاب گردید.

در تاریخ یازده مردادماه ۱۳۸۰ با تنفیذ حکم ریاست جمهوری توسط مقام رهبری دورهٔ ریاست جمهوری ایشان آغاز و هفده مردادماه در مراسم تحلیف در مجلس شورای اسلامی با ادای سوگند مشغول به کار در سمت جدید شد.

خجستانی Khodjestani

نگاه کنید به واژه احمدخجستانی.

خجندی Khudjandi

نگاه کنید به واژه کمال خجندی.

خدابنده Khodabandah

نگاه کنید به واژه اولجایتو و محمدخدابنده.

خراد Khorrad (Kharrad)

نام چند تن از بزرگان و پهلوانان قدیم ایران: روانشاد فردوسی در شاهنامه آورده:

چو برزین و چون قارن رزم زن چو خراد و کشوادلشگر شکن

۲- نام مستعاری است که اسفندیار به هنگام‌رفتن به نزد ارجاسب برخود نهاد

چه نامی بدو گفت خراد نام جهان گرد و بازاری و شادکام

۳- نام یکی از سرداران اردشیر پاپکان که در جنگ با اردوان، اردوان را گرفت و به نزد اردشیر آورد.

گرفتار شد در میان، اردوان بداد از پی تاج شیرین روان

به دست یکی مرد خرادنام چو بگرفت، بردش گرفته لگام.

۴- نام یکی از نژادگان ایرانی در روزگار قباد پیروز:

گواکرد، زرمهر و خراد را فراهین و بندوی و بهزاد را

۵- نام سرکرده سپاه ایران در زمان هرمزبن انوشیروان در جنگ خزر:

سپهدارشان پیش خراد بود که با فرواورنگ و باداد بود

۶- نام یکی از نژادگان ایران همروزگار یزدگرد سوم:

یکی دینور بود یزدان پرست که هرگز نبردی به بیداد دست

که هرمزد خرادبد نام او بدین اندرون بود آرام او

۷- در برهان قاطع و آنند راج و ناظم الاطباء و انجمن آرای ناصری از دوخراد دیگر نام برده شده که یکی از آن‌ها نام پادشاهی بوده که به دانایی و دانش مشهور و دیگری نام یکی از پهلوانان نامور ایرانی.

۸- نام قصری بوده در اسخر پارس:

درم داد و آمد به شهر ستخر بسربرنهاد آن کشی تاج فخر

شبستان خراد را باز کرد | بتان را ز گنج درم ساز کرد

۹- نام آتشکده‌ای بوده در زمان اردشیر بابکان:

دل شاه از اندیشه آزاد گشت | سوی آذر رام و خراد گشت.

خربنده Kharbandah

نگاه کنید به واژه اولجایتو و محمدخدابنده.

خرقانی Kharaghâni

نگاه کنید به واژه ابوالحسن خرقانی.

خرم دینان یا خرمیه Khurramdinan

خرمیان یا خرمیه، پیروان بابک خرمی یا خرم دین که در زمان مأمون و معتصم در آذربایجان پرچم سرکشی برافراشتند و آهنگ بابک آن بود که خلفای عباسی را براندازد و دستشان را ازایران کوتاه کند. پیروان بابک را با بکیه وسرخ جامگان و سرخ‌پوشان هم گفته‌اند. به عربی خرمیه گفته شده (برای آگاهی بیشتر به واژه بابک خرمی نگاه کنید).

خزر Khazar

نام تیره‌ای از اقوام آریایی که در زمانهای قدیم در ترکستان و کناره باختری دریای خزر می‌زیسته‌اند و از سال ۶۰۰ تا ۹۵۰ میلادی در بخش جنوب باختری قفقازیه دارای حکومت و بسیار نیرومند بوده‌اند. آن‌ها را خزران **Khazaran** و خزرانیان نیز گفته‌اند. نام دریای خزر از نام آن‌ها گرفته شده است.

خسرو Khusrav

پادشاه اشکانی در سال ۱۰۸ میلادی به پادشاهی رسید و تا سال ۱۳۰ میلادی پادشاهی کرد. در زمان وی، تراژان امیراتور روم، ارمنستان را گرفت و از میاندورود گذشت و به خلیج فارس رفت. خسرو شورش‌هایی برعلیه او برپا کرد که ناگزیر به پس‌نشینی شد و در ضمن پس‌نشینی یکی از شاهزادگان اشکانی را در تیسفون برتخت شاهی نشاند، ولی خسرو

به تیسفون رفت و او را از تخت فرود آورد.

خسروانی Khusravâni

ابوطاهر طیب پسر محمد از شاعران نامورایران درروزگار سامانیان، همروزگار رودکی و از مردم خراسان بوده، شعرهایی اندک از او به جای مانده که در لغت‌نامه‌ها برای برخی از واژه‌ها گواه آورده‌اند. گویند رودکی عادت داشت که موهای خود به ویژه ریش و سبیل را رنگ می‌کرد و خسروانی شعرزیر را در سرزنش او سروده است:

عجب آید مرا ز مردم پیر — که همی ریش را خضاب کنند

به خضاب از اجل همی نرهد — خویشتن را همی عذاب کنند

رودکی نیز در پاسخ شعر وی چنین سروده و برایش فرستاده:

من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه — تا باز نوجوان شوم و نوکنم گناه

چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند — من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

خسرو یکم Khusrav I

نگاه کنید به واژه انوشیروان عادل.

خسروپرویز Khusrav Parviz

نگاه کنید به واژه پرویز.

خسرو سوم Khusrav III

نوه هرمزد چهارم پادشاه ساسانی، پس از کشته شدن شهر براز به پادشاهی رسید و مدتی اندک پادشاهی کرد. وی در سال ۶۲۹ میلادی به دست فرمانروای خراسان کشته شد.

خسروشاه Khusravshah

تاج‌الدوله، ابوشجاع یکی از پادشاهان غزنوی، پسر بهرامشاه. پس از پدر خود در سال ۵۴۸ هجری به پادشاهی رسید. در زمان او غوریان نیرو پیدا کرده بودند و خسرو نتوانست پادشاهی خود را نگهداری کند. در سال ۵۵۵ ترکان غز شهر غزنه را از او گرفتند و خسروشاه به

لاهور رفت و در آنجا درگذشت. سنایی شاعر نامور ایران در زمان او بوده است.

خسروی سرخسی Khusravi Sarakhsi

ابوبکر محمد پسر علی سرخسی از شاعران ایران در سده چهارم هجری، در دربار شمس‌المعالی قابوس وشمگیر به سر می‌برده. وی به عربی و فارسی شعر می‌سروده و در شعرهایش اصطلاحات فلسفی نیز به کار می‌برده است. وی در مرز سال ۳۸۳ هجری چشم از جهان فروبسته است.

خشایارشا Khashâyârshâ

از پادشاه هخامنشی پسر داریوش یکم و مادرش آتوسا دختر کورش بزرگ بود. پس از درگذشت پدر در سال ۴۸۶ پیش از میلاد به پادشاهی رسید. در ۴۸۴ پیش از میلاد، شورش مصر را خاموش کرد، در سال ۴۸۱ با سپاهیانی بسیار برای جنگ با یونان رهسپار شد. سپاهیان ایران از داردانل (هلس‌پونت) از روی پلی که از کشتی‌ها ساخته بودند گذشته و وارد خاک یونان شدند و پس از گذشتن از تنگه ترموپیل، آتن را گرفتند، ولی چون شماری از کشتی‌های ایران در راه به انگیزه توفان از بین رفته بود، در بغازسالامین از یونانی‌ها شکست خوردند. در سال ۴۶۶ پیش از میلاد، مهرداد نام خواجه سرای پادشاه با اردوان سرپرست نگهبانان شاهی همدست شد و خشایارشا و پسر بزرگش داریوش را کشتند.

خشایارشا Khashayarsha II

از پادشاهان هخامنشی پسر اردشیر در از دست، پس از اردشیر به پادشاهی رسید. در سال ۴۲۴ پیش از میلاد پس از ۴۵ روز پادشاهی به دست پسرخود سغدیانس کشته شد.

خشَثْرُچی‌نُ khshathro Tchino

در جدول نام‌های یشت سیزدهم نامش آمده و فروهرش ستوده شده است (یشت سیزدهم **112/26**) وی از خاندان خشوئیوراسپَ **Khshvoiwraspa** می‌باشد که فروشی خودش و همسرش به نام فرنی **Freni** جداگانه ستوده شده است (یشت سیزدهم **140/30**).

خشثْرَوئیری Khshathra Vairya

سومین امشاسپند (فرشته) از گروه امشاسپندان که در اوستا از آنان بسیار یاد شده است. امشاسپندان در گاتاها چون والاترین صفات اهورامزدا به شمار می‌آیند، ولی در دیگر بخش‌های اوستا والایی بسیار پیدا کرده چون ایزدان نزدیک به اهورامزدا شناسانده می‌شوند. صورت نهایی این والایی در نامه‌های پهلوی آشکار می‌شود که چون: وزیران و کارگزاران اهورامزدا شناسانده شده‌اند.

هر یک از امشاسپندان در نقشی معنوی و مادی، آسمانی و زمینی پدیدار می‌شوند، ولی امشاسپندان در پهلوی خشتریور **Khshathrivar** یا شتریور **Shatrivar** نامیده شده که به معنی کشور برگزیده یا پادشاهی برگزیده، پادشاهی خوب نیرومند، پادشاهی و چیرگی آورده‌اند. در اوستا چه بسا از این ترکیب، کشور جاودانی اهورامزدا و بهشت برین اراده شده است. نقش معنوی و روحانی شهریور و در حقیقت بهتر گفته شود، در نقش صفت پادشاهی و چیرگی ایزدی و فر و شکوه شهریار خداوند است، ولی در جنبه زمینی‌اش سرپرست و نگهبان فلزات می‌باشد.

در یشت‌ها چون دوامشاسپند دیگر (اردیبهشت و خرداد) یشتی ویژه ندارد، ولی به احتمال، همه امشاسپندان، هریک یشتی ویژه داشته‌اند که از آن میان دو یشت مزبور در دست است. برابر چهارم در دو ۳۰ روزه بزرگ و کوچک، پشتیبان و یاری دهنده بینوایان و درویشان است. برابر بخش ۲۷ بندهش، گیاه (شاسپرغم) ویژه این امشاسپند است. دیوسئورو **Saurva** که دیو آشوب و فساد و تباهی می‌باشد، رقیب و دشمن اوست و ایزدانی چون: ایزد خور، ایزد مهر، ایزد آسمان و ایزد انیران از یاورانش می‌باشند.

همان گونه که در بخش امشاسپندان گفته شد، روز چهارم از ماه شهریور، جشن شهریورگان خوانده می‌شود و ایرانیان به دین دراین جشن آیین‌هایی داشتند. زراتشت بهرام پژدو، در منظومه خود، دنبال مباحثی که دو امشاسپند: بهمن و اردیبهشت، زرتشت را راهنمایی‌هایی می‌کنند، درباره شهریور و سفارش او به زرتشت آورده است:

نگه کرد شهریور امشاسفند   به پیش آمدش بادلی پرزپند

بدو گفت کای پاک پاکیزه رای — شب و روز بر آفرین خدای
چو رفتی به زیر از بلند آسمان — پیامی بر از من، سوی مردمان
به‌گویی مرآنکس که دارد سلاح — زشمشیر و تیر و زگرز و رماح
کـه تـا کـار او دارد آراسته — زدوده همه سـال و پـیراسـته
که‌جان‌بداندیش‌درپیش‌اوست — چو بیند بدردش زاندوه پوست
چو کار از سلاحش مهیا بـود — چو خورشید در رزم پـیدا بـود
به دشمنت دادن نشاید همی — که پس کارت آید بپاید همی
به خلق جهان بازگو این پیام — از اول و آخـر هـمه را تـمام

(زراتشت نامه ص ۴۴ و ۴۳).

خشْ ویوراسْپ Khshvivraspa (Khshoiwraspa)

در اوستا یشت سیزدهم یک بار از وی یاد شده و به فروهش درود فرستاده شده است. در این یاد کرد نیز، زنش به نام فرنی **Freni**، فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم **۱۴۰/30**). از این کس در جاهای دیگر اوستا هیچگونه آگاهی در دست نیست، جز آن که در همین یشت به فروشی خودش که از خاندان خشتاوی **Khashtavi** می‌باشد درود فـرستاده شده است. (یشت سیزدهم **۱۱۱/26**).

خضارمه Khazaremah

گروهی از ایرانیان که در آغاز اسلام به شام کوچ کردند و در آنجا زیست نمودند.

خطیب تبریزی Khatib Tabrizi

ابوزکریا یحیا پسرعلی خطیب شیبانی تبریزی از ادیبان و بزرگان لغت در سده پنجم هجری، شاگرد ابوالعلاء معری **Abulala,Maarri** بوده و چندی در مـدرسه نـظامیه بـغداد، تدریس می‌کرده است. از آثار او شرح ابی‌تمام و شرح دیوان متبنی و شرح دیوان ابوالعـلاء مصری و شرح معلقات سبعه است. وی در سال ۵۰۲ هجری در سن ۸۰ سـالگی چشـم از جهان فروبسته است.

خلج Khaladj

نام تیره‌ای از ترکان که میان ساوه، قم و اراک سکونت دارند و آن‌ها را خلج می‌گویند و نیز خلج نام کوههایی است نزدیک شهر خراسان و خُلُج Kholodj در عربی تیره‌ای بی‌نسب را گویند و نام گروهی از عرب در زمان عمربن خطاب.

خلف بن احمد Khalaf ebne Ahmad

واپسین پادشاه صفاریان که بدیع الزمان همدانی او را ستوده است و ابوالفتح بستی نیز او را ستایش نموده است. در سال ۳۹۳ هجری از سلطان محمود غزنوی شکست خورد و اسیر شد و در سال ۳۹۹ در زندان گردیز درگذشت.

خلیل Khalil

سلطان خلیل پسر اوزون حسن از امیران آق‌قویونلو، پس از مرگ پدرش در سال ۸۸۲ هجری جانشین وی شد، ولی بیش از شش ماه فرمانروایی نکرد و برادرش یعقوب برعلیه او برخاست و درنزدیکی خوی او را شکست داد و کشت و خود جانشین وی شد.

خواجو Khadjo

کمال‌الدین ابوالعطا محمود پسرعلی کرمانی متخلص به خواجو، از شاعران و عارفان نامور ایرانی در سال ۶۷۹ هجری در کرمان چشم به جهان گشود، پس از فراگیری دانش‌ها به سیر و سیاحت پرداخت، مدتی در بغداد ماند، سفری هم به حج نمود و شرح سفر خود را در رساله‌ای به نام رسالةالبادیه نگاشت. بیشتر شهرهای ایران را نیز سیاحت کرد و در سفرهای خود با شماری از بزرگان و عارفان و پادشاهان و وزیران دیدار کرد و نسبت به شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی ارادت ورزید.

واپسین عمر را در شیراز گذرانید و در دربار شیخ‌ابوالحاق اینجو ارجمند گردید. با خواجه حافظ شیرازی نیز رفت و آمد کرد. در سال ۷۵۳ در شیراز بدرود زندگی گفت و در تنگ‌الله اکبر به خاک سپرده شد. کتاب‌ها و نوشته‌های او عبارتند از: دیوان اشعار که شامل قصیده، غزلیات و رباعیات است، پنج مثنوی هم دارد که نامبردار به خمسه خواجو که عبارتست از: گل و نوروز

- همای و همایون - کمالنامه - روضةالانوار و گوهرنامه. رسالاتی هم دارد که از آن جمله: مفاتیح‌القلوب و مصابیح الغیوب، رساله مناظره نمد و بوریا و رساله سبع‌المثافی است.

خمینی Khumeyni

آیت‌الله روح‌الله مصطفوی موسوی خمینی بنیانگزار جمهوری اسلامی ایران، در بیستم جمادی دوم ۱۳۲۰ هجری در میان خانواده‌ای روحانی در شهر خمین چشم به جهان گشود. پدرش آیت‌الله سیدمصطفا در پایان سال ۱۳۲۰ هجری در ۴۲ سالگی به دست مالکین محلی کشته شد و سید روح‌الله که کودکی بیش نبود زیر سرپرستی و نگهداری عمه و مادر و برادرش آیت‌الله پسندیده قرار گرفت. روح‌الله فراگیری دانش آغازین را در زادگاهش فرا گرفت و در سال ۱۳۳۹ برای فراگیری رهسپار اراک شد (اراک در آن زمان مرکزیت علمی داشت و دانش آموزان دینی برای فراگیری دانش به آن شهر روی می‌آوردند) به هر حال وی مدت پنج سال در اراک به فراگیری دانش دینی سرگرم بود و تا سطح عالی پیش رفت. چون در سال ۱۳۴۰ هجری آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی رهسپار قم شد و حوزه علمیه را بنیان نهاد، وی نیز در سال ۱۳۴۵ به قم آمد و در این شهر ماندگار شد و به فراگیری دروس خارج از سطح پرداخت و نزد آیت‌الله حایری به شاگردی پرداخت و بهره، برد و به درجه اجتهاد رسید و خود نیز به تدریس فقه و اصول و فراگیری فلسفه حکمت سرگرم شد و فلسفه را نزد آیت‌الله شیخ محمدعلی شاه‌آبادی فرا گرفت.

آیت‌الله خمینی تدریس دانش‌های عقلی و نقلی، تدریس دانش اخلاق را جزو دروس دانش‌آموزان دینی قرارداد، تا جایی که در دوره رضاشاه درس اخلاق او تعطیل شد و پس از مرگ رضاشاه این درس دوباره در مدرسه فیضیه دایر گشت. در سال ۱۳۶۴ ه.ق با ورود آیت‌الله بروجردی به قم، همان روش تدریس دانش‌آموزان را پیش گرفت و افزون بر مدرسه فیضیه، مسجد سلماسی مرکز تدریس او شد و هر بار انبوهی از دانش‌آموزان در حوزه درسش حاضر می‌شدند و از درس و بحث او سود می‌جستند. در سال ۱۳۴۰ خورشیدی که برپایی انجمن‌های ایالتی و ولایتی و لوایح ششگانه از سوی محمدرضاشاه مطرح شد با

ناهمسازگاری سخت آیت‌الله خمینی روبرو شد و در نتیجه رویداد پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ خورشیدی رخ داد و سخنرانی‌های انقلابی او در مدرسه فیضیه انگیزه آن شد که مأموران نظامی به مدرسه ریختند و دانش‌آموزان را به گلوله بستند و خود او نیز به پادگان عشرت‌آباد تهران برده شد و زندانی گردید و پس از یکسال آزاد و به قم بازگشت. بار دیگر با موضوع کاپیتولاسیون به مبارزه برخاست و سخنرانی‌هایی کوبنده در مسجداعظم بیان کرد که منجر تبعیدش در سیزدهم آبان ۱۳۴۲ به ترکیه گردید و پس از مدتی به نجف برده شد و در آنجا ساکن شد و از همین زمان عهده‌دار رهبری مبارزات سیاسی گردید و در هر فرصتی با صدور اعلامیه‌ای مردم را به مبارزه بر می‌انگیخت و اعلامیه‌ها به صورت نوار به ایران می‌رسید و به شکل اعلامیه درمی‌آمد و پنهانی بین مردم پخش می‌شد. در سال ۱۳۵۶ خورشیدی، پسرش سیدمصطفاخمینی ناگهانی درگذشت و همین کار انگیزه آن شد که با برگذاری انجمن‌های سوگواری در سراسر ایران و تبلیغات علیه شاه و هیأت حاکمه مبارزه را پی‌گیرند و اندک‌اندک دامنه تظاهرات به خیابانها کشیده شد و شعار مرگ بر شاه در سراسر کشور آغاز گردید و در شهرها شماری کشته شدند. آیت‌الله خمینی در این زمان از نجف به پاریس رفت و تبلیغات و مبارزات علیه شاه اوج گرفت و در نتیجه شاه ناگزیر به ترک ایران شد و امام خمینی وارد ایران شد و حکومت جمهوری اسلامی را بنا نهاد.

امام خمینی از آغاز جوانی به شعر و شاعری دلبستگی داشت، ولی آثارش کمتر به چاپ می‌رسید و شاید در جایی چاپ نشد. در واپسین عمرش غزلی از او در روزنامه‌ها چاپ شد که مورد پیشواز مردم قرار گرفت و اندک‌اندک شعرهایش به گونه‌ای پراکنده و پس از درگذشتش مجموعه‌ای چند از شعرهای قدیم و جدیدش در دسترس مردم قرار گرفت. امام خمینی در چهاردهم خرداد ۱۳۶۸ خورشیدی چشم از جهان فروبست. کتاب‌هایی زیاد نوشته از آن جمله: کشف‌الاسرار - تحریرالوسیله - کتاب‌الصلوة - کتاب المکاسب - کتاب الطهارة - کتاب الخلل - کتاب البیع (در ۵ جلد) مصباح الهدایه (شرح دعای سحر) - چهل حدیث برگزیده در اخلاق - آداب نماز - سرالصلوة - منشور روحانیت - محرم‌اسرار - ره عشق

چند بیت از غزلهایش به شرح زیر است:

هیچ دانی که من زار گرفتار توام — با دل و جان سبب گرمی بازار توام
هرجفا از تو به من رفت به منت بخرم — بخدا یار توام، یار وفادار توام
تار گیسوی تو آخر به کمندم افکند — من اسیر خم گیسوی تو و تار توام
بس کن ای جغد ز ویرانه خود دم نزنید — که در این دایره نقطه پرگار توام
عارفان پرده بیفکند به رخسار حبیب — من دیوانه گشاینده رخسار توام
عاشقان سَرسویدای تو را فاش کنند — پیش من آی که من محرم اسرار توام
روی بگشای براین پیر زپا افتاده — تا دم مرگ به جان عاشق دیدار توام

خوارزمشاه Khârazmshâh

نگاه کنید به واژه ابوالعباس مامون.

خوارزمشاهیان Khârazmshâhiyân

سلسله شاهان خوارزم که از سال ۴۹۱ تا ۶۲۸ هجری فرمان رانده‌اند، نسب آنان به انوشتکین غرجه می‌رسد که غلامی ترک در دربار ملکشاه سلجوقی بود. پس از انوشتکین پسرش قطب‌الدین محمد در زمان سلطان سنجر در سال ۴۹۱ فرمانروای خوارزم شد و سلسله خوارزمشاهی را برپا کرد و جانشینان او نیرو و نفوذ خود را در دیگر کرانه‌های ایران گسترش دادند و اتابکان فارس، لرستان، آذربایجان و دیگر فرمانروایان محلی و بازماندگان دولت سلجوقی را ازمیان برداشتند و گسترش کشور آن‌ها در زمان سلطان محمدخوارزمشاه از ترکستان خاوری تا نزدیکی بغداد رسید.

پادشاهان این سلسله عبارت بودند از: قطب‌الدی محمد - علاءالدین آتسز - ابوالفتح ایل ارسلان - سلطانشاه - سلطان‌تکش - علاءالدین محمد خوارزمشاه و سلطان

جلال‌الدین. در زمان سلطان محمد خوارزمشاه، مغولان به ایران یورش آوردند و سلطان محمد خوارزمشاه شکست خورد و پسرش سلطان جلال‌الدین پس از مدتی پایمردی و زدوخورد با مغولان در سال ۶۲۸ هجری به دست کردها کشته شد و سلسله خوارزمشاهی فرو پاشید.

خوارزمی Khârazmi

محمد بن احمد بن یوسف با کنیه ابوعبدالله که در سال ۲۳۲ هجری چشم از جهان فروبسته، یکی از ریاضی‌دانان، جغرافیادانان و اخترشناسان و تاریخنگاران ایرانی است. او یکی از بزرگترین دانشمندان ایرانی مسلمان و بزرگترین دانشمند روزگار خود بود که در خوارزم چشم به جهان گشود. وی یکی از اخترشناسان دربار مأمون خلیفه عباسی و شاید یکی از مباشرین رصدخانه‌های وی بوده و در بیت‌الحکمه کار می‌کرد. خوارزمی، دانش‌های یونانی و هندی را درهم آمیخت. هیچیک از ریاضی‌دانهای سده میانی، هوش و استعداد او را در گونه‌های اندیشه ریاضی نداشته‌اند. آثار او در ریاضیات و اخترشناسی بسیار شایان نگرش بوده. در ریاضیات: کتاب حساب‌الجبر و المقابله و کتاب الجمع و التفریق از اوست. کتاب جبروی نخستین کتابی است که به نام جبرومقابله نوشته و نویسنده آن را می‌توان یکی از بنیانگزاران علم جبر به عنوان رشته‌ای متمایز از هندسه شمرد، زیرا این کتاب، سده‌ها مرجع و مأخذ اروپائیان به شمار می‌رفت و تا زمان دیت (۱۵۴۰-۱۶۰۳ میلادی) مبنای بررسی‌های علمی آنان در این رشته بود. پچواک لاتینی این کتاب به یوهانس هیسپالن‌سیس و پچواک لاتینی دیگر آن به گراردوس کرمونن‌سیس منسوب است. لابرت چستری نیز آن را به لاتینی پچواک کرد (این پچواک را می‌توان آغاز دانش جبر در اروپا دانست) متن جبر و پچواک انگلیسی آن بوسیله فردریک روزن در لندن به چاپ رسیده است (۱۸۳۱ میلادی). متن عربی کتاب حساب خوارزمی از میان رفته، ولی پچواک لاتینی از آن از سده ۱۲ میلادی موجود است. اهمیت این کتاب در آن است که مسلمان‌ها و اروپایی‌ها را با جبر و مقابله و حساب آشنا ساخت. تلفظ آلگوریتم **Algoritm** و آلگوریسم و همانند آن‌ها در زبانهای اروپایی که به معنی

فن محاسبه با ارقام یا علامات ویژه دیگر به کار می‌رود به مناسبت این است که عنوان پچواک لاتینی کتاب حساب خوارزمی، عنوان کتاب آلگوریسمی (به غلط به جای خوارزمی) داشت. در نجوم، خوارزمی دو نوشته از سند هند فراهم کرد. زیج خوارزمی مانند دیگر زیج‌ها افزون بر جدول‌های نجومی و مثلثاتی مشتمل بر مقدمه به نسبت مفصل در دانش نجوم است که در حکم نجوم نظری می‌باشد جدول‌های نجومی و مثلثاتی خوارزمی که مسلمه مجریطی در آن‌ها بازنگری کرد، در سال ۱۱۲۶ میلادی به وسیله ادلارد به لاتینی پچواک شد و این جدول‌ها افزون برجیب مشتمل برظل نیز می‌باشد.

خوارزمی دو کتاب هم در باب اصطرلاب نوشته است: یکی کتاب العمل بالا صطرلاب و دیگری کتاب عمل الاصطرلاب. از این دو کتاب و کتاب الرخامه او نشانی به جای نمانده است. وی به اشاره مأمون، اطلسی از نقشه‌های آسمان و زمین فراهم کرد و کتاب صورت الارض را پرداخت که در آن، متن و نقشه‌های جغرافی بطلمیوس را اصلاح کرده است. این کتاب را نالینو **Nalino** به زبان ایتالیایی پچواک کرده و با زیرنویسی وپژوهش‌های دقیق در رُم به چاپ رسانیده است.

خوارزمی Kharazmi

ابوسعید محمد پسر منصورشرف‌الملک خوارزمی، مستوفی دیوان الب‌ارسلان و ملکشاه سلجوقی، مردی نیکوکار بود. بر آرامگاه ابوحنیفه قبه‌ای ساخت و در پهلوی آن مدرسه‌ای برای دانشجویان دانش دینی بنا کرد. در مرو نیر مدرسه‌ای ساخت و در برخی از کرانه‌های دیگر هم، کاروانسراها و بنگاههای نیکوکاری برپا نمود و بنا کرد. وی در سال ۴۶۴ هجری در اصفهان چشم از جهان فروبست.

خوارزمی Khârazmi

نگاه کنید به واژه ابوبکر خوارزمی.

خْواخْشَثْرَ Khvâkhshathra

از شمار ناماوران و پارسایانی است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم، نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۷/26).

خواداِنَ Khvâdaena

در یشت سیزدهم یک بار نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۰۴/24). وی از خاندان فرش اشتر Frashaoshtra (فرشوشتر) شناسانده شده است. در همین بخش فروشی هوش‌ی‌اث‌ن Hushyaothna نیز از خاندان فرشوشتر ستوده شده است. شاید این هردو از پسران فرش اشتر که برادر جاماسپ وزیر گشتاسپ بود، باشند. از این دو در موارد دیگر اوستا و هم چنین در نامه‌های پهلوی آگاهی در دست نیست.

خْواذاتَ Khvâzata

در یشت سیزدهم یک بار هنگامی از وی یاد شده که فروشی پسرش به نام ونگهوذات Vanghu-Zata ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۹/27). در همانجا، فروشی پسرونگهوذات نیز به نام اوزی Uzya ستوده شده است.

خواندمیر Khândmir

غیاث‌الدین پسرهمام‌الدین، نامبردار به خواندمیر، نواده و شاگرد میرخواند، در سال ۸۷۹ هجری در هرات یا بخارا زاده شده. وی از نویسندگان و تاریخنگاران نامورایران بوده، در دوره امیرعلیشیرنوایی می‌زیسته وزیر پشتیبانی او بوده، مادرش دختر میرخواند نویسنده کتاب روضة‌الصفا بوده و افزون بر مهر و دلبستگی فرزندی، سمت شاگردی او را نیز داشته. نخستین نوشته او کتاب خلاصة‌الاخبار بوده که خلاصه کتاب روضة‌الصفا است و آن را در سال ۹۰۵ نوشته است. کتاب دیگر او به نام حبیب‌السیر در سال ۹۲۹ به پایان رسیده و آن را به نام شاه اسماعیل یکم صفوی به پایان رسانیده و شرح حال او را به درازا شرح داده است. کتاب‌های

دیگر وی: مکارم‌الاخلاق - دستورالوزراء - جلد هفتم روضة‌الصفا و همایون‌نامه است. وی در سال ۹۴۱ هجری در سفر به هندوستان چشم از جهان فروبست و در دهلی به خاک سپرده شد.

خوانساری Khânsâri

سیدمحمدباقر پسر حاج میرزین‌العابدین از دانشمندان بزرگ شیعه، در سال ۱۲۲۶ هجری در خوانسار زاده شد و در سال ۱۳۱۳ در اصفهان درگذشته است. نوشته‌هایی دارد از جمله، روضات‌الجنان فی‌احوال‌العلماء والسادات.

خوزان Khozan

نام یکی از پهلوانان باستانی ایران در زمان کیخسرو پادشاه کیانی است.

خومبیَ Khumbya

در اوستا یک بار نامش آمده به این شکل: فروهر پارسا فرذاخشتی **Frazakhshti** پسرخومب‌ی را می‌ستاییم (یشت هشتم 7/4-۶). در مقاله فرذاخشتی درباره وی سخن به میان آمده که یکی از جاویدانان است بنابر نوشته‌های پهلوی.

در اساطیر بابلی، دیوی که نگهبان جنگل خدایان بوده و به دست گیل‌گمش **Gilgamesh** کشته می‌شود. خومبب **Khombaba** نام داشته. با موارد همانندی که درباره گیل‌گمش با اساطیر ایرانی در جاهایی چند سخن به میان آمده. این تشابه لفظی جای درنگ است. فرذاخشتی نیز چون سَراُشَ **Sraosha** (ایزد سروش) برعلیه دیو تباهی اَاِشْمَ می‌باشد، آیا چنانکه ایندرا **Indra** در اساطیر هندی که از جمله خدایان بزرگ است و در اوستا از دیوان شمرده شده، خومبب نیز که از دیوان اساطیر بابلی - سومری است در اساطیر ایران دوچار دگرگونی نشده است با توجه به نزدیکی نژادی سومریان و ایرانیان و همانندی اساطیر دو قوم است که این گمان پیش می‌آید.

خْوَنْوَنْتْ Khvanvant

در جدول نام‌های یشت سیزدهم این نام در شمار پارسایان و نام‌آورانی است که فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 117/26).

خیابانی Kheyabani



شیخ‌محمد خیابانی از روحانیون خامنه تبریز، مردی آزادیخواه بود، در جنگ نخست جهانی با روس‌های تزاری که به آذربایجان آمده بودند، به دشمنی پرداخت و پس از جنگ نیز با حکومت مرکزی ایران، دشمنی آغاز کرد. سرانجام به دست دشمنان خود، در تبریز کشته شد.

خیالی بخاری Kheyâli Bokhari

از شاعران ایران در روزگار تیموریان که در زمان خود آوازه‌ای بسیار داشته است. غزلی والا در حال و اندیشه‌های عرفانی دارد که آغازش این است:

ای تیرغمت را دل عشاق نشانه   جمعی بتو مشغول و توغایب زمیانه

این غزل را شیخ بهاءالدین عاملی پنج مصرعی کرده و در ایران شهرتی بسیار پیدا کرده است. خیالی در سال ۸۵۰ هجری درگذشته و در بخارا به خاک سپرده شده است. نسخه‌ای از دیوان او در موزه بریتانیا موجود است.

خیام Khayyâm

ابوالفتح عمر پسر ابراهیم خیامی نیشابوری فیلسوف، ریاضی‌دان، پزشک نویسنده و شاعر نامور و پرآوازه ایران در شهر نیشابور چشم به جهان گشوده است. وی با جلال‌الدین

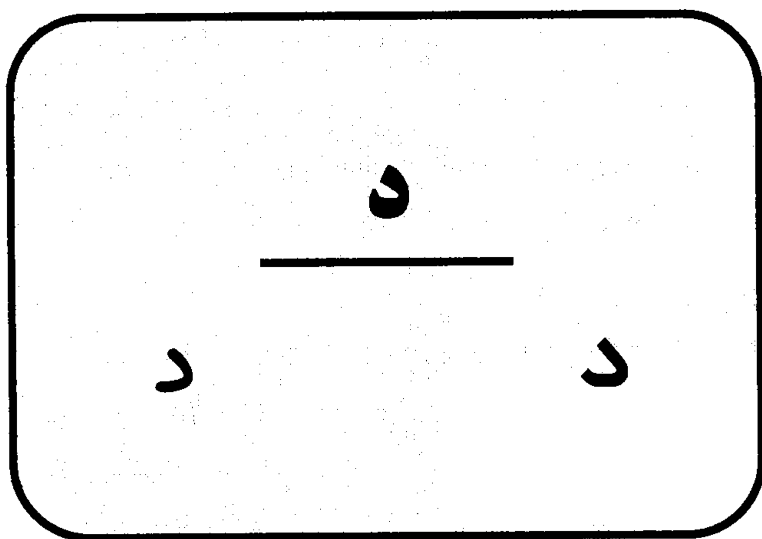


ملکشاه سلجوقی و پسرش سلطان سنجر و خواجه نظام‌الملک همروزگار بوده است. مسافرت‌هایی به کرانه‌های خراسان، بلخ، مرو، اصفهان و بغداد کرده، سفری هم به مکه رفته. وی در همه دانش‌های آن زمان چون: ریاضی، طبیعی، ادبیات، فلسفه، فقه و تاریخ چیرگی داشته است. مدتی پزشک و اخترشناس، دربار ملکشاه بوده، در سال ۴۶۷ هجری از سوی ملکشاه کارگزار اصلاح گاهشمار ایران گردید. خیام پس از بررسی‌های بسیار گاهشماری ایران را آراست و ماه‌های خورشیدی را به گونه‌ای آراست که نوروز که گه‌گاهی به میانه برج حوت می‌افتاد در آغازین روز حمل قرار گرفت و این تقویم به تقویم جلالی معروف شد و از دهم رمضان سال ۴۷۱ هجری برابر با ۱۵ مارس ۱۰۷۹ میلادی آغاز شد. کتابی هم به نام نوروزنامه منسوب به اوست، درباره پیدایش جشن نوروز و آداب و آیینی که در این جشن برساخته بوده، دیگر از آثار معروف او کتابی است در جبرو مقابله که متن عربی و پچواک فرانسه آن چاپ شده است. کتاب‌هایی هم در ریاضیات، طبیعیات و فلسفه به زبانهای فارسی و عربی دارد. آوازه خیام در زمان زنده بودنش و تا مدتی پس از آن به انگیزه چیرگی او در حکمت، علوم طبیعی و ریاضی بوده، ولی بعدها به انگیزه رباعیات دل‌انگیز خود شهرت یافته و رباعیاتش که نزدیک به ۱۰۰ رباعی است در بردارنده نکات و مضامین فلسفی است و بیشتر شگفتی یک مرداندیشمند را در برابر اسرار آفرینش نشان می‌دهد. رباعیات خیام به همه زبانهای اروپایی پچواک شده به ویژه پچواکی که به وسیله ادوارد فیتزجرالد به زبان انگلیسی شده معروف است. درگذشت خیام در مرز سال ۵۲۷ هجری بوده و آرامگاهش در نیشابور در نزدیکی آرامگاه امامزاده محروق است. این رباعی از

اوست:

زان پیش که برسرت شبیخون آرند فـرمای کـه تـا بـاده گـلگون آرنـد

توزرنئی ای غافل نـادان کـه تـو را در خـاک نـهند و بـاز بـیرون آرنـد



د
د
د

دِئِناوَرِزَ Daenavareza (Daeno Vazah)

این نام در شمار نـاموران و پـارسایانی است کـه در جـدول یشت سـیزدهم آمـده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشتِ سیزدهم **117/26**).

دارا Dara

نگاه کنید به واژه داریوش سوم.

داراب Dârâb

بنا بر داستان شاهنامه نام هشتمین پادشاه سلسله کیانی پسر بهمن و نوه اسـفندیار رویین‌تن. هنگامی که وی زاده شد، مادرش هما برای آن که تاج و تخت را از دست ندهد، او را با مقداری زیاد جواهر در صندوق گذاشت و در روی آب رها کرد. گازری صندوق را از آب گرفت و به خانه برد و کودک را داراب نامید و او را پرورش داد تا جوانی نیرومند شد و چون از نژاد و نسب خود پرسید، گازر حقیقت را به او گفت. داراب اسب و سلاح برداشت و به کمک رشنواد سردار ایرانی که از سوی هما کارگزار جنگ با روسی‌ها بود رفت و دلاوری‌ها و ایثارگری‌هایی از خود نشان داد. سردار ایرانی او را با نامه‌ای نزد هما فرستاد و هما پسر خود را شناخت و تاج و تخت رابه او واگذاشت. داراب پدر دارای کیانی و برادر اسکندر مقدونی بوده است.

دارابی Dârâbi

سیدجعفر از دانشمندان و ادیبان نامور ایران، در دانش‌های نحو و حـدیث و تـفسیر چیره بوده و از مردم دارابگر و همروزگار فتحعلی‌شاه قاجار بوده، کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: تحفةالملوک فی‌السیروالسلوک بفارسی که به نام فتحعلی‌شاه نوشته و در سال ۱۳۶۷ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

دارمستتر JamesDârmesteter

دارمستتر نه ایرانی بوده و نه ایرانی نسب، بلکه نویسنده و پژوهشگر نـامدار آلمـانی بوده، چون درباره ایران پژوهشی بسیار دارد و کتاب‌هایی درباره ایران به ویژه ایران باستان

نوشته و اوستا را پچواک نموده، از اینرو نام او را در ردیف مردان بزرگ ایران آوردم. پدر و مادرش یهودی بودند، در سال ۱۸۴۹ میلادی کتابی درباره زند اوستا نوشت و در سال ۱۸۸۳ کتابی دیگر درباره ایران نگاشت، مدتی بعد پچواک زنداوستا را با تفسیر و شرح بسیار منتشر ساخت. برای بررسی و پژوهش درباره فرهنگ و زبان افغانستان و گردآوری ترانه‌های محلی سفری به آن کشور کرد و در بازگشت رساله‌ای انتشار داد. وی در سال ۱۸۹۴ چشم از جهان فرو بست.

دارمی Daremi

احمد پسر سعید از فقیهان و حدیث گویان در نیشابور زاده شده و در بغداد می‌زیسته است. در واپسین عمر به نیشابور رفته و در سال ۲۵۳ هجری در آن شهر درگذشته است.

داریوش یکم یا داریوش بزرگ Dâryosh I



وی پسر ویشتاسپ از پادشاهان بزرگ هخامنشی از سال ۵۲۱ تا ۴۸۶ پیش از میلاد پادشاه ایران بود. در سال‌های نخست‌شاهی خود، چند جنگ کرده، ماگئومات (بردیای غاصب) را کشت و همه سرکشان و خواستاران پادشاهی را شکست داده از بین برد. در سال ۵۱۷ پیش از میلاد به مصر رفت و فرمانروای آن کشور را که سرکشی می‌کرد، کشت و فرمان داد معبدهایَ مصر را بازسازی کنند و برای آبیاری زمین‌ها و رفاه حال مردم مصر کوشش‌هایی فراوان به کار برد و به اندازه‌ای با مردم به مهربانی رفتار کرد که در پیش آن‌ها بی‌پایان ارجمند و والا گشت و او را یکی از فرعون‌های خود دانستند.

داریوش کشور گسترده و پهناور خود را به ۲۰ یا ۳۰ ساتراپی (به گفته هرودت ۲۶

ساتراپی و بنا به سنگ نبشته نقش رستم ۳۰ ساتراپی) یا ایالت بزرگ بخش کرد، راه سارد و شوش را که نزدیک به ۲۴۰۰ کیلومتر بود ساخت. سنگ نبشته بیستون را به خط میخی به یادگار جنگ‌های خود نوشت. سکه طلای داریک یا دریک یا زریک را رواج داد. چاپارخانه‌هایی خیلی زیاد برپا کرد، کانالی که نیل را به دریای سرخ مربوط می‌ساخت، باز کرد. در ۵۱۲ پیش از میلاد به پنجاب رفت و سرزمین گسترده‌ای را به چنگ آورد، در سال ۴۹۶ پیش از میلاد، شورشیان یونان را درهم شکست، در سال ۴۹۳ پیش از میلاد پادشاه مقدونیه را فرمانبر خویش ساخت، در سال ۴۹۰ به آهنگ گرفتن یونان لشگر کشید، ولی سپاهیان ایران شکست خوردند. داریوش برآن بود که این شکست را جبران کند که در پاییز سال ۴۸۶ پیش از میلاد چشم از جهان فرو بست.

نام این پادشاه در سنگ نبشته‌های هخامنشی، داریواوش **Darayavaush**، به زبان بابلی، دریا و وش **Daryavosh**، در متون یونانی، داریوس **Dareios** و در تورات، داریوش آمده است. داریوش بزرگ امپراتوری بزرگ ایران پدیدار ساخت و مرزهای کشورهای خود را از یونان تا هند گسترش داد و همه ملت‌های آسیای باختری و آسیای مرکزی و مصر و حبشه را زیر فرمان خویش درآورد و سازمانهای آراسته‌ای پدید آورد که همه کشورهای پیرو او با یکدیگر و به فرمان شاهنشاهی پیوند و هماهنگی داشته باشند. نام‌های کشورهای پیرو، وی در سنگ نبشته نقش رستم نزدیک تخت جمشید نوشته شده است. آرامگاهش نیز در چهار کیلومتری تخت جمشید در نقش رستم است.

داریوش دوم Dâryosh II

پادشاه هخامنشی پسر خشایارشای دوم و برادر سغدیانس، پس از کشته شدن خشایارشا و سغدیانس در ۴۲۴ پیش از میلاد به پادشاهی رسید. یونانیان او را، اُخُس **Okhos** نامیده‌اند. در زمان او شهرهای یونانی آسیای کوچک ناگزیر به پرداخت باج و خراج شدند، ولی دربار او شکوه دوران داریوش یکم را نداشت و به انگیزه نفوذ زنان و خواجه سرایان دربار و مداخله آن‌ها در کارهای کشور و اختلافات خانوادگی و شورش‌های درونی، فروپاشی پادشاهی

هخامنشی آغاز شد و کشور مصر هم خود را آزاد ساخت. داریوش در سال ۴۰۴ پیش از میلاد پس از ۲۰ سال پادشاهی درگذشت.

داریوش سوم (دارا) Dâryosh III

واپسین پادشاه هخامنشی، نبیره داریوش دوم، در سال ۳۳۶ میلادی به پادشاهی رسید. در زمان وی اسکندر مقدونی به آهنگ گرفتن ایران رهسپار شد. در سال ۳۳۴ پیش از میلاد با ۴۰ هزار سپاهی از تنگه داردانل گذشت و وارد آسیای کوچک شد و در جلگه‌های کلیکیه وایسوس جنگی سخت میان لشگریان داریوش و اسکندر رخ داد، سپاهیان ایران شکست خوردند، داریوش درخواست سازش کرد، ولی اسکندر نپذیرفت و رفته‌رفته، سوریه، مصر و میاندورود و بابل و شوش و استخر را به چنگ آورد، استخر را آتش زد. داریوش در اندیشه گردآوری سپاه بود که دو تن از ساتراپ‌ها به نام، بسوس و پرسانتس در سال ۳۳۰ پیش از میلاد او را در نزدیکی دامغان کشتند و جسد داریوش را به دستور اسکندر با تشریفات شایسته به پاسارگاد بردند و در آنجا بخاک سپردند.

دارَیَتْ رَث Dârayatratha

در شمار دلیران و جنگاوران ایران باستان است که فروهرش در جدول نام‌های یشت سیزدهم ستوده شده است. گمان می‌رود که این نام با دو تن دیگر که نامشان پس از وی آمده بنام‌های: فرایت رث **Frâyat ratha** و سکاریت رث **Skarayatratha** نسبت بسیار نزدیکی، چون برادری داشته باشند (یشت سیزدهم بند ۱۰۸).

دازگراسپ Dâzgarâspa

در جدول نام‌های یشت سیزدهم یک بار از وی یاد شده، جایی که فروهر پسرش بوذر **Buzra** ستوده شده است (یشت سیزدهم، بند ۱۰۶) در واقع دازگراسپ برای بوذر چون نام خانوادگی به کاربرده شده است، روشی که برساخته و پرداخته در جدول انساب یشت سیزدهم می‌باشد.

داشتاغی Dashtâghi

در یشت سیزدهم یک بار هنگامی از وی یاد شده که فروشی پسرش پرودسم Paro,Dasma ستوده شده است. وی داشتاغی موژی شناسانده شده است، یعنی داشتاغی از کشور Muja، کشوری که نمی‌دانیم در چه جایی قرار داشته با چه مکان کنونی شایان سنجش است (وندیداد، مزگرد ۳/20).

داعی صغیر Dâi Saghir

نگاه کنید به واژه حسن‌بن قاسم.

داعی‌کبیر Dai Kabir

نگاه کنید به واژه حسن‌بن زید.

داموئیش اوپمن Dâmoish Upamana

در اوستا، داموئیش اوپمن و دهم آفریتی **Dahma afriti** بیشتر شکل لغوی خود را نشان می‌دهند تا این که به‌گونه‌ای کامل به شکل ایزدی، در هیأت تجسمی خود پدیدار شوند و دو کار ناهم سازگار یا دو معنی و وظیفه متضاد را برعهده دارند، چنان که پژوهشگران گفته‌اند: داموئیش‌اوپمن، پیک حامل نفرین نیکمردان است و دهم‌آفریتی پیک یا ایزد نگهبان دعاهای پارسایان می‌باشد (یشت سیزدهم، بند ۱۰۶). هرچند در اوستا از داموئیش اوپمن، بارها یاد شده است، ولی هیچ جا به‌گونه‌ای آزاد دارای بخشی نیست که ستوده شده باشد و یا وظیفه‌ای از برایش تعیین شده باشد.

چنانکه برخی پنداشته‌اند، داموئیش اوپمن، آغاز، ایزد رساننده و حامل نفرین‌های پارسایان نبوده است، بلکه کم‌کم، هم چون بسیاری از موارد دیگر در درازنای زمان، والایی یافته و در شکل فرشته و یا بهتر گفته شود، ایزدی درآمده است، وانگهی امروزه بسیاری ازاین پیچیدگی‌ها را به وسیله نامه‌های پهلوی و اشاراتی که در آن‌ها آمده است باز می‌گشایند، چنانکه از متن بندهش برمی‌آید، از روزگار گذشته هر یک از این دو ایزد دارای وظیفه‌ای که یاد شده بودند، از سویی دیگر پرداختن به نشان دادن معانی نام‌ها، به هیچ‌وجه انگیزه آن

نمی‌شود که والایی فردی یا تجسم ایزدی نفی شود، چنانکه ما امروزه نمی‌توانیم با جست و جو در زبان و لغت و نشان دادن معانی بسیاری از نام‌های اساطیری، فردیّت، والایی و تجسم آنان را نفی کنیم. این امر با مثالی روشن‌تر شایان دانستگی است.

در یسنا، بارها این ایزد ستوده شده است:

با این زور و برسم، آخرین نیک پارسا را خواستار ستاییدنم و خود پارسا مرد پاک را خواستار ستاییدنم، داموئیش اوپمن، ایزد چیره و دلیر را خواستار ستاییدنم (یسنا،ها 1-2/۱۵).

داموئیش اوپمن بیشتر با گروهی از ایزدان دیگر یاد می‌شود، به ویژه با دهم آفریتی یا آفرین‌نیک پارسا همراه است و عنوان ایزد دارد و به صفت چیرو توانا وصف می‌شود. در یسنا با سرود اهون وئیری **Ahunavairya** و دهم آفریتی و خرداد و امرداد (از امشاسپندان) و هوم **Hauma** و پراهوم و بوی خوش ستوده شده است (یسنا،ها ۲۶/7 و ۱/8) در جایی دیگر با ایزدانی چون اپم‌نپات **Apam,Napat** و نئیریوسنگه است **Nairyosangha** و فروهر پاکدینان ستوده شده است و همه‌جا صفت دلیر به همراه اوست.

دریشت‌ها نیز به همین نسبت از وی یاد شده است و آنچه که آشکار است با مهر نسبتی بیشتر دارد. در یشت دهم با وات **Vata** ایزد باد به همراه ایزد مهر است و در میدان جنگ و کارزار هر گروهی که آنان را بستانید، برای پیروزی و یاریشان بدان سو می‌شتابند (یشت دهم، مهریشت 9/2). در جایی دیگر از یشت دهم، باز هم با وات همراه است و با فرکیانی و گروه پاکدینان، ولی بازهم کوچکترین اشاره‌ای به اینکه وظیفه این ایزد چیست، روشن نشده است (یشت دهم 66/16)، ولی در پاره‌ای دیگر از یشت دهم با نسبت یکراست‌تری با مهرایزد پیدا می‌کند، در آسمان، در فضای بی‌پایان خط سیر او را فراهم می‌سازد:

گردونه‌اش را (گردونه مهررا) ارت **Art** نیک بلندرتبه می‌گرداند. ازبرای او دین مزدا راه را فراهم ساخت تا او راه را خوب بتواند بپیماید. آن فروغ سفید مینوی درخشان مقدس هوشیار بی‌پیشینه اسب‌های مهر را در فضای هوا پرآن به گردش درآیند. از برای او داموئیش اوپمن هماره خط سیر را فراهم دارد. در برابر او همه دیوهای بدآموز و دروغ پرستان وَرِنَ

(Varena = گیلان) به هراس افتند (یشت دهم ۶۸/17).

در جایی دیگر در حالی که در سوی راست، مهر، ایزدرشن **Rashnu** دادگر و در سوی چپ اوچیستا **Tchista**، ایزد دانش و بینش ناموردانش می‌تازند، اوپمن، آن فروغ مزدایی آیین نیز از یاوران مهرایزد شمرده شده است (یشت دهم ۱۲۶/31)، ولی در جایی دیگر وجه نامگزاری آن صفت دلیری و نیرومندی آشکار می‌شود، هم چنان که تشتر و بهرام یا ورث رغن **Verethraghna**، ایزدانی هستند که برای نشان دادن نیرویشان در کالبد جانوران زورمند وصف شده‌اند، ایزد اوپمن نیز برای وصف کردن پایانه نیرو و زورمندیش که دشمنان را به سختی ضربت می‌زند و برمی‌اندازد به گراز همانند شده است. چنانکه در مقاله ورث رغن و تیشتری **Tishtrya** دیده شد و در یشت دهم نیز داموئیش اوپمن چنین وصف شده است: داموئیش اوپمن دلیر سوار به درآید به صورت یک گراز (**Varaza**) که با دندانهای تیز از خود دفاع کند. یک گراز با چنگال‌های تیز گرازی که به یک ضربت بکشد و نابود سازد، گراز خشمگین که به آن نزدیک نتوان شد با صورت خال‌دار یک گراز دلیر چالاک تندتاز، از پی او مهر و آذر شعله‌ور و فرتوانای کیانی می‌تازند (یشت دهم ۱۲۷/31).

در جایی دیگر از همین یشت (یشت دهم) بهرام که خود در یشت چهاردهم از برای نمودن گونه‌ای از نیرویش، به گراز همانند شده بود، با همین همانندی پیشاپیش ایزد مهر به پیکار می‌پردازد:

کسی که ور هرام اهورا آفریده (بهرام – ورث رغن) از پیش او، روان گردد به صورت یک گراز که با دندانهای تیز از خود دفاع کند (یشت دهم ۷۰/18) در یشت دوازدهم هنگامی که زرتشت از اهورامزدا در خواست آگاهی‌هایی می‌کند تا پیروزی یابد، نیروی خردخدایی به همراهی آخشیج‌های نیک طبیعت و داموئیش اوپمن به سوی وی سرازیر می‌شوند تا یاریش دهند (یشت دوازدهم، رشن یشت، بند ۴۹).

در یشت سیزدهم، وی را یاور جنگاوران می‌بینیم و هنگامی که دو گروه جنگاور روبروی هم صف می‌کشند، آن گروهی که پیرو راستی باشند و وظیفه خود را بخوبی انجام دهند، فروهرهای پارسایان به همراهی ایزد وات – ایزد با دو ایزد مهر و ایزد رشنو **Rashnu** یا

رشن و داموئیش اوپمن به یاریشان می‌شتابند. در خرده اوستا در وصف روزها، ضمن روز سی‌ام از این ایزد به عنوان داموئیش‌اوپمن ایزد دلیر و نیرومند یاد شده است (خرده اوستا، در سی روزه، بند ۳۰ و آفرینگان دهمان، بند ۱).

دانش Danesh

میرزاحسین خان از دانایان ایران که در ترکیه می‌زیسته و کتاب‌هایی به زبان ترکی دارد از جمله: سرآمدان سخن در شرح حال شماری از شاعران ایران از رودکی تا حافظ، پچواک رباعیات خیام باشرح حال او. وی در سال ۱۳۶۲ هجری در سن ۷۰ سالگی در آنکارا درگذشته است.

داور Davar



علی‌اکبر پسرخازن الملک در سال ۱۲۶۴ خورشیدی زاده شد، دانش خود را در رشته حقوق در سویس به پایان رساند چندی نماینده دادگستری بود، در دوره پنجم مجلس شورای ملی از ورامین به نمایندگی برگزیده شد. در سال ۱۳۰۵ خورشیدی به وزارت دادگستری گماشته شد و انحلال دادگستری را اعلام کرد و از مجلس شورای ملی اختیار تام برای آراستن سازمانهای دادگستری و برکنار و برگماری دادگران و کارمندان دادگستری گرفت و شماری از دیپلمه‌های مدرسه سیاسی و بزرگان دانش‌آموخته را به کار گماشت و دادگاه انتظامی دادگران را برپا کرد. در سال ۱۳۱۵ خورشیدی که وزیر دارایی بود، با خوردن تریاک که به آب حل کرده بود خودکشی کرد.

دَاِوُ – تبیش Daevo - Tbish

در بند ۹۸ از یشت سیزدهم ابتدا از سه پسر زرتشت به نام‌های: ایست واستر Isat

Vastra و اوروتت نر **Urvatatnara** و هورچیثر **Hvar Tchithra** سخن رفته و فروشی‌شان ستوده شده است. پس از آن‌ها از سه تن دیگر یاد شده به نام‌های: تبیش **Tbish** و ثری‌میت‌ونت پسر سپنت‌من **Thrimithvant,Spantmân** و داونگه **Davangha** پسر زئیریت **Zairita**. این سه نیز بایستی از خاندان و منسوبان نزدیک زرتشت باشند، چنانکه دومی آن‌ها با نام خانوادگی زرتشت یاد شده است (یشت سیزدهم ۹۸/**24**).

داونگهَ Dâvangha

در جدول پارسایان و نام آورانی که در یشت سیزدهم نامشان آمده، از وی نیز یاد شده وفروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۹۸/**24**). جایی از او سخن رفته که در آغاز از سه پسر زرتشت و پس از آن از فردی دیگر از خانواده زرتشت یاد شده است. گمان می‌رود وی نیز که پسر زئیریت **Zairita** شناسانده شده ازمنسوبان و خاندان زرتشت باشد.

دده بیک Dadahbeyk

از امیران صوفیه در زمان شاه اسماعیل که فرمانروای مرو شاه جهان بود، ولی چون به انگیزه ترس ورود سپاه اوزبک، شهر را رها کرد و در النگ زادگان به پیش شاه آمد. شاه فرمان داد که برای آن حرکت ناهنجاروتر سویی، جامه زنان براو بپوشانند و بر الاغ سوار کنند و در اردو بگردانند. ساعتی بعد، شاه او را بخشید و در ردیف امیران او را به امیری گماشت.

ددکه‌ای Dadakei

نام تیره‌ای از تیره‌های قشقایی.

دراثَ Dratha

از جمله پارسایان و نامورانی است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است و جز این یک مورد از وی نام و نشانی دیگر در دست نیست. (یشت سیزدهم ۱۰۹/**25**).

دربیکه‌ها Darbikes

تیره‌ای بودند بسیار دلاور که ساکن گیلان بودند و نام خود را بر یکی از قله‌های گیلان داده‌اند که اکنون آن را در فک می‌نامند.

درواسپَ Drvâspa

یکی از ایزدان مزدیسنا می‌باشد که در اوستا و بخش یشت‌ها، یشتی ویژه اوست. این نام از دوپاره، درو Drva و اسپ Aspa. پاره نخست به معنی درست، سالم و تندرست و پاره دوم نیز اسب می‌باشد، در این راستا ایزد در واسپ، ایزدپشتیبان و نگهبان جانوران به ویژه اسب شناخته شده چنانکه خواهیم دید، از اسب نام جنس اراده گردیده و در واسپ ایزد نگهبان و پشتیبان جانوران بزرگ و کوچک شناسانده شده است.

یشت نهم گوش یشت Gosh - Gush یشت نیز نامیده شده و آهنگ از آن، گااوش اوستایی و گئوش اورون Geushurvan ایزد پشتیبان جانوران است و روان گاو و سمبول اصلی و اساسی جانوران سودمند می‌باشد. به گمان می‌رسد که از این دو، گااوش Gaush (گوشورون = گئوش اورون Goshurun و درواسپا، یک ایزد اراده شده و یا دو ایزد که وظیفه‌ای یگانه دارند. یشت نهم با هر دو نام مزبور مشهور است. در دو سی روزه، بند چهاردهم ۱۴ از هر دو با هم یاد شده، چون از چهاردهم هر ماه نامبردار است به (گوش روز) که خود جشنی است در همان روز از دیماه (یشت نهم 7/۳۰).

فشرده این یشت را که همه از این ایزد و کار و وظیفه‌اش سخن می‌رود و شاهان و نامورانی که به وی نگرش دارند در زیر آورده می‌شود:

این ایزد مزدا آفریده، نگهبان و پشتیبان همه جانوران سودمند است از خرد و بزرگ. به کسانی که در انجام این وظیفه کوتاهی نورزند، یاری می‌دهد و تندرستی می‌بخشاید. چون برخی از ایزدان دیگر دارای گردونه‌ای است که با اسب‌های خروشنده و تیزتک راه می‌پیماید و همواره به نیکان و راستی گرایان یاری می‌رساند، در همین راستا است که شاهان و نام‌آورانی چون: هوشنگ، جمشید، فریدون، هوم پارسا، کیخسرو، زرتشت و ویشتاسپ به درگاهش روی آورده و در آرزوهای خودکامیابی یافته‌اند.

در پشت گونه‌ای از سکه‌های بسیار نایاب از روزگار کانیسکا **Kaniska** پادشاه تیره‌کوشان **Kushan** که در پیدا سال ۱۲۵ تا ۱۵۲ از تاریخ ایرانیان قدیم پادشاهی می‌کرده، تمثال خدای ریش‌داری دیده می‌شود که در کنار خود اسبی دونده دارد و واژه (لرواَسپو) به عنوان شرح، همراه آن است. اُوِزلْ‌شتاینْ در مقاله خود به نام (خدایان زرتشتی در سکه‌های هند وسکایی، این نام را همان نام فارسی لهراسپ می‌داند که صورت اوستایی آن، ائوروت‌اسپ **Aurvataspa** است. در تاریخ باستانی و داستانی، ائوروت اسپ یعنی لهراسپ پدرکی ویشتاسپ است (یشت پنجم، بند ۱۰۵)، ولی ائوروت اسپ یعنی دارنده اسبان تندرو، اصلاً اوصاف خورشید و به گونه‌ای ویژه، اپم‌نپات **Apam,Napat** فرشته آب بوده است. اشتاین **Stein** از واژه (لرواَسپو) همان اپم‌نپات ایزد اوستایی را در می‌یابد، ولی جداشده واژه لرواَسپو از واژه ائوروت اسپ که صورت پهلوی آن رواسپ **Rovasp** یا لراسپ **Lorasp** است، درست به نظر نمی‌آید.

دارمستتر نام خدایی را که در پشت سکه‌های کانیسکا یاد شده به گونه‌ای دیگر خوانده است، بدین معنی که چون نخستین حرف از تصویری که اشتاین برای سکه مزبور فراهم کرده بود به آشکاری خوانده نمی‌شد، دارمستتر آن نام را (دراَسپو) خوانده و برابر درو‌واسپ **Druvaspa** دانسته است و با آن که تصویر سکه شماره هفت از فهرست شماره ۲۶ گردآورده پرسی گاردنر **Percy,Gahdner** به گونه‌ای آشکار (لرواَسپو) خوانده می‌شود با این حال این پیشنهاد دارمستتر درست است، از سویی دیگر دگرگون شدن (د) به (ل) در لهجه‌های گوناگون ایران خاوری کاری همگانی است و در لهجه سغدی مانوی در افغانستان و برخی از لهجه‌های پامیر (منجانی **Minjani** و ییدقه **Yidghah**) می‌یابیم. این دگرگونی بیشتر در موردی روی داده که (د) پیش از حرف مصوتی قرار گرفته باشد. با این حال در لهجه منجانی واژه **Lrux** یعنی داس از دراس **Drath** جدا شده است.

یشت نهم به صورت یادگاری از زندگی کوتاه ایزد در واسپ یا درواسپا به جای مانده و به کاربردن آن به صورت (لرواَسپو) در سکه کانیسکا وسیله‌ای است برای آن که بتوان به گونه تقریب، زمانی را که این اسم رایج بوده است روشن کنیم و از آنجا که این ایزد پیش از آن که

بین دیگر تیره‌های خاور مورد ستایش قرار گیرد، مدتی بین ایرانیان پرستش می‌شده است.

دستان Dastân

نام زال پدر رستم است، بنا به روایت شاهنامه این نام را سیمرغ به پدر رستم داده است (باید دانست که سیمرغی که روانشاد فردوسی در شاهنامه آورده که پر و بال و منقار داشته نیست و این سیمرغ به نام (سئن‌مرغ Saenamaregha) است که پیری دانا و وارسته و بسیار پارسا بوده که زال را برده و در کلبه خویش پرورده و نامی هم بر او نهاده است، سیمرغی که مرغ است و پروبال و منقار دارد چگونه می‌توانسته بچه آدمیزاد رانگهداری کند و بزرگ نماید).

دشتی Dashti



علی دشتی از دانایان و نویسندگان و از مردان سیاسی نامدار ایران، در سال ۱۲۷۴ خورشیدی در کربلا زاده شد، مدتی روزنامه شفق سرخ را که از روزنامه‌های نامدار ایران بود، انتشار داد، چند دوره نماینده مجلس شورای ملی و مجلس سنا بود. در سال ۱۳۲۹ خورشیدی به سمت سفیرکبیر ایران در قاهره برگزیده شد، نوشته‌هایش روان و شیوا است. از آثار او: ایام محبس - اعتماد به نفس - راز تفوق انگلوساکسون - فتنه - جادو - هندو - سایه - در قلمرو سعدی نقشی از حافظ - سیری در دیوان شمس و شاعری دیر آشنا.

دغدو Dughdo

نام مادر و خشور ایران، اشوزرتشت بود که در بخش زرتشت از او به درازا سخن به میان آمده است.

دقایقی Daghâyeghi

شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی از دانایان و واعظان و شاعران سده ششم هجری در آن سوی رود (ماوراءالنهر) می‌زیسته است.

دقیقی Daghighi

ابومنصور محمدپسراحمد از شاعران بزرگ ایران در سده چهارم هجری، همروزگار منصوربن نوح و نوح‌بن منصور سامانی، در سال ۳۲۰ یا ۳۳۰ هجری زاده شد. برخی او را بلخی و برخی توسی گفته‌اند، چندی در ماوراءالنهر در دربار چغانیان می‌زیست، آوازه او به انگیزه این است که پیش از فردوسی آغاز به نظم شاهنامه کرد در مرز یکهزار بیت درباره زایش زرتشت و پیدایش او و در زمان گشتاسپ و جنگ گشتاسپ با ارجاسپ گفته که نامبردار به گشتاسپ نامه است ودر آن اثنا در مرز سال ۳۶۹ هجری به دست غلام خود کشته شده است. فردوسی اشعار او را در پیشگفتار شاهنامه خود آورده و انگیزه آن را چنین یاد کرده که شبی دقیقی را در خواب دیده که از وی درخواست کرده که شعرهای او را نیز ضبط کند که از میان نرود. بجز اشعار او که در شاهنامه آمده، اشعاری دیگر نیز از وی به جای مانده که حاکی از فصاحت و نیرو و استادی وی در گونه‌های گوناگون شعر از قصیده و غزل می‌باشد. کتاب سنی‌ملوک الارض و الانبیای او نیز شایان نگرش است. شاهنامه دقیقی با این بیت آغاز شده است:

چوگشتاسپ را داد لهراسب تخت　　　فرود آمداز تخت و بربست رخت

برخی از تاریخنگاران، دقیقی را زرتشتی دانسته و گفته‌اند که در مذهب خود جانبداری داشته و به آن سربلندی می‌نموده، چنانکه گفته است:

دقیقی چارخصلت برگزیدست　　　به گیتی از همه خوبی وزشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ　　　می‌خوشرنگ و کیش زرد هشتی

دنبلی Dunbuli

عبدالرزاق بیک دنبلی از ادیبان و شاعران ایران از تیره دنبلی ساکن خوی، در سال

۱۱۷۶ هجری در خوی زاده شد، به شیراز رفت و تا مرگ کریمخان زند در آن شهر بزیست، سپس به اصفهان رفت و مدتی بعد به دربار فتحعلی شاه نزدیک شد، تاریخ قاجاریه رانوشت. از آثار دیگر وی: مآثر سلطانی و دیگر حدایق‌الجنان است در شرح حال دانشمندان و دانایان روزگار خود او که یک بار در آن بازنگری کرده نامش را تجربةالاحرار و تسلیة الابرارگذاشته است. وی شعر هم می‌سروده و مفتون تخلص می‌کرده است. در سال ۱۲۴۳ چشم از جهان فروبسته است.

دَنگهوسْروتَ Danghu Sruta

از شمار پارسایان و ناموران ایران باستان است که نامش در یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 26/۱۱۶).

دنگهوفرادَ Danghofrada (Danghu Frazah)

در جدول نام‌های یشت سیزدهم در شمار پارسایان و ناموران بوده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 26/۱۱۶).

دوانی Davâni

قاضی جلال‌الدین محمد بن اسعددوانی، نامبردار به ملاجلال دوانی، از دانشمندان و فقیهان ایران، در سال ۸۳۰ هجری در روستای دوان کازرون زاده شد، در شیراز به فراگیری دانش پرداخت، سفری هم به تبریز رفت و در نزد اوزون حسن آق‌قویونلو با دانشمندان آن زمان در مسایل فلسفی مباحثه کرد و بر آنان چیره شد، سپس به شیراز برگشت و قاضی‌القضات فارس شده تدریس هم می‌کرد. در سال ۹۰۸ پس از فروپاشی سلسله آق‌قویونلو به کازرون رفت و در سال ۹۰۹ در همان جا درگذشت. آرامگاهش در روستای دوان به جای مانده است. بیشتر کتاب‌هایش به زبان عربی است از آن جمله: انموذج‌العلوم - تعریف العلم - الاربعون‌السلطانیه - شرح تهذیب‌المنطق. کتابی هم در علم اخلاق به زبان فارسی نامبردار به اخلاق جلالی که به نام خلیل‌سلطان پسر اوزون حسن نوشته که در سال ۱۲۸۳ هجری در هندوستان چاپ شده و به زبان انگلیسی هم پچواک گردیده. شعر هم می‌سروده و فانی

تخلص می‌کرده است.

دَوراسروتَ Duresruta

این نام در جدول نام‌های یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده و پسر برزونت Berezavant شناسانده شده است (یشت سیزدهم 119/27).

دَوْرْ اَمئشی Davramaeshi

در جدول نام‌های پارسایان و ناموران در یشت سیزدهم نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 122/27).

دولت‌آبادی Doulatâbâdi

حاجی‌میرزا یحیا پسر حاج میرزاهادی دولت آبادی از دانایان و روحانیون ایران و از مردان آزادی‌خواه بود و در انقلاب مشروطیت کارهایی شایان نگرش انجام داد. کتابی در شرح حال خودش و اوضاع ایران از پادشاهی ناصرالدینشاه و مظفرالدین شاه و انقلاب مشروطیت تا پادشاهی رضاشاه پهلوی به نام حیات یحیا در ۴ جلد نگاشته که چاپ شده است. در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در سن ۸۰ سالگی به بیماری سکته در تهران چشم از جهان فرو بست.

دولتشاه Duvlatshah

امیر دولتشاه پسرعلاءالدوله بختی شاه غازی سمرقندی، از بزرگان دوره تیموری و از امیران دولتشاه دارالملک و همروزگار جامی بوده، در هرات در دربار ابوالغازی سلطانحسین به سربرده و در سال ۸۹۲ هجری کتابی به نام تذکرةالشعراء در احوال و سازوکار شاعران پارسی‌گوی نوشته و به امیرعلیشیرنوایی پیشکش نموده است. این کتاب در سال ۱۸۸۷ میلادی در بمبئی به چاپ رسیده است و در سال ۱۹۰۱ میلادی متن آن با ویراستاری ادوارد برون در لندن انتشار یافت. دولتشاه در سال ۸۹۶ یا ۹۰۰ درگذشته است.

دولتشاه Duvlatshah

محمدعلی میرزا نامبردار به دولت (زایش ۱۲۰۳ و درگذشت ۱۲۳۷ م) در روزگار

فتحعلیشاه حکمران کرمانشاه و مرزدار عراقین بود. در سال ۱۲۳۶ کارگزار یورش به خاک عراق شد و در ۱۲۳۷ بین سرحد و کرمانشاه در گذشت. وی گاهی که از کارهای کشورداری آسوده می‌شد به سرودن اشعار می‌پرداخت. اشعار زیر از اوست:

عمر به پایان رسید، یار نشد یار ما — آه، ز عمر کم و حسرت بسیار ما
نیست ملامت بما با همه ناقابلی — شد چو، ز راه کرم خواجه خریدار ما
نامه و رو ازگناه هر دوسیه گشت آه — گر نکند شستشو دیده خونبار ما

* * *

از مرگ کسی تا نشوی خرم و غمگین — کاین ره همه را پیش بود، پیش و پس ما

دَوَلّو Davallo

نام یکی از تیره‌های هشت‌گانه قاجار

دولوخانلو Davallokhanlo

تیره‌ای از ایل نفر، از ایلات پنجگانه فارس.

دوم Dum

نام تیره‌ای از ایلات کرد ایران است که برخی تخته قاپو و کشاورز و بخشی دیگر چادرنشین هستند.

دهخدا Dehkhudâ

روانشاد علی‌اکبر دهخدا پسرخان باباخان، پدرش از مردم قزوین بود، ولی در تهران می‌زیست. دهخدا در سال ۱۲۹۷ هجری و ۱۲۵۷ خورشیدیَ در تهران چشم به جهان گشود. علوم دینی و ادبیات فارسی و زبان عربی را به خوبی آموخت، سفری به اروپا رفت و زبان فرانسه را هم فرا گرفت، مدتی در وین به سر برد، در آغاز مشروطیت به تهران آمد و در روزنامه صوراسرافیل جستارهای فکاهی زیر عنوان چرندوپرند با امضای مستعار (دخو) می‌نوشت، مدتی نماینده مجلس شورای ملی و چند سال رئیس و استاد مدرسه حقوق و علوم



سیاسی بود، سپس به بررسی و پژوهش و نوشتن پرداخت. از جمله کتاب‌های او کتاب امثال و حکم در چهار جلد، حواشی بر دیوان ناصرخسرو و دیوان منوچهری، پچواک کتاب روح‌القوانین، سرعظمت و انحطاط دولت روم، ویراست دیوان مسعود سعد و فرخی است. بزرگترین آثار او لغت‌نامه است که تاکنون همانندی ندارد، شعر هم می‌گفته و دیوان اشعارش در تهران چاپ شده است. وی در اسفند ۱۳۳۴ خورشیدی در تهران چشم از جهان فرو بست.

ده‌آک Dahâk

ضحاک تازی که پادشاهی خونخوار و سنگدل بود و دارای ده عیب بزرگ بود و در راستای این عیب‌ها او را ده‌آک (دارای ده عیب) می‌گفتند (برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به واژه ضحاک).

دهلوی Dehlavi

نگاه کنید به واژه امیرحسن دهلوی.

دهم آفریتی Dahma Âfriti

داموئیش اوپمن **Damoish Upamana** و دهم‌آفریتی دو ایزدی هستند که کار و وظیفه‌شان در حالی که با هم نزدیک است، متضاد نیز می‌باشد. این هر دو، واژه‌ها و صفاتی هستند که برابر بر ساخته، والایی یافته و به گونه دو ایزد درآمده‌اند. دهم آفریتی یاد همان آفرین، عبارت است از دعا و آفرین، مردی پارسا و ایزدی است که دعاها و خواسته‌های نیک پارسایان را به اجابت می‌رساند (وندیداد، فرگرد ۳/**20**).

دَهَم در اوستا به معنی آگاه و دانا و یا پارسا و پرهیزکار و به ویژه آگاه از مسایل دینی است و آفریتی **Afriti** یا آفرین نیز عبارت است از دعایی که از سوی پاکدینان و پارسایان خوانده شود:

اهون وثیری **Ahunavairya** را می‌ستاییم، سخن درست گفته شده را می‌ستاییم آفرین نیک پارسا را می‌ستاییم، داموئیش اوپمن ایزد چیردلیر را می‌ستاییم (یسنا، ها 26/7) در بیشتر جاهای اوستا و آیات هر بخشی از کتاب مقدس، از دهم آفریتی یا آفرین‌نیک پارسا سخن به میان آمده است. از اثر همین دعاست که روحانیون می‌توانستند درخواست فراوانی و برکت نمایند و در برابر چنین دعایی به عنوان دستمزد، به مردمان چیزی ندهند.

در اوستا دو بخش موجود است که به این نام خوانده شده است: نخست در بخش یسنا - های ۶۰ به نام دهم آفریتی خوانده شده است و اینها دارای ۱۳ بند است (یسنا، جلد دوم ۷۷-۷۴) بخشی دیگر از اوستا یعنی در خرده اوستا نیز بخشی است به نام آفرینگان (همان دعای پارسایان) که آن نیز دارای ۱۳ بند است و پنج بند از آن برابر است با پنج بند از یسنا - های ششم، یعنی از بند ۲ تا ۷ در هر دو بخش یکسان و روشن است که این پنج بند در خرده اوستا از یسنا برداشته شده. در آغاز یسنا - های ۶۱ که سه نماز معروف اَشِم و هو - یتا اهو یا اهون وثیری وینگَه هاتَم ستوده شده است، آفرینگان همان نیز ستایش شده بشرح زیر:

اَهوهن وثیری را همی خوانیم، اندر زمین و آسمان و اَشِ و هیشتَ (اشم و هـو) یـا اردیبهشت را همی خوانیم اندر زمین و آسمان وینگَه هاتَم خوب ستاییده شده را همی خوانیم اندرزمین و آسمان (یسنا - های 1/61) برای آگاهی هرچه بیشتر از این ایزد و دعاها، نگاه کنید به فرهنگ نام‌های اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد دوم ص ۵۳۴ تا ۵۳۷).

دیااوکو Dayaukku

دیوسس **Dejoces** یا دیااکو و یا دیوکس برپا کننده دولت ماد. وی نخستین کسی است که در ماد به پادشاهی رسید و از سال ۷۰۸ تا ۶۵۵ پیش از میلاد پادشاه بود. پایتخت وی اکباتان (همدان) بوده است. گویند در نزدیکی همدان قصری با شکوه برای خود ساخت که

دارای هفت دژ و هر دژ به رنگی بود و آن قصر در روی تپه‌ای بوده که اکنون مصلا نامیده می‌شود.

دیالمه Dyalamah

نام مشترک سلسله‌های آل زیار و آل بویه که هر دو از دیلم بوده‌اند.

دیباوند Dibavand

لقب تهمورث پادشاه پیشدادی که او را دیو بندهم می‌گفتند. (نگاه کنید به واژه تهمورث).

دیلیمیان Deiylamyan

نگاه کنید به واژه آل بویه.

دینوری Dinavari

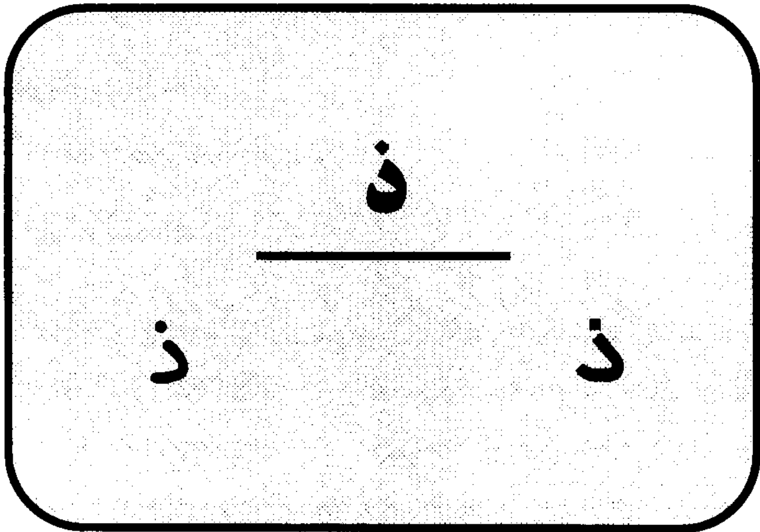
نگاه کنید به واژه ابوحنیفه دینوری.

دینوری Dinavari

نگاه کنید به واژه ابوالعباس دینوری.

دیوبند Divband

لقب تهمورث پادشاه پیشدادی، نگاه کنید به واژه تهمورث


ذ
ذ ذ

ذکاءالملک Zakaulmulk

نگاه کنید به واژه فروغی.

ذوالاکتاف Zulaktâf

لقب شاپور دوم پادشاه ساسانی که شانه‌هایی پهن داشته و به این انگیزه او را ذوالاکتاف گفته‌اند. برخی گفته‌اند از آن جهت به این لقب نامبردار شده که عرب‌هایی را که شورش کرده بودند کتف‌هایشان را سوراخ کردند و به فرمان او همه را به یک رسن در کشیدند.

ذوالبیانین Zulbayânayn

نگاه کنید به واژه ادیب نطنزی.

ذوالحاجب Zulhadjeb

لقب مردانشاه از بزرگان و سرداران ایران در زمان یزدگرد ساسانی.

ذوالریاستین Zurryasataiyn

لقب فضل‌بن سهل سرخسی وزیر مأمون خلیفه عباسی که هم جایگاه وزارت داشت و هم فرمانده سپاه، مردی دانا و با کمال بود و در اخترشناسی نیز چیره بود، ریشه و نژادش ایرانی و زرتشتی بود. در سال ۱۹۰ هجری مسلمان شد، در سال ۲۰۲ به دست چندتن که از سوی مأمون کارگزار کشتن او بودند کشته شد. باید دانست که وی را در گرما به سرخس کشتند.

ذوالفقار شیروانی Zulfaghâr Shirvâni

قوام‌الدین حسین پسر صدرالدین علی از دانایان و شاعران ایران در دوره خوارزمشاهیان، در صنایع شعری استاد بوده. گویند تاریخ زندگانی سلطان محمد خوارزمشاه را در منظومه‌ای بیان کرده است. در سال ۶۷۹ هجری بدرود زندگی گفته، آرامگاهش در سرخاب است. دو بیت زیر از اوست:

باز چون رخسار خوبان گشت طرف بـوستان
باز چون گیسوی دلبـر شـد، هـوا عـنبرفشان
لاله نـو رسـته را در دست بـاشد جام‌جم
نـرگس آزاده را بـر سـر بـود تـاج کـیان

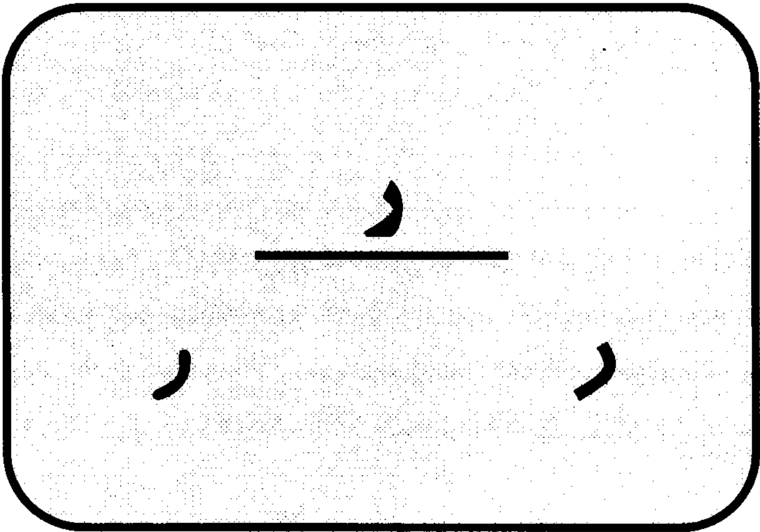
ذوقی کاشانی Zughi Kâshâni

محمدامین از شاعران ایران، همروزگار شاه تهماسب صـفوی بـوده و در سـال ۹۶۹ هجری در لاهیجان چشم از جهان فرو بسته است. یک بیت شعر زیر از اوست:

انـدکی پـیش تـو گـفتم غـم دل، تـرسیدم که دل آزرده شوی ور نه سخن بسیار است

ذوالیمینین Zulyaminaiyn

لقب طاهر پسرحسین سردار مأمون خلیفه عباسی که در پوشنگ (شهری در هرات که در قدیم جزو خراسان بوده و هنگام یورش تیمور به خراسان، آن جا هم ویران شد) چشم به جهان گشود. دودمان طاهر پایه‌گزار ایرانی آزاد پس از یورش تازیان بودند. گـویند بـا دست راست با مأمون بیعت کرده و با دست چپ با امام رضا و گفت: دست راست مـن بـه بـیعت مأمون است و سپس گفت: یساری که در بیعت با امام سرگرم شد، آن را یمین هم می‌توان گفت. گفته شده در جنگ با علی‌بن عیسا، شمشیر را با هر دو دست گرفت و بر سر وی زد و سر او را، کلاهخود به دو نیم کرد. برخی گفته‌اند که چون از چشم چپ لوچ بوده مأمون این لقب را به او داده است.


د
ر ر

رات Râta

در لغت به معنی بخشش و دهش آمده و در جنبه والا بودنش، ایزد سخاوت و دهش و بخشایش است. در اوستا در مواردی زیاد از وی یاد کرده شده، و فروهرش ستوده شده است (دوسی روزه، بزرگ)

رَاُچَسْ چ اِشمَنْ Raotchas Tchaeshman

برابر جدول نام‌های یشت سیزدهم، این نام در شمار پارسایان و ناموران آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 121/27).

در نامه پهلوی داتستان دینیگ به شکل (روش چشم) نامش برگشته و یکی از شش یاور سوشیانس Soshyans شناسانده شده است (داتستان دینیگ 4/36-6 (SBE/vol,XVIII)

در جایی دیگر از همین یشت، هر شش یاور سوشیانس برابر اشاره رساله پهلوی مزبور و سه رهایی بخش سه هزاره پایان جهان، نام‌هایشان یک جا آمده و فروشی‌شان ستوده شده است (یشت‌سیزدهم 125/27) شش‌یاور سوشیانس جز یکمی که در بالا نامش آمد، عبارتند از:

هورچ اشمن Hvare,Tchaeshman - فرادت خوارنه Fradat,Khvârenah - ویذت‌خوارنه Vizat,Khvarenah یا (وردت خوارنه Varedat,Khvârenah) - واورونمه Vourunemah - واوروسوه Vouru,Savah و سه موعود که واپسین آن‌ها به سوشیانس نامبردار است به ترتیب عبارتند از:

اوخشیت ارت Ukhshyat,Ereta - اوخشیت‌نمه Ukhshyatnemah و استوت ارت Astvat ereta یاسوشیانس.

رازی Razi

ابوبکر محمد پسر زکریای رازی از بزرگترین حکیمان و پزشکان ایران در سال ۲۵۱ هجری در ری چشم به جهان گشود، در جوانی آوازی نیکو داشته و عود نیز می‌نواخته، سپس به آموختن علم پزشکی، فلسفه، ریاضیات و ادبیات پرداخته و یکی از پزشکان پرآوازه و نامور روزگار خود شده است کتاب‌هایی بسیار در پزشکی و فلسفه نوشته و برنشان بررسی‌هایی زیاد به پیدا کردن الکل و جوهر گوگرد پیروز شد. مدتها ریاست بیمارستان ری و سپس ریاست بیمارستان بغداد را داشته است. وی در واپسین عمر نابینا شده و در سال ۳۲۰ هجری چشم از

جهان فرو بسته است. برخی گفته‌اند انگیزه کوری وی آن بود که کتابی در اثبات صفت کیمیا نوشت و برای منصور سامانی برد، منصور بسیار خشنود شد و یکهزار دینار به وی پاداش داد، سپس از وی خواست که آنچه را نوشته عملی کند و چون در این کار ناتوان ماند، فرمان داد کتاب را آن قدر بر سرش زدند تا پاره‌پاره شد و این کار نابخردانه منصور سامانی انگیزه نابینایی وی گردید. از کتاب‌های بزرگ او در پزشکی، کتاب الحاوی و طب‌المنصوری است که به نام منصور سامانی نوشته، دیگر کتاب الشکوک است که در آن برجالینوس ایراد کرده، دیگر کتاب من لایحضره‌الطبیب که به طب‌الفقرا نامبردار است و در آن دستورهای ساده برای درمان بیماری‌ها بدون نیاز به پزشک داده، از آثار فلسفی وی: القوانین‌الطبیعه فی‌الحکمةالفلسفیه والعلم الامی و مقاله فی‌مابعدالطبیعه والقول فی‌القدماءالخمسه و القول‌فی‌الهیولی و القول فی‌الزمان والمکان. از کتاب‌هایی که در علم کیمیا به او نسبت داده‌اند: کتاب علل المعادن و اثبات الصناعه و کتاب الاکسیر و کتاب الحجر است.

راشترِوَغِنْتی Reshtare vaghenti (Râshtare vaghant)

این نام در جدول نام‌های ناموران و پارسایان یشت سیزدهم آمده و آن هم یکبار هنگامی که فروهر پسرش اورث‌ربه Avarethrabah ستوده شده است (یشت سیزدهم، بند ۱۰۶).

راشد Râshed



حسینعلی راشد پسرحاج شیخ عباس تربتی از دانایان و واعظان نامدار ایران، در سال ۱۲۸۴ خورشیدی در تربت حیدریه چشم به جهان گشود. در ۱۶ سالگی به مشهد رفت و مدت ۱۰ سال در آن شهر به فراگیری دانش سرگرم بود، سپس به نجف مسافرت کرد و چند سال نزد دانشمندان دینی و ادب، دانش آموزی کرد، سپس به ایران آمد و به تدریس و موعظه پرداخت سخنرانیهای او در رادیو ایران در مسایل مذهبی، اجتماعی و اخلاقی بسیار

سودمند و شایان نگرش بود.

راغب اردبیلی Râgheb Ardabili

میریوسف اردبیلی از شاعران ایران و مردی عاشق پیشه بوده و شعرهایی زیاد در عشق و عاشقی سروده است. گویند در بستر مرگ دو بیت زیر را سروده و چشم از جهان فرو بسته:

ای دل قرار گیرنه وقت تپیدن است   ای دیده خون مبارکه هنگام دیدن است
می در قدح کنید حریفان و گل بجیب   رسم عزای مانه گریبان دریدن است

راغب اسکندر Râgheb Eskandar

از مردان سرشناس و خطیب بوده است، کتابی به نام (الاثرالذهبی مرحوم عطیه بک‌وهی) نوشته که شامل پژوهش‌های اوست. از مقاله‌ها و خطبه‌هایی که در علم و ادب و تاریخ و آثار و تربیت زنان نوشته، گردآوری شده است.

راغب اصفهانی Râgheb Esfahâni

ابوالقاسم حسین بن‌محمدبن مفضل‌بن‌محمد نامبردار به راغب اصفهانی، از استادان لغت، عربی، حدیث، شعر، نویسندگی، اخلاق، حکمت و کلام می‌باشد که امام فخررازی در کتاب اساس‌التقدیس، او را با غزالی برابر دانسته و یکی از امامان اهل سنت شمرده است، ولی برخی دیگر او را شیعه و معتزلی دانسته‌اند. تاریخ درگذشت وی، بنا به نوشته تاریخنگاران و فرهنگ نویسان در سال ۵۰۲ هجری است، ولی نویسنده هدیةالعارفین در سال ۵۰۰ نوشته است.

راغب کتاب‌هایی بسیار نوشته از آن جمله: تفسیر قرآن کریم که ناتمام مانده است و بیضاوی در تفسیر خود از آن سود جسته است، کتاب تفصیل‌النشأتین و تحصیل‌السعادتین، کتاب‌الذریعه الی مکارم‌الشریعه، درتصوف، کتاب محاضرات‌الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء، کتاب المفردات فی‌هزیب‌القرآن که شامل واژه‌های قرآن است، کتاب مقدمةالتفسیر و کتاب‌هایی دیگر نیز دارد.

راغب تبریزی Râgheb Tabrizi

نامش کلب‌حسین و دارای دیوانی است. برخی از آثار او در (نگارستان سخن) و (آتشکده آذر ص ۲۹) آمده است.

راغب تبریزی Râgheb Tabrizi

نامش کلب‌علی و خود از شاعران تبریز بوده و برابر نوشته کتاب (دانشمندان آذربایجان ص ۱۵۷) پس از کشتار تبریز به گیلان رفت و به دربار خان احمد پادشاه گیلان پیوست، ولی پس از مدتی در ضمن قصیده‌ای او را هجو کرد. دیوان شعری از وی به جای مانده است.

راغب شیرازی Râgheb shirazi

حسین بیک شاعری از شیراز بود و شعرهایی بسیار سروده که افسوس جز کمی از آن‌ها به جای نمانده است. بیت زیر از اوست:

صدنامه نوشتیم و جوابی ننوشتی — این هم که جوابی ننویسند جوابیست

راغب شیرازی Râhgeb Shirâzi

میرزا غلامحسین نامبردار به راغب شیرازی در آغاز سده حاضر (چهاردهم هجرت) می‌زیست و از شاعران نامدار شیراز بود. سه بیت زیر از اوست:

دمی در خلوتی با دلستانی — به از عمری است اندر گلستانی

تنم از مویه شد چون موی باریک — زتاب طره لاغرمیانی

چوکامم از حرم حاصل نگردد — نیازِ آرم سوی دیر مغانی

وی در سال ۱۳۰۳ هجری و ۱۲۶۳ خورشیدی در دهکده جهرم از کرانه‌های فارس درگذشت.

راغب قمی Râgheb Ghumi

راغب قمی یا راغب کاشانی - حکیم عبدالله پسرحکیم اسماعیل از دانایان سده یازدهم هجری بود و آغاز سده دوازدهم نیز زنده بود. وی در بیشتر دانش‌های روزگار خود

چیره بود و بسیار خوش خط بود و بیشتر خط را به خوبی می‌نوشت و شعرهای خوب می‌سرود. تخلص نخست او راغب بود، ولی پس از مدتی خود را به وحدت نامبردار کرد. دو بیت شعر زیر از اوست:

وحدت نتوانی چوعیانش دیدن — بادیده مجوی جسم و جانش دیدن

معشوق به شیرینی شکر خواب است — تا دیده نبندی نتوانش دیدن

راغب در اصل کاشانی بود، ولی چون بیشتر عمر خود را در قم گذرانید، به قمی نامبردار گشت.

برای برتخت‌نشینی شاه‌صفی نامبردار به شاه سلیمان دو مصرع گفته که با حروف ابجد، ۱۰۷۷ می‌شود و آن دو مصرع این است:

مژده‌ها از گلشن ایمان چو گل سرزد صفی — دم چو صبح ازنور رأی اهل حیدر زد صفی

که هر یک از دو مصرع می‌شود: (۱۰۷۷).

راغب در اصل کاشانی بود ولی چون بیشتر عمر خود را در قم گذرانید به قمی نامبردار گشت.

راغب یزدی Râgheb yazdi

نامش محمدسعید یزدی مال میری است و برابر نوشته (آتشکده یزدان ص ۲۹۰) به هند مسافرت کرده و در همان جا چشم از جهان فروبسته است. دیوانی دارد که شرح حالش در آن دیوان آمده (الذریعه، ج۹، بخش دوم، ص ۳۴۹).

رافع Rafea

رافع پسر لیث بن‌نصربن سیار، مردی انقلابی و از خاندانی بزرگ بود و در روزگار هارون الرشید در سمرقند نیابت داشت و به بهانه‌ای برکنارو زندانی گردید، ولی از زندان گریخت و حاکم سمرقند را کشت و در سال ۱۹۰ هجری برآنجا چیره شد و از فرمان هارون سرپیچید و خود ادعای خلافت کرد. هارون، حاکم عراق رابه جنگ او فرستاد و رافع در این جنگ شکست خورد و کارش به ناتوانی گرایید. پس ازمرگ هارون بین دو پسرش امین و

مأمون کشمکش درگرفت، رافع از مأمون امان خواست و مأمون به او امان داد و او و یارانش در سال ۱۹۴ بسوی او رفتند و مأمون آنان را بزرگ داشت و احترامی بسیارکرد. برخی گفته‌اند که لشگریانش بر وی شوریده وی را کشتند (برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به لغت نامه دهخدا به همین واژه).

رافع بن هرثمه Rafe e bneharthama

وی از خدمتگزاران قدیم امیرمحمد پسر طاهرطاهری واپسین فرمانروا از سلسله طاهریان بود، سپس به یعقوب لیث پیوست، ولی یعقوب، او را که ریشی دراز و چهره‌ای زشت داشت از خود راند. پس از کشته شدن خجستانی، یاران او گرد رافع‌بن‌هرثمه گرد آمدند و عمرولیث که از فتنه‌انگیزی خجستانی آسوده شده بود، گرفتار شورش رافع‌بن‌هرثمه شد. سرانجام والی خوارزم، رافع را شکست داد و سر او را برید و نزد عمرولیث فرستاد.

رافعی اسفراینی Rafei Esfarâyeni

عزالدین اسفراینی از سرکردگان اسفراین و از دانشمندان خراسان بود و هنری بسیار داشت و در روش ریاضی و حسابداری از دیگران ممتاز بود و با این همه دانایی، طبعی چون آب زلال داشت، چنان که دو رباعی زیر طبع او را آشکار می‌کند:

با جان جهان زجان سخن چون گنجد — آخر چه در این میان سخن چون گنجد
باکس زدهان تنگ او هیچ مگوی — زنهار در این سخن دهان کی گنجد
سودای تو آب زندگانی ببرد — نادیدن تو زیب جوانی ببرد
بی‌خدمتت ای جان جهان نزدیک است — تاجان سبکروح گرانی ببرد

رافعی نیشابوری Râfei Neyshâbori

در چهار مقاله عروضی در ردیف شاعران شاهان تبرستان پس از قمری گرگانی و پیش از کفایی گنجه‌ای نامش آمده و از همین جا پیدا است که وی از شاعران پایان سده چهارم و آغاز سده پنجم بوده است و نیز رافعی نیشابوری دیگری بوده است که از شاعران سده ششم که شرح حال و شعرهایش در مجمع‌الفصحا هست. پس دو رافعی نیشابوری بوده‌اند: یکی در

سده چهارم از شاعران شاهان تبرستان که شعری از او در دست نیست و دیگری در سده ششم که پس از معزی آمده است.

رامَ Râma

در اوستا این واژه به شکل رامن Raman و رام Rama به معنی صلح و سازش و آرامش به کار رفته است (یشت‌ها، جلد دوم، ص ۱۳۵-۱۳۴ ویسناهای 10/29 و 4/35 و 11/48)، در پهلوی رامشن Ramishn آمده و معنی آن همان آرامش و سازش است. همه جا او را با صفت خواستره Khvastra یعنی چراگاه و خوراک خوب بخشنده خوانده‌اند. شاید با نگرش به این صفت وظیفه و کار، رام شناخته شود:

نوید ستایش می‌دهم، آن را به جا می‌آورم از برای مهر دارنده دشت‌های فراخ، هزارگوش، ده هزار چشم، ایزدی که به نام خوانده شده، از برای رام چراگاه خوب بخشنده (یسنا، جلد یکم ۱۱۶ و یسناها ۳/I).

ایزد رام همیشه همراه ایزد مهراست و در اوستا نامش پس از مهر می‌آید، با اندکی ناهمسانی، بند سوم از یسناهای یکم در دیگر بخش‌های یسنا پی‌درپی می‌آید و مورد تازه‌ای جز آنچه که گفته شد از آن‌ها برنمی‌آید. هم چنین رام ایزدگاه با، باد نیز یاد شده و با همان کوتاهی و کمی ستوده شده است (یسناها 5/16) در ویسپرد نیز با صفت خواستره صفتی که همه جا به دنبال نامش آمده و پس از مهر ستوده شده است (ویسپرد، کرده 7/I) در، وندیداد آمده است:

ای آفریننده جهان جسمانی و ای مقدس بگو بدانم، کدام زمین در درجه نخست از همه خوشبخت‌تر است؟ اهورامزدا پاسخ داد و گفت: ای اسپیتمه زرتشت، زمین خوشبخت در درجه نخست جایی است که مرد پارسا در آنجا هاون Havan (ظرفی که در آن شربت هوم فراهم می‌کنند) در دست، برسم Barsam (شاخه‌های گیاهی مقدس) در دست، شیرگاو در دست بگیرد و به آواز بلند ایزد مهر دارنده دشت‌های فراخ و رام خواستر Râmakhvâstra را برابر آیین‌ها ستایش کند. (وندیداد فرگرد 1/3 در وندیداد اوستا).

دارمستتر Dârmesteter، رام ایزد را با ایزد باد یعنی وات Vata یکی دانسته است، ولی چنان که اشاره شد بایستی ایزد رام را از روی صفت مشهورش که همیشه به دنبال نامش می‌آید، شناخت و میان این صفت و صفت پرآوازه مهر ایزد، همانندی بسیار از دیدگاه دانستگی پدیدار است که با نگرش به همراهیشان در اوستا، دانستگی‌هایی پیدا می‌شود. می‌دانیم که صفت مشهور مهرایزد، و اوروگئوی‌ئی‌تی vouru-gaoyaiti است که به دارنده دشت‌های فراخ پچواک شده است. صفت مشهور رام ایزد نیز خواستر می‌باشد به معنی بخشنده چراگاه خوب در سر مهر یشت آمده است:

مهر دارنده دشت‌های فراخ ورام - کشتزار خوب بخشنده را می‌ستاییم. رام‌ایزد بیشتر چنان با حقیقت جور درمی‌آید که دستیار مهر ایزد باشد، چون نزدیکی و همکاریش با مهر هیچ گونه شایان تردید نیست، در حالی که به هیچ وجه چنین نزدیکی راباوات - وایو، ندارد که هر دو ایزد هوا و باد می‌باشند.

در تقویم مزدایی، رام نام روز بیست و یکم است و روز بیست ویکم در هر ماه به این ایزد سپرده شده است. در پهلوی رام Râme را، رام Râm و رامشن گفته‌اند. برابر روایت بندهش، گل خیری زرد ویژه این ایزد است (بندهش ۲۴/27).

در خرده اوستا در دوسی روزه از رام ایزد و وایو - زروان Zarvan یا زمان و ثواش Thwāsha که وی نیز چون وایو ووات، ایزد فضا و هواست با هم یاد شده به شرح زیر:

رام، بخشنده چراگاه خوب را می‌ستاییم، اندروای (وایو) پاک را می‌ستاییم، اندروای در بالا کارگر را که دیده‌بان آفریدگان دیگراست می‌ستاییم، ثواش بی‌زوال را می‌ستاییم، زروان، زمانه بیکرانه را می‌ستاییم، زمانه جاودانی را می‌ستاییم (خرده اوستا، دوسی روزه، بند ۲۱، ص ۲۰۱).

رام‌برزین Râmbarzin

نام یکی از سرداران خسروانوشیروان و مرزبان مداین بود. نوشزاد پسر انوشیروان هنگام بیماری پدر سرکشی آغاز کرد و انوشیروان به رام برزین نامه نوشت که سپاهی بیاراید و آن شورش را فرو نشاند و نوشزاد را دستگیر نماید.

رام‌برزین Râmbarzin

رام‌برزین یکی از پهلوانـان و نـاموران ایـران بـاستان و از هـمروزگاران خسـروپرویز ساسانی بود. وی حامل منشوری از شاه برای شاپور بوده است.

به منشور بر مهر برزین نهادَ	یکی در کف رام بـرزین نـهاد
بفرمود تا سـوی شـاپور بـرد	پرستنده و خلعت او را سـپرد

رام بهشت Râmbehesht

نام زن ساسان سرسلسله دودمان ساسانیان، وی دختر گوزهربازرنگی امیر استخر از امیران بازرنگان یا بـازرنگیان بـوده است (کـتاب ایـران بـاستان، پـیرنیا، ج ۳،ص ۲۵۳۰ و سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۱۳۴).

راوندی Râvandi

نجم‌الدین ابوبکر محمدبن علی‌بن سلیمان، از دانایان و نـویسندگان ایـران در سـده ششم هجری هـمروزگار سـلجوقیان، نـویسنده کـتاب راحـةالصـدور و آیـةالسـرور در تـاریخ سلجوقیان ایران و عراق که در سال ۵۹۹ هجری آن را نوشته و یک نسخه خطی از آن در کتابخانه ملی پاریس است و در سال ۱۹۲۱ میلادی در ۵۷۶ صفحه در لیدن چاپ شده است. وی اهل روستای راوند از کرانه‌های کاشان بوده و نزدیک به همه عمر خود را در عراق به سر برده. گویند بسیار خوش خط بوده و چندگونه خط می‌نوشته، به نسخه‌برداری کتاب‌ها سرگرم بوده، در سال ۵۷۷ هجری به استادی خط سلطان طغرل گماشته شده و از نزدیکان وی بوده است. پس ازکشته شـدن طـغرل بـه آسیای کـوچک رفـته و در سـال ۵۹۹ هـجری کـتاب راحةالصدور را در تاریخ سلجوقیان نوشته است.

راوندیان Râvandyan

گروهی ازمردم راوند خراسان که در زمان منصور خلیفه عباسی، پس از کشته شدن ابومسلم در سال ۱۴۱ هجری به خونخواهی ابومسلم برخاستند و در مرز ۶۰۰ تن از آنان به بهانه دیدار خلیفه به سوی بغداد رهسپار شدند و همین که وارد آن شهر شدند بسوی قصر

خلیفه یورش بردند و نزدیک بود منصور را از پای درآورند، ولی خلیفه گریخت و پنهان شد و راوندیان در پایانه دلیری با گماشتگان خلیفه مردانه به جنگ پرداختند و تا واپسین نفس پایداری کردند و همگی کشته شدند. راوندیه که بیشترشان از گروه برزگر بودند و برای احراز آزادی میهن خود و سرنگون ساختن حکومت بیگانگان برخاسته و دارای باورهای مذهبی ویژه‌ای بوده و برخی از باورهای مزدک را پذیرفته بودند و به تناسخ هم باور داشته و تازیان را به خلافت نمی‌شناختند و یکی از آهنگ‌های آنان گرفتن انتقام خون ابومسلم بوده است.

راونیری Râvniri

عمربن‌عبدالله نوه عبدالله خطیب ارغیانی (ارغیان از کرانه‌های نیشابور بود) نامبردار به ابوالعباس راونیری. او فقیه و دانشمند و پاکدامن و خوش سیرت و نیکوکار بود. او به نیشابور رفت و از امام ابوالمعالی فقه آموخت و سپس به زادگاه خویش بازگشت و نزد استادان بزرگی دانش آموخت. ابوسعد و ابوالقاسم دمشقی از وی روایت‌ها دارند. وی به سال ۵۳۴ هجری درگذشت.

راونیری Ravaniri

محمدبن‌عبدالله نوه عبدالله ارغیابی راونیری، فقیه نامی شافعی و مفتی نیشابور بود و نیز امامت مسجد عقیل را به عهده داشت. از ابوالحسن واحدی و احمدبن خلف و دیگران روایت دارد. در سال ۵۲۸ هجری درگذشته است.

راوی Râvi

فخرالدین محمد پسر محمدبن عمر از سفرنگ گران نامی و نویسنده تفسیر معروف (لسان‌التنزیل) است. وی بسال ۹۰۶ هجری درگذشته است.

راوی‌گروسی Ravi Grrosi

محمد نامبردار به راوی و با لقب فاضل از مردم گروس همدان و از تیره بایندری ترکمان بود که در سال ۱۱۹۸ هجری در گروس چشم به جهان گشود و در سال ۱۲۴۳ چشم از

جهان فروبست. راوی همان گونه که در آخر کتاب انجمن خاقان که نوشته خود اوست، گفته: پدرش در شانزده سالگی وی درگذشته و او هم گروس را ترک و به سیر و سیاحت در شهرهای ایران پرداخته، در هنگام پادشاهی فتحعلی‌شاه به تهران آمد و به وسیله فتحعلی‌خان صبا به حضور شاه شناسانده شد و او اجازه باریافتن پیدا کرده است. فتحعلی‌خان صبا، وی را چون جاحظ عجم شناسانده بود مراوای ستایشگر خاقان شد و در سلک غلامان دربار درآمد و در تهران و سفرها همراه شاه بود. راوی از سوی شاه کارگزار تکمیل دانش ادبی گردید و در سال ۱۲۳۴ به نگارش (انجمن خاقانی) که تذکره‌ای کامل است پرداخت و در مدت پنج ماه آن را بپایان رسانید. شعرهای زیر از اوست:

دل دیوانه کجا پند پذیرد مگرش — شکن زلف بتی نام کنم زندان را
گرنه از آتش دل خشک شدی دیده‌تر — خلق را گفتمی آماده شدن توفان را
شاید از دیده‌گریان مرا عذر نهد — هرکه بیند نظری آن دهن خندان را

* * *

از خوشی‌ها همه آغوش، تهی باید داشت — با غم روش اگر دیده در آغوش کنی
یار از یار فرامش نکند جهدی کن — که به آزار نه از یار فراموش کنی

راهب اصفهانی Raheb Esfahani

نویسنده کتاب آتشکده آذر می‌گوید: میرزا جعفرطباطبایی از سوی پدر، فرزند سیدالمعالی محمد رفیع نائینی و از سوی مادر از بازماندگان خلیفه سلطانی بود، او به بیشتر کمالات و به نیکی اخلاق نامبردار بود راهب با آن که به همه فنون شعری آگاه بود، ولی خود به ترتیب دیوان خود نپرداخته و پس از مرگش نیز دیوان وی گردآوری نشده و آنچه که نگاشته می‌شود، نویسنده کتاب آتشکده آذر از خود وی شنیده است. شعرهای زیر از اوست:

صد لاله شکفت از گل ما — داغ تو نرفت از دل ما

* * *

آسوده خاطران چمن را چه آگهی — از ناله‌ای که مرغ گرفتار می‌کند
تا دام بهر صید به صحرا فکنده‌اند — بال کبوتران حرم را بریده‌اند

راهب خم باده پیردیری بودست   پیمانه حریف گرم سیری بوده است
این مشت گلی که گشته خشت سرخم   می‌خواره و عاقبت به خیری بودست

راهب گیلانی Raheb Gilani

قنوجی گیلانی درباره او می‌گوید: دیرنشین صنم کده گیلان است و در ستایش بتان محبوب خوش بیان و شیوا زبان و سپس بیت زیر را از او نقل می‌کند:

چو نخل بی‌بر اگر فیض من به کس نرسد   برای سوختن آخر به کار می‌آیم

راهب مروزی Raheb Marvazi

صبری مروزی از مردم مرو بود و در آغاز راهب تخلص می‌کرد (نگاه کنید به واژه صبری مروزی).

ربنجنی Rabendjani

ابوالعباس فضل پسر عباس از مردم ربنجن Rabendjen و از شاعران پارسی‌گوی و نامور دوره سامانیان و همروزگار رودکی بوده و تا سال ۳۳۱ هجری زنده بوده، شعر بسیار سروده و برخی از شعرهایش در فرهنگها آورده شده است.

ربیعی فوشنجی Rabii Fushandji

صدرالدین خطیب با لقب خطیب فوشنج نامبردار به ربیعی، شاعر دربار ملک فخرالدین از پادشاهان کرت بوده، پس از مدتی مورد خشم پادشاه قرار گرفت و بزندان افتاد. از زندان اشعاری گفته و برای فخرالدین فرستاد که شاید او را بر سر رحم آورد، لکن پذیرفته نشده و در سال ۷۰۲ هجری در زندان درگذشت. مثنوی کارنامه را در زندان ساخته، مثنوی دیگری هم به نام کرتنامه ربیعی به روش شاهنامه دارد.

رپیثوینَ Rapithvina

ایزد نیمروز و ایزد ویژه فصل تابستان است. این واژه به معنی نیمروز و ظهر هنگام می‌باشد. در گاهشماری مزدیسنان شبانه روز به پنج هنگام بخش شده که به شرح زیر است:

هاونگاه - رپیتونیگاه - اُزیرنیگاه - اویسروتریمگاه و اشهینگاه. این پنج هنگام به ترتیب عبارتند از: بامداد - نیمروز - عصر - آغاز شب و نیمه شب. درباره این پنج هنگام و دعاهای مربوط به ایشان بایستی به مقاله‌های ویژه نگاه شود.

ولی هنگام ظهر تنها در تابستان بزرگ گاهشماری مزدیسنان وجود دارد و در زمستان از بین می‌رود، به این انگیزه که روزهای زمستان کوتاه می‌شود. در گاهشماری مزدایی سال به دو فصل تقسیم می‌شد: تابستان بزرگ و زمستان بزرگ که تابستان هفت ماه یعنی از آغاز فروردین تا آغاز آبانماه است و زمستان پنج ماه از آبانماه آغاز و تا پایان گاه یا پنج روز کبیسه پایان سال ادامه دارد. در زمستان، هاونگاه از آغاز روز شروع و تا عصر ادامه پیدا می‌کند و در این راستا در درازنای این پنج ماه نماز نیمروز ادا نمی‌شود.

هنگام نیمروز یا ساعت‌ها ویژه رپیثوین از نیمروز (ظهر) تا سه ساعت بعدازظهر ادامه می‌یابد. رپیثوین هم ایزد فصل تابستان است و هم ایزد نیمروز می‌باشد و در نماز که هرکدام به مناسبت موفقیت خوانده می‌شود. نمازی که هر روز، ظهر هنگام بایستی خوانده شود، ساخته شده از ۱۲ بند می‌باشد و در پیمایش این نماز آخشیج‌های نیک طبیعت، ایزدان و همه مزدیسنان ستوده و ستایش می‌شوند و در خواست آسایش، روزی فراوان، تندرستی می‌شود و خوانندگان نماز، خود را در آیین و کارهای نیک اعلام می‌دارند.

در جاهایی دیگر چند بار از دو ایزد دیگری که باریپثوین یاد شده‌اند (بندهش، - فصل ۲۵) از جمله در بند سوم آفرینگان رپیثوین و در بند هشتم از رپیتو نگاه و پس از بند دهم خورشید نشایش، جایی که از سه هنگام بزرگ شبانه‌روز و سه نماز آن یاد می‌شود. این دو ایزد همکار عبارتند از: فرادت فشو Frâdatafshu که ایزد نگهبان چارپایان کوچک می‌باشد و در لفظ به معنی پرورانندهٔ چارپایان خرد است و ایزد زنتوم Zantuma که ایزد ویژه ناحیه است، زیرا زنتوم از واژه زنتو به معنی ناحیه می‌آید (خرده اوستا، ۱۱) در پایان بنددهم از خورشید نیایش از رپیثوین و دو ایزد دیگر که همکارش هستند یاد می‌شود به شرح زیر:

به رپیثوین پاک و سرور پاکی ستایش و نیایش و آفرین و خشنودی. به فرادت فشو و به زنتوم پاک و سرور پاکی ستایش و نیایش و خوشنودی و آفرین. زرتشت از اهورامزدا پرسید: ای اهورامزدا، ای خرد مینوی، ای دادار جهان مادی، ای پاک، در زندگانی چه اندازه مزد

دریافت کند، چه اندازه مزد به پاداش رسد، چه اندازه است مزدی که از آنِ مرد شود؟ آن کسی که از برای خوشنودی ردرپیثوین - به ردرپیثوین درودهمی خواند، به ردرپیثوین نذر آورد، با دست‌های شسته، با هاون شسته، با برسم Barsam گسترده، با هوم گذاشته شده، با آتش افروخته، با اهون و اثیری سروده شده، در هنگامی که زبان از فشرده هوم Haoma تر شد و تن به کلام مقدس پیوسته است؟

اهورامزدا به زرتشت پاسخ داد، آن چنان که باد جنوبی رپیثوین وزیده، ای اسپنتمان زرتشت، سراسر جهان خاکی را رشد و نمو دهد و بپروراند و سود رساند و شادی‌آورد، به همان اندازه مزد در زندگانی دریافت کند، به همان اندازه است مزدی که از آنِ مرد شود (آفرینکان رپیثوین، ۳ تا ۶).

رزم‌آرا Razmârâ

سپهبد رزم‌آرا از افسران ارشد ارتش ایران در تیرماه ۱۳۲۹ خورشیدی به نخست‌وزیری رسید و پیش از ظهر ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ که برای شرکت در مجلس ختم آیت‌الله فیض به مسجد شاه رفته بود، در صحن مسجد یکی از افراد فرقه فدائیان اسلام به نام خلیل تهماسبی او را از پشت سر هدف گلوله قرار داد و در دم جان سپرد.

رسا Rasâ



دکتر قاسم رسا از دانایان و شاعران نامدار معاصر، در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در تهران زاده شد، دانش دبستانی و دبیرسانی و دانش‌های ادبی را در خراسان بپایان رسانید و در سال ۱۳۱۷ خورشیدی از دانشکده پزشکی تهران دیپلمه شد، چند سال به سمت سرپرستی بهداری خراسان گماشته شد و به سپس سمت بازرس عالی وزارتی سرگرم شد، افزون بر آن سمت ملک‌الشعرایی آستان قدس

رضوی را داشت و در جشن‌های مذهبی به سرودن قصیده‌ها و مناقب می‌پرداخت. دیوان اشعارش شامل ۶۰۰۰ بیت در تهران چاپ شده است، قطعه زیر واپسین اثر او در برآمدن نوروز سال ۱۳۴۱ خورشیدی است:

چوتابد آفتاب صبح نوروز — شوم شادان‌تر از ایام دیگر
بخود گویم که روزکامرانی است — ستانم از طبیعت کام دیگر
زدست ساقی دنیای فرتوت — شراب کهنه نوشم جام دیگر
چو مرغ بوالهوس برخیزم از بام — نشینم مدتی بربام دیگر
ولی غافل که از هستی نهادم — بسوی نیستی یک گام دیگر
رسافرصت غنیمت دان که ما را — نه هرشامی برآرد شام دیگر

رستم Rustam



رستم با لقب تهمتن بزرگترین پهلوان ایران باستان پسر زال و رودابه، نوه سام و مهراب امیرکابل، از خاندانهای بسیار بزرگ زابلستان، در روزگار پادشاهی منوچهر چشم به جهان گشود، در زمان کیقباد و کیکاوس و کیخسرو در جنگ با تورانی‌ها، دلیری‌ها و فداکاریهایی بسیار از خود نشان داد، برای رهایی بخشیدن کیکاوس که به دست دیو سفید گرفتار شده بود به مازندران رفت و در راه با هفت‌خوان یا هفت ماجرای بزرگ روبرو شد و همه را از پیش پای خود برداشت که آن را هفت‌خوان رستم گفته‌اند. اسفندیار به فرمان پدرش گشتاسپ به جنگ وی رفت و رستم در میدان نبرد با تیر دو شاخه‌ای هر دو چشم او را کور کرد. در زمان پادشاهی بهمن پسر اسفندیار، شغاد برادر رستم چاهی در سر راه برادر کند و درون آن را با نیزه و خنجر آکنده

ساخت و سر چاه را پوشانید. رستم با رخش درون چاه افتاد و شغاد را از میان چاه با تیر زد و خود جان سپرد. او را رستهم نیز گفته‌اند و شرح جنگ‌ها و دلاوریهای او در شاهنامه فردوسی به درازا بیان شده است.

رستم بیک Rustam beyk

پسر مقصود از امیران آق‌قویونلو در سال ۸۹۸ هجری علیه عموی خود بایسنقر پسر یعقوب که جانشین پدر شده بود برخاست و پسران شیخ حیدر صفوی، سلطانعلی و اسماعیل صفوی و دیگران را که در دژ استخر زندانی بودند رهایی بخشید و آنان را علیه بایسنقر برانگیخت و او را در نزدیکی اهر شکست داد و کشت، آنگاه برآن شد که سلطانعلی را نابود سازد و چهار هزارتن سپاهی به جنگ وی فرستاد، ولی صفویان با آن که بیش از ۷۰۰ تن نبودند مردانه جنگیدند و سلطانعلی کشته شد و برادرانش اسماعیل و ابراهیم به گیلان رفتند. در سال ۹۰۵ اسماعیل که بیش از ۱۳ سال نداشت به خونخواهی پدر و برادر خود برخاست و به فرمانروایی امیران آق‌قویونلو پایان داد.

رستم فرخزاد Rustam Farrukhzad

رستم فرخزاد یا رستم فرخ هرمزد از سرداران نامی ایران در زمان یزدگرد سوم ساسانی سپهسالار ایران بود. به فرمان یزدگرد به جنگ تازیان رفت و در سال ۱۳ هجری در جنگی که در قادسیه رخ داد کشته شد. در این جنگ فرماندهی لشگریان عرب با سعد بن ابی وقاص بود، جنگ چهار روز به درازا کشید و روز چهارم باد شدیدی با گرد و غبار بسیار بسوی سپاهیان ایران وزید که جایی را نمی‌دیدند و تازیان که پشت به باد بودند بر سپاه ایران پیروز شدند و رستم به دست آنان کشته شد.

رسن‌تات Rasastat

نام یکی از ایزدان مزدیسناست که درباره وی آگاهی چندانی در دست نیست. در اوستا بیشتر هنگام، نامش در کنار سه ایزد دیگر بنام‌های: ارت Art و چیستا Tchista و ارث Ereth امده است بدون آن که هیچ توضیحی داده شده باشد. این واژه اوستایی به معنی درستی و

دادگری است و چه بسا که به عنوان واژه‌ای تنها نیز در اوستا به کار برده شده است. شاید این ایزد یکی از یاوران ارت‌ایزد بوده باشد که از دیدگاه اهمیت در جایگاه سوم قرار داشته و در همین راستا در سفرنگ پهلوی اوستا نیز درباره‌اش چیزی یاد نشده، ولی تلفظ برابر بر ساخته دوچار دگرگونی شده و به صورت، رس‌اش تیش‌نیه Rasestishnih درآمده است (یشت هفدهم، مقدمه و بند ۶۲ یسنا، ها ۱۴/I و ۱۶/3 و ۱۶/7 و خرده اوستا، سی‌روزه کوچک، بند ۲۵).

رشنو Rashnu

در پهلوی رشن Rashn و در اوستا رشنو Rashnu می‌باشد. این واژه، صفت است به معنی دادگر و دادپرور. رشن در اوستا بیشتر با صفت رزیشت Razishta آمده به این روش: رشنو رزیشت Ràshnu-Razishta که این صفت پسین به معنی راست و درست می‌باشد (دارمستتر، جلد چهارم زنداوستا، ص ۱۶۸).

در اوستا در شمار یشت‌ها، یشت دوازدهم ویژه این ایزد است و به نام رشن یشت که یکی از یشت‌های کوتاه است با ۳۸ تا ۴۰ بند. رشن چنان که از نامش پیداست در اوستا از شمار ایزدان و ایزد دادگری و داد خوانده می‌شده است، ولی چنان که در زیر خواهد آمد وی را یکی از ایزدان سرای پسین و از داوران روز جزا می‌دانند که با میثر Mathra و سراش Sraosha یا سراشا Sraosha ایزدان سه‌گانه جهان پسین و داور ارواح می‌باشند.

در دوران پسین نگرش به این ایزد بسیار بود: ای رشن راست، ای پاک مقدس، ای دانایی که تو را برای یاری بخواهند می‌شتابی، وای رشنی که رهزنان را با نیروی خود می‌رانی، تو را ستایش و نیایش می‌کنم، چون هرگاه خشنود باشی، ما را نگهبان و پشتیبان خواهی بود، ای رشن راست، تو هرجا که باشی، درزمین و آسمان و افلاک و رودها و دریاها و کوهها، هنگام نیازمندی تو را می‌خوانیم، تو را به یاری می‌خوانیم و تو به یاری ما خواهی شتافت.در گاهشماری مزدیسنان، هژدهم هر روز نامزد است به ایزد رشن و رشن روز نامیده می‌شود. در خرده اوستا در دوسی‌روزه بزرگ و کوچک، بند هژدهم از این ایزد یاد شده و به او درود

فرستاده شده است.

ابوریحان بیرونی در فهرست روزهای ایرانی، این ایزد را رشن خوانده که در سغدی (رسن) و در خوارزمی همان رشن است. برخی از دانشمندان این ایزد را با حذف (ن) رش آورده‌اند، چنانچه اسدی توسی در (لغت فرس) آورده است. دوبیتی که در زیر آروده شده، یکمی از فردوسی و دومی از عنصری است که رشن را با حذف (ن) آورده‌اند:

چو هور سپهر آورد روز رش — تو را زندگی باد پدرام و خوش

درآمد درآن خانه چون بهشت — به روز رش، از ماه اردیبهشت

مسعود سعدسلمان که در وصف سی روزماه، سی قطعه ساخته در وصف رشن روز چنین گفته:

روز رشن است ای نگار دلربای — شاد بنشین و به جام می گرای

تاتوانی هیچ یک ساعت مباش — بی می شادی فزای غم زدای

می خور و در ساز گیتی دل مبند — ساز گیتی خود همی سازد خدای

رشیدالدین Rashiduddin

نگاه کنید به واژه ابوالفضل میبدی.

رشیدالدین فضل‌الله Rashiduddin Fazlollâh

خواجه رشیدالدین فضل‌الله از دانایان و نویسندگان و تاریخنگاران پرآوازه و نامدار ایران، در سال ۶۴۵ هجری در همدان چشم به جهان گشود، در فنون حکمت و پزشکی و ادب چیره دست شد. در زمان غازان‌خان و اولجاتیو و آغاز پادشاهی ابوسعید بهادر جایگاه وزارت داشت. کتاب جامع‌التواریخ رشیدی را در زمان اولجاتیو نوشت. در سال ۷۱۷ به سخن چینی و بدگویی خواجه علیشاه وزیر دیگر سلطان ابوسعید برکنار شد، چندی بعد دوباره او را به وزارت خواندند، ولی خواجه علیشاه وی را به کشتن سلطان محمدخدابنده اولجاتیو متهم ساخت و گفت فرزند خواجه رشید، شربت دار سلطان بود و او سلطان را زهر خورانده است. سرانجام بر نشان پافشاری و بدگویی وی در سال ۷۱۸ به فرمان ابوسعیدبهادر، خواجه رشیدالدین را در

سن ۷۳ سالگی در نزدیکی تبریز دونیمه کردند و پسر ۱۶ ساله‌اش را نیز کشتند. کتاب نامور او جامع‌التواریخ است و از آثار دیگر او مجموعه رشیدی است به زبان عربی شامل کتاب توضیحات در مسایل صوفیه و مفتاح‌التفاسیر در مسایل گوناگون چون: فصاحت قرآن و سفرنگ گران آن، لطایف الحقایق، الرسالةالسلطانیه و بیان الحقایق است.

رشید وطواط Rashid vatvât

رشیدالدین سعدالملک محمد پسر محمد عمر بلخی که به انگیزه کوچکی جثه او را وطواط گفته‌اند، از دانشمندان و نویسندگان و شاعران نامدار ایران، در مرز سال ۴۸۷ هجری در بلخ زاده شد و در آن شهر به فراگیری دانش و ادب پرداخت، سپس به خوارزم رفت و در خدمت سلطان آتسز خوارزمشاه درآمد و در همه مدت پادشاهی آتسز نویسنده ویژه و ندیم و ملک‌الشعرای دربار او بود. وی به فارسی و عربی شعر می‌سرود و در نثر فارسی و عربی چیرگی داشت و منشأت معروفی به فارسی از وی به جای مانده، کتابی هم به نام حدایق‌السحرفی‌دقایق الشعر در علم بدیع و صنایع شعری نوشته و رساله‌هایی نیز به فارسی و عربی نگاشته. دیوان اشعارش معروف است. ازنوشته‌های دیگر وی کتاب نثراللئالی من کلام امیرالمومنین علی که سخنان او را به نثر فارسی درآورده، دیگر منظومه‌ای در عروض فارسی شامل ۱۶ بحر از بحور عروضی است. وی در سال ۵۷۳ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

رشید یاسمی Rashid Yâsami

غلامرضا پسر محمد ولی از دانایان و ادیبان نامدار ایران، در سال ۱۲۷۵ خورشیدی در کرمانشاه چشم به جهان گشود، دانش خود را در کرمانشاه و تهران بپایان رسانید، زبانهای فرانسه، انگلیسی و عربی را نیز فراگرفت. در ادبیات و تاریخ و حکمت بررسی‌هایی بسیار کرد. در سال ۱۳۱۲ خورشیدی استاد ادبیات و تاریخ دانشگاه تهران شد، نویسنده و پچواک گرز بردستی بود، طبع شعر هم داشت و اشعاری نغز و شیوا می‌سرود، مقاله‌هایی فراوان از او در جراید و مجله‌ها درج شده و پچواک‌هایی از آثار نویسندگان بزرگ اروپا دارد از قبیل:

چنگیزخان - ایران در زمان ساسانیان و نوشته‌ها و پژوهش‌هایی هم به زبان فارسی دارد از جمله: ارداویرافنامه، احوال سلمان ساوجی، احوال ابن‌یمن، دیوان مسعود سعدسلمان. دیوان اشعارش که بسیار دلکش و خوب است چاپ شده است. وی در سال ۱۳۳۰ خورشیدی چشم از جهان فرو بست.

رضائی Razâi

به واژه عبدالعظیم رضایی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

رضا شاه پهلوی Rezâshâh Pahlavi



از پادشاهان معاصر ایران و برپاکننده سلسله پهلوی ایرانی، در ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ چشم بجهان گشود، در ۲۲ سالگی به خدمت نظام درآمد، در سال ۱۲۹۴ به فرماندهی نیروی شمال گماشته شد و پس از سرکوبی سرکشان شمال در سوم اسفند ۱۲۹۹ با شماری قزاق، تهران را گرفت و به نام سردار سپه فرماندهی کل قوا را عهده‌دار شد. تا سال ۱۳۰۲ خورشیدی به سمت وزارت جنگ و فرماندهی کل قوا خدمت‌هایی شایان کرد و دگرگونی‌هایی در سازو برگ آشفته کشور پدید آورد.

در چهارم آبان ۱۳۰۲ به نخست‌وزیری برگزیده شد، در همان روزگار، احمدشاه به اروپا رفت و در نهم آبان ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی پایان گیری پادشاهی قاجار را اعلام و احمدشاه را از پادشاهی برکنار و حکومت موقت را به سردار سپه واگذار کرد. در ۲۱ آذرماه ۱۳۰۴ مجلس مؤسسان برپا شد و پادشاهی ایران را به رضاشاه پهلوی سپرد. در ۲۸ آذر ۱۳۰۴ نخستین کابینه زمان رضاشاه برپا شد. در ششم دیماه فرمان انتخابات دوره ششم مجلس صادر گردید.

در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ آیین تاجگزاری انجام شد. این پادشاه خدمات گرانبهایی برای ایران انجام داد، نخستین کار او هنگامی که وزیر جنگ بود پدید آوردن ارتش نوین ایران بود. نیروهای انتظامی را با سازمانهایی تازه و اجرای قانون نظام وظیفه گسترش داد. سرکشان و یاغیان کشور را سرکوب نمود. و در هر جا شورش و فتنه‌ای که برپا بود منکوب نمود. اصلاحاتی در وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی پدید آورد. روز ۲۳ مهرماه ۱۳۰۶ نخستین کلنگ احداث راه‌آهن سراسری ایران را در ایستگاه تهران برزمین زد و در همان هنگام در بندر گز و خرمشهر هموار کردن راه‌آهن آغاز شد. دیگر کارهای او عبارت بود از: لغو کاپیتولاسیون، برپاکردن اداره سجل احوال، برپایی اداره ثبت اسناد، برپایی بانک‌ملی و بانک کشاورزی و چاپ اسکناس، برپایی دانشگاه، پدید آوردن کارخانه‌های برق، قندسازی و پارچه‌بافی و جز آن‌ها. بنا کردن ساختمان‌های باشکوه برای وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی، نصب بی‌سیم، آزادی زنان، اعزام دانشجو به اروپا، برپا کردن آموزشگاههای نوین، احداث‌راه‌های شوسه، پدید آوردن نیروی دریایی در خلیج فارس و دریای خزر، برپا کردن نیروی هوایی.

در سال ۱۳۱۳ خورشیدی بنا به دعوت کمال آتاترک به ترکیه مسافرت کرد و این سفر در زیاد کردن پیوندهای ایران و ترکیه بسیار موثر بود. روز سوم شهریور ۱۳۲۰ در جریان جنگ جهانی دوم، نیروهای روس و انگلیس به ایران یورش آوردند، منصور نخست وزیر وقت استعفا کرد و محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) نخست‌وزیر شد. روز پنجم شهریور فرمان متارکه جنگ به ارتش ایران داده شد، روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ رضاشاه از پادشاهی استعفا کرد و پادشاهی را به پسر بزرگ خود محمدرضا واگذار نمود و خود از راه اصفهان و یزد و کرمان به بندرعباس و از آنجا با کشتی به سوی بمبئی رهسپار شد و در آخر مهرماه به جزیره موریس وارد شده در چهارم مرداد ۱۳۲۳ در شهر ژوهانسبورگ از شهرهای آفریقای جنوبی چشم از جهان فروبست، جنازه او را به قاهره برده و در آنجا امانت گذاشتند. روز ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۹ جنازه را که با هواپیما از مصر به اهواز آورده بودند به وسیله راه‌آهن از اهواز به تهران انتقال داده شد و با احتراماتی شایان نگرش در آرامگاه ابدی وی در شهر ری به خاک سپردند.

رضاعباسی Rezâ Abbâsi



پسر علی کاشانی از نقاشان بزرگ و نامدار ایران در روزگار شاه عباس بزرگ، در مرز سال ۹۷۴ هجری زاده شد و در ۱۰۴۴ چشم از جهان فروبست. وی در نقاشی چنان چیره دست بود که روزی تصویر زیبایی را که ساخته بود به نظر شاه عباس رسانید و آن پادشاه بر دست وی بوسه زد.

رضاقلیخان هدایت Rezâghulikhân Hedâyat

از دانایان و شاعران نامدار ایران در روزگار ناصرالدین شاه قاجار. در سال ۱۲۱۵ هجری زاده شد، کتاب‌هایی زیاد دارد که پرآوازه‌ترین آن‌ها کتاب مجمع‌الفصحاء است که مدت سی سال در نوشتن آن وقت صرف کرد و در سال ۱۲۸۸ به نام ناصرالدین‌شاه به پایان رسانید. دیگر کتاب ریاض‌العارفین در شرح حال عارفان بزرگ که در سال ۱۲۶۰ نوشتن آن را به پایان رسانید. کتاب‌های دیگرش: فرهنگ انجمن آرای عباسی و متمم تاریخ روضة‌الصفا است. در سال ۱۲۸۸ چشم از جهان فروبسته، آرامگاهش در گوشه شمالی خیابان استانبول تهران است. کتاب مجمع‌العفحای او در سال ۱۲۹۵ هجری در تهران چاپ سنگی شده است. وی نیای مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) و معروف به لله‌باشی بوده است.

رضاقلی میرزا Rezâghuli mirzâ

پسر نادرشاه افشار، جوانی دلیر و بی‌باک بود، در بسیاری از جنگ‌ها همراه پدر خود بود. هنگامی که نادر برای گشودن هندوستان به آن سوی رهسپار شد، وی زمام کارهای کشور را به دست گرفت در این هنگام برخی از بدخواهان با و خبر دادند که نادرشاه در هندوستان

کشته شده است. رضا قلی‌میرزا برای آن که در کارهای پادشاهی مدعی پیدا نکند فرمان داد، تهماسپ را که در سبزوار بود با دو پسرش کشتند و این کار انگیزه خشم نادر شد. دیگر آن که در جنگلهای مازندران تیری به سوی نادر شلیک شد که دست او را زخمی کرد و کسی که این کار را کرده بود به دروغ گفت: رضا قلی‌میرزا او را براین کار برانگیخته است. برنشان این دو رویداد نادرشاه بفرزند خود بدگمان شد و در سال ۱۱۵۴ هجری فرمان داد هر دو چشم او را کور کردند. در سال ۱۱۶۰ که نادرشاه کشته شد، برادرزاده وی علیقلی‌خان برای آن که خود به پادشاهی برسد، رضا قلی‌میرزا با دو برادر دیگر او بنام‌های: نصرالله میرزا و امامقلی میرزا را کشت.

رضی‌الدین طالقانی Razyyuddin Tâleghâni

احمد پسراسماعیل پسر یوسف نامبردار به ابی‌الخیر و با لقب رضی‌الدین قزوینی طالقانی از بزرگان و فقیهان نامدار شافعی در نیمه دوم سده ششم هجری، مدتی درنظامیه بغداد تدریس می‌کرد، سپس به قزوین رفت و در همان شهر در سال ۵۹۰ هجری درگذشت. وی کتاب‌هایی درباره فقه و اصول دارد.

رضی‌الدین نیشابوری Razyyuddin Neyshâburi

از بزرگان و فقیهان نیشابور در سده ششم هجری نامبردار به رضی‌نیشابوری. وی به فارسی و عربی شعر می‌سروده و قصیده‌هایی در ستایش شاهان خانیه سروده است، افزون بر دیوان اشعار، کتابی به نام مکارم الاخلاق به زبان فارسی به او منسوب است. وی در سال ۵۹۸ هجری درگذشته است.

رفیع Rafia

عبدالرفیع حقیقت پسر کریم رفیع‌زاده حقیقت فرزند عبدالرفیع واعظ نامدار، در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در سمنان چشم به جهان گشود شش ماهه بود که پدر خود را از دست داد و سرپرستی او را عمویش محمدقاسم حقیقت و همسرش که خاله او نیز بود به گردن گرفتند. رفیع فراگیری دانش آغازین و میانه را در زادگاهش به پایان رسانید و نزد آیت‌الله شیخ

محمدصالح حایری مازندرانی که در سمنان به سر می‌برد شاگردی کرد. در سال ۱۳۳۵ به خدمت دولت درآمد و به تدریس پرداخت و در سال ۱۳۴۱ به تهران آمد و در شهرری و تهران به کار سرگرم شد و در سال ۱۳۵۵ بازنشسته گردید. دوره تخصصی تاریخ را در پیمایش خدمت اداری در دانشگاه ادبیات و علوم انسانی و رشته مدیریت اداری در مدرسه‌های بازرگانی گذرانید. رفیع از سال ۱۳۳۶ کوشش برای نوشتن آغاز کرد و با نگاشتن مقاله‌های پژوهشی در مجله‌های ارمغان، مهر، وحید، نیما، گوهر، تهران اکونومیست، آینده، دانشمند، هلال (چاپ پاکستان) بهره‌وری چشمگیری از خود نشان داد و چندی نیز عضو گروه تاریخ رادیوتلویزیون ملی ایران بود و چندی عضو هیأت مدیره و مدیر عامل نویسندگان و پچواک‌گران ایران و سرپرست انتشارات آفتاب حقیقت و دبیر مرکز پژوهش و نشر آزاداندیشان ایران بود. رفیع از نویسندگان پژوهشگر و پرکار و تلاشگر است و کتاب‌هایی ارزشمند نوشته از جمله: تاریخ سمنان - تاریخ قومس - تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان در ۱۲ جلد - تاریخ نهضت‌های ملی ایران در ۴ جلد - (ویراست کامل شیخ علاءالدوله سمنانی) - اقبال شرق - اعتقاد و دلبستگی عمیق ایرانیان به آیین کهن ملی - نگین سخن در ۶ جلد - جنبش زیدیه در ایران - قیام سربداران - سلطان العارفین با یزید بسطامی - آزاداندیشی و مردم گرایی در ایران - ایران از دیدگاه علامه‌محمد اقبال لاهوری - چاپ و نشر دیوان کامل فروغی بسطامی. رفیع در آغاز شاعری، شعرهای خود را با نام ستیغ‌البرز چاپ کرد و بعد با تخلص رفیع به سرودن شعر پرداخت. چند بیت شعر که درباره میهن سروده به شرح زیر است:

تا بر طریق مهروطن پا گذاشتیم ‏ ‏ ‏ سر را ز شور عشق به سودا گذاشتیم

در موج خیز فتنه و آشوب جاهلان ‏ ‏ ‏ مردانه پا به پهنه دریا گذاشتیم

ما را نبود و نیست هراسی ز دشمنان ‏ ‏ ‏ دانسته پا به صحنه غوغا گذاشتیم

در جستجوی جلوه آزادی وطن ‏ ‏ ‏ مال و مقام را به خسان واگذاشتیم

مائیم و سوز سینه و شور و نوای خویش ‏ ‏ ‏ شادی برای مردم رسوا گذاشتیم

غم شد نصیب ما زگران گوشی فلک ‏ ‏ ‏ روی دل از ملال به صحرا گذاشتیم

سـودی نـداشت گـفته مـا نـزد غـافلان / داغـی ز درد بـر دل دانـا گـذاشتیم

آسـودهایـم از ضـرر و سـود زنـدگی / تـا دست رد بـه سینه دنیا گذاشتیم

قانع شدیم از همه عالم به لطف دوست / لطف و عطای خلق به آن‌ها گذاشتیم

حـاصل نشـد چـو وعـده آزادی بـیان / ایـن آرزو بـه وعـده فـردا گـذاشتیم

بـیدل از آن شـدیم کـه در قـله (رفـیع) / دل را به شوق مهر وطـن جـاگذاشتیم

زین عشق دلفروز که پنهان بجان ماست / رسـمی بـرای مـردم شـیدا گـذاشتیم

رفیع لنبانی Rafie Lunbâni

رفیع‌الدین مسعود لنبانی اصفهانی شاعر نامدار ایران در واپسین سده ششم هـجری است، زادگاه او لنبان اصفهان است. وی فخرالدین زیدبن‌حسن حسینی از خاندان نقبای ری و قم و رکن‌الدین مسعود ساعد از آل ساعد (اصفهانی) و عمیدالدین اسعدبن نصر وزیر اتابک سعدزنگی را ستایش کرده است. دیوان او را شامل ده هزار بیت نوشته‌اند، ولی آنچه به جای مانده کمتر از این شمار است.

رفیعا Rafiâ

رفیعای نائینی از گویندگان سده یازدهم و از پیروان عرفان و تصوف بوده و شعرهای عرفانی زیبایی می سروده است. بیت زیر از اوست:

در کـعبه دگـر بـاده خـوری جـرم نـدارد / اندیشه مکن صاحب این خانه بـزرگست

رفیع‌الدین Rafiuddin

رفیع‌الدین تبریزی، محمدپسر احمد از پرآوازگان و اخترشناسان تبریز بود. کتابی به نام مفتاح الاسرار در احکام کلی زایش‌ها و قرانات و احکام طالع و پیوست‌های آن به نـام شـاه جهان نوشته است (دانشمندان آذربایجان، ص ۱۶۰).

رفیع‌الدین Rafiuddin

رفیع‌الدین کرمانی یا رفیع‌الدین بکرانی، زاده شده در ابهر و در کرمان مـی‌زیست. در

روزگار چیرگی غزان مرد و یا کشته شد، شعرهایی نغز و دلکش دارد و مردی دانا و ادیب بود.
رباعی زیر از اوست:

با چرخ ستیز، با فلک جنگ مکن — از زخم زمانه ناله چون چنگ مکن
در خاک، زر و در آب دریا گوهر — ضایع نگذارند تو دل تنگ مکن

رفیع‌الدین Rafiuddin

رفیع‌الدین نیشابوری از گویندگان واپسین سده چهارم و آغاز سده پنجم بوده و نویسنده تذکره عرفات، او را ستوده است. دو بیت زیر از اوست:

زسنبلی که عذارت برارغوان افکند — هزار سوز درین جان ناتوان افکند
بگو که تیر جفا بر که راست خواهی کرد — که ابروی تو خمی باز در کمان افکند

رفیع‌الدین Rafiuddin

واعظ قزوینی نویسنده کتاب ابواب‌الجنان از گویندگان سده یازدهم هجری است (به واعظ قزوینی نگاه کنید).

رفیع‌الدین جیلی Rafiuddin djili

ابوحامد عبدالعزیز پسرعبداالواحد، یکی از بزرگترین پزشکان و حکیمان ایران و ازمردم فیلمان بود. (فیلمان ازکرانه‌های جیلان =گیلان است). وی در پزشکی و فقه چیره بود و در دمشق به تدریس حکمت و فقه سرگرم بود، بعد سمت قاضی بعلبک و پس از آن هنگام گشوده شدن دمشق به وسیله ملک صالح عمادالدین اسماعیل به قاضی القضاتی گماشته شد، سپس بنابه بدگویی و گلایه مشتی نابخرد به فرمان ملک صالح در سال ۶۴۱ هجری کشته شد. وی کتاب اشارات و تنبیهات ابن‌سینا را شرح و کلیات قانون ابن‌سینا را خلاصه و کوتاه کرد. کتاب جمع مافی‌الاساتیدمن‌حدیث نبوی را نوشت.

رفیع شهرستانی Rafi e Shahrestâni

میرزا رفیع شهرستانی از گویندگان و بزرگان پرآوازه سده یازدهم و از ناموران

شهرستان بود. در روزگار شاه عباس در آغاز، حساب کشورهای صفویه را داشت و پس از مرگ پسرعموی خود میرزارضی، جایگاه نخست وزیری یافت و در زمان شاه صفی برکنار شد. پس از برکناری خود چنین سروده است:

مردودی دور ما زمقبولی به — فارغبالی ز قید مشغولی به

افسوس که شد آخر کارم معلوم — کز منصب روزگار معزولی به

و در مرگ شاه عباس چنین سروده:

از مردن شاه دین فلک شیون کرد — وزمهر فلک داغ به دل روشن کرد

در صبح عزا، چرخ گریبان بدرید — وزظلمت شب، پلاس در گردن کرد

رفیع شیرازی Rafie Shirazi

رفیع‌الدین مرزبان شیرازی یافارسی از گویندگان و بزرگان قدیم همروزگار حنظله بادغیسی و ابوسلیک گرگانی و به روایتی همروزگار سلجوقیان بود. شعرهای زیر از اوست:

چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیمرغ — خروس را نتوانست دید با افسر

* * *

از گل و سون نمود یار بنفشه — دایره شد گرد لاله زار بنفشه

روی دل افروز یار تازه بهارست — نیست عجب خاصه در بهار بنفشه

عارض معشوق و خط او به چه ماند — لاله گرفتست درکنار بنفشه

گوژ و نوانست و هم زشرم خط یار — سربه بر افکنده شرمسار بنفشه

طبع زبان از قفا کشیده برونش — تا نبرد نام خط یار بنفشه

دولت ما بین که گرد باغ رخ دولت — هم دل و جان می‌کند شکار بنفشه

زین غزل مرزبان چو سرو و صنوبر — سربه فلک برد از افتخار بنفشه

رفیع مروزی Rafie Marvazi

از گویندگان روزگار سلجوقیان خراسان بود و در والایی سخن از جوزا در گذشته بود و نیکویی و زیبایی کلام وی بساط نیکویی حور را در نوشته. اشعار زیر از اوست:

در عشــق اگــرنه ازســر افســربنهی ترسم که سـوی وصـل پـری پـربنهی
شرط است که چون در حرم عشق آیی زان پــیش کـه پـای درنـهی سـربنهی

* *

باز آمدم ای جان جهان بـا دل ریش و آورد بنزدیک تو درد و سر خـویش
من از پس و حاجت و نیاز اندر پیش وین درد که کم مباد هر ساعت بیش

* * *

ای روی خـوب تـو سـبب زنـدگانیم یکروزه وصـل تـو طـرب جـاودانـیم
بی‌یادگار روی تو گر یک نـفس زنـم محسوب نیست آن نفس از زندگانیم
درد نـهانی است مـرا از فـراق تـو ای شـادی و سـلامت و درد نـهانیم

رفیع مشهدی Rafie Mashhadi

حسن‌بیک قزوینی زاده نامبردار به رفیع مشهدی از گویندگان و شاعران سده یازدهم بود. در آغاز به بلخ رفت و در خدمت قدر محمدخان به کتابداری سرگرم بود و سپس داماد عبدالعزیزخان شد. در نویسندگی چنان نام آور شد که شاه جهان به خواهش و درخواست او را به هند فرا خواند و او فراخوانی شاه جهان را پذیرفت و مدتی در خدمت او به احترام و آرامش در ردیف منشیان دربار بود، ولی به سخن چینی و بدگویی دشمنان مورد خشم قرار گرفت. شعرهای زیر از اوست:

نگه گرم تو بـا اهـل هـوس بسیار است شعله را میل به آمیزش خس بسیار است
عمراگر خوش گذرد زندگی نوح کم است ور به ناخوش گذرد نیم نفس بسیار است

رفیعی Rafii

رفیعی کاشانی یا میرحیدرمعمایی ازسادات کاشان و از خدمتگزاران دربار اکبرشاه هند و در فن تاریخ و معما سرآمد مردم زمان خود بود. وی در نزد پادشاهان ایران و هند احترامی زیاد داشت. در سال ۱۰۰۷ هجری زنده بوده و سرانجام در کاشان چشم از جهان فرو بست. شعرهای زیر از اوست:

ستم مکن به غلامی که بارها او را فروختند به عیب گریز پاییها

* * *

من آن نیم که گویم از این جنس‌ها که هست
جنسی که هست از همه بهتر از آن من

جان برادری تو، ز تو هرچه بهتر است
به هر چه هست جان برادر از آن من

قرض پدر که از همه پیش است از آن تو
وجهش که هست از همه کمتر از آن من

آن چار باغ خرم مرهون از آن تو
آن یک دوباغ کهنه بی در از آن من

ملک نفیس خالصه شهر از آن تو
املاک هیچ نفع نیامد از آن من

داهی که شیرداده به بابا از آن تو
واهی کزوست خون دل مادر از آن من

آن مادیان که داشته صدکره زان تو
آن استران کودکش نر از آن من

آن گربه سمور شکاری از آن تو
این قاطر چموش لگدزن از آن من

از سقف بام یا به ثریا از آن تو
وین خانه خراب و قدیمی از آن من

رفیق اصفهانی Rafigh e Esfahani

ملاحسن رفیق اصفهانی که در سال ۱۲۱۲ هجری چشم از جهان فروبسته، دارای طبعی نمکین و سیرتی والا داشت و در شعرشناسی و شاعری پایه‌ای ارجمند داشت. شعرهای

زیر از اوست:

کجاست آن که پیامی ز دوستان برساند؟
کجاست آن که به جسم فسرده جان برساند؟

نشان یار به من آرد و به جانب یارم
نشانی از من بی‌نام و بی‌نشان برساند

نسیم کو؟ که به بلبل شمیمی آورد از گل
مسیح کو؟ که توانی به ناتوان برساند

دونامه کرده‌ام انشاز شکروشکوه به سویش
بگویمش که به او هر یکی چسان برساند

غرض که قصه شوق مراز خطه کاشان
به اصفهان و به یاران اصفهان برساند

زتاب تشنگی آن را که جانش آمده برلب
که آب زندگی و عمر جاودان برساند

رفیقی Rafighi

رفیقی آملی از گویندگان دربار اکبرشاه و نژاد و تبارش ایرانی بود و در آمل زاده شده. وی به هندوستان سفر کرد و در اکبر آباد ماندگار شد. بیت زیر از اوست:

زخم شمیشر جفای تو به مرهم بستم   تا از او چاشنی درد تو بیرون نرود

رفیقی تفرشی Rafighi e Tafreshi

میرزا محمدعلی از سخنوران سده سیزدهم و از سادات و از کرانه قم بود. سالها در اصفهان به دانش اندوزی پرداخت و در دانش ریاضی چیرگی یافت و گاهی هم شعر می‌سرود که از آن جمله است:

در طرف چمن مرغ دل آرام نگیرد   پیداست که غیر از هوس دام ندارد.

* *

شب آدینه و من مست و صراحی در دست   وای بــر مـن اگـر از ره عسسـی بـرخـیزد

* * *

کـند دیـوانـه را زنـجیر عـاقل مـی‌ندانسـتم   که از زنجیر زلف آن پری دیوانه خواهم شد

رکن‌الدوله Ruknuddulah

ابوعلی حسن پسربویه از پادشاهان خاندان بویه. هنگامی که برادرش عمادالدوله در فارس فرمان می‌راند، وی به گروگان در نزد مرداویج بـه سـر مـی‌برد. پس از کشـته شـدن مرداویج به فارس رفت و با یاری برادرش، اصفهان، کاشان، ری و همدان را گرفت و پسرخود خسروفنا را که بعدها به عضدالدوله لقب یافت، جانشین خود نمود. همدان، ری و قزوین رابه پسر دیگرش فخرالدوله و اصفهان را به مویدالدوله پسر سوم خود واگذاشت. ابـوالفـضل‌بن عمید وزیر او بود. وی در سال ۳۶۶ هجری پس از ۴۴ سال فرمانروایی در سن ۷۰ سالگی چشم از جهان فروبست.

رکن‌الدوله Ruknuddulah

محمدتقی میرزا برادر ناصرالدین شاه، مدتی فرمانروای خراسان و سـرپرست بـاشی آستان قدس رضوی بود.

رکن‌الدین Ruknuddin

پسر شمس‌الدین از پادشاهان کرت. وی به لقب پدرش شمس‌الدین نامبردار شد و او را شمس‌الدین کهین نیز گفته‌اند. در سال ۶۷۷ هجری پس از مرگ پدرش جانشین وی شد. در سال ۶۹۶ پسرش فخرالدوله که مدت هفت سال به فرمان پدر زندانی بود به کمک سردار مغول، نوروز نام از زندان رها شد و پدرش را از پادشاهی برکنار کرد و خود به جای وی نشست. رکن‌الدین در سال ۷۰۵ چشم از جهان فروبست.

رکن‌الدین Ruknuddin

ابن‌رفیع‌الدین کرمانی که پدر و پسر هر دو شاعر بودند. رکن‌الدین از گویندگان سـده

هفتم و دانشمندی پرهیزکار بود و همروزگار حمداله مستوفی. مستوفی در ستایش او شعری سروده و فرستاده به مطلع زیر:

جهان فضل و هنرجان نطق رکن‌الدین　　زهـی نـظیر تـو چشـم زمـانه نـادیده

رکن‌الدین Ruknuddin

ابوالمظفرملک ارسلان، پسرطغرل پسرمحمد پسرملکشاه سلجوقی که نزدیک به ۱۶ سال پادشاهی کرد و در ۵۸۱ هجری درگذشت. وی پادشاهی دادگر و مهربان و آسان‌گیر بود و چشم‌پوشی فراوان داشت.

رکن‌الدین Ruknuddin

رکن‌الدین اسپهبد کبود جامه که با مغولان ساخت و با سلطان محمد خوارزمشـاه از درب مخالفت درآمد و سرزمین‌های از دست رفته خود را باز پس گرفت.

رکن‌الدین Ruknuddin

خواجه رکن‌الدین عمیدالملک وزیر شاه شیخ ابواسـحاق و پسـرقاضی شـمس‌الدیـن محمود صائنی وزیر است. عبیدزاکانی از ستایشگران او بود و از جمله چکامه‌ای با مطلع زیر درباره وی دارد:

خدا یگان جهان رکن دین عمیدالملک　　کـه بـنده نـام دعـاگـویی شـما دارد

رکن‌الدین خود مردی شاعر و دانا بود. دو بیت زیر برابر بیاض خطی بسیار نفیس که تاریخ آن ۷۸۲ هجری است و در کتابخانه شهرداری اصفهان نگهداری می‌شود به شرح زیر:

ترسابچه‌ای که هرکه در شهر　　سـرمَست مـی‌مغانه اوست
خـاصیت آب زنـدگانی　　در خـاک شـرابـخانه اوست

* * *

ساروان رادوش گفتم ماه بی‌مهرم کـجاست　　گفت کان محمل‌نشین در کاروانی دیگر است
گفتم از دورش توانم دید؟ گفت از من مپرس　　کان زمام اکنون به دست ساروانی دیگر است

رکن‌الدین Ruknuddin

خورشاه علاءالدین محمد واپسین شاه از فرمانروایان الموت بود. وی به دست هولاکو اسیر شد و در سپاه منکوقاآن به خِدمت و کشتار و چپاول پرداخت و بعدها به انگیزه ناسازگاری با سران سپاه، او را در رود جیحون غرق کردند.

رکن‌الدین Ruknuddin

(درویش) فرمانروای سبزوار بود. وی در سال ۷۷۸ هجری به فارس رفت و از شاه شجاع یاری خواست و به کمک او به خراسان برگشت و سبزوار را گرفت و خطبه و سکه به نام وی خوانده و زده شد.

رکن‌الدین Ruknuddin

رکن‌الدین رازی از شاعران و گویندگان ایران بود. بیت زیر از اوست:

روشن نگشت سوزدل ما به هیچ کس در گوشه فراق، غریبانه سوختیم

رکن‌الدین Ruknuddin

رکن‌الدین سجاسی از بزرگان صوفیه در سده هفتم بود و شیخ اوحدالدین کرمانی از مریدان وی به شمار می‌رفت.

رکن‌الدین Ruknuddin

سلطانشاه پسرقاورد پسر چغری بیک از سلجوقیان کرمان بود.

رکن‌الدین Ruknuddin

علاءالدوله ابوالمکارم احمد پسر ملک شرف‌الدین سمنانی از بزرگان و ناموران صوفیه و همروزگار سلطان ابوسعید اولجایتو بود. وی در سال ۷۰۴ هجری زاده شد و مورد احترام همه بزرگان و شاهزادگان روزگار خود بود.

رکن‌الدین Ruknuddin

صاین هروی اصفهانی از گویندگان و دانشمندان روزگار شاهرخ پسر تیمورلنگ بود.

(به رکن‌الدین هروی نگاه کنید).

رکن‌الدین Ruknuddin

صلاح کرمانی وزیر اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعدبن‌زنگی. وی بعدها برکنار شد و عمیدالدین ابونصراسعد به جای وی برگزیده شد. سعدی دو بیت زیر را درباره او سروده:

اگر بر هر سرکویی نشیند چون تو بت‌رویی بجز قاضی نمی‌دانم که نفسی پارسا ماند
جمال محفل و مجلس امام شرع رکن‌الدین که دین از قوت رایش به عهد مصطفی ماند

رکن‌الدین Ruknuddin

غورشاه پسرمحمد خوارزمشاه و از سلطان جلال‌الدین کوچکتر بود و از سوی پدر فرمانروایی عراق را داشت. وی در کرمان، ری و اصفهان خدمت‌هایی شایان نگرش و درخشان نمود و باسپاه مغول در دژ فیروزکوه جنگید و سرانجام شکست خورد و اسیر شد، او را به پیش فرمانده سپاه بردند، فرمانده گفت که پیش او زانو بزند و رکن‌الدین تن درنداد و مغولان او را کشتند (۶۱۷ هجری).

رکن‌الدین Ruknuddin

رکن‌الدین قبایی از گویندگان نامی زبان پارسی در سده هفتم و استاد پوربهای جامی و از شاگردان اثیرالدین اومانی بود. دوبیت زیر از غزلی است که به خواجه معزالدین طاهر پیشکش نموده:

چه شد امسال آخر ای مخدوم که من رنج دیده مظلوم
بعد ده سال حق برین دولت گشتم از هر قرار دل محروم

رکن‌الدین Ruknuddin

قمی (قاضی) از گویندگان همروزگار کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی و از فرزندان دعوی دارقمی بود. وی در نظم و نثر تازی و پارسی استاد بود و گفته‌اند: سه چهار هزار بیت شعر دارد، ولی جز اندکی از آن‌ها به جای نمانده.

رکن‌الدین Ruknuddin

مبارک، دومین امیر از امیران قره‌ختائیان کرمان و پسر براق حاجب برپا کننده آن دودمان بود. وی در سال ۶۳۲ به فِرمان اوکتای به فرمانروایی کرمان رسید و در سال ۶۵۰ هجری پس از هژده سال فرمانروایی کشته شد.

رکن‌الدین Ruknuddin

محمد خوافی از نامداران و دانشمندان و بزرگان سده نهم و مورد احترام و بزرگداشت بزرگان معاصر خود بود. مرگ وی به سال ۸۳۸ هجری در هرات روی داد.

رکن‌الدین Ruknuddin

رکن‌الدین محمود خواهرزاده سلطان سنجر و جانشین او در خراسان بود. برخی از نوکران سنجری او را در نیشابور کور کردند.

رکن‌الدین Ruknuddin

محمود پسر ملک نصرالدین پادشاه سیستان بخشی از تاریخ سیستان به نام ملک نصرالدین و دو پسرش رکن‌الدین و نصرالدین بین سال‌های ۶۷۵ و ۶۸۰ هجری پرداخته شده است.

رکن‌الدین Ruknuddin

ملک‌رکن‌الدین تاج‌الدین دومین امیر از آل کرت که در سال ۶۷۷ هجری برابر ۱۲۷۸ میلادی بر تخت‌شاهی نشست و در سال ۶۸۲ هجری برابر ۱۲۸۳ میلادی درگذشت.

رکن‌الدین Ruknuddin

یوسف شاه پسر اتابک نصرت‌الدین احمد پسرالب‌ارسلان که پس از مرگ پدر مدت شش ماه در لرستان حکومت کرد و با مردم به دادگری و انصاف رفتار نمود. و در سال ۷۱۴ هجری درگذشت.

رکن‌الملک Ruknulmolk

سلیمان‌خان شیرازی پسرمحمدکاظم و نوه امام وردی‌بیک در سال ۱۲۵۴ هجری در شیراز زاده شد و در سال ۱۳۳۱ بدرود زندگی گفت. وی در سال ۱۲۷۶ از سوی دولت کارگزار بحرین گردید و در ۱۲۷۸ به تهران بازگشت و در سال ۱۲۷۹ به سمت منشی‌گری ظل‌السلطان به اصفهان رفت و در سال ۱۲۹۶ که ظل السلطان در اصفهان بود، وی نایب‌الحکومه او بود. رکن‌الملک شاعری نامدار و نویسنده‌ای بزرگ بود و در شعر (خلف) تخلص می‌کرد. بناهایی زیاد از او به یادگار مانده است.

رمزی Ramzi

نامش محمدهادی و از شاعران کاشان بود. در پسین سده یازدهم و آغاز سده دوازدهم می‌زیست و تذکره نصرآبادی را او نوشته است. هنگامی که این کتاب را می‌نوشت در اصفهان بود. این شعرها از اوست:

رمزی زکریم اگر خبر دار شوی — از بهر عطای اوگنهکار شوی
جز این که که‌کنی گناه و احسان خواهی — مستوجب رحمت به چه کردار شوی

* * *

بترس از ناوک آه فقیران در دل شبها — مگو تیر هوایی برنشان هرگز نمی‌آید

رمضان Ramazan

ابن‌محمد از نواده‌های ساعاتی خراسانی است که شاعری نامدار بود رمضان پزشکی دانا و ادیبی شاعر بود و به منطق و دانش‌های آن روز دانایی کامل داشت و خطی بسیار زیبا می‌نوشت. دانش پزشکی را از رضی‌الدین ابی‌الحجاج و دانشِ ادبی را از تاج‌الدین زیدالکندی فراگرفت. در دانش موسیقی چیرگی داشت و عود را نیکو می‌نواخت. وی در سال ۶۱۸ درگذشت.

روحانی Rohâni

ابوبکر محمدسمرقندی از شاعران سده ششم هجری ایران است. وی یمین‌الدوله بهرامشاه را ستایش کرده است. شعرهایی از او به جا مانده که در وصف قلم به روش نغز

سروده است:

...چون منقار او تر می‌شود

چشم و گوش اهل معنی درج گوهر می‌شود

تا ب... سخن را آب حیوان در جهان

همچو ذوالقرنین اندرتیرگی در می‌شود

عقل جادو کار دور اندیش رنگ‌آمیز را

بندکردن باد را از وی مصور می‌شود

او چه غواص است یارب، زانکه چون او غوطه خورد

نورجان در بحرظلمت آشناتر می‌شود

روح عطار Roh Attar

از شاعران شیراز که همروزگار خواجه حافظ و سلمان ساوجی بوده و اتابک افراسیاب را که از اتابکان لرستان بوده ستایش کرده است.در اشعارش گاه روح و گاهی روحی تخلص می‌کرده. نسخه خطی دیوانش که شامل غزلیات عرفانی و پندواندرز می‌باشد در کتابخانه ملی است.

روحی Ruhi



شیخ احمد روحی کرمانی پسرآخوند ملامحمد جعفر از دانشمندان کرمان، در سال ۱۲۶۳ هجری زاده شد. پس از پایان فراگیری دانش و آموختن زبان انگلیسی با شماری دیگر از آزادیخواهان برای مبارزه علیه خودکامگی برخاست و از پیشگامان خیزش مشروطیت ایران به شمار آمد. در سال ۱۳۰۰ هجری و ۱۲۶۰ خورشیدی با میرزاآقاخان کرمانی از تهران به اسلامبول رفت و در آنجا به نزد

سیدجمال‌الدین اسدآبادی راه یافت، چندی پس از آن میرزارضای کرمانی نیز به اسلامبول رفت و در خانه روحی نشیمن کرد، پس از بازگشت میرزا رضا کرمانی به تهران و کشتن ناصرالدین شاه، دولت ایران از دولت عثمانی خواستار شد که شیخ احمد روحی و میرزاآقاخان کرمانی و میرزاحسن‌خان خبیرالملک را دستگیر و روانه ایران کنند. شهربانی اسلامبول این سه تن را به ایران فرستاد و آن‌ها را در تبریز زندانی کردند و سپس به فرمان محمدعلی میرزا جانشین مظفرالدین شاه در سال ۱۳۱۴ هجری و ۱۲۷۴ خورشیدی هر سه تن را سر بریدند و پوست سرآن‌ها را پر از کاه کرده به تهران فرستادند.

رودابه Rodâbah

دختر مهراب پادشاه کابل، مادر رستم پهلوان باستانی ایران، بنابر داستان شاهنامه، زال پسر سام، او را به زنی گرفت و رستم از او زاده شد.

رودکی Rudaki

ابوعبدالله جعفرپسر محمد از شاعران بزرگ و نامدار ایران، همروزگار سامانیان، در سال ۲۶۰ هجری در رودک که دهکده‌ای در نزدیک سمرقند بوده زاده شده، برخی از تاریخنگاران گفته‌اند که کور مادرزاد بوده و برخی دیگر براین باورند که بعدها نابینا شده. وی در بیشتر دانش‌ها دست داشته، دارای سرشتی بلند و آوازدلنشین بوده، رود را خوب می‌نواخته، نخستین کسی است که به شعر فارسی روش و دستور معین داده و در گونه‌های شعر چون: قصیده، غزل و رباعی استاد بوده و شعرهایی زیاد در جستارهای گوناگون چون مدح و رثاء و داستان و پند و حکمت سروده و از این رو به استاد شاعران و شاه شاعران نامبردار شده و چون رونق شعر فارسی از روزگار وی آغاز شده، او را نخستین شاعر فارسی زبان گفته‌اند. در دولت سامانیان به ویژه امیرنصربن احمدسامانی جایگاه و درجه عالی داشته، اشعار بسیار گفته و داستان کلیله و دمنه را به نظم کشیده. شمار اشعار او را یک میلیون و سیصدهزار بیت گفته‌اند که جز اندکی از آن به جای نمانده، ابیاتی هم از مثنوی کلیله و دمنه او باز مانده است. در پایان زندگی از نظر پادشاه افتاد و دچار تنگدستی شد، ولی در زمانی که به خوشی زندگی

می‌کرده، ۲۰۰ غلام داشته و صد شتر در زیر بنه او بوده. وی در سال ۳۲۹ چشم از جهان فرو بسته است.

روشنک Rushanak

نام دختر داریوش هخامنشی بود که همسر اسکندر شد. اسکندر پس از آن که خانواده داریوش را به اسارت برد، او را به زنی گرفت.

رویین‌تن Royintan

لقب اسفندیار پسر گشتاسپ، شاه کیانی بود که وصف او در، واژه اسفندیار آمده.

رُهّام Ruhham

رهام پسر گودرز از پهلوانان باستانی ایران که در جنگ دوازده رخ، بارمان را کشت پس از کیخسرو به خدمت لهراسپ شاهنشاه ایران، عزیز و ارجمند بود و از سوی او به فرمانروایی ری، اسپهان و فارس تا مرزهای شوشتر و اهواز گماشته شد. وی حکمرانی همدان را به داریوش فارسی داده بود و او را بر سر پادشان کلدانی که در بابل تا ارمن و عمان حکمران بودند فرستاد. وی بلشازار حاکم را کشت و آن کشور را بچنگ آورد و به فرمان شاه، پادشاهی بابل تا بیت‌المقدس به وی واگذار شد. چون لهراسپ به کوشش دانیال‌نبی دین موسوی داشت و مردم بنی‌اسرائیل را رعایت می‌کرد، از نو بیت‌المقدس و مسجداقصی را آباد کرد و خرابی‌های بخت‌النصر را بازسازی نمود. رهام از دلاوران و نامداران گیتی بود و در زمان کیخسرو جنگ‌هایی مردانه نمود.

رهی Rahi

محمدابراهیم اصفهانی نامبردار به قصاب در سال ۱۲۲۶ هجری درگذشته است از گویندگان و شاعران اصفهان بود. بیت زیر از اوست:

تاکی بود به حسرت چشمم به راه ماهی یارب مباد هرگز چشم کسی به راهی

رهی Rahi

سلطانعلی بیک تهرانی نواده علی‌قلیخان شاملو از گویندگان و شاعران سده یازدهم هجری بود دو بیت زیر از اوست:

از خرابی می‌گذشتم، منزلم آمد بیاد — دست و پا گم کرده‌ای دیدم دلم آمد بیاد
سربهم آورده دیدم برگهای غنچه را — اجتماع دوستان یکدلم آمد بیاد

رهی Rahi

مولانا شاه محمود از گویندگان و نقاشان سده دهم و مشهدی بود و رهی تخلص می‌کرد و به روش قدیمیان شعر می‌گفت. رباعی زیر از اوست:

آن شوخ که در وادیه درمان ندهم — مردن زغمش به صدجهان، جان ندهم
چون غمزه او خوش است باریش دلم — صد کعبه به یک خار مغیلان ندهم

رهی شیرازی Rahi Shirazi

به مجد همگر نگاه کنید.

رهنما Rahnama



غلامحسین پسر حاج میرزاعلی محمد از دانایان و دانشمندان ایران، در سال ۱۲۵۹ خورشیدی در شیراز چشم به جهان گشود، برای ادامه آموختن دانش به تهران آمد و دانش خود را در آموزشگاه دارالفنون بپایان رسانید و دانش ریاضی را در نزد حاج‌نجم‌الدین فرا گرفت، سپس در دارالفنون و مدرسه عالی نظام و دارالمعلمین به تدریس پرداخت. در سال ۱۳۱۳ خورشیدی، استاد دانشگاه تهران

شد و مدتی هم سرپرستی دانشکده فنی را داشت و چندی بعد نیز وزیر فرهنگ شد. وی در ریاضیات و هیأت و فیزیک کتاب‌هایی دارد که مورد سودجویی دانشجویان امروز نیز قرار می‌گیرد. وی در سال ۱۳۲۵ خورشیدی در تهران چشم از جهان فروبست.

رهنما Rahnamâ



زین‌العابدین پسر شیخ‌العراقین، مازندرانی و نوه آیت‌الله شیخ‌زین‌العابدین مازندرانی از دانایان و نویسندگان نامدار ایران، در سال ۱۲۷۳ خورشیدی زاده شده، دانش‌های خود را در رشته: فلسفه، اصول، کلام، عرفان و فقه‌اسلامی به پایان رسانید. زبانهای: عربی، ترکی، فرانسه و انگلیسی را فرا گرفت. نخستین **مقاله**‌های او در روزنامه ادبی سیاسی نوبهار ملک‌الشعرای بهار انتشار یافت. در سال ۱۳۰۵ خورشیدی با تصویب نامه هیأت دولت وقت به سمت مدیر و صاحب امتیاز نیمه رسمی ایران گماشته شد. در سال ۱۳۰۱ خورشیدی به سمت ریاست یک هئیت ویژه سیاسی و اقتصادی به اروپا رفت. در سال‌های ۱۳۰۵ و ۱۳۰۷ دو نوبت از شهرری به نمایندگی مجلس شورایملی برگزیده شد. در سال ۱۳۰۹ به سمت معاونت وزارت سودرسانی همگانی (فوایدالعامه) و سپس به معاونت وزارت کشور و بعد به نیابت نخست‌وزیر گماشته شد. در سال ۱۳۲۳ به سمت وزیر مختار ایران در لبنان، سوریه و خاور اردن برگزیده شد. از کتاب‌های نامور او: کتاب پیامبر است که در ایران آوازه‌ای بسیار دارد و شاید در مرز ۵۰ بار به چاپ رسیده و به زبانهای فرانسه و انگلیسی نیز پچواک و چاپ شده است، دیگر داستانی به نام ژاله که در روزنامه ایران چاپ شده و نیز کتاب امام حسین است که در مجله سپید و سیاه در چندین نوبت به چاپ رسید.

ریاض همدانی Reyâz Hamadâni

میرزاجعفر نامبردار به ریاض از شاعران و نویسندگان ایران همروزگار فتحعلی‌شاه و محمدشاه قاجار بود، در اخترشناسی و حساب و هندسه چیره دست بوده و به فارسی و عربی شعر می‌گفته. کتابی به تقلید گلستان سعدی و پریشان قاآنی نوشته به نام (گنج شایگان) مقاله‌هایی هم به روش بدیع‌الزمان همدانی نگاشته است. غزلیاتش در تهران به چاپ رسیده است.

ریاضی Reyâzi



دکتر عباس ریاضی کرمانی پسر شیخ غلامحسین کرمانی از دانایان و نویسندگان ایران بود. وی استاد اخترشناسی، در دانشکده علوم دانشگاه تهران تدریس می‌کرد. در سال ۱۲۸۶ خورشیدی چشم به جهان گشود، دانش خود را در تهران در رشته ریاضی به پایان برد. در سال ۱۳۱۱ به فرانسه رفت و از دانشگاه پاریس درجه دکترای دانش ریاضی گرفت، سپس به ایران بازگشت و ازسال ۱۳۱۷ در دانشگاه تهران به تدریس پرداخت. وی در هیأت و اخترشناسی کتاب‌هایی نوشته است و گاهشماری ایران را هم هر سال منتشر می‌کرد.

ریاضی Ryazi

امام‌الدین ریاضی پسر مولانا لطف‌الله مهندس درگذشته به سال ۱۴۵ هجری از گویندگان سده ۱۲ هجری بود. بیت زیر از اوست:

رگ گل کرد آن گلچهره هر تار نهالی را　　　از این اندیشه، گلها داغ شد پرسینه قالی را

ریذوبه Rizobah

نام یکی از پهلوانان و دلاوران روزگار پیشدادیان یا کیانیان.

ذ

ذ ز

زئوتر Zaotar

در دوران پسین آیین زرتشتی برای روحانیت هفت جایگاه پدید آمد که هر کدام به ترتیب جایگاهی والا و پایین داشتند. زئوتر یا زوت پیشوای بزرگ و در جایگاه بالاتر از هفت موبد قرار داشت و بر کارهای مذهبی دیده‌بانی می‌کرد. در اوستا چندین بار به ویژه در یشت‌ها، زرتشت به این عنوان خوانده شده است (SBE, IV - XXIII, P.63 - 64 - 78 - 79). این زئوتر بعدها به نام موبد موبدان یا موبدان موبدِ نام گرفت.

زئوش Zaosha

در جدول نام‌های یشت سیزدهم، این نام یک بار و آن هم هنگامی که فروشی پسرش به نام پئوروبنگه Pouru,bangha ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۲۵/27).

زئیریت Zairita

این نام در یشت سیزدهم در جدول نام‌های پارسایان و نام‌آورانی که فروشی آن‌ها ستوده شده، یک بار از وی یاد شده، جایی که فروشی پسرش داونگه Davangha ستوده شده است (یشت سیزدهم ۹۶/24). در جایی که از وی یاد شده، پیش از نام وی از سه پسر زرتشت و یکی دیگر از یکان نزدیک خاندان زرتشت سخن رفته، گمان می‌رود که این پدر و پسر نیز از نزدیکان خاندان زرتشت باشند.

زئی‌ری‌چی Zairitchi

این نام از زنان پارسایی است که در یشت سیزدهم به فروشی‌اش درود فرستاده شده است. در بند ۱۳۹ از یشت سیزدهم از ده زن پارسا و نامور یاد شده که یکی از آن‌ها زئی‌ری‌چی است که به معنای زردرنگ است.

زئیری وئیری Zairi Vairi

در تاریخ حماسی ایران، این پهلوان بزرگ، دارای ارزش و ارجمندی فراوانی است، هرچند در اوستای کنونی از وی به درستی چیزی در دست نیست، ولی در یک حماسه با

ارزش به زبان پهلوی به نام (ایاتکارزریران = یادگار زریر) شرح پهلوانی‌ها و دلاوری‌ها و مرگش آمده است که چسان در میدان‌های نبرد، دلاوری‌ها می‌نمود به ویژه در جنگ با تورانیان - خیونان چسان دلاوری‌ها نمود و سرانجام با تیغ زهرآگین ویدرفش جادو کشته شد. در اوستا نامش به معنی دارنده جوشن زرین است، پسر کی‌لهراسپ و برادر کی‌گشتاسپ و پسر نامدارش بستور Bastvar (بست وئیری Basta-Vairi) نام دارد که میراث دلیری را از پدر ارث برده بود.

در یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 24/۱۰۱) و پس از وی کسانی یاد شده و فروشی‌شان ستوده شده است که از روی نامشان در می‌یابیم که بیشتر مردان پیکارگر و جنگاور بوده‌اند، ولی از یشت پنجم آگاهی‌هایی فراوان‌تر از وی در می‌یابیم. وی از برای آناهیتا در کنار رود دائی‌تیا Daitya قربانی کرده و آیین مذهبی به جای آورده و درخواست نموده تا در میدان جنگ بر دشمنان دیوپرست خود چون هومیک Humayaka و پ اچ اینگه - اشت‌کان Peotcheingha - Ashtokana چیره شده و آنان را براندازد و ایزد آناهیتا وی را کامیاب می‌کند و این دلاور زرین جوشن، آنان را در کارزار شکست می‌دهد (یشت پنجم 26/۱۱۴-۱۱۲).

در همین یشت بی‌درنگ از یکی دیگر از دشمنان زریر نام برده شده است که وندرمئی‌نیش Vandaremainish نام دارد و این همان (اندریمان) در شاهنامه است که برادر ارجاسپ (اَرجَتْ اَسْپَ) شناسایی شده و به دست اسفندیار کشته می‌شود. وی برای ایزد آناهیتا قربانی کرده، و آیین ستایش به جای می‌آورد (جایی که وی قربانی می‌کند در کنار دریای وئوروکش Vourukasha (فراخکرت) می‌باشد) وی از ایزد آناهیتا درخواست می‌کند تا به کوی ویشتاسپ وزئیری وئیری در میدان جنگ پیروز شده و آنان را از میان بردارد و کشورهای آریایی و سپاه ایران را نابود و ویران سازد، ولی ایزد آناهیتا درخواست او رابرآورده نمی‌کند و کامیابش نمی‌سازد. (یشت پنجم 27/۱۱۷-۱۱۶).

در نامه‌های پهلوی نامش بیشتر با کی‌گشتاسپ همراه است، هرچند که کی‌گشتاسپ دارای چند برادر بوده، ولی از میان این برادران تنها زریر دارای جایگاهی والا و ارجمند بود.

(مینوخرد 67/27). زریر نیز همانند برادرزاده‌اش اسفندیار، در جنگ‌های مذهبی برای گسترش آیین نقشی به سزا داشته که در خورنگرش است، چنان که جان خود را نیز برای این پراکندن و گسترش دادن آیین بربادِ داد.

وی به همراه اسفندیار برای بردن دین زرتشت به کشورهای دیگر، با سپاهی گران به کشور هروم Hrum = روم و هند رفتند و کوشش‌ها ودلاوریهایی بسیار نمودند. (بندهش - ۲۹/3) برای آگاهی بیشتر از شرح حال این دلاور به فرهنگ نام‌های اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد دوم، ص ۵۷۰-۵۶۲ نگاه کنید).

زاب Zâb

زاب یازدهمین پادشاه از پادشاهان کیانیان پس از نوذر بود. در داستان شاهنامه و خدانیامک نام این پادشاه آمده است.

زاب تهماسپ Zâba e Tahmâsp

از پادشاهان کیانی ایران وی پسر تهماسپ و پدر کیقباد نخستین پادشاه کیانی بود. بنا به نوشته مجمل‌التواریخ و القصص، زاب پسرتهماسپ بود. فرزندان دیگر زاب نوذر بود که پدر توس و گستهم است. در جای دیگر مجمل‌التواریخ آمده: پارسیان زاب تهماسپ را (زو) خوانند و برخی گویند پسر نوذر بود و حقیقت آن است که پسرتهماسپ پسر منوچهر بود و در تاریخ تبری آمده که منوچهر بر این پسر خشم گرفت و او از پدر بگریخت به جایی دور و او را زنی بود که از خویشاوندانش بود و نامش مادرک. پس زاب از وی زاده شد، چون منوچهر شنید از پسر خویش خشنود گشت و وی را نزد خود فرا خواند و او را در نبیره منوچهربودن تردیدی نیست و زاب بالایی و زاب پایینی به نام او نامیده شد.

زابلشاه Zabulshâh

زابلشاه پدر زن جمشید پیشدادی بود. در مجمل‌التواریخ والقصص آمده: پسر جمشید، تور بود از پریچهر دختر زابلشاه و دو پسر دیگر داشت که از دختر ماهنگ پادشاه، چین که نام یکی از هتوال Hutvâl و نام دیگری همایون بود (مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۲۵).

زابی Zâbi

زابی یا زابی‌ها یکی از چهار دولت آریایی است که پس از جدا شدن آریانها از مردمان دیگر هند و اروپایی چهار دولت برپا کردند که یکی از آن‌ها دولت زابی‌ها بود.

زاتسپرم Zâtesparam

یکی از دانشمندان و نویسندگان دوره عباسی و دستور (dastvar = فرمانروا، صاحب مسند) سیرجان کرمان و برادر منوچهر دستور Dastvar (فرمانروا، - صاحب مسند) زرتشتی بوده است کتاب‌های برگزیده او به نام و برگزیده‌های زاتسپرم از کتاب‌های دینی پهلوی است که شامل نزدیک به ۱۹/۰۰۰ واژه پهلوی می‌باشد. دستور مزبور بین سال‌های ۸۸۱ تا ۹۰۰ میلادی دستور سیرجان و کرمان بوده است.

زادشم Zdsham

نام پدرپشنگ Pashang نیای افراسیاب پادشاه توران، ولی از نوادگان فریدون، پادشاه پیشدادی بود.

زاذان Zâzân

عبدالله پسر زاذان نامبردار به ابی‌عمر از خاندان زاذان قزوین است که سرسلسله ایشان زاذان ابی‌عمر و کندی تابعی است. وی به بغداد رفت و برای مردم حدیث گفت. وی درباره مخلوق نبودن کلام خدا حدیثی آورده است.

زاذان فرخ Zâzân Farrukh

زاذان فرخ سرپرست نگهبانان خسروپرویز بود که در اجرای فرمان او درباره کشتار همگانی زندانیان، سرباز زد و برعلیه خسروپرویز برخاست.

زاذان فرخ Zâaân Farrukh

یکی از بزرگان ایران به هنگام فروپاشی ساسانیان بود و با دستیاری پوس فرخ و دو برادرش، خیزش ایرانیان را علیه شهر وراز، سردار نامبردار ایرانی رهبری کرد. شهر وراز که به

آهنگ پادشاه شدن با هرقل (قیصرروم) ساخته و اردشیر پادشاه خردسال ایران را کشته بود، سرانجام به دست ایشان کشته شد.

تبری می‌گوید: دو برادر از نگهبانان ویژه برای کشتن شهر وراز یا شهر براز (فرخان) هم پیمان شدند و زاذان فرخ پسر شهریاران و بسیاری از بزرگان ایشان را در انجام نقشه خویش یاری کردند.

زاذویه Zâzoyah

زاذویه فرمانروای سیستان بوده در آغاز اسلام. تبری می‌گوید: در زمان عمر پس از گشوده شدن مصر، پادشاهی اسلام استوار شد، ولی در پاره‌ای از کرانه‌ها، مردم بر امیران دست نشانده خلیفه می‌شوریدند، چنان که مردم مصر بر (اجل) و مکرانیها بر (راسل) و اهل سجستان = سیستان بر زاذویه.

زاذویه Zâzoyah

زاذویه مرزبان سرخس بود و با عبدالله خازم که به دستور عبدالله پسر عاصر به آهنگ گرفتن سرخس آمده بود، پیمان سازش بست. بلاذری Balazori می‌نویسد: زاذویه مرزبان، سرخس به‌ابن‌خازم پیشنهاد سازش کرد و پیمان داد که زنان سرخس را به او تسلیم کند و از مردان ۱۰۰ تن مسلمان شوند. ابن‌خازم پذیرفت و دختر خود زاذویه را برای خود برداشت و نام او را، میثا Mitha گذاشت، ولی زاذویه خود را برای مسلمان کردن نامزد نکرد و عبدالله خازم به خشم آمد و پیمان سازش را شکست و شهر را گرفت.

زاذویه Zâzoyah

سرپرست خدمتگزاران و از مردان بزرگ و نیرومند روزگار یزدگرد سوم ساسانی بوده است.

زاذی Zâzi

از بزرگان ایران در واپسین روزگار سلسله ساسانی است. تبری می‌گوید: پس از کشته

شدن فیروز پسر مهران بخشش (نواده انوشیروان)، زاذی که از بزرگان بود به نصیبین در باختر شتافت و فرخزاد یکی از نواده‌های دیگر کهرا را که از هنگام کودکی که شیرویه برادران خود را می‌کشت، به دست زاذی در آن جا در دژی به نام قلعه‌سنگی پنهان شده بود به تیسفون برد و فرمانروایی او را استوار ساخت.

زاری Zâri

زاری یکی از شاعران شیراز بود که شعرهایی پرسوز می‌سرود. این بیت از اوست:

زآتش عشق نه تنها جگرم می‌سوزد   بسکه بگریسته‌ام، چشم ترم می‌سوزد

زاری Zâri

زاری از شاعران ایران در سده نهم هجری است. میرعلیشیرنوایی می‌گوید: زاری از خوش طبعان تازه است: بیت زیر که مطلع است از اوست:

چو سیل، اشک زچشم پرآب می‌آید   دودیده بر سرآن چون حباب می‌آید

زاری Zâri

محمدقاسم مشهدی از شاعران ایران و از مردم شیراز بود. تقی‌الدین کاشی درباره او می‌گوید: وی از مردم شیراز و تربیت یافته اصفهان است. وی به زیادی مال و خواسته از مرتبه شاعران بالاتر رفت و در آخر حال درب شاعری و ادب بر روی خود بسته و همواره به بازرگانی و داد و ستد سرگرم شد و نزولخوار شد تا آن که در سال ۷۹ گروهی که آزمندی به مال و خواسته او داشتند، کینه او را در دل گرفته و چند زخم بر وی زدند و او را کشتند و فرمانروای آن جا، کشندگان وی را کشت. اشعار خوب و پسندیده او کم است و دیوانی از او در دست نیست. چند بیت زیر نمونه‌ای از شعرهای برگزیده او است:

آلوده دامنیم و به صدعیب از این جهان   رفتیم مست، تا کرم او چه می‌کند

* * *

هوس تیغ تو کردیم، بریدی از ما   صیدآهوی توگشتیم، رمیدی ازما

ای که شمشیر کشیدی و نکشتی ما را انتقام گنه خویش کشیدی از ما
گرمی خویش به زاری مفروش ای مجنون این متاعی است که صدبار خریدی از ما

زازا Zaza

تیره‌ای از ایرانیان در میان کردها. روانشاد رشید یاسمی می‌گوید: در سده بیستم پژوهش پژوهشگران به اینجا انجامید که در میان کردها یک تیره ایرانی هم هست به نام گوران زازا که کرد نیستند و آنان لهجه‌ای دارند به نام زازائی.

زاکانی Zakani

عبدالله با لقب نظام‌الدین از بزرگان خاندان بنی‌زاکان قزوین است و شعرهایی نغز و دلکش دارد و رساله‌هایی بی‌مانند، حمدالله مستوفی درباره وی می‌نویسد:

۱- اینکه او از جمله وزیران بزرگ بوده، ولی در هیچ کتابی بدان اشاره نشده است.

۲- لقب این شاعر بزرگ نظام‌الدین بوده در صورتی که در آغاز بیشتر نسخه در پیشگفتارهایی که بر آن نوشته‌اند، وی را نجم‌الدین عبیدزاکانی یاد کرده‌اند.

۳- نام شخصی شاعر، عبیدالله و عبید تخلص شعری اوست. خود او نیز در تخلص یکی از غزل‌های خود می‌گوید:

گرکنی با دیگران جوروجفا باعبیدالله زاکانی مکن

۴- عبید در هنگام نوشتن تاریخ گزیده که نزدیک به ۴۰ سال پیش از مرگ اوست به اشعار خوب رساله‌های بیمانند خود پرآوازه بوده است. در تذکره دولتشاه سمرقندی چند داستان درباره عبید و مشاعره‌های او با جهان‌خاتون شاعره و سلمان ساوجی و یادکرد نوشته‌ای از او به نام شاه شیخ ابوالحاق در علم معانی و بیان و چیزهای دیگر هست. درگذشت، عبیدزاکانی را تقی‌الدین کاشی در تذکره خود، سال ۷۷۲ دانسته و صادق اصفهانی در کتاب (شاهد صادق) آن را در زیر رویدادها، سال ۷۷۱ آورده است. آنچه روشن و آشکار است، وی در سال ۷۶۶ هجری زنده بوده و مرگ او بین سال‌های ۷۶۸ تا ۷۷۲ رخ داده است. عبید از نابغه‌های بزرگ ایران و شخصی تا یک اندازه همانند به نویسنده بزرگ فرانسوی ولتر است و از کتاب‌هایی که

از او به جای مانده آشکار می‌کند که بیشتر آهنگ او انتقاد از سازوکار زمان خود به زبال هزل و خوش طبعی و شوخی بوده است. گردآمده شعرهای او که به جای مانده و در کلیات وی به چاپ رسیده از ۳۰۰۰ بیت بیشتر نیست.

زاکانی Zâkâni

عمر با لقب شرف‌الدین از دانشمندان کارگزار و از خاندان بنی‌زاکان قزوین است.

زاکانی Zâkâni

محمد با لقب رکن‌الدین پسرشرف‌الدین از دانشمندان کارگزار خاندان بنی‌زاکان قزوین است. امام رکن‌الدین زاکانی به خراسان رفت و در نزد امیر جرماغون راه یافت و با دلیل و برهان، معقول و منقول اهل شیعه را ملزم گردانید.

زال Zâl

زال از پهلوانان باستانی ایران، سردار منوچهر، پسر سام و پدر رستم پهلوان نامی است. زال زر، هم‌گفته شده. وی هنگامی که زاده شد، موهای سرش سپید بود، پدرش وی را بالای کوه البرز گذاشت که خوراک مرغان و ددان شود. پیرفرزانه و خردمندی که در آن کوه زندگی می‌کرد به نام، سئن‌مرغ Saena,maregha (سیمرغ شاهنامه) او را نزد خود برده، پرورش داد. سام پس از سال‌ها برنشان خوابی که دید به جستجوی فرزند شتافت و آن پیر جهاندیده، زال را به او سپرد. زال که از سئن‌مرغ لقب دستان گرفته بود، پهلوانی دلاور شد و رودابه دختر مهراب شاه کابل را به زنی گرفت و رستم از او زاده شد (شاهنامه).

زاماسپ = ژاماسپ Zâmâsp

(نگاه کنید به واژه جاماسب در همین واژه‌نامه).

زاماسپ Zâmâsp

زاماسپ پسر فیروز و برادر قباد (کواذ) پادشاه ساسانی همروزگار خیزش مزدک. وی پس از آنکه برادرش قباد در نتیجه زمینه‌چینی‌ها و دسیسه‌ها برکنار شد، چندی پادشاه ایران

بود، ولی قباد از زندان گریخت و به دربار هیتالیان پناه برد و با ایشان پیمانی بست و لشگری از آن‌ها گرفت و به ایران بازگشت و بدون جنگ و خونریزی دوباره به پادشاهی رسید و برادر خود زاماسپ را برکنار کرد و سرکوبی شورشیان و زمینه چینان پس از برکنار زاماسپ روی داد. زاماسپ که به دادگری و مهربانی مشهور است نمایشی از کوشش‌ها و نیروی خویش نداد و چون یاران و پشتیبانان دلاوری، برای خود ندید، بهتر آن دانست که برکناری اختیار کند و تاج و تخت را به برادر واگذار نماید. دینوری، ثعالبی و فردوسی می‌نویسند: که کواذ (قباد)، ژاماسپ را بخشید و از سزا دادن او چشم پوشی نمود.

زاماسپ Zâmâsp

زاماسپ یا ژاماسپ و آذر افروزگر، دو برادر تنی شاپور ساسانی بودند و در کرانه‌های اردستان (بیت عربابه) فرمانروایی می‌کردند (بیت عربابه در نصیبین و دجله قرار دارد).

زاماسپ قاضی Zâmâsp ghâzi

زاماسپ قاضی یکی از دادستان‌های دادگستری دوره ساسانی است که نامش در کتاب ماذیکان هزاردادستان (گزارش هزار فتوای قضایی) آمده است (پچواک ایران در زمان ساسانیان، ص ۷۶).

زاهد Zâhed

زاهد یکی از فرمانروایان خاندان هکاری (کردستان) بود که در سال ۹۹۵ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

زاهد Zâhed

پسرشیخ حسن ایلکانی و برادر سلطان اویس است. خواندمیر می‌گوید: در سال ۷۰۳ هجری، امیر زاهد که برادر سلطان اویس بود از بام کوشک اوجان در حال مستی افتاده و جان سپرد.

زاهد Zâhed

زاهدبن محمد پسر نظام قاضی زاهد بهاری از بزرگان طریقت بود. وی خدمت شرف‌الدین احمدمنبری رسیده و با او دیدار می‌کرده است و درباره برخی مسایل پرسش‌هایی از شرف‌الدین کرده و شرف‌الدین پاسخ داده و پاسخ‌های خود را در رساله‌ای کوتاه و کم به نام (اجویه) گردآوری کرده است.

زاهد Zâhed

احمد پسرحسین با کنیه ابوبکر در گذشته به سال ۳۳۷ هجری از پارسایان و دانایان به نام شیراز است. از کرامات پارسایی‌های او داستانهایی شایان نگرش گفته شده، زیستگاه او زاویه بود که از نی‌های باریک و شکسته ساخته شده بود و هرگاه میان آن نی‌ها شکافی می‌افتاد او با شاخه‌ای از نی آن شکاف را پر می‌کرد. آرامگاهش در زاویه و زیارتگاه اهل دلان می‌باشد.

زاهد Zâhed

محمدبن داودبن‌سلیمان نیشابوری در گذشته به سال ۳۴۲ هجری. سمعانی درباره او می‌گوید: محمدبن داودبن سلیمان نیشابوری با کنیه ابوبکر، دانشمندی نیک‌سیرت و پارسا و خداشناس بود. وی سفرهایی بسیار کرده و از دانشمندان همروزگار خود، دانش فراگرفته است.

زاهد Zâhed

محمدبن عبدالله دینار با کینه ابوعبدالله، دانشمندی بزرگ از نیشابور بود. وی از ریاست و جایگاه دوری می‌گزید و به کسب سرگرم بود. با صبر و قناعت روزگار می‌گذرانید و بیشتر به مستمندان و فقیران رسیدگی می‌کرد. وی در سال ۳۳۸ هجری درگذشت.

زاهدگیلانی Zâhad Gilâni

شیخ زاهد گیلانی به نام تاج‌الدین ابراهیم پسر روشن از عارفان و زاهدان نامی ایران و از مردم گیلان بود. شیخ صفی‌الدین اردبیلی نیای پادشاهان صفوی مرید او بوده است. وی در

سال ۷۰۰ هجری در سن ۸۵ سالگی چشم از جهان فرو بسته است.

زاهد آهوپوش Zâhed e Ahoposh

درویشی وارسته و پارسا و دارای کرامت بود، پیش‌بینی‌های او همه درست بود. خواندمیر در روضةالصفا می‌گوید: سلطان محمود غزنوی برآن بود که به سرکوبی ابوعلی‌سیمجور بشتابد، در بین راه شنید که چنین درویشی با کرامت و پیشگویی درست کردار به نام زاهد آهوپوش هست. چون سلطان محمود به درویشان و صوفیان ارادت داشت به حسنک میکال گفت می‌خواهم به دیدار این درویش بروم، ولی حسنک که منکر این گروه بود و دل خوشی از آن‌ها نداشت ناگزیر سخن سلطان را پذیرفت و با هم به دیدار آن درویش رفتند. سلطان با نیازی تمام با زاهد دیدار کرد و از شنیدن سخنان صوفیانه وی ارادت سلطان به او بیش از اندازه زیاد شد و فرمان داد از سکه‌ها و جنس هرچه بخواهد به او بدهند. زاهد دست به هوا بلند کرده و مشتی زر مسکوک بر کف سلطان نهاده و گفت: کسی که از خزانه غیب همانند این زرها تواند گرفت به مال و زر آفریده چه نیازی دارد. محمود شگفت‌زده شد و آن سکه‌ها را به حسنک میکال داد. حسنک دید همه سکه‌ها به نام ابوعلی سیمجور است و چون از نزد زاهد بیرون آمدند، حسنک گفت: شایسته نمی‌دانم شما به جنگ کسی روید که در غیب سکه به نام او می‌زنند.

زاهد علی Zâhed Ali

شاعر نامدار لاری که سخا تخلص می‌کرد و پسر میرزا سعدالدین لاری بود و سال‌ها کارگزار مالیاتی به نام در فارس بود. وی به بخشش و سخاوت نامبردار و به شاعری با سیرت نیک آوازه داشت، اگرچه در سخنگویی توانایی نداشت، ولی شعرهایی خوب و دلکش دارد. در اوان رستاخیز سازوکار ایران از سران خیانت کار و نیرنگ باز، ترسان شده از شهر لار و بنادر آن گریخت و به هندوستان رفت و پس از چند سالی در دهلی چشم از جهان فرو بست. بیت زیر از اوست:

در شب هجر تو شرمنده احسانم کرد   دیده از بس گهر اشک به دامانم کرد

سرگذشت شب هجران تو گفتم تا شمع آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

زاهدی Zâhedi

ابراهیم نوه عطاءالله گیلانی از دانشمندان نامی گیلان در آغاز سده دوازدهم هجری و عموی نویسنده تذکره حزین بود. در تذکره حزین آمده: عموی گرانقدر این خاکسار پدید آورنده شوارق انوار و جامع کمالات صوری و معنوی و شاگرد پدر بزرگوار خود است و میهن او شهر لاهیجان و مرجع دانایان و دانشمندان گیلان است، دانایی حقیقی را با نیکوسیرتی به همراه داشت و در شعر و انشا و خوشی خطی بی‌مانند بود. بیت زیر از اوست:

این واقعه، رنگ از رخ گلزار فرو ریخت بلبل دل خون گشته زمنقار فرو ریخت

وی در سال ۱۱۱۹ هجری چشم از جهان فروبست.

زاهدی Zâhedi

ابوطالب پسرعبدالله گیلانی برادر ابراهیم زاهدی نویسنده تذکره حزین است. نویسنده ریحانةالادب می‌گوید: نژاد و نسب و زادگاه او شهر لاهیجان از شهرهای گیلان بود، دانش عربی و درس متن را در لاهیجان از ملاحسن لاهیجانی فرا گرفت و در ۲۰ سالگی به اصفهان رفته، ریاضیات را از ملارفیع یزدی آموخت و دیگر دانش‌ها و فنون آن روزگار را از دانشدانان آنجا فرا گرفت. وی بسیار خوش خط و تندنویس بود. بیشتر از ۵۰۰۰ کتاب داشت که همه را به خط خود ویراست کرده و برخی از کتاب‌ها را نیز مانند: قاموس، تهذیب‌الحدیث، شرح‌لمعه و سفرنگ بیضاوی تا هفتاد کتاب با دست خود نوشته است. وی مردی پرهیزکار و پارسا و گوشه‌گیر بود و کتابی در سفرنگ آیه قل‌الروح من ِامر ربی نوشت و در سال ۱۱۲۷ هجری بدرود زندگی گفت.

زاهدی Zâhedi

شیخ حسن پسر شیخ ابدال زاهدی از بازماندگان شیخ زاهد گیلانی و نویسنده کتاب سلسله نسبت صفویهِ است. وی همروزگار شاه سلیمان صفوی بوده کتاب مزبور را به نام او

نوشته و بنا به گفته خودش روزگار جوانی را در رکاب همایون شاهی به سر برده و بعدها در رویداد گشودن قندهار در سال ۱۰۵۹ و در روزهای لشگرکشی برای گرفتن بغداد، در گوشه کناره‌گیری به سر می‌برده است. پدر وی (شیخ ابدال) تولیت آستانه صفویان در اردبیل را داشته و او و پسرش امیر در روزگار شاهی شاه عباس خدمت‌هایی شایان نگرش به دولت و ملت کرده‌اند.

زای‌نی‌گ اُزنگیاب Zâinigao

هر چند در اوستا تنها یک بار نام این شاه غاصب آمده، ولی در نوشته‌های پهلوی از این شاه که چندی در ایران فرمانروایی ستمکارانه داشته آن گونه گفتگو شده که سر و ته داستان را می‌توانیم به هم آورده تا آنجا که از بیخ و ریشه آن آگاه شویم که چه رویدادی تاریخی در قالب افسانه‌ای ریخته شده است. در یشت نوزدهم اشاره شده است که زای نی‌گ اُ هنگامی که افراسیاب تورانی از فرایزدی برخوردار بود، کشته شد و در یاد کرد با صفت دروغگو آمده است (یشت نوزدهم ۹۳/15) یوستی این واژه را به معنی دارنده گاو زنده آورده است. (Iranisohes,Namenbuchs,p.496) همین اشاره اوستایی با آگاهی‌هایی که، در متن‌های پهلوی در این باره آمده است، سازگاری دارد و می‌دانیم که در اوستای روزگار ساسانی همین آگاهی‌های گرفته شده از نوشته‌های پهلوی موجود بوده که افسوس اکنون از بین رفته و یا هنوز مدتی باز مانده که پیدا شود. هرچند در شاهنامه از این شاه غاصب که در زبان پهلوی زنگیاب Zangyap آمده به روشنی نشانی در دست نیست، ولی در سنجش روایت بندهش درباره زنگیاب با روایت فردوسی هنگامی که تازیان به ایران یورش آوردند و ایرانیان برای بیرون راندن آن‌ها از افراسیاب کمک خواستند می‌توان دریافت که فردوسی از این روایت آگاهی داشته، ولی بنا به انگیزه‌هایی از یادآوری نام او خودداری کرده است. در نسخه بندهش ایرانی بخش ۳۳ داستان آسیب‌ها و گزندهایی آمده که به وسیله رنگیاب تازی به ایران زمین رسید. برابر این روایت در دوران شهریاری کی‌کاوس (کوی‌اوسن Kavi,usan) دیوان (دشمنان ایران به ویژه تازیان) نیرومند شدند و از سویی دیگر کاوس نیز به نابودی گرائید، زیرا وزیر خردمند و دانای خود را که اُاُش نر Aoshnara نام داشت، کشت و با عقابهای تیز پرواز برفراز

آسمانها رفت و پایین افتاد و فرایزدی از او جدا شد. آنگاه با آن که می‌شد پیش‌بینی شکست ایران را در جنگی که تدارک می‌دید تمیز داد، با این حال به لشگرکشی نابخردانه دست زد که در نتیجه آن شکستی بزرگ یافت و خود و نامبرداران همراهش در یمبران Yambarân (حمیران = هاماوران = یمن که این واژه را سمران Sambaran و شمبران Shambaran نیز خوانده‌اند که مراد از آن همان هاماوران یا یمن می‌باشد) به بند کشیده شدند. از این فرصت طلایی، زنگیاپ تازی سود جست و به ایران تاخت و سرزمین ایران را به چنگ آورد. ایرانیان از افراسیاب تورانی یاری وکمک خواستند و افراسیاب نیز درخواست آنان را پذیرفت و در پیکاری سخت، زنگیاپ را کشت و تازیان را از ایران بیرون راند، ولی خود به جای کاوس شاه بر تخت شاهی ایران نشست و به بیداد و ستم پرداخت و ایران را به تباهی کشانید. چون سازوکار چنین شد، رتستخم Ratshakhm – رت‌ستخمک Rotstakhmak (رستم) از سیستان بالشگری گران به هاماوران (شمبران) تاخت و کاوس و نامداران دیگر ایرانی را از بندشاه آن کرانه آزاد ساخت و در جنگ‌هایی بی‌امان که با افراسیاب کرد، او را از ایران بیرون راند. با سنجش این روایت از بندهش با روایت فردوسی چنین نتیجه می‌گیریم که در بندهش درباره زنگیاپ آمده که در نگاه خود زهر داشت و هرگاه به چشم بد به کسی می‌نگریست، کشته می‌شد، هرچند در این روایت پهلوی درباره اینکه زنگیاپ دارای یک چشم بوده، اشاره‌ای روشن نشده، ولی گمان می‌رود که بایستی این روایت این چنین بوده باشد با نگرش به همانندیهایش.

در اساطیر یونانی بایستی در سنجش، از پول فموس Polyphemus یاد کرد. در منظومه اودیس اودیسه odyseus نوشته هومروس Homeros، اولیس ulysse وی را می‌کشد. برابر با این افسانه اولیس هنگام بازگشت از جنگ تروا، با همراهانش در دریا سرگردان شده و باد آنان را با کشتی‌شان به جزیره سی‌کلوپس Syclopes می‌راند. در آن جزیره غول خدایی زندگی می‌کرد به نام پولی فموس که هیولایی شگفت‌انگیز بود و یک چشم میان پیشانی داشت و از تباری خدایی بهره‌مند بود. اولیس و همراهانش که ۱۲ تن بودند به دست این غول اسیر شده و به بند کشیده می‌شوند. پولی‌فموس در آن جزیره در غاری می‌زیست و چوپانی

می‌کرد و گوشت خام می‌خورد، به اولیس و همراهانش گفت: که آنان را یکایک خواهد خورد، ولی چون اولیس به اندازه‌ای فراوان برای او شراب درست کرد، به او پیمان داد به پاس کارش، وی را آخر از همه بخورد. سرانجام هنگامی که به خواب رفته بود، اولیس با چوبی تیز چشم او را کور کرد و خود و همراهانش از غار گریختند (فرهنگ اساطیر یونان و روم، جلد دوم، ص ۷۶۳). چنان که دیده می‌شود، غولی که به دست اولیس کور می‌شود، دارای تباری خدایی است.

در بندهش نیز درباره زنگیاپ آمده است که نیای وی ضحاک تازی بوده است (بندهش 6/31) و هم چنین نگاه شود به (S.B.E, LXVII,P,II6) هرچند تاریخ‌نگاران اسلامی و فردوسی از این شخص سخن نگفته‌اند، ولی فردوسی بدون یادکرد نام زنگیاپ تاخت و یورش تازیان را به ایران پس از گرفتاری کاوس در، هاماوران یاد کرده. کاوس پس از جنگ‌هایی چند به هاماوران لشگر کشیده و بر سپاه دشمن چیره می‌شود، شاه این کرانه ناچار از درب فرمانبرداری درآمده و کاوس را با پیشکش‌هایی فراوان به عنوان پیروزمند می‌پذیرد. چنان که دیده می‌شود، روایت فردوسی با روایت بندهش به درستی با هم برابرند، جزآن که فردوسی به روشنی از یورش زنگیاپ تازی به ایران یاد نمی‌کند.

زب اوروَنت Zbaurvant این نام در شمار کسانی است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم فروهرش ستوده شده است (یشت سیزدهم، بند ۱۰۶) چنان که از اشاره یشت سیزدهم برمی‌آید، پسرش کرسن Karesna دارای ارج و ورجی فراوان بوده است.

زراسب - زرسپ Zarâsp

نام پسر توس که یکی از پهلوانان باستانی ایران در روزگار کیکاوس پادشاه کیانی بوده است.

زرافه Zarâfah

زرافه عموی کیخسرو پادشاه کیانی بود که به فرمان خسرو، آهنگ افراسیاب کرد و در جنگی که بین آنان رخ داد، فرود، برادر کیخسرو که پسر سیاوش و از دختر پیران ویسه بوده

کشته شد. (فارسنامه ابن بلخی چاپ تهرانی، ص ۳۵ و ۳۹ و چاپ لسترانج، ص ۴۴ و ۴۵).

زَرَتوشتُرِتمَ Zarathushtrotema

چندین بار در بخش‌های گوناگون اوستا از این واژه و عنوان یاد شده است. زراتوشت توم Zarathushttum هیأت پهلوی همین عنوان اوستایی است به معنی زرتشت‌سان (همانند زرتشت) و این عنوان را به روحانیون بزرگ و بی‌همتای زرتشتی می‌داده‌اند. شاید بتوان گفت که واژه مصمغان که ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه برای رسانیدن بزرگترین پیشوایان زرتشتی آورده است، شایان سنجش با این عنوان اوستایی باشد (یسنا- ها ۶/2-I و خرده اوستا، اولسیروتریمگاه، بندهای ۹-۶ و مهر یشت ۱۱۵/29 و یسنا، جلد دوم پیشگفتار ۲۴ و بررسی یسنا، ص ۱۲۱).

زَرَت هوشتَر Zarathushtra

نامی است که پس از نام اهورامزدا، در اوستا سرهمه نام‌های دیگر قرار دارد، نام اوستایی پیامبر ایران باستان است که امروزه پس از دگرگون شدن‌های بسیار در زبان رایج پارسی، زرتشت یا زردهشت شده است. چون در اوستا درباره زندگیش چندان سخنی نرفته و به ویژه در گات‌ها چنان که بایستی از خود سخنی نگفته است، پرده‌ای از ابهام این شخصیت والا را در پس زمان پوشانیده و انگیزه آن شده است که وی را شخصیتی افسانه‌ای بپندارند. از این زمره‌اند: هوسینگ Husing و تا اندازه‌ای دارمستتر Darmesteter که با پندار افسانه‌ای بودن زئیری وئیری Zairi-Vairi (زریر) و ویشتاسپ Vishtâspa (گشتاسپ) این نام را به زرتشت جنبه همگانی می‌بخشد و در مقاله زئیری وئیری از این مورد گفت و گو شد.

هرگاه از این دیدگاه بی‌پایه که هوادارانی نیز ندارد، بگذریم، شخصیت تاریخی زرتشت نادیده گرفتنی نیست، زیرا برابر سندهایی بسیار از تاریخنگاران دانشمند زرتشت در ۸۵۰۰ سال پیش یعنی ۶۵۰۰ پیش از میلاد چشم به جهان گشوده و دنیای بت‌پرستی و نادانی را به راه راست و درست رهنمون گشته است. هرگاه در نام‌های خانواده‌اش، نام‌های بزرگان و پهلوانان ایران باستان با دیدی باریک بین بنگریم، خواهیم دید که بیشتر این نام‌ها با گاو، شتر

و اسب آمیخته شده‌اند. و این نوای ملایم و آرام، زندگی برزیگری آغازین رابه‌گوش می‌رساند. باید دانست که معناهای دیگری از سوی دانشمندان برای زرتشت شده است:

ویندیشمن Windichmann و مولتر Multer آلمانی، آن را با جرأت معنی کرده (پاره نخست را، یعنی زرته و دانستگی واژه مرکب [دارنده شتر با جرات] می‌شود. کاسل Cassel این واژه را پسر ستاره معنی کرده. دهارله De,Harlez بلژیکی به معنی درخشان مانند زر = طلا پنداشته. دارمستتر پاره نخست را (زراتو) دانسته و به معنی زرد گرفته. بارتولومه Bartholomae می‌گوید: زرتوشتر از زَرَنت Zarant، صفت به معنی پیرو اوشتر Ushtra را به معنی شتر آورده است. پس رویهمرفته به معنی دارنده شترپیر است (مزدیسنا و ادب پارسی، - ص ۷۷) زرتشت پس از آن که چشم به جهان گشود و به سن رشد رسید از سوی خداوند به پیامبری برگزیده شد و جهان آن روز را که پر از جهل و نادانی و بت‌پرستی بود به یکتاپرستی فراخواند و سه اصل: اندیشه نیک - گفتارنیک و کردارنیک را به مردم آموزش داد و راستی و درست کرداری را رواج داد، کبیسه سال را آراست و کشاورزی و دامپروری را رونق داد و یکتاپرستی را به گوش مردم ایران و جهانیان رسانید، و شعارش این بود: راه در جهان یکی است و آن راه راستی و درستی است. هنگامی که سرباز بود از زخمی شدن و جان دادن سربازان دلش به درد آمد و از جنگ دست کشید و به جای شمشیر زدن به مداوای زخمیان پرداخت و با گفتاری محبت‌آمیز، مردمان را به سوی راستی رهنمون شد. هنگامی که جنگ ایرانیان و تورانیان آغاز شده بود یکروز در سرنماز، یک تورانی نابکار شمشیری بر سر او زد و زرتشت به ضرب آن شمشیر چشم از جهان فرو بست (به کتاب اصل و نسب و دینهای - ایرانیان باستان بخش مزداپرستی در ایران باستان نگاه کنید و شرح کامل زندگانی زرتشت را بخوانید).

زرزداتی Zarazdâti

این نام در شمار پارسایان و نامورانی که فروشی‌شان ستوده شده در یشت سیزدهم آمده و پسر پَ إشَتَ Paeshata یا پَ إشتُ Paeshato شناسانده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۵/26).

زرکوب Zarkob

ابوالعباس احمدبن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی از ادبیان و نویسندگان ایران در سده هشتم هجری بود. وی همروزگار شیخ ابواسحاق اینجو بوده و کتابی در تاریخ و جغرافیای شیراز نوشته و آن را شیرازنامه نامیده است.

زَروان اَکَرَنَ Zarvân Akarâna

این واژه در اوستا Zrvan و در پهلوی Zurvan یا Zarvan به معنی زمان است. در روزگار اوستایی به عنوان یک ایزد مورد نگرش و حتا درجه دوم از آن نشانی نیست، بلکه به صورت ایزدی بسیار کم ارج در پاره‌ای از بخش‌های پسین اوستا، نمایان می‌شود (سی روزه کوچک و بزرگ، بند ۲۱ و خورشید نیایش، بند ۸)، ولی بیشتر به عنوان واژه‌ای ناشناخته به معنی زمان آمده است (یشت پنجم 30/۱۲۹، ویدیودات 9/19 و 1/6 و بسیاری جاهای دیگر).

دو صفت است که بیشتر، زروان Zarvan (هیأت تلفظ پسین) را با آن آورده‌اند: یکی اکرن Akarana یعنی بی‌کرانه و بی‌پایان. دیگری درغوخودات Dareghokhvadata که در نوشته نویسندگان اسلام چنان که خواهد آمد (زمان درنگ خدای) آمده است و این زروان نزدیک به آغاز شاهنشاهی اشکانی جنبشی پدیدار ساخت. همان گونه که گفته شد در اوستای کهن اشاره‌ای به زروان نشده، ولی برخی از پژوهشگران برپایه افسانه‌ای که بعدها برای زروان ساخته شد، یعنی اورمزد و اهریمن یا سپنت مئینیو Spenta,Mainyu و انگره مئینیو - Angra-Mainya که دو گوهر قدیم و خود آفریده بودند، هر دو پسران دوقلوی زروان هستند، آگاه شدند. در یک پاره گاتایی از دو گوهر همزاد که نماینده نیکی و بدی هستند، یاد شده است (گات‌ها، یسنا،ها، 30/۳)، نویسندگان و پژوهشگران پس از اسلام واژه زروان و چگونگی آن را از روزگار ساسانیان و نوشته‌های آن روزگار گرفتند و با پدید آوردن آیین زروانی، راهی در انگیزه و سفرنگ الاهیات مزدایی گشودند و گفتند: اهورامزدا و اهریمن دوقلو، پسران خدای بزرگ، یعنی زروان بی‌کرانه هستند.

یونکر Junker براین باور است که اشاره گات‌ها دلیلی است برکهن بودن این اندیشه و مسئله زروانیسم در روزگار اشکانی و ساسانی آیینی نو نبوده است، بلکه بازگشتی بوده به یک

ریشه کهن. چون درگات‌ها اشاره شده که سپنت مئینیو (اهورامزدا) و انگره مئینیو یا اَکَ مئینیو (اهریمن) دوقلو بوده‌اند که نمایانگر نیکی و بدی به شمار می‌آمدند، ولی به پدر و آفریننده این دو پدیده اشاره‌ای نشده است و بایستی این پدر و آفریننده، همان زروان باشد. هرچند با خاموش بودن گات‌ها دراین باره به هیچ وجه نمی‌توانیم بدانیم، ولی بی‌گمان سرچشمه پیدایش زروانیسم را در همین جا بایستی جستجو کنیم. در جایی از وندیداد آمده که زرتشت از اهورامزدا خطاب می‌شنود که ای زرتشت، ثواش Thvâsha (فضا) خودآفریده و زروان اکرانه (زمان بیکرانه) و وایو Vayu (ایزد باد) را ستایش کن (وندیداد، فرگرد ۱۲/19) در جایی دیگر نیز می‌بینیم که زرتشت، همین سه ایزد را یعنی: ثواش، وایو و زروان را ستایش می‌کند. درجایی دیگر می‌بینیم، هنگامی در آیین پس از مرگ که روان مردمان در اسارت دیو و یزارش Daeva-Vizâresha برای بردن به دوزخ راهنمایی می‌شوند، سرانجام به جاده‌ای که زروان آفریده، راه پیدا کرده و رهایی می‌یابند (وندیداد، فرگرد ۲۹/19).

در سه جای دیگر از اوستا آمده است که ما، رام خواستر Rama-Knhvastra، رام دارنده گله‌های خوب و وایو Vâyu دارنده کردار خوب وثواش خوب است وزروان اکرن را می‌ستاییم (دوسی روزه بزرگ و کوچک، بند ۲۱ و یسنا، ها ۱۰/27). شاید در اوستای گمشده درباره زروان جستارهایی زیاد بوده که نمی‌توان درباره آن سخن گفت.

ریشه اصلی بندهش، نسک چهارم اوستای ساسانی به نام دامدادنسک Damdad,Nask بوده است (WEST,Pahlavi,Texts,V,5,P,I4,Not,I). در بندهش درباره زروان با اشاره سخن رفته که اورمزد در روشنایی قرار داشت و این روشنایی بی‌پایان، زمان سرمدی بود. در رساله پهلوی مینوخرد، باور به زروان روشن است و چنین آمده: همه کارهای جهان وابسته به اراده و خواست زروان است که دوران فرمانروائیش بی‌پایان بوده و استوار به ذات خود می‌باشد (مینو خردبخش ۱۰/27 پچواک است SBE, V,XXIV) ولی برعکس در رساله زات سپرم Zat,Sparam زروان آفریده اهورامزدا شناسانده شده است (زات سپرم‌بخش ۲۴/I پچواک دست SBE,V.XXXVII) هرچند پس از فروپاشی ساسانی در روزگار اسلام، کوششی فراوان شد تازروانیسم از میان رفته فراموش شود، ولی با این حال تأثیرهایی زیاد که

میان فرقه‌های اسلامی برجای نهاد و نشانه‌هایی که در کتاب (روایات هـرمزدیار) بـازمانده، نشان می‌دهد که این کوشش نتیجه‌ای نداد. در کتاب مزبور چنین آمده:

دیگر بدانند در آفرینش جهان و اختران و گردش افلاک و روشنی و تاریکی و نیکی و بدی که در جهان پدید است، ولی در کتاب پهلوی، جهان را آفریده گویند و پیداست که جز از زمان همه چیز دیگر آفریده است و آفریدگار زمان را هم گویند زمانه، زمانه را کـنار و پـدید نیست، بالا و پست پدید نیست، همیشه بوده و همیشه باشد، هرکس خردی دارد نگوید که زمانه از کجا آمد... پس آتش و آب را بیافرید، چون به هم رسانید، اورمزد پدید آمد. زمان هم آفریدگار بود، هم خداوند به سوی آفرینش که کرده بود. پس اورمزد پاک و روشن و خوشبو و نیکو کردار بود و برهمه نیکویی‌ها توانا. پس چون فروشیب‌تر نگرید در ۹۶۰ هزار فرسنگ، اهریمن را دید، سیاه و گنده و پلید و بد کردار. اورمزد را شگفت آمد که دشمنی سهمگین بود. چون اورمزد آن دشمن را دید، اندیشه کرد که مرا این دشـمن از مـیان بـرخـواهـد داشت.... (روایات داراب هرمزدیار، جلد دوم، ص ۶۳ از روایت دستور برزو).

در این نوشته‌ها زمینه باورهای جبری دیده می‌شود و بعدها دهریه، که روزگار و زمان را آخشیج قدیم و خداوند می‌دانستند از باورهای زروانی مایه گرفتند و خود زروانی‌ها نیز به دهریه نامبردار گستند. آیین زروانی یا دهریه را قدریه نیز می‌خوانند، چون زروان تنها به معنی زمان نبود بلکه دانستگی سرنوشت و تضاد و قدر را نیز داشت برابر نوشته مـینوخرد، هـیچ نیرویی را در کار تقدیر و سرنوشت نمی‌توان مؤثر دانست، قضاوقدر حتمی است. چون قدر فرا رسد، دانا و توانایی درکار خود درمانده می‌شود و چه بسا نادان و ناتوانی که کار خود رابه خوبی پیش می‌برد، چون قضاء قدر و سرنوشت فرا رسد، خـرد و انـدیشه را در آن تـدبیری نیست و آنچه بایستی برعکس کُوشش و فداکاری به انجام رَسد. (مینوخرد، بخش 23/۷-۴).

دو گروه از گروههای اسلامی سخت زیرتأثیر باورهای زروانی قرار گرفتند و آن دوگروه: قدریه و دهریه هستند. از سویی دیگر هرچند در فرقه جبریه نیز باوری سخت به سرنوشت و حاکم نبودن انسانی برکار سازی اراده خود، پایه و اساس است، با این حال سرچشـمه ایـن باورها گرفته شده از قدر دهریان نیست. نویسندگان ملل و نحل درنوشته‌های خود بـیشتر،

دهریان را با دیگر مذاهب ایرانی یاد کرده‌اند، تا آنجا که پیش از پیدایش اسلام، باورهای زروانی در عربستان پراکنده بود و پس از آن گسترش یافت. برای نمونه، بخش کوتاهی را از کتاب هفتادوسه ملت یا اعتقادات مذهبی که نویسنده‌اش معلوم نیست، درباره دهریه در زیرآورده می‌شود: در کتاب الحوالعین، ص ۱۴۳ نوشته شده: گویند دوران و گردش شب و روز، زمستان و تابستان، آسمان و زمین، هرچه هست همین است. در سوره جاثیه، آیه ۲۳ آمده:

گفتند این زندگی که ما می‌میریم و زنده می‌شویم، نیست مگراینکه ما را دهر می‌کشد. خانه خداست، چنین بوده و چنین خواهد بود گروهی می‌آیند و گروهی می‌روند، فلک پدرومادر خاک است، چنان که مولای رومی می‌گوید:

من این ایوان نُه تو را نمی‌دانم نمی‌دانم

من این نقاش جادو را نمیدانم، نمیدانم

زمین چون زن، فلک چون شو خورد فرزند خود گوید

من این زن را و آن شو را نمی‌دانم نمی‌دانم

زروان در زمان پیدایش آیین میترا، در این کیش نیز نفوذ یافت. آن تیوخس Antiokhos یکم پادشاه کماژن (۶۹ تا ۳۴ پیش از میلاد) که در سنگ نبشته خود از خدایان ایرانی در سنجش‌های یونانی‌شان یاد کرده است (Dittenberger,orient,Inscript,p.333) از جمله: زئوس‌ارمس‌دس Zeus - oromasdes (اهورازمردا)، آپلن Appolon، میترس Mittres (میترا)، هلیوس Helios، هرمس Hermes، آتاگنس Artagenes (ورثرغن Verethraghna = بهرام) از جمله نام زروان اکرن را در هیأت خرنس آپئی‌رس khronos,Apeiros آورده است.

بایستی درباره بررسی و پژوهش درباره آیین زروانی، همیشه این اصل را در نظر داشت که باور به زمان، شناخت مردم از زمان به عنوان یک خدای قهار دیرینه، میان تیره هند و ایرانی بسیار قدیم بوده است. این خدا در هند، کال kala به معنی زمان و مهاکال Mahakala به معنی زمان بی‌کرانه بوده است که نام‌هایی دیگر برای شیوا Shiva بوده‌اند. نگرش به این باور ینبرگ Niberg نیز شایان نگرش است که می‌گوید: مغان، پیش از پذیرفتن

آیین زرتشت زروانی بوده‌اند (Niberg,H.s:Die,Religionen,des,Alten,Iran,P.388) (برای آگاهی بیشتر به کتاب فرهنگ نام‌های اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد دوم، ص ۶۳۴ تا ۶۸۳ نگاه کنید).

زرین‌کوب Zarrinkob

دکترعبدالحسین زرین کوب در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در بروجرد چشم به جهان گشود، آموزش آغازین خود را در زادگاه خود و میانه را در تهران به پایان رسانید. به خدمت آموزش و پرورش درآمد و در دبیرستانها سرگرم تدریس شد. وی برای ادامه فراگیری وارد دانشسرای عالی شد و در رشته زبان و ادبیات فارسی سرگرم شد و به دریافت لیسانس پیروزی یافت، آنگاه دوره دکترای زبان و ادبیات پارسی را دنبال کرد و در سال ۱۳۳۴ دکترا گرفت و رساله دکتری خود را درباره نقد شعر نوشت؛ در سال ۱۳۳۴ به عنوان دانشیار و در سال ۱۳۳۹ به استادی دانشگاه برگزیده شد و در رشته تاریخ ادیان و تاریخ کلام و مجادلات فرقه‌ها، تاریخ اسلام و تاریخ تصوف و عرفان اسلامی در دانشکده الهیات به تدریس سرگرم شد. دکتر زرین‌کوب برای بررسی و پژوهش علمی به کشورهای: هند، پاکستان، روسیه، ترکیه و بیشتر کشورهای عربی سفر کرد و دو سال نیز در دانشگاههای کالیفرنیا و برینسستون تدریس کرد و چندی نیز در لندن، ژنو، مونیخ و رم سرگرم پژوهش بود و هم چنین در کنگره‌های علمی شرکت جست از آن جمله: پنجمین کنگره اسلامی بغداد - کنگره بین‌المللی خاورشناسان - دهلی - کنگره تاریخ نویسان وینه‌اطریش - کنگره تاریخ ادیان ژنو و کنگره بزرگداشت حافظ شیرازی در شهر دوشنبه تاجیکستان به عنوان نماینده ایران.

دکتر زرین کوب از نویسندگان و پژوهشگران بلندپایه و نامور بود که با چیرگی در ادبیات فارسی و عربی و زبانهای انگلیسی و فرانسه‌گوی پیشی را ربود. کتاب‌هایی ارزشمند در زمینه‌های علمی، تاریخی، نقد و شعر و تصوف از خود برجای گذاشت. درباره تاریخ ایران و تصوف و ادبیات ایرای با دائرةالمعارف اسلام چاپ لیون و دایرةالمعارف دکترغلامحسین مصاحب همکاری نزدیک داشت و بخشی زیاد از مقاله‌های مربوط به تاریخ ادبیات به قلم اوست. از کتاب‌هایی که او نوشته به شرح زیر است: ارزش میراث صوفیه - از کوچه رندان -

یادداشت‌ها و اندیشه‌ها - بامداد اسلام - با کاروان حله - تاریخ ایران پیش از اسلام، - تاریخ ایران بعد از اسلام - دو قرن سکوت - شعر بی‌دروغ - شعر بی‌نقاب - فلسفه شعر یا تاریخ تطور شعر و شاعری - کارنامه اسلام - نقد ادبی در دو جلد - فرار از مدرسه - نه شرقی نه غربی، انسانی - از چیزهای دیگر - جستجو در تصوف ایران - دنباله جستجو در تصوف ایران - با کاروان اندیشه - تاریخ در ترازو - تاریخ مردم ایران - سیری در شعر فارسی - سرّنی در دوجلد - بحر در کوزه - دفتر ایام - ارستوو فن شعر - نقش برآب - در قلمرو وجدان - پله‌پله تا ملاقات خدا و جز آن‌ها. وی شعرهایی نیکو نیز می‌سرود و چند بیت زیر از اوست:

سن ایدرنه آن مرغ افسانه‌ام — ولی قاف عزلت بود خانه‌ام

چو از همزبانان جدا مانده‌ام — به غربت چنین بینوا مانده‌ام

* * *

آن تقاضا گرکه اندر پرده است — قصه‌ای از من تقاضا کرده است

تاکنم در پرده‌ی آن قصه‌ساز — نغمه‌ای، کان نشنود جز اهل راز

خود چه گویم من که اندر پیش دوست — نیست رازی کان نه او را پیش دوست

لیک در هر دل بود رازی دگر — پرده‌ای هر نغمه را سازی دگر

گرچه خود این نغمه‌ها از یک صداست — راه هرپرده از آن دیگر جداست

ورچه در ظاهر بسی زیروبم است — این همه پژواک زان یک دم است

چون به جز او نیست اینجا هرچه هست — راز و ساز و نغمه و پرده وی است

زَرینکه Zarayangha (Zrayah)

این واژه نام یکی از پارسایان و نامورانی است که فروشی‌اش در یشت سیزدهم ستوده شده است (یشت سیزدهم 26/۱۱۵).

زعفرانلو Zaafarânlo

نام یکی از تیره‌های سه‌گانه کرد که در کرانه قوچان زندگی می‌کنند.

زکریای قزوینی Zakariyyâ e Ghazvini

عمادالدین زکریا از دانشمندان و نویسندگان ایران و در دانش جغرافیا چیره بود. در زمان مستعصم واپسین خلیفه عباسی، در واسط و دجله قاضی بود. پس از گشوده شدن بغداد به هلاکوخان پیوست و در سال ۶۸۲ هجری چشم از جهان فروبست. از نوشته‌های او یکی کتاب عجایب‌المخلوقات و غرایب‌الموجودات و دیگر کتاب آثار البلاد است به زبان عربی که در آن شرح حال شماری از شاعران ایران را نیز آورده است.

زکی‌خان Zaki khân

زکیخان برادر مادری کریمخان زند، مردی سنگدل و خونخوار بود. پس از مرگ کریمخان در سال ۱۱۹۳ هجری شماری زیاد از بزرگان زندیه را کشت، آنگاه ابوالفتح‌خان پسر بزرگ کریمخان را به پادشاهی رسانید. علیمرادخان یکی از سرداران کریمخان که در اصفهان بود برعلیه او برخاست، زکیخان با چهل هزار تن سپاهی رهسپار اصفهان شد، ولی در بین راه به دست لشگریان خود کشته شد (۱۱۹۴ هجری).

زلالی Zulali

حکیم زلالی خوانساری از شاعران نامور ایران همروزگار شاه عباس یکم صفوی بوده و در دربار او جایگاه ملک‌الشعرایی داشته است. گردآمده مثنویهای او به نام سبعه سیاره شامل هفت مثنوی به نام‌های: آذر و سمندر، شعله دیدار، محمود و ایاز، میخانه، ذره و خورشید، سلیمان‌نامه و حسن گلوسوز و این مثنوی چندین بار به چاپ رسیده است. وی در مرز سالهای ۱۰۲۴ تا ۱۰۳۱ چشم از جهان فرو بسته است.

زمخشری Zamakhshari

ابوالقاسم محمود پسر زمخشری خوارزمی نامبردار به جاراللـه زمخشری و علامه زمخشری از دانشمندان نامدار ایران در سال ۴۶۷ هجری در دهکده زمخشر خوارزم چشم به دنیا گشود. برای فراگیری دانش‌ها به بخارا و بغداد و مکه سفر کرده و در لغت و نحو و حدیث و

تفسیر چیرگی یافت. از نوشته‌های او المفصل در نحو، الکشاف در سفرنگ قرآن، مقدمةالادب در لغت عربی به فارسی، اساس البلاغه و کتاب النموذج که خلاصه شده کتاب المفصل است. تفسیر پرآوازه او به نام الکشاف عن حایق التنزیل که پی در پی در اروپا و مصر به چاپ رسیده است. این دانشمند در مرز سال ۵۳۸ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

زندیه Zandyyah

سلسله‌ای از پادشاهان ایران که پس از نادرشاه برپا شد و از سال ۱۱۶۴ تا ۱۲۰۹ هجری پادشاهی کردند. برپا کننده این سلسله، کریمخان زند واپسین آنان لطفعلی‌خان زند بود.

زنگله یا زنگه شاوران Zangaleh or Zangah

نام یکی از پهلونان ایران باستان که نام پدرش شاوران بوده که در شهر زنگه چشم به جهان گشوده

نوازاده زنگه را بازجست — طلب کرد و زنگار از آئینه شست

(نوازاده زنگه مراد از فریبرز است)

زنگه شاوران Zangah Shaveran

زنگه یا زنده پسر شار (شاپور) پهلوان نامی ایران در روزگار کیکاوس و کیخسرو و در خدمت آن‌ها بوده است. فردوسی در شاهنامه نام او را آورده است.

به دست دگر زنگه شاوران — بد وانجمن گشته گندآوران

چوگودرز بازنگه شاوران — چو رهام وگرگین جنگ آوران

* * *

زنگنه Zanganah

تیره‌ای از کردهای ایران که در کردستان و پیرامون کرمانشاه زندگی می‌کنند.

زو Zav

زو پسر توماسپ Tumasp و بنا به نوشته برخی از تاریخنگاران تهماسپ است او را اوزو Uzava هم خوانده‌اند، یکی از پادشاهان پیشدادی بوده است. در اوستا تنها یک بار در فقره ۱۳۱ به نام این پدر و پسر برمی‌خوریم، ولی آنان در تاریخ و داستان ملی ایران پرآوازه‌اند. در شاهنامه فردوسی به درازا از وی سخن رفته و پهلوانی‌ها و دلاوری‌هایش را ستوده است.

زواره Zavârah

زواره نام برادر رستم و یکی از پهلوانان نامدار روزگار کیکاوس و کیخسرو بوده است. این پهلوان همیشه در جنگ‌ها همراه برادر خود رستم بوده و دلاوری‌هایی شایان نگرش کرده و یاری‌ها و کارگزاری‌های برادر را به گردن داشته. فردوسی فرماید:

سوی مسیره نامبردار شیر — زواره که بود اژدهای دلیر
زواره بیاورد از آنسو سپاه — یکی لشگر داغدل کینه خواه

زَوَن Zavan

از این شخص یک بار در جدول نام‌های یشت سیزدهم هنگامی سخن رفته که فروشی پسرش گئومنت Gaomant ستوده شده است. زون از کشور رَاُژدی Raojdya که امروزه هیچ نشانی از این شهر نیست، بوده است.

زُهَیر Zuhayir

زهیر یکی از پهلوانان باستانی ایران که شاید در روزگار کیانیان بوده است. در شاهنامه این پهلوان آورده شده:

سرمایه و پیشروشان زهیر — که آهو ربودی زچنگال شیر

زهیر Zuhayir

زهیر نوه علی سرخسی با کنیه ابونصر شافعی بوده که در سال ۴۵۴ بدرود زندگی گفته است. وی کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: الانباءعن‌الانبیا، تاریخ خلفا و جز آن‌ها.

زهیر Zuhayir

زهیر با کنیه عبدالرحمان و زاده شده و بزرگ شده در سیستان و در دانش و بزرگی و دانایی در جایگاهی بود که هیچکس دانش و دانایی او را منکر نبود (تاریخ سیستان، ص ۱۹).

زیاد Zeyad

از شاعران قدیم ایران در سده دوم هجری در اصفهان زاده شد و در همان جا زندگی کرده، به زبان عربی شعر می‌سروده و چون واژه‌های عربی را با لهجه فارسی ادا می‌کرده به زیاد اعجم نامبردار گشته.

زین‌الدین خوافی Zeynuddin Khâfi

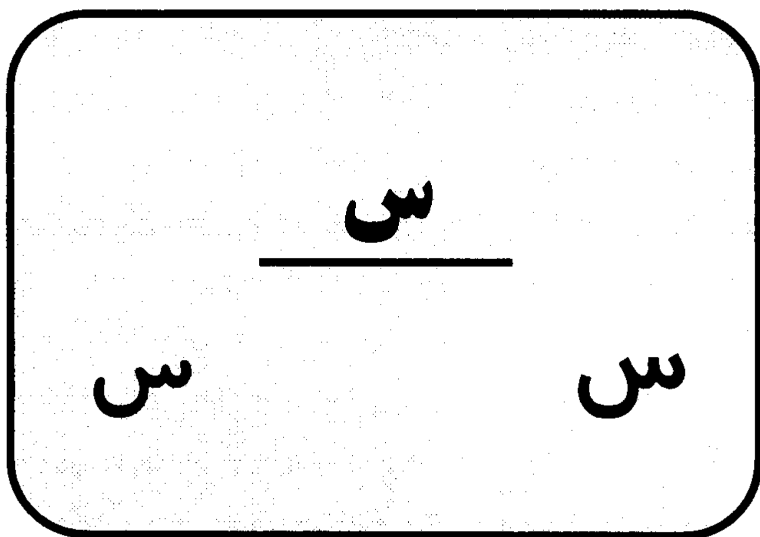
شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی از دانایان و دانشمندان بزرگ ایران و برپاکننده طریقه زینیه در خواف ازکرانه‌های خراسان زاده شده و در سال ۸۳۸ هجری در سن ۷۹ سالگی چشم از جهان فروبسته است.

زین‌العابدین Zeynalâbedin

مجاهدالدین علی از پادشاهان آل‌مظفر، پسرشاه شجاع پس از مرگ پدرش در سال ۷۸۶ هجری در شیراز به پادشاهی رسید و تا سال ۷۸۹ پادشاه بود. در این سال تیمورلنگ به خاک عراق و فارس یورش آورد و در اصفهان کشتار همگانی کرد و ۷۰ هزارتن را کشت، سپس به سوی شیراز رهسپار شد. زین‌العابدین پس از رسیدن تیمور به آن شهر، فرار کرد و به شوشتر رفت و در آنجا پسر عمویش شاه منصور او را گرفت و کور کرد و به زندان انداخت. پس از بازگشت تیمور، منصور به شیراز تاخت و آن شهر را گرفت. تیمور پس از شش سال یعنی در سال ۷۹۵ دوباره شیراز را گرفت و همه شاهزادگان آل مظفر را کشت و زین‌العابدین و سلطان شبلی را که هر دو کور شده بودند به سمرقند فرستاد و زین‌العابدین در آن شهر درگذشت.

زیغری Zighri

این نام در جدول نام‌های پارسایان و ناموران در یشت سیزدهم در شمار پاکدینان بزرگ، فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر پارسا و قدیس نامور سَ إنَ Saena می‌باشد (یشت سیزدهم 27/۱۲۶).



س
س
س

سئن مرغ Saena Maregha

در اوستا جز پرنده‌ای افسانه‌ای که با همین نام آمده، از مردی وارسته و پیرو آیین مزدیسنا نیز یاد شده است که چه بسا میان این دو پیوندی پدیدار بوده است. در اوستا چندین جا از سئن و در برخی از جاهای آن سئن مرغ که سئن را می‌توان سینای امروز خواند یاد کرده شده است. نخست به نام سه تن از خاندان سئن مرغ بر می‌خوریم که از این سه تن، یکی پسر او بوده و دوتای دیگرشان نسبتی نزدیک با وی داشته‌اند: فروهر پاکدین تیرونکتو Tironakathva خاندان اوس پئش‌ت Uspaeshta از دودمان سئن را می‌ستاییم. فروهر پاکدین اوتیوتی Utayuti پسر ویتکوی Vitkavi فروهر زیغری Zighri پسر سئن‌مرغ را می‌ستاییم. فروهر پاکدین فروهفکر Frohakafra از خاندان مرزیشم‌ی Merezishmya از دودمان سه‌ئه‌نه را می‌ستاییم. از نام و نشان این سه کس آگاهی درست در دست نیست، ولی درباره سئن‌مرغ از متن یشت سیزدهم آگاهی بسیار در دست است. در جایی دیگر از او چنین یاد کرده است: فروهر پاکدین سئن‌مرغ پسر اهوم - استوت Ahum-Stut را می‌ستاییم، نخستین کسی که با سه تن پیرو دین در این سرزمین پیدا شد (یشت سیزدهم 97/24) این موردی است که به خودی خود معنا و دانستگی درستی را به دست نمی‌دهد، ولی با نگرش به روایت دینکرد، این پیچیدگی تا اندازه‌ای برکنار می‌شود: در میان دستوران درباره سئن گفته شده که وی سد سال پس از پیدایش دین زرتشت زاده شد و دویست سال پس از پیدایش دین درگذشت. او نخستین پیرو مزدیسناست که سد سال زندگی کرد و با سه تن از مریدان خویش به روی زمین آمد (دینکرد، کتاب هفتم، بخش ششم و برهان قاطع، جلد دوم، ص ۱۲-۱۱) در جایی دیگر از دینکرد نیر از او یاد شده و یکی از شاگردان زرتشت شناسانده شده است. هم چنین بازهم در جایی دیگر از دینکرد از سئن یاد شده که چون روز واپسین فرار سد و جهان تازه گردد، زرتشت وشماری دیگر از بزرگان دین، آیینی ویژه انجام می‌دهند و سئن نیز دراین گروه، کنار پیامبر دارای ارج و ورجی است. سئن مرغ و یارانش از سرزمین سائی‌تی Saiti بوده‌اند که امروزه روشن نیست که این سرزمین یا کشور در کجا بوده. پچواک گران اروپایی اوستا گمان‌هایی گوناگون کرده‌اند و هریک سائی‌تی را با کشوری از چین تا سمرقند برابر

دانسته‌اند، ولی گمان می‌رود که گمان‌های بسیاری از آن‌ها چون: دامستتر Darmesteter، وست West آنکتیل دوپرون Anquetildu,perron، کریستن‌سن Christensen و ویندیشمن درست نباشد، ولی آنچه که شایان نگرش است، بایستی سائی‌تی سرزمینی بوده باشد در بخش خاوری ایران که در آنجا مزداپرستان بیشتر از همه جا بوده‌اند. ایمانداران این دیار بی‌گمان سرچشمه نشانی درآیین تازه بوده و خدمت‌هایی در گسترش و پراکندن کیش بهی انجام داده بودند که چندین بار، این سان ستوه شده‌اند: «فروهای مردان پاکدین کشورهای سائی‌تی را می‌ستاییم، فروهرهای زنان پاکدین کشورهای سائی‌تی را می‌ستییم.» (یشت سیزدهم 3I/۱۴۴).

شاید آن حکیم دانایی که بعدها در اوستا در هیأت مرغی افسانه‌ای با آن همه دانش و آگاهی درآمد، همین سئن‌مرغ باشد و ایمانداران برای سپاس و پاداشش، یاد وی را اینسان باافسانه بهم پیوسته و در جهان، جاودانگی بخشیده باشند یا پرنده افسانه‌ای سیمرغ، نشان سپاس به مردخدای دیگری بوده باشد به نام سئن مرغ که اینگونه پیرایه جاودانی پیدا کرده است.

در فرهنگ‌های فارسی بیشتر به این دانستگی و معنا برمی‌خوریم که نوشته‌اند، بزرگ کننده و رشد دهنده زال پدر رستم، مردی حکیم بوده که در کوه البرز کناره‌گیر بوده، با نگاهی به شاهنامه نیز در پذیرفته بودن این کار است که با مردی فرزانه و وارسته که از حکمت و دانش بی‌پایان برخوردار است، روبرو هستیم نه با پرنده‌ای به نام سیمرغ. باید دانست که یک پرنده نمی‌تواند کودک انسانی را در لانه خود برده و او را بپرورد، پس به اشتباه این سیمرغ به نام پرنده نادرست و نارواست.

در شاهنامه به گونه‌ای که در بخش سئن مرغ = سیمرغ دیده شده به گونه‌ای کامل وصف انسانی را می‌یابیم که از جهانیان دوری جسته و در کوه البرز گوشه‌نشینی اختیار کرده است و اشاره‌ای که به بچه‌هایش می‌شود به تنی چند از مریدان و پیروان درجه یک این مرد خدا.

چون زال را در کوه بی‌سرپرست رها می‌کنند، وی به حال آن کودک مهر آورده به

کاشانه‌اش می‌برد و بزرگش می‌کند. او به کودک سخن گفتن می‌آموخت و هنرهایی دیگر. چون سام به دنبال فرزندش می‌آید، کودک که با حکیم انس گرفته بود از رفتن پرهیز می‌کند، ولی حکیم بخرد با سخنانی دلنشین و بخردانه به او می‌پذیراند که بایستی برود و به او می‌گوید: به هنگام گرفتاری او را آگاهی دهد تا یاریش رساند. این خردمند بزرگ و مردخدا، پزشکی بود بسیار چیره دست. زال چون همسرش هنگام زایش دچار دردهایی سخت می‌شود، چنان که مرگش را نزدیک می‌بینند، استاد و مربی خود را به یاد می‌آورد و او را به بالین همسرش می‌آورد. دستورهای پزشکی وی روشی است که در آن زمان پیشینه‌ای خیلی کم داشت، پزشک مزبور دستور می‌دهد با کارد جراحی و بیرون آوردن کودک که با بخیه زدن و درمان با داروهای گیاهی درمان می‌شود و تندرستی خویش را باز می‌یابد. هم چنین زال هنگامی که پسرش رستم در جنگ با اسفندیار زخمی شده به مرگ نزدیک می‌شود، دگرباره از پیرخردمند یاری می‌خواهد و او رستم را از چنگال مرگ رهایی می‌بخشد و به او دستور می‌دهد که چگونه اسفندیار را از پای درآورد.

سئوک Saoka

سئوک در نزد ایرانیان باستان ایزدی بود که نگاهی خوش داشت و رقیب و دشمن وی دیو چشم زخم می‌بود. ریشه این واژه به معنی سود و بهره می‌باشد و این واژه با این ایزد سئوک مناسبت دارد، چون وی از یاران مهرایزد بود و برابر نوشته بندهش، دارش‌ها و بهره‌های آسمانی به وسیله مهرایزد به او رسیده و وی آن‌ها را در زمین می‌پراکند (هرمز دیشت، بند ۳۱ و هفتمین یشت یکم، بند ۷-۲ ویشت سوم، سرآغاز، بند ۱۹ و یشت دوازدهم، بند ۴)

س‌ئی‌ریم‌ین - تویئرین - ایئریَنَ - سائی‌نی - داهی

Sairimyana - Tuiryana - Airyana - Saini - Dahi

در شاهنامه و هم چنین روایت‌های باستانی پهلوی و ادبیات فارسی، درباره داستان سه پسر فریدون و غمنامه این پدر و پسران، جستارهایی فراوان آمده، ولی دریغ که در اوستای

کنونی، جز با اشاره از این داستان یاد نشده است و تنها در یشت سیزدهم (فروردین یشت) است که در این باره اشاره‌هایی از بخش کردن جهان به وسیله فریدون میان سه پسرش، می‌توان با نگرش به همانندی واژه‌ها و یادکردی که از منوچهر شده است، دریافت که این داستان از بخش‌های گمشده اوستا بوده است. در سراسر اوستا تنها از منوچهر (منوش چیثر Manush-Tchithra) یک بار یاد شده است (یشت سیزدهم، فروردین یشت ۱۳۱/29) و از سلم و تور و ایرج یادی نشده جز آن که بایستی از روی سه کشور یاد شده و اشاره‌هایی در نوشته‌های پهلوی و فارسی به بازسازی این روایت‌های اوستایی پرداخته شود. البته در همان جایی که از منوچهر یاد شده، نام ایرج (ایئری Airya) نیز آمده است. در مورد سه کشور مزبور در یشت سیزدهم چنین آمده است: فروهرهای مردان پاک کشورهای ایئرین (ایران) را می‌ستاییم، فروهرهای زنان پاک دین کشورهای ایران را می‌ستاییم. فروهرهای مردان پاکدین کشورهای توران (توئیرین) را می‌ستاییم. فروهری زنان پاکدین توران را می‌ستاییم. فروهرهای مردان پاکدین (س‌ئی‌ریم‌ین سئیریم) را می‌ستاییم. فروهای زنان پاکدین سئیریم را می‌ستاییم.

بسیاری از پژوهشگران براین باورند که در زمان سروده شدن یشت سیزدهم از داستان سلم و تور و ایرج، مردم آگاهی داشتند و این سه کشور همان کشورهاست که فریدون بین سه پسرخود بخش کرد، به ویژه که در بخشی دیگر از همین یشت به فروهر منوچهر از خاندان ایرج درود فرستاده شده است.

استاد پورداود درباره سئیریم چنین می‌گوید: کشور سلم یا سرم Sarm که در اوستا سئیریم Sairima آمده، تردیدی نیست که از سئیریم همان سرم یا سلم اراده شده است، ولی اشکال در پیدا کردن جای آن است.... تاریخنگاران این کشور را روم و روس وآلان و باختر و خاور زمین و کرانه فرنگستان و اروپا یاد کرده‌اند، ولی خاورشناسان به حدس و گمان ساخته برخی به تیره سامی‌نژاد سولیم Solym که در آسیای کوچک در کشور لیسی Licie ساکن بوده‌اند نگرش پیدا کرده‌اند، ولی بیشتر خاورشناسان گمان می‌کنند که تیره سلم همان تیره‌های شناخته شده سرمت Sarmat یاسئورمت Sauromat باشند. مارکوارت Marquart

هم برهمین باور است.

در متون پهلوی از سلم به عنوان سرم یاد شده و این سرم پهلوی از همان ریشه اوستایی سئیریم می‌باشد، تا آنجا که پاره‌ای از تاریخنگاران قدیم و به جای سلم، پسربزرگ فریدون را برابر ریشه پهلوی آن، سرم نوشته‌اند. بنا به نوشته کتاب هشتم دینکرد 3/۱۰-۹ گویا در نسک Nask دوازدهم اوستای ساسانی به نام چتیراداد Tchitradad از این گفتار یعنی داستان فریدون و بخش کردن جهان میان سه پسرش و کشته شدن ایرج به دست برادران و کین خواهی منوچهر پسر ایرج، جستارهایی پدیدار بوده است. در بخش ۳۳ از بندهش نیز در ضمن رویدادهای هزاره سوم از رویدادهای سرم Sarm، تورج Turtch (تور) و ارج Eretch (ایرج) و منوش چهر (منوچهر) یاد شده است.

از سویی دیگر چنان که اشاره شد در آغاز گفتار دیدیم که بنا بربند ۱۴۳ از یشت سیزدهم، پژوهشگران بیشتر برآن هستند که چون در این بخش از سه کشور: ایئرین - توئیرین - س‌ئی‌ریم‌ین گفتگو شده است. این اشاره‌ای است به آگاهی سراینده آن یشت و به روشنی مردم آن روزگار از داستان بخش جهان به وسیله فریدون میان سه پسرخود، ولی نکته‌ای که شایان نگرش است، بند ۱۴۴ از همان یشت است که بی‌درنگ از دوکشور دیگر یاد می‌شود به شرح زیر:

فروهرهای مردان پاک‌دین کشورهای سائی‌تی را می‌ستاییم، فروهرهای زنان پاکدین آن کشور را می‌ستاییم. فروهرهای مردان پاکدین کشورهای داهی Dahi را می‌ستاییم، فروهرهای زنان پاکدین کشورهای داهی را می‌ستاییم (یشت سیزدهم ۱۴۴/3I) پس با این حساب در اوستا از پنج کشور یاد می‌شود. هم چنین کریستن سن درباره سه تیره و سه کشوری که در بند ۱۳۳ از یشت سیزدهم آمده، پژوهشهایی انجام داده و بنا به باور وی، شناخت این تیره‌ها و روشن کردن چنین شهرهایی ممکن نیست. بنا به اشاره کریستن سن، وست گمان کرده است که سائی‌تی‌همان سمرقند است و این گمان بنا برهمانندی‌هایی در واژه از روی بندهش برای وی پیدا شده است، چون در بندهش از کشورهای به نام سنی Seni یاد شده که همان کی‌نیستان Kinistan یا سمرقند باشد (بندهش ۲۹/I5). یوستی Justi بنا به

روایت یا قوت حموی که (سان) را دیهی در بلخ شناسانده، سائی‌نی رابا سان یکی می‌دانند (درباره شرح‌هایی بیشتر درباره کشورهای مورد گفتگو، نگاه کنید به یشت‌ها، جلد دوم ۵۲-۵۸).

سائب Saeb

ابوجعفر سائب خائر که نژاد و نسبش ایرانی بود، از موسیقی دانان نامور بود که عرب‌ها او را به نام خود، عرب نوشته‌اند. در ایران زاده شده و در مدینه نشو و نما یافته، آوازی دلنشین داشته و نخستین کسی است که در مدینه عود را ساخته است. وی استاد و معبد مغنی نامبردار بوده، در شام نزد معاویه راه یافته و معاویه او را گرامی داشته است. وی در سال ۶۳ هجری کشته شده است.

سائُنگَه Sâongha (Sâungha)

این نام در یشت سیزدهم یک بار و هنگامی از وی یاد شده که فروشی پسرش بئونگه Baungha ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۲۴/27) در دیکته و خواندن این دو نام بین پچواک گران ناسازگاری پدیدار است.

سائلی Sâeli

سائلی جوینی از شاعران سده نهم است. فخری هراتی در کتاب لطایف نامه درباره وی چنین آورده: مولانا سائلی از بزرگان و دانایان شهرجوین و مردی درویش و کم سخن است و اشعاری نیکو می‌سراید. این مطلع شعر از اوست:

مرا در دیده تنگ آمد، فضای کوه و هامون هم
غم فرهاد من دارم، بلای عشق مجنون هم

سائی موژی Sâimugi (Simâeji)

این نام در جدول نام‌های یشت سیزدهم یک بار و هنگامی که فروهر پسرش منثرواک Manthravaka ستوده شده، یاد شده است (یشت سیزدهم، بند ۱۰۵)

سابور Sâbior

سابور عربی شده شاپور است و در واژه‌های شاپور آمده است.

ساپاردا Sâpârda

شاخه‌ای از تیره‌آریایی سکاها بودند که در مرزهای سده هفتم پیش از میلاد در کرانه‌های شمال باختری ایران می‌زیستند و در سال ۶۷۲ پیش از میلاد در خیزشی که تیره‌های آریایی به‌گونه‌ای همبسته برعلیه آسورهدین پادشاه آشور کردند به دژکیشاشو یورش بردند، این تیره نیز با آن‌ها انباز بود. در کتاب تورات، بخش عوبد یا جمله ۲۰، این تیره را صنارد نامیده‌اند (به تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص ۱۷۳ نگاه کنید).

ساتاگید Sâtâgid

بنا به نوشته هرودت یونانی، تیره‌ای از مردم خاور یا شمال ایران بود و زیستگاه ایشان در بخش‌های شاهنشاهی هخامنشی جزو ایالت هفتم به شمار می‌رفت. نام آن‌ها در سنگ نبشته نقش رستم (ثَ تَ‌گوش Thatagosh) آمده است. (ایران باستان، ج ۲، ص ۱۴۷۲).

ساتی‌برزن Satibarzan

ساتی‌برزن یکی از سرداران نامور داریوش سوم هخامنشی که پس از شکست خوردن داریوش از اسکندر مقدونی ناجوانمردانه با سرداران ناجوانمرد دیگر در زمینه‌چینی کشتن داریوش شرکت کرد و سپس در برابر اسکندر پایداری سختی نمود، ولی در هرات به دست یکی از سرداران او کشته شد (۳۲۸ پیش از میلاد).

ساسان Sasan

ساسان نیای خاندان شاهنشاهی ساسانیان و پدر بابک و بابک پدر اردشیر نخستین پادشاه آن سلسله است. واژه نویسان و برخی تاریخنگاران او را ساسان کوچک نامیده‌اند، در برابر ساسان بزرگ که بنا به روایت افسانه‌ای نیای همین ساسان و فرزند بهمن پسر اسفندیار کیانی است. این سخن بسیار نادرست و ناسنجیده است، زیرا بهمن پسر اسفندیار هزاران سال

پیش از ساسانیان بود.

در پچواک تاریخ تبری آمده: استخر را روستایی است به نام تیروره و اردشیر از آن دیه بود و ساسان، نیای اردشیر مردی مبارز با هفتاد یا هشتاد سوار و براین دیه‌ها کدخدا بود و آتشکده استخر را وی اداره می‌کرد، او را زنی بود به نام رام بهشت از فرزندان بازرنگیان که پادشاهان فارس بودند. پس ساسان را پسری آمد که نام او را بابک گذاشت و این بابک چون از مادرزاده شد، موهای او بسیار دراز بود و مادرش گفت: این کودک، مردی شایسته خواهد بود. هنگامی که بابک بزرگ شد، ساسان درگذشت و بابک به کار پدر برگزیده شد. در کارنامه اردشیر بابکان آمده: ساسان پدر اردشیر و داماد بابک از نژاد بهمن بود، ولی باکردها به صحراگردی می‌پرداخت (برای بررسی بیشتر به شاهنامه و کارنامه اردشیر بابکان نگاه شود).

ساسان Sâsân

پس از مرگ خسروپرویز فرمانروای مرو بوده و نام‌های شاهان ایران را که پارسیان آنان را به وخشوری پذیرفته‌اند و آن ۱۵ کتاب است و به زبان آسمانی نسبت داده‌اند، او به فارسی پچواک کرده و نام آن دساتیر است و فرهنگ واژه‌های دساتیر نیز موجود است و برخی واژه‌ها از آنجا نقل شده و می‌شود. نویسنده دساتیر شانزدهمین پیامبر ایرانی بوده است (فرهنگ ایران باستان، پورداود، ص ۳۴ و مزدیسناد ادبیات فارسی، دکترحسین، چاپ نخست، ص ۵۱–۵۰).

ساسان Sâsân

ساسان پسربهمن پسراسفندیار کیانی با لقب ساسان بزرگ. برابر روایت باستانی که در شاهنامه و نیز در همه کتاب‌های تاریخ و واژه‌نامه آمده که نادُرست هم هست، نیای سلسله ساسانی است. در برهان قاطع آمده: نام پسربهمن پسراسفندیار است که از همای دخت بود. چون بهمن، همای دخت، دختر خود را جانشین خود گردانید، ساسان از ترس جان به کوهسار گریخت و به سیر و سیاحت پرداخت، گروهی از درویشان به دور او گرد آمدند. وی در هیچ جا قرار نگرفت و آن گروه را که با پیشه‌گدایی و پیشه‌وری و خواستن جواهر و پول نقد از

فروشگاهها و پیشه‌وران، ساسان نامند.

بهمن را پسری بود به نام ساسان از زنی به نام شیوذیادنیک از فرزندان تالوت شاه (پچواک تاریخ بتری چاپ دکتر مشکور، ص ۷۰).

ساسان Sâsân

پسر روزبه از امیران ایران پیش از اسلام حمزه اصفهانی نام وی را در شمار مرزبابانی از پارسیان آورده که بر دیار عرب فرمان می‌رانده و می‌گوید: ساسان پسر روزبه، پادشاه: تهامه، مصر، عمان، ثعلبه و یثرب بوده است.

ساعاتی Sââtyy

محمد نوه رستم خراسانی که نخستین ساعت را او ساخت و از ساعت سازان نامدار ایران گردید. وی در هیأت و اخترشناسی بسیار چیره‌دست بود و در شناختن و ساختن ساعت یگانه مرد روزگار خویش بود. وی از خراسان به شام رفت و در دمشق نشیمن کرد و در همان جا درگذشت. در روزگار نورالدین محمودبن‌زنگی (۵۴۱ - ۵۶۹ هجری) ساعتهای درب جامع کبیر دمشق را ساخت و مورد نوازش نورالدین محمود قرار گرفت. از ساعاتی خراسانی دو پسر در دمشق ماند: یکی بهاءالدین ساعاتی شاعر و دارنده دیوان شعر که در قاهره درگذشت و دیگر فخرالدین رضوان ساعاتی پزشک نامدار وزیر ملک‌الفائزین و پزشک و وزیر و ندیم عیسا پسر ملک‌العادل که او هم در دمشق چشم از جهان فروبست.

ساغر شیرازی Sâghar Shirâzi

شیخ محمد نامبردار به ساغر از شاعران ایران در سده سیزدهم و همروزگار و هم سخن رضاقلیخان هدایت بود. پدرش شیخ مؤمن عرب ساکن شیراز و پیشوای دینی آن شهر بود. شیخ محمد نیز درجه پدر را یافت و در مسجد جامع پیشوای ایمانداران بود و با داشتن زهد و پرهیزکاری سخنی خوش و سیرتی بذله‌گوی داشت. چند بیت زیر از شعرهای اوست:

گربربت به صدق دل، عرضه کنی نیاز را به که به زرق در حرم، جلوه دهی نماز را

گرچه برای بندگی، ساکن مسجدم ولی — بندگی خدای گو، بنده حرص و آز را

* *

ریا همین برعشاق نیست، ورنه فقیه — امام شهرنگردد اگر ریا نکند

* * *

اگر زصحبت دُردی کشان کناره کنم — به روی پیرمغان چون دگر نظاره کنم

بهار می‌رسد آن به که توبه را شکنم — چو فصل گل گذرد توبه دوباره کنم

ساقی Saghi

از شاعران پسین سده نهم و همروزگار علیشیرنوایی بود و سلطان محمد غزنوی هراتی پچواک‌گر مجالس النفایس که به عنوان مجلس نهم بر پچواک آن کتاب افزوده، یاد او را چنین آورده: «در گذرگاه خیابان هرات می‌بود، مردی است خواهان دانش و بینش و شعرهایی نیکو نیز می‌سرود» بیت زیر از اوست:

آن پری درخانه نگذارد من دیوانه را — آیم از درماندگی بینم زدور آن خانه را

ساقی Sâghi

از امیرزادگان و نژادگان خراسان در سده نهم بود. امیرعلیشیرنوایی یاد او را در مجلس پنجم تذکره خود چنین آورده: وی پسر جعفر بخشی بیک است. در اوان کودکی در شعر فارسی و ترکی هوشی سرشار داشت و در سپاهیگری نیز بی‌مانند زمان و مورد مهر و محبت سلطان حسین بایقرا بود، ولی بعدها از کار خود برکنار شد. بیت زیر از اوست:

قلاده سگ اوکن، زه گریبانم — که هر زمان نفتد چاک تا بدامانم

ساقی Sâghi

نام او حاج محمدزمان نامبردار به ساقی فرزند کلبعلی‌خان جلایر کلاتی است که پدرانش در کلات خراسان فرمانروایی داشتند. وی در جوانی به فراگیری فنون آن روزگار پرداخت و در راه طریقت گام نهاد و به محمد اسماعیل از غدی نامبردار به وجدی دست یافت

و به خدمت بسیاری از بزرگان دانش و عمل رسید. رضاقلیخان هدایت که از همروزگاران و هم سخنان او بوده چنین می‌گوید: «سالهاست به روش طریقت بوده تا به جایگاهی والا رسیده.» ازاشعارش نیز پیداست که مردی کامل بوده و آثاری از خود به یادگار گذاشته، از جمله: یکی نفحات غیبیه و دیگر درج الآلی و برج المعالی است که بنا به گفته هدایت به نظم و نثر و شامل مقالات ارباب طریقت است و دیگر دیوان وی که شامل: قصاید، غزلیات، مراثی‌ائمه، ترجیعات، رباعیات، قطعات و مثنوی‌های، الهی‌نامه، ساقی‌نامه در سیروسلوک و عرفان و مثنوی در ذکر ارباب طریقت و سلاسل آن‌ها است. ساقی به سال ۱۲۸۱ در سن ۸۶ سالگی درگذشت. یک نسخه خطی از دیوان وی در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است. اشعار زیر از اوست:

بارخدایا به محض لطف و عنایت

طینت ما را به دست خویش سرشتی

باید قدرت براین صحیفه هستی

احسن تقویم را تمام نوشتی

بنده کویت چه مسجدی چه کلیمی

عاشق کویت چه دوزخی چه بهشتی

از سرتعظیم بر سجود تو ساید

جبهه محرابی و جبین کنشتی

نیست غم از خوب و زشت چون به تو دارند

قاطبه زشت و خوب، خوبی وزشتی

فیض تو هر قطره است دریادریا

جودتوهر ذره است کشتی کشتی

با همه و بی همه تو بودی و هستی

ساقی بزم شهود خویش توگشتی

ساقی Sâghi

نام اوشاه حسین نامبردار به ساقی از شاعران نامدار سده دهم هجری بود. سام میرزا در کتاب تحفه سامی درباره او چنین آورده: پدرش میوه فروش بود و در میدان شطامی و معرکه گیری پرچم برتری می‌افراشت، بیشتر کتاب‌ها را می‌خواند و در بیشتر جستارها داخل می‌شد و در گونه‌های شعر طبعش به هجو گفتن راست‌تر بود، از جمله هجوی که برای میرمهدی گفته شناخته شده است. در دیگر گونه‌های شعر بد نبود، ولی در شعرهای او قافیه نادرست بسیار است. وی در سال ۹۴۱ در کرانه دامغان برسرچشمه علی چشم از جهان فروبست. اشعار زیر از اوست:

چون نیازم در مقام نازمیدارد ترا　　　بامن زار از ترحم باز میدارد ترا

* * *

شام غم غیر از سگ کویش که با من یاربود　　　هرکه را دیدم ز یاران برسرآزار بود

* * *

گرآفتاب چو ماه رخت علم نشود　　　توآفتاب منی، سایه تو کم نشود

ساقی Sâghi

ساقی نامبردار به کمال میرزا، شاه حسین اصفهانی متخلص به ساقی وزیر شاه اسماعیل صفوی بود. وی در آغاز عمر در اصفهان به بنایی سرگرم بود و چون اندک سوادی داشت به قاضی‌گری آن شهر رسید و مدتی وزیر داروغه آن جا و ملازم دورمش‌خان شاملو Dormush,Khân از امیران توانمند آن عصر بود.

در زمستان سال ۹۲۰ هجری هنگامی که شاه اسماعیل در تبریز بود، وی را به وزارت برگزید و عنوان وکیل السلطنه و اعتمادالدوله به او داد و انگیزه این گزینش آن بود که وی خدماتی برجسته انجام داده بود و دانایی‌هایی که در جنگ‌های شاه اسماعیل با سلطان سلیم عثمانی پدیدار ساخته بود. وی در درازنای نه سال وزارت، مال و خواسته‌ای فراوان اندوخت و کار او به جایی رسید که در یک روز هزار تومان بخشید که در آن هیچ کس توان چنین کاری را

نداشت. یک بار شاه اسماعیل را با ارکان دولت به خانه خود دعوت کرد و پیشکش‌هایی گرانبها به او داد، از اینرو بزرگان و درباریان با او بر نمی‌تافتند و دشمن او بودند. در بهار سال ۹۲۹ هجری در روز چهارشنبه ۲۸ جمادی یکم هنگامی که از بزم شاه اسماعیل در باغ بهشت تبریز به آهنگ رفتن به خانه خود شد، مهترشاه قلی از نزدیکان شاه که از سختگیری‌های وزیر دلتنگ بود، در بیرون باغ خنجری برشانه وی زد و به قورچیان گفت: فرمان همایونی صدور یافته که این شخص را پاره پاره کنند و آنان نیز چنان کردند. فردای آن روز، پیکر وزیر را با احترامی بسیار به کربلا فرستادند و قورچیان را به سزا رسانیدند و شاه‌قلی نیز که از ترس به دریار بکر و بعد به شروان گریخته بود، دستگیر و کشته شد.

سالارالدوله Sâlâruddulah

پسر مظفرالدین شاه در انقلاب مشروطیت در زمان محمدعلیشاه به یاری هواخواهان استبداد برخاست و با مشروطه خواهان جنگید و گروهی از آزادیخواهان را در کرمانشاه تیرباران کرد. این مرد جنایتکار از بزرگان و ناموران ایران نبود، نام او را بخاطر جنایت‌هایی که کرده آوردم تا یکی از دشمنان آزادیخواهان روشن شود.

سام Sam

سام پسر نریمان، پدر زال زر و نیای رستم پهلوان باستانی ایران بود. وی را سام نریمان و سام سوار هم گفته‌اند.

سامان Saman

نام پدر بزرگ امیراسماعیل برپاکننده سلسله سامانیان که دودمان سامانیان به نام وی شناخته شده. وی خود را از بازماندگان بهرام چوبین ساسانی می‌دانست. او با راهنمایی حکمران خراسان از کیش زرتشتی به آیین اسلام گروید. در روزگار خلافت مأمون عباسی، چهار نواده او در کرانه‌های خراسان فرمان می‌راندند. احمد نوه دوم او بیشتر از دیگر برادران خود در گسترش قلمرو فرمانروایی خویش کوشید و دو پسرش: نصریکم و اسماعیل،

عمروبن‌لیث را شکست داده و در سال ۲۸۷ هجری او را دستگیر کردند و پادشاهی را در خاندان خود برقرار ساختند.

سامانیان Samaniyan

آل سامان، سلسله‌ای از پادشاهان ایران که از سال ۲۷۹ تا ۳۸۹ هجری در آن سوی رود (ماوراءالنهر)، خراسان، سیستان و شهرهای ساحلی دریای خزر فرمانروایی داشتند. برپاکننده این سلسله، اسماعیل پسراحمد بود که پس از مرگ برادرش نصر، فرمانروای آن سوی رود شد. در سال ۲۷۹ هجری عمرولیث صفاری را شکست داد، خراسان، گرگان، تبرستان، ری و قزوین را گرفت و بر بخشی بزرگ از ایران چیره شد. این پادشاهان سامانی نه تن بودند که مدت ۱۱۰ سال در ایران فرمان راندند.

پادشاهان سامانی بیشترشان دادگر و نیکوسیرت و فرهنگ دوست بودند و در زنده کردن زبان فارسی کوشش کردند و نخستین سلسله‌ای هستند که پس از چیرگی تازیان در ایران، پرچم آزادی برافراشتند و پادشاهی ایران را از نو زنده کردند و زبان فارسی را که از میان رفته و زبان عربی جای آنرا گرفته بود، زبان رسمی ایران قرار دادند. از شاعران نامدار زمان سامانیان، رودکی و دقیقی توسی بوده‌اند.

سام میرزا Sâm Mirza

سام‌میرزا پسرشاه اسماعیل یکم صفوی در سال ۹۲۳ هجری زاده شد. کتاب تذکره‌ای به نام تحفه سامی نوشت که شامل شرح حال و آثار ۷۰۰ تن شاعر از شاعران زمان خود یا نزدیک به زمان خودش می‌باشد. وی در سال ۹۸۳ به فرمان شاه اسماعیل دوم کشته شد.

سبزواری Sabzevâri

حاج ملاهادی سبزواری دانشمند و حکیمی کامل از بزرگان فلسفه و حکمای اسلامی، پسین سده سیزدهم هجری که بالاتر از همه الهیون اسلام و در حکمت و کلام و چیرگی بر حقایق حکمت بی‌مانند و در پیدا کردن راز ورمز و دقایق فلسفه همانند نداشت. اگر افلاتون

روزگارش بخوانند، رواست و اگر ارستوی دهرش به نامند بجاست. در روزگار ناصرالدین شاه قاجار چنان بود که ملاصدرا در زمان شاه عباس بزرگ، در فنون شعری نیز بسیار چیره دست بود و خود را نامبردار به اسرار می‌کرد و گاهی در اصطلاح اهل دانش، حاجی یا حاجی سبزواری تعبیر می‌کرد و آنچه که با خط خودش نوشته شده در هفت یا هشت‌سالگی آغاز به صرف و نحو کرد و در ده سالگی با پدرش به مکه رفت. برای فراگیری رشته معقول و حکمت به اصفهان رفت و هشت سال دیگر در حوزه قدیمی ملااسماعیل اصفهانی و ملاعلی نوری به فراگرفتن فلسفه پرداخت و اساس حکمت اشراق را استوار داشت. پس از پنج سال دیگر در خراسان به تدریس فقه و اصول و حکمت پرداخت و سپس در سبزوار سرگرم تدریس شد. حاجی سبزواری افزون بر دیگر مراتب عالی و علمی و اخلاق فاضله انسانی، طبع روان و وقاری نیز داشته و اشعاری نغز سروده است. پنج بیت زیر از اوست:

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست
منظر روی تو زیب نظری نیست که نیست

زفغانم زفراق رخ و زلفت به فغان
سگ کویت همه شب تا سحری نیست که نیست

نه همین ازغم اوسینه ماصدچاک است
داغ او لاله صفت بر جگری نیست که نیست

موسئی نیست که دعوی اناالحق شنود
ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

چشم ما دیده خفاش بود، ورنه ترا
پرتوحسن به دیوار و دری نیست که نیست

نوشته‌های وی به شرح زیر است: اسرار حکم پارسی، اصول دین، اسرارلعباده در فقه، جبر و اختیار، حاشیه براسفار ملاصدرا، حاشیه زبدةالاصول شیخ‌بهایی، حاشیه شرح سیوطی- برالفیه‌ابن‌مالک، حاشیه شواهدالربوبیه ملاصدرا که در حواشی خود آن کتاب چاپ شده،

حاشیه مبدأ و معاد ملاصدرا، حاشیه مثنوی ملای رومی که در تهران چاپ شده، حاشیه مفتاح (مفاتیح) الغیب، دیوان شعر فارسی که در تهران چاپ شده، شرح اسماءالحسنی که به دعای جوشن‌کبیر معروف است، شرح عزرالفرائد، عزرالفرائد که منظومه‌ای است در حکمت و بالآلی منتظم در یکجا چاپ شده و به منظومه سبزواری معروف است، محاکمات در ردشیخیه، مقیاس در فقه، نیراس در فقه، هدایته المستر شدین. وی در دهه پسین ذیحجه سال ۱۲۸۹ یا ۱۲۹۰ در سبزوار چشم از جهان فرو بست (حکیم قریب) ماده تاریخش می‌باشد. یکی از شاگردانش به نام روغنی در مرگ او سروده:

اسرار چو از جهان به در شد — از فرش به عرش، ناله سرشد

تاریخ وفاتش اربپرسند — گوییم: نمرد، زنده‌تر شد

سبزواری Sabzevâri

حاج‌ملا اسماعیل پسر محمدجعفر یا علی اصغر واعظ سبزواری از بزرگان و واعظان امامیه آغاز سده کنونی مردی بسیار پژوهشگر، با هوشی بسیار زیاد و در رشته موعظه بی‌مانند بود و در سال ۱۳۱۲ هجری در تهران چشم از جهان فروبست. کتاب‌هایی زیاد نوشته از جمله: بدایع‌الاخبار در موعظه پارسی، تنبیه‌المغترین فی‌احوال‌ابلیس‌لعین، جامع‌النورین فی‌احوال الانسان، کتاب الانسان، کتاب جنت و نار، کتاب‌الطیور، کتاب الملائکه، مجمع‌النورین در بهایم و جز انیها.

سبکتکین Sabuktakin

پدر سلطان محمود غزنوی و غلام البتکین بود. به انگیزه هوش بسیار و شایستگی که داشت، البتکین دختر خود را به وی داد و او داماد البتکین شد. پس از البتکین و پسرش اسحاق در سال ۳۶۶ هجری سران لشگر در غزنین او را به فرمانروایی برگزیده و لقب ناصرالدین به او دادند. وی در اندک مدت همه افغانستان را فرمانبر خویش ساخت و چند بار به هندوستان لشگر کشید، پنجاب و برخی از کرانه‌های دیگر هند را گرفت و به دست آوردهای جنگی بسیار به دست آورد. در سال ۳۸۴ نوح‌بن منصور پادشاه سامانی برای

سرکوب شورش‌هایی که برعلیه وی رخ داده بود از او کمک خواست. سبکتکین و پسرش محمود به کمک پادشاه سامانی رفتند و ابوعلی سیمجور وفایق را که شورش کرده بودند، شکست دادند. سبکتکین در سال ۳۸۷ درگذشت و پسرش محمود به پادشاهی رسید.

سپانلو Sepânlo

محمد علی سپانلو شاعرگرانمایه و نویسنده پژوهشگر و پچواک‌گر توانا در سال ۱۳۱۹ خورشیدی در یکی از محله‌های تهران (خیابان ری) زاده شد. پدرش حسین سپانلو کارمند بانک ملی و اهل شعر و ادب و دارای خطی نیکو بود و از هنر نقاشی نیز بهره داشت. محمدعلی سپانلو فراگیری دانش آغازین و میانی را در دارالفنون به پایان رساند و در رشته ادبی دیپلم گرفت، آنگاه به دانشگاه حقوق راه یافت و در سال ۱۳۴۲ لیسانس گرفت و کار مطبوعاتی را برگزید و در سال ۱۳۴۰ به همراهی دوستانی چون: نادر ابراهیمی - اسماعیل نوری‌علا - مهرداد صمدی - بهرام بیضایی - غفارحسینی - احمدرضا احمدی و مریم جزایری (گروه طرفه را بر پاساخت و باسرمایه گروه به نشر آثار نسل جوان پرداخت و در همین سال نخستین کتاب وی به نام محاصره که پچواک کتاب آلبرکامو بود چاپ شد، چاپ بعد به نام شهربندان منتشر گردید.

سپانلو در ۲۰ سالگی به شعر و شاعری روی آورد و آثار نخستین او قصیده‌ای به روش خراسانی و غزل به شیوه عراقی بود. در میان، شاعران شعر شهریار را می‌پسندید. کم‌کم با شعر نو نیمایی از راه پل ارتباطی (شهریار، حمیدی، توللی، نادرپور) گرایش یافت و در زمینه شعرنو و شعر کلاسیک هردوکار می‌کند و اکنون بیشتر در قالب مثنوی شعر می‌سراید و مثنویهایش نیز ترکیب‌بندی است از شعر نو. سپانلو در سال ۱۳۴۲ نخستین مجموعه شعرش به نام (آه بیابان) چاپ شد و در سال ۱۳۴۴ منظومه (خاک) را چاپ کرد، در سال ۱۳۴۶ مجموعه رگبارها چاپ شد و شاعر، اندک‌اندک کارهای نو و تازه‌ای ارائه داد چون شعرهای: برجهای بارانی و لیلی که خود کارتازه و شایان نگرش است. در سال ۱۳۴۷ منظومه‌ای به نام پیاده‌روها را به چاپ رسانید، در سال ۱۳۵۲ سندباد غایب را به بازار عرضه داشت و در سال

۱۳۵۳ ممنوع‌القلم شد و روزنامه‌ها اجازهٔ چاپ نام شاعر پیاده روها را نداشتند. در سال ۱۳۵۶ ممنوعیت برکنار شد و کتاب هجوم از زیر چاپ درآمد. در سال ۱۳۵۷ مجموعه شعر (نبض وطنم را می‌گیرم) چاپ شد و چند مجموعه دیگر به نام‌های: حکومت شب - منظومه خانم زمان و ساعت امیر از او چاپ شد و دو مجموعه شعر به نام - خیابانها، بیابانها وقایق سواری دارد و کتاب‌ها و مقاله‌هایی بسیار نیز دارد. چند بیت زیر از اوست:

جام صبح و شام برهم می‌زنیم   کاسه خود را زخـود مـی‌آکـنیم
مـانده بـا مـازین رواق صـبرها   گـوشه‌ای از آسـمان و ابـرها
گـوشه‌ای از اشـتیاق و انـتظار   عکسـها‌ی کـهنه فـصل بـهار

* * *

جوشش و دلبستگی‌تان، بـحر و ابـر   گـل بـرآرد گـلشن سـود او صـبر
سیل و توفان از چنان باغی بکاست   وین گل بی‌فصل در دست شماست

سپنت (سپنگ) Spenta (Spenga)

در یشت سیزدهم یک بار هنگامی از وی یاد شده که فروشی پسرش اوهی Avahya ستوده شده است (یشت سیزدهم 27/۱۲۳).

سپنت آرمئی‌تی Spenta atmaiti

یکی از نامورترین امشاسپندان است که درباره او در اوستا و نوشته‌های پهلوی، بیش از دیگر امشاسپندان گفت وگو شده است، معنی آن فروتنی و بردباری مقدس است. در پهلوی به سپند ارمت Spandarmat برگشته و خردکامل پچواک شده است، چنان که در مقاله (اَمِشَ سپنت Amesha,Spenta) و دیگـر امشـاسپندان یـاد شـد، امشـاسپندان در آغـازین شکـل گاتایی‌شان، بدون آن که شکل گرفته شود، زیر عنوان گروه امشاسپندان، دسته‌ای از فرشتگان شده باشند، والاترین صفات اهورامزدا به شمار می‌رفتند، ولی در دیگر بخش‌های اوستایی و پس از آن در نامه‌های پهلوی به صورت فرشتگان مقرب و کارگزاران اهورامزدا، ارج و درجی کامل یافتند.

در فارسی سپندارمد، سپندار و اسفند شده است و این ایزد نگهبان زمین است. این بخش از طبیعت و وظیفه وی به گونه‌ای روشن و برجسته در داستان ییم yima (جمشید) بیان شده است. چون برنشان افزایش مردمان، زمین تنگ شد، جمشید این چنین نیایشی را به درگاه سپنت آرمئی پیشکش داشت. «در این چنین هنگامی، جمشید در راه خورشید پیش رفت، چنبره زرین را در زمین نهاد و با سلاح در خاک شیار زد و گفت: ای سپنت آرمئی‌تی مهربان از روی محبت و مهرگشاده شو، از دراز او پهنا تا من ستوران و گاو و گوسفندان و مردم را در توجای دهم.» (ویدیودات، فرگرد 2/۱۰، یسنا، ها، I/۱۰) سپنت آرمئی‌تی مهربان، گسترش بده کشور را، تو ای مادرگله گاوها و مردم.

بنابراین او گسترش داد زمین را به اندازه‌ای که یک سوم فراخ‌تر از پیش شد. از این گفتار چنین دانسته می‌شود که سپنت آرمئی‌تی برای جمشید در حکم ایزد زمین و مادر (سرپرست) گاوها و مردم است، همان سان که آرمئی‌تی خود نیز Bearer یا مادر خوانده می‌شود. در پیام دیگری از وی چنین یاد می‌شود: «با زبان دیگر، زمین را ستایش می‌کنیم، کسی که ما را زاده و خوراک می‌دهد» (یسنا، ها 38/۱).

در اینجا بدون تردید، زمین به سان بشرجلوه‌گری کرده است و سراینده نیز از سپنت آرمئی‌تی با چنان عنوانی یاد می‌کند (Spentam - Armitim, Imam,Zam) در برابر مسئولیت و جایگاهی که سپنت آرمیتی برای نگهداری و نگهبانی زمین دارد، شرح و گونه و چگونگی بردباری و فروتنی وی نیز لازم می‌آید. از گرد آمده پیام‌هایی که در باره سپنت آرمئی‌تی و وظیفه و سرشت و سیرت وی سروده شده چنین برمی‌آید که فروتنی این سرور زمین، گذشته از فرمانبری وی در برابر فرمان‌ها و خواسته‌های اهورامزدا به انگیزه آسان شدن کار زایمان، خوراک‌دهی و نگاهداری فرزندان بشری است.

در میان امشاسپندان، سپنت آرمئی‌تی تنها نمونه و یگانه ایزدی است که رد پا و نشانی از وی به‌سان خدایی در بین آریائیان نخستین (هند و ایران) می‌توان یافت. در ریگ ودا کتاب مقدس هندیان از آرمئی‌تی همچون خدایی ویژه یاد شده است و به اندازه‌ای شخصیت، سرشت و سیرت و وظایف وی در ریگ ودا همانندی به اوستا دارد که نمی‌توانیم

تفاوتی میان شخصیت‌های دوگانه وی در آن کتاب از هم باز یابیم. از دیدگان سفرنگ گران هندی، به ویژه سایانا Sayana، آرمئی‌تی که سانسکریتی آن، آرامتی Aramati می‌باشد به معنای خرد بوده ولی شگفت‌تر آن که پی‌درپی این نام به معنای زمین آمده است. (Spiegel, Eranische, Alterthumskund, V.II, P.38).

برابر نوشته‌ها و گفته‌ها هر یک از امشاسپندان دارای دو جنبه و دو وجه روحانی و مادی هستند، سپندارمذ چنان که گفته شد، پدیده فروتنی، محبت و مهربانی اهورایی است و وظیفه زمینی‌اش نیز نگهبانی زمین و چارپایان است. ترمئی‌تی Taromaiti دیو ناخشنودی یا دیوناانگ هئی‌ثیا Naong,haithya رقیب و دشمن سپندارمذ می‌باشد و ایزدانی چون: ایزد آبان، ایزد دین، ایزد ارت و ایزد ماراسپند نیز از یاوران و همکاران این امشاسپند به شمار می‌آیند.

در گاهشماری مزدایی، دوازدهمین ماه سال به نام این امشاسپند است، چنان که روز پنجم هر ماه نیز سپندارمذ خوانده می‌شود. در روزگاران باستان، هرگاه نام روز و ماه با هم بر می‌خورد، آن روز را جشن می‌گرفتند و روز پنجم اسپندیا سپندازمذ نیز جشن وعید گرفته می‌شد. در برهان قاطع چنین آمده: در این روز جشن سازند وعید نمایند. نیک است رخت نو پوشیدن و درخت نشاندن در این روز به باور ایشان و به معنی زمین هم گفته‌اند و نام فرشته‌ای هم هست که نگهبان زمین و درختان و جنگل‌هاست و این ماه از آنِ اوست (برهان قاطع، ج ۱، ص ۱۲۱ و جلد ۲، ص ۱۰۹۰).

در منظومه زراتشت بهرام پژدو، هنگامی که از معراج زرتشت سخن به میان آمده، امشاسپندان یکایک بروی ظاهر شده و سپارش‌هایی می‌کنند و این سپارش‌ها وابسته است به سرپرستی و جنبه زمینی هر یک از آنان، چون امشاسپند شهریور از نزد زرتشت پنهان می‌شود، اسفندارمذ بروی ظاهر می‌گردد و چنین می‌گوید:

چو نیکو نگه کرد زرتشت را	بسی آفرین کرد هم یشت را
بدوگفت کای مرد پاکیزه تن	سخن‌ها بباید شنیدن زمن
چنین است فرمان داد آفرین	که پاکیزه دارند روی زمین

زخـون و پـلیدی و از مـردگان نـباید کـه آلوده بـاشد جـهان
به جایی کـه نـبود بـر او کشـتزار نــه آب روان را بــرو بـرگذار
نسـا و پـلیدی بـدانـجا بـرند کـه مـردم بـرآن راه بـرنگذرند
چو آباد باشد به کشت و بـه کـار به مردم رسد سودا ز او بـی‌شمار
بـه گـیتی بـود آنکسـی بـهترین که کـوشد بـه آبـاد کـردن زمـین
چو بشـنودی ایـن پـند را کـاربند که پندیست شـایسته و سـودمند

سپنت خْرَتَوَ Spento Khratava

این نام از جمله پارسایان و نامورانی است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۳/26).

سپنت‌دات Spentodâta

اسفندیار در اوستا بیش از دوبار از این پهلوان و دلاور نامی یاد نشده است، ولی با این حال از پهلونان نامی ایران و از قهرمانان جنگ‌های مذهبی برای گسترش و پراکندن دیـن بهی می‌باشد.

در اوستا با لقب تَخمَ Takhma به معنی دلیر آمده است، هرچند در روایت‌های دینی پهلوی نیز سرگذشت گردآوری شده و آراسته‌ای ندارد، ولی شاهنامه این کـمبود اوسـتایی و پهلوی را جبران کرده است و با اشاره‌ها و سخنانی که مسعودی بیان می‌کند، درمی‌یابیم که فردوسی از نوشته‌هایی دیگر جز خداینامک (شاهنامه) درباره وی سود جسته که درباره‌اش سخن خواهـیم گـفت. سپن‌تُداتَ در اوسـتا و پـهلوی سـپندیات Spandyat و سـپندات - Spandedâta و در روایت تاریخنگاران عربی، اسفندیاذ و در شاهنامه اسفندیار، یاد شده است. سلسله نسب و نژاد نامه‌اش در بندهش بدین روش آمده است: کی‌کواذ (کیقباد)، کی اپـیوه، کی‌پی‌سین، منوش، اوزان یا اوز، کی لهراسپ، کی‌گشتاسپ یا کی‌ویشتاسپ و ازویشتاسپ دو پسر نام برده شده بنام‌های: سپندیاذ و پیشیوتن (پشوتن) و از اسفندیار سه پسر پدیدار گشت بـه نـام‌های: وهـومن Vohuman - آتـورترسه Aturtarsah و مـهرترسه (میـترترسه -

Mitrotarsah) و این روایت تا اندازه‌ای با روایت تبری هم آهنگ است.

برابر نوشته بندهش، سی‌امین سال شاهی ویشتاسپ، همزمان بود با آغاز چهارمین هزاره که زرتشت با دین بهی پدیدار شد (Z.A.V,II,P.398) ویشتاسپ دین زرتشت را پذیرفت و ایرانیان نیز به آن کیش ایمان آوردند. ارجاسب برسراین رویداد با ویشتاسپ از درب جنگ درآمد و ویشتاسپ شکست خورد، ولی اسفندیار که در آن هنگام در پایتخت نبود، نزد پدر آمده و به توران لشگر کشید و ارجاسپ را کشت. پس از مرگ ویشتاسپ، پسرش وهمن Vahman (بهمن) پسر اسفندیار پادشاه شد و پس از بهمن، دخترش هما به پادشاهی رسید. ویشتاسپ، اسفندیار را به جنگ رستم فرستاد، در این جنگ دوپسر اسفندیار به نام‌های: نوش‌آذر و مهرنوش به دست برادر و پسررستم کشته شدند و خود اسفندیار نیز به دست رستم کشته شد.

چنان که پیش از این گفته شد، اسفندیار از جنگاورانی بود که در راه گسترش آیین به جنگ‌های فراوانی رفت و به این سو و آن سو لشگر کشید. برابر یک نامه پهلوی، اسفندیار و زریر برای دفاع و گسترش کیش بهی به هند و روم (هرم Hrom) لشگر بردند و جنگیدند. بنا به نوشته حماسی (ایاتکاری زریران = یادگار زریر) دانسته می‌شود که زریر نیز چه دلاوریها و مردانگی‌ها داشت و در برابر خیونان (تورانیان) برای نگهداشت آیین جنگید و کشته شد. برابر روایت پسین پهلوی که بی‌گمان دارای ریشه‌ای کهن است در می‌یابیم که اسفندیار این پهلوان نامی بسیار مورد نگرش زرتشت بوده و به وسیله پیامبر رویین‌تن شد، چنان که هیچ سلاحی بر بدنش کارگر نمی‌شد.

برابر پژوهش‌های دارمستتر، داستانهای اسفندیار در ادبیات قدیم ارمنی نیز راه یافته و آوازه‌ای زیاد پیدا کرده است و نام سْپَنْدَیات در زبان ارمنی سِبِاُس Sebeos شده و روایاتی درباره‌اش پرآوازه بوده است (Z.A.V/II/P.534) در جنگی که میان ایرانیان و تورانیان به سرکردگی ارجاسب در می‌گیرد، بسیاری از بزرگان و پهلوانان ایران از جمله زریر برادر گشتاسپ و سپهسالار ایران کشته می‌شوند. چون خبر مرگ زریر به اسفندیار می‌رسد به پهنه کارزار تاخته و با بیدرفش پهلوان نامی توران پیکار کرده او را می‌کشد و در جنگی بزرگ و

هولناک، خیونان را شکستی سخت داده و فراری می‌سازد. آنگاه از سوی گستاسپ (ویشتاسپ) کارگزار می‌شود تا برای گسترش دین به کشورها سپاه برد. یکی از نزدیکان ویشتاسپ به نام گُرْزَمْ - Gorazm نسبت به اسفندیار رشک برده دشمنی می‌ورزد و نزد شاه از این پهلوان نامی بدگویی می‌کند. گشتاسپ سخنان گرزم نابکار را گوش می‌دهد و به دنبال اسفندیار می‌فرستد و اسفندیار چون به نزد پدر می‌رسد، ویشتاسپ در بودن بزرگان، او را سرزنش کرده و دستور می‌دهد به بندش کرده و زندانی سازند. اسفندیار، حیران و سرگشته از آهنگ پدر به او می‌گوید:

پسر گفت ای شاه آزاده خوی — مرا مرگ تو کی بود آرزوی
ندانم گناه من ای شهریار — که کردستم اندر همه روزگار
به جای تو ای خسروکامران — کجا بردم این خود بدل در گمان
ولیکن تو شاهی و فرمان توراست — ترا ام من و بندو زندان تو راست

این آغاز یک غمنامه بزرگ داستانهای حماسی و تاریخ باستانی ایران است، غمنامه‌ای که از داستان درد زای سیاوش پرمعنی‌تراست، چون پدری پیش درآمد آن را برای پسری چون اسفندیار فراهم می‌سازد. باید دانست که سرانجام، کشنده این پهلوان نامی، چون سوگنامه سیاوش، یک تورانی و یک دشمن نیست، بلکه پهلوان بی‌مانند حماسه ایران، رستم است.

باری شاه نابخرد دستور می‌دهد تا پسر را به زندان برند و به غل و زنجیر، به بیداد و ستم در آن دژ گبندان زندانیش کردند. روزگاری سرآمد و گشتاسپ در بلخ (پایتخت) نبود، بلکه پدرش لهراسپ در تختگاه بود که ارجاسب هنگام آن دید که به ایران لشگر کشد، پس از بلخ یورش آورد، در این یورش، سپاه ایران فراری و لهراسپ کشته شد و دو دختر گشتاسپ به نام‌های: همای و به آفرید (هومایا - واریذَکَنا) به اسارت ارجاسپ درآمده و در رویین دژ زندانی شدند. کتایون همسر گشتاسپ که در تختگاه بود، خبر به گشتاسپ برد و او با شتاب، سپاهی گران برابر ارجاسپ آورده و ساز جنگ کرد، ولی به زودی سپاه ایران فراری شده و پراکنده گشتند.

شاه نابخرد و بی‌تدبیر و بیدادگر در حق پسر، در این تنگنا و بیچارگی به یاد پسر افتاده

و می‌اندیشد که کسی را یارای پایداری در برابر ارجاسپ جز او نیست. پس جاماسپ را برای پوزش‌خواهی به زندان نزد اسفندیار می‌فرستد تا او را آزاد ساخته و چاره خیونان کند. جاماسپ نزد اسفندیار رفته با پند و اندرز، دلش را نرم می‌کند تا آن ستم پدر را فراموش نماید و اسفندیار برای خونخواهی لهراسپ و دیگر پهلوانان ایرانی، فرمان را می‌پذیرد. اسفندیار سرانجام با پدر روبرو می‌شود و پدر با شرمساری دل شاهزاده را به دست می‌آورد و به جنگ ارجاسپ گسیل می‌دارد. اسفندیار رهسپار توران می‌شود و پس از گذشتن از هفت خوان هولناک برابر رویین دژ با سپاه و پشوتن می‌ماند، آنگاه به تن‌پوش بازرگانان در می‌آید و به آن دژ دست نایافتنی وارد شده و با نیرنگ راه را بر ایرانیان و گشتاسپ می‌گشاید و دژ بدین‌گونه گشوده می‌شود.

اسفندیار پس از این پیروزی نمایان و شکست کامل خیونان و کشته شدن ارجاسپ پایان می‌پذیرد، نزد پدر بازگشته و برابر قرارداد پدر، از او شاهی را خواستار می‌شود، ولی گشتاسپ که حاضر نیست پادشاهی را واگذار کند به کاری ناجوانمردانه دست می‌زند و اسفندیار را کارگزاری داده تا رستم را در زابل دستگیر کرده بند بردست و پای، او را به بلخ آورد. اسفندیار خود درک می‌کند که این نیرنگ پدر است تا وی کشته شود، ولی با این حال فرمان شهریار را گردن می‌نهد و به زابل می‌رود. رویدادهایی بسیار می‌گذرد و سرانجام رستم که حاضر نشد بند بر دست و پایش نهند، با اسفندیار به جنگ رفت، چون اسفندیار رویین‌تن بود، حریفش نشد و مرگ را به روشنی در پیش خویش دید، ولی سئن‌مرغ Saenamaregha که پیردانایی بود و زال را به کاشانه خود برده و بزرگ کرده بود و به نادرست مرغی بزرگ و شگفت‌انگیز گفته شد، به یاری رستم شتافت و راهنمائیش کرد که تیری به چشمان اسفندیار بزند، چون چشمان شاهزاده آسیب پذیر بود. رستم می‌کوشد تا اسفندیار را از جنگ باز دارد، ولی اسفندیار نمی‌پذیرد و به جنگ ادامه می‌دهد، رستم ناگزیر کار خود را انجام می‌دهد و چشمان اسفندیار را کور و او را در خاک و خون می‌اندازد. (برای آگاهی بیشتر به فرهنگ نام‌های اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد دوم، ص ۷۱۷ تا ۷۳۳ نگاه کنید).

سپنتمان Spentmân

به واژه اسپنتمان نگاه کنید.

سپهر Sepehr



میرزا محمدتقی‌خان کاشانی با لقب لسان‌الملک و نامبردار به سپهر در سال ۱۲۰۷ هجری در کاشان چشم به جهان گشود. پس از فراگیری پیش درآمدهای دانش‌های قدیمه و ادبیات از کاشان به تهران آمد و فتحعلی‌شاه قاجار او را به خدمت دیوانی گماشت و در زمان محمدشاه، مستوفی دیوان شد و به دستور محمدشاه آغاز به نوشتن تاریخ عمومی کرد و آن را ناسخ‌التواریخ نامید و تا جلد یازدهم آن را نوشت و ناصرالدین شاه به او لقب لسان‌الملک داد. وی در سال ۱۲۹۷ چشم از جهان فرو بست. پس از او پسرش عباسقلی‌خان سپهر در زمان ناصرالدین‌شاه چند جلد بر ناسخ التواریخ افزود. از کتاب‌های دیگر او کتاب براهین‌العجم در علم قافیه است.

سپهر Sepehr

عباسقلی‌خان پسر میرزامحمدتقی خان سپهر در دربار ناصرالدین شاه می‌زیست. وی چند جلد برکتاب پدرش که ناسخ‌التواریخ نام داشت افزود. در شرح حال امامان و پادشاهی ناصرالدین شاه نوشت و کتاب وفیات‌الاعیان ابن خلکان را نیز از عربی به فارسی پچواک کرد.

سپهرداد Sepehrdâd

سپهرداد داماد داریوش هخامنشی، فرمانروای شهر ینیانی و سردار جنگ گرانیک که در دلاوری و بی‌باکی نامدار بود. وی با سپاهی نیرومند به همراهی ۴۰ تن از خویشاوندان خود که همه دلاورانی جنگجو بودند، به مقدونیه یورش برد و بسیاری از سپاهیان دشمن را کشت و بسیاری را زخمی ساخت، ولی سرانجام به دست سپاهیان مقدونی کشته شد. دیودورنام او را سپیتربات Spiterbat و آریان سپیردات Sipirdat نوشته‌اند که دومی درست‌تر است، زیرا در

فارسی کنونی آن سپهرداد است نه سپهربات (ایران باستان، ص ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۷۳۱ و ۱۷۲۸ و ۱۲۶۱ و ۱۰۹۱).

سپهری Sepehri

سپهری از زواره اردستان و در اصفهان می‌زیسته، اشعاری زیاد درباره گفتار و کمال دانایی نیز داشته و پیرو و سالک روش صوفیه بوده، پاره‌ای پژوهش‌ها در مثنویات کرده است. اشعارش از بین رفته، ولی در آتشکده آذر قصیده‌ای دارد که یک بیت آن بشرح زیر است:

زعمر خضر فزونست عشقبازان را　　　اگر ز عمر شمارند روز هجران را

سپهری بخارایی Sepehri Bukhârâi

از دانایان و شعرای زمان سامانیان بود و با ابوالموید بلخی و ابوالمثل بخارایی رفت و آمد داشته و هم سخن بوده، زمان رودکی را نیز دریافته است دو بیت زیر از اوست:

شاخهای مورد بررفته ببین و برگهاش　　　برشکسته حلقه اندر حلقه چون زلفین یار

بوستان افروز تابان در میان بوستان　　　همچو خون آلوده در هیجاستان شهریار

سپهسالار Sepahsalar



حاج میرزاحسین خان سپهسالار بزرگ با لقب مشیرالدوله پسرمیرزا نبی‌خان امیر دیوان قزوینی پسر استاد عابدین دلاک مازندرانی، در سال ۱۲۴۰ هجری زاده شد. دانش‌های رایج آن روزگار را فرا گرفت و زبان فرانسه را هم بخوبی آموخت. با قمرالسلطنه عمه ناصرالدین شاه ازدواج کرد، در سال ۱۲۸۸ نخست‌وزیر شد و در سال ۱۲۹۰ ناصرالدین شاه را به اروپا برد و در انگلستان امتیاز ساختن

راه‌آهن و بیرون آوردن فلزات از کان‌ها و سود جستن از جنگل‌ها و برپا کردن بانک با کمک وی به یکی از اتباع انگلیس به نام بارون ژولیوس روتر واگذار شد. همین که شاه و نخست‌وزیر از سفر اروپا برگشته و وارد بندر انزلی شدند، روحانیون تهران به شاه تلگراف کردند که نخست‌وزیر همه هستی مسلمانان را به کافران داده و حق ندارد به تهران بیاید.

ناصرالدین شاه به ناچار، او را به عنوان فرمانروای گیلان در رشت گذاشت و خود به تهران آمد. سپهسالار با اندیشمندی همه دشمنان خود را آرام کرد و به تهران آمد و مدت چند سال، گاهی نخست‌وزیر و گاهی وزیر امور خارجه بود، سپس به عنوان متولی باشی آستان قدس به خراسان رفت و در سال ۱۲۹۸ در سن ۵۸ سالگی به بیماری سکته درگذشت. وی پس از امیرکبیر از مردان بزرگ دوره قاجار بود و دنباله اصلاحات امیرکبیر را گرفت و در به دست آوردن تمدن نوین، کوششی فراوان کرد. مسجد سپهسالار و مدرسه سپهسالار تهران و ساختمان بهارستان از بناهای اوست. ساختمان بهارستان پس از مرگ وی به دست دولت افتاد و آن جا را مجلس شورای ملی کردند که هم‌اکنون برپاست.

سپهسالار تنکابنی Sepahsalar Tankâboni



محمد ولی‌خان سپهسالار خلعت‌بری پسر حبیب‌الله‌خان ساعدالدوله در سال ۱۲۶۴ هجری زاده شد، در جوانی به خدمت نظام درآمد و به درجه سرتیپی رسید و فرمانده لشگر مازندران شد و لقب نصرالسلطنه یافت و سپس به ترتیب به لقب سردار اکرم و سردار اعظم و سپهسالار اعظم نامبردار شد، در پادشاهی ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه چند بار به فرمانروایی رسید، در انقلاب مشروطه خدمت‌هایی به مشروطه خواهان نمود و کمک‌هایی شایان نگرش به مجاهدین

نمود. در سال ۱۳۲۷ با نیروی مجاهد شمال به سوی تهران رهسپار شد و به همراه علیقلی‌خان سردار اسعدبختیاری، تهران را گرفت، در دوره دوم مجلس شورای ملی به نمایندگی برگزیده شد، بعدها چندبار به وزارت و نخست‌وزیری رسید. در سال ۱۳۴۵ در سن ۸۱ سالگی در خانه ییلاقی خود در زرگنده باگلوله‌ای که به پیشانی خود زد، خودکشی نمود.

سپیتام Spitâma

نام خانوادگی زرتشت است، نامی که در گات‌ها بارها پی‌درپی آمده و آن هم در دنبال نام زرتشت و برخی جاها جلو نام وی. سپیتام زرتهوشتر Spitama,Zarathushtra یا زرتهوشتر سپیتام.

در پهلوی سپیتام به صورت‌های: سپی‌تامان Spitaman، سپیتمان Spitman و سپنتمان Spntman بسیار آمده است. در دیگر بخش‌های اوستا نیز سپنتمان بسیار آمده و گاه به شکل تنها نوشته شده که آهنگ از خود زرتشت است. برابر آن که که در نام‌های پهلوی چون بندهش و دینکرد درباره نسب‌نامه زرتشت آمده، سپی‌تامان Spitaman نیای نهم زرتشت پیامبر ایرانی باشد و این نسب‌نامه را تا منوچهر رسانیده‌اند به این ترتیب: زرتشت Zaratusht، پورشسپ Porushasp، پئی‌تی‌رسپ Paitirasp، اوروگذسپ Urugazasp، هئچتسپ Haetchatasp چخشنوش Tchakhshnusk، پئی‌تی‌رسپ Paitivasp، ارجذرشن Aredjazarshn، هرذار Harzar، سپی‌تامان Spitaman، وادیشت Vaedisht، نیازم Nayazem، رجن Radjan، دوراسرب Durasrob، منوش‌چیهر Manushtchihr.

سپی‌تی Spiti

این نام در شمار پارسایان و نامورانی است که در جَدول نام‌های یشت سیزدهم یاد شده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر اوس‌پس‌نو Uspasnu می‌باشد و برادری به نام اِرِزاسپ Erezasp دارد.

در نامه‌های پهلوی از این پدر و پسر چنان یاد شده که نشانگر آن است که دارای ارج و ورجی فراوان و جایگاهی والا در جامعه مزدیسنان بوده‌اند. برابر اشاره و روایت دینکرد، زمان

زرتشت کشمکشهایی که میان دیویسنان مازنداران به تحریک آژی دهاک و فریدون درجریان بوده است، تعیین گشته و این گفتار برابر اشاره‌ای است که از فرشوشتر (فرش اشتر - Frashoshtra) در ضمن داستان این کشمکش‌ها و دشمنی‌ها آمده است.

بنابراین اشاره در روزگار شاهی ضحاک، وی همه دیوان را در بند کرده بود، ولی پس از وی در زمان شهریاری فریدون دیوان، بندگسسته و به مازندران تاخته و به خرابی و ویرانی و تباهی پرداخته بودند. پس فریدون سپاهی فراوان تدارک دیده و به آنان تاخت و آن‌ها را فراری ساخت، شماری از آنان به کوههای مازندران گریختند و گروهی از ایرانیان دربند آن‌ها افتادند، از این گروه دونامور پارسا به نام‌های: سپی‌تی Spiti و ارزاسپ Erezasp از زندان دیوان گریختند و به فرشوشتر پناه برده و آیین آموختند (دینکرد، کتاب نهم 20/۱۷).

در جایی دیگر برابر روایت‌های دینی، دو پسر اوس‌پس‌نو Uspasnu هر یک پیشوای روحانی یکی از هفت کشور ایران می‌باشند که برابر نوشته اوستا، هفت کشور عبارت بودند از: ارزهی Arezahi - سوهی Savahi - فردذفشو Fradazafshu - ویدذفشو Vidazafshu - واوروش‌تی Vourubshti - واوروجرش‌تی Vourudjareshti و خوینرث Khvaniratha (ویسپرد، I/۱) که سپی‌تی، پیشوای دینی کشور فردذفش وارزاسپ پیشوای دینی کشور ویدذف شومی باشد و این دو، پسران اوس‌پس نو می‌باشند (بندهش 29/۱).

سپیدجامگان Spid Djamagan

سپیدجامگان مردمی بودند که پیرو آیین مقنع بودند و آن‌ها سفیدپوشان و به عربی مبیضه Mubayyazah می‌گفتند.

سْتَاُتَر - وهیشت هِ - اشیهِ Staotar - Vahishtahe - Ashyehe

این نام در یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. گردآمده این نام را گزارنده نماز اشاوهیشت Ashavahishta پچواک کرده‌اند. در جایی دیگر از یشت سیزدهم فروشی همسرش به نام اوخشنتی Ukhshyenti یا Ukhshenti نیز ستوده شده است (یشت سیزدهم 30/۱۴۰).

سَت اُتَ وهَیشتَ Staota Vahishta

شپیگل این نام راست اُت و هیشت یاست اتروهیشته‌اشه - Staotar Vahishtahe Ashahe خوانده که به معنی گزارنده نماز اشاوهیشت می‌باشد نامیده. وی در جدول نام‌های پارسایان و ناموران یاد شده. در یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۱/26) در جایی دیگر از همین یشت فروشی‌اش همسرش که وی نیز از زنان پارسا و پاک بوده به نام اوخشن‌تی Ukhshanti ستوده شده است. (یشت سیزدهم ۱۴۰/30).

ستارخان Sattarkhan



سردار ملی پسرحاج حسن قراچه‌داغی، از مردم آذربایجان و از رهبران رستاخیز مشروطیت ایران که به همراه باقرخان، سالار ملی، مدت یازده ماه در برابر سپاهیان محمدعلیشاه که شمار آن‌ها در مرز چهل هزارتن بود، در تبریز پایداری کرد و در آغاز ربیع‌الاول سال ۱۳۲۷ هجری و ۱۲۷۶ خورشیدی با گروهی از مجاهدین به سوی تهران رهسپار شد و در گرفتن تهران با مجاهدین شمال و جنوب ایران همکاری کرد و به انگیزه دلاوری و فداکاری خود از سوی آزادیخواهان لقب سردار ملی گرفت و از سوی دولت برای او ماهانه برقرار شد. وی در سال ۱۲۸۱ خورشیدی در سن ۵۰ سالگی چشم از جهان فروَبست، در حالی که سراسر زندگیش سرفرازانه و ایران دوستانه بود (برای آگاهی بیشتر از این دلاور جانباز به تاریخ ده‌هزار ساله ایران جلد چهارم نگاه کنید و نیز به حماسه ستارخان نگاه کنید).

سَتَوَئس Satavaesa

تشتریاتیشتری Tishtrya یا تیشتر Tishter چنان که در جای خودش نوشته شده

دیدیم که از سوی پروردگار به سروری ستارگان برگزیده شد، در بخش مزبور به شناسایی تشتر از ستارگان، نامی که در اوستا از آن‌ها یاد شده اشاره‌ای شد. از این ستارگان در درجه نخست باید از ستوئس یاد کرد که پس از تشتر در درجه دوم والایی قرار دارد. از متن عبارت دو معنی برمی‌آید: نخست آن که ستوئس پس از تشتر دومین ستاره ایزد پرارج است، دیگر آن که پس از تشتر در آسمان پدیدار می‌گردد. در یشت هشتم، تیریشت ۱۲/6 چنین آمده: «آن ستاره را که از پی تشتر درآید می‌ستاییم».

ستوئس نیز چون اپم‌نپات Apamnapât که ایـزد پـخش کـننده آب است یکـی از کارهایش پخش آب است، پخش آبهایی که به وسیله بارانهایی که تشتر ایزد فرو ریخته است: آنگاه این آب را ستوئس به هفت کشور می‌رساند (یشت هشتم، ۹/5) بیشتر وی را هم سخن و هم‌نشین تشتر می‌یابیم، هنگامی که پیش درآمدهای ریزش باران فراهم مـی‌شود، تشـتر رایومند فرهمند، دگرباره از دریای فراخکرت برمی‌خیزد ستوئس رایومندفرهمند نیز از دریای فراخکرت بلند می‌شود و پس از آن (مِه) از سوی هند، از کوهی که در میان دریای فراخکرت قرار دارد برمی‌خیزد (یشت سیزدهم ۳۲/7).

ایزد بادواپم‌نپات نیز هر دو از بخش کنندگان آیند و به سان ستوئس وظیفه دارند و در جهان نیز باد با وزش خود، باران را جا به جا می‌کند، ولی نقش ایزد ستوئس تنها به عنوان یاور و ندیم تشتر و کارگزاری وی در پخش آبها نیست، بلکه خود نیز ایزدی است باران‌ریـز کـه مردمان برایش سـتایش و نـیایش مـی‌کنند و فـروهرها در آسمان او را بـرای بـاران‌ریـزی برمی‌انگیزند. در مهر یشت از یشت دهم ۴۳-۴۴/II چنین آمده:

فروهرها در میان زمین و آسمان، ایزد ستوئس را به گردش درآورند که باران بباراند و او بپذیرد و باران بریزاند و گیاه‌ها برویاند برای نگه‌داری چارپایان و انسان، بـرای نگـه‌داری کشورهای ایران، برای نگه‌داری جانوران پنجگانه، برای یاری مردان پاک. در میان آسمان، سسه‌ته وئسه راه پیماید، باران بباراند، فرمان بشنود، باران بباراند و گیاه‌ها برویاند. آن ستوئس زیبای درخشان پرفروغ برای نگه‌داری چارپایان و انسان ...

در جایی دیگر از اوستا، ستوئس به عنوان ستاره فراز آورنـده شـناسانده شـده است

(خرده اوستا، سی روزه یکم و دوم، بند ۱۳) با همین یاد کرد اندکی که درباره این ستاره و ایزد آب در اوستا شده است، بی‌گمان ایزد آب بوده است.

بیست و یکمین یشت به نام (ونندیشت Vanand) درباره این ستاره ایزد دوست که رقیب وی، ستاره برجیس یا مشتری است (بندهش 1/5) یشت بیست و یکم افسوس که در دست نیست و تنها یک بند موجود از این یشت برای شناخت و شرح این ستاره ایزد بسنده نیست، به ویژه آن که روایت‌های پهلوی نیز چیزی افزون براین به دست نمی‌دهند و در دیگر بخش‌های اوستا نیز جستار و عنوان تازه‌ای از برای ونند به دست نمی‌آید و اشاره به همان یک بند به جای مانده است. یشت بیست و یکم، ونند را چنین می‌شناساند:

ستاره مزدا آفریده مقدس و سرور، راستی ونند را، می‌ستاییم. ونند درمان بخش را که برازنده ستایش است می‌ستاییم، از برای پایداری کردن بر ضد خرفستر Khrafstra (جانوران موذی) مردود اهریمن که یکسره باید رانده شوند.

ستی‌ونت Stivant

در جدول نام‌های یشت سیزدهم که از پارسایان و ناموران یاد می‌شود، یک بار هنگامی از وی یاد شده که فروشی پسرش به نام فرادت ونگهو Fradat, Vanghu ستوده شده است (یشت سیزدهم، 121/27).

سجزی Sadjzi

ابوسعیداحمد نوه عبدالجلیل سجزی اصفهانی، اخترشناس و ریاضی‌دان نامدار در سده چهارم هجری، همروزگار عضدالدوله دیلمی، کتاب‌ها و نوشته‌هایی در اخترشناسی و ریاضی دارد از آن جمله: تحصیل‌القوانین‌الهندسیةالمحدوده - الجامع‌الشاهی که این کتاب را به نام عضدالدوله نوشته - کتاب المدخل در اخترشناسی زیجات‌الکواکب و منتخب من کتاب‌الالوف که از کتاب الالوف ابومعشر بلخی گزیده شده است. وی در سال ۴۱۴ چشم از جهان فرو بسته است.

سحاب Sahâb

میرزامحمد اصفهانی پسر سیداحمد هاتف اصفهانی از شاعران نامدار ایران در آغاز دوره قاجاریه که مدتی در دربار فتحعلی‌شاه بسر برده و تذکره رشحات‌سحاب را به نام او نوشته است. وی در سال ۱۲۲۲ هجری چشم از جهان فرو بسته، دیوان اشعارش در ۵۰۰۰ بیت در تهران چاپ شده است.

سحابی Sahabi

از شاعران و دانایان ایران و از مردم استرآباد بود و بیشتر عمر خود را در نجف به سر برده. به انگیزه ترانه‌های عارفانه‌ای که سروده، آوازه‌ای زیاد پیدا کرده است. وی در سال ۱۰۱۰ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

سدیدالدین بیهقی Sadiduddin Beyhaghi

از دانایان و شاعران نامدار از مردم خراسان و اهل بیهق بوده و با حکیم انوری سخنانی دشمن‌آمیزانه داشته. سه بیت شعر زیر از اوست:

ای تازه از شمایل تونوبهار شرع — با رونق از فضایل تو روزگار شرع
تقریر دلفریب تو زیب عروس ملک — توقیع دین پناه تو زلف عذار شرع
پشت سپاه کفر و ضلالت شکسته شد — تا دین کامکار تو شد شهسوار شرع

سدید طبیب گیلانی Sadid Tabib

مولانا سدیدطبیب گیلانی پسرمولانا نعمت طبیب گیلانی، پدرش یهودی ایرانی، ولی خودش مسلمان شده بود. سدید در رشته پزشکی پیشرفت کرد و به جایگاه فرمانروایی رسید، چون اندیشه پادشاهی در سرش بود، جانش را در این راه از دست داد، ولی جوانی دانا و شاعری خوب بود و شعرهایی نیکو می‌سرود. دو بیت زیر از اوست:

زمان زمان ز تو دور افکند زمانه مرا — جدا کند ز وصالت بدین بهانه مرا
چه کینه بود ندانم زمانه را با من — که دور ساخت از آن خاک آستانه مرا

سدید طبیب Sadid Tabib

سدید طبیب از مردم قزوین بود، ولی مدتی در ادرنه Adranah به کار پزشکی ویژه پادشاه عثمانی سرگرم بود و با آن که پزشکی حاذق و با کمال بود دچار بیماری سخت لاغر شدن و ناتوان شدن بود و با آن ناتوانی و لاغری بیش از اندازه مدتی دراز خود را سرپا نگهداشت وی شعرهایی نیکو هم می‌سرود و بیت زیر از اوست:

دهان نداری و صد نکته در دهان داری میان نداری و صد فتنه در میان داری

سَذَنَه Sazanah

این نام یک بار در یشت سیزدهم در جدول نام‌ها، هنگامی یاد شده که فروشی پسرش اوستر Ustra ستوده شده است (یشت سیزدهم 115/26).

سراج Serâdj

سراج قزوینی که سراجی قمری نامیده شده است وی همروزگار ابی‌سعیدخان (۸۵۵ تا ۸۷۲) بوده و شاعری خوب بوده، ولی در رباعیات، زیاده روی بیش از اندازه داشته و از جمله اشعار او رباعی زیر است:

من می‌خورم و هرکه چو من اهل بود می‌خوردن من به نزد او سهل بود
می خوردن من، حق ز ازل میدانست گر می نخورم عقل خدا جهل بود

سراجی Serâdji

زادگاه سراجی روشن نیست، ولی آن چه آشکار است ایرانی و شاعری نامدار بوده و قصیده‌هایی زیاد سروده که یاد چهار، ارکان در آن لازم داشته است. سه بیت زیر از اوست:

آتشی دارم بدل من زان دولعل آبدار باد تازلفش پریشان کرد، گشتم خاکسار
خاک ره گل می‌شود از آب چشمم تا چرا آتش اندرمن زد و رفت از برمن باد وار
گر بر آرم باد سرد آتش زنم در آسمان گربیارم آب گرم از خاک سازم لاله‌زار

سراجی اسفراینی Serâdji Sferâyeni

سراجی اسفراینی از دانایان خراسان بود. هنگامی که میرشمس بازی را هجو کرده بود و او را به خضاب تعبیر کرده می‌گوید:

شمس بازی زمن خضاب آموز — تـا دگـر مـوت کـوزگون نشـود
ریش در کاسه زن که تا محشر — آن سیاهی از آن بـرون نشـود

سراجی بلخی Seradji Balkhi

نامش معین‌الدین و شمع جمع دانایان و سرجویبار دانایی‌ها بود. سراج و هاج سپهر از غیرت پرتو شعله قریحه او سوخته و دانایان و بزرگان خراسان، هـر یک از شـعله خـاطر او در تراکم تاریکی‌های سخن هزار چراغ افروخته و چند بـیت زیـر بـرای نـمونه از وی آورده شده:

هـــرکجا عشــق یــار مــی‌آید — نـــاله عـــقل زار مـــی‌آید
گلستانیست عـارضش کـه درو — گـــل خـــوبی بـبار مـی‌آید
در دو چشمش خیال عارض او — عـــوض نـــو بـهار مـی‌آید

سراجی خراسانی Serâdji Khorâsâni

نامبردار به جمال‌الدین فخرالشعرا محمدبن علی سراجی که شمع جمع دانایان بود و به دربار ابوالملوک سراج الدوله راه یافت. در ستایش سلطان خسروملک قصیده‌ای نیکو سروده که بسیار زیباست به شرح زیر:

چون خواست روی خویش نمود از حـجاب شب
بـــر روی روز بست زظـــلمت نـــقاب شب
ســـیمرغ آفـــتاب چـــو افـــتاد در غــروب
نـــاگـــه طـــلوع کـــرد چـــوپرغراب شب
بـــا لشگـــر نـــجوم بـــرآمـــد زبـــاختر
تـا چـخ زمـاه سـاخته رمـح از شـهاب شب

گـویی کـه عـرض کـرد هـمی بـهرجـنگ روز
در صـــحن آســـمان ســـپه آفـــتاب شب

سرأُشا(ش) سروش Saraosha(sha)

تلفظ اوستایی آن سروش که یکی از ایزدان مزدیسنان است و پیک خدایی به شمار می‌رود. سروش یکی از کهن‌ترین ایزدان آیین زرتشتی است که در گات‌ها نیز نامش آمده و با صفت مزیشتَ Mazishta در اوستا آمده که به معنی بزرگتر است. در گات‌ها افزون بر آن که به عنوان نام مجرد زیاد به کار رفته، چندین بار نیز در هیأت ایزدی بزرگ نمایان می‌باشد که گروه ایمان داران به هنگام گرفتاری از او یاری می‌جویند (یشت سیزدهم 26/۱۱۵).

جایگاه سروش در ادبیات دینی مـزدایـی آن انـدازه بـود کـه گـاهی وی را در شـمار امشاسپندان بالا ببرند. چنان که می‌دانیم برای آن که شش امشاسپندرا به هفت امشـاسپند بـرسانند، در راسـتای آن کـه عـدد هـفت جـنبه تـقدس داشت، گـاهی سـپنت مـئینیو Spenta-Mainyu را در سر شش امشاسپند قراردادند و گاه اهورامزدا را. هـم چـنین بـرخـی هنگام پس از شش امشاسپند از سروش به عنوان هفتمی یاد شده. ولی بـزرگترین وظـیفه سروش که در دوران پسین برایش تعیین کردند، وظیفه داوری و بازپرسی ارواح است و اینکه یکی از کارگزاران بزرگ جهان پسین است، ولی نبایستی فراموش کرد که سروش پیش از این با این وظیفه و عنوان بیگانه نبوده است، چون درگات‌ها نیز وظیفه سروش روشن است که در جهان پسین سرنوشت بدکاران و نیکان را تعیین می‌کند (یسنا،ها -43،۱۲/).

در اوستا بیشتر از ایزدهای: رشنو Rashnu و میثر Mithra و سروش که هر سـه از داوران روز واپسین و کارگزاران جهان بعد هستند، با هم یاد شده است. از دیـدگاه بـرتری و والایی، مهر در درجه نخست و سروش در درجه دوم و رشن در درجه سوم است.

سروش یکی از جـمله ایـزدانـی است کـه بـا قـهر و پـیروزی بـرضد دیـوان است و درپیکارهایی که با آن‌ها می‌کند، برآنان پیروز می‌شود و آن‌ها را بر می‌اندازد. از جـمله ایـن دیوان هستند: دیوائشِمَ Aeshma (خشم)، دیو دروغ و دیو کوند Kunda یا کوندی Kundi.

شرح مبارزه و پیکار سروش با این دیوان به ویژه دیو خشم و دروغ در اوستا به درازا سخن به میان آمده است.

سروش ایزد جنگاوری است که در میان امشاسپندان، جایگاهی والا دارد و همواره پس از پیروزی‌های نمایان به این گروه می‌پیوندد. سروش نگهبان جهان پاک و آفرینش نیک است، نگهبانی که همیشه بیدار بوده و خواب او را فرا نمی‌گیرد و همواره پس از فرو رفتن خورشید با سلاح آخته، دیوان را از دست درازی باز می‌دارد و در همین راستاست که دیوان و دیویسنان همه از بیم وی گریزانند. در وندیداد چنین آمده:

زرتشت از اهورامزدا پرسید: کیست سراشاورز Sraosha-vareza؟، کیست سروش Sraosha مقدس که میان ایزدان تواناترین است و سلاحش خطرناک می‌باشد؟ اهورامزدا پاسخ داد: مرغی است ایزدی به نام پرودرش Parodarsh که مردم به لهجه آن را کهرکتائس Kahrkatas (خروس) می‌خوانند. این پرنده ایزدی سحرگاهان بانگ می‌زند و می‌گوید:

برخیزید ای مردمان، به ستایش نیکی بپردازید، با همه نیرو برعلیه زشتی و بدی برخیزید. بیدار و آگاه باشید و برسستی چیره شوید. این دیو بوش یست Bushyasta (دیو خواب و مستی) است که می‌خواهد شما را در خواب نگاه دارد. این دیو است که می‌خواهد جهان کوشا را در خموشی و خمودگی نگه دارد... (برای آگاهی بیشتر از این ایزد به کتاب فرهنگ نام‌های اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد دوم، ص ۷۵۹ تا ۷۶۶ نگاه کنید).

سربداران Sarbedaran

سربداران از سال ۷۳۷ تا ۷۸۳ سلسله‌ای که به وسیله عبدالرزاق از مردم روستای باشتین Bashtin از روستاهای خراسان برپا شد و کرانه‌های مجاور آن را به دست آوردند و نزدیک به پنجاه سال برخراسان چیره بودند. از این سلسله ۱۱ فرمانروا به ریاست رسید. نام امیران سربداران به شرح زیر است: ۱- عبدالرزاق پسر فضل‌الله. ۲- وجیه‌الدین مسعود برادر او. ۳- آی‌تیمور محمد. ۴- اسفندیار. ۵- فضل‌الله. ۶- شمس‌الدین علی. ۷- یحیا. ۸- ظهیرالدین. ۹- حیدر قصاب. ۱۰- حسین دامغانی. ۱۱- علی مؤید.

سردار اسعد Sardâr Asad



علیقلی‌خان پسر حسینقلی‌خان یکی از سران آزادی‌خواه در دوره مشروطیت بود. وی بختیاری و از بزرگان دوره مظفرالدین شاه و از سران ایل بختیاری بود. در زمان محمدعلیشاه، تیره‌های بختیاری را با هم همبسته ساخت و در سال ۱۲۸۶ خورشیدی با ۳۰۰۰ سوار بختیاری به سوی تهران رهسپار شد و به همراه مجاهدین، آذربایجان، گیلان و تهران را گرفت. بعدها چند دوره به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد و چند بار هم به وزارت رسید. در سال ۱۲۹۵ خورشیدی در سن ۶۲ سالگی چشم از جهان فرو بست.

سردار اسعد Sardâr Asad

جعفرقلیخان بختیاری پسر بزرگ علیقلی‌خان سرداراسعد در سال ۱۲۵۷ خورشیدی چشم به جهان گشود، در آغاز لقب سردار بهادر داشت، پس از مرگ پدرش به سردار اسعد لقب یافت. در روزگار رضاشاه پهلوی مدتی وزیر جنگ بود. پس از شورش فارس که شماری از افسران و سربازان به دست بختیاری‌ها کشته شدند، سرداراسعد مورد بدگمانی قرار گرفت. در سال ۱۳۱۲ خورشیدی او را با برادرش امیرجنگ و چندتن دیگر از خان‌های بختیاری دستگیر کردند. سردار اسعد در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در زندان درگذشت و دیگران پس از بازجویی، دادباخته به زندان شدند.

سرمد Sarmad

سیدمحمد صادق سرمد پسر سیدمحمدعلی از شاعران بزرگ و نامور ایران در سال سال ۱۲۸۴ خورشیدی در تهران زاده شد، پس از فراگیری دانش‌های آغازین به فراگیری



دانش فارسی و عربی پرداخت و در رشته دانش دینی و حقوق نیز چیرگی یافت. در سال ۱۳۰۷ خورشیدی به نمایندگی دادگستری سرگرم کار شد و از نمایندگان درجه یک دادگستری شد، افزون برآن به انگیزه هوشی سرشار که داشت در زمره گویندگان و شاعران نامدار ایران درآمد. در سال ۱۳۲۰ روزنامه صدای ایران را برپا کرد که تا سال ۱۳۲۶ در ایران پخش می‌شد. و سپس به سرودن شعر پرداخت، غزل‌ها و قصیده‌های وی در عین روانی و خوبی دارای مضامین بلند درباره میهن‌پرستی و مسایل مذهبی و اخلاقی و اجتماعی است. مسافرت‌هایی به کشور پاکستان، هندوستان، ترکیه و کشورهای عربی کرد و خدمت‌هایی شایان نگرش در استوار ساختن و گسترش پیوندهای فرهنگی میان ایران و کشورهای همسایه انجام داد. در سال ۱۳۳۹ دچار بیماری زخم معده شد و برای درمان به لندن رفت، ولی بیماری او سرطان معده بود و درمان پزشکان نتیجه‌ای نداد و پس از بازگشت به ایران در ۲۸ تیرماه همان سال چشم از جهان فرو بست. دیوان اشعارش در تهران به چاپ رسیده است.

سروتت سپاذ Sruto Spâza

این نام در جدول نام‌های یشت سیزدهم آمده که از ناموران و پارسایان روزگار باستان ایران و از پاکدینان بوده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 115/26).

سروتت فذری Srutatfezri

در جدول نام‌های یشت سیزدهم که فروشی نام آوران و پارسایان ستوده شده است، در بند ۱۴۱ از هشت دوشیزه پارسا نام رفته و فروشی‌شان ستوده شده است که دوشیزه سروتت فذری واپسین آن‌هاست. در بند ۱۴۲ از دو دوشیزه دیگری نام برده شده به نام‌های:

ونگهوفذری Vanghu,fezri و اِرِدَت فذری Eredatfezri. چنان که دیده می‌شود، این سه تن بایستی خواهران یکدیگر باشند.

برابر روایت دینی سه دوشیزه مادران سه موعود آینده مزدیسنان می‌باشند آخرین آن‌ها سوشیانس Soshyans می‌باشد. سروقت فذری مادر اوخشیت اِرت Ukhshyatereta یا هوشیدر - ونگهوفذری مادر اوخشیت نمه Ukhshyatnemah یا هوشیدرماه و اردت فذری مادر استوت ارت Astvat ereta یا سوشیانس خواهد بود. برابر روایت دینکرد، در کتاب هشتم، این دوشیزگان دختران بهروز از خاندان فریان خواهند بود. (به مقاله سوشیانس نگاه شود).

سروری Surori

قاسم پسرمحمد کاشانی نامبردار به سروری از فرهنگ نویسان ایران در سده یازدهم هجری است. در سال ۱۰۳۲ هجری به هندوستان رفت و به دربار شاه جهان راه یافت و در آنجا کتاب لغت فارسی به نام مجمع‌الفرس یا فرهنگ سروری را نوشت.

سروش اصفهانی Surosh Esfahâni

میرزامحمدعلی نامبردار به سروش از شاعران نامدار ایران در سده سیزدهم هجری در سال ۱۲۲۹ هجری در اصفهان چشم به جهان گشود. در شهرهای گوناگون ایران سفر کرد و مدتی در تبریز می‌زیست و ناصرالدین میرزا ولیعهد را ستایش می‌کرد. هنگامی که ناصرالدین میرزا به پادشاهی رسید با او به تهران آمد و در این شهر بزیست و از سوی ناصرالدین شاه لقب شمس‌الشعرا یافت و در سال ۱۲۸۵ درگذشت. از نوشته‌های او افزون بر دیوان اشعار که شامل: قصاید و غزلیات است، منظومه‌هایی از او به نام: ساقی‌نامه - الهی‌نامه - زینت‌المدایح و اردیبهشت‌نامه است.

سریراُخَشن Sriraokhshan

از جمله پارسایان و ناموران است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم یاد شده و فروشی‌اش نیز ستوده شده است و در جایی دیگر از او نام و نشانی نیست (یشت سیزدهم، بند ۱۰۱).

سریراونگهو Sriravanghu

در شمار پارسایان و نامورانی است که نـامش در یشت سـیزدهم یـاد و فـروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم، 117/27).

سعد Saad

پسراسماعیل حیری نیشابوری بود (به واژه ابوعثمان حیری رازی نگاه کنید).

سعد Saad

پسر زنگی و نوه مودود از سلغریان فارس و پنجمین تن از اتابکان این سرزمین است. وی در سال ۵۹۹ بر اتابک طغرل پیروزی یافت و خودش اتابک فارس شد و در سال ۶۰۰ به سوی اصفهان رهسپار شد و آنجا را گرفت و در سال ۶۰۲ کرمان را به زیر فـرمان خـویش درآورد و در سـال ۶۱۴ رهسـپار عـراق شـد. اتـابک پس از بـازگشت سـلطان جـلال‌الدیـن خوارزمشاه، به ایران آمد و تاخت و تاز او در عراق تا سال ۶۲۳ که سال مرگ اوست ادامـه یافت، ولی دیگر به لشگرکشی نپرداخت و جنگ نکرد و باز مانده عمر را به ساختن بناهای نیکوکاری، از بازار - مسجد، کاروانسرا - گرمابه - کندن قنات و دیوارکشی دورشیراز و تربیت دانشمندان و ادیبان گذرانید. چندتن از شاعران بزرگ ایران او را ستایش کرده‌اند.

سعد Saad

سعد بن علی بن عیسا قمری با لقب شرف‌الدین ابوطاهر قمی وزیـر سـلطان سـنجر سلجوقی پسر برادر خواجه نظام‌الملک بود. او به امام الحرمین فقه آموخت و هنگامی که وزیر بود، مفتی خراسان نیز بود. وی به سال ۵۱۵ هجری درگذشت.

سعدالدوله Saaduddulah

وزیر ارغون، پزشکی یهودی و ازمردم ابهر بود، در بغداد به کار پزشکی سرگرم و زبان مغولی و ترکی را مـی‌دانست. در واپسـین دوره پـادشاهی ارغـون بـه وزارت رسـید و دست مسلمانان را از کارهای دولتی کوتاه کرد و گروهی از هم کیشان خود را به کار گماشت. وی برآن بود که دین اسلام را از میان بردارد و کعبه را بار دیگر جای بتان سازد. در بغداد کشتی‌هایی

جنگی آماده ساخت که به مکه یورش برد و یکی از هم کیشان خود را به نام نجیب‌الدین کمال به خراسان فرستاد که ۲۰۰ تن از بزرگان اسلام را برابر صورتی کـه بـه او داده بـود بکشـد. شمس‌الدوله یهودی را هم در شیراز کارگزار کشتن شماری از بزرگان کرد، ولی درهمان اوان ارغون در تبریز بیمار شد و کوشش سعدالدوله برای درمان او سودی نبخشید، ناچار پنهانی به غازان پیام فرستاد که مرگ ارغون فرا رسیده و او خود را برای پادشاهی آماده کند، ولی پیش از آن که به اندیشه خود برسد، گروهی از دشمنانش چند روز پیش از مرگ ارغون، او را کشتند (۶۹۰ هجری) سپس شماری زیاد از یهودیان را در سراسر کشور کشتند.

سعدالدوله Saaduddulah

میرزاجوادخان در دوره نخست مجلس شورای ملی به نمایندگی برگزیده شد، ولی پس از چندی از نمایندگی کنار رفت و خود را به محمدعلیشاه نـزدیک کـرد و بـنای خـیانت بـه آزادیخواهان را گذاشت و به شاه نوید داد که پایه مشروطیت را از میان بردارد. شیخ فضل‌اله نوری و گروهی از خیانتکاران با او همدست شدند و برابر نقشه او در بیشتر شهرها ناامنی و شورش برپا کردند.

سعدالدین آوجی Saaduddin Âvadji

وزیری هنرپرور بود، پس از کشته شدن صدرالدین احمد زنجانی، با شرکت خـواجـه رشیدالدین طبیب به جایگاه صاحبدیوانی رسید. وی به وزارت سلطان الجایتو نیز رسید و در سال ۷۱۱ هجری او را کشتند.

سعدالدین تفتازانی Saaduddin e Taftâzâni

مسعود عمران پسرعبدالله تفتازانی است که همه مردم، او را دانای کامل و استاد کل می‌شمردند. نوشته‌های او ۱۶ جلد کتاب بود. وی در روستای تفتازان نزدیک فسا در خراسان در سال **۷۲۲** هجری زاده شد و نخستین کتاب او شرحی است که بر تصریف زنجانی نگاشته و همگام نوشتن آن کتاب ۱۶ ساله بوده، آرامگاهش در سرخس است. او را پسری به جای ماند به نام مولانا محمدتفتازانی (به واژه تفتازانی نگاه کنید).

سعدالدین جوینی Saadudin Djuvayni

شیخ محمدبن مؤید از دانایان و دانشمندان ایران در سده هفتم هجری است که در سال ۶۵۰ چشم از جهان فروبسته است. کتاب‌های خوب او یکی کتاب محبوب‌الاولیاء است.

سعدالدین Saaduddin

مسعود دولت یار که محمدعوفی او را از موالی خاندان آل برهان دانسته و می‌گوید: پدر او زرتشتی بود و خود او مسلمان شد. وی اشعاری لطیف و نیکو داشت. قطعه‌ای برای داعی سرود و برایش فرستاد و آن قطعه این است:

به صانعی که تصاویر کاینات حدوث ز کلک صنع به یک قطره آب می‌بندد
چو نعل ماه را و آتش شفق انداخت سپهر را به خط حکم خواب می‌بندد
کمال عزت او از جلال استغنا کسوف وحشت برآفتاب می‌بندد
که دست فرقت تو ای فلان دولت و دین مرا به هرمژه دُرّ ناب می‌بندد

سعدالدین Saaduddin

مسعود نوکی که عوفی او را به لقب مختار، مختار الشعرا یاد کرده است. وی از ستایشگران سلطان غزنوی بود. اشعار زیر از اوست:

دوش به وقت‌سحر، جار تو هم جان تو کز غم تو خون فشاند، دیده هجران تو
جمع بداحوال من، چونکه بدیدم برفت کرد پریشان مرا، زلف پریشان تو
تادل مسکین من، مسکن مهر تو شد چشمه چشمم گشاد، چاه زنخدان تو

سعدالدین وراوینی Saaduddin Varâvini

شاعری نامدار ایرانی که مرزبان نامه را به زبان دری و به سبک و شیوه زمان خود برگردانید و این کار بین سالهای ۶۰۸ تا ۶۲۲ هجری در آذربایجان انجام شد. سعدالدین از ملازمان خواجه‌ابوالقاسم ربیب‌الدین هارون بن علی‌بن ظفر دندان، وزیر اتابک ازبک‌بن محمدبن ایلدگز از اتابکان آذربایجان که از سال ۶۰۷ تا ۶۲۲ در آذربایجان واران پادشاهی داشت و آن مرزبان‌نامه را به نام او کرده است. سعدالدین مانند بیشتر دبیران و نویسندگان

دانای آن زمان، شاعر نیز بوده است و در مرزبان‌نامه قطعه‌ایست که سعدالدین هنگام پیشکش کردن کتاب به خواجه ربیب‌الدین وزیر گفته که مطلع آن این است:

وزیر عالم و عادل، ربیب دولت و دین		ابا به طوع فلک طاعت تو ورزیده

سعدالدین هروی Saaduddin Heravi

سعدالدین هروی از دانایان و شاعران روزگار خود و هم سخن شمسی طبسی است و پوربهای جامی شاگرد او بوده و خواجه عزالدین فریومدی را که در زمان چنگیز مغول، وزیر خراسان بود ستایش نموده. در سال ۷۴۹ هجری درگذشته است. شعرهایی نیکو می‌سروده و دیوان او نزدیک به پنجهزار بیت است. دو بیت زیر از اوست:

صبح است ای بت گلروی و می‌بیار		تا روح پروریم از آن راخ خوشگوار

گه چنگ زنیم بدان زلف مشکبوی		گه بوسه برکنیم از آن لعل آبدار.

سعدالملک Saadulmulk

سعدپسر محمدآبی از بزرگان درباری ملکشاه سلجوقی و مستوفی سلطان محمد بود. چون او در محرم سال ۴۹۸ هجری به تبریز رسید، سلطان محمد او را به نخست‌وزیری خود برگزید. سعدالملک در حقیقت نخستین نخست‌وزیر سلطان محمد بود. سعدالملک در دوره وزارت خود از محرم ۴۹۸ تا شوال ۵۰۰ از سویی امیر ایاز سپهسالار بر کیارق را کشته و از سویی دیگر با اسماعیلیه پیرامون اصفهان جنگیده به پیروزیهایی درخشان رسید. سرانجام سعدالملک را بداشتن دین باطنیه متهم کردند و سلطان در آغاز او را زندانی کرد و سپس او را بر دروازه اصفهان به دار آویخت.

سعدبها Saadebahâ

امیر علیشیر نوایی درباره او چنین می‌گوید: شاعری نامدار و شعرهایی نیکو می‌سراید. سه بیت زیر از اوست:

حاشا که مرا مهر تو از دل برود		یا خود از خاطر آن شکل و شمایل برود

از دلم عشــق تــو انـدوه جـهان بـردارد نور حق چون برسد، ظلمت بـاطل بـرود
حسن تو ماه فلک را که نـهادست رخـی مه که باشد که به روی تـو مـقابل بـرود

سعدی Saadi



مشرف‌الدین مصلح پسرعبدالله سعدی شیرازی، نویسنده، شاعر و گوینده بزرگ سـده هفتم وی در شیراز چشم به جهان گشود و در همان جا به فراگیری دانش پرداخت، سپس به بغداد رفت و در مـدرسه نـظامیه بـه تـدریس پرداخت. سـعدی سـفرهایی بسـیار کـرد و در زمان پادشاهی اتابک ابوبکربن سعدبن زنگی (۶۲۳ تا ۶۶۸) به شیراز بازگشت و به نـوشتن سعدی‌نامه یا بوستان در سال ۶۵۵ هجری و گلستان در سال ۶۵۶ پرداخت. افزون بر این هـا قـصیده‌ها، غـزل‌ها، قـطعه‌ها، تـرجـیع‌بند، رباعیات و مقالات و قصیده‌هایی عربی دارد که هـمه را در کـتاب کـلیات سـعدی گـردآوری کرده‌اند. وی در سال‌های بین ۶۹۱ تا ۶۹۴ در شیراز چشم از جهان فرو بست. آرامگاه جدید او در اردیبهشت ۱۳۳۱ خورشیدی با بودن رضاشاه پهلوی و پسرش محمدرضا شاه گشوده شد.

سعدی یکی از نام‌آوران و بزرگان دانش و ادب ایران است که پس از گذشتن نزدیک به ۷۰۰ سال هنوز کتاب‌هایش و نوشته‌هایش به ادب و فرهنگ ایران رونق می‌بخشد.

سعدی Saadi

امیرعلیشیرنوایی درباره این سعدی چنین می‌گوید: مولانا سعدی از مردم خـراسـان بوده و به کاسه‌گری سرگرم بوده و در پیمایش کار کاسه‌گری، شعرهایی بسیار نیکو می‌سرود. دو بیت زیر از اوست:

زبهر قطع هستی، حیله از صدجای انگـیزم
مگر یک لحظه با آن دلبر خود رای آمیزم

شبی بنشین و چندانی شراب بی حسابم ده

که نتوانم که تا روز حساب از جای برخیزم

مولانا در شهر هری چشم از جهان فروبست.

سعید Said

سعید پسراحمد و نوه محمد میدانی نیشابوری است که کتاب‌هایی زیاد نوشته از آن جمله: کتاب‌اسماءفی‌الاسماء که به روش کتاب‌السامی فی‌الاسامی پدر خود نوشته غریب‌اللغت و نحو الفقهاء. وی به سال ۵۳۹ هجری درگذشته است.

سعید Said

پسرحمیدبن‌بختگان و نامبردار به ابوعثمان و از نواده‌های شاهان ایـران است. وی کتاب‌هایی نوشته که برای ایرانیان مایه سرفرازی است از جمله: کتاب انتصاب‌العجم‌من‌العرب که نام این کتاب (توبه) است - کتاب دیوان رسایل - کتاب دیوان الشعرا - کتاب فضل‌العجم علی‌العرب و افتخارها و کتاب رسایل و کتاب‌هایی در کلام. وی از خاندانهای قدیم ایرانی و سخت دشمن عرب بود.

سعیدخان Said Khân

میرزاسعیدخان (۱۲۳۱ - ۱۳۰۱ هجری) مؤتمن‌الملک وزیر امور خارجه نـاصرالدیـن شاه بود. این شخص در آغاز از ملاهای خوش‌نویس و مردی دانا بود که در گرمرود آذربایجان و از مردم آنجا بود و به ملامحمدسعید انصاری نامبردار بود. در ذی‌قعده ۱۲۶۴ که ناصرالدین شاه به همراهی میرزاتقی‌خان امیرکبیر از تبریز به رای نشستن بـر تـخت‌شاهی بـه تـهران می‌آمد، ملامحمد سعید در روستای باسمنج برای تقدیم عرضحالی به خدمت امـیر رسـید. امیرچون خط و ربط او را پسندید، وی را به به خدمت خود گرفت و هنوز به تهران نرسیده او را منشی و نویسنده اسرار خود کرد، چنان که تا مدتی که امیر بر سـر کـار بـود یک بـخش از فرمان‌ها و دستورهای او به خط همین ملاسعید که بعدها میرزاسعید شد، صادر می‌گردید. پس از مرگ میرزا محمدعلیخان شیرازی وزیر امور خارجه، ناصرالدین شاه جـایگاه او را بـه وی

سپرد و لقب مؤتمن‌الملک گرفت. در دوره نخست وزیرخارجه میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک از ۱۲۶۹ تا ۱۲۹۰ یعنی بیش از ۲۱ سال به درازا کشید تا آن که در این سال اخیر چون میرزاحسین‌خان سپهسالار پس از افتادن از نخست‌وزیری، میرزاسعیدخان به تولیت آستان رضوی رفت. در سال ۱۲۹۷ پس از برکناری سپهسالار، بار دیگر مؤتمن‌الملک به وزارت امور خارجه برگشت و این بار در این جایگاه بود تا به سن ۷۰ سالگی در سال ۱۳۰۱ هجری در تهران درگذشت. میرزاسعید در انشا و نیکویی خط و چیره بودن بر شعرهای فارسی و عربی در روزگار خود بی‌مانند بود.

سعید طایی Said e Tâi

حکیم سعیدطایی دارای کمال و دانایی و احوال پسندیده بود و در سخن گویی پایه‌ای والا داشته. محمد عوفی او را تحسین کرده، و شعرهایش را در کتاب خود آورده، او را همروزگار پادشاهان سلجوقی دانسته است. دو بیت زیر از اوست:

غم مخور ای بخرد، این جهان به نماند هرچه توبینی، خود آنچنان به نماند
راحت و شادیش پایدار نباشد گریه و زاریش جاودان به نماند

در کتاب مجمع‌الفصحاء او را حکیم کامل با لقب زین‌الشعراء و در شمار شاعران بزرگ دوره سلجوق آورده است.

سعید Said

سعید کرمانی نامبردار به محرابی است. وی به شش پشت به شیخ برهان‌الدین نامبردار به شیخ زاده پسر شیخ‌العالم می‌رسید. وی در نیمه دوم ماه هشتم سده نهم می‌زیسته است و کتاب مزارات کرمان را در سال ۹۲۵ به پایان رسانیده است.

سغدیانس Sughdiyâns

پسر خشایارشای دوم هخامنشی بود. وی پدر خود خشایارشا را در سال ۴۲۴ پیش از میلاد، که تنها ۴۵ روز از پادشاهی او گذشته بود، کشت و خود او نیز به وسیله نژادگان و بزرگان پارس کشته شد.

سکارَیَت رَث Skârayatratha

این نام در شمار دلیران و جنگاوران ایران باستان است که فروهرش در جدول نام‌های یشت سیزدهم ستوده شده است. گمان می‌رود که با نگرش به نزدیکی نام در تلفظ و معنی با دو تن دیگر که پیش از وی نامشان آمده به نام‌های: فراریت رث Fraryatratha و داریت رث Darayatratha نسبت برادری داشته باشد (یشت سیزدهم، بند ۱۰۸).

سکاها Sakaes

تیره‌ای آرایی‌نژاد که در سرزمین بخش شمالی سیحون می‌زیستند و در زمان فرهاد دوم پادشاه اشکانی، بخش‌های شمالی ایران را چپاول کردند و پادشاه اشکانی در جنگ با آن‌ها کشته شد. در مرز سال ۱۲۵ پیش از میلاد، در سرزمین سیستان کنونی دولتی برپا کردند و آن سرزمین در راستای نام آنان به سکستان و بعدها به سیستان نامبردار شد.

سلاجقه Salâdjugheh

(نگاه کنید به واژه سلجوقیان).

سلت‌ها Seltes

تیره‌ای آریا نژاد که در سده ششم پیش از میلاد در سرزمین گالیا می‌زیستند و چون رومیان آن‌ها را گالی Galli می‌نامیدند، سرزمین مزبور به نام آن‌ها گالیا نامیده شد. مردمان برتون و ویلز و شمال اسکاتلند از نژاد سلت‌های آریایی هستند که در برخی کرانه‌های اروپای مرکزی و باختری نیز بازماندگان آن‌ها به جای مانده است.

سلجوق Saldjogh

یکی از سران ترکان غز ونیای طغرل سلجوقی. میکائیل پسر سلجوقی در جنگ با ترکان کشته شد و دو پسر او به نام‌های: طغرل و داود با قبیله خود به بخارا رفتند و در آنجا نشیمن کردند. چندی بعد به خوارزم رفتند و طغرل دولتی برای خود برپا کرد، که به سلجوقیان نامبردار شد.

سلجوقیان Saldjoghiyan

سلسله‌ای از سران ترکان غز که از سال ۴۲۹ تا ۵۹۰ هجری در ایران پادشاهی کردند. برپاکننده این سلسله، طغرل بیک نوه سلجوق بود که در آغاز با تیره خود در بخارا سکونت گزید، سپس از جیحون گذشت و وارد خوارزم شد و سپاهیان محمود غزنوی را شکست داد. در سال ۴۳۰ نیشابور را گرفت و در آن شهر تاجگزاری کرد و خطبه به نام وی خواندند و رفته‌رفته گرگان، تبرستان، ری، همدان، اصفهان و آذربایجان را گرفت، سپس به بغداد رفت و واپسین پادشاه آل‌بویه (ملک‌رحیم) را دستگیر و موصل و دیار بکر را گرفت. و در سال ۴۵۵ درگذشت. دیگر پادشاهان نامدار این سلسله عبارت بودند از: الب‌ارسلان - ملکشاه - برکیارق - سلطان محمد - سلطان سنجر - و جز آن‌ها.

سلامی Salâmi

ابوالفضل محمد پسر احمد سلامی نامبردار به حکیم شهید از سال ۳۳۱ تا ۳۳۵ هجری وزیر سامانیان بود.

سلطان‌الدوله Soltânuddulah

ابوشجاع پسر بهاءالدوله از پادشاهان آله بویه، پس از مرگ پدر خود در سال ۴۰۳ هجری جانشین وی گردید و برادر خود ابوالفوارس نامبردار به قوام‌الدوله را به فرمانروایی کرمان برگماشت. ابوالفوارس پس از چندی به دشمنی سلطان‌الدوله برخاست و شیراز را گرفت. سلطان‌الدوله به جلوگیری او شتافت و ابوالفوارس شکست خورد و به کرمان گریخت و از آنجا به خراسان رفت و از سلطان محمود غزنوی کمک گرفت و دوباره به فارس یورش آورد و دوباره شکست خورد و با بردار خود سازش کرد و در حکومت کرمان بازماند.

سلطان حسین Sultân Husayn

شاه سلطان حسین از پادشاهان صفوی پسرشاه سلیمان، پس از مرگ پدرش در سال



۱۱۰۶ هجری به پادشاهی رسید، ولی شاهی ناشایسته و بی‌خرد و بی‌اراده بود و زیر نفوذ زنان حرمسرا و خواجه سرایان و آخوندهای بی‌دانش قرار گرفت و شاهنوازخان گرجی را که لقب گرگین داشت به فرمانروایی قندهار فرستاد و او به انگیزه ستم و بیدادی که از او سرمی زد، مردم آن شهر را به تنگ آورد. سرانجام میرویس نامی از تیره غلجایی در قندهار برخاست و گرگین را کشت. شاه سلطان حسین، برادرزاده گرگین را که کیخسرو نام داشت برای سرکوبی میرویس فرستاد که او هم شکست خورده کشته شد. و میرویس در قندهار آزاد گردید.

پس از میرویس پسرش محمود جانشین او شد. محمود در سال ۱۱۱۳ از راه سیستان به کرمان رفت و در آنجا از لطفعلی‌خان والی فارس شکست خورد و به قندهار برگشت. فتحعلی‌خان از آنان در نزد شاه سخن چینی کرده و آن شاه نادان چشم‌های فتحعلی‌خان را درآورد و لطفعلی‌خان را هم برکنار کرد. محمود به محض شنیدن خبربرکناری لطفعلی‌خان در سال ۱۱۳۴ با ۲۵ هزار تن سپاهی به آهنگ اصفهان رهسپار شد و از راه سیستان و کرمان و یزد به اصفهان تاخت و سپاهیان شاه سلطان حسین را شکست داد و اصفهان را پیرامون گرفت. این پیرامون‌گیری چندماه به درازا کشید و بسیاری از مردم شهر بر نشان نایابی خوراک و گرسنگی مردند. سرانجام در ۱۲ محرم ۱۱۳۵ شاه نادان با گروهی از درباریان به فرح‌آباد نزد محمود افغان رفت و تاج و تخت را به او واگذاشت. محمود به اصفهان وارد شد و در کاخ چهل ستون برتخت نشست. چندی بعد ۳۰۰ تن از امیران و بزرگان را در اصفهان به یک جا فرا خواند و همه را کشت و گروهی زیاد از مردم اصفهان را نیز کشت و به اندازه‌ای ستم و بیداد کرد که خود افغان‌ها به ستوه آمدند و در سال ۱۱۳۷ پسرعمویش اشرف، او را کشت. شاه سلطان‌حسین نیز در سال ۱۱۴۱ که افغان‌ها از نادر در اصفهان شکست خورده بودند و به

سوی شیراز فرار می‌کردند، به دست آن‌ها کشته شد.

سلطان حیدر Sultân Heydar

به واژه حیدر نگاه کنید.

سلطانشاه Sultânshâh

پسر قاورد یکی از سلجوقیان کرمان از سال ۴۶۵ تا ۴۷۶ در کرمان فرمانروا بوده است.

سلطانشاه Sultânshâh

جلال‌الدین محمود پسر ایل ارسلان پادشاه خوارزم پس از مرگ پدر خود در سال ۵۶۷ هجری جانشین وی شد. برادر او تکش آغاز دشمنی کرد و به دستیاری قراختائیان، سلطانشاه و مادر او را از خوارزم بیرون کرد. سلطانشاه به خراسان رفت و مدت ۲۰ سال بین او وتکش چندین جنگ رخ داد تا سرانجام در سال ۵۸۹ سلطانشاه مردوتکش جای او را گرفت.

سلطان محمد Sultân Muhammad

غیاث‌الدین، ابوشجاع ششمین پادشاه سلجوقی پسرملکشاه پس از برادر خود برکیارق در سال ۴۹۸ هجری فرمانروایی را در دست گرفت و ملکشاه دوم پسر برکیارق را که به جانشینی پدرش تعیین شده بود، کور کرد و احمد پسر خواجه‌نظام‌الملک را با لقب نظام‌الملک دوم به وزارت برگزید، دژ الموت را مدتی پیرامون گرفت، ولی نتوانست اسماعیلیه را سرکوب نماید. در سال ۵۰۲ به آهنگ جهاد به هندوستان لشگرکشید و به دست آوردهای جنگی بسیار به چنگ آورد. در سال ۵۰۹ لشگری برای جنگ با صلیبیون که بر شام و فلسطین چیره شده بودند فرستاد که شکست خورد و در سال ۵۱۱ در سن ۳۷ سالگی درگذشت.

سلطان محمد Sultân Muhammad



از استادان بزرگ نقاشی ایران در سده دهم هجری همروزگار شاه اسماعیل یکم صفوی و شاه تهماسپ یکم بود. وی در تذهیب و ریزه‌کاری‌های نقاشی استادی بیمانند بود.

سلطان محمد خوارزمشاه Sultân Muhammad e Khârazmshâh

سلطان محمد خوارزمشاه از پادشاهان خوارزمشاهی پسر علاءالدین تکش پس از مرگ پدر در سال ۵۹۶ هجری به پادشاهی رسید، دولت غوریان را برانداخت و هرات، غزنه و فیروزکوه را گرفت و در سال ۶۰۶ مازندران و کرمان را هم به چنگ آورد و نیز بخارا و سمرقند را گشود و اتابک آذربایجان را فرمانبر خویش ساخت، اتابک ابوبکربن سوربن زنگی اتابک فارس را نیز شکست داد و اسیر نمود و سپس او را بخشید. چون ناصرخلیفه عباسی برعلیه او تحریک می‌کرد، در سال ۶۱۴ به آهنگ سرکوبی خلیفه به سوی بغداد رهسپار شد، ولی در راه، خبرآمدن مغول را به سوی ماوراءالنهر شنید، به خوارزم بازگشت. در سال ۶۱۶ چنگیز به ماوراءالنهر یورش برد و شهرهای آن کرانه را ویران ساخت، خوارزم و خراسان را گرفت و سلطان محمد از برابر سپاهیان مغول گریخت و به مازندران رفت و در جزیره کوچک آبسکون Abaskon نشیمن کرد و در آنجا به سال ۶۱۷ جان سپرد، مرگی با خواری و شرمساری.

سلطان ولد Sultân Valad

بهاءالدین احمدپسر جلال‌الدین محمد، پسر و جانشین مولانا جلال‌الدین رومی، در

سال ۶۲۳ هجری در آسیای کوچک چشم به جهان گشود. از جمله آثار او: دیوان شعر و ولدنامه در مناقب پدرش و مثنوی رباب‌نامه است به زبان پارسی که ۱۵۶ بیت شعر ترکی نیز در آن سروده است و گفته‌اند که آن اشعار نخستین اشعاری بوده که به زبان ترکی سروده شده و شعر ترکی را در حقیقت سلطان ولد پدید آورده است. وی در سال ۷۱۲ در قونیه چشم از جهان فروبسته است.

سلغریان Sulghuriyân

به واژه اتابکان فارس نگاه کنید.

سلم Salm

بنابر روایت شاهنامه، نام پسربزرگ فریدون پادشاه پیشدادیان که فرمانروای شام بود. پس از آن که فریدون هفت کشور ایران را بین سه پسرخود بخش کرد، روم و خاور را به سلم داد. سلم با تور که برادرش بود همدست شده و ایرج را که فرمانروای ایران شده بود، کشت.

سلمان ساویجی Salmân Sâvadji

خواجه جمال‌الدین سلمان پسر علاءالدین از شعرای نامی ایران، در مرز سال ۷۰۰ هجری زاده شد، در جوانی به دربار سلطان ابوسعید پیوست. پس از آن که شیخ حسن بزرگ در بغداد فرمانروا بود به بغداد رفت و به دربار وی راه یافت. امیرشیخ حسن بزرگ و پسرش اویس را ثنا گفته است. سلطان اویس ماهیانه‌ای برای او برقرار کرد و دیه اوین را که از توابع شمیران است به سیورغال (کمک هزینه زندگی) وی دو داستان منظوم نیز یکی به نام جمشید و خورشید و دیگری به نام فراقنامه دارد. در قصیده و غزل استاد بوده و خواجه حافظ به وی نگرش داشته است.

سلمان فارسی Salmân e Fârsi

نام اصلی او روزبه و از مردم اصفهان و کیش زرتشتی داشته، سپس به آیین مسیحی پیوسته و پس از آن مسلمان شده و از یاران پیامبر اسلام به شمار آمد و نامش سلمان شد. در

غزوه خندق به پیشنهاد وی دور شهر مدینه خندق کندند. در زمان عمربن‌خطاب به فرمانروایی مداین گماشته شد و در همان جا درگذشت. در جنگ‌های ایرانیان و تازیان خدمت‌هایی ارزنده به عرب‌ها نمود و زیان‌هایی جبران‌ناپذیر به ایران و ایرانیان وارد آورد.

سلیم Salim

محمدقلی تهرانی از شاعران نامدار ایران بود. در روزگار شاه جهان بابری گورکانی از ایران به هندوستان رفته و در آنجا آوازه‌ای بسیار یافت. در سال ۱۰۵۷ هجری در شهر سرنیاگار کشمیر درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد. دیوان اشعارش شامل: قصاید، غزلیات و مثنویات است.

سلیمان Sulaymân



شاه سلیمان (صفی‌میرزا) پسرشاه عباس دوم صفوی پس از مرگ پدر در سال ۱۰۷۷ هجری در سن ۲۰ سالگی به نام شاه صفی دوم بر تخت شاهی نشست، چندی بعد بیمار شد و اخترشناسان دربار گفتند: ساعت برتخت‌نشینی او نحس بوده، از اینرو پس از بهبود یافتن دوباره تاجگزاری کرد و نام خود را سلیمان نهاد و به شاه سلیمان نامبردار گشته. وی مردی سنگ‌دل و ستم‌گر و خونخوار و در عین حال ناشایسته و بی‌خرد بود. زنان حرم و خواجه سرایان در کارهای کشور مداخله می‌کردند، با این حال با داشتن وزیری کاردان چون شیخ علیخان زنگنه و سرداری دلیر چون علیقلی‌خان که لقب شیر ایران داشت، شیرازه کارها گسیخته نشد. در زمان وی، اوزبک‌ها دوباره در خراسان تاخت و تاز کردند و از سوی ترکان عثمانی هم دستبردهایی به مرزهای ایران شد. وی در سال ۱۱۰۶ درگذشت و پسرش شاه سلطان حسین که از خود وی هم

ناشایسته تر و بی‌خردتر بود جانشین وی شد.

سماعی Samâi

محمود پسرعلی سمایی مروزی از شاعران نامدار ایران در دوره سلجوقی و از مردم مرو بوده از احوال او آگاهی درستی در دست نیست و تنها چند غزل از وی در تذکره‌ها آورده شده است.

سماعی samai

حبیب پسر سماع حضور از موسیقی دانان نامور ایران در سال ۱۲۸۰ خورشیدی چشم به جهان گشود. در نواختن سنتور استادی بی‌مانند بود، تار و سه‌تار و پیانو هم بخوبی می‌نواخت. وی در سال ۱۳۲۵ خورشیدی چشم از چهان فرو بست.

سْنَاُیَ Snaoya

این نام در یشت سیزدهم تنها یک بار آمده، هنگامی که فروهر پسرش وُهوأس‌تی Vohuasti ستوده شده است (یشت سیزدهم 24/۹۶)، ولی در یشت سیزدهم به دو تن که یکی وهواس‌تی vohuasti(Voh vasti) است و دیگری پسر پئوروذاخشتی Pouruzakhshti می‌باشد (یشت سیزدهم 26/۱۱۲).

سنایی Sanâi

حکیم ابوالمجد مجدودین آدم نامبردار به سنایی از شاعران صوفی ایران، در مرز سال ۴۶۵ هجری در غزنین زاده شده، در جوانی در دربار غزنویان به سر می‌برده و پادشاهان غزنوی چون سلطان مسعود و بهرامشاه را ستایش نموده است. سپس به خراسان سفر کرد و چند سال با دانایان و بزرگان صوفیه به سر برد و به زهد و پرهیزکاری و تصوف گرایید، سفری هم به مکه رفت و بسیاری از شهرها را دیدن کرد. مدتی در بلخ و مرور نیشابور بزیست و در بازگشت به غزنین گوشه‌نشینی گزید و از چاپلوسی و ستایش بدش آمد و به اندیشه و درنگ در حقایق عرفانی پرداخت و قصیده‌هایی در زهد و عرفان و پند و اندرز سرود. از جمله

نوشته‌های او: حدیقت‌الحقیقه - طریق‌التحقیق - سیرالعبادالی‌المعاد و کارنامه بلخ و مثنویهایی به نام: عشق‌نامه و عقل‌نامه است، دیوان اشعارش دهها بار چاپ شده. در سال ۵۴۵ در غزنین چشم از جهان فرو بسته است و آرامگاهش در غزنین، مزار همگانی است.

سنباد مجوس Sanbâd Madjos

سنباد مجوس، اسپهبد فیروز، مردی بزرگ از نیشابور و کیش زرتشتی داشت و از دوستان و هواخواهان ابومسلم خراسانی بود. پس از آن که منصور خلیفه عباسی، ابومسلم را با ناجوانمردی کشت، وی در نیشابور به خونخواهی ابومسلم برخاست و گروهی از ایرانیان ازادیخواه دور او گرد آمدند. در آغاز شهر قومس (کومش) را گرفت و گنجینه‌های ابومسلم را که در آن شهر بود به چنگ آورد و گروهی بسیار از مردم تبرستان و کرانه‌های دیگر به او پیوستند و مزدکیان نیز به یاری وی برخاستند تا بر بخشی بزرگ از شمال ایران چیره گشت و پیروزیهایی درخشان به دست آورد. شمار هواخواهان و یاران مسلح او را در مرز ۱۰۰ هزار تن گفته‌اند. سرانجام در سال ۱۳۷ هجری یکی از سرداران خلیفه در جنگی سخت که در نزدیکی همدان با وی کرد، او را شکست داد و از پای درآورد می‌گویند شمار ۶۰ هزار تن از یاران او در میدان جنگ کشته شدند. گرچه خیزش و رستاخیر سنباد تا کشته شدن او بیش از ۷۰ روز به درازا نکشید، با این حال رویدادی بسیار با ارزش بود و حاکی از روح آزادیخواهی و استقلال‌جویی ایرانیان در آن روزگار می‌باشد.

سنجابی Sandjâbi

تیره‌ای از کردهای دلاور ایران که در کردستان و پیرامون کرمانشاه زندگی می‌کنند.

سنجر Sandjar

سلطان معزالدین احمد سنجر پسرملکشاه سلجوقی و هفتمین پادشاه آن سلسله بود و حکومت خراسان را داشت. پس از مرگ برادر خود سلطان محمد در سال ۵۱۱ هجری به پادشاهی رسید و محمود پسر سلطان محمد را به جانشینی پدر برگزیده شده بود برکنار کرد.

محمود به دشمنی برخاست و در سال ۵۱۳ جنگی در نزدیکی ساوه بین سپاهیان آن‌ها رخ داد که محمود شکست خورد و فرار کرد، ولی سنجر او را بخشید. سنجر در سال ۵۳۶ با ترکان قراختایی جنگید و شکست خورد و در سال ۵۴۸ نیز در جنگ با ترکان غز شکست خورد و خودش و همسرش به اسارت افتادند. ترکان غز، مرو، نیشابور و دیگر شهرهای خراسان را چپاول کردند. سلطان سنجر مدت سه سال در اسارت غزها بود و پس از آن که همسرش در اسارت غزها جان سپرد، خود او پیروزی یافت که فرار کند و به مرو بیاید و دوباره برتخت شاهی نشیند. وی در سال ۵۵۲ در سن ۷۲ سالگی درگذشت.

سنجر از پادشاهان نامور سلجوقی و مردی باخرد و دلاور و دانش پرور و هنردوست بوده بیشتر وقت خود را به جنگ و پیکار گذرانید. پس از مرگ او شهرهای خراسان به چنگ غوریان افتاد و دولت سلجوقی در خاور ایران سپری گردید، ولی در باختر و مرکز ایران، محمود و جانشینان وی تا سال ۵۹۰ پادشاهی کردند.

سنقر Sunghur

پسر مودود یکی از نوادگان سلغر از سران ترکمانان، در واپسین روزگار سلجوقیان، فرمانروای فارس بود. در سال ۵۴۳ هجری برای استقلال برخاست و سلسله اتابکان فارس را برپا کرد، تا سال ۶۸۶ در فارس و بخشی از کرانه‌های دوروبر آن فرمانروایی کردند. چون نسبت سنقر به سلغر می‌رسید، آن‌ها را اتابکان سلغری و سلغریان هم نامیده‌اند.

سودابه Sodâbah

بنابر داستان شاهنامه، نام دختر پادشاه هاماوران که کیکاوس پادشاه کیانی دلباخته او شد و شاه هاماوران، کیکاوس و یارانش را پس از مست کردن به زندان انداخت و دخترش سودابه را نیز زندانی کرد. رستم پهلوان، کیکاوس و یارانش و سودابه را رهایی بخشید و به ایران آورد. سودابه پس از آن که سیاوش پسر کیکاوس از پیش رستم به نزد کیکاوس آمد، دلباخته وی شد و چون سیاوش از این کار نابخردانه خودداری ورزید، سودابه، سیاوش را در نزد کیکاوس متهم ساخت و شاه نابخرد، پسر را سرزنش کرد و پس از گذشتن رویدادهایی،

سیاوش به نزد افراسیاب پادشاه توران و دشمن کیکاوس رفت و سرانجام به دست وی کشته شد (برای آگاهی بیشتر از این سوگنامه به شاهنامه و تاریخ ده‌هزار ساله ایران، جلد یکم نگاه کنید).

سورنا Suronâ

سورنا سپهسالار لشگر اشکانی که در روزگار خود از بزرگترین سرداران جهان آن روز بود. در سال ۵۳ پیش از میلاد، کراسوس سردار نامدار روم را با سپاهیان خیلی زیادش شکست داد و دلاوریهایی دیگر برای اشکانیان نمود، ولی اُرُد Orod یکم پادشاه نابخرد اشکانی او را کشت. سورنا از پیروزی درخشانی که در جنگ با رومیان به دست آورده بود، ارد بر وی رشک برد و به هراس افتاده او را کشت.

سورَویزت Surav Yazat

این نام در شمار ناموران و پارسایانی است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 27/۱۱۷).

سوشیانت Saoshyant

این واژه اوستایی که ریشه‌ی کهن و نژاده داشته و در گات‌ها نیز چندین بار بدان اشاره شده است، س‌اش‌ینت Saoshyant می‌باشد. یکی از شکل‌های پهلوی این واژه، سوشیانت یا سوشیانس می‌باشد، ولی در پهلوی، این واژه با شکل‌هایی گوناگون آمده است: سوشیانت، سوسیانش، سوشانس، سوشیوس و سیوسوش.

از روزگارانی بسیار دراز و کهن، از آغاز ساسانیان و باگمان زیاد در میانه دوران هخامنشیان، درباره این واژه و دانستگی‌های آن که یکی از بزرگترین گفت‌وگوهای کلامی مزدیسنان را دربر می‌گیرد، باورها ورای‌های گوناگون نوشته و بیان شده است. به‌گونه‌ای که از آغازگر اوستا شناسی، پژوهشگران و دانشمندان را باورهایی چند به میان آمده که بیشترشان براین باورند که آهنگ از سوشیانت‌ها، سه پسرآینده اشوزرتشت می‌باشند که در سه هزاره واپسین عمر جهان، هر یک در پایان یک هزاره پدیدار خواهند شد.

چون این واژه چندین بار درگات‌ها آمده و این خود، وسیله و کلیدی است که برابر آن بایستی این جستار پیگیری شود. آنچه که بیشتر تاریخنگاران، پژوهشگران و کاوشگران درباره آن هم دید و هم رای هستند، درباره اصل واژه و معنای آن است. سوشیانت اسم فاعل است به معنی سود رساننده و این واژه چندین بار درگات‌ها برای شخص زرتشت به‌کار رفته و پیامبر، خود را سوشیانت خوانده، یعنی کسی که از بودنش سود و خوشی برمی‌خیزد و سود رساننده است (یسنا - ها ۱۱/45) هم چنین چندبار دیگر در سرودها این واژه به صورت جمع آمده و زرتشت، خود و یارانش را سود رسانندگان گفته و شناسانده است (یسنا - ها ۱۳/34 و ۳/46 و ۱۲/48).

در ادیان بزرگ جهان، این جستار یعنی موعودانی پس از پیامبران که ظهور خواهند کرد تا برای اصلاح جهان و نابودی فساد و تباهی و گنه‌کاری پدید خواهند آمد. بسیاری از پژوهشگران براین باورند که این اندیشه از ایران و ایرانیان، میان هندوان پراکنده شد و پس از آن در میان یهودیان و از یهودیان به عیسویان و مسلمانان وارد شد و در ادیان سامی‌نژاد، پایه‌ای اساسی شد. باید دانست که این باوری به جاست، ولی از سویی دیگر چنین ایمان و باوری از زندگی روحی بشر سرچشمه می‌گیرد که هرقوم و ملتی پس از درگذشت پیامبر خود به چنین باوری ایمان داشته و دارند.

چنین روایت‌ها و پندارهایی چه به شکل داستان مذهبی و چه در بیان اساطیر، میان همه تیره‌ها و ملت‌های متمدن و بی‌تمدن، گروههای فشرده و گسترده و تیره‌های آغازین پدیدار بوده است. چنان که میان بدویان اقیانوسیه (بومیان ملانزی)، سرخ پوستان آمریکای جنوبی نیز افسانه‌هایی حاکی از بازگشت ناجیان و پیامبران و قهرمانان موعود پدیدار بوده و هست، تا آنجا که زمینه‌ای روشن و آشکار چنین باورهایی در مصر، چین باستان و کنونی و هم چنین در افسانه‌های یونانی پیدا است و می‌توان آن‌ها را بررسی کرد و دانست.

سه پسر آینده زرتشت که به ترتیب: هوشیدر - هوشیدر ماه و سوشیانت نامیده شده‌اند و دین یادکردها در روایت‌های دینی آمده، در اوستا نیز یادشان آمده است به شرح زیر:

زرتشت در آغاز هزاره دهم یا درست در آغاز دوران چهارم هنگامی که ویشتاسپ

(گشتاسپ) سی سال شهریاری کرده بود، چشم به جهان گشود. برابر روایت دینی، نطفه زرتشت در دریاچه کاسّ أی Kasaoya (کیانسو) به وسیله ۹۹/۹۹۹ فروشی نگهداری می‌شود (این دریاچه همان دریاچه هامون در خاور ایران است) آنگاه پس از هزاره دهم، دوشیزه‌ای در این دریاچه شست و شو کرده باردار می‌شود و از وی هوشیدرزاده می‌شود که فساد و تباهی را از جهان برمی‌اندازد. در هزاره یازدهم دوشیزه‌ای دیگر دراین آب خود را شست و شو می‌دهد و باردار می‌شود و دومین موعود به نام هوشیدرماه زاده شده و جهان را پر از عدل و داد می‌کند. پس از آن‌ها جهان آماده پذیرش واپسین موعود و ناجی بشری است که پدیدار شود و جهان را از رنج و درد و پلیدی بپالاید. وی سوشیانت نام دارد که از سومین دوشیزه که در آن دریاچه شست و شو می‌کند، باردار شده و سوشیانت از او زاده می‌شود و این پایان دوازدهمین هزاره است که روزگار رستاخیز و پایان جهان می‌باشد. (چون واژه و نام سوشیانت در این کتاب نمی‌گنجد، به کتاب فرهنگ نام‌های اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد دوم، ص ۷۶۹ تا ۷۹۶ نگاه کنید).

سوزنی Sozani

شمس‌الدین تاج‌الشعرامحمد پسر علی سمرقندی (سمرقند اکنون از شهرهای ترکستان جزو جمهوری ازبکستان است و از شهرهای قدیمی و تاریخی ماوراءالنهر که مدتی دراز مرکز حکومت و تمدن ایرانی بود) از شاعران بزرگ فارسی زبان، در سمرقند زاده شده و در بخارا به فراگیری دانش پرداخته، در شاعری بر بیشتر شاعران همروزگار خود برتری یافته، اشعارش دارای انسجام و مضامین بکر و بدیع است، در عین حال شاعری بد زبان و هجا پرداز بوده و هجویاتی درباره بسیاری از همروزگاران خود گفته و با برخی از شاعران روزگار خود چون: عمعق بخارایی و معزی و ادیب صابر و رشیدی سمرقندی گفت‌وگوهایی تند داشته، ولی در واپسین عمر از گفته‌های هزل پشیمان شده و اشعاری شیوا در توبه و درخواست آمرزش سروده و در سال ۵۶۹ هجری درگذشته است. دیوان اشعارش در تهران چندین بار به چاپ رسیده است.

سومرها Sumers

تیره‌ای قدیمی از نژاد آریایی که در کرانه‌های خلیج فارس در بخش جنوب کلده می‌زیسته‌اند و در سه هزار سال پیش از میلاد و ۳۵۰۰ سال پس از زرتشت، دارای تمدن و صنعت بوده و کهن‌ترین متمدنین کلده به شمار می‌آمدند. از خط دین دبیره ایران باستانی سود جسته و خط میخی را پدید آوردند. از شهرهای بزرگ آن‌ها یکی شهر اور Ur و دیگری نیپور Nipor بوده است.

سَوَه Savah

در جدول نام‌های یشت سیزدهم یک بار از وی هنگامی یاد شده که فروهر پسرش نی‌جر Nidjara ستوده شده است (یشت سیزدهم، بند ۱۰۱).

سهراب Suhrab

نام پسر رستم از تهمینه دختر شاه سمنگان. بنا به روایت شاهنامه زمانی که رستم به سمنگان رفت، دختر شاه سمنگان را به زنی گرفت و سهراب از او زاده شد. سهراب هنگامی که بزرگ شد به جستجوی پدر پرداخت، ولی به جای آن که وارد سپاه ایران شود نزد تورانی‌ها رفت و وارد سپاه افراسیاب شد و ناشناخته با پدر خود جنگید و پس از آن که چند بار رستم را شکست داد، سرانجام قرار بر آن شد که کشتی بگیرند و این کار انجام شد و رستم، سهراب را برزمین زد و بی‌درنگ با خنجر پهلوی او را شکافت و در همان حال بازوبند وی را دید و پسر خود را شناخت و برای درمانش از کیکاوس نوشدارو خواست ولی شاه ناجوانمرد از دادن نوشدارو خودداری نمود و سهراب جان سپرد.

سهراب سپهری Suhrâb e Sepehri

یکی از چهره‌های سرشناس هنر امروزی ایران، در چهارم دی‌ماه ۱۳۰۷ خورشیدی در شهر قم چشم به جهان گشود. پدرش کارمند اداره پست و تلگراف بود که در آغاز جوانی به بیماری فلج دچار شد و مادر او سرپرستی شوهر و فرزند را به گردن گرفت. سهراب دانش آغازین را در زادگاه خود و دوره میانی را در کاشان به پایان برد، از آن پس رهسپار تهران شد

در هنرکده نقاشی دانشگاه، دانش فرا گرفت و به دریافت دانشنامه پیروزی یافت. در سال ۱۳۳۲ به دریافت نشان درجه یک علمی از دانشکده هنرهای زیبا پیروز شد، آنگاه به برپاکردن کارگاه نقاشی پرداخت. سفرهایی به کشورهای اروپایی و هند و ژاپن کرد و کارهای هنری خود را در نمایشگاه‌ها برای بازدید مردم گذاشت. سهراب در سال ۱۳۳۰ خورشیدی مجموعه شعرنیمایی را به نام مرگ رنگ انتشار داد که مورد پیشواز مردم قرار نگرفت. دو سال بعد مجموعه دیگری از شعرهایش به نام زندگی خواب‌ها چاپ شد و کتابی دیگر به نام آواز آفتاب چاپ کرد که شایان نگرش بود و بعد مجموعه‌ها: حجم سبز، هشت کتاب و در کنار چمن از او چاپ شد. سهراب سرانجام در یکم اردیبهشت ۱۳۵۹ خورشیدی چشم از جهان فرو بست و در امامزاده سلطان علی محمدباقر که در مشهد اردهال قرار داشت بخاک سپرده شد. چند بیت زیر از اوست:

شب بود و ماه و اختر و شمع و من و خیال — خواب از سرم به نغمه مرغی پریده بود
درگوشه اتاق فرو رفته در سکوت — رؤیای عمر رفته مرا پیش دیده بود
در عالم خیال به چشم آیدم پدر — کز رنج، چون کمان قد سروش خمیده بود
موی سیاه او شده بود اندکی سپید — گفتی سپیده از افق شب دیده بود
از خود برون شدم به تماشای روی داد — کی لذت وصال بدین حد رسیده بود
دستی کشید بر سر و رویم به لطف ومهر — یک سال می‌گذشت، پسر را ندیده بود
یاد آمدم که در دل شبها هزار بار — دست نوازشم به سر و رو کشیده بود
چون محو شد خیال پدر از نظر مرا — اشکی به روی گونه زردم چکیده بود

سهروردی Suhravardi

ابوحفص عمر برادر ابونجیب عبدالقاهر سهروردی از دانایان نامدار و با شناخت بود و نسبت تعلیم وی به احمد غزالی می‌رسد. از نوشته‌های او کتاب عوارف - رشف‌النصایح - اعلام التقی و اعلام الهدی است. وی برپاکننده فرقه سهروردیه و استاد شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی و اوحدی کرمانی بود.

سهروردی Suhravardi

یحیا پسر حبش و نوه امیرک با لقب شهاب‌الدین و شیخ‌اشراق و شیخ مقتول و شهید و کنیه‌اش ابوالفتوح بود. ابوالفتوح یا ابوالفتح یکی از دانایان روزگار خویش بود و در مراغه نزد شیخ مجدالدین جبلی، حکمت و اصول و فقه فرا گرفت و در هر دو دانش استاد شده است. نویسنده کتاب طبقات الاطبا می‌گوید: سهروردی یگانه روزگار خویش در دانش‌های، حکمت و فلسفه و استاد در اصول فقه بود. در واپسین سال ۵۸۶ کشته شد و عمر او نزدیک به ۳۶ سال بود. وی در دانش کیمیا نیز استاد بود. کتاب‌ها و نوشته‌هایی بسیار داشته از آن جمله: تنقیحات فی اصول الفقه - کتاب تلویحات - کتاب الهیاکل - کتاب حکمت الاشراق - رساله الغربت‌الغریبه که برسبک رسالت‌الطیر ورساله ابن‌یقظان ابن‌سینا نوشته است. وی در نظم و نثر نیز استاد بوده به ویژه در اشعار عربی. سهروردی در روزگار دولت ملک ظاهر فرمانروای حلب که پسر سلطان صلاح‌الدین بود، به فرمان پدر، سهروردی را در پنجم رجب سال ۵۸۷ در دژ حلب به ۳۸ سالگی کشت.

سهل‌بن هارون Sahl ebne Hâron

سهل بن هارون دشت میشانی از نویسندگان ایران در سده سوم هجری. کتاب‌هایی زیاد داشته که خودش نوشته بوده از جمله: کتاب دیوان الرسایل و کتاب تدبیرالملک و السیاست و چند داستان ادبی.

سهیلی Suheyli

مهدی سهیلی پسرغلامرضا در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود دانش آغازین و دبیرستانی را به پایان رسانید و چندی نیز به فراگیری دانش‌های قدیم پرداخت. سهیلی در آغاز شاعری با روزنامه‌های فکاهی تهران همکاری کرد و چندی نیز امتیاز روزنامه فکاهی متلک را گرفت و انتشار داد و بیشتر فکاهی‌های خود را با امضاهای مستعار: شازده پسر - شیرین - بذله‌گو - نمکدون - لوطی پسر - بی‌خیال - نوشخند - زهرخند - نیشخند - چاقالو - هاردی - متلک‌گو - خواجه سهیل‌الملک - شبیه الاعراب -

آمهدی‌خان - فلکی‌پسر - ضعیف‌الاتویا و چند امضای دیگر منتشر می‌کرد. وی در میان شاعران به ابوتراب جلی ارادت می‌ورزید و او را بزرگترین شاعر معاصر می‌دانست:

سهیلی در شعرهایش بیشتر به جنبه‌های فکاهی و انتقادی آن پرداخت و از این راه به بیداری مردم کمک کرد و چندی روزنامه نوشخند را گرفت و به نشر آن پرداخت. کتاب‌هایی که از او چاپ شده به شرح زیر است: دوقطره اشک - فکاهیات سهیلی - خوشمزگیها در ۲ جلد - نمکپاش - زنگ تفریح - خیام و سهیلی در ۳ جلد - الاراجیف - سردبیر گیج - مشاعره - دزد ناشی که به کاهدان می‌زند - شاهکارهای سعدی - خاطرات یک سگ - و بزم شاعران. سرانجام در سال ۱۳۶۶ خورشیدی چشم از جهان فروبست. چند بیت از شعرهای زیبای او در زیر آورده می‌شود:

زبانم را نمی‌فهمی، نگاهم را نمی‌بینی
زاشکم بی‌خبر ماندی و آهم را نمی‌بینی

سخنها خفته در چشمم، نگاهم صدزبان دارد
سیه چشما، مگر طرز نگاهم را نمی‌بینی

سیه مژگان من، موی سپیدم را نگاهی کن
سپید اندام من، روز سیاهم را نمی‌بینی

پریشانم، دل حسرت نصیبم را نمی‌جویی
پشیمانم، نگاه عذر خواهم را نمی‌بینی

گناهم چیست جز عشق تو روی از من چه می‌پوشی
مگر ای ماه، چشم بی‌گناهم را نمی‌بینی؟

سیاکزار Cyâxâre

سیاکزار یا کیاکسار هوخشتر Huvakhshatra پسر فرااورت، بزرگترین پادشاه ماد از ۶۳۳ تا ۵۸۴ پیش از میلاد پادشاه بود. وی پس از مرگ فرااورتس Frâortes به پادشاهی رسید. سپاهی آراسته برپا کرد و با ناپو-پولاسار Napo-Polasar همبسته شد و در سال ۶۰۷

پیش از میلاد شهر نینوا را گرفت و دولت آشور را برانداخت و کشورهای شمالی آشور را به جنگ آورد و مرزهای دولت ماد را از باختر به کناره رودخانه هالیس (قزل ایرماق) رسانید. وی در سال ۵۸۴ پیش از میلاد چشم از جهان فروبست.

سیامک Syâmak

بنا به داستان‌های باستانی ایران نام پسر کیومرث پادشاه پیشدادی که در زنده بودن پدر در جنگ با دیوان کشته شد و هوشنگ پسر سیامک جانشین وی شد.

سیاواسپی Syâvâspi

نام یکی از ناموران و پارسایان ایران باستان است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۴/26). این نام به معنی دارنده اسب سیاه است، چنان که در اوستا جزو کیانیان نیز معنی نام سیاورشن Syâvarshan چنین است که همان سیاوش نامدار پسر کیکاوس است.

سیاوش Syavash

سیاوش یا سیاووش شاهنامه و سیاورش Syavarshan اوستا، نام پسر کیکاوس پادشاه کیانی و پدر کیخسرو است. سیاوش نزد رستم پرورش یافته و هنر جنگاوری و هنرهایی دیگر آموخته بود. هنگامی که همه هنرهای آن زمان را فرا گرفت با رستم نزد کیکاوس بازگشت. سودابه دختر شاه هاماوران و زن کیکاوس براو دل باخت، ولی سیاوش از چنین کاری ناشایست سرباز زد و سودابه را سرزنش نمود، سودابه وی را نزد کاوس متهم ساخت و کیکاوس پسر را سرزنش کرد، سیاوش به توران زمین نزد افراسیاب رفت و پادشاه توران (افراسیاب) دختر خود فرنگیس رابه وی داد. گرسیوز برادر افراسیاب برسیاوش رشک برد و افراسیاب را نسبت به او بدبین ساخت و سیاوش به فرمان افراسیاب کشته شد و کشته شدن وی انگیزه جنگ‌هایی پی در پی میان ایرانیان و تورانیان شد که سالیان دراز ادامه داشت.

سیبویه Siboyah

ابوبشر عمرو بن عثمان با لقب سیبویه از دانشمندان نامدار نحو در سال ۱۵۰ هجری در بصره زاده شد. این دانشمند، ایرانی و از مردم شیراز بود در ایران زندگی کرده و در ایران چشم از جهان فروبسته است، از اینرو وی را در ردیف نام‌های ایرانی آوردم. در آغاز دانش نحو را نزد خلیل‌بن‌احمد آموخت و در صرف و نحو چیرگی یافت، در سفری که از بصره به بغداد رفت، با آموزگاران امین، پسر هارون‌الرشید مناظره کرد. سپس از بغداد به فارس رفت و در آنجا بزیست و در سن چهل و اند سالگی چشم از جهان فرو بست. کتابی بزرگ در صرف و نحو به نام (الکتاب) نوشت. وی در شیراز درگذشت، ولی برخی درگذشت او را در بصره و برخی در ساوه نوشته‌اند.

سیده Sayyedah

سیده خاتون همسر فخرالدوله پادشاه دیلمی، پس از مرگ شوهرش پسر خود مجدالدوله را با وزیرش دستگیر ساخت، ولی پس از چندی از گناه او درگذشت و او را دوباره بر تخت شاهی نشاند، ولی زمام کارها را دوباره در دست خود نگاه داشت و مدت ۳۳ سال فرمانروایی کرد. می‌گویند آرامگاه سیده‌ملک خاتون در تهران آرامگاه همین سیده خاتون است.

سید جمال‌الدین اسدآبادی Sayyed Djâmaluddin Asadâbadi

(به واژه جمال‌الدین نگاه کنید.)

سید جمال‌الدین واعظ Sayyed Djamâluddin Vâez

(به واژه جمال‌الدین نگاه کنید.)

سید حسن غزنوی Sayyed Hassan Ghaznavi

به واژه غزنوی نگاه کنید.

سید کاظم رشتی Sayyad Kâzem Rashti

سیدکاظم رشتی از دانشمندان ایران در سده سیزدهم، از شاگردان شیخ احمد احسایی

بوده که پس از مرگ احسایی پیشوای فرقه شیخیه شده و در سال ۱۲۹۵ درگذشته است. از نوشته‌های او: اسرارالحج - اسرارالعباده و اصول‌الدین.

سیروس Cyros

به واژه کورش کبیر نگاه کنید.

سیسانیه Sisânyyah

به واژه به آفرید نگاه کنید.

سیف اسفرنگی Seyf Esfarangi

سیف‌الدین اعراج از شاعران سده ششم از مردم اسفرنگ ماوراءالنهر و در اصل ایرانی بوده. در زمان ایل‌ارسلان پادشاه خوارزم از بخارا به خوارزم رفت و به خدمت وی رسید. وی با مجیرالدین بیلقانی و ضیاءالدین خجندی نیز همروزگار بوده و با آن مشاعره می‌کرده است. وی در سال ۶۷۲ هجری در سن ۸۵ سالگی در بخارا درگذشته است.

سیف‌الدین تفتازانی Seyfuddin Taftâzâni

شیخ‌الاسلام سیف‌الدین احمد تفتازانی نوه سعدالدین تفتازانی نامور از دانایان و فقیهان ایران، مردی پرهیزکار و دیندار بوده، در سال ۹۱۶ هجری که شاه اسماعیل یکم صفوی شهر هرات را گشود، تفتازانی را در سن ۸۸ سالگی کشت، چون او از پذیرفتن مذهب شیعه خودداری می‌کرد و شاه اسماعیل نیز در مذهب شیعه تعصبی ویژه داشت.

سیفی Seyfi

علی پسر احمدسیفی نیشابوری از شاعران سده ششم هجری همروزگار و ستایشگر سلطان تکش بوده، قصیده‌ای در ستایش شاه محمود پسر ارسلان‌خان از شاهان آل افراسیاب سروده. قصاید و غزل‌هایی از او در تذکره‌ها آمده است. دو بیت زیر از اوست:

ای کرده بیگناهی، از دوستان کناره   از تست جور برمن، وز دوستان نظاره

* * *

خبرت هست که تا دور فتادی زبرم — دل زمن دورفتادبست و بجان در خطرم

سیفی بخارایی Seyfi Bukhârâî

سیفی بخارایی یا سیفی بخاری از مردم بخارا است و از آنجا به شهر هری آمد و بیشتر کتاب‌های آن روز را بررسی کرد و در همان اوان به سرودن شعر نیز سرگرم بود و شعرهای او چون بسیار نیکو بود، آوازه‌ای زیاد پیدا کرد. این مطلع از اوست:

دلا وصف میان نازک جانان من گفتی — نکوگفتی حدیثی از میان جان من گفتی

مولانا سیفی بخارایی برای همه جوانان شهر، شعرهایی خوب گفته. در این روش و گونه، لطایف نیکو به نظم آورده است. بیت زیر از اوست:

تا به نقد جان مه خباز من نان می‌دهد — عاشق بیچاره، نان می‌گوید و جان می‌دهد.

سیفی خراسانی Seyfi Khorasani

از جمله امیران ظریف گوی خراسان است. دو بیت زیر از اوست:

تازگل سرخط ریحان تو بیرون آورد — جانم از تن غم هجران تو بیرون آورد

* * *

دل از جان و دل گمشدهٔ سیفی را — به حدیث لب خندان تو بیرون آورد

سیفی هراتی Seyfi Harati

سیف‌پسرمحمد و نوه یعقوب هروی به سال ۶۸۱ هجری در هرات زاده شد، همروزگار و ستایشگر ملک فخرالدین و ملک غیاث‌الدین کرت است و تاریخ هرات را به نام ملک غیاث‌الدین در سال ۷۲۰ نوشته. تاریخ او نامبردار به تاریخ نامه هرات یا تاریخ سیفی است.

سیمجور Simdjor

به واژه ابوالحسین و ابوعلی سیمجور نگاه کنید.

سینا Sina

سینا نیای شیخ الرئیس ابوعلی سینا بود.

سیمین بهبهانی Simin e Behbahâni

خانم سیمین برخلیلی نامبردار به سیمین بهبهانی، در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در تهران زاده شد. پدرش عباس خلیلی نویسنده و روزنامه‌نگار نامدار و مدیر روزنامه اقدام و دارای کتاب‌هایی بسیار و مادرش فخرعادی خلعت بری از بانوان دانا و شاعر بود. سیمین در سال ۱۳۲۵ با حسن بهبهانی پیوند زناشویی بست و به نام خانوادگی شوهرش نام گرفت، هرچند این ازدواج دیری نپایید و پس از سه فرزند به جدایی کشیده شد، ولی نام سیمین هم چنان به بهبهانی به جای ماند. سیمین فراگیری دانش آغازین و میانی را در دبستان و دبیرستان ناموس تهران به پایان رسانید و سپس وارد آموزشگاه عالی مامایی گردید و در سال ۱۳۲۴ دانشنامه مامایی گرفت. وی به دو زبان فرانسه و انگلیسی نیز آشنا بود و سپس به خدمت آموزش و پرورش درآمد و به تدریس در دبیرستان پرداخت. سیمین از شاعران نامور و توانا و پراحساس است و در غزل سرایی از آوازه‌ای والا برخوردار است. شعرهایش زیبا و دلنشین است، زبان او زبان دل و در عین سادگی، رسا و لطیف و پرشور است. از کتاب‌های چاپ شده او: سه تار شکسته - جای پا - چلچراغ - مرمر - رستاخیز - خطی ز سرعت و از آتش - دشت ارژن و نیز نوشته نثری به نام (آن مرد، مرد دلخواهم) در مرگ شوهرش. چند بیت زیر از اوست:

ستاره بی تو به چشمم شرار می‌باشد — فروغ ماه به رویم غبار می‌باشد
خدای را چه نسیم است اینکه برتن من — نوازش نفسش انتظار می‌باشد
خروش رودمان میل بوسه می‌ریزد — سکوت کوه گران شوق بار می‌باشد
ستاره می‌دهد از چلچراغ سرخ تمشک — که گرد نقره براو آبشار می‌باشد
خیال بوسه‌ی گرمت به ذره‌های تنم — نشاط و مستی بی‌اختیار می‌باشد
چه‌سود از این همه خوبی؟که بی تو خاطر من — غبار غم به سرروزگار می‌باشد

سیندخت Sindukht

نام زن مهراب پادشاه کابل که دخترش رودابه زن زال شد و رستم پهلوان نامی ایران از او زاده شد.

ش

ش ش

خانواده بزرگ قارن که مردی از شیراز و فرمانروای سکستان بود و لقب هـزار اسپ داشت. دیگری شاپور که از مردم ری و خاندان نامبردار مهران بود. این دو سردار با لشگری بسیار در ایبری و ارمنستان سرگرم جنگ بودند که به آن‌ها خبر رسید که پیروز مـرده است و آن‌هـا بی‌درنگ به تیسفون شتافتند تا نفوذ خود را در گزینش پادشاه جدید به کاربرند و بلاش برادر پیروز به پادشاهی رسید.

شاپور Shâpor

شاپور، از شاعران کاشانی و دارای دیوان شعر است. این مطلع از اوست:

طـــریق مـــاهرخـــان غـــیربیوفایی نـــیست

خوشا کسی که به این قومش آشنایی نیست

شاپور Shâpor

شاپور پسر اردشیر نام دومین پادشاه ساسانی، نامبردار به شاپور یکم است. داستان زاده شدن وی از دختر اردوان واپسین پادشاه اشکانی در شـاهنامه و تـاریخ‌ها آمـده کـه در شاهنامه و تاریخ‌ها بخوانید. اردشیریکم در سال ۲۴۱ میلادی چشم از جهان فروبست و پسر او شاپور یکم برتخت شاهی نشست. سنگ تراشی نقش رجب، حاکی از برتخت‌نشینی شاپور است که در سال ۲۴۲ میلادی انجام شد. بنابه گفته ابن‌ندیم، نخستین خطبه مانی در روز بر تخت‌نشینی شاپور، یکشنبه یکم نیسان که آفتاب در برج حمل بود، ایراد شد. اگر بتوان این روایت را پذیرفت، تاریخ هردو رویداد برابر بیستم مارس سال ۲۴۲ میلادی می‌شود. بنا بـه گفته آرتورکریستن سن A.Christensen دانشمند و خـاورشناس دانـمارکی، پـچواک رشـید یاسمی در کتاب ایران در زمان ساسانیان چنین آورده:

شاپور یکم از پدر خود، کشوری را به ارث برد که در آن سازمان‌های پارتی به جـای مانده و دوباره براصل تمرکز نیرومند، آراسته شده بود، بدون آن که دستگاه ملوک‌الطوایفی از بین رفته باشد. شاهنشاهی با پدید آوردن سپاهی آراسته و سازمان‌های اداری که برابر مبانی و اصول نوین کار می‌کرد، استوار و برقرار گردید. این پادشاه از آغاز کار، نگـرش خـود را بـه

مسایل خارجی انداخت. از سده یکم مسیحی برپایی شاهنشاهی بزرگ کوشانیان در مرزهای خاوری ایران برای این سرزمین، خطری سیاسی و دردسرهایی اقتصادی فراهم کرده بود. شاپور از یک سو بین رومیان و کوشانیان گرفتار بود و از سویی دیگر برای گشودن گرفتاری ارمنستان می‌کوشید و از سویی دیگر همواره زیر بیم و هراس بدویانی بود که برگذرگاههای قفقاز دستبرد می‌زدند و فشار وارد می‌آوردند. شاهنشاهی تازه ساسانی می‌بایست بالاتر از توان خود، خطر جنگ ناگهانی را در همه سرحدها احساس کند.

شاهنشاهی کوشانیان از دو دیدگاه نگرش شاپور را به خود جلب می‌کرد: نخست آن که کشور مزبور به انگیزه بازرگانی بین‌المللی بسیار توانگر شده بود، دیگر آن که با نیرومند شدن شاپور ناسازگار بود. سرانجام شاپور کوشش خود را برای از بین بردن کوشانیان به کار برد و پایتخت زمستانی کوشان را به چنگ آورد و در فرجام کارش، کوشانیان را فروپاشاند و از بین برد. شاپور در نخستین سال‌های شاهی خود با خوارزمی‌ها و سپس مادی‌های کوهستانی جنگید و آنانرا شکست داد و سپس به آهنگ سرکوبی گیل‌ها، دیلمان و مردم گرگان به آن جاها تاخت و آن‌ها را به دست آورد. در خراسان که یک پادشاه تورانی به نام پهلیزک فرمان می‌راند، شکست داد و شهر استوار نیوشاپور را بنا کرد که پایتخت کرانه ابرشهر شد. شاپور در سنگ نبشته‌ها، نام خود را (شاهنشاه ایران و اینران) خوانده است (کشورهایی که ایرانی نبودند ولی زیر فرمان شاهان ایران بودند، اینران خوانده می‌شدند). به هر حال شاپور یکی از پادشاهان بزرگ ساسانی است که هم کشورگشایی کرد و هم کشورداری. (برای آگاهی بیشتر به کتاب گنجینه تاریخ ایران به جلد هفتم یعنی بخش یکم ساسانیان، نوشته عبدالعظیم رضایی نگاه کنید).

شاپور Shapor

نستوه Nastoh نام پهلوان و دلاور ایران باستان در خدمت فریدون شاه پیشدادی بود و این شاپور پسر نستوه بود و شهر نیشابور را او ساخت و بناهایی زیاد و شهرهایی دیگر از بناهای اوست. روانشاد فردوسی در شاهنامه درباره این پهلوان چنین آورده:

برون آمد از کاخ شاپور گُرد   فرستاده سلم را پیش بـرد

* * *

سپهدار چون قارن رزمخواه   چو شاپور نستوه پشت سـپاه

* * *

چپ شاه گرد تـلیمان بـخاست   چو شاپور نستوه بردست راست

شاپور قاجار Shapor e Ghadjar

شاهزاده شیخ علی میرزا پسر فتحعلی شاه قاجار بود. وی از دختر شیخعلی‌خان زنـد زاده شد. وی به فرمانروایی ملایر که جای ایلات زند بود گماشته شد و سال‌ها در آن کرانه به خوشگذرانی پرداخت. در آغاز دولت محمدخان (محمدشاه) پسرخاقان بزرگ از فـرمانروایـی برکنار و درکنجی آرمیده به عبادت یزدان پرداخت. وی شعرهم می‌سرود. چهار بیت زیـر از اوست:

پـــرسید نـــخست از دل مـــا   هر تیر ستم که از کمان جست

* * *

کرده با مهر تو یک باره فراموش مرا   دل ما را ستم سنگدلی در کـار است

* * *

عجب از جنس و فا آیدم و طالع خویش   که در این شـهر، نگـاریش خـریدار آمـد

* * *

آمدم تا که ز دام تو رهـانم دل را   او رها ناشده من نیز گرفتار شدم

شاپور وراز Shapor Varaz

شاپور وراز در روزگار نرسی پادشاه ساسانی، مرزبان آذربایجان و یکی از نژادگان درجه یکم ساسانی به شمار می‌آمد. در پیدا این لقب را در جوانی خود در روزگار شاپور یکم گرفته بود.

شاپور دوم Shâpor II

پسر هرمز دوم، دهمین پادشاه ساسانی پس از برکناری آذرنرسی به سال ۳۱۰ میلادی هنوز در شکم مادر بود که او را پادشاه خواندند. در ۱۳ سالگی زمام کارهای کشور را در دست گرفت و مدت ۷۰ سال پادشاهایی کرد. مدت ۳۰ سال سرگرم اصلاح کارهای درونی کشور و سرکوبی گردنکشان و فرمانبر ساختن تیره‌های عرب بود. او را ذوالاکتاف لقب داده‌اند، زیرا در جنگ‌هایی که با عرب‌ها می‌کرد، فرمان می‌داد شانه‌های اسیران را سوراخ کنند، ولی برخی از پژوهشگران گفته‌اند. که این لقب به معنی چهارشانه بوده، زیرا شاپور قدی رسا و شانه‌هایی پهن داشته.

شاپور در سال ۳۴۱ میلادی آهنگ جنگ باورمیان نمود تا آنچه که نرسی از دست داده بود دوباره به چنگ آورد. ارمنستان رابه آسانی گرفت، هون‌ها را هم شکست داد و در سال ۳۴۸ با سپاهی گران از دجله گذشته و در میاندورود با رومی‌ها جنگید و سپاهیان رومی چند بار شکست خوردند وشاپور میاندرود را گرفت، در سال ۳۵۹ میلادی دژآمیدا Amida یا آمد (دیار بکر) را پس از جنگ‌هایی سخت و خونین به چنگ آورد. دو سال پس از آن، ژولین امپراتور روم که پس از مرگ کنستانتین دوم به پادشاهی رسیده بود به اندیشه کین‌خواهی به تیسفون یورش آورد. هرمزد برادر شاپور نیز که به روم پناهنده شده بود همراه او بود و هرمز در این پندار بود که با یاری رومی‌ها پادشاهی ایران را بگیرد، ولی ژولین شکست خورد و در سال ۳۶۳ میلادی در میدان کارزار کشته شد. جانشین او ژوین (یویانوس یا ژویانوس)، سپاهیان رومی را بازگردانید و پیمان سازشی به مدت ۳۰ سال با شاپور بست که برابر آن پنج کشوری را که نرسی به روم واگذار کرده بود، به ایران پس داده شد و ایرانیان، شهرهای: نصیبین، سنجار و ارمنستان کوچک را گرفتند و دولت روم پیمان داد که در کارهای ارمنستان دخالت نکند. شاپور در سال ۳۷۹ میلادی در تیسفون چشم از جهان فرو بست. برخی گفته‌اند: ایوان کسرا در روزگار وی بنا شده و چند شهر در کرانه‌های گوناگون از جمله نیشابور و مداین از بناهای اوست.

شاپور سوم Shâpor III

دوازدهمین پادشاه ساسانی پسر شاپور دوم، پس از عموی خویش اردشیر دوم در سال ۳۸۳ میلادی به شاهی رسید. در روزگار او به سال ۳۸۴ پیمانی بین ایران و روم بسته شد که برابر آن، ارمنستان بین ایران و روم بخش شد: بخش باختری آن به روم و بخش بزرگ خاوری آن به ایران واگذار شد. شاپور در سال ۳۸۸ میلادی درگذشت. گویند هنگامی که در خیمه نشسته بود تناب‌های خیمه گسسته شد و فلکه خیمه برسرش فرود آمد و کشته شد. برخی گفته‌اند که شماری از سران لشگر، دانسته تناب‌ها را بریدند و انگیزه کشته شدن او شدند و این روایت درست است.

شاخ - شاج - ساح Shâkh

شاخ پسر خراسانی از مردم هرات و یکی از دانشمندان و دهقانانی است که با ابومنصور معمّری در گردآوردن شاهنامه همدستی کردند. امیرمنصور عبدالرزاق، با دستور خویش ابومنصور معمری را کارگزاری داد تا دانشمندان و نویسندگان را از دهقانان و فرزانگان و جهاندیدگان از شهرها فرا خواند و او نیز نامه‌هایی به دانایان شهرها فرستاد و از هر جای دانشمندی چون شاخ یا شاج پسرخراسانی از هری و یزدان دوست پسر شاپور از سیستان و ماهوی خورشید پسر بهرام از نیشابور و شادان پسر برزین از توس گرد آمدند. باید دانست که هیچ یک از این کسان نامش اسلامی نیست و روشن می‌شود که هر چهارتن زرتشتی بودند و تنها آن‌ها می‌توانستند کتاب‌های پهلوی را که می‌بایستی از آن‌ها سودجویند و بخوانند و پچواک کنند.

شادخوار بخاری Shâdkhâr Bukhâri

نام یکی از شاعران باستانی ایران از مردم بخارا که در نسخه‌ای از لغت‌نامه اسدی در واژه (یاکند) بیتی را آورده و به او نسبت داده. دیگر نسخه‌ها نیز همان بیت را به شاکر بخاری نسبت داده‌اند.

شادزیک Shâdzik

شادزیک پسرکسرا پرویز و برادر شیرویه از پادشاهان خونخوار ساسانی است.

شادکام Shâdkam

شادکام نابرادری فریدون پادشاه پیشدادی بود که عموی سلم و تور و ایرج به شمار می‌رفت. روانشاد فردوسی درباره او چنین سروده است:

برادر دو بودش دو فرخ همال	ازو هر دو آزاده مهتر به سال
یکی بود از ایشان، کیانوش نام	دگر نام پرمایه شادکام

شاذان Shazan

شایان پسر برزین توسی از مردم توس بود. وی یکی از دستیاران ابومنصور معمری در گردآوردن شاهنامه منثور بود که کوششی زیاد در گردآوردن آن کتاب انجام داد.

شاذشاهپور Shâzshâhpor

شاذشاهپور فرمانروا و شهریار اصفهان بود که اردشیر یکم ساسانی با او جنگید و وی را دستگیر نموده و کشت.

شاکر اصفهانی Shaker e Esfahani

نام او محمد قلی‌بیک نامبردار به شاکر، از تبریزیان ساکن عباس‌آباد اصفهان بود. وی در فن زرگری و نقاشی بیمانند و طبعش موزون بود، ولی افسوس که از تاریخ زایش و مرگش آگاهی زیادی در دست نیست.

شاکر Shâker

جلاب Djulâb یا جلاب Djullab بخاری از شاعران قدیم ایران است که در آغاز سده چهارم در آن سوی رود (ماوراءالنهر) می‌زیست. نام او را محمودبن‌عمر - راویانی در ترجمان‌البلاغه همه جا (شاکر) آورده و شمس‌قیس رازی او را شاکر بخاری گفته، ولی اسدی توسی، گاه شاکر بخاری و گاهی جلاب بخاری یادکرده است. نزدیکترین کس به وی که نام او

را آورده، ابوطاهر طیب‌بن محمد خسروانی شاعر بزرگ سده چهارم است که او را شاکر جلاب خوانده و سروده است:

همی حسد کنم و سال و ماه، رشک برم — به مرگ بوالمثل و مرگ شاکر جلاب

و ابوطاهر خسروانی یک بیت او را به شرح زیر آورده:

جوانی به بیهودگی یاد دارم — دریغا جوانی، دریغا جوانی

انگیزه بزرگ آوازه این شاعر به استادی و اشعار نیکوی وی در کتاب‌های بلاغت و لغت و استشهاد اشعار اوست، ولی افسوس که اشعار وی مانند آثار بسیاری از شاعران بزرگ سده چهارم در کام رویدادها فرو رفته و جز اندکی از آن به جای نمانده است. اشعار زیر از اوست:

نفرین کنم ز درد فعال زمانه را — کوکبرداد و مرتبت این کوفشانه را

آنرا که با مکوی و کلابه بود شمار — بربط کجا شناسد و چنگ و چغانه را

* * *

سردست روزگار و دل از مهر سردنی — می سالخورد باید و ما سالخوردنی

از صدهزار دوست، یکی دوست دوست نی — وزصدهزار مرد یکی مرد مردنی

شاکر دزفولی Shâker e Dezfoli

نامبردار به شاکر، نام او نصرالله تراب پسر مولا فتحعلی دزفولی از شاگردان شیخ مرتضا انصاری است. در سال ۱۳۱۱ هجری چشم از جهان فروبسته است. شعرهای او در کشکولی است که قلم خوردگی زیاد دارد به نام لمعات‌البیان. وی کتاب‌هایی نوشته از آنجمله: مظهرالبینات، مظهرالدلالات و پچواک نهج‌البلاغه و شرح ابن‌ابی‌الحدید به زبان فارسی.

شاکر تهرانی Shaker e Tehrani

نامبردار به شاکرا که کوتاه شده شاکر آقا است، ساکن اصفهان بود و اشعار او را همزمان وی، شیخ علی‌حزین در تذکره خود آورده است و می‌گوید که دیری نیست در گذشته است. وی در فن عروض چیرگی داشته است.

شاه ابورجا Shâh aboradjâ

حکیم شهاب‌الدین شاه علی ابورجاء غزنوی از شاعران سده ششم، او را همروزگار بهرام‌شاه غزنوی نوشته‌اند، از احوال او آگاهی درستی در دست نیست، ولی اشعاری از او در تذکره‌ها به جای مانده. وی در سال ۵۹۸ هجری درگذشته است.

شاهرخ Shâhrukh

شاهرخ از پادشاهان تیموری پسر تیمورلنگ پس از مرگ پدرش در سال ۸۰۸ هجری در سن ۲۸ سالگی برتخت شاهی نشست. در سال ۸۰۹ مازندران و در ۸۱۱ ماوراءالنهر و در ۸۱۷ فارس و در ۸۱۹ کرمان و در ۸۲۳ آذربایجان را گرفت و در ۸۲۳ برای خونخواهی برادر خود (میرانشاه) که به دست ترکمانان قراقویونلو کشته شده بود، به آذربایجان رفت و آن‌ها را درهم شکست و جهانشاه پسر قرایوسف را که فرمانبرداری وی را پذیرفته بود به فرمانروایی آذربایجان گماشت. شاهرخ مدت پادشاهی خود را به بازسازی خرابی‌های زمان پدرش گذراند و بناهایی تازه و با شکوه ساخت و همسر او گوهرشاد آغا نیز در مشهد، مسجد نامدار گوهرشاد را بنا کرد. شاهرخ در سال ۸۵۰ پس از ۴۲ سال پادشاهی در نزدیکی ری درگذشت. پایتخت وی شهر هرات بود و از آثار او که به جای مانده مسجد جامع ورامین است.

شاهرخ شاه Shâhrukh shâh

پسر رضاقلی میرزا و نوه نادرشاه افشار، پس از آن که ابراهیم‌خان، برادر خود عادلشاه را شکست داد و کور کرد، مردم خراسان در سال ۱۱۶۱ هجری شاهرخ را به شاهی برداشتند. ابراهیم‌خان در سال ۱۱۶۲ در قم به دست هواخواهان شاهرخ گرفتار و کور شد و عادلشاه هم که به فرمان ابراهیم‌خان کور شده بود، در خراسان به فرمان شاهرخ کشته شد، ولی میرسید محمد نوه دختری شاه سلیمان صفوی که متولی آستان قدس رضوی بود، شاهرخ را گرفت و کور کرد و خود به نام شاه سلیمان دوم به شاهی نشست. چهل روز بعد مردم علیه سیدمحمد برخاسته و او را گرفتار و کور کردند و شاهرخ نابینا را دوباره به شاهی نشاندند.

شاهرخ تا سال ۱۲۱۰ که آغامحمدخان قاجار، خراسان را گرفت پادشاه بود و در آن

سال پس از شکنجه‌هایی سخت که آغامحمد خان بر او وارد آورد، درگذشت.

شاهرخ بن‌سلطان Shâhrukh ebne Sultân

فرخ بن شیخ شاه بن فرخ سیار، از خاندان کهن شروانشاهیان در گیلان که می‌گفتند نسبشان به انوشیروان ساسانی می‌رسد. در سده دهم این خاندان روبه فروپاشی و نابودی گذارده بود و واپسین فرمانروای این خاندان، شاهرخ پسرسلطان فرخ بود که در سال ۹۴۶ هجری کشته شد.

شاه سلطان حسین Shahsultan Huseyn

به واژه سلطان حسین نگاه کنید.

شاه سلیمان Shah Suleyan

به واژه سلیمان نگاه کنید.

شاهسون Shâhsavan

یکی از ایل‌های بزرگ ایران که در کرانه‌های تبریز و اردبیل و قزوین زندگی می‌کنند.

شاه شجاع Shâh Shudjâa

جلال‌الدین ابوالفوارس شاه شجاع پسر امیرمبارزالدین از شاهان آل‌مظفر، در سال ۷۵۹ هجری پدر خود را کور کرد و به زندان انداخت و خود جانشین وی شد. بین او و برادرش شاه محمود جنگ درگرفت و شاه شجاع شکست خورد و شیراز به دست محمود افتاد، ولی سال بعد محمود درگذشت و بار دیگر شاه شجاع برشیراز چیره شده افزون برفارس و کرمان و اصفهان و تبریز و نخجوان و قراباغ و اوجان و سلطانیه و شوشتر و بغداد را نیز به فرمان خویش درآورد و بر بخشی بزرگ از ایران فرمانروایی یافت. یکی از پسران خود به نام شبلی را در هنگام مستی فرمان داد کور کردند و چون به هوش آمد پشیمان شد. آوازه او برای آن است که خواجه حافظ شیرازی در روزگار وی بوده و او را ستایش کرده است. خود او نیز اهل دانش و ادب بود و به عربی و فارسی شعر می‌سروده. در سال ۷۸۶ در ۵۳ سالگی درگذشت. در بستر

مرگ نامه‌ای به امیر تیمور نوشت و پس از اظهار اخلاص درباره فرزندان و برادرانش به ویژه فرزند و جانشین خود زین‌العابدین سفارش کرد و آن‌ها را به او سپرد، ولی چند سال بعد امیرتیمور به فارس یورش آورد و آل مظفر را فروپاشاند و همه افراد آن خاندان را کشت.

شاه صفی Shâh Safi



سام میرزا از پادشاهان صفوی، نوه شاه عباس بزرگ بود. شاه عباس در سال ۱۰۲۲ هجری پسر بزرگ خود، صفی‌میرزا را بر نشان بدگمانی کشت و در هنگام مرگ سفارش کرد که پسر صفی میرزا به نام سام میرزا پادشاه شود. سام میرزا در سال ۱۰۳۸ به نام شاه صفی برتخت شاهی نشست، وی پادشاهی ناشایسته و بی‌خرد و هوسران و خوش‌گذران و در عین حال بسیار خونخوار و سنگدل بود، بسیاری از امیران و شاهزادگان را کشت و عموی نابینای خود را هم کشت، امامقلی‌خان سردار نامدار و گشاینده هرمز را نیز با سه پسرش در سال ۱۰۴۲ کشت.

سپاهیان عثمانی در همه مدت پادشاهی او به ایران تجاوز می‌کردند و همواره بین دو سو جنگ و پیکار ادامه داشت. در سال ۱۰۴۵ سلطانمراد پادشاه عثمانی، تبریز را گرفت و آتش زد و بخشی از آنرا ویران نمود و در سال ۱۰۴۸ بغداد را گرفت و چپاول کرد و شاه صفی بیخرد ناگزیر به سازش شد. در سال ۱۰۵۲ در کاشان جان سپرد و او را در قم به خاک سپردند.

شاه عباس Shâh Abbâs

به واژه عباس نگاه کنید.

شاه منصور Shâh Mansor

از پادشاهان آل مظفر پسر شاه شرف‌الدین، در سال ۷۸۱ هجری به شاهی رسید. در

آغاز فرمانروای خوزستان بود، سپس بر فارس و اصفهان و کرمان نیز چیره شد و در برابر یورش تیمور پایداری شگفت‌انگیزی از خود نشان داد، تا آن جا که نزدیک بود تیمور را بکشد. سرانجام در سال ۷۹۵، از شاهرخ پسر تیمور شکست خورد و کشته شد و سلسله آل مظفر به دست تیموریان فروپاشید و نابود شد.

شاهین Shâhin

یکی از سرداران نامور و پهلوانان بزرگ ایران در روزگار خسروپرویز بود که در جنگ‌های ایران و روم دلاوری‌هایی شایان نگرش از خود نشان داد.

شبانکاره Shabânkâreh

علی پسر محمد شبانکاره از شاعران و تاریخنگاران ایران در سده هشتم هجری، همروزگار ابوسعید، نویسنده کتاب مجمع‌الانساب در تاریخ عالم به زبان فارسی که نگارش آن را در سال ۷۴۳ به پایان رسانیده است.

شبانکاره Shabânkâreh

نام تیره‌ای است از تیره‌های فارس که ییلاق آنها کوهستان میمند و فیروزآباد و صیمکان و قشلاق آن‌ها جلکا و صیمکان است. در مجمع‌الانساب نام تیره شبانکاره آمده: تیره شبانکاره از فرزندان اردشیر ساسانی‌اند و نام شبانکارگی به دو وجه برایشان نهاده شده: یکی آن که ایشان پیشه‌شبانی و هیزم‌کنی و مزدوری داشته و دیگراین که چون ساسان از دست همای بگریخت و فراری شد، به سوی فارس آمد و به کار گله‌داری سرگرم شد.

شبانکاره Shabânkâreh

نام سلسله‌ای از پادشاهان ایران که از سال ۴۴۸ تا ۷۵۶ در شهر نیاکانی خود به ارث فرمانروایی کرده‌اند تا اینکه به دست آل مظفر شکست خورده و فرو پاشیدند. معین‌الدین نظنزی در تاریخ ملوک شبانکاره چنین آورده است: نظام‌الدین حسن پسر ابراهیم پسر یحیا پسر یوسف پسر یعقوب پسراسماعیل پسرمهمونه پسر یحیا پسر مبارز پسر ابراهیم پسرمحمد

پسر اسماعیل مرزبان پسر یزدگرد پسر شهریار، پسر خسرو (پسر هرمز) پسر انوشیروان پسر قباد ساسانی. نخستین برپاکننده این سلسله، فضلویه و واپسین آن‌ها ملک اردشیر که رویهم رفته ۱۵ تن بودند که پادشاهی کردند.

شبستری Shabestari

شیخ سعدالدین محمود شبستری از دانشمندان و دانایان نامدار ایران، اهل شبستر آذربایجان بوده و او را شیخ شبستر هم می‌گفته‌اند. در مرزهای سال ۶۸۵ هجری زاده شده است. مثنوی گلشن راز را در سال ۷۱۷ در پاسخ ۱۵ پرسشی که امیرحسینی هروی از خراسان نزد وی فرستاده شده سروده است. دو رساله هم بنام‌های: شاهدنامه و سعادت‌نامه دارد و رساله‌هایی هم در مسایل دینی و عرفانی نوشته و در سال ۷۲۰ در شبستر چشم از جهان فروبسته و مثنوی گلشن راز او که نزدیک به هزار بیت است از بهترین رساله‌هایی است که در اصول و مبادی صوفیه به نظم درآمده و شیخ شمس‌الدین لاهیجی شرحی بر آن نگاشته که به شرح گلشن راز نامیده شده که به زبانهای انگلیسی و آلمانی هم پچواک شده است.

شبلی Shebli

از دانایان و بزرگان صوفیه، از مردم خراسان و مرید و شاگرد جنید بغدادی و همدرس حسین‌بن منصور حلاج بوده و در سال ۳۳۴ هجری درگذشته است.

شرف‌الادبا Sharafolodaba

به واژه ادیب صابر نگاه کنید.

شرف‌الدوله Sharafudduleh

ابوالفوارس شیرذیل، سومین پادشاه دیالمه (آل بویه) فارس. وی در عراق نیز فرمان رانده. او در سال ۳۷۲ تا ۳۷۹ هجری پادشاه بوده است.

شرف‌الدوله Sharafudduleh

ابوعلی حسن از نوادگان رکن‌الدوله دیلمی، پس از پدر در بغداد در خدمت خلیفه به

جانشینی برادر سلطان‌الدوله فرمانروایی داشت. ترکان او را بر برادر شوراییندند تا نام او را از خطبه بیفکند و او چنین کرد و خطبه به نام خویش خواند و مدت شش سال و دوماه فرمانروایی داشت. وی در سال ۴۱۰ هجری چشم از جهان فرو بست.

شرف‌الدین Sharafuddin

انوشیروان پسرخالدفینی کاشانی با کنیه ابونصر وزیر سلجوقیان، درگذشته در سال ۵۳۲ هجری. وی اصلاً از مردم فین کاشان بود و در جوانی از نویسندگان دیوان ملکشاه و نسبت به پسر خواجه نظام‌الملک (مویدالملک) دلبستگی و ارادت داشت. پس از مرگ مویدالملک به اندازه‌ای پریشان شد که به بصره رفت و در آن جا دور از غوغای کارهای کشوری به بررسی و دانش و رفت و آمد با شاعران و ادیبان سرگرم شد. پس از مرگ برکیارق و برتخت نشستن محمد به جای او، پادشاه تازه، انوشیروان را که سه سال بود در بصره به گوشه‌گیری می‌گذراند به خدمت خواست و گنجینه خود را بدو سپرد. همین پادشاه پس از کشته شدن عزالملک، جایگاه او یعنی سپهسالاری لشگر را به انوشیروان واگذاشت. در زمان مرگ سلطان محمد، انوشیروان که در روزگار خطیرالملک از کار افتاد، اندک زمانی عهده‌دار سرپرستی نخست‌وزیری شد. وی چندی هم وزیر سلطان محمود و سلطان مسعود سلجوقی و مستر شد خلیفه عباسی بود. وی از منشیان زبردست فارسی بود و کتابی شامل یادداشت‌های زندگانی خود در روزگاری که بیشتر در دستگاه سلجوقیان بود، نوشته و نام آن را (نفثةالمصدور فی‌فتور زمان الفتور) گذاشته که از نمونه‌های خوب انشای فارسی است. افسوس اصل آن که به شاعران بزرگ قدیم فارسی مربوط بوده در دست نیست و تاریخ سلاجغه عمادالکتاب پچواک همین کتاب است به عربی.

شرف‌الدین Sharafuddin

حسین تبریزی لالوی نامبردار به میرشریف، وی کتابهایی نوشته از آن جمله: کتاب انفس‌الاخبار در تاریخ که به فارسی نوشته و آن را در سال ۱۰۳۲ هجری به پایان برده است. وی در سال ۱۰۵۰ در شهر اسکوار درگذشته است.

شرف‌الدین Sharafuddin

سیدشرف‌الدین خطاط شیرازی از خوشنویسان نامی معاصر خویش و منسوب به دربار سلطان اولجایتو و آموزگار فرزند وی ابوسعید بهادر بود و ابوسعید بهادر در بزرگذاشت و احترام وی سخت زیاده روی می‌کرد.

شرف‌الدین Sharafuddin

شرف‌الدین شفروه‌ای Shafravahi از شاعران واپسین سده ششم هجری و از ستایش‌گران سلجوقیان بود. دیوان او دارای ۸۰۰۰ بیت است. از آثار دیگر وی رساله‌ای را یاد کرده‌اند که در برابر (اطباق‌الذهب) زمخشری شامل پند و اندرز و شرح حال اصناف خلایق نوشته است. اشعار زیر از اوست:

ای جمالت راحت هر سوخته — در هوایت مرغ جان پرسوخته
رشک حسنت شاهدان خلد را — برکنار حوض کوثر سوخته
آتش عشقت فتاده در جهان — رخت درویش و توانگر سوخته
آه سرپوشیده هرنیم شب — آسمان را هفت چادر سوخته
عشق چون عود است و دل مجمرولیک — عود آسوده است و مجمر سوخته

شرف‌الدین Sharafuddin

شرف‌الدین توسی، مظفربن‌محمد مظفر،ریاضی‌دان و اخترشناس به نام ایرانی است که اصلاحاتی زیاد در اصطرلاب انجام داده و شرح آن را در کتاب المسطح آورده است. وی در سال ۶۰۹ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

شرف‌الدین Sharafuddin

یا شرف عراقی، شیخ علی با لقب قلندر از راهروان طریقت و واصلان حقیقت و از همروزگاران و هم سخنان شمس تبریزی و مولانا جلال‌الدین رومی بود. وی در سال ۷۲۴ هجری چشم از جهان فروبست. چند بیت زیر از اوست:

ره سلامت ورندی بود نشیب و فراز　　توپای شوق نداری به کوی دوست متاز

* * *

هر مشقت که آیدت در عشق　　سربنه وز سرور خه‌خه زن

(خَه‌خَه به معنی به‌به، زه‌زه، تحسین کردن)

ورنه‌ای مرد، گرد عشق مگرد　　چون مخنث زدور وه وه زن

(وَه وَه نیز به معنی به به وزه‌زه است)

* * *

آوازه عشق مابه هر خانه رسید　　درد دل ما به خویش و بیگانه رسید

از درد غم عشق به هرجا که رویم　　گویند زره دور که دیوانه رسید

شرف‌الدین Sarafuddin

علی یزدی، ادیب و دانشمند و شاعر و تاریخنگار سده هشتم هجری و نویسنده کتاب ظفرنامه تیموری و کتابهایی دیگر. دو بیت زیر از اوست:

زنهار شرف زتفت بیرون نروی　　کآو از دهل شنیدن از دور خوش است

* * *

صوفی، مباش منکر رندان می‌پرست　　کاندر پیاله عکس رخ یار نیز هست

شرف‌الدین Sharafuddin

امام شرف‌الدین محمدپسر محمد فراهی (فراه شهری است نزدیک سبزوار) همروزگار یمین‌الدوله بهرامشاه بن حرب بود و در روزگار بهرامشاه روز پنجم ربیع‌الاخر ۶۲۸ به دست کافران کشته شد. وی مردی دانا و شاعری نیکو بود و رباعیاتی نیکو می‌سرود. رباعیات زیر از اوست:

جانا بتو حاجت وصال آوردم　　وین هم زطمع‌های محال آوردم

مانندهٔ چوگان سرزلف توباز　　برگوی زنخدان توخال آوردم

* * *

ای دیده به یادش چو نظر بگشایی　　درپـای خـیال او، فشـان بـینایی
آنگاه چو بـر مـردمکش بـنشاندی　　هشدار که دامنش به خون نـالایی

شرف‌الدین Sharafuddin

محمودشاه اینجو که سالها فرمانروای فارس، کرمان، شبانکاره، یزدگرد بود، بزرگترین شاهان ایران شد. وی از بازماندگان شیخ ابوالحسن خرقانی بود. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده از او چنین یاد می‌کند: ملک شرف‌الدین شهر شیراز را بازسازی می‌کرد وبر بالای آن برجهایی برای نگهبانان از آجر ساخت.

شرف‌الدین مظفر Sharafuddin Muzaffar

پسر منصوربن‌حاجی از مردم خواف خراسان از آل مظفر بود. اتابک یوسف شاه بـن علاءالدین او را تربیت کرد و شهرهای: میبد، ندوشن و بخشی از مهستان یزد را بدو واگذار کرد. شرف‌الدین همروزگار و مورد نگرش غازان‌خان والجایتو و امیری کاردان و دانا و شایسته و نیکو کار بود، در آبادانی کشور و آسایش مردم کوششی بسیار داشت.

شرف‌الدین رامی Sharafuddin Râmi

حسن بن محمد تبریزی از شاعران نامدار ایران، در دربار سلطان اویس جلایر به سر می‌برده و رساله انیس‌العشاق را در سال ۸۲۶ هجری در مراغه به نام وی نگاشته و هوارت فرانسوی آن را پچواک و در سال ۱۸۷۵ میلادی به چاپ رسانیده. این رساله در تهران هم در سال ۱۳۱۵ خورشیدی به کوشش عباس اقبال آشتیانی چاپ شده است.

شرف اصفهانی Sharaf Esfahâni

از شاعرن نامدار ایران در سده ششم هجری، همروزگار پـادشاهان سلجوقی بـاختر ایران و اتابکان و ستایشگر آنان بوده و لقب ملک‌لشعرایی داشته. دوبیت زیر از اوست:

می‌خور ای عاشق شوریده که بر شاهد گـل　　باده را بـویی و رنگـی و هـوایـی دگـر است
آب از آنروی حلال است که مصنوع خداست　　می چه کردست نه مصنوع خدایی دگرست.

شرقی Sharghi

مولانا محمد از نزدیکان شرف‌الدین علی یزدی نویسنده ظفرنامه تیموری و از گویندگان و ادیبان سده دهم هجری بود که او را نیازی یزدی نیز می‌گفته‌اند. شعر زیر از اوست:

خواستم بهر فراغت به جهان مأوایی   خوشتر از گوشه میخانه ندیدم جایی

شروانشاه Sharvanshâh

لقب همگانی پادشاهان شروان که آنان را لیزان شاه و خرسان شاه نیز می‌گفتند و عبارت بودند از: خاقان بزرگ ابوالهیجا فخرالدین منوچهربن فریدون شروانشاه و پسر وی خاقان بزرگ جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر که خاقانی شروانی این پدر و پسر را ستایشگر بوده است و خاقانی درباره آن‌ها این شعر را سروده است:

چون عزم داری راه را، چون دل دهی دلخواه را

فرمان شروانشاه را بردل نگهبان دیده‌ام

خاقانی در شعر دیگر می‌گوید:

باگهرهایی که در افسر نشاند افراسیاب   پیش شروانشاه کیخسرو مکان افشانده‌اند

شروانشاهان Sharvanshahan

سلسله‌هایی که در شروان (شهری در قفقاز) و کرانه آن فرمانروایی و پادشاهی کرده‌اند، از این قرار است: سلسله نخست فرمانروایان عرب شروان که نخستین آن‌ها یزیدبن مزیدبن زاید شیبانی و واپسین آن‌ها یزیدبن احمد که رویهمرفته ۱۲ تن بودند.

سلسله دوم که در شماخی فرمان رانده‌اند هفت تن بوده‌اند که نخستین آن‌ها منوچهربن یزید و واپسین آن‌ها فریدون بن فریبرز است.

سلسله سوم فرمانروایان ایرانی شروان که ۸ تن بودند که نخستین آن‌ها منوچهر و واپسین آن‌ها منوچهرخان بوده است.

سلسله چهارم که چهارتن بودند، نخستین آن‌ها فتحعلی و واپسین آن‌ها مصطفاخان

بود.

سلسله پنجم یا خاقانیان که به دو گروه بخش می‌شدند:

گروه نخست بنی‌کسران که نخستین آن‌ها ابوالمظفر منوچهربن کسران و واپسین آن‌ها کیکاوس بن کیقباد بود.

گروه دوم آل شیخ ابراهیم که نخستین آن‌ها شیخ ابراهیم بن محمد در بندبن کیقباد و یازدهمین و واپسین آن‌ها میرزاابوبکربن برهان. مرکز شروانشاهان در قدیم شابران یا شاوران که بنا به گفته تاریخنگاران نام شهر و دربندی است از کشور شروان و یاقوت حموی می‌گوید که انوشیروان پادشاه ساسانی آن شهر را بنا نهاده بود. شروانشاهان در زمان سلجوقیان همچنان در فرمانروایی بودند و با پادشاهان آن سلسله پیوند دوستی داشتند و گاهی نیز فرمانبردار و خراجگزار ایشان می‌شدند و به دست شاه تهماسپ صفوی فروپاشیدند و از بین رفتند.

شریف Sharif

میرسیدشریف، علی پسرمحمدجرجانی دانشمند ایرانی، زاده شده در گرگران Gurguran (روستایی از بندرعباس) در سال ۷۴۰ هجری و درگذشته به سال ۸۱۶ در شیراز وی در حکمت، عرفان و دانش‌های ادبی چیره دست بود سعدالدین تفتازانی او را در سال ۷۷۹ در کوشک زرد به شاه شجاع شناساند و شاه او را با خود به شیراز برد، وی را کارگزار تدریس در آموزشگاه دارالشفا کرد. پس از گشودن شیراز به دست تیمور لنگ، این پادشاه او را به سمرقند برد. وی پس از مرگ تیمور بار دیگر به شیراز آمد و در همان شهر به سن ۷۶ سالگی چشم از جهان فروبست. آرامگاه او اکنون در محله سروزک زیارتگاه است. وی باسعدالدین تفتازانی گفتگوهای علمی داشت. وی کتاب‌هایی بسیار نوشته از آن جمله: رساله‌الکبری فی‌المنطق - رساله در مراتب وجود - حاشیه بر شرح مطالع - شرح مواقف عضدالدین ایجی - کتاب التعریفات که معروف است به تعریفات جرجانی - ترجمان‌القرآن - امثله - صرف میروصغری و کبری. رباعی زیر از اوست:

ای حسـن تـرا بـه هـر مقامی نـامی وی از تـو بـه هـر دلی شـده پیغامی
کس نیست که نیست بهره‌ور از تو ولیک انـدرخـورخـود بـه جـرعه‌ای یـا جـامی

شریف آملی Sharif Amuli

ملامحمدشریف فرزند ملاشیخ حسـن آمـلی از گـویندگان و شـاعران سـده یـازدهم هجری بود. وی به هندوستان رفت و به خدمت ابراهیم‌خان پسر علیمردانخان رسـید و در موهان از توابع لکهنو درگذشت. بیت زیر از اوست:

دور چشمت صف بر گشته مژگان سیاه دامن خیمه لیلی است که بـالا زده‌انـد

شریف اصفهانی Sharif Esfahani

ملامحمد شریف از گویندگان و شاعران سـده یـازدهم هـجری و از مـردم روسـتای ورنوسفادران اصفهان و پسر استاد کلبعلی سنگتراش بود و خود نـیز بـه پـیشه سـنگتراشـی سرگرم بود. بیت زیر از اوست:

مـی‌توان لذت شـمشیر تـو در زخـمم دیـد آن چنان کز لب خندان، دل خرم پـیداست

شریف پای سوخته Sharif Paysukhtah

نام شاعری نامدار است که در کتاب فیه‌مافیه، رباعی زیر از او آورده شده است:

آن منعم قدس کـزجـهان مسـتغنیست جان همه دوست او زجان مستغنیست
هرچیز که وهم تو بر آن گشت مـحیط او قـبله آن است و از آن مسـتغنیست

شریف تبریزی Sharif Tabrizi

از شاعران سده دهم هجری و از شاگردان لسانی شیرازی و بین مردم شیراز بـود و شاعری هموار و پخته بود. در هجو غیاث‌الدین کهره ترکیب بندی سروده که همانند ندارد. چند بیت زیر از اوست:

اگـر نـئی زپـرستندگان آتش گـبر وگـرنئی زفـروزندگان نـارنفاق
به چوب قیلغه شموقاق تا بگـویندت بـلندمرتبه مستوفیی بـه استحقاق

کوهمنفسی تاکنم اظهار غم دل　　زان پیش که بندد غم دل راه نفس را

شریف شیرازی Sharif Shirâzi

میرسید شریف خلف از بازماندگان سیدشریف جرجانی و از شاعران سده دهم هجری بود. بیت زیر از اوست:

دورم زبزم وصل تو ای ماه، چون کنم　　جانم به لب زناله رسید آه، چون کنم

شریف شیرازی Sharif Shirazi

میرشریف برادر میرشرف که به شرف شیراز نامبردار بود، از شاعران نامدار سده یازدهم هجری بوده است. رباعی زیر از اوست:

غرض از باده گر مستی است، چشم یارهم دارد
گر از گلرنگ مطلوبست، آن رخسار هم دارد
نمی‌دانم چرا گردون، به کام من نمی‌گردد
اگر عیبم پریشان نیست، زلف یارهم دارد.

شریف فارسی Sharif e Fârsi

محمدشریف پسر خواجه عبدالصمد شیرین قلم و همروزگار اکبرشاه هندی از گویندگان و شاعران و نقاشان به نام ایران بود. رباعی زیر از اوست:

عشقی دارم که دین و ایمان من است　　دردی دارم که میرسامان من است
گرعشق جدا شود زمن میمیرم　　گوید که شریف خازن جان من است

شریف کاشانی Sharif e Kâshâni

از شاعران و گویندگان سده دهم هجری بود و مدتی در سیستان و هرات زندگی کرد و هنگامی که عبدالله‌خان اوزبک، هرات را پیرامون گرفت او به هندوستان رفت وبه خدمت قطب شاه رسید و در هندوستان درگذشت. بیت زیر از اوست:

چون نی زبسکه سینه تنگ از فغان پراست　　گرتا به روز حشر بنالم همان پر است

شریفی Sharifi

شریفی بلخی نامبردار بـه صـاحب از گـویندگان و شـاعران سـده نـهم هـجری و از همروزگاران جوکی میرزا بود و شعرهایی در ستایش فرمانروایان بدخشان دارد. بـیت زیـر از اوست:

قیامت است قدت گربود قـیامت راست　　زقامت تو به عـالم، قـیامتی بـرخـاست

شریفی Sharifi

مشهدی امیرشریفی از مردم مشهد و از بازماندگان سیدشریف جرجانی و از گویندگان و موسیقی‌دانان سده دهم هجری بود. دو بیت زیر از اوست:

بسکه سیل غمت از دیده دمادم گذرد　　روزهجر تو مرا چون شب ماتم گذرد

لالهٔ روید ززمینی که از آن جا گـذرم　　بسکه خون دلم از دیـده پـرنم گـذرد

شعوبیه Shuobyyah

نامی است که تازیان نادان پس از اسلام به برخی از ملت‌ها از جمله ایرانیان دادند. چون ایرانیان به آداب و رسوم تازیان نگرشی نداشتند و ملیت و نژاد خود را از هر جهت نگه می‌داشتند و تازیان می‌خواستند که همه ملت‌ها از آداب و رسوم آنان پیروی کنند و آنان را (تازیان را) برتر از خود بشمارند و این ملت‌ها توجهی به آنان نداشتند، در این راستا، آنان را شعوبیه می‌خواندند و ایرانیان میهن‌خواه و بخرد را نیز شعوبیه می‌گفتند.

شعوری Shuori

شعوری نیشابوری از گویندگان و شاعران سده دهم هجری و از مردم نیشابور بود و بیشتر در خراسان می‌زیست، دارای طبعی خوش و ذوقی نیکو داشت. شعرهای زیر از اوست:

آرزوی ما جمال خـوبرویی بـیش نـیست　　قسمت ما از جمالش آرزویی بیش نیست

* * *

پی رفع جمالت هـمزبان مـن، کـه خـواهـد شـد

شعوری چون روم از بیخودی ناخوانده دربزمش

شغاد Shughâd

نام برادر رستم پهلوان باستانی ایران که با ناجوانمردی، چاهی در سر راه رستم کند و پر از خنجر و تیغ کرد و رستم و رخش او را در آن چاه انداخت، ولی رستم در همان حال تیری به سوی او رها کرد و شغاد را کشت.

بجز کام و آرام و خوبی مباد ورانام کردش سپهبد شغاد

* * *

نه رستم که پایان روزی بخورد شغاد از نهادش برآورد گرد

شفا Shafâ



شجاع‌الدین شفا از دانایان و نویسندگان نامدار ایران در سال ۱۲۹۷ خورشیدی زاده شد، افزون برچیرگی در ادبیات فارسی، زبان فرانسه را نیز بخوبی می‌دانست و مقاله‌ها و پچواک‌هایی بسیار از او در مجله‌ها و روزنامه‌ها انتشار یافت و آثاری سودمند از نویسندگان اروپایی را به زبان فارسی پچواک کرد و پی‌درپی چاپ شده است. نوشته‌هایش روان و شیوا و خوانندههایی بسیار داشت. مدتی سرپرست روابط فرهنگی و مطبوعاتی و سخنگوی دربار محمدرضاشاه پهلوی بود. از جمله نوشته‌های وی: نغمه‌های شاعرانه لامارتین - چامه ارغوانی - مجموعه شعر ویکتور هوگو بهترین اشعار آلفرددوموسه - شاعره‌ها - رنه و یک مومیایی اثر تئوفیل‌گوتیه است.

شفق Shafagh

دکتر صادق رضازاده، شفق، از دانایان و نویسندگان نامدار ایران و استاد دانشگاه تهران



بود. در سال ۱۲۷۲ خورشیدی در تبریز چشم به جهان گشود، دانش خود را در دانشگاه برلن بپایان رسانید و دارای درجه دکتری در فلسفه بود. در دوره چهاردهم و پانزدهم مجلس شورای ملی به نمایندگی برگزیده شد و در دوره یکم مجلس سنا نیز سناتور بود. از نوشته‌های او: تاریخ ادبیات ایران - تاریخ مختصر ایران - فرهنگ شاهنامه - پچواک تاریخ ادبیات فارسی نوشته هرمان اته است.

شفیعی کدکنی Shafii e Kadkani

دکترمحمدرضا شفیعی کدکنی پسرمحمد در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در کدکن (کدکن از روستاهای کهن سال بین نیشابور و تربت حیدریه، زادگاه فریدالدین عطار نیشابوری) چشم به جهان گشود، فراگیری دانش آغازین را در محیط خانواده و دوره میانی را در خراسان و دانش دانشگاهی را در دانشکده ادبیات دانشگاه خراسان به پایان رسانید. کدکنی همزمان با فراگیری دانش‌های عیانی و دانشگاهی، در حوزه علمیه خراسان به فراگیری دانش‌های ادبی و تازی پرداخت و ادبیات عرب را نزد ادیب نیشابوری نامدار به ادیب دوم آموخت و فقه و اصول را نزد میرزااحمد مدرس یزدی و آیت‌الله شیخ هاشم قزوینی و آیت‌اله میزانی فرا گرفت. دکتر شفیعی در سال ۱۳۴۴ خورشیدی به تهران آمد و در دانشکده ادبیات تهران دوره فوق لیسانس خود را گذرانید و سپس به دریافت دانشنامه دکتریِ پیروز شد. دکتر شفیعی از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷ در بنیاد فرهنگ ایران و کتابخانه مجلس سنا به کار سرگرم شد و در سال ۱۳۴۸ به عنوان استاد تمام وقت دانشکده ادبیات دانشگاه تهران برگزیده شد و مدتی بنا به دعوت دانشگاههای آکسفورد انگلستان و پرینستون در آمریکا به عنوان استاد به تدریس و پژوهش پرداخت و در سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸ در دانشگاه‌های نیویورک و پنسیلوانیا نیز تدریس کرد. در سال ۱۳۶۹ به کنگره شعری که در آلمان به دعوت خانه فرهنگ جهان برپا

شد شرکت کرد که احمدشاملو و مهدی خوان ثالث نیز جزو دعوت شدگان بودند دکتر شفیعی از استادان به نام و چیره دست ادبیات روزگار کنونی ایران و از پژوهشگران والاجایگاه ایران به شمار می‌رود که در نقد شعر و ادب بسیار استاد است و در شعر روش ویژه‌ای دارد که او را پیشرو شاعران می‌شناسند. آنچه که از نوشته‌های وی چاپ شده بدین شرح است: زمزمه (مجموعه غزل) شبخوانی - از زبان برگ - در کوچه باغهای نیشابور - از بودن و سرودن - مثل درخت در شب باران - بوی جوی مولیان - صورخیال در شعر فارسی - موسیقی شعر - ادوار شعر فارسی - شعر معاصر عرب - شاعر آینه‌ها - بیدل و سبک هندی - گزیده غزلیات شمس - اسرارالتوحیداز محمدبن منور - حالات و سخنان ابوسعید - ابوروح میهنی - مختارنامه مجموعه رباعیات عطار - مزمورات اسدی در مزمورات داودی نجم‌الدین رازی - آفرینش و تاریخ - تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا از نیکلسون (پچواک ۱۳۵۸) و نیز کتابی به زبان انگلیسی درباره تاریخ ادبیات فارسی. چند بیت زیر از اوست:

نفسم گرفت از این شب، در این حصار بشکن
در این حصار جادویی روزگار بشکن

چو شقایق از دل سنگ، برآر رایت خون
به جنون، صلابت صخره کوهسار بشکن

تو که ترجمان صبحی به ترنم وترانه
لب زخمدیده بگشا، صف انتظار بشکن

سرآن ندارد امشب که برآید آفتابی؟
تو خود آفتاب خود باش وطلسم کاربشکن

بسرای تا که هستی که سرودن است بودن
به ترنمی تو بشکن دژ وحشت نبودن

شب غارت تتاران، همه سوفکنده سایه‌تو به
آذرخشی این سایه دیوسار بشکن

زبرون کسی نیاید چو به یاری تو، اینجا
تو زخویشتن برون آ، سپه تتار بشکن

شقیق بلخی Shaghigh e Balkhi

ابوعلی شقیق پسر ابراهیم بلخی از بزرگان صوفیه و حاتم اصم از شاگردان و مریدان وی بوده. گویند شقیق در سفر حج به بغداد رسید، هارون او را خواست و پرسید، شقیق زاهد تویی؟ پاسخ داد، شقیق منم، ولی زاهد نیستم. هارون گفت، مرا پندی ده و شقیق او را به درستی و دادگری و بخشش و تمیزبین درست و نادرست پند داد.

شمس‌الدین تبریزی Shamsuddin e Tabrizi

شمس‌الدین محمد علی و نوه ملک داد، از دانایان بزرگ و از والایان صوفیه از مردم تبریز بوده و در مرز سال ۵۸۳ هجری زاده شده است. پیش از آن که به قونیه برود و با مولانا جلال‌الدین آشنا شود، در شهرها می‌گشته و به خدمت بزرگان می‌رسیده و گاهی هم کار می‌کرده و دستمزد می‌گرفته است. برخی از بزرگان طریقت، او را کامل تبریزی می‌خوانده‌اند. مدت ۱۴ ماه در شهر حلب در حجره مدرسه‌ای به ریاضت سرگرم بوده، در سال ۶۴۲ به قونیه وارد شده و در خان شکر فروشان که جایگاه بازرگانان بوده، حجره‌ای گرفته در حالی که آن حجره جز بوریایی کهنه و بالشی از خشت خام چیزی نداشته، روزی به دیدار مولانا رفته و در این دیدار پرتوی از آفتاب عشق و خورشید حقیقت بر جان مولانا تابیده که دلباخته و شیفته وی گردیِده و مرید او شده تا جایی که غزلیات خود را به نام او سروده و درباره وی چنین گفته:

پیرمن و مراد من، درد من ودوای من

فاش بگویم این سخن، شمس من و خدای من

شمس تبریزی در سال ۶۴۵ به دست علاءالدین محمد فرزند مولوی کشته شده و برخی گفته‌اند چون از کردار و رفتار پیرامونیان مولوی آزردهِ شده بود ناپدید گردید و این درست است.

شمس‌الدین Shamsuddin

یا شمس اوزجندی. قاضی شمس‌الدین منصور پسر محمود از شاعران و دانایان روزگار خود بود و به صدرالشریعه نامبردار بود. شعرهای زیر از اوست:

برخیز که شمع است و شراب است و من و تو
آوازه مـــرغ ســـحری خـــاست زهـــرسو
بـــرخـــیز کـــه بـرخـاست پیاله بـه یکـی پـای
بـنشین تـو کـه بـنشست جـراحـی بـه دوزانـو
مـــی‌نوش از آن پـیش کـــه مـعشوقه شب را
بـــــا روز بگـــیرند و بـــبرند دو گـــیسو
در ســـاغر مـــینامی رنگـــین خـــوروانـــداز
ســـنگی دو دریـــن شـــیشه گـــردنده مـــینو

شمس‌الدین Shamsuddin

برپاکننده سلسله آل کرت در ۶۴۴ هجری به همراهی یکی از سرکردگان مغول در یورش به کشور سند شرکت کرد و از سوی او با فرمانرویان لاهور و مولتان برای گرفتن ایلی از ایشان گفتگو کرد و پیروزی یافت و فرمانروایان مزبور را با گرفتن خراجی بسیار، فرمانبردار مغول کرد. پس از چندی مغولان، او را به منکوقاآن شناساندند و خدمت‌های پیشین او را شرح دادند. منکوقاآن هم به پاس این خدمت‌ها، همه شهرهای: هرات، جام، باخرز، پوشنگ، غور، خیسار، فیروزکوه، غرجستان، مرغاب، مرورود، ناریاب را تا کنار سیحون و اسفزار و فراه و سیستان و کابل و بخشی از افغانستان را تا کنار سند به ملک شمس‌الدین واگذار کرد. ملک شمس‌الدین در سال ۶۷۶ هجری زهر خورانده شد.

شمس‌الدین Shamsuddin

امیرشمس‌الدین‌خالد خراسانی، در زمان طغرل سلجوقی جایگاه امیری داشت و در فن شعر، شاگرد سوزنی سمرقندی است. از اشعار اوست:

در هـوای مـلک، چـرخ کـامران آمـد پـدید   وزمـحیط عـدل، ابـر درفشـان آمـد پـدید
حافظ اسلام، سلطان سنجر سلطان نشان   آن که از چرخ بـلندش، آسـتان آمـد پـدید

شمس‌الدین Shamsuddin

جوینی نیای خواجه شمس‌الدین محمدجوینی وزیراباقاخان بود و شعرهایی نیکو می‌سرود. رباعی زیر از اوست:

چون بی‌رخ دلبر است، ایام بهار عیشم به چه دل باشد و شادی به چه کار
از باغ به جای سبزه‌گو، تیغ بروی از ابر به جای قطره‌گو، تیربار

شمس‌الدین Shamsuddin

به واژه سوزنی نگاه کنید.

شمس‌الدین Shamsuddin

علی چشمی از سربداران خراسان بود. شمس‌الدین فضل‌اله زمام کارهای سربدار را به خواجه شمس‌الدین علی که پس از کشته شدن امیرمسعود سرپرست واقعی سربداران به شمار می‌رفت، واگذاشت. این خواجه که ازمردم روستای چشم بود به فراست و دانایی و شایستگی نامبردار بود و بار دیگر انگیزه رونق فرمانروایی سربداران شد. وی با تیمورخان سازش کرد و شهرهایی که امیرمسعود از او گرفته بود پس داد و در سبزوار به آبادانی و برکنار کردن کارهای ناشایست و فساد سرگرم شد و مردم را به آرامش و آسایش و رفاه رسانید. او کارگزاری داشت به نام حیدرقصاب که دادباخته به پرداخت مبلغی زیاد گردید و چون خواجه شمس‌الدین در گرفتن این مبلغ به حیدرقصاب با درشتی سخن گفت و به او دشنام داد و حیدرقصاب هم شخصی به نام خواجه یحیا را واداشت که خواجه شمس‌الدین را پس از چهار سال ونه ماه فرمانروایی کشت و خواجه یحیا به جای او نشست.

شمس‌الدین Shasuddin

شمس‌الدین فضل‌اله از سربداران خراسان بود. پس از کشته شدن کلواسفندیار، مردم خواستند لطف‌الله پسر امیر مسعود را به فرمانروایی بردارند، ولی چون او کودکی بیش نبود، خواجه شمس‌الدین این کار را درست ندانست و خواجه فضل‌اله برادر امیرمسعود را به ریاست رسانید و او را نایب‌لطف‌اله قرار داد. شمس‌الدین تنها هفت ماه پیشوایی کرد و چون مردی

درویش مسلک و گوشه‌گیر بود نزدیک به چهار خروار ابریشم از خزانه سربداران برداشته و خود را از پادشاهی برکنار کرد و چون شنید که طغاتیمورخان بر سرآن است که از سربداران کین‌کشی کند به کلی کنار رفت.

شمس‌الدین Shamsuddin

قاضی شمس‌الدین نسوی از گویندگان و شاعران نیشابور و دانشمندی یگانه و دانایی فرزانه بود. دو بیت زیر از اوست:

دلدار همه گرد دل و دین گردد — وانگه که ببرد خویشتن بین گردد

گفتم سخن تلخ مگو، گفت: خموش — چون برلب من رسید شیرین گردد

شمس‌الدین Shamsuddin

شمس‌الدین قمی از گویندگان و شاعران قم بود. در هجو نامه‌ای که برای یکی از کارگزاران فرمانروایان قم برای فرماندار سروده و فرستاده ابیات زیر است:

در خدمتت ای صدر فلک مرتبه دزدیست — کوزهر به سحر از دهن مار بدزدد

گرحبس کنندش به یکی خانه تاریک — چون کاهربا، کاه زدیوار بدزدد

آویختنش سخت ثواب است ولیکن — می‌ترسم از آن، کورسن ودار بدزدد

شمس‌الدین Shamsuddin

محمد پسر قیس رازی، نامبردار به شمس قیس رازی از دانشمندان و ادیبان سده هفتم هجری که در مرز سال ۶۲۸ هجری درگذشته. وی از مردم ری بود و مدتی در ماوراءالنهر و خراسان می‌زیست. در سال ۶۱۴ که سلطان محمد خوارزمشاه به آهنگ گرفتن عراق و بغداد و از بین بردن خلیفه ناصر از خوارزم رهسپار شد، چون آوازه خروج مغول به آهنگ شهرهای باختری در همان اوان در سرزبانها بود. شمس هم از خراسان و خوارزم بیرون رفت و در رکاب سلطان به عراق آمد. پس از گسیخته شدن شیرازه کارخوارزمشاهیان، شمس در سال ۶۲۳ از عراق به فارس آمد و به خدمت اتابک سعدبن زنگی از اتابکان سلغری رسید و از جمله یاران و ندیمان اتابک گشت کتاب‌هایی بسیار نوشته از آن جمله: المعجم

فی‌معاییراشعار العجم - المعرب فی‌معاییر اشعارالعرب، در فنون ادب عرب - الکافی‌فی‌العروضین‌والقوافی - حدائق‌المعجم است که به جز کتاب اول، کتاب‌های دیگرش در دست نیست.

شمس‌الدین Shamsuddin

محمدعلی وابکنوی Vabaknavi دانشمند و اخترشناس سده هفتم هجری است. وی از مردم وابکنه از کرانه بخار است و به رصد ستاره‌ها سرگرم بوده و نتیجه پژوهش‌های خود را در کتابی به نام (زیج سلطانی) گردآورده است. دانشمندان ریاضی در نوشته‌های خود به گفته‌های او استناد کرده‌اند. باید دانست که این زیج سلطانی با زیج‌الغ‌بیکی که نام آن هم زیج سلطانی است جدا است.

شمس‌الدین Shamsuddin

محمد لطیفی پسر قاضی شیخ کبیر که به قاضی زاده اردبیلی نامبردار است و لطیفی که پسر اوست صفاتی پسندیده و طبعی استوار و دلپذیر بود. در واپسین عمر درویشی اختیار کرد. چند بیت زیر از اوست که در آن خیمه و سایه را التزام داشته:

سحر ز خیمه برون رفت و سایه زد به چمن　　بسان خیمه گل سروسایه پرور من
چو خیمه کاکل او سایبان شده برگل　　زسایه خیمه زده سنبلش به روی سخن
دلا چو سایه مشو زیرخیمه گردون　　بکش زخیمه گردون و سایه‌اش دامن
به زیر سایه دل شو که خیمه ایست زنور　　سری چو سایه فروبر به زیر خیمه تن
بجوی سایه خیمه که زیر دلق بس است　　برای سایه درویش خیمه پیراهن
مرو به سایه خیمه که از شکوفه باغ　　درخت خیمه شد و سایه کرد برگلشن

شمس‌الدین Shamsuddin

کرمانی یا میرشمس‌الدین محمد از گویندگان سده دهم هجری و از مردم قصبه خبیص کرمان و بسیار خوش ذوق و خوش طبع بود. دو بیت زیر از اوست:

در میکده عشق، شرابی دگرست در شرع محبت، احتسابی دگرست
مستان توفارغند از روز حساب زین طایفه در حشر، حسابی دگرست

شمس‌الدین Shamsuddin

هروی، شاگرد مولانای معروف خطاط بود و به یمن تربیت میرزا بایسنقر در نیکو خطی به جایگاهی پیشرفت کرد که بسیاری از خطوط خویش را به نام یاقوت مستعصمی کرد و نکته دانان این معنی را پذیرفته‌اند.

شمس‌الدین وند Shasuddinvand

نام تیره‌ای از کرد از تیره‌های پشتکوه که ایرانی نژاد هستند.

شمس‌الدین جوینی Shamsuddin e Djuveyni

به واژه جوینی نگاه کنید.

شمس‌الدین لاهیجی Shasudin e Lâhidji

شیخ شمس‌الدین محمد پسر یحیا از بزرگان سلسله نور بخشید همروزگار جلال‌الدین دوانی و عبدالرحمان جامی از مردم لاهیجان و ساکن شیراز بوده، در سال ۸۷۷ هجری شرحی بر منظومه گلشن راز شیخ محمود شبستری نگاشته به نام مفاتیح‌الاعجاز فی شرح گلشن راز.

شمس‌العلما Shamsulolamâ

میرزا محمدحسین قریب با لقب شمس‌العلما و نامبردار به ربانی، زاده شده در گرگان از توابع آشتیان در سال ۱۲۲۲ خورشیدی چشم به جهان گشود و سال ۱۳۰۵ خورشیدی چشم از جهان فروبست. وی پیش درآمدهای دانش‌ها را در زادگاه خود گرگان آموخت، سپس برای تکمیل دانش خود به قم رفت و در آن جا به فراگیری فقه و اصول و حدیث و تفسیر و ادبیات فارسی و عربی پرداخت و سه سال در خدمت میرزای شیرازی و دیگر علمای زمان به فراگیری و تکمیل دانش دینی پرداخت و آموزش خط را نزد میرزا علی محمد صفا که از

خطاطان نامدار بود فراگرفت به‌گونه‌ای که به روش استاد خود خط می‌نوشت. در سال ۱۲۶۶ خورشیدی برای آموزش زبان و ادبیات فارسی به آقاخان سوم از ایران استادی نامدار خواستند و شمس‌العلما بدین خدمت نامزد گردید و به بمبئی هندوستان رفت. از سال مزبور تا سال ۱۲۷۵ خورشیدی در آن جا به آموزش و تربیت آقاخان و پراکندن دین اسلام سرگرم بود و سپس به ایران بازگشت و بنا به فراخوانی مخبرالسلطنه هدایت در مدرسه علمیه و مدرسه نظام و سپس در آموزشگاه علوم سیاسی به تدریس زبان وادبیات فارسی پرداخت و سپس به ریاست مدرسه علمیه گماشته شد و در همان اوان چند ساعتی هم در مدرسه علوم سیاسی و دارالفنون به تدریس زبان فارسی و عربی سرگرم بود و تا پایان عمر دست از تدریس نکشید. از سال ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۸ خورشیدی به نوشتن کتاب ابدع‌البدایع در فن بدیع پرداخت و آن کتاب به چاپ رسیده است. در سال ۱۲۹۲ خورشیدی به عضویت دیوان عالی کشور برگزیده شد ودر ۸۳ سالگی درگذشت. وی به فارسی و عربی شعر می‌سرود و کتاب‌هایی در معانی و بیان و منظومه در فقه و اصول پرداخته که تاکنون چاپ نشده و کتابی هم به نام ساز و آهنگ باستان دارد که چاپ شده است. جنازه وی را در ابن‌بابویه به خاک سپرده‌اند کتاب‌های: مقصدالطالب - نورالحدیقه - حواشی معالم و تاریخ شعرا از اوست.

شمس‌العلما Shamsulolamâ

شیخ محمدمهدی از نواده‌های رضابنده که در ۱۳۳۱ هجری درگذشته. پدر وی در عبدالرب آباد قزوین ساکن و پیشوای دینی بود. محمدمهدی پیش درآمدهای علوم را در قزوین فراگرفت و سپس به تهران آمد و چند سالی در مدرسه دوست علی‌خان معیرالملک به تکمیل دانش خود پرداخت و در سال ۱۲۹۴ با گزینش اعتضادالسلطنه وزیر علوم وقت به سمت یکی از نویسندگان چهارگانه (نامه دانشوران) در اداره دارالتالیف پذیرفته شد و اینان زیر نظر اعتضادالسلطنه برای جلد نخست کار کردند و پس از مرگ آن شاهزاده همه آن کارها به فرمان ناصرالدین شاه به اعتمادالسلطنه داده شد شمس‌العلما کتاب المآثروالآثار را به فرمان ناصرالدین شاه و به نام او نوشت و بخش‌هایی بزرگ از سه جلد مطلع‌الشمس نیز به انشای اوست (مگر شرح احوال شاعران فارسی) وی از دوستان و همکاران خوب عبدالوهاب قزوینی

(پدر روانشاد و علامه قزوینی) بود. وی در سن ۷۰ سالگی چشم از جهان فرو بست.

شمس فخری Shams e fakhri

شمس‌الدین محمد پسر سَعیدفخر اصفهان از نویسندگان نامور ایـران در سـال ۷۴۵ هجری کتابی در لغت فارسی نوشته به نام معیار جمالی (معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی) و آن را به نام شیخ ابواسحاق اینجو به پایان برده و آن شامل چهار بخش است: بخش نخست در علم عروض - بخش دوم در علم قافیه، بخش سوم در علم بدیع و بخش چهارم در لغت فارسی. بخش چهارم آنرا دکتر صادق کیا استاد دانشگاه تهران به نام واژه‌نامه فارسی در سال ۱۳۳۷ خورشیدی در تهران به چاپ رسانیده است.

شمس‌قیس رازی Shams e Gheys e Râzi

شمس‌الدین محمد پسر قیس رازی از مردم ری بوده، چندی در خدمت اتابک ابوبکر پسر سعد پسر زنگی به سربرده. کتابی به نام المعجم فی‌معاییراشعار العجم در عروض و بدیع و معانی و بیان در سال ۶۱۷ هجری نوشته که به کوشش پروفسور ادوارد برون و پیرایش محمد قزوینی در سال ۱۳۲۷ در بیروت چاپ شده است.

شمس‌المعالی Shamsulmaâli

به واژه قابوس وشمگیر نگاه کنید.

شوریده شیرازی Shoridah e shirazi

شاعری از شیراز در سال ۱۲۷۴ هجری در شیراز چشم به جهان گشود و در سن هفت سالگی به بیماری آبله دچار و از هر دو چشم نابینا گردید. چون شعرهایی نـیکو مـی‌سرود، ناصرالدین شاه به او لقب فصیح‌الملک داد. نسب وی بـه اهـلی شـیرازی سـرایـنده مـثنوی سحرحلال می‌رسید. در سال ۱۳۱۱ از شیراز به تهران آمد و در نزد اتابک میرزاعلی اصغرخان احترام یافت و به ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه شناسانده شد. وی قصایدی در ستایش آن دو شاه سروده و دولت روستای بوزنجان از روستاهای کوهمره فارس را به عنوان سیورغال به

او واگذار نمود و او با درآمد آن روستا زندگی خوش و آراسته‌ای برای خود ترتیب داد و در ۱۳۲۳ در شیراز همسری گرفت و سرانجام در مهرماه ۱۳۰۵ خورشیدی در شیراز درگذشت و سن او هنگام مرگ ۷۱ سال بوده است و نزدیک آرامگاه سعدی بخاک سپرده شد.

شوریده هوش و حافظه‌ای شگفت‌انگیز داشت و در دانش‌های رایج آن زمان مانند صرف و نحو و جدا کردن فارسی و تازی و عروض و قافیه و نقد شعر و موسیقی و نواختن برخی از سازها چیره بود. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: کشف‌المواد که شامل ماده تاریخ‌هایی بسیار که شوریده خود گفته - نامه روشندلان و دیوان شعر که بیشتر از ۱۴۰۰۰ بیت است. کتاب‌های مزبور به چاپ نرسیده و تنها پاره‌ای از آن‌ها در مجله‌ها و تذکره‌ها منتشر شده. شعرهای او بیشتر غزل، قصیده و شامل مدح و هجو و مرثیه است. وی در شعر پیرو استادان خراسان و فارس بوده است. چند بیت از قصیده معروف او در زیر آورده می‌شود:

گوهر اشک نیم، گوهرکان هنرم — اله ای آصف دوران مفکن از نظرم
در هوای تو معلق شده‌ام همچو هبا — گرچه اندر همه آفاق، چو خور مشتهرم
نیستم پسته که گرخندم، خوشدل باشم — غنچه‌ام غنچه که می‌خندم و خونین جگرم
راستی گویی سروم که به بستان کمال — بجز از بار تهی دستی نبوده ثمرم
به درازا چه کشم شعرالاماه عزاست — نیست از بخت سیه رخت سیه مختصرم
درسیه جامه شوم تا که بدانند که من — چشمه آب حیاتم که به ظلمات درم
وه از این گونه پرآبله ماشاءالله — دیده‌ام نیست که درآینه خود را نگرم
خلق خندید چومن وصف رخ خویش کنم — خود به گوشم شنوم چونکه نه کورم نه کرم
گوبخندید که گر زشتم در چشم شما — دربرما در خود خوب چو قرص قمرم

شهاب‌الدین سهروردی Shahabuddin e Suhravardi

به واژه ابوالفتوح نگاه کنید.

شهاب‌الدین سهروردی Shahabudin e Suhravardi

شیخ‌شهاب‌الدین ابوخفص عمر سهروردی از دانایان بزرگ و از والایان نامدار صوفیه،

از شاگردان و مریدان ابوالفتوح احمد پسر محمد پسراحمد غزالی توسی بوده. شیخ سعدی و اوحدالدین کرمانی از مریدان وی بوده‌اند و سعدی در کتاب بوستان از او به بزرگواری نام برده است. وی در سال ۶۳۲ هجری در سن ۹۳ سالگی در بغداد درگذشته است.

شهاب‌الدین نسوی Shahabuddin e Nasavi

شهاب‌الدین محمد پسراحمد نسوی، دبیر و نویسنده دربار سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، کتابی در شرح حال جلال‌الدین منکبرنی نوشته و جنگ‌های دلاورانه او را با سپاهیان چنگیز شرح داده و نام آن را سیره سلطان‌جلال‌الدین منکبرنی گذاشته. متن این کتاب با پچواک فرانسوی آن در سال ۱۸۰۱ میلادی در پاریس چاپ شد و چندین بار هم به فارسی پچواک شده است.

شهران Shahrân

شهران نام یکی از نژادگان ایران که در روزگار یزدگرد سوم نزد ماهوی سوری بود. هنگامی که یزدگرد فراری شد و حیران و سرگردان به اینجا و آن جا می‌رفت. به نزد ماهوی سوری که یکی از مرزبانان ایران و یزدگرد او را به این جایگاه گماشته بود، رفت ولی ماهوی ناجوانمردانه او را از خود راند و تا آن جا که به پای یزدگرد بلند نشد. روانشاد فردوسی در این باره می‌گوید:

نشست او و شهران ابر پای خاست   به ماهوی گفت این دلیری چراست

شهران‌گراز Shahran Guraz

نام پهلوانی ایرانی که از مردم استخرفارس و همروزگار خسروپرویز ساسانی و از بازماندگان او بوده است. روانشاد فردوسی درباره او چنین سروده:

شب تیره هرمزد شهران گراز   سخنها همی گفت چندان به راز

شهربانو Shahrbânoo

شهربانو دختر یزدگرد سوم پادشاه ساسانی است. در واپسین جنگ بین ایرانیان و تازیان که ایرانیان شکست خوردند و زنان و دخترانی زیاد به اسارت تازیان درآمدند. از جمله

شهربانو نیز جزو اسیران بود که به همسری امام حسین درآمد و زین‌العابدین امام چهارم از او زاده شد. برخی می‌گویند که یزدگرد، دختری به نام شهربانو نداشته، ولی این باور نادرست است. در جنوب تهران در نزدیکی شهر ری کوهی است به نام بی‌بی شهربانو و در دامنه آن آرامگاهی است منسوب به شهربانو و در شمال آن دژ زرتشتی‌ها بوده که اکنون ویرانه‌ای بیش نیست.

شهربراز Shahrbaraz

فرخان شهر براز یا شهر وراز که به معنی گراز کشور است، یکی از سرداران نامی ایران در زمان خسروپرویز که شام و بیت‌المقدس را گشود. پس از مرگ شیرویه که پسر خردسال او را به نام اردشیر سوم به شاهی برداشتند، شهر براز زیربار فرمان نرفت و با کمک هراکلیوس امپراتور روم در سال ۶۲۹ میلادی با سپاهیان خود به سوی تیسفون رهسپار و پادشاه خردسال را که بیش از یک سال و نیم نداشت، کشت و خود برتخت نشست، ولی پس از یک ماه و نیم چندتن از بزرگان کشور که با وی دشمن بودند، او را کشتند.

شهرزوری Shahrzori

شمس‌الدین محمدپسر محمود شهرزوری (شهرزور نام جایی در کردستان در باختر سلسله کوههای اورامان) نویسنده کتاب نزهت الارواح و روضت‌الافراح در تاریخ حکما. این کتاب در سال‌های ۵۸۶-۶۱۱ هجری نوشته شد و در روزگار شاه عباس یکم در سال ۱۰۱۱ هجری به فارسی پچواک شده است.

شهرستانی Shahrestâni

ابوالفتح محمد پسر عبدالکریم شهرستانی از نویسندگان و دانایان نامی سده ششم هجری، در تاریخ و سیره ملت‌ها و امت‌های گوناگون آگاهی بسیار داشته و کتب الملل و النحل را در تاریخ ادیان نوشته که به زبانهای گوناگون پچواک شده و افضل‌الدین صدر ترکه اصفهان در سال ۸۵۰ هجری آن را به فارسی برگردانیده. شهرستانی در سال ۵۴۸ هجری درگذشته است.

شهروی Shahroy

نام دانشمندی نامدار که در دربار شاپور، هرمزد ونرسی بوده است. فردوسی گوید:

یکی موبدی بود شهروی نام خردمند و شایسته و شادکام

شهروی Shahroy

نام دلیری ایرانی نژاده که همروزگار یزدگرد سوم بوده و نزد ماهوی سوری می‌زیسته است. او را شهران نیز گفته‌اند.

شهریار Shahryar

شهریار پسر پادوسپان پسرخورزاد از پادشاهان تبرستان بوده و مدت ۳۰ سال پادشاهی کرده است.

شهریار Shahryar

پسر جمشید و نوه شیرزاد از پادشاهان رویان بوده و اوست که داعی کوچک را دستگیر و نزد علی بن وهسودان نماینده مقتدر بالله عباسی فرستاد. فرمانروایی او مدت ۱۲ سال به درازا کشید.

شهریار Shahryâr

پسر دارا واپسین فرمانروای باوند بوده که از فرزندان باوند پسر شاپور پسر کیوس پسر قباد بود. فرمانروایی این سلسله از سال ۳۴۵ تا ۳۹۷ هجری بوده است.

شهریار Shahryar

هشتمین شهریار از شهریاران و اسپهبدان تبرستان بود. او از نواده‌های کیوس بن قباد بود.

شهریار Shahryâr

پسر شروین پسر رستم پسر سرخاب پسر قارن پسر شهریار پسر شروین پسر سرخاب

پسر سهراب از خاندان باوند، دوازدهمین اسپهبد از اسپهبدان و پادشاهان تبرستان است و نسبت آنان به یزدگرد پادشاه ساسانی می‌رسد و این پادشاه همان است که بنا به روایت فردوسی پس از نومیدی از محمود غزنوی نزد او آمد و هجای محمود را به ۱۰۰ هزار درم خرید و شست. در همه نسخه‌های خطی چهار مقاله نام او شهریار آورده شده. تاریخ مرگش روشن نیست همین اندازه که پسراسفندیار می‌گوید: شهریار مدتی دراز عمر کرد تا در روزگار شمس‌المعالی قابوس پسر وشمگیر و هم در عهد سلطان محمود غزنوی زنده بود، چون پایان یافتن شاهنامه در سال ۴۰۰ هجری است به هر حال درگذشت شهریار پس از آن روی داده است.

شهریار Shahryâr

پسرعلاءالدوله با لقب حسام‌الدوله از امیران مازندران بود که به دست علاءالدوله حسن پسر رستم کشته شد.

شهریار Shahryâr

شهریار پسر کیخسرو (نصیرالدوله) از سال ۷۱۷ تا ۷۲۵ فرمانروا و پادشاه کلارستاق در مازندران بود.

شهریار Shahryâr

نام پدر یزدگرد سوم واپسین و سی و سومین پادشاه ساسانیان است. گروهی از تاریخنگاران آورده‌اند که اخترشناسی به خسروپرویز گفت: از تو پسری زاده خواهد شد که کشور ایران از وی به بیگانگان خواهد رسید. خسروپرویز همه پسران خود را در سرایی باز داشته و از آمیزش با زنان برکنار کرد. در آن روزگار، شهوت بر شهریار بن خسرو چیره شد و ندیمی نزد شیرین فرستاد که به هر تدبیر که شده زنی نزد او بفرستد و شیرین یکی از اشراف زادگان را با لباس حجامی نزد شهریار فرستاد و شهریار با او نزدیکی کرد و آن زن از شهریار باردار گردید که از او پسری زاده شد و نام او را یزدگرد گذاشتند.

شهریار Shagryar

به واژه شهر براز نگاه کنید.

شهریار Shahryâr

نام پسر بروز پسر سهراب پسر رستم است. در روایت‌های ملی و شهریار نامه که منظومه باستانی مختاری در سده پنجم است، قهرمان آن شهریار پسر برزو و واپسین کس نامدار از خاندان گرشاسپ است.

شهریار Shahryâr



سید محمدحسین بهجت تبریزی نامبردار به شهریار پسر حاج میرآقا خشکنابی، از شاعران نامدار معاصر ایران در سال ۱۲۸۳ خورشیدی در تبریز زاده شد دانش مقدماتی را در تبریز انجام داد و سال ۱۳۰۰ به تهران آمد و دانش‌آموزی متوسطه را در دارالفنون بپایان رسانید، سپس وارد آموزشگاه پزشکی شد و پس از پنج سال پیش از آن که دیپلم خود را بگیرد، آموزشگاه را ترک گفت. در سال ۱۳۱۰ به خدمت دولت درآمد و به خراسان رفت و تا سال ۱۳۱۴ خورشیدی در آن جا بود، سپس به تهران آمد و در بانک کشاورزی سرگرم کار شد. در سال ۱۳۱۶ به تبریز رفت و به سرودن شعر پرداخت. شعرهایش لطیف و زیبا و دارای مضامین عالی است. دیوان اشعارش در تهران چندین بار چاپ شده است. شعرهای زیر از اوست:

ناتوان را سزد شکایت فقر	فقرجز ضعف و ناتوانی نیست
پیر هر چند مالدارو غنی است	هرگزش لطف زندگانی نیست
تا جوانی زفقر شکوه مکن	ثروتی بهتر از جوانی نیست

گـــله‌ای دارم از خـــدای خـودم کاین چه نقصی به خلقت است مرا
نعمتم تـا بـه نـقد هست بـه دست کـــم‌تر احســاس لذت است مــرا
چــون زدســتم بشــد بـیا و بـبین که چه انـدوه و حسـرت است مـرا

شهلا Shahlâ

شهلا جمالپور دختر سیف علی در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در شهرستان رشت زاده شد. فراگیری دانش آغازین خود را در رشت به پایان برد و در سال ۱۳۴۵ با خانواده‌اش به تهران آمد و دوره میانی را در رشته ادبی گذرانید و دیپلم گرفت و به خدمت آموزش و پرورش درآمد و در رشته انگلیسی فوق دیپلم گرفت. در سال ۱۳۶۶ از تهران به رشت بازگشت و در همانجا ماندگار شد. شهلا شاعری است لطیف طبع که در شعر نو و کلاسیک هر دو طبع آزمـایی می‌کند و از عهده هر دو به خوبی برآمده است چند بیت زیر از اوست:

من تشنه‌تر از پیشم، بیگانه زهر خویشم سودای تو در جانم، رحمی به دل ریشـم
گفتند که سلطانی، حـال دل مـن دانـی در بارگه عشقت مـن مـفلس و درویشـم

* * *

بــرگرد امــیرم، کــه تــرا چشـم بـراهـم بــرجاده بـن‌بست زمـان مـانده نگـاهم
نرگس به دوصد جلوه، ولی سر به گریبان من غرقه به عشق تو به صدناله و آهـم

شهید بلخی Shahid Balkhi

ابوالحسن نامبردار به شهیدبلخی از شاعران قدیم بلخ هـمروزگار رودکـی و در شـعر همپایه او بوده و در سال ۳۲۵ هجری چشم از جهان فروبسته. رودکی در سـوگ او چـنین سروده:

کاروان شـهید رفت از پـیش زان ما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یکـتن کـم از شـمار خـرد هـزاران بـیش

از شعرهای او جز اندکی که در تذکره‌ها آمده چیزی در دست نیست. چند بیت زیر از اوست:

شینده‌ام که بهشت آنکسی تواند یافت | کــه آرزو بــرساند بـه آرزومـندی
هــزار کـبک نـدارد دل یکـی شـاهین | هــزاربــنده نــدارد دل خــداونــدی

* * *

دانش و خواسته است، نرگس و گل | کـه بـیک جـای نشکـفند بـهم
هرکه را دانش است خواسته نیست | وانکه را خواسـته است، دانش کـم

شیخ آذری Sheykh e Azari

حمزه پسرعبدالملک توسی از شاعران نامدار ایران از فرزندان سربداران سبزوار و مریدشاه نعمت‌الله ولی و همروزگار میرزا بایسنقر بوده، سفری هم به هندوستان کرده و در نزد سلطان احمد پادشاه گلبرکه (دکن) احترامی فراوان یافته، ولی از پذیرفتن پیشکش‌های وی خودداری کرده و به ایران بازگشته است. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: کتاب سعی‌الصفا در مراسم و مناسک حج - طغرای همایون - جواهرالاسرار و مثنوی غرائب‌الدنیا. وی در سال ۸۶۶ هجری چشم از جهان فروبسته است.

شیخ اشراق Sheykh Eshragh

به واژه ابوالفتوح شهاب الدین سهروردی نگاه کنید.

شیخ بهائی Sheykh Bahâi

به واژه بهاءالدین نگاه کنید.

شیخ الرئیس Sheykhurrais

به واژه ابوعلی سینا نگاه کنید.

شیخ‌الرئیس قاجار Sheykhurrais Ghâjâr

ابوالحسن میرزانامبردار به حیرت پسر محمد تقی میرزا حسام‌السلطنه از دانشمندان و شاعران نامی ایران در سال ۱۲۶۴ هجری در تبریز زاده شده و در سال ۱۳۳۶ چشم از جهان فرو بسته. دیوان اشعارش چاپ شده است.

شیخ صدوق Sheykh Sadogh

به واژه ابن‌بابویه نگاه کنید.

شیخ عطار Sheykh attâr

به واژه عطار نگاه کنید.

شیخ علیخان زنگنه Seykhalikhân Zanganah

وزیر شاه سلیمان صفوی، مردی کاردان و بخرد بود و با اینکه شاه سلیمان بی‌تدبیر و ناشایسته بود، کارهای کشور را به خوبی اداره کرد و نگذاشت شیرازه کارها گسیخته شود.

شیخیه Sheykhyyah

فرقه مذهبی منسوب به شیخ احمد احسایی که در باور آنان دوازده امام مظهرالهی بوده‌اند و چون امام دوازدهم پنهان است، از این رو باید یک تن بدون میانجی با امام غایب پیوند داشته و میانجی بین امام و ایمانداران باشد و چنین شخصی را شیعه کامل می‌دانستند و در نظر آنان شیخ احمد احسایی شیعه کامل و میانجی فیض بوده، دیگر از باورهای آنان این بود که معاد جسمانی نیست و پس از انحلال بدن آخشیجی که از انسان باز می‌ماند جسم لطیفی است به نام جسم هور قلیایی Huvarghalyâi. پس از شیخ احمد سرپرستی شیخیه به حاج سیدکاظم رشتی رسید و پس از مرگ او در سال ۱۲۵۹ هجری دوتن خواستار این جایگاه شدند: یکی حاج محمدکریم خان کرمانی که بعدها سرپرست شیخیه شد و دیگری میرزاعلی محمد شیرازی که خود را باب خواند و مذهب بابیه را برپا کرد. از این رو اصل و ریشه بابیه را در باورها و روش‌های شیخیه می‌دانند.

شیانی Shiyani

ایل کرد از تیره‌های پشتکوه و منسوب به شیان که کلهر نامیده می‌شوند و خود نیز به چندین تیره بخش می‌شوند: قبادی - باقرآبادی - چقایی - چگنه و قوجی که در شیان و قرامان زندگی می‌کنند.

شیخ اسماعیلی Sheykh Esmaili

نام تیره‌ای از ایلات کرد ایران و در ییلاق اسفندآباد، قشلاق جاهای گرمسیر لرستان و ذهاب زندگی می‌کنند و در روزگار فتحعلی‌شاه به کردستان ایران آمده‌اند و ایل کرد ایران نام دارند.

شیداسپ Shidasp

پسرگشتاسپ پادشاه کیانی و برادر اسفندیار رویین‌تن که دلاوری کم مانند بود. وی در جنگ تورانیان و ایرانیان به دست ارجاسپ پادشاه تورانی کشته شد.

شیداسپ Shidasp

شیداسپ یکی از پهلوانـان و نـاموران ایـران بـاستان است کـه وزیـر کـیومرث شـاه پیشدادی و تهمورث بوده است. فردوسی درباره اوچنین سروده:

خنیده به هرجای و شیداسپ نام　　　　نزد جز به نیکی به هر جای گام

شیدوش Sheydosh

شیدوش یکی از پهلوانان و دلاوران نامدار ایران در روزگار کیانیان. او پسر گـودرز و برادر گیو پهلوان بود.

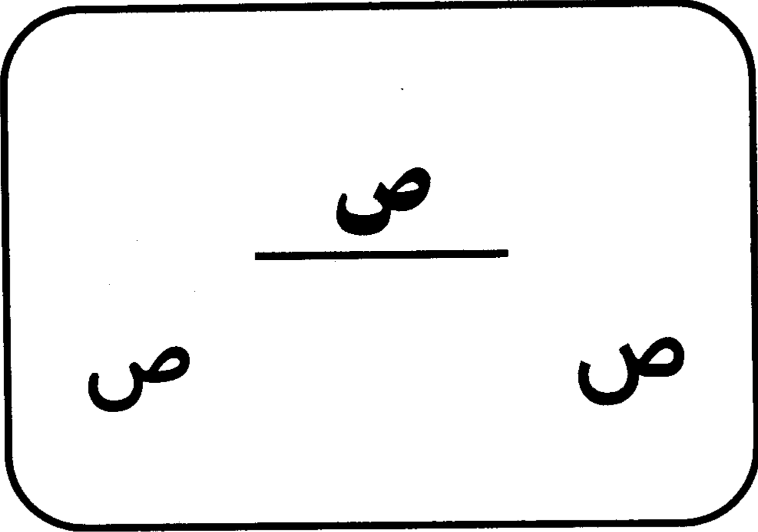
شیرویه Shiroyah

شیرویه یا شیروی (قباد یا کواد دوم) پسر خسروپرویز پادشاه ساسانی، در سال ۶۲۸ میلادی که خسروپرویز از پادشاهی برکنار شد، شیرویه به پادشاهی رسید. وی شاهی خونخوار و بسیار نادان و نابخرد بود و همو بود که یورش تازیان به ایران را هموار کرد، چون پدر خود را کشت و ۱۷ تن از برادران خود را نیز کشت و گروهی زیاد از شاهزادگان ساسانی را از بین برد، سپس با رومیان سازش کرد و قرار گذاشت شهرهای ایران را در آسیای کوچک به روم بدهد و اسیران رومی را پس بدهد و نیز صلیب مقدس رومیان را به آن کشور بازگرداند و رومیان نیز اسیران ایرانی را به ایران بدهند شیرویه در سال ۶۲۹ میلادی پس از شش ماه پادشاهی جان

سپرد، برخی گفته‌اند که شیرین همسر خسروپرویز، او را زهر داد و برخی دیگر مرگ او را برنشان بیماری طاعون دانسته‌اند که در آن هنگام بروز کرده و گروهی زیاد از مردم را نابود کرده بود. او را شارویه، شرویه، شیرو و شارونه نیز گفته‌اند.

شیرین Shirin

دلبر خسروپرویز که در زیبایی و خوشگلی بیمانند بود. برخی از تاریخنگاران او را یونانی دانسته و برخی گفته‌اند که از مردم خوزستان بوده. وی در آغاز پادشاهی خسروپرویز به همسری او درآمد. درباره دلباختگی خسرو با شیرین داستان‌ها نوشته شده. این زن دلباخته دیگری به نام فرهاد داشته و گفته‌اند که خسروپرویز او را بکندن کوه بیستون گماشته. داستان عشق فرهاد و شیرین و خسرو و شیرین موضوع بسیاری از منظومه‌های عشقی قرار گرفته است.


ص
ص
ص

صائب تبریزی Sâeb e Tabrizi

سیدمحمدعلی از شاعران نامدار ایران در سال ۱۰۱۰ هجری چشم به جهان گشود. در اصفهان بزرگ شد و چون از خاندانی تبریزی بوده و به تبریزی نامبردار شده. گویند سلسله نسبش به شمس‌الدین تبریزی معروف می‌رسیده. در سال ۱۰۳۹ به هندوستان سفر کرده و در آن جا مورد نگرش شاه جهان قرار گرفته و به لقب ملک‌الشعرا نامبردار شده، پس از چند سال به اصفهان آمده و به خدمت شاه عباس دوم درآمده. در سال ۱۰۸۱ در اصفهان چشم از جهان فروبسته است. وی از پایه‌گذاران سبک معروف هندی در شعر فارسی است، دیوان اشعارش بیش از ۱۲ هزار بیت است. بیت‌های زیر را هنگام سفر هند سروده است:

طلایی شد چمن، ساقی بگردان جام زرین را   بکش بر روی اوراق خزان دست نگارین را

دلم هرلحظه از داغی بداغ دیگر آویزد   چو بیماری که گرداند زتاب درد بالین را

به جای لعل و گوهر از زمین اصفهان، صائب   بملک هند خواهد برد این اشعار رنگین را

در جای دیگر در نکوهش زاهدان چنین سروده:

مخور صائب فریب فضل، از عمامه زاهد   که درگنبد زبی‌مغزی صدا بسیار می‌پیچد

صائن‌الدین Saenuddin

خواجه صائن‌الدین علی پسرمحمدترکه Turkah اصفهانی نامبردار به صائن اصفهانی از دانایان و عارفان بزرگ روزگار تیموری و منسوب بخاندان ترکه اصفهان بوده که دانشمندان بزرگ از آن خاندان برخاسته‌اند. در آغاز نزد برادر بزرگ خود که ازفقیهان نامدار بود، دانش فرا گرفت، سپس مدت ۱۵ سال به سیروسیاحت در شهرها و بالا بردن دانش خود پرداخت و در بیشتر دانش‌های روزگار خویش چیرگی یافت. برادرانش که به فرمان تیمورلنگ به سمرقند رفته بودند، در آن شهر جایگاه دادگری، کارهایی بزرگ داشتند.

صائن‌الدین پس از مسافرت در شام، مصر و حجاز به اصفهان بازگشت و در آن شهر به تدریس پرداخت. در زمان شاهرخ به دادگری یزد برگماشته شد، چندی بعد او را به هرات خواستند و دشمنانش وی را نزد شاهرخ به ناشایستگی بدنام کردند و مورد خشم قرار گرفت و

همه مال و خواسته‌اش را گرفتند، از آن جا به همدان و کردستان و تبریز رفت و سرانجام به هرات برگشت و در سال ۸۳۶ هجری در آن شهر چشم از جهان فروبست. کتاب‌هایی زیاد نوشته از آن جمله: کتاب شرح فصوص‌الحکم به زبان عربی - کتاب تحفه‌علائیه به زبان فارسی و کتاب‌ها و رساله‌هایی دیگر.

صائغ Sâegh

حکیم شهاب‌الدین محمدپسر علی صائغ شهاب زرگر از بزرگان خراسان و ناموران جهان بوده است و در علم صیاغت چیره دست و برصناعت شعر کامل بود. شعرهای زیر از اوست:

نقش بند قدرتش بر وحشیان از خون ناب — در صمیم ناف آهومشک اذفر می‌کند
هرسرمه شحنه تکلیف او چون بندگان — حلقه ماه نواندرگوش اختر می‌کند
کیمیای رحمتش از بهراسباب وجود — دامن کانرا چو جیب غنچه پرزر می‌کند
صبح را تقدیر او از شیرچادر میدهد — شام را تدبیر او از قیر معجر می‌کند
موج دریای جلال بی‌زوالش هربهار — کلبه‌های خاک را پرزروزیور می‌کند
درج گوش غنچه را تشریف لوءلوء می‌دهد — قحف‌لعل لاله را پرمشک و عنبر می‌کند
ازنهیب دستبرد قهر او در بوستان — چون فلک شاخ بنفشه قدچو چنبر می‌کند
گاه نرگس را ز زر ریخته افسر می‌دهد — گاه سوسن را ز سیم خام خنجر می‌کند

صاین اصفهانی Sayen e Esfahani

صاین‌الدین علی‌پسر محمدپسر ترکه اصفهانی از دانشمندان اصفهان، نیای او محمد ترک و اصل آنان از خجند است، از این رو به ترکه Turkah نامبردار شده‌اند. وی به فرمان برادر مدت ۱۵ سال به گردش شهرها و فراگیری دانش گذرانید. صاین در دانش‌های عقلی و نقلی و تصوف عالی و دانش‌های قدیمه و غریبه چون دانش نقطه و حروف و اعداد و جفر و مانند آن‌ها چیره و درباره هر یک نوشته‌ها و کتاب‌هایی دارد که براستادی وی گواه بود. میرزا پیرمحمد فرمانروای فارس او را به شیراز فراخواند و پس از کشته شدن پیرمحمد که در ۸۱۳

روی داد و حکومت برادر وی میرزا اسکندر، صاین‌الدین در خدمت میرزااسکندر بود و در اصفهان در دربار وی به احترام می‌زیست. پس از آن که شاهرخ، اصفهان، و فارس را گرفت، صاین کناره‌گیر شد و از اصفهان به خراسان رفت و در سفر دوم شاهرخ با او بر سرمهرآمد و به دادگری شهریزد گماشته شد. دشمنان و رشک‌بران، او را در نزد شاهرخ به صوفی‌گری منسوب ساختند و از کتاب‌هایی که نوشته بود گواه آوردند و او را برای پرسش و پاسخ به هرات خواستند و او بسیار نغز و نیکو از خود دفاع کرد. صاین در سال ۸۳۵ درگذشت. کتاب‌هایی زیاد نوشته از آن جمله‌اند: کتاب شرح فصوص‌الحکم - کتاب مفاحص در علم حروف و اعداد بنا شده بربیان توحید - رساله بائیه در اعداد و حروف و جفرمختصر - رساله انزالیه در نزول کتاب مطابق مشرب متکلمان - رساله محمدیه در الفاظ و حکم قرآن و کشف نام محمد، مطابق مشرب حروفیان - حواشی و اصطلاحات - رساله مهر نبوت مختصر - رساله تمهیدفی شرح قواعدالتوحید، به مشرب اهل کلام و تصوف و نزدیک به ذوق اشراقیان در شرح قواعد التوحید - رساله مختصر در توضیح تعلیقات کشاف - رساله بسمله - کتاب مناهج در منطق - شرح تائیه‌ابن فارض ناقص. کتاب‌ها و نوشته‌های فارسی او به شرح زیر است: شرح قصیده تائیه ابن فارض به پارسی و نثرفنی - اسرارالصلوةمطابق اصول تصوف - در اطوار ثلاثه تصوف - تحفه علانیه در اصول و آداب دین اسلام برابر چهار مذهب سنت و جماعت - مدارج افهام الافواج فی‌تفسیر ثمانیه ازواج (این رساله را در مازنداران درسال ۸۳۱ به نام سیدمرتضا پسر سیدکمال‌الدین از پادشاهان رستمداد ساری نوشته) رساله دراعتقاد به نام شاهرخ برای رد تهمت تصوف - مناظره بزم و رزم - ادبی با عبارات شیرین در بردارنده چند داستان - رساله درشرح لمعات عراقی - رساله شق‌القمر و بیان ساعت - رساله انجام در تصوف - رساله نقطه در معنی - رساله درمعنی ده بیت از شیخ یحیالدین اعرابی - رساله مبدأ و معاد - رساله‌ای کوچک در معنی خواص علم صرف به مشرب تصوف. نوشته‌های او به سبک عطاملک جوینی است، ولی تا اندازه‌ای بلیغ تروبی تکلف‌تراست.

صاین سمنانی Sâyen e Semnâni

شمس‌الدین محمود (قاضی صاین سمنانی). وی در آغاز در خدمت امیرپیرحسین

چوپانی بود. در آن اوان که ملک اشرف به همراه امیرشیخ ابواسحاق به آهنگ گرفتن شیراز رهسپار شد، صاین مانند بخت و دولت از امیرپیرحسین روی گردانید و به ملک اشرف و امیرشیخ ابواسحاق روی آورد و چون امیرپیرحسین تاب پایداری در برابر آن‌ها نداشت فرار کرد و شیراز را برای ملک اشرف وشیخ بواسحاق بازگذاشت. شیخ ابواسحاق از ملک اشرف چنین درخواست کرد: چون پدر بزرگوار و برادر نامدار من در شیراز مدتی دراز فرمانروا بودند، اجازه دهید من به آن کشور رفته و فرمانروایی نمایم و ملک اشرف به او این اجازه را داد. چون امیرشیخ به شیراز آمد، مردم آن کرانه را با خود همراه ساخت و با ملک اشرف دشمنی و جنگ آغاز نمود و هیچ کس از بزرگان را بدان شهر راه نداد، ملک اشرف پیرامون‌گیری آن شهر را درست ندانست و بازگشت و ایلچی نزد امیرمبارزالدین محمدمظفر که در کرانه یزد بود فرستاد و در خواست دیدار نمود و نیز در خواست کرد که چون مولانا شمس‌الدین صاین قاضی را که پیوسته در انجمن‌ها از ما به بدی سخن می‌راند، او را بدین سو گسیل دارید. ملک اشرف بنا بر دل‌جویی خاطر امیرمحمد مظفر، مولانا را دستگیر و با دست بند به نزد وی فرستاد. چون مولانا به نزد او رسید پیمان داد دژ سیرجان را که در دست پسر او بود به کارگزاران امیرمحمد بسپارد و زمام کارهای کشور در دست مولانا باشد و هر سال مبلغ ۱۰۰ هزار دینار کپکی علوفه بگیرد. پس از آن مولانا را به شیراز آوردند. شمس‌الدین صاین که مردی جاه‌خواه و پر شور بود به عنوان آراستن کرانه‌های گرمسیر فارس و رسیدگی به کناره‌ها رهسپار شد و در نزدیکی بندرعباس امروزی در فصل زمستان سپاهی فراهم کرده در فصل بهار در پیدا به عنوان رفتن به کرانه سردسیر کرمان و در پنهان به آهنگ گرفتن آن کرانه رهسپار شد و تیره‌های سرکش هزاره، اوغان و جرما را که بیشترشان سرکش بودند با خود همدست کرد.

امیر مبارزالدین محمد هم که مردی کارآزموده و آگاه بود و صاین را بخوبی می‌شناخت به پیشواز او رفت و در یک جنگ آن‌ها را فراری و گروهی را کشت و رئیس آن‌ها را دستگیر کرده و از جمله آن‌ها، صاین هم کشته شد و بنا به گفته نویسنده فارسنامه ناصری، سر او را به عراق عجم فرستادند. این رویداد در سال ۷۴۶ هجری رخ داد.

صابر سمرقندی Sâber e Samarghandi

خواجه بهاءالدین صابر سمرقندی شاعری بود بلند آوازه و شیرین گفتار واشعاری نغز و دلکش می‌سرود، تاریخ زایش و مرگ او روشن نیست. بیت زیر از اوست:

چون من زغمت کس دل ناشاد ندارد دارم غم و دردی که کسی یاد ندارد

صابونی قزوینی Sâboni Ghazvini

به واژه حافظ صابونی نگاه کنید.

صاحب بن عَبّاد Sâhebebn e Abbâd

ابوالقاسم اسماعیل پسرعباد با لقب صاحب و کافی‌الکفات از دانایان و مردان نامدار روزگار دیلمی، در سال ۳۲۶ هجری در طالقان زاده شد. هنگام جوانی در ری به خدمت دیوان ابوالفضل بن عمید درآمد. عمید مردی دانا و کاردان و شایسته بود، پس از ابن‌عمید، صاحب به وزارت مؤیدالدوله دیلمی رسید و پس از مؤیدالدوله وزارت فخرالدوله را داشت و تا پایان عمر در جایگاه وزارت بازماند. وی نسبت به شاعران و دانایان ارج و ورجی بی اندازه می‌گذاشت و گروهی از شاعران و نویسندگان به انگیزه سیرت بخشنده وی دور او گرد آمدند و همه آنان سخا و بخشندگی او را ستوده‌اند. دلبستگی او به کتاب به اندازه‌ای بود که وقتی نوح دوم پسر منصور سامانی او را برای وزارت فرا خواند از پذیرفتن آن پوزش خواست. و پوزش او در این راستا بود که ۴۰۰ شترلازم است تا کتاب‌هایش را ببرد. بیشتر نوشته‌های خود را به زبان عربی نوشته از جمله: کتاب المحیط در لغت عرب - کتاب الامامت که احوال حضرت علی را در آن آورده - رساله ایهم در علم عروض به نام اقناع نوشته که یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس است. کتاب‌ها و رساله‌های دیگر و دیوان شعر هم دارد. در سال ۳۸۵ در ری چشم از جهان فروبسته و جنازه او را به اصفهان برده و در آن شهر به خاک سپرده‌اند. صاحب با آن همه دانش، دشمن بی‌چون و چرای ایران و ایرانی بود و با کسانی که ایران‌خواه بودند با دژخیمی تمام رفتار می‌کرد. به شاعران و دانایان به ویژه آنان که از عرب‌ها چاپلوسی می‌کردند پاداشی نیکو می‌داد.

صاحب دیوان Sâheb divân

به واژه شمس‌الدین جوینی نگاه کنید.

صادق Sâdegh

میرزا صادق از مردم اصفهان و نامبردار به گاو بود. شاعران زمانه این لقب را بـه او دادند، زیرا قطعه زیر را بروش قطعه خاقانی موزون کرده است و قطعه این است:

ای صادق آن کسان که بـراه تـو مـیروند ایشان خرند و خر، روش گاوش آرزوست

گیرم که خرکند تن خود را به شکـل گـاو کوشاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست

و خاقانی نیز چنین سروده بود:

خاقانی، آنکسان کـه بـه راه تـو مـی‌روند زاغــــند و زاغ را روش کـبک آرزوست

گیرم که مارچوبه کند تن بـه شکـل مـار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهردوست

صاحب علی‌آبادی Sâheb Aliâbâdi

محمدتقی پسر میرزامحمد زکی مازندرانی و در زمره بزرگان دربار فتحعلی‌شاه بود. در قصیده و غزل، صاحب و صاحبدیوان تخلص می‌کرد. در آغاز جوانی ده سال وزارت عـبداله میرزا فرمانروای خمسه و سهرورد و سجاس را داشت و در سال ۱۲۳۴ هجری به تهران فرا خوانده شد و پادشاه وی را جایگاه منشی‌الممالک داد. دیوان او در مرز ۵۵۰۰ بیت است. وی در سال ۱۲۵۶ درگذشت. نویسنده مجمع‌الفصحا می‌گوید: در سفری که فتحعلی‌شاه به فارس کرد، کوشش فراوان نمود که این شاعر را همراه خویش به تهران آورد، ولی به انگیزه‌هایی این کار انجام نشد. صاحب را نیک اخلاقی و خوش سیرتی بی‌نیاز از توصیف است و در نثر و نظم بسیار توانا بود و در فن قصیده سرایی برپایه استادان گذشته رفته است. چند بیت زیر از اوست:

نفس اژدهاست در تو و افسونگر است عقل

زافســون عــقل، چــاره ایــن اژدهــا طـلب

تاکی به حجله‌ای تـنت آرایـی، ای عـروس

ایـــن زال شـــوی کش را روزی غـزاطـلب

ما خود فتاده‌ایم، به ما رستمی مکن
با دیو نفس اگر بتوانی غزا طلب
بیگانه را ندادند اسرار محرمان
پیغام آشنا را از آشنا طلب

* * *

به اقبال دارای یزدان پرست — به نظم و به نثر آمدم چیره دست
چنین ساحری شیخ شیراز کرد — که با نظم خوش نثر انباز کرد
بدوران صاحبقران آن منم — که گویم در این هردوفن یک فنم

صادق Sâdegh

از مردم اردوباد بود خواهان دانش و بسیار خوش سلیقه. وی به خراسان رفت و سادات آن جا را هجو کرد و از سوی فرمانروا، او رابیرون کردند. بیشتر شعرهایش رباعی است دو رباعی زیر از اوست:

صادق غم عشق گربجان نپذیرد — ناکام به کام دل دشمن میرد
حق نمک خنده‌ات ارنشناسد — یارب نمک حسن تو چشمش گیرد

* * *

شوخی که به سادگی از او کردم صبر — اکنون خطش ازغبار دارد سرجبر

صادق‌خان Sâdegh Khân

برادر کوچک کریمخان زند، در زمان پادشاهی کریمخان فرمانروای پارس بود. به فرمان کریمخان با ۳۰ هزار سپاهی برای گرفتن بصره رهسپار شد و در سال ۱۱۹۰ هجری بصره را به چنگ آورد. پس از مرگ کریمخان که پسرش ابوالفتح‌خان در شیراز به پادشاهی رسید، چون به خوشگذرانی و می‌گساری پرداخت و به اندرزهای صادق‌خان گوش نکرد، صادقخان او را برکنار و خود زمام کارها را به دست گرفت. در سال ۱۱۹۶ علی مرادخان شیراز را گرفت و صادق‌خان را کور کرد و او پس از نابینا شدن خود را کشت.

صادق هدایت Sâdegh e Hedayat



از نویسندگان نامور ایران پسر اعتضادالملک هدایت در سال ۱۲۸۱ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود. پس از فراگیری دانش مقدماتی به فرانسه رفت و مدتی در پاریس زندگی کرد، زبان و ادبیات فرانسه را بخوبی فراگرفت، چند داستان در آن جا نوشت و به ایران بازگشت. در سال ۱۳۱۵ به بمبئی رفت و در آن جا زبان پهلوی را آموخت و پس از بازگشت به ایران، سفری هم به ازبکستان رفت و در آذرماه ۱۳۲۹ به پاریس رفت و پس از چهارماه در فروردین ماه ۱۳۳۰ در گرمابه خانه خویش با گشودن شیرگاز خودکشی کرد. وی از نویسندگانی است که در ایران و اروپا پرآوازه بود و ادیبان فرانسه هوش و نبوغ او را ستوده‌اند و کتاب‌هایش در آن کشور، زودتر از کشورهای دیگر پچواک شده است. از جمله کتاب‌های وی: زنده‌بگور - سه قطره خون - علویه خانم - سایه روشن - وغ‌وغ صاحاب - بوف کور - سگ ولگرد - ولنگاری - حاجی‌آقا - نیرنگستان - اصفهان نصف جهان - افسانه آفرینش و فواید گیاهخواری - توپ مروارید است. افزون براینها چند نمایشنامه و آثار پژوهشی و پچواک‌هایی از متون پهلوی و پچواک چند داستان از زبان فرانسه است.

صادقی افشار Sadeghi e Afshar

صادق بیک افشار نامبردار به صادقی افشار یا صادق کتابدار از نویسندگان و شاعران و نقاشان ایران در روزگار صفویه و از ایل افشار بوده و در سال ۹۴۰ هجری در تبریز زاده شده، تذکره‌ای در شرح حال ۳۳۰ تن شاعران همروزگار خود به زبان ترکی نوشته به نام مجمع‌الخواص که به فارسی هم پچواک شده. درروزگار شاه عباس بزرگ در اصفهان به جایگاه کتابداری گماشته شد. وی در نظم و نثر فارسی و ترکی چیره بوده، افزون بر تذکره

مجمع‌الخواص، دیوان فارسی و ترکی و چند منظومه دارد.

صاغانی Sâghâni

ابوحامد احمد پسر محمد صاغانی از دانشمندان ریاضی و اخترشناسان نامدار ایران، در سده چهارم هجری، در دانش هندسه و هئیت چیره دست بوده و چون در اسطرلاب نیز استاد بوده او را اسطرلابی هم گفته‌اند. وی از مردم صاغان (روستایی در مرو) بوده برای فراگیری دانش به بغداد رفته و در همان جا ماندگار شده و سال‌ها به تدریس و پژوهش سرگرم بوده است. پادشاهان آل بویه و خلفای عباسی او را گرامی می‌داشته‌اند وی در سال ۳۷۹ در بغداد چشم از جهان فرو بسته است.

صالح Sâleh

دکتر جهانشاه صالح از دانشمندان و پزشکان نامدار ایران درسال ۱۲۸۳ خورشیدی در کاشان چشم به جهان گشود فراگیری دانش آغازین را در کاشان و دوره میانه را در تهران به پایان رسانید و برای ادامه فراگیری دانش به آمریکا رفت و از دانشگاه سیراکوزنیویورک درجه دکتری خود را دریافت کرد. مدتی در نیویورک به پزشکی و جراحی در بیمارستان‌ها سرگرم بود، سپس به ایران آمد و چندی سرپرستی برخی از بیمارستانها را به گردن گرفت. سپس به سرپرستی دانشکده پزشکی گماشته شد، مدتی هم وزیر بهداری و وزیر فرهنگ بود. کارگزاری‌های رسمی در بیرون کشور چون: نماینده ایران در کنگره جراحان ارتش آمریکا، عضویت رسمی آکادمی علوم نیویورک، نمایندگی رسمی جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران در هفدهمین کنفرانس بین‌المللی در استکهلم، ریاست هئیت نمایندگی ایران در کنفرانس بهداشت جهانی اسلام نیز انجام داد و سپس رئیس دانشگاه تهران شد. از جمله نوشته‌های او: کتاب بیماری زنان - زایمان طبیعی و غیرطبیعی - بیماریهای زنان و پیشرفتهای علمی نوین و مقالاتی زیاد در مسایل پزشکی که در مجله‌ها چاپ شده است.

صالح Sâleh

نویسنده مجالس‌النفایس می‌گوید: مولانا صالح گرچه خراسانی است، ولی سالیانی

است که در حصار شادمان است و به کتابداری شاه حصار شادمان سرگرم. این مطلع از اوست:

اگر ای شمع شبی هم نفس من باشی	چه دعا بهتر از این است که روشن باشی

و روش غزل زیر از پدیده اوست:

نازم بچشم خود که جمال تو دیده است	افتم بپای خود که به کویت رسیده است
هردم هزار بوسه زنم دست خویش را	کودامنت گرفته بسویم کشیده است
در زر بگیرم از ره تعظیم گوش را	کاو از جانفزای تو روزی شینده است
هوش وخرد فدای دل خویشتن کنم	کزجام تو شراب محبت چشیده است
وابستگی به صالح از آن شد دل مرا	کز هرچه غیرتست بکلی رمیده است

صالح Sâleh

میرزا صالح پسر میرزاپیرمحمد شیرازی و یکی از امیران دلاور علاءالدوله فرمانروای هرات بود. وی به همراه امیراویس ترخان و احمدترخان به جنگ عبداللطیف پسرالغ‌بیک پسر شاهرخ و پسرعموی علاءالدوله رفت و او را شکست داده دستگیر کرد و در دژ اختیارالدین زندانی نمود.

صالح Saleh

میرزاصالح یکی از شاعران ایران و از مردم اصفهان و از بازماندگان طبیب معروف به طبیب‌الدین بود. وی از گرامی داشت شاهان روزگار برخوردار بود و سپس به هندوستان رفت و در خدمت جهانگیر و شاه جهان درآمد و به جایگاه‌هایی رسید. وی در سال ۱۰۴۳ هجری درگذشت. بیت زیر از اوست:

موج اشکم چون بغل بگشاد، گردون گفت بس

چون بخود پیچیدم از اندیشه، گردون گفت بس

صالح Sâleh

از شاعران ایران و از مردم کاشان بود، وی به هندوستان رفت و در لاهور ساکن شد و

در همان جا درگذشت. بیت زیر از اوست:

نشنود هیچکسی نام جدایی یا رب — این سخن گوشتزد هیچ مسلمان نشود

صالح Sâleh

صالح از شاعران نامور ایران و از مردم بدخشان بود و شعرها و رباعیات نیکو می‌سرود رباعی زیر از اوست:

گاه از ستم چرخ نگون می‌گریم — گاه هم از الم سوزدرون می‌گریم
القصه در آتش جدایی چوکباب — می‌نالم و می‌سوزم و خون می‌گریم

صالح Saleh

نام او تنها در تذکره‌ها آمده که یکی از شاعران ایران بوده و منظومه‌ای به نام (ناز و نیاز) دارد.

صامت Samet

محمدباقر بروجردی نامبردار به صامت از شاعران نامی ایران در سال ۱۲۶۳ هجری در بروجردزاده شد و در سال ۱۳۳۱ در همان شهر درگذشت. صامت طبع خود را در شعرهای گوناگون از قصیده، غزل، مثنوی، ترجیع‌بند رباعی و معانی گوناگون در رثا و غزل و مدیحه آزمایش کرده و شعرهای او در ردیف همترازان وی چون: نوایی بروجردی، وفایی شوشتری وجودی خراسانی است. دیوان صامت پی‌درپی در تهران به چاپ رسیده است از شرح احوال و زندگی وی آگاهی درست در دست نیست، ولی از شعرهایش آشکار می‌شود که مردی ادیب بوده. پنج بیت غزل زیر از اوست:

آشنا منما به گیسوی پریشان شانه را — آگه از سرّ دل خلقی مکن بیگانه را
دل بخال کنج ابرویت قناعت کرده است — مرغ من دیگر ندارد میل آب و دانه را
اشک چشمم باعث آبادی تن گشته است — ایکه گفتی سیل ویران می‌نماید خانه را
آن که رستم شعله افروزی نشان شمع داد — شیوه پرسوختن آموخت او پروانه را
من دل از کف دادهٔ محراب ابروی توام — بعد از این کاری ندارم کعبه و بتخانه را

صانعی Sânei

مولانا صانعی از کرانه با خرز و شاعری نامدار بود و بیشتر شعرهایش مثنوی است. مثنوی زیر از اوست:

بـتو هـرکه او دعـوئی مـیکند	چه دعوی که به معنئی می‌کند
تو را میوه شیرین و او راست تلخ	چـو سـیب سـمرقند و آلوی بـلخ

وی با این دانایی و دانش وزیر بوده و بسی ستمگر و خونخوار، ناچار به فرمان خداوند بزرگ به سیاست شاهی گرفتار گشت و دمار از روزگار او برآمد. گور او در روستای خود او در (زره) است. دو بیت زیر نیز از اوست:

تـا فـراق تـو مـن دلشـده را پـیش آمـد	بصداندوه و غم و درد و بـلا پـیش آمـد
گر دهد دست که روزی به وصال تو رسم	با تو گویم کـه مـرا بـی‌تو چـهاپیش آمـد

در کتاب دستورالوزراء درباره وی چنین آمده: خواجه علاءالدین علی صانعی درسلک اشراف کرانه با خرزجایگاهی بزرگ داشت و چون نسبش به آل برمک می‌رسید پیوسته پرچم سرفرازی می‌افراشت و در زمان پادشاهی سلطان حسین میرزا به جایگاه وزارت رسید و ستم و بیداد بر مردم روا داشت و پیوسته به نزدیکان و انبازان خود نیرنگ و تزویر به کار می‌برد و بر نشان بیدادوستم از چشم سلطان افتاد. هنگامی که خواجه صانعی در جرگه ایستاده بود یکی از یساولان دستار او را که بی‌اندازه بزرگ بود برداشته و در گـردنش انـداخت. در آن حـال، سلطان روی به وی نمود و گفت: چون بارسرسبک کردی، بار گردن را نیز سبک کن و او را پس از اینهمه خفت و خواری به مدت ۳۰ سال زندانی کردند. در زندان غزلی پرشور سرود و به خدمت سلطان فرستاد که مطلع آن این است:

آن که هرگز نشنود گوش تو فریاد مـنست	و آن که هرگز نگذرد برخاطرت یاد منست

ولی این قصیده هیچ سودی نبخشید و امیر از سرآزار او درنگذشت و سرانجام فرمان به کشتن او داده شد. یکی از شاعران در شرح زندگی و فرجام کار خواجه صانعی چنین سروده:

ای دیده به عـالم سـتمکاره نگـر	درخواجگی جهان خونخواره نگـر
از حالت صانعی برو تـجربه کـن	در حـــال مـــظفر شـــبانکاره‌نگر

صانعی Sânei

شاعری بوده در روزگار شاه تهماسپ صفوی، ولی از شرح حال او هیچگونه آگاهی دردست نیست، ولی نویسنده صبح گلشن درباره او می‌گوید: در صنعت نظم و صنایع و بدایع طبعی رسا داشت و در زمان شاه تهماسب میان شاعران گردن می‌افراشت. دو بیت زیر از اوست:

از غم نادیدنت جانرا شکیبایی نماند　　در دل پرحسرتم تاب و توانایی نماند

* * *

شد عمرها که دم به وفای تو می‌زنم　　ممنون یک نگه زتوای بیوفانیم؟

صبا Sabâ

فتحعلی‌خان کاشانی نامبردار به صبا از شاعران و گویندگان نامور ایران از نژادگان کاشان بود، چندی درشیراز به سربرد، در آغاز برتخت نشینی فتحعلی‌شاه قصیده‌ای در ستایش او گفت و به دربار نزدیک شد و لقب ملک‌الشعرایی یافت، چندی هم فرمانروای قم و کاشان بود. از آثار او کتاب شهنشاه‌نامه است که به تقلید شاهنامه فردوسی درتاریخ قاجاریه سروده است. منظومه‌ای هم به نام خداوندنامه و کتابی دیگر به نام گلشن صبا دارد. دیوان شعرش شامل: قصاید و غزلیات است. وی در سال ۱۲۳۸ هجری در سن ۶۰ سالگی چشم از جهان فروبسته گویند اشعاری هم در ستایش امیران زند داشته که از بین رفته. چند بیت زیر از قصیده‌ایست که در ستایش لطفعلی‌خان زند سروده:

جانب بندر بوشهر شو ای پیک شمال　　به برشاه فریدون فر خورشید خصال

خسروملک ستان لطف علیخان که بود　　یاورش لطف علی یار خدای متعال

صبا Sabâ

محمودخان ملک‌الشعرا پسرمحمدحسین خان عندلیب و نوه فتحعلی‌خان صبا در سال ۱۲۲۸ هجری در تهران چشم به جهان گشود در واپسین روزگار پادشاهی محمدشاه، پیشکار والی کردستان بود. افزون برطبع شعر در نقاشی و تندیس سازی و منبت‌کاری استاد بوده، خط

بسیار زیبایی هم داشته. نمونه‌ای از کارهای او در کاخ گلستان پدیدار است. وی در سال ۱۳۱۱ بدرود زندگی گفته است.

صبا Sabâ



ابوالحسن پسرکمال‌السلطنه ازاستادان نامی موسیقی ایران، در سال ۱۲۸۱ خورشیدی زاده شد، نواختن تار را نزد درویش‌خان فرا گرفت، بعدها در نواختن سنتور و کمانچه و ویولن و ضرب نیز چیرگی یافت. در سال ۱۳۰۲ خورشیدی به آموزشگاه موسیقی علینقی وزیری رفت و در آن جا دانش آموخته شد. در نواختن ویولن استادی چیره دست شد. کتاب‌هایی هم در فن موسیقی دارد. وی در سال ۱۳۳۶ خورشیدی درگذشت.

صبّاح Sabbâh

به واژه حسن صباح نگاه کنید.

صبح ازل Subh e Azal

میرزا یحیا برادر کوچک میرزاحسینعلی بهاء از مردم نور مازندران بود. وی برپاکننده فرقه ازلیان در سال ۱۲۴۶ هجری در تهران زاده شد. پس از کشته شدن سیدعلی محمدباب در سال ۱۲۶۶ هجری در سن ۱۹ سالگی جانشین وی شد و میرزاحسینعلی که لقب‌بهاءالله و برادر بزرگتر او بود به پیروی از او در آمد. صبح ازل در آن هنگام گاه در شمیران تهران و گاهی هم در نور مازندران به سر می‌برد، ولی پس از رویداد کشته شدن ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۹ به بغداد رفت و چهارماه بعد برادرش میرزاحسینعلی نیز به او پیوست و دو برادر مدت ۱۰ سال در عراق عرب بزیستند، سرانجام ناسازگاری که میان آن دو برادر بروز کرد و به

کشمکش انجامید و میان بابیه دو دستگی پدیدار شد، در نتیجه دولت عثمانی آنان را به ادرنه تبعید کرد، در ادرنه بهاءالله دعوی پیشوایی کرد و گروهی از پیروان صبح ازل به او گرویدند و از اینجا بابیه به دوفرقه: ازلیان و بهائیان بخش شدند و میان دو فرقه که هر دو ناشایست و دروغگو بودند، کشمکش و پیکار پدیدار شد، ازاینرو دولت عثمانی، صبح ازل را با پیروانش به جزیره قبرس و بهاءالله و پیروانش را به عکا تبعید کرد. صبح ازل مدت ۴۵ سال در جزیره قبرس بود و در سال ۱۳۳۰ در سن ۸۲ سالگی در آن جا مرد.

صبحی Subhi

وی از مردم کشمیر ولی پارسی زبان و ایران دوست بود و به ایرانیان دلبستگی فراوان داشت، بخوبی بیان موصوف و بسیار دانا و دانشمند بود. در خدمت شاه شجاع برادر عالمگیر به احترام و ارجمندی به سر می‌برد. شعرهای زیرا از اوست:

چو از توفان اشک ما، رود سیلاب در دریا
معلم افکند اوراق اسطرلاب در دریا

بکام فتنه دوران، مدد از آسمان جستن
بدان ماند که گیری دامن گرداب در دریا

ندانم از کدامین باده، سرخوش شد حباب آخر
که با این شورنگشوده است، چشم از خواب در دریا

زبس کاهیده‌ام از تشنگی، بی او عجب نبود
اگرچون عکس خود را افکنم بی‌تاب در دریا

سرزلف درازی سایه افکنده است در چشمم
به اندازی که صیاد افکند، قلاب در دریا

در قاموس الاعلام آمده که وی در واپسین سده یازدهم درگذشته است.

صبحی ساوجی Subhi e Sâvaji

نویسنده کتاب مجمع‌الخواص می‌گوید: وی نامرادی درویش وش و ریاضت‌کش بود و

بیشتر وقت خود را به سرودن شعر می‌گذرانید و روزانه یک مثقال تریاک می‌کشید. دو بیت زیر از اوست:

چون نی، دلم از یاد توخالی نفسی نیست　　بریاد تو مینالم و فریاد رسی نیست
از تیرغم و ناوک اندوه نترسم　　من آتشم، اندیشه‌ام از خار و خسی نیست

صبوحی Sabohi

شاطر عباس صبوحی قمی از شاعرن نامدار ایران در سال ۱۲۷۵ هجری در قم چشم به جهان گشود. از کودکی به مکتب رفت و در جوانی به تهران آمد و در دکان نانوایی سرگرم شد در سال ۱۳۱۵ در سن ۴۰ سالگی درگذشت. وی در ضمن کارکردن و هنگام آسودگی از کار بیکار نمی‌نشست و به شعر گفتن سرگرم می‌شد، اشعارش نغز و دلکش بود. چند بیت غزل زیر از اوست:

پرده تا باد صبا از رخ جانانه کشید　　پیش رویم همه جا نقش پریخانه کشید
ماجرایی که کشید از غم زلفت، دل من　　نتوان گفت که از سلسله دیوانه کشید
میل برباده پیمانه‌ی ساقی نکند　　هرکه با یاد لب لعل تو پیمانه کشید

صبور Sabor

صبور شاعری نامی و برادرزاده ملک‌الشعرافتحعلی‌خان کاشانی بود. در خط و انشاء و شعر و نثر و تکمیل اخلاق کم مانند بود. در دفترخانه نایب‌السلطنه روانشاد عباس میرزا نویسنده بود و از ندیمان آن شاهزاده به شمار می‌رفت. نزدیکان و ارباب دانش و یاران کمال بر او رشک می‌بردند. آن مرد نیکو نهاد و شاعر والامقام در سال ۱۲۲۸ در رزم روس‌های نابکار و دشمن ایران به آهنگ جهاد کشته شد. چند بیت زیر از اوست:

چیست آن دریای نورانی که عقلش گوهر است
رشحه‌ی امواج فیضش صدچو بحراخضر است
فیض آن بی‌منتها وجود آن بی‌غایت است
لطف آن شادی فزا و طبع آن جان پرور است

گاه جودش، نـوح را بـرکوه جـودی رهـنماست
گاه لطفش خضر را بـرآب حـیوان رهـبر است
غـرقه‌ی دریـا نـه جـز زهـر فـنا نـوشد ولیک
هر غریقی را در آن، شـهد بـقا در سـاغر است
صــدهزاران مــاهی سـیمین بـر زریـن پشـیز
اندر آن بینی که شان از مـاه انـور پـیکر است
از نــم فــیضش هــزاران لاله و گــل بـردمید
کاین سپهر نیلگون زآن‌هـا یکـی نـیلوفر است
قطره‌ها گاه تـلاطم ز آن بـروی چـرخ ریـخت
کاندر و این زیور و زیب از نجوم و اخـتر است

صبوری Sabori

حاج میرزاکاظم خراسانی نامبردار به صبوری و با لقب ملک‌الشعرا، از شاعران نامدار ایران و پدر ملک‌الشعرای بهار بود. در سال ۱۲۵۹ هجری در خراسان چشم به جهان گشود و در همان شهر دانش آموخت و به سرودن شعر پرداخت و از سوی ناصرالدین شاه به سمت ملک‌الشعرایی آستان قدس رضوی گماشته شد و در سال ۱۳۲۲ چشم از جـهان فـروبست. دیوان اشعارش شامل: قصاید و غزلیات است. او به مال و خواسته دنیا دلبستگی نداشت و دو بیت شعر زیر در نکوهش سیم و زر از اوست:

هــرکه در روزگـار جـوید نـام — در نظر سیم و زرش خوار آید
وانکه در بـندسیم و زر بـاشد — خــوار در چشـم روزگـار آیـد

صبوری Sabori

صبوری شاعر نامدار ایران پسر قادربیک بود و به پیشه زرگری سرگرم، سپس به طلا فروشی رسید و کاروبارش از دیدگاه مال و خواسته نیکو شد. طبع شعر داشت و شعرهایی نیکو می‌سرود. چند بیت شعر زیر از اوست:

از رشک که سوزم زکه پنهان کنمت، آه در هیچ دلی نیست که جای تو نباشد
رحم است به نومیدی آنکس که به محشر در نامه او حرف وفای تو نباشد

* * *

بقدر بخشش یکروزه‌ای تو هم مارا شکیب هست، ولی روزگار می‌گذرد

* * *

طرفه حالیست که عاشق شب هجران دارد خواب ناکرده و صدخواب پریشان دارد

صبوری Sabori

وی از شعرای نامی ایران و از مردم همدان بود و به روزگار اکبرشاه به هندوستان رفت. بیت زیر از اوست:

میانش دل مردمان می‌برد دل مردمان از میان می‌برد

صبوری Sabori

مولانا صبوری نام او محمد و نامبردار به صبوری بود، از شاعران نامی ایران و از مردم تربت بود. بیت زیر از اوست:

بجانم آتش افتد چون روم من در چمن بی او نماید هرگل آتشپاره‌ای در چشم من بی او

صبوری Sabori

مولانا صبوری از شاعران ایران و در موسیقی چیرگی فراوان داشت. وی چند رساله درباره موسیقی نوشته است. بیت زیر از اوست:

یا بند بوی مهر صبوری سگان او جویند بعد مرگ اگر استخوان من

صبوری خراسانی Sabori e Khurasani

نام وی حاجی میرزاکاظم و از بازماندگان صبوری کاشانی و برادرزاده فتحعلی‌خان صباست. نیای وی در روزگار محمدشاه به خراسان رفت و صبوری در مرزسال ۱۲۰۹ در آن جا زاده شد و در آن جا بزرگ شد و در قصیده سرایی استاد گشت. ناصرالدین شاه ویرا لقب

ملک‌الشعرای آستان قدس داد. دیوان او شامل: قصاید، غزل و مطقعات است که به چاپ نرسیده است. او در بیماری وبای سال ۱۳۲۲ هجری در خراسان درگذشت و او را چهار پسر بود و محمدتقی ملک‌الشعرای معروف به بهار بزرگترین آن‌ها بود. چند بیت زیر از اوست:

ای پسر از دلت حسد دور دار — چند کنی چیره براین نور، نار

بخل و حسد کور کند چشم جانت — هیچ نیاید دگر از کور، کار

موری و از مار گزاینده‌تر — دیده کسی برصفت مور، مار؟

* * *

حسن بر روی کس اینقدر نکردست دوام — که به روی توبت سرو قدسیم اندام

حسن بر روی تو خود شیفته گشته است مگر — که در استاده بنظاره روی تو مدام

زرخ خوب تو برحسن بسی رشگ برم — که همه عمرپذیرد زرخ خوب توکام

زان همی ترسم کز چشم بدخلق شود — بحجاب اندر آن عارض چون ماه تمام

صبوری رشتی Sabori e Rashti

میرزا باقرخان حکیم پسرسیدمحمد نامبردار به صبوری و لقب به مدیرالاطبا. وی از نژادگان گیلان و در ۱۲۶۵ هجری در رشت زاده شد و هم در این شهر به فراگیری ادبی و عربی پرداخت و سپس به تهران آمد و مدتی به فراگیری حکمت،کلام و پزشکی پرداخت و از آن جا به مصر و بیروت رفت و سالها در آن کرانه‌ها ماند و سپس به زادگاه خویش برگشت و در سال ۱۳۱۳ در سن ۴۸ سالگی برنشان افتادن از درشگه درگذشت و در نجف بخاک سپرده شد. صبوری در حکمت وکلام و پزشکی قدیم و جدید استاد و در شعر و ادب صاحب رای و به موسیقی و برخی زبانهای بیگانه از جمله فرانسه آشنایی کامل داشت. بخشی بزرگ از اشعار وی غزلیات اوست که بیشتر به سبک حافظ و سعدی سروده است.

صحبت لاری Suhbat Lâri

ملامحمدباقر نامبردار به صحبت از مردم لار از دانایان و شاعران نامی در مرز سال ۱۱۶۲ هجری زاده شد، در شیراز به فراگیری دانش پرداخت و در سن ۲۰ سالگی در ادبیات فارسی، عربی، فقه، اصول و برخی دیگر از دانش‌های زمان خود چیرگی یافت و به درجه اجتهاد رسید. سپس به لار برگشت و به تدریس و نوشتن و امامت جماعت سرگرم شد. در سال ۱۲۵۰ درگذشت. دیوان اشعارش چاپ شده است.

صحت Sehhat

دکتر رضا صحت حکیم زاده از بزرگان نامی و از پزشکان عالیقدر معاصر ایران پسر زین‌العابدین طبیب یزدی که از پزشکان نامی خراسان بود. در سال ۱۲۶۷ خورشیدی در خراسان زاده شد، پس از فراگیری دانش‌های قدیم و جدید به پزشکی و درمان پرداخت، مدتی پزشک ویژه دربار احمدشاه قاجار بود، سپس به مدیریت کل بهداشت کشوری گماشته شد، ریاست شورای عالی نخست‌وزیری و معاونت پارلمانی وزارت کار و ریاست انجمن‌های نیکوکاری را نیز عهده دار بود و خدمت‌هایی شایان برای رفاه حال درماندگان و مستمندان و درمان بیماران تهی دست انجام داد. دکترصحت از شخصیت‌های کم مانند و دارای آزمودگی و آگاهی‌ها و دانش گسترده در پزشکی و دیگر رشته‌های علمی بود.

صدر جهان Sadr Djahân

خواجه احمدخالدی زنجانی با لقب صدرالدین و صدرجهان در سال ۶۹۱ هجری به وزارت گیخاتو رسید و لقب صدرجهان گرفت. وی نیز مانند خود گیخاتو ولخرج و خوشگذران و هوسباز بود و برنشان ولخرجی آنان خزانه کشور تهی شده صدرجهان برای رفع تنگدستی برآن شد پول کاغذی (چاو) را در کشور رایج کند، ولی با مخالفت و شورش مردم روبرو شد. پس از کشته شدن گیخاتو، بایدو جانشین وی شد و صدرجهان را از کاربرکنار کرد و صدرجهان کینه او را در دل گرفت و هنگامی که غازان برعلیه بایدو برخاست، صدرجهان درگیلان پیش او رفت و با وی همدست شد، پس از آن که غازان به پادشاهی رسید، او را به وزارت گماشت،

ولی سه سال بعد برنشان سخن چینی دشمنان صدرجهان، غازان به وی خشمگین شد و فرمان داد تا او را سیاست کنند، ولی پیش از اجرای حکم بی‌گناهی او آشکار گردید و مورد بخشش قرار گرفت و دوباره در آغاز محرم سال ۶۹۶ دوباره به وزارت رسید و این رباعی دراین باره سروده شده:

باصدرجهان فلک چو دمساز آمد — شهباز سعادتش به پرواز آمد
تا تهنیت روز و مه و سال کند — اقبال زدر صلح کنان باز آمد

در سال ۶۹۹ سیدقطب‌الدین ومعین الدین خراسانی از وی نزد پادشاه سخن چینی کردند و غازان در سال ۶۹۹ هجری فرمان داد او را از میان به دو نیم کردند.

صدرالدین Sadruddin

صدرالدین تبریزی پسر محمدرضا نایب‌الصدر بود. وی کتاب لغتی به نام فرهنگ عباسی برای عباس میرزا نایب‌السطنه نوشت و این کتاب در سال ۱۲۲۵ هجری نوشته شد.

صدرالدین Sadruddin

عبدالطیف پسرمحمد از بزرگان و نژادگان اصفهان و از ادیبان و دانایان نامدار. وی به پارسی و تازی شعر می‌گفت و شعرهایش نیکو و نغز بود. ظهیرالدین فاریابی او را هجو کرده است. محمدعوفی در لباب‌الالباب او را نیک ستوده و دانایی و بخشش او را وصف کرده است.

چند بیت زیر از صدرالدین است:

دلبرا راه مزن پرده بساز — مطربا ز خم مزن زخمه نواز
حجره خالی و رقیبان در خواب — چشمها خفته ودرها همه باز
چکنم وای که امشب شب من — هست کوتاه و مراقصه دراز
منشان هیچ قدح را زطواف — تا که برخاست صراحی به نماز
شمهٔ حسن تو ای ماه فلک — سرطر از همه خوبان طراز
بی سبب.گرم مشوسرد مگوی — نرم شو اسب جفا تیز متاز

صدرالدین Sadruddin

صدرالدین قونیوی و ایرانی الاصل و ایران دوست بود. محمدبن اسحاق نویسنده حبیب‌السیر می‌گوید: شیخ در میدان فراگیری دانش‌های ظاهری و باطنی و فنون عقلی و نقلی گوی پیشی از دیگران می‌ربود و مولانا قطب‌الدین علامه شیرازی دانش حدیث رااز او فرا گرفت. نویسنده کشف الظنون کتاب‌های در زیر آورده شده را به او نسبت داده: تبصرت المبتدی و تذکرت‌المنتهی به فارسی در اصول معارف – مفاوضات درباره وجود و ماهیت – جامع‌الاصول – الرسالةالهادیه – الرسالةالمرشدیه – نفثةالمصدور و تحفه‌المشکور – اعجازالبیان فی‌کشف بعض‌اسرار ام‌القرآن – مؤاخذات. در گذشت او را در موردی به سال ۶۷۳ و در موردی دیگر ۶۷۱ هجری نوشته‌اند. مولانا جلال‌الدین رومی با وی دوستی داشت و با وی رفت و آمد می‌کرد. روزی مولوی به خانه او وارد شد. وی بنا براحترام مسند خود را به مولوی داد و خود بکنار رفت، ولی مولوی برمسند شیخ ننشست. او گفت: چرا بر روی مسند ننشستی؟ گفت: خدا را چه پاسخ دهم که بر سجاده تو نشینم؟ شیخ بی‌درنگ سجاده را به دور افکند و گفت: سجاده که تو را نشاید ما را نیز نشاید. خواجه نصیرالدین توسی او را تحسین کرده است. رباعی زیر از اوست:

آن نیست ره وصل که انگاشته‌ایم وان نیست جهان جان که پنداشته‌ایم
آن چشمه که خضر خورده زوآب حیات درخانه ماست لیک انباشته ایم

صدرالدین Sadruddin

محمدحسین دشتکی در شیراز به نشر دانش‌ها پرداخت و بسیار خوش طبع و باریک بین و از همه دانشمندان آن روزگار برتر بود. وی در روزگار جوانی نزد مولانا قوام‌الدین گلبادی دانش می‌آموخت و در اندک زمانی در همه فنون آن روزگار سرآمد همه شد، سپس به تدریس و نوشتن پرداخت و در شیراز مدرسه‌ای با شکوه ساخت، کتاب‌هایی زیاد نوشت که از آن جمله‌اند:

رساله تحقیق علم و اثبات واجب – حاشیه شمسیه – حاشیه مطالع و حاشیه تجرید.

صدرالدین Sadruddin

از مردم نیشابور بود. عوفی در لباب‌الالباب درباره وی چنین گفته: صدرالدین از بزرگان و دانایان روزگار صاحب دیوان استیفای نیشابور بود و در دانش و دانایی به اندازه‌ای بود که جملگی دانایان خراسان به دانش او اعتراف می‌کردند و از دریای دانش او سود می‌جستند. وی کتابی نوشت به نام تاریخ خوارزمشاهی و او شعر عربی و فارسی می‌سرود. هنگامی که به اسفراین می‌رفت در بین راه این رباعی را سرود:

تاریخ درایـن زمانه آیـین آمد گویی که برای من مسکین آمد
از جور سپهر سبزه‌وار این دل من کوبان به اسفرایین آمد

باید دانست که سبزوار اسفراین و کوبان سه شهر است. دو بیت زیر نیز از اوست:

گردهدت روزگار، دست و زبان زینهار دست درازی مجوی، چیره زبانی مکن
با همه عالم بلاف، با همه خلق از گزاف هرچه بدانی مگوی، هرچه توانی مکن

و رباعی زیر نیز از اوست:

ای از من دل سوخته بیزار شده وی من زغمت شکسته وزار شده
بفروخته عالم بجفا برمن و من سودای تو را بجان خریدار شده

وی در واپسین عمر از کار استیفا کناره‌گیری کره به مراد دل بنشست و روز و شب به نوشتن تاریخ اسکندر سرگرم بود.

صدرالدین شیرازی Sadruddin e Shirazi

محمد پسر ابراهیم با لقب صدرالدین و صدرالمتألهین و نامبردار به ملاصدرا یا صدرا از مردم شیراز از نامدارترین دانشمندان و فیلسوفان ایران در دوران صفویه بود. در جوانی به اصفهان رفت و از انجمن‌های درس شیخ بهایی و میرداماد و میرفندرسکی سود جست. مدتی در قم به تدریس پرداخت، سپس به فرمان شاه عباس دوم به شیراز برگشت. وی کتاب‌هایی پر ارج در حکمت و مسایل گوناگون علمی دارد از آن جمله: الاسفارالاربعه - الشواهدالربوبیه. در سال ۱۰۵۰ هجری هنگامی که از سفر مکه برمی‌گشت در بصره چشم از جهان فروبست و در همان شهر بخاک سپرده شد. رباعی زیر از اوست:

آنــانکه ره دوست گــزیدند هــمه   در کــوی شــهادت آرمــیدند هــمه
در معرکه دوکون فتح ازعشق است   هــرچــند ســپاه او شــهیدند هــمه

صدوق Sadogh

به واژه ابن بابویه نگاه کنید.

صدیق اعلم Sadigh Aalam



دکـتر عـیسا صـدیق، صـدیق اعـلم از دانـایان و نـویسندگان ایـران در سـال ۱۲۷۳ خورشیدی در تهران چشم بـه جـهان گشـود. فراگیری دانش خود را در دارلفنون بـه پـایان رسانید و در سال ۱۲۹۰ برای ادامه فراگـیری دانش به پاریس رفت. در سال ۱۲۹۷ به ایران برگشت و در سال ۱۳۰۹ به آمـریکا رفت و از دانشگاه کلمبیا درجـه دکـترای فـلسفه گـرفت. پس از بازگشت به ایران به ریاست دانشسرای عالی و سپس به استادی دانشکده ادبیات و دانشکده علوم گماشته شد و چـندبار بـه وزارت فرهنگ برگزیده شد. در دوره نخست و دوم مجلس سنا به نمایندگی برگزیده شد. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: ایران نوین و فرهنگ آن به انگلیسی - یکسال در آمریکا - روش نوین در تعلیم و تربیت و سیر فرهنگ درایران و مغرب زمین.

صفا Safâ

دکتر ذبیح‌اله صفا از دانایان و نویسندگان نامدار ایران و از استادان دانشگاه تهران، در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در روستای شهمیرزاد چشم به جهان گشود، فراگیری دانش خود را در دانشکده ادبیات به پایان رسانید و دکترای ادبیات دریافت کرد، زبان فرانسه را هم به خوبی می‌دانست و به ادبیات فرانسه آشنایی کامل داشت، چندی ریاست اداره دانشسراها و ریاست



اداره آموزش عالیه را برعهده داشت و سپس به استادی دانشکده ادبیات گماشته شد. برای انجام دادن کارگزاری‌های فرهنگی به کشورهای: سوریه، لبنان، هند، پاکستان، فرانسه، ایتالیا، سویس، بلژیک و آلمان مسافرت کرد. کتاب‌هایی ارزنده نوشته از آن جمله: حماسه سرایی در ایران - جشن‌نامه ابن‌سینا - تاریخ ادبیات ایران - تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی - دانش‌های یونانی درشاهنشاهی ساسانی - اخوان الصفا - تاریخ مختصر تحول نظم و نثر در ایران - گنج سخن و کتاب‌ها و رساله‌هایی دیگر و مقاله‌های ادبی، تاریخی و پژوهشی که در روزنامه‌ها و مجله‌ها چاپ شده است.

صفاریان Saffâriyân

سلسله‌ای از پادشاهان حقیقی ایران که هم ایرانی بودند و هم ایران دوست و میهن‌پرست که از سال ۲۵۳ تا ۲۹۱ هجری در کرمان، فارس، سیستان و خراسان فرمان راندند. برپاکننده این سلسله یعقوب پسر لیث صفار است که پس از چیره شدن بر سیستان، هرات، کرمان، شیراز و اهواز را هم گرفت. ساری، آمل و نیشابور را هم به چنگ آورد. برآن بود که بغداد را بگیرد و دست خلفای نابکار عباسی را از ایران کوتاه کند، ولی در سال ۲۶۵ در خوزستان درگذشت. پس از او برادرش عمرولیث فرمانروا شد. عمرو در سال ۲۸۷ در جنگی که در نزدیکی بلخ با امیر اسماعیل سامانی کرد شکست خورد و اسیر شد و او را به بغداد فرستادند و خلیفه ضد ایران به نام مکتفی فرمان داد تا او را بکشند. در زمان خلافت مقتدر عباسی در سال ۲۹۷ خاندان صفاری در سیستان از بین رفت و طاهر و یعقوب نوادگان عمرو را دستگیر و به اسارت به بغداد بردند.

سلسله‌ای که یعقوب لیث برپا کرد پس از شکست برادرش به دست سامانیان فرو پاشید. ولی با خیزش یعقوب و بنا نهادن دشمنی با خلیفه استقلال و آزادیخواهی در ایران آغاز شد و فرمانروایان پس از او خلفای بیدادگر عرب را از میان برداشته و نیرو و نفوذ خود را تا بغداد گسترش دادند.

صفویه Safavyyah

سلسله‌ای از پادشاهان ایران که از سال ۹۰۷ تا ۱۱۳۵ هجری در ایران فرمان راندند. برپاکننده این سلسله شاه اسماعیل صفوی از بازماندگان شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی در سال ۹۰۵ هجری در سن ۱۳ سالگی به خونخواهی پدرش سلطان حیدر که به دست شروانشاه و یعقوب‌بیک کشته شده بود برخاست و شروانشاه را در روستای گلستان شکست داده و کشت و باکو را به دست آورد. ترکمانان آق‌قویونلو را هم شکست داد وارد تبریز شد و در سال ۹۰۷ تاجگزاری کرد.

دیگر پادشاهان صفوی عبارت بودند از: شاه تهماسپ یکم - شاه اسماعیل دوم - محمدخدابنده - شاه عباس یکم - شاه صفی - شاه عباس دوم - شاه سلیمان - شاه سلطان حسین. در روزگار شاه سلطان حسین که پادشاهی نابخرد و ناشایسته بود، افغان‌ها به ایران یورش آوردند و اصفهان را گرفتند و شاه سلطان حسین در سال ۱۱۳۵ به دست خود تاج را برسر محمود افغان گذاشت و سلسله صفویه به انگیزیه ناشایستگی او روبه فروپاشی رفت. تهماسپ میرزا پسر او نیز چند سال برای سرکوبی افغانها تلاش کرد، ولی کاری از پیش نبرد تا هنگامی که نادر برخاست و به تاخت و تاز افغان‌ها و هم چنین به پادشاهی صفوی پایان داد.

صفی Safi

از شاعران نامدار ایران و از مردم اصفهان بوده. در روزگار صفویه می‌زیسته و با صحیفی شیرازی مشاعره داشته است. بیت زیر از اوست:

رنجیده‌ام به مرتبه‌ای از جفای دوست　　　کز صدهزار لطف تلافی نمی‌شود

صفی Safi

ششمین شاه از خاندان صفوی بود و نام وی سام میرزا میرصفی میرزاست. پس از مرگ شاه عباس بنا به سفارش وی او را که ۱۷ سال بیش نداشت به پادشاهی نشاندند و میرمحمد باقر نامبردار به میرداماد خُطبه پادشاهی خواند. در سال نخست پادشاهی وی، مردی که او را غریب شاه می‌نامیدند در گیلان خواستار پادشاهی شد و گیلان و لاهیجان را گرفت، ولی از دولتیان شکست خورد و به اسارت افتاد و در اصفهان کشته شد. سپس مردی دیگر به نام عادلشاه خواستار پادشاهی و او نیز به سرنوشت غریب شاه دچار گردید. در روزگار این شاه، ابوالغازی والی خوارزم به خراسان تاخت و برادر خود اسفندیار را به گشودن مرو گماشت، ولی هر دو سپاه از سپاهیان شاه صفی شکست خوردند و اسفندیار برادر خود ابوالفازی را دست بسته نزد شاه ایران فرستاد و در دژ تبرک زندانی شد و دست اوزبکان از کرانه خراسان کوتاه گردید.

در سال ۱۰۳۸ هجری سلطان عثمانی دوسپاه به بغداد و موصل گسیل داشت و خسروپاشا بغداد را پیرامون گرفت، ولی پیروزی نیافت که آن جا را بگیرد. در سال ۱۰۳۹ شاه صفی برای رهایی بغداد به عراق رفت و چون سپاهیان عثمانی در زدوخورد با فرمانروای بغداد، کشته‌هایی زیاد داده بودند پا به فرار گذاشتند. شاه صفی در سال ۱۰۴۲ گروهی از شاهزادگان صفوی را کور کرد و با این کار نابخردانه شالوده فروپاشی سلسله صفوی را ریخت. در سال ۱۰۴۵ شاه مرادخان عثمانی خود برای گرفتن ایروان آمد و آن شهر را پس از پیرامون‌گیری گرفت و از رود ارس گذشت و به تبریز لشگر کشید و ساختمان حکومتی و محله شنباغازان را چپاول و ویران کرد، ولی چون به او خبر رسید که شاه صفی به آن کرانه نزدیک شده با شتاب سپاه عثمانی آذربایجان را رها کرد و شاه صفی در ۱۰۴۵، ایروان را گرفت و ۵۰۰۰ تن از سربازان و سرداران عثمانی را اسیر کرد و چند توپ بزرگ که از آن عثمانیان بود به اصفهان فرستاد. در سال ۱۰۴۸ سلطان مرادخان برای گرفتن بغداد رهسپار شد و ایرانیان ۵۰ روز پایداری کردند و محمدشاه نخست وزیر ترک را کشتند، ولی سرانجام ناچار به فرمانبری شدند. سلطان مراد ناجوانمردانه فرمان داد که یکهزار تن از زوار کربلا ونجف را

دستگیر و با یک فرمان سرآنان را بریدند.

در شعبان ۱۰۴۹ پیمانی بین دو دولت ایران و عثمانی بسته شد که برابر آن بغداد از آن عثمانی و ایروان از آنِ ایران شد. شاه صفی در ۱۲ صفر سال ۱۰۵۲ در کاشان مرد و جنازه او را به قم بردند. وی مدت ۱۳/۵ سال پادشاهی کرد و در این مدت گروهی زیاد از امیران و بزرگان و شاهزادگان صفوی را نابود کرد و هیچ یک از بزرگان و امیران در زمان این پادشاه خونخوار برجان خود ایمن نبود. یکی از امیران نامداری که به دست وی کشته شد امامقلی‌خان بود که جزیره هرمز را از دست بیگانگان گرفته و دلیرهایی بسیار کرده بود.

صفی Safi

یکی از شاعران گمنام شهر ری بوده و گوشه‌نشینی اختیار کرد. دو بیت زیر از اوست:

هرگز دل هیچکس میازار صفی — تا بتوانی، دلی به دست آر صفی
سررشته کار خود نگه‌داری صفی — زنهار صفی هزار زنهار صفی

صفی Safi

مولانا صفی پسر مولانا حسین واعظ است، در جوانی درویش و دردمند و بینوا بود. دوبار برای دیدن عبیدالله از هرات به دارالفتح سمرقند رفت و عبیدالله او را گرامی داشت و مال و خواسته‌ای فراوان به او بخشید، سپس بخراسان آمد و در رفاه زندگی کرد. مطلع زیر از اوست:

با لب لعل و خط غالیه گون آمده‌ای — عجب آراسته از خانه برون آمده‌ای

صفی Safi

نام وی شیخ محمد و از شاعران ایران و از مردم شیراز بود. در علم حساب بسیار چیره دست بود و شعرهایی نیکو می‌سرود. وی به هندوستان رفت و در سال ۹۷۴ هجری در شهر دکن درگذشت. دو بیت زیر از اوست:

رخسار تو مصحفی است بی سهووغلط — کش کلک قضا نوشته از مشک فقط
چشم و دهنت آیت و وقف ابرو — مژگان سیه خال و خط، حرف و نقط

صفیا Safeyâ

وی از مردم اصفهان بود و در کار رمل و اسطرلاب آگاهی زیادی داشت، طبع شعرش خوب بود با حکیم شفائی ناهمسازگاری داشته. چند بیت زیراز اوست:

مکن ناگشته از خاطر فراموشان فَراموشم که چون از خاطرت رفتم زخاطرها فراموشم
به بازار محبت از پی سودای دل رفتم دچارم شد خریداری و سودا شد فراموشم

* * *

سیمرغم و بال مگسی می‌طلبم آزارم و کنج قفسی می‌طلبم
فریاد که فریاد رسم خاموشی است خاموشم و فریادرسی می‌طلبم

صفی‌الدین Safiyuddin

صفی‌الدین پسرمحمد گیلانی و از مردم گیلان بود. وی به مکه رفت و در آن جا ماندگار شد و در آن جا در سال ۱۰۱۰ هجری درگذشت. وی پزشکی چیره دست بود و از نوشته‌های او کتابی است در شرح قصیده خمریه‌ابن فارض.

صفی‌الدین Safiyuddin

شیخ صفی‌الدین ابواسحاق اردبیلی، از بزرگان و دانایان بزرگ ایران و نیای شاه اسماعیل برپاکننده سلسله صفوی، در سال ۶۵۰ هجری زاده شد. در سفری که به شیراز رفت، شیخ سعدی با او دیدار کرد و از صفا و پاکی او بسیار خوشوقت گردید. شیخ صفی‌الدین در سال ۷۳۵ بدورد زندگی گفت و در شهر اردبیل به خاک سپرده شد. آرامگاهش معروف است.

صفی‌الدین بُستی Safiyuddin e Busti

هدایت در مجمع‌الفصحا نام او را آورده و از او بدینگونه یادکرده است: خواجه نامدار و دانای گرانقدر، شاعر پخته و شیرین طبع است، گفتار فصاحت شعار او به روش استادان باستان ستایشگر بود. چند بیت زیر از نتیجه طبع اوست:

شدست آسمان تخت و خورشید افسر کرا باشد این افسر و تخت درخور؟
مگر سایه کردگار جهان را که او را همی زیبد این تخت افسر

زهی چون خرد در همه جا ستوده | خهی چون قضا برهمه کس مظفر
چه خواند ترا عقل روح مجسم | چه گوید ترا روح عقل مصور
به پیش خطیب آید از شوق نامت | گرآهن بدوزند در پای منبر
چنان شد که از بیم عدل توزین پس | اطبا نگویند نام مزور
الا تا بود برفلک هفت کوکب | الا تا بود برزمین هفت کشور
ترا باد این هفت کشور مسلم | ترا باد این هفت اختر مسخر

صفی‌الدین یزدی Safiyuddin yazdi

شاعری نامدار از مردم یزد بود. نویسنده لباب‌الالباب درباره او می‌گوید: صفی یزدی که به صفای دل و خاطر، خورشید را سرزنش کردی و جزبرراه وفا و سجاده صفا نبودی و در روزگار طغانشاه جایگاهی یافت. در تن‌پوش زهد بودی، ولی در زی تصوف و دانایی. چند بیت زیر از اوست:

زان پیش که ناگه لب خشک بنده | دزدد شکری زان دولب پرخنده
لشگرگه زنگبار بر گردرخش | از مشک طناب در طناب افکنده

* * *

نه یکی روز زوصل تو نشان یافته‌ام | نه یکی شب زفراق توامان یافته‌ام
دوش از دست غمت این دل غم پرور را | خون چکان نعره زنان جامه دران یافته‌ام
هیچ عاقل نکند باورم ای دوست که من | دل دیوانه خود را به چه سان یافته‌ام
نظری کردی روزی به من سوخته دل | هرچه دارم من بیچاره از آن یافته‌ام
به دو جوبر من اگر هر دو جهان گم گردد | چون ترا یافته‌ام هر دو جهان یافته‌ام

صفی علیشاه Safi Alishâh

حاج میرزا محمد حسن با لقب صفی‌علیشاه پسر محمد باقر اصفهانی از دانایان و بزرگان پرآوازه صوفیان تهران در سال ۱۲۵۱ هجری در اصفهان چشم به جهان گشود. در جوانی از مریدان ویژه حاج میرزا زین‌العابدین با لقب رحمت علیشاه بود. مدتی در شیراز و



کرمان و یزد به سر برد و سفری هم به هندوستان رفت سپس به تهران آمد و در زمینی به مساحت ۲۰۰۰ مترمربع که یکی از مریدانش به وی پیشکش کرد خانقاهی ساخت و نزدیک به هشت سال در آن خانقاه به سر برد و گروهی زیاد در زمره وی درآمدند و او را قطب سلسله نعمت‌اللهی می‌دانستند. وی مردی بسیار دانا و عارف و خوش سخن بود و از او کرامت‌ها نقل کرده‌اند. در سال ۱۳۱۶ هجری در تهران چشم از جهان فروبست و در خانقاهِ خود به خاک سپرده شد. خانقاه وی در شاه‌آباد تهران در خیابان جدا شده از خیابان صفی علیشاه قرار دارد. کتاب‌های عارفانه زیادی نوشته از آن جمله: زبدةالاسرار - بحرالحقایق - عرفان الحق، دیوان قصاید و غزلیات است و از همه پرارج‌تر تفسیر قرآن است که به نظم درآورده و به قرآن و تفسیر صفی‌علیشاه نامبردار است.

صفی قلی‌بیک Safighuli beyk

صفی‌قلی‌بیک پسرمحمد علی‌بیک مدتی در نزد شاه عباس بود و به انگیزه کاردانی و تدبیری که داشت به هم سخنی و رفت و آمد با او سرفراز شد، در زمان شاه صفی برای بردن پیامی به هندوستان رفت و آن خدمت را به خوبی انجام داد. پس از آن وزیرشاه صفی در اصفهان شد و در روزگار شاه عباس دوم به سرپرستی بیوتات سرفراز گردید و در حال نوشتن چشم از جهان فروبست وی مردی ایمان‌دار و مردمدار و نیک‌رسان بود، چنانچه چند کاروانسرا ساخته و بناهای نیکوکاری بسیاری از او به جای مانده است وی در پیدا و پنهان کمال پذیرش و اهلیت داشت در روزگار شاه عباس دوم به وزارت دارالعباد یزد سرفراز گردید.

طبعش خالی از شوخی نبوده و اشعاری زیاد سروده است. چند بیت زیر از اوست:

سروش به هر مکان که زجا می‌شود بلند — تا ساق عرش نام خدا می‌شود بلند
سرگشته‌ایم گرد جهان همچو آسمان — تا دست و تیغ او زکجا می‌شود بلند
چون برق آه از سرافلاک بگذرد — دودی کز آتش دل ما می‌شود بلند
غم را نهفته‌ایم به خلوتسرای دل — ای ناله دم مزن که صدا می‌شود بلند

* * *

تانکشی درد سر هیچ کس — به که نپرسی خبر هیچ کس
از نظر خویش اگر گم شوی — گم نشوی ازنظر هیچ کس
عرض مکن حاجت خود را صفی — جز به خدا و به در هیچ کس

صفی قلی‌بیک Safighuli beyk

پسرملک سلطان جارچی باشی ملک سلطان از رستاق اصفهان بود و و بوسیله یکی از کاگزاران شاه عباس یکم به دربار راه یافت و رفته‌رفته به انگیزه خدمت‌هایی نیکو، جارچی باشی شده و کمان اعتماد شاه را برانگیخت، چنانچه در برخی از کارها دخالت هم می‌کرد. پسرش صفی‌قلی بیک جوانی شوخ و همجنس‌باز بود و نقدی‌بیک وزیرالله‌بیک را به انگیزه‌ای در روز روشن کشت. به انگیزه رفت و آمد و هم سخن بودن با شاهزاده‌ها، شاه عباس چشم او را کند. با وصف این حال، صفی قلبی‌بیک در نظم و نثر استاد بود و طنبور چهار تار را خوب می‌نواخت و در دانش موسیقی چیرگی داشت. چند بیت زیر از اوست:

نه ابر است بر دامن کوهسار — بود گردی از کاروان بهار
چمن بهر سنجیدن آب و رنگ — ترازو زگل کرده از ژاله سنگ

* * *

جلوه با سرو تو چون دست در آغوش کند — آب چون آینه، رفتار فراموش کند

صفی قلی‌بیک Safighuli beyk

صفی قلی‌بیک چرکن پسرقراخان و ایشان از بزرگان چرکس (روستایی از دهستان کلیایی بخش سنقر کلیایی شهرستان کرمانشاهان و نیز نام کشوری است که در بخش باختری

قفقاز و در جنوب سلسله کوه قفقاز که جزو ایران بوده و اکنون از آن دولت روس می‌باشد و در این پسین متصل شده است) هستند، پدر ایشان بوسیله خدمت‌هایی نیکو، بیگلربیگی شیروان شده و پس از آن برکنار گردیده و استرآباد به او داده شده، ولی بیماری جنون به او دست داده و خود را کشت. بازماندگان ایشان همگی در هر فن چیره بودند به ویژه صفی‌قلی‌بیک که درفن سپاهیگری و بیشتر کمالات از همه پیش بود، ولی از بدروزگار او هم دیوانه شد و تن پوش درویشی به تن پوشیده کم سخن وخاموش شد، در تربیت نظم شعر استاد بود. چند بیت زیر از اوست:

فارغند از گفتگوی عرض مطلب لال‌ها چشم گویای تو می‌فهمد زبان حال‌ها
می‌نماید چون رگ یاقوت از پشت لبش سبزه خطی که خواهد رست بعد از سال‌ها

* * *

الهی در سریر محنتم، صاحب کلاهی ده زدردوداغ عشقم، تاج و تخت پادشاهی ده
اگر بینی به سرخ و زرد مایل طبع شوخم را سرشک ارغوانی لطف کن رخسارکاهی ده
مزن مهرخموشی برلبم در پرسش محشر شکایتها ز خود دارم، زبان دادخواهی ده

صفی‌قلیخان Safighulikhan

پسر ذوالفقارخان فرمانروای قندهار. سلسله ایشان به مردانگی و دلاوری نامبردارند به ویژه این صفی قلیخان که در جنگ قلماق کاری که کسی یاد ندارد، انجام داد. الله وردیخان قوللرآقاسی به گونه‌ای دیگر او را نزد فرمانروا جلوه داده و نسبت دیوانگی به او داد. مدتی پادشاهی درون با او بود و در آنجا درگذشت. چند بیت زیر از اوست:

در حقیقت دشمنی ما را چو رنگ آل نیست زردی روی مرا از دوست می‌دارد نهان
کرد عکس عارضت، رشک بهار آیینه را نیت دیگر آرزویی در کنار آیینه را

صفی میرزا Safimirzâ

نام یکی از پسران شاه عباس یکم صفوی است که به سخن‌چینی بدگویان پیش شاه، شاه عباس فرمان داد تا او را کشتند.

صلاح‌الدین زرکوب Salâhuddin e Zarkob

شیخ صلاح‌الدین فریدون قونیوی نامبردار به زرکوب از بزرگان صوفیه، در آغاز از مریدان سیدبرهان‌الدین محقق ترمذی بود، بعد در جرگه مریدان و یاران مولانا جلال‌الدین رومی درآمد و جلال‌الدین نیز نسبت به وی مهرومحبتی زیاد داشت و بعد از شمس تبریزی انس و محبتی بیشتر به او پیدا کرد و او را به سمت شیخ و خلیفه برگزید و یاران خویش را به پیروی از از سفارش کرد، ولی برخی از آنان، صلاح‌الدین را شایسته این کار ندانستند و به دشمنی با وی برخاستند. گویند صلاح‌الدین مردی بی‌سواد بود، ولی بسیار دانا و عارف بود و در قونیه به پیشه زرکوبی سرگرم بوده، با این حال مولای رومی همان دلباختگی و شیفتگی که به شمس تبریزی پیدا کرده بود نسبت به صلاح‌الدین پیدا کرد و دختر او را هم به همسری پسرش سلطان ولد درآورد. صلاح‌الدین در سال ۶۵۷ هجری درگذشت.

صمدخان Samad Khân

صمدخان با لقب شجاع‌الدوله، گرچه بر علیه آزادیخواهان برخاسته و با خودکامگی از محمدعلیشاه فرمان می‌گرفت و به اجرا می‌گذاشت، با این حال نام او را در ردیف نام آوران ننگین آوردم. وی از بزرگان دربار قاجار و از خودکامگان شناخته شده بود. بعد از عین‌الدوله کارگزار جنگ با مجاهدین آذربایجان گردید و در سال ۱۳۲۶ هجری تبریز را پیرامون گرفت، ولی مشروطه‌خواهان به سختی در برابر او پایداری کردند و صمدخان پس از چند جنگ ناچار به پس‌نشینی و فرار گردید و به تفلیس رفت و در آن جا به بیماری سرطان جان سپرد.

صمصام‌الدوله Samsamuddolah

به واژه ابوکالیجار نگاه کنید.

صمصام‌السلطنه Samsâmussaltanah

نجفقلی‌خان پسر حسینقلی‌خان ایلخانی از سران ایل بختیاری، در رستاخیز مشروطیت به هواداری آزادیخواهان برخاست و در سال ۱۲۸۵ خورشیدی با شماری زیاد سواره و پیاده بختیاری وارد اصفهان شد و شهر را از دست اقبال‌الدوله فرمانروای دست

نشانده محمدعلیشاه بیرون ساخت و در سال ۱۲۸۶ خورشیدی با سواران بختیاری و چندتن دیگر از سران ایل به تهران آمد و پس از زدوخوردهایی که در تهران بین مجاهدین و سپاهیان محمدعلیشاه رخ داد، محمدعلیشاه فرار کرد و به سفارت روس پناه برد و صمصام‌السلطنه پس از گرفتن تهران به فرمانروایی اصفهان گماشته شد، در سال ۱۲۹۵ خورشیدی نخست‌وزیر شد و چندی بعد از کار کناره‌گیری نمود.

صنیع خاتم Sania Khâtam

محمدحسین پسر محمدکاظم در سال ۱۲۶۲ خورشیدی در شیراز چشم به جهان گشود. وی از استادان بزرگ خاتم‌سازی ایران بود. در سال ۱۲۶۲ به سمت استاد خاتم‌سازی در اداره هنرهای زیبای کشور سرگرم شد و تا پایان عمر در این جایگاه ماند. افزون برخاتم‌سازی درنوشتن خط شکسته و نستعلیق چیره بود. از جمله آثار او یک قاب عکس خاتم است که در زمان رضاشاه ساخته و در نمایشگاه بین‌المللی بروکسل برنده مدال طلا شد، از دربار رضاشاه هم نشان درجه یکم همایون به او داده شد. در کاخ مرمر به فرمان رضاشاه، اتاق بزرگی را خاتم کاری کرده که از شاهکارهای نه تنها ایران بلکه جهان است. در سال ۱۳۳۱ خورشیدی در اثر تصادف با دوچرخه چشم از جهان فروبست.

صنیع خاتم Sania khâtam

حاج محمدصنیع خاتم با لقب صنیع دیوان برادر محمدحسین صنیع خاتم از استادان نامور خاتم‌سازی ایران در سال ۱۳۰۵ خورشیدی چشم به جهان گشود از جمله کارهای او چهار صندوق بسیار گرانبها که برای آرامگاه حضرت‌زینب و حضرت مسلم و حضرت رقیه و حضرت‌عبدالعظیم ساخته، افزون بر صندوقهای آرامگاه برخی از امامان راکه مربوط به سده‌ها پیش بوده بازسازی کرده، درخاتم کاری تالار کاخ مرمر نیز با برادر خود شرکت داشته، چیزهای گرانبهای دیگری هم پدید آورده که در نوع خود بیمانند است. ۱۵ مدال سرفرازی گرفته که برخی از آن‌ها از کشور آمریکا، عراق و سوریه است. در سال ۱۳۲۲ خورشیدی از سوی محمد رضاشاه نشان درجه یکم همایون به او داده شد.

صنیع‌الدوله Sanioddulah



مـــــرتضاقلیخان پســـــرعلیقلی‌خان مـخبرالدوله و نـوه رضاقلی‌خان هـدایت، از بزرگان ادب و دانش و مردی میهن پرست بود. در سال ۱۲۷۳ هجری و ۱۲۳۳ خورشیدی زاده شد پس از فراگیری دانش‌های آغازین به برلن رفت و دانش خود را در آن جا به پایان رسانید و به ایران بازگشت و با دختر مظفرالدین میرزا ولیعهد ازدواج کرد. هنگامی مظفرالدین مـیرزا به پادشاهی رسید پدرش به سمت وزیر داخله و خود او به سمت وزیر خزانه و پست و گمرک برگزیده شد. در دوره یکم مجلس شورای ملی به سمت ریاست مجلس برگزیده شد و در آغاز پادشاهی احمدشاه در کابینه مستوفی الممالک وزیر دارایی بود. در سال ۱۲۸۹ خورشیدی به دست دونفر گرجی تبعه روسیه کشته شد.

صنیع‌الملک Saniulmulk



میرزاابوالحسن غفاری پسر میرزامحمد غفاری از نقاشان نامدار ایران در سال ۱۲۲۹ هجری زاده شد. پس از فراگرفتن هـنرنقاشی در زمان محمدشاه قاجار به سال ۱۲۵۶ برای بررسی و پژوهش و تکمیل هـنر نـقاشی بـه ایتالیا رفت و چند سال در موزه‌های فلورانس روم به نقاشی پرداخت از آثار وی یک تابلو در موزه واتیکان و چند تابلو در موزه ایران باستان است.

صوراسرافیل Suresrâfil

به واژه جهانگیر صوراسرافیل نگاه کنید.

صورتگر Soratgar



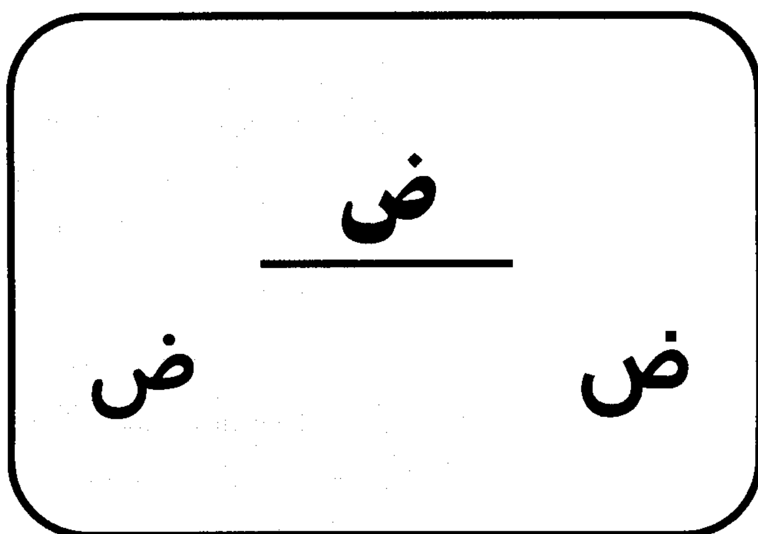
دکتر لطفعلی صورتگر پسر میرزا آقاخان شیرازی از دانایان و ادیبان نامور ایران، استاد زبان و ادبیات فارسی و انگلیسی در دانشگاه تهران، در سال ۱۲۷۹ خورشیدی در شیراز چشم به جهان گشود. پس از فراگیری دانش آغازین و متوسطه برای ادامه فراگیری دانش به لندن رفت و درجه دکترا در ادبیات گرفت و به ایران بازگشت و به استادی در دانشکده ادبیات گماشته شد. برای انجام دادن کارگزاری‌های فرهنگی به کشورهای آمریکا، انگلستان، پاکستان، ایتالیا و چکسلواکی و افغانستان مسافرت کرد. از نوشته‌های او: تاریخ ادبیات انگلیس، آثاری از نویسندگان بزرگ انگلیس - برگهای پراکنده - ادبیات ایران و کتاب‌ها و مقاله‌هایی دیگر.

صهبا Sahbâ

ابراهیم صهبا از شاعران نامدار معاصرایران در سال ۱۲۹۱ خورشیدی در فیض‌آباد محولات (از قصبه‌های خراسان) چشم به جهان گشود. پدرش مهدی‌خان از مالکان سرشناس آن کرانه بود. دانش آغازین خود را در آموزشگاه شوکتیه بیرجند انجام داد و برای ادامه فراگیری به تهران آمد و دانش خود را در دارالفنون و دانشکده افسری بپایان رسانید و با درجه ستوان دومی به تبریز گسیل شد، چندی بعد به شیراز رفت و پس از سه سال به تهران بازگشت و در دانشکده افسری به تدریس پرداخت. از سال ۱۳۲۴ خورشیدی به وزارت دارایی رفت. شعرهایی روان و شیوا و دارای مضامینی تازه است. دیوان اشعارش در تهران چاپ شده.

چند بیت زیر از اوست:

دیشب ورق زدم بـه نـدامت کـتاب عـمر / کردم نظر بـه حـاصل صـورتحساب عـمر
گشـتم دقـیق در هـمه اقـلام وای دریـغ / چـیزی نـبود در خـور ثـبت کـتاب عـمر
دردا کـه پـرتوی نـفشانده بـه روزگـار / سـر در مـحاق ابـر کشـید آفـتاب عـمر
گـفتم زعـمر خـویش بسـی بـهره‌ها بـرم / غـیر از خـیال نـیست دریـغا سـراب عـمر
آیـیم و مـی‌رویم و نـماند نشـان مـا / پس چیست سود اینهمه رنج و عذاب عمر
حـال از درنگ قـافله عـمر شـاکـیم / گـربیشتر مـلول شـدم از شـتاب عـمر
صهبا مجوی مستی از این جام خـوشگوار / زیـرا بـجز خـمار نـدارد شـراب عـمر



ض
ض
ض

ضحاک Zâhhâk

بنابر داستان شاهنامه و روایت‌های پهلوی، وی پنجمین پادشاه پیشدادی که مردی تازی نژاد و بسیار بدسرشت و بدسیرت بود، تاج و تخت را از جمشید گرفت (این مرد نه ایرانی بود و نه نامدار، ولی چون نام جمشید و فریدون در این داستان آمده ناگزیر نام ننگین او را آوردم) و بر سر جمشید ارّه گذاشت و او را به دونیم کرد و خود جانشین وی شد. او را دهاک، ده‌آک، آژی دهاک، اژدهاک، اژدهادوش، ماردوش، اژدهافش و بیور اسب نیز گفته‌اند. (ده‌آک، آک به معنی عیب و کاستی و ضحاک دارای ده عیب بزرگ بود که او را ده‌آک می‌گفتند) وی ده آفت و رسم زشت در جهان آورد. در اوستا نام دی‌اژی‌دهاک یاد شده که مراد از آن آفریده اهریمنی است و بیور اسب از اینرو گفته‌اند که ده هزار اسب تیزرو داشته است. فردوسی درباره او چنین سروده:

جهانجوی را نام ضحاک بود — دلیر و سبکسار و ناپاک بود
همان بیور اسبش همی خواندند — چنین نام بر پهلوی راندند
کجا بیوراز پهلوانی شمار — بود در زبان دری ده هزار
از اسبان تازی بزرین ستام — ورابود بیور که بردند نام

دو زخم که همانند مار بودند بر شانه‌های او بود و مردی اهریمن سرشت به او گفته بود که مغز سرآدمی چاره درد این دو ریش است، هر روز دو تن از جوانان کشور را می‌کشتند و مغز سر آن‌ها را روی زخم‌های او می‌گذاشتند.

چنان بد که هر شب دو مرد جوان — چه کهتر چه از تخمه پهلوان
خورشگر ببردی به ایوان شاه — وزوساختی راه درمان شاه
بکشتی و مغزش برون آختی — مرآن اژدها را خورش ساختی

مردمان از این همه بیداد و ستم به ستوه آمدند و به پیشوایی کاوه آهنگر که دو پسرش در این راه کشته شده بودند به شورش درآمدند و فریدون را که از نژاد و نواده تهمورث بود به پادشاهی برگزیدند. فریدون ضحاک را گرفت و در کوه دماوند به بند کشید.

بیاورد ضحاک را چون نوند — به کوه دماوند کردش به بند

از او نام ضحاک چون خاک شد جهان از بداو همه پاک شد

ضمیری Zamiri

از شاعران قدیم ایران که چند بیت از او در لغت‌نامه اسدی توسی به عنوان گواه آورده شده است. وی همدانی پسر مولانا حیرانی است، گرچه از اصل قمی است، ولی بیشتر به همدانی بودن نامبردار است. شخصی بوده درویش نهاد و با انصاف و افتاده ورمالی را هم بخوبی می‌دانسته. بیت زیر از اوست:

من به وادی مُردم و مجنون به حی، ای ابرغم

گریه برمن کن که مجنون نوحه‌گرداردبسی

* * *

میروم جلوه کنان بی‌خبر از اهل نظر روش مردم این شهرچنین است مگر

* * *

مگو رفتی پی سوزان دل، از کویش چه آوردی

چه آوردم ز کویش پاره‌ای خاکستر آوردم

وی در همدان درگذشت و گورش در آستانه امامزاده اسماعیل است.

ضمیری Zamiri

کمال‌الدین حسین اصفهانی از شاعران ظریف طبع ایران، همروزگار شاه تهماسپ صفوی است. بنا به گفته نویسنده آنندراج، گویا در اصفهان بلکه در همه شهرهای دیگر به زیادی شعر او شاعری نسروده است. شش مثنوی بنام‌های: نازونیاز - جنت‌الاخیار - بهارو خزان - وامق‌وعذرا - لیلی و مجنون و اسکندرنامه سروده است و نیز هفت دیوان به نام‌های: سفینه اقبال - صورت حال - کنزالاقوال - عشق بی‌زوال - صیقل ملال - عذرمقال - قدس خیال و نیز چهار دیوان در برابر طیبات و بدایع و خواتیم و غزلیات شیخ سعدی به نام طاهرات و صنایع و بدایع‌الشعر و نهایت السحر گفته و عیون الزلال در برابر دیوان حافظ و سحر حلال در برابر آصفی مروی و خجسته قال در برابر شهیدی قمی و لوامع خیال در برابر میرهمایون

اسفراینی و بدایت وصال در برابر میرزااشرف جهان قزوینی و منتهای کمال در برابر کمال مخبدی و معشوق لایزال در برابر خسرو دهلوی و حسن‌آل در برابر حسن دهلوی. گویند به انگیزه هجوسرایی ویرا در اصفهان بر خری سوار کرده و او را در شهر گردانیدند و رسوایش کردند. وی درسال ۹۷۳ چشم از جهان فروبسته است. وی یکصدهزار بیت شعر داشته که حتا یک بیت آن‌ها در ستایش پادشاهان و زمانداران نیست و این خود والایی و ارجمندی و بی‌نیازی ویرا می‌رساند. چند بیت زیر از اوست:

مشکل شده کارم زتو، درد دلم اینست　　آگه نه ای از درد دلم مشکلم این است
سیلاب سرشک از در او می‌بردم آه　　عمری اثر گریه بی‌صاصلم این است

* * *

زبس به حسن وی افزود، غم گداخت مرا　　نه من شناختم او را نه او شناخت مرا
ناله‌ام را هست تأثیری و می‌ترسم که زود　　برسررحم آورد یا رستمکار مرا

* * *

ای عهد شکن آن همه صحبت بکجا رفت　　آن بستن پیمان محبت بکجا رفت
خو کرده رخ از تشنه دیدار چه پوشی　　ما هیچ نگوییم، مروت بکجا رفت

ضیا Ziyâ

ضیا نامش نوراله و از روستای کفران رودشتین از بلوک‌های هفتگانه اصفهان از جمله‌ی بزرگان آن دیار و در روزگار شاه عباس یکم و از نویسندگان دفتر دیوان او بوده، طبعی خوش در سرودن شعرداشت و مردی باکمال و دانا و شاعری توانا بود. چند بیت زیر از اوست:

صبا به خدمت مستوفی الممالک محمد　　اگر رسی زمنش هیچ درد سرمرسان
وراو کند گله از من به خاکیان بتان　　که هرچه بشنوی از وی به من خبر مرسان
مگو چرا ز تو نفعی نمی‌رسد به ضیا　　که من گذشته‌ام از نفع، گو ضرر مرسان
همین بس است که گویی زخیرو شر با او　　مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان

وی ترکیب بندی بسیار زیبا سروده که مطلع آن این است:

ای بت هرزه گرد هرجایی — وی برآورده سر به سودایی
هرزه گردی و باده پیمایی — عاقبت می‌کشد به رسوایی
بسکه گفتم زبان من فرسود — چکنم پند من ندارد سود

ضیا Ziyâ

شاه ضیاءالدین کرمانی به ضیاءالدین نامبردار بوده، در زمان شاه خدابنده در اصفهان وزیر بوده و سخن گفتن با اهل دانش و ادب و تربیت ارباب کمال کوششی به سزا داشته، در سیرت و سرشت ستوده پرچم سرافرازی برافراشته بود. امیری دارای کمال و دانایی و فقیری جامع حالات بوده و برخی از درجه‌های سلوک را پیموده بوده در سال ۹۸۸ هجری کشته شد. وی شاعری توانا بوده و چند بیت زیر از اوست:

عشقی خواهم قرین رخساره زرد — یاری خواهم هلاک سازنده مرد
با صد غم و درد تا کند آن هم جفت — و زهستی خویش تاکند اینم فرد

ضیا Ziya

محمد کاشانی نامبردار به ضیا و ضیاءالدین و ازدانشمندان بزرگ روزگار خود بوده. برخی گفته‌اند: اصل ایشان آذری و در کاشان می‌زیسته‌اند. به هرحال از همگنان خویش والاتر بوده و به کمال و دانایی یگانه آفاق. وی کاملان را مرید بوده و طالبان را مراد. درسال ۱۲۴ هجری در کاشان به درود زندگی گفته است. چند بیت زیر از اوست:

افسانه ما گرچه دراز است، خوش است
هرچند که عشق جان گداز است، خوش است
حسن تو به هر روی که باشد نیکوست
عشق از همه بروجه مجاز است، خوش است.

* * *

زاهد به خرابات بیار است، مترس — ترسی که در این راه خطرهاست، مترس
آنکس که زترس او نیایی برما — پنهان زتو در خرابه ماست، مترس

ضیا Ziyâ

محمدپسر بسطامی از دانشمندان و شاعران روزگار خود بوده. زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی بیت زیراز اوست:

در عشق بسی سئوال باشد کورانبود جواب هرگز

ضیا Ziyâ

میرزایوسف قزوینی از دانایان و شاعران گیلان و مازندران وچندگاهی در خدمت فرمانروایان گیلان و مازندران به سر می‌برد، سپس به خدمت شاهان صفوی کمربست. بیت زیر از اوست:

فغان که مُردم و یاری در این دیار نیست نشان پای کسی بر سرمزارم نیست

ضیا Ziyâ

میرصفدرعلیخان پسرعسکرعلیخان شاعری توانا و از بازماندگان شاه اسماعیل صفوی بود. وی به هندوستان رفت و در او رنگ آباد هندنشیمن کرد و مورد احترام بزرگان دکن بود. بیت زیر از اوست:

چشم تر مانند شبنم، زین چمن برداشتم خون دل چون لعل با خود از وطن برداشتم

ضیا Ziya

ضیا از مردم نخشب از ادیبان و نویسندگان به شمار می‌رفت. وی از زادگاه خود (نخشب) به هندوستان رفت و در آن جا در سال ۷۵۱ هجری درگذشت ضیای نخشبی در هندوستان، زبان سانسکریت را بخوبی آموخت و از آن زبان چند کتاب پچواک کرد و در دستگاه پادشاهان خلج در آن دیار راه یافت و برخی از کتاب‌های خود را به نام مبارک شاه خلج نوشت. پرآوازه‌ترین کتاب‌های او، طوطی نامه است که اصل آن هندی بود و نخشبی آن را به زبان فارسی پچواک کرد. این کتاب در بردارنده داستان‌ها و حکایت‌ها است که به بیشتر زبانها پچواک شده است و اصل کتاب چهل طوطی معروف همین کتاب است. بجز طوطی‌نامه، کتاب‌هایی دیگر چون گلریز و لذت النساء را از هندی به فارسی پچواک کرده است.

ضیاءالدین Ziyâuddin

روانشاد هدایت می‌گوید: روشن نیست که اصل او از کجاست، ولی همروزگار سیف‌اسفرنگی و در زمان دولت سلطان محمد پسر تکش خوارزمشاه بوده و سلطان محمد را اسکندر دوم لقب داده و شاعران، قصیده‌هایی در شادباش این لقب به نام او می‌گفته‌اند و از قصیده‌ای که سروده سه بیت آن در زیر آورده می‌شود:

سلطان علاءدنیا سنجر که ذوالجلال — از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد

شاه عجم سکندر ثانی که رای او — بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد

خورشید وارتیغ وی از مشرق صواب — آمدپدید و ملک ختارا زوال داد

ضیاءالدین Ziyauddin

به واژه طباطبائی نگاه کنید.

ضیاءالدین Ziyauddin

واعظی خوش بیان و نیک کردار و چرب زبان بوده و در بلخ می‌زیسته است. محمد عوفی می‌گوید: با او دیدار کردم مردی دانا و شاعری نیکو بود. چند بیت زیر از اوست:

زهی در شان تومنزل، همه آیات سلطانی

بدیده عقل در دست تو، رایات جهانبانی

تو خورشید جهانگیری، از آن با تیغ‌صبح آسا

گرفتی هفت کشور را به یکساعت به آسانی

چنان آسوده شد جمع خلایق، در دیار تو

که جز در َطره دلبر نبیند، کس پریشانی

چو ذوالقرنین از مشرق، یکی بخرام در مغرب

که تا دانند درعالم، تویی اسکندرثانی

گویند چون به منبر می‌رفت، عادت چنان بود که عمامه خود را چنان بر سر می‌نهاد که پیشانی و ابروان او را می‌پوشانید. یکی به وی نوشت که عمامه را لختی بالاتر نه که روزی را

خدا می‌دهد و او این رباعی را در پاسخ وی فرستاد.

یک شهر حدیث من و اشعار من است — در هر کنجی سخن زگفتار من است
گرپیش نهم یا که بس ای مرد سره — پالان زن تو نیست، دستار من است

ضیاءالدین Ziyâuddin

ضیاءالدین خجندی فارسی از دانایان و دانشمندان روزگار خود و به فراوانی دانش و دانایی معروف بود. وی ستایشگر بیغو بوده و در روزگار محمد ایلدگز کارگزار احکام شرعیه شد. با شمس‌الدین اوحدی نامبردار به خاله رفت و آمد داشته و نامه‌هایی برای هم می‌نوشتند. اصل وی از شیراز بوده و در جوانی به خراسان رفته و در شهر خجند نشیمن کرده و به خجندی نامبردار شده است و خود را فارسی تخلص می‌کرده یا خجندیان این لقب رابه او داده‌اند. همروزگار و ستایشگر ملکشاه سلجوقی بوده، و شرحی بر محصول فخرالدین رازی نگاشته و در سال ۶۲۲ هجری چشم از جهان فروبسته است. قصیده‌ای سروده که مطلع آن این است:

رویت به حسن عالم جان را کمال داد — عشقت به لطف چهرهٔ دل را جمال داد

از شعرهای پنداری اوست:

امسال، پای در ره عشق تو چون نهد — آنکو ز خون خویش نشسته است یار دست
در باغ حسن عارض زیبای تو گلیست — کایمن بود بچیدن آن گل زخار دست
خواهد کسی که از تو امیدش بود کنار — تابر تنش به جای دو باشد چهار دست
در عشق تو زپای درافتادم و خوش است — گر گیردم عنایت صدرکبار دست
عادل غیاث دولت ودین آن که در جهان — رازش ز قدر برهمه کس کرد، کاردست

چند بیت زیر نیز از اوست:

زرین شد ای عجب همه اطراف بوستان — نوعی زکیمیاست مگر باد مهرگان
برگ ترنج شد عوض برگ شنبلید — شاخ درخت شد بدل شاخ زعفران
گویی هر آن قصیده که بلبل بهار گفت — بادش به زر نوشت براوراق بوستان

شـد نـار سـرخ لعبت بـاغ و زعشـق او — خـون جگـر زدیـده انگـور شـد روان
گرناردان، مسکـن صـفر است پس چرا — صـفرای بـاغ و دفـع نگـردد زنـاردان
آن فصل شد گذشته که انـدر مـیان بـاغ — چون روی دوست خرمن گل بود بیکران
امروز نیست درهـمه گـلها بـه راغ و بـاغ — جـز اشک دشـمن شـد سـادات ارغـوان
سلطان شرع صاحب اسلام آن که هست — برتخت ملک و جـاه سیادت خـدایگـان

ضیاءالدین Ziyâuddin

از بزرگان مرو بود و در فتنه خانمان‌سوز مغول از سوی تولی پسرچنگیز، فرمانروای مرو شد، سپس به فرمان تولی برای سرکوبی پهلوان ابـوبکر دیـوانـه کـه در سـرخس فـتنه برمی‌انگیخت به سرخس رفت و پهلوان ابوبکر را سرکوب نموده و سپاهیانش را تـار و مـار ساخت. هنگام بازگشت از سرخس به دست کوشکین (کوشتکین) که با شماری از کارگزاران سلطان محمدخوارزمشاه به مرو رفت و چیره شد و در همان جا کشته شد.

ضیاءالدین Ziyauddin

محمود کابلی و اصل او ایرانی از بزرگان شعرا و دانایان بود، در غزنین با داعی رفت و آمد داشت و هم سخن بود و با یکدیگر دوستی داشتند. یک قطعه و چند رباعی به خط خود یادگار نوشته است:

ایا در عـالم عـز و جـلال و قـدرت از قـلت — کـمال کـل مـوجودات جـمله آفـرینش گـم
چو نعل اندر هوای رفعت جاه توسال و مـه — بـراق آسـمانها را ز پـوی و تک فـتاده سـم
کـجا امکـان بـودادراک اوج کـبریای تـو — که درکتم عدم افتد زفکرت خاطر مردم زاید

دو رباعی زیر نیز از اوست:

چشمم ز تو خون گریست، حیرانش مکن — وزپسته بـه زهـر خـنده، گـریانش مکـن
در زلف فــراهــمت، دلی دارم مــن — زنـهار شکسـته است، پـریشانش مکـن
گــرشام تــو، نــور صـبح در بــردارد — روز رخ تــــو، شب مــــعنبر دارد
ازدست تـور است پـای نـتوان جسـتن — چــون زوکــژی زلف تــو در سـردارد

ضیاءالدین Ziyâuddin

نصراله پسرمحمد جزری با کنیه ابوالفتح و نامبردار به ابن‌اثیر. ابن‌اثیر کنیه سه برادر از دانشمندان ادب و تاریخ و حدیث و جز آنست. برادر بزرگتر به نام مجدالدین مبارک محمدبن جزری. برادر میانی به نام عزالدین ابوالحسن علی‌بن محمد شیبانی، نویسنده تاریخ الکامل. این برادران ایرانی نیستند، ولی به انگیزه اینکه بیشتر تاریخ الکامل درباره اوضاع و احوال و سیره بزرگان و شاهان ایران است نام او را آوردم. تاریخ الکامل عزالدین ابن‌اثیر در ۳۳ جلد نوشته شده و هنگام نوشتن، عربی بوده و بعدها پچواک شده به زبان فارسی. ازاین ۳۳ جلد شش جلد آن تاریخ رویدادهای پیش از اسلام و ۲۷ جلد آن تاریخ رویدادهای پس از اسلام است.

ضیاءالدین Ziyâuddin

یوسف پسر نورالدین عبدالرحمان جامی شاعر نامدار ایران است. این پسر بنا به گفته ادوارد برون تاریخ ادبیات در پچواک آن که در ایران انجام شده و در جلد سوم، صفحه ۵۸۳ نام ضیاءالدین آورده شده چنین آمده: عبدالرحمان جامی شاعر پرآوازه ایران ۵۶ ساله بود که ضیاءالدین زاده شد از اینروی زایش او بایستی به سال ۸۷۳ هجری بوده باشد (جامی در سال ۸۱۷ چشم به جهان گشوده) جامی شرحی را که بر کافیه ابن‌حاجب در نحو نگاشته و به شرح جامی نامبردار است به نام همین فرزند خود ضیاءالدین به نام (فواید الضیائیه) نام گذاشته‌اند و نیز مقاله بیستم از کتاب تحفةالاحرار خویش را خطاب بدین فرزند که در آن هنگام چهار ساله بوده منظوم ساخته است. تحفةالاحرار و منظومه‌ای است به سبک و روش مخزن‌الاسرار.

ضیاءالملک Ziyâulmulk

احمدبن خواجه نظام‌الملک در زمان پادشاهی سلطان محمدوزیر بود و با استقلال به کارهای کشور می‌پرداخت. وی نسبت به ابوهاشم که از بزرگان و توانگران همدان بود، دشمنی می‌ورزید. باید دانست که مال و خواسته ابوهاشم همدانی از اندازه بیرون بود و هیچکس در

آن زمان باندازه او مال و خواسته نداشت به گونه‌ای که او را قارون دوم می‌گفتند. ضیاءالدین به بدگویی او نزد سلطان محمد پرداخت و شاه را از وی خشمگین نمود. روزی به سلطان محمد گفت: اگر ابوهاشم را به من بسپاری مبلغ پانصدهزار دینار به خزانه شاهی واریز خواهم کرد و شاه زرپرست این خواسته را پذیرفت.

ابوهاشم این خبر را شیند و در مدت یک هفته خود را از همدان به اصفهان رسانید و به یکی از نزدیکان سلطان که او را قراتکین می‌گفتند نزدیک شد و ده هزار دینار به وی پیشکش کرد تا او را به نزد سلطان محمد برد. قراتکین که یکی از نزدیکان سلطان و بسیار گستاخ بود بی درنگ ابوهاشم را نزد سلطان برد. ابوهاشم پس از دعا و ثنا گفت: من مردی سید هستم و وزیر شما (ضیاءالملک) با من دشمنی بیهوده می‌ورزد و خبر یافته‌ام که مرا به پانصدهزار دینار خریده است. درخواست من از سلطان بزرگ این است، وزیر را در برابر هشتصد هزار دینار به من بسپارد. پادشاه نادان که ابوهاشم را به پانصدهزار دینار فروخته بود، اکنون وزیر را به هشتصدهزار دینار فروخت و خدمت‌های گرانبهای او را درنظر نیاورد. ابوهاشم مبلغ مزبور را به خزانه شاهی واریز کرد وسلطان محمد نیز وزیر خود را بدو سپرد. برخی از تاریخنگاران نوشته‌اند: سید او را بخشید و نوازش کرد، ولی برخی‌ها نوشته‌اند که او را به خواری تمام کشت.

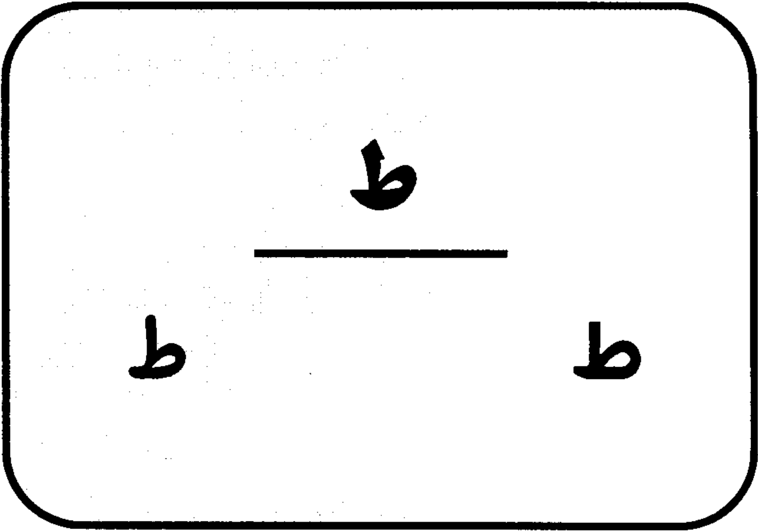
ضیائی Ziyâi

ضیاءالدین محمد شفیع از مردم کازرون و از دانایان و شاعران نامی بوده و در شیراز می‌زیسته و با روانشاد هدایت دوستی و رفت و آمد داشته. دو بیت زیر از اوست:

آرزوی دلی اما ز تو دلرا چه نشاط   که در آیی چو ز در، دل برود از دستم

* * *

هنوز تشنه لعل شراب فام توام   به حشر اگرچه ز کوثر کنند سیرابم



ط
ط
ط

طاپوری Tâpori

نام تیره‌ای ایرانی بوه که در کرانه شمال خاوری یعنی از کنار رود اترک Atrak تا کناره رودخانه آراسپی را برای زندگی خود برگزیده بودند و نام طبرستان از نام این تیره گرفته شده است و در آغاز این کرانه را طاپورستان می‌گفته‌اند یعنی شهری که تیره طاپور در آن زندگی می‌کردند. این نام بعدها طبرستان شده و در سکه‌های شاهان آزاد مازندران که تا خلافت بنی‌عباس از هیچ کس فرمان نمی‌بردند، پادشاه طاپورستان نقش شده است.

طالب آملی Tâleb e Amuli

از شاعران نامدار ایران و ازمردم آمل بوده، مدتی در هندوستان به سر برده و جهانگیرخان او را گرامی داشته و به او لقب ملک‌الشعرا داده است. در سال ۱۰۳۶ هجری چشم از جهان فرو بسته است. دیوان شعر دارد که چاپ شده. دو بیت زیر از اوست:

آسوده لبی که ساغر غم نکشید   خوشدل زخمی که ناز مرهم نکشید
من بلبل آن گلم که در گلشن دهر   پژمرده شد و منت شبنم نکشید

طالب اف Tâlebuf

حاج ملاعبدالرحیم پسر استاد ابوطالب نجار تبریزی از دانایان و نویسندگان ایران در سال ۱۲۵۰ هجری در تبریز زاده شد. در ۱۶ سالگی به کرانه تفلیس رفت و در آن جا به فراگری دانش پرداخت و ادبیات روسی را فرا گرفت. سپس در تمرخان شوره (مرکز حکومت داغستان) نشیمن کرد و در سال ۱۳۲۸ در همان شهر درگذشت. وی از نویسندگانی است که پیش از مشروطیت ایران برای روشن کردن اندیشه‌های همگانی مردم و رستاخیز آزادی خواهی و نشر دانش‌ها و فنون و تمدن تازه خدمت‌هایی گرانبها انجام داد و در نویسندگی روشی جدید ساده نویسی را اختیار کرد. از جمله کتاب‌های او: کتاب احمد یا سفینه طالبی - مسالک‌المحسنین - مسایل الحیات - پندنامه مارکوس قیصر روم و تاریخ مختصراسلام است. مقاله‌هایی هم در روزنامه‌های آن زمان از جمله روزنامه جبل‌المتین چاپ شده است. شعرهایی درباره ایران وبرنخاستن ایرانیان علیه ستم و بیداد سروده که چند بیت آن در زیر

آورده می‌شود:

تا که دانش و غیرت، شد زخلق ایرانی ملک و ملت ایران، رفت روبه ویرانی
کشوری همه غافل، ملتی همه جاهل مست جام بی علمی، محو خمرنادانی
هیجده سنه افزون، از هزار و سیصد بود کز غم وطن طبعم، کرد این نواخوانی

روانشاد لعلی با لقب شمس الاطبا که یکی از دانایان تبریز بود، درباره طالب اف اشعاری بسیار دارد که چند بیت از آن‌ها در زیر آورده می‌شود:

زنده باش ای حکیم پندآموز زنده باش ای مربی آدم
ای بنای وطن پرستی تو استوار و قوی و مستحکم
بخدا فیلسوف ایرانی تالیت نیست در دیار عجم
گوشه (شوره) گرچه مسکن تست هست این گوشه رشک باغ ارم

طالب جاجرمی Tâleb e Djâjarmi

از شاعران نامدار ایران ازمردم جاجرم (قصبه‌ای از توابع بجنورد) بوده، در جوانی به شیراز رفته و در آن شهر پرآوازه شده. مثنوی مناظره گوی و چوگان را در شیراز به نام سلطان عبدالله پسرابراهیم پسر شاهرخ گورکان به نظم آورده و شاهزاده به او پاداش داده و او راگرامی داشته، مدت ۳۰ سال در شیراز زیسته و در مرز سال ۸۵۴ هجری درگذشته است و در کنار آرامگاه خواجه حافظ بخاک سپرده شده است. دو بیت زیر از اوست:

در کوچه عاشقی به پیمان درست می‌گفت بمن اهل دلی روز نخست
طالب مطلب کسی که او غیر تو جست روطالب آن باش که او طالب تست

اشعار او در شیراز پرآوازه شده و در پاسخ شیخ سعدی که با چنین مطلعی سروده:

دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکل است
هرکه ما را این نصیحت می‌کند بی‌حاصل است

و طالبی چنین سروده:

ای که بی روی تو، ما را زندگانی مشکل است
تلخی داغ فراغت همچو زهر قاتل است

حاصل عمرم تو بودی، ای نگار لاله رخ

تا تو رفتی از بر من، عمرمن بی‌حاصل است

در غمت بگریستم، چندانکه آب از سرگذشت

از پیت زآنرو نمی‌آیم که پایم در گل است

این نسیم صبحگاهی، با من بیدل بگوی

کاین زمان، آرام جانم در کدامین منزل است

ای همای دولت از ماه سایه خود برمگیر

نیر اقبال تو بر هرکه تابد، مقبل است

ما زآب دیدهٔ خود غرقه بحر غمیم

ازغریق آنکس چه داند کو به روی ساحل است

یار رفت و بامن‌طالب،حدیثی هم نگفت

وه که تا روز قیامت این زیارم بردل است

طالب گیلانی Tâleb e Gilâni

شاعری بود پخته و از اهل گیلان و گویا در آن شهر بالاتر از او نبوده. شعرهایی نیکو سروده و دیوانی ترتیب داده. چند بیت زیر از اوست:

اجل زمحنت هستی، دهد نجات مرا — که من حیات نمیخواهم و حیات مرا

* * *

چو ره به سوی توام نیست گم شود یا رب — هوس که درطلب وصل رهنمون من است

* * *

خاک بویان گذرد تا شنود بوی وفا — سگ لیلی چو سوی تربت مجنون گذرد

* * *

گرچه طفلی عشوه از خوبان فزون دانسته‌ای

وقت نادانیست، حیرانم که چون دانسته‌ای

طالب لاهیجانی Taleb e Lahidjani

از شعرای نامدار و مردم لاهیجان بوده و در نزد احمدخان به سر می‌برده است. سال زایش و مرگش روشن نیست، ولی در تذکره‌ها از شعرهایش آورده شده است. بیت زیر از اوست:

بعد عمری گرنگاهی جانب من می‌کند صدنگه بهرتسلی سوی دشمن می‌کند

طامذی Tâmezi

ابولفضل پسر اسماعیل طامذی از پارسایان نامی مردم اصفهان بود. محمد بن یحیا ذهلی و ابوبکر احمد بن عمرو بن ابی‌عاصم و علی بن رستم و دانشمندانی دیگر از او روایت دارند. وی به سال ۲۶۰ هجری درگذشته است.

طاوس سمنانی Tâvoos e Semnâni

در وزارتخانه سمنان دو گروه بودند که از همه گروهها ممتازتر بودند و از بزرگان و نامداران سمنان به شمار می‌آمدند یکی تیره بهرامی که نسب آنان به بهرام گورپادشاه ساسانی می‌رسید و طاوس از این تیره بود که از بزرگان و ناموران بهرامی و پدرش نیز از بزرگان و مورد احترام اهالی سمنان بود. مادر طاوس دختر یکی از بزرگان تیره بالیجه بود. (نژاد از دو کس دارد آن نیک پی)

در زمان پادشاهی میرزاابوالقاسم بابر وزارت آن شاه را داشت و در مدت وزارت خویش به دادگستری و رسیدگی به کارهای بزرگ کشور و دادخواهی کشوری و لشگری، کوششی فراوان می‌کرد و بابر نیز او را بیش از همه مورد احترام قرار می‌داد، ولی بزرگان کشور که این حال را دیدند بر وی رشک بردند و بنای سخن‌چینی بدگویی از او را نزد شاه آغاز نمودند و او را به مال اندوزی متهم ساختند تا برکنار شد، ولی پس از چندی بی‌گناهی او روشن شده دوباره به وزارت برگزیده شد و بیش از پیش مورد احترام قرار گرفت. وی به کشاورزی و کشاورزان دلبستگی داشت، چنان که در کرانه خراسان هر سال هفت هزار خروار بذر در زمین پاشید و کشاورزان را از تنگدستی به بی‌نیازی رسانید که هیچ یک از وزیران تا آنزمان این همه کوشش

در رونق کشاورزی نکرده بود. سپس به سوی عراق و آذربایجان رفت و در آن جا نیز ارجمند و با احترام بود. وی در سال ۹۰۰ هجری در سن ۷۲ سالگی چشم از جهان فروبست.

طاهر Tâher

در روزگار سلطان بایسنقر می‌زیست و شاعری نیکوسخن بوده و شعرهایی خوب می‌سروده است. مطلع زیر از اوست:

از چـمن بگـذر و آن سـروسهی قـدرادان   نیست غیر از تو در این باغ کسی خودرادان

طاهر Taher

خلف بن‌احمد سیستانی آهنگ حجاز کرد و داماد خود (طاهر) بن‌حسین را جانشینی داد و به حج رفت. هنگام بازگشت، دامادش او رابه شهر راه نداد. خلف به امیر منصور پناه برد و لشگری از او گرفت. خلف به سیستان لشگر کشید و طـاهر شـهر را بـاز گـذاشت و خـلف برسیستان چیره شد. سپس لشگر امـیر مـنصور را بـا پـیشکش‌هایی نـزد او گسـیل داشت. طاهربن‌حسین بازگشت و با خلف جنگید و شهر را بازپس گرفت. خلف دوباره به امیر منصور پناه برد و لشکری می‌گرفت و آهنگ سیستان کرد، ولی چون به سیستان رسید، طاهر مرده بود.

طاهر Tâher

طاهر پسرحسین و نوه مصعب در پوشنگ (پوشنگ یا فوشنج جایی در هرات بود و در آن هنگام جزو استان خراسان به شمار می‌رفت) در سال ۱۵۹ هجری زاده شد و سـرداری بسیار دلیر ایرانی و در خدمت مأمون خلیفه عباسی بود. چون هنگام بیعت با مأمون یکدست را به مأمون و دست دیگرش را در دست امام رضا گذاشت به طاهر ذوالیمینین نامبردار گشت. هنگامی که بین امین و مأمون پسران هارون الرشید بر سر خلافت کشمکش درگرفت، مأمون او را به جنگ امین فرستاد. امین نیز علی بن عیسا پسر ماهان را با لشگری انبوه بجلوی او فرستاد، طاهر لشگریان سردار امین را شکست داده و خود علی بن‌عیسا را نیز کشت، ولی در کشتن امین درنگ کرد و نامه‌ای برای مأمون نوشت که با امین چگونه رفتار کنم؟ مأمـون

پیراهنی دریده و چاک‌چاک در پاسخ نامه برای طاهر فرستاد و طاهر دانست که آهنگ مأمون کشته شدن امین است. پس امین را دستگیر کرده و کشت و سرش را برای مأمون فرستاد و بغداد را گرفت. مأمون فرمانروایی مرو را به وی واگذاشت، ولی پس از یکسال و نیم خواستار آزادی شد و پرچم سرکشی برافراشت و نام مأمون را از خطبه‌ها انداخت، ولی روز بعد به دست یکی از غلامانش که از مأمون فرمان گرفته بود، زهر خورانده شد. چون مأمون در این اندیشه بود که روزی طاهر برعلیه او برخواهد خاست، از اینرو به شربت دار طاهر فرمان داده بود هر وقت طاهر آغاز به سرکشی کرد او را زهر بخوراند و از بین ببرد. پس از طاهر چندتن از فرزندان وی به فرمانروایی رسیدند و خدمت‌هایی به ایران کردند. در تاریخ آن‌ها را سلسله طاهریان می‌گویند.

طاهر Tâher

طاهر پسرخلف و نوه احمد در سال ۳۶۴ هجری به جنگ خلف بن‌احمد به سیستان رفت، برای آن که پس از بازگشت از حج پسرخود (طاهر) را جانشین کرده و حکومت داده و خود به راز و نیاز با خدا سرگرم شده، ولی بازپشیمان شده و پسر را به نیرنگ کشته بود. یمین‌الدوله محمود غزنوی به خونخواری طاهر که بی‌گناه کشته شده بود با او به جنگ پرداخت. نویسنده تاریخ یمینی می‌گوید: هنگامی که طاهر، قهستان و پوشنگ را از دست بغراجق عموی سلطان محمود گرفته بود، بغراجق دوباره به پوشنگ آمد و میان او و طاهر جنگی سخت درگرفت و طاهر فراری شد و بغراجق به دنبال او می‌تاخت و لشگریان او را می‌کشت، ولی بر نشان مستی که در او پدید آمده بود، طاهر با یک ضربه بغراجق را از اسب به زیر انداخت و سرش را برید.

سلطان محمود از کشته شدن عموی خود بسیار غمگین و خشمناک شد و در سال ۳۰۹ به خونخواهی عمویش به سیستان رفت و طاهر در دژ اسپهبد پناهنده شد. محمود دژ را پیرامون گرفت، پس از چندی طاهر به ستوه آمد و بر آن شد که نزد محمود رفته و پیش او زاری و درخواست بخشش نماید. صدهزار دینار زر سرخ و چیزهایی گرانبها پیش محمود برده

زنهار خواست، محمود هم او را بخشید و بازگشت و به هندوستان رهسپار شد، ولی باز طاهر با این که سلطان محمود او را بخشیده بود بازهم به سرکشی پرداخت و بغراجوک یکی از کسان محمود را کشت و سرانجام به دستِ محمود غزنوی کشته شد.

طاهر Tâher

طاهر پسرعبدالله و از نواده‌های طاهر ذوالیمینین بود که پس از مرگ پدر فرمانروای خراسان شد و تا زمان خلافت مستعین‌بالله فرمانروا بود. وی در سال ۲۳۰ به فرمانروایی خراسان برگزیده شد و تا سال ۲۴۸ مدت هژده سال فرمان راند و در همان سال نیز درگذشت. او در زمان واثق خلیفه عباسی، فرمانروا شد. کنیه او دیوطیب بود و پیش از فرمانروایی خراسان در تبرستان بود، به نیشابور آمد و مصعب بن‌عبدالله را خلیفه کرد و واثق در این زمان درگذشت. طاهر چهارمین فرمانروا از فرمانروایان بنی‌طاهر بود که در خراسان بودند. طاهر به مردمداری و خدمت به رعیت از هیچ کاری دریغ نمی‌کرد.

طاهر Tâher

ابوالمظفر طاهر پسرفضل بن محمد پسر مظفربن محتاج فرمانروای چغانیان بود و در سال ۳۷۷ هجری درگذشت. وی امیری بی‌اندازه دانا و هنر پرور بود و خود نیز شعر می‌سرود و شاعران را گرامی می‌داشت. منجیک ترمذی از ستایشگران اوست. وی با امیران سامانی همبستگی داشته است. چند بیت از شعرهای او در زیر آورده می‌شود:

لعبتی سبزچهر تنگ دهان — بفزاید نشاط پیروجوان
معجر سر چوز آن برهنه کنی — خشم گیرد کف افکند زدهان
وربخواهی وراکه بوسه زنی — او بخندد تو را کند گریان

دو رباعی زیر نیز از اوست:

یک شهر همی فسون و رنگ آمیزند — تا برمن و بر تو رستخیزانگیزند
با ما بحدیث عشق ما چرا بستیزند — هر مرغی را به پای خویش آویزند

طاهر Tâher

طاهر پسر لیث استخری است. لیث چهار پسر داشت بنام‌های: یعقوب - عمرو - طاهر و علی و طاهر در جنگی که در بست کردند کشته شد.

طاهر Tâher

طاهر بن محمد پنجمین و واپسین حکمران خاندان طاهریان بود که از سال ۲۵۹ تا ۲۶۱ هجری فرمانروایی داشت. یعقوب لیث صفاری، فرمانروایی را از آن خاندان گرفت و سلسله طاهریان را فرو پاشاند.

طاهر Tâher

طاهر پسر محمد، ظهیرالدین فاریابی با اتابکان آذربایجان همروزگار بود. اتابک ابوبکر در تربیت وی بیش از دیگران می‌کوشید. ظهیر شبی در انجمن اتابک این رباعی را فی‌البداهه سرود:

ای ورد ملائکه دعای سر تو — سرنیست زمانه را به جای سرتو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت — سربادل من باد قضای سرتو

اتابک فرمود تا هزار دینار به وی دادند و ظهیر نیز در پی رباعی پیش چنین سرود:

شاهاز تو کار ملک و دین بانسق است — وزعدل تو جان فتنه جوبی رمق است
در عهد تو را فضی و سنی با هم — کردند موافقت که بوبکر، حق است

ظهیر در سال ۵۰۹ چشم از جهان فرو بست و در آرامگاه شعرای سرخاب به خاک سپرده شد.

طاهر Taher

طاهربن وزیر، فخرالدین طاهربن وزیر معین الدین کاشی در روزگار سلطان ارسلان‌بن طغرل بن محمدبن ملکشاه سلجوقی به وزارت رسید و کارهای کشور را به خوبی انجام داد و دادگری و دادگستری را در کشور گسترش داد و چندی در این جایگاه می‌بود و در کمال آزادی و اقبال زندگانی می‌کرد، ولی در عنفوان جوانی چشم از جهان فروبست.

در این بسَتان که جای بی‌غمی نیست گـــیاهی بـــی‌بقاترز آدمـــی نـــیست

طاهر Tâher

میرزاطاهربصیرالملک پسرمیرزا احمد کاشانی نویسنده کتاب کشف‌الابیات (مثنوی) که در سال ۱۲۹۹ خورشیدی چاپ شده است. میرزاطاهر نویسنده ترجمه قرآن به فارسی است و از پیشگفتار کتاب فواید گیاهخواری روشن می‌شود که کتاب ترجمه قرآن در سال ۱۳۱۱ خورشیدی چاپ شده است و پچواک‌گر مزبور پدر میرزا محمودخان شیبانی محاسب‌الملک بوده که هزینه چاپ کتاب فواید گیاهخواری (صادق هدایت) را پرداخته است.

طاهر تنکابنی Taher e Tânkâbuni



میرزامحمد طاهر پسر میرزا فرج‌اله تنکابنی از دانشمندان نامور ایران در سال ۱۲۸۸ هجری در کلاردشت مازندران چشم به جهان گشود، در حکمت و فلسفه قدیم چیرگی داشت. پس از فراگیری دانش آغازین به تهران آمد و مدتی در نزد میرزاابوالحسن جلوه دانش‌آموزی کرد، سپس در آموزشگاه سپهسالار به تدریس پرداخت. در دوره نخست و دوره سوم مجلس شورای ملی به نمایندگی برگزیده شد. در زمان وزارت داور به خدمت دادگستری درآمد و رایزن دیوان عالی کشور شد. وی در سال ۱۳۶۰ در تهران چشم از جهان فرو بست.

طاهرزاده Tâherzâdah

میرزاعلی اکبر طاهرزاده نامبردار به صابر از شاعران نامدار قفقاز در سال ۱۲۷۸ هجری در شماخی چشم به جهان گشود، آموزش آغازین را در یکی از آموزشگاههای قدیمی فرا گرفت. در جوانی به آهنگ زیارت رهسپار خراسان شد و مدتی در شهرهای: نیشابور،

سبزوار، تربت حیدری، خواف، بخارا و سمرقند به گردش پرداخت. هنگامی که مجله ملانصرالدین انتشار یافت، شعرهای انتقادی بصورت شوخی و لطیفه برای آن مجله می‌فرستاد که به امضای هوپ‌هوپ چاپ می‌شد. سپس رهسپار باکو شد و در آن جا به تدریس پرداخت و پس از آن به زادگاه خویش بازگشت و در سال ۱۳۲۹ هجری درگذشت. دیوان اشعارش که به زبان ترکی قفقازی است به نام هوپ‌هوپ نامه چاپ شده است

طاهر قزوینی Tâher e Ghazvini

میرزاطاهر قزوینی نامبردار به وحید از شاعران نامدار ایران در دوره صفویه. در روزگار شاه سلیمان صفوی در سال ۱۱۰۱ هجری به وزارت رسید، در زمان شاه سلطان حسین از وزارت کناره‌گیری و گوشه‌نشینی برگزید. دیوان شعرش در مرز ۶۰ هزار بیت است. تاریخی هم در رویدادهای زمان صفویه نوشته است.

طاهر نائینی Tâher e Nâini

طاهر از شاعران نامدار ایران و از مردم نائین بوده و در روزگار شاه عباس بزرگ صفوی می‌زیسته. شعرهایی نیکو می‌سروده از جمله چند بیت زیر از اوست:

آن که دایم هوس سوختن ما می‌کرد — کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد

* * *

مستوجب شعله فنا بخت من است — خاکسترگلخن بلا تخت من است

برعارض روز، روشنی از رخ تست — برچهره شب، سیاهی از بخت من است

طاهری Tâheri

طاهری یکی از شاعران وسخنگویان ایران است که زادگاه و هنگام زایش و تاریخ مرگ وی روشن نیست، ولی در تذکرها نام وی و برخی از اشعارش آمده است. از جمله بیت زیر از اوست:

چو ترک سرکش من مایل شراب شود — زتاب عارض او مرغ دل کباب شود

طاهریان Tâheriyan

بنی‌طاهر از امیران خراسان از فرزندان و بازماندگان طاهربن‌حسین بن مصعب با لقب ذوالیمینین که آزادی و استقلال ایران را پس از چیره شدن تازیان پایه‌ریزی می‌کردند. این خاندان ایرانی از سال ۲۰۵ تا ۲۵۹ هجری درخراسان فرمانروایی داشتند. طاهر ذوالیمینین سرسلسله آنان، سردار نامدار عباسیان از سوی مأمون در سال ۲۰۵ به فرمانروایی خراسان گماشته شد و در مرو بر تخت نشست و پس از یکسال و نیم به علیه خلیفه برخاست و پرچم سرکشی برافراشت و نام مأمون را از خطبه انداخت، طاهریان پایتخت خویش را در نیشابور قرارداده بودند و قلمرو فرمانروایی ایشان: خراسان کنونی، شمال افغانستان و بخشی از کناره‌های دریای خزر بود. ازاین خاندان پنج تن فرمانروایی کرده‌اند به شرح زیر:

۱- ابوطیب طاهر نامبردار به ذوالیمینین از سال ۲۰۵ تا ۲۰۷ هجری.

۲- حکمه پسرطاهر از ۲۰۷ تا ۲۱۳ هجری.

۳- عبدالله پسرطاهر از ۲۱۳ تا ۲۳۰ هجری.

۴- ابوطیب طاهر پسرعبدالله از سال ۲۳۰ تا ۲۴۸ هجری.

۵- محمد پسر طاهر پسرعبدالله از ۲۴۸ تا ۲۵۹ هجری.

محمد واپسین فرمانروایان این خاندان است که به دست یعقوب لیث صفاری از بین رفت و سلسله طاهریان فروپاشید.

طایر جرفادقانی Tâyer e Djurfâdaghâni

نامش سیدمحمد از دانایان و دانشمندان و شاعران روزگار خود، مردی عارف و با شوق و ایمان بوده، در راه که به مکه می‌رفته چشم از جهان فرو بسته است. چند بیت زیر از اوست:

اگر گویم زعشق گل، فغان آموز شد بلبل

خطا باشد که این نسبت بود بی اصل و بی مبدا

نه بلبل عاشق گل شد، نه گل معشوق بلبل شد

گل و بلبل شده هر یک، به رویی واله و شیدا

هرآنکس زنگ بزداید، زمرآت ضمیر خود
ببیند جمله هستی را به ذکر ایزد یکتا
همه عاشق به روی او، همه مایل به سوی او
همه خرم ببوی او، و او از جمله ناپیدا

* * *

از لعل ترت خشک لبم تر خواهم — یعنی که زبوسه، شهد و شکر خواهم
یک بوسه نه، صدهزار خواهم زآنروی — قند است لب تو و مکرر خواهم

طایر شیرازی Tayer e Shirazi

نام وی حسن‌خان پسرعبدالرحیم خان، پدرش برادر اعتمادالدوله حاجی‌ابراهیم‌خان شیرازی که پیشکار خاقان سعید شهید بوده که پس از فروپاشی آن خاندان از دنیا چشم پوشیده و به عبادت و راز و نیاز پرداخته. سال‌ها در کرمانشاهان در خدمت شاهزاده دولتشاه ندیم و راز دارو از امیران بزرگ بوده، پس از مرگ ان شاهزاده، وی نیز بسیار پریشان حال گشته. دیوان او شامل پنجهزار بیت غزل است و غزلهایش بسیار نیکو و در این فن چیرگی بسیار داشته. چند بیت از غزلهایش در زیر آورده می‌شود:

شده درخت شکوفه ز پای تا سرچشم
چو عاشقی که نشیند به راه وعده یار
اگرنه لاله همان عاشق است و هم معشوق
دلش چراست چو عاشق، رخش چراست چویار

* * *

گیتی اگر غلط نکنم، رنگ و بو گرفت — از رنگ و بوی بزمگه عید شهریار
گاه عطا چو دستش میخواندم ابر را — باران ابر بود اگر در شاهوار

طایفا Tâyefâ

محمد علی پسر حاج محمد حسین از شاعران نامور ایرانی و از مردم جردقان

(گلپایگان) بوده، نیای بزرگ ایشان ملا کمال‌الدین حسین در نجف ساکن بوده و چون مذهب شیعه داشته رومیان او را آزار می‌دادند به همین انگیزه به جردقان آمده و شاه اسماعیل صفوی او را گرامی داشته و او را به اصفهان آورده. وی بسیار با کمال و دانا و سلیقه‌اش در نهایت درستی بود. چون پیوسته در طواف کعبه معنی بوده نامبردار به طایف گشته. چند بیت زیر از اوست:

زبان و دل موافق ساز، هنگام دعا کردن
بیک انگشت نتوان عقده‌ای از رشته وا کردن

شکستن همنشین هر که شد، حاجت روا گردد
که گردد سجدگاه خلق، چون نی بوریا گردد

* * *

تا توانی دل به احسان کسان مایل مکن   جام جم را کاسه دریوزه سایل مکن

طباطبایی Tabâtabâi



سیدمحمد طباطبایی پسر سیدصادق طباطبایی از روحانیون ایران و از پیشروان رستاخیز مشروطیت، در سال ۱۲۵۷ هجری زاده شد، در انقلاب مشروطیت به همراه سید عبدالله بهبهانی، رهبری و پیشوایی آزادی‌خواهان را عهده‌دار بود. در سال ۱۲۹۹ خورشیدی در تهران چشم از جهان فروبست.

پسر وی سید محمدصادق طباطبایی که در سال‌های نخست مشروطیت، روزنامه مجلس را اداره می‌کرد، چند دوره به نمایندگی و ریاست مجلس شورای ملی برگزیده شد و در سال ۱۳۴۰ خورشیدی درگذشت.

طباطبائی Tabâtabâi



سید ضیاءالدین یزدی پسر سیدعلی یزدی در سال ۱۲۷۲ خورشیدی زاده شد، چندی در شیراز روزنامه ندای اسلام را منتشر کرد، سپس به تهران آمد و روزنامه رعد را انتشار داد، سه روز پس از کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ به سمت نخست‌وزیری گماشته شد، قرارداد ۱۹۱۹ را که انگلیس‌ها با وثوق‌الدوله بسته بودند لغو شده اعلام کرد، گروهی از بزرگان و درباریان نامدار را دستگیر و زندانی ساخت و پس از سه ماه از سوی احمد شاه برکنار شد و از ایران بیرون رفت و مدت ۲۰ سال در فلسطین و سویس به سر برد. در مهرماه ۱۳۲۲ به ایران بازگشت و دوباره وارد سیاست شد و حزب اراده ملی را برپا کرد و به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد، سپس به سعادت آباد که ملک شخصی او بود رفت و به کارهای کشاورزی و دامپروری پرداخت.

طبخی Tabkhi

طبخی یکی از شاعران قزوین و کارش آشپزی بود، ولی به خوبی شعرهای جانگداز و نیکو می‌سرود. تاریخ زایش و مرگش روشن نیست، ولی به گونه‌ای که در تاریخ شعر در تذکره‌ها آمده شعرهای خود را چنان با سوز و گداز می‌خواند که به شنونده رقت دست می‌داد. به مناسبت کارش که عاشقی نیز بر آن می‌افزود، بیشتر مایه دلسوزی و پریشانی شنونده می‌شد. چند بیت زیر از اوست:

نی غم ما و نه پروای دل ما یار را در میان بیهوده از ماربخشی اغیار را

* * *

نمونه تن فرسوده شهید تو بود همای عشق بدشتی که استخوان انداخت

کـم التـفاتی و از غـمزه تـو فـهمیدم تـبسم تـو مـرا بـاز درگـمان انـداخت

* * *

یک شب انیس دیده گریان من شدی بستی به روی دیده من راه خواب را

طبخی وجود تست در این ره حجاب تو آهی زدل برآر و بسوز این حجاب را

طبرسی Tbresi

ابوعلی، فضل بن حسن بالقب امین‌الدین از محدثین و مفسرین و فقیهان بزرگ ایران بود و در سده ششم هجری می‌زیست، در مشهد زندگی می‌کرد و خاندان او همگی از بزرگان و دانشمندان روزگار خویش بودند. برخی او را از مردم تبرستان و برخی دیگر از مردم تفرش دانسته و گفته‌اند که طبرس عربی شده تفرش است. وی در سال ۵۴۸ هجری در سبزوار درگذشته و جنازه‌اش را به مشهد برده و در جایی که آن جا را قتلگاه می‌گویند به خاک سپردند. از نوشته‌های او: تفسیر معروف مجمع‌البیان فی‌تفسیر قرآن است که در ده جلد و بعدها آن را ۲۷ جلد کردند و تفسیر وسیط در چهار جلد است، کتاب‌هایی دیگر نیز دارد. گویند شیخ طبرسی در سن ۶۰ سالگی دچار بیماری قلبی شده و کسانش به گمان اینکه او مرده است او را بخاک می‌سپارند، ولی او در گور به هوش می‌آید و می‌داند که او را مرده پنداشته و بخاک سپرده‌اند و در همان حالت نذر می‌کنند که اگر رهایی یابد تفسیری خوب بنویسد، از پیش آمد روزگار مردی که کارش گورکنی و دزدیدن کفن بوده، گور او را می‌شکافد و طبرسی او را از رویداد آگاه می‌کند، آن مرد او را بدوش می‌گیرد و به خانه می‌رساند و شیخ مدت ۳۰ سال پس از آن رویداد زندگی می‌کند و تفسیر مجمع‌البیان را می‌نویسد.

طبرسی Tabarsi

ابومنصور احمد پسرعلی و نوه ابیطالب طبری ساروی نامبردار به شیخ طبرسی از فقیهان سده ششم و هممروزگار ابوالفتوح رازی و از مردم ساری مازندران بوده. محمد بن علی بن شهر آشوب شاگرد او بوده است. وی کتاب‌هایی زیاد نوشته از جمله: کتاب‌الاحتجاج علی اهل اللجاج در مذهب شیعه و کتاب‌الکافی در فقه و تاریخ ائمه.

طبری Tabari

ابوجعفرمحمد پسر جریر طبری تاریخنگار نامدار در دوره خلفای عباسی در سال ۲۲۴ هجری در شهر آمل تبرستان چشم به جهان گشود. در تفسیر، حدیث، فقه و برخی از دانش‌ها چیرگی داشت. وی به عراق و شام و مصر سفر کرد و سپس در عراق نشیمن نمود. وی نویسنده تاریخ طبری و تفسیر طبری است که به زبان عربی نوشته و کتاب تاریخ او به وسیله ابوعلی محمدبن ابوالفضل بلعمی به فارسی پچواک شده و اکنون آن کتاب در ۱۶ جلد به فارسی چاپ شده است. وی در سال ۳۱۰ هجری در بغداد چشم از جهان فروبست و او را شبانه در خانه‌اش بخاک سپردند، زیرا گروهی از مردم گردآمده و از خاک سپاری او جلوگیری کردند و می‌گفتند: طبری را فضی و مرتد بوده است. می‌گویند فرقه حنابله (سنی‌های حنابی) با او کینه داشتند و انگیزه برانگیختن مردم بر علیه وی شده بودند.

طبسی Tabasi

قاضی شمس‌الدین طبسی از بزرگان و دانایان و شاعران خراسان بود و از همروزگاران سلطان القضات صدرالشریعه بخاری بوده و با هم سخن‌ها گفته‌اند و سرانجام ندیم انجمن خواجه‌نظام که به هنگام سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی وزیر خراسان بود، گردید و در ستایش وی قصیده‌هایی نیکو سروده و پاداش‌هایی گرانبها دریافت داشته است. چون شمس‌الدین طبسی آوازه دانش و کمال صدرالشریعه را شنید، رهسپار بخارا شد. روز نخست که به خدمت او رسید، دید که صدرالشریعه قصیده‌ای را که در آن شب سروده بود برای باشندگان در انجمن می‌خواند و هر یک از حاضران سخن و ایرادی می‌گویند. قصیده این بود:

برخیز که صبح است و شراب است و من و تو
آواز خروس سحری خاست زهر سو
برخیز که برخاست پیاله به یکی پای
بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو
می‌نوش از آن پیش که معشوقه شب را
با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو

در ضمن شعر خواندن چشمش به شمس‌الدین افتاد و به او گفت: درویش، از شعر چه می‌دانی؟ گفت موزون را از ناموزون فرق می‌دهم. گفت این شعر من چطور است؟ گفت: من بهتر از این می‌سرایم و بی‌درنگ پنجاه بیت در پاسخ او نوشت و صدرالشریعه او را بسیار گرامی داشت و نزد خود نشاند: چند بیت از آن قصیده به شرح زیر است:

از روی تو چون برد صباطره بیکسو فریاد برآورد شب غالیه گیسو
از شرم خط غالیه بوی تو فتاده است در وادی غم با جگر سوخته آهو
آن زلف شب‌آسا و رخ روز نمایت چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
جانا دل مجنون مرا چند برآری زنجیرکشان تا به سر طاق دو ابرو
از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز کز مشک برآورده فلک کعبه هر سو
گفتی که چو زکار تو روزی سره گردد آری همه امید من این است ولی کو؟

طبعی Tabii

اصفهانی تخلص یکی از شاعران ایران است، نامش عبدانام وی از مردم اصفهان بوده، در آغاز عبدی و سپس طبعی تخلص می‌کرد. دو بیت زیر از اوست :

سیل اشکم گرهی در دل جیحون زده است
تیرآهم بصف چرخ شبیخون زده است
لاله از خجلت همچشمی داغ دل من
زین چمن خیمه برون برده بهامون زده است

طبعی Tabii

سمنانی یکی از شاعران ایران و از مردم سمنان بوده، بیت زیر از اوست:

شرح سوز دل که عمری از تو پنهان داشتم گرنگویم دل و گرگویم زبان می‌سوزدم

طبعی Tabii

سیستانی یکی از شاعرانی ایران است و از اهالی سیستان بوده. بیت زیر از اوست:

زود از برم چنین گله‌آمیز برمخیز　　باقی نمانده جز نفسی، زود برمخیز

* * *

از سوز درونم به برون هم اثری هست　　گر راه فغان بسته شود، چشم تری هست

چندین به پریشانی این زلف چه نازی　　در زلف تو از زلف تو آشفته‌تری هست

طبعی Tabii

قزوینی یکی از شاعران نامور ایران و از مردم قزوین بود. وی از شاگردان حکیم شفایی اصهفانی بوده است، خوش‌طبع و شوخ بوده، چند بیت زیر از اوست:

تنها به دیده می نتوان داد گریه داد　　چون ابر باید از همه اعضا گریستن

* * *

دوش اندر سربازار شنیدم زکسی　　بیتی از کامل جاهل که شنیدن دارد

از پی‌آنکه به خود ره ندهد معنی را　　حرف حرفش زنقط سنگ به دامن دارد

* * *

گر به یاد لب او جام دهد باده‌فروش　　تو به خمیازه کشان تا در میخانه روی

* * *

به عمر خویشتن طی کرده‌ام بسیار وادی‌ها　　نیامد هیچ وادی بهترم از نامرادیها

طرب شیرازی Tarab e Shirâzi

نامش محمدرفیع‌خان پسر ربیع‌خان فرمانروای خفرک Khafrak و مرودشت از دانشمندان و دانایان و کارگزاران فارس بود، در شیراز نام و آوازه‌اش بالاتر از دیگران بود. کارگزاری کامل و فرمانروایی شایسته بود. شعرهایی نیکو می‌سرود و شاعران را گرامی می‌داشت. چند بیت زیر از اوست:

زبیم انتقام وصل یار از هجر خشنودم

که نتواند فلک یک لحظه هرگز با منت بیند

* * *

نمودی عجزی و گفتم، شوم از عجز دمسازش
چه عجزی بود کافزودم از آن با خویشتن نازش

طرب نائینی Tarab e Nâini

میرزا محمدجعفر پسر میرزا محمدحسین نائینی از شاعران زمان فتحعلی‌شاه قاجار در اصفهان چشم به جهان گشود. در سال ۱۲۲۵ هجری به تهران آمد، چندی بعد به ریاست دیوان انشاء حکمران یزد گماشته شد، دیوان شعری دارد که شامل نظم و نثر عربی و فارسی است. چند بیت غزل زیر از اوست:

مفشان به چهره زلف شب‌آسا خدایرا — یکسان رو مدار چنین صبح و شام ما

* * *

حلقه بر دل می‌زند غمهای دوست — گنج می‌جوید همی ویرانه را
شمع را گو رخ نیفروزد چنین — چند منع از سوختن پروانه را

* * *

فاش ترسم کند آخر رخ زردم غم عشق — تا برد زردی او، دیده‌ی خونبار کجاست
آن که از تیغ جفا کشت طرب را و برفت — کاش می‌گفت دگر وعده دیدار کجاست

طبیب اصفهانی Tabib e Esfahâni

میرزا عبدالباقی پسر میرزا محمد رحیم از شاعران ایران و از مردم اصفهان بود. پدرش پزشک شاه سلیمان صفوی بود و خود او نیز پزشکی دانا بود و در خدمت نادرشاه افشار به سر می‌برد. بعد از نادرشاه در اصفهان به کار پزشکی سرگرم بود. وی در حالی که پزشک بود شعرهایی نیکو نیز می‌سرود.

تا عشق مرا فاش نمیدانستی — با من ره پرخاش نمیدانستی
در عاشقی خویش مرا شهره شهر — دانستی و ایکاش نمیدانستی

طخاری Takhâri

از شاعران نامی ایران در سده چهارم هجری که دیوان شعری داشته، ولی افسوس که

گم شده و نشانی از آن نیست. وی منسوب به طخاران یا طخارستان و همروزگار رودکی بوده است.

باید دانست که طخاریان تیره‌ای از ایرانیان بودند که در کرانه طخارستان می‌زیسته‌اند و این کرانه به نام آنان طخارستان نامیده شده. زبان تخاری در باور بیشتر زبان‌شناسان امروز، زبانی است هند و اروپائی و شامل دو لهجه که آن‌ها را لهجه A و لهجه B می‌نامند. این زبان در خور زبانهای ایرانی نیست، ولی در گذرگاه کتاب‌های اسلامی نام زبان تخاری به زبان ایرانی اطلاق شده از آن جمله ابوریحان بیرونی در کتاب آثار الباقیه آذرخش را از ایام الطخاویه نام می‌برد. مقدسی می‌گوید: زبان طخارستان به زبان بلخی نزدیک است و بنونسیت نیز بر این باور است که زبان ایران به نام تخاری در تخارستان متداول بوده است.

طغانشاه Toghânshah

پدر پهلوان اسد که در روزگار پنجمین پادشاه از خاندان مظفر (شاه شجاع) به دست وی به فرمانروایی کرمان رسید و این کار در سال ۷۵۵ هجری انجام شد.

طغانشاه Tughânshâh

محمدبن چغری بیک‌بن میکائیل، لقب وی شمس‌الدوله و کنیه‌اش ابوالفوارس است. در روزگار الب‌ارسلان فرمانروای خراسان بود و قرارگاهش در هرات. ازرقی از ستایشگران وی بوده که پس از سلطان سنجر بر خراسان چیره شد و طغرل بیک عموی طغانشاه‌بن الب‌ارسلان است. ازرقی در قصیده‌های خود به روشنی نام و لقب و نسبت و پایگاه فرمانروایی وی اشاره نموده و چنین سروده است:

آسمان داد و همت، آفتاب تاج و تخت

نورجان میرچغری، شمع شاه الب‌ارسلان

مفخر سلجوقیان، سیف امیرالمؤمنین

شمس دولت، زین ملت، کهف امت شه طغان

شگفت است که این طغانشاه در هر یک از تذکره‌ها به گونه‌هایی آمده که هر کدام به

مناسبت خود درست نیست، برخی او را همان طغانشاه بن مؤید آی‌آبه دانسته‌اند که این هم درست نیست و آنچه که روشن و آشکار است این طغانشاه همان محمدبن چغری بیک بن میکائیل و لقبش شمس‌الدوله است. شمس‌الدوله باغی همانند بهشت ساخت و کاخ‌هایی بلند بر آن بنا نهاد و ازرقی درباه آن باغ چندین قصیده نیکو سروده است.

طغانشاه Tughânshâh

ابن‌المؤید آی‌آبه شاهی بود هنر دوست و هنرپرور و دانش و ادب در روزگار او استوار شد. با همه اخلاق پسندیده و با این همه مال و خواسته دولت، شاعری نیکو سخن بوده که شعرهایی دلاویز و طرب‌انگیز می‌سروده و شعرهایش مشهور است. میان او و ملک تاج‌الدین تمران نامه‌هایی رد و بدل می‌شده و مشاعراتی انجام می‌گرفته است، از لطایف طبع او یکی آن است که یکی از شاعران خراسان به نام کافی که او را کافرک خوانند، برای او قطعه‌ای گفت و از او نان خواست و این قطعه بسیار نیکو به شرح زیر است:

خسرو اتیغ تو مانند اجل شد که قهر
که نگردد شکم پرگهرش از جان سیر

گر سرهوش برتیغ گهردارت را
جان ببیند شکم خاک شود از جان سیر

بنده را زی زنکی با شکمی چون دهلی
جفت افتاده که هرگز نشود از نان سیر

گفتم ای دول چنین معده‌نگردد هرگز
جز به صابون و شخار و نمک و اشنان سیر

معده‌ای را که در او سنگ همی بگذارد
کی توان کرد چنین معده خیال آسان سیر

گر زنان سیر نمی‌گردد این هم نوعیست
کاشکی می‌شودی این جلب از حمدان سیر

خسرو شرق، در این واقعه فریادم رس
زآن که شد خاطرم از فکرت بی‌پایان سیر
به طریق کرمم نقدبده نان چندانک
می‌خورد قرب دو سال این جلب حیران سیر

چون این قطعه در نزد ملک طغانشاه عرضه داشت، ملک دواتی و قلمی خواسته و بر پشت صفحه او چنین نوشت:

حاشا که زنت را چو تو ما سیر کنیم — یا کام دل میسرش دیر کنیم
تو پای برون نه از میان تا وی را — از هر دو به دستوری تو سیر کنیم

* * *

گل دوش به هنگام سحر خاسته بود — خود را چو عروس نو بیاراسته بود
مشتی زر ریزه ریزه در کف کرده — زو نیز مگر که یار زر خواسته بود

رباعی زیر هم از طغانشاه است :

با چشم لبش به طعنه گفت ای سرمست — با لب چشمش خصومتی درپیوست
زلفش به صوابدید ایشان برخاست — تا بر روی تو نگونسر آخر بنشت

طغرای تبریزی Tughrâ Tabrizi

وی از مردم مشهد بود و در نظم و نثر چیره است و در هند می‌بود. با اینکه مردی بسیار آرام بود خود را نامبردار به وحشت کرده بود. وی در خدمت امیرمحمد سعید پسر میرجمله بود و برای او شعر می‌گفت. سپس به زادگاه خویش بازگشت و به بیماری ناتوانی جنسی دچار بود، ولی خوشبختانه زوجه‌اش درگذشت و او از این گرفتاری ناتوانی که زنش همیشه او را سرزنش می‌کرد، رهایی یافت. سرانجام به هند رفت به آرزوی این که ناتوانی خود را درمان نماید. چند بیت زیر از اوست

فضای لامکانی بارگاهش — هجوم بی‌نیازی‌ها سپاهش
ندارد ایزد از یک رنگیی عار — بود الله را تشدید در کار

نگـــردد بـــی‌خیالش آب راهـــی دمی بی‌خار خارش نیست ماهی

طغرایی Tughrâi

مؤیدالدین ابواسماعیل حسین. پسر علی اصفهانی از دانایان و ادیبان نامور، در سال ۴۵۳ هجری در اصفهان چشم به جهان گشود و در همان شهر بزرگ شد و دانش فرا گرفت و در نظم و نثر عربی چیره شد و به فخرالکتاب نامبردار گـردید. چـندی در خـدمت مـلکشاه سلجوقی به سر برد. در زمان سلطان محمد پسر ملکشاه سرپرست دیوان انشا شد و مدتی هم وزارت سلطان مسعود سلجوقی را داشت. در جنگی که در سال ۵۱۴ بین سلطان مسـعود و برادرش محمود در نزدیکی همدان رخ داد و سلطان مسعود شکست خورد، سپاهیان محمود او را دستگیر کردند و در سال ۵۱۵ در سن ۶۰ سالگی به فرمان سلطان محمود کشته شد. قصیده‌ای نیکو به نام لامیته‌العجم دارد. دیوان اشعارش نیز در اسلامبول بـه چـاپ رسـیده است. کتاب‌های دیگر هم دارد. چون شعرهایش همه عربی است در اینجا آورده نشد.

طغرل Tughrul

رکن‌الدین ابوطالب طغرل بیک پسر میکائیل و نوه سلجوق برپا کننده سلسله سلجوقی بود. در روزگار سلطان مسعود غزنوی با تیره و گروه خود از جیحون گذشت و به خوارزم آمده مسعود لشگری به جنگ او فرستاد و طغرل سپاهیان او را در نسا شکست داد و در سال ۴۳۰ هجری وارد نیشابور شد و خطبه به نام او خواندند. در سال ۴۳۳ گرگان و تبرستان را گرفت، سپس ری و همدان را به چنگ آورد. در سال ۴۴۲ اصفهان و در ۴۴۶ آذربایجان را گرفت و در سال ۴۴۷ به بغداد رفت و ملک رحیم واپسین پادشاه خاندان بویه را اسیر کرد و موصل و دیار بکر را هم گرفت و به لقب ملک مغرب و مشرق نامبردار شد در سال ۴۵۴ دختر قائم بامرالله خلیفه عباسی را به زنی گرفت. در سال ۴۵۵ در سن ۷۰ سالگی در ری که پـایتخت او بـود درگذشت. عمیدالملک کندری دانشمند نامور، وزیر این پادشاه بود.

طغرل دوم Tughrul II

رکن‌الدین ابوطالب طغرل پسر محمد و نوه ملکشاه از پادشاهان سلجوقی ایران، در

سال ۵۲۵ هجری به پادشاهی رسید و در سال ۵۲۹ در سن ۲۵ سالگی در همدان درگذشت.

طغرل سوم Tughrol III

رکن‌الدین ابوطالب پسر ارسلان شاه واپسین پادشاه سلجوقی ایران، در سال ۵۹۰ هجری به پادشاهی رسید و در سال ۵۹۰ در ری به دست علاءالدین تکش پادشاه خوارزم شکست خورده کشته شد.

طغرل شاه Tughrulshâh

طغرل پسر محمد از گروه دوم سلجوقیان و لقبش ملک مغیث‌الدین بود. بنا به سفارش پدر جانشین و سپس پادشاه شد و مدت ۱۲ سال در کرمان فرمان راند و در سال ۵۶۲ هجری درگذشت. لین‌پول در تاریخ طبقات سلاطین اسلام لقب محمد پدر طغرلشاه را مغیث‌الدین و لقب خود او را محیی‌الدین آورده است.

طوفان مازندرانی Tofân e Mâzandarâni

نامش میرزا طبیب و از مردم هزار جریب دارالمرز مازندران بود. پس از فراگیری دانش‌های آن زمان مسافرت‌هایی به عراق عجم کرده، در اصفهان هجوهایی زشت گرفته و شنیده و از همروزگاران حاج لطفعلی بیک‌آذر و دیگر شاعران از دیدگاه لطافت و نیک‌سرایی برتر بوده است. سرانجام از هجو گفتن و سرودن پشیمان شد و در عراق عرب و نجف، هزلیات را کنار گذاشت و به ستایشگری از امامان پرداخته و در سال ۱۱۹۰ هجری چشم از جهان فروبسته است. دیوان شعرش هفت هزار بیت است چند بیت زیر از اوست:

زین غم چکنم کز سخن بوالهوسی چند — تو میروی و مانده زعمرم نفسی چند
رحم‌آر به مرغان گرفتار و بیندیش — زین پیش که خالی به تو ماند قفسی چند

* * *

میل یاری داشت یار من به من — کرد خصمی روزگار من به من
تیغ نازد در کنار او به او — زخم گردد در کنار من به من

* * *

ای زآتش عشقت بدلم سوز امـروز وی سوز تو در جان غم‌اندوز امروز

گـفتی کـه کـدام روز خـونت ریـزم قربان سـر تـو گـردم امـروز امـروز

طوفی Toufi

مولانا طوفی از مردم تبریز بود و به سراجی سرگرم و نزد ارباب قلم ارجمند. شخصی دارای سلیقه و مردی افتاده حال بود. دقت خود را به کـیمیاگـری مـی‌گذرانـید و در آن فـن رساله‌ای هم نوشته بود. شعرهایی نیکو می‌سرود از جمله چند بیت زیر از اوست:

مـحبت یـادگیر ای بـیمروت از خـیال خـود

که نگذارد مرا دور از تو یکساعت به حال خود

به دست عجز جرأت کرده می‌کوبم در صلحی

کـه در شـرم ابـد دارد مـرا فکـر مـحال خـود

جوان باید که عاشق دوست، درد دل شنو باشد

نه بدخویی که با او عرض نتوان کرد حال خود

* * *

بازم شکاف سینه زتیغ نگـاه کـیست روز دلم سـیاه زچشـم سیاه کـیست

دل در وفا و عهد تو بستن گناه مـن بیگانگی و عهد شکستن گناه کیست

از راه عهد پای وفا چـون کشـید یـار چشم امیدواری طوفی به راه کـیست

طوس Toos

طوس پسر نوذر از پـهلوانـان ایـران بـاستان کـه دلاوری‌هـایی نـمود و جـنگ‌هایی پیروزمندانه کرد و سرافرازی‌ها نمود، وی از پهلوانان روزگار کی‌کاوس و کی‌خسرو کیانی بود.

طهماسب Tahmâsb

طهماسب = تهماسپ نام پسر منوچهر پادشاه کیانی و پدر زاب یازو Zoo بـود. وی پهلوانی بی‌مانند و دلیری بی‌باک بود و در جنگ‌های ایرانیان و تورانیان پیروزیهایی فراوان برای ایرانیان به دست آورد.

طهماسب یکم Tahmâsb I



دومین پادشاه از شاهان صفویه پسر شاه اسماعیل صفوی، در سال ۹۱۹ زاده شد و در سال ۹۳۰ پس از مرگ پدرش بر تخت شاهی نشست، چند سال نخست پادشاهی خود را با اوزبک‌ها که به شهرهای خراسان یورش آورده بودند در جنگ بود و چند بار آن‌ها را شکست داد. در سال ۹۳۹ سلطان سلیمان پادشاه عثمانی به آذربایجان یورش آورد و تا سلطانیه رسید، ولی پیش از رسیدن تهماسپ به عراق عرب برگشت. در سال ۹۵۳، القاص میرزا برادر شاه طهماسب که پرچم سرکشی برافراشته بود به سلطان سلیمان عثمانی پناه برد و او را برانگیخت که به آذربایجان یورش برد. پادشاه عثمانی تبریز را گرفت و خود القاص میرزا با چند هزار سوار به سوی اصفهان یورش برد و چون نتوانست آن شهر را بگیرد به سوی بغداد رفت و به دست سپاهیان شاه طهماسب گرفتار شد و در زندان مرد. در سال ۹۴۵ شاه هندی که از افغان‌ها شکست خورده بود از ترس شورش‌های داخلی به ایران آمده و به شاه طمهاسپ پناهنده شد. شاه طمهاسپ پسر خود مراد میرزا را با شماری سپاهی همراه او به هندوستان گسیل داشت و مرادمیرزا دوباره او را به پادشاهی رسانید. شاه طمهاسپ در سال ۹۵۶ گرجستان را به زیرفرمان خویش درآورد و در سال ۹۵۸ بخشی از کردستان و ارمنستان را که عثمانی‌ها گرفته بودند گرفت. در سال ۹۸۴ درگذشت. این پادشاه پایتخت خود را از تبریز به قزوین آورد و در آن شهر کاخی باشکوه ساخت.

طهماسب دوم Tahmâsb II

پسر شاه سلطان حسین صفوی و دهمین پادشاه از آن سلسله. در فتنه افغان‌ها از اصفهان گریخت و به قزوین و از آن جا به تبریز رفت و بر آن شد که سپاهی برای سرکوبی

افغان‌ها گردآورد و تا آن جا که از پطرکبیر یاری خواست، ولی پیروز نشد. پس از کشته شاه سلطان حسین در سال ۱۱۳۴ هجری، طهماسب میرزا خود را پادشاه خواند و با شماری سپاهی به تهران آمد، در همان اوان پطرکبیر کرانه‌های پیرامون دریای خزر را گرفت و عثمانی‌ها نیز تفلیس را گرفتند و به آذربایجان، کرمانشاه و همدان یورش آوردند. طهماسب میرزا به خراسان و از آن جا به مازندران رفت و در فرح‌آباد مازندران برای خود درباری آراست و همواره در تلاش بود، ولی کاری از پیش نمی‌برد، تا آن که نادر برخاست و با افغان‌ها جنگید و آن‌ها را از ایران بیرون راند و شهرهای ایران را هم از عثمانی‌ها گرفت. هنگامی که نادر برای گرفتن هرات رفت، طهماسب بر آن شد که ایروان را از عثمانی‌ها بگیرد، ولی شکست خورد و شهرهایی که نادر از عثمانیها گرفته بود، دوباره به دست عثمانی‌ها افتاد و ناچار پیمانی با آن‌ها بست و شهرهای آن سوی ارس یعنی گنجه، تفلیس، ایروان، نخجوان و داغستان را به عثمانی‌ها واگذار کرد. نادر از این رویداد خشمگین شد و در سال ۱۱۴۵ طهماسب را از پادشاهی برکنار کرده به خراسان فرستاد. در سال ۱۱۵۱ که نادرشاه در هندوستان بود طمهاسب را که در سبزوار بود به فرمان رضاقلی میرزا کشتند.

طهمورث Tahmoreth

به واژه تخم اروپ Takhmaurop نگاه کنید.

طهماسب قلی Tahmâsb Ghuli

به واژه نادرشاه نگاه کنید

طیان Tayyân

ابوالعباس احمد پسر محمد از شاعران نامدار قدیم ایران بود. او را ژاژخای گفته‌اند، زیرا بیشتر شعرهایش خوش‌منشی و شوخی و هزل بود. گویند شعرهای هزل و شوخی را کنار گذاشت و به پیشه بنایی سرگرم شد. تک بیت‌ها و قطعه‌هایی از وی در واژه‌نامه اسدی و برخی از واژه‌نامه‌های دیگر آورده شده از آن جمله است:

یکـــی ز راه هـــمی زر بـر نـدارد و سـیم یکی ز دشت به نیمه همی چند غوشای

* * *

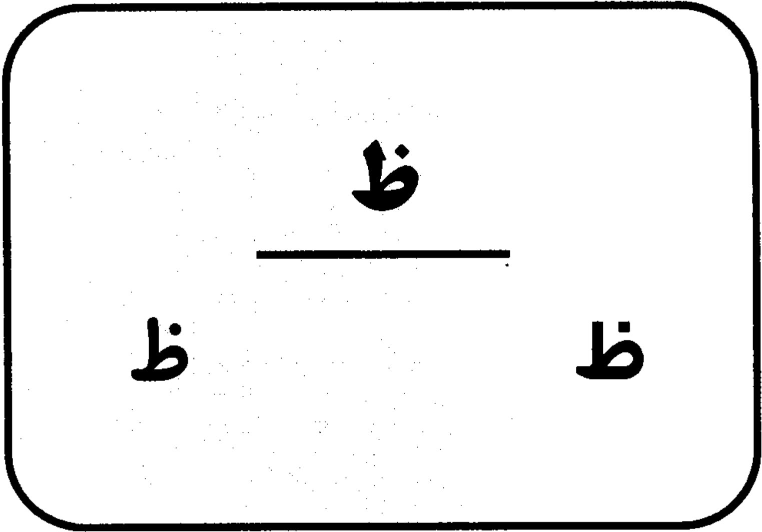
بزرگان گنج سیم و زر گوالنـد تـــو از آزردگـی مـردم گـوالی

* * *

مبـــاش غره بـــدین روزگـــار مـــرد فـریب چو کار و بار جهان آگهی که جمله هباست

طیفور Tayfor

نام با یزید بسطامی و به واژه ابویزید بسطامی نگاه کنید.



ظ
ظ
ظ

ظل‌السلطان Zellussultan

علی‌میرزا پسر فتحعلیشاه قاجار و عموی محمدشاه بود. پس از مرگ فتحعلی شاه بر تهران چیره شد و خود را عادل شاهِ خواند و خواستار پادشاهی بود، ولی همین که محمدشاه با سپاهیان خود از تبریز به تهران رسید فرمانبرداری او را به گردن گرفت و محمدشاه او را بخشید.

ظل‌السطان ZellusSultân

سلطان مسعود میرزا پسر بزرگتر ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۷ هجری زاده شد و چون مادرش عقدی نبود به جانشینی برگزیده نشد. در جوانی فرمانروایی اصفهان و شیراز را داشت، سپس لرستان، کردستان، خوزستان، کرمانشاه و همدان را نیز بر قلمرو خود افزود. وی با ستم‌گری و بی‌داد که با مردم رفتار می‌کرد و مالیات‌هایی زیاد از اهالی می‌گرفت، سالیانه دو میلیون تومان از حوزه حکمرانی او به عنوان مالیات به خزانه شاهی فرستاده می‌شد و خود او نیز نزدیک به ۲۰ هزار تن سپاهی داشت و خودش تن پوش ژنرالی آن سپاه را بر تن می‌کرد. به انگیزه ستم و بیدادی که بر مردم روا می‌داشت و خون‌هایی که از بی‌گناهان می‌ریخت، مردم برعلیه او شوریدند و ناصرالدین شاه در سال ۱۳۰۶ او را به تهران فرا خواند و همه کارهای کشوری و لشگری را از او گرفت پس از مدتی تنها فرمانروایی اصفهان را به او داد. در زمان محمدعلیشاه در سال ۱۳۲۵ بر نشان شورش و خیزش مردم اصفهان به حکم مجلس شورای ملی از کار برکنار شد، ولی در سال ۱۳۲۶ محمدعلیشاه او را به فرمانروایی فارس برگماشت.

ظهوری Zuhori

محمدظاهر نورالدین - ظهوری ترشیزی از شاعران نامدار خراسان در روزگار صوفیه. وی به هندوستان مسافرت کرد و در سال ۱۰۲۶ هجری دردکن درگذشت. افزون بر دیوان شعر، سه رساله بنام‌های: خوان خلیل - رساله نورس و گلزار ابراهیم دارد. چند بیت زیر از اوست:

غـمینم از بـرای دل کـه شـاد از غـم نـمی‌گردد
فتاد از چشم من چشـمم کـه گـردمن نـمی‌گردد
نگه خشک است تا با گریه هم صحبت نمی‌گردد
نـفس بـاد است تـا بـا نـاله‌ای هـمدم نـمی‌گردد
چه سود از گریه شبها، شکفتن نیست در صبحم
گــل پــژمرده هــرگز تــازه از شـبنم نـمی‌گردد
زداغش نکــته‌ریزی مـی‌کنم بـر سـینه و شـادم
که فـال زخـمیان را قـرعه بـر مـرهم نـمی‌گردد
دلم را بست بــر مـو در گشـادش کـوششی دارم
ظهوری بی‌کشش هـرگز گـره مـحکم نـمی‌گردد

ظهیرالدوله Zahiruddulah

به واژه ابراهیم غزنوی نگاه کنید.

ظهیرالدوله Zahiruddulah



علی‌ظهیرالدوله بـا لقب صـفاعلیشاه و نـامبردار بـه صـفا پسـر مـحمدناصر قـاجار از بزرگان دربار ناصرالدین شـاه قـاجار، در سـال ۱۲۸۱ هجری در شمیران تهران زاده شـد. در سال ۱۲۹۴ وارد خـدمت دولت شـد. در سـال ۱۳۰۳ بـه صـفی‌علیشاه ارادت پـیدا کـرد و در جــرگه صــوفیان درآمــد و از مــریدان ویـژه صـــفی‌علیشاه شـــد و پس از درگـــذشت صفی‌علیشاه جانشین وی شد و در سال ۱۳۴۲ چشم از جهان فروبست. آرامگاهش در گورستانی است بین تجریش و امامزاده قاسم که به

آرامگاه ظهیرالدوله نامبردار است و شماری از مردان نامی و شاعران نامور در آن جا به خاک سپرده شده‌اند.

ظهیر فاریابی Zahir e Fâryâbi

ظهیرالدین طاهر پسر محمد فاریابی با کنیه ابوالفضل از شاعران نامور ایران در کرانه‌های بلخ زاده شده، مدتی به نیشابور رفت و در آن جا به فراگیری دانش و ادب سرگرم بود. در بیشتر دانش‌های روزگار خود چیرگی یافت. به اصفهان مسافرت کرد و به خدمت صدرالدین خجندی رسید، سپس به عراق و از آن جا به آذربایجان رفت و به خدمت قزل‌ارسلان درآمد و ستایشگر او شد. در سال ۵۹۸ هجری در تبریز چشم از جهان فروبست چند بیت زیر قصیده‌ای است که در حکمت و موعظه سروده است.

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور
شنیدم آیت توبو الی‌الله از لب حور

بگوش جان من آمد ندای حضرت قدس
که ای خلاصه تقدیر و زبده مقدور

جهان رباط خراب است برگذار گه سیل
گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور

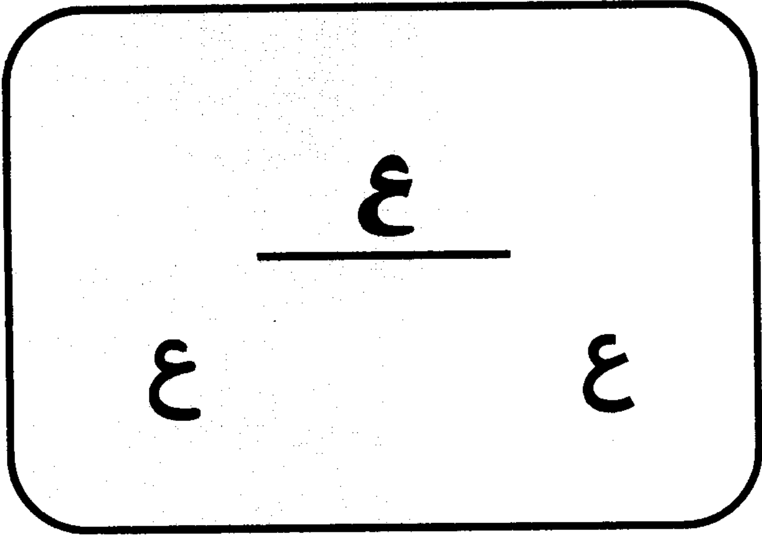
بر آستان فنا دل منه که جای دگر
برای عشرت تو بر کشیده‌اند قصور

مگر تو بی‌خبری کاندرین مقام، تو را
چه دشمنان حسودند و دوستان غیور

بکوش تا به سلامت به مأمنی برسی
که راه سخت مخوف است و منزلی بس دور

ببین که تا چه نشیب و فراز در پیش است
زآستان عدم تا به پیشگاه نشور

تو را مسافت دور و دراز در پیش است
بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور


ع
ع
ع

عادلشاه یا علیشاه Adelshâh - Alishâh



علیقلی‌خان برادرزاده نادرشاه، پس از کشته شدن نادرشاه در سال ۱۱۶۰ هجری از هرات به خراسان رفت و رضاقلی میرزا و نصراله میرزا و امامقلی‌میرزا که پسران نادرشاه بودند، کشت و تنها شاهرخ میرزا پسر رضاقلی میرزا را زنده نگهداشت و خود در خراسان بر تخت شاهی نشست و خود را عادلشاه نامید، ولی سال بعد ابراهیم‌خان برادر کوچک او بر علیه وی برخاست. و در جنگی که در نزدیکی زنجان میان دو برادر رخ داد، عادلشاه شکست خورد و ابراهیم‌خان او را دستگیر و کور کرد و در سال ۱۱۶۲ در خراسان به فرمان شاهرخ کشته شد.

عادلشاه Adelshâh

به واژه ظل‌السطان نگاه کنید.

عارف Aref



ابوالقاسم پسر ملاهادی وکیل از شاعران نامدار ایران در سال ۱۳۰۰ هجری و ۱۲۶۰ خورشیدی در قزوین چشم به جهان گشود پس از فراگیری دانش آغازین در سن ۱۳ سالگی به فراگرفتن موسیقی پرداخت، آوازی نیکو داشت، از ۱۷ سالگی به سرودن شعر پرداخت، در جوانی به تهران آمد و به وسیله چند تن از درباریان به مظفرالدین شاه شناسانده شد. وی یکی دو غزل با آوازی

خوش در پیش شاه خواند و مورد نگرش شاه قرار گرفت. وی از شاعران آزادی خواه بود و با اشعار هیجان‌انگیز خود، مردم را به دشمنی با فرمانروایان خود سر برمی‌انگیخت و به همین‌انگیزه بیشتر اوقات فراری بود و از شهری به شهر دیگر می‌رفت. مسافرت‌هایی به کرمانشاه، بغداد، اسلامبول و خراسان کرد و سرانجام به همدان رفت و تا پایان عمر در آن شهر با دست تنگی و ناداری زندگی کرد. در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در آن شهر چشم از جهان فروبست. دیوان اشعارش چندین بار چاپ شده و نامش به انگیزه آزادی‌خواه بودنش، جاودان مانده است. تصنیف‌ها و غزلیات شورانگیزی دارد که بیشتر حاکی از روح میهن‌پرستی اوست. غزل زیر را پس از فتح تهران و فرار کردن محمدعلیشاه سروده است:

پیام دوشم از پیر می‌فروش آمد
بنوش باده که یک ملتی به هوش آمد
هزار پرده زایران درید استبداد
هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد
زخاک پاک شهیدان راه آزادی
ببین که خون سیاوش چسان بجوش آمد
برای فتح جوانان جنگجو جامی
زدیم باده و فریاد نوش نوش آمد
کسی که رو به سفارت پی‌امیدی رفت
دهید مژده که لال و کر و خموش آمد
صدای ناله عارف بگوش هر که رسید
چو دف به سر زد و چون چنگ در خروش آمد

عارف اردبیلی Aref e Ardabilli

یکی از شاعران سده هشتم و همروزگار سلطان اویس جلایری بوده است. دیوان شعری دارد به نام فرهادنامه و این دیوان را چنین بیان کرده است:

در این گفتن چه جاری گشت خامه   نهادم نام آن فرهاد نامه

عارف ایگی Aref Igi

سراج‌الدین حسن پسر غیاث‌الدین علی نامبردار به حکیم عارف. پدر وی از کلانتران قصبه دیگ (ایجه) بود. در زمان اکبرشاه به هندوستان رفت و در عظیم‌آباد نشیمن کرد. وی در سال ۹۷۶ هجری‌زاده شد و در سال ۱۰۳۵ در بنگاله چشم از جهان فروبست. دیوان اشعارش در بردارنده ۲۰۰۰ بیت شعر است و کتابی دارد به نام مثنوی اندرزنامه که در بردارنده ۲۳۰۰ بیت شعر است و از جمله اشعار اوست :

این عمر که از نیمه هشتاد گذشت   یادش چه کنی که شاد و ناشاد گذشت

عارف شوشتری Aref e Shoshtari

حاج محمدطاهر یکی از شاعران نامدار ایران در سده چهاردهم بوده و دیوان شعری دارد که چاپ شده است. وی در سال ۱۳۲۲ چشم از جهان فروبست. دو بیت زیر از اوست :

ایکه تو بودی و وجودی نبود   آدم خاکی و سجودی نبود

مزرعه عالم ایجاد را   بی‌گل روی تو نمودی نبود

عارف شیرازی Aref e Shirâzi

میرزا آقا علی‌اکبر پسر میرزاابوالحسن شاعر و ادیب کامل بود. مدتی در کربلا بزیست و آنگاه به حیدرآباد و بمبئی شتافت و سرانجام به لکهنو رفت و با فقر و تنگدستی روزگار گذرانید تا از سوی محمد علیشاه فرمانروای داود برای او حقوقی معین کردند. وی در سال ۱۲۶۱ در لکهنو چشم از جهان فروبست. دو بیت زیر از اوست :

کمند گردن جان گشت، زلف عنبرین بویی   زیکدانه بدام آورد، دل را خال هندویی

نه یادم کرد آن نامهربان، نی رفت از یادم   سروکارم فتاده با عجب بدکیش و بدخویی

عارف هروی Aref e Heravi

مولانا محمود عارفی هم روزگار خاقانی با لقب سلمان ثانی است زیرا سبک شعرش

همانند سبک سلمان ساوجی بوده است. وی در سال ۸۴۰ هجری در هرات چشم از جهان فروبست. دیوان غزلیاتش بسیار نیکو و نامبردار است. از جمله اشعار اوست :

عهد کردم که نیایم بدر از میخانه   تا به آن دم که مرا پرنشود پیمانه

عاشق اصفهانی Ashegh e Esfahâni

آقامحمد از شاعران نامور ایران هم روزگار کریم خان‌زند و پیشه‌اش دوزندگی بوده، در غزل‌سرایی چیره بوده و در سال ۱۱۸۱ هجری در سن ۷۰ سالگی در اصفهان چشم از جهان فروبسته است. دیوان شعر دارد و چاپ شده و دو بیت زیر از اوست :

تاجر عشقم بکف، مایه و سودم وفا   تا که شود مشتری، تا چه دهد دربهی

ما و دل بی‌نصیب، هر دو فقیر و غریب   تا که شود مهربان، تا که شود آشنا

* * *

به راه عشق مرا کار مشکل افتادست   که اولین قدمم بار در گل افتادست

عاشق سمرقندی Ashegh e Samarghandi

ابوالخیر، عاشق سمرقندی یا خوارزمی از شاعران ایران در سده دهم هجری، مدتی در هرات می‌زیست و مورد نگرش سلطان حسین بایقرا بوده و برای سلطان شعری سروده و او را اندرزمی داده است. در سال ۹۵۷ در آن سوی رود (ماوراءالنهر) چشم از جهان فروبسته است.

عالی شیرازی Ali e Shiriazi

میرزا محمدشیرازی نامبردار به عالی و لقب نعمت‌خان و بعد با لقب دانشمندخان، یکی از شاعران سده دوازدهم و هم روزگار سلطان اورنگ‌زیب و پسر او بهادرشاه بوده است. او به فرمان محمد بهادرشاه، شاهنامه را در احوال وی به نظم درآورد که در آغاز آن پنج رباعی سروده است که در بردارنده تاریخ مرگ اورنگ زیب و مدت پادشاهی و عمروی. نعمت‌خان در تاریخ ۱۱۲۰ درگذشت. از او دیوان شعر و رساله‌هایی چند مانند : نعمت عظمی - جنگنامه - حسن و عشق و دونامه محاصره حیدرآباد و جز آن‌ها.

عالی کردستانی Ali e Kurdestani

میرزا محمدحسین عالی کردستانی یکی از شاعران عرفان‌سرا بود و یکی از شاعران نامدار کردستان به شمار می‌رفت. بیت زیر از اوست :

دل رفت و کسی نیست مرا واقف اسرار　　جزآن که چو من نوسفری داشته باشد

عالی محمود Ali e Mahmod

علی محمدخانی یکی از تیره‌های هفت لنگ بختیاری که در کرانه مال امیرسوسن زندگی می‌کنند و نژادشان ایرانی و مردمی دلاور و بی‌باک هستند.

عاملی Ameli

بدرالدین پسر سیداحمد و نوه زین‌العابدین حسینی عاملی انصاری ساکن توس و یکی از دانایان و مدرسین آن جا بود وی مردی فقیه و حدیث گو و ادیب و شاعر بوده و از هم روزگاران شیخ حر عاملی و نوه دختری میرداماد بود. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: مجیةالاخبار و شرح زبده شیخ بهائی

عامی اصفهانی Ami e Esfahâni

وی از مردم اصفهان بوده و کرباس فروشی داشته و شعرهایی نیکو می‌سروده است از آن جمله :

هر جا فتاد سایه سر و قدت بخاک　　آن جا هزار قمری دل آشیان گرفت

* * *

آنچه در جان و دلم صبر و قرارش خوانند　　برده از یک نظر آن شوخ که یارش خوانند

عباس آبادی AbbâsÂbâdi

عبدالمطلب پسر محمد جسین اصفهانی از دانشمندان میانه سده سیزدهم هجری و از شاگردان شیخ احمد احسایی بود. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: حجیةالمظنه به فارسی و الحجةالبالغه من‌اسرار الاعتقادات الاحمدیه و جز آن‌ها.

عباس افندی Abbâs Afandi

نامبردار به عبدالبها پسر بزرگ میرزا حسین علی نوری نامبردار به بهاءالله است. بهائیان او را غصن اعظم می‌خوانند. عباس افندی همراه پدر از ایران به بغداد رفت و از آن جا رهسپار عکا شد. پس از مرگ پدر، پیشوایی بهائیان به او واگذار شد و بر مخالفان خود یعنی هواداران میرزا محمدعلی برتری یافت و از آن جا به سویس و سپس به لندن رفت و از آن جا رهسپار پاریس شد، دوباره به مصر بازگشت و در آغاز سال ۱۹۱۲ میلادی از مصر به سوی آمریکای شمالی رفت و در پسین سال ۱۹۱۲ به اروپا بازگشت و در ۱۴ دسامبر سال مزبور به لیورپول وارد شد و از آن جا در جریان ۱۹۱۳ به آلمان و اطریش و مجارستان رهسپار شد و بسیاری از شهرهای اروپا راگشت و از آن جا در میانه ۱۹۱۳ به مصر و از آن جا به حیفا رفت و از آن تاریخ آن شهر را قرارگاه خویش قرار داد. مرگ عباس افندی در ۲۷ ربیع‌الاول سال ۱۳۴۰ برابر ۲۸ نوامبر ۱۹۲۱ میلادی در حیفا بوده است. و در جبل گرمل بالای حیفا و شرف‌سران به خاک سپرده شد.

عباس اقبال Abbâs e Eghbâl

به واژه اقبال در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

عباس Abbâs



شاه عباس یکم نامبردار به شاه عباس بزرگ پسر سلطان محمد صفوی نامبردار به‌خدابنده فرزند بزرگ شاه تهماسپ یکم و نوه شاه‌اسماعیل یکم سرسلسله خاندان صفوی است. مادر وی خیرالنسابیگم دختر میرعبدالله‌خان والی مازندران بود و نسبت او به سید قوام‌الدین نامبردار به میر سید. شاه عباس در سال ۹۷۸ هجری در شهر هرات مرکز فرمانروایی خراسان چشم به جهان گشود

و در ۲۸۰ در سن ۱/۵ سالگی به میرزایی هرات رسید و شاهقلی سلطان با عنوان لله‌گی او در مقام امیرالامرایی خراسان ماند و از وی سرپرستی کرد و در سال ۹۹۶ برابر با ۱۵۸۸ در سن ۱۸ سالگی به پادشاهی رسید. در زمان زنده بودن پدرش در سال ۹۹۶ از خراسان به قزوین رفت و بر تخت شاهی نشست و سلطان محمد خدابنده که در شیراز بود، ناچار پادشاهی را به او واگذاشت. شاه عباس در این تاریخ هژده سال بیشتر نداشت. در این هنگام ساز و کار ایران بسیار آشفته و در بیشتر کرانه‌های کشور هرج و مرج و شورش و نابسامانی برپا بود. سپاهیان عثمانی به ایران یورش می‌آوردند و اوزبکان نیز در درون کشور به کشتار و چپاول مردم سرگرم بودند.

شاه عباس ناچار با عثمانی‌ها پیمان سازش بست و تبریز، فارس، شماخی، تفلیس، نخجوان و بخشی از لرستان را به آنها واگذاشت. آنگاه به فرونشاندن شورش‌ها و فتنه‌های درونی کشور پرداخت. شیراز، کرمان، خرم‌آباد و گیلان را فرمانبردار ساخت. سپس رهسپار سرکوبی اوزبکان شد. عبدالمؤمن خان اوزبک که در خراسان سرکشی کرده بود، خراسان را گرفت و گروهی زیاد از مردم را کشت و خزانه و کتابخانه آستان قدس را چپاول کرد، سپس به نیشابور و دامغان یورش برد.

شاه عباس با شتاب خود را به خراسان رسانید و اوزبک‌ها را شکست داد و وادار به پس‌نشینی نمود و در سال ۱۰۰۶ هجری در نزدیکی هرات شکستی سخت به آن‌ها داد و به قزوین بازگشت. در این هنگام دو برادر انگلیسی به نام‌های آنتونی شرلی و رابرت شرلی با ۲۶ تن همراهان خود برای برقراری پیوندهای بازرگانی به ایران آمدند و چون در میان آنها کسانی بودند که از ساختن توپ و تانک آگاهی داشتند، شاه‌عباس از آن‌ها سود جست و سپاهیانی آراسته از سواره و پیاده و توپخانه برپا کرد و بیشتر از ۶۰/۰۰۰/ تفنگ و ۵۰۰/ توپ ساخت و برای جنگ با عثمانی‌ها و پس گرفتن شهرهای ایرانی از عثمانی آماده گردید. در سال ۱۰۰۹، الله وردیخان سردار ایرانی، بحرین را که پرتغالی‌ها از ایران گرفته بودند از آنها پس گرفت. شاه عباس در سال ۱۰۱۱ برای جنگ با عثمانی‌ها رهسپار شد. در آغاز تبریز را گرفت، سپس ایروان، فارس، گنجه، تفلیس، باکو، دربند، شروان، شماخی، دیاربکر و موصل را یکی پس از

دیگری از چنگ عثمانیها بیرون آورد و ۱۰۰/۰۰۰/ تن سپاهیان عثمانی را به سختی شکست داد. در سال ۱۰۱۵ به قزوین بازگشت. در سال ۱۰۲۴ برای سرکوبی تهمورث‌خان گرجی به گرجستان رفت و سپاهیان او را شکست داد و وارد تفلیس شد و محمد پاشا سردار عثمانی را که به یاری تهمورث‌خان آمده بود شکست داد و در این جنگ ۷۰/۰۰۰/ تن از سپاهیان دشمن را کشت و ۱۳۰/۰۰۰/ تن اسیر گرفت. در سال ۱۰۳۴ به بغداد رفت و سپاهیان عثمانی را که به عراق یورش آورده بودند در هم شکست. جزیره قشم و هرمز و بندرعباس را هم که در آن هنگام کمبرون نام داشت از چنگ پرتغالها بیرون آورد.

شاه‌عباس پادشاهی دلاور و زورمند و با تدبیر بود. برآبادی و پهناوری کشور افزود و بناهایی بسیار باشکوه در کرانه‌های گوناگون کشور پدید آورد. بازرگانی و صنعت را پیشرفت داد. در سال ۱۰۰۰/ پایتخت خود را از قزوین به اصفهان آورد و در آبادی آن شهر کوششی فراوان انجام داد. از بناهای او در اصفهان: مسجد شاه، مسجد شیخ‌لطف‌الله، سی و سه پل و ساختن خیابان چهارباغ و تکمیل ساختمان عالی‌قاپو است. ساختمان عمارت چهل ستون نیز در واپسین پادشاهی او آغاز شد. در سال ۱۰۳۸ پس از ۴۲ سال پادشاهی در سن ۵۹ سالگی در مازندران چشم از جهان فروبست و در کاشان به خاک سپرده شد.

عباس دوم Abbâs II



شاه عباس دوم پسر شاه صفی از پادشاهان صفوی در سال ۱۰۴۳ هجری زاده شد، پس از مرگ پدرش در سال ۱۰۵۲ در سن ۹ سالگی به پادشاهی رسید. چند سالی کارهای کشور را وزیران اداره می‌کردند، سپس خود شاه عباس زمام کارها را به دست گرفت. در سال ۱۰۵۷ برای پس گرفتن قندهار که در واپسین پادشاهی شاه صفی به چنگ شاه جهان پادشاه هند افتاده بود. لشگری به فرماندهی مرتضا

قلی‌خان قاجار به آن کرانه فرستاد و خودش نیز سال بعد به قندهار رفت و در سال ۱۰۵۹، آن شهر را گرفت. در روزگار او بازرگانی و صنعت گسترش یافت و کشور در امنیت کامل بود. عمارت چهل ستون را به پایان رسانید. در سال ۱۰۷۷ در سن ۳۵ سالگی در نزدیکی دامغان درگذشت و در قم بخاک سپرده شد.

عباس سوم Abbâs III

عباس پسر تهماسپ پس از برکناری تهماسپ در سال ۱۱۴۵ در سن ۸ ماهگی از سوی نادرشاه به‌گونه‌ای اسمی به جای پدر بر تخت نشست و نادرشاه نایب‌السلطنه ایران شد و این عنوان (پادشاهی عباس سوم) تا سال ۱۱۴۸ هجری باقی ماند و شاه عباس خردسال در سن چهارسالگی درگذشت و نادر پادشاهی خود را اعلام کرد. با مرگ این کودک پادشاهی سلسله صفوی فروپاشید.

عباس اسکندری Abbâs e Eskandari

عباس میرزا پسر شاهزاده علی خان و نوه عباس میرزا پسر فتحعلی‌شاه قاجار، در سال ۱۲۷۸ هجری در تهران زاده شد. دانش خود را در دبیرستان دارالفنون به پایان رسانید و سپس به فراگیری رشته حقوق پرداخت پیش از کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی روزنامه سیاست را انتشار داد، سپس به نمایندگی دادگستری سرگرم شد. پس از سال ۱۳۲۰ خورشیدی دوباره روزنامه سیاست را منتشر ساخت. در کابینه قوام‌السلطنه به سرپرستی هیئت مدیره شرکت بیمه ایران گماشته شد. در سال‌های ۱۳۲۵ و ۲۶ استاندار تهران بود. در دوره پانزدهم مجلس شورای ملی از همدان به نمایندگی برگزیده شد. وی سخنگویی زبردست بود و افزون بر روزنامه کتاب‌هایی هم نوشته از آن جمله :کتاب آرزو در بررسی تاریخ مشروطه ایران - نفت و سیاست و سخنرانی‌های مربوط به نفت وی در سال ۱۳۳۸ خورشیدی. در مونیخ به بیماری قلبی دچار شد و چشم از جهان فروبست .

عباس میرزا Abbâs mirzâ

عباس میرزا ملک‌آرا برادر بزرگ ناصرالدین شاه در آغاز برتخت نشینی ناصرالدین شاه

خواستار تاج و تخت شد، ولی تبعیدش کردند و مدت سی‌سال در عراق بود. سرانجام به تهران آمد و به سمت سرپرست شورای دولتی گماشته شد.

عباس میرزا Abbâsmirzâ



عباس میرزا نایب‌السلطنه پسر و جانشین فتحعلی‌شاه قاجار در سال ۱۲۰۳ هجری زاده شد. در سال ۱۲۱۳ فتحعلی‌شاه او را به سمت فرمانروای آذربایجان برگزید سلیمان‌خان اعتضاد الدوله را به سمت اتابکی و میرزا بزرگ قائم‌مقام را به وزارت وی برگماشت. در جنگ‌هایی که از سال ۱۲۱۸ تا ۱۲۴۳ بین ایران و روس رخ داد، عباس میرزا فرماندهی سپاهیان ایران را داشت و دلاوری و از جان گذشتگی بسیار از خود نشان داد و روس‌ها را به ستوه آورد و در چندین جنگ به پیروزی‌هایی درخشان دست یافت، ولی سرانجام بر نشان خیانت درباریان شکست خورد. در سال ۱۲۴۹ از ناشایستگی پدرش و درباریان نگران و پریشان و بیمار شد و بر نشان بیماری روزافزون که بسیار ناتوان شده بود به مشهد رفت و در همان سال در سن ۴۷ سالگی درگذشت و در همان جا بخاک سپرده شد و پسرش محمدشاه پس از مرگ فتحعلی‌شاه به پادشاهی رسید.

عباسی Abbâsi

علیرضا عباسی از خطاطان نامور و سرشناس و خوش‌نویسان رسمی دربار شاه عباس بزرگ و از نقاشان و هنرمندان روزگار خود به شمار می‌رفت. آثار هنری او گرانبها و در موزه‌های بزرگ اروپاست. وی در گونه‌های خطِ ثلث، نسخ و نستعلیق چیرگی بسیار داشت و در نقاشی و طراحی و تذهیب‌کاری بی‌مانند بود. وی از مردم تبریز و در زمان شاه‌عباس به

اصفهان رفت و مورد نگرش شاه قرار گرفت و نگاشتن برخی از سنگ نبشته‌ها و کتیبه‌های مساجد و عمارت‌ها بدو واگذار شد و به نقاشی و تذهیب‌کاری کتابخانه همایونی پرداخت. کتیبه‌های درب‌های مسجد شاه و مسجد شیخ‌لطف‌الله و مسجد مقصود بیک به خط اوست و اکنون به جز از کتیبه‌های اندک، چیزی از او به جای نمانده است. وی شعر هم می‌سرود و شعر زیر از اوست:

من خانه دل خراب کردم زغمت   تو خانه‌نشین شدی و من خانه خراب

عبدالباقی Abdulbâghi

عبدالباقی از مردم تبریز و از خطاطان نامور شاه عباس بزرگ و دانشمند تخلص می‌کرد. وی به فرمان شاه عباس کتیبه مسجد جامع اصفهان را نوشت. وی شرحی بر نهج‌البلاغه نوشت و نام آن را منهاج‌الولایه نام نهاد. عبدالباقی در سال ۱۰۳۹ هجری چشم از جهان فروبست.

عبدالباقی Abdolbaghi

نامبردار به شیخ‌الاسلام از بازماندگان سید رضی و از مردم تویسرکان بود. شعرهایی نیکو می‌سرود و دیوانی دارد شامل قصاید و غزلیات. یک بیت زیر از اوست :

ای یافته زقدر تو هر بی بهابها   تشریف تست بر قد هر نارسا

عبدالباقی Abdulbâghi

عبدالباقی نبیره شاه نعمت‌اله ولی و شاعری شیرین سخن بود. بیت زیر از اوست :

تا پریشان نشود کار به سامان نرسد   شرط دور است که تا این نشود آن نشود

عبدالجلیل Abduldjalil

عبدالجلیل یکی از دانایان و شاعران است که افسوس جای زایش و تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست و به گونه‌ای که در تذکره‌ها آمده مردی نیک سیرت و شاعری خوش‌سخن بوده، یک بیت زیر از اوست:

زبسکه کاست مه از میل طاق ابرویش شد آن چنان که نمود استخوان پهلویش

عبدالرحمن جامی Abdurrahmân Djâmi

به واژه جامی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

عبدالرحمان صوفی Abdurrahmân Sofi

عبدالرحمان پسر عمر از اخترشناسان نامدار ایران از مردم ری بود وی اخترشناس دربار عضدالدوله دیلمی بود و در سال ۳۷۶ هجری درگذشت. از نوشته‌های او یکی: کتاب الصورالسمائیه و دیگری کتاب ارجوزه است که هر دو درباره اخترشناسی و مورد سودجویی اخترشناسان پس از او قرار گرفته است.

عبدالرزاق باشتینی Abdurrazzâgh Bâshtini

خواجه عبدالرزاق پسر شهاب‌الدین از مردم باشتین سبزوار و برپا کننده سلسله سربداران، مردی دلاور و بی‌باک بود. پس از مرگ سلطان ابوسعید بهادرخان در سال ۷۳۷ هجری سبزوار را گرفت و در آن جا حکومتی برای خود برپا ساخت. در سال ۷۳۸ به دست برادر خود امیر وجیه‌الدین مسعود کشته شد.

عبدالرزاق سمرقندی Abdurrazzâgh Samarghandi

کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی تاریخنگار نامور ایرانی در سال ۸۱۶ هجری در هرات زاده شد و چون پدرش جلال‌الدین اسحاق اهل سمرقند بود به سمرقندی نامبردار شد. در سال ۸۴۱ رساله‌ای در صرف و نحو نوشت و به شاهرخ پیشکش کرد و مورد نگرش او قرار گرفت. در سال ۸۴۵ از سوی شاهرخ به سفارت هندوستان رفت و سفر او سه سال به درازا کشید. در سال ۸۵۰ سفری به گیلان کرد بعد از مرگ شاهرخ مدتی در خدمت سلطان ابوسعید به سر برد. سپس در هرات در خانقاه شاهرخی گوشه‌نشینی اختیار کرد و در سال ۸۸۷ در آن جا در گذشت. از نوشته‌های او: کتاب تاریخ مفصل به نام مطلع‌السعدین و مجمع النیّرین است که رویدادهای ۱۷۰ سال از زاده‌شدن سلطان ابوسعید واپسین ایلخان مغول ایران را تا مرگ

سلطان ابوسعید گورکانی نوشته است .

عبدالرزاق لاهیجی Abdurrazzâgh Lâhidgi

از دانشمندان و حکیمان ایران در دوره صفویه نامبردار به ملاعبدالرزاق. وی از شاگردان ملاصدرا بوده و دختر ملاصدرا را هم به همسری گرفته بود در قم تدریس می‌کرد. در سال ۱۰۵۱ هجری در همان شهر درگذشته است. کتاب‌هایی خوب داشته از جمله: کتاب گوهر مراد که کتابی با ارزش است وی شعر هم می‌سروده است.

عبدالرشید Abdurrashid

ابومنصور پسر سلطان محمود غزنوی پس از مرگ مودود در سال ۴۴۱ گروهی از بزرگان، مسعود دوم پسر خردسال او را به فرمانروایی برگزیدند. دو ماه بعد عبدالرشید که به دست برادرزاده خود مودود زندانی شده بوده به غزنه تاخت و تاج و تخت را گرفت. در سال ۴۴۴ یکی از درباریان وی بنام طغرل، عبدالرشید را با نه تن از شاهزادگان غزنوی را کشت و خود به پادشاهی نشست. خود طغرل که کافر نعمت نامبردار شده بود، چهل روز بعد کشته شد.

عبدالعظیم رضایی Abdulazim Rezâi



پسر عبدالعظیم پس از مرگ پدر چشم به جهان گشود. وی در سال ۱۳۱۱ خورشیدی در روستای یبارک شهریار کرج زاده شد. پس از فراگیری دانش آغازین در سال ۱۳۳۰ به خدمت فرهنگ درآمد. و ضمن تدریس در آموزشگاه‌ها، و دانشگاه به فراگیری دانش و پژوهش در تاریخ ایران و جهان و ادیان جهان پرداخت. در سال ۱۳۴۷ درجه دانشنامه الهیات را از دانشگاه تهران گرفت و اکنون مدت ۵۰

سال است که به تدریس و پژوهش سرگرم است و تاکنون (۵۰ جلد کتاب و صدها مقاله نوشته که تا امروز شمار ۴۲ جلد از کتاب‌هایش به چاپ رسیده و برخی از آن‌ها به چاپ سیزدهم و چهاردهم نیز رسیده است. کتاب‌هایی که از او تاکنون به چاپ رسیده عبارتند از: تاریخ ده هزار ساله ایران در چهارجلد - زرتشت کیست؟ مسیح کیست؟ - زرتشت چه می‌گوید اصل و نسب ایرانیان از آغاز تا اسلام - اصل و نسب و دینهای ایرانیان باستان - پیشینه ایرانیان در دو جلد - تاریخ ادیان جهان در ۳ جلد - تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران - تاریخ تمدن ایران - جنگ فرهنگ یا کشکول دانش - واژه‌نامه سه زبانه : فارسی، پهلوی و انگلیسی در ۷۰/۰۰۰/ واژه، انگیزه پیروزیها و شکست‌های ایرانیان در جنگ‌ها - سرشت و سیرت ایرانیان باستان - فرهنگ بزرگان و نام آوران ایران از روزگار باستان تا امروز - گرامر زبان انگلیسی - گنجینه تاریخ ایران در ۱۲ جلد و ۱۰/۰۰۰/ صفحه و رساله‌ها و مقاله‌هایی زیاد در روزنامه‌ها و مجلات.

عبدالغفور لاری Abdulghafor Lâri

رضی‌الدین عبدالغفور لاری از شاگردان عبدالرحمان جامی شاعر نامی ایران بوده و حاشیه‌ای بر کتاب نفحات الانس جامی نوشته و در سال ۹۱۲ هجری بدرود زندگی گفته و در نزدیکی آرامگاه استاد خود به خاک سپرده شده است.

عبداللطیف Abdullatif

از پادشاهان تیموری، پسرالغ بیک، در سال ۸۵۳ هجری بر علیه پدر برخاست و او را دستگیر کرده و کشت و خود به جای او نشست. پس از آن برادر خود عبدالعزیز را هم کشت. او مردی باهوش و زیرک و شایسته و در عین حال بسیار خونخوار و کین‌کش بود و به بهانه‌های پوچ مردم بی‌گناه و حتی بزرگان را می‌کشت، مردم از او به ستوه آمدند و چند ماه بعد در سال ۸۵۴ به دست خدمتگزاران پدرش کشته شد و با کشته شدن او خاندان تیموری رو به فروپاشی رفت.

عبدالله Abdullâh

پسر عیسا اصفهانی نامبردار به افندی. در تبریز می‌زیست و در سال ۱۱۳۰ هجری در همان شهر درگذشت، مردی پارسا بود و کتاب‌هایی نوشت از جمله: کتاب ریاض‌العلما در چند جلد که دو جلد آن در دانشکده ادبیات است که به خط خود اوست.

عبدالله Abdullâh

عبدالله پسر محمد و نوه عبدالله با کنیه ابوسعید و نامبردار به عبدالله استرآبادی. وی حافظ حدیث و تاریخ بود. وی از مردم استرآباد از کرانه‌های تبرستان است و در سمرقند می‌زیست تاریخ با ارج سمرقند را نوشت که ابن‌اثیر از آن تاریخ یاد کرده و سود جسته است. وی در سال ۴۰۵ هجری در سمرقند چشم از جهان فروبست.

عبدالله انصاری Abdullâh Ansâri

خواجه عبدالله انصاری، شیخ‌الاسلام عبدالله بن محمد اصفهانی از حدیث گویان و دانایان و از شاعران صوفی مشرب ایران، در زمان الب‌ارسلان سلجوقی در سال ۳۹۶ هجری در هرات چشم به جهان گشود و در دانش فقه و کلام و فلسفه چیره شد. از نوشته‌های وی به زبان عربی: منازل السائرین - ذم‌الکلام و انوارالتحقیق است. مناجات نامه او به فارسی نیز بسیار پرارج است و خوانندگانی بسیار دارد. وی در سال ۴۸۱ در هرات چشم از جهان فروبست.

عبدالله‌بن طاهر Abdullâh ebne tâher

عبدالله‌بن طاهر پسر حسین و نوه مصعب یکی از امیران طاهریان در سال ۱۸۲ هجری زاده شد، پس از فوت برادر خود طاهر به سال ۲۱۳ به فرمانروایی خراسان رسید نیشابور را پایتخت خویش قرار داد بر آبادی آن افزود. در سال ۲۳۰ در آن شهر درگذشت.

عبدالله بن مبارک Abdullâh ebne mubârak

به واژه ابوعبدالرحمان در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

عبدالله بن مقفع Abdullâh ebne mughaffaa

به واژه روزبه پسر داذویه نگاه کنید.

عبدالملک بن نوح یکم Abdulmâlek ebne noh I

ابوالفوارس با لقب امیررشید پسر نوح بن‌نصر پادشاه سامانی در سال ۳۴۳ هجری به جای پدر خویش به فرمانروایی رسید و در سال ۳۵۰ هنگام‌گوی بازی از اسب به زمین افتاد و درگذشت.

عبدالملک بن نوح دوم Abdulmâlek e bne noh II

ابوالفوارس برادر منصور بن نوح پس از برکناری منصور به سال ۳۸۹ هجری به دست سرداران لشگر به پادشاهی برگزیده شد، ولی بیش از چند ماه شاهی نکرد. در زمان وی، خراسان به دست سلطان محمود غزنوی افتاد و ایلک‌خان ترک وارد بخارا شد و ماوراءالنهر را گرفت و عبدالرحمان را به زندان انداخت و او در زندان چشم از جهان فرو پوشید.

عبدالواحد Abdulvâhed

ابوعبیدالله عبدالواحد بن محمد جوزجانی از شاگردان ابوعلی‌سینا که شرح حال شیخ را روایت کرده و بیشتر تاریخنگاران به نوشته او استناد کرده‌اند. کتاب شفا را ابن‌سینا به خواهش وی نوشت. وی در سال ۴۳۸ هجری درگذشت.

عبدالواسع جبلی Abdulvâsea Djabali

به واژه جبلی در همین واژه نامه نگاه کنید.

عبدالله Abdullâh

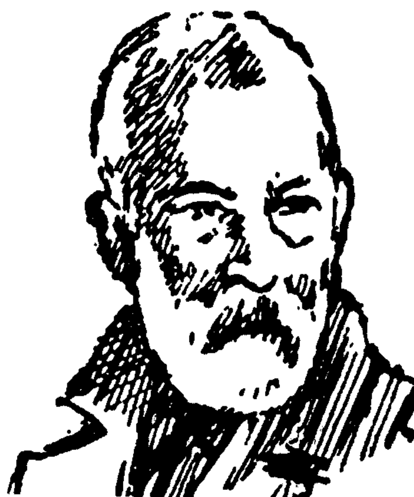
عبدالله‌بن حسن صیدلافی اخترشناس نامور در هندسه و احکام اخترشناسی و جبر و مقابله چیره دست بود. از نوشته‌های او: شرح کتاب جبر محمد بن یونس خوارزمی در جمع و تفریق و ضرب و تقسیم است. تاریخ زندگی و مرگش به درستی روشن نیست، ولی چون ابن ندیم از وی یادکرده روشن می‌شود پیش از سال‌های ۳۷۷ هجری که زمان نوشتن الفهرست

است بوده و از سویی دیگر چون شرح کتاب خوارزمی را نموده پس از سال‌های ۲۵۹ هجری است. در این مدت ۱۱۸ سال میانه ابن ندیم و خوارزمی زنده بود، از این رو در پسین سده سوم می‌زیسته است. بیت زیر از اوست:

چو روشن شد انگور همچوَن چراغ — بکردند انگور هولک به باغ

در لغت‌نامه فرس اسدی به این بیت از او یاد کرده است.

عبرت نائینی Ebrat e Nâini



محمدعلی نامبردار به عبرت پسر عبدالخالق از شاعران ایران در سال ۱۲۸۵ هجری در نائین زاده شد، در اصفهان نشو و نما یافت. در سال ۱۳۲۲ به تهران آمد. در سال ۱۳۶۱ در تهران چشم از جهان فروپوشید، شاعری شیرین سخن بود و دیوان شعر دارد. سه بیت زیر از اوست:

تا پیش نظر، دلبر ما آمد و بگذشت — سیلاب سرشک، از سرما آمد و بگذشت

برخاست فغان از دل دیوانه چو در وی — دلدار پری پیکر ما آمد و بگذشت

در خواب گران، دیده ما بود ز غفلت — کان شوخ سبک، از برآمد و بگذشت

عبید زاکانی Ubeid e Zakani

نظام‌الدین عبیدالله زاکانی از شاعران نامدار ایران در دهکده زاکان قزوین زاده شد، در روزگار شاه ابواسحاق در شیراز به فراگیری دانش پرداخت و از دانایان و ادیبان نامی روزگار خود به شمار می‌آمد. سپس به قزوین بازگشت و به دادگری پرداخت. چون در آن روزگار فساد اخلاق پراکنده شده بود با طنز و شوخی به عیب‌جویی و ایراد پرداخت و حقایق را در قالب

هزل و بذله‌گویی بیان می‌کرد. بیشتر شعرهای هزل وی در برگیرنده جستارهای حکمت‌آمیز و از لطیف‌ترین قطعه‌های انتقادی است. اشعار جدی او نیز شامل الفاظ شیرین و معانی دلنشین است. از آثار او: اخلاق الاشراف به نثر - ریشنامه به نثر و نظم - رساله صد پند - رساله دلگشا به عربی و فارسی شامل حکایت‌های کوچک - رساله تعریفات یا ده فصل و کتاب‌های عشاقنامه و فالنامه - مثنوی موش و گربه او نیز پرارج است و پی در پی به چاپ رسیده. شعرهای جد و هزل بسیار داشته که بیشتر آنها به نام کلیات عمید چاپ شده است. عبید در سال ۷۷۲ هجری چشم از جهان فروبسته و چند بیت زیر از اوست:

جوق قلندرانیم، در ماریا نباشد / تزویر و زرق و سالوس، آیین ما نباشد
در هیچ ملک با ما، کس دوستی نورزد / در هیچ شهر ما را، کس آشنا نباشد
گر نام ما ندانند، بگذار تا ندانند / ور هم چنان نباشد، بگذار تا نباشد
شوریدگان ما را، در بند زر نبینی / دیوانگان ما را، باغ و سرا نباشد
در لنگری که ماییم، اندوه کس نبیند / در تکیه‌ای که ماییم، غیر از صفا نباشد

عتبی Utabi

محمد بن عبدالجبار با کنیه ابونصر از نویسندگان و شاعران سده پنجم هجری و از مردم ری بود. در خراسان نشو و نما یافته و کتابی در تاریخ آل سبکتکین نوشته که به تاریخ عتبی یا تاریخ یمینی نامبردار است. وی در سال ۴۲۷ هجری درگذشته است.

عجیب مازندرانی Adjib e MazandarÂni

محمد خلیل مردی عاشق پیشه و صوفی منش و اهل عرفان و از مردم مازندران بود و در عصر محمدشاه می‌زیست. با پدر خود به تهران آمد و در آن وقت هشت ساله بود. به انگیزه طبع روانی که داشت مورد نگرش محمدشاه قرار گرفت. وی هم چنان از شعرای دربار ناصرالدین شاه بود و این دو شاه را ستایشگر بوده است: شعر زیر از اوست :

عید رمضان شد ای بت دلبر / برخیز و به دلخوشی بده ساغر

عراقی Arâghi

فخرالدین ابراهیم همدانی نامبردار به عراقی از شاعران نامدار ایران در سال ۶۰۹ هجری در همدان چشم به جهان گشود. پس از فراگیری دانش‌ها در همدان سرگرم تدریس شد. سپس به جرگه صوفیان پیوست و به جهانگردی پرداخت و به هندوستان رفت و در مولتان به خدمت شیخ بهاءالدین زکریا رسید و به او ارادت ورزید، شیخ او را ارشاد و تربیت کرد و دختر خود را به او داد. عراقی مدت ۲۵ سال در هندوستان به سر برد و سپس به آسیای کوچک سفر کرد و در قونیه در انجمن درس شیخ‌صدرالدین قونیوی حاضر شد، کتاب پرارج خود بنام لمعات را در آن جا نوشت، آنگاه به مصر و از آن جا به شام رفت. در سال ۶۸۸ هجری در سن ۷۹ سالگی در دمشق در گذشت و در کنار مزار شیخ محیی‌الدین عربی دفن شد. کتاب لمعات او رساله‌ای است در تصوف بنا شده بر آموزش‌های محیی‌الدین عربی که به نثر نوشته شده و قطعه‌های منظوم نیز داشته که جامی شرحی بر آن کتاب نوشته و آن را اشعةاللمعات نامیده است. کلیات عراقی در سال ۱۳۳۵ خورشیدی به کوشش استاد سعید نفیسی با پیشگفتار و ویراست با نسخه‌های دیگر در تهران به چاپ رسید. چند بیت زیر از اوست:

معشوقه و عشق عاشقان یک نفس است — رو همنفسی جو که جهان یک نفس است
با همنفسی گر نفسی بنشینی — مجموع حیات عمر آن یک نفس است

* * *

پیری زخرابات برون آمد مست — دل رفته زدست و جام می در کف دست
گفتا می‌نوش کاندرین عالم پست — جز مست کسی زخویشتن باز نرست

عرفی شیرازی Urfi e Shirâzi

جمال‌الدین محمد عرفی پسر بدرالدین از شاعران نامور ایران در روزگار صفویه، در سال ۹۶۴ هجری در شیراز چشم به جهان گشود. در جوانی به هندوستان رفت و به دربار اکبرشاه راه یافت و مورد نگرش قرار گرفت. در سال ۹۹۹ در سن ۳۶ سالگی در لاهور درگذشت. دیوان شعرش چاپ شده است. سه بیت زیر از اوست:

خوناب آتشش ز سر من گذشته است — وین سیل آتش از جگر من گذشته است
مرغ هوای خلدم و تا پر گشوده‌ام — صد تیر غم زبال و پر من گذشته است
تا داده‌ام به عشق تو دل بر زبان خلق — دایم حکایت از خطر من گذشته است

عروضی سمرقندی Arozi e Samarghandi

ابوالحسن یا نجم‌الدین احمد سمرقندی نامبردار به نظامی عروضی از شاعران و نویسندگان سده ششم هجری و نویسنده کتاب چهار مقاله است. از شرح حال و تاریخ زاده شدن و مرگش آگاهی درستی در دست نیست و گویا در پسین سده پنجم در سمرقند زاده شده و مدتی از جوانی خویش را در زادگاه خویش به فراگیری دانش‌های آن روزگار گذرانده، سپس بین سال‌های ۵۰۴ تا ۵۰۶ به خراسان رفته است، زیرا در سال ۵۰۴ در سمرقند از دهقان ابورجا آگاهی‌هایی درباره رودکی به دست آورده و در سال ۵۰۶ در بلخ به خدمت حکیم عمر خیام رسیده است و در سال ۵۱۰ نزد معزی رفته و شعر خود را به او نشان داده است. و در همین اوان به خدمت آل شنسب رفته و بعد از این تاریخ گاهی به خراسان نیز سفر کرده است. در سال ۵۳۰ دوباره به نیشابور رفته و آرامگاه عمر خیام را زیارت کرده است. در سال ۵۴۷ که بین سلطان سنجر سلجوقی و سلطان علاءالدین غوری در صحرای اوبه در نزدیکی هرات جنگی روی داده، عروضی نیز در لشگر غوریان بوده و پس از شکست غوریه مدتی دراز در هرات پنهانی می‌زیسته است. نوشته پرارج او کتاب مجمع‌النوادر نامبردار به چهار مقاله است که دانایی او را درباره دبیری (انشاء)، شاعری، اخترشناسی و پزشکی که موضوع کتاب و مقاله‌های چهارگانه آنست، نشان می‌دهد. عروضی خود شاعری توانا بوده و از جمله چند بیت زیر از اوست:

در جهان سه نظامییم ای شاه — که جَهانی زما به افغانند
من بورساد پیش تخت شهم — وان دو رمرو پیش سلطانند
به حقیقت که در سخن امروز — هر یکی مفخر خراسانند
گر چه همچون روان سخن گویند — ورچه همچون خرد سخن دانند
من شرابم که شان چو دریابم — هر دو از کار خود فرو مانند

عزالدوله Ezzuddulah

ابومنصور بختیار پسر معزالدوله از پادشاهان آل بویه دیلمی در سال ۳۵۶ هجری پس از مرگ پدر خود بر تخت شاهی نشست، او مردی دلیر و بخشنده بود، میان او و عضدالدوله کشمکش و جنگ درگرفت و عزالدَوله در سال ۳۶۷ در سن ۳۶ سالگی در جنگ کشته شد و سر او را برای عضدالدوله بردند.

عسجدی Asdjadi

ابونظر عبدالعزیز پسر منصور هروزی یا هروی نامبردار به عسجدی از شاعران نامدار ایران همروزگار سلطان محمود غزنوی بود. از شعرهای او جز چندین قصیده و بیت‌های پراکنده چیزی در دست نیست. در سال ۴۳۲ هجری از جهان درگذشته. بیت‌های زیر قصیده‌ای است که درباره گشودن سومنات به دست سلطان محمود سروده است:

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد
کردار خویش را علم معجزات کرد

آثار روشن ملکان گذشته را
نزدیک بخردان همه از مشکلات کرد

بزدود زاهل کفر جهان را بر اهل دین
شکر و دعای خویشتن از واجبات کرد

محمود شهریار کریم آن که ملک را
بنیاد بر محامد و بر مکرمات کرد

شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه
هر شاه را به لعب دگر شاهمات کرد

شاها تو از اسکندر بیشی بدان جهت
کاو هر سفر که کرد بدیگر جهات کرد

عشقی Eshghi

سید محمدرضا پسر سید ابوالقاسم نامبردار به عشقی از نویسندگان و شاعران ملی



ایران در سال ۱۲۷۲ خورشیدی در همدان چشم به جهان گشود، در ۱۵ سالگی فراگیری دانش را رها کرد و به نویسندگی پرداخت و شعر سرود. در جنگ جهانی نخست با دیگر مهاجرین ایرانی به اسلامبول رفت و در آن شهر اپرای رستاخیز شهریاران ایران را نوشت، چند سال بعد به تهران آمد و روزنامه قرن بیستم را انتشار داد، نمایشنامه‌هایی نیز نوشت. در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در سن ۳۱ سالگی در خانه خود کشته شد. همه آثارش چاپ شده است. چند بیت زیر از شعرهای ملی اوست:

یاران عبث نصیحت بی‌حاصلم کنید مجنون شدم زغصه لیلی، ولم کنید
ممنون این نصایحم اما من آنچنان دیوانه نیستم که شما عاقلم کنید
مجنونم آنچنان که مجانین زمن رمند وای ار به مجلس عقلا داخلم کنید
یک ذره غیرعشق و جنون ننگرید هیچ درمن اگر که تجزیه آب و گلم کنید
کم طعنه‌ام زنید که غرقی به بحر بهت مردید اگر، هدایت بر ساحلم کنید

* * *

اینکه بینی آید از گفتار عشقی بوی خون از دل خونینی این گفتار می‌آید برون

* * *

مگو که غنچه چرا چاک چاک و دلخون است
که این نمایشی از زخم قلب مجنون است
نمونه دل آزادگان بود گل سرخ
چون این کلیشه اوراق سرخ، دلخون است
زبان عشقی شاگرد انقلاب است، این:
زبان سرخ زبان نیست، بیرق خون است

عصار تبریزی Assâr e Tabrizi

شیخ محمد عصار تبریزی از شاعران ایران در سده هشتم هجری، در سال ۷۷۹ چشم از جهان فرو بسته، منظومه‌ای به نام مهر و مشتری دارد که نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی تهران است

عضدالدوله Azaduddulah

ابوشجاع بن خسرو (پناخسرو) پسر رکن‌الدوله دیلمی در سال ۳۲۴ هجری در اصفهان زاده شد و در سال ۳۶۶ پس از مرگ پدرش جانشین او شد. فخرالدوله برادر عضدالدوله به دشمنی با او برخاست و عضدالدوله در سال ۳۶۹ شهرهای او را گرفت و به مؤیدالدوله برادر دیگرش داد. قابوس وشمگیر را هم که به هواداری فخرالدوله برخاسته بود شکست داد. وی نامورترین پادشاهان آل‌بویه است، مردی شایسته و باتدبیر بود، گستردگی فرمانروایی او از کناره‌های دریای عمان تا شام و مرزهای مصر رسید و نخستین بار در بغداد به نام او خطبه خواندند. در فارس بناهایی باشکوه ساخت از جمله: بندامیر، در بغداد نیز بیمارستانی بزرگ بنا کرد بنام بیمارستان عضدی در سال ۳۷۲ در سن ۴۷ سالگی در بغداد درگذشت. پس از وی بین فرزندانش کشمکش درگرفت که منجر به فروپاشی سلسله آل‌بویه گردید.

عضدالدین ایجی Azaduddin e Idji

قاضی عضدالدین عبدالرحمان پسر احمد ایجی از دانشمندان و فقیهان نامدار فارس و هم روزگار خواجه حافظ شیرازی بود. کتاب‌هایی بسیار به زبان عربی در فلسفه و کلام و اصول دین و اخلاق نوشت. از آن جمله آثارش : کتابی است به نام المواقف فی علم الکلام – تحقیق المقاصد – تبیین المرام که آن را به نام خواجه غیاث‌الدین محمد پسر رشیدالدین وزیر نوشته و میرسید شریف جرجانی شرحی دراز بر آن نوشته و اصل کتاب و شرح آن هر دو در مصر و لیپزیک به چاپ رسیده. دیگر کتاب اشراف التواریخ و جواهر الکلام است. وی در دهکده ایج در فارس که میان دارابگرد و نیریز است زاده شده، سال‌ها به کار دادگری سرگرم بوده و خواجه حافظ، او را در زمره مفاخر علمی فارس به شمار آورده است. در سال ۷۵۳ هجری شیخ

ابواسحاق فرمانروای فارس او را نزد امیر مبارزالدین محمدمظفری که در آن زمان در کرمان بود به پیامبری گسیل داشت که شاید او را از اندیشه یورش به شیراز باز دارد. قاضی عضد در این کار پیروزی به دست نیاورد، ولی امیر مبارزالدین او را بسیار گرامی داشت و از وی پذیرایی نمود و از وی خواست که کتاب المفصل نوشته علاّمه زمخشری را که کتابی پرارج در دانش نحو است به فرزندش شاه شجاع درس بدهد. قاضی عضد در سال ۷۵۶ هجری چشم از جهان فروبست.

عضدالملک Azadulmulk

علیرضاخان پیشوای ایل قاجار از مردان نامدار ایران در روزگار قاجاریه، پس از برکناری محمدعلیشاه به سمت نایب‌السلطنه احمدشاه برگزیده شد و در سال ۱۳۲۸ هجری درگذشت و ناصرالملک به نیابت پادشاهی برگزیده شد.

عطا Atâ

نامبردار به ادیب‌السلطنه حسن سمیعی از ادیبان و مردان بزرگ دوره قاجاریه. وی به سال ۱۲۹۳ خورشیدی در رشت چشم به جهان گشود، دوران کودکی را در کرمانشاه و تهران گذرانید و پس از پدرش به کارهای دولتی پرداخت و به وزارت کشور و وزارت خارجه گماشته شد و به نمایندگی مجلس شوراء و سناتوری نیز رسید. در سال ۱۳۷۳ هجری و ۱۳۳۲ خورشیدی درگذشت. وی شاعر بود و دیوان شعر دارد و مدتی انجمن ادبی تهران زیر سرپرستی او اداره می‌شد. از نوشته‌های او: رساله جان کلام و دیگر رساله‌ای است در دستور زبان فارسی.

عطا Atâ

نامبردار به مقنع خراسانی شعبده‌باز نامور. وی از مردم مرو بود و از راه تناسخ می‌گفت من خدایم و ربانیت از ابومسلم خراسانی به من داده شده است، گروهی زیاد از مردم به وی گرویدند و در راه باور او جنگیدند. وی مردی زشت‌روی بود و نقابی از زربافت بر روی چهره خود می‌انداخت و به پیروان خود ماهی را نشان می‌داد که از مسیر دو ماه طلوع می‌کرد و

غروب می‌نمود. کار مقنع در سال ۱۶۱ هجری بالا گرفت و مردم بر او شوریدند، از اینرو به دژی در (سیام) ماوراءالنهر پناه برد و چون مردم از پیرامون‌گیری دژ دست نکشیدند و او مرگ خود را در برابر چشمش دید، زنان خود را گرد آورد و به آنها زهر خورانید و بازمانده زهر را خود سرکشید و درگذشت. آنگاه مردم به درون دژ راه یافتند و دیگر زندگان را کشتند.

عطار Attâr

شیخ فریدالدین محمدپسر ابراهیم از دانایان و شاعران نامور در دوره سلجوقیان، در نیشابور چشم به جهان گشود. مسافرتهایی بسیار کرد و چون در نیشابور داروخانه داشت و بیماران را درمان می‌کرد به عطار نامبردار گشت. کتاب‌هایی بسیار عارفانه از نظم و نثر دارد. شمار کتاب‌هایش به ۱۱۴ کتاب و رساله می‌رسید که برخی از آنها از میان رفته است. نامبردارترین و پرآوازه‌ترین نوشته‌های او کتاب تذکرةالاولیاء است که به نثر نوشته شده، کتاب‌های دیگر او عبارتند از: منطق‌الطیر که به نظم و شامل ۵۰۰۰ بیت است - مصیبت‌نامه - الهی نامه - خسرونامه - پندنامه - اسرارنامه - جواهرنامه و دیوان بزرگ اوست در سال ۶۲۷ هجری در فتنه مغول به دست یکی از مغولان کشته شد، عمرش بیش از صد سال بوده، آرامگاهش در نیشابور است. چهار بیت زیر از اوست :

تا دوست بر دلم در معنی فراز کرد — دل را به عشق یار زجان بی‌نیاز کرد
دل از شراب عشق چو بی خویشتن فتاد — بیخود شد و زننگ خودی احتراز کرد
فریاد برکشید چو پست از شراب عشق — از جان بشست دست و بجانان دراز کرد
چون دست شست از بد و نیک همه جهان — تکبیر کرد بر دل و بروی نماز کرد

عطاملک جوینی atâmalek e Djoveyni

به واژه جوینی در همین واژه نامه نگاه کنید.

علاءالدوله Alâuddulah

در زمان پادشاهی مظفرالدین شاه و نخست‌وزیری عین‌الدوله فرمانروای تهران بود و با خودسری و خودکامگی کامل به کار حکومت می‌پرداخت. داستانی از ستمکاری او که منجر

به تعطیل بازار شد و در کتاب‌های تاریخ شرح آن آمده است و همین کار انگیزه کوچ کردن علما و روحانیون تهران به حضرت عبدالعظیم است و سرانجام مظفرالدین شاه او را ناگریز برکنار کرد.

علاءالدوله Alâuddulah

اتابک علاءالدوله پسر سام از اتابکان یزد بود و او هنگام چیرگی مغول بر عراق، اتابکی یزد را داشت، چه وی از سال ۵۷۶ هجری این سمت را داشت. و سلطان جلال‌الدین منکبرنی او را پدر می‌خواند و احترامی بسیار به او روا می‌داشت. هنگامی که جلال‌الدین نزدیک اصفهان با مغولان جنگ کرد، این اتابک نیز در رکاب او بود و اتابک در این جنگ که در سال ۶۲۵ روی داد کشته شد.

علاءالدوله Alâuddulah

پسر بایسنقر پس از مرگ شاهرخ پدربزرگ خود علیه الغ‌بیک عموی خود برخاست و هرات را گرفت و عبداللطیف پسر الغ بیک را به زندان انداخت. چندی بعد الغ بیک سازش کرد و به حکومت کرانه‌ای از خراسان که از حنبوشان تا استرآباد و دامغان گسترش داشت، بسنده کرد. در سال ۸۵۲ هجری در نزدیکی هرات از الغ‌بیک شکست خورد و به بدخشان و دشت قبچاق گریخت و پس از مدتها نگرانی و بدبختی و سرگردانی سرانجام در سال ۸۷۵ درگذشت.

علاءالدوله Alâuddulah

جعفر پسر کاکویه پسر دشمنزیار که پسر خال مجدالدوله پسر فخرالدوله دیلمی بود، در سال ۴۲۲ هجری، مسعود پسر سلطان محمود غزنوی فرمانروایی اصفهان را بدو داد. وی بعدها خواستار آزادی شد و ابوسهل حمدونی را از ری بیرون کرد، همدان را گرفت. وی ارباب و آموزگار شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا بود.

علاءالدوله باوندی Alâuddulah Bâvandi

علی پسر حسام‌الدوله از پادشاهان آل باوند (۴۹۶ تا ۶۰۶ هجری) که مدت ۲۰ سال

پادشاهی کرد. پس از آن که سلطان محمد پسر ملکشاه سلجوقی در عراق بر تخت شاهی نشست. میان او و حسام‌الدوله که پیش از آن پرچم سرکشی برافراشته بود، دشمنی روی داد و چون فرستاده سلطان محمد از حسام‌الدوله شکست خورده، پیام داد که گذشته را فراموش باید کرد، بهتر است که یکی از فرزندان خود را نزد ما بفرستی تا محبت شاهانه شامل حال او شود. حسام‌الدوله پسر کوچکتر خود علاءالدوله علی را با ده هزار سوار و پیاده نزد سلطان فرستاد و علاءالدوله چند گاهی در خدمت پادشاه به سر برد و خواهر سلطان را برای برادر خود نجم‌الدوله قارن به زنی خواست و چون علاءالدوله از اردوی سلطان محمد به خدمت پدر بازگشت میان او و برادرش نجم‌الدوله دشمنی و کشمکش روی داد و علاءالدوله به خراسان شتافته و به خدمت سلطان سنجر درآمد. در این هنگام، حسام‌الدوله شهریار در گذشت و نجم‌الدوله کارهای کشور را در دست گرفت و پس از او شمس‌الملوک رستم پسر نجم‌الدوله بر تخت شاهی مازندران نشست. در این هنگام، علاءالدوله از نزد سنجر فرار کرد و به نزد سلطان محمد رفت. سلطان محمد لشگریانی بسیار به همراهی علاءالدوله به مازندران گسیل داشت و چون رستم با آن سپاه تاب پایداری نداشت به درگاه پادشاه شتافت و در آن جا به دست خواهر سلطان که همسر پدرش بود زهر خورانیده شد، در این احوال سلطان محمد نیز درگذشت و پسرش سلطان محمود، علاءالدوله را مورد محبت قرار داد و اجازه داد به سوی مازندران رود و علاءالدوله بر تخت شاهی مازندران نشست و در اندک زمانی سراسر آن کرانه را به دست آورد و ۲۱ سال پادشاهی نمود و چون عمرش از ۶۰ سالگی بالا رفت به بیماری نقرس دچار گشته، زمام کارها را به پسر خود رستم سپرد و خود در گوشه‌ای نشسته به عبادت سرگرم شد.

علاءالدوله Alâuddulah

حسن پسر رستم پسر علاءالدوله و جانشین پدر خود بود و چون در سال ۵۵۸ هجری پادشاه شد، در ریختن خون بی‌گناهان زیاده‌روی کرد و از هر کسی کوچک‌ترین گناهی سر می‌زد بی‌درنگ او را می‌کشت. عمویش حسام‌الدوله شهریار پسر علاءالدوله علی و نیز کیکاوس پسر ناصرالملک که پشت در پشت فرمانروای مازندران بودند از جمله مردمی بودند

که در آغاز پادشاهی او کشته شدند. ادب کردنش بیشتر وقت‌ها با زدن چوب بود و در آن کار آن اندازه زیاده‌روی کرد که در مازندران، چوب حسنی ضرب‌المثل شد. وی پس از ۹ سال پادشاهی جان سپرد.

علاءالدوله بغدادی Alâuddulah Baghdâdi

پسر سلطان احمد بغدادی در آذربایجان نزد امیر قره یوسف می‌زیست. هنگامی که امیر قره یوسف در خوی بود وی به تبریز آمد و گروهی از بزهکاران را فراهم کرد و به شورش پرداخت. قره‌یوسف چون این خبر شنید، کسی را به نزد حاجی کوچک رکابدار که پیش از آن فرمانروای تبریز بود فرستاد تا علاءالدوله را گرفته در دژ عادل جوز زندانی سازد و او نیز همین کار را کرد و علاءالدوله در همین زندان درگذشت.

علاءالدوله سمنانی Alauddulah Semnâni

شیخ ابوالمکارم احمد پسر محمد بیانانکی سمنانی با لقب علاءالدوله و رکن‌الدین، از دانایان نامور ایران و از بزرگان صوفیه، در سال ۶۵۹ هجری زاده شد. در جوانی کار دولتی داشت. در سال ۶۸۷ پس از سفر به مکه روش تصوف در پیش گرفت و از سال ۷۲۰ به بعد در خانقاهی گوشه‌گیری کرد و به ارشاد مردم پرداخت و به شیخ‌رکن‌الدین نامبردار شد. امیر چوپان در سمنان به دیدار وی رفت. در سال ۷۳۶ در سن ۷۷ سالگی درگذشت. آرامگاهش در روستای صوفی‌آباد سمنان است. غزلیات عارفانه می‌سرود و کتاب‌ها و رساله‌هایی هم دارد. چند بیت زیر از اوست:

راحت ار خواهی بیا با درد او همراز شو
دولت ارجویی برو در عشق او جانباز شو

بر تن و جان چند لرزی، چون نیرزی ارزنی
صعوه با ارزن گذار و بر درش شهبازشو

ساز راه عشق، سربازی و بدنامی بود
گرسراین راه داری در پی این ساز شو

علاءالدوله Alâuddulah

به مسعود سوم غزنوی نگاه کنید

علاءالدوله کرایی Alâuddulah Karrai

برادر زن خواجه یحیاکرایی از امیران سربداران (۷۵۳ تا ۷۵۹ هجری) است. روزی که خواجه یحیا سوار بر اسب به خانه خود می‌آمد علاءالدوله بر پشت اسب او جست و او را زخمی نمود، خواجه یحیا نیز او را زخمی کرد و هر دو در همان هنگام یعنی در سال ۷۵۹ جان سپردند.

علاءالدین Alauddin

اتابک علاءالدین هشتمین اتابک یزد بود که از سال ۶۶۲ تا ۶۹۰ هجری در یزد فرمانروایی داشت.

علاءالدین Alauddin

اتابک علاءالدین هفتمین اتابک از اتابکان یزد بود که تا سال ۶۶۲ فرمانروایی یزد را داشت . وی پس از پدرش قطب‌الدین محمودشاه به اتابکی یزد رسیده بود.

علاءالدین Alauddin

حسین با لقب جهانسوز یکی از امیران غور، برادر سیف‌الدین سوری بود و در سال ۵۵۴ هجری به پادشاهی رسید. وی به خونخواهی برادر خود، غزنه را گرفت و آتش زد، از این رو او را جهانسوز لقب دادند. وی با سلطان سنجر جنگ کرد، ولی شکست خورد و اسیر شد. سنجر او را بخشید و دوباره فرماندهی را به او داد. وی در سال ۵۵۶ هجری درگذشت.

علاءالدین تکش Alauddin Takesh

به واژه تکش در این واژه‌نامه نگاه کنید.

علاءالدین Alauddin

خواجه علاءالدین از بزرگزادگان خراسان بود و در وزارت سلطان ابوسعید بهادرخان

مدت هشت ماه با خواجه غیاث‌الدین محمد انباز بود و پس از آن حسابدار دیوان شد. هنگامی که امیر عبدالرزاق نخستین پادشاه سربدار در روستای باشتین پرچم‌سرکشی برافراشت، خواجه علاءالدین به جلوگیری او شتافت و در هنگام جنگ کشته شد.

علاءالدین خوارزمشاهی Alauddin Khârazmshâhi

اسکندر دوم محمد پسر تکش خوارزمشاه هفتمین فرمانروای خوارزمشاهی و نامدارترین آن‌ها است. لقب او پیش از پادشاهی، قطب‌الدین بود. وی در سال ۵۹۶ هجری پس از مرگ تکش به پادشاهی خوارزم رسید و پس از یک رشته جنگ با غوریان در خراسان، بخشی بزرگ از ایران را تا سال ۶۰۷ فرمانبر خود ساخت و بخارا و سمرقند را گرفت به شهرهای گورخان قراختایی یورش برد و اترار Utrar پایتخت او را گرفت و در سال ۶۱۱ بر افغانستان و غزنین چیره شد و در سال ۶۱۴ به هواخواهی خاندان علی برآن شد که خلفای عباسی را براندازد، ولی ناگهان گرفتار چیرگی تیره‌های مغول شد و از سوی شمال کشورهای او مورد دستبرد این گروه قرار گرفت. سلطان محمد از برابر این سیل هولناک گریخت و سرانجام در سال ۶۱۷ در یکی از جزیره‌های مازندران جان سپرد.

علاءالدین خوارزمشاهی Alauddin Khârazmshâhi

تکش پسر ایل‌ارسلان ششمین تن از پادشاهان خوارزمشاهی در سال ۵۶۸ هجری به پادشاهی نشست و در فاصله سال‌های ۵۸۹ و ۵۹۰ اصفهان را بر قلمرو خود افزود و کشور خوارزمشاهی را گسترشی زیاد داد.

علاءالدین صانعی Alauddin Sânei

خواجه علاءالدین، علی باخرزی (باخرز کرانه‌ایست در جام خراسان) از بزرگزادگان آن دیار بود. هوش و حافظه‌ای بس نیرومند داشت و در شعر سرودن و بخشش بی‌مانند بود و نزد علیشیر احترامی فراوان داشت. روزی خواجه از روی جدیا هزل در نزد امیر علیشیر این بیت را سرود :

فردا که شود معرکه ضربت شمشیر معلوم شود قوت بازوی علیشیر

و این شعر انگیزه رنجش امیر شد و مقام او را گرفت و وی را مدت شش سال زندانی کرد. خواجه در مدت زندان بیشتر وقتِ خود را به فراگیری دانش بکار برد. از جمله قصیده ساختگی خواجه سلمان ساوجی را بررسی و ویراست نمود.

علاءالدین Alauddin

خواجه علاءالدین، علی میکال به نیکویی و زیبایی خط نامور بود. سال‌ها در دیوان سلطان حسین میرزای تیمور سرگرم بود و سپس به جایگاه وزارت رسید و به انگیزه پاک‌سرشتی و نیکو سیرتی و درست‌کاری و کوتاه‌دستی هرگز دچار بازخواست نشد و اموالش مصادره نگشت و با مرگ طبیعی درگذشت.

علاءالدین محمد Alauddin Muhammad

به واژه سلطان محمد خوارزمشاه در همین واژه نامه نگاه کنید.

علاءالدین نیشابوری Alauddin Neyshâbori

وی نویسنده زیج علایی و در این مورد بین نویسندگان ناهمسازگاری است، برخی می‌گویند کتاب زیج را او نوشته و برخی دیگر می‌گویند نویسنده آن شاگردش مؤیدالدین عرضی و یا از آن ابوریحان بیرونی است. وی در نیشابور زاده شد و در همان شهر درگذشته است.

علامه دوم Allâmah II

محمدباقر پسر محمد اکمل نامبردار به بهبهانی و استاد اکبر و مروج ملت و سید بشر و علامه دوم و پژوهشگر سوم است. او از شاگردان سید صدرالدین قمی بود، پدرش نیز از دانایان روزگار خود و از شاگردان شیخ جعفر قاضی و ملامیرزا شیروانی و علامه مجلسی بود. مادرش دختر نورالدین پسر ملا محمد صالح مازندرانی و نیای پدرش آمنه بیگم دختر مجلسی یکم و خواهر مجلسی دوم است. زایش او به اختلاف روایت در سال ۱۱۱۶ یا ۱۷ و یا

۱۸ هجری در اصفهان بود. وی مدتی در بهبهان نشیمن کرد و سپس به کربلا رفت و در آن جا زندگی کرد. وفات او نیز باختلاف ۱۲۰۵ یا ۶ یا ۸ هجری است و در کربلا به خاک سپرده شده است. کتاب‌هایی که نوشته به شرح زیر است: ابطال القیاس - اثبات التحسین و تقبیح‌العقلیین - الاجتهاد و الاخبار، در رد اخباری - احکام العقود - الاستصحاب - اصالة البراءة - اصول‌الاسلام و الایمان - الامامت - التحفة الحسینیه - حاشیه ارشاد علامه - حاشیه تهذیب علامه - حاشیه شرح ارشاد اردبیلی - حاشیه مدارک - حاشیه مسالک - حاشیه معالم - حاشیه وافی - شرح مفایخ الکلام و مصابیح الظلام و جز آن‌ها.

علامه چلپی بیک Allâmah Chalapibeyk

پسر میرزا علی‌بیک و از مردم تبریز بوده و در روزگار جوانی برای فراگیری دانش به شیراز رفت و مدتی در حوزه درس ملامیرزا جان حاضر شد و سرانجام برای تهمت خوردن شراب به قزوین رفته و به انگیزه آوازه کمالات که داشته به هندوستان رفته و در دربار شاهان وقت هند مورد احترام قرار گرفته. وی کتابی در رد پیامبران نوشت. وی شعر هم گفته که در آغاز خود را شیدا و پس از آن فارغ نامبردار کرد. پدرش میرزا علی‌بیک در زمان شاه تهماسپ صفوی کلانتر بود.

علامه حائری Allâmah Hâeri

حاج شیخ عبدالکریم پسر محمد جعفر مهجردی یا میجردی یزدی حائری از علمای ردیف نخست روزگار خود بود. وی در روستایی بنام میجرد از روستاهای یزد زاده شد و پس از پایان پیش درآمدهای دانش‌های عربی و ادبی رهسپار عتبات شد و در نزد حاج میرزا حسین شیرازی و میرزا محمدتقی شیرازی و شیخ فضل‌الله نوری و آخوند ملاکاظم خراسانی و سیدکاظم و سیدمحمد اصفهانی فشارکی به شاگردی پرداخت. در سال ۱۳۳۲ هجری از کربلا به سلطان آباد ایران بازگشت و در سال ۱۳۴۰ به قم رفته و حوزه علمیه آن جا را برپا کرد که پانصد تن شاگرد در آن درس می‌خواندند. کتاب‌هایی زیاد نوشته که برخی از آنها عبارتند : تقریرات - دررالفواید فی‌الاصول - کتاب الرضاع - کتاب الصلوة - کتاب المواریث - کتاب

نکاح. وی در قم جاهای نیکوکاری برپا کرد به شرح زیر : بیمارستان قم - گورستان تازه قم در کنار رودخانه - شستشوخانه جنازه - بازسازی آموزشگاه‌های قم - کتابخانه مدرسه فیضیه و جز آن‌ها

علامه زمخشری Allâmah Zamakhshari

محمودبن عمربن احمد خوارزمی با کنیه ابوالقاسم و لقب جارالله (به واژه زمخشری در همین واژه‌نامه نگاه کنید).

علامه شیرازی Allâmah Shirâzi

محمود پسر مسعود پسر مصلح فارسی شیرازی کازرونی با لقب قطب‌الدین و کنیه ابوالثناء (به واژه قطب‌الدین و ابوالثناء در همین واژه‌نامه نگاه کنید).

علامه کرمانی Allâmah Kermâni

از دانایان روزگار سلطان محمد خوارزمشاه بود که در سرودن شعر استادی چیره دست به شمار می‌آمد. وی هنگامی که از سوی خوارزمشاه برای بردن پیامی به نزد سلطان محمود غوری رفت، قصیده‌ای در ستایش سلطان غوری سرود که دو بیت آن در زیر آورده می‌شود:

شاهی که هست بر همه شاهان شرق زین — کشورگشای گیتی و دستور عالمین
سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین — محمود بن محمد بن سام بن حسین

علامه مجلسی Allâmah Majlesi

محمدباقر مجلسی پسر محمدتقی (به واژه مجلسی در همین واژه‌نامه نگاه کنید)

علامه همدانی Allâmah Hamadâni

احمد پسر حسین نامبردار به بدیع‌الزمان همدانی (به واژه احمد پسرحسین پسر یحیا در همین واژه نامه نگاه کنید)

علان شعوبی Allan e Shuoobi

علان ورّاق از نژاد و نسب ایرانی، راوی و عارف به انساب و خوار داشتن عرب و

بدگویی از آن‌ها. وی از نزدیکان برامکه بوده و ناسخ بیت‌الحکمه برای هارون‌الرشید و مأمون و برامکه است. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله : کتاب المیدان در مثالب و بدگویی و رسوایی آنان. وی در این کتاب خواری‌ها و ننگ‌های عرب را گرد آورده و جدا جدا درباره آنها گفتگو کرده است - کتاب الحلیه که آن را به پایان نرسانید و کتاب فضایل کنانه و کتاب نمرین قاسط و کتاب نسب تغلب‌بن و اثل و کتاب فضایل ربیعه و کتاب منافره و جز آن‌ها.

علویان Alaviyân

علویان تبرستان - حسن پسر زید و چند تن دیگر از فرزندان و جانشینان وی که از سال ۲۵۰ تا ۳۱۵ هجری در تبرستان و گرگان فرمانروایی کرده‌اند. در سال ۲۵۰ مردم تبرستان، حسن پسر زید را که در ری به سر می‌برد به فرمانروایی برگزیدند. وی پس از جنگ‌هایی که با پیروان بنی‌عباس و طاهریان کرد بر تبرستان چیره شد و در سال ۲۵۷ گرگان را هم گرفت و تا سال ۲۷۰ فرمانروایی کرد. پس از او برادرش محمدبن زید از سال ۲۷۰ تا ساال ۲۸۷ فرمان راند، سپس در سال ۳۰۱ حسن اطروش با لقب ناصر به حکومت رسید و تا سال ۳۰۴ فرمانروایی کرد. واپسین امیر از این سلسله حسن بن قاسم با لقب داعی کوچک بود که در سال ۳۰۴ به حکومت رسید و در سال ۳۱۶ در جنگ کشته شد و تبرستان به دست مرداویج زیاری رسید.

علی Ali

علی‌بن احمد (دهقان ...) با لقب اختیارالدین که حکیم سوزنی سمرقندی ستایشگر او بوده است. سوزنی در قصیده‌ای او را ستایش کرده که چند بیت آن در زیر آورده می‌شود:

کامد به فرخی زسفر اختیار دین — کز مدح او کند شرف به جهان افتخار دین
دهقان علی که همچو علی بدسگال را — در سینه بگسلد به سر ذوالفقار دین

علی Ali

ابن احمد توسی به کنیه ابومنصور و نامبردار به اسدی شاعر نامور ایران (به واژه اسد

توسی در همین واژه‌نامه نگاه کنید).

علی Ali

علی‌بن اسد با کنیه ابوالمعالیَ، امیر بدخشان و همروزگار ناصر خسرو قبادیانی بود. وی امیری دانا و فرمانروایی نیکوکار بود و شعرهایی نیکو می‌سرود. چند بیت زیر از اوست:

فخر دانا به دانش و ادب است — فخر نادان به جامه و سلب است

ادب و دانش از ادیب اکنون — خوار، ورچند مزد با ادب است

ناکسان پیشگاه و کامروا — فاضلان دور مانده، وین عجب است

سبب این همه نداند کس — جز همان کو مسبب سبب است

علی‌بن اسد چنین گوید کاین جهان سربسر غم و تعب است.

علی Ali

علی پسر الیاس در سال ۳۲۲ هجری که معزالدوله به آهنگ گرفتن کرمان روان شد، ابن‌علی بن الیاس فرمانروای کرمان بود و در آن جا پناهنده شد. روزها تن‌پوش رزم می‌پوشید و به جنگ معزالدوله می‌رفت، ولی شب‌ها وسیله پذیرایی و خوراک برای معزالدوله می‌فرستاد. معزالدوله از وی پرسید انگیزه چیست که تو روزها با من می‌جنگی و شب‌ها برایم خوراک می‌فرستی؟ علی پاسخ داد که روزها برابر وظیفه خود با تو که دشمن کشور من هستی می‌جنگم ولی شب‌ها خود را میزبان تو می‌دانم چون در این کشور میهمان من هستی. معزالدوله از این پاسخ شرمنده شد و از گرفتن کرمان چشم پوشید. تا این که پس از علی پسرش الیسع به فرمانروایی رسید و معزالدوله توانست کرمان را بگیرد.

علی Ali

علی پسر جعفر با کنیه ابوالقاسم. وی وزیر ابوکالنجار مرزبان بود. از مردم آذربایجان و مردی دبیر و زیرک و کاردان بود. وی از زمان یوسف بن ابی‌ساج کارگزار دریافت خراج و مالیات آذربایجان، اران و ارمنستان بود. سپس به وزارت دیسم رسید در سال ۳۳۰ هجری

پیوند میان دیسم و علی‌بن جعفر تیره شد و علی به تارم گریخت و به ابوکالنجار پیوست و چون هر دو کیش باطنی داشتند به زودی با هم دوست شدند و ابوکالیجار وزارت خویش را به او داد. مرزبان به انگیختن علی بن جعفر به تبریز یورش برد و دیسم را از آن جا براند و در آذربایجان نیز وزارت مرزبان با او بود، ولی پس از چندی به انگیزه سخن‌چینی بدخواهان از وی نزد مرزبان، او به جان خود بیمناک شد و دوباره به دیسم که در ارمنستان بود، پیوست و در جنگی که بین مرزبان و دیسم درگرفت، دیسم شکست خورد و علی‌بن جعفر مورد بخشش مرزبان قرار گرفت و دوباره او را به وزارت برگزید.

علی‌آبادی Aliâbâd

دکتر محمدحسین علی‌آبادی پسر حبیب‌الله از نویسندگان و شاعران معاصر ایران، در سال ۱۲۸۸ خورشیدی چشم به جهان گشود، فراگیری دانش آغازین را در دارالفنون تهران به انجام رساند. از دانشگاه حقوق و علوم سیاسی تهران لیسانس گرفت و برای ادامه فراگیری به اروپا رفت در رشته علوم سیاسی و حقوق در دانشگاه پاریس دکترا گرفت. در سال ۱۳۱۹ به ایران بازگشت، چندی در وزارت دادگستری سرگرم کار بود، سپس به استادی دانشگاه تهران برگزیده شد و در دانشکده حقوق به تدریس پرداخت. وی نوشته‌هایی از نظم و نثر داشت که در روزنامه‌ها و مجله‌ها چاپ شده است. چند بیت زیر از اوست:

بنگر آن حوری سیاه و سپید — نه همه پاک، جسم او نه پلید
ساخته در وجود خویش پدید — نیمه‌ای یاس و نیمه‌ای امید
آتش او را قرین و همبستر — همسر خاک و نام خاکستر
همه شب در کنار یار نخفت — نازنین را زچشم بد بنهفت
چون زآتش یکی سخن نشنفت — بامدادان به او چنین می‌گفت
بس حقیرم مبین و تندمرو — اندکی سرگذشت من بشنو

علی بن عیسا Ali ebne.Isa

ابوالحسن علی پسر عیسا پسر داود از وزیران بنی‌عباس و از مردم ایران بود. مردی

دانا و نیکوکار بوده، گویند نیمی از درآمد خود را هزینه مستمندان می‌کرده و بخشی از دارایی‌های خلیفه مقتدر را نیز وقف همگان کرده و آن را (دیوان البر) نام نهاده بود.

علی ابیوردی Ali Abivardi

علی پسر اسحاق ابیوردی خاورانی با لقب اوحدالدین. وی شاعر و حکیم بود و در سال ۵۵۱ هجری درگذشت. کتاب‌هایی از نظم و نثر نوشته است، از آن جمله : البشارات فی شرح الاشارات از ابن‌سینا و نیز دیوانی از شعر دارد.

علی احسایی Ali Ehsâi

علی پسر نقی و نوه زین‌الدین بن ابراهیم مهاشری مطیرفی احسایی، ادیب و شاعر سده سیزدهم هجری. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: دیوان شعر - الرسالة العلمیه - مشرق‌الانوار فی‌الحکمت - نهج‌المحجة فی اثبات امامة الاثنی عشر

علی اسد فیروزآبادی Aliasad firozâbâdi

وی از مردم هرات بود و هنگامی که شاهرخ میرزا به خراسان لشگر کشید، شماری از مغولان به دژ اختیارالدین پناه بردند و این علی‌اسد با گروهی از تبهکاران چند پشته هیزم به درب حصار اختیارالدین برده و آتش زدند و مغولان به امید رهایی، خود را از بالا به زیر انداختند و غوریان همه آنها را کشتند.

علی اسدی Ali Asadi

علی‌بن احمد اسدی توسی با کنیه ابونصر، شاعر نامدار ایران (به واژه اسدی (علی‌بن احمد در همین واژه‌نامه نگاه کنید)

علی‌اکبر اصفهانی Ali Akbar Esfahni

علی‌اکبر حسینی با لقب صدرالاطبا، پزشکی دانا بوده و کتاب فصول‌العلاج را نوشت. وی در سال ۱۳۳۵ هجری درگذشت.

علی‌اکبر خراسانی Ali Akbar Khurasani

علی‌اکبر پسر اسماعیل و نوه خلیل خراسانی، در سال ۱۱۸۷ هجری زاده شد. وی نزد محمدحسین پسر معصوم قزوینی دانش فراگرفت و در شیراز به تدریس سرگرم شد و در سال ۱۲۶۳ درگذشت. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: اثبات الواجب - تحفةالسفر در معانی و بیان - حاشیه المدارک - سفینةالنجات و نورالهدایة

علی‌اکبر دهخدا Ali Akbar Dehkhuda

علی‌اکبر دهخدا در مرز سال ۱۲۹۷ هجری و ۱۲۵۷ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود. پدر دهخدا به نام خان باباخان که از زمین داران میانه قزوین بود، پیش از زاده‌شدن علی‌اکبر از قزوین به تهران آمد و در این شهر نشیمن کرد. هنگامی که علی‌اکبر ۱۰ ساله بود پدرش درگذشت و مادرش سرپرستی او را به عهده گرفت. علی‌اکبر نزد شیخ غلامحسین بروجردی دانش فراگرفت، بعدها که در تهران مدرسه سیاسی باز شد، دهخدا در آن آموزشگاه به فراگیری دانش پرداخت. هنگامی که معاون‌الدوله به سفارت ایران در بالکان گماشته شد، دهخدا را با خود به اروپا برد و او مدت دو سال در وین پایتخت اتریش بود و در آن جا زبان فرانسه و دانش‌های تازه را فرا گرفت، بازگشت دهخدا به ایران همزمان با آغاز مشروطیت بود و از آن هنگام با همکاری جهانگیرخان و قاسم‌خان، روزنامه صوراسرافیل را انتشار داد و آن هنگام آغاز مشروطیت بود. بهترین بخش آن روزنامه ستون فکاهی بود که به عنوان (چرند و پرند) به نگارش دهخدا و با امضای (دخو) نوشته می‌شد و سبک نگارش آن در ادبیات فارسی پیشینه نداشت و روش تازه‌ای را در روزنامه‌نگاری پدید آورد. وی جستارهای سیاسی و انتقادی را با روش فکاهی در آن گفتارها می‌نوشت. پس از تعطیل مجلس شورای ملی در دوره محمدعلیشاه، دهخدا را با گروهی از آزادیخواهان به اروپا تبعید کردند. وی در پاریس با علامه محمد قزوینی رفت و آمد داشت، سپس به سویس رفت و در ایوردن Iverdon سویس نیز سه شماره از صور اسرافیل را منتشر کرد، آنگاه به اسلامبول رفت و با یاری گروهی از ایرانیان که در ترکیه بودند، روزنامه‌ای به نام سروش به زبان فارسی انتشار داد که ۱۵ شماره از آن چاپ شد. پس از آن که آزادیخواهان تهران را گرفتند و محمد

علیشاه برکنار شد، دهخدا از تهران و کرمان به نمایندگی مجلس شورای اسلامی ملی برگزیده شد و با درخواست آزادیخواهان و سران مشروطیت از ترکیه به ایران باز آمد و به مجلس شورای ملی رفت.

در دوران جنگ بین‌المللی نَخست، دهخدا در یکی از روستاهای چهارمحال بختیاری کناره‌گیر بود و پس از جنگ به تهران بازگشت و از کارهای سیاسی کناره گرفت و به خدمت علمی، ادبی و فرهنگی سرگرم شد و مدتی سرپرست دفتر (کابینه) وزارت فرهنگ، سرپرستی تفتیش وزارت دادگستری، سرپرست دانشگاه علوم و سپس سرپرست مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی تهران به او واگذار شد و از آن زمان تا پایان عمر بیشتر به بررسی و پژوهش و نوشتن کتاب‌های گرانبهای خویش سرگرم شد.

علامه دهخدا در ساعت شش و سه‌ربع بعد از نیمروز دوشنبه هفتم اسفندماه ۱۳۳۴ خورشیدی در خانه خویش که در خیابان ایران شهر بود چشم از جهان فروبست و جنازه او در بامداد روز چهارشنبه به شهر ری برده شد و در ابن‌بابویه بخاک سپرده شد. دهخدا کتاب‌ها و مقاله‌هایی بسیار نوشته که ارزنده‌ترین آنها به شرح زیر است: امثال و حکم - پچواک عظمت و انحطاط رومیان - پچواک روح‌القوانین - فرهنگ فرانسه به فارسی - ابوریحان بیرونی - تعلیقات بر دیوان ناصرخسرو - ویراست دیوان سیدحسن غزنوی - ویراست دیوان حافظ - ویراست دیوان منوچهری - ویراست دیوان فرخی - ویراست دیوان مسعودسعد - ویراست دیوان سوزنی - ویراست لغت فرس اسدی - ویراست صحاح الفرس - ویراست دیوان ابن‌یمین - ویراست یوسف و زلیخا - مجموعه مقالات - پندها و کلمات قصار - دیوان دهخدا - فرهنگ بزرگ دهخدا که با ارزش‌ترین واژه‌نامه‌هاست و امروزه در ۵۰ جلد صحافی می‌شود.

علی‌اکبر یزدی Ali Akbar Yazdi

علی‌اکبر پسر محمدجعفر، حسنی حسینی یزدی، وی از نویسندگان بزرگ ایران است که کتاب‌هایی زیاد نوشته از آن جمله‌اند: تفسیر قرآن که کامل نیست - شرح تهذیب المنطق

- شرح خطبه زهرا - شرح خطبه شقشقیه - نخبةالمیزان فی‌اللغت که در سال ۱۲۸۸ هجری در تهران به چاپ رسیده است.

علی بیهقی Ali Beyhaghi

علی پسر سختویه بیهقی خسروجردی یکی از شاعران نامدار سده ششم هجری. وی دیوان شعری دارد که بیش از ۱۰/۰۰۰ بیت است.

علی بیهقی Ali Beyhaghi

علی پسر شاهک عصار ضریر بیهقی، وی هنوز به سن ۹ سالگی نرسیده بود که بینایی خود را بر نشان بیماری آبله از دست داد، با این حال ناامید نشد و به فراگیری دانش پرداخت و شگفت آن که او بدون استاد و آموزگار پی به حقایق برد و مسایل دشوار و سخت را می‌گشود، پس از حکمت طبیعی و الهی طبعش به ریاضی مایل شد و بر نشان کوشش بسیار در این راه مهندس و اخترشناسی شایسته شد به گونه‌ای که گاهشماری و تقویم استخراج می‌کرد.

علی خراسانی Ali e Khurasani

علی پسر موسا و از نواده‌های محمد شفیع مستوفی‌الممالک خراسانی تبریزی با لقب ثقةالاسلام از فقیهان و هواخواهان آزادیخواهان تبریز بود. در هنگام خیزش ستارخان سردار ملی، وی به هواخواهی از آزادیخواهان برخاست. او از اصل خراسانی ولی در تبریز بخاک سپرده شد. وی در عصر روز عاشورا سال ۱۳۳۰ هجری به دست سربازان روسیه تزاری در تبریز به دار آویخته شد.

علی دیلمی Ali Deylami

علی‌بن بایویه دیلمی با لقب عمادالدوله (به واژه عمادالدوله دیلمی در همین واژه‌نامه نگاه کنید)

علی دیلمی Ali Deylami

رکن‌الدوله حسن پسر بویه دیلمی با لقب فخرالدوله و با کنیه ابوالحسن، سومین تن از

دیالمه ری و همدان و اصفهان که از سال ۳۶۶ تا ۳۸۷ هجری پادشاهی کرد (به واژه فخرالدوله دیلمی در همین واژه‌نامه نگاه کنید)

علیرضا عباسی Ali Reza Abbâsi

از خوش‌نویسان نامور، همروزگار شاه عباس بزرگ. در همه گونه خط ثلث، نسخ و نستعلیق و طراحی و تذهیب‌کاری چیره دست بود. در سال ۹۹۶ هجری در تبریز چشم به جهان گشود. در زمان شاه عباس بزرگ به اصفهان رفت و مورد نگرش شاه قرار گرفت و در دربار به کار کتابداری و تذهیب‌کاری سرگرم شد. کتیبه‌های مسجد شاه و مسجد شیخ‌لطف‌الله و برخی مساجد و ساختمانهای دیگر را نوشت. در سال ۱۰۳۸ چشم از جهان فروبست. آثار گرانبهایی از او به یادگار مانده که افسوس در موزه‌های اروپاست.

علیشیر نوایی Alishir e Navâi

به واژه امیر علیشیر نوایی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

علی ساری Ali Sâri

وی فرمانروای ساری بود و هنگامی که سیدعلی آملی به جنگ او آمد از وی شکست خورد و به استر آباد رفت و برادر دیگر خود سیدنصرالدین را که پدرش نویسنده تاریخ تبرستان است نزد شاهرخ میرزا پسر امیر تیمور فرستاد و از او یاری خواست. شاهرخ درخواست او را پذیرفت و شماری زیاد سپاه در اختیار او گذاشت، ولی پیش از رسیدن سپاهیان شاهرخ خود سیدعلی ساری به یاری شماری از هواخواهان خود توانست، دوباره ساری را به چنگ آورد. در سال ۸۱۴ هجری در رودبار بار دیگر با سیدعلی آملی جنگید و بر او پیروز شد. در سال ۸۲۰ سیدعلی ساری به بیماری نقرس دچار شد و پس از گزینش پسر خود سیدمرتضی بجانشینی، چشم از جهان فروبست.

علی غزنوی Ali e Ghaznavi

علی پسر مسعود و نوه محمود غزنوی با لقب بهاءالدوله و کنیه ابوالحسن. وی عموی

مسعودبن مودود بود که چون مسعود در خردسالی به پادشاهی رسید و شایستگی اداره کشور را نداشت، بزرگان کشور در ماه رجب ۴۴۰ وی را از پادشاهی بر کنار و عمویش علی پسر مسعود را به پادشاهی برداشتند. بهاءالدوله علیٰ نزدیک به دو سال پادشاهی کرد و سپس در سال ۴۴۱ به انگیزه خیزش عبدالرشید پسر محمود از غزنین فرار کرد.

علیقلی‌خان Alighulikhân

نامبردار به سردار اسعد فرزند سوم حسینقلی‌خان ایلخانی بختیاری بود. وی یکی از سران جنبش آزادیخواهی و انقلاب در زمان مشروطیت بود. پدرش در شعبان ۱۲۹۹ به دست مسعودمیرزاظل‌السلطان کشته شد و سردار اسعد پس از مرگ پدر چندسال در زندان به سر برد. پس از رهایی از زندان به تهران آمد و با امین‌السلطان بستگی پیدا کرد. هنگامی که ناصرالدین شاه کشته شد، وی در تهران بود و با ۵۰ سوار بختیاری و پسران کرم‌خان تنها نگهبان جان اتابک بود که پس از درگذشت شاه در کاخ گلستان به کار کشورداری پرداخته بود. وی در سال ۱۳۲۶ هجری در پاریس می‌زیست و به یاری شماری از ایرانیان آن جا اردویی تدارک دید و از راه دریا به ایران بازگشت و در سال ۱۳۲۷ وارد تهران شد. وی در کابینه محمدولی‌خان سپهدار اعظم، وزیر کشور بود. سردار اسعد در چند سال پایان عمر بینایی خود را از دست داد و فلج گردید و در نیمه دوم محرم ۱۳۳۶ درگذشت. او افزون بر دلیری و بی‌باکی، قلمی‌رسا نیز داشت و آثار و نوشته‌هایی فراوان از خود به یادگار گذاشت که ازآن جمله کتاب تاریخ بختیاری است.

علی‌قلیخان افشار Alighulikhân e Afshâr

وی برادرزاده نادرشاه افشار بود. هنگامی که نادرشاه به ستم و بیداد در کشتار بی‌گناهان پرداخت، در هر گوشه و کنار کشور سرکشی و شورش آغاز شد، از جمله این علی‌قلیخان در سیستان به دشمنی با عموی خود برخاست و شورش آغاز کرد. در سال ۱۱۶۰ هجری آنگاه که نادر کشته شد، بزرگان کشور وی را به جانشینی او برگزیدند و او خود را عادلشاه نامید و نخست به کلات رفت و خاندان عموی خود را کشتار همگانی کرد و تنها

شاهرخ میرزا را که پسر ۱۴ ساله رضاقلی میرزا و نوه نادرشاه بود و نسبت وی از مادر به خاندان صفوی می‌رسید زنده نگه داشت تا اگر مردم به هواخواهی سلسله صفویه برخیزند، او را به شاهی بنشاند و به نام او فرمانروایی کند، ولی عادلشاه پس از یکسال، گرفتار شورش برادرش ابراهیم خان شد و به فرمان برادر، وی را نابینا کردند.

علیقلی‌خان Alighulikhân

علی‌قلیخان نامبردار به شیر ایران از سرداران نامی ایران در دوره شاه سلیمان صفوی بود که در جنگ‌ها پیروزیهایی درخشان به دست آورد.

علی قوشچی Ali Ghoschi

علاءالدین علی پسر محمد قوشچی از دانایان و ادیبان نامور ایران، دانش خود را در سمرقند به پایان رسانید، با الغ‌بیک در نوشتن جدول‌های نجومی شرکت کرد و پس از سفر حج به خدمت اوزون حسن آق قویونلو رفت و اوزون حسن او را به سفارت نزد سلطان محمد دوم پادشاه عثمانی فرستاد، سلطان عثمانی از او درخواست کرد که پس از انجام کارگزاری خود به قسطنطنیه برگردد. وی نیز فراخوانی سلطان را پذیرفت و به قسطنطنیه بازگشت و به فرمان سلطان در مسجد ایاصوفی به تدریس پرداخت و کتاب‌ها و رساله‌هایی نیز به فارسی و عربی نگاشت. وی در سال ۸۷۹ هجری درگذشت.

علی‌محمد Ali Muhammad

به واژه سیدعلی محمد در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

علی قهستانی Ali Ghuhestâni

وی نامبردار به علاءالدین بود و اهلش از قهستان قم است که در شمال جاسب قرار گرفته. وی به خوارزم رفت و به خدمت امیر تیمور گورکانی راه یافت و گنجینه‌داری تیمور را به گردن گرفت. پس از درگذشت امیرتیمور، کارگزاران دیوان میرزاشاهرخ آغاز به حساب خزانه کردند و مبلغ دو هزار تومان کسری داشت و میرزا شاهرخ، خواجه علی را به همین انگیزه به

زندان انداخت. وی را پسری بود به نام نعیم‌الدین نعمت‌الله که با آن که در دانش حساب و سیاق چندان استادی نداشت، توانست اشتباه بودن این محاسبه را درک کند و مبلغ کسری را به دویست تومان برساند. چون میرزا شاهرخ بر این کارآگاه شد از خواجه علی پوزش خواست و او را بخشید و این پسر به همین وسیله به دربار شاهرخ وارد شد.

علی قهستانی Ali Ghuhestâni

علی پسر حسن قهستانی با کنیه ابوبکر و لقب عمیدالملک، سردار سپاه سلطان محمود غزنوی و ندیم و سرپرست دبیرخانه محمدبن محمود غزنوی بود. وی مردی بخشنده و شوخ طبع و از دانایان و ادیبان خراسان بود، او را شعرهایی زیاد در ستایش محمد پسر محمود است و در مرز سال ۴۲۰ هجری به بغداد رفت و القادر بالله و نویسنده او عمیدالرؤسا ابوطالب پسر ایوب را ستایشگری کرد. وی بعدها به خدمت سلجوقیان پیوست و در سال ۴۳۱ در آن دولت به جایگاهی بزرگ رسید. ابوبکر علی قهستانی را فرخی شاعر بزرگ، ستایش کرده است. فرخی چند قصیده در ستایش او دارد. سوزنی سمرقندی در حق فرخی و ابوبکر علی قهستانی چنین سروده:

فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست
سی غلام ترک دادش، خوش لقا و خوش کلام

علی قهستانی Ali Ghuhestâni

پسر حسین قهستانی با کنیه ابوبکر و شاعری ایرانی بود و او را در هر دو زبان فارسی و عربی شعر است. بیت زیر که به عربی است از اوست:

کذا الیواقیت فیما قدسمعت به　　من طول تأثیر جرم الشمس فی‌الحجر

علی کازرونی Ali Kâzeroni

علی پسر عباس و نوه حسین شیرازی کازرونی نامبردار به حاجی مجتهد و تخلص به رحمت، شاعر بود و در آغاز کار به نجف رفت و نزد آخوند خراسانی شاگردی کرد و به شیراز بازگشت و در هژدهم رجب سال ۱۳۴۳ در این شهر درگذشت. کتاب‌هایی بسیار نوشته از آن

جمله: تقریرات اصول - دیوان شعر شامل اشعار فارسی و عربی که در سال ۱۳۳۶ در ۹۰ صفحه در شیراز به چاپ رسید - فواید مشروطیت.

علی کاشفی Ali e Kâshefi

علی پسر حسین و نوه علی کاشفی از دانایان زمان صفویه. وی در سال ۹۱۰ هجری زندگی می‌کرده است. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: انیس‌العارفین در پند و اندرز به فارسی - حرزالامان من فتن الزمان فی‌علم اسرار الحروف و خواص آیات قرآن - لطایف الطوایف فی قصص و حکایات طریقه.

علی کاشی Ali e Kashi

علی پسر مراد کاشی نامبردار به علاءالدین در گذشته به سال ۶۲۴ هجری. کتابی نوشته به نام زبدةاللغت به زبان فارسی که در دو بخش است: بخش نخست در نام‌ها و بخش دوم در افعال.

علی کاکی Ali Kâki

علی پسر حسین کاکی و برادر ماکان کاکی و در گرگان می‌زیست. پس از درگذشت ابوالقاسم جعفر پسر ناصر بزرگ (۳۰۴ تا ۳۱۱ هجری) که فرمانروای تبرستان و خواستار حکومت از حسن‌بن قاسم داعی کوچک بود. برادرزاده او ابوعلی محمد پسر ابوالحسن احمد پسر ناصر بزرگ در آمل پرچم حکومت برافراشت، ولی ماکان پسر کاکی که از امیران گیلان بود و دخترش در حرمسرای ابوالقاسم جعفر پسر ناصر بزرگ می‌زیست، دخترزاده خود اسماعیل پسر ابوالقاسم را با اینکه خردسال بود به پادشاهی برداشت و ابوعلی محمد را دستگیر کرد و نزد برادر خود علی پسر حسین کاکی به گرگان فرستاد. علی‌بن حسین او را گرامی داشت و با وی به احترام رفتار کرد و شب‌ها با او انجمن‌های خوشگذرانی برپا می‌کرد. سرانجام شبی ابوعلی پهلوی علی‌بن حسین را با کارد درید و خود فرمانروایی گرگان را به دست گرفت و پس از آن مازندران را نیز به دست آورد.

علی مجوسی Ali Majosi

علی پسر عباس مجوسی نامبردار به ابن مجوس پزشک و از مردم اهواز بود. وی نزد ابو ماهرموسا، پسر سیار دانش فرا گرفت و برای عضدالدوله دیلمی کتابی در درمان بیماریها بوسیله داروهای مفرد نگاشت و کتابی نیز به نام کامل الصناعة الطبیه در علم پزشکی نوشت که نامبردار به ملکی شد و آن در دو جلد است.

علی‌محمد ادیب Ali Muhammd Adib

پسر محمدرضا آرانی کاشانی نامبردار به بیضایی و ادیب، در سال ۱۲۹۹ هجری چشم به جهان گشود. وی شاعر بوده و در سال ۱۳۵۲ درگذشت. او را دیوانی است که جلد نخست آن در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در تهران به چاپ رسید.

علی محمدخانی Ali Muhammadkhâni

تیره‌ای است از تیره دورکی و آن از تیره‌های هفت لنگ بختیاری است. این تیره که به نام (عالی محمودی علی محمدخانی نامبردار است، در مال امیر سوسن زندگی می‌کنند).

علیمرادخان افشار Ali Murâdkhân e Afshar

وی برادر فتحعلی‌خان افشار بود و هنگامی که در سال ۱۱۷۳ هجری کریم‌خان آهنگ گرفتن آذربایجان نمود، بدان کرانه رهسپار شد. علیمردان‌خان به ارومیه پناهنده شد و کریم‌خان نتوانست بر او دست یابد. وی پس از چندی به همراه برادر خود فتحعلی‌خان به جنگ کریم‌خان رفت.

علیمرادخان زند Ali Murâdkhân e Zand

سومین تن از پادشاهان زندیه بود، دوبار به پادشاهی رسید. وی خواهرزاده کریم‌خان زند بود. نخستین بار در سال ۱۱۹۳ هجری زکی‌خان برادر مادری کریم‌خان پس از مرگ وی با این علیمردان خان همدست شد و با صادق‌خان برادر کریمخان به کشمکش برخاست و زمینه را چنان فراهم کرد که ابوالفتح‌خان پسر کریم‌خان به پادشاهی برگزیده شود، ولی دیری

نگذشت که صادق‌خان، ابوالفتح‌خان را از پادشاهی برکنار کرد و خود از سال ۱۱۹۳ تا ۱۱۹۵ در شیراز پادشاهی کرد. و در این مدت علیمردان‌خان وی را شکست داده و کشت و خود برای بار دوم از سال ۱۱۹۶ تا ۱۱۹۹ پادشاهی کرد و در این سال درگذشت.

علی موید Ali e Muayyad

سبزواری سربداری (خواجه علی ...) یازدهمین و واپسین امیر سربداری. وی از امیران خواجه وجیه‌الدین مسعود بود و به انگیزه بزرگزادگی و دینداری آوازه‌ای بس فراوان داشت. پس از کشته شدن پهلوان حسن که دهمین امیر سربداران بود، فرمانروایی سربداران را به دست گرفت و در ترویج مذهب شیعه کوششی فراوان کرد. وی در آغاز پادشاهی، درویش عزیز - مجدی را به جنگ ملک معزالدین حسین کرت روانه کرد، ولی هنگامی که درویش به نیشابور رسید نسبت به او عقیده‌اش دگرگون شد و او را دستگیر کرد و در سال ۷۷۲ هجری او را کشت. بعدها چون بین او و امیر ولی ناسازگاری رخ داد و امیرولی، سبزوار را پیرامون گرفت، خواجه علی از تیمورلنگ یاری خواست و امیر تیمور در سال ۷۸۶ به خراسان آمد و خواجه علی و همه خاندان او از کارگزاران او شدند. خواجه بدین روش نزدیک به هفت سال با کسان خود در رکاب امیر تیمور بود و در سال ۷۸۸ در خرم‌آباد لرستان در ضمن جنگی، تیری به او خورد و کشته شد و با درگذشت او سلسله سربداران فروپاشید. وی در ترویج دانش و ادب و به ویژه در استوار کردن مذهب شیعه کوششی فراوان کرد و شیخ شهید یکی از کتاب لمعه دمشقیه خود را به نام او نوشت و به خراسان فرستاد.

عمادالدوله Emaduddulah

بوزان پسر انفقشت فرمانروای قزوین وی غلام‌زاده سلطان ملکشاه سلجوقی بود و پس از اینکه فخرالمعالی شرفشاه پسر محمد جعفر در سال ۴۸۴ هجری درگذشت. این عمادالدوله به فرمانروایی قزوین رسید و با **پسرش الفقشت** رویهمرفته ۵۱ سال در قزوین حکومت کردند.

عمادالدوله دیلمی Emaduddulah Deylami

علی پسر بویه دیلمی با لقب عمادالدوله نخستین پادشاه از سلسله دیلمیان فارس از سال ۳۲۰ تا ۳۳۸ هجری فرمانروا بود. وی به همراه دو برادر کوچکتر خود حسن (رکن‌الدوله) و احمد (معزالدوله) در اوان خیزش داعیان علوی در گیلان و تبرستان به خدمت امیران سامانی در شماریاران ماکان پسر کاکی سردار دیلمی درآمد و پس از پریشانی احوال ماکان - کاکی، این سه برادر به خدمت مرداویج پسر زیار پیوستند و مرداویج آنان را گرامی داشت و هر کدام را کارگزار بخشی از عراق عجم کرد. از آن جمله علی (عمادالدوله) نامزد کرج (کرج نزدیک سلطنت آباد پیشین و بین اصفهان و همدان قرار دارد) کرد. وی در آن شهر با مردم و کارگزاران مرداویج به محبت و مهربانی رفتار کرد، سپس به گشودن دژهای پیرامون کرج پرداخت و به زودی در آن کرانه دارای نیرو شد. در سال ۳۲۱، اصفهان را گرفت و چند ماهی بیش در آن جا نماند که مرداویج به انگیزه نگرانی اندیشه که از عمادالدوله داشت، برادر خویش وشمگیر را با سپاهی انبوه برای برکناری عمادالدوله بدان سو گسیل داشت. علی‌بن بویه نیز بدون جنگ و خونریزی اصفهان را رها کرد و به ارجان که ابوبکربن یاقوت فرمانروای آن جا بود رفت و در ماه ذی‌حجه ۳۲۱ آن جا را گرفت و اندک اندک تا واپسین این سال دیگر کرانه‌های فارس را به چنگ آورد و سرانجام پس از جنگی سخت که با یاقوت حاکم شیراز کرد آن جا را هم به زیر فرمان خویش درآورد. در این هنگام مرداویج دست به گردآوری سپاهی بزرگ زد که عمادالدوله را از شیراز براند، ولی پیش از آن که پیروزی یابد درگذشت (به دست گروهی از غلامان ترک خود کشته شد) و به این ترتیب عمادالدوله از دست دشمنی نیرومند رهایی یافت.

عمادالدوله در سال ۳۲۲ برادر خویش حسن (رکن‌الدوَله) را کارگزار گشودن کرمان کرد و او بدون هیچگونه پایداری از سوی مردم، کرمان را گرفت و بدین ترتیب دربار خلافت همه شهرهای خود را در ایران از دست داد. عمادالدوله در سال ۳۲۹ در حین سرکوب شورشیان و دشمنان خویش تا تبرستان پیش رفت و در سال ۳۳۱ برادرش احمد، خوزستان را نیز جزو قلمرو آل بویه درآورد.

عمادالدوله در سال ۳۳۷ به سختی بیمار شد و کارها را به برادرزاده خویش عضدالدوله واگذاشت و خود در سال ۳۳۸ درگذشت. عمادالدوله در همه روزگار پادشاهی خود با مردم به مهربانی رفتار کرد و دادگری و انصاف را در سراسر کشور خویش گستراند. (برای آگاهی بیشتر از کارهای عمادالدوله به کتاب‌های تاریخی بخش دیلمیان نگاه کنید).

عمادالدوله دیلمی Emaduddulah Deylami

مرزبان پسر سلطان‌الدوله ابی‌شجاع پسر بهاءالدوله دیلمی با کنیه ابوکالنجار یا ابوکالیجار، و با لقب عزالملوک یا عمادالدوله هفتمین فرمانروا از شاهان دیلمی فارس (به واژه ابوکالنجار (مرزبان بن سلطان الدوله) در همین واژه‌نامه نگاه کنید).

عمادالدوله سلجوقی Emaduddulah Saljoghi

توران شاه پسر قاورد با لقب عمادالدوله و محیی‌الدین چهارمین فرمانروا از سلجوقیان کرمان بود که از سال ۴۷۷ تا ۴۹۰ هجری پادشاهی کرد. وی شاهی دانش پرور بود و در روزگار او مسجدها و آموزشگاهها و خانقاهها و بیمارستانهایی بسیار بنا شد.

عمادالدوله سلجوقی Emaduddulah Saljoghi

قاوردبیک پسر چغری‌بیک نامبردار به قراارسلان و لقب عمادالدین یا عمادالدوله نخستین فرمانروا از سلجوقیان کرمان. (به واژه قاورد، ابن چغری بیک و قراارسلان در همین واژه‌نامه نگاه کنید).

عمادالدوله غزنوی Emaduddulah Ghaznavi

لقب محمد پسر محمود غزنوی است. وی پس از مرگ پدرش سلطان محمود در غزنین بر تخت شاهی نشست و چون مسعود از اصفهان و ری به خراسان بازگشت و بزرگان کشور و سرداران، محمد را رها کردند و به مسعود پیوستند. محمود به فرمان برادر در دژ مندیش چند سالی زندانی و کور شد. پس از کشته شدن مسعود، وی یکسال دیگر پادشاه شد و در سال ۴۳۴ هجری به دست برادرزاده خود مودود کشته شد.

عمادالدوله غزنوی Emaduddulah Ghaznavi

لقب مسعود پسر ابراهیم و نوه محمود غزنوی از پادشاهان سلسله غزنوی بود. وی پس از پدر خود سلطان ابراهیم، مدت ۱۶ سال پادشاهی کرد و در سال ۵۰۸ هجری درگذشت.

عماد خراسانی Emad e Khurâsâni

عمادالدین حسن برقعی نامبردار به عماد پسر سید محمدتقی معین دفتر از شاعران نامدار خراسان در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در شهر مشهد چشم به جهان گشود، دانش خود را در مشهد به پایان رسانید. وی از نه سالگی آغاز به سرودن شعر کرد و شعرهایش روح‌افزا و دل‌انگیز است و در مرز ۳۰/۰۰۰/ بیت شعر سروده که بخشی از آنها در یک جلد در تهران چاپ شده است. چند بیت زیر از اوست:

من ندانم مرغ امیدم چه دید	کاین چنین از آشیان دل پرید
از خود و یار خود و اقبال خود	ناامیدم ناامیدم ناامید
کاش آنکو چرخ مینا نام ساخت	اختری هم بهرما می‌آفرید
زین همه قلبی که بیخود می‌تپد	بهر ما هم کاش یک دل می‌تپید
از دل دیوانه ما یاد باد	کز بهشت آرزو یک گل نچید

عماد فقیه Emâd e Faghih

خواجه عمادالدین فقیه کرمانی از فقیهان و سخنوران و از شاعران نامدار ایران در سده هشتم هجری، همروزگار شاه شجاع و خواجه حافظ شیرازی بوده، در کرمان جایگاهی بس بلند و ارجمند داشته و در آن شهر آموزشگاهی بنا کرد که در آن گوشه‌گیری گزیند. از آثار او دیوان غزلیات است که دو نسخه خطی آن در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار است و نیز پنج مثنوی به او منسوب است که قدیمی‌ترین آنها به نام: محبت‌نامه صاحبدلان و آخرین آنها مثنوی مونس الابرار است. وی در سال ۷۷۳ هجری درگذشته است.

عماره مروزی Ammârah e Marvazi

ابومنصور عماره پسر محمد یا احمد یا محمود از شاعران نامدار ایران در واپسین سده

چهارم هجری همروزگار واپسین شاهان سامانی و نخستین پادشاهان غزنوی. از ساز وکارش آگاهی درستی در دست نیست. چون هیچگاه از مرو بیرون نرفت و به جایی مسافرت نکرد. در زمان سلطان محمود غزنوی یک رباعی به نام او سرود و از مرو برای یکی از غلامان محمود به غزنین فرستاد و از وی خواست در هنگام مناسب به دست سلطان بدهد. آن غلام روزی در انجمن بزم آن رباعی را به دست محمود داد که رباعی این بود:

بـنفشه داد مـرا لعـبت بـنفشه قـبای / بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سرای
بنفشه هست و نبید بنفشه بوی خوریم / بـیاد هـمت مـحمودشاه بـار خـدای

محمود پس از خواندن رباعی فرمان داد که فرمانروای مرو، دو هزار دینار به وی بدهد و اگر مرده باشد به وارثش پرداخت نماید وی بین سال‌های ۳۹۵ و ۴۰۴ هجری درگذشته. بیت‌هایی از وی در تذکره‌ها و لغت‌نامه‌ها آورده شده. این دو بیت از اوست:

غـره مشـو بـدانکـه جـهانت عـزیز کـرد / ای بس عزیز را که جهان کرد زود خـوار
مار است این جهان و جهانجوی مـارگیر / وز مــارگیر، مـار بـرآرد هـمی دمـار

عمادالدین کرمانی Emâduddin e Kermâni

مـحمود کـرمانی بـا لقب عـمادالدیـن وزیـر اخـی‌جوق در آذربـایجان بـود. چـون جانی‌بیک‌خان درگذشت پسرش بیردی بیک‌خان که فرمانروای آذربایجان بود به تختگاه پدر روانه شد. در این اوان شخصی به نام اخی‌جوق به یاری گروهی از امیران ملک‌اشرف پسـر تیمورتاش و نوه امیر چوپان (که به دست جانی بیک کشته شده بود) بر آذربایجان چیره شد و جایگاه وزارت خود را به خواجه عمادالدین محمود کرمانی و امیر ابوبکر پسر خواجه علیشاه جیلانی داد، ولی پس از چندی در سال ۷۵۹ هجری سلطان اویس پسر امیر شیخ حسن بزرگ از بغداد لشگر کشیده اخی‌جوق را فراری ساخت. در نتیجه وزارت این دو تن نیز به پایان رسید.

عمادالدین مظفری Emâduddin e Muzaffari

احمد پسر امیر محمد با لقب عمادالدین پنجمین تن از خاندان آل‌مظفر بود و از سال ۷۸۶ تا ۷۸۹ هجری در کرمان فرمان راند (به واژه آل‌مظفر در همین واژه‌نامه نگاه کنید).

عمادالدین نسیمی Emaduddin e Nasimi

شیرازی و نامبردار به نسیمی و از شاعران و دانایان شیراز بود که اصول طریقت را از سیدشاه فضل‌شیرازی نعیمی فراگرفت. دیوان اشعارش ۳۰۰۰ بیت است. او را در سال ۸۳۷ هجری در شیراز به دار آویختند، ولی برخی می‌گویند که وی در حلب کشته شد.

عمادالدین یزدی Emaduddin e Yazdi

وی از جمله شاعران دربار سلطان حسین بایقرا و همروزگار میرعلیشیر نوایی است و میرعلیشیر در کتاب مجالس‌النفایس درباره او چنین می‌گوید: او عراقی است و زادگاهش یزد بوده و چون به هری رفت قانون می‌نواخت و از سلطان و نیز از مردم خراسان محبت زیاد دید، ولی در هزینه زندگی خردی نداشت و ولخرج بود و هر چه پیدا کرد از بین برد.

عمادالکتاب Emâdulkuttâb

میرزا محمد حسین سیفی قزوینی با لقب عمادالکتاب از استادان خوش‌نویس خط‌نستعلیق و سازنده کتابچه‌های رسم‌المشق. وی در قزوین در ۲۷ فروردین ۱۲۸۵ هجری زاده شد و بیشتر عمرش به نوشتن و آموزش خط نستعلیق گذشت. از جمله کارهای او نوشتن شاهنامه امیر بهادری است که در تهران به چاپ رسیده است. عمادالکتاب در سال ۱۳۳۱ هجری در کمیته مجازات که به وسیله میرزا ابراهیم‌خان منشی‌زاده و اسدالله‌خان ابوالفتح‌زاده در تهران برپا شده بود وارد شد و به نوشتن بیانیه‌های آن کمیته گماشته شد. در سال ۱۳۳۵ هجری که دولت کارکنان کمیته مزبور را دستگیر کرد، عمادالکتاب به قم تبعید شد و مدتها در آن جا زیر نظر بود تا آن که در روزگار پادشاهی رضاخان پهلوی آزاد و در دفتر مخصوص دربار کارگزار نوشتجات گردید و سرانجام در ۲۶ تیرماه ۱۳۱۵ خورشیدی در تهران چشم از جهان فروبست.

عمادالملک Emadulmulk

پسر خواجه نظام‌الملک و وزیر ملک بوری برس پسر الب‌ارسلان سلجوقی بود. پس از مرگ ملکشاه سلجوقی، خراسان دچار شورش و پریشانی بود و ملک ارسلان ارغون پسر

الب‌ارسلان اندک اندک بر همه خراسان چیره شد و در این هنگام پادشاهی سلجوقی برای برکیارق آماده شد. برکیارق عموی خود یعنی ملک بوری برس را به فرمانروایی خراسان برگزید و او این عمادالملک را به وزارت خویش برگماشت، ولی ارغون به فرمانروایی برادر خویش تن در نداد و در چندین جنگ بین دو برادر رخ داد و سرانجام، ملک ارسلان ارغون بر برادر پیروز شد و او را کشت و وزیر او عمادالملک را نیز بعد از آن که ۳۰۰/۰۰۰/ دینار مصادره کرده بود از بین برد.

عمادالملک Emadulmulk

عمادالملک ابوالفضل که انوری شاعر نامدار او را ستایشگر بوده است. انوری قصیده‌ای در ستایش وی سروده که مطلب آن این است:

چو شاه زنگ برآورد لشگر از مکمن   فروگشاد سراپرده پادشاه ختن

این قصیده در برخی از نسخه‌های انوری سیداجل عمادالدین و ابوالفضل تورانی و برخی دیگر صاحب اعظم جلال‌الدین احمد و برخی صدرالوزراء و مختار السلاطین خواجه جلال‌الدوله عمادالدین آورده شده است، ولی از دو بیت زیر از همین قصیده که آمده چنین بر می‌آید که لقب ممدوح، عمادالملک است و نه عمادالدین، زیرا در هیچ یک از نسخه‌های مضاف‌الیه عماد، دین نیامده است و همه جا عمادالملک است، ولی از شرح حال وی آگاهی درستی به دست نیامده. دو بیت قصیده که او را عمادالملک خوانده به شرح زیر است:

جلال دولت و دین و عماد ملت و ملک   مدار داد و دیانت، قرار فرض و سنن
جهان فضل، ابوالفضل، کز کفایت اوست   نظام ملک، چنان کز نظام ملک حسن

عمادالملک ساوجی Emadulmulk Sâvuji

وزیر رکن‌الدوله پسر سلطان محمد خوارزمشاه. آن هنگام که خوارزمشاه از جلو سپاهیان مغول می‌گریخت، چون به بلخ رسید این عمادالملک، او را به دعوت رکن‌الدین به عراق خواند تا در آن سرزمین برای جلوگیری از پیشرفت مغول به گردآوری سپاه سرگرم شود. چندی بعد که سپاهیان مغول پس از چپاول ری به سوی همدان می‌رفتند، در راه در نزدیکی

دولت‌آباد ملایر به کسان خوارزمشاه برخوردند و بسیاری از آنان را کشتند که این عمادالملک از جمله آنان بود.

عماد خویی Emâd Khuii

وی در پیدا وزیر عزالدین مسعود پسر نورالدین ارسلان بود و نظامی گنجوی در شرفنامه خود، وی را ستایش کرده و نظام‌الملک دوم خوانده است. از آن جمله است در این بیت:

عماد خوی آن خواجه ارجمند ‏ ‏ ‏ ‏ که شد قدر قایل بدو سر بلند

عماد طارمی Emâd e Târami

پسر محمود طارمی در روستای طارم از روستاهای خراسان زاده شد و در آن جا به فراگیری دانش پرداخت و دانش‌های گوناگون آن روزگار را فرا گرفت چون پدرش وصف کرامات شیخ (شاه عالم) از فقیهان کجرات را برای او گفت، وی به آهنگ زیارت این شیخ به کجرات سفر کرد، او در بسیاری از دانش‌ها استادی چیره‌دست بود به ویژه در دانش عقلی، دستی توانا داشت.

عماد قزوینی Emad e Ghazvini

خطاط نامور که میرعماد قزوینی نام داشت از سال ۹۶۱ تا ۱۰۲۴ هجری زندگی کرد. نام او عمادالملک قزوینی حسنی بود و در خطنویسی به ویژه خط نستعلیق دستی توانا داشت، به همین انگیزه (خط میر) برای حسن خط ضرب‌المثل بوده است. برخی خط او را بر خط میرعلی تبریزی برتری داده‌اند. در سال ۱۰۲۴ شاه عباس صفوی وی را متهم به پیروی از کیش تسنن کرد و دستور به کشتن وی داد و در واپسین شب ماه رجب همین سال در راه گرمابه او را کشتند و یکی از شاگردان او به نام ابوتراب خطاط اصفهانی، جنازه وی را در دروازه طوقچی به خاک سپرد و چون می‌خواست برای استاد خود آرامگاهی بسازد، از سوی شاه از وی جلوگیری کردند و فرزندان و یاران او را نیز بیرون کردند و آنان به روم پناهنده شدند. خاندان عماد قزوینی همگی دارای خطی خوش بوده‌اند و در این فن چیرگی داشته‌اند. از آن

جمله‌اند : پسرش میرزاابراهیم - دخترش گوهرشاد - نوه‌اش محمد امین - دخترزادگانش : میر رشید و میرعبدالرزاق و میر یحیا و دامادش میر محمدعلی که همسر گوهرشاد بود. میرعماد شعرهای خوبی هم می‌سرود

عماد لاری Emâd Lari

خواجه عماد لاری از شاعران سده نهم هجری است که میرعلیشیر نوایی نام او را در مجانس النفائس آورده و گفته که او به پیشه بازرگانی سرگرم بود و در روزگار سلطان یعقوب‌خان زندگی می‌کرد. وی به هری سفر کرد و شعرهایش مورد پذیرش مردم آن جا قرار گرفت. وی در سرودن مثنوی چیره‌دست بود و کتاب لیلی و مجنون را بررسی کرده و به آن پاسخ داده است.

عمادالدین‌الله Emadudinellah

مرزبان پسر سلطان‌الدوله ابی‌شجاع پسر بهاءالدوله دیلمی با کنیه ابوکالنجار (ابوکالیجار) و لقب عزالملوک یا عمادالدین‌الله هفتمین پادشاه از شاهان دیالمه فارس بود که از سال ۴۱۵ تا ۴۴۰ هجری پادشاهی کرد. (به واژه ابوکالنجار در همین واژه‌نامه نگاه کنید).

عماد مشهدی Emad e Mashhadi

میرعماد مشهدی نامبردار به موسوی، میرعلیشیر نوایی نام وی را جزو کسانی آورده که پیش از سال ۸۹۰ درگذشته‌اند و درباره او می‌گوید: وی جوانی دانشمند و خوش‌سخن و خوش‌خلق و خوش طبع بود و در فن معنی چیرگی تمام داشت و شاعران مشهد همه به خدمت او گرد می‌آمدند و هر چه او می‌گفت می‌پذیرفتند، سپس میرعلیشیر بیتی از او در پاسخ شیخ کمال می‌آورد.

عمادی شهریاری Emadi e Sharyâri

امیرعمادی شهریاری از شاعران واپسین سده ششم هجری است. درباره نام و زادگاه این شاعر ناسازگاری بسیار است و گاه او را عمادالدین غزنوی و گاهی هم عمادی غزنوی

گفته‌اند و عمادی در پیدا تخلصی است که شاعر از لقب عمادالدوله فرامرز پادشاه مازندران گرفته است. آثار شاعری عمادی و آوازه وی از دستگاه عمادالدوله فرامرز پسر شهریار از امیران خاندان باوندی است که در مازندران فرمان می‌راند. پس از درگذشت عمادالدوله فرامرز، شاعر از مازندران به عراق رفت و به خدمت سلطان طغرل پسر محمد رسید و او را ستایش گفت و در همان حال ستایش اتابک جهان پهلوان نیز که تا سال ۵۸۱ هجری می‌زیسته در شعرهای او دیده می‌شود. تقی‌الدین کاشانی، ستایش طغرل پسر ارسلان را نیز به وی نسبت می‌دهد. درگذشت عمادی را با ناهمسانی در سال ۵۷۳ و ۵۸۲ نوشته‌اند.

عمان سامانی Ammân e Sâmânni

میرزا نورالله پسر میرزا عبدالله و نوه عبدالوهاب چهارمحالی اصفهانی با لقب تاج‌الشعرا و نامبردار به عمان سامانی. وی از مردم روستای سامان است که آن جا از روستاهای چهارمحال بختیاری می‌باشد. در سال ۱۲۶۴ هجری زاده شد و در شب سه‌شنبه ۱۲ شوال ۱۳۲۲ درگذشت و در وادی السّلام نجف به خاک سپرده شد. دیوانی دارد به نام گنجینه اسرار که در هند و ایران به چاپ رسیده است.

عمدةالدین Umdatuddin

محمد پسر اسعد و نوه حسین بن قاسم عطاری توسی با کنیه ابومنصور و لقب عمدةالدین، نامبردار به حقدة، فقیه شافعی نیشابوری در سده ششم هجری. خاقانی شیروانی قصیده‌ای در سوگ این عمدةالدین دارد که یک بیت آن در زیر آورده می‌شود:

زانفاس عمدةالدین در شرق و غرب بود   با امت استقامت و با ملت انتظام

عمدةالملک Umdatulmulk

در روزگار چنگیز، وی فرمانروای غزنه بود. وی و برادرش رضی‌الملک که از ترمذ به غزنه آمده بودند، چون مردم، صلاح‌الدین حاکم غزنه را کشته بودند، این دو برادر، بر آن شهر چیره شدند و رضی‌الملک به پادشاهی غزنین گماشته شد. چندی بعد شهر غزنه بوسیله اعظم

ملک پسر عمادالدین والی پیشین بلخ و ملک شیر فرمانروای کابل، از دست عمدةالملک بیرون رفت.

عمر خیام Omar Khayyam

به واژه خیام در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

عمرو بن لیث Amrebn Leyth

پادشاه صفاری برادر یعقوب لیث. پس از مرگ برادر در سال ۲۶۵ هجری به پادشاهی نشست. نسبت به خلیفه ارادت ورزید و خلیفه فرمانروایی خراسان، فارس، اصفهان و کرمان را به او واگذاشت. در سال ۲۷۱ معتمد خلیفه کارهای خراسان را به محمد پسر طاهر واگذار و عمرو را بر کنار کرد. عمرو پسر خود محمد را با لشگری بسیار به سوی بغداد گسیل داشت، ولی محمد از بین راه برگشت و نزدیک سیستان مرد. در این هنگام معتضد به خلافت رسید و فرمانروایی خراسان را دوباره به عمرولیث داد. عمرو بر آن شد که با اسماعیل پسر احمد سامانی بجنگد و خلیفه که از نیرومندی عمرو در هراس بود و در پنهان سامانیان را نیرو می‌داد، در نتیجه پیروزی از آن سامانیان شد و عمرو در جنگی که در نزدیکی بلخ با امیر اسماعیل سامانی کرد شکست خورد و اسیر گردید و اسماعیل او را به بغداد فرستاد و در سال ۲۸۹ به فرمان خلیفه کشته شد و سلسله صفاریان رو به فروپاشی رفت.

عمعق بخارایی Amagh e Bukharai

شهاب‌الدین عمعق بخارایی از شاعران نامدار ایران در زمان سلطان سنجر بود. شاعران همروزگارش چون: انوری و رشید وطواط او را ستوده‌اند، عمری دراز کرده و در واپسین عمر نابینا شده و در سال ۵۴۳ هجری در گذشته است. چند بیت زیر از قصیده‌ای است که در ستایش ابوالحسن شمس‌الملک نصر سروده است:

خیز ای بت بهشتی، آن جام می‌بیار   کاردیبهشت کرد، جهان را بهشت‌وار

نقش خورنق است، همه باغ و بوستان   فرش ستبرق است، همه دشت و کوهسار

وین چون بهار خانه چین پرزنقش چین | وان چون نگارخانه مانی پر از نگار
آن افسر مرصع شاخ سمن نگر | وین پرده موشح گلهای کامکار
این چون عذار حور پر از گوهر سرشک | وان چون بساط خلدپر از عنبرین نثار
گلبن عروس‌وار بیاراست خویشتن | وابرش مشاطه وار همی شوید از غبار
آن لاله‌بین نهفته در او آب چشم ابر | گویی که جامهای عقیق است پرعقار

عمیدالدوله Amiduddulah

محمد پسر حسن پسر محمد عبدالرحیم با کنیه ابوسعد و لقب عمیدالدوله. وی وزیر شرف‌الدوله پسر بویه بود و پدرش نیز در روزگار عضدالدوله دارای جایگاهی بس بزرگ بوده است. عمیدالدوله مردی نیکوخلق و کاردان و شایسته بود و شعرهایی نیکو نیز می‌سرود.

عمیدالدین اسعد Amiduddin Asad

ابونصر وزیر اتابک سعد زنگی، مردی دانا و بخشنده بود. پس از مرگ اتابک سعد، پسرش ابوبکر او را بداشتن پیوند با خوارزمشاه متهم ساخت و به زندان افکند و عمیدالدین اسعد در زندان درگذشت.

عمیدالملک کندری Amidulmulk Kunduri

ابونصر محمد پسر منصور از دانشمندان و بزرگان ایران وزیر طغرل یکم سلجوقی بود. وی دفترهای دولتی را از عربی به فارسی برگردانید. پس از مرگ طغرل بر آن شد که سلیمان پسر برادر طغرل را به پادشاهی برساند، ولی ناسازگاری‌هایی رخ داد و البارسلان به پادشاهی رسید. البارسلان در سال ۴۵۶ هجری عمیدالملک را به مرو رود تبعید کرد و پس از یک سال او را کشت.

عنصرالمعالی Unsurulmaâli

امیر عنصرالمعالی کیکاوس پسر اسکندر و نواده وشمگیربن زیار، امیر زیاری که از سال ۴۴۱ تا ۴۶۲ هجری فرمانروایی داشته. پیش از رسیدن به حکومت، مدت هشت سال

ندیم سلطان مودود بوده است، در جنگ‌های سلطان محمود غزنوی در هندوستان نیز شرکت کرده. وی مردی دانشمند و نویسنده‌ای زبردست بوده و کتاب قابوسنامه را در واپسین عمر در آموزش اصول زندگانی و معاشرت و سیاست کشورداری برای پسرش گیلانشاه نوشته و در سال ۴۶۲ در سن ۶۳ سالگی چشم از جهان فروپوشید و پسرش گیلانشاه جانشین وی شد.

عنصری Unsuri

ابوالقاسم حسن پسر احمد بلخی نامبردار به عنصری از شاعران نامدار ایران همروزگار سلطان محمود غزنوی، در سال ۳۵۰ هجری در بلخ زاده شد، در جوانی به خدمت نصربن ناصرالدین برادر کوچک سلطان محمود درآمد و پس از چندی به دربار محمود راه یافت و به جایگاه ملک‌الشعرایی رسید. قصاید بسیار در ستایش سلطان محمود سرود و پاداش‌هایی زیاد به دست آورد و مال و خواسته‌ای فراوان گرد آورد. گویند ۴۰۰ غلام زرین کمر در خدمت خود داشت. در سال ۴۳۱ چشم از جهان فروبست. دیوان شعرش شامل ۲۰۰۰ بیت است. چند بیت زیر از قصیده‌ای است که در وصف شمشیر سلطان محمود و ستایش خود او سروده است:

چیست آن آبی چو آتش و آهنی چون پرنیان
بی‌روان تن پیکری پاکیزه خون در تن روان

اربجنبانیش آبست، اربلرزانی درخش
اربیندازیش تیر است، ارنجنبانی کمان

آینه دیدی برو گسترده، مروارید خرد
ریزه الماس دیدی بافته بر پرنیان

بوستان دیدار و آتشکار، نشناسد خرد
کاتش افروخته است آن یا شکفته بوستان

تا به دست شاه باشد، مار باشد بی‌فنون
کشتن بدخواه او را نیز باشد بی‌فسان

شاه گیتی خسرو لشگرکش لشگر شکن
سایه یزدان شه کشور ده کشورستان

عوفی Oufi

محمد عوفی از نویسندگان نامدار ایران در بخارا چشم به جهان گشود، نسب خود را به عبدالرحمان بن عوف می‌رسانید (عبدالرحمان عوف یکی از یاران شش‌گانه پیامبر اسلام بود که عمربن خطاب هنگام مرگ خود آن شش تن را برگزید و سفارش کرد که از میان خود یک تن را به خلافت برگزینید. عوفی در آغاز سده هفتم هجری مسافرت‌هایی به خراسان و کرانه‌های پیرامون آن کرد، سپس به هندوستان رفت و به دربار ناصرالدین قباچه راه یافت. پس از شکست ناصرالدین از شمس‌الدین ایتمش در سال ۶۲۵ به دربار شمس‌الدین پیوست. عوفی افزون بر کتاب لباب‌الالباب، کتابی بزرگ از داستانها به نام جوامع‌الحکایات نوشت. لباب‌الالباب گردآمده‌ای است از گزیده‌های اشعار و تراجم احوال شاعرانی که پیش از سال ۶۲۵ زندگی می‌کرده‌اند.

عیاشی Ayyashi

ابونضر محمد پسر مسعود عیاشی سمرقندی از فقیهان نامدار شیعه در واپسین سده سوم و آغاز سده چهارم هجری می‌زیسته. گویند ۲۰۸ جلد کتاب نوشته از آن جمله: کتاب سیرت عمر - کتاب سیرت عثمان و کتاب سیرت معاویه.

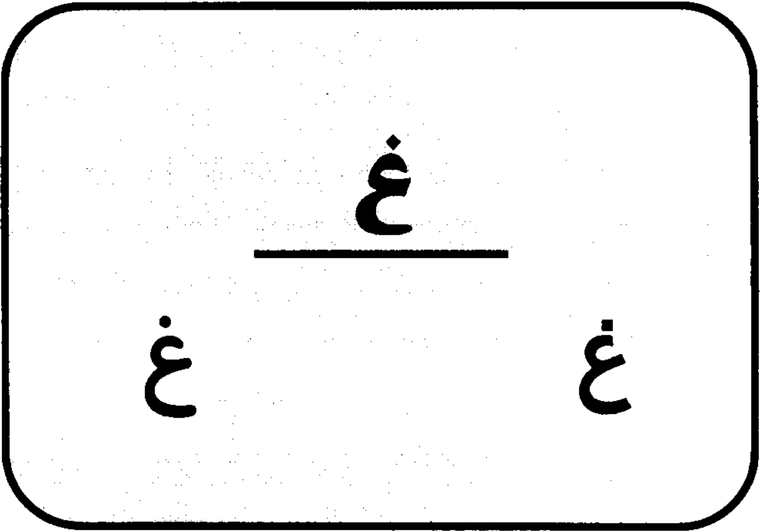
عین‌الدوله Eynuddulah

شاهزاده عبدالمجید میرزا پسر عضدالدوله و نوه فتحعلی‌شاه قاجار، در سال‌های پسین پادشاهی ناصرالدین شاه در تبریز سرپرستی درب خانه مظفرالدین میرزا ولیعهد را داشت، پیشکاری همه آذربایجان هم با او بود، هنگام رهسپاری ولیعهد به تهران پس از کشته شدن ناصرالدین شاه با سمت ریاست اردوی ولیعهد وارد تهران شد. در سال ۱۳۲۱ هجری از سوی مظفرالدین شاه به جای امین‌السلطان به سمت نخست وزیر گماشته شد و چندی بعد به اتابک اعظم لقب یافت. وی چون به خودکامگی و خودخواهی خو گرفته بود. نسبت به آزادیخواهان سختگیری بسیار روا می‌داشت، شماری زیاد را آزار و شکنجه کرد. سرانجام برنشان مخالفت سخت روحانیون و آزادیخواهان در سال ۱۳۲۴ از صدارت برکنار شد. و

میرزانصراله خان مشیرالدوله به جای او برگزیده شد. در زمان محمد علیشاه با شماری سرباز کارگزار سرکوبی مجاهدین تبریز شد و پس از وارد شدن به آن شهر مدتی به مجاهدین درنگ داد، سپس شهر را از چند سو گلوله باران کرد، ولی مجاهدین پایداری کردند و سرانجام سپاهیان محمدعلیشاه شکست خوردند و عین‌الدوله فرار کرد.

عین‌القضات همدانی Eynulghuzât e Hamadâni

ابوالفضایل عبدالله پسر محمد با لقب عین‌القضات از دانشمندان و دانایان نامور ایران در سده ششم هجری، باورها و اندیشه‌هایی روشنفکرانه داشت که از مردم عامی و فقهای قشری دور بود. وی باورهای خود را بی‌پروا بیان می‌داشت و سرانجام به همین انگیزه در سال ۵۲۵ هجری به فرمان ابوالقاسم درگزینی وزیر سلطان سنجر و فتوای چند تن از فقیهان در سن ۳۳ سالگی در همدان کشته شد. وی در مدت عمر کوتاه خود آثاری جاودانه به زبان عربی و فارسی به جای گذاشت از آن جمله : کتاب یزدان شناخت - تمهیدات و حقایق القرآن . رباعیاتی هم به فارسی و عربی سروده است.


غ
غ غ

غازان‌خان Ghâzân Khân

سلطان محمود یکی از پادشاهان مغول ایران، پسر ارغون‌خان و نبیره هولاکوخان (این مرد از بزرگان ایرانی نیست و نیاکانش دشمنی خونخوار برای ایران بوده‌اند، ولی چون بدین و کیش ایرانیان درآمد و اسلام را پذیرفت و دین اسلام را مذهب رسمی زمان خودش کرد و با ایرانیان خوشرفتاری نمود به این انگیزه نام او را در ردیف بزرگان ایران آوردم).

وی در خراسان فرمانروا بود. در سال ۶۹۴ هجری در سن ۲۴ سالگی به آذربایجان لشگر کشید و بایدو Bydo را که تازه به پادشاهی رسیده بود کشت و خود جانشین وی گردید. وی با شماری زیاد از مغولان بدین اسلام درآمد و نام محمود برخود گذاشت و فرمانی صادر کرد که همه مغولان بایستی به دین اسلام درآیند و از آن تاریخ کیش اسلام مذهب رسمی دولت مغول گردید. این پادشاه نسبت به اهل قلم و علم و هنر نگرشی ویژه داشت و خودش افزون بر زبان مغولی، زبانهای فارسی و عربی و چینی را هم می‌دانست. پس از آن که مسلمان شد پیوند خود را با خاقان مغولستان و چین که تا آن تاریخ ایلخانان مغول ایران پیرو آن‌ها بودند، برید. فرمان داد تا امیران مغول به جای کلاه‌های تاتاری، عمامه بر سر گذارند و در سکه‌هایی که رواج داد کلمه شهادتین را نقش کرد. به دستور وی کلیساها و کنیسه‌ها و بتخانه‌های تبریز را خراب کردند. شماری از شاهزادگان مغول و امیران آن‌ها که با او دشمن بودند، شورش‌ها و زمینه‌چینی‌هایی برپا کردند و غازان برای جلوگیری از شورش و فتنه، چند تن از شاهزادگان و ۳۷ تن از امیران مغول را کشت. چندی بعد، صدر جهان وزیر و جمال‌الدین دستجردی هم به فرمان وی کشته شد. وی خواجه رشیدالدین فضل‌الله را به وزارت خویش برگماشت. در سال ۶۹۹ به آهنگ گرفتن مصر به آن دیار لشگر کشید و در جنگی که در نزدیکی حمص روی داد، لشگریان مصر را شکست داد و مغولان، مردم شام را چپاول کردند. چهارسال بعد، غازان دوباره برای جنگ با مصریان رهسپار شد، ولی در نزدیکی دمشق شکستی سخت خورد و چند هزار تن از سپاهیانش کشته شدند. غازان پس از این شکست افسرده و رنجور گردید و سرانجام در سال ۷۰۳ در سن ۳۳ سالگی در نزدیکی قزوین درگذشت و جنازه‌اش را در شنب غازان (گنبد و آرامگاهی که پیش از مرگ خود در نزدیکی تبریز ساخته

بود) به خاک سپردند.

غالب تهرانی Ghâleb e Tehrâni

نامش اسدالله‌خان و از مردم آذربایجان بود. در سن جوانی از آداب پیری کامیاب و به ارباب طریقت مهر می‌ورزید و اخلاقی پسندیده و نیکو داشت، با دوستان به درستی و مهربانی رفتار می‌کرد و با ارباب معنی همدل و همزبان بود. آوازی خوش داشت و رویی دلکش، طبعی نیکو و شعری شیرین و غزل را به روش مولوی معنوی می‌سرود و از غزلیات و مثنویاتش چند بیتی در زیر آورده می‌شود:

لب تشنه‌ایم ساقی، ترکن گلوی ما را — تا باده در خمت هست، پرکن سبوی ما را
در عشق عاشقان را، هست آبروی از اشک — بر روی ما نظر کن، بین آبروی ما را
از بحرش ارمدد نیست، از آب جوچه خیزد — با بحر خود رهی ده، خشکیده جوی ما را
ما سالکان راهیم، ابلیس در پی ماست — پیش آر خزر ره را، پی کن عدوی ما را
مشکل زتار مویت، دل را بود رهایی — پیوندهاست با تو، هر تار موی ما را

* * *

گر می‌شنوی زاهد با ما به خرابات آی — درکش دو سه پیمانه، تبذیر ملامت را
در راه ملامت مرد، پیدا شود از نامرد — ورنه همه میدانند، این راه سلامت را
زآغاز پشیمان باش، از نفس پرستیدن — ورنه نبود سودی، انجام ندامت را

غالب خوزستانی Ghâleb e Khozestâni

پسر عبدالله تقیطان ایذجی خوزستانی از دانایان پیشین بوده و کتاب‌هایی چون طرازالذهب نوشته و با شیخ محیی‌الدین عربی رفت و آمد داشته و هم سخن بوده است. چند رباعی زیر از اوست:

بی تو نفسی قرار و آرامم نیست — بی‌نام تو ذات و صفت و نامم نیست
بی‌چاشنی تو در جهان کامم نیست — بی‌روی تو صبح و موی تو شامم نیست
ما مذهب چشم شوخ و شنگش داریم — کیش سرزلف مشک رنگش داریم

مـاییم و دلی و نـیم جـانی از عشـق و آن نـیز بـرای صلح و جنگش داریـم

غالب Ghâleb

نجم‌الدوله دبیر الملک، میرزا اسدالله‌خان نامبردار به غالب، شاعر و پژوهشگر بزرگ در زبان فارسی که به زبان اردو نیز کتاب‌هایی دارد. وی در خوبی سبک شعر پرآوازه است. در دیوان فارسی، خود را گاهی اسد و گاهی میرزا نامیده است. .وی هنوز دوره فراگیری دانش خود را به پایان نبرده بود که شعر سرودن آغاز کرد، ولی هنر واقعی شعر او پس از شـورش بزرگ ۱۸۷۵ روی داد و همه چیزها را نابود نمود و ساختمانها و بناهای بزرگ دوره مغول را ویران نمود و افزون بر آن دوره نابودی و فروپاشی دولت مغول را دید، سخت ناراحت و نگران شد و در نتیجه شعرهایش به صورتی دردآمیز درآمد که شنونده را سخت دلگیر می‌کند. غالب پیشرو سبک نو در شعر اردوست. در بین همه آثار ادبی او هیچ شاعری از حیث ابتکار موضوع و نیروی پندار و نیروی جهش پندار به پای غالب نمی‌رسید. وی نخستین شاعری است که باورها و دیدگاههای فلسفی در شعر اردو وارد کرده، در نتیجه شعرش تـرکیب سـحرآمـیز از فلسفه و عرفان و درد و رنج و بسیار شایان نگرش است. شعرهای فارسی خود را به زبـان مشکل ادبی سروده، ولی با اینحال بسیاری از شعرهایش به سبکی ساده و آسان سروده شده است.

غباد Ghubâd

اگر این واژه با (ق) نوشته شود، درست‌تر است. وی پدر کیکاوس پادشاه کیانیان بوده و برخی گفته‌اند که نیای وی بوده است، مادرش روشنک دختر یکی از نژادگان ایران بوده، به هر حال او از پادشاهان کیانیان که او را کیقباد می‌گفتند. مدت پادشاهی وی ۱۰۰ سال بوده که پس از وی کاوس شاه بر تخت پادشاهی نشست. چنان که فردوسی چنین سروده:

به سر شد کنون قصه کـیقباد زکاوس بـاید کـنون کـرد یـاد

غباد Ghubâd

چون در زبان فارسی (ق) نبود، از اینرو عربی شده آن قباد شد. وی پسر فیروز پادشاه

ساسانی که پدر انوشیروان بود و از سال ۴۸۸ تا ۵۳۱ میلادی پادشاه ایران بود. فیروز که عربی شده پیروز است دارای دو پسر بود بنام‌های: قباد و بلاش. فیروز هنگامی که به جنگ ترکان می‌رفت، قباد را همراه خود برد و بلاش را جانشین خود کرد و در پایتخت گذاشت. در این جنگ پادشاه ترکان که نامش خشنواز بود، پیروز را کشت و قباد را اسیر کرد و در این هنگام بلاش بر تخت شاهی نشست، یکی از بزرگان ایران که از مردم شیراز و نامش سوفرای یا سوخرای بود به کین توزی پیروز به توران زمین لشگر کشید و در بیکند، ترکان را به سختی شکست داد و خشنواز خواهان سازش و آشتی شد و اسیران ایران را که از آن جمله قباد بود با مال و خواسته‌ای زیاد برای سوفرای فرستاد و سوفرای پذیرفت و پیروزمند و شاد به ایران بازگشت. از آن پس در حقیقت، کشورداری با سوفرای بود و چندی بعد، قباد را به جای بلاش بر تخت شاهی نشاند. اندک اندک قباد از سوفرای بیمناک شد و هنگامی که او در شیراز بود، فرمان داد تا او را دستگیر کنند و نزد وی بفرستند. سوفرا خود بند برپای خویش نهاد و به پایتخت آمد و قباد ناجوانمردانه او را کشت. این رفتار زشت قباد، ایرانیان را خشمگین کرد و برقباد شوریدند و او را دستگیر و به زندان افکندند و برادرش جاماسپ را به شاهی نشاندند. پادشاهی قباد ۴۱ سال بود. (برای آگاهی بیشتر به کتاب‌های تاریخی نگاه کنید).

غبار همدانی Ghubâr e Hamadani

سیدحسین رضوی پسر آقا رضا از شاعران نامدار ایران، در سال ۱۲۶۵ هجری در همدان چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۲۲ در همان شهر درگذشت و در قم به خاک سپرده شد. دیوان اشعارش چاپ شده است. چند بیت زیر از اوست:

ساقی بیار باده که دوشم خیال دوست بر گوش جان رساند نوید وصال دوست

پرداختم سراچه دل از خیال غیر تا با فراغ بال درآید خیال دوست

غروری Ghurori

نصرآبادی در تذکره خود از وی چنین می‌گوید: او از مردم شیراز است، سرشتش نهایت پاکی و شکستگی داشت. در روزگار عمر خود به کارهای زشت دنیوی دست نزد و به همین

انگیزه عمرش به ۸۰ سال رسید، کمال زنده دلی را داشت و در واپسین عمر به اصفهان رفت و در قهوه‌خانه‌ای ساکن شد، ارباب معنی و دانش به خدمت او می‌رسیدند و از او دانش و ادب فرا می‌گرفتند. در دانش رمل و اصطرلاب دستی چیره داشت. در واپسین زمان شاه صفی چشم از جهان فروبست. چند بیت زیر از اوست:

عزمش زکمان سبک غان‌تر — مرغی است گمان و عزم او پر

حجت طلبد زعزمش از کی — پیمودن عرش حجتش بس

* * *

شد زآمدنش چو چرخ آگاه — پر کرد زشمع و مشعلش راه

* * *

غم دل آواره هر دم پاره‌ای با خویش برد

مایه تسکین من آوازه‌ای با خویش برد

در فراق دوستان، آخر زما چیزی نماند

هر که رفت از هستی ما پاره‌ای با خویش برد

غروری کاشی Ghurori e Kâshi

میرغروری سیدعزیزی از مردم کاشان بود، در جوانی به هندوستان رفت و به سرودن شعر پرداخت و در همان دیار چشم از جهان فروبست. چند بیت شعر زیر از اوست:

چو عکسی که در آب دارد نشست — به هر جنبشی می‌خورم صد شکست

* * *

چو افروزد رخ از می برنخیزد از گرانباری — زبس دردامنش بال و پر پروانه می‌ریزد

* * *

بگذار که پنهان بود این درد جگرسوز — انگار که گفتیم و دلی چند شکستیم

غزالی Ghazzâli

امام محمدغزالی - ابوحامد زین‌الدین محمد پسر محمد توسی با لقب حجت‌الاسلام



از دانشمندان و فیلسوفان نامور دوره سلجوقیان، در سال ۴۵۰ هجری در توس چشم به جهان گشود، مدتی در نیشابور نزد امام الحرمین ابوالمعالی جوینی به فراگیری دانش پرداخت و در بسیاری از دانش‌ها به ویژه فقه و حکمت به جایگاه اجتهاد رسید. در سال ۴۸۰ به بغداد رفت و از سوی خواجه نظام‌الملک به سمت استادی مدرسه نظامیه بغداد گماشته شد و چند سال بعد کناره‌گیری کرد. سپس به مکه و دمشق و بیت‌المقدس و مصر سفر کرد، مدتی در اسکندریه به سر برد و آنگاه به توس بازگشت و در آنجا خانقاه و مدرسه‌ای ساخت و به عبادت و تدریس پرداخت و در طریقه عرفان و صوفیگری وارد شد و در دانایی و دانش و کمال و صدق و صفا به اوج پرآوازگی رسید. در سال ۵۰۵ در طابران چشم از جهان فروبست و کتاب‌ها و نوشته‌هایی بسیار از خود به یادگار گذاشت از جمله: کتاب احیاء علوم‌الدین که در فقه نوشته شده - تهافت‌الفلاسفه که بر علیه فیلسوفان اسلامی نگاشته و معیارالعلوم در منطق. در رد فرقه اسماعیلیه هم کتاب‌هایی نگاشته است.

غزالی Ghazzâli

ابوالفتوح مجدالدین احمد پسر محمد غزالی توسی، از دانشمندان و فقیهان و واعظان نامور ایرانی و برادر کوچکتر ابوحامد محمدغزالی بود. پس از کناره‌گیری برادرش از تدریس مدرسه نظامیه بغداد به نیابت برادر خود در آن مدرسه سرگرم تدریس شد و در سال ۵۲۰ هجری درگذشت. از کتاب‌های او: رساله یمینیه - کتاب الذخیرة فی علم البصیرة - کتاب سوانح‌العشاق و کتاب الحق و الحقیقه.

غزالی مشهدی Ghazzâli Mashhadi

از شاعران نامور ایرانی در روزگار شاه تهماسب صفوی، به هندوستان رفت و در دربار

اکبرشاه ارج و ورجی فراوان یافت و در سال ۹۸۰ هجری درگذشت. افزون بر دیوان شعر، کتاب‌هایی دیگر نیز دارد. چند بیت زیر از مثنوی (نقش بدیع) اوست.

خاک دل آن روز که می‌بیختند — شبنمی از عشق بر آن ریختند
دل که بدان رشحه غم اندود شد — بود کبابی که نمک سود شد
دیده عاشق که دهد خون ناب — هست همان خون که چکد زان کباب
بی‌اثر مهر چه آب و چه گل — بی‌نمک عشق چه سنگ و چه دل
دل که زعشق آتش سودا دروست — قطره خونی است که دریا دروست

غزالی Ghazâli

عوفی در لباب‌الالباب درباره او چنین گفته: غزالی مروزی از شاعران آل‌سلجوق خراسان شعرهایی بسیار نیکو می‌سروده و غزل‌های او زبانزد همه ارباب معنی بوده است. غزل زیر از کتاب منشأت اوست:

عشق تو مرا بلا و شر دارد — در عشق تو جان کجا خطر دارد
هجر تو بکشتن من مسکین — هر روز بهانه‌ای دگر دارد
در صحبت تو کسی که دل بندد — بسیاری را که از تو پر دارد
از صحبت تو کجا بپرهیزد — آنکس که زدرد جان خبر دارد
اندرغم تو غزالی عاشق — حقا که زجانت دوست‌تر دارد

غزالی Ghazâli

غزالی هراتی از شاعران هرات در واپسین سده دهم هجری و با غزالی مشهدی همروزگار بود و با یکدیگر خوش‌سخنی می‌کردند، ولی غزالی از غزالی مشهدی برتر بود. شعر زیر از اوست:

او در اندیشه که چون خون غزالی ریزد — من در اندیشه که اندیشه دیگر نکند

* * *

چشمت که به خونریزی عشاق سری داشت
می‌گشت یکی را و نظر بادگری داشت

غزنوی Ghaznavi

اشراف‌الدین سیدحسن غزنوی نامبردار به اشرف از دانشمندان و شاعران نامدار ایران (به واژه حسن غزنوی در همین واژه‌نامه نگاه کنید)

غزنوی Ghaznavi

به واژه محمودبن سبکتکین غزنوی در همین واژه‌نامه نگاه کنید

غزنویه Ghaznavyyah

سلسله‌ای از پادشاهان ایران از نژاد سبکتکین که داماد البتکین بود و از از سال ۳۷۳ تا ۵۲۹ هجری در خراسان و بیشتر شهرهای ایران فرمان رانده‌اند که یکایک آن‌ها در جای خود آورده خواهد شد.

غضایری Ghazâyeri

ابوزید محمد پسر علی غضایری رازی از شاعران نامدار ایران و همروزگار سلطان محمود غزنوی. در دربار بهاءالدوله دیلمی به سر می‌برد و ستایشگر او بود. قصیده‌هایی هم در ستایش محمود غزنوی می‌سروده و از ری به غزنین می‌فرستاده و سلطان نیز به او پاداش‌هایی خوب می‌داده. وی در سال ۴۳۶ هجری چشم از جهان فروبسته، او را غضاری هم گفته‌اند. از شعرهای وی و قصیده‌ها و غزلیات و بیت‌هایی در تذکره‌ها و واژه‌نامه‌ها آمده است. سه بیت زیر از اوست:

جام می‌آورد بامداد بمن داد — آن که مرا با لبانش کار فتادست
گفتم مهر است؟ گفت مهرش پرورد — گفتم ماه است؟ گفت ماهش زادست
باده بمن داد از لطافت و گفتم — جام بمن داد، لیک باده ندادست

غمام Ghamâm

سیدمحمد پسر سیدیوسف از شاعران نامور ایران. وی از مردم همدان بود و در سال ۱۲۵۴ خورشیدی در کربلا زاده شد و در سال ۱۳۲۱ خورشیدی در همدان چشم از جهان

فروبست. دیوان اشعارش چندین بار چاپ شده است. دو بیت زیر از اوست:

نه دست هست که با روزگار بستیزم | نه پای هست کزین گیر و دار بگریزم
گرفته خاطر از این تیره خاک غمناکم | ملول شد دل از این وادی بلاخیزم

غنی Ghani



دکتر قاسم غنی در سال ۱۳۱۶ هجری و ۱۲۷۶ خورشیدی در شهر سبزوار چشم به جهان گشود. پدرش سیدعبدالغنی کشاورز بود و از حاج ملاهادی سبزواری حکیمو فیلسوف نامدار چیزهایی زیاد آموخته بود و به فلسفه و ادبیات دلبستگی زیاد داشت. در همین راستا پسرش نیز از کودکی شوقی بسیار به پژوهش و بررسی در فنون ادب و فلسفه پیدا کرد. وی ۱۴ سال بیش نداشت که پدرش درگذشت و او پس از فراگرفتن دانش‌های آغازین برای تکمیل دانش و بررسی بیشتر به تهران آمد و در مدرسه دارالفنون قدیم که یکی از آموزشگاههای پرارج آن روزگار بود، وارد شد و در سال آخر برای ادامه فراگیری در رشته پزشکی به بیروت رفت و در آنجا دانشکده پزشکی را به پایان رسانید و دکترای خود را دریافت کرد و به زبان و ادبیات عرب چیرگی کامل پیدا کرد. دکتر غنی در واپسین سال ۱۲۹۹ خورشیدی به ایران بازگشت و به سبزوار رفت و در آنجا مدت چهارسال به کارپزشکی و مداوای مردم سرگرم بود. پس از آن برای تکمیل دانش خود به فرانسه رفت و در آنجا با محمد قزوینی آشنا شد و در انجمن‌هایی که برای بررسی و پژوهش در آثار ادبی، تاریخی، حکمت و عرفان در خانه هر یک از آنان برپا می‌شد و از یکدیگر دانش فرا می‌گرفتند. در آذرماه ۱۳۰۷ به ایران بازگشت و مدت یکسال در سبزوار چند سال در خراسان سرگرم مداوای مردم بود. در دوره‌های دهم و یازدهم، دوازدهم و سیزدهم به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد. در اسفندماه ۱۳۱۴ به عنوان استاد در دانشکده پزشکی به تدریس

درس‌های بیماری عصبی و تاریخ پزشکی و دانش اخلاق پزشکی سرگرم شد. مدت دو سال نیز در دانشکده معقول و منقول به تدریس علم‌النفس پرداخت و در همان احوال به عضویت کمیسیون پزشکی فرهنگستان ایران برگزیده شد. دکتر غنی پس از رویداد شهریور ۱۳۲۰ برای نخستین بار در دولت سهیلی وزیر بهداری، سپس در فروردین سال ۱۳۲۳ در کابینه ساعد وزیر بهداری و سپس وزیر فرهنگ شد، ولی در تاریخ نهم اردیبهشت همان سال بر انگیزه بیماری از کار خود کناره‌گیری کرد و در سال ۱۹۴۵ میلادی به نمایندگی از سوی دولت ایران در کنفرانس سانفرانسیسکو شرکت کرد. پس از آن چند بار در کنفرانس‌های گوناگون جهانی به عنوان نماینده دولت ایران شرکت جست و سه سال در کشورهای آمریکا به مسافرت و بررسی و پژوهش پرداخت. در حادثه اتومبیل در سر حد کشور مکزیک استخوان پایش شکشت و ۴/۵ ماه بستری بود. پس از بهبودی از سوی دولت ایران به سفارت بزرگ مصر گماشته شد. در شهریور ۱۳۲۶ به ایران بازگشت و در آبانماه ۱۳۲۷ به سمت سفیرکبیر ایران در ترکیه برگزیده شد و رهسپار آنکارا گردید و در آنجا از این شخصیت علمی و ادبی پیشواز شایانی انجام شد. مدتی پس از آن برای مداوا به آمریکا رفت، ولی مداوا سودی نبخشید و در تاریخ دهم فروردین ۱۳۳۱ در لوس‌آنجلس چشم از جهان فروبست.

دکتر غنی یکی از مردان نامی و شخصیت بزرگ فرهنگی و سیاسی و از خدمتگزاران ادب فارسی بود. وی به زبانهای: فرانسوی، انگلیسی، عربی و فارسی چیرگی کامل داشت و با اندیشه‌های بزرگان باختر زمین آشنا بود، به نوشته‌های آناتول فرانس دانشمند نامدار فرانسوی بسیار دلبسته بود و سه کتاب از آثار او را به زبان فارسی روان پچواک کرده است. دکتر غنی از دیدگاه باوری که به لسان‌الغیب حافظ داشت در آثار و احوال او و رویدادهای روزگارش پژوهش‌ها و بررسی‌هایی ژرف کرد و کتابی در آن باره به نام (آثار و افکار و احوال - حافظ) نکته‌های تاریک زمان او را روشن ساخت و از اینرو خدمتی بزرگ به ادبیات فارسی نمود. کتاب‌ها و رساله‌هایی که دکتر غنی نوشته به شرح زیر است. ۱- رساله در شرح احوال و آثار ابن‌سینا. ۲- معرفةالنفس. ۳- مشارکت در ویراست رباعیات خیام با روانشاد فروغی. ۴- مشارکت در ویراست تاریخ بیهقی با دکتر عباس فیاض.

کتابخانه شخصی او شامل ۵۰۰۰ جلد کتاب خطی و چاپی بود که در بردارنده نسخه‌های ممتازی از کتاب‌های گرانبهای قدیم و جدید بود.

غنی کشمیری Ghani e Keshmiri

نامش محمدطاهر بود و در فراگیری دانش‌ها کوششی بسیار داشت. وی به مال و خواسته دنیا نگرشی نداشت و دست آز به سوی کسی دراز نکرد، از اینرو مردی بسیار معنوی بود و از دنیا پرستی عار داشت، چنان که در این بیت خود چنین می‌گوید:

سعی روزی برنمیدارد مرا از جای خویش

آبرو چون شمع می‌ریزم، ولی در پای خویش

پادشاه هندوستان به سیف‌خان فرمانروای کشمیر نوشت که غنی را نزد او بفرستد. سیف او را خواست و به او گفت: می‌خواهم تو را به هندوستان نزد پادشاه آنجا بفرستم. گفت: عرض کنید که او دیوانه است. خان گفت: عاقلی را چگونه دیوانه بگویم؟ او بی‌درنگ گریبان خود را دریده دیوانه‌وار روانه خانه خود شد و پس از سه روز چشم از جهان فروبست. چند بیت زیر از اوست:

از چرخ بی‌مذلت، حاجت روا نگردد تا آبرونریزی، این آسیا نگردد

* * *

دل به مردن نه غنی چون قامتت گردید خم

بهر این خاتم نگینی نیست، چون سنگ فرار

بر تواضع‌های دشمن تکیه کردن ابلهی است

پای بوس سیل از پا افکند دیوار را

* * *

حاسد از کرده خود گشته پشیمان که به زور بر زمین زد سخنم را و به افلاک رسید

غنی لاهیجی Ghani e Lâhiji

غنی لاهیجانی نامبردار به لاهیجی از شاعران نامدار ایران بود و در خدمت

سلطان‌خان احمد به سر می‌برد. دو بیت غزل زیر را که در خدمت سلطان سروده در زیر آورده می‌شود:

دلم خود را بلاگردان آن خونخوار می‌خواهد
که از هر گوشه چشمش بلا، زنهار می‌خواهد
نبیندگر حیا قفل ابد، بر لب تمنا را
هوس صد کام هر دم از لب دلدار می‌خواهد

رباعی زیر نیز از اوست

زاهد زتو خلد و حور، دلدار از من — راحت همه زان تو و آزار از من
سجاده و خانقاه و تسبیح از تو — ناقوس و کلیسا و زنار از من

غورسانجی Ghorsânji

نام سلطان رکن‌الدین پسر سلطان محمد و نوه علاءالدین محمد خوارزمشاه در سال ۶۰۱ زاده شد و در سال ۶۱۹ درگذشت. در تاریخ جهانگشای جوینی آمده: هنگامی که سلطان محمد از عراق بازگشت پسر خود سلطان‌رکن‌الدین را که غورسانجی نام داشت، نامزد کرانه عراق کرد. این نام به شکل‌های گوناگون در تاریخ‌ها و تذکره‌ها آمده چون : غورسانجی، اعود سانسی، اغورسایسی، اغورسایی و جز آن‌ها.

غیاث استرآبادی Gheyâth e Astarâbâdi

غیاث از مردم استرآباد و یکی از شاعران نامی ایران بود. وی در همین جا با صادقی کتابدار نویسنده مجمع‌الخواص، هم سخنی و رفت و آمد داشت. شاعری خوش‌سخن و شیرین بیان بوده. چند بیت زیر از اوست:

خونین کفن به عرصه محشر مرو غیاث — تا از تو خجلتی نبود قاتل ترا
نامت زرشک پیش کسی چون نمی‌برم — آیا سراغ از که کنم منزل ترا

* * *

شرمسارم زرفیق شب هجران تا کی — او گریبان مرا دوزد و من پاره کنم

همنشین چاک گریبان مرا هر چند دوخت از نظر نارفته بازم چاک در دامان رسید

غیاث‌الدین Ghyathuddin

میرغیاث‌الدین از بزرگان و شاعران خراسان بود، بذله‌گویی و هزل در شعرهای او بسیار دیده می‌شود. وی چهره‌ای زرد داشت و به انگیزه زردی چهره‌اش او را سیدشرفه Shurfah نیز می‌گفتند، حسب و نسبی عالی داشت. مطلع زیر از اوست:

دمی از دست دنیا وا نرستم بیا ساقی که یکدم می‌پرستم

میرمحمود تربتی او را هجو کرده و بیت زیر از همان هجونامه است:

میمون جمال ازرق نحس دنی دون رذل کریه منظر کم کاسه زبون

غیاث‌الدین Ghyathuddin

پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله در واپسین دوره پادشاهی ابوسعید بهادرخان به وزارت رسید او مردی شایسته و کاردان و نیک سیرت بود. در زمان آرپاخان پس از جنگی که میان آرپا و موسا در سال ۷۳۷ هجری در نزدیکی مراغه روی داد. دستگیر و کشته شد. حمدالله مستوفی کتاب تاریخ گزیده را به نام وی نوشته است.

غیاث‌الدین Ghyathuddin

پس از مرگ ملک‌فخرالدین، برادرش ملک غیاث‌الدین از سوی سلطان محمد خدابنده به فرمانروایی هرات رسید و اسفراه و غور و فراه و غرجستان تا مرزهای آمویه و سند، بدو واگذار شد. وی از مذهب اسلام جانبداری سختی می‌کرد. و در ترویج آن کوششی فراوان به کار می‌برد. در هرات و دیگر کرانه‌های قلمرو خویش به ساختن دژها و مسجدها پرداخت و در تشویق دانشمندان و دانایان کوشش فراوان کرد. در سال ۷۲۱ هجری فرزند بزرگ خویش ملک غیاث‌الدین را به جانشینی خود برگزید و خود با ۲۰۰ تن از بزرگان دربارش به مکه رفت و در بازگشت از ایلخان جدید سلطان ابوسعید بهادرخان و امیر چوپان احترامی فراوان دید. امیر چوپان با ابوسعید بهادرخان بنای دشمنی گذاشت و چون سلطان پیگیر او بود، پنهانی نزد ملک غیاث‌الدین رفت و به وی پناهنده شد. امیر چوپان او را بسیار گرامی داشت و محبتی

بیش از اندازه به وی نمود، ولی غیاث‌الدین ناجوانمردانه با نیرنگ امیر چوپان را کشت و برای ابراز وفاداری، دست او را برید و نزد سلطان فرستاد. روشن و آشکار است که وی برخلاف همه اصول انسانی و مردی و مردانگی رفتار کرده و تنها برای نگهداشت جایگاه از دین و ایمان و جوانمردی خود گذشت و دست خود را به خون دوستی مهربان آلود که به وی پناهنده شده بود. امیر غیاث‌الدین در سال ۷۲۹ درگذشت و چهار پسر از خود به جای گذاشت.

غیاث‌الدین Ghyathuddin

جمشید پسر مسعود و نوه محمود کاشانی از دانشمندان اخترشناسی و ریاضی در دوره تیموریان که در برپایی زیج گورکانی در سال ۸۲۳ هجری با الغبیک یاری و همکاری کرد و در سال ۸۲۳ در سمرقند چشم از جهان فروبست. رساله‌ای هم در شرح ابزار نجومی به فرمان الغبیک نوشت. کتاب‌هایی هم در این باره نوشته است: الابعاد و الاجرام - استخراج جیب درجه واحده - الحاقات عشره در ذیل نزهت الحدایق - تفسیر قرآن - تلخیص المفتاح که ملحض مفتاح الحساب نوشته خود اوست - تنویر المصباح فی‌شرح تلخیص المفتاح - جام جمشید که نام دیگر آن طبق‌المناطق است و آن آلتی از پدیده خود اوست و کتاب نزهت الحدایق را نیز در همین آلت نوشته است - زیج التسهیلات - زیج‌خاقانی که در تکمیل زیج‌ایلخانی خواجه نصیر نوشت - محیطیه - مفتاح‌الحساب - نزهت الحدایق - رساله الجیب و الوتر و رساله سلم‌السماء و جزاینها

غیاث‌الدین Ghyathuddin

به واژه سلطان محمد ششمین پادشاه سلجوقی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

غیاث‌الدین Ghyathuddin

پیرشاه هشتمین از شاهان خوارزمشاهیان بود. وی پس از کشته شدن پدرش سلطان محمدخوارزمشاه به کرمان که قلمرو او در زمان زندگی پدرش بود، آمد. چون کوتوال دژگواشیرا او را به آن جا راه نداد، غیاث‌الدین به عراق آمد و لشگریان پراکنده شده پدر و بزرگان و امیران و سران سپاه او را دور خود گردآورد که از آن جمله براق حاجب و یغان طایسی

دایی او بودند. غیاث‌الدین پس از چیره شدن بر عراق و خراسان و مازندران به آذربایجان آمد و پس از آن رهسپار فارس شد و در سال ۶۲۱ هجری به شیراز وارد شد و بیشتر کرانه‌های فارس را گرفت. در همین هنگام بوَد که خبر رسیدن مغول به ری و ویران کردن شهرهای غیاث‌الدین به وی رسید، سلطان به درخواست ناصرخلیفه به عراق بازگشت و از سوی دیگر جلال‌الدین برادر وی از هند به کرمان آمد و پس از آن رهسپار شیراز و اصفهان شد. غیاث‌الدین به جنگ او شتافت و سرانجام شکست خورد و جلال‌الدین به ری چیره شد و غیاث‌الدین مدتی نزد برادرش بود تا آن که به انگیزه خیانتی که از او سرزد به خوزستان گریخت و پس از آن به کرمان نزد براق حاجب آمد و سرانجام به دست همین براق حاجب در سال ۶۲۷ کشته شد.

غیاث‌الدین Ghyathuddin

پیرعلی نامبردار به غیاث‌الدین دوم هشتمین فرمانروا از پادشاهان کرت و واپسین آن‌ها. وی پسر معزالدین حسین پسر غیاث‌الدین بود، به سال ۷۷۱ هجری جانشین پدر شد. پس از ۱۲ سال پادشاهی به هنگام یورش تیمورلنگ در هرات پناهنده شد و در برابر تیمور پایداری سخت و دلیری جانانه‌ای از خود نشان داد و بسیاری از سپاهیان تیمور را کشت، ولی سرانجام اسیر گردید و او را با خویشاوندان و پیروانش به ماوراالنهر فرستادند و خود او در انجا کشته شد و با کشته شدن او فرمانروایی خاندان کرت به پایان رسید.

غیاث‌الدین Gheyathuddin

سالار سمنانی نامبردار به غیاث‌الدین در زمان پادشاهی تیمور گورکانی، کارهای دیوانی و کارهای بزرگ تیمور را بر عهده داشت و پس از مرگ تیمور وزیر شاهرخ میرزا شد (۸۱۰ هجری) وی نسبت به مردم و زیر دستان بادادگری و انصاف رفتار می‌کرد و با امیران و بزرگان سخت‌گیر بود. بهمین انگیزه امیران و درباریان با وی دشمنی آغاز کردند و سرانجام به گناه خیانت کشته شد.

غیاث‌الدین Gheyathuddin

(امیر غیاث‌الدین) سلطان حسین، وی پسر امیر فیروز شاه بود. در کرانه یزد به نزد میرزا ابوالقاسم بابر که آهنگ گرفتن یزد را داشت رسید و به سرپرستی دیوان عالی گماشته شد.

غیاث‌الدین Ghyathuddin

(خواجه غیاث‌الدین) عادلشاه گیلانی از بزرگان و نژادگان گیلان بود. چند سال وزارت سلطان حسین میرزا بایقرا را داشت و پس از برکنار شدن در نیشابور نشیمن کرد و در همان جا درگذشت.

غیاث‌الدین Gheyathuddin

خواجه شیخ محمد پسر خواجه ابراهیم پسر خواجه صدیق برادر خواجه محمد کججانی Kajajâni نامور است. وی شیخ‌الاسلام بزرگ روزگار ملک اشرف و سلطان اویس و سلطان حسین بود، ولی از بدرفتاری ملک اشرف مدتی در دمشق و شام و بغداد ساکن شد و در مصر دارای نام و آوازه‌ای فراوان گردید و در آن سامان، لقب او را (شیخ غیاث کججی به تبریز اعاداالله تعالی من برکة المجلس السامی) می‌نوشته‌اند.

شیخ به سلطان اویس دلبستگی ویژه‌ای داشت و پس از مرگ آن پادشاه دیگر شعر نگفته و زبان بیان را با این قطعه بریده است:

بعد دارای جهان سلطان معزالدین اویس
بر کجج یکبارگی شد بسته ابواب سخن

هیچ گلبرگی نخندد در چمن بعد از بهار
ور بخندد خندد او بر کار و بار خویشتن

من به خونین چشم می‌گریم گر آن ابر بهار
حال من دیدی بخون بگریستی بر حال من

پیش از این بیتی که گفتم بود آن بیت‌الطرب
شد سخن از هجر آن بیت‌الطرب بیت‌الحزن

از هوای وصف سلطان شاعری کردم شعار
از شعار شاعری دیگر نخواهم دم زدن
باد هر ساعت هزاران رحمت غفران نثار
بر ریاض مرقدش از بارگاه ذوالمنن

شیخ در سال ۷۷۸ چشم از جهان فروبست. کلیات دیوانش با قصایدی که در ستایش سلطان اویس سروده /۱۰/۰۰۰ بیت است. دولتشاه سمرقندی می‌گوید: دیوان او را که در ۷۸۷ نوشته شده و نزدیک به /۱۰/۰۰۰ بیت دارد در کتابخانه راشدافندی در استانبول دیده‌ام. چند بیت از یک غزل او در زیر آورده می‌شود:

ما در غمت بزاری جان باز ننگریم
از عشق تو به هر دو جهان باز ننگریم
خوش خوش چو شمع زآتش عشق تو فی‌المثل
گرجان ما بسوخت بجان باز ننگریم
اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است
ما تا ابد به کون و مکان باز ننگریم
چون شد یقین من که تویی اصل هر گمان
در پرده یقین به گمان باز ننگریم
در کوی تو دو اسبه بتازیم مردوار
هرگز به مرکب و به عنان باز ننگریم
در بحر عشق گرچه کجج بر کنار رفت
ما از کنار تا به میان باز ننگریم

غیاث‌الدین Gheyathuddin

محمد کججی برادر کوچک خواجه امیر بیک مهردار کججی، سردفتر اهل حساب شاه تهماسب صفوی بود. مدتی در عراق عرب به وزارت سرگرم بود. گویند شاعری قصیده‌ای در

مدح وی سرود و بی‌جهت زبان به هجو او گشود. خواجه این قطعه را در پاسخ او سروده نزد وی فرستاد.

به مدح آنچه افزودیم در کمال　　زهجوی که گفتی همان کم شود
زدم لایه سگ چه شادی رسد　　که از عوعوش موجب غم شود

و نیز دو بیت زیر از اوست:

خموشیم شب هجران زبیوفایی نیست　　که ناله را بلبم قوت رسایی نیست
دل شکسته ما را شراب کرد علاج　　شکست توبه من کم زمومیایی نیست

غیاث‌الدین Ghyathuddin

محمد نیشابوری نامبردار به سامی. وی دادگر خراسان و هرات بود و در سرودن شعر چیره دست بود و هر شعری را که بدان آگاهی می‌یافت پاسخ می‌گفت. مطلع زیر از اوست:

ای در دلت از عاشقان، بی موجبی آزارها　　رنجند از هم دوستان، اما نه این مقدارها

* * *

مکن بی‌موجبی ای شوخ، ترک گفتگو با من
گناهی گر به غیر از عاشقی کردم بگو با من

غیاث‌الدین Gheyathuddin

منصور نواده میرغیاث‌الدین منصور دشتکی فارس است و از سوی مادر، خواهرزاده علامی میرزا محمدزمان مشهدی است. وی شوخ طبع بود، به اصفهان رفت و پس از آن به هند مسافرت کرد. چند بیت زیر از اوست:

در این صحرا ندارد شکوه از صیاد نخجیرش
زخون گرمی گذارد دست بر دل پنجه شیرش
نمی‌افتد بدام حیرت از شوخی خرام او
کشد نقاش اگر بر صفحه آینه تصویرش

* * *

سبحه بی‌طاقتان را جز دل صد چاک نیست
حلقه ذکری به غیر از حلقه فتراک نیست
هر کسی را از دری دولت نمایان می‌شود
میکشان را برگ سبزی غیر برگ تاک نیست

غیاث‌الدین Ghyathuddin

منصور پسر صدرالدین و از نواده‌های عربشاه حسنی حسینی دشتکی و از دانشمندان بزرگ و حکیمان ایران و دانش معقول و منقول را بخوبی استاد بود. ارباب معنی، او را خاتم‌الحکماء و استادالبشر و عقل هادی عشر می‌خوانند در کلام و حکمت و فقه چیره دست بود. در ۱۴ سالگی خواستار جدل و مناظره با علامه دوانی در جستارهای علمی بود. در ۲۰ سالگی از فراگیری دانش‌ها آسوده شد و در سال ۹۳۶ هجری در روزگار پادشاه شاه تهماسب صفوی به نخست‌وزیری رسید و لقب صدر صدور ممالک گرفت. سرانجام در نتیجه برخی بحث‌های علمی در نزد سلطان با شیخ علی محقق کرکی از نخست‌وزیری کناره‌گیری کرد و به شیراز رفت و در آنجا ماندگار شد و آموزشگاه منصوریه را برپا کرد. کتاب‌هایی بسیار نوشته از آن جمله: اثبات الواجب تعالی - اخلاق منصوری - الاساس در هندسه - الاشارات و التلویحات در حکمت الهی و طبیعی - اشراق هیاکل النورعن ظلمات شو اکل الغرور - التجرید در حکمت - تحفه شاهی که در ۱۸ سالگی نوشته است - التصوف و الاخلاق - تعدیل المیزان در منطق - جام جهان‌نما به پارسی در فنون حکمت - الجهات که گویا در بیان جهات شش‌گانه از علم هیئت است - حاشیه آداب البحث قاضی عضدالدین ایجی - حاشیه شرح اشارات خواجه - حاشیه شرح تجرید - حاشیه شرح چغمینی در هیأت - حاشیه شفای ابوعلی‌سینا - حاشیه مفتاح العلوم سکاکی - خلاصة التلخیص در معانی و بیان - ریاض الرضوان - قانون السلطنه و دهها کتاب و رساله دیگر.

وی شعرهای خوبی هم می‌سرود. آذر در آتشکده درباره وی می‌گوید: غیاث‌الدین منصور دشتکی شعرهایی نیکو می‌سرود. این قطعه از اوست:

اگر مرگ خود هیچ لذت ندارد	نه کس را خلاصی دهد جاودانی
اگر قلتبان نیست از قلتبانان	وگر قلتبان است از قلتبانی

غیاث‌الدین Gheyathuddin

خواجه میکال در آغاز پادشاهی تیمور گورکانی جزو بزرگان نواب دیوان بود، وی به خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک بیشتر پناه جسته، کارهایی بزرگ برای کشور انجام می‌داد. در آن سال که خواجه نظام‌الملک به کوشش مجدالدین محمد مورد بازخواست قرار گرفت، معتمدالسلطنه، خواجه غیاث‌الدین را به نزدیک شدن و نیابت خویش برگزید. پس از آن که خواجه نظام‌الملک دوباره اعتبار و اختیار یافت، خواجه غیاث‌الدین میکال نیز مورد محبت قرار گرفت و سلطان فرمان داد که وزیران بدون آگاهی وی کاری نکنند و فرمان‌ها و نامه‌ها را به نظر او برسانند. خواجه چند سال در کمال فر و شکوه گذرانید و مهر وزیران را با نوشتن (آگاهی یافتم) تأیید می‌کرد. سرانجام در سال ۹۰۲ هجری از کار کناره گرفت و از نواب مظفر حسین میرزا گردید و به همراه وی به استرآباد رفت و مورد محبت محمدحسین میرزا قرار گرفت و پس از مرگ محمدحسین میرزا به هرات بازگشت و از ویژگان مظفرحسین میرزا گردید و سپس گوشه‌نشینی اختیار کرد و در سال ۹۱۴ درگذشت.

غیاث حلوایی Gheyath Halvâi

غیاثای حلوایی شیرازی، در آتشکده آذر بصورت غیاث حلوایی آمده و در تذکره نصرآبادی به صورت غیاثای حلوایی یاد شده است. وی از شاعران سده یازدهم و از مردم شیراز بود و در غزل و قصیده دست داشت، سرانجام به اصفهان رفت و مورد نگرش موز و نان گشت و در واپسین عمر نابینا شد. اشعار زیر از اوست:

ای چو قضای خدا، زلف سیاهت رسا	وی دل تسلیم جو، داده رضا بر قضا
آه چه دوریست این، وای چه نزدیکی است	از دل ما تا بتو و زدل تو تا بما

* * *

بازم زعکس روی تو، کاشانه بر شدست	از نور شمع خلوت پروانه پر شدست

دیدم بخواب شب که به من داد ساغری تعبیر قتل ماست که پیمانه پر شدست

غیاث شیرازی Ghyath e Shirâzi

غیاث از شاعران شیراز هَمروزگار سلطان ابراهیم و مردی دانا و تاریخنگار و خوش‌طبع بود. قصیده‌هایی درباره خاندان علی سروده است و قصیده‌ای دارد به مطلع زیر:

تهتک در سخن گفتن زیانست تأمُل کن، تأمل کن، تأمل

غیاث مشهدی Gheyath Mashhadi

غیاث از مردم خراسان و به کار رنگرزی سرگرم بود. شعرها و رباعی‌هایی نیکو سروده است. رباعی زیر از اوست:

خوبان که زجام حسن مستند همه هر عهد که بستند شکستند همه
با عاشق خویش، آشنایی نکنند بیگانه و بیگانه پرستند همه

غیاث نجومی Gheyath Nujomi

غیاث کاشی از شاعران کاشان بود و در فن اخترشناسی و ساعت‌سازی چیره دست بود. قطعه زیر را درباره اران (از روستاهای کاشان) که بسیار زشت چهره بود سروده است:

طرفه قومند مردم اران که بدی مضمر است در بهشان
آنقدر فضله می برنداز شهر که محال است بگسلد زهشان
غافلند از وجود قاضی خویش که عجب فضله‌ایست در دهشان

غیاث نقشبند Gheyath e Naghshband

خواجه غیاث‌نقشبند، بافنده و نقشبنداز شهر یزد بود و در اصفهان می‌زیست و در روزگار شاه‌عباس می‌زیست. وی زربفت مشجری برای شاه عباس بافت و در حاشیه آن رباعی زیر را که سروده خود او بود نقش کرد.

ای شاه سپهر قدر خورشید لقا خواهم زبقا بقدر عمر تو قبا
این تحفه به نزد چون تویی عیب من است خواهم که بپوشی زکرم عیب مرا

وی را غیاث زرباف می‌گفته‌اند و مرگ او در سال ۱۱۰۰ هجری بوده است. صادقی کتابدار در مجمع‌الخواص درباره او می‌گوید: خواجه غیاث‌نقشبنداز مردم شیراز و از بازماندگان شیخ مصلح‌الدین سعدی است. در فن نقشبندی و شعر سرایی چیره دست است و در چابکی و نیرومندی بیمانند است، همه گونه شعر می‌سراید و بدیهه گوست. اشعار زیر از اوست:

من که در یزد رشک اقرانم — از هنر برگزیده یزدانم
هنری نیست چون سخندانی — هم هنرمند و هم سخندانم
گرچه در فن نکته‌پردازی — زیب ایران و رشک تورانم
هیچ از آن دم نمیزنم که از آن — خار در دیده حریفانم
الحق انصاف ده زبیخردی — کز جفایش بلب رسد جانم
چه کنم غیر از این که در عوضش — بنکوهش لبی بجنبانم
به جوینی و سعتر و سرکه — فارغ از خضر و آب حیوانم
لیک در معرض تهی قدمان — مور بیجان نه مار پیچانم

غیرت اصفهانی Gheyrat Esfahani

میرزا جعفر غیرت در گذشته به سال ۱۲۱۵ هجری از شاعران و سادات مولوی اصفهان بود. چند بیت زیر از اوست:

افسوس که تا بوی گلی بود به گلشن — صیاد نیاویخت زگلبن قفس ما

* * *

غمگین زگردش فلک پرده در نیم — جور بتان پرده‌نشین می‌کشد مرا

* * *

شنیده‌ام که غمم را کسی به جانان گفت — چگونه گفت غمی را که باز نتوان گفت
دلم زکوتهی روز وصل آگه بود — که قصه شب هجران به روز نتوان گفت

غیرت کشمیری Gheyrat Keshmiri

خواجه عبداللطیف پسر خواجه ابوالفتح‌خان (جنون) و شاگرد (ثابت) بود. در سرودن

شعر چیره‌دست بود. رباعی زیر از اوست:

هـر جـا یاری و آشنایی است تـرا دریاب که خـضر راهـنمایی است تـرا
ضایع نـبود بـه خلق احسان کـردن هر دست گرفته‌ای عصایی است تـرا

غیرت همدانی Gheyrat e Hamadâni

غیرت همدانی از مردم همدان و شاعری نیکو سخن بود. وی شاعر دوره صفوی و همروزگار نصرآبادی بوده است. چند بیت زیر از اوست:

زتأثـیر فـغان جـا در دل افکـار خـود کـردم
چو آتش جا به سنگ از ناله‌های زار خود کردم

* * *

سنگ بر شیشه دل‌های پریشان نـزدم ایمن از سنگ مکافات بود شـیشه مـا

غیرتی سمنانی Gheyrati Semnani

شاعر سده دهم و از مردم سمنان بود و به کرباس فروشی سرگرم. شـعرهایی نـیکو می‌سرود از جمله بیت زیر:

زسبزه گلرخ من بـر سـمن نـقاب کشـید زمشک ناب عجایب خطی بر آب کشـید

غیرتی شیرازی Gheyrati e Shirâzi

غیرتی از بزرگان شیراز و در دانش و ادب و شعر چیره دست بود. وی به کشور عراق و از آنجا به هندوستان رفت و از آنجا به کاشان بازگشت. چند بیت زیر از اوست:

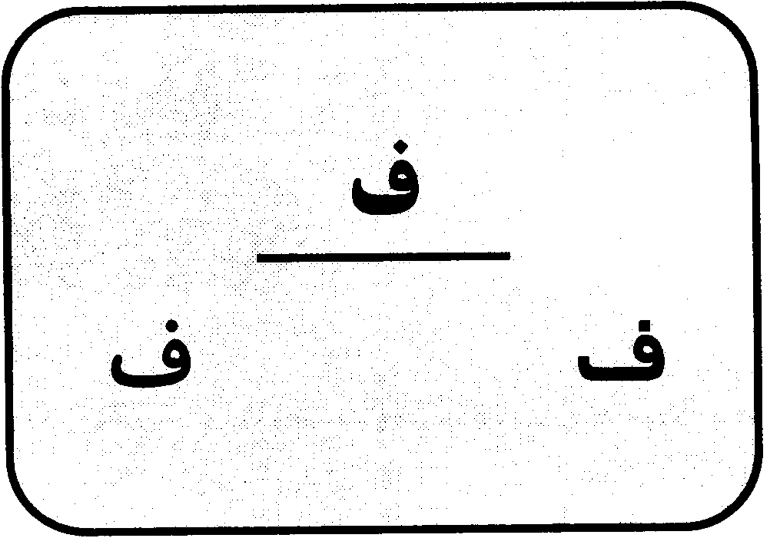
بی‌مژده وصال نخیزد شهید عشق صدبار اگر فرشته رحـمت نـدا کـند

* * *

رشکم آید که به عشق از غم مهجوری گل هـیچکس منع جگـرخـواری بـلبل نکـند

* * *

فـغان زچشـم فـریبنده فسون سـازت که یک دمم زخیال تو با خدا نگذاشت


ف
ف
ف

فادوسیان Fâdosiyan

به واژه پادوسیان در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

فارابی Fârâbi



به واژه ابونصر فارابی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

فارسی Fârsi

خواجه مجدالدین مردی دانا و دانشمند و هنرمند بود و در روزگار خود از دیدگاه هوش و دانایی همانند نداشت خوش‌نویس و خوش‌سخن و ندیم انجمن شاهان و فرمانروایان بود و در کرانه فارس و عراق هر کس را در شعر مشکلی پیش می‌آمد پیش او آمده و مشکل خود را می‌گشود. هر روز خواجه مجدالدین با اتابک ابوبکرزنگی نرد می‌بافت. سرانجام اتابک ترک بازی نردکرد و مدت یکسال بر آن حال بگذشت و خواجه مجدالدین قطعه زیر را سرود و نزد اتابک فرستاد:

خسرو اداشت عطای تو مرا یار چنانک	کان نیارست زدن لاف زهستی با من
تا تو برداشتی اکنون زسرم دست کرم	میزند از سر کین تیغ دو دستی با من
یاد میدارم از آنشب که بمن می‌گفتی	عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من
آن شب آن بود که در سر هوس نردت بود	نرد من بردم و عمداً تو شکستی با من

و اتابیک بیت زیر را بر پشت نامه خواجه نوشته فرستاد:

از خزهای مصری یک خزو الف دینار بی‌لعب نرد کردم هر سال بر تو اقرار

فارسیان Farsiyan

تیره‌ای از فارسیان که در نزدیکی شاهرود و سنخاص زیست می‌کنند و در خط کرد محله استرآباد، قاتول، فندرسک، فارسیان، سنخاص و جنوب اسفراین زندگی می‌کنند که در حدود شهرستانهای شاهرود بجنورد امروزی است.

فارناباذ Fârnâbâz

ساتراپ ایرانی در زمان هخامنشیان که در سال ۳۸۴ پیش از میلاد، نیروهای دریایی اسپارت را شکست داد.

فاریابی Faryâbi

به واژه ظهیر فاریابی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

فاضل تونی Fâzel e Tooni



شیخ محمدحسین فاضل تونی پسر ملاعبدالعظیم از دانشمندان ایران، در سال ۱۲۵۷ خورشیدی در تون (فردوس) خراسان زاده شد، در جوانی به خراسان رفت و نزد ادیب نیشابوری به فراگیری دانش پرداخت. سفری هم به اصفهان رفت و در نزد جهانگیرخان قشقایی، شفای بوعلی‌سینا و اسفار ملاصدرا را آموخت و در ادبیات فارسی و عربی و فقه و اصول و حکمت و فلسفه و ریاضی و اخترشناسی چیره دست گردید. سپس به استادی دانشگاه تهران گماشته شد. در سال ۱۳۳۹

خورشیدی در تهران درگذشت. از نوشته‌های وی: حکمت قدیم - الهیات - ترجمه فنون سماع‌طبیعی و حواشی بر اسفار است.

فاضل تونی Fâzel e Tooni

ملاعبدالله پسر محمد تونی بشروی مشهدی، مدتی ساکن مدرسه شوشتری (تستری) اصفهان و سپس در مشهد مسکن گزید و در راه سفر عتبات در شهر کرمانشاه در سال ۱۰۷۱ هجری درگذشت. نوشته‌های او عبارتند از: حاشیه مدارک - شرح ارشاد علامه - حاشیه معالم - فهرست تهذیت شیخ توسی که بسیار خوب و بی‌مانند است و وافیه در اصول.

فاضل تونی Fâzel e Tooni

ملا احمد بشروی مشهدی از همروزگاران شیخ حر عاملی ساکن مشهد و برادر ملاعبدالله تونی بوده است. حاشیه‌ای بر شرح لمعه و دو رساله در حرمت غنا و رد صوفیه نوشته و تا سال ۱۰۷۱ هجری زنده بوده، ولی تاریخ مرگش روشن نیست.

فاضل جم Fâzel e Djam

ملاحسین پسر ملامحمد جمی از دانشمندان دینی آغاز سده چهاردهم هجری و منسوب به جم در کرانه فارس است. وی کتابی به نام جام‌جم فی‌آثار العجم در تاریخ نوشته و درگذشت او در سال ۱۳۱۹ هجری بوده است.

فاضل‌خان Fâzel Khân

فاضل‌خان گروسی نویسنده کتاب انجمن خاقان در شرح حال شاعران ستایشگر فتحعلی‌شاه. روش او همانند روش عبدالرزاق‌بیک و نشاط است. نامه‌ای از او به آقاخان محلاتی در دست است. وی دارای دیوان شعر بوده و خود را نامبردار به (راوی) می‌کرده. (به واژه راوی در همین واژه‌نامه نگاه کنید)

فاضل دربندی Fâzel e Darbani

آخوندملاآقا پسر عابدین رمضان و نوه زاهد شیروانی، با شیخ مرتضا انصاری

همروزگار و از شاگردان شریف العلمای مازندرانی بوده است. در دانش اکسیر نیز چیره بوده و رساله‌ای در آن دانش نوشته است. میرزا محمد تنکابنی شاگرد او درباره‌اش چنین می‌گوید: فصاحت و بلاغت دربندی زبانزد عرب و عجم است و بزرگان ادب نزد او می‌آمدند و مشکلات خودشان را می‌گشودند. کتاب‌هایی بسیار نوشته که پرارج‌ترین آن‌ها به شرح زیر است: جواهرالایقان - الجوهر یا جوهر الصناعت در اسطرلاب - خزاین الاحکام - رساله‌ای در اکسیر - رساله‌ای در رجال و درایت سعادت ناصریه که به نام ناصرالدین شاه نوشته - عناوین ادله در اصول و کتاب‌هایی دیگر در علوم دینی و اخبار و اصول.

فتح بن خاقان Fath ebne Khâghân

فتح بن خاقان پسر احمد بن غرطوح از ادیبان و شاعران نامور و بسیار هوشمند و دانا بود. اصل وی از مردم شیراز و از شاهزادگان بوده است. متوکل عباسی او را برادر خود خواند و وزارت خویش بدو سپرد. سپس فرمانروایی شام را به وی داد تا در آنجا نایب خلیفه باشد و برای او کتابخانه‌ای فراهم آورد که از بزرگترین کتابخانه‌ها و گنجینه‌ای بس بزرگ در آن روزگار بود. وی کتابی به نام اختلاف‌الملوک و کتاب‌هایی دیگر به نام‌های : الصیدو الجوارح و الروضة و الزهر نوشت. خود او به همراه متوکل کشته شد و سال مرگش ۲۴۷ هجری یا ۸۶۱ میلادی است.

فتح بن علی Fath ebne Ali

پسر محمد بنداری، در اصفهان چشم به جهان گشود و در سال ۶۲۰ هجری به شام سفرد کرد و چون به هر دو زبان فارسی و عربی چیرگی کامل داشت، از سوی عیسا پسر ابوبکربن ایوب پادشاه شام، کارگزار پچواک شاهنامه فردوسی به زبان عربی شد. پچواک او از روی نسخه‌ای که در سال ۳۸۴ هجری به وسیله فردوسی نوشته شده بود صورت گرفت و بهمین انگیزه متن اصلی آن برخی از بخش‌های شاهنامه کامل را ندارد. این پچواک را فتح بن علی خود (الشاهنامه) نامیده است. در سال ۱۳۵۰ هجری برابر با ۱۹۳۲ میلادی دکتر عبدالوهاب عزآم سعدی کتاب الشاهنامه را پس از برابری نسخه‌های گوناگونی که از آن در

کتابخانه دانشگاه کمبریج و نیز در برلن بود، ویراست کرد و به چاپ رسانید و پیشگفتاری ادیبانه و پژوهشگرانه بر آن افزود.

فتح‌الله Fathullâh

فتح‌الله‌خان شیبانی پسر محمدکاظم با کنیه ابوالنصر، در سال ۱۲۱۴ هجری زاده شد و در سال ۱۳۰۸ درگذشت. وی از شاعران توانای دوره قاجار بود و خاندانش در کارهای لشگری و دیوانی روزگار قاجار کارهایی بزرگ داشتند و او خود در جوانی به خدمت محمدشاه درآمد و به ستایش او و پسرش ناصرالدین شاه و فرزندان ناصرالدین شاه پرداخت. وی در نظم و نثر هر دو چیره دست بود و از آثار خود کتاب‌هایی به نام‌های: درج‌دُرر – گنج گهر – فتح و ظفر – زبدةالاسرار – مسعودنامه – تنگ شکر – شرف الملوک –کامرانیه – یوسفیه – خطاب فرخ – مقالات سه گانه – فواکه السحر – جواهر مخزون – لآلی مکنون و نصایح منظومه نوشت. چیرگیش بیشتر در نظم قصاید به روش شاعران قدیم به ویژه شاعران سده پنجم است. برگزیده‌ای از آثار منظومش در سال ۱۳۰۸ و ۱۸۹۰ میلادی و ۱۲۶۸ خورشیدی در اسلامبول با پیشگفتاری از اسماعیل نصیری قراچه‌داغی در شرح حال شاعر و آثار او به چاپ رسید و درج دُرَر وی نیز جداگانه چاپ شده است.

فتح‌الله Fathullâh

فتح‌الله از مردم شیراز بود و همروزگار و هم انجمن اکبر شاه و دوست فیضی دکنی بود. وی در حکمت و معرفت و شناخت پایگاهی بس بلند داشت. وی در هندوستان درگذشت. رباعی زیر از اوست:

می از خم معرفت چشیدن مشکل — وز هستی خویشتن بریدن مشکل
تحقیق نکات اهل عرفان آسان — اما به حقیقتش رسیدن مشکل

فتح‌الله Fathullâh

از جمله نویسندگان و خطاطان بی‌مانند بود و هم خطها را از غبار، ثلث، نسخ و نستعلیق، غیرهماهنگ می‌نوشت که همانندی نداشت و شعرهای بسیاری از شاعران را از

برداشت. ناصرالدین شاه او را از تبریز به استانبول آورده است. وی نویسنده و دبیر معتبر شاه اسماعیل صوفی بود و در زمان علیشیر نوایی به سختی روزگار می‌گذرانید. شعرهایی نیکو می‌سرود و بیت زیر از اوست:

چه شد ای بیوفا کز ما نکردی یاد بگذشتی

چراغ عیش ما کشتی، روان چون باد بگذشتی

فتحعلی Fath Ali



میرزا فتحعلی آخوندزاده، پسر میرزا محمدتقی از دانشمندان پسین سده سیزدهم است. که پس از فراگیری دانش‌های قدیم و جدید آن زمان در اصول و آداب مناظره چیرگی بسزا داشته و همه کوشش خود را در بررسی و پژوهش احوال ملت‌های اسلامی و پژوهش در پیرامون انگیزه پیشرفت نکردن آنان به کار برده است و برای جابجا کردن تمدن ملت‌های غرب به شرقیان کوششی بی‌اندازه نموده است. وی در همه آثار عربی، ترکی و پارسی خود به ایراد گرفتن رسم‌های مدنی، اجتماعی، اداری، سیاسی، ادبی و اخلاقی ملت‌های اسلامی پرداخته است. بزرگترین کار او پدید آوردن الفبایی است که آن را در سال ۱۲۷۴ هجری به جای الفبای کنونی کشورهای اسلامی پیشنهاد کرد. دو رساله دیگر به ترکی و فارسی در تاریخ خط‌ها و کاستی‌های الفبای معمول و نیکو بودن الفبای پدیده خود نوشته است. این اندیشه الفبایی او را، میرزا ملکم‌خان، میرزا یوسف‌خان تبریزی (مستشارالدوله) و میرزا حسین‌خان نایب اول وزارت امور خارجه و دیگران پیگیری کردند و برخی از آن‌ها الفباهایی دیگر پدید آوردند، ولی چون هیچیک از آن الفباها نتوانست کاستی‌های خط کنونی را اصلاح کند مورد پذیرش مردم قرار نگرفت.

فتحعلی‌خان Fath Alikhân

یکی از سرداران خاندان افشار بود که پیش از روی کار آمدن کریم‌خان با او و برادرش اسکندرخان جنگ‌هایی کرد و بارها از سپاه کریم‌خان شکست خورده سرانجام فرمانبردارخان زند شد و جزو یاران او درآمد و به فرمانروایی چهارمحال بختیاری گماشته شد، ولی از آنجا که سرشتی بد داشت، به بیچارگان و ستم‌دیدگان، ستمی بی‌اندازه روا داشت و سرانجام به فرمان کریم‌خان به دار آویخته شد.

فتحعلیخان Fath Alikhân



صاحبدیوان، میرزا فتحعلی‌خان پسر حاج میرزا علی‌اکبر قوام‌الملک شیرازی بود. پدرش نخست‌وزیر فتحعلی‌شاه بود که پیش از آن کلانتر شیراز و در جنگ‌های آغامحمدخان و لطف‌علی‌خان زند، هواخواه قاجاریه بود. فتحعلی‌خان از سال ۱۲۸۰ تا ۱۲۹۰ هجری نخست‌وزیر بود، ولی به ناگاه مورد خشم شاه قرار گرفت و خود و دودمانش برافتاد.

فتحعلی‌خان Fath Alikhân

شاه تهماسب دوم صفوی این فتحعلی‌خان قاجار را به تحریک نادر کشت. وی از مردم استرآباد بود، پسر او محمدحسن خان، آنجا را پایتخت خود کرد و سلسله قاجاریه را برپا نمود. وی در سال ۱۰۹۷ هجری زاده شد و کشته شدنش در ۱۱۳۹ بود. آرامگاهش در خواجه‌ربیع است.

فتحعلی‌شاه Fath Alishâh

باباخان نامبردار به فتحعلی‌شاه پسر حسینقلی‌خان برادر ناتنی محمدخان قاجار بود.



آغامحمدخان گرچه نسبت به خانواده خود ستم و بیداد روا می‌داشت، برادرزاده خود باباخان را مورد نوازش و احترام قرار می‌داد تا آنجا که وی را به جانشینی خود برگزید و بارها می‌گفت: این همه خون ریختم تا باباخان به آسودگی پادشاهی کند. هنگام کشته شدن آغامحمدخان در سال ۱۲۱۲ هجری باباخان فرمانروای فارس بود و چون خبر مرگ عموی خود را شنید بی‌درنگ رهسپار تهران شد. در همان روزها، صادق‌خان شقاقی که کشندگان آغامحمدخان نزد او پناهنده شده بودند، قزوین را پیرامون گرفت و خواستار پادشاهی شد. از سوی دیگر علیقلی‌خان برادر آغامحمدخان نیز پادشاهی را حق خود می‌دانست، ولی دیری نپایید که علیقلی‌خان را کور و صادق‌خان شقاقی را فراری دادند. پس از خوابیدن این دو شورش، محمدخان پسر زکی‌خان زند از بصره به بهبهان و کازرون آمد و سپس در اصفهان، سیلاخور و عراق با لشگر قاجار بنای زد و خورد گذاشت و چون تاب پایداری نداشت آهنگ فرار کرد، ولی در نزدیکی دزفول به دست حسن‌خان والی گرفتار و سپس نابینا و به تهران فرستاده شد. در این هنگام بار دیگر حسینقلی‌خان برادر فتحعلی شاه سرکشی آغاز کرد و خواستار تاج و تخت شد و او هم سرانجام دستگیر و کور شد. در سال ۱۲۱۳ فتحعلی‌شاه، پسر خود عباس میرزا را به جانشینی خود برگزید و به آذربایجان فرستاد. در روزگار فتحعلی‌شاه، روحانیون بسیار نیرومند شدند تا جایی که در سال ۱۲۴۰ که پیمان میان ایران و روس از سوی روس‌ها شکسته شد، روحانیون، شاه را به جنگ وا داشتند.

در دربار فتحعلی‌شاه بین امیران و وزیران دو دستگی و کشمکش حکمفرما بود و بیشتر شکست‌های ایران در جنگ‌ها نتیجه همین کشمکش‌ها بود. فتحعلی‌شاه از دیدگاه رحم و مهربانی و انصاف از دیگر شاهان قاجار و به ویژه از آغامحمدخان بهتر بوده است. این

پادشاه، ادیبان و شاعران را دوست می‌داشت و خود نیز گاهی شعر می‌سرود. فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۵۰ در اصفهان درگذشت.

فتوحی Futohi

اثیرالدین مروزی با لقب شرف‌الحکما بود. او را حکیم فتوحی نیز می‌گفته‌اند. وی از بزرگان و نامداران مرو و از شاعران پرآوازه بوده و در روزگار سلطان سنجر سلجوقی می‌زیسته و با انوری دشمنی داشته و زمانی قطعه‌ای در هجو مردم بلخ گفته و آن را به انوری نسبت داده و به همین انگیزه انوری را از آن شهر بیرون کرده‌اند.

فخرالدوله Fakhruddulah

پس از درگذشت مؤیدالدوله دیلمی، بزرگان و امیران کشور انجمنی آراستند تا یکی از شاهزادگان دیلمی را بر تخت شاهی بنشانند و چنین صلاح دیدند که فخرالدوله را که بزرگترین شاهزاده دیلمی و از هر جهت برازنده‌تر و شایسته‌تر از دیگران بود به شاهی برگزینند. از اینرو صاحب بن عباد فرستاده‌ای به خراسان نزد فخرالدوله فرستاد و او را به ری فرا خواند. فخرالدوله که مدتی چشم براه چنین فرصتی بود، پیام صاحب بن عباد را پذیرفت و به سوی ری شتافت و چون به شایستگی و کاردانی صاحب بن عباد باور داشت، وزارت را همچنان به او سپرد. صاحب نیز با کاردانی خود همه قلمرو دیلمیان را زیر نظر خویش درآورد و به سرکوبی شورشیان پرداخت و مردم را هم آغوش امن و امان ساخت.

چون فخرالدوله بر تخت شاهی برقرار گردید، همه شاهزادگان و امیران دیلمی در جلب خشنودی وی کوشیدند و صمصام‌الدوله پسر عضدالدوله از خلیفه عباسی درخواست کرد تا فرمان حکمرانی و پاداش برایش بفرستد. ابوالحسین پسر دیگر عضدالدوله در خوزستان خطبه بنام وی خواند. در سال ۳۷۵ هجری شرف‌الدوله پسر دیگر عضدالدوله بر آن شد که اهواز را بگیرد و برادر خود را شکست دهد. ابوالحسین یارای ایستادگی نداشت به فخرالدوله پناه برد و فخرالدوله او را گرامی داشت و او را به فرمانروایی اصفهان برگماشت. پس از چندی ابوالحسین از سوی خیانت‌کاران با فخرالدوله دشمنی آغاز کرد، ولی سپاهیان اصفهان او را

دستگیر و به خدمت فخرالدوله فرستادند. فخرالدوله برادزاده نمک‌نشناس خود را به زندان افکند و او تا پایان عمر فخرالدوله در زندان بود.

فخرالدوله در سال ۳۷۷ صاحب بن عباد را کارگزار گردآوری مالیات و دارایی دیوانی تبرستان نمود و صاحب این کار بزرگ را با شایستگی و کاردانی انجام داد و خشنودی فخرالدوله فراهم شد. صاحب افزون بر این کار، شورش برخی از بزرگان آن دیار را نیز فرونشاند و کرانه‌هایی را که تا آن زمان در دست دیلمیان نبود گرفت و جزو قلمرو آنان نمود و به ری بازگشت. در سال ۳۷۹ شرف‌الدوله پسر دیگر عضدالدوله در بغداد مرد و بهاءالدوله برادر وی به فرمانروایی بغداد رسید و کار امیرالامرایی وشحنگی آنان دیار به او واگذار شد. در سال ۳۸۵ صاحب بن عباد سخت بیمار شد و درگذشت و هنگام مرگ سفارش خویشان و نزدیکان خود را به فخرالدوله نمود و از او خواست که نسبت به ایشان وفادار باشد. با آن که فخرالدوله شایستگی کشورداری نداشت و همه کارها به دست صاحب اداره شد و کشور رونق یافت و رو به آبادانی گذاشت و فخرالدوله را به فر و شکوهی بزرگ رسانید، ولی فخرالدوله به سفارش عباد اعتنائی نکرد و حتی همان روز مرگ صاحب، فرمان داد تا مال و خواسته او را مصادره نمایند و فرزندانش را از ارث باز دارند و با این کار ناشایست خود که نزدیکان و خویشان صاحب را نیز زیر شکنجه قرار داد تا مال و دارایی آن‌ها را بگیرد و همین کار انگیزه خشم مردم نسبت به شاه ناجوانمرد را برانگیخت.

پس از صاحب وزارت فخرالدوله را ابوالعباس الفبی و پس از وی ابوعلی پسر حمویه به دست گرفتند که هر دوی ایشان بنا به گفته بیشتر تاریخنگاران در بیدادگری و ستم به مردم همانند حجاج بن یوسف بودند.

فخرالدوله که در سال ۳۸۷ درگذشت و در نتیجه مالیات گزافی که در پیمایش ۱۸ سال زمامداری از مردم گرفته بود، جواهر گرانبها و درهم و دیناری فراوان در خزانه‌اش یافتند.

فخراصفهان Fakhr e Esfahân

به واژه شمس‌فخری در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

فخرالدین Fakhruddin

پسر رکن‌الدین از پادشاهان کرت، در سال ۶۹۶ هجری پدر خود رکن‌الدین را از پادشاهی برکنار کرد و خود جانشین وی شد. در زمان او سلطان محمد خدابنده برادر و جانشین غازان سپاهی برای گرفتن هرات گسیل داشت. فخرالدین تاب پایداری نداشت و فرار کرد و چون سردار مغولی پس از گشودن هرات به دست کسان خویش کشته شد، فخرالدین برگشت و دوباره شهر هرات را به چنگ آورد. وی دوستدار ادبیات و پشتیبان دانشمندان و شاعران بوده و گفته‌اند که ۴۰ تن شاعر پرآوازه ستایشگر او بوده‌اند. وی در سال ۶۰۷ درگذشت.

فخرالدین رازی Fakhruddin e Razi

ابوعبدالله فخرالدین محمد رازی نامبردار به امام فخررازی از دانشمندان و فقیهان نامدار ایران، در سال ۵۴۴ هجری در ری چشم به جهان گشود. بیشتر وقت خود را در هرات گذرانید. گویند در حوزه درس او بیش از ۲۰۰۰ تن دانشمند می‌نشستند. کتاب‌ها و نوشته‌هایی پرارج در کلام و فقه و تصوف دارد که بیشتر آن‌ها به زبان عربی است و عبارتند از: الاربعین فی‌اصول دین - اساس التقدیس - اسرار لتنزیل و انوار التأویل - الانارات فی شرح الاشارات - تفسیر قرآن بنام مفاتیح الغیب و معروف به تفسیر کبیر - شرح قانون ابن سینا - المباحث المشرقیه در علوم طبیعی و الهی - نهایت العقول - رساله‌هایی هم به زبان فارسی نگاشته و در سال ۶۰۶ در هرات چشم از جهان فرو بسته است. چند بیت زیر از اوست:

کُنه خردم در خور اثبات تو نیست و آرامش جان جز به مناجات تو نیست
من ذات تو را به واجبی کی دانم داننده ذات تو به جز ذات تو نیست

* * *

هر جا که زمهرت اثری افتادست سودا زده‌ای بر گذری افتادست
در وصل تو کی توان رسیدن کانجا هر جا که نهی پای، سری افتادست

فخرالدین علی Fakhruddin Ali

نامبردار به صفی پسر ملاحسین کاشفی واعظ از دانایان و ادیبان ایران، کتابی به نام

لطایف الطوایف در حکایت‌های ظریف و فکاهات نوشته که در تهران چاپ شده است. کتابی هم به نام رشحات عین الحیات دارد که در سال ۹۰۹ هجری نوشته که یک نسخه آن در موزه بریتانیاست. کتابی هم به نام مثنوی که نام آن را (محمود و ایاز) گذاشته است. وی در سال ۹۳۹ چشم از جهان فرو بسته است.

فخرالدین گرگانی Fakhruddin e Gurgâni

شمس‌الدین اسعد گرگانی از شاعران نامور ایران، در روزگار ابوطالب طغرل‌بیک سلجوقی بود. آوازه او بیشتر در راستای منظومه ویس و رامین است که در سال ۴۴۶ هجری به درخواست ابوالفتح مظفر فرمانروای اصفهان از زبان پهلوی به نظم فارسی درآورده است. وی در سال ۴۶۶ درگذشته است. چند بیت زیر از پیشگفتار داستان ویس و رامین است که در ستایش پروردگار سروده است:

سپاس و آفرین آن پادشا را — که گیتی را پدید آورد ما را
به او زیباست ملک و پادشاهی — که هرگز ناید از ملکش جدایی
خدای پاک و بی‌همتا و بی‌یار — هم از اندیشه دور و هم ز دیدار
نه بتواند مر او را چشم دیدن — نه اندیشه در او داند رسیدن

فخرالدین Fakhruddin

ابراهیم همدانی نامبردار به عراقی. بنا به گفته جامی، شیخ عراقی در همدان زاده شد و در کودکی قرآن را از بر کرد و با آوازی خوش آن را می‌خواند. وقتی که ۱۷ ساله بود گروهی از قلندران به همدان آمدند و در میان ایشان جوانی خوشگل و زیبا بود، چون از آنجا بازگشتند، عراقی را که جمال آن درویش بچه، شیفته کرده بود تاب ایستادن برایش نماند و از پی ایشان به هندوستان رفت. در مولتان به شاگردی شیخ بهاءالدین زکریا درآمد و شیخ به او گفت: بایستی ۴۰ روز گوشه‌گیری کنی و به مراقبت و اندیشیدن بپردازی. ولی پس از چند روز درویشان نزد شیخ آمدند و گلایه کردند و گفتند: عراقی به جای خاموشی و اندیشیدن به سرودن غزلی که خود ساخته سرگرم است و آن را در چند روز به همه مطربان شهر آموخته و

اکنون در همه میکده‌ها با چنگ و چغانه می‌سرایند و آن غزل که یکی از شعرهای پرارج اوست به شرح زیر است:

نخستین باده کاندرجام کردند زچشم مست ساقی وام کردند
چو با خود یافتند اهل طرب را شراب بیخودی در جام کردند
به عالم هر کجا درد و غمی بود بهم کردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند

مرشد درویشان شیخ بهاءالدین هنگامی که بیت آخر را شنید، او را نزد خود فراخواند و خرقه خود را بر دوش او انداخت و دختر خود را نیز به همسری وی درآورد و در آخر عمر، عراقی را به جانشینی خویش برگماشت. فخرالدین عراقی در سال ۶۸۸ هجری در شام درگذشت. آثار عراقی افزون بر غزلیات، شامل یک مثنوی بنام عاشقنامه و یک کتاب منثور بنام لمعات. لمعات رساله‌ای است در تصوف که در بردارنده آموزش‌های یحیی‌الدین عربی است.

داراشکوه در کتاب سفینةالاولیا به روشنی گفته که عراقی ۸۲ سال عمر کرده و بنابراین تاریخ زایش او در سال ۶۰۶ می‌شود. روستایی که عراقی در آنجا زاده شده به نام روستای کمیجان بوده است.

فخرالدین Fakhruddin

فتح‌الله برادر حمدالله مستوفی از شاعران سده هشتم و غزل‌ها و قصیده‌هایی نیکو می‌سروده است. چند بیت زیر از اوست:

صد گره باز بر آن زلف معنبر زده بود
عالمی را چو سر زلف بهم برزده بود
در چمن گشت چمان ساغری از باده به دست
متمایل شده گویی دو سه ساغر زده بود

لونـی از غـالیه بـربرگ سـمن ساخته بـود
نـقطه بـر روی از آن خـال مـعنبر زده بـود
عـرصه بـاغ زانـواع ریـاحین، خـود را
از بـرای قـدمش بـر زر و زیـور زده بـود
غـمزه‌اش قـصد دل خـلق خـدا کـرده و فـتح
بـهر او بـر دل خـود نـاوک خـنجر زده بـود

فخرالملک Fakhrulmulk

ابوغالب محمدبن علی بن خلف واسطی با لقب فخرالملک، وی وزیر بهاءالدوله پسر عضدالدوله دیلمی و وزیر پسر او سلطان‌الدوله ابوشجاع فناخسرو بود. در سال ۳۵۴ هجری در واسط بدنیا آمد، مردی دانا و شایسته و کاردان بود. بهاءالدوله او را به وزارت برگزید و پس از مرگ شاه پسرش سلطان‌الدوله نیز او را در وزارت نگاه داشت، ولی چندی بعد نسبت به وی خشمگین شد و در سال ۴۰۷ به فرمان سلطان‌الدوله او را در کرانه اهواز کشتند.

فخرالملک Fakhrulmulk

ابوالمظفر، علی پسر حسین فرزند خواجه نظام‌الملک، در سال ۴۳۴ زاده شد و در سال ۴۸۸ هجری به وزارت برکیارق پادشاه سلجوقی رسید، سپس به نیشابور رفت و سنجر او را به وزارت برگماشت، و از سال ۴۹۰ تا ۵۰۰ هجری وزیر سلطان سنجر بود. در سال ۵۰۰ در نیشابور درگذشت.

فخری Fakhri

سلطان محمد پسر امیری هراتی، نخستین کسی است که مجالس النفایس امیر علیشیر نوایی را از ترکی به پارسی برگرداند و آن را لطایف نامه خواند. ریو بنا به گفته تذکره الهی، او را یکی از قصیده‌سرایان شاه تهماسب دانسته و تذکره‌ای درباره زنان به نام جواهرالعجائب به او نسبت داده است. فخری از مردم هرات بود و پس از گذراندن مراسم حج در زمان شاه تهماسب به سوی هند رهسپار شد و عیسا ترک‌خان فرمانروای آنجا، او را به

گرمی پذیرفت.

فرااورت = فرااورتس Frâurt = Frâurtes

فرااورتیش یا فرورتیش پسر دیوکس پادشاه ماد، در سال ۶۵۵ پیش از میلاد پس از مرگ پدرش پادشاه ایران شد، پارس را گرفت و به قلمرو ماد پیوست. وی در جنگ با آشوری‌ها شکست خورد و کشته شد.

فرات Furât

عباس پسر محمدکاظم یزدی از شاعران نامدار ایران در سال ۱۳۷۳ خورشیدی در یزد چشم به جهان گشود. دانش خود را در یزد و اصفهان بپایان رسانید و برای آموختن دانش بیشتر به تهران آمد و پس از به پایان بردن فراگیری دانش در ژندارمری کل کشور سرگرم خدمت شد. اشعارش روان و شیوا و دارای مضامین تازه است و در بیشتر روزنامه‌ها و مجله‌ها شعرهایش آورده می‌شد. برگزیده‌ای از شعرهایش در چند جلد چاپ شده است. چند بیت زیر از قصیده‌ای است که در وصف بهار سروده:

تازه و نو گشت دگر نوبهار — دم زند از صنعت بیچون بهار
گشت جوان گیتی و آثار حق — شد به گلستان و چمن آشکار
باد به کهسار بود مشکبیز — ابر به گلزار شده مشکبار
موکب سلطان گل از ره رسید — گشت تهی ساحت بستان زخار
نغمه‌سرا شد به چمن عندلیب — زاغ از این ناحیه بربست بار
گل به چمن از ره کشی و ناز — خنده زند چونکه بگرید هزار

فرالاوی Frâlâvi

ابوعبدالله محمد پسر موسا از شاعران نامدار دوره سامانیان و همروزگار شهید بلخی و رودکی بوده است. شعرهایی بسیار از غزل، قصیده و مثنوی داشته، ولی جز چند بیت که در واژه‌نامه‌ها و تذکره‌ها به عنوان گواه و مثال یاد شده چیزی از وی به جای نمانده است. چند بیت زیر از اوست:

چون نباشد بنای خانه درست بی‌گمانم که زیر رشت آید

* * *

صحرای سنگ روی و کُه سنگلاخ را از سم آهوان و گوزنان شیار کرد

* * *

اگر شفیع نیابم از او به عذر گناه کریم طبعی او نزد او شفیع بسم

کتاب‌هایی دیگر به او نسبت داده‌اند از جمله: تذکرةالنساء و تحفت‌الحبیب را بنام وزیر خراسان نوشته است.

فراتور Frâtura

از شمار نام‌آوران و پارسایانی است که نامش در یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی با اسروت Asruta از خاندان بئش تستور Baeshatastura شناسایی شده و فروشی هر دو با هم ستوده شده است. گمان می‌رود که این دو با هم برادر بوده باشند.

فراچیَ Frâtchya

فراچی از جمله ناموران ایران باستان است که نامش در یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر تئورواتی Taurvâti می‌باشد (یشت سیزدهم 26/۱۱۵)

فرادت خوارِنَه Frâdat Khvârenah

نامش یک بار در جدول اسامی یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. برابر روایت‌های دینی، وی یکی از شش یاورانی است که در رستاخیز به همکاری با سوشیانس Soshyâns می‌پردازد و نام هر شش تن در یشت سیزدهم آمده است (به واژه رَأچَشْ إشمَنْ در همین واژه‌نامه نگاه کنید)

فرادَت نرِ Frâdat Nara

در شمار پارسایان و نامورانی است که نامشان در یشت سیزدهم آمده و فروشی‌شان ستوده شده است. وی پسر گروارتو Gravâratu شناسانده شده است (یشت سیزدهم 27/۱۲۲)

فرادت ونگهو Frâdat Vanghu

این نام در جدول نام‌های یشت سیزدهم آمده که از پارسایان و ناموران ایران باستان بوده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر ستی ونت Stivant می‌باشد یشت سیزدهم (۱۲۱/27)

فراُرَاُشتْرَ Fraorashtra

فراراشتر یا استر برابر جدول نام‌های یشت سیزدهم از پارسایان و ناموران ایران باستان است که فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر کَاُش Kaosha شناسانده شده است (یشت سیزدهم ۱۲۲/27)

فرارازی Farârâzi

در جدول نام‌های یشت سیزدهم وی یکی از ناموران و پارسایان ایران باستان بوده که فروشی‌اش ستوده شده است. این شخص از جمله پارسایان و بهدینان تورانی است (یشت سیزدهم ۱۲۳/27) برخی از پچواک ماوی را پسر تور پسر فریدون نامیده و در برخی دیگر فرارازی تورانی. چنان که در همین یشت یکی دیگر از پارسایان تورانی با عنوان ارجه‌وت تورانی Aredjahvat فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۳/26).

فرایت رث Frâyatratha

در شمار دلیران و جنگاوران ایران باستان است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم نامش آمده و فروهرش ستوده شده است. با نگرش به نزدیکی نام در تلفظ و معنی با دو تن دیگر که پس از وی فروشی‌شان ستوده شده است نسبت برادری داشته باشد. آن دو تن بنام‌های: داریت‌رث Dârayat.rath و سکاریت رث Skârayatrath می‌باشند (یشت سیزدهم ۱۱۳/26).

فرانیَ Frânya

یک بار نامش در جدول نام‌های یشت سیزدهم، هنگامی که فروهر سه پسرش ستوده

شده آمده است. سه پسرش به نام‌های: وهوراچه Vohu,ratchah - اش‌راچه Asho,ratchah و ورسم راچه Varesmo,raotchah فروهرشان ستوده شده است. (یشت سیزدهم ۹۷/24)

فرای‌اُذ Frâyaoza

وی و دو برادرش به نام‌های: آزات Azâta و ویراسپ Virâspa هر سه از پسران کرسن Karesna می‌باشند که از پارسایان و دلیران نامی ایران باستان بوده و فروهر همه‌شان ستوده شده است (یشت سیزدهم، بند ۱۰۸)

فرایَزَنْت Frâyazanta

در یشت سیزدهم دو بار از وی یاد شده، جایی به فروهر خودش درود فرستاده شده و همچنین فروشی دو تن از خاندانش به نام‌های: فرنه Frenah و جرونگهو Djarovanghu ستوده شده است. در جایی دیگر از همین یشت، همسرش نیز به نام فرنی Freni ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۳/26 و ۱۴۰/30).

کریستین‌سن با بررسی‌هایی درباره کوی اپیوه Kavi,Apivah پسر کوی کوات Kavi,Kavata (کیقباد) و مادرش فرانگ Frânag که به موجب بندهش، پدرش و هجرگا است به این نتیجه رسیده که وهجرگا - وهجیر، صورت‌های دگرگون شده از جرونگهو می‌باشد. باز هم به موجب بندهش پدروهجرگا Vahdjarga به نام فراشتا Frâshta یا فراشت Frâsht بوده که او را نیز بایستی با فرایزنت که مورد بحث است یکی دانست (کیانیان ۱۰۴-۱۰۳).

فراچتیر Frâtchitra

در جدول نام‌های نام‌آوران و پارسایان یاد شده در یشت سیزدهم، نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر برزونت Berezvant شناسانده شده، پارسایی که فروشی خود وی جداگانه در جایی دیگر از همین یشت در شماره پارسایان و ناموران و دلیران ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۲۴/27 و ۱۱۹/27)

فرانگ Frânag

نام مادر فریدون پادشاه پیشدادی بود که از ترس ضحاک فرزند را در بیشه مازندران

پنهان کرده بود. روانشاد فردوسی چنین می‌گوید:

فرانگ بدش نام و فرخنده بود		به مهر فریدون دل آکنده بود

فرانک Frânag

دختر دهقان برزین و زن بهرام‌گور پادشاهی ساسانی و زنی دلاور و بی‌مانند که در حماسه‌ها از او به دلیری و ناموری یاد شده است. روانشاد فردوسی می‌گوید:

مهین دخت را نام ماه آفرید		فرانگ دگر بد، دگر شنبلید

فرخان Farkhân

یکی از سرداران نامور خسروپرویز پادشاه ساسانی بود. وی با لقب شهروراز Shahrvarâz (گراز کشور) بود. او را (روفران) هم می‌گفتند. این سردار دلاور، کشورهای بزرگ شام و بیت‌المقدس را گرفت و به پیرامون‌گیری قسطنطنیه پرداخت، ولی چون برای گذشتن از بغاز بسفر وسیله‌ای نداشت از هراکلیوس امپراتور روم شکست خورد (برای آگاهی بیشتر از - کارهای این دلاور ایرانی به تاریخ ساسانیان نگاه کنید)

فرخان Farkhân

پسر اردوان واپسین پادشاه اشکانی است که به روایتی اردشیر پاپکان دختر او را به زنی گرفت و فرخان از او به دنیا آمد. هرتسفلد بر این باور است که این ازدواج انجام شد و انگیزه آن این است که اردشیر می‌خواسته با این ازدواج، دولت خود را به دوستی اشکانیان نیز آشکار سازد.

فرامرزی Frâmarzi

عبدالرحمان فرامرزی از نویسندگان و شاعران نامی ایران، در سال ۱۲۷۶ خورشیدی در فرامرزان لار چشم به جهان گشود. پس از فراگیری دانش آغازین با دیگر خانواده خود به بحرین رفت و سپس برای ادامه دانش به کشورهای عربی رفت و پس از بازگشت به ایران به تهران آمد و مدتی در دانش‌سرا و دانشکده ادبیات به تدریس پرداخت و از سال ۱۳۲۵

خورشیدی به روزنامه‌نگاری سرگرم شد و چند دوره هم به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد. مقاله‌هایی زیاد در روزنامه و مجله‌ها از آن جمله: اقدام - شفق سرخ - ارمغان و به ویژه در روزنامه کیهان نوشت نوشته‌هایش ساده و روان و شیرین است. چند جلد کتاب هم پچواک کرد و برخی‌ها را خودش نوشته از آن جمله: کتاب راه زندگی - داستان دوستان - مجموعه داستان. شعرهایش شیوا و نیکو و دارای نکته‌های نغز و بدیع است. چند بیت زیر از اوست:

هرکس که نامه تو برای من آورد	گویی که جان رفته مرا در تن آورد
هر کس که یاد روی تو را نزد من کند	یاد منیژه را بدل قارن آورد
آنکو زماه من برساند خبر مرا	نام هما به پیشگه بهمن آورد
بادی که بوی زلف تو آرد سوی من	بوی بهار را سوی دستانزن آورد
باد سحر زکوی تو بر بوستان وزد	کاینسان به رقص سرو و گل و سوسن آورد

فراهی Farâhi

به واژه ابونصر فراهی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

فرخ زاد Farrukhzâd

جمال‌الدوله، ابوالفضل پادشاه غزنوی پسر سلطان مسعود یکم، پس از کشته شدن عبدالرشید در سال ۴۴۴ هجری به پادشاهی رسید. وی به آهنگ جنگ با سلجوقیان به خراسان لشگر کشید و در این جنگ پیروز شد، ولی در جنگ دیگر شکست خورد و ناگزیر به سازش شد. مدت پادشاهیش ۱۱ سال و تا سال ۴۵۱ هجری بود.

فرخی Farrukhi

ابوالحسن علی پسر جولوغ نامبردار به فرخی از شاعران نامدار ایران در روزگار غزنویان و از مردم سیستان بود. در مرز سال ۳۵۰ هجری زاده شد، در جوانی به سرودن شعر پرداخت و چون به استادی و چیرگی شعر می‌گفت و در آن زمان ابوالمظفر چغانی، شاعران را دوست می‌داشت و به آن‌ها احترامی فراوان می‌کرد، فرخی به دربار وی راه یافت و ابوالمظفر

او را گرامی داشت و پس از آن که آوازه‌ای بسیار یافت به سوی سلطان محمود غزنوی روی نهاد و در نزد او جایگاهی بس بلند یافت. و مال و خواسته‌ای فراوان به دست آورد. فرخی آوازی خوش داشت و چنگ نیکو می‌نواخت. قصیده‌هایی در ستایش سلطان محمود و سلطان مسعود و چند تن از وزیران ساخت و پاداش‌هایی نیکو دریافت نمود. در لشگرکشی‌های محمود نیز همراه او می‌رفت و ضمن قصیده‌هایی که درباره پیروزی‌های او سروده، رویدادها را به خوبی بیان کرده است. او را از قصیده‌سرایان درجه یکم ایران دانسته‌اند. دیوانش شامل قصیده، غزل، قطعه و رباعی است و شعرهایش به ۹۰۰۰ بیت می‌رسد. کتابی هم بنام ترجمان‌البلاغه در علم عروض و نقد شعر نوشته چند بیت زیر از قصیده‌ای است که در ستایش سلطان محمود غزنوی سروده:

بدین خرمی جهان، بدین تازگی بهار
بدین روشنی شراب، بدین نیکویی نگار
یکی چون بهشت عدن، یکی چون هوای دوست
یکی چون گلاب تلخ، یکی چون بت بهار
زمین از سرشک ابر، هوا از نسیم گل
درخت از جمال برگ، سر کُه زلاله‌زار
یکی چون پرند سبز، یکی چون عبیر خوش
یکی چون عروس خوب، یکی چون رخان یار
تذرو عقیق روی، کلنگ سپید رخ
گوزن سیاه چشم، پلنگ ستیزه کار
یکی خفته بر پرند، یکی خفته بر حریر
یکی رسته از نهفت، یکی جسته از عصار

فرخی یزدی Farrukhi Yazdi

محمد نامبردار به فرخی پسر محمد ابراهیم از نویسندگان و شاعران ملی و نامور



ایران، در سال ۱۲۶۶ خورشیدی در یزد چشم به جهان گشود، در دورهٔ هفتم مجلس شورای ملی از یزد به نمایندگی برگزیده شد. مدتی در تهران روزنامه توفان را انتشار داد، مردی آزادی خواه بود و طبعی سرشار داشت. اشعارش نیکو و روان است. در سال ۱۳۱۸ خورشیدی او را به انگیزه آزادی خواهیش کشتند، نخست در زندان لب‌هایش را به هم دوختند و شکنجه‌هایی فراوانش کردند و سپس کشتند چند بیت زیر از اوست:

عشقبازی را چه خوش، فرهاد مسکین کرد و رفت
جان شیرین را فدای جان شیرین کرد و رفت
یادگاری در جهان از تیشه بهر خود گذاشت
بیستون را گر ز خون خویش رنگین کرد و رفت
دیشب آن نامهربان مه آمد و از اشک شوق
آسمان دامنم را پرز پروین کرد و رفت

* * *

جز شور و شر از چشم سیاه تو نریزد — الاّ خطر از تیر نگاه تو نریزد
تا در خم می از پی توبه نکنی غسل — ای شیخ گنه کار، گناه تو نریزد
ای خاک مقدس که بود نام تو ایران — فاسد بود آن خون که براه تو نریزد

فرذاخشتی Frazâkhshti

یکی از پارسایان و ناموران ایران باستان که نامش یک بار در یشت سیزدهم آمده و فروهرش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۳۸/29) وی پسر خومبی Khumbya شناسانده شده و در نوشته‌های پهلوی یکی از جاودانان است. وی یکی از هفت جاودانانی است که در

خونیرث Khvanirath در دشت پی‌شنسی Pishansi که در اوستا پی‌شینگه Pishingha آمده، سروری می‌کند.

در دینکرد، وی جزو جاودانان آمده است با این هیأت پهلوی فرتاخشت خومبیگ Fratâkhshte,Khumbig. در داتستان دینیک از هفت جاودان، این شخص سومین است زیر عنوان فرتاخشت خومبیگان. در بندهش نیز جزو جاودانان زیر عنوان فرداخشتر خومبیگان Fradâkhshtare,Khumbigân نامش آمده است (بندهش، کتاب نهم، ۱۲/16)

فرخزاد Farrukhzâd

خسرو یکی از بازماندگان خسروپرویز پادشاه ساسانی که پس از مرگ آذرمیدخت و پادشاهی کوتاه هرمزد پنجم و خسرو چهارم، تیسفون را گرفت و مدتی شهریاری داشت. بنا به روایت فردوسی، این شخص فرمانروای جهرم بود و پس از مرگ آذرمیدخت، بزرگان کشور او را بر تخت شاهی نشاندند. وی خود را از نژاد شاهان می‌دانست و دم از راستی و ایمنی و دادگری می‌زد.

فرخزاد Farrukhzâd

رستم پسر هرمزد ششم و از سرداران یزدگرد سوم ساسانی بود. این سردار در یورش تازیان به ایران به دست سپاهیان صحرانشین عرب کشته شد و پس از کشته شدن او، یزدگرد سوم واپسین شاهان ساسانی از پیش عرب‌ها گریخت و راه خراسان و مرو پیش گرفت. وی مدت ۳۰ ماه در قادسیه جنگید و سرانجام در پیکاری که میان او و سعدوقاص سردار عرب درگرفت، در این جنگ کشته شد.

فرخزاد Farrukhzâd

هرمزد فرخزاد یکی از بزرگان واپسین دوران ساسانی و برادر رستم فرخزاد بود که در زمان یزدگرد سوم جایگاه دریگ بذ Darigbaz یعنی سرپرست کارهای دربار بود. او یکی از کسانی است که انگیره برکناری و کشته شدن فرخزاد خسرو شدند و یزدگرد سوم را بر سر کار آوردند این شخص اخترشناس شایسته‌ای بود و در یورش عرب، فروپاشی ساسانیان را

پیش‌بینی کرده بود.

فرخزاد Farrukhzâd

پسر مسعود غزنوی با کنیه ابوشجاع بود. این شاهزاده از کسانی است که به دادگری و انصاف نامبردار بود و آوازه داشت و ابوالفضل بیهقی همواره از او به نیکی و بزرگی یاد می‌کند. زندگی او بیشتر همزمان با یورش‌های ترکان سلجوقی است و طغرل که یک بار تا سیستان پیش رفت و از آنجا روی به غزنین نهاد و فرمان کشتار همه شاهزادگان غزنوی و از آن جمله فرخزاد را صادر کرد. بنا به نوشته حمدالله مستوفی، سه تن و بروایت نویسنده طبقات ناصری دو تن (ابراهیم و فرخزاد) که در دژ عبید یا بزغند زندانی بودند و از مرگ رهایی یافتند و رهایی این دو شاهزاده در نتیجه زیرکی و شتاب نکردن کوتوال بزغندا انجام گرفت که مردی آزموده و دنیا دیده بود و بی‌درنگ به کشتن آن‌ها نپرداخت. هنگامی که فرمان کشتن دو شاهزاده از سوی طغرل رسید، کوتوال چون می‌دانست، مردم از پادشاهی طغرل خشنود نیستند چند روزی کشتن ایشان را به پس انداخت و از پیش آمد روزگار در روز دوم خبر کشته شدن طغرل را به دست انوشتگین به وی رسانیدند. مردم غزنین در آغاز می‌خواستند ابراهیم را بر تخت شاهی نشانند، ولی چون او بیمار و ناتوان بود و کاستی در گزینش پادشاه مایه شورش می‌شد، فرخزاد را در روز دوشنبه نهم ذیقعده سال ۳۴۴ به پادشاهی برگزیدند. این پادشاه بسیار دادگر و حکیم و نیکوکار و خوش رفتار بود و مردم در دوران او در امن و آرامش می‌زیستند. وی نظر به اینکه سیستان در یورش طغرل بکلی ویران شده بود، دستور داد تا بازسازی خرابی‌ها، مردم آن دیار مالیاتی به دولت ندهند. فرخزاد در سال ۴۵۱ در سن ۳۴ سالگی بر نشان بیماری قولنج درگذشت.

فرخ زند Farrukh e zand

محمدحسن خان نامبردار به خانلارخان پسر علیمرادخان زند و نوه محمد حسن‌خان قاجار نیای بزرگ قاجاریه بود. وی از نزدیکان دربار فتحعلی‌شاه قاجار بود و در سال ۱۲۳۷ هجری در کرمان کشته شد. چند بیت زیر از اوست:

ملک سرشت و کواکب سپاه و مه رخسار جهان پناه و فلک بارگاه مهر سپهر
ولی‌نواز و مخالف گداز و روشن رای فرشته طینت و آدم نژاد و پاک گهر

فرخشاه Farrukhshâh

یکی از امیران سیستان در زمان سلجوقیان بود. وی دوبار - یکی در سال ۴۹۰ هجری و دیگر در سال ۵۰۱ به فرمانروایی سیستان رسید.

فرخ شاهپور Farrukh Shâhpor

موبد بزرگ اران Arrân خوره شاهپور بوده است و نام وی بر یکی از سنگهای گرانبها که در کاوش‌های باستان‌شناسی به دست آمده، نقش شده است وی مردی پارسا و پاکدین و دانا بود.

فرخ قاجار Farrukh e Ghâjâr

نواب امیرزاده فریدون‌میرزا پسر عباس‌میرزای دلاور و نایب‌السلطنه بود. در زمانی که عباس‌میرزا به آراستن شهرهای خاوری ایران پرداخت، وی را نایب‌الولایه آذربایجان نمود و محمدخان امیرنظام را به پیشکاری وی برگماشت. پس از برتخت‌نشینی محمدشاه، وی به دارالخلافه فرا خوانده شد و کارگزاری مرزهای استرآباد و گرگان و سرکردگی نیروی آن کرانه را بدو واگذاشت. پس از آن به جای نصرت‌الدوله فیروزمیرزا به فرمانروایی فارس برگزیده شد و رضاقلی هدایت را که تا آن زمان در خدمت نصرت‌الدوله بود به خدمت خویش درآورد. پس از دو سال او را به تهران فرا خواندند و او را به فرمانروایی خراسان گماشتند. وی در آن کرانه آراستگی و امنیت تمام برقرار کرده ترکمانان سرخس و مرو را گوشمالی داد. سرانجام در سال ۱۲۷۱ هجری در خراسان چشم از جهان فروبست. وی در دانش‌های گوناگون آن روزگار دست داشت و گاهی هم به سرودن شعر می‌پرداخت و شعرهای مثنوی و قصیده می‌سرود. در غزل‌های او گاهی بیت‌هایی نیکو و شیوا دیده می‌شد. چند بیت زیر از اوست:

بختم مساعد آمد و اقبال شد بلند تا از خجند آمدم آن ترک ارجمند

برخاستم به عزم پذیره زجایگاه چونانکه خیزد از سر آتش همی سپند
بشتافتم بسان خدنگ از زه کمان در زیر پا کشیده یکی بادپا سمند
در دشت چون غزالی و در کوه چون عقاب در بحر چون نهنگی و در نار چون نوند
دیدم فراز بور، فروزنده همچو هور رویی که می‌ربود، دل و عقل و هوشمند

فردوسی Ferdousi



حکیم ابوالقاسم حسن پسر اسحاق و نوه شرفشاه از بزرگترین و نامورترین شاعران ایران که مردی میهن‌پرست و بسیار دانا و دانشمند بود و یکی از بزرگترین شاعران و سخن‌سرایان جهان در سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هجری در روستای باژ از کرانه تایران توس چشم به جهان گشود. وی از دهقان‌زادگان توس بوده و خود نیز در جوانی زمین و باغ داشته و به رفاه و آسودگی زندگانی می‌کرده و با فراغ بال با دوستان و ندیمان خود به سر می‌برده و شعر می‌سروده و چون به نگه داشت آثار باستانی و سرفرازی ایران دلبستگی بسیار داشت، در سن ۳۵ سالگی بر آن شد که شاهنامه را بنویسد و بر آن شد کاری را که دقیقی آغاز کرده بود به پایان برساند. با این آهنگ، شاهنامه‌های منثور را که در زمان سامانیان از عربی و پهلوی پچواک شده بود، گرد آورد و از سال ۳۶۵ هجری آغاز به آراستن شاهنامه کرد و بیشتر از ۲۰ سال به این کار سرگرم بود بعد به غزنین رفت و در آن شهر به کار خود ادامه داد تا آن که پس از ۳۵ سال کتاب را به نام سلطان محمود غزنوی به پایان رسانید و سلطان نابخرد با دادن ۶۰/۰۰۰ مثقال نقره به جای ۶۰/۰۰۰ مثقال طلا، فردوسی را از خود رنجانید و شاعر دانشمند، پاداش سلطان را رد کرد و دل آزرده به هرات بازگشت و از آنجا به تبرستان رفت و پس از آن به توس بازگشت و در سال ۴۱۶ چشم از جهان فروبست و در باغی که از آن خودش بود به خاک سپرده شد. کتاب

شاهنامه که شامل ۶۰/۰۰۰/ بیت است و بمنزله تاریخ منظوم ایران باستان می‌باشد، اثر جاودانه اوست و بدان وسیله، زبان پارسی را زنده کرده است. افزون بر داستانهای پهلوانی و جنگاوری دلیران، جستارهای فسلفی، اخلاقی، اجتماعی و پند و حکمت بسیار دارد و به همین انگیزه در ادبیات جهان جایگاهی بس والا دارد و به زبانهای: عربی، فرانسه، انگلیسی و ایتالیایی پچواک شده و جزو شاهکارهای ادبی جهان به شمار می‌رود. خود او نیز به پرارجی و بزرگی خویش دانا بوده، چنان که درباره شعر خود چنین سروده است :

جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت — از این بیش تخم سخن کس نکشت
بناهای آباد گردد خراب — زباران و از تابش آفتاب
پی‌افکندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند
نمیرم از این پس که من زنده‌ام — که تخم سخن را پراکنده‌ام

برخی از تذکره نویسان، مثنوی یوسف و زلیخا را که به وزن اشعار شاهنامه سروده شده از فردوسی دانسته‌اند و گفته‌اند که آن در سفر بغداد در زمان فرمانروایی بهاءالدوله دیلمی به نظم آورده، ولی شماری از پژوهشگران و دانشمندان بر این باورند که از فردوسی نیست.

سلطان محمود پس از چندی، رفتاری که با فردوسی کرده بود پشیمان شد و فرمان داد ۶۰/۰۰۰/ دینار برای او بفرستند و او را خشنود سازند، ولی این پاداش هنگامی از دروازه تایران وارد شد که جنازه آن بزرگمرد را از دروازه بیرون می‌بردند. در روزگار رضا شاه پهلوی به فرمان آن شاه آرامگاهی باشکوه در شهر توس برای فردوسی ساخته شد و این آرامگاه در بیستم مهرماه ۱۳۱۳ خورشیدی با گرفتن جشنی بزرگ و در بودن رضا شاه و گروهی زیاد از خاورشناسان اروپا و آمریکا و دانشمندان کشورهای خاوری گشوده شد.

فردی زند Fardi Zand

از مردم شیراز و نامش صفربیک، مردی گردشگر، درویش منش و قلندروار بود. در مراتب الفاظ چندان چیره بود، ولی با این حال غزل‌هایی موزون می‌سروده. چند بیت غزل زیر از اوست:

در روزگار هر که عزیز است خوارتست — این حکم تازه‌ای است که در روزگار تست

چون من زجور خویش مرنجان رقیب را گردشمن من است ولی دوستار تست

* * *

گفتم روم که چشمت، مایل بخواب ناز است بگشود زلف و گفتا، بنشین که شب دراز است

فرسروتارَ Frasrutâra

این نام یک بار در یشت سیزدهم آمده که از پارسایان و ناموران ایران باستان بوده و فروهرش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۲۱/27).

فرش اُشْتْرَ Frashaoshtra

از یاوران و گروندگان نخستین به زرتشت و از نژادگان و اشرف‌زادگان ایران و از خاندان هوگو Hvogva می‌باشد. نامش را به معنی دارنده شتر تندرو پچواک کرده‌اند و همین نام است که در پهلوی به شکل فرشوشتر Frashoshtra درآمده است.

در گاتاها چندین بار نام وی آمده، در جایی زرتشت پس از ستایش اهورامزدا، از درگاهش برای خود و فرش اشتر بهروزی و نیکی درخواست می‌کند (یسنا - ها 1/28). جایی دیگر، زرتشت وی را با گروهی از ایمان‌داران به سوی کارگزاری دینی می‌فرستد که از چگونگی آن آگاهی نداریم (یسنا - ها 17/46). زرتشت داماد این مرد دلیر (نر Nar) و با ایمان بوده است، از این رو در جایی دیگر اشاره به این جستار کرده که دخترش همسر زرتشت می‌باشد (یسنا - ها ۱۷/5I). باید دانست که نام دختر فرش‌اشتر، هووی Hvovi بوده است (یشت سیزدهم ۱۳۹/30).

این دو برادر در تاریخ دینی ایران دارای ارج و ورجی فراوان هستند، چون با همه نیروشان از پیامبر پشتیبانی کردند (دو برادر بنام‌های : جاماسپ و فرش اشتر هستند) و افزون بر آن‌ها هر دوی آن‌ها با زرتشت خویشاوند هستند. در بخش‌های دیگر اوستا نیز از وی یاد شده، در جایی فرش اشتر از زرتشت پرسش‌هایی درباره کارهای دینی می‌کند، جایی دیگر از ایمان ایمان‌داران صدر نخست آیین گفت و گوست که از برادرانِ هوو Hvova نیز یاد می‌شود (یسنا - ها ۷/12). در یشت سیزدهم از وی یاد شده و فروشی‌اش ستوده شده و بی‌درنگ از

خوادئن Khvâdaena که از خاندان فرش اشتر است سخن رفته و فروشی‌اش ستوده شده است و شاید پسر یا از منسوبانش باشد (یشت سیزدهم 104/25). همچنین در همین باره از پارسایی دیگر از خاندان وی به نام هوشیِ اث ن Hushyaothna یاد شده است.

فرش کَرِتَ Frashokareta

یکی از پسران کوی و یشتاسپ (کی‌گشتاسپ) است که در یشت سیزدهم فروشی او و برادرانش ستوده شده است (یشت سیزدهم 102/24). در حماسه پهلوی ایاتکارزریران از وی یاد شده که به دست یکی از پهلوانان خیونی در سپاه ارجاسپ به نام (نامخواست پسر هزار کشته شد و از این نامخواست در شاهنامه نیز یاد شده است).

فرَشْ وَخْشَ Frasha Vakhsha(Frasha)

در جدول نام‌های پارسایان و ناموران یشت سیزدهم، فروشی‌اش ستوده شده است. جز این یک بار در دیگر بخش‌های اوستا و روایت‌های دینی از وی نام و نشانی در دست نیست (یشت سیزدهم 109/25).

فَرشْ هَمْ وَرِت Frash Hamvareta

در یشت سیزدهم نامش آمده (یشت سیزدهم 102/24) است و بدون آن که اشاره‌ای به نسبش گشتاسپ شده باشد، ولی در روایت‌های پسین پسر گشتاسپ است. این که اشاره‌ای نشده که کسانی که در بند ۱۰۲ از یشت سیزدهم از آنان یاد شده و فروشی‌شان ستوده شده است، پسران گشتاسپ باشند، دلیلی نیست که در این باره تردید کنیم. برابر نوشته یادگار زریر می‌دانیم که گشتاسپ دارای پسرانی بسیار بوده و چون در بند ۱۰۲ و ۱۰۳ از یشت سیزدهم، چند تن از پسران گشتاسپ که نامشان آمده، بایستی بازمانده نیز پسران گشتاسپ باشند، به ویژه آن که در اوستا با نام و رسم و آوازه‌ای دیگر شناخته نیستند. بی‌گمان نویسنده یا نویسندگان یشت سیزدهم در این بخش به فروشی پسران گشتاسپ درود فرستاده‌اند، به ویژه آن که چهار پسر و یشتاسپ راکه برابر روایت‌های اوستایی و پهلوی می‌شناسیم، در این بندها ستوده شده‌اند و آن چهارتن عبارتند از: فرش هم ورت که در شاهنامه و یادگار زریر -

فرشیدورد شده است - فرش کرت Frashokareta - سپن‌تُ‌دات Spentô,dâta (اسفندیار) - پی شی شی‌ات ن Pishishyaothna یا پشوتنو Peshitaanu (پشوتن) پس آهنگ نویسنده و آراینده این بخش از کسانی که در کنار هم نام برده شده‌اند، پسرای کوی و یشتاسپ بوده‌اند که نامشان در زیر آورده می‌شود:

۱- نپ تِیَ Naptya

۲- وژاسپ Vajâspa

۳- هباسپ Habâspa

۴- ویست اورو Vistauru

۵- فرش هم ورت Frash,hamvareta (فرشید ورد - در پهلوی فرشاورد)

۶- فرش کرت Frashokareta

۷- آترونوش (Atarevanush(Atarevanu

۸- آترپات Atarepâta

۹- آتردات Ataredâta

۱۰- آترچیثر Ataretchithra

۱۱- آترخورنه Atarekhvarenah

۱۲- آترسوه Ataresavah

۱۳- آترزنتو Atarezantu

۱۴- آتردنگ هو Ataredanghu

۱۵- هوش ی ات ن Hushyaothna

۱۶- پی شی شی ات ن Pishishyaothna (پشوتن)

۱۷- سپن ت دات Spento,dâta

۱۸- بستوایری Bastavairi (بستور - نستور - بَشْتَوَز)

۱۹- کوارس من Kavârasman - Kavârazem (کُرَزم - گرزم Gurezm)

۲۰- اواراشتری Avâraoshtri

هنگامی که جنگ گشتاسپ با ارجاسپ آغاز می‌شود، جاماسپ پیش‌بینی می‌کند و می‌گوید: ۲۳ تن از پسران و برادران تو (گشتاسپ) در این جنگ کشته می‌شوند. سه بار جنگ در می‌گیرد و در جنگ سوم اسفندیار به میدان می‌آید و از کشته شدن برادران آگاه شده و می‌گوید:

بگفت این و برداشت اسپ نبرد — بیامد به نزدیک فرشیدوَرد
وراز ار بر خاک برخفته دید — تن خفته از زخم آشفته دید
زدیده بیارید چندان سرشک — که خیره فروماند دانا پزشک
بدو گفت کای شیر پرخاشجوی — تو را این گزند از که آمد به روی

آنگاه سوگند یاد می‌کند که خون ارجاسپ و برادرش کهرم را به خاک ریزد و چنان که در واژه ارجاسپ آورده شد، هر دو را به زاری می‌کشد.

فرشادشیر Farshâdshir

نام حکیمی نامدار ایرانی و از مردم فارس بوده. در انجمن آرا می‌نویسد: نام درست این شخص فرشادشیر شتر Farshâdshir.Shatar می‌باشد. این نام به معنی دارنده شتر فراورنده یا راهوارست. فرشا و شتریا یا فرشوشتر برادر جاماسپ وزیر گشتاسپ بود و چند بار در سرودهای گاتها از او نام برده شده و فروشی‌اش نیز ستوده شده است.

فرصت Fursat

محمد نصیرشیرازی نامبردار به فرصت از دانشمندان و شاعران ایران در روزگار ناصرالدین شاه قاجار، در سال ۱۲۷۱ هجری در شیراز چشم به جهان گشود و در سال ۳۳۹ هجری و ۱۲۹۹ خورشیدی چشم از جهان فروبست. دو بیت زیر از اوست:

با دل خویش زجور تو حکایت کردم — آه کز خویش به بیگانه شکایت کردم
جمع ما را همگی دوش پریشان شد حال — از سر زلف تو چون یک دو حکایت کردم

وی بیشتر دانش خود را در خدمت شیخ مفید نامبردار به داور فرا گرفت و از شاگردان ممتاز او بود و استادش در ستایش وی چنین سروده است:

فرصت آن شمع جمع اهل هنر | کـه نـدارد قـرین زنـوع بشـر
فـیلسوفان دهـر را شـاید | که به فضل و هنر شـود رهـبر

وی در ۳۲ سالگی به دیدار سیدجمال‌الدین اسدآبادی رفت و در بوشهر بـا او دیـدار نمود. هنگامی که شعاع‌السلطنه پسر مظفرالدین شاه از شیراز به تهران آمد، فرصت را با خود به دربار آورد و آموزگار و ندیم خویش ساخت و شاه او را فـرصت لقب داد. هـنگام انـقلاب مشروطیت، فرصت در تهران بود و او را به سرپرستی فرهنگ فارس گماشتند که از عهده این کار بخوبی برآمد و پس از آن او را سرپرست دادگستری فارس کردند و سـپس هـر دو کـار سرپرستی فرهنگ و دادگستری را به او دادند. کتابی نوشت به نام آثار عجم کـه در اوضـاع جغرافیایی است. آثار دیگر فرصت به جز آثار عجم عبارتند از: دریای کبیر که شامل دانش‌های گوناگون به زبان عربی و فارسی - اشکال المیزان در دانش منطق - بحورالالحان در علم موسیقی و عروضی - منشآت نثر - رساله شطرنجیه - مثنوی هجرنامه - مقالات علمی و سیاسی در دو جلد - رساله در گرامر خط میخی - رساله در علم هیئت جدید. از همه پرارج تر دیوان شعر اوست که شامل : قصیده، غزل، ترجیع بند، مسمط، رباعیات، مثنویات، صرافی، تاریخ و پیوستی از منشآت منثور او. بیت زیر از اوست:

تـمثال دو زلف و رخ آن یـار کشـیدم | یک روز و دو شب زحمت این کار کشیدم

فرمانفرما Farmânfarmâ



عـبدالحسـین مـیرزا از مـردان بـزرگ روزگار قاجار بود. در دوره یکم مجلس شورای ملی در کابینه امین‌السلطان وزیـر دادگسـتری شد و چندی بعد بـه فـرمانروایـی آذربـایجان گماشته شد.

فرنگهات **Franghât (Franghâz)**

در جدول نام‌های یاد شده در یشت سیزدهم که فروشی ناموران و پارسایان ستوده شده، در بند ۱۴۱ از هشت دوشیزه پارسا نام رفته و فروشی‌شان ستوده شده که دوشیزه فرنگهات یکی از آنان است.

فرِنَه **Frenah (Freni)**

در یشت سیزدهم یک بار از وی یاد شده و از خاندان فرایزنت Frayazant می‌باشد (یشت سیزدهم ۱۴۰/30) خانواده فرایزنت یکی از خاندانهای بزرگ ایران باستان و به پارسایی و ناموری نامبردار بوده‌اند که در اوستا مورد نگرش قرار گرفته‌اند و برخی از یکان‌هایشان آمده و فروشی‌شان ستوده شده است و از اینرو شایان نگرش هستند که با کیانیان برابر روایت بندهش پیوندی تنگاتنگ دارند. از این خاندان که فرنه Freneh یکی از آنهاست، دو تن دیگرشان را نیز به نام‌های: فرنی Freni همسر فرایزنت و جرونگهو Djarovanghu شناخته شده‌اند (یشت سیزدهم ۱۱۳/26).

فرِنی **Freni**

نام بزرگترین دختر اشو زرتشت است که یادش در یشت‌ها آمده. این نام در پهلوی، فرن Fren شده است. در یشت سیزدهم از هر سه دختر اشو زرتشت که دو دیگرشان، ثری تی Thriti و پئوروچیستا Pourutchistâ می‌باشند یک جا سخن رفته و فروشی‌شان ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۴۰/30 و ۱۱۳/26)

در اوستا فرنی گذشته از آن که نام دختر بزرگ زرتشت است، نام چهار زن پارسای دیگر نیز هست که در همان یشت فروشی‌شان ستوده شده از این چهارتن در بالا اشاره شده در اوستا، جز نام شوهرانشان آگاهی دیگری به دست نمی‌آید. نخستین فرنی که فروشی او ستوده شده، همسر اوسمی نمه Usinemah می‌باشد. دومی همسر خشویوراسپ Khshvivrâspa (Khshoiwrâspa) می‌باشد. سومی همسر گی ذاستی Gayazâsti و چهارمی نیز همسر فرایزنت Frâyazenta می‌باشد.

فرَوَ Frava

در جدول نام‌های پارسایان و نام‌آوران یشت سیزدهم نامش آمده و فروهرش ستوده شده است (یشت سیزدهم 117/26)

فروزانفر Furozânfar



محمدحسن، بدیع‌الزمان فروزانفر پسر شیخعلی خراسانی از دانایان و دانشمندان و نویسندگان و پژوهشگران نامور ایران، در سال ۱۲۷۸ خورشیدی در بشرویه زاده شد، در جوانی به خراسان رفت و در خدمت ادیب نیشابوری به فراگیری دانش پرداخت و در دانش‌های: ادبی، منطق و حکمت استاد شد. در سال ۱۳۰۶ خورشیدی به تهران آمد و در دانشسرا به تدریس پرداخت. در سال ۱۳۱۴ خورشیدی به استادی دانشگاه تهران گماشته شد و در دانشکده ادبیات به تدریس پرداخت. چندی بعد سرپرست دانشکده معقول و منقول هم به وی واگذار شد. به نمایندگی مجلس سنا نیز برگزیده شد. کتاب‌هایی نوشته از جمله: سخن و سخنوران - خلاصه مثنوی - ویراست فیه مافیه و معارف بهاءالدوله. در شرح حال مولوی نیز پژوهشهایی انجام داده. شعرهایش نیز دارای بلاغت و فصاحت و دارای مضامین عالی و بدیع است. چند بیت زیر از قصیده‌ای است به نام باطل‌السحر:

چندگویی سخن از چرخ و زدستانش — وزجفا و غلط‌کاری دورانش

سخن از وی چه کنی بیهوده چون دانی — که نه آغاز پدید است و نه پایانش

ره ز پیدایش به پنهانی نتوان برد — هر چه پیدایش دگر باشد و پنهانش

راز پوشیده فزونست چه می‌جوید — بشر از راز پژوهیدن کیهانش

یا سرشتی است ورا یاوه پژوهیدن / یا مگر تیره شد آن جان فروزانش
آدمی با همه بیچارگی آخر چیست / کو به کین خیزد این گنبد دانش
به هنر کوش از ایراست هنر دانم / باطل‌السحر فریب وی و دستانش

فروغ Furogh

فروغ فرخزاد در سال ۱۳۱۴ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود. فراگیری دانش آغازین و دوره میانه را تا کلاس سوم دبیرستان ادامه داد، سپس وارد هنرستان شد و به فراگیری نقاشی پرداخت و نزد استاد پتگر نقاش نامور به آموختن نشست و فنون نقاشی را آموخت، فروغ ۱۳ ساله بود که به سرودن شعر پرداخت، ولی شعرهای خود را نپسندید تا این که پس از ده سال دوباره آغاز به سرودن شعر نمود و در این راه پیروزی فراوانی به دست آورد و شعرش مورد نگرش انجمن‌های ادبی قرار گرفت و نخستین گرد آمده شعرش در سال ۱۳۲۱ به نام (اسیر) چاپ شد. سپس کتابی دیگر به نام (دیوار) چاپ کرد که با سر و صداهایی فراوان همراه بود و در سال ۱۳۳۶ سومین کتابش به نام عصیان در دسترس مردم قرار گرفت.

فروغ فرخزاد در سال ۱۳۳۷ در ۲۳ سالگی به کار سینما روی آورد و چون هوشی و زیرکی فراوانی از خود نشان داد، کارش با پیروزی همراه بود. در سال ۱۳۳۸ به انگلستان رفت تا در زمینه تهیه فیلم بررسی و پژوهش نماید. در سال ۱۳۳۹ سازمان فیلم ملی کانادا از گلستان فیلم خواست که فیلم کوتاهی از مراسم خواستگاری و ازدواج در ایران بسازد و فروغ نخستین بار در این فیلم بازی کرد. پس از آن در ساختن فیلم‌های آب و گرما - موج و مرجان و خارا - دریا - خانه سیاه و آخرین آن‌ها مربوط به زندگی جذامی‌ها بود و نیز در نمایشنامه شخصیت در جستجوی نویسنده، اثر پیراندللو نویسنده نامور ایتالیایی بازی کرد. در سال ۱۳۴۲ در ساختن فیلم خشت و آینه با ابراهیم گلستان همکاری کرد و در همان سال سفری به آلمان و ایتالیا و فرانسه کرد و در پیمایش این کارها زبان انگلیسی و آلمانی و ایتالیایی فرا گرفت و نمایشنامه‌های ژان مقدس اثر برنارد شاد و سیاحت نامه هنری میلر در یونان به نام ستون سنگی ماروسی را به پارسی پچواک کرد. در سال ۱۳۴۳ چهارمین کتاب شعرش به نام

تولدی دیگر چاپ شد و سرانجام در زمستان سال ۱۳۴۵ بر اثر برخورد با اتومبیل درگذشت و در گورستان ظهیرالدوله شمیران بخاک سپرده شد. فروغ شاعری هنرمند و توانا بود و در شعر و ادب بـرای خـودجایی بـاز کـرد و در مـیان شـاعران زن در روزگـار خـویش، شـعرهایش جنجال‌انگیز بود و در انجمن‌های ادبی ایران مطرح گردید. در شعر سنتی و نو هر دو کار کرد و درخشید. او در ۱۶ سالگی با ابراهیم گلستان ازدواج کرد و نتیجه آن یک فرزند پسر بود و کوتاه زمانی زندگی کرد و از همسرش جدا شد و تا پایان عمر تنها زندگی کرد. چند بیت زیر از اوست:

یاد بگذشته به دل ماند و دریغ — نیست یـاری کـه مـرا یـاد کـند
دیده‌ام خیره به ره گشت و نداد — نـامه‌ای تـا دل مـن شـاد کـند

* * *

هـــر کـجا مـی‌نگرم پـر زمـلال — نگــهش بــر رخ مــن تــیره شــده
درد عشق است که با حسرت و سوز — بــر دل کــوچک مــن چــیره شده

* * *

مادر این شانه ززلفم بـردار — سرمه را پاک‌کن از چشمانم
بکن این پـیرهنم را از تـن — زندگی نیست به جز زندانم

فروغ کاشانی Furogh Kâshâni

ابوالقاسم‌خان پسر ملک‌الشعرا فتحعلی‌خان و برادر ملک‌الشـعرای دوم مـحمدحسین خان عندلیب است. بخشی از عمر خود را در خراسان به خدمت احمدعلی میرزا والی آن کرانه گذرانید و پس از مرگ وی به تهران آمد و در آنجا کناره‌گیری گزید و از هم سخن شدن و رفت و آمد با بزرگان دوری کرد. بخشی از شعرهای او در کتاب مجمع‌الفصحای هدایت آورده شده است.

فروغی Furoghi

ابوالحسن فروغی پسر محمدحسین ذکاءالملک اصفهانی است. ابوالحسـن در سـال ۱۲۶۱ خورشیدی در تهران زاده شد و پس از فراگیری دانش‌های قدیم و جدید به تـدریس

تاریخ و جغرافیا پرداخت. وی مدتی سرپرست دانشسرای عالی تهران بود و در زمان او به این سازمان رونقی داده شد. از نوشته‌های او یکی: مثنوی شیدوش و ناهید و دیگر دو رساله به نام‌های: سرمایه سعادت و اوراق مِشوش است. فروغی در سال‌های آخر چندان به گفتن شعر نمی‌پرداخت و بیشتر به بررسی و نوشته‌های فلسفی می‌نگریست و مدتی نیز به استادی دانشگاه تهران گماشته شد و عضویت فرهنگستان را نیز به او دادند. وی در سال ۱۳۳۸ خورشیدی در تهران چشم از جهان فروبست.

فروغی اصفهانی Furoghi e Esfahâni

میرزا محمد از دانایان و حکیمان اصفهان بود و در مجسطی چیرگی کامل داشت و در میانه عمر سفر و سیر و سیاحت کرده و با تیمور شاه افغان نزدیک بوده و ملک‌الشعرای وی شده بود.

فروغی بسطامی Furoghi Bastâmi

میرزا عباس پسر موسا برادر بزرگتر دوست علیخان خزانه‌دار محمد شاه بود و پس از برکنار رفتن پدرش، فروغی در سال ۱۲۱۳ هجری در آنجا زاده شد. پس از چندی خانواده‌اش به مازندران آمدند و در ساری نشمین کردند. فروغی پس از مدتی به تهران آمد، مدتی هم در کرمان در خدمت شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا بود و در همان روزگار به درخواست شجاع‌السلطنه، عنوان خود را به نام فرزند او فروغ‌الدوله، فروغی نهاد. پیش از آن خود را در شعر (مسکین) می‌نامید.

فروغی شاعر سه پادشاه شمرده می‌شود، بدین معنی که از زمان فتحعلیشاه به شاعری پرداخته و پس از وی روزگار محمدشاه و ناصرالدین شاه را نیز دیده و برای آن‌ها شعر سروده است. وی در سال ۱۲۷۴ برابر با ۱۸۵۸ میلادی درگذشته است. گویند در مرز ۲۰/۰۰۰ بیت شعر داشته است، ولی آنچه به جای مانده و در زمان خود او به پیوست دیوان قاآنی چاپ شده در مرز ۵۰۰۰/ بیت است. فروغی از شاعران صوفی‌منش ایران و در غزل عارفانه، بسیار چیره‌دستِ بود و در عین حال رسایی و سادگی لفظها را به هم آمیخته و این چند بیت زیر

نمونه‌ای از آنهاست:

کی رفته‌ای زدل که تمناکنم ترا | کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا
غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور | پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا
با صد هزار جلوه برون آمدی که من | با صد هزار دیده تماشا کنم ترا
چشمم به صد مجاهده آیینه ساز شد | تا من بیک مشاهده شیدا کنم ترا
بالای خود در آینه‌ی چشم من ببین | تا باخبر زعالم بالا کنم ترا

* * *

خدا خوان با خدا دان فرق دارد | که حیوان تا به انسان فرق دارد
موحد را به مشرک نسبتی نیست | که واجب تا به امکان فرق دارد
محقق را مقلد کی توان گفت | که دانا تابه دانان فرق دارد
مناجاتی خراباتی نگردد | که سَر جسم تا جان فرق دارد
مخوان آلوده دامن هر کسی را | که دامان تا به دامان فرق دارد

فروغی Furoghi

محمدحسین اصفهانی با لقب ذکاءالملک، ادیب و نویسنده در سال ۱۲۵۵ هجری بود و در سال ۱۲۸۹ خورشیدی برابر با ۱۳۳۵ هجری درگذشت. وی در جوانی برای بازرگانی رهسپار هند شد و کشتی او در این سفر دچار توفان و همه اموال بازرگانی او در آب فرو رفت، ناچار در بندر لنگه پیاده شد و به جهرم و فسا مسافرت کرد و از آن جا به یزد رفت و در آن شهر مدتی زندانی بود، سپس به کرمان رفت و زیر پشتیبانی وکیل‌الملک قرار گرفت و قصیده‌هایی برای او سرود آنگاه به زیارت عتبات رهسپار شد و در کرمانشاهان با چند تن از بزرگان ادب دیدار کرد و در زمره اهل سلوک درآمد. در بازگشت از عتبات به تهران، مورد نگرش صنیع‌الدوله وزیر طبع و نشر قرار گرفت و به وسیله او به دربار ناصرالدین شاه راه یافت و به فرمان شاه نامبردار به فروغی گردید و به مدیریت و پچواک‌گری دارالطباعه گماشته شد. روزنامه‌های: ایران، شرف که دولتی بودند بیشتر با انشای او نوشته می‌شد. وی در سال ۱۳۰۸ هجری سرپرست مطبوعات شد و در سال ۱۳۱۱ لقب ذکاءالملک گرفت و در همان اوان به

انتشار روزنامه (تربیت) دست زد و در ۱۳۱۷ به دبیری ادبیات آموزشگاه علوم سیاسی گماشته شد. وی کتاب‌هایی بسیار در بدیع و عروض و قافیه و تاریخ شاعران داشته است.

فروغی Furoghi



محمدعلی فروغی پسر محمد حسین‌خان فروغی اصفهانی با لقب ذکاءالملک در سال‌های پسین سده سیزدهم هجری زاده شد. در کودکی به فراگیری دانش‌های قدیم پرداخت و در سال ۱۳۱۰ هجری وارد مدرسه دارالفنون گردید و در آنجا رشته پزشکی را برگزید و پس از سال‌های دراز چون این رشته را نمی‌پسندید به فلسفه و ادبیات پرداخت. در واپسین پادشاهی ناصرالدین شاه عضو دارالترجمه شاهی شد. در دوران مظفرالدین شاه دبیر یک مدرسه ملی بود و پس از آن دبیر آموزشگاه علوم سیاسی گردید. پس از درگذشت پدرش، لقب ذکاءالملک به او داده شد و سرپرستی آموزشگاه علوم سیاسی نیز به وی واگذار گردید.

در سال ۱۲۹۰ در کابینه صمصام‌السلطنه وزیر دارایی شد و سپس در کابینه صمصام‌السلطنه به وزارت دادگستری برگزیده شد. پس از چندی برکناری خود را اعلام کرد و سرپرست دیوان عالی تمیز را پذیرفت. در کابینه مشیرالدوله نیز وزیر دادگستری بود. پس از جنگ جهانی یکم به عضویت هیأت نمایندگی ایران به کنفرانس صلح پاریس رفت. و در این سفر، مشاورالملک و علاء نیز همراه وی بودند. در دوران پادشاهی رضاخان، وی به نخست‌وزیری رسید و نخستین نخست‌وزیر دوره پادشاهی پهلوی بود. پس از دوره کوتاه نخست‌وزیری تا سال ۱۳۱۲ خورشیدی سرپرست کارهایی بزرگ چون: وزارت جنگ، نمایندگی ایران در جامعه ملل، سفارت کبرای ایران در ترکیه، وزارت اقتصاد و جزآن بود. در

سال ۱۳۱۲ دیگر، بار پس از برکناری مخبرالسلطنه هدایت، نخست‌وزیر شد و تا سال ۱۳۱۴ در این جایگاه بود. از آن پس تا شهریور ۱۳۲۰ از کار کناره گرفت و به بررسی و نوشتن پرداخت. روز پنجم شهریور ۱۳۲۰ رضا شاه بار دیگر وی را به برپایی دولت کارگزاری داد. و همین دولت بود که قرار داد سه جانبه ایران، روس و انگلیس را به امضا رسانید و زیان جنگ جهانی را تا اندازه‌ای از ایران دور کرد. در پایان سال ۱۳۲۰ خورشیدی از نخست‌وزیری کنار رفت و به وزارت دربار گماشته شد و سپس سفارت کبرای ایران در آمریکا به او داده شد و یکسال بعد در روز پنجم آذرماه درگذشت. از کتاب‌ها و نوشته‌های او به شرح زیر است: تاریخ ایران - تاریخ ملل شرق - تاریخ رم - آداب مشروطیت - فیزیک مختصر - علم ثروت - اندیشه دور و دراز - حکمت سقراط - سیرحکمت در اروپا - پیام به فرهنگستان سماع طبیعی - آیین سخنوری و دو کوتاه شده و گلچین از شاهنامه و دیوان حافظ.

فروغی Furoghi

مولانا فروغی از مردم قزوین است، مرد شگفت‌انگیزی بود و اجتماع دو شکست عقل و جهل از سخنش پیدا بود و شگفت‌تر آن که در خرد و دانش، کسی را برابر و حتا، ده یک خود نمی‌دانست. به هندوستان سفری کرد هر مبلغی پول و مال و خواسته از آنجا آورد و در زمان شاه عباس صفوی در قزوین دکان طلافروشی باز کرد. بیشتر غلامان خود را پشت سر می‌انداخت و خواجه‌وار راه می‌رفت. سه بیت زیر از اوست:

بیرون خرام است و برافکن نقاب را — سرگرم لطف ساز شهید عتاب را

پیشم چو لب به صرف گشودی، حیا مکن — دستور ده زبزم خود امشب حجاب را

خو با فراق کرده ندارد مذاق وصل — راحت الم بود، دل پراضطراب را

فروغی Furoghi

فروغی از مردم نیشابور و شاعری توانا و چیره‌دست بود. از زاده شدن و درگذشت او آگاهی در دست نیست، ولی آنچه روشن است وی از شاعران گمنام سده نهم و همروزگار امیر علیشیر نوایی بوده و در تذکره‌ها نامی از او نیست. مطلع زیر از اوست:

دورازرخ تو دیدن اغیار مشکل است نادیده وصل گل ستم خار مشکل است

فرهاد Farhâd

نام سنگتراشی بوده در زمانِ خسروپرویز که دلباخته شیرین بوده. خسروپرویز از دلباختگی فرهاد به شیرین آگاه شد او را به کندن کوه بیستون گماشت. درباره داستان عشق شیرین و فرهاد کتاب‌هایی نوشته شده که شایان نگرش است و تا آنجا که این داستان اندیشه برخی از شاعران را به این جستار جلب کرده است.

فرهاد یکم Farhâd I

فرهاد یا فراآت، اشک پنجم از سلسله اشکانی که از سال ۱۸۱ تا ۱۷۰ پیش از میلاد پادشاه ایران بود. وی پسر فری یاپت Feriyâpet بود که پس از درگذشت پدر بر تخت پادشاهی نشست و مردم تبرستان را فرمانبر خویش ساخت.

فرهاد دوم Farhâd II

اشک هفتم پادشاهی اشکانی از سال ۱۳۶ تا ۱۲۷ پیش از میلاد پادشاه بود. وی پسر مهرداد یکم بود که پس از مرگ پدر به تخت شاهی نشست وی با سلوکی‌ها جنگید و آن‌ها را چنان شکستی داد که سلسله سلوکی‌ها در ایران رو به فروپاشی گذاشت. در جنگ باسکاها که در افغانستان و سیستان بودند. شکست خورد و کشته شد.

فرهاد سوم Farhâd III

اشک یازدهم پادشاه اشکانی پسر ساناتروک Sânâtrok. در سال ۶۹ پیش از میلاد به جای پدر بر تخت شاهی نشست. بین‌النهرین را که پدرش از دست داده بود پس گرفت. پادشاهی دلیر و خردمند بود. پسرانش مهرداد سوم و ارد یکم او را در سال ۶۰ پیش از میلاد زهر خوراندند و کشتند.

فرهاد چهارم Farhâd IV

اشک چهاردهم پسر ارد Urud یکم پادشاه اشکانی از سال ۳۷ تا ۲ پیش از میلاد

پادشاه ایران بود. وی برادران خود را کشت و پدرش را نیز خفه کرد. آنتوان سردار رومی برای کین‌کشی از شکست کراسوس با ۱۰۰/۰۰۰/ سپاهی در سال ۳۶ پیش از میلاد به ایران یورش آورد و شکستی سخت از فرهاد چهارم خورد. پس از وی آگوست با فرهاد پیمان سازش بست و کنیزکی ایتالیایی بنام موزا برای او فرستاد. موزا چهار پسر فرهاد را به روم فرستاد و فرهاد را هم به همدستی پسر خود زهر خورانید و کشت.

فرهاد پنجم Farhâd V

اشک پانزدهم پادشاه اشکانی، پسر فرهاد چهارم در سال ۲ پیش از میلاد پس از کشتن پدر خود به پادشاهی رسید و دو سال بیشتر پادشاهی نکرد. چون امپراتور روم در شناسایی از اشکال کرد از ارمنستان به سود دولت روم چشم پوشید. پس از دو سال از پادشاهی برکنار و کشته شد. حضرت عیسا در زمان وی زاده شد. وی را فرهادک هم گفته‌اند.

فرهاد Farhâd

نام یکی از نژادگان ایران باستان که در جنگ‌ها، دلاوری‌های شگفت‌انگیز از خود نشان داد. فردوسی درباره او می‌گوید:

دگر مهر برزین خراد را　　　سوم مهر برزین فرهاد را

فرهاد Farhâd

نام یک پهلوان دلیر ایران باستان در روزگار کیانیان. وی همروزگار کیکاوس شاه کیانی و در سفر مازندران همراه او بود. فردوسی می‌گوید:

بخواند آن زمان شاه، فرهاد را　　　گرانِیده گرز پولاد را

فرهاد Farhâd

نام یکی از سرداران لشگر انوشیروان و پهلوانی بسیار دلاور بود. انوشیروان در جنگ‌ها از دلاوری او بسیار سود می‌جست. فردوسی می‌فرماید:

چپ لشگرش را به فرهاد داد　　　بسی پندها بر دلش کرد یاد

فرُهکفْر Fro Hakafra

در شمار دلاوران و پارسایان ایران باستان است که نامش در جدول نام‌های یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستودهِ شده است. وی پسر مرزیشم Merezishma شناسانده شده و مرزیشم نیز نسبش به سئن Saena پارسا و قدیس نامدار می‌رسد (یشت سیزدهم ۱۲۶/27) در این سلسله انساب، همچون بسیاری دیگر از موارد یشت سیزدهم، درهم ریختگی و ناسازگاری پدیدار است و پچواک‌گران هر یک بر گونه‌ای در پچواک کار کرده‌اند. کم و زیادی نام‌ها و ناسازگاری در املا و خواندن این موارد، در بیشتر کارهای خاورشناسان اوستایی نیز پدیدار است.

فریَ Frya

در جدول نام‌های پارسایان و ناموران یشت سیزدهم نامش آمده و فروهرش ستوده شده است. در همین یشت جایی دیگر از پارسایی به همین نام سخن رفته و فروشی‌اش ستوده شده است و آهنگ از این نوشتار دو تن جداگانه بوده‌اند (یشت سیزدهم ۱۱۰/25 و ۱۱۹/27)

فریان Fryâna

در گاتاها این نام یک بار آمده و زرتشت در جایی برای وی و خاندانش درخواست بخشایش خدایی کرده است.

هنگامی که اردیبهشت به نوادگان و خویشان نامور فریان تورانی روی کند از کوشش سپندارمذ، گشایش بخش هستی: پس آنگاه، بهمن آنان را بپذیرد و مزدا اهورا به آنان رامش بخشد در سرانجام. (یسنا - ها ۱۲/46 و گات‌ها پچواک استاد پورواود).

چنان که دیده می‌شود، وی یکی از بزرگان تورانی است که به اشوزرتشت و آیین وی گرویده است. برخی از خاورشناسان وی را با پیران ویسه در شاهنامه یکی دانسته‌اند. پیران نیز از بزرگان توران و وزیر افراسیاب بود که به آیین زرتشتی گرویده و با ایرانیان هم باور بود و از وی در شاهنامه چون اعزیرث به نیکی یاد شده. وی بارها از ایرانیان جانبداری و دفاع کرد و

برابر فرموده فردوسی در شاهنامه، جریره دخترش را با همسری سیاوش درآورد. در دیگر بخش‌های اوستا و در نامه‌های پهلوی از وی یاد شده و افراد خاندانش ستوده شده‌اند. از خاندانش یوایشت yoishta بسیار پرآوازه بوده و از ناموران و پارسایان به شمار می‌آمده و در یشت سیزدهم از وی سخن رفته و داستانش که در پهلوی جستار رساله‌ای است، بسیار پرارج می‌باشد.

فریب Farib

عبدالغفار اصفهانی پزشک پسر فتحعلی خوشنویس اصفهانی، ادیب بود و در بیشتر دانش‌ها چیره و در پزشکی نیز استاد بود. رساله‌ای در بیماری وبا نوشت و منظومه‌ای نیز در تشریح به پارسی دارد. چون خط نستعلیق را نیک می‌نوشت در شعر به خطاط تخلص می‌کرد.

فریدالدین Fariduddin

احول اسفراینی از شاعران سده هفتم است که بیشتر عمرخود را در اصفهان و سپس در شیراز در دربار اتابکان فارس گذرانیده و واپسین عمر او همزمان با روزگار جوانی سعدی بوده است. وی ستایشگر ویژه اتابک عضدالدین سعدبن رنگی از ۵۹۱ تا ۶۲۳ هجری و پسرش فخرالدین ابوبکر از سال ۶۲۳ تا ۶۵۸ و آبش خاتون از سال ۶۶۲ تا ۶۸۶ شهبانوی نامور این خاندان بوده و تا بر تخت نشینی آبش خاتون یعنی سال ۶۶۲ زیسته است. شاید در جوانی به هند سفر کرده باشد، زیرا از او اشعاری در ستایش عین‌الملک فخرالدین حسین بن ابوبکر اشعری در دیوانش هست.

فریدالدین Fariduddin

احمد تفتازانی نوه ملا سعد تفتازانی نامور، در زمان شاه اسماعیل صفوی، شیخ‌الاسلام هرات و از مراجع بزرگ مذهب تسنن بود. وی به انگیزه سرپیچی از پذیرفتن مذهب شیعه به فرمان شاه اسماعیل کشته شد.

فریدالدین Fariduddin

فریدالدین جاجرمی صدف گوهر کمال و ادب او از ناموران و شاعران ایران، در بخارا

دانش فرا گرفت و با محمد عوفی بحث و مناظره می‌کرده چون به بامیان آمد مورد رشک دیگران شد. وی در ستایش امام فخررازی شعرهایی سروده است و از جمله ترکیب‌بندی بدین مطلع:

خیز که صبح تیغ‌زن خنجر زرنگار زد　　خسرو آسمان‌نشین بر شه زنگبار زد

* * *

دوش دل را زغمت زیر و زبر یافته‌ام　　دیده را رهگذر خون جگر یافته‌ام

غمزه شوخ‌ترا هر اجل می‌دانم　　پاسخ تلخ‌ترارشک شکر یافته‌ام

انس را چهره تو نقش همی بندد و من　　مونس خویش همه آه سحر یافته‌ام

سنبل زلف تو بر عارض مه تافته‌اند　　نرگس جزع تو در چشمه خود یافته‌ام

بی‌خبر بوده‌ام از آنچه رسیده است به من　　تا ز عشق تو و حسن تو خبر یافته‌ام

با نگرش به زمان محمد عوفی که خود را همروزگار او شمرده، فریدالدین باید از شاعران پسین سده ششم باشد، زیرا عوفی در آن تاریخ شاگرد وی بوده و سپس در آغاز سده هفتم، خود پرآوازه شده است.

فریدالدین Faridoddin

دهلوی از جمله بزرگان و نامبردار به شکرگنج و مرشد شاه نظام‌الدین اولیا بوده است. بیت زیر از اوست:

هر سحرگه بر درت سر می‌زنم　　بر طریق دوستان در می‌زنم

وی از بزرگان سلسله صوفیه چشتیه و مرید قطب‌الدین بختیارکاکی بوده و سلسله ارادت وی به ابراهیم ادهم می‌رسیده است.

فریدالدین Faridoddin

کاتب خراسانی در خدمت سلطان سنجر بوده است. وی سلطان مسعود پسر محمد و نوه ملکشاه را نیز ستایش کرده است. در کمال و ادب نامور روزگار خود بوده و از شعرهای او مسمطی است که در آن واژه‌های (دست) و (پا) را در مصراع‌های بند نخست التزام کرده و در

بند دوم (شب) و (روز) را و همچنین در بندهای دیگر واژه‌های دیگر را. دو بیتی زیر که در قدح پیش‌بینی توفان به وسیله انوری است از فریدالدین کاتب است:

گفت انوری که از مدد بادهای سخت ویران شود عمارت و که بر سرثری

در روز حکم او نوزیدست هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

پس از شکست سلطان سنجر از لشگر گورخان ختایی و رهایی یافتن او به دست ملک تاج‌الدین ابوالفضل سیستانی، فریدالدین کاتب رباعی جالب زیر را سروده است:

شاها زسنان تو جهانی شد است تیغ تو چهل سال زاعداکین خواست

گرچشم بدی رسید، آنهم زقضاست کانکس که به یک حال بماندست خداست

در پیدا این رباعی مربوط به حکم نجومی انوری از شاعری دیگر است و نویسنده مجمع‌الفصحا به اشتباه آن را به فریدالدین کاتب نسبت داده است.

فریدون Freydon

فریدون که در زبان اوستا، ثرائتئون Thrâetaona خوانده می‌شود، در حماسه‌های ایرانی ارج و ارزش بسیاری برخوردار است. فریدون پس از جمشید پیشدادی از بزرگترین و نامورترین شهریاران باستانی به شمار می‌رود. پدرش اثوی (آبتین) یکی از نخستین راهبان و سازندگان شیره‌هوم (گیاهی مقدس در ایران باستان) بوده است. فریدون در کشور چهارگوشه (varena) که همان گیلان است زاده شد. در اوستا همچنین آمده است. چهاردهمین کشور باشکوه که من (اهورامزدا) آفریدم، ورن چهارگوش است که در آن فریدون، کشنده آژی دهاک زاده شده است.

در یشت پنجم نیز به این جستار اشاره شده و فریدون از کشور وَرَن دانسته شده است. این جستار در دیگر یشت ها نیز پی در پی آمده است و در همه جا پیروزی وی بر ضحاک به چشم می‌خورد.

بنا به اشاره بندهش، چون هزاره نخستین پایان یافت، آژی دهاک به نیرو رسید و در دوران وی زشتی و بدی و دروغ چیره گشت و این دوران ۱۰۰۰/ سال ادامه داشت. در پایان

این هزاره، فریتون بر او چیره شد و او را در کوه دماوند به بند کشید. بنا به شاهنامه، چون روزگاری دراز از شهریاری جفاکارانه و ستم‌گرانه ضحاک گذشت، فریدون از مادر زاده شد. در این هنگام، ضحاک در خواب دید که مردی فریدون نام بر او شوریده به خواری و ذلت به بندش خواهد کشید، از این رو خورد و خواب بروی غم‌انگیز شد و درصدد یافتن فریدون برآمد.

نشـــان فـــریدون بگـــرد جـــهان　　　　هـــمی بـاز جست آشکـار و نـهان

نه آرام بودش، نه خواب و نه خورد　　　　شـــده روز روشـــن بـــدو لاجـورد

پدر فریدون، آبتین و مادرش فرانگ بود. ضحاک که بر فریدون دست نیافته بود، آهنگ پدرش آبتین راکرد، ولی او فراری شد و فریدون را از ترس ضحاک به مردی بر مایه یا پرمایه نام سپرد و او در زیر توجه آن شخص قرار گرفت. بنا به گفته روضةالصفا، فریدون پسر صلبی جمشید و به فریدون بن‌اتقیان نامبردار است. چنان که در شرح حال ضحاک گذشت، فریدون به دست کاوه آهنگر به پادشاهی رسید. فریدون در پنجاهمین سال پادشاهی خود یکی از دختران ضحاک را به همسری خویش گرفت. از این زن دو پسر به نام‌های: سلم و تور و از همسر دیگری که نامش ایراندخت و پارسی‌نژاد بود، پسری آورد به نام ایرج. بنا به گفته بیشتر تاریخنگاران، فریدون ۵۰۰ سال عمرد کرد که ۳۰۰ سال آن به شهریاری گذشت. وی کشورهای خود را بین سه پسر خود بخش کرد. کشوری که به سلم یا سرم رسید، سرمان و کشوری که از آن تور شد، توران و بهره‌ای که از آن ایرج شد، ایران زمین (ائیرین‌ویج Airyan-vaeja) نامیده شد. چنان که در واژه سلم و تور آمد، ناجوانمردانه برادر خود ایرج را کشتند. بنا به گفته مغان، فریدون آتش پرست و برابر گفته هندوان بت‌پرست بوده ولی این سخن درست نیست، چون ایرانیان از روز نخست تاریخ هیچ‌گاه بت‌پرست نبودند. فریدون دانایان و حکیمان را گرامی می‌داشت و با مردم به دادگری و انصاف رفتار می‌کرده. فریدون پس از مرگ ایرج، پادشاهی را به منوچهر پسر ایرج واگذاشت و خود کناره‌گیر شد و به عبادت پرداخت.

فریناسَپ Frinâspa

در جدول نام‌های پارسایان و ناموران یشت سیزدهم نامش آمده و فروشی‌اش ستوده

شده است. وی پسر کئو kaeva شناسانده شده است (یشت سیزدهم 122/27)

فریومدی Faryumadi

به واژه ابن‌یمین در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

فصیح Fasih

مولانا فصیح شخصی توانا و در دانش بی‌مانند و بی‌همتا بود و در خدمت جوکی میرزا به سر می‌برد و نوشتن قصرهای باغات او از شعر فصیح است و پیروی از قصیده مصنوع سلمان کرده و مخزن‌الاسرار نظامی را نیز پاسخ گفته. بیت زیر درباره نهان داشتن اسرار از اوست:

هر نفسی کز تو کسی بشنود　　　بی‌شک از او همنفسی بشنود

فسایی Fasâi

حاج میرزا حسن حسینی نامبردار به فسایی از دانایان و دانشمندان ایران در سال ۱۲۳۷ هجری زاده شد و در سال ۱۳۱۶ در شیراز درگذشت. کتابی تاریخی به نام فارسنامه ناصری نوشت که در سال ۱۳۱۳ در تهران چاپ سنگی شد و پس از آن به چاپ معمولی رسید و تاکنون چندین بار بوسیله انتشارات امیرکبیر چاپ شده است.

فصیح‌الدین Fasihuddin

نظامی هروی زاده شده در هرات و درگذشت او به سال ۹۱۹ هجری بوده و کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: تعلیقه بر شرح قاضی زاده بر اشکال التأسیس که در ۸۷۹ برای امیر علیشیر نوشته است. وی از بازماندگان نظام‌الدین است که ایشان را نظامیان می‌گویند و در خراسان نسبی از نسب ایشان بالاتر نبود. در ۲۰ سالگی دانش خود را به پایان برد. از دانش‌های ظاهر هیچ دانشی نبود که او درس نگوید و در هر علمی که می‌گفت حواشی مفید و کتاب‌هایی زیاد داشت که دانشمندان از آن‌ها سود می‌جستند. با این حال بذله گو هم بود که منافی دانش‌هایش بود. وی سرآمد دانایان استرآباد بود و در علم شطرنج چیرگی تمام داشت. در نظم

قصیده و معما هم بلاغت را به کار می‌برد و بیشتر عمرش را در خدمت امیرنظام‌الدین علیشیر بود و پس از مرگ او به خدمت خاقان منصور درآمد و داروغه کتابخانه او شد.

فصیحی Fasihi

گویند به دانش‌های رسمیه آشنا بوده و تخلص به اسم می‌کرده. بیشتر وقت خود را با درویشان و هم سخنی با آنان می‌گذرانید و معشوق به وی میلی زیاد داشته و بیت زیر گواه همین معنی است:

جذبه عشق به حدی است میان من و یار — که اگر من نروم او به طلب می‌آید

وی از شاعران دوره صفویه بوده و اصل او از تبریز. همروزگار مولانا شرف بود و بیشتر غزل‌های خود را با هم می‌سرودند. چند بیت زیر از اوست:

ای گل نه همین معرکه من بتو گرم است — هنگامه صد سوخته خرمن بتو گرم است
گرم است بهم پشت رقیبان پی قتلم — آی آه جگر سوز دل من بتو گرم است
سر حلقه ماتم زدگانی تو فصیحی — بخروش که هنگامه شیون بتو گرم است

فصیحی جرجانی Fasihi e Djurjâni

از چاکران و شاعران عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر پسر قابوس بود. هفت تذکره اقلیم نوشته که داستان وامق و عذرا را به نظم درآورده که دو بیت از آن در زیر آورده می‌شود:

هر آنکو مردمان را خوار دارد — بدان کو دشمن بسیار دارد
بلا را خود همین یک حال نیکوست — که از وی بازدانی دشمن از دوست

فصیحی خوافی Fasihi e Khâfi

فصیح احمد پسر جلال‌الدین محمد از تاریخنگاران نامی ایران در دوره تیموری و همروزگار شاهرخ شاه، در سال ۷۷۷ هجری در هرات زاده شد و در سال ۸۱۸ همراه شاهرخ به شیراز رفت. در سال ۸۲۵ سرپرست کارهای مالیاتی کرمان شد. در سال ۸۲۸ به باد غیس رفت و مورد نگرش بایسنقر قرار گرفت. در سال ۸۴۳ به فرمان گوهرشاد آغا همسر شاهرخ به

زندان افتاد. کتاب‌هایی زیاد نوشته از آن جمله: کتاب مجمل‌التواریخ نامبردار به مجمل فصیحی است که شامل تاریخ جهان و شرح حال بزرگان و شاعران که به نام شاهرخ نوشته است.

فصیحی یزدی Fasihi e Yazdi

فصیحی یزدی از شاعران پسین سده دهم و آغاز سده یازدهم هجری و از همروزگاران شاه عباس صفوی بوده است. وی به بازرگانی سرگرم بود و شعر هم می‌سرود. بیت زیر از اوست:

گذار آن قدمت در رکاب دولت خویش   که خویش را به رقیبان نمایم و بروم

فضل‌الله استرآبادی Fazlullâh Astarâbâdi

نامبردار به فضل‌الله حروفی پسر ابومحمد تبریزی، در زمان پادشاهی امیر تیمور فرقه حروفیه را برپا کرد و امیر تیمور را به مذهب خود خواند، ولی امیر تیمور نپذیرفت و فرمان کشته شدن او را داد. فضل‌الله به تبریز گریخت و نزد میرانشاه پسر تیمور رفت و چون خبر داد باختگی او به میرانشاه رسید در سال ۸۰۴ هجری فرمان داد، ریسمانی به پای او بستند و در کوچه و بازار کشیدند و سپس سرش را بریدند و چون امیر تیمور خبر کشتن او را شنید فرمان داد جنازه‌اش را بسوزانند. وی کتاب‌هایی به زبان گرگانی نوشته از آن جمله: کتاب جاودان نامه است.

فضل‌الله نوری Fazlullâh e Nori

از مجتهدین و دشمنان نامدار ایران در نهضت مشروطیت به دشمنی با سیدعبدالله بهبهانی به دشمنی با آزادیخواهان برخاست. پس از پیروز شدن آزادی‌خواهان در خانه خود کناره‌گیر شد، ولی پس از چیره شدن محمدعلیشاه و بمباران مجلس دوباره به کوشش پرداخت و خود را به محمد علیشاه نزدیک ساخت و بیشتر با وی خلوت می‌کرد و او را برای سرکوبی آزادی‌خواهان برمی‌انگیخت. پس از گشوده‌شدن تهران به وسیله مجاهدین و برکنارشدن محمد علیشاه در ۱۳ رجب سال ۱۳۲۷ هجری به دست مجاهدین در تهران به دار آویخته شد.

فضل بن سهل Fazl ebne Sahl

ذوالریاستین، از مردان بزرگ با لقب ذوالریاستین، مردی دلیر و با تدبیر و دانا بود. زرتشتی بود. مسلمان شد و در زمان مأمون خلیفه عباسی به وزارت رسید و با کوشش و تدبیر بسیار، مأمون را وادار کرد که امام رضا را به جانشینی خویش برگزیند. مأمون پس از آن که امام رضا را به وسیله خواهرش ام‌فضل که همسر امام رضا بود، زهر خورانید و کشت، شماری را کارگزاری داد که فضل را هم در سال ۲۰۳ هجری در گرمابه سرخس کشتند.

فضل بن شاذان Fazl ebne shâzân

به واژه ابن شاذان در این واژه‌نامه نگاه کنید.

فضولی Fuzoli

محمد پسر سلیمان از شاعران آذربایجان که در بغداد می‌زیسته است. وی کتاب روضت‌الشهدای ملاحسین کاشفی را به نام (حدیقةالسعدا) به زبان ترکی پچواک کرد و کتاب‌هایی دیگر نیز داشته. در سال ۹۶۸ تا ۹۷۰ در بغداد به بیماری طاعون درگذشت.

فضیل بن عیاض Fuzail ebne Ayaz

ابوعلی از دانایان و بزرگان طریقت و از مردم طالقان خراسان بود. در ابیورد بزرگ شد و دانش فراگرفت، به کوفه سفر کرد و چندی در آن جا بود، سپس به مکه رفت و تا پایان عمر در آنجا بسر برد. گویند در آغاز عیار پیشه بود و میان ابیورد و سرخس راهزنی می‌کرد. یک شب از دیوار خانه کنیزکی بالا می‌رفت. ناگاه شنید، کسی این آیه را می‌خواند که ترجمه‌اش این است: آیا وقت آن نرسید کسانی که ایمان آورده‌اند دلهاشان به یاد خدا سر فرود آورد. فضیل گفت: آری، بارخدایا، رسید. سپس از دیوار فرود آمد و به ویرانه‌ای رفت و به توبه و انابه پرداخت و بر نشان ریاضت و زهد و خداترسی و کرامت به جایگاهی بس والا رسید.

فغانی Faghâni

به واژه بابافغانی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

فضل بن یحیا Fazl ebne Yahya

برمکی وزیر هارون الرشید و برادر هم شیر او بود. از بخشنده‌ترین مردم زمان خود بود. رشید او را مدتی کوتاه به وزارت برگزید و سپس در سال ۱۷۸ هجری فرمانروای خراسان نمود و تا هنگامی که رشید بر برمکیان خشم گرفت یعنی تا سال ۱۸۷ در آن جایگاه بود. در سال ۱۸۷ وی و پدرش یحیا به فرمان هارون زندانی شدند. فضل در سال ۱۹۳ برابر با ۸۰۹ میلادی در زندان درگذشت. ابن اثیر او را از نیک‌مردانی شمرده که جهان مانند او را ندیده است.

فضل سهل Fazl Sahl

فضل بن سهل ذوالریاستین، (به واژه ذوالریاستین در همین واژه‌نامه نگاه کنید.)

فضلی Fazli

مولانا فضلی از مردم هرات بود، در کوچکی نقاشی می‌کرد و شعرهایی می‌گفت و سرانجام شاعری توانا و سخنگویی ارجمند گردید. مطلع زیر از اوست:

زاهد بیار خرقه و رهن شراب کن　　　بنیاد زهد و خانه تقوا خراب کن

فغانی Faghâni

وی صحاف بود و در جلدسازی و نقش‌بندی کتاب مانند نداشت. او ایرانی بود و هنرمندی بی‌مانند. خیال خوش طبعی او را همیشه پریشان می‌داشت. مطلع زیر از اوست:

دمی وصال تو از عمر جاودان خوشتر

بیاد وصل توِ خوش بودن این زمان خوشتر

فغانی از شاعران ایران بود و در سده نهم هجری می‌زیست.

فغفور گیلانی Faghfor e Gilâni

سید محمدحسین پسر احمد لاهیجی، پدرش از نزدیکان خان احمد فرمانروای گیلان بود و فغفور در لاهیجان زاده شد. در آغاز (رسمی) تخلص می‌کرد و سپس به فغفور نامبردار

شد. وی به آذربایجان و گرجستان سفر کرد. در زبان عرب و عجم و شطرنج و ریاضی و موسیقی و خط نستعلیق چیره دست بود. وی نزد شاه عباس صفوی ارج و احترامی فراوان داشت.

فغفور یزدی Faghfor e Yazdi

به سخنگویی و سخندانی و شیرینی بیانی و تازه گویی نامور بود. او از مردم یزد و در ستایش پادشاهان ایران و امامان قصیده‌هایی رنگین و شعرهایی متین می‌سرود. دیوانش پر از شعرهای خوب و روان بود. از غزلیات او دو بیت زیر آورده می‌شود:

دمی که جلوه برقی کند شکار مرا — بدام شعله کشد دانه شرار مرا

بوعده گردهدم عمر خضر طی گردد — در اولین قدم راه انتظار مرا

فقیهی مروزی Faghihi e Marvazi

از دانایان و شاعران خراسان و مردی خوش طبع و نکته‌دان بوده، رضا قلیخان هدایت در مجمع‌الفصحاء درباره او می‌گوید: وی شاعری شیرین سخن بود و شعرهایی بسیار نیکو می‌سرود و می‌توان او را از شاعران بزرگ ایران به شمار آورد. قطعه زیر از اوست:

میفکن نوبت عشرت به فردا — چو اسباب مهیا داری امروز

به استقبال انده رفته باشی — چو در دل فکر فردا داری امروز

فکرت لاهیجانی Fekrat e Lahijâni

نامش سیدنعمت‌الله و از بزرگان لاریجان مازندران بود. در آغاز جوانی در شهر بار فروش (بابل کنونی) دانش‌های رایج آن روزگار را فرا گرفت و پس از به پایان بردن دانش و کمال به تهران آمده و به فرمان فتحعلی شاه قاجار به آموزگاری شاهزاده نواب، علیخان ظل‌السلطان گماشته شد و جایگاه شیخ‌الاسلامی لاریجان یافت. وی شعرهایی نیکو می‌سروده و قصیده و غزلی بسیار از او به جای مانده است. دو بیت زیر از اوست:

کی چو ما زاهد در این خرگاه بنید شاه را — کو، شه از خرگه شناسد ما زشه خرگاه را

آه ازین سوز درون، کز خویش ایمن نیستم — تا کشم از دل بدان سوزی که خواهم آه را

فکری Fekri

فکری اردوبادی (اردوباد کرانه‌ای است در خاور جلفا) می‌گوید: وی شخصی شاعر مشرب است و شعرهایی نیکو می‌سراید. من او را ندیده‌ام، ولی شعرهای عاشقانه‌اش را بسیار دیده‌ام. این غزل لسانی را که می‌گوید (شب دور از او اجل رگ و جانم گرفته بود) بررسی کرده و این بیت آن را خوب گفته است.

تاری زکاکل تو به دست رقیب بود — پنداشتم اجل رگ و جانم گرفته بود

* * *

گفتی زهجر می نهمت داغ بر جگر — صد داغ بر دل است مرا، این یکی دگر

* * *

اگرم ز اشک گلگون، شده لاله گون زمینها

نتوان شدن پریشان، گل عاشقی است اینها

فکری Fekri

فکری از مردم دماوند ولی در ری زندگی می‌کرد. شاعری توانا بوده و قصیده و غزلی نیکو می‌سروده. سال زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی نامش در تذکره‌ها و واژه‌نامه‌ها آمده است. مطلع زیر از اوست:

غم خود را که با آن نرگس مستانه می‌گویم

رود در خواب و پندارد، که من افسانه می‌گویم

فکری Fekri

خراسانی و از مردم تربت حیدریه بود و نامش سیدَمحمد با لقب جامه باف. چون بیشتر شعرهایش رباعی است، به میررباعی نامبردار شده، وی به هندوستان رفت و در همان جا چشم از جهان فروبست. وی از دانایان روزگار خویش بود و در سال ۹۷۳ هجری سال درگذشتش می‌باشد. رباعی زیر از اوست:

فانی شو و اقلیم بقا آر بدست — در دوست کسی رسد که از خویش برست

وز هستی خویش، بود سرگشته حباب آن لحظه که نیست شد به دریا پیوست

فکری Fekri

وی گیلانی بود و درویشی پارسا و بیخوشی نیکواندیشه، سالکی وارسته در یکتاپرستی به حقیقت پیوسته، رندی دانا و مردی بینا بود. رباعیات را به نیکویی می‌سرود و رباعی زیر از اوست:

تا از غم هر چه هست بی‌غم نشوی تا خاک ره مردم عالم نشوی
تا قطع نظر از خودی خود نکنی این نکته یقین بدان که آدم نشوی

فلسفی Falsafi



نصرالله فلسفی از دانایان و نویسندگان و شاعران نامور ایران، در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود پس از پایان فراگیری دانش‌های ابتدایی، میانی، دبیرستان و دانشگاه، چندی در وزارت پست و تلگراف به سمت مدیر مجله رسمی آن وزارتخانه سرگرم کار شد، سپس در دارالفنون و دانشسرای عالی به تدریس تاریخ و جغرافیا پرداخت و پس از برپایی دانشگاه به سمت استادی دانشکده ادبیات برگزیده شد. زبان فرانسه را به خوبی می‌دانست و در تاریخ و جغرافیا و ادبیات فارسی چیره بود. از کتاب‌های وی افزون بر مقاله‌هایی بسیار که در روزنامه‌ها و مجله‌ها چاپ می‌شد، کتاب‌های تاریخ و جغرافیا - کتاب زندگانی شاه عباس کبیر - پچواک تاریخچه سلطنت قباد و ظهور مزدک - پچواک تاریخ تمدن قدیم و پچواک‌هایی دیگر از آثار ویکتور هوگو و گوته است. شعرهایش نیز شیوا و روان و دارای مضامین تازه و بدیع بود. چند بیت زیر از یک قصیده‌ای است از او به نام افسانه عمر:

خواهم که دل از حیات برگیرم — زی کشور نیستی سفر گیرم
وین عمر قصیر سست بنیان را — مردی کنم و قصیرتر گیرم
پروانه بروی گل قرارش نیست — من از چه بروی گل مقر گیرم
پروانه اگر که بال و پر خواهد — از همت مرگ بال و پر گیرم
اندر پی نام، روز و شب تا چند — دنبال فضیلت و هنر گیرم
وز آتش عشق این و آن تا کی — یاقوت روان زچشم تر گیرم
تا جان نرهد زتنگنای تن — روز و شب عمر بر هدر گیرم

فلک المعالی Falakulmaâli

منوچهر پسر قابوس با لقب فلک‌المعالی از پادشاهان آل زیار که از سال ۴۰۳ تا ۴۲۴ هجری پادشاه بوده. وی عمومی عنصرالمعالی است که کتاب قابوسنامه را نوشته است.

فلکی شروانی Falaki e Shervâni

ابونظام محمد فلکی از شاعران ایران و از مردم شروان بوده، در دانش اخترشناسی نیز دست داشته است. در آغاز سده ششم هجری در شماخی زاده شد و در شروان در دربار شروانشاهان به سر می‌برده. در سال ۵۸۷ هجری چشم از جهان فروبسته است. از شعرهایش در مرز ۱۰۰۰/ بیت به جای مانده از آن جمله چند بیت زیر از اوست:

سودازده فراق یارم — بازیچه دست روزگارم
ناچیده گلی زگلبن وصل — صدگونه نهاد هجر خارم
بی‌آنکه شراب وصل نوشم — از شربت هجر در خمارم
اندیشه دل نمی‌گذارد — یک لحظه مرا که دم برآرم
نتوانم گفت کز غم دل — ایام چگونه می‌گذارم

فندرسکی Fendereski

میرابوالقاسم از حکیمان و دانایان روزگار شاه عباس بزرگ و در ریاضی و حکمت استاد بود. گویند با داشتن آن همه جایگاه علمی و دانایی بیشتر وقت خود را با مردم تهی‌دست و

گمنام می‌گذرانید و از نشست و برخاست با دارندگان جاه و جلال پرهیز می‌کرد. مدتی به هندوستان رفت و در آنجا با قناعت و گمنامی به سر برد و در هر شهر، همین که شناخته می‌شد، به شهر دیگر می‌رفت. در سال ۱۰۵۰ هجری در اصفهان چشم از جهان فروبست. کتاب‌هایی در حکمت نوشته و شعر هم می‌سروده و قصیده‌ای خوب دارد که مطلع آن این است:

چرخ با این اختران، نغز و خوش و زیباستی

صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی

فوشنجی Foshanji

به واژه ابوالحسن فوشنجی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

فولادستون Folâdeston

ابومنصور پسر ابوکالیجار از پادشاهان آل بویه. وی از سال ۳۶۶ تا ۳۷۲ هجری فرمانروای اصفهان بود و لقبش مؤیدالدوله و کنیه‌اش ابومنصور بود.

فهمی Fahmi

میرشمس‌الدین محمد از مردم روستای خبیص کرمان و در روزگار سلطان محمد صفوی سرپرست کشورهای قلمرو صفویه بود.

فهمی Fahmi

از شاعران دارالمؤمنین کاشان و طبعی خوش داشته و دیوان شعری هم سروده، ولی چون مراتب علمی را فرا نگرفته بود، کلامش کاستی داشت. چند بیت زیر از اوست:

تو ساده لوحی دل بین که در سر راهی نکرده وعده نشاند به انتظار مرا

* * *

مرا هجر اینقدر آزاد کردست که از وصل توام بیزار کردست

در آتشکده آذر درباره وی چنین آورده شده: فهمی کاشانی، رند و نامرد است و وقت خود را به

بازرگانی می‌گذراند. عاشق پیشه هم هست، ولی عشقش پایدار نیست. طبع شعر خوبی دارد و این بیت از اوست:

باز اشکم سر آرایش مژگان دارد   بازم انگشت ملاقات به دندان دارد

فهمی Fahmi

تخلص سلطان محمد خدابنده است که پسر شاه تهماسب صفوی بود. وی پادشاهی با بخشش و کرم بود و در فن نقاشی و موسیقی و شعر چیرگی داشت. چند بیت زیر از اوست:

چو نقش ابروی او در شراب ناب نماید
هلال عید بود کز فلک در آب نماید

فغان که نیست چنین محرمی که نامه شوقم
ز روی لطف نهانی بدان جناب نماید

ز دردمندی فهمی به واجبی شود آگه
از این غزل دو سه بیتی گر انتخاب نماید

رباعی زیر نیز از اوست:

دلدار مرا به رغم اغیار امشب   داده است ببزم خویشتن بار امشب
ای صبح چراغ عیش ما را نکشی   زنهاردم خویش نگهدار امشب

فیروز Firoz

نام چند تن از شاهان و شاهزادگان و بزرگان ایران در زمان ساسانیان و دیگر دوران پیش از اسلام است. (به واژه پیروز در همین واژه‌نامه نگاه کنید).

فیروز Firoz

فیروز یا پیروز پادشاه ساسانی پسر یزدگرد دوم، پس از مرگ پدرش یزدگرد، در سال ۴۵۷ میلادی پسرش هرمزد به پادشاهی رسید، ولی فیروز علیه وی برخاست و با سپاهیانی که از کرانه‌های خاوری گرد آورده بود، در ری به هرمزد یورش برد. در مدتی که دو برادر در

جنگ بودند، مادرشان که دینگ نام داشت در تیسفون پادشاهی می‌کرد. سرانجام هرمزد شکست خورد و اسیر شد و فیروز در سال ۴۵۹ میلادی به پادشاهی ایران رسید. در زمان وی تنگسالی سختی بروز کرد که مدتِ هفت سال به درازا کشید. فیروز بخشی از مالیات‌ها را به مردم بخشید و برای بخش کردن غله فرمان‌هایی صادر کرد و توانگران را ناگریز ساخت که به تهی‌دستان کمک کنند و از کشورهای دیگر گندم وارد کرد. از رویدادهای دیگر زمان او، یورش هیاطله به ایران بود که از چین به کرانه‌های تخارستان یورش آوردند. فیروز در جنگ با آن‌ها شکست خورد و اسیر شد و برای رهایی خود شهر طالقان را به آن‌ها داد و تاوان جنگ را به هم به گردن گرفت و پسر خود قباد را مدت دو سال به عنوان گروگان در دربار خشنواز پادشاه هیاطله گذاشت تا همه تاوان جنگ را پرداخت. چندی بعد دوباره با آن‌ها به نبرد پرداخت و در سال ۴۸۴ میلادی سپاهیان او در نزدیکی بلخ شکست خوردند و خود فیروز کشته شد و هیاطله بر بخشی از ایران چیره شدند و تا مدت زیادی از ایران خراج می‌گرفتند.

فیروزآبادی Firozâbâdi

ابوطاهر مجدالدین محمد پسر یعقوب شیرازی فیروز آبادی نامبردار به شیخ مجدالدینِ فیروزآبادی از دانشمندان نامور ایران همروزگار تیمور لنگ گورکانی، در سال ۷۲۹ هجری در فیروزآباد فارس زاده شد. در هشت سالگی به شیراز می‌رفت و در آنجا دانش فرا گرفت. در سال ۷۴۵ به بغداد رفت و در آن شهر نیز دانش‌هایی فرا گرفت و مدتی در مجلس درس السبکی حاضر می‌شد و بعد به همراه او به اورشلیم رفت و در آنجا مدت ده سال به تدریس پرداخت، به آسیای کوچک و مصر نیز سفر کرد و به هر جا که رفت مورد احترام امیران و فرمانروایان قرار می‌گرفت. در سال ۷۷۰ به مکه رفت و مدت ۱۵ سال در آنجا ماند و کتاب قاموس را در واژه عربی نوشت. در سال ۷۹۶ قاضی‌القضات یمن شد و در سال ۸۱۷ درگذشت.

فیروز دوم Firoz II

پادشاه ساسانی پس از پوراندخت در سال ۶۳۰ میلادی مدتی کوتاه پادشاهی کرد و سپس آذرمیدخت خواهر پوراندخت به شاهی رسید.

فیروز سوم Firoz III

پسر یزدگرد سوم پادشاه ساسانی. پس از چیره شدن تازیان به ایران، به شمال افغانستان رفت و مدتی در آنجا فرمانروایی کرد. در سال ۶۷۴ میلادی به چین رفت و به پادشاه آنجا پناه برد.

فیروز مشرقی Firoz e Mashreghi

از شاعران نامدار ایران همروزگار با عمرولیث صفاری بوده. برخی او را فیروز مشرفی گفته‌اند. در سال ۲۸۳ هجری درگذشته است. قطعه زیر را در وصف تیر سروده است.

مرغی است خدنگ ای عجب دیدی — مرغی که بود شکار او جانا

داده پر خویش کرکسش هدیه — تا نه بچه‌اش برد بهم مانا

فیض Fayz

محمدپسر مرتضا نامبردار به ملامحسن فیض کاشانی از فقیهان و حکیمان دوره صفوی، از شاگردان ملاصدرا و داماد او بود. وی در قم می‌زیست و برای کامل کردن دانش خود به شیراز رفت و در فقه و حدیث و تفسیر و حکمت چیرگی یافت. در سال ۱۰۹۰ هجری در سن ۸۰ سالگی بدرود زندگی گفت. بیش از ۱۰۰/ جلد کتاب نوشته از جمله: ابواب‌الجنان - اصول عقاید - اصول معارف - الامالی - انوار الحکمت - علم‌الیقین - عین‌الیقین - الافق‌الیمین - تشریح العالم - جبر و اختیار - جلاءالعیون و جز آن‌ها.

شعرهایی عارفانه نیز سروده که چند بیت آن در زیر آورده می‌شود:

من این زهد ریایی را نمیدانم نمیدانم — رسوم پارسایی را نمیدانم نمیدانم

یکی گویم یکی دانم، یکی بینم یکی باشم — دوتایی و سه‌تایی را نمیدانم نمیدانم

بغیر مهر مه رویان که تا بد بردل و بر جان — طریق روشنایی را نمیدانم نمیدانم

من ار نیکم وگر بد (فیض) گو مردم ندانندم — زبان خودستایی را نمیدانم نمیدانم

* * *

آن که مست جانان نیست، عارف ار بود دعام است

هر که نیستش ذوقی شعله گر بود خام است

هرزه گردد اسکندر در میان تاریکی

آب زندگی باده است، چشمه خضر جام است

فیض در سال ۱۰۹۱ هجری در کاشان چشم از جهان فروبست و در گورستان آن شهر آرامگاه او نامی و جای رفت و آمد اهل دل است .

فیض Fayz

پسر علی‌اکبر پسر محمد از فقیهان و مراجع بزرگ تقلید و از بازماندگان ملامحسن فیض کاشانی است، در سال ۱۲۹۳ هجری در قم زاده شد و در نجف و سامره نزد استادان بزرگ چون آخوند ملاکاظم خراسانی و سیدمحمد کاظم یزدی و میرزا محمدتقی شیرازی، دانش دینی فرا گرفت. بازسازی حوزه علمیه و فیضیه و بنای دارالشفاء و ساختمان چند مسجد از اوست. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: مناسک حج – الفیض – حاشیه بر کفایت الاصول – حاشیه بر مکاتب شیخ انصاری – حاشیه در عروت الوثقا – وسیلت النجات – ذخیرةالعباد. وی به سال ۱۳۶۹ هجری برابر با ۱۳۲۹ خورشیدی در ۷۸ سالگی درگذشت.

فیض Fayz

علی‌اکبر پسر محمد از نویسندگان و شاعران و خطاطان نامور قم وی پدر آیت‌الله میرزا محمد فیض است. کتیبه ضریح آستانه قم به خط ثلث از آثار اوست. کتاب‌هایی نوشته از جمله: جنگ و تذکره در ادبیات – حالات شاعران قم، دیوان شعر او نیز پیوست همین کتاب است در چند جلد که شامل ۱۰۰۰ برگ با خط زیبای خود نوشته و در کتابخانه شخصی عباس فیض در قم نگهداری می‌شود. تاریخ قم و فرامین فتحعلی شاه را نیز او نوشته است.
شعرهایش نیکو و روان است. چند بیت زیر از اوست:

من و گیسوی تو در هر شب و هر روز نهیم

همچو محنت زدگان بر زبر زانوسر

او بـه زانـو بـنهد سـر زرسـایی و کشـی

مـن بـه زانـو بـنهم سـر زخـیالات و فکـر

* * *

چـرا دل بـبندم در ایـن زنـدگانی / که این زندگانی دو روزی است فانی

بـه حـق خـداونـد فـرد یگـانه / که بی‌مثل و شبه است و انباز و ثانی

همه صحبت دوستان است و یـاران / اگـر حـاصلی هست در زنـدگانی

فیضی Fayzi

ملا فیضی کاردگر فرزند استاد محمد لعبت‌باز بود. به عشق‌بازی سرگرمی تمام دارد. شعرش بد نیست و مردی نیک با اشعاری نیک‌تر. از شاعران سده نـهم و هـمروزگار امـیر علیشیر نوایی بوده است. یک بیت زیر از اوست:

گرچه رفت از چشم گریانم چو اشک آن تندخوی

چشـم مـیدارم کـه آب رفـته بـاز آیـد بـه جـوی

فیضی Fayzi

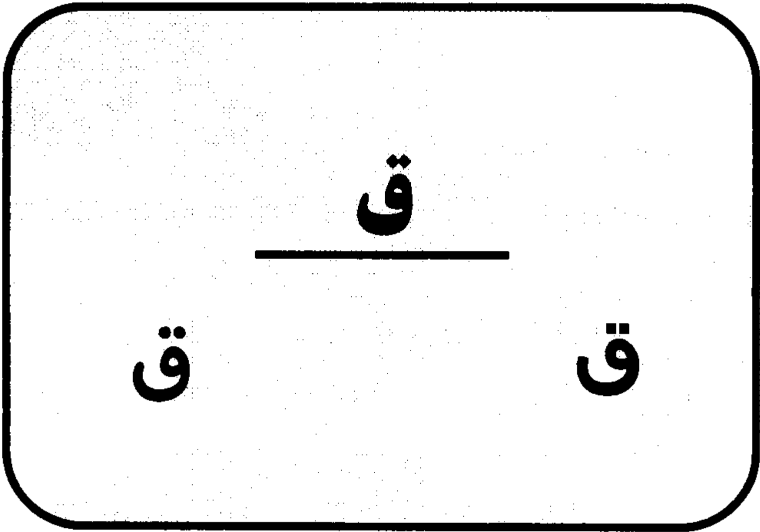
فیضی هروی نقاشی زبردست و شاعری چیره‌دست بود. وی خود را شاعری سـاحر می‌پنداشت بیت زیر از اوست:

زاهد بیار خرقه و رهن شراب کن / بنیاد زهد و خانه تقوا خراب کـن

وی از شاعران سده نهم و از همروزگاران جامی و امیر علیشیر نوایی بوده است.

فیوشت Fyushta(Aevo Sareza Fyaeshta)

یکی از پارسایان و نامورانی است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پارسایی است از کشور تن ی Tanya که از این کشور آگاهی در دست نیست که در کجای ایرانشهر قرار گرفته بوده است. (یشت سیزدهم ۱۲۵/27)


ق
ق
ق

قاآنی Ghââni



میرزا حبیب‌الله نامبردار به قاآنی در مرز سال ۱۲۲۲ هجری یعنی در زمان پادشاهی فتحعلی شاه در شیراز چشم به جهان گشود. پدر او میرزا محمدعلی شاعر بود و گلشن تخلص می‌کرد. اصل ایشان از ایل زنگنه بود که در عراق و فارس می‌زیستند. وی در جوانی به خراسان سفر کرد و در آن جا به فراگیری دانش و ادبیات پرداخت و آغاز به سرودن شعر کرد. وی نخست حبیب تخلص می‌کرد و در نزد حسینعلی میرزا شجاع‌السلطنه که فرمانروای آن سامان بود آوازه و احترامی فراوان یافت و به فرمان او عنوان قاآنی گرفت و آن به نسبت نام پسر شجاع‌السلطنه یعنی اوکتاقاآن بوده است. قاآنی مدتی در خراسان و کرمان در نزد او بود و همین شاهزاده او را پیش فتحعلی شاه شناساند. سپس به تهران آمد و در آنجا نامورتر شد و در دربار محمد شاه به ویژه ناصرالدین شاه احترامی فراوان یافت. قاآنی نخستین شاعری است که زبان فرانسه را آموخت و پس از صائب تبریزی، نامورترین شاعر ایران در همه دوران صفوی و قاجار بود، ولی باید گفت همان گونه که شیرینی عبارت در شعرهای قاآنی بیشتر است، معانی فلسفی و اخلاقی کم است. سرمشق او شاعران خراسان بودند و به ویژه نسبت به منوچهر دلبستگی زیاد نشان می‌داد و ناصرالدین شاه را بسیار می‌ستود و بیشتر قصیده‌ها و مسمط‌هایش را با وصفی شیرین از طبیعت آغاز کرده است. از آن جمله:

بنفشه رسته از زمین، به طرف جویبارها   و یا گسسته حور عین، ززلف خویش تارها
زسنگ اگر ندیده‌ای، چسان جهد شرارها   به برگهای لاله بین، میان لاله‌زارها
که چون شراره می‌جهد ز سنگ کوهسارها

* * *

غم و شادی است که با یکدیگر آمیخته‌اند — یا مه روزه به نوروز در آمیخته‌اند

قائلی Ghâeli

از شاعران ایران است و تذکرة الشعرایی هم نوشته و در سال ۹۵۵ هجری درگذشته است. قاموس الاعلام، وی را از اهل ترشیز نوشته، ولی سام میرزا می‌نویسد: در اصل سبزواری است و اکنون در شهر قزوین است و در پایانه تهی‌دستی و تنگ‌دستی به سر می‌برد و روزگار خود را با سختی و رنج می‌گذراند. مطلع زیر از اوست:

یار بی‌مهر و منم عاشق‌زار عجبی — حال زار عجبی دارم و یار عجبی

از قد خم شده و چهره زردم او را — میکند حلقه زر گوش گذار عجبی

ولی خود انصاف می‌دهد که این شعر از من نیست، ولی مطلع زیر از خود اوست:

دوای درد دل خویش از خدا طلبم — کجا روم ز که این این درد را دوا طلبم

قائم مقام Ghâem Maghâm

میرزا عیسا نامبردار به میرزا بزرگ و قائم مقام یکم از بزرگان و دانشمندان فراهان بود. وی از وزیران فتحعلی شاه قاجار و در سال ۱۲۱۳ هجری که عباس میرزا از سوی فتحعلی شاه به فرمانروایی آذربایجان گماشته شد، وی هم به وزارت عباس میرزا برگزیده شد. در سال ۱۲۳۷ در تبریز به بیماری وبا دچار شد و چشم از جهان فروبست و پسرش میرزاابوالقاسم قائم مقام دوم به وزارت رسید. قائم مقام کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: اثبات النبوة الخاصه و احکام الجهاد و اسباب الرشاد و جزآنها.

قائم مقام Ghâem Maghâm

میرزا ابوالقاسم قائم مقام (سیدالوزراء پسر میرزا بزرگ قائم مقام یکم)، از بزرگان نامی و دانشمندان ایران در سال ۱۱۹۳ هجری زاده شد، پس از درگذشت پدرش به وزارت عباس میرزا نایب‌السلطنه برگزیده شد. پس از مرگ فتحعلی شاه همه خواستاران پادشاهی را شکست داد و سرکوب نمود و محمدشاه نوه فتحعلی‌شاه را به پادشاهی رسانید و به



نخست‌وزیری وی گماشته شد و سراسر کشور را امن کرد و یکی از دختران فتحعلیشاه را که خواهر عباس میرزا بود به زنی گرفت، ولی محمدشاه از بیم نیروی قائم مقام و بر نشان سخن‌چینی و بدگویی درباریان، بر آن شد که وی را بکشد و در شب آخر صفر سال ۱۲۵۱ فرمان داد او را در باغ نگارستان تهران که در باختر بهارستان بود، خفه کردند و جنازه‌اش را در شهر ری به خاک سپردند. قائم مقام مردی دانا و دانشمند و با تدبیر بود. در نویسندگی سبکی تازه و روان داشت. منشأت او شناخته شده است. شعرهایی هم از غزل و قصیده و مثنوی دارد و ثنایی تخلص می‌کرده است. چند بیت زیر از اوست:

خدایا راست گویم. فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چخیدن

لب و دندان ترکان ختا را بدین خوبی بنایست آفریدن

که از دست لب و دندان ایشان به دندان، دست و لب باید گزیدن

* * *

گر در دو جهان کام دل و راحت جانست

من وصل تو جویم که به از هر دو جهان است

در کیش من ایمانی اگر هست بعالم

در کفر سر زلف چو رنجیر بتانست

گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو

این احمق بیچاره چه داند حیوان است

گر مذهب اسلام همین است که ار راست

حق برطرف مغبچه دیر مغانست

او خون دل خم خورد این خون دل خلق
باور نتوان کرد که این بهتر از آنست

قابوس Ghâboos

با لقب شمس‌المعالی پسر وشمگیر و برادرزاده مرداویج از پادشاهان آل زیار، پس از برادرش بهستون در سال ۳۶۶ هجری به پادشاهی رسید. گرگان و تبرستان را گرفت، ولی چند سال بعد پس از آن از سپاهیان عضدالدوله دیلمی شکست خورد و گرگان و تبرستان را از دست داد و به سامانیان پناه برد و مدت ۱۸ سال در خراسان و در پناه سامانیان می‌زیست. پس از مرگ فخرالدوله به یاری هواداران خود به قرارگاه فرمانروایی خود، بازگشت و گیلان را هم گرفت. وی امیری دانشمند بود و در ترویج ادبیات و پشتیبانی دانایان و ادیبان نگرش ویژه داشت. ابوریحان بیرونی کتاب آثارالباقیه را به او پیشکش داشته و ابوعلی سینا نیز از پشتیبانی وی برخوردار بوده. خود او هم رساله‌هایی در دانش و ادب از خود به جای گذاشته. به فارسی و عربی شعر می‌سروده، با اینحال مردی سخت‌گیر و تندخو بوده و به این انگیزه شماری از امیران او را از پادشاهی برکنار و به زندان انداختند و فلک‌المعالی منوچهر، پسر او را به پادشاهی برداشتند. قابوس در سال ۴۰۳ هجری درگذشت و آرامگاهش در گنبد قابوس است. چند بیت زیر از اوست:

کار جهان سراسر آز است یا نیاز — من پیش دل نیارم آز و نیاز را
من هشت چیز را زجهان برگزیده‌ام — تا هم بدان گذارم عمر دراز را
میدان و گوی و بارگه ورزم و بزم را — اسب و سلاح وجود و دعا و نماز را

قاجار - قاجاریه Ghâdjâr-Ghâdjâryyah

تیره‌ای از ترکمانان که در کرانه بین ایران و شام و در مرزهای ارمنستان می‌زیستند. شاه عباس بزرگ دسته‌ای از آنها را در قراباغ و گروهی را در گرگان و شماری را در مرو سکونت داد. آن‌هایی که به گرگان رفتند دو دسته شدند: دسته‌ای که در کناره راست رود گرگان ساکن شدند به نام یوخاری باش و دسته‌ای دیگر که در کناره چپ رود گرگان بودند به

آشاقه‌باش نامبردار شدند.

در فتنه افغان‌ها، فتحعلی‌خان قاجار که از تیره آشاقه باش بود به یاری شاه سلطان حسین رفت و از سوی شاه تهماسب دوم به فرماندهی دسته‌ای از لشگریان گماشته شد و در سال ۱۱۳۹ هجری به فرمان نادر کشته شد. پس از کشته شدن او پسرش محمدحسن‌خان به ترکستان گریخت و در سال ۱۱۵۶ که نادر با عثمانی‌ها در جنگ بود، با شماری از ترکمانان به استرآباد یورش برد، ولی شکست خورد و فرار کرد. پس از کشته شدن نادرشاه، استرآباد را گرفت و خواستار پادشاهی شد، ولی در سال ۱۱۷۱، از سپاهیان کریم‌خان زند شکست خورد و کشته شد و کریم‌خان دختر او را به زنی گرفت و دو پسرش آغا محمدخان و حسینقلی‌خان را به شیراز برد و نزد خود نگاهداشت. پس از درگذشت کریم‌خان، آغامحمدخان که به فرمان عادلشاه اخته شده بود از شیراز به استرآباد گریخت و در آن جا خواستار پادشاهی شد و پس از مدتی جنگ و پیکار با بزرگان زندیه، لطفعلی خان را کشت و در سال ۱۲۰۹ به پادشاهی رسید و تهران را پایتخت خویش قرار داد و برپا کننده سلسله قاجار شد. جانشینان او نزدیک به ۱۴۰ سال در ایران پادشاهی کردند و واپسین آنها احمدشاه بود که به وسیله رضا شاه پهلوی از شاهی برکنار شد و رضاخان، پادشاه ایران گردید. (این رویداد در سال ۱۳۴۳ هجری بود)

قارن Ghâran

قارن نام یکی از پهلوانان باستانی ایران در روزگار رستم پهلوان نامدار ایران. نام یکی از خاندان‌های بزرگ روزگار اشکانیان است که در زمان ساسانیان نیز دارای ارج و ورجی بوده و یکان‌های این خاندان به همین نام نامبردار شده‌اند. روانشاد فردوسی درباره او چنین سروده است:

سپهدار چون قارن کاوکان سپهبد چو شیروی شیر ژیان

* * *

سپهدار ار چون قارن کاویان به پیش سپاه اندرون کاردان

قارن Ghâran

پسر برزمهر یکی از دلیران ایران در روزگار بهرام گور:

بیاوردهم قارن برزمهر دگر را برزین آژنگ چهر

قارن Ghâran

پسر سرخاب بن شهریاربن دارا، از خاندان اسپهبدان تبرستان که در سال ۴۶۶ هجری درگذشته است.

قارن Ghâran

پسر سوخرا، نخستین کسی از فرمانروایان آل قارن باوند بوده که مدت ۳۷ سال در تبرستان فرمانروایی داشت. خاندان قارن نزدیک به ۲۷۴ سال فرمانروایی داشته و آغاز آن از ۵۰ سال پیش از هجرت بوده است.

قارن پهلو Ghâran Pahlav

نام تیره‌ای است از خانواده اشکانی که در زمان پادشاهی آرداشس خانواده اشکانی به چهار شاخه بخش می‌شدند که یکی از آنها قارن پهلو بوده است. گریگوار مبلغ دین مسیح در ارمنستان از خانواده قارن پهلو بوده. این خاندان دارای امتیازاتی بوده، چنانکه بزرگتر خانواده قارن پهلو هنگام تاجگزاری شاه اشکانی، تاج را بر سر او می‌گذاشت.

قاسم انوار Ghâsem e Anvâr

سید علی پسر نصر با لقب معین‌الدین و نامبردار به قاسم انوار یا قاسمی و شاه قاسم از شاعران صوفی ایران، در سال ۷۵۷ هجری در سراب تبریز چشم به جهان گشود. مدتی نزد شیخ‌صدرالدین اردبیلی و شیخ صدرالدین یمینی دانش فرا گرفت. چندی در گیلان بزیست. سپس به خراسان رفت و در هرات ساکن شد. در آن جا شاگردانی بسیار گرد او آمدند. در سال ۸۳۰ که شاهرخ شاه تیموری در مسجد جمعه هرات به ضرب کارد احمد لر زخمی شد، سیدقاسم انوار مورد بدگمانی قرار گرفت و گفتند کارد زن در پناه او بوده، سید ناچار هرات را

ترک گفت و به سمرقند رفت و به خدمت میرزاالغ بیک پیوست. چند سال بعد به خراسان رفته در خرجرد جام ساکن شد. در سال ۸۳۷ در خرجرد درگذشت. آرامگاهش در روستای لنگر جام است و امیر علیشیر نوایی بنایی بر آن ساخته. وی دیوان شعر و دو مثنوی بنام: انیس العاشقین و مقامات المعارفین دارد. دیوان اشعارش شامل: غزلیات، مثنوی و رباعیات و شعرهایی به زبان گیلکی در سال ۱۳۳۷ خورشیدی با پیشگفتاری دراز از استاد نفیسی در تهران چاپ شده است. چند بیت زیر از اوست:

از هر طرفی چهره گشایی که منم — در هر صفتی جلوه‌گر آیی که منم

با این همه که گاه غلط می‌افتم — نادان کس و بله روستایی که منم

* * *

از مسجد و میخانه وز کعبه و بتخانه — مقصود خدا عشق است باقی همه افسانه

قاسم بیک Ghâsem Beyk

نامبردار به قسمی، پسر عباس بیک از امیرزادگان افشار است. بسیار عاشق پیشه بوده، گویند معشوقی داشته به نام سیمائی که برای او عروسی تدارک دیده و در شب زفاف در حضور عروس هوس بوس و کنار کرده سیمائی را عرق حمیت دامنگیر شده، خنجر به کشتن خود کشیده، قاسم بیک در عالم نیاز سینه خود پیش‌آورده، سیمائی را غیرت دست داده با همان خنجر سینه او را شکافته و خود نیز به قصاص رسیده و عروسی به سوگواری بدل شد. قاسم بیک شاعری توانا و سخنگویی دانا بوده و شعرهایی بسیار نغز می‌سروده از آن جمله چند بیت زیر:

باکم از کشته شدن نیست، از آن می‌ترسم

که هنوزم رمقی باشد و قاتل برود

قسمی آن صبر و شکیبی که به او می‌نازی

بنمایم بتو چون یک دو سه منزل برود

* * *

نه بخانه دل فراری، نه بکوی یار گیرد چکنم مگر بمیرم، که دلم قرار گیرد

قاسم جنابذی Ghâsem Junâbazi

پسر امیر سیدجنابذی و طبع شعری نیکو داشت. سخندانی توانا و مردی دانا و اندیشمند بود. در صفت بهار مثنوی خوبی سروده که نیروی طبع او دانسته می‌شود. شعرهای زیر در وصف بهار از اوست:

صنوبر زده شانه گیسوی خویش کشیده دل عالمی سوی خویش

عیان شاخ گل زآب صافی خمیر چو قد بتان در قبای حریر

قد سرو و آب از درخشندگی بود خضر و سرچشمه زندگی

قاسم‌خان Ghâsem Khân

اصل وی از سبزوار بود و زنش منیجه خانم خواهر حقیقی نورجهان بیگم دختر اعتمادالدوله بود. وی در روزگار دولت نورالدین محمد جهانگیر شاه از امیران بزرگ بود و در نزد او به جایگاهی والا رسید. زن او منیجه خانم بسیار سخن سنج و شعرشناس و شعرگو بود و در زمان خود از همه زنان ممتاز بود و عطر گلاب کشیدن از پدیده‌های اوست. در آغاز کار به همسری شیرافکن که از خان‌های بزرگ بود درآمد، ولی پس از چند روز شیرافکن کشته شد و او به همخوابگی پادشاه سرفراز شد. بیگم را با قاسم‌خان مناظره و مشاعره بسیار بود و شوهر را برای شعر گفتن شایسته نمی‌دانست، تا اینکه طرح غزلی در میان آمد و شاعران پایتخت از آن درماندند. قاسم خان سه بیت زیر را سروده نزد بیگم فرستاد و بیگم از آن پس به شعرهای او اعتماد نمود و اینک سه بیت:

گر شوی سایه نشین روزی به تخت باغبان

سایه بر خورشید اندازد درخت باغبان

فاخته چون دید بی‌گل باغ را، نالید و گفت

از چه رو با گل نرفت، این جان سخت باغبان

جشن نوروز است و ابر نوبهار از فیض طبع

طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان

روزی پادشاه آب خواست و آبدار در کاسه گلی که بسیار ظریف و نازک بود، آب آورد. چون نزدیک رسید دستش بجنبید و کاسه چون بسیار نازک بود از یکسو بشکست و آب فرو ریخت. قاسم خان ایستاده بود، پادشاه به سوی او نگاه کرد این مصرع را بسرود:

کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد

قاسم خان بر بدیهه مصرعی دیگر گفت و بیت را کامل کرد:

دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد
کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد

و چند بیت زیر از اوست:

می‌پرستم می ز چشمم جای آب آید برون
گر بگرید بلبل از چشمش گلاب آید برون
یکره از در چشم من آید خیال او بخواب
کس زشوق آن دگر از چشم خواب آید برون
بسکه میل همزبانی با تو دارد هر کسی
گرز شکل آینه پرسی جواب آید برون
ز اشتیاق هم نشینی‌های گوش و گردنت
بعد از این همچون صدف دُرّ از حباب آید برون

قاسم رازی Ghâsem Râzi

از مردم ری بود و در سخن‌سرایی و شعرگویی آوازه‌ای داشت. در روزگار اکبر شاه به هندوستان رفت و در خدمت آصف‌خان وزیر مال و خواسته‌ای فراوان گرد آورد و به زادگاهش بازگشت. بیت زیر از اوست:

هیچ جا خاطر شوریده‌ام آرام ندید همه آفاق مگر بهر دل من قفس است.

قاسم‌زاده Ghâsemzâdeh

دکتر قاسم‌زاده از دانایان و نویسندگان ایران در سال ۱۲۶۷ خورشیدی چشم به جهان



گشود، دانش میانی خود را در بادکوبه فرا گرفت و رشته حقوق را در دانشکده حقوق پترزبورگ به پایان رسانید و درجه دکترا در رشته حقوق گرفت. زبانهای: فرانسه، آلمانی، روسی و انگلیسی را می‌دانست. چندی به نمایندگی دادگستری سرگرم بود، استادی دانشکده حقوق و سمت رایزن حقوقی وزارت امور خارجه را هم داشت. به نمایندگی مجلس سنا برگزیده شد، در سال ۱۳۳۸ خورشیدی چشم از جهان فروبست. از کتاب‌های او: روسیه و داردانل به زبان روسی - حقوق اساسی بزبان فارسی و حقوق اساسی فرانسه است.

قاسم شیرازی Ghasem Shirâzi

از خطاطان و نقاشان و شاعران نامدار ایران بود. وی حافظه‌ای بسیار نیرومند داشت و یک منظومه ۳۰ بیتی را با یک بار خواندن از بر می‌شد. وی به سال ۹۴۷ هجری درگذشت. وی خود را از بازماندگان شاه شجاع می‌دانست.

قاسم علی Ghâsem Ali

ملاقاسم علی از شاعران ایران و از مردم توس بود. تخلص وی روشن نشده. بیت زیر از اوست:

چو توئی نبوده هرگز به وفا و مهربانی بتو هیچکس نماند توبه هیچکس نمانی

قاسم کاشانی Ghâsem e Kâshâni

نوه شاعر بزرگ اهلی شیرازی و از مردم کاشان بود. وی در شاعری استاد بود و در همه گونه شعر دستی چیره بود. بیت زیر از اوست:

آنرا که رد کنیم، شود رد کاینات مردود بارگاه دل ما کسی مباد

قاسم کاهی Ghâsem e Kâhi

مولانا ابوالقاسم نجم‌الدین کابلی از شاگردان عبدالرحمان جامی است. پدرش از سرکردگان اردوی امیر تیمور بود. وی در کابل زاده شد. به همراه میرزا کامران برادر همایونشاه به حج رفت. پس از بازگشت به هرات و مرگ کامران میرزا در سال ۹۶۴ هجری به هندوستان رفت و در زمان اکبرشاه مدتی در بنارس و بعد در آگره ساکن شد و در سال ۹۸۸ در ۱۱۰ سالگی درگذشت. دو بیت زیر از اوست:

بزن بر سینه من خنجری چند — ز رحمت بر دلم بگشا دری چند

وفا ناید دلا از تنگ چشمان — مسلمانی مجو از کافری چند

قاسمی اردستانی Ghâsemi e Ardesstani

از مردم اردستان اصفهان، در آن جا زاده شده و در همان جا درگذشته است. شاعری شیرین سخن بوده و شعرهایی نغز می‌سروده است: بیت زیر از اوست:

خوش آن غضب که همان لحظه بیگناهی من

شود عیان و در آید به عذرخواهی من

قاسمی اصفهانی Ghâsemi e Esfahâni

از مردم اصفهان و مردی ظریف و دانا و سخن‌سنج، در اصفهان زاده شد و در جوانی به ماوراءالنهر رفت و به سرودن شعر پرداخت. شعرهایی نیکو می‌سرود. این مطلع از اوست:

شب می‌خوردن از فردا بیندیش — که این شب را عجب روزیست در پیش

قاسمی خوافی Ghâsemi e Khâfi

نامش مجدالدین از سخنوران دیار خواف و به نیکویی اخلاق و انصاف نامبردار بوده. شعرهایی نغز و دلنشین می‌سروده و کتاب روضةالخلد برابر گلستان سعدی از نوشته‌های اوست و قطعه زیر از آن کتاب آورده شده است:

ابلهی مروزی به شهر هری — سوی بازار برد لاشه خری

لاغر و سست و پیر و فرسوده — سم و دندان و استخوان سوده

جست دلال و جست در پشتش — کرد جنبان به سیخه و مشتش

گفت کای تاجران و راهروان — که خرد مرکبی جوان و روان

مروزی گفت ای جوان یارم — گر چنین است پس نگهدارم

و رباعی زیر از اوست:

پیوسته بیاد لعل شیرین فرهاد — میکرد زتلخ کامی خود فریاد

جان داد و نیافت کام دل از شیرین — شیرین می‌گفت و جان شیرین میداد

قاسمی کازرونی Ghâsemi e Kâzeroni

نامش ابوالقاسم از بزرگ‌زادگان کازرون و پسر شیخ ابوحامد و از شاگردان ملامیرزا جان بوده. شاعری خوش سخن و شیرین بیان بوده. چند بیت زیر از اوست:

تو قاصد ار نفرستی و نامه ننویسی — از اینطرف که منم راه کازرون باز است

* * *

ز اعضای وجودم هر یکی درد دگر دارد — طبیب دردمند از من کدامین درد بردارد

قاسمی گنابادی Ghâsemi e Gunâbâdi

نامش میرزا محمد قاسم و از بزرگان روزگار شاه تهماسب صفوی و از مردم گناباد بوده است. شاعری نامدار و دانایی کم مانند بود. بیشتر اوقات در وادی مثنوی شتافته و به پایان بردن، خسرو و شیرین - لیلی و مجنون و شاهنامه که به نام شاه تهماسپ صفوی گفته پیروزی یافته. چند بیت زیر را در بیماری لیلی به مثنوی سروده:

گلزار جهان تهی کن از خار — کان غیرت صد هزار گلزار

روزی که ببوی گل شود مست — خاری نزند بدامنش دست

شد ساعد سیم نازنینش — چون نال قلم در آستینش

شد مهره پشت آن سمنبر — شد رشته دُرّ زپای تاسر

قاضی اختیارالدین حسن Ghâzi Ekhtiyâruddin Hasan

پسر قاضی غیاث‌الدین تربتی و در کمال و ادب و دانایی ممتاز روزگار خویش. در جوانی از تربت به هرات رفت و به آموختن دانش دینی پرداخت و در اندک زمانی پیشرفتی شگرف کرد و به نوشتن فتوی و چک و سجل پرداخت و در فن انشاء و شعر و معما چیره‌دست شد. در زمان سلطان حسین میرزا به جایگاه دادگری رسید و پایه قدر و جاهش از همروزگاران خود بالاتر رفت و به انگیزه تدبیر و فراست و رعایت دیانت از همه دادگران هرات اختیار و اعتبار بیشتر یافت. سپس به زادگاه خویش برگشت و به کشاورزی پرداخت و در آغاز سال ۹۲۸ هجری درگذشت و در تربت در آرامگاه خانوادگی خود به خاک سپرده شد. کتاب‌هایی زیاد نوشته از آن جمله: اقتباسات و مختارالاخبار که در بین دانایان شهرت دارد و در تاریخ منبری که از سنگ مرمر، امیر علیشیر در مسجد جامع هرات ساخت این قطعه را درباره آن منبر سروده است:

از همت بزرگی، شد منبری مکمل — کز غایت ترفع، بر عرش سرکشیده
هرگز کسی ندیده، منبر به سنگ مرمر — تاریخ شد همان کو، هرگز کسی ندیده

قاضی حمیدی Ghâzi Hamidi

عمر پسر محمود با لقب حمیدالدین و نامبردار به حمیدی از بزرگان و دانایان و ادیبان روزگار ملکشاه سلجوقی و همروزگار انوری ابیوردی و جایگاه دادگری داشت. نوشته‌هایی ظریف دارد که در همه آنها، سخنان بدیع را در نظر گرفته است. کتاب‌هایی بسیار نوشته از آن جمله : الاستغاثه الی الاخوان الثلاثة - قدح المغنی فی مدح المعنی - مقامات (این کتاب به مقامات حمیدی نامبردار و به زبان پارسی است و دارای ۲۴ گفتار است و برابر است با مقامات حریری در میان عرب) حمیدی شعرهایی نیکو می‌سروده و چند بیت زیر از اوست:

مرد باید که باب مقصد خویش — میگشاید به عقل و می‌بندد
رفتن بی‌مراد نستاید — گفتن با گزاف نپسندد
ابر باشد که یاوه می‌گوید — برق باشد که خیره می‌خندد

قاضی دوانی Ghâzi Davvâni

محمد پسر اسعد یا سورالدین اسعد کازرونی دوانی صدیقی یا خود نامش محمد اسعد پسر سعدالدین اسعد است. وی حکیمی کامل و سخنوری دانا و پژوهشگری دقیق و شاعری ماهر که در همه دانش‌های روزگار خود دست داشته به ویژه در دانش عقلی از همه برتر بوده و در میان دانایان روم، خراسان و ترکستان همانند نداشته است. وی همروزگار سلطان ابوسعید تیموری بوده و به علامه دوّانی نامبردار بوده است. وی شمار ۳۴ جلد کتاب نوشته که همه آنها به عربی است. دوانی شعرهایی نیکو می‌سروده و خود را (فانی) تخلص می‌کرده، چند بیت زیر از اوست:

فانی الف است احد، از او جوی مدد | و آنگه بشمار بیناتش به عدد
بنگر که علی است فالعلی سرالیه | اذقال الله قل هو الله احد
بنور فطرت خود میرویم در ره عشق | چراغ خاطر دون همتان چه نور دهد
اگر چه نور خدا شامل است، یکسان نیست | نه هر جبل که تو بینی صدا چه طور دهد

* * *

مرا به تجربه معلوم شد در آخر حال | که قدر مرد به علم است و قدر علم به مال

قاضی ریاضی Ghâzi Reyâzi

از شاعران بزرگ و نامور خراسان و چندی دادگر شهر زاوه و پیرامون آن که زادگاه وی بود به آن شغل سرگرم می‌بود و در راستای گلایه‌های کلانتران آن شهر، دادگری را از دست داد و آغاز به سرودن شعر نمود. بمطلع زیر از شعرهای خوب اوست:

فلک شسته به آب خضر اگر دامان من بودی
هنوزم دست دور از دامن جانان من بودی

قاضی‌زاده اردبیلی Ghâzizâdah Ardabili

ظهیرالدین از دانشمندان آغاز سده دهم بود. وی هنگام گشوده شدن تبریز به دست سلطان سلیم عثمانی، در تبریز سرگرم تدریس بود، همراه سلطان سلیم به استانبول رفت و در

آن جا ماهیانه‌ای برای او برقرار شد، سپس به مصر رفت و در سرکشی احمدپاشا به هواداران او پیوست و در سال ۹۳۰ هجری همراه وی کشته شد. در شعر و انشاء و خوشنویسی چیره دست بود. وی کتاب (وفیات الایمان) ابن خلکان را به فارسی برگردانید و کتابی به نام تاریخ سلطان سلیم نوشته. چند بیت شعر زیر از اوست:

آه از این دور چرخ مردم خوار — گرگ رو به نمای کج رفتار
بی‌وفایی چو روزگار بخلق — کینه جویی به زیر ازرق دلق
بی‌گنه قصد جان من بنمود — یوسفم را ز من به قصب ربود

قاضی‌زاده هروی Ghâzizâdah Heravi

یکی از شاعران ایران و در سرودن مثنوی دستی چیره داشته، جای زاده شدن و مرگش روشن نیست. چند بیت زیر از اوست:

که گوید بر سریر ملک خوبی پادشاهی را

که بر در ناله زاریست مسکین دادخواهی را

سه بیت زیر نیز در وصف قلعه ملک‌خوانی از اوست:

یکی خاره سنگی کشیده به اوج — چو خارای سنگی برآورده موج
چو البرز هر پاره سنگی بر آن — سپهر منقش پلنگی بر آن
مثل گر کسی را در اوره بدی — اجل را از او دست کوته بدی

قاضی سلام‌الله کاشی Ghâzi Salâmollâh Kâshi

وی از مردم کاشان و در دانایی و دانش پیشرو شاعران و دانایان روزگار خود بود. از جای زادگاه و مرگ وی چیزی در دست نیست و آشکار نشده که در چه روزگاری می‌زیسته. بیت زیر از اوست:

کشته گشتن پیش تیغ چون تو دلداری خوش است

زنده بودن در جهان بهر چنین کاری خوش است

قاضی سنجابی Ghâzi Sandjâbi

از شاعران بزرگ ایران و از بازماندگان شاه سنجان شاعر ایرانی بوده، کتابی به نام مخزن‌الاسرار داشته که بنام امیر علیشیر نوایی سروده و غزل و مثنوی بسیار نیز دارد. وی در ۹۰ سالگی بنای عشق‌بازی گذاشت و در سال ۹۴۱ هجری درگذشت. منظومه قاضی سنجان به نام (منظرالابصار) است که آن را پیش از مخزن‌الاسرار نظامی سروده است. وی به باهوشی و زیرکی نامبردار بوده و از پیش آمد روزگار در ۹۰ سالگی دلباختگی گریبانگیر او شده و هوسبازی با جوانان آغاز کرده است. روزی جوانی از راه ریشخند از وی پرسید این شعر از کیست؟

ای پیر گشته بهر جوانان زره مرو   ریش سفید در پی زلف سیه مرو

قاضی در دم این شعر را خواند:

پیرانه سرکشیدم، سر در ره سگانت   موی سپید کردم، جاروی آستانت

* * *

چو لاله با دل پرداغ حسرت، زین چمن رفتم

تو ای شاخ گل رعنا بمان باقی که من رفتم

قاضی شمس‌الدین Ghâzi Shamsuddin

از مردم طبس بود، ولی در هرات می‌زیست و در دانش معقول مورد رشک دانشوران عصر خود بود. با داشتن همه دانایی و کمال در فن نظم و نثر نیرویی کامل داشته و قصیده‌هایی رنگین با معانی متین می‌سروده. وی از مریدان قاضی‌القضات قاضی منصور فرغانی بود که در خراسان به صدرالشریعت نامبردار بوده. وی در هرات درگذشته در سال ۲۷۳ هجری. چند بیت زیر از اوست:

نظاره جمال عروس تو میکند   دزدیده از دریچه این منظر آفتاب

* * *

گرنشدی آشکار معجزه لعل تو   قفل زدی روزگار بر در پیغمبری

هیچ شبی نگذرد تا نکشد زلف تو قافله روز را سوی جهان رهبری

* * *

بربرگ گلت بنفشه ره خواهد کرد از لاله بنفشه تکیه گه خواهد کرد

از آتش رخسار تو بر خواهد خاست دودی که هزار دل سیه خواهد کرد

قاضی شمس‌الدین Shamsuddin

دانشمندی بود یگانه و دانایی فرزانه. گویند در نیشابور دلباخته پسر دوزنده‌ای شده که رسوایی به بار آورده. رباعی زیر از اوست:

دلدار همه گرد دل و دین گردد وانگه که ببرد خویشتن بین گردد

گفتم سخن تلخ مگو، گفت خموش چون بر لب من رسید شیرین گردد

قاضی عطاءالله Ghâzi Atâollâh

برادر قاضی محمد بود و در کمال و ادب در روزگار خود ممتاز. در زمان شاه صفی، راه در انجمن شاهی یافته و در سازش پادشاه مزبور و سلطان مراد خواندگار در کشور قطعه تاریخی به نظم آورده و آن این است:

یاد شه روم و شه کامکار صلح چو کردند بهم اختیار

از پی تاریخ گرفتم قلم نازده از کلک هنوز این رقم

منهی اقبال در این کهنه دیر غلغله افکند که الصلح خیر

قاضی غفاری Ghâzi Ghefâri

نامش محمد از دانایان سده دهم هجری بود که نظم و نثر و فنون شعری فریدالدین روزگار خویش بود. مدتی در ری دادگر بود و در شعرهایش به (وصالی) تخلص می‌کرده. بیت زیر از اوست:

چون من دیوانه‌ای هرگز قدم در دشت غم ننهاد

در آن وادی که من سر مینهم مجنون قدم ننهاد

گویند دلباخته جوانی به نام صادق بوده تا آنکه روزی صادق وی را به حوض آبی پرتاب می‌کند و او دستش می‌شکند و این را شعر می‌سراید:

به عشق صادق اگر دست من شکست چه باک
کسیکه عاشق صادق بود چنین باشد
پی ثبوت مرا احتیاج بینه نیست
گواه عاشق صادق در آستین باشد

قاضی مسیح‌الدین Ghâzi Masihuddin

عیسا در ساوه زاده شد و در قزوین بزرگ شد و هم در آن جا دانش فرا گرفت. بزرگترین دانشمندان روزگار خود بوده و در زمان پادشاهی حسن بیک ترکمان نظر به نیکویی صوری و معنوی و شایستگی خود و مهربانی خدمت پدرش خواجه شکرالله مستوفی دیوان به آموزش شاهزاده سلطان یعقوب برگزیده شد، ولی دلباخته آن شاهزاده شد، چندی این کار پنهان ماند، ولی این کار به گوش سلطان حسن بیک رسید. چون پاکی دل و دیده قاضی برایش آشکار بود، سلطان به جایگاه او افزود و چندان در محبت کردن به او کوشید که مورد رشک امیران شد و پس از برتخت نشینی سلطان یعقوب بیش از پیش احترام یافت و ارجمند گردید و جایگاه وزارت به او داده شد. قاضی مزبور چندان نوازش از سلطان دید که از اندازه بیرون بود.

گویند روزی سلطان یعقوب بر تن پوش طلا خود را آراسته و بر تخت نشسته و ایلچیان را به انجمن فرا خوانده بود. قاضی به خدمت سلطان رفته گفت: تن پوش طلا برای مردان حرام است! سلطان بی‌درنگ فرمانبری کرده و آن تن‌پوش را از تن خود بیرون آورد.

پس از مرگ سلطان یعقوب، صوفی خلیل او را کشت. دیوان قاضی مسیح /۱۰۰۰ بیت می‌شود و شامل: غزلیات عاشقانه که بیشتر وقت‌ها سلطان یعقوب را مخاطب قرار داده. چند بیت زیر از اوست:

آرزوی دل مشتاق بسوی تو مرا　　میکشد هر دم وره نیست به کوی تو مرا

* * *

راهـم درون بـاغ تـو دربـان نـمیدهد گل گشت را بهانه کـن و پـیش در بـیا
مفرست سوی من خبر خویش کـامدم من میروم زخویش تو پیش از خبر بـیا

قاضی مشهدی Ghâzi Mashhadi

مردی دانشمند و دارای فنون بود و دادگر خراسان. در فن انشاء همانند نداشت و در نوشتن قلعهٔ عماد، آیه (ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی‌البلاد) را او نوشته است. بیشتر دانایان و شاعران خراسان شاگرد او بودند. بیت زیر از اوست:

جان از لب لعل تو و دل از سرزلفت جـوینده آب خـضر و عـمر درازنـد

آرامگاه وی در مشهد است.

قاضی میبدی Ghâzi Maybudi

امیرحسین پسر معین الدین مـیبدی بـا لقب کـمال‌الدیـن و نـامبردار بـه مـنطقی از دانشمندان نامدار ایران. وی در میبد به دنیا آمد و در شیراز به فراگیری دانش پرداخت و دانش معقول و منقول را فرا گرفت، در ادبیات، منطق و حکمت و هیئت چیرگی یافت. در سال ۹۰۹ هجری چشم از جهان فروبست. از نوشته‌ها و کتاب‌های وی: کتاب جام‌گیتی نما در فـلسفه است که به زبان فارسی نوشته و به لاتینی پچواک شده و در پاریس به چاپ رسیده است. کتابی هم در حکمت دارد که به شرح میبدی نامبردار است و در تـهران بـه چـاپ رسـیده. کتاب‌هایی دیگر نیز داشته است.

قاضی هجیم Ghâzi Hadjim

محمد پسر اسفندیار و نواده اسفندیار آملی مازندرانی تاریخنگاری نامی بود و با رستم پسر اردشیر از شاهان تبرستان همروزگار و نویسنده تاریخ تبرستان بود و رویدادهای مازندران و احوال شاهان آن سامان را که از سادات مرعشی بوده‌اند تا سـال ۷۵۰ هـجری نگـاشته. درگذشت وی روشن نیست.

قانعی Ghânei

احمد پسر محمد توسی از شاعران ایران از مردم تـوس، در یـورش مـغول از تـوس

گریخت و به هندوستان رفت و سپس به عدن، مکه و مدینه سفر کرد و از آن جا به آسیای کوچک رفت و در قونیه به دربار پادشاهان سلجوقی روم پیوست و کتابی به روش شاهنامه در تاریخ سلسله سجلوقیان به نظم آورد. کتاب کلیله و دمنه را نیز به نظم آورد و لقب ملک‌الشعرایی گرفت و نزد علاءالدین کیقباد احترام یافت و محبت دید. مرثیه‌ای نیز در مرگ جلال‌الدین رومی سروده و در سال ۶۷۲ هجری چشم از جهان فرو بسته است. شعرهای او را در مرز ۳۰۰/۰۰۰/ بیت گفته‌اند.

قاورد Ghâvurd

برادر الب‌ارسلان سلجوقی، فرمانروایی کرمان را داشت. پس از مرگ الب‌ارسلان به خواستاری پادشاهی برخاست و با ملکشاه جنگید، ولی شکست خورد و اسیر شد و به فرمان خواجه نظام‌الملک زهر خورانده شد. فرزندان او که به سلجوقیان کرمان نامبردارند مدت ۱۵۰ سال در کرمان فرمانروایی کردند و در سال ۵۸۳ هجری به دست ترکان غز فروپاشیدند.

قباد Ghubâd

به واژه غباد در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

قباد Ghubâd

پسر خسروپرویز با لقب شیرویه Shiroyah بود. شیرویه چون بر تخت شاهی نشست، در راه دادگری و انصاف گام نهاد، ولی از نابخردی و ناجوانمردی، پانزده تن از برادران خود را کشت و آزمند بود که با زن پدرش (شیرین) هم‌خوابگی کند، ولی شیرین این کار را دون شأن خود دانست که با ناپسری خود ازدواج کند و به بهانه‌ای به دخمه خسروپرویز رفت و زهری کشنده سرکشید و در دم جان داد. چون شیرویه دست به جنون برادران خودآلود، نخست این که خاندان ساسانی را در پرتگاه فروپاشی قرار داد و دوم این که مورد سرزنش و نکوهش خواهران خود، پوراندخت و آذرمیدخت قرار گرفت و از سخنان خواهران خود بسیار پریشان و نگران شد و افسر از سر برگرفت و از زیادی نگرانی به بیماری روانی دچار شد و جان سپرد.

مدت عمرش ۲۲ سال و پادشاهیش هشت ماه بود.

قراارسلان Gharâ Arsalân

عمادالدوله قاوردبیک نخستین حکمران از فرمانروایان سلجوقی کرمان بود. در سال ۴۵۴ هجری به دنبال نافرمانی و دشمنی که با البارسلان کرد، البارسلان با لشگری به سوی کرمان آمد و سپاهیان کرمان شکست خورد و قراارسلان با سواران خود به سوی جیرفت گریخت و از البارسلان خواست که از گناهش درگذرد و پس از آن بر الب ارسلان وارد شد و گریست و باشندگان را به گریه انداخت و بار دیگر شهر کرمان به او واگذار شد.

قراتکین Gharâtakin

قراتکین یکی از فرمانروایان سلسله سامانی بود که در سال ۳۰۸ هجری فرمانروا بود.

قراختائیان کرمان Gharâkhatâiyân

سلسله‌ای از امیران، که از سال ۶۱۹ تا ۷۳۰ هجری در کرمان فرمان می‌راندند. برپا کننده این سلسله، براق حاجب با لقب قتلغ خان بود که در زمان خوارزمشاهیان در کرمان حکومتی نیمه آزاد برای خود برپا کرد و یورش مغول با آنها از درب سازش درآمد و جانشینان وی نیز خراجگزار ایلخانان مغول بودند و به دست اولجاتیو فروپاشیدند. آنها را قتلغ خانیه هم می‌گفتند.

قرایوسف Gharâyosuf

قرایوسف یا قره یوسف پسر قره محمد از تیره بهارلو سرسلسله امیران قراقویونلو، پدرش حکمران موصل و سنجار بود و در سال ۷۹۲ هجری در جنگی در شام کشته شد و قرایوسف جانشین او گردید. قره یوسف نخستین کسی است از تیره قره‌قویونلو که عنوان پادشاهی یافت و تبریز را به پایتختی برگزید. وی پس از زدوخوردهایی پی در پی با امیر تیمور به بایزید عثمانی پناه برد، پس از چندی بغداد را گرفت، سپس با ۱۰۰۰ تن از همراهان خود به مصر رفت. پادشاه مصر از ترس امیر تیمور، او را گرفت و زندانی کرد. پس از مرگ تیمور دوباره

آزاد شد لشگریانی فراهم آورد و دیار بکر را گرفت. در سال ۸۰۹ هجری میرزا ابوبکر نوه تیمور را در نخجوان شکست داد و تبریز را گرفت و بار دیگر سراسر آذربایجان را به دست آورد. چهارسال بعد سلطان احمد جلایر را در نزدیکی تبریز شکست داد و کشت و در سال ۸۲۲ شهرهای: ساوه، قزوین و سلطانیه را گرفت. در سال ۸۲۳ پس از ۱۴ سال فرمانروایی در سن ۶۵ سالگی در اوجان درگذشت و دو تن از پسرهایش، اسکندر بیک و میرزا جهانشاه پس از وی به پادشاهی رسیدند.

قرةالعین Ghurratuleyn

زرین تاج قزوینی دختر حاج ملامحمدصالح قزوینی در سال ۱۲۲۸ هجری در قزوین زاده شد، پیش درآمدهای دانش را نزد پدر خود که از دانشمندان نامور بود فرا گرفت، سپس به فراگیری فقه و اصول و کلام و ادبیات عرب پرداخت و کتاب‌هایی از نظم و نثر پدید آورد که انگیزه پرآوازگی او شد. پدرش او را به همسری برادزاده خود ملامحمد پسر حاج محمدتقی شهید ثالث درآورد.

زرین تاج به مسلک شیخیه گرایید و برای دیدار سیدکاظم رشتی پیشوای شیخیه به کربلا رفت و سید به او لقب قرةالعین داد. پس از مرگ سیدکاظم در کربلا مجلس درس برپا کرد و گروهی زیاد از دانشجویان در مجلس درس وی حاضر می‌شدند و از پشت پرده برای آنان درس می‌گفت. در همان اوان سید محمد علی باب دعوی خود را آشکار کرد و قرةالعین از روی آثار و نوشته‌های سید به او ایمان آورد و در کربلا به تبلیغ مذهب باب پرداخت و سیدعلی محمد او را طاهره نماید. سرانجام حاکم کربلا به خواهش شماری از علما او را از کربلا اخراج کرد. قرةالعین با گروهی از همراهان خود به بغداد رفت و از آن جا در سال ۱۲۶۳ به ایران آمد و با گروهی از هم‌کیشان خود به قزوین نزد پدرش رفت. در همان سال حاج محمدتقی عموی او به دست یکی از مریدان شیخ احسایی در قزوین کشته شد و شماری از مردم قرةالعین را انگیزه کشته شدن وی دانستند. قرةالعین به تهران فرار کرد و از تهران به خراسان و سپس به مازندران رفت و با صبح ازل دیدار کرد و چون باز هم به تبلیغ مردم پرداخت، در سال ۱۲۶۴ دستگیر و به تهران فرستاده شد و تا سال ۱۲۶۸ در زندان بود.

سرانجام دو تن از فقها، حاج ملاعلی کنی و حاج ملامحمد مازندرانی فتوای کشته شدن او را دادند و ناصرالدین شاه فرمان کشتن او را صادر کرد و او را شبانه به باغ ایلخانی جای کنونی بانک ملی در خیابان فردوسی تهران برده در آن جا او را خفه کردند و جنازه‌اش را در چاه انداختند. چند بیت زیر از اوست:

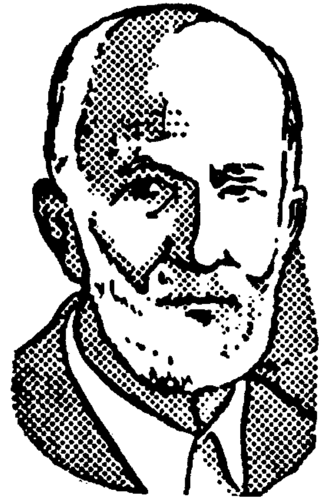
در ره عشقت ای صنم، شیفته بلامنم
چند مغایرت کنی با غمت آشنامنم
پرده به روی بسته‌ای، زلف به هم شکسته‌ای
از همه خلق رسته‌ای، از همگان جدا منم
شیر تویی شکر تویی، شاخه تویی ثمر تویی
شمس تویی قمر تویی، ذره منم هبا منم
نور تویی تتق تویی، ماه تویی افق تویی
خوان مرا قنق تویی، شاخه هندوا منم
نخل تویی رطب تویی، لعبت نوش لب تویی
خواجه با ادب تویی، بنده بی‌حیا منم
من زیم و تو نیم نم، نی زکم وزبیش هم
چون بتو متصل شدم، بی حد و انتها منم
شاهد شوخ دلربا، گفت به سوی من بیا
رسته ز کبر و از ریا مظهر کبریا منم

قره‌قویونلو Gharah ghuyunloo

منسوب به گوسفند سیاه، تیره‌ای از ترکمانان که در زمان امیرتیمور در جنوب دریاچه وان و بخشی از میاندورود می‌زیستند و در آن جا خواستار آزادی شده و سلسله‌ای برپاکردند و از سال ۸۰۷ تا ۸۷۴ هجری فرمانروایی کردند. پیشوای آنها قرایوسف، سلطان احمد جلایر را کشت و بر آذربایجان و دیار بکر و عراق عرب چیره شد، سپس پادشاه گرجستان را شکست

داده و کشت و شهرهای: قزوین، سلطانیه و ساوه را هم گرفت. در سال ۸۲۳ درگذشت پسرش اسکندر بیک جانشین او گردید و تا سال ۸۳۹ فرمانروایی کرد. سپس میرزا جهانشاه پسر دیگر قره یوسف جانشین برادر شد و بر اصفهان و فارس و کرمان نیز دست یافت و در سال ۸۷۰ به دست حسن بیک آق‌قویونلو کشته شد.

قریب Gharib



عبدالعظیم قریب از ادیبان و دانایان ایران در سال ۱۲۵۶ خورشیدی در اراک چشم به جهان گشود. پس از فراگیری دانش‌های قدیم و جدید در تهران به تدریس در برخی آموزشگاه‌ها سرگرم شد، در مدرسه نظام نیز تدریس می‌کرد، عضویت فرهنگستان ایران را هم داشت. در سال ۱۳۴۴ خورشیدی در تهران درگذشت. کتاب‌ها و نوشته‌هایی سودمند از خود به جای گذاشت از جمله کتاب دستور زبان فارسی است.

قزل ارسلان Ghezel Arsalân

پسر ایلدگز یکی از اتابکان آذربایجان که از سال ۵۸۱ تا ۵۸۷ هجری فرمانروایی داشت. وی با طغرل سوم سلجوقی جنگید و او را شکست داد و خودش در سال ۵۸۷ کشته شد.

قزوینی Ghazvini

محمد پسر عبدالوهاب از دانشمندان و پژوهشگران بزرگ ایران در سال ۱۲۵۴ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود و دانش‌های نخستین و رایج اسلامی را در همان



شهر فرا گرفت و از جمله استادان فقه وی، حاج شیخ فضل‌الله نوری و استادان کلام و حکمت قدیم وی حاج شیخ علی نوری را می‌توان نام برد. در سال ۱۲۸۲ خورشیدی به فراخوانی برادر خود میرزا احمدخان به لندن رفت و مدتی زیاد در آن جا و سپس در پاریس و پس از آن در آلمان و باز دوباره در پاریس ساکن شد. در این کرانه‌ها با برخی از خاورشناسان اروپا آشنا شد از جمله در لندن ادوارد برون انگلیسی و مسترالس و مستر آمدروز و سرانیزن رس و ولادیمیر مینورسکی خاورشناس نامدار روسی که در لندن بود. در مدت بودن وی در اروپا، کتاب‌های زیر به ویراستاری وی رسید و با هزینه اوقاف نیکوکاری گیب با ادواردبرون به چاپ رسید. تذکره‌لباب الالباب - مرزبان نامه - المعجم - چهار مقاله عروضی و زیرنویسی و حاشیه‌نویسی زیاد در آخر آن - تاریخ جهانگشای جوینی - پچواک لوایح جامی به فرانسوی - دیوان حافظ که از روی چندین نسخه قدیمی ویراست کرده و در سال ۱۳۲۰ خورشیدی در تهران به کوشش وزارت فرهنگ چاپ شد. و دهها کتاب دیگر.

وی در واپسین سال ۱۳۱۸ خورشیدی در راستای پیدایش جنگ در اروپا به تهران بازگشت و ۱۰ سال آخر عمر خود را در این شهر گذرانید و روز جمعه ششم خرداد ۱۳۲۸ برابر با ۲۸ رجب ۱۳۶۸ و ۲۷ مه ۱۹۴۹ میلادی در تهران چشم از جهان فروبست.

علامه قزوینی از نوادر نابغه‌هایی بود که گسترش دانش‌های قدیم و جدید را با غریزه کنجکاوی و دقت در شأن هر چیز و بررسی هر جستار را تا درک کند و انگیزه آن و روش ایرادی علمی و انصاف و بی‌طرفی دانشمندان جدید همه را دارا بود.

قزوینی Ghazvini

جمال‌الدین ابویحیا زکریا پسر محمد قزوینی از دانشمندان نامدار ایران در سال ۶۰۰

هجری زاده شد. در زمان خلیفه المستعصم ، دادگر شهر واسط و حله بود. از کتاب‌هایی که نوشته: آثار البلاد و اخبار العباد - کتاب عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات است که چاپ شده و به فارسی نیز برگردانده شده. وی در سال ۶۸۲ چشم از جهان فرو بسته است.

قشقایی Ghashghâi

از ایل‌های بزرگ ایران که در فارس زیست می‌کنند و شامل تیره‌های کشکولی - دره شولی - شش بلوکی - فارس میران - ککه زن می‌باشند. زبان آنها ترکی است و پیرو مذهب شیعه هستند. برخی از پژوهشگران بر این باورند که این ایل در زمان چنگیز به ایران آمده، ولی به انگیزه زیادی مدت زیست در فارس آداب و رسوم ایرانی را فرا گرفته و به کلی ایرانی شده‌اند.

قصارامی Ghassârâmi

شاعری بوده در روزگار غزنویان و ستایشگر محمود و مسعود پسران محمود غزنوی. عروضی در کتاب چهارمقاله نام او را آورده و در لغت نامه اسدی یک بیت شعر او را آورده و او را شاعری دانا شناسانده است. یک بیت از قصیده‌ای که در ستایش محمد پسر محمود غزنوی برای واژه کفا Kafa به معنی سختی گواه آمده است سروده به شرح زیر است:

میر ابواحمد محمد خسرو ایران زمین　　　آنک پیش آرد درِ شادی چو پیش آید کفا

و جزاین دو جا آگاهی بیشتری از وی در دست نیست.

قطب‌الدین حیدر Ghutbuddin Haydar

از عرفای نامدار ایران، در تون از شهرهای خراسان زاده شد. او را قطب‌الدین تونی هم گفته‌اند، مدتی در تبریز می‌زیسته و در سال ۶۱۸ هجری درگذشته و در تربت حیدریه بخاک سپرده شده است.

قطب‌الدین رازی Ghutbuddin Râzi

قطب‌الدین محمد از دانشمندان نامدار ایران از مردم ورامین بوده، از اینرو به رازی

نامبردار شده، در نزد قاضی عضدالدین ایجی شاگردی کرده و بازمانده عمر را در شام گذرانده است. از کتاب‌هایی که نوشته: کتاب لوامع الاسرار شرح مطالع الانوار و کتابی به نام محاکمات است که فخررازی و خواجه نصیر را در شرح اشارات ابن‌سینا محاکمه کرده است. کتاب‌هایی دیگر نیز داشته. وی در سال ۷۶۶ هجری در شام درگذشته است.

قطب‌الدین شیرازی Ghutbuddin Shirâzi

قطب‌الدین محمود پسر مسعود شیرازی از دانشمندان نامدار ایران، در پزشکی و اخترشناسی و حکمت و ادبیات و شعر چیره‌دست بوده. در سال ۶۳۴ هجری در شیراز زاده شده و در سال ۷۱۰ در تبریز درگذشته است. از نوشته‌ها و کتاب‌های او: التحفةالشاهیه - شرح حکمت الاشراق - شرح کلیات قانون ابن‌سینا و جزآنها. دو بیت زیر از آنهاست:

یک چند به یاقوت‌تر آلوده شدیم　　یک چند بسی زمرد آسوده شدیم
آلودگـــئی بـــود ولیکـــن تـــن را　　شستیم به آب توبه آسوده شدیم

قطب‌الدین عقیقی Ghutbuddin Aghighi

از مردم تبریز و پدر جلال‌الدین عقیقی است. مردی دانا و شاعر پیشه بود و به خوبی شعر می‌سرود و شعرهایش نغز و دلکش است. سه بیت زیر از اوست:

من از این بار که رخ سوی سـفر مـی‌آرم　　از دل و دیده خود، خـون جگـر مـی‌بارم
جز خدا هیچکسی نیست که دانـد حـالم　　همدمی نیست که باشد نفسی غـمخوارم
اندر این قافله کس نیست زمن سوخته‌تر　　بـیم آنست کـه جـان را بـه خـدا بسـپارم

قطران تبریزی Ghatrân e Tabrizi

ابومنصور از شاعران نامور ایران در دوره سلجوقی، در شهر رضائیه چشم به جهان گشود و سپس به تبریز رفت و شماری از فرمانروایان را که در آن زمان در آذربایجان فرمان می‌راندند، ستایشگری کرده است. او را از قصیده‌سرایان درجه یکم دانسته‌اند و چون به روش رودکی شعر می‌سروده، برخی از قصیده‌های او با قصیده‌های رودکی جابه جا شده. وی در

سال ۴۶۵ هجری در تبریز درگذشته، دیوان شعرش در مرز ۱۰/۰۰۰ بیت بوده و چند بیت که درباره زلزله تبریز سروده در زیر آورده می‌شود:

بـــود مـحـال تـــو را داشـتـن امـیـد مـحـال
بـه عـالـمی کـه نـبـاشد همیشـه بر یـک حـال

از آن زمان که جـهان بـود حـال اینسان بـود
جـــهان بگـــردد، لیگـــن نگـــرددش احـــوال

دگر شوی تـو و لیکـن هـمان بـود شب و روز
دگـــر شـــوی تـــو ولیکـــن هـمان بـود احـوال

مـــحال بـاشد قـال و مـحال بـاشد زجـر
مـدار بـیهده مشغول دل بـه زجـر و بـه قـال

دل تـــو بســـته تـــدبیر و نـالد از تـقدیر
تـــن تـــو سـخره آمـال و نـالد از آجـال

عـــذاب یـــاد نـــیاری بـه روزگـار نشـاط
فـــراق یـــاد نـــیاری بـه روزگـار وصـال

قوام‌الدوله Ghavâmuddulah

به واژه احمد قوام در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

قوام‌الدین Ghavâmuddin

ابوالبقا عبدالله پسر محمود شیرازی نامبردار به ابن فقیه نجم، از دانشمندان بزرگ اسلام و از ناموران سده هشتم هجری است. وی استاد خُواجه حافظ شیرازی بوده و در سال ۷۷۲ هجری در شیراز درگذشته است.

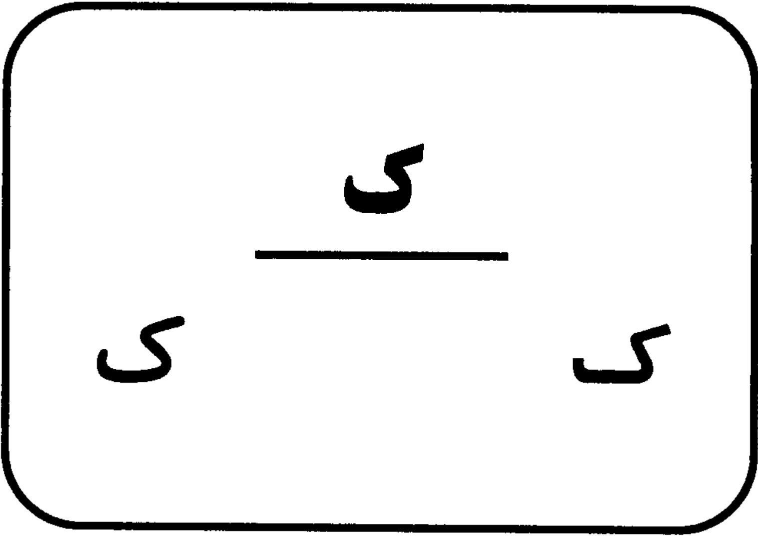
قوام‌الدین درگزینی Ghavâmuddin Daragazini

ابوالقاسم پسر حسن درگزینی وزیر سلطان سنجر، مردی دانا و بخشنده بود و اهل

دانش را گرامی می‌داشت. شماری از شاعران قصیده‌هایی در ستایش وی گفته و پاداش‌هایی گرفته‌اند. در عین حال مردی سخت‌گیر و سنگ‌دل بوده و چند تن از بزرگان را کشته از جمله عزالدین اصفهانی را به زندان انداخت و او را در زندان نگه داشت تا درگذشت. عین‌القضات همدانی را هم که از دانشمندان نامور بود بر نشان سخن‌چینی و بدگویی دشمنانش، فرمان داد بر درب مدرسه‌ای که در آن جا تدریس می‌کرد به دار آویختند. سرانجام سلطان سنجر او را برکنار کرد و در زمان سلطان طغرل به فرمان آن پادشاه کشته شد.

قوشچی Ghoshchi

به واژه علی قوشچی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.


ى
ى
ى

کئو Kaeva

در جدول نام‌های ناموران و دلیران یشت سیزدهم یک بار هنگامی از وی یاد شده که فروشی پسرش فریناسپ Frinâspa ستوده شده است (یشت سیزدهم 122/27)

کئوش Kaosha

این نام در جدول نام‌های یشت سیزدهم هنگامی آورده شده که فروشی پسرش فراراستر Fraoraostra ستوده شده است (یشت سیزدهم، 122/27)

کات Kâta

در جدول نام‌های پارسایان و ناموران یشت سیزدهم، نامش یک بار آن هم هنگامی آمده که فروشی پسرش و هودات Vohudâta ستوده شده است (یشت سیزدهم 124/27)

کاتب Kâteb

شاعری خوش سخن و سخنور و دانا، شعرهایی نیکو می‌سروده. آذربیکدلی می‌گوید: سخنانش دردآمیز و شورانگیز است، ولی از ساز و کار زندگیش چیزی در دست نیست، ولی در قاموس‌الاعلام چنین آمده: وی یکی از شاعران ایران و از مردم یزد بود. در سال ۹۳۰ هجری در لاهور چشم از جهان فروبست.

سالی بیک یک بیت از او را آورده به شرح زیر:

ترسم که کند محنت هجر تو هلاکم جایی که تو هرگز نبری راه به خاکم

* * *

دی جانب صحرا خواند آن ترک پسر ما را مشکل که کسی ببیند در شهر دگر ما را

کاتبی قزوینی Kâtebi e Ghazvini

علی پسر عمر با لقب نجم‌الدین و کنیه ابوالحسن و ابوالمعالی و نامبردار به کاتبی قزوینی از حکیمان و دانشمندان ایران از شاگردان خواجه نصیرالدین توسی و استاد علامه حلی بود. در دانش منطق، حکمت و ریاضیات چیره بود، در سال ۶۵۷ هجری به فرمان

هولاکوخان برای یاری رساندن به رصدخانه مراغه رفته و در قزوین حوزه درس داشته، در سال ۶۷۵ درگذشته است. کتاب‌هایی نوشته از جمله: الشمسیه در منطق - عین‌القواعد در منطق حکمت - حکمت‌العین در الهیات.

کاتبی نیشابوری Kâtebi e Neyshabori

شمس‌الدین محمد نیشابوری نامبردار به کاتبی از شاعران نامور ایران در روستایی بین ترشیز و نیشابور زاده شد و از اینرو او را ترشیزی و برخی نیشابوری گفته‌اند. در جوانی برای فرا گرفتن دانش به نیشابور رفت و پس از مدتی که در آن جا ماند به هرات رفت و از آن جا به استرآباد و گیلان و سپس به شروان رفت و در نزد فرمانروای شروان بسر برد و از او پاداش‌هایی بسیار گرفت. سپس به آذربایجان و بعد به اصفهان سفر کرده در آن جا با خواجه صاین‌الدین علی ترکه دیدار کرده پیرو او شد و راه تصوف و عرفان در پیش گرفت. چندی بعد به استرآباد برگشته و در سال ۸۳۹ هجری در آن شهر بدرود زندگی گفته. افزون بر قصیده و غزل چند مثنوی هم بنام تجنیسات - مجمع‌البحرین - حسن و عشق - ناظر و منظور و بهرام و گلندام دارد. چهار بیت زیر از اوست:

ای خوش آنروز که از ننگ تن و جان برهم
هر تعلق که به جز عشق بود، زان برهم

درد سر تا بکی و زحمت سامان تا چند
ترک سر گیرم و از رحمت سامان برهم

بر وای رشته‌ی جان، سوزن عیسا بکف آر
تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم

کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی
ناله‌ای کن که از این خواب پریشان برهم

کارتیر هرمزد Kârtir Hurmuzd

کارتیر یا کرتیر، موبدان موبد در روزگار ساسانی که بسیار زیرک و باهوش بود. و در کار

شاهان و کشور مداخله می‌نمود. سنگ نبشته‌ای از او در نقش رجب و سنگ نبشته‌ای دیگر از همو در بالای نقش برجسته شاپور در نقش رستم پدیدار است.

کازرونی Kâzeroni

ابواسحاق ابراهیم پسر شهریار از دانایان و بزرگان نامدار ایران، برپا کننده طریقه اسحاقیه یا کازرونیه، از مردم کازرون بوده در سال ۳۵۲ هجری زاده شد، پدر و مادرش زرتشتی بودند، ولی خود او اسلام آورد و در ۱۵ سالگی به ابن‌خفیف ارادت ورزید و پیرو او شد. بعدها خود یکی از بزرگان آن فرقه شد و شماری زیاد به وی گرویدند. در سال ۴۲۶ هجری چشم از جهان فروبست.

کاسمی Kâsemi

دکتر نصرت الله کاسمی از مردان نامی و ادیبان و پزشکان نامور ایران، در سال ۱۲۹۱ خورشیدی در تهران زاده شد. شعرهایش نغز و شیوا و دارای مضامین تازه است. چهار بیت زیر از اوست:

دی از رهی گذشتم و دیدم به گوشه‌ای — خلقی ستاده‌اند و هیاهو بپا بود
گفتم که این تجمع و غوغا برای چیست؟ — گفتند بهر مردن پیری گدا بود
گفتم چه نام دارد و فرزند کیست او — گفتند بینوا پسر بینوا بود
اشکم بدیده آمد و گفتم شناختم — این بینوا برادر بی‌چیز ما بود

کاشفی Kâshefi

به واژه حسین کاشفی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

کاظم کاشی Kâzem e Kâshi

ابن مینا از شاعران ایران و از مردم کاشان بود. به هندوستان کوچ کرد و در زمره منشیان عالمگیر پادشاه هند درآمد و تاریخ دودمان وی را به نظم درآورد. وی پس از آغاز، بنای درازگویی را گذشت چنانکه شاه را ملول ساخت، از اینرو از ادامه آن جلوگیری کرد. وی

تاریخنگار هم بود. بیت زیر از اوست:

نیست از چاه زنخدان بتان قسمت ما غیرآبی که زحسرت بزبان می‌گردد

کاظمی Kâzemi

مردی باهوش و زیرک و در روش سپاهیگری با تدبیر بود، در خدمت ناصرالدین شاه به سر می‌برد و بنا به فرمانی برای پیامبری خواجه عمادالدین محمود کاوان که به خواجه جهان نامبردار بود به سوی گلبرگه رفت و در بازگشت از راه دریا به فارس رفته و در شیراز ماندگار شد و در همان شهر چشم از جهان فروبست. قصیده شهر آشوب که در نکوهش بزرگان و درباریان دارالسطنه هرات منظوم شده از اوست و مطلع آن قصیده این است:

شکر خدا که قاضی شهر هری نیم در مسلک آدمی صفتانم، خری نیم

شخصی بود که خشم خود را فرو می‌خورد از اینرو به کاظمی تخلص می‌کرد. خوراک بی‌اندازه می‌خورد و هنگامی که به شیراز رفت، چندان خوراک خورد که از درد شکم نالید و درگذشت. شعر زیر از اوست:

صبح از افق چورایت بیضا برآورد آهم علم بر اوج ثریا برآورد

کافی بخاری Kâfi Bukhâri

سعدالدین شرف الحکما بسیار دانا بود و بنیان هنری وافرداشت. از نزدیکان و شاقباشی طغرل بود. قطعه زیر از اوست که به خواهش و شاقباشی در جشنی بزرگ به مناسب بودن ملک‌الاطبا، مجدالدین عدنان دایی عوفی سروده است:

زهی حدیقه اشجار فضل مجدالدین

که روی بخت تو در شرح لاله گون گشتست

به پیش همت تو برکمان گروهه چرخ

محیط ماه چو گل مهره زبون گشتست

قمر زرنج دق و آفتاب زاستسقا

به همت تو صحیح البدن کنون گشتست

بکـــن زیـارت غب دوسـتان مـخلص را
چو صحت هـنرت نـیک تـرفزون گشـتست
میان مجلس مِا، چـنگ نـاله مـند شـدست
دلیل اوست که می در پیاله خـون گشـتست
سزد کـه رنـجه‌کـنی اصـبع مـبارک خـویش
به نبض چنگ یکی بنگری که چون گشتست

سعدالدین رباعی‌هایی نیکو نیز می‌سروده و این دو رباعی زیر از اوست:

نیک و بدخلق را قضایی میدان   خـلقان زمـانه را ریـایی مـیدان
امروز هـر آنکـه پـارسایی ورزد   آنرا سببش ز پـارسایی مـیدان

* * *

گـر زر داری نـاز تـو سـلطان بکشـد   بـیداد تـو جـانان تـو از جـان بکشـد
آنکس که چوکارد با تو در بند زرست   گر تیغ زنـیش از بـن دنـدان بکشـد

کاکی بن نعمان Kâki ebne Noaman

یکی از دودمان کاکی است که خاندانش فرمانروای اشکور در گیلان بـوده‌انـد. ایـن خاندان در آغاز به یاری داعیان علوی برخاستند و آنان را در پیروزی بر تبرستان کمک کردند، ولی پس از آن از داعیان برگشتند و خود را فرمانروای گیلان و کرانه‌های آن دانستند. افرادی از این خاندان که فرمانروایی کردند چهارتن بودند که نخستین آنها فیروز بن نعمان و آخرین آنها ماکان کاکی که در سال ۳۹۲ هجری کشته شد.

کتو Katu

در جدول نام‌های پارسایان و نام آوران یشت سیزدهم از وی هنگامی یاد شـده کـه فروشی دو پسرش به نام‌های: وهونم کتو vohun,nemo,katu و وهـوزداکـتو vohvazdao, katu ستوده شده است. در دیگر بخش‌های اوستا و همچنین در نامه‌ها و روایت‌های دینی از این پدر و پسران آگاهی در دست نیست (یشت سیزدهم ۱۱۳/26).

کِرِساُخشَنْ Keresâokhshan

از جمله نامورانی است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم یادش آمده و فروهرش ستوده شده است. در جایی دیگر از این نام چیزی در دست نیست (یشت سیزدهم، بند ۱۰۱)

کِرِساسْپْ =کرشاسپ Keresâspa

کرشاسپ که در اوستا چندین بار از وی یاد شده، پهلوان بی‌مانند ایران باستان است و در جهان هرگاه اساطیر ایرانی نیز چون اساطیر یونانی رواجی داشت و آوازه‌ای در خور و شایسته، به جای هرکول - کرشاسپ زبانزد بود. درباره این پهلوان نامی تاکنون جستارهایی زیاد به میان آمده و پژوهشگران آرای گوناگونی داده‌اند و پرارج‌ترین دیدگاهی که درباره وی داده شده و سر و صدایی پدید آورده. باور مارکوارت بود درباره برابر بودن کرشاسپ و رستم و یکی دانستن این دو پهلوان است. برای نخستین بار در یسنا - های نهم از او گفتگو شده و در این بخش پدرش را شناسانده و این که کرشاسپ پسری دلاور بوده که ثریت Thrita برای تیمار داشت هوم (هئوم Haoma) به داشتن چنین پسری سرفراز گشت.

آنگاه به من پاسخ گفت، این هوم پاک، دور دارنده مرگ: اترط = تریت، سود خواستارترین سام، سوم بار مرا در میان خاکی جهان آماده ساخت. این پاداش به او داده شد، این نیک‌بختی به او رسید که او را دو پسر زاده شدند. اورواخشتی Urvakhshtaya و کرشاسپ. آن یکمی یک داور قانون‌آرا و آن دیگری یک زبردست، جوان گیسورد (gaesur گیسودار)، گندور gandvara.

در دو جای دیگر اوستا از کرشاسپ سخن رفته که در یک مورد از سرآمدن روزگار پهلوان آگاهی می‌دهد و در موردی دیگر از لغزش وی که چنان شد از جرگه جاودانان چون کیکاوس و جمشید بیرون رود. در یشت سیزدهم /۹۹۹۹۹ فَروشی پیکر کرشاسپ را که بگونه‌ای خواب و بیهوشی فرو رفته پاسبانی می‌کنند. در این جا کرشاسپ در میان ستاره هفتو رنگ و زرتشت قرار گرفته که این ستاره ایزدی و زرتشت را نیز همین شمار از فروشی‌ها پاسبانی می‌کنند تا گاه روز رستاخیز فرا رسد. جایی دیگر از همین یشت از کرشاسپ سخن به میان آمده و فروهرش ستوده شده است.

فروهر پاکدین سام کرشاسپ گیسوان دارنده، مسلح به گرز را می‌ستاییم. از برای پایداری کردن بر ضد دشمن نیرومند باز و لشگر دشمن با سنگر فراخ با درفش پهن، با درفش برافراشته، با درفش گشوده، لشگری که در فش خونین برافراز از برای پایداری کردن بر ضد راهزن ویران کننده هولناک آدمی کش بی‌رحم، از برای پایداری کردن بر ضد آزادی که از راهزن سرزند (یشت سیزدهم 26/۱۳۶).

در روایت‌های پهلوی به یکی از کارهای کرشاسپ اشاره می‌شود و آن فرمانبردار ساختن و به بند کشیدن دیو - وات ی vâtya - دیو توفان و باد ویران کننده است. دیوان که از کارهای کرشاسپ بسی در رنج و درد بودند به برانگیختن دیو، وات می‌پرداختند و باو گفتند: کرشاسپ تو را نیز برخواهد انداخت. پس باد بر آن شد تا بر پهلوان چیره شود و با زوری فراوان وزیدن گرفت و همه چیز را از جای برکند و زمین را به توده غباری بدل ساخت، ولی چون به کرشاسپ رسید، وی را نتوانست از جا بجنباند، پس کرشاسپ وی را دربند کرد و در زیرزمین زندانی نمود.

کاربزرگ و پرارج کرشاسپ در جنگی که میان ایران و توران برپایه کشته شدن ایرج روی داد، کشتن شیروی پهلوان نامدار سلم و تور به وسیله وی. چون شیروی در این جنگ همه پهلوانان ایران را شکست داده بود، ولی به دست کرشاسپ کشته شد و لشگر ایران به پیروزی رسید. (برای آگاهی بیشتر به فرهنگ نام‌های اوستا، نوشته هاشم رضی، ج ۲، ص ۹۰۵ تا ۹۴۴ نگاه کنید).

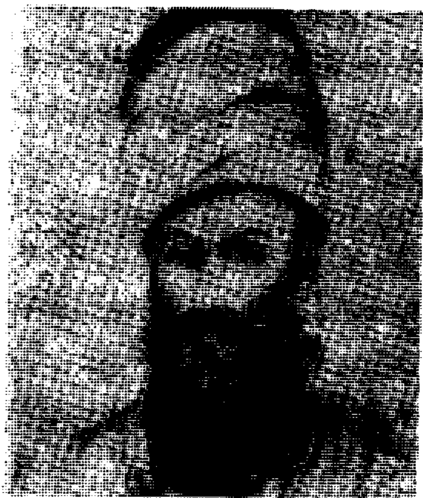
کِرسَن Karesna

در شمار پارسایان و دلاوران و نامورانی است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم فروهرش ستوده شده است. وی پسر زب اورونت Zbaurvant می‌باشد که وی نیز از شمار پارسایان و دلیران بوده و فروهرش ستوده شده است کرسن در جدول نام‌های یشت سیزدهم از جمله افراد انگشت‌شماری است که بیشتر از یک بند تمام درباره‌اش سخن رفته است. از جمله پارسایان رزمنده‌ای بوده که سلاحش کلام مقدس و استدلال منطقی به شمار می‌رفته و ایزد اشی Ashi چون دوشیزه بلند بالای زیبا و آزاده و جنگاوری در خانه‌اش فرود آمده و آنان

را برکت بخشیده است (یشت سیزدهم: بندهای ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸).

در جدول نام‌ها سه تن از خاندانش یاد شده‌اند: ویراسپ Virâspa – آزات Azâta – فرای أذ Frâyaoza

کریم‌خان زند Karimkhân Zand



از پادشاهان ایرانی و ایرانی‌نژاد برپا کننده سلسله زندیه از سران ایل لر و پیشوای تیره زند و جزو سپاهیان نادرشاه افشار بود. پس از کشته شدن نادر شاه در سال ۱۱۶۰ هجری تیره‌های زند را از درگز به زادگاه اصلی آنها در دور و بر ملایر برد و سرپرستی آنان را به گردن گرفت. سپس با علیمردان خان بختیاری همبسته شد و ابوالفتح خان را که از سوی شاهرخ شاه افشار فرمانروای اصفهان بود برکنار کرد و بعد هر سه تن یعنی: کریم‌خان علیمردان‌خان و ابوالفتح خان باهم پیمان بستند که ابوتراب نام از دخترزادگان شاه سلطان حسین را که هشت ساله بود بنام شاه اسماعیل سوم بر تخت شاهی نشانند و علیمردانخان نایب‌السلطنه او و کریم‌خان سردار سپاه و ابوالفتح خان فرمانروای اصفهان شود. چندی بعد علی‌مردانخان در نبودن کریم‌خان که برای سرکوبی شورشیان کردستان رفته بود، ابوالفتح‌خان را کشت و اصفهان را گرفت. کریم‌خان پس از بازگشت بر آن شد که وی را سرکوب نماید.

علی‌مردانخان به بختیاری گریخت و سرانجام به دست کریم‌خان شکست خورد. سپس دو تن دیگر از خواستاران پادشاهی یعنی محمد حسن‌خان قاجار و آزادخان افغان بنای گردن‌کشی گذاشتند. کریم‌خان به دنبال محمدحسن خان رفت و گیلان را از او گرفت، ولی در استرآباد سپاهیان کریم‌خان شکست خوردند و محمدحسن خان بر اصفهان دست یافت و تا مدتی بخش شمالی ایران تا اصفهان زیر فرمانروایی محمدحسن خان و بخش‌های جنوبی در

دست کریم‌خان بود، ولی آزادخان پس از چند جنگ که با کریم‌خان و محمدحسن خان کرد سرانجام به کریم‌خان پناه برد و به خدمت وی درآمد. محمدحسن خان در سال ۱۱۷۱ هجری به آهنگ گرفتن شیراز رهسپار شد، ولی شکست خورد و به مازندران برگشت.

کریم‌خان سپاهیانی به دنبال او فرستاد و محمدحسن خان در نزدیکی استرآباد شکست خورد و هنگام فرار از اسب به زمین افتاد و به دست یکی از سران قاجار کشته شد. پس از کشته شدن وی پسر بزرگش آغا محمدخان قاجار در پناه کریم‌خان در آمد. کریم‌خان در سال ۱۱۷۲ بر سراسر ایران دست یافت و شیراز را پایتخت خود قرار داد و خراسان را به پاس نعمت نادرشاه به نوه او شاهرخ شاه واگذاشت. در سال ۱۱۸۸ برادر خود صادق خان را با ۳۰ هزار سپاهی برای گرفتن بصره فرستاد و آن شهر در سال ۱۱۹۰ جزو قلمرو کریم‌خان شد.

کریم‌خان پادشاهی دادگر و جوانمرد و مهربان و بی‌ریا بود، عنوان پادشاهی را نپذیرفت و خود را وکیل‌الرعایا نامید. در سال ۱۱۹۳ در سن ۸۰ سالگی در شیراز به بیماری سل درگذشت و در کوشک خود بنام کلاه‌فرنگی بخاک سپرده شد. هنگامی که آغامحمدخان به پادشاهی رسید دستور داد استخوان‌های کریم‌خان را از گور بیرون و به تهران آوردند و در کاخ گلستان در پای پلکان بخاک سپردند تا همیشه زیرپا باشد، در زمان رضا شاه پهلوی به فرمان آن شاه در سال ۱۳۰۴ خورشیدی استخوان‌ها را از زیر پلکان درآوردند و با احترام در قم در کنار آرامگاه شاه صفی بخاک سپردند.

کسایی Kesâi

علی پسر حمزه نامبردار به کسایی فارسی و از مردم شیراز بود، وی از دانشمندان نحو و لغت و یکی از قراء سبعه (امامان هفتگانه که هر یک قرائتی از قرآن داشتند) در کوفه بزرگ شد. مهدی خلیفه عباسی او را به بغداد خواست و آموزش و پرورش فرزندش رشید را به او واگذاشت. پس از آنکه هارون الرشید به خلافت رسید او را به آموزگاری دو پسرش امین و مأمون گماشت. در سفری که هارون‌الرشید به توس می‌رفت همراه وی بود. و در سال ۱۸۹ هجری در توس درگذشت.

کسایی مروزی Kesâvi e Marvazi

ابوالحسن مجدالدین اسحاق کسایی مروزی از شاعران نامور ایران در دوره آل سامان، در سال ۳۴۱ هجری در مرو زاده شد و نزدیک به ۱۰۰ سال زندگی کرد. قصیده‌ها و شعرهایی در حکمت و پند و اندرز سروده و نخستین شاعر فارسی زبان است که شعرهایی با مضامین دینی و اخلاقی سروده و ناصرخسرو قبادیانی نیز از او پیروی کرده در شعرهای خود نام کسایی را آورده است. کسایی شیعی مذهب بود و شعرهایی در ستایش علی بن ابیطالب سروده است. در وصف طبیعت و دیدنی‌های زیبای طبیعی نیز شعرهایی دل‌انگیز دارد. چند بیت زیر از اوست:

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت — مردم کریمتر شود اندر نعیم گل
ای گلفروش، گل چه فروشی برای سیم — وزگل عزیزتر چه ستانی به سیم گل

* * *

نیلوفر کبود نگه کن میان آب — چون تیغ آبداده و یاقوت آبدار
همرنگ آسمان و به کردار آسمان — زردیش در میانه چون ماه ده و چهار
چون راهبی که دو رخ او سال و ماه زرد — وز مطرف کبود ردا کرده و ازار

کسوپتو Kasu patu

کسوپتویاک پی تو Kasu,pitu در جدول نام‌های یشت سیزدهم جزو پارسایان و ناموران نامش آمده و فروشی وی و برادرش برزیش نو Berezishnu که پسران آرَ Ara هستند ستوده شده است (یشت سیزدهم 26/۱۱۰)

کسروی Kasravi

سیداحمد کسروی پسر حاج میرقاسم تبریزی از نویسندگان و دانایان بزرگ ایران در سال ۱۲۶۹ خورشیدی در تبریز چشم به جهان گشود. وی دانشمندی پژوهشگر و اندیشمندی بسیار بزرگ بود. زبان عربی را به خوبی می‌دانست، ولی از آن جایی که یک ایرانی نژاده بود از به کاربردن عربی در زبان فارسی ناسازگار بود و خود در نوشته‌هایش واژه‌های پارسی سره به



کار می‌برد. روزنامه‌ای به نام پرچم و مجله‌ای بنام پیمان منتشر می‌کرد که ناشر اندیشه‌های همگانی و باورهای وی و هواخواهانش بود. زبانهای روسی و انگلیسی و فرانسه را هم به خوبی می‌دانست. کتاب‌هایش نزدیک به یکصد جلد می‌رسد از جمله: تاریخ مشروطه ایران، تاریخ هیجده ساله آذربایجان - شهریاران گمنام - تاریخ پانصد ساله خوزستان - پیدایش آمریکا - زندگانی من - ده سال در عدلیه - صوفیگری - بهائیگری - شیعیگری - در پاسخ بدخواهان - تاریخچه شیر و خورشید و جزآنها. روز ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ که به همراه منشی خود برای توضیح دادن درباره پاره‌ای از نوشته‌هایش به شعبه ۷ بازپرسی رفته بود، ناگهان مورد یورش دو تن از گروه فدائیان اسلام قرار گرفت و خود او و منشی وی هر دو به ضرب گلوله و خنجر کشته شدند.

کلوعلی Kulv Ali

به گونه‌ای که در تاریخ شیراز نوشته حاج میرزا حسن شیرازی آمده، وی شاعری خوش سخن و سخندان بوده، تاریخ زایش و مرگش روشن نیست، ولی از اصل شیرازی بوده است. بیت زیر از اوست:

بر سینه‌ات ای کاش نهم سینه خود را   تا دل به تو گوید غم دیرینه خود را

کمال‌الدین Kamâluddin

ابوالغنایم عبدالرزاق پسر ابی‌الفضایل جمال‌الدین کاشانی از دانایان بزرگ روزگار سلطان ابوسعید بهادرخان و از همروزگاران علاءالدوله سمنانی بود و این دو دانا و عارف بزرگ در برخی گفتگوی عرفانی با یک دیگر گفت و گو و نامه‌نویسی برای هم داشتند. او را سه کتاب

عرفانی پر ارج و معتبر است که هر سه به عربی نوشته شده و عبارتند از: شرح فصوص الحکم ابن عربی - شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری و اصطلاحات الصوفیه که کتابی گران بهاست در شرح اصطلاحات معمول بین عارفان و صوفیان.

کمال‌الدین اسماعیل Kamâluddin Esmâil

پسر محمد پسر عبدالرزاق اصفهانی واپسین قصیده‌سرای بزرگ ایران در اوان یورش مغول است که درگیر و دار یورش‌ها و کشتارهای آن تیره وحشی و خونخوار از میان رفت. جمال‌الدین محمد پسر عبدالرزاق چهار پسر داشت و به گفته دولتشاه سمرقندی دو پسر، که خلاق المعالی سرآمد همه آنان بود. وی نیز مانند پدرش روزگار خود را در ستایش بزرگان اصفهان و شاهان همروزگار خود گذرانید از جمله کسانی که ستایش می‌کرد یکی رکن‌الدین مسعود از بزرگان آل صاعد اصفهان است. بزرگان ساعدیه به تربیت کمال‌الدین اسماعیل سرگرم شدند و او را در ستایش خاندان ایشان قصیده‌ای بسیار نیکوست. دیگر از ممدوحان نامور وی جلال‌الدین منکبرنی پسر محمد خوارزمشاه است. و دیگری حسام‌الدین اردشیر پادشاه باوندی مازندران و دیگری اتابک سعدبن زنگی هستند. کمال‌الدین اسماعیل دوره وحشتناک یورش مغول را به تمامی دیده و به چشم خویش کشتار همگانی سال ۶۳۳ اصفهان را دیده بود که در آن باره چنین سروده:

کس نیست که تا بر وطن خود گرید — بر حال تباه مردم بد گرید

دی بر سر مرده‌ای دو صد شیون بود — امروز یکی نیست که بر صد گرید

خود کمال‌الدین دو سال بعد یعنی در سال ۶۳۵ به دست یکی از مغولان کشته شد.

کمال‌الدین اسماعیل به استادی و چیرگی در آوردن معانی دقیق آوازه‌ای بسیار دارد و باور ناقدان سخن بدوتا اندازه‌ای بود که او را از پدرش برتر می‌دانستند و به او اخلاق المعانی لقب داده‌اند.

وی افزون بر باریک‌اندیشی و دقت در آفریدن معانی در التزامات دشوار، آوردن ردیف‌های مشکل نیز پرآوازه است، چنان که برخی از قصیده‌های او را که به این التزامات و قیود سروده شده پس از وی نتوانستند پاسخ گویند. یکی از قصیده‌های او این است:

رسول مرگ به ناگه به من رسید فراز
که کوس کوچ فرو کوفتند، کار بساز

کمان پشت دوتا چون به زه درآوردی
زخویش ناوک دلدوز حرص دور انداز

تبارک الله از آن میل من به روی نکو
تبارک الله از آن قصد من به زلف دراز

کنون چه گیسوی مشکین مرا چه مار سیاه
کنون چه شعله آتش مرا چه شمع طراز

دریغ جان گرامی که رفت در سر تن
دریغ روز جوانی که رفت در تک و تاز

دریغ دیده که برهم نهاد می‌یابد
کنونکه چشم به کار زمانه کردم باز

دریغ و غم که پس از شصت و اند سال زعمر
به ناگهان به سفر می‌روم نه برگ و نه ساز

به صد هزار زبان گفت در رخم پیری
که این نه جای قرار است خیز و واپرداز

فرو شدست به گل ضعف شیب پای مکش
درآمدت به گریبان عجز، سرمفراز

چو جلوگاه حواصل شد آشیانه زاغ
مکن به پرّ هوس در هوای دل پرواز

برون زگنج قناعت منه تو پای طلب
که مرغ خانگی ایمن بود زچنگل باز

زپیش خود بفرست آنچه دوست‌تر داری
که گم شود ز تو هر چ از پس تو ماند باز

ره سلامت اگر می‌روی، مجرد شو
که جز عنا نفزاید ترا لباس طراز

کمال‌الدین Kamâluddin

حسین پسر قوام‌الدین نظام‌الملک خوافی، وزیر سلطان حسین بایقرا. وی به هوش و زیرکی و خوش طبعی و سخندانی نامبردار و نامور بود و در زمان وزارت پدر از نزدیکان درگاه بود، ولی سرانجام این پدر و پسر هر دو مورد خشم سلطان قرار گرفته و زندانی و کشته شدند. کمال‌الدین در خط و انشا و موسیقی استاد بود و نقش‌ها و تصنیف‌هایِ او پرارج است. بیت زیر از اوست:

گرچه در جنت نسیم خلد و آب کوثر است　　خانه خمار را آب و هوای دیگر است

کمال‌الدین خجندی Kamâluddin e Khudjandi

از مردم خجند ماوراءالنهر است که در آغاز عمر خود به تبریز کوچ کرد و در خدمت سلطان حسین جلایر (۷۷۶ تا ۷۸۶ هجری) از نزدیکان سلطان شد و در خانقاهی که سلطان برای او ساخته بود به سر می‌برد تا در سال ۷۹۲ یا ۸۰۸ هجری درگذشت. وی از شاعران بزرگ پسین سده هشتم است که به ویژه در غزل‌سرایی چیره دست بود و دیوان او دارای غزل‌های عرفانی زیاد است. آرامگاه وی در تبریز است و بیت زیر بر سنگ مزار او نوشته شده است:

کمال از کعبه رفتی بر دریار　　هزارت آفرین، مردانه رفتی

چند بیت زیر از اوست:

عشق حالی است که جبرئیل بر آن نیست امین
صاحب حال شناسد سخن اهل یقین

جرعه‌ای بر سر خاک از می عشق افشاندند
عرش و کرسی همه بر خاک نهادند جبین

اهل فتوی که فرو رفته کلک و ورقند
مشرکانند که اقرار ندارند به دین

مفلس عشق ندارد هوس منصب و جاه

خاک این راه به از مملکت روی زمین

شب قرب است مروای دل حق دیده بخواب

که سرزنده دلان حیف بود بر بالین

ای که روشن نشدت حال دل سوختگان

همچو شمع از سر جان خیز و بر آتش بنشین

کمال‌الدین زنجانی Kamâluddin e Zandjâni

ستایشگر خواجه شمس‌الدین محمد و برادرش عطاملک جوینی بوده است. شاعری دانا و خوش‌سخن و در شعر و شاعری استاد بوده. دو بیت زیر از اوست:

ای مهر طلعتت زده آتش بر آفتاب — خندیده شمع روی تو صدره به آفتاب

از گل مجاب سنبل شبرنگ برفکن — تا بررخ افکند زحیا معجر آفتاب

کمال‌الدین زیاد Kamâluddin zyâd

زیاد اصفهانی از شاعرانی است که شعرهای او در عراق نامور و مورد نگرش بوده است. تاریخ زایش و مرگش روشن نشد، ولی از چند بیتی که در اینجا آورده می‌شود آشکار می‌گردد که شاعری توانا بوده:

این عرصه که گفت خوش جهانی است؟ — خاک بر سر که خاکدانی است

عاقل بخدا اگر گزیند — گردی که فراز آن دخانی است

این هفت رواق برکشیده — بر درگه قدرت آستانی است

این خط سیه سپید ایام — محنت کده‌ی غم آشیانی است

کمال‌الدین سمرقندی Kamâluddin e Samarghandi

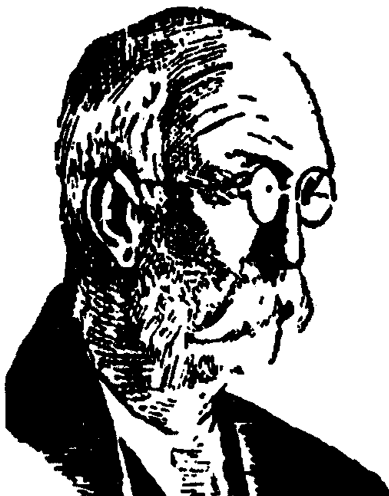
عبدالرزاق پسر جلال‌الدین اسحاق سمرقندی نویسنده تاریخ سودمند مطلع‌السعدین است که در دو جلد نوشته: این تاریخ از رویدادهای زمان سلطان ابوسعید واپسین پادشاه ایلخانان مغول آغاز و به پایان پادشاهی ابوسعید تیموری می‌رسد. مطلع‌السعدین تاریخی

است ساده و روان و پر مغز و دارای آگاهی‌هایی نفیس تاریخی که بعدها مایه دست بسیاری از تاریخنگاران شده است.

کمال‌الدین فارسی Kamâluddin Fârsi

محمد پسر حسن با کنیه ابوالحسن درگذشته به سال ۷۲۰ هجری یکی از دانشمندان سرشناس و هم پایه ابن هیثم بلکه بالاتر و داناتر از او بود. قطب‌الدین شیرازی توجه او را بر مبحث نور جلب کرد و او در این باره یک سلسله آزمایش‌هایی عالی به ویژه در مورد انکسارها و انعکاس‌های نور بر یک محیط مانند قوس قزح، هاله، تاریکی نه و جزآنها انجام داد. کتاب تنقیح‌المناظر را او نوشته است.

کمال‌الملک Kamâlolmulk



محمد غفاری با لقب کمال‌الملک، نقاش بزرگ و نامور ایران، در مرز سال ۱۲۶۴ هجری در کاشان دیده به جهان گشود. افراد خاندان او بیشترشان هنرمند بودند و عموی او صنیع‌الملک و برادر بزرگش ابوتراب از نقاشان پرآوازه زمان خود بودند. وی در ۱۵ سالگی از کاشان به تهران آمد و وارد مدرسه دارالفنون گردید و سه سال در آن جا به فراگیری دانش و هنر پرداخت و در پایان سال سوم که ناصرالدین شاه برای بازدید از آن مدرسه بدان جا رفته بود، با دیدن یکی از تابلوهای وی که چهره اعتضادالسلطنه سرپرست دارالفنون بود مورد نکوگویی و تشویق ناصرالدین شاه قرار گرفت و دستور داد که در شمس‌العماره اتاقی به او بدهند تا با اندیشه‌ای آسوده در آن جا به کار پردازد. در این دوره که چهارسال به درازا کشید از سوی ناصرالدین شاه لقب نقاشباشی گرفت. نقاشی‌های وی در این دوره بیشتر از ۱۷۰ تابلو است که در سال ۱۳۱۰ هجری و ۱۲۷۰

خورشیدی لقب کمال‌الملک یافت و به دیانت نشان‌های طلا و نقره دارالفنون و گل کمر مرصع و حمایل از درجه سرتیپی و انواع خلعت‌ها و شال‌های گرانبها گرفت و در همین دوره تابلوی پرارج تالار آئینه را کشید که از شاهکارهای هنر نقاشی و نخستین تابلوی است که امضای کمال‌الملک در آن دیده می‌شود.

کمال‌الملک در آغاز پادشاهی مظفرالدین شاه سفری به اروپا رفت و در موزه‌های معروف اروپا چون موزه لوور، ورسای و رم به بررسی پرداخت و با آثار هنری نقاشان بزرگ اروپا آشنایی پیدا کرد و از روی تابلوهای آنان کپی برداشت و بیشتر به کارهای روبنسن و رامبراند و تی‌سین نگرش داشت. مدت ماندن کمال‌الملک در اروپا سه سال به درازا کشید و به هنگام رفتن مظفرالدین شاه به اروپا، در موزه لوور پاریس به خدمت وی رسید و بنا به دستور و تأکید وی به ایران بازگشت و مورد محبت شاه قرار گرفت. در سال ۱۲۸۱ خورشیدی برای گردش به میاندورود رفت و تابلوهای معروف (یهودیان فالگیر بغدادی) و (زرگر بغدادی و شاگردش و میدان کربلا از یادگارهای این مسافرت است). در سال ۱۲۸۹ خورشیدی مدرسه صنایع مستظرفه را برپا کرد و به تربیت شاگردان پرداخت. در این دوره چند تابلو کشید که نامورترین آنها چهره سردار اسعد بختیاری و دورنمای مغانک و دو تابلو از دماوند و سه تابلو از شمیران و کوه البرز و تابلوهایی دیگر است که از آثار بسیار پخته و هنرمندانه وی به شمار می‌رود. کمال‌الملک تا ۱۳۰۶ خورشیدی سرپرستی این آموزشگاه را داشت و در همین سال به انگیزه دشواریهای گوناگون که از سال‌های پیش آغاز شده بود درخواست برکناری کرد و در سال ۱۳۰۷ خورشیدی به حسین‌آباد نیشابور رفت و تا واپسین عمر در آن جا ماند. این گوشه‌گیری و انزوا مدت ۱۲ سال به درازا کشید تا سرانجام در سال ۱۳۱۹ خورشیدی چشم از جهان فروبست و در آرامگاه شیخ عطار به خاک سپرده شد.

کمال مراغی Kamâl e Marâghi

دانشمندی یگانه و سخندان و سخن سنج بوده بر حسب درخواست فطری طبعش، شعرهایی نیکو می‌سروده. تاریخ زایش و مرگش روشن نیست. سه بیت زیر که درباره شمع سروده از اوست:

ای شمع بر فروخته قامت چو بنگری گویی که در میان شبستان چو عرعری
سلطان ملک عالم تاریکئی از آن زرین سریر و زرد قبا بو آتش افسری
بهر چه لاف معجز موسا نمی‌زنی کز حبیب هر شبی ید بیضا برآوری

کنوک Kanuka

در جدول نام‌های یشت سیزدهم نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. در بند ۱۴۱- از هشت دوشیزه پارسا نام رفته و فروشی‌شان ستوده شده است که دوشیزه کنوک نیز یکی از آنهاست.

کوارس من Kavârasman (Kavârazem kavârasmo)

از پارسایان و ناموران ایران باستان است که در یشت سیزدهم یک بار از او یاد شده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۰۳/24).

چون در این یشت، نامش با نام‌های پشوتن و اسفندیار و بستور و فرشتوشتر یک جا آمده، وی را نیز بایستی از خاندان و بستگان گشتاسپ کیانی به شمار آورد. هر چند وی در اوستا پارسایی نیک نام به شمار است که از وی به نیکی و ستایش یاد شده، ولی در شاهنامه، فردی بدخواه و بدسرشت شناسانده شده. نامش در شاهنامه کرزم Kurazm و گرزم Gurazm است و تبری آنرا قرزم آورده است. برابر شاهنامه، وی به بدخواهی نزد گشتاسپ از اسفندیار بدگویی می‌کند و سرانجام گشتاسپ دستور زندانی شدنش را می‌دهد (Etudes, Irâniennes, II/P.230 Darmesteter:)

شاهنامه چنین آورده:

یکی سرکشی بود نامش کرزم گوی نامبردار فرسوده رزم
به دل کین همیداشت زاسفندیار ندانم چه شان بود آغاز کار
شنیدم که گشتاسپ را خویش بود به پورش همیشه بداندیش بود
هر آن جا که آواز او آمدی از و زشت گفتی و خنجر زدی

کوروش Korush

کورش سوم یا کورش بزرگ =کورس = سیروس، بزرگترین و نامورترین شاهان هخامنشی، پسر کمبوجیه دوم، مادرش ماندانا دختر آستیاگ پادشاه ماد بود. وی در مرز سال ۵۹۹ پیش از میلاد زاده شد. در آغاز در پارس به سر می‌برد. ساز و کار درونی ماد و شورش‌هایی که رخ داد، کوروش را بر آن داشت که علیه پدربزرگ خود (آستیاگ) وارد جنگ شود (داستان همسری ماندانا و کمبوجیه و چگونگی زایش کوروش و همه کارهای او را از آغاز تا پایان در کتاب تاریخ ده هزار ساله ایران بخش کوروش بخوانید) در این جنگ سپاهیان ماد در پازارگاد شکست خوردند و آستیاگ را سربازان خود او دستگیر کرده و به کوروش سپردند و در سال ۵۵۰ پیش از میلاد، اکباتان (همدان) پایتخت آستیاگ به دست کوروش افتاد. کرزوس پادشاه لیدی از پیشرفت‌های کوروش به هراس افتاد و بر آن شد با همبستگان مصری و یونانی خود به کورش یورش آوردند، ولی کوروش سپاهیان او را درهم شکست و در سال ۵۴۶ پیش از میلاد وارد سارد پایتخت لیدی شد و سرداران کوروش شهرهای یونان در آسیای کوچک را گرفتند. از سال ۵۴۵ تا ۵۳۹ پیش از میلاد شهرهای: خوارزم، خراسان، سیستان و مکران نیز به چنگ کوروش افتاد. در سال ۵۳۹ پیش از میلاد به آهنگ گرفتن بابل رهسپار شد و پس از تغییر دادن کانال فرات، سپاهیان بالتازار را شکست داد و سپاهیان ایرانی از کانال فرات وارد بابل شدند و همه کشورهایی که پیرو بابل بودند چون: فلسطین، شامات و شهرهای فینیقی به زیر فرمان کوروش درآمدند. اسیران اسرائیلی را آزاد ساخت از کشتار و چپاول در بابل جلو گرفت و با بنونید پادشاه بابل با نهایت جوانمردی و مردانگی رفتار کرد و او را به کرمان فرستاد. کورش به مذهب و آیین و کیش همه تیره‌های گوناگون احترام می‌گذاشت و در همین راستا یهودیان او را فرستاده خدا می‌دانستند. مرزهای کشور ایران در واپسین پادشاهی وی از باختر به بغاز اسلامبول، از خاور به رود سند، از شمال به کوههای قفقاز و دریای خزر و رود سیحون و از جنوب به دریای عمان و شبه جزیره عربستان رسید. در سال ۵۲۹ پیش از میلاد، در جنگ با صحرانشینان آسیای میانه کشته شد، جسدش را به پازارگاد آوردند و در آن جا در آرامگاهی که هنوز پابرجاست به خاک سپردند.

کوروش کوچک Korush

پسر کوچک داریوش دوم، فرمانروایی آسیای کوچک را داشت، بر علیه اردشیر دوم برادر خود برخاست و به دست او کشته شد.

کوشانشاه Koshânshâh

لقب شاهزادگان ساسانی که بر خراسان فرمان می‌راندند. تا زمان بهرام دوم پادشاه ساسانی یکی از شاهزادگان با لقب کوشان شاه در خراسان فرمانروا بود. پیروز برادر شاپور یکم در سکه‌های که زده، خود را کوشانشاه بزرگ خوانده است. پس از سال ۲۵۲ میلادی شاپور یکم پسرش هرمزد را به فرمانروایی خراسان گماشت و لقب شاهنشاه بزرگ کوشان به او داد.

کوشیار Koshyâr

کیا ابوالحسن کوشیار گیلانی یا جیلی از اخترشناسان نامدار ایران از مردم گیلان بود و در سده چهارم هجری می‌زیسته، کتابی در نجوم بنام مجمل‌الاحوال نوشته. می‌گویند استاد ابوعلی سینا بوده است. نام وی را گوشیار هم نوشته‌اند.

کوثر همدانی Kouthar Hamadâni

حاج محمدرضا پسر حاج محمدامین از دانشمندان و دانایان همروزگار رضا قلی‌خان هدایت. در فقه و اصول و حکمت دست داشت و کتاب‌هایی چند دارد از آن جمله: تفسیر معروف به (درالنظیم) و کتابی که به مثنوی نوشته که دارای ۸۰۰۰/ بیت است. رباعی زیر از اوست:

ممکن نبود زقید هستی رستن	وز خلق بریدن و به حق پیوستن
الا به ارادت حقیقی با دوست	دل بستن و از بند علایق جستن

کوثری Kouthari

از شاعران اردبیل بوده، صوفی وش و درویش نهاد و مذهب نقطوی داشته و پیروان محمود (برپا کننده طریقه نقطویان و ازمردم پسیخان گیلان) وی را خلیفه می‌خواندند. بیت

زیر از اوست:

تو چنان جفا پسندی که اگر خدنگ نازت سوی دل گشاد یابد به کرشمه بازداری

کوثری هروی Kóuthari Heravi

از شاعران ایران و در هرات می‌زیست و از هم سخنان خواجه آصفی بود. مطلع زیر از اوست:

محتسب گردند باشد دیر را درواکند بهر رندان باده از زیرزمین پیدا کند

کوکب خراسانی Koukab Khurâsâni

میرزا عبدالعلی پسر میرزا محسن، پدرش از مردم خراسان بود، ولی وی در یزد زاده شد. در خوش خطی به ویژه خط نسخ همانند میرزا احمد تبریزی بود. در زمان فتحعلی‌شاه به جایگاه نخست‌وزیری رسید و گاهی نیز شعر می‌سرود. رباعی زیر از اوست:

ای مهر تو مرهم دل خسته من وی مهر تو بر لب فروبسته من
عفو و کرم و عطاست زیبنده تو جرم و گنه و خطاست شایسته من

کوکب خراسانی Koukab Khurâsâni

میرزا محمد باقر اصلش از خاوران و از مردم راز و قوشخانه خبوشان بود. در آغاز جوانی به تهران آمد و به فراگیری دانش پرداخت و در دانش ریاضی و طبیعی نیز جایگاهی یافت. محمدحسین خان قاجار مروزی و دیگر بزرگان دربار فتحعلی‌شاه در حق او محبت داشتند. وی در ۷۰ سالگی در سال ۱۲۷۲ هجری درگذشت. دیوانش گردآوری نشده است. دو بیت زیر از قصیده اوست:

شب دوشین به هجر روی دلبر نهادم سر به زانو دیده بر در
زشور آن نگار پرنیان وش زخار و خاره‌ام بالین و بستر

کوکب شیرازی Koukab Shirâzi

محمدصادق پسر حاجی آقاسی، از مردم نجیب و با کمال شیراز بود. به هندوستان

سفر کرد و در مدرس درگذشت. حکایتی بر وزن هفت پیکر داشت که در دسترس نیست. چند بیت زیر از اوست:

بریخت خون دلم چشم می‌پرستش و گبرم　　زلعل باده فروشش به حکم عشق غراست

* * *

جان برافشانم مرا چون از برابر بگذری　　رخ بپوشانی ترا چون در مقابل بگذرم

کوکبی Koukabi

نبیره شیخ بایزید پله و در مشهد زادگاه پدر و نیاکان خود می‌زیست. مطلع زیر از اوست:

کشتی من دلخسته را، ترک کمان ابروی من　　تا باز یابم زندگی، تیری بیفکن سوی من

کوکبی جیلانی Koukabi Jilâni

مولی پسر القاری از همروزگاران شاه عباس صفوی بود و کتابی به نام زبدةالحقایق نوشته که شامل بخش‌هایی چند به زبان عربی و فارسی است. این کتاب برای سلطان احمدخان حاکم گیلان نوشته شده است.

کوکبی مروزی Koukabi Marvazi

از شاعران دوران غزنویان و خوش‌سخنی و خوش بیانی نامور بود. قطعه زیر از اوست:

قدح و باده هر دو از صفوت　　همچو ماه دو هفته دارد اثر

یا قدح بی می است یا می ناب　　بی قدح در هوا شگفت نگر

کوهیاری تبری Kohyâri Tabari

از مردم آمل و شاعری خوش سخن بوده و در آمل می‌زیسته، سال زاده شدن و مرگش روشن نیست و شعرهایش شهرتی داشته. چند بیت زیر از اوست:

نی روز وصال را ز تو خرمئی　　نی تیره شب هجر ترا بی غمئی

نی برگره وعده تو محکمئی　　کس چون تو ندید بی وفا آدمئی

کوهی شیرازی Kohi Shirâzi

به واژه باباکوهی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

کوی Kavi

در اوستا این واژه به معنی شاه، امیر و سرپرست و سرکرده آمده و هم چنین عنوان شاهان کیانی نیز هست. در اوستا زیر عنوان نامی خاص چند بار از پارسایی به نام کوی یاد شده است. در یشت سیزدهم آمده: فروشی پاکدین کوی Kavi را می‌ستاییم. از این شخص آگاهی در دست نیست جزآنکه در همین یشت دو پسرش به نام‌های : پئوروشتی Paurvashti و گرشت Garshta فروشی‌شان ستوده شده است.

کوی اوسن =کیکاوس Kavi Usan

در اوستا کوی اوسذن Usazan آمده است. و این صورت جز در یشت‌های پنجم و چهاردهم در دیگر جاها نوشته شده است. کیکاوس دومین پادشاه کیانی و نامورترین فرد آن سلسله است. اوستا و تاریخ‌های پهلوی از او بیش از کیقباد یاد کرده‌اند. در نامه‌های پهلوی روایت‌هایی زیاد درباره او هست و نام وی در شاهنامه و نوشته‌های اسلامی با افسانه‌هایی فراوان آمیخته است.

در اوستا، نخست در یشت پنجم به نام وی بر می‌خوریم که برای اردویسور آناهیتا Aredvisura-Anâhita قربانی می‌دهد و آرزو می‌کند که وی بر همه کشورها چیره و بر جادوگران و امیران دشمن پیروز شود و این درخواست وی برآورده می‌شود. در یشت سیزدهم نیز که از ستایش فروهر کیانیان سخن به میان آمده پس از کیقباد و کی‌اپیوه Apiveh به فروهرکوی اوسذن درود فرستاده شده است. در یشت چهاردهم انجا که پیروزی و نیرومندی سخن می‌رود از کوی اوسذن یا کیکاوس یاد شده که خواهان چنین نیرویی برای به دست آوردن پیروزی است. واپسین یادکرد کیکاوس در اوستا، بند دوم (آفرین پیامبر زرتشت) است که زرتشت آرزو می‌کند، ویشتاسپ (کی گشتاسپ) چون کاوس نیرومند شود. بنا به روایت دینکرد در سوتگرنسک Sutgare-Nosoke یعنی بخش نخست اوستای ساسانی، درباره کی

اوس Kaius به درازا گفت و گو شده است.

بنابر همان نوشته‌ها، کاوس یکی از چهار پسر کی اپیوه (پسر کیقباد) و بزرگترین آن‌هاست، و کاوس دارای چنان ارج و ورجی است که دیگر کیانیان نیستند. وی با نیرومندی بر هفت کشور فرمان می‌راند، بر دیوان و جادوان و امیران گردنکش چیره می‌شود و فرمانش بی‌چون و چرا روان می‌گردد و بر بلندی کوه البرز هفت کاخ بنا می‌کند. هرودوت نیز از این کاخهای هفتگانه سخن به میان آورده می‌گوید: او بساختن دژی دست زد که از درون، حصارهای متمرکزی گرد آن قرار داشت. این همان دژی است که اکنون اکباتان نامیده می‌شود، رویهمرفته هفت حصار است و کاخ و گنجینه شاهی در درون آخرین حصار قرار دارد. درازترین این حصارها با حصار آتن برابر است. رنگ حصارهای مزبور به ترتیب سفید - سیاه - ارغوانی - آبی - سرخ - نارنجی - نقره‌ای و طلایی است. برخی از تاریخنگاران بر این باورند که دیوکس این حصارها را ساخته ولی بیشتر پژوهشگران و تاریخنگاران می‌گویند که دیوکس آنها را بازسازی کرده است (داستان به آسمان رفتن به وسیله عقاب‌ها و رفتن به مازندران و اسیر و کورشدن به دست دیوان و نابخردی و خردمندی‌های کیکاوس را در تاریخ ده هزار ساله ایران جلد نخست بخوانید).

کوی سیاورشن = سیاوش Kavi - Syâvarshan

سیاوش پسر کیکاوس بود که به پهلوی سیاووخش به Syâvukhshمعنی دارنده اسب سیاه = گشن = نر است. در شاهنامه و روایت‌های ملی شرح سیاووش داستانی پر رویداد و دلکش است که با غم مرگش پایان می‌پذیرد. برابر برساخته، اوستا جز نام و اشاره‌هایی ناچیز، آگاهی دیگری از او به دست نمی‌دهد و نیز هر چند در نامه‌های پهلوی سخنی بیشتر از وی به میان می‌آید، با این حال جستارهای مزبور چیزی درباره شَخص وی نیست، بلکه بیشتر به کنگ دژ (در اوستا Kangha) یا شهری مربوط می‌شود که به دست او ساخته شده است.

سیاووش هفتمین پادشاه کیانی است، بدین معنی که پس از وی نام کیخسرو آمده است.

در یشت‌های نهم و هفدهم به کشته شدن وی اشاره شده و این جستار در چند جای این دو یشت پی در پی آمده است. در نامه‌های پهلوی تنها در بندهش که می‌توان کوتاه شده

و فشرده داستان سیاووش را بررسی کرد. چنانچه این داستان بندهش را با روایت بسیار دراز فردوسی در حماسه ملی بسنجیم، در می‌یابیم که فردوسی داستان سیاووش را از یک سرچشمه مدون و آراسته آورده است که افسوس و دریغ از نام و نشان آن آگاهی نداریم. بزرگترین و نمایان‌ترین کاری که به سیاووش نسبت داده شده ساختن کنگ دژ است که پیش از این به آن اشاره شد. برابر گفته اوستا و نامه‌های پهلوی، سیاووش یکی از پادشاهان هشت‌گانه کیانی بوده که پس از کیکاوس و پیش از کیخسرو بر کرانه‌های خاوری ایران پادشاهی می‌کرده و در جنگ با تیره‌های یورشی تورانی کشته شده است. ولی فردوسی او را در زمره پادشاهان به شمار نمی‌آورد. برابر روایت شاهنامه، داستان زاده شدن سیاووش بدین گونه است که: روزی توس و گودرز و گیو، پهلوانان ایرانی در شکارگاهی در نزدیکی توران به دختری زیبا برمی‌خورند و چون هر یک از آنان خواستار داراشدن دختر را دارد، قرار می‌گذارند به تختگاه بروند و از کیکاوس داوری بخواهند، ولی شاه با دیدن دختر به او دل می‌بندد و او را به همسری خود بر می‌گزیند. پس از ۹ ماه سیاووش زاده می‌شود و کیکاوس کودک را به رستم می‌سپارد تا به زابلستان برده و او را تربیت نماید و رستم به این کار دست زده و در تربیت وی کوششی بی‌دریغ بکار می‌برد. سیاوش پس از دیدن آموزش‌های لازم از رستم می‌خواهد که او را نزد کیکاوس ببرد. در این هنگام مادر سیاوش مرده و کیکاوس، سودابه دختر شاه هاماوران را به زنی گرفته بود. سودابه با دیدن سیاووش دل بدو می‌بندد و از کاوس می‌خواهد که سیاوش را به حرمخانه بفرستد تا بیشتر با وی آشنا شود. سودابه پیامی به سیاووش می‌فرستد ولی وی پیک را با ترشرویی باز پس می‌فرستد. کوتاه سخن آنکه سودابه به سیاووش دسترسی پیدا می‌کند و از او کام می‌خواهد، ولی سیاوش که تربیت شده دست رستم است. به این کار تن در نمی‌دهد و با خشم از حرم بیرون می‌رود. سودابه که از عشق سیاووش بی‌قرار است، لباس خود را پاره می‌کند و نزد کیکاوس رفته می‌گوید که سیاووش بر آن بود که به او تجاوز کند. پس از رویدادهایی سیاوش از پدر نگران و دلسرد می‌شود و رو به توران زمین می‌برد و نزد افراسیاب رفته و به او پناهنده می‌شود. افراسیاب با محبتی زیاد او را پذیرا می‌شود و دختر خویش فرنگیس را به همسری او در می‌آورد. چندی از این رویداد می‌گذرد،

گرسیوز بدخواه و بدسرشت که برادر افراسیاب است به سیاوش رشک می‌برد و از او بدگویی زیاد می‌کند. تا آنکه افراسیاب را بر می‌انگیزد که سیاووش را بکشد و فرنگیس را که از سیاووش باردار بود به چوپانان بسپارد. فرنگیس پسری به دنیا می‌آورد که او را کیخسرو نام می‌نهد و مدتی دراز در میان شبانان و چوپانان به سر می‌برد. تا این که کیخسرو به سن رشد می‌رسد. کیکاوس، گیو را برای رفتن بتوران و آوردن کیخسرو گسیل می‌دارد و گیو پس از چند سال جستجو کیخسرو را یافته به ایران زمین می‌آورد و فرنگیس را نیز همراه خود می‌آورد. پس از آنکه سیاووش به دست افراسیاب کشته می‌شود، رستم خشمگین به بارگاه آمده و کیکاوس را بسیار سرزنش می‌کند و بی‌درنگ به حرمسرا رفته، سودابه را بدو نیم می‌کند و پس از آن جنگ‌هایی فراوان بین ایرانیان و تورانیان در می‌گیرد و این جنگ‌ها به درازا می‌کشد تا این که کیخسرو پادشاه ایران می‌شود و در جنگی افراسیاب را دستگیر کرده و می‌کشد. (برای آگاهی بیشتر به شاهنامه بخش سیاووش و به تاریخ ده هزار ساله ایران جلد نخست نگاه کنید).

کوی کوات = کیقباد Kayghubâd = Kavi Kavâta

نخستین شاهی که پس از فروپاشی پیشدادیان بر اورنگ شهریار تکیه زد، کیقباد بود که این جایگاه را با یاری و کمک زال و رستم به دست آورد. در اوستا دو بار از کیقباد بنام کوت Kavata و لقب کوی Kavi یاد شده است. در زبان پهلوی نیز دگرگونی چندانی در این نام پدید نیامده و به شکل کوت Kavat نوشته و از همین واژه تلفظ پارسی و تازی قباد پدیدار گشته است. نخستین یاد کیقباد در یشت سیزدهم به چشم می‌خورد، در این یشت پس از یاد پادشاهان پیشدادی، نام وی در سر کیانیان قرار می‌گیرد و فروهرش ستوده می‌شود. دومین جایی که به نام کیقباد بر می‌خوریم یشت نوزدهم یا کیان یشت یا زامیاد یشت است که در آن از ستایش فرازکوی کوات سخن به میان آمده است. در نامه‌ها و تاریخ‌های پهلوی نیز شرحی گسترده از این شاه کیانی به چشم نمی‌خورد تا بتوان از آن روایتی قانع کننده پدید آورد و به ویژه آنکه سلسله نسب وی هم ناروشن و پیچیده است.

بنا به روایت بندهش، کوات، کودکی بود که وی را در صندوقی نهاده در آب رها کرده

بودند و او را (اوزویازاب یازو) یافت و به فرزند خواندگی پذیرفت و کواذ Kavâz نام نهاد. تاریخنگاران اسلامی چون: مسعودی - ابوالفدا - ابن اثیر - حمزه اصفهانی - نویسنده مجمل‌التواریخ - جریر تبری و ابوریحان و تاریخنگاران دیگر اخباری آورده‌اند که با چشم‌پوشی از ناسازگاری‌های حاکم در مورد جستار این بحث یکسان هستند. بنابر گزارش‌های مزبور، پس از زاب واپسین پادشاه پیشدادی، پادشاهی در عجم بر تخت شاهی نشست که نام او کیقباد بود از نوادگان منوچهر و از زنی که از بزرگان ترکستان گرفته بود، دارای پنج پسر شد بنام‌های : کی افته -کی کاووس -کی آرش -کی پیشین و کی بیه.

کیقباد جهان را آبادان کرد و زندگانی را بر پایه دادگری و انصاف بنا نهاد. در زمان او جیحون مرز میان او و ترکان بود. وی ۱۰۰ سال پادشاهی کرد و در دوران او یوشع بن نوح و کالب بن یوفنا پیامبری کردند. وی شهر بلخ را پایتخت خویش قرار داده بود. چون پیشدادیان فرو پاشیدند، ایران بی‌پادشاه ماند و بزرگان و نامداران کشور بدنبال شهریاری می‌گردند که شایسته این کار باشد.

شهی باید اکنون زتخم کیان — به تخت شهی بر، کمر بر میان
نشانداد موبد مرا در زمان — یکی شاه با فرو برز کیان
زتخم فریدون یل کیقباد — که با فرو برز است و با رسم و داد

آنگاه زال، رستم را کارگزاری می‌دهد که بی‌درنگ به البرز کوه که نشستگاه کیقباد است، شتافته او را آگاه کند که به شهریاری ایران برگزیده شده است. رستم پس از گذراندن رویدادهایی با بیابانگردان تورانی، در دامنه آن کوهستان جایگاهی باشکوه و صفا می‌بیند که :

جوانی بکردار تا بنده ماه — نشسته بر آن تخت در سایه گاه

رستم با جوان سخن آغاز می‌کند و از جایگاه کیقباد نشان می‌خواهد. جوان لب به خنده گشوده و می‌گوید: کیقباد منم.

زگفتار رستم دلیر جوان — بخندید و گفتش که ای پهلوان
زتخم فریدون منم کیقباد — پدر بر پدر نام دارم به یاد
چو بشنید رستم فرو برد سر — به خدمت فرود آمد از تخت زر

کیقباد و رستم به ایران زمین می‌آیند و آیین تاجگزاری آغاز می‌شود. پس از آنکه کیقباد بر تخت شاهی قرار می‌گیرد، پهلوانان و بزرگان ایران او را به جنگ با تورانیان بر می‌انگیزند. در پیمایش نبرد سختی که در می‌گیرد، پهلوانان ایران روزگار تورانیان را به سختی تیره و تار می‌کنند. رستم در جنگی دلاورانه، اسفندیار را به فرار وا می‌دارد (باید دانست که این اسفندیار یکی از پهلوانان توران است و اسفندیار ایرانی پسر گشتاسپ نیست) به گونه‌ای که پشنگ پدر افراسیاب و سرکرده تورانیان از کیقباد درخواست سازش می‌کند و پیمان می‌دهد که به سوی خاک خود در آن سوی جیحون پس‌نشینی کند، ولی رستم پافشاری کرده از شاه درخواست می‌کند که جنگ تا پیروزی نهایی ادامه یابد و یکباره شهر تورانیان و افراسیاب از ایران زمین کنده شود، ولی کیقباد با تشویق و پیشکش، خشنودی رستم و پهلوانان دیگر را به دست آورده با افراسیاب آشتی می‌کند. پس از این رویداد، کیقباد به استخر پارس بر می‌گردد، درازی عمر کیقباد /۱۰۰ سال و مدت پادهیش /۸۰ سال بود.

کوی ویشتاسپ =گشتاسپ Kavi - Vishtaspa

در اوستا به ویژه در گات‌ها از گشتاسپ یاد شده که پادشاه کرانه خاوری ایران بوده. زرتشت در زمان وی به پیامبری برگزیده شده، گشتاسپ و وزیر خردمندش جاماسپ آیین زرتشت را می‌پذیرند و در زمره هواخواهان پرشور وی در می‌آیند، چنان که خاندان گشتاسپ چون: پسرانش اسفندیار - پشوتن و زریر نیز از پیروان و هواخواهان زرتشت می‌شوند. در همین راستا در اوستا، منابع پهلوی، شاهنامه و تاریخ‌های اسلامی از وی بیش از دیگران سخن رفته است. نام این پادشاه در زبان پهلوی به شکل کی و یشتاسپ Kai,Vishtaspa و در فارسی بصورت کی گشتاسپ درآمده است. در نخستین بخش گاتاها می‌خوانیم که زرتشت از اهورامزدا درخواست می‌کند که نیاز او (زرتشت) و ویشتاسپ، بدون داشتن عنوان کوی، برآورده شود، ولی در موارد دیگر، زرتشت عنوان کوی را به او می‌افزاید و این نشانه آن است که ویشتاسپ به آیین یکتاپرستی گرویده و یاری دهنده این کیش شده است. ویشتاسپ با این که جایگاه شهریاری دارد هم چون توده مردم که به آیین زرتشت گرویده‌اند، دین بهی را می‌پذیرد و چون کار را برابر با اصول آموزش‌های مزدایی از روی میل و خشنودی انجام

می‌دهد، همگام با زرتشت در گسترش و پراکندن آن کیش می‌کوشد. در یسنا چند جا از وی یاد شده که همه درباره ایمان اوست. بنابر روایت یشت نهم وی در برابر رود دائی‌تیا Dâitya برای ایـزد درواسپ Dravâspa قـربانی کـرده درخـواست مـی‌کند کـه بـر، اشت ائـورونت Ashta-Aurvant و درشی‌نیک Drashinik که از دیویسنان و دروغ پرستانند، پیروز شـود. دیویسنان دیگر چون سین ج اوروشک و ارجت اسپ را در میدان نبرد از پای براندازد و دو بانوی ایرانی را که اسیر خیونان Khyaona شده‌اند، رهایی بخشد، کشور خیونانی‌ها (توران) را ویران سازد و ۱۰۰۰/ تن از آنان را بکشد و ایزد در واسپ نیز او را کامیاب می‌سازد.

از سه آتشکده پر ارج ایران، دو آتشکده به ویشتاسپ منسوب است که وی آنها را بنا نـهاده کـه نـام آنـها: آتـورفرنبغ Atur-Faranbagh یـا آتش مـوبدان و آتـور بـرزین مـهر Atur-Barzin,mehr است که هر دو را ویشتاسپ بنا نهاده. گشتاسپ شاهنامه از دیدگاه خلق و خوی با ویشتاسپ اوستا تفاوت بسیار دارد؛ هر چه در اوستا از بزرگواری، دلیری و جوانمردی وی سخن می‌گوید، شاهنامه بر عکس آن روایت می‌کند. وی درباره پسرش اسفندیار چـه ستم‌ها روا داشته و انگیزه‌های مرگ دردناک وی را فراهم می‌سازد و کارهای ناشایست دیگر که از او سرزده است. تاریخنگاران ایرانی چون: ابن‌بلخی و حمدالله مستوفی و جوزف، ساختن شهر بیضای فارس را به گشتاسپ نسبت می‌دهند. مدت شهریاری گشتاسپ ۱۱۰ سال و بنا به گفته شاهنامه ۱۲۰ سال بوده است. دوران زندگی گشتاسپ در مرز ۶۵۰۰ سال پـیش از عیسا مسیح بوده است.

کوی هئوسروه = کیخسرو Kavihausravah

در یشت پنجم آمده که کیخسرو پهلوان بی همال ایرانی و همبسته کننده شهرهای شاهنشاهی ایران، در کنار دریاچه چئچست برای اردویسـور آنـاهیتا قـربانی مـی‌کند. و از او می‌خواهد که به او فرّ دهد و کامیابش کند و بر جادوان و امیران ستم کار پیروزیش بخشد. در یشت نهم نیز از کیخسرو یاد شده که در بردارنده آگاهی‌هایی ارزنده است که در شاهنامه نیز به چشم می‌خورد. در یشت‌های سیزدهم و پانزدهم بر بخشی از کارهای پهلوانی کیخسرو آگاه می‌شویم. بنا به روایت یشت‌های مزبور، ائوروسار Aurvasârâ کـه یکـی از امـیران دشـمن

کیخسرو در جنگل سپید است، و در آغاز و میان و پایان جنگل مزبور، ایزدوایو vâyu را می‌ستاید و خواستار آن می‌شود که کیخسرو، آن استوار کننده شاهنشاهی ایران بر وی پیروز نشود و او توان آن را داشته باشد که از دست آن پادشاه بگریزد. برابر نوشته‌ها و نامه‌های پهلوی، کیخسرو پسر سیاووش، نتیجه ازدواج او با ویسپان فری vispân-Frya فرنگیس دختر افراسیاب بوده و در توران زمین زاده شده است، ولی کیخسرو مانند کیکاوس پادشاه هفت کشور نیست، بلکه تنها شهریاری کشور خونیرث که شهرهای مرکزی ایران را در برمی‌گرفت، شناسانده شده است.

برابر نوشته‌های پهلوی، کیخسرو افزون بر دارا بودن سرشت و سیرت نیک فراوان و جاودانگی و جنبه پیامبری یا پارسایی و پاکی، دو کار بزرگ نیز انجام داده است: ۱- ویران ساختن بتکده‌های مشرکان در کنار دریاچهٔ چئچست. ۲- کشتن افراسیاب آن بزهکار تورانی و دشمن بی‌امان ایران. شرح گشودن دژ بهمن را که همان بتکده نوشته‌های پهلوی است، شاهنامه به گونه‌ای گسترده و کامل به دست می‌دهد. برابر روایت بندهش، نام این بتکده، اوزدس چار Uzdes,châr بوده است. بنا به فرموده فردوسی، یکی از امیران دشمن در دژ بهمن دارای ساز و برگ نظامی آراسته بوده و همواره انگیزه‌های دغدغه خاطر ایرانیان را فراهم آورده است. (برای آگاهی بیشتر به کتاب تاریخ ده هزار ساله ایران، جلد نخست و شاهنامه در بخش کیخسرو نگاه کنید).

کیا Keya

دکتر محمدصادق کیا از دانایان و نویسندگان و شاعران نامدار ایران پسر احمدکیا در سال ۱۲۹۹ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود. دانش خود را در دانشگاه تهران به پایان برد و درجه دکترای زبان و ادبیات پارسی گرفت. پس از تدریس در دبیرستانهای تهران به استادی دانشگاه برگزیده شد. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: واژه‌نامه گرگانی (درباره زبان قدیم استرآباد و شرح حال فضل‌الله استرآبادی با جستارهایی درباره فرقه صوفیه) - واژه نامه تبری درباره زبان مازندران - ماه فروردین روز خرداد (پچواک یکی از متن‌های پهلوی با اصل متن پهلوی و واژه‌نامه آن) - چند نمونه از متن نوشته‌های پهلوی - داستان جم و مقاله‌هایی

زیاد درباره زبانهای قدیم ایران و لهجه‌های کنونی. شعرهایش نیز روان و شیوا و پرمغز است. چند بیت زیر از اوست:

خرم شد و خندان شد و زیبا — گیتی ز نگه کردن تیرا
گیتی زنگه کردن تیرا — خرم شد و خندان شد و زیبا
منشین به یکی گوشه فسرده — ای مهر فروزنده رخشا
برگرد از آن راه که رفتند — صوفی کج اندیشه و ترسا
نزدیک من ایدوست گناه است — آزار تن و رفتن تنها
بدبینی و نومیدی و اندوه — افسوس و نکوهیدن گیتا
تو چشم جهانی و نشاید — چون کوردهی گوش به آوا

کی آرش Kai Arash

نام یکی از چهار پسر کیقباد پادشاه نخستین کیانی. کی آرش هم گفته شده.

کی آرمین Kai Armin

نام یکی از چهارپسر کیقباد پادشاه کیانی.

کیا رئیس بهمنیار Keyâ rais Bahmanyâr

ابوالحسن بهمنیار پسر مرزبان آذربایجانی (به واژه ابوالحسن بهمنیار در همین واژه‌نامه نگاه کنید)

کیارجان Kuyârdjân

نام پدر لهراسب پادشاه کیانی است و آن پسر زریوند بود، برخی گفته‌اند او پسر کی‌پشیز بوده است.

کیکاوس Kai kâvoos

پسر اسکندر و نوه قابوس وشمگیر از آل زیار (به واژه عنصرالمعالی در همین واژه‌نامه نگاه کنید)

کیومرث Gaya Maretan

در بین روایت‌هایی که در ایران باستان پیرامون افسانه آفرینش، نخستین بشر و نخستین شاه گفته شده، روایت مربوط به کیومرث از ارج و ورجی بسیار برخوردار است.

در اوستا چندین بار از کیومرث یاد شده و از او به عنوان نخستین پادشاه در جهان و نیز نخستین بشر نام رفته است، چنان که واپسین فرد بشر و موعود پیروزگر مزدایی را سوشیانت دانسته‌اند: در اوستا چنین آمده:

فروهرهای مردان پاک را می‌ستاییم، فروهرهای زنان پاک را می‌ستاییم، همه فروهرهای نیک توانای مقدس پاکان را می‌ستاییم، از فروهر کیومرث یا سوشیانت پیروزگر.

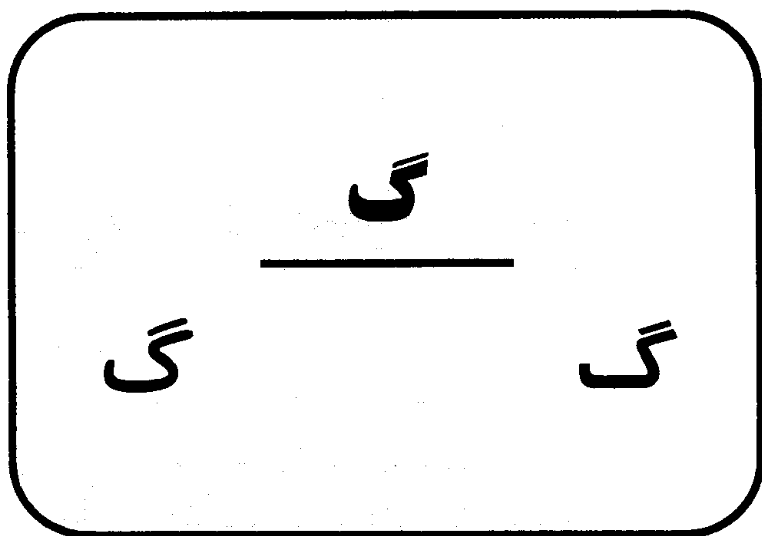
در بندهای بعدی درباره کیومرث چنین آمده:

فروهر کیومرث پاک را می‌ستاییم، نخستین کسی که به گفتار و آموزش اهورامزدا گوش فرا داد، از او خانواده‌های کشورهای آریا (ایران) و نژاد آریا پدیدار گشتند.

روایت‌های حمزه اصفهانی با مسعودی و بیرونی بر پایه همان آگاهی‌هایی است که در نوشته‌های پهلوی هست. داستان مشیه و مشیانه (پسر و دختر دوقلوی کیومرث) و گاو اوکدات Evakdât با ناهمسانی املا و تلفظ برابر همان روایت‌های قدیم نوشته شده است. بنا به روایت بلخی مدت پادشاهی کیومرث ۴۰ سال و عمرش ۱۰۰۰ سال بوده است. نویسنده مجمل‌التواریخ و القصص چنین می‌گوید: نخستین مردی که در زمین پیدا شد، پارسیان او را گل شاه گویند زیرا که پادشاهی او به جز بر گل نبود. پس پسر و دختری از او ماند که آنها را مشیه و مشیانه می‌گفتند و از ایشان در مدت ۵۰ سال هژده فرزند به دنیا آمد. چون بمردند جهان ۹۴ سال بی شاه ماند تا او شهنج (هوشنگ) و تا این وقت از عمر کیومرث ۲۹۴ سال و هشت ماه گذشته بود. خواندمیر در کتاب حبیب‌السیر چنین می‌گوید:

پیشدادیان با کیومرث ۱۰ تن بودند و مدت پادشاهی ایشان بگفته حمزه اصفهانی

۲۴۷۰ سال و به روایت بهرامشاه بن مردانشاه ۲۷۳۴ سال و به روایت حمدالله مستوفی ۲۴۵۰ سال بوده که نخستین آنها کیومرث است. کیومرث زین و لجام و سواری را پدید آورد و پشم رشتن و بافتن جامه و گلیم را او به مردم آموخت. مدت پادشاهیش به روایتی ۳۰ سال و به روایتی دیگر ۴۰ سال و مدت عمرش ۱۰۰۰ سال بود و بیشتر وقت خود را به جنگ با دیوان گذرانید و مردی خداپرست و بی‌آزار بود.



گ
گـ
گ

گئوپی ونگهو Gaopi vanghu

در جدول نام‌های پارسایان و ناموران یشت سیزدهم نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 111/26) در این یشت تنها یک بار از وی نام برده شده و در جاهای دیگر نامی از وی نیست.

گئوری Gâuri = Gauri

از جمله پارسایان و نامورانی است که در جدول نام‌های یشت سیزدهم نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 118/27)

گئوش اورون =گوشورون Geush Urvan(Goshurun)

ایزد جانوران مفید و کشاورزان و برزگران است. استاد پورداود، گئوش اورون را به (روان چارپایان) پچواک کرده و گئوتشن Geushtasna را به آفرینندهٔ و سازنده گاو و یا سازنده همه جانوران سودمند. در (یسنا – ها 1/28) زرتشت دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرده چنین می‌گوید:

خواستارم در نماز، با دست‌های بلند شده، نخست ای مزدا، رامش از برای همه آفرینش سپندمینو، ای اردیبهشت، این که خسرو بهمن را خشنود توانم ساخت و گوشورون را. چنان که دیده می‌شود، زرتشت در این سرود می‌گوید: کوششم همه این است تا بهمن (= وهومنه vohumanah) و گوشورون = گئوش اورورن را خشنود سازم. در یک رشته جستار که درباره کشاورزان و گله چرانان است. کشاورزان در زندگی کشاورزی، گاو برایشان پایه و اساس بود و با همه نیرو در نگه داشت آن کوشا بودند، ولی بیابان‌گردان غیر کشاورز که در آیین قدیم استوار بودند، در مراسم مذهبی، گاو را قربانی می‌کردند و گوشت گاو بهترین خوراکشان بود. با نگرش به این که در خلال جستارهای یسنای مزبور، از شبان و برزگر و دروغ‌پرست سخن رفته و اشاره می‌شود که برزگر پشتیبان گئوش اورون خواهد بود، موضوع روشن می‌شود. از سویی دیگر اشاره می‌شود گوشورون از برای برزگر و شبان آفریده شده است. فشرده جستارهای بندهایی از (یسنا – های ۲۹) چنین است:

گوشورون به درگاه آفریدگار گله و شکایت از آسیب و زیان مردمان می‌کند. آن گـاه امشاسپندانی چون اردیبهشت و بهمن در گفت و گو با آفریدگار، می‌کوشند تا وی را دلداری داده که از مردمان در روی زمین کسی پیدا خواهد شد که از تو پشتیبانی کند و ستم و بیداد را از تو بزداید. چون پرستش می‌شود که او چه کسی است؟ پاسخ می‌آید که زرتشت است و پس از این بیرون خواهد آمد.

در یک بخش دیگر اوستایی یعنی هفتمین یشت‌ها کـه پس از گـاتاها از کـهن‌ترین بخش‌های اوستایی است، از گئوش اورون و گئوش تشن یاد شده است. این یاد کرد نیز بر آن پایه است که آهنگ از این دو، روان جانور، ایزد پشتیبان جـانوران و سـمبول و کـنایه‌ای از نیروی پشتیبان و سرپرست جانوران سودمند می‌باشد.

ستایش می‌کنیم گئوش اورون را وتشن را، هم‌چنین روان خـودمان را مـی‌ستاییم و جانوران سودمند را می‌ستاییم و کسانی که این جانوران را نیک مـی‌پرورند (هـفتمین یشت، یسنا - ها 3/۲-۱) (برای آگاهی بیشتر به کتاب نام‌های اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد سوم از ص ۱۰۹۰ تا ۱۱۱۰ نگاه کنید).

گئوش تشن Geush Tashan

رویهم رفته گئوش و تشن به معنی سازنده و پردازنده یا آفریننده است و در اوستا به معنی سازنده و آفریننده گاو و همه جانوران و چارپایان سـودمند اراده شـده است. در اوسـتا بایستی وی را چون گئوشن اورون Geush,Urvan ایزد پشتیبان ستوران و جانوران سودمند دانست. در اوستا بیشتر این دو نام با هم یاد شده‌اند (دو سی روزه، بند ۱۴)

گئوماتا یا گوماتا Gumâtâ & Geumâtâ

یکی از مغان که او را بردیای غاصب نیز گفته‌اند، در نبودن کمبوجیه در پایتخت که به مصر رفته بود، خود را بردیا برادر کمبوجیه و پسر کورش که پنهانی به فرمان کمبوجیه کشته شده بود معرفی کرد و بر تخت شاهی نشست و مدت هفت ماه فرمانروایی نمود. سرانجام شماری از بزرگان به او بدگمان شدند و سران هفت خانواده نـژاده پـارس کـه حـق داشـتند

بی‌اجازه وارد کاخ شاهی بشوند، به وسیله یکی از زنان حرمسرا دریافتند که او بردیای حقیقی نیست، از این رو با داریوش یکم هم پیمان شدند و او را کشتند (برای آگاهی بیشتر از چگونگی این احوال به تاریخ ده هزار ساله ایران جلد دوم بخش هخامنشیان نگاه کنید).

گئومنت Gaomant

در جدول نام‌های ناموران و پارسایان یشت سیزدهم نامش آمده و تنها به ستودن پارسایان ایرانی بسنده نشده، بلکه در سراسر اوستا و به ویژه یشت سیزدهم آورده شده، فروشی همه ناموران و نیکان و پارسایان از همه کشورها ستوده شده است، چون کیش بهی آیینی جهانی بوده و در همه گیتی که ایران آریایی بودند (آهنگ از همه گیتی هفت کشوری است که پادشاهان پیشدادی و کیانی بر آنها فرمان می‌راندند) گسترش داشت. برخی از این بهدینان و پارسایان در توران زمین بودند و برخی دیگر از کشور موژ Muja و برخی از کشور، راژدی Raojdya و کشور، تن ی Tanya و جاهایی دیگر بودند. هر چند از این سه کشور نامبرده که دَر بند ۱۲۵ از یشت سیزدهم بدان‌ها اشاره شده و کسانی پارسا و بهدین منسوب به آن کشورها شده آگاهی در دست نیست که این سه کشور کجا بودند و امروزه نامشان چیست، ولی این جستار را روشن می‌سازد که نیکی و نیکان، سرور و شادمانی، زیبا و زیبائی، سازش و صفا و آسایش در هر کجا که بوده مورد ستایش و بزرگداشت ایرانیان بوده است. گئومنت پسر زَوَن Zavana بوده و زون از کشور راژدی شناسانده شده و از این کشور نیز چون موژ و تن ی که در همین بخش از یشت سیزدهم آورده شد آگاهی نداریم (یشت سیزدهم 27/۱۲۵).

گئورین Gaorayana (Gâur)

از این کس با تلفظ کاا‌وروین Kâurvayana نیز یاد شده است. در یشت سیزدهم تنها یک بار نامش آمده (یشت سیزدهم 27/۱۱۸) و فروهرش ستوده شده است. هم چنین باید توجه داشت که در برخی از نسخه‌های اوستایی، این نام را به صورت، یوایشت گاا‌وروین Yuishta-Gâurvayana نوشته‌اند که شاید برای بیشتر دانسته شدن چنین کرده باشند، یعنی یواشیت یا یوشت yushta پسر گا اوروین.

گ اِوَنی وهونَمِه Gaevaini vohunemah

در جدول نام‌های پارسایان و نامورانی است که نامشان در یشت سیزدهم آمده و فروشی‌شان ستوده شده است. از وی جز این مورد آگاهی و نام و نشانی نداریم (یشت سیزدهم 115/26) در اینجا آهنگ ارگاونی Gaevani پسر وهونمه vohunemah می‌باشد.

گبری Gabri

ملامحمد قاسم از شاعران ایران نامبردار به گبری از مردم کاشان بود و چون دین زرتشتی داشت به گبری نامبردار شده بود. شعرهایی نغز و دلکش می‌سروده و خوش بیان و سخندان نیز بوده است. چهار بیت زیر از اوست:

گلخن نشین آتش سودا کسی مباد — سرگرم شعله‌های تمنا کسی مباد

آن را که رد کنیم شود رد کاینات — مردود بارگاه دل ما کسی مباد

* * *

بوی تو زگلزار وفا می‌شنوم — آشفتگی تو از صبا می‌شنوم

می‌گریم و در اشک رخت می‌بینم — می‌نالم و آواز تو را می‌شنوم

گبریاس Gubryas

مردی آسوری که گبریاس نامیده شده است. روانشاد پیرنیا بر این باور است نام گبریاس که برابر سنگ نبشته بیستون داریوش و گفته هرودت پارسی بوده و نه آسوری (داریوش) او را گئوبروو Gaubrova نامیده و گبریاس یونانی شده این نام است. گزنفون می‌نویسد: یک پیرمرد آسوری، با شماری از سواران به سوی کورش آمد. نگهبانان از او جلوگیری کردند و پس از آنکه آشکار شد که آهنگ وی دیدار کورش است، او را تنها نزد وی آوردند. گبریاس همین که کورش را دید گفت: «آقا من از نژاد آسوری هستم، کوشک و دژ استواری دارم و بر کشوری بزرگ فرمان می‌رانم و نزدیک به ۳۳۰۰ سوار دارم. هنگامی که پادشاه آسور زنده بود، این سوارها را در جنگ‌ها به کمک او می‌بردم و اکنون هم اگر او زنده بود پیش تو نمی‌آمدم» کورش پرسید چرا به خدمت پسر آن پادشاه آسور نمی‌روی؟ گبریاس

گفت: پسر دلاور و رشید داشتم که با پسر شاه روزی به شکار رفتند، شیری و گرازی دیدند. پسر پادشاه آن دو را هدف قرار داد، ولی هیچ یک از تیرهایش به هدف نخورد، ولی پسر من با دو تیر هر دو جانور را هدف قرار دادِ و کشت، پسر پادشاه از این جوانمردی پسر من خشمگین شد و دشنه‌ای به سینه‌اش زد و او را کشت. حال می‌خواهم در خدمت تو باشم و خدمتگزاری کنم به شرط آنکه کشنده پسر من را به سزای کارش برسانی. کورش به او گفت: اگر این سخنان را درست می‌گویی، من کشنده پسر تو را به سزا می‌رسانم، تو در برابر این کار چه خواهی کرد؟ گبریاس گفت: هر زمان که توبخواهی کوشک و دژ من هر آن که تو اراده کنی از آن تو باشد و دختری دارم که به سن بلوغ رسیده و بسیار زیباست، اگر بخواهی او را به همسری تو در می‌آورم و در همه جنگ‌ها همراه سپاهیان تو خواهم بود. کورش پس از آن دست دراز کرد و گفت: با این شرایط بتو دست می‌دهم. با راهنمایی گبریاس، سپاه کورش به سوی بابل رهسپار شد و به شهر گبریاس رسید و پس از بیرون راندن لشگریان و فرمانداران پسر پادشاه آسور، آن شهر را چپاول کردند و مبلغی زیاد هم به خود گبریاس دادند و سرانجام پسر پادشاه آسور را به سزای کار خویش رسانیدند و گبریاس تا زنده بود در خدمت کورش بود و به او در جنگ‌ها یاری می‌رسانید.

گرامی Gerâmi

نام پسر جاماسپ وزیر گشتاسپ پادشاه کیانی بود که بسیار دلاور و پهلوان بود. وی در جنگ ایرانیان با تورانیان به دست سپاهیان ارجاسپ پادشاه توران کشته شد.

گردآفرید Gurdâfarid

نام دختر گژدهم Gazhdaham از پهلوانان باستانی ایران. گردآفرین هم گفته شده. این زن بسیار دلاور و گستاخ بود تا آنجا که در جنگ‌ها هم شرکت می‌کرد. فردوسی درباره دلاوری و جنگاوری وی چنین سروده:

زنی بود برسان گرد سوار — همیشه بجنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود گرد آفرید — که چون او بجنگ اندرون کس ندید

گردیزی Gardizi

ابوسعید عبدالحق پسر ضحاک پسر محمود گردیزی از نویسندگان و تاریخ‌نگاران نامدار ایران در دوره غزنویان. کتابی به نام زین‌الاخبار در تاریخ ایران و آثار و عادات و آیین‌های ملت‌های قدیم تا پایان دوره مودود پسر مسعود غزنوی نوشته که دو نسخه خطی آن در انگلستان، یکی در کمبریج و دیگری در آکسفورد است. در برلن هم چاپ شده و نیز در ایران هم به چاپ رسیده است. وی در مرز سال ۴۵۳ هجری چشم از جهان فروبسته است.

گرشاسپ Garshasp

در نامه‌های پهلوی و شاهنامه نام وی آمده که یکی از پادشاهان پیشدادی پسر زاب یا زو بوده و واپسین شاهان پیشدادی است که پس از مرگ او سلسله پیشدادیان فرو پاشید.

پسر بود زو را یکی خویش کام — پدر کرده بودیش گرشاسپ نام
بیامد نشست از برتختگاه — بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
چو بنشست بر تختگاه پدر — جهان را همی داشت با زیب و فر

گرشاسپ Garshasp

از پهلوانان دلاور ایران باستان، از نیاکان رستم پسر زال، در روزگار فریدون شاه پیشدادی. ترکستان به دست او گرفته شد و جزو قلمرو پیشدادیان شد. حکیم اسدی توسی داستان دلاوری‌های او را به نظم کشیده و به نام گرشاسپ نامه. نام وی کرشاسب و کرشاسف گفته شد. نام گرشاسپ جهان پهلوان در اوستا، بارها یاد شده و در کتاب مقدس مزدیسنا به منزله رستم در شاهنامه یا هرقل یونانیان است. این نام در اوستا به صورت کرساسپ Keresâsp و در سانسکریت کرساسو Kersâsva و گاهی به نام خاندانش سام گرشاسپ خوانده شده است.

گرشت Garshta

در جدول نام‌های پارسایان و ناموران یاد شده در یشت سیزدهم، وی پسر کوی Kavi شناسانده شده و فروشی‌اش ستوده گردیده است (یشت سیزدهم ۱۲۳/27) در جایی دیگر از

همین یشت فروشی برادرش به نام پئوروشتی Pourushti نیز ستوده شده است (یشت سیزدهم 27/۱۱۴)

گرگین Gurgin

یکی از پهلوانان باستانی ایران زمین پسر میلاد، او را گرگین میلاد هم گفته‌اند. گرگین یعنی دلیر و نیرومند همانند گرگ، برخی از پژوهشگران نام میلاد را دگرگون شده مهرداد دانسته‌اند و این درست است، چون میلاد عربی است و در زمان باستان در ایران واژه عربی به کار نمی‌بردند. هنگامی که از سوی پادشاه ایران به فرمانروایی خوارزم گماشته شد، در آن کرانه شهری به نام خود ساخت و گرگان نام نهاد. فردوسی درباره او چنین سروده:

به توس و به گودرز کشوادگان — به گیو و به گرگین از آزادگان

* * *

چو توس و چو گودرز و گیو دلیر — چو گرگین و بیژن چو رهام شیر

گرَ.وارتو Gravâretu

در جدول نام‌های پارسایان و ناماوران یاد شده در یشت سیزدهم، نامش یک بار و آن هم هنگامی آمده که فروشی پسرش فرادت نر Farâdatnara ستوده شده است (یشت سیزدهم 27/۱۲۲)

گروسی Garrosi

با لقب فاضل از نویسندگان و شاعران روزگار فتحعلی شاه قاجار است که اندکی از روزگار محمدشاه را نیز دیده است. اصلش از تیره بایندری ترکمان و زادگاهش کرانه گروس از کرانه‌های همدان بوده است. چند بیت زیر از اوست:

دل دیوانه کجا پند پذیرد مگرش — شکن زلف بتی نام کنم زندان را

گرنه از آتش دل خشک شده دیده تر — خلق را گفتمی، آماده شدن توفان را

شاید از دیده گریان مرا عذر نهد — هر که بیند نظری آن دهن خندان را

وی در سال ۱۲۵۲ هجری در ۵۴ سالگی درگذشت و کتاب انجمن خاقان که از تذکره شاعران روزگار فتحعلی شاه است او نوشته.

گزنفون Xenophon

از حکیمان و تاریخنگاران یونان قدیم در مرز سال ۴۲۷ پیش از میلاد زاده شد، در جوانی شاگرد سقراط بود. در سال ۴۰۱ پیش از میلاد به خدمت داریوش دوم درآمده و جزو سپاهیان کورش با اردشیر دوم جنگید و پس از کشته شدن کورش در کوناکزا ده هزار تن از سپاهیان اسپارتی را که برای کمک به کورش به ایران آمده بودند در سال ۳۹۹ پیش از میلاد از راه آسیای کوچک به یونان باز گردانید و شرح آن را در کتابی به نام بازگشت ده هزار نفر نوشت. وی در سال ۳۵۵ پیش از میلاد درگذشت. وی کتاب‌هایی زیاد نوشته که شناخته شده‌ترین آنها همان کتاب بازگشت ده هزار نفر - تاریخ یونان و ملاحظاتی درباره حکومت اسپارت و آتن می‌باشد.

گستهم Gustahm

در پهلوی نام او ویستخم Vistakhm یا ویستهم Vistahm و در اوستا بنا به گفته دارمستتر بصورت ویستئورو Vistaoro آمده که یکی از پهلوانان برجسته و نامور ایران از خاندان نوذر (فروردین یشت، بند ۱۰۲). این واژه اوستایی در لفظ به معنی گشوده و منتشر شده می‌باشد. بنابراین ویستئوروی اوستایی صورتی دیگر یافته و ویستهم یا گستهم گردیده که (تهم) آن به معنی دلیر است در برهان قاطع این شخص را پسر نوذر پسر منوچهر نوشته است: فردوسی می‌فرماید:

بگفتار گستهم یکسر سپاه — گرفتند نفرین بر آرام شاه
بشد توس و گستهم هر دو بهم — لبان پر زباد و روان پر زغم

گستهم دیگری نیز بود که پسر گژدهم و او هم یکی از پهلوانان نامدار ایران بود.

گستهم Gustahm

گستهم دایی خسرو پرویز پادشاه ساسانی بود که مردی زیرک و نیرنگ باز و در عین

حال پهلوانی دلاور بود. روانشاد فردوسی درباره‌اش چنین سروده:

اگر ما به گستهم یابیم دست | بگیتی نیابیم جای نشست
مدان تو گستهم این ایزدیست | زگفتار و کردار نابخردیست

* * *

بدو گفت گستهم کای شهریار | انوشه بزی تا بود روزگار

گشتاسپ Gushtâsp

در اوستا و پارسی باستان، ویشتاسپ Vishtâspa و به یونانی یستاس پس Yestâspes درست شده از دو جزو، ویشته Vishta به معنی از کار افتاده یا ترسو و پاره دوم اسپه Aspa که همان است و رویهم دوپاره به معنی دارنده اسب از کار افتاده (بار تولمه، ص ۱۴۷۴). تاریخنگاران ایرانی و تازی، نام او را بشتاسب و بشتاسف نوشته‌اند. به هر حال پادشاهی است نامدار از کیانیان و او پدر اسفندیار رویین تن بود. گویند ۱۶۰ سال پادشاهی کرد و دین زرتشت را از جان و دل پذیرفت و پس از آنکه زرتشت کشته شد، بجای وی آیین زرتشت را پشتیبانی کرد و برپا داشت.

در بندهش کتاب مذهبی مزدیسنا آمده که از لهراسپ Luhrasp، گشتاسپ و زریر و برادران دیگر به دنیا آمدند (برای آگاهی بیشتر به کتاب تاریخ ده هزار ساله ایران، جلد نخست، بخش کیانیان و به فرهنگ نام‌های اوستا به واژه ویشتاسپ نگاه کنید).

گشسپ Gushasp

یکی از نژادگان دانشمند ایران باستان و گویا دبیر یکی از پادشاهان کیانی بوده که فردوسی درباره‌اش چنین سروده:

چنین گفت گویا گشسپ دبیر | که ای نامداران برنا و پیر

* * *

بفرمود پس تا گشسپ دبیر | بیامد بر شاه مردم پذیر

گشسپ Gushasp

نام دانشمندی نامدار در ایران باستان که از بزرگان دربار بهرام گور بود. فردوسی درباره‌اش چنین سروده:

فراوان بخندید از او شهریار بدو گفت نامم گشسپ سوار

* * *

مرا گر همی دادخواهی به کس همام گشسپ سوار است و بس

گشسپ Gushasp

نام یکی از نژادگان ایران باستان است که پدر بهرام چوبین پادشاه ساسانی بود. فردوسی درباره‌اش چنین سروده:

چو استاد پیروز بر میمنه گشسپ جهانجوی پیش بنه

زبهرام بهرام پور گشسپ سوار سرافراز پیچید اسپ

گشسپ بانو Gushasp bâno

نام دختر رستم بود که به همسری گیو پهلوان درآمده بود. نویسنده مجمل‌التواریخ درباره او چنین نوشته است: .... و سیستان و خانه دستان و رستم همچنان که اول بود بار فرمود و زال را به خانه باز فرستاد با دخترانش زربانو و گشسپ بانو.

گشنسپ Gushanasp

نام چند تن از بزرگان و ناموران در ایران باستان از آن جمله‌اند: بانو گشنسپ دختر رستم - آیین گشنسپ نام یکی از بزرگان ایران در دربار هرمزد - آذین گشنسپ یکی از سرداران بزرگ هرمزد که به جنگ بهرام چوبینه رفت - مزدا گشنسپ نام سردار دیگر هرمزد و گوگشنسپ از سفرنگ گران (مفسران) اوستا در زمان ساسانیان بوده است.

گشنسپ آذار Gushanasp Azâr

از جمله بزرگانی در زمان ساسانیان بود که پیش از بر تخت‌نشینی وهرام (بهرام) در

جایگاه و استریوشان سالار بود. گشنسپ سالار بود.

گشنسپ اسپاذ Gushanasp Aspâz

گشنسپ اسپاذ Gushanasp,Aspâz برادر مادری خسروپرویز که فرمانده کل نیروی کشور در روزگار او بوده است.

گشنسف Gushanusf

(خاندان گشنسف) هم دوره اردشیر پاپکان بوده و بر تبرستان و گیلان و رویان و دماوند فرمانروایی داشته. نیاکان او از زمان اسکندر مقدونی (۳۳۰ سال پیش از میلاد) فرمانروایان کشورهای مزبور بودند و حکومت در خاندان آنان به جای ماند تا این که در سال ۵۲۹ میلادی که کیوس پسر قباد به فرمانروایی مازندران رسید و آن خاندان فروپاشید.

گِل شاه Gelshah

لقب کیومرث نخستین پادشاه پیشدادی ایران که از گِل یا کر ساخته شده که به معنی کوه و پشته است و چون کیومرث در کوه می‌زیسته او را گلشاه یا کرشاه می‌گفته‌اند (به واژه کیومرث در همین واژه‌نامه نگاه کنید)

گل گلاب Gulegulâb

دکتر حسین گل گلاب از نویسندگان و دانایان نامور ایران، در سال ۱۲۷۴ خورشیدی در تهران زاده شد، آموزش آغازین و میانه را در تهران به پایان رسانید، زبان فرانسه را هم بخوبی آموخت، سپس در دارالفنون به تدریس پرداخت و در فراگیری دانش از پای نایستاد و در رشته حقوق لیسانس گرفت مدتی استادی گیاه‌شناسی دانشکده علوم پزشکی را داشت. افزون بر تدریس در دانشگاه در سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی سرگرم خدمت بود. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: جغرافیا برای تدریس در دبیرستانها و کتابی در گیاه‌شناسی برای دانشجویان دانشکده پزشکی است.

گنابادی Gunâbâdi

ملامظفر از اخترشناسان نامور ایرانی در دوره شاه‌عباس بزرگ و همروزگار شیخ بهایی بوده. کتاب‌هایی سودمند نوشته از آن جمله: کتاب اختیارات النجوم - تنبیهات المنجمین - و شرح ۲۱ باب ملا عبدالعلی بیرجندی که به ۲۰ باب ملامظفر نامبردار است.

گلینوش Galinosh

یکی از نزدیکان و ندیمان شیرویه پادشاه ساسانی بود که او را جلینوس و جالینوس هم گفته‌اند.

گندرِوَ Gandarewa

در جدول نام‌های پارسایان و ناموران یاد شده در یشت سیزدهم یک بار و هنگامی از او یاد شده که فروشی پسرش پرشنت Parshanta ستوده شده است (یشت سیزدهم 123/27)

به جز این گندرو که در شمار پارسایان فروشی‌اش ستوده شده است، در اوستا از دیوی به نام همین نام یاد شده که به دست گرشاسپ (کرساسپ Keresâsp) کشته شده است.

گودرز Godarz

از پهلوانان باستانی ایران است. وی پسر کشواد و پدر گیو پهلوان داماد رستم زال بود.

گودرز Godarz

اشک بیستم از شاهان اشکانی (۴۵ تا ۵۱ میلادی) پس از برادر خود، واردان Vârdân به پادشاهی رسید. چون بسیار ستمگر و بیدادگر بود، روحانیون از امپراتور روم خواستند که مهرداد پسر فرهاد چهارم را به ایران بفرستد. مهرداد به ایران آمد، ولی گودرز او را شکست داد و گوش‌هایش را برید. گودرز در سال ۵۱ میلادی جان سپرد و برادرش وانان Vânân پادشاه ایران شد.

گوهرشاد Gouharshâd

گوهر شاد آغا، همسر شاهرخ پادشاه تیموری، بناهایی باشکوه در خراسان و هرات

ساخت و مسجد گوهرشاد آغای مشهد که از بناهای باشکوه اسلامی است از بناهای وی می‌باشد. وی پس از مرگ شوهرش در هرات می‌زیست و در کشمکش‌هایی که بین خواستاران پادشاهی رخ داد مداخله داشت. ابوسعید پس از گرفتن هرات در سال ۸۶۱ هجری او را کشت و در هرات نزد گور فرزندش بایسنقر به خاک سپرده شد.

گوین Gavayana

در یشت سیزدهم جزو نام‌هایی است که یک بار به آن اشاره شده و از زمره پارسایان و بزرگانی است که فروهرش ستوده شده است (یشت سیزدهم 24/۹۶)

گی داستی Gayazâsti

در یشت سیزدهم یک بار از وی یاد شده و آن هم هنگامی نامش آمده که فروشی همسرش به نام فرنی Freni ستوده شده است (یشت سیزدهم 30/۱۴۰).

گیلانشاه Gilânshâh

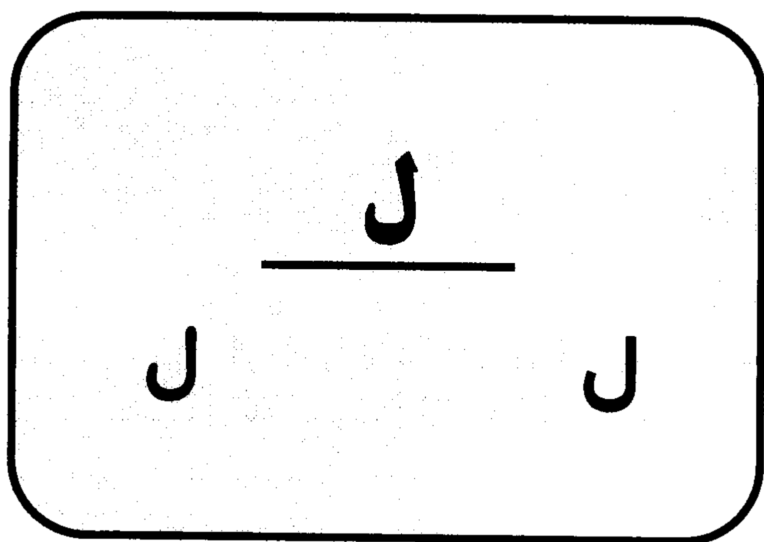
پسر کیکاوس از فرمانروایان آل زیار از سال ۴۶۲ تا ۴۷۰ هجری بر بخشی از ایران فرمانروایی داشته است.

گَیَ مَرِتن =گَیُ مَرَثَنَ Gaya-Maretan=Gayo-Maretathana

به واژه کیومرث در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

گیو Giv

از پهلوانان باستانی ایران که دختر رستم زال را به زنی گرفت و در پهلوانی و دلیری در زمان کیانیان بی‌مانند بود. وی پسر گودرز و پدر بیژن بود. به فرمان کیکاوس به ترکستان رفت و پس از مدتی زیاد جست و جو کردن کسی‌خسرو و مادرش فرنگیس را پیدا کرد و به ایران آورد.



ل
ل
ل

لاله خاتون Lâlah Khâton

نام شاعره‌ای ایرانی دختر قطب‌الدین محمد کرمانی سومین فرمانروا از سلسله قراختائیان کرمان. آذر در آتشکده درباره این شاعر می‌گوید: مردانه در راه جهان‌داری گام نهاده و مدتی فرمانروایی کرمان را داشت. وی به زیور کمالات آراسته و اهل کمال و ادب را محبت می‌کرده است. چند بیت زیر از اوست:

من آن زنم که همه کار من نکوکاریست — بزیر مقنعه من بسی کله داریست
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو — نه هر سری به کلاهی ندای سرداریست

* * *

من اگر توبه زمی کرده‌ام ای سرو سهی
تو خود این توبه نکردی که به من می ندهی

لامعی Lâmei

ابوالحسن پسر محمد لامعی گرگانی از شاعران نامور ایران، همروزگار الب‌ارسلان و ملکشاه سلجوقی و از مردم گرگان بود. در خراسان دانش آموخت، سپس به خدمت الب ارسلان پیوسته و ستایش‌گر آن پادشاه و وزیرش خواجه نظام‌الملک گردید، او را برای این که دانش و کمالی فراوان داشته، بحرالمعالی و حکیم لامعی نیز گفته‌اند. دیوان شعرش چاپ شده و چند بیت زیر از قصیده‌ای است که در ستایش عمیدالملک کندری سروده است:

نزد خواجه سخنی چند فرستادم من
وندر آن چند سخن درد سرش دادم من

بود ظنّم که شنیدست مگر خواجه عمید
فضل من خادم و امروز ورا یادم من

چون غلام آمد و پرسیدم و گفتم که چه کرد
خواجه با آن خط زیبا که فرستادم من

گفت نشناخت ترا خواجه و پرسید از من
ایستاد او زتو در پرسش و استادم من

گفتم این بار نشانی به ازنیش بدهم
کز کجا آمدم اینجا به چه افتادم من
منم آن لامعی شاعر کز من به مدیح
هست شاد آنکه به سیم و زر ازو شادم من

* * *

ماه رمضان گرچه شریف است و مبارک — سی روز فزون نوبت او نیست به هر سال
در خانه او سال سراسر رمضانست — تا حشر نبینند عیالاتش شوال

لاهیجی Lâhidji

منسوب به لاهیجان، به واژه عبدالرزاق لاهیجی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

لبیبی Labibi

از شاعران نامدار ایران در واپسین سده چهارم و آغاز سده پنجم هجری، همروزگار با فرخی و عنصری بوده. مسعود سعد سلمان در قصیده‌ای او را سیدالشعرا خوانده است. شعرهایی از او در تذکره‌ها و بیت‌هایی چند در لغت‌نامه آورده شده است. چند بیت زیر از اوست:

کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد — آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد
گله دزدان از دور بدیدند چو آن — هر یکی زایشان گفتی که یکی قسوره شد
آنچه دزدان را رأی آمد بردند و شدند — بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه، درم یافت بسی — چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد
هر چه پرسیدند او را، همه این بود جواب — کاروانیَ زده شد کار گروهی سره شد

* * *

چو برکندم دل از دیدار دلبر — نهادم مهر خرسندی به دل بر
تو گویی داغ سوزان بر نهادم — بدل کز دل بدیده در زد آذر
شرر دیدم که بر رویم همی جست — زمژگان هچمو سوزان سوزنش زر

مرا دیدن آن نگارین چشم گریان — جگر بریان پر از خون عارض وبر
به چشم اندر شرار آتش عشق — به جنگ اندر عنان خنگ رهبر

لجلاج Ladjlâdj

ابوالفرج محمد پسر عبیدالله شطرنج باز نامور که او را لیلاج هم گفته‌اند. وی در شیراز نزد عضدالدوله دیلمی بود. ابن‌ندیم می‌گوید: او را بدیدم و او به شیراز در سال ۳۶۰ و اندی درگذشت. وی کتابی در شطرنج نوشته به نام منصوبات الشطرنج.

لذتی Lazzati

حسین بیک از شاعران ایران و از مردم همدان بود. وی در زمان اکبرشاه به هندوستان رفت و به ستایشگری او پرداخت. بیت زیر از اوست:

مرا ز بستر هجران سر جدایی نیست — بجز خیال تو با غیر آشنایی نیست

لسانی Lesâni

از شاعران ایران و از مردم شیراز بود. بیشتر عمر خود را در بغداد و تبریز گذرانید و در مرز سال ۹۴۰ هجری در تبریز چشم از جهان فروبسته است. نسخه‌ای از دیوانش در موزه بریتانیاست. چند بیت زیر از اوست:

گر به گل پیوستم از بخت بد من خار شد
ور مسیحا را بجان همدم شدم بیمار شد
گر ملک در خانه بردم، سوختم از معصیت
ورپری در پرده پروردم، سگ بازار شد

لشنی Lashani

تیره‌ای از تیره‌های قشقایی هستند که برخی از آن‌ها در روستاهای خضرک و مرودشت بوده و به کشاورزی سرگرم هستند و گروهی چادرنشین شده و جای ییلاق و قشلاق آن‌ها کرانه آباده و تشک است و زندگی آن‌ها از کشاورزی و راهزنی می‌گذرد.

لطف‌الله حکیم Lutfullah Hakim

با تخلص لطف در فن پزشکی چیره دست بود و شعرهایی نیکو می‌سرود. محل زایش و تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست. بیت زیر از اوست:

آنقدر محو تماشای جمالش گردیم — که خود از خاطر خود نیز فراموش شویم

لطف‌الله نیشابوری Lutfullâh Neyshâbori

از شاعران و بزرگان نامداران ایران و از مردم نیشابور و همروزگار تیمور گورکانی و از دوستان شاه نعمت‌الله ولی بود. در قدمگاه نزدیک نیشابور خانقاهی داشته و در سال ۸۱۶ هجری چشم از جهان فرو بسته است. نسخه خطی دیوانش در کتابخانه ملی تهران است. چند بیت زیر از قصیده‌ای است که در نکوهش دنیا سروده است:

حجاب ره آمد جهان و مدارش — الا تا نیفتی زره بر مدارش

به باد دی و تاب تیرش نیرزد — نعیم خزان و نسیم بهارش

نه باراحت وصل او رنج هجرش — نه بانوش خرمای او نیش خارش

رخ دل زمعشوق دنیا بگردان — مکن منتظر دیده در انتظارش

لطف‌الدین Lutfuddin

میرزا لطف‌الدین شکراله تبریزی از ۱۰۹۵ تا ۱۱۶۴ با تخلص مخمور از شاعران سده دوازدهم هجری بود.او از مردم تبریز و شاعری نیکو سخن و سخندان و دانا بود.

لطف علی بیک Lutf Ali Beyk

به واژه آذر بیکدلی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

لطف‌علیخان زند Lutf Alikhân Zand

از پادشاهان زندیه پسر جعفرخان، جوانی دلیر و نیرومند بود، پس از کشته شدن پدرش در سال ۱۲۰۳ هجری از بوشهر به سوی شیراز رهسپار شد و آن شهر را گرفت و کشندگان پدر را کشت. ابراهیم خان کلانتر که از لطفعلی خان آزرده خاطر بود با آغامحمدخان



سازش کرد و هنگامی که لطفعلی خان به اصفهان رفته بود، همه سردارانی که هواخواه لطفعلی خان بودند گرفت و به دستیاری برادر خود که در سپاه لطفعلی خان بود، سپاه او را پراکنده ساخت. لطفعلی خان بدون سپاه به جنوب رفت و شیخ بوشهر را شکست داد، سپس با شمار کمی سپاه که گردآورده بود، شیراز را پیرامون گرفت. آغامحمدخان قاجار با ۳۰ هزار سرباز خود را به فارس رسانید و لطفعلی خان با آن که تنها ۶۰۰ تن سپاهی داشت، دلیرانه جنگید و سپاهیان آغامحمدخان را درهم شکست و پراکنده ساخت. در سال ۱۲۰۶ به کرمان رفت و آغامحمدخان به پیگیری وی رهسپار شد و در این هنگام که سپاهیان لطفعلی خان پراکنده شده بودند به خراسان رفت و با ۲۰۰ هزار سپاهی که فرمانروای طبس در اختیار او گذاشته بود به سوی کرمان روانه شد و آن شهر را گرفت و به پادشاهی نشست. آغامحمدخان با سپاهیان بی‌شمار خود کرمان را پیرامون گرفت و آن شهر مدت چهارماه پیرامون گرفته شد، سرانجام چندتن از سرداران لطفعلی خان خیانت ورزیدند و دروازه شهر را به روی سپاهیان قاجار گشودند. و ۱۲ هزار تن سپاهی قاجار به درون شهر یورش بردند. لطفعلی خان که تنها سه تن همراهش بودند مردانه پایداری کرد و هنگام شب صف‌های دشمن را شکافت و به سوی نرماشیر رفت. آغامحمدخان از بسیاری خشم ناجوانمردانه فرمان داد کرمان را ویران کردند و چندین هزار تن را کور کردند. فرمانروای نرماشیر در آغاز از لطفعلی خان به گرمی پذیرایی کرد، ولی بعد خیانت کرد و لشگریان خود را کارگزاری داد که لطفعلی خان را پیرامون گرفته دستگیر کنند. لطفعلی خان یک تنه با آنها جنگید و گروهی زیاد از آنان را کشت، سرانجام اسبش را پی زدند و او را در حالی که همه بدنش زخمی شده بود گرفتار ساختند و نزد آغامحمدخان خونخوار بردند و آن ناجوانمرد با دست خود چشمهای آن جوان دلیر را درآورد و او را به تهران فرستاد و در سال ۱۲۰۹ وی را کشت و با کشته شدن او خاندان زندیه فرو پاشید.

لطفی Lutfi

وی شاعری ایرانی، ولی افسوس که زادگاه و جای مرگش روشن نشده، شعرهایی نیکو می‌سروده از جمله دو بیت زیر از اوست:

زسوز سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد
بلی در خانه آتش چون فتد فریاد برخیزد

به آن زلف و رخ و بالا بهر جا بگذری آنجا
همه سنبل دمد، گل بشکفد، شمشاد برخیزد

لطفی Lutfi

از مردم تبریز و پدرش عرفی به کمانگری نامور بوده است. وی برای گردش به هندوستان رفت و از جهانگیر شاه نوازشی بسیار دید و لقب موزون الملک گرفت. بیت زیر از اوست :

ز روزگار بود تلخکامی همه کس
زتلخکامی من، روزگار تلخ شده است

لطفی Lutfi

نام شاعری از سبزوار بوده، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست. بیت زیر از اوست:

عشق باید به کمال، ارنه زلیخا به چه رو
پنچه در پنچه کند جذبه یعقوبی را

لطفی Lutfi

شاعری از تهران بود که پدر و نیای او به صرافی شهرت داشته‌اند تاریخ زاد روز و مرگش روشن نیست، شاعری نیکو سخن بوده و بیت زیر از اوست:

آه کز دیدن او گریه برآورد مرا
آخر این گریه بلایی بسر آورد مرا

لطفی Lutfi

شاعری از مردم نیشابور بوده و همین یک بیت شعر زیر از او به یادگار مانده است:

چه لازمست تو بد نام قتل ما باشی
ستاره‌ای و سپهری و روزگاری هست

لطفی Lutfi

از شاعران و ظریفان نیک خراسان بوده و بیت زیر از اوست:

شد چو مهمان من آن شمع شب اِفروز امشب

کـاش تـا صـبح قـیامت نشـود روز امشب

لطفی Lutfi

مولانا لطفی رونی از مردم ماوراءالنهر و همروزگار و هم سخن جامی شاعر نامدار. وی ملک الکلام روزگار خود بوده. دیوان ترکی و مثنوی فارسی او کم مانند و به جز دیوان ترکی او ۱۰/۰۰۰/ بیت خوب در مثنوی گفته، ولی چون روی کاغذ نیاورده نامبردار نشده است. وی ۹۹ سال عمر کرده و در واپسین عمر قصیده‌ای آفتاب ردیف که هیچ کس از شاعران آن روزگار نتوانسته در آن نمود کند و مطلع آن این است:

ای ز زلف شب مثالت، سایه پرور آفتاب شـام زلفت را بـجای مـاه در بـر آفـتاب

هنگام مرگ به عبدالرحمان جامی سفارش کـرده کـه مـطلع زیـر را در دیـوان خـود بگنجاند و آن را غزل سازد:

گر کار دل عاشق، بـا کـافر چـین افـتد به زانکه به بدخویی بیرحم چنین افـتد

لطفی در روزگار جوانی دانش‌های ظاهریه را به پایان برده و پس از تکـمیل آن بـه خدمت شهاب‌الدین خیابانی آمده و به فراگیری دانش باطنی و تصوف سرگرم شد و این راه را نیز با پیروزی پیمود و در این راستا، وی جامع دانش‌های ظاهر و باطن بوده است. آرامگـاه لطفی در هرات نزدیک خانه خود در ده کنار است.

لطفی Lutfi

وی از مردم شیراز و از مجردان زمان و از گردشگران روزگار خود بوده و برای گردش به کشورهای ایران و هندوستان سفر کرده و در هـندوستان درگـذشته است. ربـاعی زیـر از اوست:

شد عارف و عامی همه را عار از من بدنامی بت پـرست و دیـندار از مـن

بـیقدری سـبحه، نـنگ زنـار از مـن هـــفتاد دو مـــلتند بـیزار از مــن

لطیف Latif

تخلص شاعری است از قزوین که تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست. بیت زیر از اوست:

ای دیده خون ببار مبادا که پای یار ممنون دستگیری رنگ صفا شود

لطیف Latif

از شاعران اصفهان است و روزگار محمدشاه به هندوستان رفت و در آن جا ماندگار شد. بیت زیر از اوست:

به عزم گریه نشستم به رهگذار کسی که بر رهش ننشیند دگر غبار کسی

لطیف اصفهانی Latif e Esfahâni

نامش میرزا عبداللطیف و از دانایان و ادیبان همروزگاران خود بوده و از دبیران دربار عباس میرزا قاجار (نایب السلطنه). به زیبایی سخن و هزل، نامبردار بوده است. چند بیت زیر از اوست:

آنکه گفته لطیف ملعون را بهر ایذاش اهتمام کنم

بخدا گفته ناسزا و سزاست که زنش را بدو حرام کنم

بالله از فتنه بگذر و مگذار تا من این تیغ را در نیام کنم

قافیه از چهل فزون دارم همه بر نامت اختتام کنم

لطیف‌الدین Latifoddin

زکی مراغه‌ای، لطیف جهان و دانای کیهان، اصل او از مراغه بود، ولی زادگاهش در کاشغر بود، اگرچه لطایف شعرهای او از اندازه و شمار افزون اَست و همه مورد پذیرشِ همگان بوده، چند بیت از قصیده‌ای که سروده در زیر آورده می‌شود:

تا گرد ماه عارضش از خط نشان نشست گویی که گرد غالیه بر ارغوان نشست

یا بر کران چشمه‌ی خور سایه اوفتاد یا در میان شعله آتش دخان نشست

یا بر یقین صادق عقل مصیب رای از وهم تیره غایله‌های گمان نشست

لطیف Latif

لطیف‌الدین سنجری نامبردار به لطیف از مردم مراغه بوده و در شعر و شاعری دستی چیره داشته. رباعی زیر از اوست:

گویی که بگو چگونه اشکت خون شد / چون نیست دلی با تو چگویم چون شد
در دیده من خیال رخسار تو بود / اشکم چو گذر کرد بر آن گلگون شد

لطیفی Latifi

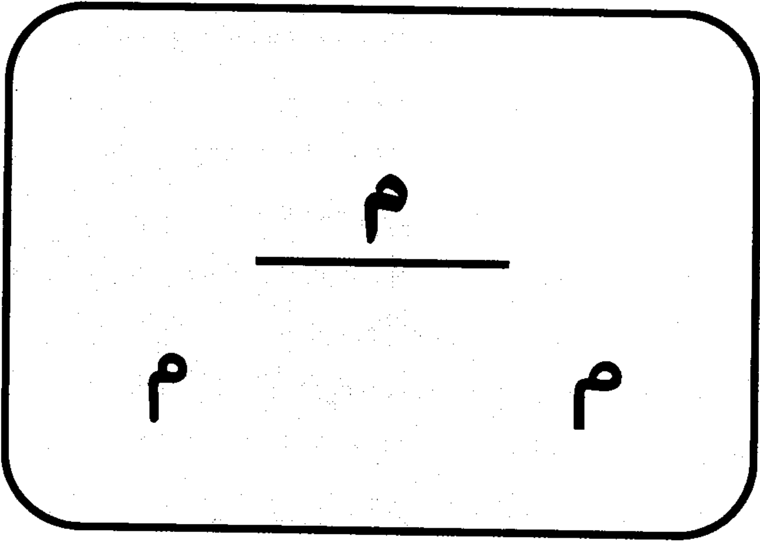
شمس‌الدین محمد لطیفی پسر قاضی شیخ کبیر که نامبردار است به قاضی زاده اردبیلی. وی همروزگار شاه اسماعیل صفوی بود (به واژه شمس‌الدین محمد لطیفی در همین واژه‌نامه نگاه کنید).

لنبک Lunbak

نام آبفروشی در روزگار بهرام گور که در جوانمردی و مهمان‌نوازی زبانزد همگان بود. بهرام گور شبی از سپاه دور ماند و مهمان او شد و لنبک با نهایت جوانمردی از او پذیرایی کرد و بهرام گور که شبی هم در خانه براهام یهودی مهمان شد که بسیار توانگر و زرپرست بود و به بهرام گور حتی شامی هم نداد و به او بی‌احترامی نمود. بهرام فرمان داد تا همه مال و خواسته آن یهودی را گرفتند و به لنبک بخشیدند.

لهراسپ Luhrâsp

از پادشاهان کیانی ایران، پدر کی گشتاسپ بود. بنا به فرموده فردوسی: چون کیخسرو نزدیک مرگش فرا رسید، تخت شاهی را به لهراسپ که در دربار او بود سپرد. بزرگان و پهلوان با این کار ناسازگاری کردند و گفتند که او از نژاد شاهان نیست و نبایست پادشاه ایران شود. کیخسرو نژاد او را آشکار کرد و برای آنان فاش ساخت که وی از پنشت کی پشین و از تخمه قباد و دارای فرکیانی است. پس بزرگان به پادشاهی وی تن در دادند و او در روز مهر از ماه مهر تاج شاهی بر سر نهاد و در بلخ شارسانی برآورد و آتشکده‌ای باشکوه به نام برزین ساخت و با مردم به مهر و محبت رفتار نمود. (برای آگاهی بیشتر به شاهنامه فردوسی و تاریخ ده هزار ساله ایران، جلد نخست بخش کیانیان نگاه کنید).


م
م
م

مئیذیوئی ماونگه Maizyoi Mâwangha (Maizyo Mâungha)

از یاوران نخستین زرتشت و آیین اوست که با پیامبر خویشی نزدیک نیز به روایت‌های دینی پسر عموی زرتشت بوده، وی از جمله کسان انگشت شماری است که نامش در گاتاها یک بار آمده و اشاره شده است. مئیذیوئی ونگه، سپیتام Spitâma چون به حقیقت آیین زرتشت پی برد آن را پذیرفت و دیگران را نیز به پذیرش آن فرا خواند (گاتاها - یسنا - ها 51/۱۹)

چنان که دیده می‌شود، زرتشت وی را با نام خانوادگی خود خوانده است و به همین انگیزه در روایت‌های دینی به پیوند و نسبت نزدیک وی با زرتشت پی می‌بریم برابر نوشته بندهش (بند هش 32/ ۲ و ۳ پچواک وست) از پئی تی رسپ Paitiraspa دو پسر به دنیا آمد که یکیشان: پوروشسپ Pourushaspa نام داشت و دیگری آراستی Arâsti. از فرزندان پوروشسپ جز زرتشت در اوستا و روایت‌های دینی نشانی نداریم (برابر نوشته زاتسیرم، زرتشت یکی از پنج برادر بوده و نام چهار تن دیگر در کتاب مزبور آمده است)، یعنی خواهر و یا برادری برای زرتشت شناخته نشده است. هم چنین از آراستی پسر دیگر پئی تی رسپ نیز جز یک پسر که همین مدیوماه (صورت پهلوی آن) باشد کسی دیگر را نمی‌شود شناخت. در یشت سیزدهم یک بار دیگر از مدیوماه یا مئیذیوئی ماونگه یاد شده با این عبارت: فروشی مئیذیوئی ماونگه پسر آراستی را می‌ستاییم، کسی که از زرتشت برای نخستین بار آیین پذیرفت. در جایی دیگر از یشت سیزدهم، فروشی اشس تو Ashastu پسر مدیوماه نیز ستوده شده است. پس برابر با بندهش و بند ۹۵ و ۱۰۶ از یشت سیزدهم نسب نامه مدیوماه چنین است: پئی تی رسپ - آراستی، مدیوماه - اشس تو.

مئیذیوئی ماونگه (اَپَرذاتَ) Maizyoi Mâwangha (Aparazâta)

در اوستا دو تن زیر عنوان این نام آمده که یکی همان مدیوماه پسر عموی زرتشت است و دومی که یک بار نامش در یشت سیزدهم (یشت سیزدهم 21/۱۲۷) آمده و یکی از پارسایان و ناموران است که درباره‌اش آگاهی چندانی در دست نیست و برای جدا کردن این دو نام از هم که پسوند دومی اپرذات می‌باشد.

ماراسپند Mârespand

نام پدر آذرپاد است که یکی از موبدان زرتشتی و از دانشمندان ایران باستان بوده است. کتاب‌های دینی زرتشتی (آتورپات ماد اسپند یا آذرپاد پسر ماراسپند یاد شده است).

ماراسپند Mârespand

نام ایزد آب‌هاست و روز ۲۹ هر ماه خورشیدی ماراسپندان و از آن این ایزد است.

مازیار Mâzyâr

پسر قارن یا کارن یکی از فرمانروایان تبرستان که در زمان خلافت معتصم در سال ۲۱۹ هجری بر علیه حکومت تازیان برخاست و بر آن بود که آیین زرتشت را زنده کند، ولی بر نشان ناجوانمردی و خیانت برادر خود کوهیار به دست سپاهیان معتصم دستگیر و در سال ۲۲۳ در بغداد کشته شد. وی را مازیار و ماه ایزدیار هم گفته‌اند.

ماکان‌کاکی Mâkân e Kâki

ماکان پسر کاکی تبرستانی از شاعران زمان نصربن احمد سامانی که با نیرنگ و تدبیر بر خراسان دست یافت و گرگان را هم گرفت. نصر سامانی، ابوعلی محمد را که امیرالامرا بود به جنگ وی فرستاد و ماکان در جنگ شکست خورد و فرار کرد. باید دانست که ماکان از سلسله دیالمه بوده است.

مانی Mâni

نام مردی که در زمان شاپور یکم ساسانی، دعوی پیامبری کرد و اصل او از همدان بود و پدرش فاتک یا پتگ بوده. در مرز ۲۱۵ میلادی در روستاییَ از بابل زاده شد و در جوانی به دربار شاپور پادشاه ساسانی راه یافت و او را به کیش خود فرا خواند و کتابی به نام شاپورکان یا شاهپورگان برای شاپور به زبان پهلوی نوشت. شش کتاب هم به زبان سریانی نگاشته. وی پیامبران یهودی را رد کرده، ولی زرتشت و بودا و مسیح را به پیامبری شناخته و بر آن بود که اصول باورهای زرتشت و آموزش‌های مسیح را با هم سازگار کند. مانی به دو خدا و آفریننده

باور داشت: نور را آفریننده نیکی‌ها و تاریکی را آفریننده بدی‌ها می‌دانست. گونه‌ای اندیشه عارفانه را برای والای روح و تن لازم می‌دانست و به زهد و گوشه‌گیری و ریاضت می‌نگریست و به همین انگیزه می‌گفتند مانی آمده که مردم را به نابودی دنیا بخواند.

شاپور در آغاز به او گروید، ولی بزرگان و دانشمندان کشور ناسازگاری کردند. سرانجام یکی از موبدان از شاپور خواست که او را با مانی روبرو سازد تا با هم گفت‌وگو و به پرسش و پاسخ پردازند. موبد در مناظره پیروز شد و شاپور از دین مانی برگشت و برآن شد که او را بکشد. مانی فرار کرد و به کشمیر و ترکستان و چین رفت. پس از شاپور پسرش هرمزد یکم، مانی را به ایران خواست و در کاخ خود پناه داد.

بهرام یکم که پس از هرمز به پادشاهی رسید، در سال ۲۷۷ میلادی مانی را گرفت و به زندان انداخت و دستور داد در زندان پوست از تن او کندن و آنرا پر از کاه کردند و در دروازه گنبدی شاپور آویختند و بسیاری از پیروانش را کشتند. مانی نقاشی زبردست بود و در این فن چنان چیره دست بود که آن را معجزه خود می‌دانست و کتابی به نام ارژنگ یا ارتنگ ساخته که دارای نقاشی‌ها و تصویرهایی بسیار داشته است.

مؤدب نفیسی Muaddab Nafisi

دکتر علی‌اصغر مؤدب نفیسی پسر دکتر علی‌اکبر نفیسی ناظم‌الاطباء از مردان دانشمند ایران در سال ۱۲۵۳ خورشیدی در تهران زاده شد، پس از فراگیری دانش‌های آغازین و میانی به اروپا رفت، مدتی در بروکسل و سپس در لندن دانش پزشکی را فرا گرفت و به تهران بازگشت و در مدرسه علمیه تهران و مدرسه دارالفنون به تدریس زبان فرانسه و دانش تشریح و پزشکی سرگرم شد. در آغاز مشروطیت مجله حفظ‌الصحه را انتشار داد و آن نخستین مجله‌ای بود که در رشته بهداشت و پزشکی به زبان پارسی در ایران منتشر می‌شد. در دوره مجلس شورای ملی به نمایندگی برگزیده شد، سپس به پیشنهاد وی وزارتخانه‌ای به نام وزارت بهداشت وکارهای نیکوکاری برپا شد و خود او به وزارت بهداشت گماشته شد. وی نخستین کسی است که در ایران به وزارت بهداری گماشته شد. در زمان ولیعهدی محمدرضا شاه، پزشک ویژه او بود. در سال ۱۳۲۸ خورشیدی در تهران چشم از جهان فروبست.

مؤیدالدوله Muayyaddulah

برادر عضدالدوله دیلمی از پادشاهان آل بویه، در سال ۳۶۹ هجری که فخرالدوله بر علیه برادر خود عضدالدوله برخاست، عضدالدوله شهرهای او را گرفت و به مؤیدالدوله داد. مؤیدالدوله در سال ۳۷۳ درگذشت.

مویدالملک Muayyadulmulk

پسر خواجه نظام‌الملک وزیر برکیارق پادشاه سلجوقی بود.

ماه آفرید Mhâfarid

نام کنیزک ایرج پسر فریدون شاه پیشدادی بود. پس از کشته شدن ایرج روشن شد که وی از ایرج باردار است و دختر زایید که نامش را تور گذاشتند و منوچهر از آن دختر زاده شد. فردوسی چنین آورده:

برآمد بر این نیز یک چندگاه — شبستان ایرج نگه کرد شاه
یکی خوبچهر پرستند دید — کجا نام او بود ماه آفرید
که ایرج بدو مهر بسیار داشت — قضا را کنیزک از او بار داشت
پریچهره را بچه بد در نهان — از آن شاد شد شهریار جهان

ماهوی Mâhoy

مرزبان مرو همروزگار یزدگرد سوم ساسانی. هنگامی که یزدگرد از سپاه تازیان شکست خورد به سوی او رفت و از وی یاری خواست، ولی او ناجوانمردانه نسبت به یزدگرد خیانت ورزید.

پیاده شد از اسب، ماهوی زود — بدان کهتری بندگیها فزود
بدو گفت ماهوی کای پهلوان — مرا شاه چشم است و روشن روان
چو ماهوی بدبخت خود کامه شد — از و نزد بیژن یکی نامه شد

مجدالدوله Majduddulah

ابوطالب رستم پسر فخرالدوله از شاهان آل بویه در سال ۳۸۷ هجری پس از پدرش

در سن چهارسالگی به فرمانروایی رسید و بر ری و اصفهان حکومت داشت، مادرش سیده خاتون بجای او کارهای کشور را در دست داشت. هنگامی که مجدالدوله به سن رشد رسید با مادر خود به دشمنی برخاست. سیده خاتون به کردستان رفت و با حسنویه و گروهی سپاهی به ری بازگشت و مجدالدوله و وزیرش را دستگیر کرد، ولی چند روز بعد از گناه وی درگذشت و دوباره مجدالدوله به فرمانروایی رسید، ولی سیده خاتون مانند پیش به کارهای کشور می‌پرداخت و شمس‌الدوله برادر مجدوالدوله را به فرمانروایی همدان و کرمانشاه برگماشت و ابوجعفر کاکویه را به حکومت اصفهان فرستاد. پس از مرگ سیده خاتون در سال ۴۲۰ هجری، سلطان محمود غزنوی به ری شتافت و مجدالدوله را از فرمانروایی برکنار ساخت و به غزنین فرستاد و فرمانروایی آل بویه فروپاشید.

مجدالدین فیروزآبادی Madjduddin firozabadi

به واژه فیروزآبادی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

مجد خوافی Madjd Khafi

در نظم و نثر استاد بود و افزون برگرد آمده شعرها، پچواک منظومه‌ای از جواهراللغت زمخشری و کتاب دیگری به نام کنزالحکمت دارد. مجد کتابی به تقلید از گلستان سعدی و بر همان روش نوشته به نام روضت‌الخلد و آن را در سال ۷۳۳ هجری به پایان رسانیده و بار دیگر در سال ۷۳۷ در آن بازنگری کرد.

مجدالدین Madjduddin

ابوالبرکات از جمله شاعران خراسان پس از روزگار سلطان سنجر و امیر معزی بوده، شاعری شیرین سخن بوده، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست. دو بیت زیر از اوست:

آمـد گـه وداع بـه چشـم آن مـه ختن — در جـزع پـرفتو رودو یـاقوت پـرفتن
بر در زلعل میم و در آن میم صـد شکـر — پرگل زمشک جیم در آن جیم صد شکن

مجدالدین Madjduddin

احمد پسر محمد ابی‌بدیل سجاوندی. عوفی او را از دانایان عراق و به لقب امام‌الکبیر

و ملک‌الکلام یاد کرده. کتابی در سفرنگ قرآن زیر عنوان انسان عین‌المعالی بدو نسبت داده. دو بیت زیر از اوست:

اقبال، وفادار است زآنروی وفادارش — ایام نگونسار است زان زلف نگونسارش
بر خاک درش دیده در حسرت باد سرد — آب است و ندارد آب بی‌آتش رخسارش

مجدالدین Madjduddin

افتخار الحکماء ابوالسحری صندلی از جمله شاعران خراسان و مردی سخندان و سخن‌سنج و دانا بوده و شعرهایی نیکوی سروده است. دو بیت زیر از اوست:

ای چو دل رفته زما چون جان برما آمده — همچو دل زین روی جانرا بر تو سودا آمده
ای خرامیده زپیشم با بناگوش چو سیم — با خطی در گرد سیم از مشک سارا آمده

مجدالدین بغدادی Madjduddin Baghdâdi

ابوسعید شرف پسر مؤید از مردم بغدادک خوارزم و از صوفیان و شاعران و نویسندگان نیمه دوم سده ششم هجری است. وی از مریدان شیخ نجم‌الدین کبراست و نجم‌الدین رازی نویسنده مرصاد العباد از شاگردان اوست. بنا به گفته تاریخ گزیده، وی به فرمان خوارزمشاه کشته شد. از مجدالدین کتاب‌هایی چند در تصوف به زبان فارسی به جای مانده از آن جمله: رساله‌ای در پاسخ (تحفت‌البرره فی‌مسایل العشره که احمدبن علی بن مهذب بن نصرالخوارزمی، ده پرسش در مسایل گوناگون تصوف از وی نموده او بدانها پاسخ داده است و نیز (رساله سفر) و چند نامه و اشعاری لطیف و نغز دارد. دو بیت زیر از اوست:

یک موی ترا هزار صاحب هوس است
تا خود به تو زین جمله که را دسترس است
آن کس که بیافت دولتی یافت عظیم
وانکس که نیافت درد نایافت بس است

مجدالدین ساوجی Madjduddin Sâvadji

حاج میرزا ابوالفضل مجدالدین محمد پسر فضل‌الله از شاعران و دانشمندان سده

سیزدهم و آغاز سده چهاردهم هجری بود و از دانش‌های ادبی و علمی و طبیعی بهره‌ای بسیار داشت. بنا به گفته المآثر و الاثار در نوشتن نامه دانشوران شرکت داشته و همچون پدرش در نوشتن خطهای نستعلیق و شکسته و نسخ چیره‌دست بوده است. چند بیت زیر از اوست:

ترک من بر آفتاب از مشک آراید نقاب

کیست کاراید نقاب آفتاب از مشک ناب

ای عیان در لعل روح افزای تو آب حیات

وی نهان در درج جان بخشای تو در خوشاب

هم زلعل نوشخندت طعنه برکان یمن

هم ز زلف مشک رنگت طعنه بر پر غراب

مجدالدین عیوق Madjduddin e Ayyogh

عوفی او را در زمره شاعران خراسان آورده که پس از روزگار سنجر و معزی بوده. دو بیت زیر از اوست:

چون صبح شد پدید بساز ای پسر صبوح

کن در پیاله راح که هست آن غذای روح

کن خواب بر فسوس چو برخاست بانگ کوس

بر ناله خروس خوش آید همی صبوح

مجدالملک قمی Madjdulmulk Ghumi

شمس‌الدین ابوالفضل اسعد پسر محمد، دبیر ملکشاه سلجوقی و در واپسین عمر ملکشاه جایگاه دبیری و نویسندگی داشت. پس از مرگ ملکشاه حسابدار خزانه برکیارق شد. در سال ۴۹۲ هجری شماری از امیران به گمان آن که مجدالملک حقوق و مزایای آنان را کم کرده بر آن شدند که او را بکشند. مجدالملک به سراپرده برکیارق پناهنده شد و امیران دور سراپرده گرد آمدند و از برکیارق خواستند تا مجدالملک را به آنها بسپارد و برکیارق خودداری

کرد، ولی امیران به زور وارد سراپرده شده و مجدالملک را پاره پاره کردند.

مجد همگر Madjd e Hamgar

مجدالدین همگر از شاعران نامدار ایران، اهل یزد بود و خود را از نژاد انوشیروان ساسانی می‌دانست. در سال ۶۰۷ هجری زاده شد. خطی نیکو داشت و کتاب‌هایی بزرگ برای بزرگان می‌نوشت. اشعاری در ستایش خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان و اتابک سعد بن ابوبکر سروده و در سال ۶۸۶ چشم از جهان فرو بسته است.

مجسط Medjast

نام موبدی دانشمند پارسی نژاد که کتاب مجسطی مغانی را او نوشته است.

مجذوب تبریزی Madjzob e Tabrizi

میرزا محمد از دانایان و شاعران صوفی مشرب سده یازدهم هجری و مثنوی (شاهراه نجات) از اوست. دیوان شعرش بیشتر از ۵۰۰۰/ بیت بوده. چند بیت زیر از اوست:

گره بسته‌ای داشت طفلی به دست | بیفکند و اندر کمینش نشست
روان طفل دیگر ربودش زجا | چو بگشود در وی نبد جز هوا
گره بسته دنیا و طفل آن دنی است | بگویش که چیزی در آن بسته نیست

* * *

آتشی شب در نیشانی فتاد | سوخت چون عشقی که برجانی فتاد
شعله تا مشغول کار خویش شد | هر نئی شمع فرار خویش شد
نی به آتش گفت کاین آشوب چیست | مر ترا زین سوختن مطلوب چیست
گفت آتش بی‌سبب نفروختم | دعوی بی‌معنیت را سوختم
مرد را دردی اگر باشد خوش است | درد بی دردی علاجش آتش است

مجذوب همدانی Madjzob e Hamadâni

حاجی محمد جعفر پسر حاج صفرخان و نوه عبدالله بیک همدانی از دانشمندان و

دانایان سده سیزدهم هجری و در سال ۱۲۲۹ هجری در تبریز درگذشته است. کتاب‌های: مرآت الحق و مراحل السالکین را او نوشته است. بیت زیر از اوست:

من نگویم خدمت زاهد گزین یا می‌فروش
هر که حالت خوش کند در خدمتش چالاک باش

مجلسی Madjlesi

ملا محمدتقی پسر مقصود علی اصفهانی از دانشمندان نامور ایران همروزگار شاه عباس بزرگ، از شاگردان شیخ بهایی بوده، در سال ۱۰۷۰ هجری درگذشته و در جامع عتیق اصفهان به خاک سپرده شده است، وی در مرز ۱۰ جلد کتاب نوشته و احادیث و اخبار شیعه امامیه را گردآوری کرده است.

مجلسی Madjlesi

ملا محمدباقر پسر ملا محمدتقی مجلسی از دانشمندان دینی ایران در روزگار صفویه، در سال ۱۰۳۷ هجری در اصفهان زاده شد و در سال ۱۱۱۰ درگذشت و در جامع عتیق اصفهان به خاک سپرده شده است. وی در مرز ۱۰۰ جلد کتاب و رساله نوشته، از آن جمله: بحارالانوار فی‌اخبار ائمه چهارده گانه است.

مجمر اصفهانی Medjmar e Esfahâni

حسین طباطبائی نامبردار به مجمر و با لقب مجتهد الشعرا از مردم اصفهان بود. در آغاز جوانی به تهران آمده و با کمک نشاط به دربار فتحعلی‌شاه قاجار راه یافت. وی در غزل‌سرایی در میان شاعران دوره بازگشت جایگاهی ارجمند داشت. بیشتر غزلهای سعدی را با پیروزی پیشواز کرده است. عاطفه عاشقانه‌اش به انگیزه جوانی، تند و آتشین و سخنانش و شعرهایش استادانه بود. در سال ۱۲۵۵ هجری درگذشت. چند بیت زیر از غزلهای اوست:

شکوه‌ام از بخت نافرجام نیست — هر که ره عشق است او را کام نیست
گر برآید ننگ بدنامی زخلق — نیکنام آنکس که او را نام نیست
طی شد این راه و افتادم زپا — وین عجب کافزون تر از یک گام نیست

محتسب گوهر چه خواهی سنگ زن — بزم ما خونین دلان را جام نیست
مرد اگر آنست کارامیش هست — عاشقان را پس چرا آرام نیست
گر بیاشامند خون او رواست — هر که در عشق تو خون آشام نیست
بوسه‌ای بیش از لبت مجمر نخواست — این طلب شایسته دشنام نیست

مجوسی اهوازی Madjosi Ahvâzi

به واژه اهوازی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

مجیر بیلقانی Mudjir e Bilaghâni

ابوالمکارم بحرالدین بیلقانی از شاعران نامور ایران از مردم بیلقان از کرانه‌های آذربایجان بوده، در جوانی به شیراز رفت و مدتی در خدمت شروانشاه به سر برد، مدتی هم نزد سلجوقیان عراق و اتابکان آذربایجان بود و از سوی ایلدگز کارگزار اصفهان شد و به آن شهر رفت. مردم اصفهان چنان که شایسته بود او را گرامی نداشتند، اشعاری در هجو مردم اصفهان سرود و بنا به روایتی در سال ۵۸۶ هجری با کینه‌جویی اصفهانی‌ها کشته شد. دیوان شعرش شامل. قصیده - غزل - قطعه و رباعیات است. با شاعران نامدار زمان خود چون: خاقانی، نظامی و جمال‌الدین عبدالرزاق مناظره داشته. چند بیت زیر از قصیده‌ای است که در ستایش ارسلان بن طغرل سروده است:

باد صبح است که مشاطه جعد چمن است
یادم عیسا پیوند نسیم سمن است
نکهت نافه مشکست نه نافست و نه مشک
اثر آه جگر سوخته‌ای همچو من است
نفس سرد سحر گرمرو از بهر چراست
یادم آمد ز پی آنکه رسول چمن است
یارب این شیوه تو چیست که از جنبش باد
طره لاله پر از نافه مشک ختن است

باد با دست تهی بر سرخس تاج نه است
ابر با دامن پر بر در گل توبه زن است
بید پاسخ زن باغست و صبا حلقه ربای
ابر ناورد کن و صاعقه زوبین فکن است

محتشم السلطنه Muhtashamussaltanah

میرزا محتشم قائنی پسر میرزا هادی بود و ایشان از بزرگان قائن بودند (قائن از شهرهای خراسان) نیاکان ایشان همگی دانا و دانشمند بوده‌اند، چنان که میرزا کافی عموی وی در روزگار خود در میان دانایان مانند شیخ بهاءالدین محمد و دیگر دانایان به دانایی و ناموری مشهور بوده و با داشتن آن همه دانایی به شاعری و انشاء و معما چیره بوده است. هنگام سخن گفتن از دانش‌های عقلی و نقلی و نثر و نظم استاد بود و آگاهی داشت. میرزا محتشم هم از دانش‌های ظاهر بهره داشت به ویژه در دانش حساب و هندسه و اخترشناسی، چنانچه احکام شگفت‌انگیز از او دیده می‌شد. چند بیت از شعرهای او در زیر آورده می‌شود:
خلوت ناز تو بر خیل ملک دربسته است
گردش چشم تو راه در ساغر بسته است
خون زپروازش چو مرغ نیم بسمل می‌چکد
نامه شوقی که بر بال کبوتر بسته است
من هلاک آن کمر، هر جا خیال ناز کیست
مأخذش آنست، اما یار بهتر بسته است
مبتلای رنج باریکیست از دوران چرخ
هر که همچون رشته دل بر جمع گوهر بسته است

محتشم کاشانی Muhtasham e Kâshâni

شمس‌الشعرای کاشانی، شاعر آغاز روزگار صفویه که در سال ۹۹۶ و ۱۵۸۷ میلادی چشم از جهان فرو بسته است. وی بیشتر به سرودن ستایش‌ها و شعرهای مذهبی

می‌پرداخت و بهترین شعرهای او در همین زمینه است. دیوانی داشته که شامل: قصیده، غزل است که چاپ شده و در دسترس است. قصیده‌های خود را جامع‌اللطایف و غزلهایش را عشاق نامه نامیده است. یکی از ترکیب بندهای او که در سوگواری شهیدان کربلا و به مطلع زیر است سروده:

باز این چه شورش است که در خلق عالم استباز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

مخش‌تی Makhshti

در جدول نام‌های پارسایان و ناموران یشت سیزدهم، هنگامی از وی یاد شده که فروشی پسرش اسپ پد (Aspo,Pada (Aspo,Pazoi ستوده شده است. هم چنین فروشی پسر دیگرش نیز به نام پینگ هرو Payanghro ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۶/26).

مرزیشم Merezishma (Merezishmya)

یکی از افراد خاندان پارسا و پاکدین نامبردار به نام سئن Saena می‌باشد که فروشی پسرش به نام فروهکفر Frohakafra ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۲۶/27)

محسن Muhsen

پسر محمد طاهر قزوینی نامبردار به ملامحسن، نویسنده کتاب (عوامل) ولی نویسنده قصص العما این کتاب عوامل را به او نسبت نمی‌دهد و آن را رد می‌کند و آن کتاب را از نوشته‌های فیض کاشانی می‌داند. وی در میانه سده دوازدهم هجری درگذشته است.

محسن Muhsen

پسر حاج میرزا علیخان امین‌الدوله نخست وزیر مظفرالدین شاه قاجار در سال ۱۲۹۳ خورشیدی و ۱۲۵۳ خورشیدی زاده شد و لقب‌های: منشی حضور - معین الملک و امین الدوله گرفت. در سال ۱۳۱۶ هجری و ۱۲۷۶ خورشیدی که علیخان امین‌الدوله نخست‌وزیر بود، محسن خان وزیر گمرگ و پست و تلگراف گردید. وی داماد شیخ محسن‌خان معین‌الملک (مشیرالدوله) بوده، بعد به فرمان مظفرالدن شاه دختر او را رها کرد و با فخرالدوله

خانم دختر نهم مظفرالدین شاه ازدواج کرد و در سال ۱۳۲۹ هجری چشم از جهان فروبست.

محسن Muhsen

حاج میرزا محسن عبداللطَیف تسوجی پچواک گرمتن منثور الفالليلة و ليله (هزار و یکشب) از عربی به فارسی است، چون خواهر میرزا محسن خان به همسری ظل‌السلطان پسر بزرگ ناصرالدین شاه درآمده بود، در این راستا در دستگاه ظل‌السلطان وارد خدمت شد و لباس روحانیت را بیرون آورد و در سایه نزدیکی و خویشی با دربار به جایگاه‌های گوناگون از جمله: نایب‌الاتابکی لرستان و بروجرد رسید و لقب مظفرالملک گرفت.

محسن Muhsen

محسن قزوینی از ستایشگران آل ناصر بود. محمد عوفی درباره او می‌نویسد: از دانشمندان نیکوکار و در نظم و نثر بسیار دانا و توانا بود. رباعی زیر را درباره شراب سروده:

آتش دیدی که باشدش آب نقاب ایمن شده آب زآتش و آتش از آب
بنگر تو بدین شراب و این جام شراب تا آب فسرده بینی و آتش ناب

محسن Muhsen

میرزا محسن در سال ۱۲۸۸ هجری در تهران زاده شد و از بزرگان مشروطه بود و داماد سیدعبدالله بهبهانی. پس از کشته شدن بهبهانی بیشتر پرسش و پاسخ‌های مردم با او بود. میراز محسن در دوره نخست مجلس شورای ملی راه یافت و در سال ۱۳۲۴ هجری و ۱۲۹۶ خورشیدی در تهران با چند گلوله بوسیله احسان‌الله خان و حسین‌لله به دستور کمیته مجازات در سن ۴۷ سالگی کشته شد و در مشهد بخاک سپرده شد.

محمد Muhammad

پسر سلطان محمود غزنوی، هنگام مرگ سلطان محمود در اصفهان بود و برادرش مسعود بر تخت شاهی نشست. محمد به خواستاری پادشاهی برخاست، ولی در سال ۴۲۱ هجری به دست مسعود شکست خورد و گرفتار گشت و به فرمان مسعود، چشمانش را کور

کردند. در سال ۴۳۱ شماری از سپاهیان بر علیه مسعود برخاستند و او را از پادشاهی برداشتند و محمد را بر تخت شاهی نشاندند. محمد در سال ۴۳۴ درگذشت.

محمد Muhammad

پسر علاءالدین تکش با لقب علاءالدین ششمین پادشاه از خوارزمشاهیان پس از مرگ پدر در سال ۵۹۶ هجری بر تخت نشست. در آغاز به سرکوبی برادرزاده خود هندوخان پسر ناصرالدین ملکشاه که خواستار تاج و تخت بود برخاست و هندوخان شکست خورد و به غیاث الدین و شهاب‌الدین از پادشاهان غوری پناهنده شد، ولی آنان هم از سلطان محمد شکست خوردند و سلطان محمد سرانجام در ۶۱۲ دولت غوریان را از بین برد و به هرات و فیروزکوه دست یافت. در سال ۶۰۶ نیز مازندران را گرفت و در سال ۶۰۷ سلجوقیان کرمان را برانداخت. پیش از او خوارزمشاهیان خراجی به گورخان قراختایی می‌پرداختند، ولی سلطان محمد در سال ۶۰۷ کارگزار گورخان را که برای گرفتن خراج آمده بود در آب انداخت و به آهنگ گرفتن ماوراءالنهر به آن سوی رهسپار شد. مردم بخارا به سلطان محمد گرویدند و به او احترامی شایسته نمودند و در رسیدن به سمرقند، خاقان آن جا نصرت‌الدین عثمان با لقب سلطان‌السلاطین که با گورخان دشمن بود به خدمت خوارزمشاه آمد و پذیرفت که به نام سلطان محمد خطبه بخواند و سکه بزند و سرانجام با یاری نصرت‌الدین عثمان، گورخان را شکست داد و او را به اسیری گرفت و از آن تاریخ به بعد سلطان محمد به اسکندر دوم نامبردار شد. پس از آنکه قراختائیان از بین رفتند. مغولان با کشورهای خوارزمشاهی همسایه شدند و با آنکه چنگیز می‌خواست با سلطان محمد پیوند دوستی برقرار کند، ولی به انگیزه‌هایی میان آن دو جنگ درگرفت و سرانجام سلطان محمد خوارزمشاه از چنگیزیان شکست خورد و ایران به دست مغولان خونخوار افتاد.

محمد Muhammad

محمد پسر علی پسر لیث با کنیه ابوعلی پس از اسیر شدن لیث بن علی، مردم سیستان با برادر او ابوعلی محمد دست یاری دادند. محمد در این تاریخ تنها بر سیستان و

بخش خاوری کشورهای صفاری یعنی بست Bust، کابل و غزنین فرمان می‌راند. چون خبر بر تخت‌نشینی محمد به مقتدر خلیفه رسید، نامه‌ای به احمدبن اسماعیل سامانی نوشت و به او دستور داد که لشگری به سیستان بفرستد و آن جا را بگیرد و به کشورهای خود پیوست کند. احمد هم حسین بن علی مرورودی را به سپهسالاری سپاه فرستاد و پس از جنگی سخت، شهر زرنج به دست سامانیان افتاد و محمد از آن جا به بست گریخت. پس از چندی امیر سامانی به سیستان آمد و بر برادر ابوعلی که هنوز در دژی از شهر سیستان پایداری می‌کرد، دست یافت و به این ترتیب سیستان از دست صفاریان بیرون رفت و سیمجور از طرف پادشاه سامانی به فرمانروایی آن جا گماشته شد.

محمد ابراهیم Muhammad Ebrâhim

محمد ابراهیم‌خان محلاتی نامبردار به خلوتی و لقب صدیق خلوت و معروف به چرتی پسر میرزا صمد محلاتی بود که در آغاز در دستگاه پادشاهی به عنوان غلام بچه خدمت می‌کرد. وی مردی شاعر و نویسنده بود. و از کتاب‌های او، کتاب آداب ناصری است و دیوان شعری هم داشته است.

محمدبن بدر جاجرمی Muhammad ebne badr Jadjarmi

پسر بدرالدین جاجرمی از دانایان و دانشمندان ایران در واپسین سده هفتم و آغاز سده هشتم هجری است، در سال ۷۴۱ هجری کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار را که گرد آمده‌ای از شعرهای برگزیده نزدیک به ۲۰۰ تن از شاعران فارسی زبان است نوشته است.

محمدبن جریر تبری Muhammad ebne Jarir Tabari

به واژه تبری در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

محمدبن زکریای رازی Muhammad ebne Zakaryya Râzi

به واژه رازی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

محمدبن طاهر Muhammad ebne Tâher

واپسین امیر از سلسله طاهریان از سال ۲۴۸ تا ۲۵۹ هجری، مردی خوشگذران بود و تبرستان را از دست داد. که در سال ۲۵۹، از یعقوب لیث صفاری شکست خورد و اسیر شد و دودمان طاهری فروپاشید.

محمد حسن Muhammad Hasan

محمدحسن خان قاجار پدر آغا محمدحسن قاجار و پسر فتحعلی‌خان قوانلو، در سال ۱۱۲۷ هجری زاده شد و در سال ۱۱۷۲ در نزدیکی اشرف (بهشهر) به دست سبز علی نام و دو تن دیگر کشته شد . وی در زمان زنده بودن نادر بیشتر فراری بود و گاهی هم که خودی نشان می‌داد. پس از شکست دوباره آواره می‌شد تا در سال ۱۱۶۰ که خبر کشته شدن نادر را شنید از پنهان گاه خویش بیرون آمد و برای رسیدن به پادشاهی ایران، به شهرهای گرگان و مازندران یورش برد تا آنکه عادلشاه او را شکست داد.

در زمان کریم‌خان‌زند، محمدحسن خان چندی ارج و ورجی داشت تا آنجا که شیراز را پیرامون گرفت، ولی به گشودن آن پیروزی نیافت و در بازگشت بسیاری از سپاهیان از او روی گرداندند و سرانجام در جنگی که با شیخ علیخان زند از فرماندهان کریم‌خان کرد فراری شد و سپس کشته شد.

محمد حسین Muhammad Husaiyn

میرزا محمد حسین سیفی قزوینی با لقب عمادالکتاب از استادان خوشنویس خط نستعلیق است. در سال ۱۲۸۵ هجری در قزوین زاده شد. شاهنامه معروف به امیر بهادری و اوصاف الاشراف خواجه نصیرالدین توسی به خط اوست. وی چندی به معرفی کریم دواتگر در کمیته مجازات میرزا ابراهیم خان منشی‌زاده، به نوشتن بیانیه‌ها پرداخت و پس از دستگیری کارکنان آن کمیته، میرزا محمدحسین زندانی گردید و پس از آن آزاد شد. در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در دفتر ویژه رضا شاه پهلوی کارگزار نویسندگی شد تا در سال ۱۳۱۵ خورشیدی در تهران در سن ۷۰ سالگی چشم از جهان فروبست.

محمد حسین Muhammad Husaiyn

پسر خلف تبریزی از فرهنگ‌نویسان نامدار بود. از تاریخ زاده شدن و مرگش آگاهی چندانی در دست نیست، ولی به انگیزه نوشتن کتاب برهان قاطع که فرهنگی بسیار شناخته شده است، نام او را پرآوازه کرده است.

محمدبن مخلد Muhammad ebne Mukhallad

از شاعران ایران همروزگار یعقوب لیث صفاری بوده و شعری در ستایش یعقوب نیز سروده است.

محمد بن منور Muhammad ebne Munavvar

نورالدین محمد بن منور از نویسندگان و دانایان ایران در سده ششم هجری، نوه شیخ ابوسعیدابی‌الخیر بود. کتابی به نام اسرار التوحید در شرح حال و سخنان نیای خود نوشته است.

محمدبن موسا خوارزمی Muhammad ebne Musâ Khârazmi

پسر موسا و نوه شاکر خوارزمی از اخترشناسان نامدار ایرانی همروزگار مأمون خلیفه عباسی بود. کتابی پرارج درباره اخترشناسی به نام مخروطات نوشته و در سال ۲۵۹ هجری درگذشته است. دو برادر وی: احمد و حسن نیز از اخترشناسان به نام بوده‌اند و هر سه برادر به بنی موسا نامبردار شده‌اند.

محمدبن ناصر علوی Muhammad ebne Nâser Alavi

سیدجمال‌الدین محمد پسر ناصر علوی از شاعران ایران و در غزنین در خدمت بهرامشاه غزنوی بوده و شعرهایی در ستایش وی و علاءالدوله سروده. چند بیت زیر از قصیده‌ایست که در ستایش علاءالدوله سروده:

چو خاک و باد کند، نور و نم در آتش و باد   شکوه آن عرضی باد و جوهر آتش و آب

چو در مصاف به ابطال حرب روی نمود   از او بخیزد اندر دو لشگر آتش و آب

همی نماید از عکس لون گوهر او — هوای فتنه چو گردون و اختر آتش و آب
مرصع است همه جرم او به گوهر و نور — جهان کجا به حباب و به اخگر آتش و آب
به ابرو صاعقه ماند از آن قبل که درو — بود همیشه چو در ابر مضمر آتش و آب

محمد بوزجانی Muhammad Bozdjâni

به واژه ابوالوفا بوزجانی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

محمدرضا Muhammad Rezâ

حاج میرزا محمدرضا مستوفی سبزواری پسر محمد ابراهیم در آغاز لقبش مستشارالدوله بود و بعد در سال ۱۲۸۴ هجری لقب مستشارالملکی یافت. پیشرفت میرزا محمدرضا از سال ۱۲۷۳ آغاز شد به این معنی که در این سال سرپرستی سررشته‌داری کل مالیات خراسان به او واگذار شد و در سال ۱۲۷۶ به سرپرستی دفتر خراسان گماشته شد. در سال ۱۲۸۶ که حمزهٔ میرزا حشمت‌الدوله برای بار سوم فرمانروای خراسان گردید، وی به وزارت و پیشکاری او برقرار شد. در سال ۱۳۰۳ هجری و ۱۲۶۳ خورشیدی از سوی شاه لقب جناب یافت. وی در سال ۱۲۶۸ خورشیدی درگذشت و در آرامگاه ویژه خویش به خاک سپرده شد.

محمدرضا Muhammad Rezâ

محمد رضا میرزا نامبردار به افسر پسر سیزدهم فتحعلی‌شاه قاجار در سال ۱۲۱۱ هجری زاده شد و در سال ۱۲۷۷ درگذشت. در سال ۱۲۳۴ که خسروخان گرجی فرمانروای گیلان بود. گیلانیان از وی شکایت کردند و فرمانروایی محمدرضا را خواستار شدند. خسروخان از حکومت گیلان برکنار و محمدرضا میرزا به جای وی گماشته شد. چون محمدرضا به صوفیه و دراویش نعمت‌اللهی گرویده بود، در مُدت فرمانروایی خود در گیلان، گروهی از این دراویشْ دور او را گرفته بودند، از این بابت برای فتحعلی‌شاه پندارهایی پیش آمد و دستور داد تا شاهزاده و کسان دوره و برش فرا خوانده شدند و در لوشان به خدمت شاه رسیدند. و شاه برخی از آنها را تنبیه کرد و بعد فاضل خان گروهی جارچی باشی را کارگزاری داد که به همدان رفته و حاج جعفر کبود اهنگی (مجذوبعلی شاه) آورده شد شاهزاده بود، دو

هزار تومان مصادره نمایند و عبدالله‌خان امین الدوله نیز برای رسیدگی به حساب‌های گیلان کارگزاری یافت.

محمدرضا Muhammad Rezâ

محمدرضاخان شیرازی قوام‌الملک سوم پسر میرزا علی محمدخان قوام‌الملک دوم در سال ۱۲۶۸ هجری در شیراز زاده شد و در سال ۱۲۸۸ به سمت کلانتری و بیگلربیگی فارس گماشته شده و در سال ۱۲۶۱ خورشیدی درگذشت. پدرش با لقب قوام‌الدوله در ماه صفر ۱۳۲۵ در خانه شخصی خود به ضرب گلوله نعمت‌الله نوکر معتمد دیوان در سن ۵۷ سالگی کشته شد.

محمدرضا Muhammad Rezâ

سید محمدرضا از مردم برازجان فارس نامبردار به مساوات در آغاز عمر در شیراز سرگرم فراگیری دانش بود. پس از آن به تهران آمد و بیشتر با میرزا نصرالله خان دبیرالملک پسر حاجی محمد حسین خان جبه‌دار باشی شیرازی وقت می‌گذرانید و در نزد میرزا ابوالحسن جلوه حکیم نامدار دانش فرا می‌گرفت. هنگامی که روحانیون تهران در تاریخ ۱۳۲۳ هجری برای دشمنی با عین‌الدوله و خواستن اصلاحات اساسی در گوشه حضرت عبدالعظیم پناهنده شدند، او هم جزو دیگر روحانیون در آنجا بود. در دوره نخست مشروطیت، روزنامه مساوات را منتشر می‌کرد، از اینرو به مساوات نامبردار شد و پس از به توپ بستن مجلس از ترس دستگیر شدن پنهانی از تهران بیرون آمد و با دردسرهایی زیاد از راه مازندران و گیلان خود را به تبریز رسانید و با دیگر مشروطه‌خواهان سرگرم کارهای ملی شد. سپس به تهران آمد و به همراه سیدعبدالرحیم خلخالی روزنامه مساوات را چاپ کرد.

ادوارد برون در کتاب انقلاب ایران نوشته خود می‌نویسد: از چهار تن بازمانده، سیدمحمدرضا مساوات پیروز شد که فرار کند و با ساز و کار درماندگی و بیچارگی در مازندران و گیلان به سر می‌برد و سرانجام خوشبختانه به جای امنی رسید، سپس به تبریز رفت، و در آن جا روزنامه مساوات را منتشر کرد. در دوره دوم مجلس از سوی اهالی تبریز و در دوره سوم از

تهران به نمایندگی مجلس برگزیده شد و در سال ۱۲۳۴ با مهاجرین از تهران رهسپار شد و به خارج از کشور رفت.

محمد خدابنده Muhammad Khudâbandâh

به واژه اولجاتیو از پادشاهان مغول ایران در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

محمد خدابنده Muhammad Khudâbandâh

سلطان محمد خدابنده، محمد میرزا پسر شاه تهماسب صفوی، برادر و جانشین شاه اسماعیل دوم و پدر شاه عباس بزرگ. پس از کشته شدن شاه اسماعیل در سال ۹۸۵ هجری از شیراز به قزوین رفت و بر تخت شاهی نشست. در سال ۹۸۶ سلطان مراد سوم پادشاه عثمانی به شروان و قره باغ یورش آورد، ولی حمزه میرزا پسر بزرگ سلطان محمد را شکست داد. در سال ۹۸۹ علیقلی‌خان شاملو که در خراسان در خدمت میرزا پسر سلطان محمد بود علیه وی برخاست و عباس میرزا را پادشاه خواند. سلطان محمد پسر خود حمزه میرزا را برای سرکوبی او فرستاد. حمزه میرزا هرات را که در دست عباس میراز بود پیرامون گرفت. ولی پیروز نشد که آن جا را بگیرد، سرانجام بین دو برادر سازش برقرار شد و پیمان دادند که خراسان و هرات در دست عباس میرزا و عراق در دست حمزه میرزا باشد. حمزه میرزا در سال ۹۴۴ در نزدیکی گنجه کشته شد و عباس میرزا (شاه عباس بزرگ) در قزوین بر تخت شاهی نشست و سلطان محمد که در شیراز بود ناچار از پادشاهی کناره‌گیری کرد و تاج و تخت را به پسر خود واگذاشت و در سال ۱۰۰۳ درگذشت.

محمد خوارزمشاه Muhammad Khârazmshâh

به واژه سلطان محمد خوارزمشاه علاءالدین محمد در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

محمدرضا شاه Muhammad Rezâshâh

پسر رضاشاه پهلوی در چهارم آبان ۱۲۹۸ خورشیدی زاده شد و در دبستان نظام آغاز به فراگیری دانش نمود. در سال ۱۳۱۰ از دبستان نظام پایان دانشنامه گرفت و برای ادامه دانش به کشور سویس رفت و در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۱۵ پس از پنج سال زندگی در سویس



دیپلم گرفت و به تهران بازگشت و در دانشکده افسری به تکمیل دانش خود پرداخت و در شهریور ۱۳۱۷ با درجه ستوان دومی دانش خود را به پایان رسانید. در واپسین اسفند ۱۳۱۷ به کشور مصر رفت و با شاهزاده خانم فوزیه در قاهره ازدواج کرد. در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ که جنگ دوم جهانی سخت در گرفته بود و نیروهای متفقین به ایران آمده بودند. پس از برکناری رضا شاه، وی به پادشاهی رسید و در هنگام بحرانی و پرهرج و مرج زمام کارهای کشور را به دست گرفت و بر نشان پافشاری و تدبیر ایشان در کنفرانس تاریخی تهران، سه دولت: آمریکا، انگلیس و روس استقلال و تمامیت ارضی ایران را پذیرفتند. در تاریخ نهم آبان ۱۳۳۹ از فرح پهلوی پسری زاده شد که او را رضا نام نهادند و به جانشینی محمدرضا شاه برگزیده شد. (برای آگاهی بیشتر به کتاب‌های تاریخی درباره خاندان پهلوی نگاه کنید).

محمد شاه Muhammad Shâh



محمد میرزا پسر عباس میرزای دلاور و نوه فتحعلی‌شاه قاجار بود. پس از مرگ فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۵۰ هجری به یاری و هم‌دستی قائم مقام دوم به شاهی رسید. برخی از عموهای او چون: ظل‌السلطان - فرمانفرما و شجاع‌السلطنه خواستار پادشاهی بودند. ظل‌السلطان که در تهران خود را عادلشاه خوانده و بر تخت نشسته بود، همین که محمدشاه از تبریز به تهران رسید، فرمانبردار

شد و مورد بخشش قرار گرفت. شجاع‌السلطنه در نزدیکی قمشه شکست خورد و دستگیر گردید و او را به فرمان محمدشاه کور کردند. دو برادر دیگر، خسرو میرزا و جهانگیر میرزا نیز کور شدند. سپس قائم‌مقام را که حقی بزرگ بر گردن او داشت با ناجوانمردی فرمان داد او را هم خفه کردند و حاجی میرزا آقاسی را به جای وی نخست‌وزیر کرد. در سال ۱۲۵۳ کامران میرزا فرمانروای هرات سرکشی کرد. محمد شاه هرات را پیرامون گرفت و این پیرامون‌گیری مدت نه ماه به درازا کشید و هنگامی که نزدیک بود، سپاهیان ایران، شهر را بگیرند، کشتی‌های انگلیسی به جزیره خارک نزدیک شدند و سفیر انگلیس به محمدشاه اخطار کرد که اگر دست از پیرامون‌گیری هرات برندارد سپاهیان انگلیس وارد ایران خواهند شد. محمدشاه ناچار دست از پیرامون‌گیری برداشت. در سال ۱۲۵۵، آقا محمدخان محلاتی در کرمان قیام کرد و پس از دو سال پایداری در سال ۱۲۵۷ به هندوستان رفت و زیر پشتیبانی دولت انگلیس قرار گرفت. در سال ۱۲۶۰ سید محمدعلی شیرازی مذهب بابیه را برپا کرد و در سال ۱۲۶۳ به فرمان محمدشاه او را به آذربایجان بردند و در دژ چهریق زندانی کردند. محمدشاه در سال ۱۲۶۴ در سن ۴۲ سالگی درگذشت. وی پادشاهی بی‌اراده و نابخرد و ناشایسته بود.

محمد علیشاه Muhammad Alishâh



پسر مظفرالدین شاه از دختر میرزا تقی خان امیرکبیر بود. از شاهان بدسرشت و بدسیرت ایران بود تا آن جا که قلم ننگ دارد نامش را بنویسد. برای آگاهی از جنایت‌ها و خونخواریهایش به تاریخ ده هزار ساله ایران، جلد چهارم، بخش قاجاریه نگاه کنید.

محمد قزوینی Muhammad Ghazvini

به واژه قزوینی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

محمد کاظم Muhammad Kazem

ملامحمد کاظم خراسانی نامبردار به آخوند خراسانی از روحانیون و فقیهان ایران در سال ۱۲۵۵ هجری در شهر مشهد زاده شد. برای فراگیری دانش دینی به نجف رفت و نزد شیخ مرتضا انصاری و میرزا حسن شیرازی دانش فرا گرفت. سپس حوزه درس برپا کرد و گروهی زیاد در نزد وی شاگردی می‌کردند که شماری از آنان به درجه اجتهاد رسیدند در انقلاب مشروطیت فتوا به برکناری محمدعلیشاه داد و در سال ۱۳۲۹ درگذشت و در نجف به خاک سپرده شد. کتاب‌هایی نوشته از جمله: حاشیه بر اسفار ملاصدرا - حاشیه رسایل شیخ مرتضا انصاری و کفایت الاصول است.

محمد وصیف Muhammad Vasif

از نویسندگان و شاعران ایران، از مردم سیستان و مدتی دبیر یعقوب لیث صفاری بوده. برخی او را نخستین شاعر پارسی‌گوی دانسته‌اند (البته پس از اسلام) چند قطعه از او نقل شده: یکی در ستایش یعقوب لیث درباره گشودن شهر هری در سال ۲۵۱ هجری و دیگر درباره شکست رافع بن هرثمه و کشته شدن او در سال ۲۸۳. شعرهایی هم درباره گرفتاری عمرولیث به دست اسماعیل سامانی در سال ۲۸۷ سروده است.

محمود Mahmod

پسر ابراهیم و از نواده‌های سلطان محمود غزنوی. پدرش در سال ۴۶۹ هجری وی را به حکومت هندوستان فرستاد، ولی در سال ۴۸۰ سلطان ابراهیم به وی بدگمان شد و او را برای اینکه آهنگ پیوستن به ملکشاه سلجوقی را دارد به ناگهان بگرفت و به زندان فرستاد و نزدیکان او را نیز در بند کرد. از جمله شاعر نامدار ایران، مسعود سعد سلمان را به گناه

همدستی با او گرفتار و زندانی کرد.

محمود Mahmod

پسر هدایت الله نطنزی از تاریخنگاران و شاعران دوره صفویه و همروزگار شاه تهماسب یکم و شاه عباس بزرگ بود. چندین دیوان و کتاب تاریخ داشته از آن جمله: دیوان غزل به نام مجازیه - دیوان غایت المجاز - دیوان قصیده در ستایش عرب‌ها - دیوان حاصل الحیات - دیوان اشعار به نام اضطراریه در ستایش پادشاهان و بزرگان - دیوان برائت العلم. تاریخی نیز نوشته که از مرگ شاه تهماسب یکم تا ۱۰۰۷ هجری است. این کتاب را هنگامی نوشته که ۶۰ سال از عمرش گذشته بود.

محمود Mahmod

پسر ملکشاه سلجوقی پس از مرگ پدر در سال ۴۸۵ هجری، همسرش از مقتدر خلیفه عباسی خواست که پسر چهار ساله او محمود را به پادشاهی بنشاند، ولی برکیارق پسر بزرگ ملکشاه که از زن دیگرش بود، خود را پادشاه خواند و به سوی ری رهسپار شد. ترکان خاتون به اصفهان رفت و پسرش محمود را بر تخت شاهی نشاند. برکیارق اصفهان را پیرامون گرفت و ترکان خاتون ۵۰۰ هزار دینار به برکیارق داد و او را از گرفتن اصفهان باز داشت. محمود در سال ۴۸۸ برنشان بیماری آبله مرد و برکیارق جانشین وی گردید.

محمود Mahmod

سلطان محمود پسر سلطان محمد پس از مرگ پدرَ با عموی خود سنجر جنگید، ولی شکست خورد و از درب پوزش خواهی درآمد. سنجر فرمانروایی عراق، آذربایجان، ارمنستان و گرجستان را به او داد و وی تا سال (۵۱۱ تا ۵۲۵) فرمانروایی کرد.

محمودخان ملک‌الشعرا Mahmodkhân Malekushshuarâ



از شاعران پرآوازه و نامور ایران در دوره قاجاریه پسر محمدحسین‌خان عندلیب و نوه فتحعلی خان صبا، در سال ۱۲۲۸ هجری در کاشان چشم به جهان گشود، ادبیات فارسی و عربی و حکمت و ریاضی را نزد عموی خود محمد قاسم‌خان فروغ فرا گرفت. در هنر نقاشی و منبت‌کاری و تندیس سازی نیز چیره دست شد. در دربار ناصرالدین شاه سمت ملک‌الشعرایی پیدا کرد و در سال ۱۲۷۱ خورشیدی چشم از جهان فروبست.

دیوان شعرش در مرز ۲۵۰۰ بیت چاپ شده و نمونه‌ای از آثار نقاشی وی نیز در کاخ گلستان پدیدار است. چند بیت زیر از قصیده‌ای است که در وصف بهار سروده است:

به سحرگاهان، قمری چو درآید بسخن
سوی باغ آی، نگارینا لختی با من

من سپیده دم فردا بسوی باغ شوم
که گل سوری از خنده گشودست دهن

یکسوی دشت زنو رسته بنفشه است کبود
سوی دیگرش سفید است به بشکفته سمن

رعد می‌نالد و میبالد از آن ناله گیاه
ابر میگیرد و می‌خندد از آن گریه چمن

هر کجا بگذری از لاله خود روی براه
شمعی افروخته بینی زبر سبز لگن

لب هر جوی پر از لاله شد و مرزنگوش
زین سپس خیمه نگار ابلب جوی بزن
دست در دامن شادی زن و در نوبت گل
درکش از دست غم و انده گیتی دامن
غم یکی میوه تلخ است از او هیچ مخور
وان درختی که غم آرد بر از بیخ بکن
در دل اندیشه مدار راز شب آبستن از آنک
کس نداند که چه می‌زاید این آبستن

محمود شبستری Mahmod Shabestari

به واژه شبستری در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

محمود غزنوی Mahmod Ghaznavi

ابوالقاسم با لقب یمین‌الدوله از بزرگترین پادشاهان غزنوی پسر سبکتکین، هنگام مرگ پدر خود در نیشابور بود و اسماعیل برادر کوچک او در غزنین جانشین پدر شده بود. محمود در سال ۳۸۷ هجری به جنگ اسماعیل شتافت و او را شکست داده و به زندان انداخت و خود بر تخت شاهی نشست. در سال ۳۸۹ پس از شکست دادن عبدالملک بن نوح بر خراسان چیره شد. در سال ۳۹۳ خلف بن احمد صفاری امیر سیستان را شکست داد و زندانی ساخت و سیستان و قهستان را گرفت. در سال ۴۰۱ شهرهای غور را به چنگ آورد. در سال ۴۰۷ خوارزم را گشود ۱۲ بار به هندوستان لشگر کشید و در آن کشور به تاخت و تاز پرداخت و بتخانه‌ها را ویران و به دست آوردهای جنگی بسیار به دست آورد و پنجاب را بر قلمرو سرزمین‌های خود افزود. مذهب اسلام و زبان فارسی را در هند رواج داد. در سال ۴۲۰ ری و اصفهان را از مجدالدوله دیلمی گرفت و در سال ۴۲۱ به بیماری سل درگذشت. دربار وی انجمن شاعران و دانشمندان بود و ۴۰۰ شاعر در دربار او گرد آمده بودند، از شاعران نامدار وی عنصری و فرخی بودند. از رفتار زشت و ناپسند وی آتش زدن کتاب‌های شیعه و معتزله و رفتار

نابخردانه‌اش با حکیم ابوالقاسم فردوسی و ابوریحان بیرونی بود.

محمود فرخ Mahmod e Farrukh



محمود فرخ از دانایان و شاعران نامدار خراسان در سال ۱۲۷۶ خورشیدی در خراسان چشم به جهان گشود. پدرش احمد جواهری نامبردار به دانا از ادیبان و دانایان نامدار خراسان بود. فرخ در نزد پدر خود و استادان بزرگ دیگر به فراگیری دانش پرداخت و در دانش‌های ادبی چیره شد. در دوره دوازدهم و سیزدهم مجلس شورای ملی از قوچان به نمایندگی برگزیده شد. در سال ۱۳۲۲ خورشیدی به سرپرستی آستان قدس رضوی گماشته شد، چندی بعد ریاست هیئت مدیره کارخانه نخ ریسی و برق خسروی را به گردن گرفت و مدتی هم سرپرستی استانداری خراسان را داشت. در سال ۱۳۲۴ به اروپا مسافرت کرد و در سال ۱۳۳۱ دوباره به سرپرستی آستان قدس گماشته شد، مدتی هم سرپرستی استانداری خراسان را داشت. وی شاعری بلند اندیشه و نویسنده‌ای زبردست بود، سخنانش شیوا و دارای مضامین بکر و تازه بود. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: مثنوی فروزنده، منتخب آثار، شرح حال منشی باشی نصرت، سفینه فرخ - برگزیده شعرهای شاعران، خلاصه احوال و منتخب آثار اوحدی اصفهانی - ویراست مجمل فصیحی خوافی - ویراست روضت الخلد و کنزالحکمت مجد خوافی - سه جلد سفرنامه و یادداشت‌های شخصی به نام گزارش عمر، مقاله‌ها و یادداشت‌هایی بسیار نیز به قلم وی در روزنامه‌ها و مجله‌ها چاپ شد. چند بیت زیر از اوست:

شدم از راه هوا با هوسی چند به مصر

دیرگاهی است که این بنده چنین رایی داشت

هر چه خواندم من از آثار و روایات قدیم
نیل و اهرامی و فرعونی و موسایی داشت
سعدی از مصر بخوبی همه جا یاد نمود
حافظ از مصر اشارات و سخنهایی داشت
رفتم و دیدم و چونانکه شنیدم بنمود
وه چه بسیار نکو منظر و مرآیی داشت
هر کجا رفتم و هر چیز که در آن جا بود
خوب و خوش بود، ولی یک جهت امایی داشت
هیچکس یوسف دل را به کلافی نخرید
یا رب این شهر، عجوزی و زلیخایی داشت

محمود قاری Mahmod Ghâri

نظام‌الدین محمود قاری از شاعران ایران در سده نهم هجری. شعرهایی درباره تن‌پوش‌ها (البسه) گفته و همان گونه درباره خوراکی‌ها شعر سروده. وی همه گونه تن پوش‌ها را ساز و کار شعر خود قرار داده. دیوان اشعارش به نام دیوان البسه معروف است.

محمود محمود Mahmod Mahmod

از نویسندگان و تاریخنگاران نامور ایران، در سال ۱۲۶۱ خورشیدی در آذربایجان زاده شد. در آغاز مشروطیت به جرگه آزادی‌خواهان پیوست و خدمت‌هایی انجام داد. در دوره دوم و دوره پانزدهم مجلس شورای ملی به نمایندگی برگزیده شد، مدتی هم استاندار تهران بود. در سال ۱۳۴۴ خورشیدی در تهران چشم از جهان فروبست. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در سده نوزدهم است که در هشت جلد به چاپ رسیده است.

محمود وراق Mahmod e Varragh

تاریخنگار روزگار سلطان محمود غزنوی بود و ابوالفضل بیهقی درباره او می‌نویسد:

تاریخی نوشته که از آغاز جهان تا سال ۴۰۹ هجری را در بر می‌گیرد و از این سال به بعد را بیهقی ادامه داده است.

محیط طباطبایی Muhit e Tabâtabâi



سیدمحمد طباطبایی پسر سیدابراهیم از دانایان و نویسندگان نامور ایران، در سال ۱۲۸۱ خورشیدی در یکی از روستاهای اردستان چشم به جهان گشود. پس از فراگیری دانش‌های آغازین ادبیات فارسی و عربی در سن ۲۱ سالگی به تهران آمد و فراگیری دانش میانی و دانشگاهی را در دانشکده حقوق ادامه داد، سپس به تدریس در آموزشگاه‌ها پرداخت در پیمایش تدریس به بررسی‌ها و پژوهش‌های علمی پرداخت، مقاله‌هایی زیاد در جستارهای علمی و ادبی و تاریخی نوشت که در روزنامه‌ها و مجله‌ها چاپ شد. از جمله نوشته‌های وی، تاریخ تحول نثر فارسی است که برای وزارت فرهنگ نوشته است.

محیی‌الدین نیشابوری Muhyeddin Neyshâbori

ابوسعد محمد پسر یحیا با لقب محیی‌الدین از دانایان و فقیهان نامدار ایران در سال ۴۷۶ هجری در یکی از روستاهای نیشابور زاده شد، مدتی در نظامیه نیشابور تدریس می‌کرد. در سال ۵۵۰ که ترکان غز بر نیشابور چیره شدند، چون فتوا بر بایسته بودن جنگ با آن‌ها داده بود، او را گرفتند و دهانش را پر از خاک کردند و به همان حال نگاه داشتند تا خفه شد. از کتاب‌های او کتاب المحیط فی‌شرح الوسیط و کتاب انتصاف فی مسایل الخلاف است.

شعرهایی هم سروده و دو بیت زیر از اوست:

ای گشته درون من چو بیرون تو خون مهر دگران برون و زان تو درون

اندیشه بیرون ز درون بیرون کن　　بیرون درون به که درون بیرون

* * *

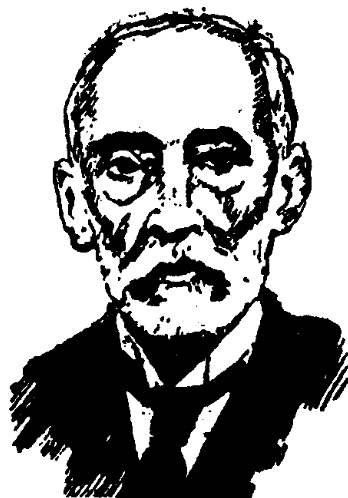
ای حسن تو در جهان زآوازه برون　　وی خانه مهر تو ز دروازه برون

زاندازه برون است چو حسن تو غمم　　فریاد ازین غم زاندازه برون

مخبرالدوله Mukhberuddulah

علیقلی‌خان از بزرگان روزگار ناصرالدین شاه، مدتی وزیر تلگراف بود. پسرش صنیع‌الدوله داماد مظفرالدین میرزا ولیعهد بود. در آغاز پادشاهی مظفرالدین شاه وزیر داخله شد و در سال ۱۲۷۴ خورشیدی درگذشت.

مخبرالسلطنه Mukhberussaltanah



مهدیقلی خان هدایت پسر سوم علیقلی‌خان مخبرالدوله و نوه رضا قلیخان هدایت و برادر صنیع‌الدوله در سال ۱۲۸۰ هجری در تهران زاده شد. فراگیری دانش خود را در آلمان به پایان رسانید. در زمان محمدعلیشاه در دوره یکم مجلس شورایملی در کابینه امین‌السلطان وزیر علوم شد. در آغاز پادشاهی رضا شاه پهلوی پس از مستوفی الممالک به سمت نخست‌وزیری گماشته شد و تا سال ۱۳۱۲ خورشیدی در این جایگاه ماند. در سال ۱۳۳۴ خورشیدی چشم از جهان فروبست. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: خاطرات و خطرات - افکارامم - فواید الترجمان - تحفه مخبری و تحفت‌الافلاک.

مختاری غزنوی Mukhtâri Ghaznavi

ابوالمفاخر خواجه حکیم سراج‌الدین ابوعمر عثمان پسر محمد از شاعران نامور ایران

در دوره غزنوی، همروزگار مسعود سعد و سنایی و ابوالفرج رونی بوده سلطان ابراهیم پسر مسعود و سلطان مسعود پسر ابراهیم را ستایشگر بوده و در سال ۵۵۴ هجری در غزنین به جهان دیگر شتافته. دیوان شعرش در مرز ۸۰۰۰ بیت است. مثنوی پرآوازه به نام شهریار نامه داشته که داستان شهریار پسر برزو و پسر سهراب پسر رستم است که مانند پدر و پدر بزرگ خود ناشناخته با عموی خود فرامرز جنگ کرد. این داستان را به درخواست سلطان مسعود پسر ابراهیم به نظم درآورده است. چند بیت زیر از قصیده‌ای است که در وصف بهار سروده:

شاخ مرصع شد از جواهر الوان — شخ تل یاقوت شد زلاله نعمان
ابر گهرهای گل بسفت همانا — خرده الماس گشت قطره باران
حوض زنیلوفر و چمن زگل سرخ — کوه نشابور گشت و کان بدخشان
بود گل ناشکفته بر صفت دل — باز چو بشکفت، گشت بر صفت جان

مخلدی گرگانی Mukalladi e Gurgâni

ابوشریف احمد پسر علی مخلدی گرگانی از شاعران نامور ایران در واپسین سده چهارم و آغاز سده پنجم هجری. برخی از شعرهای او در تذکره‌ها آمده و دو بیت زیر از اوست:

از آن چندان نعیم این جهانی — که ماند از آل سامان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست و مدحت — نوای باربد ماندست و دستان

مدرس Mudarres

پسر علیرضا و نوه زین‌العابدین حسنی یزدی نامبردار به مدرس از دانشمندان امامیه و شاعران ایران. در سال ۱۳۲۹ هجری و ۱۲۸۹ خورشیدی در گذشته است. کتاب الهام الحجت فی عقاید الحقه و اصول دین از نوشته اوست. وی شعر هم می‌سروده و مشتاق تخلص می‌کرده. بیت زیر از اوست:

غبار مدرسه گر تیره کرد رویم از اول — هزار شکر که آخر به آب میکده شستم

مدرس Mudarres

علی زنوزی از دانشمندان و حکیمان دوره پسین است. در مدرسه سپهسالار تدریس

می‌کرد و در سال ۱۲۶۷ خورشیدی در گذشته و در شاه عبدالعظیم بخاک سپرده شده. چند بیت زیر از اوست:

خورشید وجود تا زرخ پرده گشود — بنمود جمال خویش آنگونه که بود
در آیت احمد آنچه او داشت گذاشت — مرآت علی چنان که او بود نمود

مرادی Murâdi

محمد پسر محمد با کنیه ابوالحسن شاعری بخارایی در روزگار ساسانیان بود. رودکی در مرگ او چنین سروده:

مـرد مرادی نه همانی که مرد — مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد

و بیت زیر در تذکره‌ها به نام او آمده:

آن سبز عمامه بر سر او — چون آژخ زشت بر سر کیر

مرداویج Mardâvidj

مرداویج یا مرداویز پسر زیار سردار ایرانی، سرسلسله آل زیار از دلاوران گیلان، فرمانده لشگر اسفار پسر شیرویه کارگزار نصر بن احمد سامانی بود. اسفار با کمک مرداویج تبرستان را گرفت و با حسن بن قاسم که به ری، زنجان، قم و ابهر فرمان می‌راند جنگ کرد و او را شکست داد. در سال ۳۱۶ هجری اسفار به برانگیخته شدن از سوی مقتدر خلیفه عباسی به دست چند تن از سپاهیان خود کشته شد. مرداویج پس از کشته شدن اسفار در اندک زمانی قزوین، همدان، تبرستان، یزد، قم، گلپایگان، اصفهان و اهواز را گرفت و سپاهیان مقتدر خلیفه عباسی را فراری و پراکنده نمود و برای خود دولتی بزرگ برپا کرد و سرسلسله و برپا کننده دودمان زیار شد. در سال ۳۲۳ هجری در گرمابه اصفهان به دست چند تن از غلامان ترک که در خدمت او بودند کشته شد.

مرزبان Marzbân

اسپهبد مرزبان پسر رستم و نوه شروین از شاهان تبرستان و از خاندان آل باوند، مردی دانشمند بوده که کتاب پرارج مرزبان نامه را که به زبان تبرستانی و در سال ۴۰۰

هجری نوشته است و شامل داستانهایی چون: کلیله و دمنه از زبان جانوران وحشی و پرندگان و شامل. پند و حکمت. این کتاب دوبار به زبان پارسی پچواک شده یکی در سده ششم به وسیله محمد بن غازی ملطوی که آن را با گواه و شعرهای عربی آمیخته و روضت العقول نامیده و بعد در آغاز سده هفتم هجری به وسیله سعدالدین وراوینی که دارای تشبیهات و استعارات فراوان است.

مزدراونگهو Mazdrâvanghu

این نام در شمار ناموران و پارسایان است که در یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۸/27).

مَزدیَسْن Mazdayasna

در اوستا، زیر عنوان نام خاص تنها یک بار در یشت سیزدهم آمده به این شرح: فروهر پاکدن اوسذن Usazan پسر مزدیسن را می‌ستاییم (یشت سیزدهم ۱۲۱/27) مزدیسن در لغت اسم مرکبی است به معنی مزداپرست و بایستی یکی از ایمان‌داران مورد نگرش بوده باشد.

مزدک Mazdak

نام مردی از مردم استخر و به گفته برخی از مردم نیشابور که در روزگار قباد پادشاه ساسانی کیشی تازه آورد که پایه آن بر اشتراک مال و خواسته و برابری افراد بود. پس از آن که شماری زیاد به او گرویدند، قباد را هم با خود همراه ساخت. آهنگ قباد از این گرایش کم کردن نفوذ بیش از اندازه موبدان و بزرگان و درباریان بود، ولی بزرگان ایران به ناسازگاری برخاستند و در سال ۴۹۶ میلادی قباد را دستگیر و به زندان انداختند و برادرش جاماسپ را پادشاه خواندند. قباد از زندان گریخت و نزد هیاطله رفت و با کمک آن‌ها بار دیگر پادشاهی را گرفت، ولی از یاری رساندن به مزدک خودداری کرد. قباد در واپسین عمر پادشاهی خود بر آن بود که پسر سوم خود خسرو (انوشیروان) را جانشین خود سازد، ولی مزدکیان بر آن بودند که کاوس پسر بزرگ او که کیش مزدکی داشت، پادشاه شود. سرانجام قباد از زمینه‌چینی آن‌ها به

تنگ آمد و در سال ۵۲۸ میلادی انجمنی از روحانیون زرتشتی برپا کرد تا با پیشوایان مزدکی گفت‌وگو کنند. در آن انجمن مزدکیان شکست خوردند و سربازانی که به وسیله انوشیروان آماده شده بودند با شمشیرهای آخته بر سر آن‌ها ریختند و همه را کشتند و از آن به بعد مزدکیان مانند یک فرقه پنهانی در نهان گاه به سر می‌بردند و تا پیدایش اسلام کم و بیش بودند و برخی گفته‌اند چون خسرو انوشیروان کینه‌ای سخت نسبت به مزدکیان داشت پس از آن که از بحث با زرتشتیان شکست خوردند یک روز همه آن‌ها را به باغی بزرگ در نزدیکی تیسفون فرا خواند و شماری زیاد سرباز در کمین گماشت و مزدکیان را که دسته دسته وارد می‌شدند سربازان آن‌ها را می‌کشتند و جسد آن‌ها را سرنگون در خاک فرو می‌بردند و پاهای آن‌ها را از خاک بیرون می‌گذاشتند. انوشیروان مزدک را همراه خود به باغ برد و کشتگان را به او نشان داد و گفت: این است بهره‌ای که باور تو به بار آورده است: آن گاه فرمان داد دست و پای مزدک را بستند و او را هم در تلی از خاک سرنگون زنده به گور نمودند. مزدک خدای خود را چنین می‌پنداشت که بر تختی در جهان بالا نشسته و باور داشت که راه رهایی انسان در آن است که دلبستگی خود را نسبت به مادیات کاهش دهد و می‌گفت: چون انگیزه اصلی کینه و ناسازگاری مردم با یکدیگر نبودن برابری آن‌ها در سود جستن از لوازم زندگی است، بایستی برابری و برادری برقرار شود تا کینه و نفاق از میان برداشته شود و افراد بشر با برابری و همسانی زندگی نمایند. (برای آگاهی بیشتر درباره مزدک به کتاب‌هایی که درباره او نوشته شده و کتاب تاریخ ده هزار ساله ایران بخش ساسانیان نگاه کنید).

مستعان Mustaân

حسینعلی مستعان پسر غلامحسین مستعان از نویسندگان نامدار ایران در سال ۱۲۸۳ خورشیدی در تهران زاده شد. افزون بر ادبیات فارسی، ادبیات عربی و زبان فرانسه و انگلیسی را آموخت. از سال ۱۳۰۰ خورشیدی آغاز به نوشتن مقاله‌ها و داستان‌هایی در روزنامه‌های اتحاد و ایران کرد، سال‌ها پچواک‌گر و نویسنده و سر دبیر چند روزنامه و مجله بود، در فاصله سال‌های ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۹، پچواک کتاب بینوایان ویکتور هوگو و چند پچواک دیگر از



نوشته‌های نویسندگان بیگانه را انتشار داد و داستان‌هایی کوتاه نیز برای روزنامه‌ها نوشت. از سال ۱۳۱۴ آغاز به نوشتن داستان‌های کوتاه با امضای مستعار (ح. م. حمید) در مجله مهرگان کرد. در سال ۱۳۱۸ به نثر داستان‌های ماهانه پرداخت و مجله‌ای هم به نام راهنمای زندگی انتشار داد که تا سال ۱۳۲۰ ادامه داشت. نزدیک به یکصد جلد از نوشته‌ها و پچواک‌های او به چاپ رسیده از کتاب‌های پرارج او: آفت - از شمع پرس قصه - عشق مقدس - آتش بجان شمع فتد - قصه انسانیت - گناه مقدس - قصه رسوایی - دلی در تندباد هوسی - تصویر روح او - نقطه‌های شراب - که عشق آسان نمود اول - پله اول - همیشه اسیر - رابعه - پسر ایران - خونخوار مرو - آزیتا - شهرزاد - آفرین - شیده و مجموعه داستان‌های کوتاه.

مستوفی Mustoufi



حسن مستوفی (مستوفی الممالک) پسر میرزا یوسف آشتیانی از بزرگان نامور ایران در سال ۱۲۵۱ خورشیدی زاده شد. سال‌ها در اروپا به سر برد. در زمان پادشاهی محمدعلی میرزا به تهران آمد، چند بار به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد و چندین بار به جایگاه وزارت و نخست‌وزیری رسید. در زمان رضا شاه پهلوی از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۶ خورشیدی نخست‌وزیر بود. مردی

میهن پرست و آزادی‌خواه و درست‌کار بود. در ششم شهریور ۱۳۱۱ که در خانه سردار فاخر حکمت در امامزاده قاسم شمیران میمهان بود به دچار شدن سکته قلبی درگذشت.

مستوفی الممالک Mustoufelmamâlek



میرزا یوسف خان، آشتیانی از بزرگان نامی ایران در دوره قاجاریه، نیاکانش از دوره صفویه مستوفی‌الممالک ایران بوده‌اند. وی در سال ۱۲۵۰ خورشیدی به فرمان ناصرالدین شاه، نخست‌وزیر ایران شد و در سال ۱۲۶۳ خورشیدی درگذشت.

مسرور Masror



حسین سخنیار اصفهانی نامبردار به مسرور از نویسندگان و شاعران ایران در سال ۱۲۶۸ خورشیدی در کوبای اصفهان زاده شد. پس از پایان فراگیری دانش‌ها در خدمت وزارت فرهنگ سرگرم کار شد. از جمله آثار او داستان تاریخی ده نفر قزلباش است. دیوان شعرش نیز به چاپ رسیده است.

مسعود Masood

شهاب‌الدوله، ابوسعید از پادشاهان غزنوی پسر سلطان محمود غزنوی در سال ۴۲۱

هجری پس از مرگ پدر خود به شاهی رسید. برادر بزرگتر او محمد که در اصفهان بود خواستار تاج و تخت شد، ولی شکست خورد و اسیر گردید. مسعود، احمد بن حسن میمندی را که در زندان بود آزاد کرد و به وزارت گماشتِ. در زمان او مکران تا مرزهای سند جزو قلمرو غزنویان شد. در سال ۴۲۸ به هندوستان لشگر کشید و به دست آوردهای جنگی بسیار به چنگ آورد. در سال ۴۳۱ برای جلوگیری از سلجوقیان به خراسان شتافت و در جنگ‌هایی که کردکاری از پیش نبرد و در مرو از آن‌ها شکست خورد و نیشابور و بلخ و بخارا را از دست داد و به غزنه گریخت. شماری از لشگریانش علیه وی سرکشی کرده او را از پادشاهی برداشتند و برادرش محمد را بر تخت شاهی نشاندند. مسعود در سال ۴۳۲ کشته شد.

مسعود Masood

مسعود دوم پسر مودود از پادشاهان غزنوی از سال ۴۴۱ تا ۴۴۲ هجری پادشاهی کرد.

مسعود Masood

مسعود سوم، علاءالدوله ابوسعید، پسر ابراهیم ظهیرالدوله از پادشاهان غزنوی، در سال ۴۹۲ هجری پس از مرگ پدر خود پادشاه شد. پسر خود امیر عضدالدوله شیرزاد را به هندوستان فرستاد و او پیروزی‌هایی به دست آورد و تا مرزهایی که سلطان محمود رفته بود، رسید. در سال ۵۰۹ هجری در گذشت.

مسعود رازی Masood Razi

از شاعران نامدار ایران در سده پنجم هجری همروزگار سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی بوده. بیت‌هایی از او در تذکره‌ها آمده و رباعی زیر از اوست:

آن زلف نگــــر بــــر رخ آن دُرّ یــــتیم   چــون بــنگاری چنانک از غـالیه جـیم
وان خال بر آن عارض چون ماهی شیم   همچون نـقطی زمشک بـر تـخته سـیم

مسعود سعد سلمان Masood saad Salmân

مسعودبن سعد سلمان از شاعران نامور و پرآوازه ایران در دوره غزنوی و سلجوقی. از

مردم همدان و زادگاهش در شهر لاهور در مرز ۴۴۰ هجری بوده. پس از فراگیری دانش به خدمت محمود سیف‌الدوله پسر سلطان ابراهیم غزنوی که در هندوستان فرمان می‌راند درآمد و چند سالی در نزد او می‌بود. سیف‌الدوله در سال ۴۸۰ مورد بدگمانی پدر قرار گرفت و با ندیمانش به زندان افتاد. مسعود سعد هم زندانی شد و مدت هفت سال در دژ سوودهک و سه سال در دژ نای زندانی بود و سرانجام به میانجی‌گری عمیدالملک ابوالقاسم خاص آزاد شد. پس از رهایی از زندان به فرمانروایی یکی از کرانه‌های لاهور گماشته شد، ولی اندکی بعد دوباره مورد خشم قرار گرفت و به فرمان سلطان مسعود به زندان افتاد و مدت هشت سال دیگر در زندان ماند. سرانجام در زمان پادشاهی بهرامشاه غزنوی از زندان آزاد شد، ولی به انگیزه زندانی شدن درازمدت و رنج و دردی که در زندان کشیده بود، شکسته و ناتوان شد و در سال ۵۱۵ هجری درگذشت. شاعری سخندان و شیرین سخن بود و شعرهایی بسیار نیکو می‌سرود، ولی بدبختی دامان او را گرفته بود. وی در زبان عربی و هندی دست داشت و شعرهایی هم به عربی سروده است. چند بیت زیر از قصیده‌ای است که در حسرت روزگار جوانی و یادآوری از درد و رنج زندان سروده است:

دریغا جوانی و آن روزگار — که از رنج پیری دل آگه نبود
نشاط من از عیش کمتر نشد — امید من از عمر کوته نبود
زرستی مرا آن پدید آمدست — در این مه که هرگز در آن مه نبود
سبک خشک شد چشمه بخت من — مگر آب آن چشمه را ره نبود
در آن چاهم افکند گردون دون — که از ژرفی آن چاه را ته نبود
بساشب که در حبس بر من گذشت — که بینای آن شب جزاکمه نبود
سیاهی سیاه و درازی دراز — که آن را امید سحرگه نبود
یکی بودم و داند ایزد همی — که بر من موکل کم از ده نبود
بدم ناامید و زبان مرا — همه گفته جز حسبی‌الله نبود

مسعودی مروزی Masoodi Marvazi

از شاعران ایران در واپسین سده سوم هجری، از جای زادگاه و تاریخ مرگ وی چیزی

در دست نیست، تنها برخی از تاریخنگاران از منظومه وی یاد کرده‌اند. او نخستین کسی بود که شاهنامه منظوم ساخته، ولی از شاهنامه‌اش چیزی در دست نیست.

مشتاق اصفهانی Mushtâgh Esfahâni

میر سیدعلی مشتاق اصفهانی از شاعران ایران در سده دوازدهم هجری در سال ۱۱۰۱ هجری و ۱۶۸۹ میلادی در اصفهان زاده شد، در دانش‌های عقلی و نقلی نیز چیره بود. در اصفهان انجمنی به نام انجمن ادبی مشتاق برپا کرده بود که شماری از دانایان و شاعران از جمله هاتف و عاشق و آذربیگدلی در آن انجمن حاضر می‌شدند. دیوان شعرش در تهران به چاپ رسیده است. چند بیت شعر بسیار زیبای زیر از اوست:

مخوان زدیرم بکعبه زاهد که برده از کف دل من آنجا
بناله مطرب به عشوه ساقی به خنده ساغر به گریه مینا
به عقل نازی حکیم تاکی به فکرت این ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسدخس به قعر دریا
چو نیست بینش بدیده دل رخ ار نماید حقت چه حاصل
که هست یکسان به چشم کوران چه نقش پنهان چه آشکارا

مشتاق کرمانی Mushtagh Kermâni

مظفر علیشاه، میرزا محمدتقی از عارفان و شاعران ایران در سال ۱۲۱۵ هجری در سن ۸۰ سالگی در کرمان چشم از جهان فروبسته. دیوان شعر و کتاب‌هایی نیز داشته است. دو بیت زیر از اوست:

دلدار منی تو گاه و گه دلبر من غم‌آور من گهی و گه غمخور من
باشد دل غم پرور من در بر تو زان به که بود دل من اندر بر من

مشرف Mushref

احمد بیک یکی از پسران خواجه سیف‌الملوک، جوانی خوش ذوق و خوش رفتار بود، با اینکه سرگرم نویسندگی بود به فراگیری دانش هم می‌پرداخت. از کار خود دلگیر، ولی طبعی

خوش در شعر داشت و شعرهایی بسیار نیکو می‌سرود. از حدس و گمان چنین برمی‌آید که نویسنده مجمع‌الخواص درباره او گفته، زندگیش و زاده شدنش در مرز سال ۱۰۱۰ هجری بوده است. دو بیت زیر از اوست:

افسوس که دور زندگانی بگذشت　　عمر آمد و همچو کاروانی بگذشت
بی‌غره مه عمر به سلخ انجامید　　وین سلخ هم آنچنان که دانی بگذشت

مشرف اصفهانی Mushref e Esfahâni

نامش میرزا حسین می‌باشد مباشر داد و ستدهای دیوانی صفویه بود. طبعی شوخ داشته، به مزاح و ظرافت معروف و به نظم شعرهایی بی‌معنی شناخته شده، هنگامی مدعی شده که پنج مثنوی به وزن کتاب‌های خمسه نظامی و خسرو دهلوی بسراید به گونه‌ای که بیتی از آن جمله را معنی نباشد. قرار شد که اگر از عهده دعوی خود برآید برای هر بیتی مثقالی سیم ناب بگیرد و اگر بیتی را معنی بود به هر بیتی دندانی از او برکنند و بر سرش کوبند. چنین کرد و به سه بیت او معنی بربستند و سه دندانش برکندند و بر سرش کوفتند. دیگر شعرهایش را چون بی‌معنی بود به پیمان خود وفا کردند این چیره‌دستی بسیار شگفت‌آور بود که دردسری بسیار در بر داشت و برخی از آن بیت به شرح زیر است:

اگر عاقلی بخیه بر مو مزن　　بجز پنبه بر نعل آهو مزن

* * *

ابلیس که گشته در بدی افسانه　　بیچاره سگی است بر در جانانه
گر بیند اهل و آشنا مانع نیست　　مانع شود آنرا که بود بیگانه

مشرف الدوله Musharrafuddulah

برادر کوچکتر سلطان‌الدوله از پادشاهان آل بویه (هشتمین شاه از دیالمه عراق) در سال ۴۱۱ هجری لشگریان در بغداد بر سلطان‌الدوله شوریدند و او را بر کنار کردند و برادرش ابوعلی مشرف‌الدوله را به جای او بر تخت نشاندند و سلطان‌الدوله به اهواز پناهنده شد و چون خواست، بغداد را از چنگ برادر بیرون آورد شکست خورد و مشرف الدوله در محرم ۴۱۲ نام او

را در دارالخلافه از خطبه انداخت و به نام خود خطبه خواند. سرانجام بین دو برادرش سازش برقرار شد باین ترتیب که فارس و کرمان از آن سلطان‌الدوله و عراق در دست مشرف‌الدوله باشد.

مشیرالدوله Mushiruddulah



میرزا حسن خان مشیرالدوله پیرنیا از ۱۲۹۱ تا ۱۳۵۴ هجری زندگی کرد با لقب مشیرالدوله وی پسر نصرالله خان نائینی، وزیر امور خارجه مظفرالدین شاه و پس از آن نخست‌وزیر شد. در میان همه مردم دوست داشتنی بود، زیرا به کارهای مردم می‌پرداخت و آنان را خشنود می‌ساخت. وی تاریخی به نام تاریخ ایران باستان نوشت که پرارج‌ترین تاریخ ایران در آن زمان بود. این کتاب از دیدگاه بررسی و پژوهش و محاکمه‌های تاریخی بی‌مانند است.

مشیرالدوله Mushiruddulah



میرزا نصراله‌خان صدراعظم ایران از بزرگان دوره قاجار، در سال ۱۳۲۵ هجری درگذشت. وی از مردم نائین بود، در آغاز زندگی در رنج و سختی به سر برد. در تهران نخست به خدمت آصف‌الدوله و سپس به خدمت ابراهیم خان تبریزی درآمد، آنگاه منشی وزارتخانه شد و مورد نگرش اتابک گردید و به وزارت لشگر رسید. در آغاز کار در وزارت خارجه لقب مصباح الملک داشت و به

وسیله اتابک در سال ۱۳۰۹ لقب مشیرالملک گرفت. پس از کشته شدن ناصرالدین شاه، محسن خان مشیرالدوله که وزارت خارجه را داشت و برای درمان به اروپا رفته بود، امین‌السلطان، مشیرالملک را به سرپرستی وزارتخانه گماشت و پس از مرگ محسن خان، لقب و کار او به مشیرالملک (میرزا نصرالله نائینی) رسید و چون در سال ۱۳۲۱ امین‌السلطان برکنار شد میرزا نصرالله مشیرالدوله باز هم به وزارت خارجه گماشته شد.

در سال ۱۳۲۴ پس از برکناری عین‌الدوله به فرمان مظفرالدین شاه به نخست وزیری رسید. وی شش ماه در دوران مظفرالدین شاه و دو ماه در دوران محمدعلیشاه جایگاه نخست‌وزیری داشت و چون از آهنگ محمد علیشاه در فرا خواندن اتابک از اروپا آگاه شد خود را به بیماری زد و از کار کنار رفت.

پس از کشته شدن امین‌السلطان به مشیرالدوله فرمان دادند که کابینه تشکیل بدهد و او به انگیزه‌هایی از این کار سر باز زد و چند روز بعد در چهارم شعبان ۱۳۲۵ در گذشت.

مشیرالدوله Mushiruddulah



یحیاخان از مردان بزرگ ایران در زمان ناصرالدین شاه، وی برادر کوچک میرزا حسین‌خان سپهسالار قزوینی بود. مدتی فرمانروای گیلان و مازندران و چندی هم فرمانروای فارس بود و مدتی هم وزیر خارجه و وزیر دادگستری شد از دیگر وزیران داناتر و متمدن تر بود، چون در اروپا دانش آموخته و چند زبان بیگانه هم می‌دانست.

مشیرالسلطنه Mushirussaltanah

میرزا احمدخان با لقب منشی‌باشی و برادر میرزا محمودخان مازندرانی (مدیرالدوله) بود. در سال ۱۲۷۵ هجری منشی‌باشی عزیزخان مکری شد و سپس منشی باشی مظفرالدین

میرزای ولیعهد گردید، سپس در سال ۱۲۹۷ پیشکار مظفرالدین میرزا و در سال ۱۳۰۰ لقب مشیرالدوله گرفت. او در نزد مظفرالدین شاه و محمدعلیشاه گرامی بود و بارها به وزارت و نخست‌وزیری رسید. پس از برقراری مشروطیت خانه‌نشین شد و در نهم ذی‌حجه ۱۳۲۹ هدف گلوله قرار گرفت و پس از چندی درگذشت.

مشیرالملک Mushirulmulk

میرزا حسن خان پسر میرزا نصرالله خان مشیرالدوله از مردان بزرگ و نامدار دوره قاجاریه، مردی دانش آموخته و دانا بود. مدت ۳۰ سال در فارس فرمان می‌راند و بناهایی باشکوه و ساختمانهای نیکوکاری فراوان از خود به یادگار گذاشت. در سال ۱۲۶۱ خورشیدی چشم از جهان فرو بست.

مصاحب Musâheb

نائینی از شاعران سده یازدهم و اصل وی یکی از روستاهای نائین بوده ولی در اصفهان می‌زیسته و در برخی از دانش‌ها به ویژه دانش رمالی استاد بوده و طبعی هزل سرا داشته و با آن که زیاده از ۷۰ سال عمر داشته به هزلیات می‌پرداخته و به مضمون هزل در کلام، مانند نمک در طعام است چند بیتی از او در این باره آورده می‌شود:

به کوچه‌ای گذرم بود چون نسیم سحر — فتاده در ره من عکس ماهی از منظر
زاضطراب سراسیمه هر طرف دیدم — چو آفتاب نمودار شد یکی دختر
به گوشه‌ای بنشستم دو چشم خون پالا — گهی ستون زنخ دست و گه به زانو سر
خموش باش مصاحب که در دیار هوس — از این مطایبه شد کام مرد و زن چو شکر
حکیم سوزنی از گفته منفعل گردد — اگر کند به سمرقند این قصیده گذر

مصباح Mesbâh

حاج شیخ عباس مصباح‌زاده پسر حاج شیخ اسماعیل (نجم‌الممالک)، از دانایان و ادیبان ایران در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در شهر قم زاده شد. در قم و تهران و نجف و بیروت دانش‌های خود را به پایان رسانید و به درجه اجتهاد رسید. افزون بر زبان پارسی و عربی، زبان



فرانسه را هم به خوبی میدانست. به استادی ادبیات فارسی در حوزه علمیه قم گماشته شد. به پارسی و عربی شعر می‌سرود. گونه‌های خط را از کوفی - ثلث - نسخ - نستعلیق و شکسته را در کمال استادی می‌نوشت. بخشی از کتیبه‌های مسجد جمعه و مسجد اعظم قم به خط اوست. در دانش اخترشناسی و ریاضیات و نوشتن گاه‌شمار زبردست بود و سال‌های سال به نوشتن گاه‌شمار پرداخت و هم اکنون زنده است و به کارهای نوشتن گاهشمار و دیگر چیزها می‌پردازد.

مصطفوی Mustafavi



سید محمدتقی پسر سید محمود از نویسندگان ایران در سال ۱۲۸۴ خورشیدی در تهران زاده شد و به فراگیری دانش پرداخت تا جایی که دانشنامه حقوق راگرفت. در باستان شناسی نیز چیره دست بود. مدتها سرپرستی اداره باستانشناسی را داشت و در سال ۱۳۳۷ خورشیدی بازنشسته شد. از جمله کتاب‌هایی که نوشته: راهنمای اجمالی تخت جمشید - آستانه حضرت عبدالعظیم - هگمتانه - پچواک الواح گلی تخت جمشید و مقاله‌ها و رساله‌هایی درباره آثار تاریخی ایران است.

مصطفا عدل Mustafâ Adl

سید مصطفا عدل با لقب منصورالسلطنه پسر ابراهیم رکن‌الدوله از نویسندگان و



حقوقدانان ایران، در سال ۱۲۶۱ خورشیدی زاده شد. پس از پایان فراگیری دانش‌ها در ایران، به کشورهای مصر و سویس و فرانسه مسافرت کرد و دانشنامه حقوق را از دانشگاه پاریس گرفت، پس از بازگشت به ایران مدتی در مدرسه سیاسی تدریس کرد. در سال ۱۲۹۹ خورشیدی به سرپرستی وزارت دادگستری گماشته شد، چندی هم سرپرست وزارت خارجه و مدتی وزیر مختار ایران در رم بود و چندی هم وزیر فرهنگ بود. در سال ۱۳۲۹ خورشیدی در گذشت. وی کتابی به نام حقوق مدنی نوشته است.

مصطفا میرزا Mustafâ Mirza

پسر شاه تهماسب یکم صفوی بود و در زیبایی و سخنوری جایگاهی ارجمند داشت. در شعر و شاعری استاد بود و شاعران و ادیبان را دوست می‌داشت دو بیت زیر از اوست:

ای دل غم آشنای تو شد ترک او مکن — هر روز با یکی نتوان آشنا شدن

* * *

ای سرو فکندی به سرش سایه نگفتی — نازک بدنی چون کشد این بار گران را

مصور Musavver

مشهدی علیقلی‌خان پسر حاجی رضا قلی در سال ۱۲۲۷ هجری در تهران زاده شد. در مشهد به فراگیری دانش نقاشی و شعر پرداخت و از هر دستی شعری داشت. هنگام مرگش روشن نیست، ولی همین اندازه آشکار است که وی در سال ۱۲۸۵ هجری زنده بوده. چند بیت زیر از اوست:

پیر و پتیاره جهان را، ای دل از پیری مشو مشو

بکر و مکاره زمان را، ای تن از بکری مکن زن

چند پویی چون سکندر ای دل اندر گرد گیتی

چند پایی چون سلیمان ای تن اندر دهراهون

* * *

بی‌بنا بنیان جهان دانی چه باشد رخنه سرپل

بی پی و پایان زمان دانی چه باشد سیل پل کن

مصور Musavver

میر سیدعلی پسر مصور از شاعران سده دهم هجری است، نقاش و تصویرگری توانا و هنرمند بود. به انگیزه رنجش از عراق به هندوستان رفت و در خدمت جلال‌الدین اکبر به جایگاه عالی رسید. بین او و غزالی تیره شد و یکدیگر را هجو کردند. شعر نیکو می‌سرود و بیت زیر از اوست:

صبحدم خار دم از همدمی گل می زد ناخنی بر دل صد پاره بلبل می‌زد

مصور الملکی Musavverulmaleki



نامش حسین از نقاشان نامدار ایران، در سال ۱۲۶۹ خورشیدی زاده شد، هنر نقاشی را نزد پدرش محمدحسن که از نقاشان نامور بود، آموخت. در سال ۱۳۰۷ به پاریس رفت و در فن نقاشی بررسی‌هایی ژرف نمود، سپس به اصفهان رفت و به آموزش هنر نقاشی پرداخت. نقاشی‌های گرانبهایی از او به جای مانده است.

مطهری Mutahhari

مرتضا پسر شیخ محمدحسین فریمانی در خراسان زاده شد و پیش درآمدهای عربی را در آنجا فرا گرفت، سپس به قم رفت و در آنجا فقه و فلسفه آموخت و به تدریس پرداخت و

مدرسی نامور گردید. در سال ۱۳۳۱ به تهران آمد، در دانشکده الهیات معلم، دانشیار، سپس استاد و پس از آن سرپرست گروه فلسفه و حکمت اسلامی گردید. شب چهارشنبه دوازدهم اردیبهشت ۱۳۵۸ چشم از جهان فروبست. مطهری استادی دانا و فلسفه‌دانی چیره دست بود. از وی کتاب‌ها و مقاله‌ها و سخنرانی‌هایی زیاد به چاپ رسیده است و کتاب‌های زیر از نوشته‌های اوست: ۱- مقدمه و تعلیقات بر اصول فلسفه و روش رئالیسم نوشته علامه قاضی طباطبائی ۲- علل گرایش به مادیگری ۳- خدمات متقابل ایران و اسلام ۴- انسان و سرنوشت و شماری کتاب و مقاله‌های دیگر.

مظاهر مصفا Mazâher e Musaffâ

از دانایان و شاعران ایران در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در اراک زاده شد. فراگیری آموزش آغازین و میانه را در قم و دوره لیسانس و دکترای ادبیات فارسی را در دانشکده ادبیات تهران به پایان رسانید و به تدریس زبان و ادبیات فرانسه در دبیرستانهای تهران سرگرم شد. در پیمایش تدریس، مقاله‌های ادبی و انتقادی و شعری در روزنامه‌ها و مجله‌ها منتشر کرد. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: پاسداران سخن - ویراست دیوان سنایی و ویراستاری مجمع‌الفصحا می‌باشد. چند بیت زیر از اوست:

مه و سالها هر چه بر ما گذشت — طرب گاه و اندوه افزا گذشت
شب و روزها از پی یکدیگر — امید افکن و عمر فرسا گذشت
مه و سال با ای فسوسا رسید — شب و روز با ای دریغا گذشت
غم هستی من که جز غم نداشت — شتابان رسید و شکیبا گذشت
وگر بود شادی که هرگز نبود — چو ابر آمد و برق آسا گذشت
چه حاصل ز دیروز و امروز من — که این هر دو در فکر فردا گذشت

مظفر Muzaffar

از مردم کرمان تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نشد. رباعی زیر از اوست:

افسوس که همدمان مونس رفتند — یاران موافق مهندس رفتند

آنان که بهم نشسته بودیم همه   هر یک به بهانه‌ای زمجلس رفتند

مظفر Muzaffar

پسر حسن نظام‌الملک با لقب فخرالملک و کنیه ابوالفتح. در دوران پادشاهی سنجر و پس از برکناری مجیرالملک با همدستی مادر سنجر و امیر ارغوش به وزارت رسید و با خردمندی سرگرم کارهای کشور شد. پس از چندی به ضرب خنجر یکی از اسماعیلیان کشته شد. زاده شدن و مرگش در سده ششم هجری بوده است.

مظفر اسفزاری Muzaffar e Esfezâri

خواجه امام اسفزاری از اخترشناسان نامدار ایران بود. وی با عمرخیام و گروهی دیگر از بزرگان اخترشناس در سال ۴۶۷ هجری بفرمان ملکشاه سلجوقی، رصد پر ارج ملکشاهی را که رصد جلالی نیز گفته شده، بستند. اسفزاری از حکیمان و دانایان و اخترشناسان در نیمه دوم سده پنجم و آغاز سده ششم می‌زیسته. کنیه او ابوحاتم و نام پدرش اسماعیل و از مردم اسفزار بود. وی از سال ۴۶۷ تا ۴۸۵ در اصفهان می‌زیسته، سپس به خراسان و هرات و از آنجا به بلخ رفته. وی در سال ۵۱۳ تا ۵۱۵ بدرود زندگی گفته است.

مظفرالدین شاه Muzaffaruddin Shâh



پسر ناصرالدین شاه از پادشاهان قاجار، پس از کشته شدن پدرش در سال ۱۳۱۳ هجری به پادشاهی رسید. وی مدت ۴۰ سال در آذربایجان فرمانروایی کرده بود. چند ماه پس از برتَخت نشینی، امین‌السلطان صدراعظم را برکنار و امین‌الدوله را به جای او گماشت. امین‌الدوله آغاز به اصلاحات کرد و برای گسترش فرهنگ و اصلاح کارهای مالی کشور گام برداشت و به همین انگیزه درباریان

دست نشانده انگلیس با وی دشمن شدند و بنای بدگویی از او در نزد شاه گذاشتند و شاه نابخرد او را برکنار زد و دوباره امین‌السلطان را سرکار آورد. و باز کارهای کشور پریشان و خزانه کشور تهی گشت و دولت ناگریز شد از دولت‌های بیگانه وام بگیرد. دو نوبت در سال‌های ۱۳۱۸ و ۱۳۲۰ از دولت روسیه وام گرفت و درآمد گمرک شمال را به گرو داد. از دولت انگلیس نیز در برابر گرو گذاشتن درآمدهای گمرک جنوب و شیلات دریای خزر مبلغی زیاد وام گرفت و بخشی زیاد از آن وام‌ها را هزینه سفر به فرنگستان کرد. در سال ۱۳۲۱ هجری امین‌السلطان برکنار شد و چون عین‌الدوله که پس از امین‌السلطان روی کار آمده بود با خودکامگی و خودسری کار می‌کرد، گروهی از روشنفکران و آزادیخواهان و شماری از روحانیون بر علیه وی برخاستند و در ۱۶ شوال ۱۳۲۳ گروهی زیاد از مردم به پیشوایی دو تن از روحانیون: آقا سید عبدالله بهبهانی و آقا سید محمدطباطبایی در حضرت عبدالعظیم گرد آمدند و خواستار برپایی عدالت‌خانه شدند. مظفرالدین شاه درخواست آنان را پذیرفت، ولی عین‌الدوله در اجرای فرمان شاه به گونه سرپیچی رفتار کرد و آزادی‌خواهان را به زندان انداخت. مردم دوباره شورش کردند و بهبهانی و طباطبایی به قم رفتند و گروهی از مردم در سفارتخانه انگلیس پناهنده شدند و بر کناری عین‌الدوله را خواستار گردیدند و صدور فرمان مشروطیت را خواستند. سرانجام عین‌الدوله بر کنار و میرزا نصرالله‌خان به جای وی گماشته شد و در ۱۴ جمادی دوم ۱۳۲۴ فرمان مشروطیت صادر شد و نخستین دوره شورای ملی در ۱۸ شعبان همان سال سازمان یافت و قانون اساسی در ۱۴ ذی‌قعده به امضای شاه رسید و مظفرالدین شاه پنج روز پس از امضای اساسی درگذشت. وی پادشاهی خوش قلب، ولی بی‌حال و بیشتر اوقات بیمار بود و درد می‌کشید.

مظفر علی Muzaffar Ali

از نقاشان نامور ایران در دوره صفویه بود، بخشی از تصویرهای ایوان چهل ستون و عالی قاپو از کارهای اوست.

مظفر کرمانی Muzaffar Kermâni

میرزا محمد تقی پسر میرزا کاظم طبیب بود و در دانش‌های عقلی و نقلی جایگاه عالی یافته و به سخن گفتن با بزرگان زمان رغبت نموده و در اندیشه والا و پاکی نفس و صاف کردن روح به جایگاه‌هایی بلند رسید. در نظم و نثر پژوهش‌هایی کرده، پژوهشگران کرمان او را مولوی کرمانی می‌خواندند و همانند مولوی می‌دانستند. دیوان شعر و مثنویهایش برخی در دست است. در شاعری همانند شاعران قدیم است. در سال ۱۲۱۵ در عراق چشم از جهان فروبست. شعرهایش تازه و رنگین است. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: رساله مجمع البحار در تفسیر بحرالاسرار - مشتاقیه - خلاصت‌العلوم و کبریت احمر. چند بیت زیر از اوست:

دهر چون باغ و شجر، چرخ و ثمر انسان استباغبان حضرت خلاق علی‌الشأن است
کیست انسان بحقیقت بنگر صاحبدلکه تن خاکی او با دل و دل با جانست

* * *

خیمه چوزد در جهان حضرت سلطان عشق کوی و مکان آمدند بنده فرمان عشق
عشق چو چوگان ناز در کف قدرت گرفت نه فلک آمد چو گوی در خم چوگان عشق

مظفر هروی Muzaffar Heravi

از شاعران همروزگار سلمان ساوجی و در گذشته در سال ۷۲۸ هجری است. هدایت می‌گوید: از همروزگاران ملک معزالدین کرت و از ارباب سلوک و تجرید بوده و در زمان خود در شاعری و شعر پرآوازه. از شعرهایش جز این غزل دیده نشده که به نام دیگران نیز نوشته‌اند

ای بر سمن از مشک به عمداً از ده خالی مشکین دل من گشته ز حال تو بحالی
قدر دهن و زلف تو و جعد تو دیدم هر یک زیکی حرف پذیرفته مثالی
از سیم الفی دیدم و از بسد میمی از مشک سیه جیمی و از غالیه دالی
گفتم که تو خورشیدی و این بود حقیقت گفتی که تو چون ماهی و این بود محالی
مه بدر نماید چو زخورشید شود دور من کز تو شوم دور نمایم چو هلالی
ای از بر من دور همانا خبری نیست کز مویه چو مویی شدم از ناله چو نالی

مظهر استرآبادی Mazhar Astarâbâdi

نامش میر محمد صادق و مردی مهربان و بااخلاق بود. طبعی سلیم داشته و غزل‌هایی نیکو می‌سروده است. دو بیت زیر از اوست:

زتیغش بسکه زخم کاریم در دل بود، ندهد
بغیر از مردم چشمم، کسی یکقطره آب امشب

* * *

برای کشتن من خود کشیده دلبر تیغ   هزار شکر که قتلم به غیر وانگذاشت

مظهر علی Mazhar Ali

سید ابراهیم از مردم تون و طبس خراسان و در اصفهان دانش فرا می‌گرفت. مردی دانا بود. گویند به کمند عشق و جذبه نورعلیشاه اصفهانی گرفتار آمده دست ارادت در دامانش زده و در اندک زمانی پیشرفتی شگرف کرده و به کمال مرتبه حق‌الیقین رسید. سرانجام ناگهانی گم شد و خبر و نشانی از او به دست نیامد. بیت زیر از اوست:

قطره بودم غرقه دریا شدم   وندرو چون قطره ناپیدا شدم

مظهر گجراتی Mazhar Gajrâti

از سخن سرایان شیرین زبان و دانایان نیکوبیان و اصل و نژادش ایرانی است. ۸۰۰۰ بیت در دیوانش است و شعرهای زیر از اوست:

اگر بهار بدیع است و گربهشت بکار   بهار من رخ تست و بهشت من دیدار
مرا چو بوی تو یابم بهار نبود دوست   مرا چو روی تو بینم بهشت ناید کار

* * *

میان سبزه سیراب و زیر سایه سرو   ببوی سنبل و سوری به لحن رود سه تای
زدست دلبر نازک میان که قامت او   زفرق سر همه ناز است تا به ناخن پای

مظهری کشمیری Mazhari e Keshmiri

مردی باصفا بود و سخنانی نمکین داشت. در خراسان دانش فرا گفت. خطش تازه

دمیده بود که به اردوی معلا آمد و با وجود زیبایی در رفت و آمد با مردم میان ایشان فرقی نمی‌گذاشت. چند بیت زیر از اوست:

عشاق محال است که آسوده نشینند گر تیغ جفا نیست، خدنگ نظری هست

* * *

رفتم که صبور باشم اما دل بر دوری نهاد نتوان
پیداست که در میان آتش بتوان شد و ایستاد و نتوان

معتمدالدوله Muatameduddulah



فرهاد میرزا پسر عباس میرزا و نوه فتحعلی‌شاه از نویسندگان و ادیبات دوره قاجاریه، در سال ۱۲۳۲ هجری زاده شد. در دانش‌های: تاریخ و جغرافیا و هندسه و اخترشناسی و هیأت چیره دست شد، زبان انگلیسی را هم به خوبی می‌دانست. در سال ۱۲۵۶ از سوی محمدشاه به حکومت فارس گماشته شد و او در آن کرانه امنیت کامل برقرار ساخت و خدمت‌هایی گرانبها انجام داد. در سفر نخست ناصرالدین شاه به اروپا اداره سراسر کشور در نبودن شاه با او بود. در سال ۱۲۹۵ درگذشت. کتاب‌هایی دارد از آن جمله: جام جم - زنبیل - قمقام زخار و کنزالحساب است. و فیات‌الاعیان ابن خلکان و مجمع‌الامثال میدانی و منشأت قائم مقام نیز به کوشش وی ویراستاری و چاپ شده است.

معروفی بلخی Maarofi e Balkhi

ابوعبدالله محمد پسر حسن از شاعران ایران در سده چهارم هجری در دوره سامانیان، در بلخ زاده شد، چندی ستایشگر ابوالفوارس عبدالملک پسر نوح و نوه احمد سامانی بوده، با

رودکی نیز دوستی و رفت و آمد داشته. از شعرهای او جز چند قطعه در تذکره‌ها و لغت نامه‌ها چیزی به جای نمانده، چند بیت زیر از اوست:

دوست با قامت چون سرو به من بربگذشت
تازه گشتم چو گل و تازه شد آن مهر قدیم
باده بر ساعدش از ساتگنی سایه فکند
گفتی از لاله پشیزستی بر ساعد سیم
وان دوزلفین بر آن عارض او گویی راست
به گل سوری بر غالیه بفشاند نسیم
گشت برگشته سیه جعد تو عین اندر عین
گشت پرتاب سیه زلف تو جیم اندر جیم

معزی Muezzi

به واژه ابوعبدالله محمدبن عبدالملک در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

معصوم اصفهانی Maasom Esfahâni

از دانایان و ادیبان زمان شاه صفی بود و در نظم و نثر چیره. به فرمان شاه صفی به نوشتن تاریخی که شامل رویدادهای پادشاهی وی باشد نوشت. در آغاز سرپرست اصطبل شاهی بود. سپس به وزارت قراباغ گماشته شد و در همانجا درگذشت. وی بخوبی شعر می‌سرود و رباعی زیر از اوست:

بس پرده شناسان که در این گنبد — راز رفتند وز هیچکس نیامد آواز
کس نیست که خوان عیشی آماده کند — این نعمت نغمه ماند در کاسه راز

معصوم تبری Maasom Tabari

از شاعران همروزگار نویسنده تذکره نصرآبادی (سده یازدهم است و نیای وی حاجی باقر دراز تبریزی از بازرگانلن سرشناس بود. وی گاهگاهی به سفر هند می‌رفت. دو بیت زیر از

اوست:

ساغر می چون به کف می‌گیرد آن ماه تمام
هاله می‌افتد به گرد عارضش از خط جام
بسکه گردیده است در گلشن فضای عیش تنگ
می‌شود آزاد هر مرغی که می‌افتد به دام

معصوم شوشتری Maasom e Shoshtari

از شاعران سده یازدهم است. پدر و نیای او از دادگران شوشتر بودند و خود او نیز دادگر بوده و شعرهایی نیکو می‌سروده. سه بیت زیر از اوست:

عاشق اگر زسنگ ملامت هراس کرد / خود را به سنگ بوالهوسی روشناس کرد
هرگز مباد کز پی دنیا دعا کنم / نتوان برای هر دو جهان التماس کرد
نوری که روشن است چراغ کلیم ازو / قاضی توان زایمن دل اقتباس کرد

معصوم علیشاه Maasom Alishâh

پیشوای طریقه نعمت‌اللهی در ایران و مرید علیرضا کنی بود. وی به فرمان پیر خود از هندوستان به ایران آمد و چندی در شیراز ماندگار شد و به دستور کریم‌خان به زندان افتاد و پس از آن آزاد شد و در ایران، افغانستان و میاندورود مریدانی بسیار پیدا کرد. در بازگشت از عتبات به ایران در سال ۱۲۱۲ هجری در کرمانشاه او را به دستور محمد علی بهبهانی مجتهد توانمند آن زمان زندانی و در پنهان در نهر قره سو انداختند و کشتند و بنا به گفته‌ای او را در باغ عرش برین کشتند و در همان جا بخاک سپردند.

معصوم علیشاه Maasom Alishâh

حاج میرزا معصوم نامبردار به میرزا آقا، از مردم قزوین و زادگاهش شیراز است و در تهران زندگی می‌کرد. در سال ۱۲۷۰ هجری زاده شد و پس از فراگیری دانش‌های آغازین به سال ۱۲۸۸ برای ادامه دانش به میاندورود رفت و در نزد حاج میرزا محمد حسن شیرازی و فاضل اردکانی دانش آموخت و در سال ۱۲۹۳ به شیراز بازگشت و به سال ۱۳۴۴ درگذشت.

وی از دانایان نامور طریقت نعمت‌اللهی بود.

معصوم لاری Maasom Lâri

از هم سخنان حزین لاهیجَی و از شاعران سده دوازدهم هجری و به کار پزشکی سرگرم بود. در شاعری و شعر سرودن و پزشکی بسیار چیره دست بود. بیت زیر از اوست:

بسکه در عشق تو خورد از پنجه سختی فشار

استخوانم شد برنگ شاخ آهو تابدار

معصوم لاهوری Maasom Lahori

پسر قاضی ابوالمعالی و مزارش زیارتگاه مردم لاهور است. وی از اصل و نژاد ایرانی بود و در جوانی به لاهور رفت و به لاهوری نامبردار گشت. بیت زیر از اوست:

مرده حسرت برد آن دم که بری دست به تیغ

کاین عطا روزی از آنست که جانی داری

معصوم همدانی Maasom Hamadâni

پسر میررفیع‌الدین حیدر معمایی کاشی از ملازمان اکبر شاه بوده است. بیت زیر از اوست:

گویند پیشش آید از هر چه کس گریزد — از یار می‌گریزم شاید که پیشم آید

معصومی Maasomi

ابوعبدالله محمد پسر احمد از شاگردان نامدار ابوعلی‌سیناست و ابوعلی رساله (العشق) خود را به نام این شاگرد و به درخواست او نوشت. مرگ او را برخی در ری دانسته و گفته‌اند به فرمان محمود غزنوی کشته شد و این رویداد در صورت درست بودن می‌بایست همزمان با گشوده شدن ری به دست محمود و کشتار همگانی بزرگان و امامان معتزله در آن شهر رخ داده باشد یعنی ۴۲۰ هجری و در این صورت او مدتی پیش از مرگ ابوعلی که در سال ۴۲۸ بوده درگذشته است. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: کتاب المفارقات - اعداد العقول - الافلاک

- ترتیب المبدعات یا رساله فی‌اثبات المفارقات است که در سده‌های پنجم و ششم هجری آوازه و ارج و ورجی داشته و نیز رد اعتراضات ابوریحان را بر پاسخ‌های ابوعلی به وی نسبت داده‌اند.

معنوی بخاری Maanavi Bukhâri

از شاعران ایران در واپسین دوره سامانیان، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست و همین اندازه آشکار است که در روزگار سامانیان بوده است.

بر خدای جهان توکل کن — دار خورسند دل، روان خشنود

که ندارد به قسمت ازلی — نی تفافل زیان، نه کوشش سود

* * *

هر چه آن بر تن تو زهر بود — بر تن مردمان مدار چو نوش

ندهی داد، داد کس مستان — انگبین خر مباش و زهر فروش

معیرالممالک Muayyerulmamâlek

سرپرست و همه کاره ضرابخانه شاهی و سکه زدن پول‌های گوناگون در سراسر کشور در زمان صفویه که همه سکه‌های طلا و نقره با آگاهی و اجازه او زده می‌شد و عیار آن‌ها را تعیین می‌نمود. برکنار و به کارگماری ضراب‌باشی و کنده کاران و صرافان و قرص‌کوبان و آهنگران و چرخ کشان و سفیدگران و دیگر کارهای ضرابخانه از اختیارات او بوده است.

معیرالممالک Muayyerulmamâlek

حسینعلی یا حسنعلی بیک بستامی از وزیران نادرشاه افشار بود و پس از کشته شدن نادر در دربار عادلشاه همه کارهای بزرگ کشور با رای او انجام می‌شد. وی پدر دوست علی‌خان یکم معیرالملک بود.

معیرالممالک Muayyerulmamâlek

دوست علی‌خان یکم پسر حسینعلی بیک بستامی از مردان نامدار دوره نادرشاه بود.

وی در سال ۱۲۳۷ هجری با سمت خزانه‌داری در اردوکشی فتحعلی‌شاه به سوی عراق، همراه او بود، ولی در همین لشگرکشی برنشان دچار شدن به بیماری و با درگذشت و لقب و جایگاه وی به پسرش حسینعلی‌خان داده شد.

معیرالممالک Muayyerulmamâlek

دوستعلی‌خان نظام‌الدوله (۱۲۳۶ تا ۱۲۹۰ هجری) پسر حسینعلی‌خان معیرالممالک داماد فتحعلی‌شاه بود، ولی دوست‌علی خان از دختر فتحعلی‌شاه نبود و از زن دیگر بود. در واپسین پادشاهی محمدشاه قاجار فرمانروای یزد بود. در سال ۱۲۶۴ افزون بر سمت‌های خزانه‌داری و جایگاه معیرالممالکی یافت و حکومت گیلان و یزد را ناصرالدین شاه به او داد. در سال ۱۲۸۸ به عضویت دارالشورایی که ناصرالدین شاه برپا کرده بود، درآمد. وی در سال ۱۲۹۰ به بیماری وبا درگذشت.

معیری Muayyeri

محمد حسن معیری نامبردار به (رهی) از شاعران نامدار ایران در سال ۱۲۸۸ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود. پس از پایان فراگیری دانش وارد خدمت دولت شد و به شعر و شاعری نیز پرداخت. شعرهایش نغز و دلنشین و دارای مضامین تازه است. چهار بیت زیر از اوست:

غیر دلتنگی مرا چون غنچه از دنیا چه بود
خوش گلستانی است باغ زندگی اما چه سود

لاله را از سرخ رویی بهره غیر داغ نیست
طالع مسعود باید، طلعت زیبا چه سود

توبه کردم فصل گل از باده گلرنگ لیک
جز پشیمانی مرا زین توبه‌ی بیجا چه سود

خنده زن بر گردش این چرخ مینایی چو جام
ورنه جز خونین دلی از گریه چون مینا چه سود

معین Muin



دکتر محمدمعین پسر ابوالقاسم معین از دانشمندان ایران در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در رشت چشم به جهان گشود. دانش‌های آغازین و دانشگاهی را به پایان رسانید و درجه دکترای ادبیات گرفت و به استادی دانشکده ادبیات برگزیده شد. کتاب‌هایی بسیار سودمند نوشته از آن جمله : مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی - روانشناسی تربیتی - ویراست چهار مقاله عروضی - ویراست کامل برهان قاطع - حکمت اشراق و فرهنگ ایران - ارداویرافنامه - دستور زبان فارسی - ترجمه تاریخ ایران - فرهنگ معین در شش جلد بزرگ - لغت نامه دهخدا نیز زیر نظر وی چاپ شد.

معین‌الدین Muinuddin

به واژه ابونصر در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

معین‌الدین اسفزاری Muinuddin Esfazâri

به واژه اسفزاری در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

معین‌الدین یزدی Muinuddin Yazdi

محمد پسر جلال‌الدین یزدی، نامبردار به معلم، از دانایان و نویسندگان ایران در سده هشتم هجری. بنا به درخواست شاه شجاع، کتابی در تاریخ خاندان مظفری از آغاز تا جنگی که در سال ۷۶۷ هجری در شیراز بین شاه شجاع و برادرش شاه محمود روی داد، نوشت و او را (مواهب الهی) نام نهاد. این کتاب را در سال ۷۵۷ در اصفهان آغاز و در مدت ده سال بپایان رسانید. در سال ۷۸۹ در یزد چشم از جهان فروبست و در همان شهر بخاک سپرده شد. کتاب او را استادسعید نفیسی در سال ۱۳۲۶ خورشیدی با پیشگفتاری بسیار سودمند به چاپ رسانید.

معین استرآبادی Muin Astarâbâdi

از شاعران سده دهم هجری است در خراسان می‌زیست و در سال ۹۷۶ رهسپار مکه شد و از آنجا سوار بر کشتی رهسپار هندوستان شد، ولی کشتی دچار توفان شد و همه سرنشینان آن غرق شدند. وی به انگیزه نوشتن رساله لذت که در بردارنده لطایف و ظرایف است به (لذت) نامبردار شده بود. دو بیت زیر از اوست:

افسوس که پیک عمر را هی کردیم   مردانه نزیستیم و واهی کردیم
در نامه نماند جای یک نقطه سفید   از بسکه شب و روز سیاهی کردیم

معین‌الدین جوینی Muinuddin Juveyni

مولانا معین‌الدین آوه‌ای جوینی از دانایان و نویسندگان سده هشتم هجری بود که از شاگردان سعدالدین یوسف بن ابراهیم حمویه جوینی عارف نامور بوده. در روزگار ابوسعید و خواجه غیاث‌الدین محمد، نام و آوازه‌ای بسیار یافت و تا واپسین سده هشتم نیز می‌زیسته. وی نخستین نویسنده‌ای است که کتابی به تقلید گلستان سعدی به نام (نگارستان) نوشت و در سال ۷۳۵ آنرا به پایان برد.

معین‌الدین چشتی Muinuddin Cheshti

از خواجگان سلسله چشتیه است و سلطان شمس‌الدین نوری و شهاب‌الدین نوری از پیروان او بوده‌اند. وی از مردم سیستان و یا از روستای چشت از کرانه‌های هرات بود. مدتی در سمرقند و بخارا به فراگیری دانش پرداخت و بعدها به خدمت خواجه عثمان هارون که از بزرگان چشتی بود رسید و مدت ۲۰ سال در خدمت او بود و سپس به عراق و سوریه و افغانستان سفر کرد و سرانجام به هند بازگشت و به شهر اجمیر آمد و به آموزش و ارشاد پرداخت. وی در نزد مردم احترامی زیاد داشت و پیروانی بسیار دور او بودند. وی در سال ۶۳۴ یا ۶۶۳ در همان شهر درگذشت و مزار او تاکنون زیارتگاه مسلمانان و غیر مسلمانان هند است. دو بیت زیر از اوست:

سیل را نعره از آنست که از بحر جداست   و آن که با بحر در آمیخته خاموش آمد

نکته‌ها دوش لبم گفت و شنید از لب یار — که نه هرگز به زبان رفت و نه در گوش آمد

* * *

عاشق همه دم فکر رخ دوست کند — معشوق کرشمه‌ای که نیکوست کند

ماجرم و خطا کنیم و او لطف و عطا — هر کس چیزی که لایق اوست کند

معین‌الدین Muinuddin

میرزا معین‌الدین علی از مردم خراسان بود، ولی در درگزین می‌زیست. مدتی وزیر صفی‌قلیخان فرمانروای بغداد بود، سپس وزارت بکتاش خان و پس از مرگ بکتاش خان وزیر قم شد.

معین‌الدین کاشانی Muinuddin Kâshâni

دانشمند ریاضی و اخترشناسی و یکی از چهارتن بود که زیج‌الغ بیکی را آراستند.

معین‌الدین Muinuddin

محمد اسفزاری از تاریخنگاران و دانایان سده نهم هجری است. وی نویسنده کتاب روضات‌الجنات فی تاریخ مدینه هرات است که تاریخی از شهر هرات و آن را به نام سلطان حسین ابوالغازی نوشته است. این کتاب رویدادهای تا سال ۸۷۵ هجری را در بر می‌گیرد. وی در نامه‌نویسی و انشا نیز چیره دست بود و به کار انشاء نامه‌ها و کارنامه نویسی دولتی سرگرم بود و رساله‌ای هم در این باره نوشته است. وی شعرهایی نیکو نیز می‌سرود و بیت زیر که بسیار نغز است از اوست:

ز سرمه است آن که می‌بینی به چشم هر پری پیکر

که از غوغای چشمش می‌کند خاک سیه بر سر

معین‌الدین Muinuddin

محمد جامی در گذشته به سال ۷۸۳ هجری از بازماندگان شیخ‌الاسلام معین‌الدین احمد جامی نامقی است. وی از بزرگان و دانایان و شاعران خراسان بود. دو بیت زیر از اوست:

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت — بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
اکنون زمن خسته نمی‌آرد باد — بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

معین‌الدین شیرازی Muinuddin e Shirâzi

از شاعران سده نهم و از هم سخنان امیر علیشیر نوایی بوده و شعرهایی خوب می‌سروده. مطلع زیر از اوست:

شد دلق مرقع گرو باده و شادیم — کافر به سر کوی مغان جامه نهادیم

مغربی Maghrebi

محمد پسر عزالدین نامبردار به ملامحمد شیرین با لقب شمس‌الدین، از شاعران صوفی ایران، برخی زادگاه او را در تبریز و برخی در روستای امند و نائین نوشته‌اند، ولی بیشتر عمر خود را در تبریز گذرانده و مسافرت‌هایی به شهرهای مغرب (شمال غربی افریقا) کرده و به همین انگیزه تخلص خود را مغربی خوانده. در سال ۸۰۹ هجری در سن ۶۰ سالگی در تبریز چشم از جهان فروبسته. دیوان شعرش چاپ شده و چند بیت زیر از اوست:

ما سالها مقیم دریار بوده‌ایم — اندر حریم محرم اسرار بوده‌ایم
اندر حرم مجاور و در کعبه معتکف — بی‌قطع راه وادی خونخوار بوده‌ایم
پیش از ظهور این قفس تنگ کاینات — ما عندلیب گلشن اسرار بوده‌ایم
چندین هزار سال در اوج فضای قدس — بی پر و بال طایر و طیار بوده‌ایم
والاتر از مظاهر اسمای ذات او — بالاتر از ظهور و زاظهار بوده‌ایم
بی ما و بی شما و کجا و کدام و کی — بی چند و چون و اندک و بسیار بوده‌ایم
با مغربی مقارب اسرار گشته‌ایم — بی مغربی مشارق انوار بوده‌ایم

مفتی لکهنویی Mufti e Lakahnoi

مفتی غلام حضرت از بازماندگان شاه شجاع کرمانی است. وی اصل و نسبش کرمانی بود و در جوانی به لکهنو رفت و پس از چندی مفتی آن شهر شد. بیت زیر از اوست:

شهید تیغ هجرانم، نه پروای کفن دارم همین یک شام ماتم را سراپای بدن دارم

مفرد قمی Mufrad Ghumi

از شاعران سده یازدهم و از مردم قم بود. وی به کار دوزندگی سرگرم بود. تاریخ زاده‌شدن و مرگش روشن نشد. دو بیت زیر از اوست:

خون بلبل را نه تنها در چمن گل می‌خورد
هر کجا خاری است آب از چشم بلبل می‌خورد

بسکه کردم گریه خون دیده تا ابرو رسید
آب این سرچشمه طغیان کرده بر پل می‌خورد

مفرد همدانی Mufrad e Hamadâni

از شاعران سده یازدهم و همروزگار نویسنده تذکره نصرآبادی بوده است. و تاریخ‌زاده شدن و مرگش روشن نیست. دو بیت زیر از اوست:

غافل مشو که عمر تو برباد می‌رود بر رخش عمر هر نفسی تا زیانه ایست

مفلس دهلوی Mufles e Dehlavi

امان الله مکتب‌دار شاعر به آموزگاری دانش آموزان سرگرم بود و نقش نگینش (المفلس فی‌امان‌الله) بود. شعرهایی نیکو می‌سرود و در آموزش و پرورش نوجوانان و جوانان کوششی بسیار داشت. بیت زیر از اوست:

چه بلا چشم تو ای رشک پری دارد سحر که پری در طلب چشم تو دیوانه بود

مفلسی مشهدی Muflesi e Mashhadi

میرمفلسی مشهدی از شاعران سده نهم هجری بر نشان تنگدستی دچار بیماری روانی شد. مزارش در مشهد در لنگر خواجه خضر است. بیت زیر از اوست:

خلق گوید مفلسی دیوانه شد لاجرم دیوانگی از مفلسی است

مفید اصفهانی Mufid e Esfahâni

از مدرسان مسجد جامع اصفهان و شاعری توانا و از مردم اصفهان بود و دیوان شعر دارد: بیت زیر از اوست:

به هرزه درد سر خویش می‌دهد ناصح   مفید نیست نصحیت دگر مفیدی را

مفید بلخی Mufid e Balkhi

از شاعران سده یازدهم و از مردم بلخ بوده، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست. دو بیت زیر از اوست:

خارخار طمع از هیچکسی نیست مرا   مرغ تصویرم و در دل هوسی نیست مرا
همچونی سر به سر افتاده گره در کارم   جزلب لعل تو فریاد رسی نیست مرا

مفید شیرازی Mufid e Shirâzi

پسرمیرزا محمدنبی بن محمدکاظم بن شیخ عبدالنبی زاده شده در سال ۱۲۵۰ هجری است. کتاب مرآت‌لفصاحه را او نوشته و در شعر خود را داور می‌خواند. وی از شاعران سده سیزدهم هجری است. بیت زیر از اوست:

گر شودای صنم ترا در بر خویشت آرما   سر بنهم به پای تو جان به رهت سپار ما

مفید الدین Mufiduddin

از نویسندگان نامور ایران از مردم یزد بوده و کتابی به نام (جامع مفیدی) در سال‌های ۱۰۸۲ تا ۱۰۹۰ نوشته است.

مقصود سبزواری Maghsod e Sabzvari

شاعری بوده نامبردار به زنده دل که در قصبه مزینان از کرانه‌های سبزوارهای چشم به جهان گشود. بنا به نوشته تذکره صبح گلشن او را زنده دل از آنرو می‌گفتند که جز شرب مدام و هم سخنی با شاهدان گلندام خبر نداشت. بیت زیر از اوست:

جنونم نشانید با صد شکوه   زدامان مادر به دامان کوه

مقصود شیرازی Maghsod e Shirâzi

از شاعران سده دهم هجری از اصل شیرازی بوده، ولی در تبریز زاده شده. در دفتر خانه همایون به کار انشاء و نامه نویسی سرگرم و در فن انشاء، بی‌مانند بود و بسیار سخنگو و سخندان و در شعرشناسی و سنجیدگی استادی چیره دست. وی داستان لیلی و مجنون را به نظم در آورده است. دو بیت زیر از اوست:

زنهار مجویار که دل را بار است　　آسوده کسی بود که او بی‌یار است
وانگه که دل خویش بیاری بستی　　از وی مگسل که بیوفایی عار است

مقصود غلام Maghsod Ghulâm

از شاعران سده دهم و از تربیت‌شدگان پسر حسین میرزا بود. تاریخ‌زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی آنچه که در تذکره‌ها آمده، شاعری نیکو سخن و شیرین بیان بوده و بیت زیر از اوست:

مه است روی تو یا آفتاب، از این دو کدام است
شب است زلف تو یا مشک ناب، از این دو کدام است؟

مقصود کاشانی Maghsod e Kâshâni

از شاعران سده دهم هجری و نامبردار به مقصود خرده فروش است که از کارگزاران صدرالدین محمدبن غیاث‌الدین منصور دشتکی بوده و در سال ۹۸۳ هجری در یزد کشته شده است. بیت زیر از اوست:

شب وصل است گلوگیر شو ای مرغ سحر
پاسی از شب نگذِشته است، چه فریاد است این

مقصود لکهنویی Maghsod e Lakahnoi

از شاعران سده سیزدهم و از همروزگاران و هم سخنان غالب دهلوی است. غالب او را لقب شمس‌الشعراء داده بود. وی کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: مثنوی شکرستان معنی - سکندرنامه - مقصود الصنایع و جزآن‌ها. شعرهایی بسیار نیکو می‌سروده و اصل و نژادش

ایرانی است. دو بیت زیر از اوست:

تیرش زدل، تیغش زسر، آن هم گذشت این هم گذشت
در مقتلم پیش نظر، آن هم گذشت این هم گذشت
برق فغان از آسمان، دریای اشکم از زمین
ای سوز دل، ای چشم تر، آن هم گذشت این هم گذشت

مقصود مشهدی Maghsod e Mashhadi

مقصود عبدل از شاعران سده دهم خراسان است. تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی در تذکره‌ها نام و نشان و شعرهای او آورده شده است. دو بیت زیر از اوست:

باز دادیم دل از دست به جایی که مپرس سرتسلیم نهادیم به پایی که مپرس
گفتم از یار بپرسم سبب دوری چیست کرد از دور اشارت به ادایی که مپرس

مقصود هروی Maghsod e Heravi

مولانا یوسف شاه نامبردار به درویش مقصود تیرگر از شاعران سده دهم هجری است. اصلش از بخارا یا هرات بود. در خراسان با کمال پاکی زندگی می‌کرد و در ۹۰ سالگی چشم از جهان فروبست. بیشتر شعرهایش رباعی است و رباعی زیر از اوست:

جانا همه از تو تندخویی آید وز خوی بد تو فتنه‌جویی آید
گفتی که بجز جفا نیاید از من بالله که از تو هر چه گویی آید

مقنع Mughannaa

هاشم یا هشام بن حکیم، مردی بزرگ از مردم مرو، در زمان خلافت مهدی خلیفه عباسی در یکی از روستاهای مرو، دعوی خدایی کرد و چون از یک چشم نابینا بود، نقابی از حریر سبز بر چهره خود می‌انداخت و از اینرو نامبردار به مقنع شد. فرقه سپید جامگان و گروهی زیاد از ترکان گرد او آمدند و پیروانی بسیار پیدا کرد. برای بیان معجزه در نخشب از کرانه‌های ماوراءالنهر چاهی کند که همه‌شب ماهی ازآن چاه بیرون می‌آمد و در افق نخشب

نمایان می‌شد. مردم گروه گروه از شهرهای گوناگون به دیدن آن ماه می‌رفتند و از دیدن آن شگفت‌زده می‌شدند. وی پیروان خود را به اجرای آموزش‌های مزدک وادار می‌ساخت و همه فرمان‌ها و دستورهای مزدک را بایسته می‌شمرد. برخی گفته‌اند که مذهب تناسخ داشته و می‌گفت: خدای بزرگ، آدم را آفرید و خود در صورت آدم درآمد، از صورت آدم به صورت نوح رفت و سپس به صورت ابراهیم و بعد به صورت موسا و عیسا و پس از آن بصورت محمدبن عبدالله درآمد تا به ابومسلم رسید و از ابومسلم بصورت من درآمد. دشمنان خود را می‌کشت. سپاهیان خلیفه را به سختی شکست داد و پراکنده ساخت و مدت ۱۴ سال فرمانروایی نمود، سرانجام در سال ۱۶۹ هجری از سپاهیان خلیفه شکست خورد و پیرامون گرفته شد و هنگامی که دید راه فرار ندارد، زنان خود را گرد آورد و کاسه‌ای زهر به آن‌ها خورانید و برخی گفته‌اند که خود را در خمی لبریز از تیزآب افکند تا جسدش نابود شود و در نزد پیراونش خدائیش آشکار گردد، ولی جسدش نابود نشد و آنرا پیدا کرده سرش را بریدند و نزد مهدی خلیفه فرستادند. شمار پیروانش در مرز سی هزار تن بودند که از واپسین لحظه با او بودند. ایرانیان او را لاله‌رخ هم گفته‌اند.

مکری Mukri

دکتر محمد مکری از دانایان و نویسندگان ایران، در کردستان زاده شد. دانش خود را در دانشگاه تهران به پایان رسانید و به زبانهای: عربی، فرانسه و انگلیسی هم چیره شد. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: جلد نخست فرهنگ فارسی از حرف آتاذ - فرهنگ نام‌های پرندگان در لهجه‌های کردی - ترانه‌های کردی عشایر کرد و کتاب‌هایی در زمینه فرهنگ و زبانشناسی و نمونه‌های نظم و نثر زبان پارسی.

ملاسخی Mullâ Sakhi

از مردم کرمان و از شاعران سده یازدهم همروزگار شاه عباس یکم صفوی. تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نیست. دو بیت زیر از اوست:

یار رفت و انتظارش با من است　　　شعله افسرد و شرارش با من است

با چنین سوزی که من دارم سخی   وای بر دوزخ که کارش با من است

ملاصدرا Mullâ Sadrâ

محمد پسر ابراهیم و نوه یَحیا شیرازی با لقب صدرالدین و صدرالمتالهین و نامبردار به ملاصدرا از حکیمان و دانایان سده یازدهم هجری است. وی به ویژه در حکمت اشراق چیرگی تمام داشت و دشواریهای این رشته از فلسفه را با باریک‌بینی موشکافی کرده و برخی از گفته‌ها و باورهای فیلسوفان مشائین (اندیشمندان دانش‌های عقلی) را با دلیل و برهان مردود ساخته است، چنان که برخلاف دیدگاه مشائین که وجودها را حقایق متباین می‌پندارند، او وجود را که اصل و حقیقت هر چیز است یک حقیقت یکتا می‌داند و برای آن مرتبه‌های زیاد که از دیدگاه شدت و ضعف، کاستی و کمال با هم فرق دارند باور دارد. این دیدگاه ملاصدرا با دیدگاه شیخ‌اشراق هم ناسازگار است، زیرا سهروردی شدت و ضعف و کاستی و کمال را در ماهیت می‌پندارد نه در وجود. جستار دیگری که ملاصدرا در ابتکار نشان داده فرضیه مشهور (حرکت جوهری) است. پیش از او بیشتر حکیمان و فیلسوفان از آن جمله ابن‌سینا، حرکت را در اعراض جسم طبیعی منحصر می‌دانستند. ملاصدرا جوهر را نیز جنبنده اعلام نمود ولی روشن ساخت که دگرگونی که بر اثر این حرکت در جوهر پدید می‌آید گونه‌ای دگرگونی است اشتدادی و استکمالی و به حقیقت جوهر جسم خدشه وارد نمی‌سازد و آن را دگرگون نمی‌کند، چنان که دگرگونیهایی که انسان را در زمانهای گوناگون پدیدار می‌شود از حیث شدت و صنف کمال انسانیت است نه از حیث حقیقت انسان، یعنی جوهر جسم انسان و هسته اصلی وجود او. وی برای اینکه از سرزنش و نکوهش و سب و شتم در امان باشد و از حربه تکفیر مذهبیون مصون بماند می‌کوشید تا جستارهای فلسفی را با حدیث‌ها و خبرها وفق دهد و چنین وانمود کند که شرع و حکمت با همدیگر ناسازگار نیستند و تألیف (شرح کافی) بر همین پایه بوده است.

ملاعلی بهبهانی Mullâ Ali Behbahani

آخوند ملاعلی پسر قطب‌الدین از مردم بهبهان از روحانیون سده یازدهم هجری، در

زهد و پرهیزکاری نامور بود. فراگیری دانش مذهبی را در نجف بپایان رسانید و پس از بازگشت به بهبهان به تدریس پرداخت. در سال ۱۲۰۶ هجری درگذشته است. از کتاب‌هایی که نوشته، دو تفسیر است بر قرآن، یکی در سه جلد، دیگری تفسیر با حروف بی‌نقطه که به تفسیر بی‌نقطه نامبردار است.

ملاعلی کنی **Mullâ Ali Kani**

به واژه حاجی ملاعلی کنی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

ملامحسن فیض **Mullâ Muhsen feyz**

به واژه فیض در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

ملامحمد کاظم **Mullâ Muhammad Kazem**

به واژه محمدکاظم در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

ملاهادی سبزواری **Mullâ Hâdi Sabzvâri**

به واژه حاج ملاهادی سبزواری در همین واژه‌نامه نگاه کنید.



ملامظفر **Mullâ Muzaffar**

به واژه گنابادی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

ملکشاه Malek Shâh

جلال‌الدوله، ابوالفتح حسن سومین پادشاه سلجوقی ایران و پسر الب‌ارسلان بود. پس از کشته شدن پدرش در سال ۴۶۵ هجری در سن ۱۸ سالگی به پادشاهی رسید. در آغاز پادشاهی وی شورش‌هایی در برخی از کرانه‌های کشور روی داد و تکش برادر ملکشاه نیز سر به شورش برداشت و ملکشاه او را دستگیر و نابینا ساخت. خواجه نظام‌الملک وزیر کاردان او نظم و امن را در کشور برقرا ساخت. در سال ۴۷۲ شامات و دمشق را گرفت. در سال ۴۷۹ حلب و در ۴۸۲ سمرقند را به چنگ آورد و پایتخت خویش را به اصفهان برد و دختر خویش را به ازدواج مقتدی خلیفه عباسی درآورد، با رومیان جنگید و امپراتور روم را به اسارت گرفت. در اندک زمانی مرزهای کشور خود را تا نزدیک آسیای مرکزی رسانید و کشوری پهناور برپا کرد که از حدود چین تا مدیترانه گسترش داشت. وی به انگیزه دادگری و جوانمردی و همروزگار بودن با خواجه‌نظام‌الملک و حکیم عمر خیام نامورترین پادشاهان سلجوقی است. وی درسال ۴۸۵ هجری درگذشت.

ملکشاه دوم Malek Shâh II

پادشاه سلجوقی پسر برکیارق پس از مرگ پدر در سال ۴۹۸ هجری بنا به سفارش او فرزند خردسالش به نام ملکشاه جانشین وی گردید، ولی عموی او سلطان محمد غیاث‌الدین پسر ملکشاه یکم جای او را گرفت و ملکشاه را به فرزندی نزد خود نگاهداشت.

ملک‌الشعراء Malekush Shuarâ

به واژه محمودخان در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

ملک‌الشعرای بهار Malekush Shuarâ Bahâr

به واژه بهار در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

ملک‌الشعرای صبوری Malekush Shuarâ Sabori

به واژه صبورری در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

ملکم خان Malkam Khân



پرنس میرزا ملکم‌خان با لقب ناظم‌الدوله پسر میرزا یعقوب از مردان بزرگ روزگار قاجاریه، زمان ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه در سال ۱۲۴۹ خورشیدی در اصفهان زاده شد، در سن ۱۰ سالگی به پاریس رفت و فراگیری دانش خود را در رشته ریاضی و حقوق به پایان رسانید. در بازگشت به ایران به سمت پچواک‌گری دربار ناصرالدین شاه گماشته شد. مدتی هم در سفارت‌ها و کارگزاری‌های اروپا به سر برد. در سفر نخست ناصرالدین شاه به اروپا جزو همراهان او بود. در سال ۱۳۰۷ هجری و ۱۲۶۷ خورشیدی روزنامه قانون را در لندن برپا کرد. و در آن روزنامه از رفتار درباریان ناصرالدین شاه و به ویژه امین‌السلطان ایراد می‌گرفت و نکوهش می‌کرد و به این انگیزه ناصرالدین شاه لقب‌ها و امتیازات وی را لغو کرد. وی فراموشخانه‌ای برپا کرد که گروهی از بزرگان عضویت آن را پذیرفتند. کارهایی هم در رشته شعبده‌بازی می‌کرد که شایان نگرش مردم و درباریان قرار گرفت. در سال ۱۲۸۶ خورشیدی در رم درگذشت. کتاب‌ها و رساله‌هایی هم نوشته که شماری از آن‌ها به چاپ رسیده از جمله: اصول تمدن - حرف غریب - رساله غیبیه - پلیتیک‌های دولتی - اصول آدمیت و توفیق امانت

ملوک خانیه Mulok Khânyyah

به واژه آل افراسیاب در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

ملوک کرت Mulok Kart

سلسله‌ای از امیران که از سال ۶۴۸ تا ۷۸۳ هجری در کرانه‌های شمال خاوری ایران فرمانروایی کرده‌اند و پایتخت آن‌ها هرات بود و به دست تیمور گورکانی فرو پاشید و از بین

رفتند. برپا کننده این سلسله، شمس‌الدین پسر ملک رکن‌الدین ابوبکر و نوه دختری سلطان غیاث‌الدین محمد غوری بوده. وی در سال ۶۴۸ از سوی منکوقاآن به فرمانروایی هرات، فوشنج، غور، غرجستان، مرو، فاریاب ، اسفزار ، فراه، کابل و سیستان گماشته شد. در سال ۶۶۵ همراه اباقاخان در جنگ‌های دربند و باکو شرکت کرد. در سال ۶۷۶ اباقاخان به او بدگمان شد و او را در تبریز زهر خورانید و کشت و پسرش رکن‌الدین جانشین وی شد. پس از رکن‌الدین پسرش فخرالدین و پس از او غیاث‌الدین برادر فخرالدین به فرمانروایی رسید. غیاث‌الدین در سال ۷۲۹ درگذشت و سه پسر او بنام‌های: شمس‌الدین، حافظ و معزالدین یکی پس از دیگری مدتی کوتاه فرمان راندند (برای آگاهی بیشتر از ساز و کار این سلسله به تاریخ ده هزار ساله ایران بخش ملوک کرت نگاه کنید)

منتجب‌الدین جوینی Muntajabuddin Juvayni

علی پسر احمد کاتب، اتابک جوینی با لقب منتجب الدین بدیع و مؤیدالدوله، منشی سلطان سنجر سلجوقی و سرپرست دیوان انشای او بوده. منشآت او پرآوازه و مدت‌ها در کشورهای پارسی زبان سرمشق انشاء و نامه‌نویسی بوده. گردآمده منشأت او عتبةالکتبه نام دارد که آن را نویسندگان نامور پس از او ستوده‌اند و از جمله سرمشق‌هایی شمرده‌اند که بررسی آن برای نامه‌نگاران بایسته است. وی شعر هم می‌سروده و بیت‌هایی چند از او در تذکره‌ها آورده شده است.

منجیک Manjik

ابوالحسن علی پسر محمد ترمذی نامبردار به منجیک، از شاعران ایران هم روزگار فرخی و عنصری. در نزد امیران چغانی جایگاه ارجمندی داشت و ستایشگر امیرابوالمظفر چغانی بوده. چند بیت زیر از اوست:

نیکو گل دو رنگ را نگه کن — دُرّست بزیر عقیق ساده

با عاشق و معشوق روز خلوت — رخساره به رخساره برنهاد

منشی الممالک Munshyulmamâlek

حاج میرزا قلی نوایی پسر عبدالمجید از مردم روستای نوا، از بزرگان نامدار دوره قاجاریه از جمله آغامحمدخان و فتحعلی شاه قاجار، در آغاز مُهردار و منشی آغامحمدخان بود. در سال ۱۲۰۶ هجری از سوی آغامحمدخان برای مصادره مال و خواسته لطفعلی خان زند به شیراز رفت و مال و خواسته او را مصادره کرده به نزد آغامحمدخان آورد. در زمان فتحعلی‌شاه نیز سمت منشی‌الممالکی داشت و در سال ۱۲۲۰ مهردار و خزانه‌دار شاهی شد و در سال ۱۲۲۱، از سوی فتحعلی‌شاه به عنوان وزیر انشای شاهی برگزیده شد. در سال ۱۲۲۴ به وزارت خراسان رسید و سمت منشی‌الممالکی او به میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی واگذار شد. وی گه‌گاهی شعر هم می‌سرود و سلطانی تخلص می‌کرد.

منشی باشی تبرستانی Munshibâshi Tabarestâni

میرزا عبدالله بنا به نوشته رضا قلیخان هدایت از دانایان و شاعران دوره ناصرالدین شاه قاجار بود و نظم و نثری نیکو داشته است.

منصور Mansor

شاه منصور واپسین پادشاه از سلسله آل مظفر از سال ۷۹۲ تا ۷۹۵ هجری پسر عموی شاه زین‌العابدین در یورش تیمور به شیراز که شاه زین‌العابدین فرار کرد، شاه منصور او را در شوشتر گرفت و زندانی کرد. پس از بازگشت تیمور به آن سوی رود، شاه منصور به شیراز یورش آورد و آن شهر را گرفت، ولی در یورش دوم تیمور به شیراز در سال ۷۹۵ به سوی فسا فرار کرد. چون گروهی از مردم او را سرزنش و نکوهش کردند بازگشت و با سه هزار سپاه که همراه داشت آهنگ جنگ کرد. دو هزار تن از سپاهیانش فرار کردند و اوتنها با یکهزار تن به سپاه تیمور زد و چنان با دلاوری جنگید که هزاران تن از سپاهیان تیمور را کشت و به خود تیمور نزدیک شد و شمشیری بر او زد که نزدیک بود کارش ساخته شود. از دو سو قلب سپاه تیمور را شکافت و بیشتر لشگریان را تار و مار کرد و تیمور به ستوه آمد. سرانجام بر نشان زخمی که به گردن و کتف او وارد آمد بازگشت و به سوی شیراز رهسپار شد. سپاهیان تیمور او را در میان راه گرفتند و سر از تنش جدا ساختند. این رویداد در سال ۷۹۵ رخ داد. خواجه حافظ

شیرازی او را ستایش کرده است.

منصور **Mansor**

علی منصور، منصورالملک از مردان بزرگ سیاسی ایران، در سال ۱۲۶۴ خورشیدی زاده شد. دانش خود را در مدرسه علوم سیاسی به پایان رسانید. در سال ۱۲۸۶ در وزارت امور خارجه سرگرم خدمت شد. در سال ۱۳۰۳ به سرپرستی وزارت داخله گماشته شد. از سال ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۲ خورشیدی در کابینه مخبرالسلطنه هدایت وزیر داخله بود. از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۴ وزیر راه و ترابری بود. در تیرماه ۱۳۱۹ به فرمان رضا شاه پهلوی عهده‌دار نخست‌وزیری شد. در پنجم شهریور ۱۳۲۰ که نیروهای متفقین وارد ایران شدند از نخست‌وزیری برکناری جست و به سمت استانداری خراسان گماشته شد و مدت پنج سال در این جایگاه بود. سپس به استانداری آذربایجان برگزیده شد. در سال ۱۳۲۹ برای بار دوم به نخست‌وزیری رسید، ولی پس از چهارماه کناره‌گیری کرد. در سال ۱۳۳۲ به سمت سفیر کبیر ایران در آنکارا گماشته شد و در سال ۱۳۴۲ به سمت سفیر کبیر و نماینده همیشگی ایران در دفتر اروپایی سازمان ملل متحد در ژنو سرگرم کار شد.

منصور **Mansor**



حسنعلی منصور از بزرگان ایران پسر علی منصور در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در تهران زاده شد. دانش خود را در رشته علوم سیاسی و اقتصادی به پایان رسانید و در وزارت خارجه سرگرم خدمت شد. مدتی بعد به ریاست دفتر امور خارجه و سپس به ریاست دفتر نخست‌وزیری گماشته شد. در سال ۱۳۳۹ خورشیدی به سمت وزیر کار و امور اجتماعی و سپس به سمت وزیر بازرگانی برگزیده شد. در

سال ۱۳۴۱ به ریاست هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت سهامی بیمه ایران منصوب شد. در سال ۱۳۴۲، حزب ایران نوین به رهبری وی برپا شد و چون شماری زیاد از اعضای آن حزب به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد به فرمان محمدرضا پهلوی کارگزار برپایی دولت گردید و نخست‌وزیر شد. روز یکم بهمن ۱۳۴۳ هنگامی که جلو درب ورودی مجلس شورای ملی از اتومبیل پیاده می‌شد به دست جوانی مورد یورش قرار گرفت و به ضرب دو گلوله کشته شد.

منصور Mansor

نام پدر حسین حلاج صوفی نامور و پرآوازه ایران است که خود حسین حلاج نیز به همین نام، نامبردار بوده است.

اگر منصور می‌گفتی اناالحق روی او دیدی بماند شرمسار از وی زبسطامی زسنجانی

منصورالسلطنه Mansorossaltanah

به واژه مصطفی عدل در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

منصور بن نوح Mansor ebne noh

منصور یکم، ابوصالح با لقب سدید پسر نوح یکم، برادر عبدالملک پادشاه سامانی، پس از برادرش در سال ۳۵۰ هجری به پادشاهی رسید. در زمان وی، میان سامانیان و آل بویه سازش برقرار شد. امیرالبتکین که سردار لشگر بود به غزنه رفت و در آنجا نیرومند شد و منصور نتوانست او را فرمانبردار کند. در سال ۳۶۶ درگذشت. ابوعلی بلعمی وزیر او بوده است.

منصور بن نوح Mansor ebne noh

منصور دوم، ابوالحارث، پسر نوح بن منصور (نوح دوم) پادشاه سامانی، پس از پدر خود در سال ۳۸۷ هجری در خردسالی جانشین وی شد. دولت سامانی در زمان او بیش از پیش ناتوان شد. در سال ۳۸۹ چند تن از امیران لشگر، او را از پادشاهی برکنار کرده و چشمانش را نابینا ساختند.

منطقی Manteghi

احمد پس زین‌العابدین عجمی از ادیبان و شاعران و اصل و نژادش از نخجوان بوده، در سال ۱۰۰۳ هجری در دمشق زاده شد و پس از فراگیری دانش در همان شهر به تدریس سرگرم شد. وی به فارسی - ترکی و عربی شعر می‌سروده و در سال ۱۰۲۸ به اسلامبول رفته و چندی ندیم سلطان مراد بود، سپس دادگر حلب و پس از آن دادگر دمشق شد. در سال ۱۰۴۵ به سخن‌چینی و بدگویی از وی، حاکم دمشق و به فرمان سلطان او را خفه کردند.

منطقی رازی Manteghi Razi

منصور پسر علی از شاعران نامور ایران، همروزگار پادشاهان دیلمی و از نزدیکان صاحب بن عباد بوده. چند بیت زیر از قصیده‌ای است که در ستایش صاحب سروده است:

جهاندار کافی‌الکفات آن که ملک   سپارد به تدبیر و سعیش زمام

نه بی امن او عدل بیند جهان   نه بی رای او ملک دارد نظام

سخا را بدو کرد مولا عزیز   جهان را بدو داد ایزد قوام

منوچهر Manochehr

پسر فریبرز از امیران شروانشاهیان است که در آغاز سده ششم پس از فریبرز به پادشاهی رسید.

منوچهر Manochehr

پسر قابوس بن وشمگیر با لقب فلک‌المعالی و کنیه ابومنصور پنجمین پادشاه از خاندان زیاری است که از سال ۴۰۳ تا ۴۲۰ هجری در گرگان و تبرستان و در زمان حکومت مسعود غزنوی، فرمانروایی می‌کرد. در تاریخ بیهقی، نسخه‌المهدی بین امیر مسعود غزنوی و منوچهر بن قابوس آمده که پیشگفتار آن چنین است: «همی گوید مسعود بن محمود که به ایزد و به زینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیر جلیل منصور منوچهر بن قابوس فرمانبردار و خراج‌گزار سلطان بزرگ ابوالقاسم محمود ناصرالدین الله باشد....

منوچهر Manochehr

منوچهر پسر ایرج و نوه فریدون پیشدادی بود. پس از آن که فریدون هفت کشور خود را بین سه پسر خود: سلم و تور و ایرج بخش کرد و ایران از آن ایرج شد، سلم و تور ایرج را با ناجوانمردی کشتند. پس از کشته‌شدن ایرج، کنیزکی که از او باردار بود کودکی به دنیا آورد که نامش را منوچهر گذاشتند. منوچهر پس از رسیدن به سن رشد با عموهای خود: سلم و تور جنگید و آن‌ها را به خونخواهی پدر خود کشت و جانشین فریدون شد.

منوچهرخان Manochehr Khân

از بزرگان لر کوچک بود که پس از برکناری علیقلی خان برادرزاده‌اش به سرپرستی ایل مزبور سرفراز شد و مدتی با آزادی تمام بر آن ایل فرمان راند. در سال ۱۰۷۹ درگذشت و پسرش شاهوردی خان به جای او نشست منوچهر خان شعرهایی نیکو می‌سرود و چند بیت زیر از اوست:

معنی مردی تمام از تیغ می‌آید برون
مصرع شمشیر را خود مصرعی در کار نیست

* * *

ابروی کماندار تو پیوسته به جنگست — مژگان رسای تو رساتر ز خدنگست

* * *

زلفت نتوانست دل از اهل وفا برد — خط تو برون آمد و زنگ از دل ما برد

منوچهری Manochehri

ابوالنجم احمد از شاعران نامور و پرآوازه ایران از مردَم دامغان بود. تخلص خود را از نام فلک‌المعالی منوچهر بن قابوس وشمگیر گرفت. از سال ۴۲۱ هجری به غزنه رفت و در زمره شاعران دربار سلطان محمود غزنوی درآمد. در جوانی به آموختن ادبیات فارسی و عرب پرداخت. از دانش اخترشناسی و پزشکی نیز بهره‌مند بود. زبان عربی را به خوبی می‌دانست و قصیده‌های برخی از شاعران عرب را پیشواز کرده است. در قصیده‌های خود دیدنی‌های

طبیعی را با نهایت استادی و چیرگی وصف کرده. دیوان شعرش /۳۰۰۰ بیت است که چاپ شده. وی در سال ۴۳۲ در سن ۳۲ سالگی چشم از جهان فروبسته است. دیوان او را کازیمیرسکی پچواک کرده و اصل پچواک را در سال ۱۸۸۶ میلادی در پاریس به چاپ رسانیده است. چند بیت زیر از قصیده‌ای است که او در وصف بهار سروده است:

روزی بس خرم است می گیر از بامداد
هیچ بهانه نماند، ایزد کام تو داد

خواسته داری و ساز بی‌غمیت هست باز
ایمنی و عز و ناز فرخی و دین داد

نیز چه خواهی دگر خوش بخور و خوش بزی
انده فردا مبر، گیتی خواب است و باد

می خور کت باده نوش بر سمن و پیلگوش
روز خوش ورام خوش روز خور و ماه باد

موسا Mosâ

پسر عبدالملک اصفهانی با کنیه ابوعمران کاتب. وی نامه نگار و انشاگری چیره‌دست و در زمان متوکل صاحبدیوان خراج بود و دیوان سواد نیز با او بود. وی نویسنده‌ای توانا و شاعری سخندان بود و به نیکویی شعر می‌سرود. وی در سال ۲۴۶ هجری چشم از جهان فروبست.

موسا (موسی) Mosâ

پسر یوسف و نوه سیار شیرازی با کنیه ابوماهر از جمله حکیمان بزرگ و پزشکان چیره دست که در درمان بیماران سخت ماهر و خود از مردم شیراز بود و بر همه پزشکان زمان خود برتری داشت و شاگردانی بسیار در نزدش دانش قوانین و اصول و پزشکی آموختند، از آن جمله: علی بن عیسا مجوسی و احمدبن محمد تبری. او همروزگار آل بویه بود و عضدالدوله دیلمی را آنگاه که ولیعهد بود، درمان نابینایی چشم و سخت شدن گردن کرد و مورد نوازش و

محبت رکن‌الدوله قرار گرفت. او بر باورهای جالینوس ایرادهایی وارد می‌کرد. تاریخ دقیق مرگ او روشن نیست، ولی تا میانه سده چهارم زنده بوده است.

مولوی Mulavi

مولویه نام سلسله‌ای از درویشان راه مولوی طریقه‌ای از صوفیه که پیروان جلال‌الدین محمد بلخی عارف و شاعر نامی بودند.

مهجور اصفهانی Mahdjor Esfahâni

محمدعلی مهجور اصفهانی از شاعران سده سیزدهم بود و پیشه آموزگاری داشت. وی از مردم اصفهان بود، ولی از تاریخ زاده شدن و مرگش چیزی در دست نیست. بیت زیر از اوست :

به آشنا چو نمی‌گشتی آشنا یا رب ترا چگونه به بیگانه آشنا بینم

مهدی Mahdi

میرزا مهدی خان استرآبادی پسر نصیراسترآبادی، منشی نادرشاه افشار بود و رویدادهای پادشاهی او را تا سال ۱۱۶۰ هجری (سال مرگ نادر) نوشته و آن را جهانگشای نادری نام نهاد. دیگر از کتاب‌هایی که او نوشته عبارتند از: سنگلاخ که لغت‌نامه‌ای است ترکی به فارسی که در سال ۱۱۷۲ تا ۱۱۷۳ آن را نوشته و دیگر دره نادره. افزون بر این‌ها وی به فرمان نادرشاه کتاب‌های عهد عتیق (تورات) و عهد جدید (انجیل) را با دستیاری شماری از دانشمندان یهود و نصارا به فارسی برگردانید.

مهدی استرآبادی Mahdi e Astarâbâdi

یکی از شاعران ایران از مردم استرآباد که در شعر و شاعری دست داشته و شعرهایی نیکو می‌سروده، تاریخ زاده شدنش روشن نیست، ولی در سال ۹۲۴ هجری درگذشته. بیت زیر از اوست:

ساقی نبود بی ادبیها عجب از ما ما مردم مستیم نیاید ادب از ما

مهدی اصفهانی Mahdi Esfahani

میرزا مهدی از مردم اصفهان و از شاعران سده دوازدهم هجری است. تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی شعرهایی نیکو می‌سروده. بیت زیر از اوست

سرشک بر مژه‌ام قطره‌های شبنم دان   که در هوای رخ مهرسانش از دل ریخت

مهدی پهلوان Mahdi Pahlavân

محمد مهدی، شاعر و پهلوان بود و در سده نهم هجری می‌زیست و از برخی دانش‌ها و بینش‌ها بهره‌مند بود. در کشتی‌گیری و پهلوانی سرآمد همروزگاران خود بود و در موسیقی نیز دست داشت. امیرعلیشیر نوایی در دیوان شعر خود، او را ستوده است. بیت زیر از مهدی پهلوان است:

نیست ره پیش سگان او من بیچاره را   تا بدیشان گویم احوال دل صد پاره را

مهدی تبریزی Mahdi Tabrizi

مهدی بیک شقاقی از ایل اسپرسو بود، مدتی در تبریز در خدمت خدادادخان دنبلی بیگلربیگی به سر برد و واپسین عمرش را در اصفهان گذرانید و در سال ۱۲۱۴ هجری درگذشت. شاعری بی‌باک، لاابالی، تندزبان، بذله‌گو و هجوساز بود. دو بیت زیر از اوست:

پیغمبر ما داده ز دجال نشانها   تا امت مرحومه در اضلال نباشد

این مهدی یک چشم که آمد به صفاهان   ای قوم ببینید که دجال نباشد

مهدی خویی Mahdi e Koui

پسر میرزا نصیر، خدمت دیوانی داشته و در فن انشا و نامه‌نگاری چیره‌دست و شعرهایی نیکو هم می‌سروده. در واپسین عمر سلوک عرفانی داشته و گوشه‌گیر بوده. تاریخ‌زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی آنچه آشکار است، وی در سال ۱۲۶۸ هجری زنده بوده است. دو بیت زیر از اوست:

اسیر آن دو گیسویم که جا در پرنیان دارد

که رای پیر او مردین و دولت را زیان دارد

سبک روح است زلف مشکسای او، ولی با من
چو فخر دین و دنیا گاهگاهی سر گران دارد

مهدی رازی Mahdi Râzi

سیدمهدی پسر میرزا غیاث عرب نسابه از شاعران سده یازدهم از مردم شیراز بود. در شیراز دانش فراگرفت و سپس به اصفهان رفت. دو بیت زیر از اوست:

دم مسیح چمن در هوای بوی تو بود   که غنچه سر به گریبان جستجوی تو بود
هنوز حیرت امکان در عدم می‌زد   که عکس روی تو آیینه دار روی تو بود

مهدی شهرستانی Mahdi Shahrestâni

میرزا مهدی پسر حبیب‌الله شاعر و از بزرگان دولت صفوی بود و به نخست‌وزیری رسید. شعرهایی نیکو می‌سرود و سخندان و سخنور و دانا بود. در سال ۱۰۸۱ هجری درگذشت. بیت زیر از اوست:

تیغ از آن پیوسته دارد آن کمر را در میان
می‌رسد آخر به جایی هر که صاحب جوهر است

مهدی شیرازی Mahdi Shirâzi

پسر حاج میرزا صادق و نوه میرزا ابوطالب کلانتر، شاعری سخنور و سخندان بود و در سده دوازدهم هجری می‌زیست. بیت زیر از اوست:

شمع از تف آهم اگر افروختن آموخت   پروانه هم از سوختنم، سوختن آموخت

مهر Mehr

یکی از بغان Baghân یا خداوندگاران آریایی یا هند و ایرانی پیش از روزگار زرتشت بود و پس از پیدایش زرتشت و آموزش‌های او، مهر یکی از ایزدان یا فرشتگان آیین مزدیسنا شد. مهر در اوستا و در سنگ نبشته‌های پادشاهی هخامنشی، میثره Mithra و در سانسکریت میتره Mitra و در پهلوی میتر Mitr شد. و امروزه او را مهر می‌گوییم. دوستی و پیمان و

محبت و وفاداری و خورشید از معانی اوست. هفتمین ماه سال شمسی و روز شانزدهم هر ماه نیز مهر نامیده می‌شود. مسعود سعد سلمان این معانی را در یک جا و در یک بیت گرد آورده و چنین سروده:

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان　　مـهربفزا، ای نگـار مـهر چـهر مـهربان

کوتاه سخن آن که مهر پیش از زرتشت در نزد ایرانیان یکی از خدایان بزرگ بوده که پرستیده می‌شده و ایرانیان در پیمان نامه‌ها و قراردادها، این ایزد را میانجی قرار می‌دادند و به نام او پیمان می‌بستند. (برای آگاهی بیشتر به کتاب اصل و نسب و دینهای ایرانیان باستان، نوشته عبدالعظیم رضایی از صفحه ۵۵ تا ۹۶، بخش میترا یا مهرپرستی نگاه کنید)

مهری Mehri

یکی از تیره‌های ایرانی از ایل‌های کرد ایران که در پشتکوه زندگی می‌کنند.

مهرداد یکم Mehrdâd I

اشک ششم پسری فری یاپت ، برادر فرهاد یکم، پادشاه ششم اشکانی، پس از برادر خود، در سال ۱۷۴ پیش از میلاد به پادشاهی ایران رسید و ۳۷ سال پادشاهی کرد، مرو - ماد - ایلام - فارس و بابل را گرفت، دمتریوس Demetrius پادشاه سلوکی را اسیر کرد و دولتی بسیار برپا نمود و مرزهای کشور ایران را از هندوکش تا بابل و از جیحون و دریای خـزر تـا خلیج‌فارس گسترش داد و عنوان شاهنشاه پیدا کرد و فر و شکوه ایران در زمان وی بـه اوج رسید. وی در سال ۱۳۶ پیش از میلاد درگذشت.

مهرداد دوم Mehrdâd II

اشک نهم پسر اردوان دوم و نهمین پادشاه اشکانی در سال ۱۲۴ پیش از میلاد به پادشاهی رسید. در سال ۱۲۰ پیش از میلاد، ارمنستان را گرفت و کشور ایران را از سوی باختر تا رود فرات و ارمنستان و در هندوستان تا کوههای هیمالیا گسترش داد و در برابر رومیان که آهنگ یورش به ایران را داشتند. به سختی پایداری کرد، به انگیزه سرکشی کردن پسرش در سال ۷۶ پیش از میلاد به دست غلامی کشته شد.

مهرداد سوم Mehrdâd III

اشک دوازدهم پسر فرهاد سوم، دوازدهمین پادشاه اشکانی از سال ۶۰ تا ۵۰ پیش از میلاد، مدت چهار سال پادشاهی کرد و چون بسیار سنگ دل و خون‌خوار بود، بزرگان کشور او را از پادشاهی برکنار و ارد برادر کوچکش را بر تخت شاهی نشاندند و ارد او را کشت.

مهستی گنجوی Mahasti e Ganjavi



منیژه نامورترین زن که در سده ششم هجری به زبان پارسی شعر سروده، در سال ۴۹۰ هجری زاده شد، در جوانی به دربار سلطان سنجر سلجوقی راه یافت، چنگ و عود را خوب می‌نواخت و شعرهایی نیکو می‌سرود. وی به همسری امیر احمد تاج‌الدین پسر خطیب گنجه درآمد و در سال ۵۷۶ هجری چشم از جهان فروبست. چند بیت زیر از شعرهای نیکوی اوست:

ای باد که جان فدای پیغام تو باد	گر بر گذری به کوی آن حورنژاد
گو در سر راه مهستی را دیدم	کز آرزوی تو جان شیرین می‌داد

* * *

شوریده دلم از پی زیبا صنمی رفت	بیچاره گدایی که پی محتشمی رفت
گرنامه سیاهم چه گناه از طرف من	در روز ازِل بر سر هر کس قلمی رفت

مهندس الممالک Muhandesulmamâlek

میرزا نظام‌الدین غفاری پسر میرزا ابراهیم از مردان بزرگ و نامدار دوره ناصرالدین شاه قاجار، در سال ۱۲۶۰ هجری برای فراگیری دانش به فرانسه رفت، پس از پایان دوره دانش خود در سال ۱۲۸۴ به ایران بازگشت. ناصرالدین شاه به او لقب مهندس‌الممالک داد. وی راه

شوسه، تهران به آمل و راه تهران به قم را ساخت. در سال ۱۳۰۶ در سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپا با درجه سرتیپی و سمت ژنرال آجودان شاه جزو همراهان او بود. در سال ۱۳۱۳ درجه امیرتومانی گرفت. در سال ۱۳۱۶ وزیر کار و امور اجتماعی شد. در سال ۱۳۱۷ هجری همراه مظفرالدین شاه به اروپا رفت و در سال ۱۳۳۳ درگذشت. کتاب در دانش ریاضی دارد از آن جمله: جبر و مقابله - مثلثات - هندسه و حساب.

مهیار دیلمی Mahyâr e Deylami

ابوالحسن مهیار پسر مرزویه دیلمی از نویسندگان و شاعران نامدار و ایرانی‌نژاد و زرتشتی بوده، در بغداد زاده شده، در سال ۳۹۳ هجری بنا به فراخوانی شریف‌رضی که از دانشمندان نامدار بود، مسلمان شد. شعرهایی به زبان عربی گفته و دیوانی بزرگ داشت. با آن که مسلمان شده بود به انگیزه دلبستگی فراوان که به میهن و نیاکان خود داشته، شعرهایی در هجو عرب سروده و در سال ۴۲۸ هجری در بغداد چشم از جهان فروبسته است.

میرخواند Mir Khând

محمد پسر خاوندشاه و نوه محمود از ادیبان و تاریخنگاران نامور و پر آوازه ایران همروزگار سلطان حسین میرزا بایقرا. تاریخ زاده شدنش در مرز سال ۸۳۷ هجری و پدرش سید برهان‌الدین از مردم بخارا بوده که به بلخ رفته و در آنجا درگذشته است. میرخواند بیشتر عمر خود را در هرات به سر برده و زیر پشتیبانی امیر علیشیر نوایی می‌زیسته و در سال ۹۰۳ در آن شهر چشم از جهان فروبسته. از کتاب‌های پرارج او، کتاب روضت الصفا است که از پرارزش‌ترین تاریخ‌های ایران است و در هفت جلد که امروزه آن را ده جلد کرده‌اند، از تاریخ پیامبران و بزرگان و پادشاهان ایران پیش از اسلام آغاز و به تاریخ شاهان مغول و تیموریان به پایان رسانیده است. جلد هفتم آن را خواندمیر دخترزاده میرخواند در تاریخ پادشاهی سلطان حسین بایقرا نوشته است. کتاب روضت‌الصفا در سال ۷۲۱ هجری در بمبئی چاپ سنگی شده و در سال ۱۲۷۴ در تهران نیز چاپ شده است. بخشی از آن هم در اروپا پچواک و چاپ شده است. رضا قلیخان هدایت نیز یک متمم بر آن نوشته که شامل رویدادهای پس از

تاریخ روضة‌الصفا تا زمان خود هدایت می‌باشد.

میرداماد Mirdâmâd

پسر محمدباقر پسر شمس‌الدین محمد استرآبادی نامبردار به میرداماد از پرآوازگان فیلسوفان و دانشمندان همروزگار شاه عباس بزرگ. اصل او از مردم استرآباد بود. ولی در اصفهان می‌زیست. کتاب‌هایی پرارج در فلسفه و دیانت به زبان عربی دارد از آن جمله: کتاب صراط مستقیم و کشف‌الحقایق است. شعرهایی نیکو هم می‌سروده، در سال ۱۰۴۱ هجری در نجف درگذشته. در شعر، (اشراق) تخلص می‌کرده از شعرهای بسیار زیبای او چند بیت در زیر آورده می‌شود.

تجهیل من ای عزیز آسان نبود — محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
بی از شبهات — بعد از حضرات
مجموع علوم ابن‌سینا دانم — وینها همه ظاهر است و پنهان نبود
با فقه و حدیث — جز بر جهلات

میرزا آقاخان کرمانی Mirzâ Aghâkhân Kermâni

به واژه آقاخانی کرمانی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

میراز آقاخان نوری Mirzâ Aghâkhân Nori

به واژه اعتمادالدوله در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

میرزا جانی Mirzâ Jâni

به واژه جانی کاشانی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

میرزاده عشقی Mirzâdeh Eshghi

به واژه عشقی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

میرزا رضا کرمانی Mirzâ Rezâ Kermâni

میرزا محمدرضا پسر ملاحسین عقدایی از مردم کرمان بود. در رشته پزشکی و جراحی

به روش قدیم، استادی و چیرگی داشت و در کرمان به کار پزشکی سرگرم بود. پس از آمدن به تهران به خدمت حاج امین‌الضرب درآمد و در خانه او با سیدجمال‌الدین اسدآبادی آشنا شد. چندی بعد مورد بدگمانی قرار گرفت و در تهران و قزوین زندانی شد. پس از رهایی از زندان به اسلامبول رفت و به سیدجمال‌الدین پیوست. در ماه رجب سال ۱۳۱۳ به سوی ایران رهسپار شد. در ماه شوال ۱۳۱۳ با دگرگون کردن نام و قیافه به حضرت عبدالعظیم رفت و در آنجا پنهان شد. روز جمعه ۱۷ ذی‌قعده ۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه به زیارت رفته بود، در درون حرم با نامه‌ای که در دست داشت به سوی شاه رفت و از نزدیک تیری به قلب او شلیک کرد و سپس بر آن شد که فرار کند، ولی دستگیر و زندانی شد و پس از بازجویی در روز دوم ربیع یکم ۱۳۱۴ در میدان مشق به دار آویخته شد.

میرزا کوچک‌خان Mirzâ Kochek Khân



به واژه کوچک جنگلی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

میرزا مهدی خان Mirzâ Mahdi Khân

به واژه مهدیخان در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

میرزای جلوه Mirzâye Djelvah

به واژه جلوه در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

میرزا یحیا (یحیی) Mirzâ Yahyâ

به واژه صبح ازل در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

میرزای شیرازی Mirzâye Shirâzi



آیت‌الله شیرازی، حاج میرزا حسن شیرازی از روحانیون و فقیهان به نام ایران و از پیشوایان بزرگ جهان شیعه، در سامره حوزه درس داشت. در زمان ناصرالدین شاه به سال ۱۳۰۹ هجری و ۱۲۶۹ خورشیدی که امتیاز انحصار دخانیات ایران به یک کمپانی انگلیسی داده شد، میرزای شیرازی فرمانی مبنی بر تحریم دخانیات صادر کرد که همه مردم در سراسر کشور فرمانبرداری کردند و در برخی از شهرها نیز شورش برپا نمودند. سرانجام دولت ناگزیر شد، آن امتیاز را لغو کند. پس از این رویداد میرزای شیرازی آوازه‌ای بسیار پیدا کرد. وی در شعبان ۱۳۱۲ چشم از جهان فروبست.

میرزای قمی Mirzâye Ghumi

ابوالقاسم پسر محمد حسن از فقیهان ایران در سده دوازدهم هجری. اصل و نژادش ایرانی و از مردم گیلان بود، دانش خود را در عراق به پایان رسانید و به ایران بازگشت و در شهر قم ماندگار شد. کتاب‌هایی بسیار نوشته از آن جمله: کِتاب قوانین در اصول - جامع الشتات در فقه به زبان پارسی. دیوان شعر و منظومه‌ای هم در دانش معانی و بیان دارد.

میرسید شریف Mir Sayyed Sharif

به واژه سیدشریف در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

میرعماد Miremâd



میرمحمد با لقب عمادالملک و نامبردار به عماد از خوشنویسان نامدار روزگار شاه عباس بزرگ در سال ۹۶۱ هجری در قزوین زاده شد. پس از فراگیری دانش‌ها به کشور عثمانی و حجاز سفر کرد و در بازگشت به دربار شاه عباس راه یافت. در سال ۱۰۲۴ هجری به دست چند تن کشته شد.

میرفندرسکی mirfenderski

به واژه فندرسکی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

میرهادی mirhâdi



امین میرهادی پسر سیدمحمد علی از نویسندگان و شاعران ایران، در سال ۱۲۷۸ خورشیدی در تهران زاده شد. دانش خود را در رشته علوم طبیعی به پایان رسانید و به تدریس پرداخت. کتاب‌هایی سودمند در علوم طبیعی نگاشته از جمله: جانورشناسی - گیاه‌شناسی - زمین‌شناسی - فیزیولوژی حیوانی و نباتی و اطلس طبیعی. شعرهایی نیکو هم می‌سروده و خود را (امین) تخلص می‌کرده است.

میمندی Meymandi

به واژه احمد بن حسن میمندی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

میمندی نژاد Meymandi nejâd

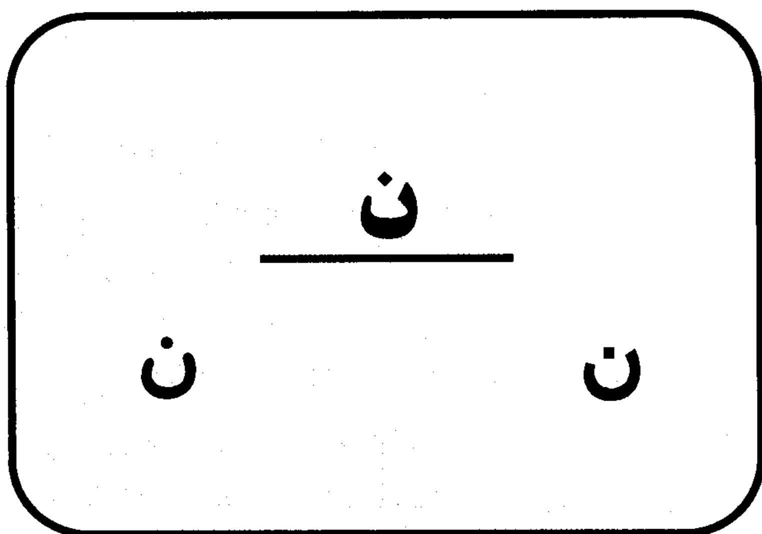
دکتر محمدحسن از دانشمندان و دانایان ایران در سال ۱۲۹۱ خورشیدی در کرمان زاده شد. دانش آغازین را در کرمان و دوره میانه را در تهران و دانش‌های عالی را در پاریس به پایان رسانید و پیروز شد که لیسانس گیاه‌شناسی - دکترای دامپزشکی و مهندسی کشاورزی بگیرد. چندی استاد دانشکده دامپزشکی بود. در سال ۱۳۳۷ خورشیدی به سرپرستی آن دانشکده برگزیده شد. کتاب‌هایی بسیار در رشته‌های گوناگون: علمی - ادبی - سیاسی و اجتماعی نوشته و شماری از کتاب‌های علمی او در دانشکده‌های پزشکی و دامپزشکی تدریس می‌شود.

مینوی Minavi

مجتبا مینوی از دانایان و نویسندگان نامدار و پرآوازه ایران در سال ۱۲۷۹ خورشیدی در تهران زاده شد. فراگیری دانش‌های خود را از آغازین و میانی و عالی را در تهران به پایان رسانید و به تدریس سرگرم شد. در سال ۱۳۸۰ خورشیدی معاونت اداره سرپرستی دانشجویان ایرانی را در پاریس داشت. مدتی هم سمت سرپرستی دانشجویان ایرانی را در لندن داشت. مدت چند سال هم در اروپا به بررسی‌های علمی و ادبی سرگرم بود. سپس به ایران آمد و استاد دانشکده ادبی تهران شد. از کتاب‌های او، ویراست و مقابله شاهنامه - صلاح‌الدین ایوبی و بنگیان - ویراست نوروزنامه خیام - تاریخ خط عربی و پارسی - رساله نصیرالدین توسی درباره مالیات و کشورداری - وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان. مقاله‌های علمی و ادبی بسیاری از وی در روزنامه‌ها و مجله‌ها چاپ شده است.

میو Mayu (Mâyu)

نام خانواده‌ایست در ایران باستان که در یشت سیزدهم، فروشی پارسایی به نام أِئِت Aeta از این خانواده ستوده شده است (یشت سیزدهم 123/27)



ن
ن
ن

نئوتَرَ Naotara

نوذر در اوستا از شمار پهلوانان نامور بوده و برخی بزرگان و نامداران منسوب به خاندان او هستند. برابر اوستا خاندان نوذر نئوتری Naotarya یا نئوتریان Naotaryâna خوانده شده‌اند. در آبان یشت از ویست اورو Vistauru، از خاندان نوذر سخن رفته که برای آناهیتا فدیه داده و درخواست کامیابی می‌کند (یشت سیزدهم ۷۶/19). در جایی دیگر از خاندان نئوتری یا نوذریان سخن به میان آمده و اشاره به کامیابی آن‌ها شده است (یشت سیزدهم، بند ۹۸). از اشاره‌های یشت پنجم آشکار می‌شود که کی گشتاسپ از خاندان نوذر است و در جایی دیگر این سخن آشکارتر می‌شود که هوت اسا Hutaosâ نیز که همسر کی‌گشتاسپ است و برای وایو Vâyu (ایزدهوا) فدیه داده و درخواست کامیابی می‌کند و از خاندان نوذر شناسانده شده است (یشت پانزدهم ۳۶/9-۳۵).

استاد پور داود در جلد دوم یشت‌ها درباره خاندان نوذری چنین پژوهش کرده است: سرسلسله کیانیان، کیقباد است که بنا بر نوشته بندهش پسر خوانده زاب پسر تهماسپ بوده، چون زاب از خاندان نوذر پسر منوچهر است، از این رو کیانیان از خاندان نوذر به شمار رفته‌اند. گُشتاسپ در آبان یشت فقره ۹۸ از نوذریان شمرده شده از این قرار: هوو Hvova ها (هوگو Hvogva) و نوذری‌ها ایزد ناهید را ستوده، دولت و اسب‌های تندرو خواسته‌اند (برای آگاهی بیشتر درباره نوذر شاهنامه بخش کیانیان و همچنین تاریخ ده هزار ساله ایران، جلد یکم نگاه کنید).

نئیریوسنگهه Nairyosangha

نئیریوسنگهه یا به تلفظ پهلوی آن نریوسنگ Naryusang، چون ایزدانی چند، دارای دو یا سه گونه کارگزاری خدایی و وظیفه است، همانند اپم نپات Apamnapât ایزد آب‌ها که گاه به صورت شعله برق دیده می‌شود. نریوسنگ نیز با آنکه ایزد آورنده وحی و پیام خدایی است، گاه در صورت یکی از گونه‌های پنج‌گانه آتش پدیدار می‌گردد. نریوسنگ از این جهت که پیک ایزدی است با ایزد سروش نیز همانندی دارد، ولی از دیدگاه سنجش در بخش اهمیت پیک ایزدی بودن، نریوسنگ را نمی‌توان مورد سنجش قرار داد، چون سروش در این زمینه

آوازه‌ای بیشتر دارد. به هر حال این ایزد نیز چون سروش آورنده پیام‌های اهورامزداست و هر دو را با جبرئیل فرشته وحی و الهام از سوی خداوند در دین اسلامی می‌توان مورد سنجش قرار داد.

در جایی نیرویی را در هیأتی نزدیک به پیکار گران می‌نگریم که با سروش از هم نشینان و یاران مهر (میترا) نمایانده شده‌اند و نریوسنگ و سروش همیشه همراه مهر بوده و کسانی را که بزهکار هستند و دروغ می‌گویند و پیمان می‌شکنند به سزای کارشان برسانند. نریوسنگ در ادبیات پهلوی نقش‌هایی دیگر نیز دارد و همراه سروش در زنده کردن مردگان کارآمدی دارد. در هزاره هوشیدر، نریوسنگ و سروش به فرمان خداوند جسد گرشاسپ را می‌جنبانند تا زنده شده و آژی‌دهاک (ضحاک) راکه بند گسسته و به تباهی پرداخته بکشد (زند و هومن یشت، در نهم بندهای ۲۰-۲۱-۲۲)

ناجی اردوبادی Nadji Urdobâdi

از سخنوران نامی آذربایجان، چندی ساکن تبریز بوده و در واپسین عمر به هند رفته و در آنجا درگذشته است. در پاسخ قصیده (شتر حجره) نوشته کاتبی یک، پشه هم اضافه کرده و خوب از عهده‌اش برآمده است که مطلع آن به شرح زیر است:

بس است پشه فکرم شتر به حجره تن　　　که پشه کار شتر می‌کند به حجره من

ناجی تبریزی Nâdji Tabrizi

از شاعران دوران صفویه در همه عمرش به تن پوش فقر و فنا بوده کمال شکستگی و آرامی را داشت. گاهی شعرهایی رنگین می‌سروده، چنانچه خود در این باره گفته:

ناجی‌اندر دست شاعر روز میدان سخن

مصرع رنگین کم از شمشیر خون آلود نیست.

نصرآبادی در تذکره خویش چند بیت زیر را از او آورده است:

بیرون از خود بخود رهی پیدا کن　　　چون ناله با اثر به هر دل جا کن

گر زمزمه‌ای رسد بگوشت بخروش　　　کم نیستی از دایره گوشی واکن

هیچگه چشم سیه مست ترا خواب نبرد — که به بیداریش از گریه مرا آب نبرد
بجز از من که به خاکستر گلخن مردم — هیچکس رنگی از این بستر سنجاب نبرد

ناجی کاشی Nadji e Kashi

از شاعران کاشان و پسر ملاحسن واعظ کاشی بود. شعرهایی نیکو می‌سرود. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست ولی در تذکره‌ها نامش آمده و یک بیت زیر از اوست:

سر از خاک لحد از شرم عصیان بر نمیدارم — که ترسم از وجودم ننگ آید اهل محشر را

ناجی لاهیجی Nadji e Lahidji

از شاعران لاهیجان و همروزگار صفویه بوده است. میرزا طاهر نصرآبادی درباره او می‌گوید: هنگامی که میرزا هاشم به وزارت لاهیجان رفت، ناجی تاریخی گفت و نزد او فرستاد. میرزا هاشم مبلغ ۱۲/۰۰۰/ دینار برای او فرستاد و ناجی آن پول را پس فرستاده گفت: برای طبع آزمایی قطعه‌ای گفتم و فرستادم، ولی شاعر گدا نیستم. چهار بیت زیر از اوست:

خطش دمید و غیر از او کامکار ماند — آخر میانه من و تو این غبار ماند
خون از دماغ غنچه گل ریخت بر زمین — از بس در انتظار نسیم بهار ماند
در حیرتم کنون که جهان پر زکشتن است — بیکار در نیام چرا ذوالفقار ماند
کو میوه‌ای که کام ازو لذتی برد — بیهوده چشم ما به سر شاخسار ماند

ناجی مشهدی Nadji e Mashhadi

از شاعران ایران و از مردم مشهد بود، ولی به هند رفت و دردکن ۳۰ سال ماندگار شد و از آن جا به دارالخلافه شاه جهان آباد روی آورده و نواب برهان‌الملک سید سعادت‌خان بهادر به کمال قدردانی، مسکنی و وجه معاشی برایش معین کرد. وی در اکبرآباد چشم از جهان فروبست. بیت‌های زیر از اوست:

آتشکده در سراغ ما می‌سوزد — پروانه زرشک داغ ما می‌سوزد
شمع دل ماست روشن از مهر رخش — تا صبح ابد چراغ ما می‌سوزد

ناخدای شیرازی Nâkhudaye Shirâzi

میرزا محمد حسین شیرازی از شاعران سده سیزدهم هجری است. وی به سفارت از سوی ایران به بنگاله هند رفت . به بازرگانی سرگرم شد. در آنجا با برخی از سخنوران ایران را دیده و مدتی با قاآنی و وصال شیرازی رفت و آمد داشته. دیوان شعر او در مرز ۵۰/۰۰۰ بیت است. از کتابهای او یکی به نام انیس العارفین است که به مثنوی سروده و دربردارنده حکایت‌هایی سودمند از فتحعلی‌شاه قاجار است. اینک نمونه‌ای از شعرهایش در زیر آورده می‌شود:

چون موج بحر عصیان، طغیلن کند زهر سو

در کشتی می افکن، ساقی تو ناخدا را

* * *

سحر از در تحیر به سرای دوست رفتم — بیک آستانه دیدم، سر رند و پارسا را

* * *

مرا چو خانه بهشت است و یار حور بهشت — چه حاجتم به تماشای باغ و دامن کشت

ناخدای یزدی Nâkhudaye Yazdi

احمد ناخدا از بازرگانان یزد بود و چون در کارش ورشکست شد به شاعری پرداخت و مورد محبت امیر غیاث‌الدین فرمانروای هند قرار گرفت و به نوایی رسید و روانه کلکته شد و چون به آنجا رسید درگذشت (سال ۱۰۸۳ هجری)

چند بیت زیر از اوست:

در دعوی ما چو غیر حق قاضی نیست — مستقبل حال ما کم از ماضی نیست

در چنگ قضا اگر فتد جا دارد — هر کس که به داده خدا راضی نیست

* * *

شد وقت آنکه جامه جان را قبا کنم — بر رغم شیخ شهر، گنه بر ملا کنم

نادر دامغانی Nâder e Dâmghâni

نامبردار به ملا نادر دامغانی و مردی سخنگو و سخندان بود و شعرهایی نیکو می‌سروده. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست. بیت زیر از اوست:

کارسازان جهان از کار خود بیچاره‌اند سیل نتواند که شوید گرد از رخسار خویش

نادرشاه افشار Nâdershâh e Afshâr



سرسلسله پادشاهان افشاریه ایران است. وی در ۲۸ محرم ۱۱۰۰ در کرانه دستگرد دره‌گز زاده شد، پدر او امامقلی قرخلو از ایل افشار بود. ایل افشار از ایل‌هایی است که شاه عباس بزرگ در دوران پادشاهی خویش به کرانه کبکان کوچ داده بود تا در سر راه اوزبکان پایداری کنند. امامقلی از افراد بی‌نام و نشان این ایل بود و پوستین‌دوزی می‌کرد و با سختی زندگی می‌نمود. نام اصلی نادرشاه، نادرقلی یا ندرقلی بود که پس از آن به تهماسپ قلی و سرانجام به نادرشاه نامبردار گشت. ندرقلی در آغاز جوانی پدر را از دست داد و در ۱۷ سالگی با مادرش اسیر اوزبکان شد و چهارسال در اسارت به سر برد. سرانجام پس از مرگ مادرش در اسیری وی از چنگ اوزبکان فرار کرد و به دیار خود آمد و به خدمت بابا علی بیک کوسه‌لوی افشار روی آورد. و بابا علی بیک رئیس ایل افشار و حکمران ابیورد بود. ندرقلی به انگیزه دلاوریهای که در زد و خوردهای محلی نشان داد، در دستگاه بابا علی بیک به درجه الیشک آقاسی رسید و بابا علی دختر خود را نیز به ندرقلی داد. پس از مرگ باباعلی بیک به خراسان آمد و از نزدیکان ملک محمود سیستانی شد. و چون با دو تن از افشاریان برای کشتن ملک محمود زمینه‌چی کرده بود و ملک محمود از این رویداد آگاه شد، ندرقلی ناچار به ابیورد فرار کرد و گروهی را گرد آورد و پس از زد و خوردهایی با

ملک‌محمود، چون آوازه دلاوری‌هایش به گوش شاه تهماسپ صفوی رسیده بود. کس نزد وی فرستاد و حکومت ابیورد را به او واگذاشت و چندی بعد که شاه تهماسپ رهسپار خراسان بود با ندرقلی در شهر خبوشان دیدار کرد و او را به خدمت خود پذیرفت و ندرقلی به همراه اردوی وی به پیرامون‌گیری خراسان پرداخت و چون فتحعلی‌خان سردار بزرگ شاه تهماسپ را رقیب سرسخت خویش می‌دانست، شاه را نسبت به او بدگمان کرد و شاه، فتحعلی خان را کشت و نادر سردار بی‌رقیب اردوی شاه شد و با ملک محمود سیستانی جنگید و او را شکست داد و پیروزمندانه خراسان را گرفت. سرانجام کار بجایی کشید که شاه تهماسپ را از شاهی برکنار و خود پادشاه ایران شد. و در آخر عمر به بیماری روانی دچار شد. و پی در پی فرمان به کشتن این و آن داد. سرانجام شماری از امیران با هم همبسته شدند و به خوابگاه شاه ریختند بانک و خروش او را بیدار کرد. ولی محمد قلیخان پیش دوید و یک ضربه شمشیر به او زد و شاه را سرنگون ساخت و سرانجام صلاح خان که شمشیر به دست داشت به سوی نادر رفت و سرش را برید.

نادرپور Nâderpor

نادر نادرپور از شاعران نامدار ایران در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در تهران زاده شد، شعرهایش به روش نو و دارای مضامین تازه بود. از نوشته‌هایش افزون بر آن چه در روزنامه‌ها و مجله‌ها چاپ شده، دو مجموعه یکی به نام چشمها و دست‌ها و دیگری به نام دختر جام چاپ شده است. چند بیت زیر از اوست:

اگــــر روزی کســـی از مــن بـپرسد　　　که قصدت دیگر از این زندگی چیست

بدو گویم که چون مـی‌ترسم از مـرگ　　　مــرا راهــیَ بـه غـیر زنـدگی نـیست

* * *

من آندم چشم بر دنـیا گشـودم　　　که بار زندگی بر دوش من بود

چو بی‌دلخواه خویشم آفـریدند　　　مرا کی چاره‌ای جز زیستن بود

نادری Nâderi

محمدحسین‌خان امیرالشعراء از شاعران نامدار خراسان از خاندان افشار، از سوی پدر به علیقلی‌خان (علی عادلشاه افشار) و از سوی مادر به نادرشاه افشار می‌رسید. فراگیری دانش خود را در رشته ادبیات در خراسان نزد میرزای مسکین به پایان رسانید، مدتی هم در نجف در حوزه درس آخوند ملامحمد کاظم خراسانی دانش فراگرفت، به انگیزه طبع و ذوق شعری که داشت در شعر و شاعری آوازه‌ای بسیار پیدا کرد. در آغاز مشروطیت به تهران آمد و به مناسبت انشای قصیده‌ای درباره فرمان مشروطیت مورد نگرش مظفرالدین شاه و بزرگان آزادی‌خواه قرار گرفت و لقب نواب نادری گرفت، سپس به خراسان بازگشت و از سال ۱۳۳۵ هجری به سمت امیرالشعرایی آستان قدس رضوی گماشته شد و تا پسین عمر به ساختن قصیده‌های مربوط به جشن‌ها و عیدهای رسمی آستان قدس سرگرم بود. در یکم بهمن ۱۳۲۳ خورشیدی در سن ۷۵ سالگی چشم از جهان فروبست. از نوشته‌های او: ظفرنامه نادری - قطعه‌ها و غزل‌ها به ویژه قصیده‌های پرآب و تاب اوست. چند بیت زیر را درباره گشوده شدن راه آهن سراسری ایران در چهارم شهریور ۱۳۱۷ سروده است:

این خط آهن سرتاسری از فر ملک
ملک را ساخته با گلشن مینو همسر

اژدهانیست که پیمان شده در پهنه دشت
نیست ماری که برون کرده سر از کوه و کمر

نه پلنگ است و نه شیر است و نه افعی و نه مار
نه سحاب است نه سیل است نه تندر نه مطر

آهنین عزم شهنشاه عظیم‌الشان است
کز خط عمان زی بحر خزر کرده گذر

ناتوان فکر بشر گردد اگر در این راه
قائدی راد و توانااش نگردد رهبر

محتضر بود وطن، شاه مسیحادم ما
بدمیدش به تن از معجزه جانی دیگر

نادری Nâderi

حاج میرزا ابراهیم کازرونی با تخلص نادری از شاعران نامدار ایران در سده سیزدهم هجری، دانش خود را در رشته پزشکی و ادبیات در شیراز به پایان رسانید و پزشکی نامور شد. در سال ۱۲۱۷ هجری به هندوستان سفر کرد و مدتی بعد به شیراز بازگشت و در سال ۱۲۶۰ هجری در سن ۸۰ سالگی بدرود زندگی گفت. چند بیت زیر از اوست:

ای ز وجـــود تــو وجــود هــمه — بــود تــو شـد عـین نـمود هـمه

ای تـــو حــبیب دل دیــوانــه‌ام — پــر زمــی عشــق تــو پـیمانه‌ام

ای رخ جان محو جمال خـوشت — رهزن دل غـنج و دلال خـوشت

زآنچه به جـز روی تـو رخ تـافتم — در هــمه رخ روی تــو را یــافتم

نادری سمرقندی Nâderi Samarghandi

از شاعران سده دهم و مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و به عشق دلبری به نام نظام مراحل زندگی پیمود و قصیده‌ای که به نامش سرود مطلعش این است:

من دلشکسته گـویم صـفت نـظام نـامی — که نداشت بی‌وصالش دل ناتوان نظامی

سرانجام از ناسازگاری دوران در میهن به جان آمد و در روزگار هـمایون پـادشاه بـه هندوستان رفت و به جایگاهی والا رسید. در سال ۹۶۶ هجری در هندوستان چشم از جهان فروبست. چند بیت زیر از اوست:

سر کویت که عـمری بـودم آنـجا — به عـمر خـود کـجا آسـودم آنـجا

چه پرسی نادری، چونی در آنکو؟ — گهی ناخوش گهی خشنودم آنجا

* * *

گـرد یـاقوت لب لعـلت عـجب خـطی دمـید

هیچکس در دور یاقوت اینچنین خطی ندید

نادری شوشتری Nâderi Shoshtari

از شاعران نامدار شـوشتر بـود و در سـخنوری و شـاعری پـرآوازه، شعرهایی نـیکو

می‌سرود، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی در تذکره نامش و برخی از شعرهایش آورده شده، چند بیت زیر از اوست:

ساقی بیا که بی لب لعلت چو لاله‌ها بر سنگ می‌زنند حریفان پیاله‌ها

* * *

منم که گردنم از جرم عشق سلسله دارد جنون کجاست که با من سر معامله دارد

تو گرم پرسش غیری ترا چه غم که اسیری لبی تهی زحکایت، دلی پر از گله دارد

نادری مروزی Nâderi Marvazi

از شاعران نامور مرو و هم سخن امیرعلیشیر نوایی است. در مجالس النفایس درباره وی چنین آورده شده: مولانا نادری از مرو است و طبعش بسیار عالی و مشکل پسند است. در زمانه به خوش طبعی نادر است و امیر علیشیر نوایی گفته بسیاری زمان هم سخن من بود و به لوندی سرگرم. مطلع زیر از اوست:

به سنگ نرم کن ای چرخ، استخوان مرا مباد رخنه کند تیغ دستان مرا

نادری مشهدی Nâderi Mashhadi

از نادراندیشان خراسان بود و مدتی هم در هند به سر برده، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست و تنها در تذکره‌ها یاد و نشانی از او هست. بیت زیر از اوست:

به ناخن می‌گشایم عقده‌های موی ژولیده

سیه بختم چه سازم در خور مو شانه‌ای سازم

نادری هروی Nâderi Heravi

نادری هروی در معما و نغز نادره کاری‌ها نموده و خیلی نکته سنج و نکته آفرین بوده، از تاریخ زاده شدن و مرگش چیزی در دست نیست، تنها در تذکره‌ها نامش و برخی از شعرهایش آورده شده. بیت زیر از اوست:

چو آب زندگی هر سو که آن آرام جان گردد سر راهش چو گیرم از ره دیگر روان گردد

نادم لاهیجی Nâdem Lahidji

ملانادم لاهیجی گیلانی از شاعران روزگار صفویه و نامش شهسوار بیک بوده، در اشراف لاهیجان زاده شده، در آغاز صدقی تخلص می‌کرد و در سال ۱۰۲۴ هجری خود را نامبردار به نادم نموده، در اوان جوانی به هندوستان رفته و در آنجا با نظیری آشنا شد و از او محبت‌ها دید. قصیده‌ای در ستایش مولانا نظیری نیشابوری سروده به خدمت وی در گجرات هندوستان برده و او نیز پاداشی نیکو به او داده است. وی نزدیک به ۷۰ سال عمر کرد و سرانجام در دوران شاه صفی به اصفهان بازگشت و در همان جا درگذشت و در تختگاه هارون به خاک سپرده شد. چند بیت زیر از اوست:

نوروز شد که بر سر نشو و نما شوم — گل واشود زیاد و من از باده واشوم

سرگشتگی زسر نرود مرد عشق را — گر بعد مرگ سنگ شوم آسیا شوم

* * *

بسیار درین کهنه سرا معرکه دیدم — بازیچه اطفال تماشای دگر داشت

* * *

من و مسجد همه دانند که تهمت باشد — کار هر طایفه باید که به نسبت باشد

نادم اصفهانی Nâdem Esfahâni

شاعری از مردم اصفهان و لاابالی مزاج بود و مضامینی نیکو و موزون به کار می‌برد. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نشد. بیت زیر از اوست:

گیرم که دل زعشق بتان خون کند کسی — طالع اگر مدد نکند چون کند کسی

نازکی استرآبادی Nâzuki e Astarâbâdi

از شاعران سده دهم و از مردم استرآباد بوده، از فرزندان حافظ سعد بود، مردی عاشق پیشه و دلریش و در سلک درویشی بود. تاریخ دقیق زاده شدنش و مرگش روشن نشد. بیت زیر از اوست:

باغبان از گل حدیثی گفت و از گلزار خویش

عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویش

نازکی تبریزی Nâzuki e Tabrizii

از شاعران سده دهم و از مردم تبریز بوده، تاریخ زایش و مرگش روشن نیست، ولی در زمان سام میرزا صفوی زنده بوده و به تاج دوزی سرگرم. بیت زیر از اوست:

داغ بر دست خود آن سیم بدن می‌سوزد   داغ او مـی‌نهد، امـا دل مـن مـی‌سوزد

نازکی خراسانی Nâzuki e Khurâsâni

یا نازک خراسانی از شاعران سده دهم و همروزگار جامی بـوده. امـیرعلیشیر نـوایـی درباره‌اش گفته: درویش نازک از جمله آدمیزادهای خراسان است و پدرش فرمانروایی هری بود و خودش نیز مدتی سپاهی بوده و سرانجام ترک کرده و کینگ پوش شده. بیت زیـر از اوست:

منم که نیست مرا جز به جام باده تفاخر   بـدار سـاقی گـلچهره کـاسه‌های پـراپـر

نازکی مراغه‌ای Nâzuki e Marâghehi

در منتخب التواریخ درباره‌اش چنین آمده: از سخنوران سده ششم هجری بـوده کـه تاریخ دقیق‌زاده شدن و مرگش روشن نیست. دو بیت زیر از قصیده‌ای است که در ستایش معزالدین محمدپسر سام غوری سروده است:

شه معزالدیـن کـز دولت اوست   همچو گلدسته فلک بسته میان

رفت بر تخت چو گل در وقتی   که فلک بـرد خـورانـدر مـیزان

نازکی نهاوندی Nâzuki e Nahâvandi

از شاعران پسین سده دهم است. صادقی کـتابدار دربـاره‌اش چـنین نـوشته: عـجب شاعری تند بدیهه بود و عجب‌تر آنکه ۶۱ جلد کتاب نوشته، ولی یک جلد از کتاب‌هایش نامدار نشده، رباعی زیر از اوست:

در دل چو خیالت ای سمنبر گردد   صد عیش نهان مرا مـیسر گـردد

برپای تو چشم تر نـمالم، تـرسم   پـای تـو زعـین نـازکی تـرگردد

نازکی همدانی Nâzuki e Hamadâni

شاعری بوده که در همدان زاده شده و در همان شهر می‌زیسته. سام میرزا صفوی درباره او می‌گوید: هر روز نزدیک به یکهزار بیت شعر می‌گوید و بخود بایسته کرده است که همه کتاب‌های نظم را پاسخ گوید، از جمله شاهنامه فردوسی که در ۳۰ سال گفته او در ۳۰ روز گفته و در شعر او قافیه نادرست بسیار است و به جز تخلص در شعر او نازکی نیست و در شعرهای او همه چیز است به جز معنی. دو بیت زیر از اوست:

همه پر دلان لرزه زن همچو بید / که ناگه یکی شیر پر دل رسید

ابر میمنه تاخت مانند پیل / بدستش یکی نیزه مانند بیل

ناصح تبریزی Nâseh e Tabrizi

نامبردار به میرزا عرب از شاعران سده یازدهم هجری بود و در عباس‌آباد اصفهان ساکن و به کار بازرگانی سرگرم بوده. میرزا صائب تبریزی بر شیوه سخنان وی باوری کامل داشته و ۱۰۰ بیت از شعرهای دیوان وی را در دیوان خود وارد کرده و در مقطع غزلی چنین سروده است:

این جواب آن غزل صائب که ناصح گفته است

قالب ساغر بخون می گواهی می‌دهد

* * *

با علمت اگر عمل برابر گردد / کام دو جهان ترا میسر گردد

مغرور به این مشو که خواندی ورقی / ز آن روز حذر کن که ورق برگردد

ناصر Nâser

پسر مهدی و نوه حمزه با کنیه ابوالحسن و لقب نصیرالدین وزیر ناصرالدین‌الله عباسی بود. وی در همدان زاده شد و در ری پرورش یافت و سرانجام در بغداد به سال ۵۲۹ هجری به وزارت رسید. مهدی به انگیزه آنکه بر عنایت خلیفه اعتماد داشت، غلامان ترک و نزدیکان خلیفه را اعتماد نمی‌کرد و برخی هنگام دستمزد آنان را می‌برید، به همین انگیزه اندیشه خلیفه

را بر او بشورانیدند تا او را در سال ۶۰۴ از وزارت برکنار کرد. چون کارگزاران خلیفه به مصادره اموالش رفتند، ورقی کاغذ برگرفت و قماش و غلام و کنیزک و نقد و اسباب بر آن نوشت و سبدی گوهر گرانبها که وقتی خلیفه بِه او بخشیده بود آن را هم نوشت و در پایان کاغذ نوشت آنچه که روی کاغذ آوردم بجز آن چیزی دیگر ندارم و می‌گفتم که چون وزارت منصبی بزرگ است تجمل مناسب هم باید داشته باشد. اکنون به این مال و خواسته هیچ نیازی ندارم و اجازه می‌خواهم که همه آنها را به خزانه بسپارم و این را هم می‌گویم که از من هیچگونه کاستی و کژی سرنزده و جز خدمت به خلیفه کاری دیگر نداشته‌ام و خلیفه در پاسخش امان نامه‌ای داد و ناصر پس از آن به دارالخلافه ساکن شد و تا آخر عمر به ناز و نعمت بزیست و در سال ۶۱۷ درگذشت و در خراسان به خاک سپرده شد.

ناصر Nâser

احمد پسر ناصر اطروش حسن‌بن علی از پادشاهان تبرستان بود و پس از برادرش محمد الهادی به پادشاهی رسید و در سال ۳۴۵ هجری درگذشت و با مرگ او دولت ایشان به پایان رسید.

ناصر اصفهانی Nâser e Esfahâni

میرزا محمد نامبردار به گل کار و لقب درویش ناصر علی. وی از مریدان و مجذوبان نورعلیشاه بود و بنا به گفته هدایت: در همه عمر بجز شلواری تن پوش دیگر نپذیرفت و نپوشید و بیشتر در بیرون از شهرستان به سر می‌برد. بیت زیر از اوست:

خراباتی که رندان را مقام است   برو صوفی که خامان را حرام است

ناصرالدین Nâseruddin

خسرو اصفهانی، از مردم اصفهان بود. حاجی خلیفه نام او را ناصر خسرو اصفهانی نوشته و سعادتنامه منظوم را از آثار او دانسته و تاریخ درگذشتش را ۴۳۱ هجری نوشته. ملک‌الشعرای بهار تخلص او را (شریف) دانسته و سال مرگش را ۷۳۵ نوشته است.

ناصرالدین Nâseruddin

عبدالرحیم پسر ابی‌منصور در زمان هلاکو فرمانروای قهستان بود. روانشاد اقبال در کتاب تاریخ مغول می‌نویسد: فرمانروایی قهستان را در سال ۶۵۳ هجری ناصرالدین پسر ابی‌منصور داشت و او مردی کریم و بخشنده و دانش دوست و فلسفی مشرب و خواهان پچواک کتاب‌های حکمت از عربی به فارسی بود و دانایان و دانشمندان را به دربار خود می‌آورد. هولاکو هنگام رسیدن به توس با ملک شمس‌الدین کرت را نزد ناصرالدین فرستاد و او را به پذیرفتن فرمان خود خواند. ناصرالدین که در این هنگام پیرمردی ناتوان بود به همراهی شمس‌الدین نزد هولاکور رفت و فرمانبردار شد. هولاکو نیز او را گرامی داشت و به فرمانروایی شهر تون فرستاد. خواجه نصیرالدین توسی کتاب نامدار خود به نام اخلاق ناصری را به نام او نوشت.

ناصرالدین Nâseruddin

امیر ناصرالدین پسر تاج الدین حرب سگزی پادشاه سیستان بود. عوفی درباره او می‌گوید: آثار او بسیار است یکی از آن جمله گشودن ترشیز است که به یک رستاخیز ۱۰۰/۰۰۰/ کافر را به دوزخ فرستاد این جنایتی بزرگ است و نه دلیری و عوفی گزافه‌گویی کرده است) و چون به دارالملک سیستان آمد هر کس از چاپلوسان برای شادباش این کشتار شعری می‌سرودند. امیر ناصرالدین شعر هم می‌گفت و عوفی این رباعی او را که بر بدیهه در انجمن شادی خطابه، به رامشگری زاهده نام سروده است:

چشم و رخ تو به دلبری استادند — انگشتانت در طرب بگشادند

ای زاهده، زاهدان زچنگ خوش تو — چون نرگس تو مست و خراب افتادند

ناصرالدین شاه Nâseruddin Shâh

از پادشاهان قاجاریه پسر محمدشاه، پس از مرگ پدر در سال ۱۲۶۴ هجری با دستیاری میرزا تقی‌خان امیرکبیر از تبریز به تهران آمد و در سن ۱۶ سالگی به پادشاهی رسید و امیرکبیر را به نخست‌وزیری گماشت و به او لقب اتابک اعظم داد. در آن هنگام، کشور دچار



شورش و پریشانی بود. امیرکبیر به آراستن کارها پرداخت و در مدت سه سال صدارت خویش در سراسر کشور امنیت برقرار ساخت و از نفوذ امیران و بزرگان دربار کاست و قدرتی مرکزی پدید آورد، ولی شماری از دشمنانش آغاز به بدگویی از او کردند، این بزرگان که دست نشانده انگلیس بودند و انگلستان نمی‌خواست که در ایران امنیت برقرار شود، شاه نادان و دهن‌بین را بر آن داشتند که آن مرد شایسته و کاردان و میهن‌خواه را از کار بر کنار و به کاشان بفرستد و در آنجا به فرمان همین شاه نابخرد، امیرکبیر را در گرمابه فین کاشان رگ زدند و او را کشتند و میرزا آقاخان نوری را بجای وی به وزارت برداشتند. در سال ۱۲۷۳ هجری، حسام‌السلطنه والی خراسان به هرات یورش برد و آن شهر را گرفت. در نتیجه نیروی نظامی انگلیس به جزیره خارک و بوشهر یورش آورد و ناصرالدین شاه را بیم داد، سرانجام با میانجیگری ناپلئون سوم در پاریس قراردادی بین ایران و انگلیس بسته شد که نیروهای انگلیس از ایران بروند و دولت ایران هم هرات را تهی کند و استقلال افغانستان را به رسمیت بشناسد. در سال ۱۲۷۶ ناصرالدین شاه ۴۰/۰۰۰/ تن سپاهی به مرزهای مرو فرستاد، ولی حشمت‌الدوله و قوام‌الدوله با هم ناسازگار شدند و در نتیجه از ترکمانان کم شمار شکست خوردند و بخشی بزرگ از این سپاه نابود گردید. ناصرالدین شاه شش وزارتخانه برپا کرد: وزارت داخله - خارجه - مالیه - عدلیه - وظایف و جنگ - سه سفر در سال‌های ۱۲۹۰ و ۱۲۹۵ و ۱۳۰۶ هجری به اروپا رفت و هزینه‌ای گزاف برای ملت ایران در برداشت. در سال ۱۳۱۳ که همزمان با پنجاهمین سال پادشاهیش بود، در حرم حضرت عبدالعظیم به دست میرزا رضا کرمانی به ضرب گلوله کشته شد.

ناصرالملک Nâserulmulk

میرزا ابوالقاسم‌خان از مردان بزرگ ایران در دوره مظفرالدین شاه، مردی دانا و بیدار دل و آگاه بود. در دانشکده‌های عالی انگلستان دانش فراگرفته بود، مدتی وزیر مالیه بود. در آغاز پادشاهی احمد شاه در سال ۱۳۲۸ هجری پس از عضدالملک به سمت نایب‌السلطنه برگزیده شد.

ناصر بخارایی Nâser Bukhârâi

نامبردار به درویش ناصر از شاعران سده هشتم و با شاه شجاع همروزگار بوده است. نخست دادگر بخارا بود، از دادگری کناره‌گیری کرد و تنهایی اختیار کرد. سلمان ساوجی را در بغداد دید و به خدمت سلطان اویس رسید. شاعری درویش مسلک و لاابالی که با کتاب کهنه‌ای که در جیب داشت و لباسی ژنده بر تن می‌کرد و به گردشگری روزگار می‌گذرانید. وی در سال ۷۷۹ هجری درگذشت. چند بیت زیر از اوست:

خط برآوردی و افکندی بجانم اضطراب ملک معمور از برات بی‌جهت کردی خراب

* * *

دل مجروح را پروای تن نیست شهید عشق محتاج کفن نیست

مرا دل می‌کشد جایی که آنجا صبا را زهره آمد شدن نیست

ناصر خسرو Nâser Khusruo

حکیم ناصر خسرو پسر حارث قبادیانی از حکیمان و دانایان و شاعران نامی و پرآوازه ایران با لقب محبت خراسان، در سال ۳۹۴ هجری در قبادیان از کرانه‌های بلخ چشم بجهان گشود. پس از فراگیری دانش های آن زمان، دوره جوانی را در دربار محمود و مسعود غزنوی به سر برد، سپس در دربار سلجوقی دبیر دربار شد، مسافرت‌هایی بسیار کرد و مدت هفت سال به سیر و گشت آفاق و مردم پرداخت و سفرنامه‌ای پرارج نوشت. گویند در مصر به مذهب اسماعیلیان گروید و از سوی خلیفه فاطمی کارگزار تبلیغ در ایران شد و در بلخ به فراخواندن مردم به آن مذهب سرگرم شد، ولی با ناسازگاری اهل تسنن روبرو شد و از بلخ گریخت و

مدتی از شهری به شهری می‌رفت و سرانجام در سال ۴۵۶ درکوههای بدخشان در غاری بنام یمگان گوشه‌گیر شد و در سال ۴۸۱ در همانجا چشم از جهان فرو پوشید و در دره یمگان بخاک سپرده شد. دیوان شعرش شامل ۱۱/۰۰۰/ بیت است. کتابهایی دیگر نیز نوشته از آن جمله: زادالمسافرین - وجه دین - روشنایی نامه و سعادتنامه. چند بیت بسیار زیبا از اوست:

چون تیغ بدست آری، مردم نتوان کشت — در نزد خداوند بدی نیست فراموشت

این تیغ نه از بهر ستمکاری کردند — انگور نه از بهر نبید است به چرخشت

عیسا برهی دید یکی کشته فتاده — حیران شد و بگرفت بدندان سرانگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار — تا باز که او را بکشد زآنکه نرا کشت

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس — تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

* * *

مردکی را بدشت گرگ درید — زو بخوردند کرکس و دالان

آن یکی رفت در بن چاهی — و آن دگر رفت بر سر ویران

اینچنین کس به حشر زنده شود — تیز بر ریش آدم نادان

ناصر درگزینی Nâser e Dargazini

پسر علی با لقب قوام‌الدین و کنیه ابوالقاسم آنس آبادی وزیر سلطان محمود بن سلطان محمد سلجوقی بود. وی پس از مرگ سلطان محمود، وزیر برادرش طغرل بن محمود را داشت و به فرمان همین سلطان کشته شد.

ناصر کاشی Nâser e Kâshi

ناصرالدین نامبردار به ناصر از بزرگان و نامداران شاعران قدیم بود. تاریخ‌زاده شدن و مرگش روشن نیست. چند بیت زیر از اوست:

دو چیز هست که جز نام از او نشانی نیست — وفای عهد در این عهد و سایه عنقا

* * *

زین آستان خاکی طبعم ملول شد — ای مرغ روح وقت نیامد که بر پری

ناصرکیا Nâser Keya

پسر محمد نامبردار به امیر سید از پادشاهان گیلان بوده و در روز جمعه ۱۲ ذیقعده سال ۸۵۱ درگذشته است. وی پس از مرگ پدرش به پادشاهی گیلان رسید و ۱۴ سال پادشاه بود و پس از وی پسرش محمدبن ناصر پادشاه شد.

ناصر لغوی Nâser e Lughavi

از شاعران سده چهارم هجری است. وی از شاعران امیر محمد محمود غزنوی بود و شعرهایی نیکو و لطیف می‌سرود. در آن هنگام که امیر محمد را زندانی کردند و در دژ مندیس نگه داشتند، ناصر این رباعی را در ستایش او سروده:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد | دشمنت هم ز پیرهن خویش آمد
از محنت‌ها محنت تو پیش آمد | از ملک پدر بهر تو مندیش آمد

ناصری قاجار Nâseri e Ghâdjâr

امیر اصلان خان پسر محمد قاسم خان و نوه اعتضادالسلطنه سلیمان خان قاجار. وی دایی ناصرالدین شاه قاجار بود و چندی از سوی ناصرالدین شاه در خمسه و زنجان فرمانروا بود و سپس با لقب عمیدالمکی به حکمرانی گیلان رفت. وی افزون بر جایگاه سیاست که داشت شاعری نیکوسخن و شیرین بیان بوده و شعرهایی نیکو می‌سرود. چند بیت زیر از اوست:

دل من در خم آن طره طرار بود | که دل آشوب و دلاویز، و دلازار بود
گاه چون سلسله و گاه چو چوگان گردد | گاه چون دایره و گاه چو پرگار بود
گاه ابر است که پنهان رخ خورشید کند | گاه مشک است که بر توده گلنار بود

ناصری گورکان Nâseri e Gorkân

محمد ناصرمیرزا از بازماندگان سلطان بایسنقر است. وی در سال ۹۰۶ هجری درگذشت از تاریخ زاده شدن و جای زایش او خبری در دست نیست. دو بیت زیر از

اوست:

آمد بهار و دلشده‌ای را که یار نیست پروای لاله‌زار و هوای بهار نیست

در روزگار فتنه بسی دیده‌ام ولی چشم تو فتنه‌ایست که در روزگار نیست

ناطق Nâtegh

گل محمدخان مکرانی از دیار خود به هندوستان رفت و در لکهنو ماندگار شد و در سال ۱۲۶۴ هجری درگذشت. شاعری نیکو سخن بود و شعرهایی خوب می‌سرود. چند بیت زیر از اوست:

ناطق، ابنای روزگار کرند خود بنه گوش بر فسانه خویش

* * *

به دل مرده نبخشید حیات آب خضر زنده از خاک در باده فروشش کردم

یاد آن طالع فرخنده که دشنامم داد طلب بوسه اگر از لب نوشش کردم

ناطق Nâtegh

پسر آقا میرزا محمدعلی مجتهد شیرازی از شاعران سده سیزدهم است و روانشاد فرصت شیرازی در آثار العجم بیت‌های زیر را از وی آورده است:

آن روز که آشفته به رخ موی تو کردند صد سلسله دل بسته گیسوی تو کردند

شاید که دگر نعمت فردوس نخواهند آنان که اقامت به سر کوی تو کردند

دیوانه به زنجیر شود عاقل و ما را دیوانه از آن زلف سمن بوی تو کردند

ناطق Nâtegh

محمد شفیع اصل و نسبش از اصفهان بود، ولی در شهر دکن هندوستان زاده شد و با شیخ محمدعلی حزین در شاه جهان آباد رفت و آمد داشته و بنا به گفته سیدعبدالله شوشتری درکمال سلامت نفس و بی‌نیازی طبع و پاکی و قناعت به فراگرفتن دانش سرگرم و از هم سخنی با مردم زمان خویش پرهیز می‌کرد. شعرهای او بیشتر به پیروی از حافظ شیرازی

است. دو بیت زیر از اوست:

نکنند اهل هنر، هیچ بدنیا هوسی		پنجه باز نشد وابه شکار مگسی
راه بیهوده عبث اینهمه هر سو مشتاب		خدمت پیر مغان کن که بجایی برسی

ناطق Nâtegh

مسیحا پسر ملا نویدی شیرازی نامبردار به ناطق از شاعران روزگار صفویه بوده، خط نسخ را بخوبی و زیبایی می‌نوشته و شعرهایش هم بسیار دلنشین، ولی روزگار با او سازگار نبوده چنانکه در تنگدستی و فقر به سر می‌برده است. چند بیت زیر از اوست:

نسازد آشتی گرد کدورت پاک از دلها		کند به زخم را مرحم، ولی ظاهر بود جایش

* * *

زجوش گریه دو چشمم حباب سوخته است		کباب وار سرشک من آب سوخته است
هلاک جلوه خورشید طلعتی گردم		که سایه در قدمش آفتاب سوخته است

ناطق اصفهانی Nâtegh e Esfahâni

میرزا صادق از شاعران سده سیزدهم هجری است، در تاریخ نویسی و جستجوی عدد نیرویی شگفت‌انگیز داشته و در این فن گوی پیشی از دیگران ربوده بود، چنانکه عدد ابجدی هر یک مصراع از بیشتر قصیده‌هایش ماده تاریخ سال یکی از رویدادها بود و در تاریخ هر بنا و ساختمانی چندین قصیده آفریده بهمین روش از آن جمله: قصیده‌ای در تاریخ تذهیب ایوان و گنبد حضرت معصومه که به سال ۱۲۱۸ هجری بفرمان فتحعلی‌شاه قاجار درست شده در قم سروده است. که در بردارنده ۶۲ بیت بوده و عدد ابجدی هر مصراعی برابر همان سال مزبور می‌باشد. چند بیتی از آن قصیده در زیر آورده می‌شود:

این قبه گلبنی است به زیور برآمده		یا پاک گوهریست پر از زیور آمده
این قبه راست اوج بجایی که پیش وی		صدر فلک بچشم ملک احقر آمده
از دل سئوال کردم و گفتم مرا بگو		کین صحن از چه رو زجنان بهتر آمده
دل در جواب گفت که اینک در این سئوال		عقل طویل قاصر و فهم اقصر آمده

ناطق اصفهانی Nâtegh e Esfahâni

از شاعران سده یازدهم و زادگاهش در کوهپایه اصفهان بوده. در دوران شاهی، شاه عباس دوم صفوی می‌زیسته و شعِرهایی بسیار نیکو می‌سروده. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست. دو بیت زیر از اوست:

چو مرغ دل بآن زلف آشیان کرد پریشانی مرا زنجیر بان کرد
به آن زلف پریشانی که داری به ما یکروز هم شب می‌توان کرد

ناطقی استرآبادی Nâteghi e Astarâbâdi

از شاعران سده دهم هجری و از مردم استرآباد بوده. در روزگار پادشاهی اکبر شاه به هندوستان رفته و در شهر بنارس درگذشته است. دو بیت زیر از اوست:

حیران شده‌ی روی تو از بیم جدایی برهم نزند چشم به حسرت نگرانست

* * *

آتشم ای باغبان سوی گلستانم مبر تا نظر در بوستانت می‌کنم خاکستر است

ناطق قزوینی Nâtegh e Ghazvini

سام میرزا صفوی درباره او می‌گوید: از سادات قزوین است و شعرهایی نیکو می‌سراید. تاریخ‌زاده شدن و مرگش روشن نیست. بیت زیر از اوست:

ای گل شده‌ای همدم هر خار، چه حاصل با هر خس و خاری شده‌ای یار، چه حاصل

ناظم‌الاسلام کرمانی Nâzemuleslam e Kermâni

محمد پسر علی از دانایان و تاریخنگاران نامدار کرمان که تاریخ بیداری ایرانیان را نوشته ، در سال ۱۲۸۰ هجری در کرمان چشم بجهان گشوده و پس از فرا گرفتن پیش‌درآمدهای دانش‌های ادبی، پارسی، عربی، فقه و اصول در کرمان و فرا گرفتن منطق و شرح اشارات در نزد میرزا آقا خان کرمانی در ۲۸ سالگی به تهران آمد و در انجمن درس میرزای جلوه و سیدشهاب الدین شیرازی به فراگیری حکمت ادیان پرداخت و با پیش آمد رویداد رژی و انحصار تنباکو و برخاستن زمزمه آزادی خواهی در شمار دانشجویان نوگرا درآمد

و تاریخ پرآوازه خود را به نام (تاریخ بیداری ایرانیان) با سند و مدرک دقیق نوشت. پس از برقراری مشروطیت، وی به کرمان آمد و در دادگستری آنجا به خدمت سرگرم شد. در سال ۱۳۳۷ در کرمان چشم از جهان فروبست.

ناظم‌الاطبا Nâzemulatebba



میرزا علی اکبرخان پسر محمدحسین و از نواده‌های سعید شریف نفیسی از پزشکان نامدار و دانشمندان سده چهاردهم هجری است. وی در سال ۱۲۶۲ هجری در کرمان زاده شد و پس از فراگیری دانش آغازین با یاری و کمک وکیل‌الملک کرمان در سال ۱۲۸۲ هجری به تهران آمد و در مدرسه دارالفنون به فراگیری پزشکی پرداخت و پس از دریافت دانشنامه پزشکی به سرپرستی بیمارستان دولتی گماشته شد و تا سال ۱۲۹۸ در این سمت ماند. در همین اوان به عضویت انجمن بهداشت نیز برگزیده شد. وی پس از کناره‌گیری از سرپرستی بیمارستان سفری به خراسان نمود و یک سال بعد به تهران بازگشت و در سال ۱۳۰۳ به فراخوانی ظل‌السلطان به اصفهان رفت و دو سال در آنجا ماند.•در سال ۱۳۱۰ در تهران به کار مداوای بیماران کمر بست و در همین اوان جزو پزشکان ویژه پادشاه شد سپس به پزشکی ویژه اندرون شاهی گماشته شد و تا سال ۱۲۲۸ در این جایگاه ماند. کتاب‌هایی بسیار نوشته از آن جمله: کتاب در علم تشریح - کتابی در پاتولوژی و کلینیک جراحی - رساله‌ای در فیزیک - رساله در جراحی - رساله‌ای در تراپوتیک - کتاب مذاکرات - نامه زبان آموز - کتاب پزشکی- نامه - فرنود سار یا فرهنگ نفیسی که از گرانبهاترین نوشته‌های اوست. وی در سال ۱۳۴۲ هجری چشم از جهان فروبست.

ناظم‌الدوله Nâzemuddulah

به واژه ملکم‌خان در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

ناظم‌الملک Nâzemulmulk

جهانگیر خان پسر محب علی حسینی مرندی از مردان بزرگ سده پسین ایران است. وی مدتی سفیر ایران در بغداد بود و مقداری از کرانه جام خراسان که مورد کشمکش ایران و افغان بوده و همچنین نزدیک به بیست فرسخ از کرانه کردستان را که پیش از آن در زیر چیرگی عثمانی‌ها و به زور گرفته شده بود با سند و مدرک رسمی از چنگال دشمن ایران گرفته و به خاک ایران پیوست. کتابهایی نوشته از آن جمله : پچواک پارسی خطب نهج‌البلاغه - تفسیر سوره والعصر به فارسی - دیوان شعر - لوایح سرحدیه در محاکمات مربوط به تعیین حدود ایران و عثمانی و جزآنها. وی به سال ۱۳۵۲ هجری درگذشته است.

ناظم تبریزی Nâzem e Tabrizi

محمد صادق نامبردار به صادقا، ساکن عباس آباد اصفهان و اندازه‌ای دانش آموخته بود، خود را از بند دنیا آسوده ساخت و مدتی در مکه ساکن شد و وقت خود را به عبادت و هم‌نشینی اهل دل می‌گذرانید تذکره‌ای کوتاه نوشته و چند سال پس از نوشتن درگذشته است. از تاریخ زاده شدن و مرگش آگاهی در دست نیست، شعرهایی نیکو می‌سروده و دو بیت از شعرهایش در زیر آورده می‌شود:

آغوش گل زسینه چاکم نشانه‌ایست — دستان بلبلان ز سرودم ترانه‌ایست

خاشاک راه او که به مژگان ربوده‌ام — از بهر مرغ دیده‌ی من آشیانه ایست

ناظم شیرازی Nâzem e Shirâzi

نامبردار به نظاما از شاعران سده یازدهم هجری و همروزگار صفویه بود، به کار بنایی سرگرم بوده و مدتی (سالم) تخلص می‌کرده، سپس تخلص (ناظم) را اختیار نمود. چند بیت

زیر از اوست:

خرامش گرچه در هر گام صیدی در کمین دارد

نگاهش چون رمیدن توسنی در زیر زین دارد

به جوش کینه کی تسخیر دل‌ها میتوان کردن

حباب از سینه صافی، بحر زیر نگین دارد

* * *

زبسکه بخیه‌ی زخمم به روی کار افتاد بدام فتد اگر رنگ من پریده شود

ناظم فیروزآبادی Nâzem e Firozâbâdi

نامبردار به ناظم از مردم فیروزآباد میبد و از شاعران سده یازدهم هجری بوده، وی در آغاز سفری به هند کرده و در سال ۱۰۶۵ هجری به فیروز آباد برگشت. تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی نامش و برخی از شعرهایش در تذکره‌ها آمده و یک بیت زیر از اوست:

اندوخته ناظم، دگری خرج نماید خود خرج نکردن عبث از کیسه ما رفت

ناظم قمی Nâzem e Ghumi

ناظم‌خان شاه فارغا در شهر قم زاده شده و همان جا زیسته است، به هند رفته و با شاه فرخ سیر، ناظم‌خانی هم سخن شده و با سید عبدالحسین بلگرامی محبت می‌ورزیده، شعرهایی نیکو می‌سروده، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست. بیت زیر از اوست:

تلاش بیقراری باعث آرام شد دل را

تپیدن بال پرواز سبک روحی است بسمل را

ناظم کرمانی Nâzem e Kermâni

از شاعران این زمان بود و از زادگاه خویش کرمان به هندوستان رفت و در کانپور با قاضی محمد صادق اختر سخن‌ها داشت. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نشده ولی نامش و

شعرهایش در تذکره‌ها آمده. چند بیت زیر از اوست:

شدم آخر اسیر غمزه‌ی هندوی طنازی
جفا جو نازنینی سروقدی عشوه پردازی

چو صیدی بسمل افتادم بدام آن پری پیکر
کبوتر وار گردیدم اسیر چنگ شهبازی

پشیمان می‌شوی ناظم درین ره پامنه هرگز
که جور خوبرویان را نباشد هیچ اندازی

ناظم کرمانی Nâzem e Kermâni

میرزا محمد شفیع نامبردار به میرزا کوچک پسر حاج علی محمد کرمانی، در کرمان زاده شده و در لکهنوی هندوستان ماندگار شد. در سال ۳۳۴ به دارالاماره کلکته رسید و سپس به دارالریاسه لکهنو رفت و در همان جا ماندگار شد. چند بیت زیر از شعرهای او در زیر آورده می‌شود:

زخون دل مرا در هجر او بردامن است امشب
سرشک از دیده‌ام باران چون ابر بهمن است امشب

* * *

ساقی بگردش آر، ایاغ شراب را　　در ساغر هلال بزیر آفتاب را

ناظم هروی Nâzem e Heravi

ملاناظم نامبردار به ناظم از شاعران سده یازدهم هرات بود، وی سفری به بنگاله کرد و در همان جا ماندگار شد و در سال ۱۰۶۸ هجری درگذشت، او با نصرآبادی نیز نوشته‌های شاعرانه داشته و با یکدیگر پرسش و پاسخ می‌کردند. لطفعلی بیک آذر او را ستایشگر سلسله شاملو در هرات دانسته و مثنوی یوسف و زلیخا نیز به وی نسبت داده است. چند بیت زیر از اوست:

از غلط بخشی ابنای زمان نیست عجب　　کز گهر آب ستانند و به دریا بخشند

دست از کرم به عذر تنگ مایگی مشوی — برگی در آب، کشتی صد مور می‌شود

ناظم یزدی Nâzem e Yazdi

از شاعران سده یازدهم هجری و همروزگار صفویه بوده است، در کمال ساده لوحی و درویشی زندگی می‌کرده، مدتی در هند بوده و شعرهایی بسیار سروده. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست، زادگاهش یزد بوده و در همان جا نشو و نما یافته. بیت زیبای زیر از اوست:

سرو از پای درافتاده، چمن را چکند — آدمیزاده بی‌چیز وطن را چکند

نامی ابهری Nâmi e Abhari

مولانا صدر محمد ابهری از شاعران سده دهم و همروزگار شاه عباس بزرگ بود، تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی در تذکره‌ها نام و بیت‌هایی از شعرهایش آورده شده. چند بیت زیر از اوست:

زان لب بکام دل، می‌نابم نمیدهی — میمیرم از خمار و شرابم نمیدهی

سروی ولی نمی‌فکنی سایه بر سرم — خضری ولی چه سود که آبم نمیدهی

نامی اردوبادی Nâmi e Urdobâdi

در واپسین سده دهم و آغاز سده یازدهم می‌زیسته و با صادقی کتابدار همروزگار بوده. تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی صادقی کتابدار خاطراتی از وی آورده و بیت زیر که از اوست نوشته:

بدر منیر مانه همین دلپذیر ماست — خورشید سایه پرور بدر منیر ماست

نامی اصفهانی Nâmi e Esfahâni

میرزا محمدصادق نامبردار به نامی از شاعران سده سیزدهم بود. وی به فنون نظم و نثر دلبسته بوده و تاریخی شامل رویدادهای زمان کریم‌خان زند و دیگران نگاشته و منشیانه عبارت‌پردازی کرده است. در فن نظم به مثنوی سرایی گرایش داشته و سه مثنوی بنامهای:

خسرو و شیرین - وامق و عذرا و لیلی و مجنون به نظم درآورده. وی به دوران پادشاهی نادرشاه درگذشت. آذر در آتشکده چند بیت مثنوی از خسرو و شیرین او را آورده به شرح زیر :

چو خسرو سوی شکر کرد آهنگ — شکر لب ماند تنها با دلی تنگ

سیه گردید روز و روزگارش — به رسوایی کشید انجام کارش

عجب دردیست دور از یار بودن — صبوری کردن و ناچار بودن

زحلوای شکر سیری مبادت — زیار تازه دلگیری مبادت

نامی اصفهانی Nâmi e Esfahâni

مرتضا قلیخان نامبردار به نامی از بزرگان و منشیان روزگار شاه عباس بزرگ بوده. وی در دوران پادشاهی اکبرشاه به هند رفته و در همان جا درگذشته است. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی از مردم اصفهان بوده و در آن جا نشو و نما یافته. بیت زیر از اوست:

گر غبار گلشن کویت به چشم ما رسد — پنجه مژگان زند گل بر سر دستار ما

نامی اصفهانی Nâmi e Esfahâni

نورای خباز نامبردار به نامی از مردم اصفهان، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی شعرهایی نیکو می‌سروده. دو بیت زیر از اوست:

در عشق توام گشته دل و جان دشمن — ای در طلبت پای بدامان دشمن

در دست مرا دشمن و در جان دشمن — وز دست تو دستم بگریبان دشمن

نامی تبریزی Nâmi e Tabrizi

از سخنوران سده دهم تبریز است، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی سام میرزا صفوی درباره او شرحی نوشته و این بیت را از او آورده است:

ای خوش آن ساقی که ما را جام بیهوشی دهد

تا زغمها یک نفس ما را فراموشی دهد

نامی تهرانی Nâmi e Tehrâni

ملاافضل نامبردار به نامی در تهران زاده شده، بنا به گفته سام میرزا صفوی، شعرش بسیار رنگین و متین است و در اوان جوانی درگذشته، مردم گمان می‌کردند که او را زهر خورانده‌اند. دو بیت زیر از اوست:

پیش مردم چند لافم کز سگانم یار را　　آنچنان کن تا شوم خاطر نشان اغیار را

* * *

همیشه داغ غمم بر دل حزین بودست　　گلی که چیده‌ام از عاشقی همین بودست

نامی خلجستانی Nâmi e Khaladjestâni

میرزا عبدالله نامبردار به نامی از شاعران سده سیزدهم و هم روزگار محمدشاه قاجار بوده، در زمان محمدشاه به دارالخلافه تهران آمد و به خدمت حاجی میرزا آقاسی ایروانی رسید و برخی از خدمت‌های دولتی به او واگذار شد. در انشا و نامه‌نگاری و خوش خطی نامدار و طبعی دلکش و شعرهایی نغز داشت. روزنامه‌نگاری ایام هفته دولت علیه ایران از کارهای اوست. چند بیت از او در زیر آورده می‌شود:

گرم به جور برانند به فور باز آیم
به آستین زشکر دست کی کشد مگسی

چون من به گمرهی افتاد زان دهان و میان
هوس به هیچ نبسته است هیچ بوالهوسی

* * *

یار من نیست بجز دیده خونبار که آنهم　　گهی اختر بفشاند، گهی اختر بشمارد

نامی سبزواری Nâmi e Sabzavâri

در سده سیزدهم می‌زیسته و گونه‌های شعری را می دانسته و می‌سروده. امیر علیشیرنوایی درباره او چنین می‌گوید: در هنر خط و انشا و نامه‌نگاری بی‌مانند است و جوانی صافی دل و روشن نهاد، ولی بسیار خودپسند و در بند خودکامگی است. بیت زیر از

اوست:

لافد ز خطت نافه زهی بی سرو پایی غـماز سـیه بـاطن و مـادر بـخطایی

نامی کاشانی Nâmi e Kâshâni

سیدمهدی کاشانی طباطبایی، قصاب کاشانی از شاعران سده سیزدهم بود و به گفته گنج شایگان: چون سخت رند و قلاش است و می‌خواهد به نام پاداش و جـایزه گـدایـی و کلاشی نکند و کارش قصابی است و از این راه زندگی می‌گذارند، شعر خوب می‌سراید: چند بیت زیر از اوست:

بـیا بـیا کـه بـود اول کـرشمه و نـاز بکن بکن که به نازت مراست روی نـیاز

شبی ز زلف تو گفتم به دل حدیثی، گفت بـه عـمر کـوته خـود بسته‌ای امـید دراز

نامی کرمانشاهی Nâmi e Kermânshâhi

از شـاعران ایـن زمـان کـرمانشاه است و از شـاعران بـزرگ ایـن روزگـار. سـتایشگر فرمانروایان آن کرانه بوده و شعرهایی نیکو می‌سروده. تـاریخ زاده شـدن و مـرگش روشـن نیست. سه بیت زیر از اوست:

نماز شـام کـه ایـن چـرخ آهـنین دولاب نـمود آتش خـورشید را نـهان در آب

فلک چو چشمه سیماب و اختران دروی بسان ماهی سیمین بـه چشـمه سـیماب

به ناگهان عـلم شـاه زنگ گشت نگـون امـیر روم بـه خـاور نـهاد پـا بـه رکـاب

نامی گیلانی Nâmi e Gilâni

از مردم گیلان و زاده شده در آن شهر، از تاریخ زاده شدن و مرگش آگاهی در دست نیست، تنها در تذکره نگارستان سخن نامی از او برده شده و یک بیت از شعرهایش را آورده به شرح زیر:

ما را فریب عافیت از راه برده بود ناسازی زمانه به فریاد من رسید

نباتی Nabâti-

پسر محترم اشتبینی (اشبتین Eshtabin از روستاهای قره داغ آذربایجان)، قره‌داغی

تبریزی نامبردار به نباتی از دانایان صوفی منش سده سیزدهم بود. وی دیوان شعری دارد که به ترکی آذربایجانی است. این دو بیت از اوست:

گوشه وحدت نه عجب جایمش   سر نـهان اوردا هـویدار یـمش

عاشق و دیـوانـه لریـن مـنزلی   رتـبیه بـاخ عـرش مـعلایمش

نباتی تبریزی Nabâti e Tabrizi

از شاعران سده دهم تبریز و کارش نـقاشی و لاجـوردشویی بـوده، شـعرهایی نـیکو می‌سروده. دو بیت زیر از اوست:

عکس رخسار آن پری رو تا در آب انـداخـته

از خـــجالت آب را در اضــطراب انــداخــته

از هـوای آن لب شـیرین، نـباتی روز و شب

چون مگس خود را درون شهد ناب انداخـته

نپتی Naptya

در یشت سیزدهم از وی یاد شده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی یکی از پسران کی‌گشتاسپ (کوی و یشتاسپ) است که درجای همان خاندان از برادرانش نیز یاد شده است (یشت سیزدهم 24/۱۰۲)

نجاری سمرقندی Nojjâri e Samarghandi

اسعد با لقب سعدالدین و نامبردار به نجاری از شاعران نیمه نخست سده ششم است. بنا به گفته عوفی، بیشتر شعرهای او رباعی است و در آن روش پرآوازه است. نظامی عروضی در چهارمقاله نام او را نجار ساغرجی نوشته و می‌گوید: از شاعران دربار خضرخان و همروزگار عمعق بخارایی است. چند بیت زیر از اوست:

دیوانه مرا دو زلف در بند تو کـرد   بیگانه مرا ز خویش پیوند تو کرد

قصه چکنم دراز، کوتاه این است   ما را به سمرقند، سمرقند تو کرد

ای روی دل دلشده جز سـوی تـو، نـی   تن را دل و جان بجای یک موی تو، نی

بیچاره دل خونشده را وقت سرشک　　از دیده گذر باشد و از روی تو، نی

نجم Nadjm

حسن کرمانی نامبردار به شهَرویه از مردم کرمان و از شاعران آن دیار بوده، او را حکیم نجم‌الدین می‌گفته‌اند. دو بیت زیر از اوست:

جز حادثه هرگز طلبم کس نکند　　یک پرسش گرم جز تبم کس نکند
ورجان بلب آیدم بجز مردم چشم　　یک قطره‌ی آب بر لبم کس نکند

نجم‌آبادی Nadjmâbâdi



دکتر محمود نجم‌آبادی از دانشمندان و پزشکان نامدار ایران در سال ۱۲۸۲ خورشیدی زاده شد. فراگیری رشته پزشکی خود را در دانشگاه تهران و پاریس به پایان رسانید. مدتی سرپرستی بهداری‌ها و بیمارستان‌های دولتی را داشت. به نمایندگی ایران در کنگره پزشکی عربی در قاهره و بهداشت ورزشی پاریس نیز شرکت کرد. در انجمن‌های پزشکی و علمی و خارجی از جمله انجمن تاریخ پزشکی فرانسه و آمریکا و انجمن بین‌المللی تاریخ پزشکی و انجمن متخصصین بیماریهای کودکان عضویت داشت. در پیمایش تدریس در دانشگاه به بررسی و پژوهش کتاب‌های سودمند پرداخته، از جمله نوشته‌های وی به زبان پارسی : بلای عظیم نسل بشر - سیفلیس و سوزاک - راهنمای پزشکان - آیین پزشکی یا پند نامه اهوازی (پچواک از عربی به فارسی) - شرح حال و مقام پزشکی محمد زکریای رازی - تشریح کتاب حاوی محمد زکریای رازی - مختصری از علم پزشکی اسلامی - علم الاخلاق پزشکی - اهوازی کیست و ملکی چیست - شرح حال ابن‌سینا - تشریح و ویراست رساله جودیه ابن‌سینا - اصول بهداشت - فهرست

نوشته‌ها و کتاب‌های ابوبکر محمد زکریای رازی - تاریخ طب ایران - فهرست کتابهای چاپی فارسی طبی و فنون وابسته به طب. چند کتاب نیز در مسایل پزشکی و شرح حال پزشکان نامی به زبان فرانسه نوشته است. مقاله‌هایی بسیار در مسایل طبی نوشته، مجله جهان پزشکی را در سال ۱۳۳۶ خورشیدی برپا کرده و به انگیزه خدمت‌های شایسته‌ای که انجام داده مدال علمی درجه یک کشور شاهنشاهی ، نشان درجه دوم سپاس از وزارت فرهنگ و مدال‌هایی از کشور فرانسه گرفته است.

نجم‌الدوله Nadjmuddoulah



میرزا عبدالغفار پسر میرزا علی محمد اصفهانی از دانایان و ریاضی‌دانان نامدار ایران، در سال ۱۲۵۹ هجری زاده شد. در دانش‌های ریاضی و هیئت و اخترشناسی چیره شد. چندی در مدرسه دارالفنون به تدریس ریاضیات سرگرم بود و شاگردانی سرشناس در دانش ریاضی تربیت کرد. در سال ۱۲۸۶ خورشیدی در تهران چشم از جهان فروبست. کتابهایی نوشته از آن جمله: هدایتِ الجبر در اصول جبر و مقابله -کتاب جراثقال - نقشه‌برداری جغرافیا و کفایت الحساب.

نجم‌الدین رازی Nadjmuddin e Râzi

شیخ نجم‌الدین ابوبکر عبدالله پسر محمد رازی از بَزرگان عرفا در دوره مغول. در یورش مغولان از ری به عراق رفت. در سال ۶۱۸ هجری به اردبیل و از آنجا به آسیای کوچک سفر کرد. در شهر ملطیه با شیخ شهاب‌الدین سهروردی دیدار کرد. در سال ۶۲۵ در شهر سیواس، کتاب مرصادالعباد من المبدأ الی‌المعاد را در دانش صوفیگری و اخلاق و آداب معاش و معاد بنام علاءالدین کیقباد پادشاه سلجوقی آسیای کوچک نوشت. در قونیه با مولانا

جلال‌الدین رومی دیدار کرد، سپس از آسیای کوچک به بغداد رفت و در سال ۶۴۵ در آن شهر چشم از جهان فرو پوشید.

نجم‌الدین کبری (کبرا) Nadjmuddin e Kúbrâ

به واژه ابوالجناب در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

نجم مشهدی Nadjm e Mashhadi

وی در خراسان جامه‌باف بود و شعرهایی نیکو می‌سرود، مردی سخندان و شاعری شیرین سخن بوده، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست. بیت زیر از اوست:

سرم آن به که زسودای تو دریا باشد   چون ندیدم سر آنت که سر ما باشد

نجمی اصفهانی Nadjmi Esfahâni

نجمی اخترشناس اصفهانی در دانش اخترشناسی استاد و دستگاهی کامل داشت و نظر نگرش بر ستاره‌های سپهر اندیشه نیز می‌گماشت. وی بخوبی شعر هم می‌سرود و در این فن چیره‌دست بود. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی چند بیت زیر از او در تذکره‌ها بجای مانده است:

در پیش دوست تحفه جان بس محقراست   در خاک پای یار سر از خاک کمتر است
مشکل که روز حشر بر آرم زخاک سر   از بسکه در فراق توام خاک بر سر است

نجمی شیروانی Nadjmi Shirvâni

از سخنوران دوران میانی بود، مردی لوند و بی‌قیدی بوده، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی برخی از شعرهایش در تذکره‌ها آورده شده دو بیت زیر از اوست:

ای بی تو عاشقان را از جان و دل جدایی   وی از تو بیدلان را با محنت آشنایی
تا کی زنم چو حلقه بر هر دری سر از نو   وقت است گر برویم از لطف در گشایی

نجیب‌الدین Nadjibuddin

محمدبن علی سمرقندی با لقب نجیب‌الدین و کنیه ابوحامد از دانشمندان و ناموران

روزگار خوارزمشاهی و همروزگار امام فخررازی بود. تاریخ زاده شدنش روشن نیست، ولی در سال ۶۱۹ در کشتار همگانی هرات به دست مغولان کشته شد. وی کتاب الاسباب و العلامات را در علم پزشکی و فن درمان با سود جستن از درمان‌های بقراط و قانون ابن‌سینا و کتاب‌هایی دیگر در همین باره نوشته از آن جمله: ابدال‌الادویه - ادویه مفرده - الاسباب العلامات - اصول الترکیب - الاطعمت الاصحاء - الاطعمت المرضی.

نجیب‌الدین گلپایگانی Nadjibuddin e Gulpayegâni

از شاعران قصیده‌سرای سده پنجم بود. وی در خدمت خواجه نظام‌الملک می‌زیسته و نایب شرف‌الملک صاحبدیوان خواجه بوده. بنا به گفته حمدالله مستوفی وی در واپسین روزگار سجلوقیان درگذشته و کتاب (بشرو هند) از سروده‌های اوست. چند بیت زیر از اوست:

مرا اگر چه چو دامن فکنده‌ای در پای
به هرزه باز ندارم ترا ز دامان دست

جمال روی ترا زلف تست دامنگیر
وگرنه می‌بری از آفتاب تابان دست

در آرزوی کنار تو خفته‌ام شبها
در آن خیال که یکشب دهی به پیمان دست

رسید روز جوانی به پیری و نزدم
شبی بدامن وصل تو در شبستان دست

منم که بلبل طبعم چو در نوا آید
زلحن خویش بشوید هزاردستان دست

نجیبای اصفهانی Nadjiba ye Esfahâni

پسر حاجی امین از شاعران سده یازدهم اصفهان و همروزگار نصرآبادی بود. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی شاعری شیرین سخن و نغزپرداز بوده، چند بیت زیر از اوست:

زهی زروی تو روشن چراغ کوکبها　　سیاهروزی زلف تو رونق شبها

زآب بحر صدف شد به قطره‌ای قانع چه سود عشرت عالم به تنگ مشربها

نجیبای شیرازی

از شاعران سده یازدهم و به روایت نصرآبادی، در کمال شکستگی و خاموشی در ظاهر بود، به اصفهان آمد و در خدمت آخوند عبدالحسین پیوندی بهم رسانید و در همان جا درگذشت. دو بیت زیر از اوست:

در کنار لاله رخساران گلشن زاد و مرد تا قیامت رشک بر احوال شبنم می‌برم
زخم تیغت خط آزادیست در روز جزا این شهادت نامه را با خود زعالم می‌برم

نجیب کاشانی Nadjib e Kâshâni

ملا نورالله پسر خواجه محمدحسین کاشانی از شاعران سده یازدهم هجری بود. نصرآبادی می‌گوید: با اینکه عمری از او گذشته دو سال پیش از این (سال نوشتن تذکره) به اصفهان آمد و در خیابان کاشان به کار بزازی سرگرم شد، ولی شوخ طبعیش نمی‌گذاشت که در این کار پا برجا باشد و شعرهایی نیکو می‌سرود. دو بیت زیر از اوست:

تو هم ای شاخه گل، دستی بخون ما نگارین کن
بخون عندلیبان، غنچه رنگین کرد پیکان را

* * *

در بحر غمت همچو حباب از دل بی‌تاب آهی نکشیدیم که از خویش نرفتیم

نجیبی Nadjibi

ابوالحسن بیهقی درباره او می‌گوید: حکیم محمد پسر عیسا نجیبی باشتینی، او را نسب به نجیب الملک مطیبی بود و این خواجه شاعری بود حکیم طبع و هیچ کس از شاعران بیهق که من دیده‌ام، لطیف سخن‌تر، زیرک‌تر و داناتر به عروض و اوصاف شعر از وی ندیدم و مردی نیکو سخن و نیک اخلاق بود. چند بیت از یک قصیده او در زیر آورده می‌شود:

با من ای جان جهان تو هر نفس دیگر شوی
گاه گردی جان ستان و گاه جان پرور شوی

چرخ گردان نیستی، من در شگفتم زآنکه چون
یکزمان حنظل شوی و یکزمان شکر شوی
وزهمه نادرتر است این خود که اندر یک زمان
هم کنی خصمی و هم اندر میان داور شوی
بنگری در دل کنی و ساحری در جان کنی
با خرد خصمی کنی و با هوا یاور شوی

ندیم شیرازی Nadim e Shirâzi

میرزا ندیم برادر قاآنی شاعر نامدار بود. نامش علی‌اکبر و در سده سیزدهم هجری می‌زیسته و در سال ۱۲۶۳ هجری درگذشته از تاریخ زاده شدنش آگاهی نداریم، ولی در شیراز زاده شده و او هم شاعری نیکو سخن بوده و دو بیت زیر از اوست:

اگر به عید مه روزه مایلی بصواب — نگار ساده طلب کن به بزمگاه شراب
مرو به مسجد آدینه باصلاح و ورع — مباش از غم دیرینه در سئوال و جواب

ندیم مازندرانی Nadim e Mâzandarani

میرزا محمد پسر میرزا کاظم بارفروش از مردم ایروان و از شاعران سده سیزدهم و از درباریان فتحعلی‌شاه قاجار و ندیم خلوت و کتابخوان ویژه او بوده است: تاریخ زاده شدنش روشن نیست، ولی در سال ۱۲۴۱ هجری درگذشته چند بیت زیر از اوست:

برافروز آتشی در سینه‌ام ای آه کان دلبر
زمی شد مست و می‌خواهد زمرغ دل کباب امشب

* * *

یقین که دامن پاکی دریدم از تهمت — پی قصاص گریبانم آسمان بگرفت

ندیم مشهدی Nadim e Mashhadi

میرزا زکی مشهدی الاصل اصفهانی نسب، نامبردار به ندیم، از شاعران سده دوازدهم و در روزگار سلطان حسین صفوی در خدمت محمد زمان خان بیگدلی سپهسالار خراسان

بود، سپس به خدمت نادرشاه رسید و سرانجام هنگامی که نادر به بغداد لشگر کشید وی از خدمت سلطان اجازه رفتن خواست و در اصفهان ماندگار شد تا در سال ۱۱۵۲ هجری درگذشت، ولی تاریخ‌زاده شدن وِی روشن نیست، وی شاعری خوش سخن بوده و شعرهایی نیکو می‌سروده، چند بیت زیر از اوست:

هر قاصدی که برد به جانان پیام ما اول زننگ کرد فراموش نام ما

* * *

رقیب از وصل می‌بالد، ندیم از هجر می‌نالد
یکی را گل، یکی را خار در پیراهن است امشب

ندیمی اصفهانی Nadimie Esfahani

نامبردار به ندیمی سوزنگر، پیشه سوزنگری داشته، تاریخ زایش و مرگش روشن نیست، ولی شعرهایی نیکو می‌سروده و دو بیت زیر از اوست:

ندیم بزم بلاجان ناتوان من است فروغ شمع غم از مغز استخوان من است
کلید قفل در صد هزار امید است زالتفات تو حرفی که بر زبان من است

نراقی Narâghi

حاجی احمد پسر حاجی ملامهدی یا محمدمهدی نامبردار به نراقی از بزرگان و دانشمندان و فقیهان سده سیزدهم هجری بود. وی شعرهایی فراوان در عرفان سروده و در شعر صفایی تخلص می‌کرده. کتاب‌هایی زیاد به عربی نوشته و شعرهایی بسیار سروده، چند بیت زیر از اوست:

تاراج کنی تا کی ای مغبچه ایمان‌ها کافر تو چه می‌خواهی از جان مسلمانها
پروانه صفت گردم گرد سر هر شمعی از روی تو چون روشن شد شمع شبستانها

* * *

تا مغبچگان مقیم دیرند در دیر مغان مرا مقام است
آن آیه که منع عشق دارد واعظ بنما بمن، کدام است

وآن می‌که به روست ره‌نماید — آخر به کدام دین حرام است

گفتیم بسی زعشق و گفتند — این قصه هنوز ناتمام است

نرسی Nersi

پادشاه ساسانی پسر شاپور یکم و نوه اردشیر پاپکان، در سال ۲۹۳ میلادی پادشاهی را از بهرام سوم گرفت. در زمان وی بین ایران و روم بر سر ارمنستان جنگ درگرفت و نرسی در سال ۲۹۷ شکست خورد و بین او و دیوکلسین امپراتور روم پیمان نامه‌ای بسته شد و پنج شهر ارمنستان به روم واگذار گردید و رود دجله مرز بین دو کشور شد. در سال ۳۰۱ از پادشاهی کناره‌گیری کرد و اندکی بعد درگذشت و پسرش هرمزد دوم به جای وی شاه شد.

نرشخی Narshakhi

ابوبکر محمد پسر جعفر از دانشمندان و تاریخنگاران دوره خلفای عباسی، از مردم بخارا بوده. تاریخ زاده‌شدنش روشن نیست. کتابی بنام تاریخ بخارا به نام نوح بن نصر سامانی به زبان عربی نوشته که آن را القباوی به فارسی برگردانیده است. وی در مرز سال ۳۵۰ هجری درگذشته است.

نَرَم یَزدن Nara Myazdana

در جدول نامهای پارسایان و ناموران یشت سیزدهم، پسر اثـوی‌ذ Athawyoza (یا ائیثویو Aithvyu شناسانده شده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 25/۱۱۰)

نزاری قهستانی Nezâri e Ghuhestâni

از شاعران دانا و نامور ایران از مردم قهستان نامش سعدالدین بوده و برخی می‌گویند بیرجندی بوده، گرچه بیرجند نیز جزو قهستان است. از شاعران اسماعیلی مذهب ایرانی، در واپسین سده هفتم و آغاز سده هشتم می‌زیسته. تخلص شعری خود را از نام نزار Nezâr پسر مستنصر بالله هشتمین خلیفه فاطمی مصر گرفته. سال زاده شدنش روشن نیست، ولی در سال ۷۲۰ هجری چشم از جهان فرو بسته است. دیوان شعرش در مرز ۸۰۰۰/ بیت است.

چند بیت زیر از اوست:

نگـاه مـی‌کنم از هـر چه آفرید خـدای	مرا سه چیز خوش آمد درین سپنج سـرای

یکـی سماع و دویـم بـاده و سیم شـاهد	که اختیار همین هـر سـه کـرد عـالی رای

* * *

آوازه در افـتاد کـه تـائب شدم از مـی	بهتان صریح است من و توبه؟ کجا، کی

* * *

از دوست قاصدی که پیام آورد به دوست	انصاف می‌دهم که کم از جبرئیل نـیست

نساتی Nesâti

شاعره‌ای از مردم نسای خراسان، نویسنده مرآت‌الخیال نام او را سیدبیگم نـوشته و چون از مردم نسا رود بوده در این راستا به نسایی نامبردار شـده است. شـاعران روزگـارش بربلندی اندیشه و نیکویی شعرش اقرار داشته‌اند. در فرهنگ سخنوران نام او فخرالنسا آمده، از تاریخ زاده شدنش و مرگش آگاهی در دست نیست. دو بیت زیر از اوست:

عاشقی با قامت ابرو کمندی کرده‌ایم	با همه پستی تمنای بلندی کرده‌ایـم

* * *

مه جـمال تـو و آفـتاب هـر دو یکـیست	خط عذار تو و مشک ناب هر دو یکیست

نسیم Nasim

بداق بیک شاملو، استرآبادی نامبردار به نسیم از شاعران سده یازدهم از نزدیکان و ندیمان حسینقلی‌خان فرمانروای هرات و هم روزگار نصرآبادی بود، در جوانـی در اصـفهان چشم از جهان فروبست و در آرامگاه بابا رکن‌الدین به خاک سپرده شد. نویسنده روز روشن او را معماگویی ماهر دانسته است. دو بیت زیر از اوست:

خموشی فیض‌ها دارد، سخن‌پرداز مـی‌دانـد

نخستین آنکه ساکت، هیچگه ملزم نمی‌گردد

* * *

دست گل چیدن کس نیست در اندیشه ما غنچه ناخن شیر است گل بیشه ما

نسیم Nasim



محمود وحیدزاده نامبردار به نسیم پسر وحید دستگردی از نویسندگان و شاعران نامدار ایران، در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در روستای دستگرد اصفهان‌زاده شد، فراگیری دانش آغازین را در اصفهان و میانی و عالی را در تهران به پایان رسانید و در رشته ادبیات و فلسفه لیسانس گرفت. پس از درگذشت پدرش استاد وحید دستگردی، مدیر مجله ارمغان شد و به انتشار آن مجله ادبی پرداخت. شعرهایش روان و شیوا و دارای مضامین تازه بود.

نسیم شمال Nasim Shemâl

اشرف‌الدین حسینی پسر سیداحمد قزوینی، از شاعران و روزنامه نویسان آغاز مشروطیت بود. وی به سال ۱۲۸۸ هجری در شهر رشت چشم به دنیاگشود و پس از فراگیری دانش‌های آغازین در سال ۱۳۰۰ هجری و ۱۲۶۰ خورشیدی برای ادامه دانش روانه میاندورود شد و پس از پنج سال ماندن در آن جا به رشت بازگشت و در آنجا روزنامه نسیم شمال را به چاپ رسانید. پس از برقراری مشروطه به تهران آمد و روزنامه نسیم شمال را در تهران با مقاله‌ها و شعرهای انتقادی و درخور دانستگی همه مردم چاپ کرد و نزد مردم پذیرفته شد و خود نیز در راستای روزنامه‌اش به نسیم شمال شناسانده شد. اشرف‌الدین در زمره نخستین شاعرانی است که در روزگار مشروطیت به زبان مردم و از زبان توده مردم محروم شعر می‌سرود و مقاله می‌نوشت. وی در واپسین عمر به تنگدستی و بیماری روانی دچار گشت و سرانجام در سال ۱۲۷۳ خورشیدی در نهایت تنگدستی و پریشانی درگذشت.

شعرهای او بیشتر در نسخه‌های نسیم شمال چاپ و جداگانه نیز به صورت دیوانی بزرگ چاپ شده است. چند بیت زیبای انتقادی از اوست:

این درشگه بشکسته، لایق سواری نیست — این سگ گر مفلوک، تازی شکاری نیست
این خر سیاه لنگ، قابل مکاریَ نیست — این حریف تریاکی پهلوان کاری نیست
این زمین بی‌حاصل، جای آبیاری نیست — در جبین این کشتی، نور رستگاری نیست

* * *

مقصد و کیلان را عاقلانه سنجیدیم — مشرب وزیران را عالمانه فهمیدیم
خاک پاک ایران را عارفانه گردیدیم — هر چه را نباید دید ما یکان یکان دیدیم
این زمین بی‌حاصل، جای آبیاری نیست — در جبین این کشتی، نور رستگاری نیست

* * *

هست مدت نه سال، خلق پارلمان دارند — هم به آسمان عدل، بسته ریسمان دارند
اندرین بهارستان، کعبه امان دارند — باز هر چه می‌بینم خلق، الامان دارند
کار ملت مظلوم، غیر آه و زاری نیست — در جبین این کشتی، نور رستگاری نیست

نسیمی Nasimi

عمادالدین نامبردار به نسیمی از مردم شیراز و از شاعران سده نهم هجری بود، صوفی مشرب و فرو رفته در دریای توحید بود. سخنان خلاف ظاهر از زبانش سر می‌زد، بنابراین به فتوای خشک مقدسان شیراز در سال ۸۳۷ به دار کشیدند و میر فرخی گیلانی در این راستا گفته:

نسیمی چون وزید از جانب دوست — نسیمی را برون آورد از پوست

وی روشنفکری دانا و بینا بود و به خرافات باور نداشت و سخنان دانشمندانه خود را به آشکاری و روشنی بر زبان می‌آورد. ملایان چون می‌دانستند که سخنان واقع‌گرایانه و انگیزه بسته شدن دکان فریبکاری آنها می‌شود به کشتن او فتوا دادند. چند بیت زیر از اوست:

باطن صوفی ندارد صوفی پشمینه پوش

دست زن در دامن دردی کشان جرعه نوش

چند می‌گویی بپوش از روی خوبان دیده را

هیچ شرم از روی خوبانت نمی‌آید؟ خموش

زاهدت نام است و داری در میان خرقه بت

رو بسوی خود کن ای گندم نمای جو فروش

* * *

گر کنی قبله جان، روی نگاری باری / ور بری عمر بسر در غم یاری باری

ای نسیمی زخدا دولت منصور طلب / عاشق ار کشته شود بر سرداری باری

نسیمی نیشابوری Nasimi e Neyshâbori

از مردم نیشابور بوده و در خراسان می‌زیسته، شعرهای نیکو می‌سروده و خطی زیبا داشته و در تذهیب چیره دست بوده است. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست. بیت زیر از اوست:

برلب بام آمد آن مه، گفت باید مردنت

کافتاب عمرت اینک بر لب بام آمده

نسیمی هروی Nasimi e Heravi

در رمل و اسطرلاب چیره دست بوده و در شعرگویی دیوانی از خود به یادگار گذاشته. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نشده و بیت زیر از اوست:

مدام خانه چشمم زآب دیده خرابست

خراب چون نشود خانه‌ای که بر سر آبست

نشاط اصفهانی Nashat e Esfahani

میرزا عبدالوهاب نامبردار به نشاط و لقب معتمدالدوله از شاعران نامدار و از بزرگان دوره فتحعلی شاه قاجار، در سال ۱۱۷۵ هجری در اصفهان زاده شد، در دانش‌های: حکمت، ریاضی و نثر و نظم فارسی و عربی چیره بوده. نخستین کسی است که در سال ۱۲۲۶ در ایران به جایگاه وزارت خارجه رسیده، بیشتر عمر را در اصفهان به سر برده، در سال ۱۲۴۴ در

گذشته. دیوان شعرش در تهران چاپ شده است. چند بیت زیر از اوست:

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد

منظر دیده قدمگاه گدایان شده است
کاخ دل در خور اورنگ شهی باید کرد

روشنان فلکی را، اثری در ما نیست
حذر از گردش چشم سیهی باید کرد

شب که خورشید جهانتاب نهان از نظر است
قطع این مرحله با نور مهی باید کرد

خوش همی می‌روی ای قافله سالار براه
گذری جانب گم کرده رهی باید کرد

نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت
به صف دلشدگان هم نگهی باید کرد

جانب دوست نگه را نگهی باید داشت
کشور خصم تبه از سپهی باید کرد

گر مجاور نتوان بود به میخانه، نشاط
سجده از دور به هر صبحگهی باید کرد

نشاطی Nashâti

میرزا نشاط هزار جریبی مازندرانی نامبردار به نشاطی از ده سرخ دامغان و از شاعران سده سیزدهم است. به گفته هدایت، از ستایشگران محمد شاه قاجار بوده و به هجاگویی و مرثیه سرایی روی می‌آورده و قطعه‌هایی زیاد در ستایش و هجا سروده، طبع شعری نیکو داشته، سخنوری آزمند که سال‌هاست، مانند او دیده نشده، وی به سال ۱۲۶۲ هجری درگذشته است. چند بیت زیر از اوست:

زآسمان یارب چه حجت بر زمین آورده‌اند
کاینهمه روی زمین زیر نگین آورده‌اند
خلق گشتند از چه آب و از چه گل کز روی کبر
نام خود را قهرمان ماه وطین آورده‌اند
برق گشتند و زدند آتش بجان خشک و تر
نی به خرمن رحم ونی بر خوشه چین آورده‌اند
بر خر مردم نه پالان ماند و نه ننگ و نه جل
تا که اسب دولت اندر زیر زین آورده‌اند

نشاطی Nashâti

محمدباقر بیک گرجی اصفهانی نامبردار به نشاطی از شاعران سده دوازدهم بود. وی پس از مرگ برادرش احمد بیک اختر به پایان بردن نوشته ناتمام او به نام تذکره شاعران دربار فتحعلی‌شاه، همت گماشت، ولی عمر او نیز وفا نکرد و این کار را محمدخان راوی گروسی به پایان برد و آن را تذکره انجمن خاقان نامید. به روایت هدایت: نشاطی نزدیک به ۱۲/۰۰۰ بیت از قصیده و غزل و بحر تقارب به خط خود، دیوانی داشته و چند بیت زیر از اوست:

به بزم غیر دانم باده خوردی شب، نمیدانم — که بیرون آمدی از بزم یا رفتی بخواب آنجا

* * *

به هر که جور نکردی نمی‌توانستی — تو آن نئی که جفایی توانی و نکنی

نشاطی Nashâti

حاجی محمد نامبردار به نشاطی و از مردم دماوند از شاعران سده یازدهم، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نشده. به روایت نصرآبادی، سفری به اصفهان کرده و در واپسین عمرش به آشفتگی و پریشانی به سر برده است. چند بیت زیر از اوست:

نیست کاری با سر و دستار، عاشق پیشه را — می‌زند چون گل به سر فرهاد زخم تیشه را

* * *

چند مشغول نواسنجی بلبل باشی		آنچنان باش که بر خاک تو گل سجده کند

نصر Nasr

پسر احمد و نبیره سامان، پس از پدرش در سال ۲۶۱ هجری فرمانروای آن سوی رود (ماوراءالنهر) شد و شهر بخارا را مرکز فرمانروایی خویش قرار داد و در سال ۲۷۹ درگذشت و برادرش اسماعیل فرمانروا شد. نصر پادشاهی نیک سیرت و دادگر پیشه بود.

نصر Nasr



دکتر ولی‌الله نصر پسر دکتر احمد نصر الاطباء، از پزشکان و نویسندگان نامور ایران در سال ۱۲۹۳ هجری در کاشان زاده شد. دانش خود را در رشته پزشکی و حکمت به پایان رسانید. زبان‌های فرانسه و عربی را به خوبی می‌دانست. در دوره نخست مجلس شورای ملی به نمایندگی برگزیده شد. کارهای دیگر چون: تدریس در مدرسه علوم سیاسی و دانشکده‌پزشکی و سرپرستی وزارت دادگستری و مدیریت کل فرهنگ را نیز داشت. در سال ۱۳۲۴ خورشیدی در تهران درگذشت. از جمله نوشته‌های او: جغرافیای ایران و جغرافیای اقتصادی جهان است.

نصرآبادی Nasr Abâdi

میرزا محمدطاهر نصرآبادی اصفهانی از نویسندگان و شاعران ایران در سده یازدهم هجری همروزگار شاه سلیمان صفوی. از نوشته‌های او: کتاب تذکره نصرآبادی است که آن را در سال ۱۰۸۳ هجری به نام شاه سلیمان صفوی نوشته و در بردارنده شرح حال و آثار هزار تن از شاعران روزگار صفوی است.

نصربن احمد Nasr ebne Ahmad

پادشاه سامانی پسر احمد و نوه اسماعیل سامانی بود. پس از کشته شدن پدرش در سال ۳۰۱ هجری، امیران و بزرگان او را در سن هشت‌سالگی به شاهی برگزیدند و ابوعبدالله جیهانی را به وزارت برگماشتند. شماری از نفوذداران و برادران او به دشمنی برخاستند و شورش و پریشانی پدیدار گشت، ولی نصر به وسیله وزیران با تدبیر خود برساز و کار کشور چیره شد و نامبردار به امیر سعید گردید. برنشان پیروزیهایی که از آن او شد، قلمرو فرمانروایی خود را به عراق عرب رسانید. وی از نامدارترین امیران سامانی و فرمانروایی دادگر و بخشنده و دانش دوست بود و دربارش، انجمن دانایان و شاعران بود. رودکی شاعر نامور نیز در روزگار او بوده. وی در سال ۳۳۱ در سن ۳۸ سالگی به بیماری سل درگذشت.

نصرالله Nasrullâh

پسر محمد و نوه عبدالحمید منشی با لقب ابوالمعالی از دانایان سده ششم هجری و از منشیان دربار غزنوی بود. اصل وی از شیراز و به روایتی دیگر از غزنین بوده است. وی در آغاز جوانی به روزگار پادشاهی بهرامشاه غزنوی به کارهای دیوانی وارد شد و پس از برتخت‌نشینی خسرو شاه غزنوی، سمت دبیری یافت، سپس در زمان پادشاهی خسرو ملک به جایگاه وزارت رسید و سرانجام به بدگوئی و سخن‌چینی بدخواهان مورد خشم قرار گرفت و زندانی شد. دو بیت را از زندان به دربار شاهی فرستاد:

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو   روزی که تو دانی که نترسند از تو

خرسندنه‌ای به ملک و دولت زخدای   من چون باشم به بند خرسند از تو

ولی دل سلطان به مهر نیامد و ابوالمعالی تا پایان عمر در زندان ماند. کتاب پرآوازه‌ای که از این ادیب دانا به جای مانده پچواک استادانه‌ای است اَز کلیله و دمنه که به نام ابوالمظفر بهرامشاه غزنوی ساخته است و در نیمه نخست سده ششم نگاشته شده است. این رباعی زیر را هنگام کشته شدن خود سروده است:

از مسند عزا گرچه ناگه رفتیم   حمداً لله که نیک آگه رفتیم

رفتند و شدند و نیز آیند و شوند   ما نیز توکلت الی‌الله رفتیم

طـبعم کـه زلشگـر هـنر دارد خـیل — یاقوت به من بخشد و بیجاده به کیل
دُرّ سـخنم کـه جـان بـدو دارد مـیل — پـرورده دریـاست نـه آورده سـیل

نصرالله Nasrullâh

نصرالله خان قراگوزلو از سرداران و وزیران زمان قاجار. وی شعرهایی نیکو می‌سروده و چند بیت زیر از اوست:

گیرم که فـلک بـه مـهر مـایل گـردد — کـام دلم از وصـل تـو حـاصل گـردد
این دل که شد از فراق تو قطرهٔ خون — مشکل کـه دگـر بـاره مـرا دل گـردد

نصرالله آبانی Nasrullâh e Abâni

زاده شده در تهران و نشو و نما یافته در این شهر از شاعران دوره قاجار. از تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش خبری در دست نیست. دو بیت زیر از اوست:

مـن اشـتیاق تـرا آتشـی بـه جـان دیـدم — که هر چه پیش زنی آب شعله بیشتر است

* * *

طربسرای جهان ای رفیق بر بـاد است — خوشا کسی که در این بزم ساغر غم زد

نصرت Nusrat

سلطان حسین تالشی گیلانی نامبردار به سلطان بیک پسر پناه بیک از خدمتگزاران روزگار قاجار و از شاعران سده سیزدهم است. مدتی در شیراز بود، سپس بـه تـهران آمـد و سرانجام به گیلان بازگشت. قصیده و غزل را به خوبی می‌سروده، در مرز سال ۱۲۸۵ هجری درگذشته. چند بیت زیر از اوست:

کس به مویی نـخرد رایـحه ریـحان را — گر تو باد دهی کاکل مشک افشـان را
آخر ای غم زدلم چند به در می نروی — اینقدر تنگ مکـن جـلوه گـه جـانان را

* * *

هر نظری که بینمش روی نهان کند زمـن — پستی بخت بین که از شیفته می‌رمد پری

نصرت Nusrat

میرزا نصرالله اردبیلی نامبردار به نصرت از دانایان و شاعران سده سیزدهم است و بنا به گفته هدایت: در زمان ولیعهدی محمدشاه آموزگار او بوده و چون محمدشاه به پادشاهی رسید مقام صدرات خویش را به او داد، ولی او نپذیرفت. میرزا نصرالله در دوران پادشاهی محمدشاه با ارجمندی و نیرومندی زیست و چون محمدشاه درگذشت، به فرمان امیرکبیر روانه عراق شد و در همان جا به سال ۱۲۷۱ هجری درگذشت. وی به شعر و شاعری چیره بودو شعرهایی نیکو می‌سرود، از جمله چند بیت زیر از اوست:

هر گم شده را نام و نشانیست به عالم — از گمشده ما نه نشان است و نه نام است

دل دوش زمن در گذر کوی تو گم شد — جایی که نه آنجا گذر خاص نه عام است

نصرت Nusrat

عبدالحسین منشی‌باشی پسر محمدحسن خان مستوفی اصفهانی از شاعران نامور و دانای خراسان. در سال ۱۲۸۹ هجری در اصفهان چشم بجهان گشود، در کودکی با خانواده‌اش به خراسان کوچ نمود. فراگیری دانش خود را در ادبیات فارسی و عربی و فقه و اصول و حکمت در همان شهر به پایان رسانید. و به خدمت دولت وارد شد. سال‌ها در مشهد سمت منشی‌باشی و سرپرستی کابینه ایالتی را داشت تا هنگامی که بازنشسته شد. شعرهایش شامل: قصیده، غزل و مثنوی در مرز ۲۰/۰۰۰ بیت است که هنوز چاپ نشده و قطعه زیر از اوست:

شنیدم از لب دهقان پیر پاک سرشت — هر آنچه میوه تلخ آورد نباید کشت

چو صورت تو بود زشت، کار نیکو کن — چنان مکن که بود کار زشت و صورت زشت

چه آگهی است ترا و مرا که بر سر ما — قضا چه رفته و بر لوح ما قدر چه نوشت

شد اوستاد ملایک به علم آدم و باز
قضای ایزدیش را ندا ز فضای بهشت
دگر چگونه سررشته آید اِندر دست
که چرخ پنبه نمود آنچه را که نصرت رشت

نصرت‌الدین Nusratuddin

اتابک نصرت‌الدین، ابوبکر بن محمدبن ایلدگز از اتابکان آذربایجان بود، پس از عموی خویش قزل‌ارسلان بن‌ایلدگز در سال ۵۸۷ هجری به پادشاهی رسید و مدت ۲۰ سال فرمانروایی کرد و در سال ۶۰۷ درگذشت. ظهیر فاریابی و نظامی عروضی او را ستایشگر بوده‌اند و به روایتی، نظامی کتاب شرفنامه خود را به او پیشکش کرده است.

نصرت‌الدین Nusratuddin

رستم پسر علی و نوه شهریار بن قارن با لقب نصرت‌الدین و شاه غازی از پادشاهان آل باوند بود. وی از سال ۵۳۳ تا ۵۵۸ هجری بر مازندران فرمان راند. رشید وطواط او را ستایشگر بوده است.

نصرت‌الدین Nusratuddin

محمد پسر ایلدگز نامبردار به جهان پهلوان و لقب نصرت‌الدین از اتابکان آذربایجان بود. وی در سال ۵۶۸ تا ۵۸۱ هجری فرمانروا بود. مجیرالدین بیلقانی و جمال‌الدین اصفهانی او را ستایش کرده‌اند.

نصرت‌الدین کبودجامه Nusratuddin e Kabodjamah

امیر عشایر کبود جامه بود که در سرزمین‌های میان استرآباد و خوارزم ساکن بودند، وی به سال ۶۰۰ هجری به دست سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه کشته شد. عوفی او را امیری شاعر و شعرشناس شناسانده است.

نصیب Nasib

حاجی نصیب پسر حاجی مقصود چیت‌ساز اصفهانی نامبردار به نصیب از شاعران سده

یازدهم و از مردم اصفهان بود. از تاریخ‌زاده شدن و مرگش آگاهی در دست نیست. وی از ایران به هندوستان سفر کرده و مدتی در آن دیار بوده است، شاعری شیرین‌سخن و نغزگوی بوده و چند بیت زیر از اوست:

گهی وصال و گهی هجر یار می‌کشدم — به هر طریق غم روزگار می‌کشدم

به راه دوست گرانجانی رفیق بلاست — عنان کشیدن عمر شرار می‌کشدم

* * *

از صفیر بلبلی پژمرده گردد گلشنم — پای موری گربسنگ آید بسوزد خرمنم

نصیب رازی Nasib Razi

از شاعران سده یازدهم است، ولی تاریخ دقیق‌زاده شدن و مرگش روشن نیست. بنا به گفته نصرآبادی، وی به هندوستان رفته و شاعری پیشه کرده و شعرهایی نیکو سروده است از جمله یک بیت زیر از اوست:

خوش ترنج غبغب او را به چنگ آورده‌ام

بوسه می‌خواهم، دهانش را به تنگ آورده‌ام.

نصیبی Nasibi

میرزا نصیبی پسر موسا بیک کرمانشاهی از شاعران سده سیزدهم است. وی از سوی فتحعلی‌شاه قاجار لقب فخرالشعرا یافته و در واپسین عمر به هندوستان سفر کرده و در شهر لکهنو ماندگار شده و در همان جا بسال ۱۲۶۱ هجری درگذشته است. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی شعرهایی نیکو می‌سروده از جمله چند بیت که در زیر آورده می‌شود:

نمی‌باشد مرا در دل بجز این غم غم دیگر

که گردد بعد من آن همدم من همدم دیگر

اگر جانان زاحوال من ای پیک سحر پرسد

بگو میمیرد از هجر تو این دم یادم دیگر

شدم از یک خم زلفت پریشانحال و می‌ترسم

که اندازی بر آن زلف خم اندرخم خم دیگر

نصیبی گیلانی Nasibi ye Gilâni

بابا نصیبی از شاعران سده دهم، در گیلان زاده شد و به گردش و سیاحت پرداخت و به تبریز رسید و در آنجا ماندگار گردید و به کار حلوافروشی پرداخت و با میانجیگری بابافغانی به دربار سلطان یعقوب ترکمان راه یافت و از ندیمان او شد و در سال ۹۴۴ هجری در تبریز چشم از جهان فروبست. چند بیت زیر از اوست :

آخر حسن آن جوان، راه زد این خراب را   بوی بس از من کهن پیر تنک شراب را

* * *

شد چو مهمان من آن شمع شب‌افروز امشب

کاش تا روز قیامت نشود روز امشب

* * *

دل پیش تو و دیده بسوی دگرانم   تا خلق نگویند به رویت نگرانم

نصیر Nasir

میرزا نصیر پسر میرزا نظام اصفهانی از شاعران سده یازدهم است. به روایت نصرآبادی در شیراز می‌زیسته. تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی به گونه‌ای که در تذکره‌ها آمده، شعرهایی نیکو می‌سروده از جمله دو بیت زیر:

ترک چشمش تا زمژگان، دست بر شمشیر کرد

حسرت شهد شهادت دست از حیاتم سیر کرد

نصیر Nasir

میرزا نصیر پسر هاشم بیک تهرانی از شاعران سده یازدهم است و بنا به روایت نصرآبادی مدتی به سرپرستی محال خالصه شهری ری سرگرم بود، پس از آن نویسنده دارالانشا شد، بعد از آن به وزات قراباغ گماشته شد و در همان وقت در گذشت، شعرهایی نیکو

می‌سروده از آن جمله:

زاهد از مجلس چو برخیزد، شود هنگامه گرم

چون زمستان برطرف گردید سرما بگذرد

* * *

شد فزون آب لب از لعلش زتأثیر شراب کار دامن می‌کند بر آتش یاقوت آب

نصیرالدوله Nasiruddoulah

رستم پسر شهریار و نوه قارن نامبردار به اسپهبد ملک‌الجبال و شاهنشاه غازی با لقب نصیرالدوله از امیران آل باوند بود. پس از پدرش اسپهبد حسام‌الدوله شهریار به پادشاهی مازندران رسید و مدت‌ها با سلطان سنجر سلجوقی کشمکش داشت و سنجر با همه نیرو و توان نتوانست بر وی پیروز شود. پس از مرگ سنجر با سودجویی از ساز و برگ نابسامان کشورهای ایران، قلمرو خود را تا مرزهای بستام و دامغان گسترش داد و تا سال ۵۵۸ هجری پادشاه بود.

نصیرالدین Nasiruddin

حمزه پسر عبدالله توسی مشهدی با کنیه ابوطالب و نامبردار به نصیرالدین توسی از بزرگان علمای امامیه سده ششم بود. وی از شاگردان ابوالفتوح رازی و استاد و ستایشگر قطب‌الدین کیدری و همروزگار ابن‌شهر آشوب بود کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: ایجاز المطالب فی‌ابرازالمذاهب به فارسی - الهادی الی النجات در اثبات مذهب دوازده‌گانه - الوافی به کلام المثبت والنافی.

نصیرالدین Nasiruddin

علی پسر محمد و نوه علی کاشانی با لقب نصیرالدین، فقیه و سخنور امامی سده هشتم هجری، در کاشان زاده شد و در حله نشو و نما یافته و درگذشت وی به سال ۷۵۵ و به گفته برخی ۷۷۵ هجری در نجف بوده است. وی در بغداد و حله به تدریس سرگرم بوده و شهید نخست او را به احترام و ارجمندی یادکرده است. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: حاشیه

شرح اشارات خواجه نصیر توسی - حاشیه شرح شمسیه عمر کاتبی قزوینی - حاشیه شرح طوالع قاضی بیضاوی و حاشیه شرح قدیم تجرید.

نصیرالدین Nasiruddin

محمود پسر مظفربن ابی‌توبه با لقب نظام الملک، ظهیرالاسلام، بهاءالدوله، کافی‌الملک، عین خراسان و نصیرالدین با کنیه ابوالقاسم از شاعران و دانایان سده ششم و از وزیران بزرگ سلطان سنجر سلجوقی بود. در سال ۵۲۱ هجری به وزارت رسید و در سال ۵۲۶ برکنار شد و با فرزندانش به زندان افتاد، وی شاعری فرهیخته نیز بوده و چند بیت زیر از اوست:

در آب نشسته تشنه حلقی دارم　　افکنده به زیر خویش دلقی دارم
زیبنده کسی نیست مرا در غربت　　گرینده به شهر خویش خلقی دارم

* * *

از دولت و جاه اوفتادم　　در سایه چاه افتادم
چون یوسف در غیابت الجب　　بی‌هیچ گناه اوفتادم

نصیرالدین توسی Nasiruddin e Tosi

خواجه نصیرالدین، ابوجعفر نصیرالدین محمد از دانشمندان و سیاستمداران بزرگ ایران در سال ۵۹۷ هجری در شهر توس چشم به جهان گشود. در دانش‌های حکمت، ریاضی و اخترشناسی استاد بود. مدتی نزد پیشوایان اسماعیلیه در الموت به سر برد. هنگامی که هولاکوخان الموت را گشود وی با حسن تدبیر و سیاست از خرابی شهرها و کشتار مردم جلوگیری کرد و هولاکو را به پدید آوردن کتابخانه و رصدخانه وادار ساخت و برای او در مراغه زیجی آراست که بعدها به زیج ایلخانی نامبردار شد. دیگر از کارهای او، تشویق هولاکو به گشودن بغداد بود که هولاکو در سال ۶۵۶ بغداد را گرفت و مستعصم خلیفه عباسی را بنا به رای خواجه‌نصیرالدین کشت و دولت عباسی را فروپاشاند و از بین برد. خواجه کتاب‌هایی بسیار در دانش‌های: طبیعی، ریاضی و حکمت به زبانهای پارسی و عربی دارد، از جمله آثار وی به

زبان فارسی، کتاب اخلاق ناصری در اخلاق - اساس الاقتباس در منطق و تذکره نصیریه در هیئت و نجوم و اوصاف الاشراف در عرفان و معیارالاشعار در عروض و قافیه دارد. شعرهایی زیاد هم به زبان پارسی سروده است. وی در سال ۶۷۲ هجری چشم از جهان فروبست در سن ۷۵ سالگی. شمار کتاب‌هایی که در کتابخانه هولاکو گردآوری کرد تا ۴۰۰/۰۰۰/ جلد نوشته‌اند و همچنین نفوذ و نیروی او انگیزه رهایی جان بسیاری از دانایان و دانشمندان آن روزگار از تیغ خونریز تاتار شد. رباعی زیر که در تذکره‌ها آمده از اوست:

آن قوم کـه راه بـین فـتادند و شـدند — کس را به یقین خبر ندادند و شـدند

آن عقده که هیچکس ندانست گشاد — هر یک‌بندی بر آن نـهادند و شـدند

کتاب‌هایی دیگر که او نوشته بـه شـرح زیـر است: تـحریر اقـلیدس - تـحریر مـجسطی - کشف‌القناع عن اسرار - شکل القتاع - تحریر کتاب مانالاوس فی‌الاشکال القطاع و دهـها کتاب دیگر.

نصیرای نائینی Nasirâye Naini

از شاعران سده یازدهم بود. مدتی در شیراز و سپس در تـبریز بـوده، سـرانـجام بـه اصفهان رفته است. تاریخ دقیق زاده‌شدن و مرگش روشن نیست به گونه‌ای که در تذکره‌ها آمده و شاعری نیکوسخن و نغز گفتار بوده و دو بیت زیر از اوست:

دل در طلب وعده خلافی دارم — در هر قدم از کعبه طوافی دارم

از دیدن روی او نـدارم سـیری — چون آینه اشتهای صـافی دارم

نصیری Nasiri

میرزا نصیری پسر محمدکاظم تبریزی بـا لقب صـدَرالفـاضل و نـامبردار بـه ادیب و متخلص به فانی و بعدها به دانش. از دانشمندان معقول و منقول و از شاعران پسین بـوده است. در سال ۱۲۶۸ هجری در شیراز زاده شـده سـپس بـه تـهران آمـد و در سـال ۱۳۵۰ درگذشت و در ابن‌بابویه به خاک سپرده شده است. کتاب‌هایی بسیار نوشته از آن جمله: اخگر در شرح معمیات - اساطیر - الاعلام فرا ترجمه بعض الاغلام - اغلاط بـهجت اللـغات -

اکسیراللغت - الباحث در لغت ترکی - خطبه لؤلؤئیه - خمست‌المجد و جمت‌النجد - داموس در شرح اغلاط قاموس - دبستان در مصطلحات علمیه لغت فرس - دستور البلاغه - دمعه در محاضرات - راموزالرموز - رسالِه در کیفیت و آداب خط عبری - رساله در خط رقاع - رساله سینیه - رساله شینیه - سخنستان در لغت فارسی - شرح قانونچه - قصیده انصافیه - کشف الغمام عن شمس الاسلام - کلم و حکم و جزآنها. افزون بر این‌ها در شعر و شاعری دستی توانا داشته و دو بیت زیر از اوست:

به دزدی زلعلت اگر بوسه‌ای ربودم بدینسان چرایی بهم

بهل گر مرا می‌نداری بحل که آهسته آن را به جایش نهم

نظام استرآبادی Nezâm e Astarâbâdi

نظام‌الدین استرآبادی نامبردار به نظام از شاعران سده نهم و دهم در هرات می‌زیسته و در همان جا در سال ۹۲۱ هجری درگذشته. قصیده‌هایی درباره پیشوایان امامیه و منظومه‌ای به عنوان سلیمان و بلقیس دارد. دیوان شعرش ۱۷۰۰ بیت است و چند بیت زیر از اوست:

تیرت گذشت از جان، در دل گرفت منزل جان یافت راحت اما، کار دل است مشکل

* * *

بباغ دل درین بستانسرای عالم فانی نهال آرزومنشان که بارآرد پشیمانی

نظام‌الدین Nezâmuddin

امیرنظام، احمد جغتایی نامبردار به سهیلی و لقب نظام‌الدین و امیراعظم، از امیران و شاعران سده نهم و آغاز سده دهم و از ویژگان دربار سلطان حسین بایقرا و از هم سخنان امیرعلیشیر نوایی. دو دیوان به پارسی و ترکی نوشت و تخلص از شیخ آذر توسی داشته و به دانشمندان و دانایان می‌گروید. کتابی هم به نام مثنوی لیلی و مجنون نوشته است. ملاحسین واعظ کاشفی کتاب انوار سهیلی را به نام او نوشته. وی در سال ۹۱۸ هجری چشم از جهان فروبسته. چند بیت زیر از اوست:

بروز غم بغیر از سایه‌ی من نیست یار من ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من

دل چو شکسته شد مران، عاشق خسته حال را

سنگ جفا چه میزنی، مرغ شکسته بال را

* * *

بر چرخ، لوای دولت افراشته گیر دنیا همه در زیر نگین داشته گیر

آفاق از آن خویش پنداشته گیر آخر زجهان رفته و بگذاشته گیر

نظام‌الدین Nezâmuddin

حسن پسر محمد و نوه حسین قمی نیشابوری نامبردار به اعرج و لقب نظام‌الدین، از شاگردان قطب‌الدین شیرازی و از دانشمندان و شاعران سده هفتم و آغاز سده هشتم هجری بود. وی در ریاضیات، اخترشناسی، سفرنگ و دانش‌های ادبی بی‌مانند بوده و تا سال ۷۳۰ هجری زنده بود. از کتاب‌هایی که نوشته عبارتند از: تفسیرالتحریر که حاشیه‌ایست بر تحریر مجسطی از خواجه نصیرالدین توسی - کشف‌الحقایق در شرح زیج ایلخانی نوشته خواجه نصیرالدین توسی - سفرنگ غرایب القرآن نامبردار به تفسیر نیشابوری و چندین کتاب دیگر. در شعر سرودن و شعرشناسی نیز چیره دست بوده و چند بیت زیر از اوست:

رخ چو لاله تو خط عنبرین دارد بنفشه روی ترا زلف برزمین دارد

دلم فدای غمت کرد جان دگر چه کند که در جهان دل مسکین من همین دارد

نظام‌الدین Nezâmuddin

عبدالحی پسر عبدالوهاب و نوه علی حسینی از دانشمندان و فقیهان و ادیبان سده دهم و همروزگار شاه اسماعیل و شاه تهماسپ صفوی بوده. وی از اصل و نسب گرگانی است. روزگار جوانی را در استرآباد گذراند و به سال ۹۰۲ هجری به هرات کوچید و از نزدیکان شاه سلطان حسین بایقرا شد. سپس در آموزشگاه گوهرشاد آغا سرگرم تدریس گردید و در زمان پادشاهی شاه اسماعیل صفوی به اوج پرآوازگی و ارجمندی رسید و جایگاه دادگری شهرهای خراسان به او واگذار شد. در واپسین عمر به کرمان آمد و در همان شهر در سال ۹۵۹ هجری

چشم از جهان فروبست. بیت زیر از اوست:

بـــه دور روی تـــوام بت‌پـــرست مـــی‌گویند

چگویم ای بت من، هر چه هست مـی‌گویند

نظام‌الدین Nezâmuddin

عبدالرحیم خوافی نامبردار به پیر تسلیم از بزرگان سده هشتم هرات بود و مورد احترام ملک معزالدین حسین. چون بر کافر بودن ترکان غز بادغیس فـتوا نـوشت، غـزان هـرات را پیرامون گرفتند و پیام فرستادند که آهنگ ما کشتن کسی است که ما را کافر خوانده، اکنون اگر مردم هرات می‌خواهند که جان و مال ایشان به خطر نیفتد باید آن شخص را نزد ما بفرستد. مردم هرات فتوا نوشتند که زیان خاص برای سود عام جایز است و در محلی که مولوی وعظ می‌گفت آن نوشته را به دستش دادند. مولانا بی‌درنگ از منبر پائین آمد و غسل کرد و از شهر بیرون رفت. دشمنان او را کشتند و در خیابان به خاک سپردند و از پیرامون‌گیری هرات دست برداشتند.

نظام‌الدین Nezâmuddin

قاضی نظام‌الدین نامبردار به عثمانی ماکی از شاعران روزگار اولجاتیو و ارغون خان بود و در قزوین جایگاه دادگری داشت. وی شعرهایی نیکو هم می‌سرود و دو بـیت زیـر از اوست:

صـــبحدمی کـــه از رخت، بـرفکنی کـلاله را

چشم و رخت خجل کند، نـرگس مست و لاله را

هست نـظام از آن تـو، بـنده تـو بـجان تـو

قـــاضی عـاشقان تـو، کـرد سـجل قـباله را

نظام‌الدین Nezâmuddin

حکیم نظام‌الدین علی کاشانی با لقب نظام‌الدین از پـزشکان و شـاعران سـده دهـم هجری بود. وی پزشکی چیره‌دست و شاعری بسیار توانا بود. تاریخ زاده شدن و مرگش آشکار

نشده و چند بیت زیر از اوست:

جانی که بود قابل انوار کجاست / و آن دل که بود محرم اسرار کجاست

گیرم که زرخ پرده گشاید معشوق / چشمی که توان دید رخ یار کجاست

نظام‌الدین Nezâmuddin

علی پسر محمد و نبیره یوسف بستی با کنیه ابوالفتح و لقب نظام‌الدین از شاعران و ادیبان نیمه دوم سده چهارم هجری است. وی دبیر رسایل بای‌توز امیربست Bust بوده و چون ناصرالدین سبکتکین، بست را گشود به خدمت او درآمد و منشی دیوان رسایل او گشت. در آغاز پادشاهی سلطان محمود هم این سمت را داشت و سرانجام چون خاطر سلطان نسبت به او دگرگون شد، به بخارا رفت و در سال‌های ۴۰۰ - ۴۰۳ در آنجا درگذشت. وی به پارسی و تازی شعر می‌سرود و دیوان شعری هم داشته. چند بیت زیر از اوست:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن / که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

همه به صلح گرای و همه مداوا کن / که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگر چه قوت داری وعدت بسیار / به گرد صلح درآی و به گرد جنگ مگرد

نظام‌الدین Nezâmuddin

محمود شیرازی با لقب داعی الی‌الله و نامبردار به شاه داعی شیرازی از دانایان و شاعران سده نهم هجری و از مریدان شاه نعمت‌الله ولی کرمانی بود. دیوان او ۵۰/۰۰۰/ بیت است و کتاب‌هایی که نوشته عبارتند از: نسایم گلشن در شرح گلشن راز شبستری - مثنوی چهل صباح - مثنوی گنج روان - مثنوی چهارچمن - مثنوی چشمه زندگانی - مثنوی مشاهد - مثنوی عشق‌نامه و چند رساله دیگر. وی در سال ۵۶۹ هجری چشم از جهان فروبسته است. چند بیت از شعرهای او در زیر آورده می‌شود:

خدا را، عاشقان کعبه بر بندید محمل‌ها

که گر شوق درون باشد، شود نزدیک منزل‌ها

* * *

بــه پــای دل سـفر کـن گـرسر اقـلیم جـان داری

نـداری در قـدم یک گـام، لیکـن صـد زبـان داری

ترا مشرب بسی تنگ است و چشم دل بسی تیره

وگــرنه ســوی هــر ذره جــهانی در جـهان داری

* * *

نظام الدین Nezâmuddin

عبدالله پارسی با کنیه ابونصر و لقب قوام‌الملک و نظام‌الدین، وزیر سلطان رضی‌الدین ابوالمظفر ابراهیم بن محمد بن محمود و از دانایان و شاعران سده ششم و آغاز سده هفتم. بنا به روایت عوفی: همان روز که نام وزارت بروی نشست رقم درستی و درستکاری از نهاد او برخاست و بر بستر ضرورت بخفت و در آن حال این دُرّ آبدار را به الماس بیان بسفت:

دریـغا گـوهر فـضلم کـه در ضـدم و بـال آمـد

به چشم حاسدان العلم همه سنگ و سفال آمد

چو کلک اندر نبان من بـدیدی خـاطر نـحوی

مرتب را خبر دادی که هان، عـزو جـلال آمـد

چو زخمِ تیغ من دیدی شه هندوستان در هند

به دستوران همی گفتی که سـام پـور زال آمـد

نــماز بــامدادی نـیکنامی را کـمر بسـتم

نــماز شــام فــرزند مــرا نــعمت زوال آمـد

مسعود سعد سلیمان او را ستایشگر بوده. مرگ وی بین سالهای ۵۰۹ تا ۵۱۱ در روزگار پادشاهی سلطان ارسلان بن‌مسعود بوده.

نظام‌الدین اصفهانی Nezâmuddin e Esfahâni

قاضی نظام‌الدین از شاعران روزگار آباقاخان بوده و خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان را ستایش کرده. به پارسی و تازی شعر داشته. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی در

تذکره‌ها برخی از شعرهایش آمده از آن جمله:

بدیدم خود سر وصلم نداری — ندارد عهد تو هیچ استواری
زتو جز سرکشی کاری نیاید — زما جز خوی نرم و سازگاری
بناز اندر کنارت پروریدم — بود کم سایه روزی سر برآری
کنون کار تو خود بالا گرفته — گرم هرگز نبینی یادناری

نظام‌الدین جامی Nezâmuddin e Jâmi

ابوالمعالی از دبیران و شاعران پسین سده ششم و آغاز سده هفتم بود. عوفی می‌گوید: در آن هنگام که داعی در نیشابور بود، او در آموزشگاه اینانج آموزش می‌داد و به جمال دانایی آراسته بود و پس از او نزد پادشاه خوارزم رفت و کارش بالا گرفت و دیوان انشا به نام او نامزد شد و جایگاه او عالی گشت. وی به پارسی و تازی شعر می‌سروده و تا سال ۶۱۷ هجری زنده بوده. چند بیت زیر از اوست:

دی دلبرم رسید چو زد آفتاب تیغ
با روی همچو آتش و در کف چو آب تیغ
پیکان تیر غمزه چنان تیز کرده بود
کز شرم می‌کشید سراندر نقاب تیغ
گفتم که بوسه‌ای بده‌ای بت به غمزه گفت
هست این سئوال را که تو کردی جواب تیغ

نظام‌الدین خوانساری Nezâmuddin eKhânsâri

قاضی نظام‌الدین از دانایان و شاعران سده دوازدهم و با حزین لاهیجی همروزگار بوده. در اصفهان دانش آموخته و به فراخوانی والی لرستان به خرم‌آباد رفت و در آنجا بر مسند دادگری نشست و به روایت حزین در موسیقی و حساب در زمان خود بی‌مانند بوده است. دو بیت زیر از اوست:

تا دم حشر چو خورشید فروزان داغ است — دل گرمی که از آن آتش سوزان داغ است

چه حاصل چون به ملک مصر قحط قدردان باشد

گرفتم اینکه صد یوسف ترا در کاروان باشد

نظام‌الدین شامی Nezâmuddin e Shâmi

از شاعران و دانایان سده هشتم و آغاز سده نهم تبریز و قدیمی‌ترین تاریخنگاران روزگار تیموری بود. او را شنب غازانی نیز گویند. وی در بغداد می‌زیست و در سال ۷۹۵ هجری چون از امیر تیمور آن سرزمین را گرفت به خدمت او پیوست و در سال ۸۰۴ به فرمان امیر تیمور به نوشتن رویدادهای آن روزگار پرداخت و کتاب ظفرنامه را نوشت. چند سال بعد از آن هنگامی که تیمور آهنگ سمرقند کرد، از وی اجازه خواست و به زادگاه خویش تبریز بازگشت و بازمانده عمر را در آنجا به سر برد. نظام‌الدین بجز ظفرنامه دو کتاب دیگر نوشته: یکی ریاض الملوک فی‌ریاضات السلوک که به نام سلطان اویس نوشته و دیگری کوتاه شده کتاب بلوهر و بوذاسف که به نام سلطان احمد بهادرخان نوشته شده است.

نظام قاری Nezâm e Ghâri

محمود یزدی با لقب نظام‌الدین و نامبردار به شاعر البسه از شاعران سده نهم بود. وی به تقلید ابواسحاق نامبردار به اسحاق اطعمه (که انواع خوردنیها را موضوع شعر خود کرده بود) انواع جامه‌ها را ساز و کار شعر خود ساخته. دیوان البسه وی گذشته از قطعه‌های پراکنده شامل: منظومه اسرار ابریشم، جنگنامه - مخیط نامه - رساله آرایش نامه - رساله تعریفات - رساله صدوعظ و نامه پشم با ابریشم. از زندگی این شاعر آگاهی درستی در دست نیست و برابر پژوهشی که ادوارد برون کرده و با نگرش به دوره زندگی شاعرانی که شعرشان مورد پیشواز و تقلید نظام‌الدین قرار گرفته می‌توان حدس زد که وی در حوالی ۸۶۶ هجری زنده بوده است. چند بیت از غزلهای او در زیر آورده می‌شود:

زاطلس فلکم پرده‌ای در طنبی است

به طاقچه مه و خور، جام و کاسه حلبی است

به پرده شاهد کمخا و جلوه‌گر میخک

بهم برآمده دستار کاین چه بوالعجبی است

به صوف از آنجهت انگوره‌ای لقب کردند
که گه گهی لکه بروی زباده عنبی است
در اینکه صندلی بقچه‌کش به پایه رسید
سبب مپرس که آنرا دلیل بی‌سبی است
وجب وجب همه شب چار شب بپیمایم
چه صرفها که مرا در نهالی عزبی است
به رختخانه قاری خرام و زینت بین
که متکای مهش گرد بالش طنبی است

نظام‌الدین قمری Nezâmuddin e Ghumri

از شاعران سده هفتم اصفهان و با کمال‌الدین اسماعیل و اثیرالدین اومانی همروزگار بود. ستایشگر آل صاعد و نیز ابوبکربن سعدزنگی بوده. چند بیت زیر از اوست:

سرگشته دلم در آرزویی ماندست — در چنبر زلف ماه رویی ماندست
این شیر همیشه بود زنجیر گسل — وامروز چنین بسته به مویی ماندست

نظام‌الدین کاشانی Nezâmuddin e Kâshâni

به واژه نظام‌الدین علی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

نظام‌الدین کبود جامه Nezâmuddin e Kabodjâmah

از شاعران و ناموران سده ششم استرآباد و از امیران روزگار سلطان تکش و حکمران فیروزکوه بوده است. گویند سلطان تکش کسی را برای آوردن سر او فرستاد و او خود به دربار سلطان آمد و با این رباعی که سرود آتش خشم سلطان را فرو نشاند:

من خاک تو در چشم خرد می‌آرم — عذرت نه یکی نه ده که صد می‌آرم
سرخواسته‌ای بدست کس نتوان داد — می‌آیم و بر گردن خود می‌آرم

نظام‌الدین گنجوی Nezâmuddin e Gandjavi

به واژه ابوالعلاء گنجوی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

نظام‌الدین موذی Nezâmuddin e Mozi

ابراهیم پسر محمد و نوه حیدر خوارزمی با کنیه ابواسحاق، از شاعران و دانشمندان سده هفتم و با یاقوت حموی همروزگار بوده است. کتاب‌هایی بسیار نوشته از آن جمله: دیوان شعر فارسی - گفتارنامه - الوسایل الی الرسایل - اساس نامه در مواعظ به فارسی - نمودار نامه در شرح ابیات کلیله - الخطب - دیوان الانبیا - مرتع‌الوسایل و مربع الرسایل.

نظام‌الدین هروی Nezâmuddin e Heravi

از شاعران روزگار سلطان حسین بایقرا و همروزگار امیرعلیشیر نوایی بود و در هرات جایگاه دادگری داشته. تاریخ زاده شدن و مرگش به درستی روشن نیست و چنین بر می‌آید که شعرهایی نیکو می‌سروده از آن جمله بیت زیر است:

بدور روی توام بت پرست می‌گویند چگویم ای بت من هر چه هست می‌گویند

این بیت را برخی‌ها به نظام‌الدین عبدالحی عبدالوهاب نسبت داده‌اند.

نظام‌العلماء Nezâmululamâ

حاجی میرزا محمود تبریزی از دانشمندان امامیه سده سیزدهم و آموزگار ناصرالدین شاه قاجار بوده، کتاب‌هایی نوشته از جمله: اخلاق نظام العلماء - الشهاب الثاقب فی رد النواصب و جزآنها

نظام‌العلما Nezâmululamâ

میرزا رفیع‌الدین پسر میرزا علی‌اصغر طباطبایی از علمای امامیه سده پسین بوده، درگذشت وی به سال ۱۳۲۶ بوده و در روستای باسمنج روی داده و در قم به خاک سپرده شده. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: آداب الملوک - اسرار الشهادت - انیس الادباوسمیر السعدا - تحفت الامثال - التحقیقات العلویه - دستور حکمت - دیوان رضویه - مجالس نظامیه - مجمع الفضایل - مصابیح الانوار - مقالات نظامیه و جزآنها.

نظام‌الملک توسی Nezâmulmulk e Tosi

خواجه نظام‌الملک، ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق توسی با لقب نظام‌الملک. از بزرگان نامور و پرآوازه ایران، در سال ۴۱۰ هجری در شهر توس چشم بجهان گشود. پس از پایان فراگیری دانش خود به خدمت البارسلان سلجوقی درآمد و در سال ۴۵۵ به وزارت رسید و با کاردانی و شایستگی کارهای کشور را اداره کرد. پس از مرگ البارسلان پسر وی ملکشاه که با کوشش و تدبیر خواجه نظام‌الملک به پادشاهی رسید، او را در جایگاه وزارت نگاه داشت و همه کارهای کشور را به او سپرد و مدت ۲۰ سال وزیر ملکشاه بود. مردی با تدبیر و دانشمند بود، مدرسه‌ها، مسجدها، کاروان‌سراهای بسیار ساخت. در سال ۴۵۹ مدرسه نظامیه بغداد را برپا کرد و استادان دانشمند برای تدریس در آن آموزشگاه گماشت. سعدی شیرازی نیز دانش خود را در آن آموزشگاه به پایان رسانید. در سال ۴۸۵ در نزدیکی نهاوند بدست یکی از فدائیان اسماعیلی به ضرب کارد کشته شد و جسدش را به اصفهان برده در آن شهر به خاک سپردند. کتاب پرآوازه سیرالملوک یا سیاست نامه از اوست: ملکشاه هم پس از ۲۰ روز از مرگ وی درگذشت و امیر معزی در این باره چنین سروده:

رفت در یک مه به فردوس برین دستور پیر
شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر
کردناگه عجز سلطان، قهر یزدان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

نظام رازی Nezâm e Râzi

از شاعران سده دهم و به روایت سام میرزا، از جمله نگهبان آستانه امامزاده عبدالعظیم است، در کتیبه نویسی چیره‌دست و در شاعری خوش‌سخن و نغزگوست، تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نیست. بیت زیر از اوست:

چگونه بادگران بینمش که نپسندم　　غبار غیر زغیرت به گرددامانش

نظام شیرازی Nezâm e Shirâzi

از مردم دستغیب شیراز و از شاعران سده یازدهم بود و عمری کوتاه داشت و در جوانی به سال ۱۰۳۹ هجری در شیراز درگذشته و در حافظیه بخاک سپرده شده است. دیوان شعرش در مرز ۳۰۰۰/ بیت است. چند بیت زیر از اوست:

برمکن بر روی غیر آن غمزه‌ی خونریز را
می‌زند هرگز کسی بر سنگ تیغ تیز را

گر فلک با من هم آغوشش نماید دور نیست
باغبان بر شاخ بندد شاخک نوخیز را

* * *

مشو آزرده گردستی به راه تیرت آوردم
که در عهد تو دل در دست و جان در آستین دارم

نظامعلی شاه Nezâm Alishâh

احمد پسر عبدالواحد کرمانی با لقب نظام علیشاه از دانایان و شاعران سده سیزدهم و از مریدان رونق علیشاه و از خلفای مجذوب علیشاه بود. وی به مثنوی جنات‌الوصال که به ترتیب ، نورعلیشاه و رونق علیشاه سروده‌اند، دو جلد سروده به آنها افزوده است. وی در سال ۱۲۴۰ یا ۱۲۴۲ هجری در کرمان درگذشته است. چند بیت زیر از اوست:

گرشدیم از پیروان اولیا — در مصیبت‌ها و رنج و ابتلا
این نه جای شکوه باشد نه گله — بل بودا قوی دلیل عادله
هر که قربش بیش افزونش بلاست — مؤمنان را این نشانی از ولاست

نظام وفا Nezâm Vafâ

نظام‌الدین پسر میرزامحمود امام جمعه کاشان از شاعران نامدار ایران در سال ۱۲۶۵ خورشیدی در بیدگل کاشان زاده شد. در نظم و نثر استاد و چیره دست بود. زبانهای عربی و فرانسه را بخوبی می‌دانست و در دبیرستانها و دانشکده‌های گوناگون آموزش می‌داد. در سال

۱۳۴۳ خورشیدی درگذشت. از نوشته‌های او: منظومه حبیب و رباب - کتاب تا چهل سالگی - یادگار اروپا - پیوندهای دل - پیروزی دل - حدیث دل و آماج دل. غزل زیر از اوست:

ای که مأیوس از همه سویی، بسوی عشق روکن
قبله دلهاست اینجا هرچه خواهی آرزوکن

زردرویی در میان گلرخان سخت است برمن
روی زردم را بخوان ای دیده‌گاهی شستشو کن

کشت تنهایی مرا ای دوست برمن رحمت آور
مردم از خاموشی ایدل با من آخر گفتگو کن

پیش رویش لحظه‌ای ننشسته من از دست رفتم
طاقت دیدار اگر داری تو ایدل روبروکن

تا دلی آتش نگیرد حرف جانسوزی نگوید
حال ما خواهی اگر از گفته ما جستجو کن

چرخ کج رونیست کج بینی تو ای دور از حقیقت
گرهمه کس را نکو خواهی برو خود را نکوکن

چون خیال دوست چیزی من نشاط آورندیدم
هرزمان پژمرده دل گشتی نظاما یاد او کن

نظام نیشابوری Nezâm e Neyshabori

به واژه نظام‌الدین حسن‌بن محمد در همین واژه نامه نگاه کنید.

نظامی عروضی Nezâmi ye arozi

احمد پسر عمر ونوه علی سمرقندی با کنیه ابوالحسن و لقب نظام‌الدین یا نجم‌الدین و نامبردار به نظامی عروضی، از نویسندگان و شاعران سده ششم بود. وی در پسین سده پنجم در سمرقند زاده شد. پس از فراگیری دانش آغازین در سال‌های ۵۰۴-۵۰۶ هجری رهسپار خراسان شد و در آنجا به خدمت عمر خیام و امیر معزی رسید. وی به دربار ملوک شنسب

وابسته و سال‌ها ستایشگر شاهان آن سلسله بود و کتاب پرارج خویش را به نام مجمع‌النوادر نامبردار به چهار مقاله عروضی به نام ابوالحسن حسام‌الدین علی پسر فخرالدوله مسعود برادرزاده ملک شمس‌الدین محمد پادشاه غوری نوشت. چهار مقاله که نام اصلی آن مجمع‌النوادر است از متون ادبی پرارج زبان پارسی است که در سال‌های ۵۵۱ - ۵۵۲ هجری نوشته شده است. چند بیت زیر از او است:

ایا بدیع زمانه که در سخا و هنر
ترانظیرندانیم جز نیاو پدر
چو هفت هشت حریفیم در یکی خانه
شناخته به خراسان به هفت هشت هنر
پیرو شاعر و درزی طبیب و دانشمند
ادیب و نحوی و قوال و گازر، آهنگر
سه چار گنده نیکو در اوفتاد ستند
زبادههای گران مست گشته جای دگر
شرابمان برسیدست و مازاندیشه
بماندهایم سرانگشتها به دندان در
به یک دوروز دگر هرسه چارگاده شوند
به پنج شش من می هفت هشت بنده بخر

نظامی گنجوی Nezâmi e Gandjavi

حکیم ابومحمدالیاس پسر یوسف نوه مؤید از شاعران نامور و پرآوازه ایران در دوره سلجوقیان در سال ۵۳۵ هجری در شهر گنجه زاده شد. پس از فراگیری دانش‌های آن روزگار به سرودن شعر پرداخت، در داستان‌سرایی و وصف انجمن‌ها و دیدنی‌ها و بیان اندیشه‌ها و پندارها و سرودن بیت‌های نغز و لطیف سرآمد همگان شد و از بزرگترین داستان‌سرایان بعد از فردوسی به شمار می‌رود. در سال ۵۷۴ مثنوی مخزن‌الاسرار را به پایان برد. دو سال بعد منظومه خسروشیرین و سپس مثنوی لیلی و مجنون و آنگاه هفت‌پیکر و اسکندرنامه را به

نظم درآورد (این پنج منظومه را خسمه نظامی می‌گویند) خسمه نظامی از شاهکارهای بزرگ ادب فارسی و دارای ۲۸/۰۰۰ بیت است. وی در مرز سال ۵۹۹ چشم از جهان فرو بست و در شهر گنجه به خاک سپرده شد. چند بیت زیبای زیر از اوست:

با آنکه سخن به لطف آبست — کم گفتن هر سخن صوابست
آب ارچه همه زلال خیزد — از خوردن پرملال خیزد
کم‌گوی و گزیده‌گوی چون دُر — تازاندک تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد — آن خشت بود که پرتوان زد
یک دسته گل دماغ پرور — از خرمن صدگیاه بهتر
گرباشد صدستاره در پیش — تعظیم یک آفتاب از وبیش

* * *

چه خوش باغیست باغ زندگانی — گرایمن بودی از باد خزانی
چه خرم کاخ شد کاخ زمانه — گرش بودی اساس جاودانه
از آن سردآمد این کاخ دلاویز — که چون جاگرم کردی گویدت خیز
زفردا وزدی کس را نشان نیست — که رفت آن از میان وین در میان نیست
یک امروز است ما را نقد ایام — براو هم اعتمادی نیست تاشام
بیا تا یک دهن پرخنده داریم — یک امشب را به شادی زنده داریم

نظمی بلخی Nazmi e Balkhi

از شاعران سده یازدهم است، در بلخ کارگزارندرمحمدخان بود و در روزگار جهانگیر پادشاه سفری به هندوستان رفت و سپس به زادگاه خویش بازگشت. تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نشد، ولی شعرهایش که در دست است موزون و دلپذیر از جمله چند بیت زیر است:

فغان که از دل محزون نیافتم اثری — بغیر قطره خونی که ریخت در دامن

* * *

نه از کفر سرزلفت دل دیوانه می‌رقصد اگر رمزی بگویم شیخ در بتخانه می‌رقصد
به امیدی که از لعل لبت خواهد مشرف شد می از کام صراحی رفته در پیمانه می‌رقصد

* * *

نظمی بهبهانی Nazmi e Behbahâni

از شاعران همروزگار با نصرآبادی بوده و کمال صلاح و درویشی داشته و دانشی آموخته بوده، مدتی در اصفهان سپس به شیراز رفته و در آنجا ماندگار گردیده است. دو بیت زیر از اوست:

خدنگ غمزه به نظمی زدی و آه کشید زبان بریده مگر آفرین نمیدانست

* * *

هر صفحه رخسار تو سردفتر نازیست هر مصرع ابروی تو سرمشق نیازیست

نظمی تبریزی Nazmi e Tabrizi

نظام‌الدین علی گوهر شناس تبریزی نامبردار به نظمی، از شاعران میانه سده دهم است. در روزگار پادشاهی اکبرشاه به هندوستان رفت و در دربار او به شاعری پرداخت. بیت زیر از اوست:

چنان خواهم نوشتن صورت احوال درنامه

که می‌گردد زآب چشم من فی‌الحال‌تر، نامه

نظمی خراسانی Nazmi e Khurâsâni

از شاعران سده نهم و همروزگار با سلطان حسین بایقرا بوده. تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نیست. وی از مردم خراسان بوه و در همان جا نشو، و نما یافته و شعرهایی نیکو می‌سروده از جمله دو بیت زیر است:

با دیگران به خنده شیرین کنی نگاه با ما به زهر چشم و به چین جبین همه
خوبان نمی‌رسند به فریاد اهل دل ای دل چه سودناله و فریاد، این همه

نظمی هروی Nazmi e Heravi

از شاعران سده نهم نامش ملاخی زهگیر تراش بوده. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست. نویسنده گلشن راز این بیت را از او آورده:

شدیم خاک رهت گربه داد مانرسی چنان رویم که دیگر به گرد ما نرسی

نظیری Naziri

محمدحسین نظیری نیشابوری ازشاعران نامور ایران در دوره صفویه. تاریخ زاده شدنش روشن نیست، ولی در سال ۱۰۲۱ هجری درگذشته. دیوان شعر دارد چاپ شده و غزل زیر از سروده‌های اوست:

شور چمن زنغمه آزادی منست روی شکفته سحر از شادی منست
میخانه‌ام، به بوی بهارم گشاده‌اند هرجا خرابی است زویرانی منست
بیهوشیم به جلوه گه گلستان برد من بلبلم که نکهت گل هادی منست
بی‌ذوق عشق کار به سامان نمیرسد شاگرد عشق بودن از استادی منست
عشقم نوید زندگی جاودان دهد آن چشمه‌ای که گم شده در وادی منست
گردون به عشق زایچه طالعم نوشت نیک اختری نشانه همزادی منست
حسرت برم همیشه نظیری زصیدگاه زین خوی رحم کافت صیادی منست

نعمت‌الله ولی Neamatullah Vali

سیدنورالدین نعمت‌الله پسر میرعبدالله نامبردار به سید پاشاه نعمت‌الله ولی از دانایان نامدار و پرآوازه ایران، برپاکننده سلسله نامدار نعمت‌اللهی از مردم کرمان و همروزگار تیمور گورکانی و پسرش شاهرخ بوده. در سال ۷۳۰ هجری در حلب زاده شده، دوران جوانی را در عراق به سربرد. در ۲۴ سالگی به مکه رفت و مدت هفت سال در آن دیار ماند و از شاگردان شیخ عبدالله یافعی بود. مدتی هم در سمرقند و هرات و یزد گذرانید. در تصوف و عرفان به جایگاهی والا رسید. شاهرخ پسر تیمور و بسیاری از بزرگان آن روزگار نسبت به وی ارادت می‌ورزیدند و سپس به ماهان رفت و ۲۵ سال در آنجا ماندگار شد. در سال ۸۳۴ هجری در

سن ۱۰۰ سالگی در ماهان چشم از جهان فروبست در همان جا به خاک سپرده شد. دیوان شعرش ۱۴۰۰۰ بیت است و رساله‌های بسیاری هم در تصوف و عرفان نوشته است. قطعه زیر از اوست:

قرب صدسال عمر من بگذشت — قصد موری نکرده‌ام بخدا
نان خود خورده‌ام ز کسب حلال — مال غیری نخورده‌ام بخدا
در خرابات عشق، رندانه — روزگاری سپرده‌ام بخدا
موی هستی به تیغ سرمستی — از سرخود سترده‌ام بخدا
نفس خود را به یاد سید خویش — ذاکرانه شمرده‌ام بخدا
تا عزیز خدا و خلق شدم — عزت کس نبرده‌ام بخدا

نعمت تبریزی Neamat e Tabrizi

ملا مؤمن با لقب ایمان و نامبردار به نعمت، از شاگردان ملامحسن فیض کاشانی و از حکیمان و شاعران سده یازدهم بود. از تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش آگاهی در دست نیست. سه بیت زیر از اوست:

نبینی روی دل تا روی دل با این و آن بینی
نیابی خویش را تا خویشتن را در میان بینی
سرمویی طمع تا در متاع این و آن داری
مراد خویش را دایم بدست این و آن بینی
مکدر می‌نماید صورت آئینه رنگین
دل خود صاف کن تا صافی اهل جهان بینی

نعیمی کاشانی Naimi e Kâshâni

از شاعران سده دهم و از مردم کاشان بود. تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی شعرهایی نیکو می‌سروده که در تذکره‌ها آمده از جمله بیت زیر:

هلال عید را میلی است با ابروی زیبایش — که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش

نفیس بن عوض Nafis ebne avaz

برهان‌الدین نفیس بن عوض کرمانی از مردم کرمان، نامبردار به طبیب نفیس از پزشکان نامدار ایران در سده نهم هجری. وی پزشک ویژه الغ‌بیک بوده و کتابی در شرح اسباب و نشانه‌های بیماریها و درمان آنها نوشته که در کلکته به چاپ رسیده است.

نفیسی Nafissi

به واژه ناظم‌الاطبا در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

نفیسی Nafissi



سعید نفیسی پسر دکتر علی‌اکبر نفیسی و ناظم‌الاطبا از بازماندگان حکیم برهان‌الدین نفیس‌بن عوض کرمانی پزشک نامور، از دانشمندان و نویسندگان نامی ایران در سال ۱۲۷۴ خورشیدی در تهران زاده شد. دوره آغازین دانش را در تهران و دوره دوم و عالی را در سویس و پاریس به پایان رسانید. زبانهای عربی و فرانسه و انگلیسی را فرا گرفت و به درجه دکتری در ادبیات رسید. سال‌ها در دانشگاه تهران سمت استادی داشت و در رشته‌های تاریخ و جغرافیا و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات آموزش داد. در دانشگاههای: کابل، الله‌آبادی، بمبئی، بنارس، حیدرآباد، دکن، دهلی، علیگره، کلکته، لکهنو، مدرس و بیروت نیز سالها آموزش داد. دانشمندی اندیشمند و پژوهشگر و نویسنده‌ای کوشا و پرکار بود. در مرز ۲۴۰ جلد کتاب نوشته و گردآوری کرده و پچواک و حاشیه نویسی نموده. صدها مقاله ادبی و اجتماعی و تاریخی به زبان پارسی نوشته که در روزنامه‌ها و مجله‌های ایران چاپ شده. مقاله‌هایی بسیار هم به زبان فرانسه، انگلیسی و تازی و اردو برای مجله‌های گوناگون اروپایی و آسیایی نوشته. به انگیزه خدمت‌های فرهنگی خود، مدال تاجگزاری و نشان علمی درجه یکم و نشان دانش گرفته است. در روز ۲۳

آبان ۱۳۴۵ در تهران چشم از جهان فرو بسته است. شعرهایی نیکو هم سروده و غزل زیر از اوست:

هم قدح بشکست هم می‌ریخت هم ساقی نماند
از حریفان شبانه هیچکس باقی نماند
هرکه شد پابست عشق اینجهان فرصت نیافت
پیر شیرازی برفت و ترک ایلاقی نماند
زآنهمه رسمی که در آیین خوبان بد، دریغ
غیر بیدارد و جفا و سست میثاقی نماند
عشق را نازم کز آشوب بلا در کشورش
جا برای حیله و تزویر و زراقی نماند
در صف رندان، گدا و شاه یکسان زیستند
شوکتی جز شوکت جام و می و ساقی نماند
آرزویی بود اگر در دل، نفیسی محو شد
دل زغم لبریز گشت و جام مشتاقی نماند

نقیا Naghyâ

نقیا اصفهانی نامبردار به دنگی از شاعران و لطیفه سرایان سده یازدهم هجری از تاریخ دقیق‌زاده شدن و مرگش آگاهی درست نداریم، سخندانی ماهر و شاعری خوش سخن بوده و دو بیت زیر از اوست:

نگاری را که دل در پرده جان داشت مستورش
چسان نزدیک غیری می‌توانم دید از دورش

* * *

نگار کله‌پز من که دل سراچه اوست تمام لذت عالم میان پاچه اوست

نقیب Naghib

میرزا نقیب، محمد سبزواری نامبردار به نقیب از شاعران سده یازدهم و از مردم سبزوار

بود و همروزگار سفرآبادی، تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نیست. دو بیت زیر از اوست:

یادعیش از تیره بختی نگذرد از خاطرم   عکس پیدا نیست درشبهای تار آئینه را

* * *

دلم از صحبت نادردمندان شمع فانوس است   که با خود خلوتی از سوختن در انجمن دارد

نقیب Naghib

میرزا سلیم اصفهانی نامبردار به نقیب از شاعران پسین است. زادگاهش در اصفهان، ولی از تاریخ زاده شدن و مرگش آگاهی در دست نیست. بیت زیر از اوست:

اجر محنت‌های عاشق هم نصیب مدعیست   مزد را خسرو گرفت و کار را فرهاد کرد

نقیب Naghib

نقیب‌خان قروینی از شاعران سده دهم بوده و در زمان پادشاهی اکبرشاه به هندوستان رفته است. دو بیت زیر از اوست:

دارم صنمی چهره برافروخته‌ای   راه و روش عاشقی آموخته‌ای

او عاشق دیگری و من عاشق او   من سوخته‌ی سوخته‌ی سوخته‌ای

نقیب‌الممالک Naghibulmamâlek



میرزا محمدعلی داستان سرای ناصرالدین شاه قاجار که داستان امیرارسلان را ساخته و پرداخته است. وی شب‌ها در کنار بستر ناصرالدین شاه می نشست و این داستان را برای او می‌گفت. فخرالدوله دختر ناصرالدین‌شاه در اتاق مجاور گفته‌های او را می‌نوشت و از این راه داستان امیرارسلان به صورت کتاب درآمد. دو داستان دیگر هم بنام ملک جمشید و زرین ملک دارد. وی افزون بر

نقالی در روزهای سلام و عیدهای رسمی خطبه می‌خوانده. دادن اجازه به نقال‌ها و درویشان و معرکه‌گیران همه با او بوده و سرپرستی این گروه را داشته است.

نقیبی هروی Naghibie e Heravi

از شاعران سده نهم است، ولی تاریخ دقیق‌زاده شدن و مرگش روشن نیست، و به انگیزه هم سخن بودن با امیر عبدالقادر نقیب، تخلص نقیبی رابرخود نهاده. بیت زیر از اوست:

دیده‌ام تا شده از ماه رخ یار جدا　　　دل جدا خون شود و دیده خونبار جدا

نموونگهو Nemo Vanghu

از جمله ناموران و پارسایان در ایران باستان است که در یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر وئذینگه Vaezayangha (وئذنگه Vaezangha) شناسانده شده است (یشت سیزدهم 26/۱۰۹).

در جدول نامهای پارسایان و نامورانی که در یشت سیزدهم فروشی‌شان ستوده شده، نامش یکبار آمده (یشت سیزدهم 26/۱۱۵) وی پسر پئش‌ته Paeshtah می‌باشد.

در همین جدول فروشی پسر دیگری به نام اوسمانر Usmânar دوبار ستوده شده است (یشت سیزدهم 24/۹۷). در میان سکه‌های هند وسکایی از ایزدی به نام نن Nana یاد شده و اشتاین Stein از این ایزد گفت و گو کرده است. شاید بین این ایزد با نام اوستایی مزبور پیوندی برقرار باشد؟

نواب Navvâb

علی‌اکبر شیرازی با لقب نواب و نامبردار به بسمل از ادیبان و شاعران سده سیزدهم بوده و در نیمه دوم همان سده در گذشته است. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: نورالهدایت - شرح سی فصل خواجه نصیر - حاشیه برمدارک - حاشیه و تفسیر قاضی بیضاوی - تذکره دلگشا. دو بیت زیر از اوست:

من به فکر تو و سرگرم نصحیت ناصح　　　به گمانش که مرا گوش به افسانه اوست

* * *

یا نیست شادی در جهان، یا خود نصیب ما نشد
هرگز ندیدم شادمان، این خاطر افسرده را

نواب Navvâb

محمد صدیق حسن‌خان بهادر قنوجی بخارایی با لقب امیرالملک و نامبردار به نواب از شاعران سده سیزدهم. وی کتاب تذکره شمع انجمن را نوشته است. دو بیت زیر از اوست:

کشته چشم سیه مست بتان آمده‌ام — جا توان داد به زیر شجر تاک مرا

* * *

دل مانده زمن جدا همیشه — گویی که ضمیر منفصل هست

نواب صفا Navvâb e Safâ

اسماعیل نواب صفوی نامبردار به صفا پسر سیدمرتضا صفوی صفایی در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در کرمانشاه زاده شد، شعرهایی نیکو و نغز می‌سرود. چند بیت روان و شیوای او در زیر آورده می‌شود:

من چیستم، حکایت از یاد رفته‌ای — تصویری از جوانی برباد رفته‌ای
صید ز دست رفته‌ی سربار زندگی — با پای خویش در پی صیاد رفته‌ای
من کیستم زکوی مرادی که جای تست — تا شاد بازگشته‌ای و شاد رفته‌ای
در شوره‌زار هجر تو محبوس مانده‌ای — در گلشن خیال تو آزاد رفته‌ای
کی دیده چشم کس به خرابات عاشقی — چون من خراب آمده آباد رفته‌ای
یاد صفا زخاطره‌ها کی رود که گفت — من چیستم، حکایت از یاد رفته‌ای

نوبخت Noubakht

از دانشمندان و اخترشناسان نامور ایران همروزگار منصور دوانقی خلیفه عباسی. زرتشتی بود و در بیشتر دانش‌ها به ویژه در اختر شناسی بسیار چیره بود و از اخترشناسان دربار خلیفه بوده، پس از وی پسرش ابوسهل نوبختی جانشین او شد.

نوایی Navâyi

به واژه علیشیرنوایی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

نوایی Navâyi

امیرعلیشیر پسر الوس با لقب نظام‌الدین و نامبردار به نوایی وفانی یا فنایی از بازماندگان جغتای پسر چنگیز، نژادش تاتار است، ولی چون در ایران زاده شده و در این سرزمین رشد و نما یافته و دیوان شعر به فارسی سروده و خدمت‌هایی به ایران کرده، دراین راستا نامش را در ردیف نویسندگان و شاعران ایرانی آوردم. وی از وزیران بزرگ سلطان حسین میرزا بایقرا و از دانشمندان و دانایان و شاعران و ادیبان سده نهم هجری است. وی به دو زبان: فارسی و ترکی دیوان شعر دارد و دارای کتابها و نوشته‌های گوناگون است. در دوران وزارت و جایگاه‌های دیگر پشتیبان و دوستدار هنرمندان و شاعران بود و به مولانا عبدالرحمان جامی ارادت داشته و هم سخن بوده. کتاب‌هایی زیاد نوشته از جمله: دیوان فارسی شامل ۶۰۰۰ بیت - اربعین منظوم - تاریخ انبیا به ترکی - تاریخ ملوک عجم به ترکی - نسایم المحبت در ترجمه ترکی نفحات‌الانس جامی - حیرت‌الابرار - لیلی و مجنون - فرهاد وشیرین - سبعه سیاره - سداسکندری یا اسکندرنامه - سراج‌المسلمین - عروض ترکی - مثنوی‌لسان‌الطیر - محبوب القلوب - مفردات در معما - منشآت ترکی - منشآت فارسی - نظم‌الجواهر - مجالس النفایس که پرارج‌ترین کتابهای او و تذکره‌ای است در شرح حال ۳۵۰ تن از دانایان و شاعران همروزگار او به زبان ترکی و دهها کتاب دیگر. وی در سال ۹۰۶ هجری در ۹۳ سالگی چشم از جهان فرو بست. چند بیت شعر فارسی او در زیر آورده می‌شود:

رسد هرکس به مقصودی زیارب یارب شبها

چرا مقصود من حاصل نشد یارب زیاربها

* * *

نگویم بهر تشریف قدومت خانه‌ای دارم غریبم، خاکسارم، گوشه ویرانه‌ای دارم

نوایی Navâyi

باباسلطان قمی از شارعران سده یازدهم و از کارگزاران شاه عباس بزرگ. شعرهایی نیکو می‌سروده و تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نیست. دو بیت زیر از اوست:

نوایی نیست شاد از وصل امروز　　چو هجران خواهدش آزرد فردا
چه باشد حال بیماری که امروز　　یقین داند که خواهد مرد فردا

نوایی Navâyi

شمس‌الدین محمد کاشانی از مردم کاشان و نامبردار به نوایی از شاعران سده دهم بوده، سپس به هندوستان رفته و در آنجا ماندگار شده بیت زیر از اوست:

ای دل مگو که آن گل، بوی وفا ندارد　　دارد وفا و لیکن نسبت به ما ندارد

نوایی Navâyi

میرزا نوایی، مهدی منشی پسرملاآقابابا بازرگان شیرازی از شاعران سده سیزدهم بوده، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست. بیت زیر از اوست:

مامست شراب و حدتیم ای ساقی　　سرخوش ز می محبتیم ای ساقی

نوایی Navayi

میرزا نوایی، محمد شریف سبزواریِ کربلایی نامبردار نوایی از شاعران نامور ایران، در جوانی به هندوستان رفت و از درباریان اکبرشاه شد. و در اکبرآباد هند درگذشت. دو بیت زیر از اوست:

به گرم خوئیت از جانمی روم چکنم　　که اعِتماد ندارم به آشنایی تو
تو در طریقه مهر و وفا نه آن شمعی　　که نور دیده فروزد زروشنایی تو

نوایی Navâyi

محمدتقی مازندرانی پسرمیرزارضاقلی منشی الممالک سلطانی، نامبردار به نوایی از شاعران سده سیزدهم است. وی سرپرست دیوان انشای محمدشاه قاجار بود. شعرهایی نیکو

می‌سرود و شاعری سخندان و دانا بود. دو بیت زیر از اوست:

چـــو بـــامداد زنـــخجیر گـــاه شـــاهنشاه رســید مـونس جـانم چـمان چـمان از راه

به لب بدخشی لعل و به زلف چینیِ مشک به قـد فـراخـته طـوبا بـه رخ فـروخته مـاه

نوح بن منصور Noh ebe Mansor

ابوالقاسم با لقب امیر رضی، پادشاه سامانی پسر منصوربن نوح در سال ۳۶۶ هجری پس از پدر خود در سن ۱۳ سالگی به نام نوح دوم به پادشاهی رسید. در زمان وی ناسازگاری و کشمکش بین سرداران درگرفت و انگیزه ناتوانی دولت سامانی شد و نوح ناگزیر گـردید از محمود غزنوی یاری بخواهد. وی در سال ۳۸۷ درگذشت.

نوح بن نصر Noh ebne Nasr

پادشاه سامانی پسرنصربن احمد پس از مرگ پدرش در سال ۳۳۱ هجری به پادشاهی رسید. در زمان وی ابوعلی محتاج فرمانده لشگر به سرکشی پرداخت و در سال ۳۳۵ بخارا و مرو را گرفت و با ابراهیم بن‌احمد عموی نوح همبسته شد. سرانجام ابراهیم و محمد برادران نوح نزد نوح رفتند و از او پوزش خواستند و نوح فرمان داد هر دو را کور کردند، ولی ابوعلی را بخشید و او را در جایگاه فرماندهی لشگر قرار داد. نوح در سال ۳۴۳ درگذشت.

نورعلیشاه Nor Alishâh

محمدعلی با لقب نورعلیشاه پسر عبدالحسین فیض علیشاه از عارفان نامور ایران، در اصفهان زاده شد و در سال ۱۲۱۲ هجری درگذشت. درگذشت وی در موصل بود و در همان جا به خاک سپرده شد. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: رساله جامع‌الاسرار و اصول و فـروع است. شعرهای عرفانی زیادی هم داشته از جمله چند بیت زیر:

آب حـــیوان طـلبی از در مــیخانه طـلب

جـوهر جـان طـلبی از لب جـانانه طلب

تـابکی مــدرسه و چـوب مـدرس خـوردن

جام مـی‌نوش کـن و مـجلس رنـدانـه طلب

زاهـــد آزار دل ســـوختگان بـــیش مـــده
شـمع رویش نگـر و حـالت پـروانـه طـلب
گـربه دیـوانگـیم نـام بـود شـهره شـهر
عقل کل عـقل کـل انـدر دل دیـوانـه طـلب
چند چون جغد کـنی جـای بـهرجـای خـراب
طـالب گـنج بـقایی دل ویـرانـه طـلب
ساقی از جلوه دهد ابروی مـحرابـی خـویش
سـجدهٔ شکـرکن و سـاغر شکـرانـه طـلب
گربه کف جام جهان بین هوست هست، دلا
هـمچو نـور عـلی از سـیدمستانه طـلب

نوری Nori

علی پسر ملاجمشید نوری مازندرانی نامبردار به نوری از فقیهان امامیه و از شاعران سده سیزدهم بود. پس از فراگیری دانش آغازین درمازنداران و قزوین به اصفهان رفت و نزد آقامحمد بیدآبادی شاگردی کرد و با میرزای قمی و سیدشفتی و حـاجی‌ابـراهـیم کـرباسی همنشینی داشت و برای هم نامه می‌نوشتند. وی در سال ۱۲۴۶ هجری در اصفهان درگذشت و در نجف به خاک سپرده شد. کتاب‌هایی سودمند نوشته از آن جمله: تفسیر منظوم سوره توحید - حاشیه بر اسفار ملاصدرا - حاشیه بر شرح فواید شیخ احمد احسایی - حاشیه بـر شرح شواهد ربوبیه ملاصدرا - حاشیه بر مشاعر ملاصدرا - حجت‌الاسلام فی‌رد میزان الحق.

دو بیت زیر از اوست:

هـرآه کـه بـود در دل مـا
برقی شد و سوخت حاصل ما
راز دل مـا نـمی‌شود فـاش
تـالاله نـروید از گـل مـا

نوری Nori

محمد اندنانی اصفهانی با لقب نورالدین و نامبردار به نوری از شاعران سده دهم و از

همروزگاران شاه تهماسب صفوی است. وی در سال ۱۰۰۰ هجری درگذشته است. شاعری کم‌گوی و گزیده گوی بوده و چند بیت زیر از اوست:

بیند چو کسی سوی تو گیرم سرراهش　　تا ذوق تماشای تو دزدم زنگاهش

* * *

جای ترحم است به من کز جنون عشق　　میخواهم از تو آنچه در آب و گل تو نیست

* * *

بیم است سراپای مرا ز آتش دوزخ　　جز سینه که آن داغ تمنای تو دارد

نوش آذر Nosh azar

یکی از پهلوانان باستانی ایران، برادر اسفندیار و پسرکی گشتاسپ که پهلوانی بی‌مانند بوده است.

نوشیروان – انوشه روان Noushirvân

به واژه انوشیروان در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

نوشیروان Noushirvân

پسر منوچهر فلک المعالی از پادشاهان آل زیار، پس از مرگ پدرش در سال ۴۲۴ هجری بر تخت شاهی نشست و ابوکالیجار سردارلشگر با اجازه سلطان محمود غزنوی به نیابت از سوی نوشیروان که خردسال بود اداره کارهای کشور را به دست گرفت سال بعد ابوکالیجار برعلیه سلطان مسعود غزنوی برخاست، ولی شکست خورد و سلطان مسعود او را بخشید. در سال ۴۲۹ نوشیروان که به سن رشد رسیده بود، ابوکالیجار را از میان برداشت و خودکارهای کشور را در دست گرفت. پس از آن که طغرل سلجوقی، سلطان مسعود را شکست داد، نوشیروان چون تاب پایداری در برابر طغرل را نداشت، سالی ۳۰/۰۰۰ دینار خراج به گردن گرفت که به طغرل بدهد. وی در سال ۴۳۵ درگذشت.

نوید Navid

ابوالقاسم حبیب‌اللهی پسر میرزامحمد از شاعران نامدار خراسان، در سال ۱۲۷۹

خورشیدی در خراسان زاده شد. فراگیری دانش خود را در رشته ادبیات فارسی و تازی و منطق و حکمت و فقه و اصول به پایان رسانید. به عراق و سوریه و لبنان سفر کرد. بیشتر شعرهایش دارای مضامین اخلاقی و فلسفی است. قطعه زیر از اوست:

دانی از جمله مخلوق که خوشبخت‌تر است
آنکه آسوده و آزاده بر آرد نفسی
زارعی مسکن او دشت و بیابان وسیع
نه چو شهری که کند جای به کنج قفسی
با دل شاد و تن سالم و بازوی قوی
روزی خود خورد و چشم ندارد ز کسی
از همه مال جهان قسمت او مزرعه‌ی است
که بدست آرد از او گندم و ماش و عدسی
چند فرزند بدو داده خداوند جهان
که بود روشنش از دیدنشان دیده بسی
قلبش از آینه صافی تر و از نیت پاک
کفر داند که بیازارد مور و مگسی

نی‌جَرَ Nidjara

در شمار کسانی است که در جدول نامهای یشت سیزدهم نامش آمده و پسر سَوَه Savah شناسانده شده و فروهرش ستوده شده است (یشت سیزدهم، بند ۱۰۱).

نیریزی Nayrizi

میرزا احمد پسر شمس‌الدین محمد نیریزی (نیریز از شهرستانهای ایران در استان فارس و در باختر سیرجان) از خوشنویسان نامور ایران همروزگار شاه سلطان حسین صفوی قرآن‌هایی به خط نیریزی نوشته شده بسیار پرارج است و هنوز هم از روی آن قرآنها عکس‌برداری کرده به نام او چاپ می‌کنند. وی در سال ۱۱۵۵ هجری درگذشته است.

نیازی Niyâzi

شمس‌الدین استرآبادی از شاعران گمنام است، نویسنده صبح گلشن راز این دو بیت را از او در کتاب خود آورده است:

یک نان به دو روز اگر شود حاصل مرد وز کـوزه شکسته‌ای دمـی آبـی سـرد
مأمـور کـم از خـودی چـرا بـاید بـود یـا خـدمت کـم ز خـود چـرا بـاید کـرد

نیازی Niyâzi

محمد سمیع دهلوی از همروزگاران و شاگردان حزین لاهیجی بوده و شعرهایی نیکو می‌سروده تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست و بیت زیر از اوست:

مردم و نـنشست از پـا، آه غـمناکـم هـنوز دود می‌خیزد چو شمع کشته از خاکم هنوز

نیازی Niyâzi

محمد یوسف (میرنیازی) هروی از امیرزادگان هرات بوده، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی شعرهایی که از او در تذکره‌ها آورده شده بسیار نیکو و نغز است و دو بیت زیر از اوست:

ای دل حشـم و حشـمت سلطان گـذرد روز و شب درویش پـــریشان گــذرد
می نوش و غمین مشو که هرکار که هست آسان چه بـه خـویش گـیری آسـان گـذرد

نیازی Niyâzi

محمد شرقی یزدی نامبردار به نیازی از شاعران سده دهم و ازمردم یـزد بـوده و از نزدیکان مولانا شرف‌الدین علی یزدی و شعرهایی نیکو می‌سروده. تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نشده. دو بیت زیر از اوست:

خوبان نظری بر من غمناک نکردند تا سینه‌ای از تیغ جفا چـاک نکـردند

* * *

می نوازد هر دمم با ناوکی دلبر مسکین نواز من ببین

نیازی Niyâzi

از مردم قزوین و از شاعران سده دهم هجری است. وی در قزوین به کار و کاسبی سرگرم بود و شعرهایی نیکو می‌سرود. دو بیت زیر از اوست:

پیوسته به دل بار غم یار کشم　　وزدیده همه منت دیدار کشم
جانم به لب آمد و تن از غم کاهید　　اینها همه از دوری دلدار کشم

نیازی حجازی Niyâzi Hedjâzi

وی از نویسندگان لغت نامه بوده و فرهنگ جامع‌اللغات را او نوشته است. وی پیش از سده یازدهم هجری می‌زیسته، زیرا در فرهنگ سروری که در سال ۱۰۰۸ و فرهنگ جهانگیری که در سال ۱۰۰۰ هجری نوشته شده‌اند از کتاب او شاهدهایی آورده‌اند.

نیشابوری Neyshabori

ابوجعفر نیشابوری از مردم نیشابور و از دانایان سده هشتم و از بزرگان قطب راوندی. تاریخ زاده شدنش روشن نیست، ولی تاریخ مرگش چون با ابن‌شهرآشوب همروزگار بوده و مرگ شهرآشوب در سال ۵۸۸ هجری بوده و به گونه‌ای که در تذکره‌ها آورده‌اند تاریخ مرگ نیشابوری نزدیک به ۱۵ سال پیش از مرگ شهرآشوب بوده، پس سال درگذشت نیشابوری سال ۵۷۳ بوده است. کتاب مجالس از نوشته‌های اوست.

نیشابوری Neyshâbori

حسن پسر مظفراعما با کنیه ابوعلی و نامبردار به نیشابوری از بزرگان آن زمان و از مشایخ زمخشری بوده، در سده پنجم می‌زیسته و در سال ۴۴۲ یا ۴۴۳ هجری بدرود زندگی گفته است. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: تهذیب اصلاح المنطق ابن‌سکیت - تهذیب دیوان الادب اسحق بن ابراهیم فاریابی - ذیل یتمیت الیتمیه عبدالملک ثعالبی و دیوان شعر.

نیشابوری Neyshâbori

علی پسرعبدالله و نوه احمد نیشابوری سبزواری نامبردار به ابن‌ابی‌طیب از سفرنگ

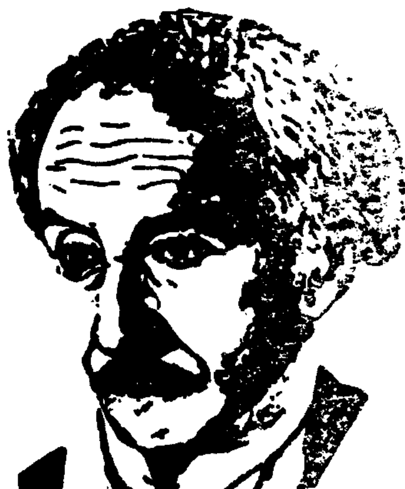
گران و بزرگان دانشمندان عامه سده پنجم و از همروزگاران سلطان محمود غزنوی بوده. سه سفرنگ (تفسیر) به نامهای: سفرنگ کبیر - سفرنگ اوسط و سفرنگ اصفر نوشته و به دربار سلطان محمود پیشکش نموده است. وی در سال ۴۵۸ هجری در سبزوار چشم از جهان فرو بسته است.

نیشابوری Neyshabori

لطف‌اله نیشابوری از دانایان و شاعران و صوفیان پسین سده هشتم و آغاز سده نهم بوده. شعرهایی در ستایش پیشوایان مذهب شیعه سروده و ستایش‌هایی نیز از میرانشاه پسر تیمورلنگ نموده. در واپسین عمر از نیشابور به روستای قدمگاه رفته و گوشه‌گیری اختیار نموده و در سال ۸۱۰ هجری درگذشته است. دو بیت زیر از اوست:

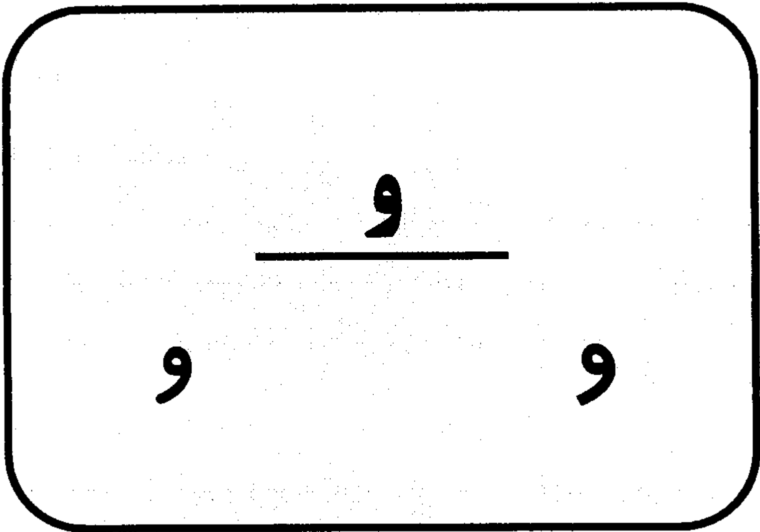
دیشب ز سر صدق و صفای دل من — در میکده آن روح فزای دل من
جامی به من آورد که بستان و بنوش — گفتم نخورم گفت برای دل من

نیما یوشیج Nima Yusij



علی اسفندیاری متخلص به نیما یوشیج (و. ۱۳۱۵ هـ‌ق. ف. ۱۶ دی ماه ۱۳۳۸ هـ‌ش) فرزند ابراهیم نوری «اعتضام‌السلطنه» در دهکدهٔ یوش از قرای نور مازندران به سال ۱۳۱۵ هـ‌ق. متولد شد و پس از آمدن به تهران بمدرسهٔ سن‌لوئی رفت و زبان فرانسه را نیکو فرا گرفت و بگفتهٔ خود به تشویق نظام وفا که استاد او بود، بنظم شعر پرداخت، نیما زبان عربی نیز میدانست. وفات او در روز پنجشنبه ۱۶ دی ماه ۱۳۳۸ هـ‌ش بعلت ابتلای بمرض «ذات‌الریه» اتفاق افتاده است. مهمترین اثر وی «افسانهٔ نیما» نام دارد. نیما درپایان عمر خویش بموجب وصیت‌نامه‌ای

مرحوم دکتر محمد معین مولف فرهنگ معین را بوصایت خویش تعیین کرد. قسمتی از آن وصیت‌نامه چنین است «در ۲۸ خرداد ... فکر می‌کردم برای دکتر حسین مفتاح چیزی بنویسم که وصیت‌نامهٔ من باشد. بعد از من هیچکس حق دست زدن به آثار مرا ندارد بجز دکتر محمد معین اگر چه او مخالف ذوق من باشد. دکتر محمد معین حق دارد در آثار من کنجکاوی کند. دکتر محمدمعین که هنوز او را ندیده‌ام مثل کسی است که او را دیده‌ام. اگر شرعاً میتوانم قیم برای ولد خود داشته باشم دکتر محمدمعین قیم است. ولو اینکه او شعر مرا دوست نداشته باشد.»


و
و و

وُئِزْیَ ارشتی **Vaejyarshti (Vaejyarshti)**

در شمار ناموران و پارسایانی است که جدول نامهای یشت سیزدهم نـامش آمـده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم، بند ۱۰۱).

وئوروُسَوَه **Vourusavah**

نامش یکبار در جدول نامهای یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شـده است (یشت سیزدهم 128/26) برابر روایت‌هـای دیـنی، وی یکـی از شش یـاورانـی است کـه در رستاخیز به همکاری سوشیانس Soshyâns می‌پردازد و نام هر شش تن در یشت سیزدهم آمده است.

وئورونمه **Vourunemah**

نامش یکبار در جدول نامهای یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شـده است (یشت سیزدهم 128/27) به موجب روایت‌های دینی وی یکی از شش یاوران روز رستاخیز سوشیانس است که نام هر شش تن در یشت مزبور آمده است.

واثق **Vâsegh**

یکی از شاعران نامور و از مردم اصفهان بود. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی در تذکره‌ها چند بیت شعر از او به جای مانده بشرح زیر:

ای آنکـه تـرا زیـاده از جـان دارم　　　در عشق تونی سرونه سـامان دارم
تـــا دل دارم درد تــو دارم در دل　　　تا جان دارم غـم تـو در جـان دارم

واثق رشتی **Vâsegh e Rashti**

از شاعران سده یازدهم هجری و از مردم رشت بوده و به دوزندگی سرگرم بوده و تا زمان نوشتن تذکره نصرآبادی زنده بوده و شعرهایی نیکو می‌سروده و مورد احترام مردم رشت بوده است. بیت زیر از اوست:

طالب دردم و دردل هوسی نیست مـرا　　　بینوا مرغم و کـنج قـفسی نـیست مـرا

واثق نیشابوری Vâsegh e Neyshâbori

از شاعران دوره صفویه و از مردم نیشابور بوده، پیروی از سخنان خواجه عبدالله انصاری می‌کرده. به هندوستان رفته و مدتی در آن دیار گذرانده و هنگام بازگشت در قمشه چشم از جهان فرو بسته است، شاعری شیرین سخن و نغز گو بوده و چند بیت زیر از اوست:

اشکم چویاد از دل بی‌تاب می‌دهد   بال و پر شراره به سیماب می‌دهد

* * *

هر خار خشک ریشه به آب بقا رساند   حسرت هنوز نخل مرا آب می‌دهد.

کتاب دوستان را جز دل روشن نمی‌باشد   دهد یار از کدورت چهره کاغذ سبد کردن

* * *

چه بیم سرکشی از تو سن گنه‌داری   عنان توبه به چنگست، اگر نگه‌داری

* * *

راست بودن با بداندیشان بلاست   عکس سرو از آب مواج اژدهاست

واثقی Vâseghi

از مردم نیشابور و از شاعران دوره صفویه بوده. تاریخ زاده شدن و مرگش به درستی روشن نیست. یک بیت زیر از اوست:

خوبان غم عشق و دل به بیداد چه دانند   بیدادگران قاعده دادچه دانند

واحد تبریزی Vâhed e Tabrizi

از بزرگان و عارفان زمان خود بوده و شاه عباس دوم وی را ارجمند می‌داشته و به او احترامی بسیار می‌نموده. در کمال و دانایی برتر از شاعران و دانایان زمان خود بوده. وی در وجد و حال توحید، یگانه بوده و رساله کلید بهشت را نوشته است. در سال ۱۰۰۸ هجری در اصفهان چشم از جهان فروبسته است. چند رباعی زیر از اوست:

واحد که به کوی دوست منزل دارد   غم نیست اگر غم تو در دل دارد

پیوسته به تعمیر بدل مشغول است   بیچاره همیشه دست در گل دارد

ای آنکه برای تست رای همه کس وی آنکه تویی مرا بجای همه کس

در پـای تـو اوفـتاده‌ام دسـتم گـیر کوتاه کن از میانه پـای هـمه کس

وارثی Vârethi

از شاعران نامی و از مردم اردبیل بود. نویسنده تذکره صبح گـلشن دربـاره او چـنین آورده: وارثی اردبیلی وارث شاعران پیشین خود بوده و در بلاغت و شیوایی سخن و شعرهایی نیکو یکه تاز زمان خود بوده است و کار شاعری را به آسانی پیموده است. دو بـیت زیـر از اوست:

وارثی را بارها گفتم که تـرک عشـق کـن پند من نشنید چندانی که دشمن کام شد

* * *

بــه زنــدگیم کــدام آرزوبــرآوردی که باز روز پسین نخل ماتمم باشی

وارثی Vârethi

شاعری دانا و سخن سنج از مردم سبزوار و شاعری نیکو سخن، در روزگار اکبرشاه به شهر دهلی رفته و مدتی در آنجا ماندگار شده، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست وبیت زیر از اوست:

چوبی در دانه آهی می‌کشی ای وارثی هر دم

توعاشق نیستی بیهوده رسوا میکنی خـود را

واردان Vârdân

به واژه اشک نوزدهم پادشاه اشکانی در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

وارسته Vârastah

نصرآبادی در تذکره خود از وی چنین یاد کرده: اصلش از ایل چگینی و امامقلی‌بیک نام داشت، خیالش از نظم شگفتی داشت، مدتها در هند بود. سفرهایی بسیار کرد و شعرهایی بسیار سرود و رویدادهای خویش را نوشته بود، سپس به اصفهان آمد و در آغاز پادشاهی شاه

عباس دوم در انجمن او راه یافته و از راه ریشخند به امیرمظفر ترک گفت و گوهایی درشت نموده و پس از آن به یزد رفته، در آنجا زبان به هجو میرزامظفر گشوده و مثنوی نمکینی درباره او گفته و پس از آن به اصفهان آمده و به ذغال فروشی و دلالی هیزم روزگار گذرانده است. چند بیت زیر از اوست:

ای زآتش عذار تو گلها شراره‌ها　　چشم ترا فریب و فسون از اشاره‌ها

از بسکه چرخ کشتی دریا دلان شکست　　این بحر یک سفینه شد از تخته پاره‌ها

* * *

بسنگ کم ترازوی کرم را سر فرو ناید　　من از بهر همین بردوش دارم کوه عصیان را

* * *

آنکه پرجسیتم و کم دیدیم، در کارست ونیست

نیست در معنی بجز انسان‌که‌بسیاراست و نیست

واریزکنا Vârizkanâ

یکبار از وی در یشت نهم یاد شده (یشت نهم 31/7) کوی ویشتاسپ (گشتاسپ) برابر روددائی تیا Dâityâ برای ایزد درواسپ فدیه داده و در خواست می‌کند که دو دخترش بنامهای هومایا Humâyâ (هما) و وازیذکنا به وسیله ازجاسپ پادشاه توران اسیر شده‌اند، رهایی بخشد و در آرزوی خویش کامیاب می‌شود. هومایا (هما) و واریذکنا دو دختر کی‌گشتاسپ هستند که در شاهنامه واریذکنا به نام به آفرید آورده شده است که هر دو در یورش ارجاسپ به ایران اسیر تورانیان شده و در روئین دژ زندانی می‌شوند و اسفندیار پس از گذراندن رویدادهایی، ارجاسپ را می‌کشد و دو خواهرش را آزاد کرده به ایران می‌آورد.

واسپور Vaspor

دانا و هنرمندی از نژادگان ایران در زمان انوشیروان بوده، ولی ثعالبی او را از غلامان خسروپرویز دانسته و استاد پورداود درباره او چنین نوشته است: نوشته‌های (خسرو قبادان و غلام) را نیز ابومنصور عبدالملک پسر محمد و نوه اسماعیل ثعالبی در کتاب عزرالاخبار ملوک

فرس و سیرهم یاد کرده و این واسپور را (ریدک خوش آرزو) نامیده است. در کتاب پهلوی (خسرو قبادان و غلام) نام این غلام واسپور می‌باشد (آرزوک خوش یا خوش آرزو) صفت اوست. پرسش و پاسخی هم بینِ شاه و غلام شده که به باور ثعالبی این شاه همان خسروپرویز بوده است، ولی در کتاب پهلوی، این شاه، خسرو انوشیروان پسر قباد است. واسپور جوانی دانا و هنرمند از خاندان بزرگ بوده که در هر پرسش شاه به او پاسخ می‌گفته است و مورد آفرین گویی شاه قرار می‌گرفته است.

واصف ایرانی Vâsef Irâni

میرزامحمد امین واصف ایرانی از شاعران است که شرح حال وی در کتاب (سفینه خوشگو) و در نگارستان سخن نوشته سیدمحمد صدیق حسن‌خان بهادر آمده، ولی از جای زادگاه و تاریخ زاده شدنش و مرگش خبری در دست نیست.

واصف مشهدی Vâsef e Mashhadi

شاعریست نامبردار به واصف مشهدی و نامش ملاابراهیم از مردم خراسان. نصرآبادی درباره او چنین می‌گوید: مدتی در خدمت میرزاحسن متولی مشهد، در آنجا به آموزشگاه رفته و دانش فراگرفته و سپس رهسپار هندوستان شده، ولی در بندرعباس چشم از جهان فرو بسته، تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی شعرهایی نیکو می‌سروده و بیت زیر از اوست:

در آن مقام که دل مرغ نامه‌بر باشد گشودن مژه مقراض بال و پر باشد

واصفی هروی Vasefi e Heravi

شاعری بوده از شاعران صاحب قدرت زمان خود و در هرات نشو و نما یافته، غزلی دارد که به چهار بحر می‌توان خواند: رمل مسدس محذوف - فاعلاتن فاعلاتن فاعلن - رمل‌مجنون سالم صدرو ابتدا مخذوف - فلاعاتن فعلاتن فعلن - مربع مقطوع مستعفلن مستعفلن فاعلات - خفیف مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات. چند بیتی از آن غزل در زیر آورده می‌شود:

نرگس جادوی تو آهوی چین — نافه آهوی تو خال جبین
هند وی گیسوی تو حامی کفر — غمزه خونی تو ماهی دین
صورت ابروی تو قبله نما — ساجد ابروی تو روی زمین
یک سر موی تو و ملک جهان — یک گل روی تو و خلد برین
واصفی از قد تو دیوانه است — مضطرب از خط تو زاروحزین

نویسنده صبح گلشن درباره او می‌نویسد: واصفی هروی به تکمیل فن شعری و شاعری و پیروی مولانا کاتبی می‌نماید، و غزلی دیگر دارد که به سه بحر می‌توان خواند.

واصل لاهیجی Vasel e Lahidji

ملامحمدامین نامبردار به واصل پسر درویش محمدلاهیجی که در مرز ۱۱۱۵ هجری می‌زیسته و نصرآبادی درباره او چنین نوشته: جوان آدمی روشی است، دانش آموخته است. از گیلان به تبریز رفت و مدتی از ویژگان میرزاابراهیم وزیر آذربایجان بوده، پس از آن به خراسان رفته و با ملامحمدامین اسطرلاب‌ساز گفت‌وگو داشته، پس از آن به اصفهان آمده و به آموزشگاه حاج محمدباقر مهابادی ساکن و به فراگیری دانش پرداخته، شاعری نیکوسخن بوده و شعرهایش نغز و دلکش است. چند بیت زیر از اوست:

در کار عقده بیشتر از اضطراب شد — افتد گره به رشته چو پر پیچ و تاب شد
بی جوهران به تربیت آدم نمی‌شوند — شبنم به بوی گل نتواند گلاب شد

* * *

در حقیقت عینکی بهتر ز پشت چشم نیست
دیده چون بستی دو عالم را تماشا میکنی

* * *

دل چو بینا شد زنور حق نظر درکار نیست — در چو وا شد حلقه بیرون در در کار نیست

* * *

سربلندیهای ما تاریک دارد راهرا — شمع تا ننشست از پا پیش پای خود ندید

* * *

واصلی شاه جهان آبادی Vâseli e Shahdjahanâbâdi

میرزا امامِوردی یک اصل و نژادش از ایران است و در شاهجهان آباد زاده شده و در آنجا بزرگ شده و در سخن سنجی طبیعی موزون و اندیشه‌ای خوش داشت و مشق سخن در خدمت شمس‌الدین فقیر می‌گذرانید و در خوشنویسی، موسیقی و فن تیراندازی هم مردی خوش سلیقه بوده. چون نسبت ارادت به خدمت شاه واصل داشت، بهمان انگیزه خود را نامبردار به واصلی نمود و با نواب شیرافکن خان باسطی در لکهنو به خوبی زندگی می‌کرده، و در پسین سده دوازدهم درگذشت. چند بیت زیر از اوست:

خوش آن نشاط که در پای خم زهوش روم   برون زمیکده همچون سبوبه دوش روم

* * *

هزار سال به روی تو گر نظاره کنم   چو یک نظر روی از دیده، سینه پاره کنم

واصلی تبریزی Vâseli e Tabrizi

از ابریشم فروشان شهر تبریز که بعدها بازرگان شد و در جوانی درگذشت. شعرهایی نیکو می‌سرود و بسیار خوش‌سخن و شیرین بیان بود. مطلع زیر از اوست:

مشکلی هست ز سرّ دهنت در دل ما   تانگویی سخنی، حل نشود مشکل ما

* * *

واصلی شیرازی Vâseli e Shirâzi

شاعری شیرین سخن و نغز گو و از مردم شیراز بود. نویسنده آثار العجم درباره او می‌گوید: آقاخان مانی طبعش روان و صافی و در نوشتن خط نستعلیق یگانه آفاق بود. واصلی نزدیک به شش هزار بیت شعر دارد، ولی به دست فرزند نااهلش افتاده، چندانکه گزینه‌ای از آنها خواستم به آسان‌گیری و بهانه گذرانید. ناچار این چند بیت شعر را که از او ازبَر داشتم در زیر آوردم:

خشمگین رفت و بیامد بسرم از سرناز   عمر بگذشته که گوید که به سرناید باز

که توانم که دل از مهر رخت برگیرم   که تویی در همه آفاق بخوبی ممتاز

میل آزادیم از کنج قفس نیست که نیست　　پروبالی که کنم سوی گلستان پرواز
گرننالد پس از این واصلی از درد فراق　　عجبی نیست که از مرده نیاید آواز

واضح اصفهانی Vâzeh e Esfahâni

آقازمان پسرکمال پهلوان قاسم از شاعران سده یازدهم بود و نصرآبادی درباره او چنین نوشته: نیای او از کدخدایان لنجان است که یکی از کرانه‌های اصفهان می‌باشد. در زمان شاه عباس پاسدار اصفهان بوده و دارای جمع هوایی وراهداری هم بوده، مال و خواسته‌ای بسیار بجا گذاشته و آزاری بسیار کشیده و پس از آن درگذشته است و پهلوان کمال هم به کار مزبور برخاسته و آقازمان پس از مرگ پدر به معنی شعر مسعود سعدسلمان پی نبرده که گفته است:

به کم از قدر خود مشو راضی　　بین که گنجشگ را نگیرد باز

نگرشی به کارهای پدر ننموده و به درویشی و قناعت ساخته و در کمال درستکاری و پرهیزکاری زندگی کرده، همیشه با اهل کمال و مردان صاحب حال همنشین بوده. لطایف طبعش نهایت شگفتی را دارد و بررسی زیادی در سخنان پیشینیان و همزمانان خودکرده و به سرودن شعر پرداخته. چند بیت زیر از اوست:

عشق آگاهی نبخشد جان غفلت دیده را　　برق نتواند بریدن این ره خوابیده را
پیر چون گشتی بیفشان برجهان دامان ترک　　داس کشت آرزو کن پشت خم گردیده را

* * *

ازآن خوش کرده‌ام چون اشک حسرت گوشه گیری را
که استادن نباشد آب باریک فقیری را

* * *

مرد را پامال خواری می‌کند طغیان حرص　　شمع کوته می‌شود، چون شعله بالا می‌کشد

* * *

واضح ساوجی Vazeh e Sâvadji

میرزامبارک‌الله نامبردار به ارادت خان و واضح از شاعران ایرانی نژاد و ساکن هند

بوده، در زمان جهانگیرشاه کار بخشی‌گری و در زمان شاهجهان جایگاه وزارت داشت و مدتی نیز حکمران دکن و بنگاله و کشمیروالله آباد شد. در سال ۱۱۲۸ هجری در خونپور درگذشت. وی نزد میرمحمدزمان راسخ دانش آموخته بود، شاعری نیکو سخن و دانا بوده و شعرهایی نغز می‌سروده است. چند بیت زیر از اوست:

موجم و وحشت کند محروم از ساحل مرا   درتپیدن رفت از کف دامن قاتل مرا

* * *

خیال روی او دل راز یامستانه اندازد   نسیم گل شرر در خرمن دیوانه اندازد
پریشانی یکدل می‌برد جمعیت عالم   شکسته شیشه ما سنگ در میخانه اندازد

واعظ شروانی Vaez e Shervâni

نامش در کتاب سفینه خوشگو، سیدحسن و در تحفه سامی سیدحسین آمده و خود را فیضی نامبردار کرده بود، نویسنده سفینه خوشگو درباره او چنین گفته: صاحب فضل و کمال است، هنگام وعظ سخنور و خوش بیان و بیشتر خطها را بسیار نیک می‌نوشته و شعرهایی بسیار نیکو می‌سروده و دو بیت زیر از اوست:

گفتی توان به آن مه نامهربان رسید   گربگذری زخود به خدا می‌توان رسید

* * *

دلا دیوانگی و عاشقی یاران همدردند   که هرگز گرد نااهلان‌تر دامن نمیگردند

واعظ قزوینی Vaez e Ghazvini

با لقب رفیع‌الدین یا ملارفیع از دانشمندان امامیه و از ادیبان و شاعران سده یازدهم بود و در شعرهای خود نامبردار به واعظ بود. در وعظ و خطابه سرآمد دیگران بوده. وی از شاگردان ملاخلیل قزوینی بوده و دیوان شعر وی شامل ۷۰۰۰ بیت است. در سال ۱۰۸۹ هجری چشم از جهان فرو بسته. وی از دانش عقلی نیز برخوردار بوده و در این دانش، کتابی به نام ابواب الجنان نوشته، ولی بیش از دوباب آن را ننوشته و پس از مرگ او پسرش ملاشفیع آن را به پایان رسانیده. چند بیت زیر از اوست:

دل خانه‌ایست یاد خدا کدخدای او　　سرداز محبت همه گشتن هوای او

* * *

گرچه ما را نیست پیشاپیش دود مشعلی　　نیست دود آه مظلومی هم از دنبال ما

* * *

به زمین برد فرو خجلت محتاجانم　　بی زری کرد به من آنچه به قارون زر کرد

* * *

واعظی Vaezi

حکیم محمد پسر محمد بلخی واعظی با کنیه ابوبکر از شاعران و واعظان بلخ بود و بیشتر شعر او درباره توحید و ستایشگری از یاران پیامبر اسلام بوده. چند بیت زیر از اوست:

نی از زحل بدی و نه نیکی زمشتری
هست این همه زداورونیکیست داوری
هر نیک و بد که هست ز تقدیر و حکم اوست
نزد ورداپرست و نه از چرخ چنبری
اندوه و رنج و راحت و شادی و عزوذل
رنج و عناو فاقه و مال و توانگری
بخت جوان و دولت مسعود و روز سعد
بدبختی و بلا و عنا و بداختری
از فضل و عدل حق شمر از خود بدان توتا
نام هوا، زنامه اعمال بستری

واگرز Vâgereza

در جدول نامهای ناموران و پارسایان یشت سیزدهم یکبار نامش هنگامی آمده است که فروشی پسرش ورش‌نی Varshni ستوده شده است (یشت سیزدهم 115/26).

وایو Vayu

وایو در نزد ایرانیان باستان ایزد هوای پاک است. هرچند در ادبیات ودایی چنانکه شایسته است مورد نگرش قرار نگرفته و زیر پرتو (ایندر Indra) رب‌النوع باران قرار گرفته است، ولی در اوستا از بند این اسارت بیرون آمده و چنانکه شایسته‌اش می‌باشد، ستایش شده است. در اوستا یشت پانزدهم به نام رام یشت، ویژه این ایزد است و آشکار نیست که برپایه چه انگیزه‌ای، یشتی را که سراسر آن گفت و گویی است درباره وایو (ایزدهوا) به رام Râma نام داده شده و نسبت داده‌اند، هرچند میان این دو ایزد نسبتی است و از یاران هم می‌باشند، ولی این کار شکل چنین انتسابی ناجور را روشن نمی‌کند.

در اوستا از دیدگاهی پیوند ناگسستنی خداوند و طبیعت از هر جهت روشن می‌شود و آن هنگامی است که ذاتِ خداوندی، ایزدان را ستایش می‌کند و طبیعت نیک را می‌ستاید و گرامی می‌دارد آغاز یشت پانزدهم اشاره‌ای به این جستار است. چون اهورامزدا، وایو ایزد هوا را می‌ستاید و او را گرامی می‌دارد تا باشد که بربدی و زشتی پیروزی یابد.

در رام یشت، شماری از شاهان و بزرگان برای فرایابی پیروزمند، ایزد وایو را می‌ستایند و کامیاب می‌شوند. جمشید وی را برفراز البرز کوه می‌ستاید و در خواست می‌کند تا برای مردمان، زندگی خوش و خرم فراهم کند وایزد وایو او را کامیاب می‌کند (یشت پانزدهم - رام یشت 17/4-۱۵) هوشنگ نیز وی را ستایش کرده درخواست می‌کند تا بردیوان وَرِنَ Varena (گیلان) پیروز شود و کامیاب می‌شود (یشت پانزدهم - بند ۲۱) تهمورث نیز در ستایش از وی خواستار است تا بر دیوان و پریان و جادوان پیروز شود و اهریمن را بصورت اسبی لگام زده در بیاورد و در درخواست خود پیروز می‌شود. آژی دهاک نیز برای ستایش وی آزمند است و می‌خواهد که چنان شود که بر هفت کشورایران چیره باشد و مردم را براندازد و کشورها را از آدمیان تهی سازد، وی پیروزی نمی‌یابد. (برای آگاهی بیشتر درباره این ایزد به فرهنگ نامهای اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد سوم، ص ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۶ نگاه کنید).

وذوت Vazut (vizut)

در جدول نامهای یشت سیزدهم که فروشی ناموران و پارسایان ستوده شده است در

بند ۱۴۱، از هشت دوشیزه پارسا نام رفته و فروشی‌شان ستوده شده است که وذوت نیز یکی از آنان است.

وثوق‌الدوله Vuthughuddulah



حسن وثوق، وثوق‌الدوله پسر میرزا ابراهیم معتمدالسلطنه و برادر بزرگتر احمد قوام از بزرگان سیاسی ایران در سال ۱۲۵۲ خورشیدی در تهران زاده شد، در نظم و نثر فارسی چیره بود، زبانهای فرانسه و انگلیسی را می‌دانست، در دوره نخست مجلس شورای ملی به نمایندگی بزگزیده شد، بعدها نیز تا آغاز روزگار رضاشاه پهلوی چند دوره به نمایندگی مجلس و چند بار هم به وزارت گماشته شد. در فاصله سال‌های ۱۲۹۵ و ۱۳۰۴ خورشیدی سه بار به نخست‌وزیری رسید. در سال ۱۲۹۷ خورشیدی و ۱۹۱۹ میلادی در کابینه دوم او قراردادی با دولت انگلیس بسته شد که با ناسازگاری و دشمنی مردم ایران روبرو شد و لغو گردید. چند سال هم سرپرستی فرهنگستان ایران را داشت، شعرهم می‌سرود، در جوانی ناصر تخلص می‌کرد. در سال ۱۳۲۹ خورشیدی درگذشت. غزل زیر از اوست:

دل چو آرام نباشد زتن آرام مخواه | باده صاف ارنبود روشنی جام مخواه
راحت خاطر ازین چرخ معلق مطلب | زآنچه در جنبش دایم بود آرام مخواه
روشنایی زشب و تیرگی از روز مجوی | شادمانیَ زغم و پختگی ازخام مخواه
حرکات فلکی چون نه بکام فلک است | به خرد تکیه کن و کام زناکام مخواه
همچو خورشید فلک با گهر خویش بتاب | روشنایی چو قمر از دگران وام مخواه
نامجویی نبود فارغ از آلایش ننگ | گرترا ننگ نباشد بجهان نام مخواه
دام آزدگی و بندهوی و هوس است | بند درهم گسل و دانه از این دام مخواه

وجدی خراسانی Vadjdi e Khurâsâni

از شاعران نامدار ایران و نامش محمداسماعیل و زادگاهش ازغد Azghad از روستاهای شاهاندز نامبردار به شاندز از کرانه‌های خراسان بود. وی از جوانی خواستار دانش‌های صوری و معنوی شده و به هندوستان رفت و به خدمت سیدقطب‌الدین تبریزی فارسی و آقامحمدهاشم شیرازی و آقامحمدکازرونی رسیده و سال‌ها به عبادت و فرمانبری و ریاضت گذرانیده تا به جایگاه بلند رسیده و پیشوای سالکین و عارفین شد. گاهی مثنوی و رباعی می‌سروده و دو رباعی زیر از اوست:

ای آنکه بدلیری توئی بالا دست　　عمری است که گشته‌ام بدامت پابست
پایی به سرم نه که فتادم از پای　　دستی به دلم رسان که رفتم از دست

* * *

تابتوانی بجان بکش باردلی　　می‌کوش که تا دلت شود یاردلی
آزار دلی مکن که ناگاه کنی　　کار دو جهان در سرآزاردلی

وی در سال ۱۲۳۲ هجری درگذشت.

وجیه‌الملک Vadjihulmulk

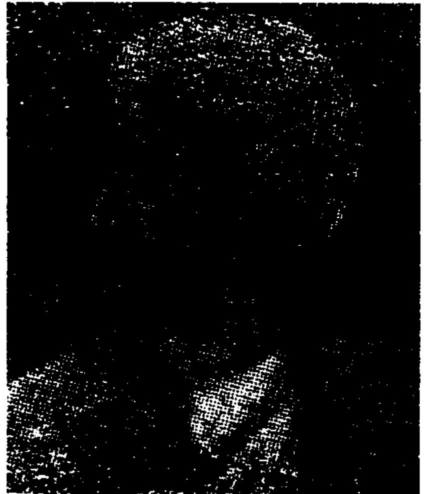
به واژه ابوطاهر قمی در این واژه‌نامه نگاه کنید.

وحدت Vahdat

تهماسپ قلیخان نامبردار به وحدت از شاعران نامور ایران از مردم کرمانشاه و از سران تیره کلهر بوده و در کرمانشاه می‌زیسته، به تهران آمده و مدت ۳۰ سال هم در تهران بوده و در سال ۱۲۷۱ خورشیدی، در سن ۷۰ سالگی بدرود زندگی گفته. غزلهای عرفانی بسیار دارد از آن جمله چند بیت غزل زیر از اوست:

از یک خروش یارب شب زنده دارها　　حاجت روا شوند هزاران هزارها
یک آه سرد سوخته جانی سحرزند　　در خرمن وجود جهانی شرارها
آری دعای نیمه شب دل شکستگان　　باشد کلید قفل مهمات کارها

وحشی بافقی Vahshi e Bâfghi



کمال‌الدین وحشی بافقی از شاعران پرآوازه و نامدار ایران همروزگار شاه تهماسپ صفوی در سال ۹۲۹ هجری در روستای بافق زاده شد. چون در آن زمان بافق جزو کرمان بوده او را کرمانی هم گفته‌اند. در جوانی به یزد و از آنجا به کاشان رفت و مدتی سرگرم فراگیری دانش بود، سپس به یزد بازگشت و تا پسین عمر در آن شهر زندگی کرد. قصیده‌هایی در ستایش غیاث‌الدین محمد فرمانروای یزد سروده. غزلیاتش نیز نامور است. در سال ۹۹۱ هجری چشم ازجهان فرو بست. دیوان شعرش چندین بار چاپ شده، چند مثنوی هم به نامهای: خلدبرین - ناظر و منظور و فرهاد و شیرین دارد مثنوی فرهاد و شیرین او راکه ناتمام مانده بود، وصال شیرازی به پایان رسانید. غزل زیر از اوست:

ما چون زدری پای کشیدیم کشیدیم	امید زهرکس که بریدیم بریدیم
دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند	از گوشه بامی که پریدیم پریدم
رم دادن صید خود از آغاز غلط بود	حالا که رماندی تو رمیدیم رمیدیم
بزم تو نه باغ ارم و خلد برین است	انگار که دیدیم، ندیدیم ندیدیم
صدباغ بهار است، صلای گل و گلشن	گرسنبلِ یک باغ نچپدیم نچیدیم
سرتا بقدم تیغ دعاییم و تو غافل	هان واقف دم باش رسیدیم رسیدیم
وحشی سبب دوری و این قسم سخنها	آن نیست که ماهم نشنیدیم شنیدیم

وحید دستگردی Vahid e Dastgerdi

حسن پسر قاسم دستگردی نامبردار به وحید از ادیبان و شاعران نامور ایران در سال



۱۲۵۸ خورشیدی در روستای دستگرد اصفهان چشم بجهان گشود. فراگیری دانش خود را در رشته ادبیات فارسی، عربی، فقه و حکمت در اصفهان نزد استادان بزرگ به پایان رسانید. در آغـــاز رســـتاخیز مشـــروطیت بـــه جـــرگه آزادی‌خـــواهـان پیوست و در چـهار روزنـامه اصفهان بنامهای: پروانه - زاینده‌رود - درفش کاویان و مفتش ایـران مـقاله‌های سیاسی و ادبـی و اجـتماعی مـی‌نوشت. در آغـاز جـنگ جهانی نخست به سرزمین بختیاری رفت و تا پایان جنگ در آنجا به سر برد. در آن زمان شعرهایی درباره جنگ سرود که آوازه‌ای بیش از اندازه پیدا کرد، از جمله مخمسی است که با مطلع زیر آغاز می‌شود:

منفجر گشت چو نارنجک حرّاق اروپ — صمع را کنگره بشکست و پراکند کلوپ

شد بـدل زمـزمه صـلح بـه آوازه تـوپ — حق برون نامد جز از دهن توپ کروپ

گشت یکپارچه چه آتش همه اقطار فرنگ

پس از پایان جنگ به تهران آمد در سال ۱۲۹۸ خورشیدی، مجله ادبی ارمغان، را در تهران برپا کرد که مدت ۲۲ سال چاپ و نشر شد. انجمن‌های ادبی ایران و حکیم نظامی را برپا کرد و نشست‌های درس و بحث دایر کرد. افزون بر دوره بیست و دوساله مجله ارمغان، بیشتر از ۳۰ کتاب را ویراست و حاشیه نویسی و چـاپ کـرد. از جـمله ویـراست و سـفرنگ شعرهای حکیم نظامی به عنوان سبعه نظامی، دیـوان ادیب‌المـمالک، دیـوان جـمال‌الدیـن عبدالرزاق، دیوان هاتف‌اصفهانی، اشعار باباطاهر، دیوان قائم‌مقام، جام جـم اوحـدی، تـذکره نصرآبادی، تحفه‌سامی، بختیارنامه و دیوان ابوالفرج رونی. وی در سال ۱۳۲۱ خورشیدی در تهران چشم از جهان فروبست.

وحیدزاده Vahidzâdah

به واژه نسیم در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

وحید قزوینی Vahid e Ghazvini

میرزا طاهر از شاعران و سخنوران و دانایان ایران در روزگار صفویه، تاریخنگار رسمی دربار شاه عباس دوم بود. در سال ۱۱۰۱ هجری وزیر شاه سلیمان صفوی شد و در واپسین عمر گوشه‌نشین شد. از نوشته‌های نامور او تاریخ شاه عباس دوم است. نوشته‌هایی هم به نظم و نثر به زبان پارسی و ترکی دارد. در سال ۱۱۲۰ هجری چشم از جهان فرو بسته است.

وَذَغْنَ Vazaghna

این نام دیگری است برای ضحاک یا آژمی دهاک که در وندیداد از وی یاد شده است. در نوشته مزبور، هنگامی که زرتشت با اهریمن در پیکار است، اهریمن به زرتشت می‌گوید: تا از پیکار با وی دست برداشته و آفریده‌های بد را تباه نسازد و او نیز در برابر این کار چنان دارشِ و عمری دراز به او خواهد بخشید که به وذغن سرپرست کشورها بخشید (وندیداد، فرگرد I9/۶). در مینو خرد نیز این جستار آمده است، جایی که اهریمن به زرتشت می‌گوید: هرگاه آیین مزدا و خود او را انکار کنی، پادشاهی جهان را به مدت ۱۰۰۰ سال به تو خواهم بخشید، چنانکه به وذغن بخشیدم (مینوخرد 55/۲۵-۲۴).

وراوینی Varâvini

سعدالدین وراوینی از نویسندگان ایران در پسین سده ششم و آغاز سده هفتم هجری از نزدیکان خواجه ابوالقاسم ربیب‌الدین وزیر اتابک اوزبک پسر محمد (۶۰۷-۶۲۲ هجری) اتابک آذربایجان بود و کتاب مرزبان نامه را از زبان تبری، به فارسی پچواک کرده است.

ورزی Varzi

ابوالحسن پسرحسین فلاح زاده ازشاعران نامدار ایران در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در تهران زاده شد فراگیری دانش خود را در رشته حقوق به پایان رسانید، مدتی در وزارت

دادگستری خدمت کرد، سپس به وزارت دارایی رفت. شعرهای بسیار نیکو و روان و شیوا او دارای مضامین تازه است. غزل زیر از اوست:

نهال خشکم و امید برگ و بارم نیست خبرزآمدن و رفتن بهارم نیست
بگو به برق که سوزد نهال عمر مرا که آشیانه مرغی به شاخسارم نیست
نسیم مرگ چنانم به رقص می‌آرد که همچو برگ خزان بکنفس قرارم نیست
جز آنکه بر سرخاکم شکوفه افشاند امید دیگری ازباد نو بهارم نیست
سیاه روزی و تنهایی مرا این بس که شمع سوخته‌ام بر سر مزارم نیست

وراز Varâza

در یشت سیزدهم یکبار از وی یاد شده و فروهر پسرش ایس ونت Isvant ستوده شده است (یشت سیزدهم 24/۹۶).

ورِث رَغْن Verethraghna

ورث رغن که همان بهرام است یکی از ایزدان بزرگ ایران باستان است که یکی از یشت‌ها یعنی یشت چهاردهم منسوب به اوست: بهرام یشت که از جمله سرودهای بسیار کهن آریایی است که در روزگار ودایی، وریتراهن Vritrâ-han بود که به معنی کشنده وریت را که دیوی بود که بر علیه آدمیان برمی‌خاست و نابودی به بار می‌آورد. ورث رغن واژه‌ای است اوستایی که از دو جزو ساخته شده Verethra و ghan که رویهم رفته به معنی پیروزی است و به ایزد پیروزی نامبردار است. ورثره در لغت به معنی حمله و یورش آمده و همچنین پیروزی و کامیابی معنی می‌دهد که در سانسکریت ورتره و صورت درست‌تر وریترا Varitrâ آمده است. و رویهم آمده وریتر - هن در سانسکریت به معنی کشنده دشمن است و لقب ایندرا Indra خداوند بزرگ آریایی است و با ورث‌رغن اوستایی از یک سرچشمه است. این واژه در پهلوی به گونه وَرَهران Varahrân و ورهرام Varahrâm درآمده و در پارسی بهرام شد.

ایزد بهرام، ایزد پیروزی و سرفرازی در ایران باستان دارای ارج و ورجی فراوان بود. روشن است که برای مردمی جنگاور و پیکارگر، هیچ آرزویی ورای آرمان پیروزی و کامیابیّ

نیست و برای ایزد پیروزی می‌توان دانست که تا چه اندازه ارزش می‌شناختند. میان مهرایزد که پشتیبان جنگاوران و عهد و پیمان است و رشن که ایزد دادگری و انصاف است با ایزد بهرام پیوندهایی برقرار است.

زرتشت در آغاز یشت چهاردهم می‌پرسد که از میان ایزدان، آنکه از همه بیشتر و بهتر مسلح است، کدام می‌باشد، پاسخ می‌شنود که آن ایزد بهرام است. از بند دوم یک بخش از آن بهرام یشت بدون ایست تا بند ۲۷ کشیده می‌شود. در خلال این سروده‌ها، بهرام در جلوه‌ها و ترکیب‌هایی گوناگون از انسان و حیوان پدیدار می‌گردد. انسان‌هایی که کمال صورت و سیرت انسانی هستند و حیواناتی که نمایان‌گر نیرومندی، پیروزمندی و صولت می‌باشند. برای نخستین بار، بهرام در کالبد بادی تند به سوی زرتشت وزیدن گرفت و آورنده فَرنیک مزدا آفریده بود و همچنین درمان دردها و نیرو به همراه داشت و چنین گفت:

در نیرو، من نیرومندترنیم، در پیروزی من، پیروزمند ترنیم، در فّر من، فرهمند ترنیم، در نیکی من، نیک‌ترنیم، در سود من، سودمندترنیم و در درمان من درمان بخش ترنیم. در این جا به جاست تا این وظیفه را یعنی شفا بخشی بهرام را با همین وظیفه تریت Thrita که یکی از نخستین راهبان هئومه Hauma (هوم) است بسنجیم. برای بار دوم بهرام در پیکر گاو نر زیبایی با شاخ‌هایی زرین و برای سومین بار در کالبد اسب سپید زیبایی با گوشهای زرد و لگام زرین و برای چهارمین بار در کالبد شتر مست دندانگیر، برای پنجمین بار در کالبد گرازی که با دندانهای تیز یورش کند و سرانجام برای ششمین بار در کالبد مرد ۱۵ ساله نورانی روشن با چشمانی زیبا و پاشنه‌هایی خُرد درآمد. شایان نگرش است که تیشتریه Tishtrya ایزد باران نیز به سه صورت از این شش صورت درمی‌آید یعنی در کالبد گاو نر زرین لگام، اسب سپید و جوان ۱۵ ساله. به هرحال ورث رغن (ایزد بهرام) یکی از ایزدان نیرومند و توانای خداوند است که ایرانیان باستان به او ارج و ورجی فراوان می‌دادند. (برای آگاهی بیشتر به فرهنگ نامهای اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد سوم، ص ۱۳۲۷ تا ۱۳۴۵ نگاه کنید.)

وَرذَینگه Varzayangha (Vaozayangha)

این نام در یشت سیزدهم از ناموران و پارسایان است و یکبار از وی هنگامی یاد شده

که فروشی پسرش نمو ونگهو Nemo-Vanghu ستوده شده است (یشت سیزدهم 25/۱۰۹).

وَرِس مَپَ Varesmapa

از ناموران و پارسایان در ایران باستان بوده که در یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر جَنَرَ Janara شناسانده شده که فروهر هر دو ستوده شده است (یشت سیزدهم 26/۱۱۵).

وَرِسمَ رَاُچه Varesmo raotchah

در جدول نامهای پارسایان و ناموران یشت سیزدهم دو تن با این نام آمده‌اند، یکی پسر فرانی Frânya و دیگری پسر پرث وفس‌من Perethvafsmao که فروهر هردوشان ستوده شده است (یشت سیزدهم 24/۹۷ و 27/۱۴۶).

ورسمُترِ اُچه Varesmo raotchah

از شمار پارسایان و نامورانی است که فروهرش در جدول نامهای یشت سیزدهم با دو برادر دیگری به نامهای: وهوراچه Vohu,ratchah واش رهوچه Asho,raotchah ستوده شده است و همچنین در روایت‌های دینی یادشان بجا مانده است (یشت سیزدهم 24/۹۷).

وَرِشنَ Vareshna

از شمار پارسایان و نامورانی است که فروشی‌اش در یشت سیزدهم ستوده شده است (یشت سیزدهم 26/۱۱۶).

وَرِشنَ Vareshna

در یشت سیزدهم از دو تن به این نام یاد شده و فروشی‌شان ستوده شده است. نخستین و رشن پسرهنگه اوروئونگه Hanghaurvaungha می‌باشد که خودش نیز جزو پارسایان، جداگانه ستوده شده است و پسر جاماسپ وزیر کی‌گشتاسپ بوده و از ورشن دیگری که فروشی‌اش در همین یشت ستوده شده هیچگونه آگاهی در دست نیست (یشت سیزدهم 26/۱۱۶).

ورش‌نی Varshni

از شمار ناموران و پارسایانی است که نامش در یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر واگرز Vâgereza می‌باشد (یشت سیزدهم ۱۱۵/26).

ورکس Varakasa

نام وی تنها یکبار در جدول نامهای یشت سیزدهم آمده و آنهم هنگامی از وی یاد شده که فروهر پسرش به نام وهوراچه Vohuraotchah ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۳/27).

وزیری Vaziri



علینقی وزیری پسر موساخان میر پنج از استادان نامور فن موسیقی، در سال ۱۲۶۶ خورشیدی در تهران زاده شد. از ۱۵ سالگی به آموختن موسیقی پرداخت و در نواختن تار استاد شد، به فرانسه و آلمان نیز مسافرت کرد و مدت پنج سال در اروپا به فراگیری و تکمیل هنر موسیقی سرگرم بود. در سال ۱۳۰۲ خورشیدی آموزشگاه موسیقی را در تهران برپا کرد که شماری از نوازندگان نامور از شاگردان آن آموزشگاه بوده‌اند.

وژاسپ Vajaspa

در یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است. شاید یکی از پسران کوی ویشتاسپ (کی‌گشتاسپ) باشد که پیش از این از برادران دیگرش نیز یاد گردیده است. نامش به معنی دارنده اسب بزرگ است (یشت سیزدهم ۱۰۲/24 و بندهش، ۲/I2).

وستهم Vestahm

سردار نامی ایران ودایی خسروپرویز، پس از آنکه بهرام چوبین علیه هرمزد چهارم برخاست. وستهم برادر خود بندوی را که در زندان بود رها ساخت و دو برادر به کاخ هرمزد رفتند و او را از تخت به زیر آوردند و به زندان انداختند و او را کور کردند و خسروپرویز را به شاهی برداشتند. خسروپرویز، وستهم را به فرمانروایی خراسان گماشت، ولی چندی بعد برادر او بندوی را به بهانه‌ای کشت و بر آن بود که وستهم را نیز بکشد وستهم سر به شورش برداشت و مدت ده سال در خراسان به آزادی فرمانروایی کرد و سرانجام به دست زن خود کشته شد.

وشمگیر Vushmgir

پسر زیار و برادر مرداویج از پادشاهان خاندان زیار، پس از کشته شدن برادرش در سال ۳۲۳ هجری به فرمانروایی رسید، از نصربن‌احمد سامانی شکست خورد. ازسوی اصفهان نیز رکن‌الدوله دیلمی باو یورش آورد، وشمگیر ناچار از سامانیان کمک خواست، ولی در سال ۳۵۶ هجری درگذشت.

وصاف Vassâf

شهاب‌الدین عبدالله بن عزالدین فضل‌الله شیرازی، نامبردار به وصاف یا وصاف الحضرت از دانشمندان و تاریخنگاران نامور ایران در سده هشتم هجری در شیراز زاده شد و در همان شهر دانش فرا گرفت. در دولت مغول در دیوان خراج شیراز سرگرم خدمت شد و مورد نگرش خواجه رشیدالدین فضل‌الله قرار گرفت و به دربار غازان و اولجاتیو راه یافت. در سال ۷۳۰ هجری در شیراز درگذشت. از نوشته‌های او کتاب تاریخی پرارج است به نام تجزیت‌الامصار و تزجیت‌الاعصار به زبان پارسی، شامل تاریخ ایلخانان مغول که به تاریخ وصاف نامبردار است، شعر هم می‌گفته و شرف‌تخلص می‌کرده است.

وصال Vesal

دکتر عبدالوهاب نورانی وصال نواده وصال شیرازی از شاعران نامور ایران، در سال

۱۳۰۲ خورشیدی در شیراز زاده شد، دانش خود را در دانشگاه تهران به پایان رسانید و در رشته ادبیات به گرفتن دکترا پیروز شد، در دانشکده ادبیات به آموزش پرداخت چند بیت زیرا از قصیده‌ای است که در وصف خزان سروده است:

مـــهرگان آمـد و آورد پـریشانی — دیگر این گل ندهد سودگرانجانی
باد پاییز به یغما شده زی بستان — باغبان سوخته دل از غم ویرانی
برگ را میرسد آوا که گرانی چند — کاروان عدم آمد چه بجامانی
بید رقصان بود از باد خزان لیکن — نبود رقص وی از بهر تن آسانی
پویه برگ خزان دیده بخاک از باد — ترجمانی بود از رنج زمستانی
باد پاییز چو بر باغ وزد، بینی — باغبان را خط اندوه به پیشانی

وصال شیرازی Vesal e Shirâzi

میرزامحمد شفیع شیرازی نامبردار به میرزا کوچک و نامبردار به وصال از شاعران نامور ایران در سده سیزدهم هجری همروزگار فتحعلی‌شاه و محمدشاه قاجار در سال ۱۱۹۷ هجری در شیراز چشم به جهان گشود در دانش‌های ادب و فن موسیقی و نوشتن گونه‌های خط چیرگی یافت و از شاعران و خوشنویسان نامدار آن روزگار شد. فتحعلی‌شاه برای او حقوقی برقرار کرد. در سال ۱۲۶۲ هجری در شیراز چشم از جهان فرو بست. دیوان شعرش در مرز ۱۵۰۰۰ بیت است. یک مثنوی هم بنام بزم وصال دارد. مثنوی فرهاد و شیرین وحشی را نیز تمام کرد. اطواق‌الذهب زمخشری را به پارسی پچواک کرد. چند بیت زیر از اوست:

اگر نه دلربایی نه دلی بود — کسی را نه غمی نه مشکلی بود
نبدگر آفت پیروجوان عشق — نبدَ پیری وگربدکاملی بود
نبود ار طره موی دلاویز — دل دیوانه را کی منزلی بود
نبودی گر سرزلف پریشان — به عالم هر کسی صاحبدلی بود
نبود از مهراین زنجیر مویان — دل دیوانه ما هم دلی بود
نبود ار گفتگوی عشقبازان — دگرنه سامعی نه قایلی بود

وطواط Vatvât

به واژه رشید و طواط نگاه کنید.

ولوالجی Valvâledji

حکیم روحی ولوالجی از شاعران ایران در سده ششم هجری از مردم والوالج ماوراءالنهر بود، ولی در خراسان می‌زیست و در شوخی و هزل بی‌مانند بود و بسیار شوخ طبع و بذله‌گو بوده. چند بیت زیر از اوست:

منکه از دیده ابر نیسانم　　برسرآب دیده منشانم
ورنه ابرم چرا که ناشده پیر　　برجوانی خویش گریانم
عمر نوح است مدت غم من　　زان گشاد ازدو دیده توفانم
چون زخوبی که نام او اشکست　　گشت رخسار لعل و مرجانم
با سخنهای آبدار جهان　　چون فرو شد زخاک ارزانم

ولی دشت بیاضی Vali e Dashte bayâzi

وی از شاعران نامدار کرانه قاین است و زادگاهش به انگیزه سپیدی خاکش دشت بیاض نامیده شده است. در غزل‌سرایی طبعی دلپذیر داشت. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست. چند بیت زیر از اوست:

خوش آنکه با تو دهم شرح، مشکل خود را　　بگریه افتم و خالی کنم دل خود را
بدوری تو که یا رب نصیب دشمن باد　　بدان رسیده که راضی کنم دل خود را

* * *

اولب از ننگ سئوالم نگشاید به سخن　　من بدین شاد که در فکر جوابست مرا

* * *

جز این چه شکوه توانم از آن ستمگر کرد　　که غیر در حق من هرچه گفت باور کرد

* * *

ونارَ Vanâra

از جمله نامورانی است که در جدول نامهای یشت سیزدهم نامش آمده و فروهرش ستوده شده است (یشت سیزدهم، بند ۱۰۱).

ونگهو Vanghu

در جدول نامهای یشت سیزدهم فروهرش ستوده شده است و پسر ارشی Arshya شناسانده شده است (یشت سیزدهم، بند ۱۰۸).

ونگهوذاتَ Vanghu zâta

از پارسایان و ناموران ایران باستان است که در جدول نامهای یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر خواذات Khvâzâta می‌باشد (یشت سیزدهم 119/27).

ونگهوفذری Vanghu Fezri

در یشت سیزدهم، بندهای ۱۴۱ و ۱۴۲، از سه دوشیزه یاد شده و فروشی‌شان ستوده شده است. این سه به ترتیب عبارتند از: سروتت‌فذری Srutat,fezri، ونگهوفذری Vanghu,fezri و اردت فذری Eredat,fezri. برابر روایت‌های دینی، این سه دوشیزه، دختران بهروز از خاندان فریان و مادران سه موعود آینده مزدیسنان می‌باشند که عبارتند از: هوشیدر - هوشیدر ماه و سوشیانس.

وهرام Vahrâm

به واژه بهرام در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

وهریز = وهرز Vahriz = Vahraz

یکی از سرداران انوشیروان ساسانی که دادباخته به مرگ بود با شماری سپاهی برای کمک به سیف‌ذی‌یزن، کارگزار گشودن یمن شد و در سال ۵۷۰ میلادی آن کشور را از چنگ حبشی‌ها بیرون آورد و خودش به فرمان انوشیروان به فرمانروایی یمن گماشته شد. او را اهوز

هم گفته‌اند. وی از نژادگان ایران بود و در این هنگام که به جنگ حبشی‌ها رفت پیرمردی ۸۰ ساله بود.

وهما - داث Vahma dâtha

در یشت سیزدهم از شمار ناموران و پارسایانی است که نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است و پسر منثرواک Manthravâka شناسانده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۵/26).

وهواستی Vohuasti (Vohvasti)

یکی از افراد خاندان نامور پئوروذاخشتی Pouruzakhshti می‌باشد که در شمار ناموران و پارسایان در یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است. در جایی دیگر از همین یشت فروشی پارسایی دیگر به همین نام پسر سن‌اُیَ Snaoya ستوده شده است (یشت سیزدهم ۹۶/25).

وهواوشْتْرَ Vohu ushtra

از جمله پارسایان و ناموران ایران باستان است که نامش در جدول نامهای یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر اَخْنَ‌یااخننگه Akhnangha شناسانده شده (یشت سیزدهم ۱۲۲/27).

وُهواَس تی Vohuasti (Vohv asti)

در یشت سیزدهم دوتن به این نام آورده شده‌اند. نخست وهواس‌تی‌پسرسن اُیَ Snaoya که فروهرش ستوده شده و دیگری وهواس‌تی پسر پئوروذاخشتی Pouru Zakhshti که فروهر وی نیز ستوده شده است. از وهواستی یکم پسر سن‌اُیَ در دینکرد نیز یادی به میان آمده به این دانستگی که هنگام رستاخیز جهان که زرتشت پیشوای بزرگ روحانی خواهد بود، وهوستی Vohvasti نیز به همراه وی دارای جایگاهی روحانی است. (دینکرد، کتاب نهم ۵/32).

وُهوپِرِس Vohperesa

وی در شمار پارسایان و نامورانی است که در جدول نامهای یشت سیزدهم نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر پارسایی بنام، ااین‌یاو Ainyava می‌باشد که در جایی دیگر از همین یشت فروشی‌اش جداگانه ستوده شده است که از پسر دیگرش به نام، ویوارشو Vivârshva یا ویوارش ونت Vivâreshvant یاد شده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 27/۱۲۲).

وهوداتَ Vohudâta

در شمار پارسایان و نامورانی است که نامش در جدول نامهای یشت سیزدهم آورده شده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسرکات Kâta می‌باشد (یشت سیزدهم 27/۱۲۴).

وهورَاُچَه Vohu raotchah

از ناموران و پارسایانی است که در جدول نامهای یشت سیزدهم یکبار از وی یاد شده و فروهرش ستوده شده است. از وی دو برادری دیگر نیز یاد شده و نام‌های: اش راچه Asho,raotchah و ورسم‌راچه Varwsmo,raotchah نیز دارد که هر سه از پسران فرانی Frânya می‌باشند و فروهر هر سه آنها ستوده شده است (یشت سیزدهم 24/۹۷).

وهورَاُچه Vohu raotchah

در جدول نامهای یشت سیزدهم دو تن به این نام آورده شده: یکی پسر فرانی Frânya و دیگری پسرورکس Varakasa که فروهر هر دو آنها ستوده شده است (یشت سیزدهم 24/۹۷ و 26/۱۱۳).

وُهوزدَ Vohvazda

در شمار ناموران یشت سیزدهم نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر پارسایی به نام کتو Katu بوده و برادری نیز به نام وهونمه Vohunemah یاوهومنه Vohumanah دارد که فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 26/۱۱۴).

وهومنه Vohumanah

نخستین امشاسپند از گروه امشاسپندان می‌باشد که به معنی نیک نهادی برمی‌گردد. در سراسر اوستا چون دیگر امشاسپندان پی‌درپی از وی یاد شده است. امشاسپندان (که در اسلام آنها را فرشتگان می‌گویند) دارای دو وظیفه روحانی و مادی می‌باشند. در نقش روحانی، وهومنه (بهمن) نمایانگر خردپاک ووالای اهورایی است و سمبول خردکل و تدبیر و بینش نیک است که مردمان را می‌بخشاید و راهنمایی‌شان می‌کند. نقش زمینی و مادی وهومنه یا بهمن سرپرستی مردم و گله‌ها و گوسفندان و ستوران است. وهومنه دراوستا، وهومن Vahuman در پهلوی، وهمن یا بهمن در پارسی. در نوشته‌های پهلوی شخصیت کامل یافته و چون فرشته‌ای از کارگزاران خداوند شناسانده شده است. برابر گفته بندهش و دیگر نامه‌های پهلوی، وی نزدیکترین پیامبر و فرشته اهورامزدا می‌باشد که همواره در سوی راست خداوند جای داشته و جایگاهی والا دارد. بنا به نوشته روایت‌های دینی، بهمن بود که روان زرتشت را به هنگام خواب به بارگاه خداوندی اهورامزدا بالا برد. همچنین در گاهشماری مزدایی، ماه یازدهم سال به نام بهمن است، چنانکه روز دوم، هر ماه نیز بهمن خوانده می‌شود. برابر برساخته که در گاهشماری مزدایی هرگاه نام روز و ماه با هم بیفتد آن روز را جشن می‌گرفتند. به هر حال وهومنه یا بهمن یکی از فرشتگان وایزدان اهورامزدا است که مردم را راهنمایی به راه نیک می‌کند و سرپرستی حیوانات سودمند را نیز دارد. (برای آگاهی بیشتر از این امشاسپند به فرهنگ نامهای اوستا، نوشته‌هاشم رضی، جلد سوم، ص ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۱ نگاه کنید).

وهومنه Vohu Manah

در یشت سیزدهم یکبار از وی یاد شده و فره‌وشی‌اش ستوده شده است. این وهومنه (بهمن) پسر پارسایی است به نام اواراشتری Avâraoshtri که جداگانه در همان یشت فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 27/۱۲۳).

وهونِمَه Vohu Nemah

در جدول نامهای ناموران و پارسایان یشت سیزدهم یکبار از وی یاد شده که فروشی

پدرش گئونی Gaevani ستوده شده است (یشت سیزدهم 26/۱۱۵).

وهونِمَ (وهونمه) Vohunema

در جدول نامهای یشت سیزدهم که از ناموران و پارسایان سخن رفته وی در هیأت‌وهونم - کتو Vohunemo,Katu فروشی‌اش ستوده شده است. شاید کتو نام خانوادگی و یا نام پدرش باشد.

ویاتَنَ Vyâtana

در یشت سیزدهم یکبار هنگامی از وی یاد شده که فروشی پسرش یئتوش‌گئو Yaetush,gau ستوده شده است (یشت سیزدهم 27/۱۲۳).

ویت‌کَئِوی Vitkaevi

در یشت سیزدهم از وی یکبار هنگامی یاد شده که فروشی پسرش به نام اوت‌یوتی utayuti ستوده شده است (یشت سیزدهم 27/۱۲۶).

ویذت خوارنه Vizat khvârenah

ویذت خوارنه یاوردت خورنه Varedatkhvarenah نامش یکبار در جدول نامهای پارسایان و ناموران یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است. برابر روایت‌های دینی، وی یکی از شش یاوران است که در رستاخیز به همکاری سوشیانس Soshyâns می‌پردازد و نام هر شش تن در جدول مزبور آمده است (یشت سیزدهم 27/۱۲۸).

ویدیس رَوَه Vidisravah (Vizi sravah)

در یشت سیزدهم یکبار از وی هنگامی یاد شده که فروشی پسرش اوخشن Ukhshan ستوده شده است (یشت سیزدهم 27/۱۱۹).

ویراز Virâza (Varâza)

در شمار ناموران و پارسایانی است که در جدول نامهای یشت سیزدهم نامش آمده و

فروهرش ستوده شده است و تنها یکبار نامش آمده و در جایی دیگر از وی نشانی نیست.

ویراسپَ Virâspa

وی و دو برادرش به نامهای: آزات Azâta و فرای‌اذ Frâyaoza پسران کرسن Karesna می‌باشند که از پارسایان و دلیران نام‌آور در ایران باستان بوده و خودش پسرزب‌اورونت Zbaurvant یکی از دلاوران و پارسایان به شمار می‌رفته است (یشت سیزدهم بند ۱۰۸ و بندهای ۱۰۶ و ۱۰۷).

ویرشونت Vyarshvant

در جدول نامهای ناموران در یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است و تنها یکبار نامش آمده و جای دیگر نامی از او نیست. (یشت سیزدهم 26/۱۰۹).

ویس Viss

نام دختری که معشوقه رامین بوده، داستان ویس و رامین از داستانهای قدیم ایران فارسی و مربوط به دوره اشکانیان است و متن پهلوی آن در برخی از کرانه‌های ایران بوده. فخرالدین اسعدگرگانی شاعر سده پنجم بنا به خواهش خواجه عمیدالفتح مظفر فرمانروای اصفهان، آن را به نظم آورده است.

ویسپ‌تئوروئیری Vispataurvairi

نام دیگری است از دوشیزه اردت فذری Eredat,fezri که فروشی‌اش در شمار زنان پارسای یشت سیزدهم ستوده شده است (یشت سیزدهم 30/۱۴۲).

ویسپ‌تئوروشی Vispa taurvashi

یکی از جمله ده زن پارسایی است که در یشت سیزدهم بند ۱۳۹ فروشی‌اش ستوده شده و تنها یکبار نامش آمده است و در جایی دیگر نشانی از او نیست.

ویست‌اورو Vistauru

نوذر یا بنا به نوشته اوستا نئوتر Naotara دارای دو پسر بود: یکی توس که در اوستا به

همین هیأت tusa از او یاد شده و دیگری گستهم Gustahm در شاهنامه که دگرگون شده ویست او روی اوستاست. در اوستا دوبار از وی یاد شده و در این یادکرد از خاندان نوذر شناخته شده که دارای ارجمندی و جایگاهی بلند است و در جنگ با تورانیان دلاوری‌ها و شایستگی‌هایی فراوان از خود نشان داده است. ویست اورو برای ایزد آناهیتا در کنار رود ویتنگهوئی‌تی Vitangh vaiti فدیه آورد، در حالی که او با سخنان راستین این چنین گفت:

ای اردویسور آناهیتا این سخنان از روی درستی و راستی گفته می‌شود که من به اندازه موهای سرخویش از دیویسنان را کشتم. پس تو از برای من ای اردویسور ناهید، از برای من یک گذر خشک از بالای ویتنگهوهی‌تی نیک فراهم ساز.

آنگاه اردویسور آناهیت به صورت دختر زیبایی بسیار برومند خوش اندام، کمربند در میان بسته، راست بالا، آزاده نژاد و بزرگزاده، کفش‌های زرین در پا نموده، با زینت‌های بسیار آراسته روان گشت و یک رشته از آب را از جریان بازداشت و برای او یک گذر خشک از بالای ویتنگهوهی‌تی مهیا ساخت (یشت پنجم ۷۹/I9 تا ۷۵).

هرگاه این روایت را با افسانه موسا و گذر کردن او از روی رود نیل که یکی از معجزات این پیامبر سامی و نیرومندی یهوه Yahova خداوند بنی‌اسرائیل بسنجیم، آنگاه به کهن بودن یشت پنجم اوستا پی می‌بریم و این نتیجه به دست می‌آید که مدتی بسیار پیش از آنکه بخش‌های کهن پیمان کهن (عهد عتیق = تورات) تدوین شود این روایت حماسی در ایران بوده و این جستار از دیدگاه ارزش نیز سنجش میان دو روایت ایرانی و سامی شایان نگرش است. در روایت سامی این کارکرد معجزه منسوب به یهوه خدای موسا است و آهنگ از نشان دادن نیرومندی است، در حالی که در روایت ایرانی، پهلوانی از ایزد آب چنان کامیابی را خواستار است و بی‌آنکه سخنی از معجزه و خداوند باشد، برای پشتیبانی از پهلوانی، ایزد آب‌ها در بستر رود گذرگاهی برای گذشتن پهلوان و یارانش می‌گشاید.

بار دوم در یشت سیزدهم از این پهلوان نوذری یاد شده است: فروهر پاکدین ویست اوروی نوذری را می‌ستاییم (یشت سیزدهم ۱۰۲/24). در شاهنامه گستهم و توس هر دو پسر نوذر می‌باشند و چنانکه در مقاله (زاب) دیده می‌شود، پس از نوذر ایرانیان هیچ یک از این دو پسر را شایسته تاج و تخت ندانسته و آنها را برای شهریاری برنمی‌گزینند، ولی به هر حال

ویست اورو، مردی که دشمن دیویسنان بود و به تعبیر بارتولومه، دشمن گناهکاران در ادبیات مذهبی قدیم ارجی بیشتر از روایت‌های حماسی جدید است.

(Bartholomae,C:Altiranisches,Worterbuch,Col,1459)

ویسَذ Visaza

یاوئسز Vaesaza در جدول نامهای پارسایان و ناموران یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است. از وی تنها یکبار آنهم در یشت سیزدهم نام برده شده و در جایی دیگر از او نشانی نیست (یشت سیزدهم 26/۱۱۰).

ویسروت Visruta

در شمار پارسایان و نامورانی است که نامش در جدول نامهای یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 27/۱۲۱).

ویسروتار Visrutâra

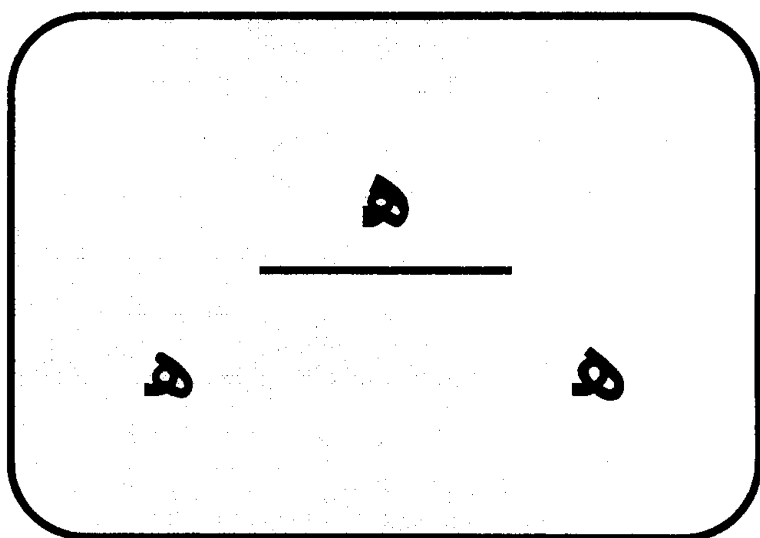
در جدول نامهای پارسایان و ناموران یشت سیزدهم، نامش یکبار آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 27/۱۲۱).

ویوارش وَ Vivareshva (Vivareshvant)

از جمله پارسایان و نامورانی است که فروشی‌شان در یشت سیزدهم ستوده شده است. وی پسر ااین‌یاو Ainyâva (Ainyu) شناسانده شده و در برخی از پچواک‌های اوستا نام پدرش نیامده است (یشت سیزدهم 27/۱۲۲).

ویونگهان (Vivanghat) Vivanghâh

نام پدر جمشید بود که از ناموران روزگار هند و اروپایی است. در ریگ ودا Rigvedâ نیز درباره‌اش جستارهایی بسیار آمده و در شمار ایزدان می‌باشد. در اوستا برابر نوشته هوم یشت (یسنا - ها ۱۱-۹) وی نخستین راهب گیاه هوم می‌باشد و نخستین کسی است که به ویژگی شیره و فشرده این گیاه پی برد و از آن سود جست. از همین رو به پاس کار نیکش، به او فرزندی چون ییم yima (جم، جمشید) داده شد. این نخستین مورد و واپسین جایی است که در اوستا به گونه‌ای زیاد از خود ویونگهان گفت و گو شده است.



هئچت‌اسپ Haetchat Aspa

برابر روایت دینی در بندهش و دینکرد وزات سپرم، وی چهارمین نیای اشوزرتشت می‌باشد. در گاتاها از وی دوبار یاد شده و این دوبار یاد کرد نیز چون سپیتام Spitâma که نهمین نیای زرتشت می‌باشد و در گاتاها و دیگر بخش‌های اوستا به عنوان نام خانوادگی پیامبر به کار رفته، نمودار خانواده و نام خانوادگی پیامبر است. این نام در پهلوی هئچتسپ Haetchatasp و در مروج الذهب مسعودی هجدسف و در تاریخ تبری منجدسف آمده است.

هئوروتات – خرداد – خورداد Haurvatât

یکی از امشاسپندان (فرشنگان) است. این امشاسپندان در نامه‌های پهلوی از جمله مباشران و رایزنان خداوند شناسایی شده‌اند. در سراسر اوستا و نامه‌های پهلوی دو امشاسپند هئوروتات و امرتات Ameretât نامشان با هم آمده و زوجی جدا نشدنی هستند (دارمستتر، بخش هئوروتات وامرتات، ج ۲۳، ص ۱۸۷۵) هئوروتات در اوستا به معنی کمال و رسایی و درستی است. وجه معنوی خرداد در جهان مینوی آوردن نیکی و شادمانی و پاداش است به ارواح نیکوکاران و در هیأت صفت جاودانگی و کمال اهورامزدا است، ولی در جهان مادی و زمین، نگهبانی و نگهداری آب‌ها به وی سپرده شده است، چنان که امرداد نیز سرپرستی گیاهان و نگه‌داری آنها را دارد. در سی روزه کوچک و بزرگ درباره خرداد چنین آمده:

ماهئوروتات امشاسپند را می‌ستاییم، ماجایگاه نیک (جای زیست همیشگی) را می‌ستاییم و سال‌ها را و سروران پرهیز کار مقدس را.

ما امرتات امشاسپند را می‌ستاییم، ما کشتزارها و گله‌ها را ستایش می‌کنیم، ما درخت گئوکرن Gaokerena را که استوارتر از همه بود و مزدا آفریده است می‌ستاییم (سی روزه کوچک و بزرگ، بندهای ۷ و ۶). دراین جا هئوروتات برجاهای زیست و مکان‌های ویژه زیست فرمانروایی می‌کند و امرتات برکشتزارها و گله‌ها حکومت دارد. در گاهشماری ایران قدیم، روز ششم هر ماه خرداد نامیده می‌شود و نام سوم سال نیز خرداد است و هرگاه که نام مه و روز با هم می‌افتاد جشن گرفته و شادی می‌کردند. روز ششم از ماه خرداد را که خرداد روز نامیده می‌شد خردادگان می‌نامیدند. یشت چهارم یا خرداد یشت دارای ۱۱ بند می‌باشد که

جستارهایش به کوتاهی درزیر آورده می‌شود:

اهورامزدا بازرتشت درباره هئوروتات (خردات Khordât) سخن می‌گوید که امشاسپند خرداد را از برای رامش و آسایش مردم بیافریدم، ستایش خرداد میان امشاسپندان، در ارزش هم سنگ و برابر همه امشاسپندان است، یاد کرد پی‌درپی نامهای امشاسپندان انگیزه دور شدن بیماریها و دیوان می‌شود. به ویژه هرکسی که سه بار نام خرداد امشاسپند رایاد کند، دیونسو Nasu و بیماریهایی چون هشی Hashi، بشی Bashi، سئنی Saeni و بوجی Budji از وی دور شوند و یادکرد نام‌های همه ایزدان و امشاسپندان که آفریده‌هایی پاک هستند به یاد کننده‌اش جرأت و دلیری می‌دهد تا دلیرانه مجاهد راه راستی و سیتزه‌گر دروغ و دروغ پرستان باشند.

هئوس رَوَه Hausravah

یاهوسروه Husravah در یشت سیزدهم فروشی پسرش آخرور Akhrura ستوده شده است. درباره پسرش آگاهی در دست نیست، ولی پژوهشگران، هئوسروه راهمان کوی هئوسروه (کیخسرو) شاه بزرگ کیانی می‌شناسند و در این باره در بخش آخرور گفت وگو شده است.

هئوشینگه - پرذات (هوشنگ) Haoshyangha - Parazâta

هوشنگ برابر شاهنامه دومین پادشاه ایران و از سلسله پیشدادیان است، ولی برابر یشت‌ها این گونه نیست و در اوستا تا جایی که از او یاد شده وی را خواهیم شناخت. برابر گفته یوستی Justi، هئوشینگه به معنی کسی که خانه‌های خوب فراهم سازد یا بخشنده خانه‌های خوب است. و اینک درباره هوشنگ در یشت‌ها - در یشت پنجم برای ایزد بانو اردویسور آناهیتا در بلندی کوه هرا Harâ (هرابرزئی‌تی Harâ-Berezaiti) یا البرز کوه فدیه داده و از او این درخواست را می‌کند: این کامیابی را بمن ده، این نیک، ای تواناترین، ای اردویسورآناهیتا که من برهمه کشورها بزرگترین شهریار شوم، به همه دیوان و مردم، به همه جادوان و پری‌ها، به همه کاویها و کرپان‌های ستم کار دست یابم که دو سوم از دیوهای مازندران و

دروغ پرستان وَرِنَ Varena (گیلان) را به زمین افکنم.

در بند ۲۱ از همین یشت، هوشنگ با لقب پرذات Parazâta شناسانده شده است، لقبی که با نامش می‌آید و در یشت پنجم هوشنگ نخستین کسی است که یاد می‌شود و پس از وی از جمشید سخن به میان می‌آید. در یشت نهم دیگر بار از هوشنگ یاد شده که برای ایزد در واسپ Dravâspa ایزد نگهبان چارپایان در بلندی کوه هرا فدیه داده و در خواست می‌کند: این کامیابی را به من ده ای نیک، ای تواناترین در واسپ که من به همه دیوهای مازندران پیروزی یابم، که من به هراس نیفتاده از بیم دیوها گریزان نشوم، که همه دیوها برخلاف آرزویشان به هراس افتاده از من فرار کنند و از بیم به تاریکی فرو روند.

سپس در یشت سیزدهم از هوشنگ پیشدادی (پرذات) یاد شده، و فروشی‌اش ستوده شده از برای پایداری در برابر دیوان مازندران به شرح زیر:

فروهر پاکدین هوشنگ دلیر را می‌ستاییم ازبرای پایداری کردن برعلیه دیوان مازندران و دروغ پرستان وَرِنَ (گیلان)، از برای پایداری کردن بر علیه آزاری که از دیوها سرزند (یشت سیزدهم 137/29).

در یشت پانزدهم جستارهای یشت پنجم که گذشت دوباره آمده و در آن جا هوشنگ پیشدادی از وایو Vâyu ایزد هوا در خواست یاری می‌کند تا بر دیوان مازندران و دروغ پرستان گیلان پیروز شود (یشت پانزدهم 9/2-8-7) همین جستار دیگر باره در یشت هفدهم آمده و هوشنگ پیشدادی از ایزد ثروت بنام اَرْدْ Ard یا اشی ونگوهی Ashi,Vanguhi یاری می‌خواهد تا بر دیوان مازندران و دروغ پرستان ورن پیروز شود. در یشت نوزدهم که از فّرشاهی سخن در میان است، از پادشاهی هوشنگ و شهریاریش به هفت کشور و فرکیانی و نیرومندی وی سخن می‌رود:

فرکیانی نیرومند مزدا آفریده را ما می‌ستاییم، آن فر بسیار ستوده زبردست پرهیز کارکارگر چست راکه برتر از دیگران آفریدگان است. فری که دیر زمانی از آنِ هوشنگ پیشداد بود، چنانکه او به هفت کشور (بوم) پادشاهی کرد، به دیوها، مردمان، جادوان، پریها، کاویهای ستمگر و کرپان‌ها دست یافت که دو سوم از دیوهای مازندران و دروغ پرستان وَرِنَ را

برانداخت (یشت نوزدهم - زامیادیشت ۲۶/4-۲۵).

هئوم خورنه Haoma Khvarenah

از جمله ناموران و پاسایانی است که در جدول نامهای یشت سیزدهم نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۶/26).

هاتف Hâtef

سیداحمد اصفهانی که هاتف نامبردار شد. اصل خاندان او چنانکه از تذکره‌ها برمی‌آید از قصبه اردوباد آذربایجان بوده که در زمان پادشاهان صفوی از آن سامان به اصفهان آمده و در این شهرماندگار شده. هاتف در نیمه نخست سده دوازدهم در اصفهان چشم بجهان گشود. در جوانی به فراگیری ریاضی و حکمت و پزشکی پرداخته و در این فنون گویا از دانش میرزامحمدنصیر اصفهانی سودجسته و در شعر، مشتاق را به راهنمایی و استادی خود پذیرفته است. در جرگه درس میرزامحمد نصیر و مشتاق باصباحی و آذر و صهبا دوستی تمام داشته و این دوستی تا آخر عمر پابرجا بوده است. از ماده تاریخ‌هایی که در دیوان هاتف دیده می‌شود چنین برمی‌آید که وی در آخر عمر در یک جا قرار نداشته و بیشتر بین سه شهر: اصفهان - قم - کاشان در رفت و آمد بوده، چنانکه در سال ۱۱۸۴ هجری در قم به سر می‌برده و در ۱۱۸۷ در اصفهان و در ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶ در کاشان بوده و در واپسین عمر به قم آمده و در پسین سال ۱۱۹۸ در آن شهر درگذشته و به خاک سپرده شده است. از اشعار هاتف دیوانی کوچک نزدیک به ۲۰۰۰ بیت در دست است که شامل: غزل، قصیده، رباعی، قطعه و ترجیع بند است. از دیدگاه، لفظ و معنی پیروسعدی بوده و گاهی تعبیرات سعدی را با بیانی دیگر در شعرهای خود می‌نشانده چنانکه:

بسته کاکل و زلف تو بود، هاتف و خواهد — نه از آن قید خلاصی نه از آن دام رهایی

که سعدی چنین سروده:

سعدی آن نیست که هرگز زکمند توگریزد — که بدانست که در بندتو خوشتر که رهایی

و یا برهمین روال سروده:

که گذارد که به خلوتگه آن شاه برآیم　　منکه در کوچه اوره ندهندم به گدایی

حلقه بر در نتوانم زدن از بیم رقیبان　　این توانم که بیایم به محلت به گدایی

از نفوذ شیوه سخن سرایی روزگار خویش نیز برکنار نمانده و غزل‌های وی زیر نفوذ شاعرانی چون: کلیم و صائب ردیف‌های اسمی پیدا کرده است:

گردد کسی کی کامیاب از وصل یاری همچو تو

مشکل که در دام کسی افتد شکاری همچو تو

* * *

گه ره دیر و گهی راه حرم می‌پویم　　مقصدم دیر و حرم نیست، ترا می‌جویم

بنا به گفته ادوارد برون، ترجیع‌بند دلپسند هاتف سرآمد همه شعرهای صوفیانه است که سروده شده است که با این مطلع آغاز می‌شود:

ای فدای تو هم دل و هم جان　　وی نثار رهت همین و همان

هاتفی Hâtefi



ملاعبدالله هاتفی خبوشانی یا خرجردی خراسانی، خواهرزاده عبدالرحمان جامی از شاعران نامور ایران در سده دهم هجری است. منظومه‌هایی به پیروی از نظامی گنجوی شامل: مثنویهای لیلی و مجنون، شیرین و خسرو - هفت منظر سروده، منظومه‌ای به روش شاهنامه در پیروزیهای شاه اسماعیل صفوی ساخته که ناتمام مانده است. در سال ۹۲۷ هجری در روستای خرجرد جام چشم از جهان فرو بسته است. چند بیت زیر از اوست:

نگویی همی در فن مثنوی　　سخن را دهم زینت خسروی

به هر شیوه‌گر نظم کردم علم　　ستانم زدست عطارد قلم

بلند آسمانی اگر همچو میغ — بدامن گهر ریزدم به دریغ
دهم از قصاید بدانسان ندا — که خاقانی آنجا کند جان فدا
به جلوه درآید گرآن دلفریب — که‌ازدل‌بردهوش‌ازجان‌شکیب
طریق غزل را بداند که چیست — کدامست‌خسرو‌حسن‌نیزکیست
بود بحر و کان سخن ملک من — درولعل ریزد سر کلک من

هادی Hâdi

به واژه حاجی ملاهادی سبزواری در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

هارپاگ Hâerpâg

هارپاگ یا هارپاگوس وزیر آستیاگ آخرین پادشاه ماد بود. آسیتاگ شبی در خواب دید که از شکم دخترش ماندانا که زن کمبوجیه پادشاه پارس بود، درخت تاکی روییده که سراسر آسیا را با شاخ و برگ خود پوشانیده. مغها خواب وی را چنین تعبیر کردند که از دخترش، پسری زاده خواهد شد که پادشاهی او را خواهد گرفت. آستیاگ دختر خود را به همدان فرا خواند و نزد خود نگاهداشت تا فرزندش به دنیا آمد. آستیاگ کودک را به هارپاگ داد که او را بکشد. هارپاگ که مردی دانا بود پیش خود اندیشید که آستیاگ پیر شده و نزدیک به مرگ است و پس از مرگ او ماندانا وی را به سزا خواهد رسانید. پس با این اندیشه، کودک را به یکی از چوپانان شاه سپرد که نامش میترادات (مهردا) بود و گفت: شاه فرمان داده است که این کودک را دور از شهر درجایی بیفکنی که خوراک جانوران وحشی شود. چوپان کودک را بخانه برد و این راز را به زن خود گفت. از پیش آمد روزگار در آن روز کودک نوزاد آن زن مرده بود. پس به شوهر گفت: بیا این کودک مرده خودمان را به بازرسان هارپاگ و شاه نشان بده و آن را به کوه ببر و در آنجا بیفکن. چوپان سخنان زن را پسندید و همین کار را کردند. سپس زن و شوهر به پرورش کودک پرداختند و او را کورش نام نهادند تا ده ساله شد. روزی آن کودک با چند تن از کودکان بزرگان سرگرم بازی بودند و او را به پادشاهی برگزیدند و کورش یکی از آنها را که نافرمانی کرده بود به سختی تنبیه کرد. پدر آن پسر به آستیاگ شکایت برد و آستیاگ

چوپان و پسرش را نزد خود فرا خواند. کورش گفت: مرا به پادشاهی برگزیدند و او از فرمان سرپیچی کرد، من هم ادبش کردم. آستیاگ از جرأت و زیرکی آن پسر و همانندی وی به خودش به اندیشه فرو رفت و چوپان را بیم داد که راست بگو، این پسر فرزند کیست؟ چوپان آنچه را که پیش آمده بود به راستی بیان کرد. آستیاگ ناچار کورش را زنده نگهداشت و پس از رویدادهایی که آستیاگ پسر هارپاگ را به مهمانی خواند و او را کشت و گوشتش را به خود هارپاگ خورانید و پیش آمدهای دیگر، سرانجام کورش تاج و تخت را گرفت و کشوری پهناور برپا کرد. (برای آگاهی بیشتر به تاریخ ده هزارساله ایران، جلد نخست، بخش هخامنشیان و چگونگی زندگی کورش نگاه کنید).

هاشم Hâshem

از فرمانروایان تنکابن که در سال ۹۱۰ هجری پس از کارکیا میرسید به فرمانروایی تنکابن رسید. هاشم بر علیه برادرزاده خود سلطان حسن که حکومت بیه پیش را به زور گرفته بود شورید، ولی شکست خورد و میرحسین پسر کارکیا جانشین او شد. در سال ۹۱۲ هاشم کوشید که دوباره حکومت تنکابن را به دست آورد، ولی بازشکست خورد و اسیر شد و بدست وزیر سلطان احمدخان بیه‌پیش کشته شد. سلطان حمزه پسر سلطان هاشم که در تنکابن می‌زیست در سال ۹۸۴ بدست مردم بیه‌پیش کشته شد. و پسر حمزه‌یعنی کار کیاعلی نیز در پیمایش شورشی که در سال ۱۰۰۲ در تنکابن روی داد، کشته شد.

هاشم‌خان Hâshemkhân

میرزا هاشم‌خان از بزرگان سیاسی و اداری و دانشمندان ایران در روزگار قاجاریه بود. وی استاد علوم سیاسی در دارالفنون و مدتها سرپرست اداره روس در وزارت امور خارجه بود. میرزا هاشم خان کتابی در جغرافیای عمومی جهان برای دانشجویان مدرسه سیاسی نوشت که از کتابهای فرانسه و جز آن پچواک شده و شامل: جغرافیای طبیعی - سیاسی - ثروتی و احصایی همه کشورهای جهان است. این کتاب چاپ نشد و یک نسخه از آن به خط نسخ خوانا در ۷۳۷ برگ نوشته و نویسنده در روی جلد آن نوشته است (هذا جزو جغرافیای عمومی

عالم پچواک و نوشته میرزا هاشمخان کفیل اداره روس در وزارت خارجه و معلم مدرسه علوم سیاسی که از برای دانش آموزان نوشته‌اند) و در پایان کتاب نوشته شده، این کتاب در روز چهارم شهر شوال ۱۳۳۳ هجری ختم گردید.

هاشم‌خان Hâshemkhân

خوافی یا هاشم علی‌خان از نویسندگان ایران است که در سده یازدهم هجری در هند می‌زیسته است. وی تاریخی به نام (منتخب‌اللباب) به فارسی نوشته است.

هاشم خانی Hâshemkhâni

تیره‌ای از ایل جلیلوند که از نژاد ایرانی هستند و در پیرامون قزوین زندگی می‌کنند.

هاشم شیرازی Hâshem shirâzi

محمدهاشم از نویسندگان و شاعران خان‌های زندیه بود. نظر به سرشت و سیرت پاکی که داشت ترک خدمت دیوان کرد و به خدمت سیدقطب‌الدین محمد عزیزی فارس که از دانشمندان و دانایان و بزرگان ذهبیه کبرویه بود رسید و در پاکی سرشت و سیرت کوشید. و به مرتبه بلند و جایگاه ارجمند رسید و دختر خلیفه سیدعزیزی را به همسری گرفت و پیشوای پیروانی زیاد شد. گاهی به مثنویات و غزلیات می‌پرداخت و چند بیت زیر از اوست:

ای دوستان ای دوستان، رفتم زخود من بارها
تا آنکه دیدم یار را، در کسوت اغیارها

وحدت چو آمد در نظر، کثرت شد از پیش نظر
بتها شکستم سر بسر، و ارستم از زنّارها

هاشمی Hâshemi

از بزرگان بخارا و شیخ الاسلام آن دیار بود. وی از شاعران سده نهم هجری است. آذربیگدلی، متنوی مخزن الانوار که به تقلید مخزن‌الاسرار نظامی گنجوی سروده شده، به وی نسبت داده، ولی می‌افزاید که این مثنوی دیده نشده است. دو بیت زیر از اوست:

کیفیتی که در دل پرآتش می است   کیفیتی است از لب ساقی نه از وی است

* * *

بناز سرمه کش چشم بی‌ترحم را   نشسته گیر به خاک سیاه، مردم را

هاشمی دهلوی Hâshemi Dehlavi

میرمحمدهاشم شاه و نامبردار به شاه جهانگیر و کنیه ابوعبدالله از شاعران نامدار ایرانی ساکن هند در نیمه نخست سده دوازدهم هجری است. در سال ۱۰۷۳ هجری در دهلی زاده شد. نسب وی از یک سو به شاه نعمت‌الله ولی کرمانی و از سوی دیگر به شاه قاسم انوار می‌رسد، پدرش و نیایش از ایران به هند کوچ کرده و در دهلی ماندگار شده‌اند. هاشمی دهلوی در غزل و مثنوی چیره بود و یک کتاب مثنوی به نام مظهرالاثار به تقلید از مخزن‌الاسرار گنجوی سروده و در سال ۱۱۵۰ هجری چشم از جهان فرو بسته است. دیوانی از وی به جای مانده که در کشف‌الظنون به نام دیوان هاشمی از آن یاد شده است. چند بیت زیر از اوست:

بخود ره نیست یکدم این دل محو تماشا را

تماشای جمالت برده است از دست ما، مارا

* * *

کجاست آنکه مرا ساغری بدست دهد   نه درد داند و نه صاف، هرچه هست دهد

چو هاشمی من و خون جگر که ساقی دهر   می مرا بدون همتان پست دهد

هَباسپ Habâspa

در یشت سیزدهم از وی یاد شده و فروهرش نیز ستوده شده است. وی یکی از پسران کوی ویشتاسپ (کی‌گشتاسپ) که با برادران دیگرش یاد شده، نامش به معنی دارنده اسب نژاده است (یشت سیزدهم ۱۰۲/24).

هبت‌الله Hebatullâh

پسر موسا و نوه داود شیرازی سلمانی با کنیه ابونصر و نامبردار به مؤید فی‌الدین، از پیشوایان و نویسندگان اسماعیلیه در شیراز چشم بجهان گشود و در همان شهر دانش آموخت

و به مذهب اسماعیلی گروید و به فراخوانی برای فاطمیان پرداخت. در سال ۴۳۶ هجری که نشان دشمنی مردم، روزگارش به پریشانی و نابسامانی گرایید به اهواز رفت و مدتی در آنجا ماند و پس از آن به مصر رفت و در دیوان انشای مستنصر خلیفه فاطمی به کار پرداخت. در سال ۴۵۰ به جایگاه داعی‌الدعاتی رسید و به باب‌الابواب لقب یافت و برای تبلیغ رهسپار شام شد و پس از مدتی به مصر بازگشت و پس از ۸۰ سال زندگی در سال ۴۷۰ چشم از جهان فرو بست و خلیفه فاطمی بر جسد وی نمازگزارد. در مرز سال ۴۴۹ بین وی و ابوالعلاء معرّی نامه‌هایی درباره گیاهخواری رد و بدل شد که مرگلیوث خاورشناس نامدار در سال ۱۹۰۲ میلادی آن را چاپ و منتشر ساخت. کتابهایی نیز نوشته از آن جمله: المراشدالی‌ادب‌الاسماعیلیه - المجالس المؤیدیه در دو جلد - مجموعه شعرهای وی به نام دیوان مؤیدفی‌الدین و نیز کتابی به فارسی به نام اساس‌التأویل که از عربی به پارسی پچواک کرده که اصل آن از قاضی‌نعمان است.

هجویری Hadjviri

ابوالحسن علی پسر عثمان هجویری غزنوی از بزرگان صوفیه و از هواداران منصور حلاج و از نزدیکان شیخ ابوسعیدابی‌الخیر بوده، در ادبیات پارسی، تازی، تفسیر، حدیث و منطق چیره بوده، همراه سپاهیان سلطان مسعود غزنوی به هندوستان رفته و در لاهور ماندگار شده و کتاب کشف‌المحجوب را در آن شهر به درخواست شیخ ابوسعید هجویری غزنوی نوشته است. کتابهایی دیگر دارد از آن جمله: رساله فنا و بقا - اسرارالخرق و العلونات - کتاب‌البیان لاهل‌ایقان - منهاج‌الدین - شرح کلام حسین‌بن‌منصور حلاج است. شعر هم می‌سروده و دیوان شعر دارد. وی در سال ۴۷۵ هجری درگذشته است.

هجیر یا هژیر Hadjir

نام یکی از پهلوانان دلاور ایران باستان و پسر گودرز و همروزگار رستم زال بوده است.

هخامنش Hakhâmanesh

نام سردودمان سلسله هخامنشی و نیای کورش و داریوش هخامنشی بوده است.

هخامنشیان Hakhâmaneshiyan

سلسله‌ای از پادشاهان قدیم ایران از قوم آریایی پارس برپاکننده این سلسله شخصی به نام هخامنش در سال ۶۵۰ پیش از میلاد بود و قرارگاه فرمانروایی آنان در فارس. نامبردارترین پادشاهان این سلسله سیروس یا کورش بزرگ است که هفتمین پادشاه از سلسله هخامنشی بوده و سال ۵۵۰ پیش از میلاد، دولت امپراتوری ماد، سپس دولت لیدی و بابل را از بین برد و کشورهای آنان را به چنگ آورد و دولت هخامنشی را به اوج نیرومندی و آزادی رسانید. کیش هخامنشیان پرستش اهورامزدا یعنی خدای یگانه بود. پادشاهان این سلسله نسبت به آیین‌های دیگر احترام روا می‌داشتند. در زمان آنان کارهای معماری و سنگ تراشی پیشرفتی شگفت‌انگیز کرد. از پرارج‌ترین آثار آن زمان، کاخ‌های تخت جمشید است، که سنگ نبشته‌های از زمان آن‌ها به جا مانده به سه زبان: پارسی باستان، زبان شوشی و زبان بابلی است که به خط میخی نوشته شده و پرارج‌ترین آن‌ها سنگ نبشته بیستون است که داریوش بزرگ، کارهای خود را در آن شرح داده است و نیز سنگ نبشته‌ای از کورش در مشهد مرغاب و سنگ نبشته‌ای از داریوش یکم در کوه الوند و سنگ نبشته‌ای از داریوش یکم در تنگه سوئز و سنگ نبشته تخت جمشید از داریوش یکم و سنگ‌نبشته نقش رستم در نزدیکی تخت جمشید از داریوش یکم به جای مانده است. در زمان رضاشاه پهلوی در شهریور ۱۳۱۲ در کاوش‌هایی که در تخت جمشید انجام شد، در دو گوشه شمال شرقی و جنوب شرقی کاخ آپادانا چهار لوح طلا و نقره و چهار سکه طلا و دو سکه نقره پیدا شد که هر لوح طلا و نقره در یک جعبه سنگی قرار داشت که به تهران آورده شد و نوشته‌های آنها پچواک گردید که به پارسی چنین آورده شده:

داریوش شاه بزرگ ما شاه‌شاهان، پسر ویشتاسپ هخامنشی. داریوش شاه می‌گوید: این پادشاهی که من دارا هستم از سکائیا تا آنسوی سفدتاکوش، از هند تا اسپارد، آنچه هست اهورامزدا که بزرگترین خدایان است و به من بخشید. اهورامزدا مرا به کشور و خانه مرا نگهدار باشد. این سلسله در سال ۳۳۱ پیش از میلاد به دست اسکندر مقدونی فروپاشید.

هدایت Hedâyat

به واژه رضاقلیخان هدایت در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

هدایت Hedâyat

به واژه مخبرالسلطنه در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

هدایت Hedâyat

به واژه صادق هدایت در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

هدایتی Hedâyati

دکتر هادی هدایتی از دانشمندان نامورایران در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در تهران زاده شد. پس از پایان فراگیری دانش آغازین و میانه برای ادامه فراگیری به اروپا رفت و از دانشگاه سوربن پاریس دکترای ادبیات گرفت. از سال ۱۳۳۱ خورشیدی در دانشکده‌های حقوق و ادبیات دانشگاه تهران به آموزش پرداخت. کارهایی دیگر چون: رایزنی عالی وزارت کاورایزنی عالی وزارت بازرگانی را نیز داشت. کتابهایی سودمند نیز نوشته از آن جمله: تاریخ زندیه - کورش کبیر - اصول فن اداری و پچواک تاریخ هرودوت.

هَرِذَسپَ Harezaspa

در جدول نامهای ناموران و پارسایان دریشت سیزدهم نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 117/26).

هرمزان Hurmuzân

از مردم اهواز و در زمان عمربن خطاب والی شوشتر بود با سپاه مسلمانان ۸۰ جنگ کرد و شماری زیاد از آنان را کشت. سرانجام گرفتار شد و او را نزد عمر بردند و عمر فرمان کشتن او را داد. هرمزان آب خواست، برایش آوردند، ولی از بیم عمر نمی‌توانست بخورد. عمر به او گفت در امان هستی تا این آب را بنوشی. هرمزان آب را به زمین ریخت، عمر در خشم شد و دستور داد او را بکشند. هرمزان گفت: تو مرا امان دادی که تا این آب را ننوشیده‌ام در

امان باشم. عمر از کشتن او درگذشت و او مدتی در حجاز ماند تا سرانجام پیروزی یافت بدست ابولؤلؤ سازوکار کشتن عمر را فراهم کرد. عمر هنگام مرگ خدا را سپاس گفت که من مسلمانم و بدست جهودی و گبری کشته شدم. هرمزان سرانجام بدست عبدالله عمروبن عاص کشته شد.

هرمزان Hurmuzân

پسر بلاش هفتمین پادشاه اشکانی است. چون برتخت شاهی نشست، سراسر کشور را گردش کرد و ستم و بیداد را برانداخت و داد ستم‌دیدگان را گرفت و به تهی‌دستان و نیازمندان کمک‌هایی بسیار کرد. خواجه‌ها را دوست می‌داشت و آن‌ها را به کارهای بزرگ می‌گماشت. مدت پادشاهی او ۴۷ سال بوده. بنا به نوشته فردوسی و ابوالفرج اصفهانی وی پسرنرسی بوده و بنا به نوشته حمزه اصفهانی عموی نرسی است. نام وی در برخی تاریخ‌ها تنها هرمز نوشته شده و تبری او را هشتمین پادشاه سلسله اشکانی دانسته و مدت پادشاهی او را ۱۷ سال نوشته است.

هرمزد Hurmuzd

به واژه خسرو هرمزد چهارم در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

هرمزد Hurmuzd

پسر شاپور به واژه هرمزد یکم و ساسانیان در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

هرمزد Hurmuzd

به واژه هرمزد چهارم (پسرشیرویه) در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

هرمزد یکم Hurmuzd I

سومین پادشاه ساسانی پسر شاپور یکم، بعد از پدر خود در سال ۲۷۲ میلادی به پادشاهی رسید و یک سال و ده روز پادشاهی کرد. وی شهر هرمزد اردشیر را در خوزستان بنا کرد. در زمان وی مانی دوباره به ایران آمد و هرمزد از او پشتیبانی کرد. هرمزد در سال ۲۷۳

میلادی درگذشت.

هرمزد دوم Hurmuzd.II

هشتمین پادشاه ساسانی پسرنرسی، در سال ۳۰۱ میلادی بعد از پدرش پادشاه شد. وی به دادگری و نیکوکاری نامبردار بود و در آبادی کشور کوششی بسیار کرد. درسکه‌ها چهره خود و شبها نویش را نقش کرد و در سال ۳۱۰ میلادی در جنگ با تازیان کشته شد.

هرمزد سوم Hurmuzd III

هفدهمین پادشاه ساسانی پسریزد گرد دوم، پس ازمرگ پدر در سال ۴۵۷ میلادی خود را پادشاه خواند. چون در این هنگام پیروز برادر بزرگش در سیستان بود با سپاهیانی که از کرانه‌های خاوری گرد آورده بود و به جنگ او آمد و وی را شکست داد و کشت و تاج و تخت را گرفت.

هرمزد چهارم Hurmuzd IV

بیست و دومین پادشاه ساسانی پسر انوشیروان، پس از پدر خود بر تخت‌شاهی نشست (سال ۵۷۹ میلادی). وی مردی دادگر بود و نسبت به نیازمندان و تنگ‌دستان با مهر و محبت رفتار می‌کرد و با نیرومندان و زورگویان سخت می‌گرفت. هرکسی که به شخص ناتوانی ستم می‌کرد، بی‌درنگ او را می‌کشت و با این ترتیب ۱۳/۰۰۰ تن از بزرگان و درباریان و زورگویان را کشت. با عیسویان به مهر و محبت رفتار می‌کرد و آنها را آزادی مذهب داد. از این رو بزرگان زرتشتی با او به دشمنی برخاستند، چند بار با رومیان جنگید. در سال ۵۸۸ میلادی خاقان ترک از رود جیحون گذشت و بلخ و هرات را گرفت. هرمزد سردار نامدار خود، بهرام چوبین را به جنگ او فرستاد و بهرام، خاقان را کشت و بدست آوردهای جنگی بسیار به چنگ آورد. هرمزد نابخرد به این پیروزی بهرام رشک برد و او را کارگزار جنگ با رومیان نمود. بهرام در این جنگ شکست خورد و هرمزد به جای آنکه برای او کمک بفرستد، جامه زنانه و دوک نخ‌ریسی فرستاد. بهرام و سپاهیانش از این کار بی‌شرمانه شاه به خشم آمدند و علیه هرمزد سر به شورش برداشتند، وستهم دایی خسروپرویز که برادرش بندوی در زندان هرمزد

بود، برادر را از زندان رهایی بخشید و دو برادر به کاخ هرمزد رفته او را از تخت بزیر آوردند و زندانی کردند و چشمانش را کور نمودند و سپس خسروپرویز را به پادشاهی برداشتند. خسروپرویز که در آذربایجان بود به تیسفون شتافت و در سال ۵۹۰ میلادی برتخت شاهی نشست و دستور داد هرمزد را کشتند.

هزار اسپ Hazâr asp

نام یکی از اتابکان لرستان بود که در سده ششم می‌زیسته و در واپسین آن سده به فرمانروایی رسید و پرچم آزادی برافراشت. پس از وی گروهی از فرزندانش در آن سامان فرمان راندند.

هزار اسف Hazâr asf

پسر نماور و یکی از فرمانروایان پادوسبان یا فادوسبانان در مازندران بوده است. چندتن از این سلسله به فرمانروایی مازندران رسیده و با آزادی فرمان رانده‌اند.

هشترودی Hashtrodi

دکتر محسن هشترودی پسر اسماعیل از دانشمندان و ناموران ایران، در سال ۱۲۸۶ خورشیدی در تبریز زاده شد، فراگیری آغازین و میانی را در تهران و فراگیری دانش عالی را در پاریس در رشته ریاضی بپایان رسانید دانشنامه دکترای علوم گرفت. پس از بازگشت به ایران دانشسرای عالی و دانشکده علوم به آموزش پرداخت. از سال ۱۳۲۱ خورشیدی به استادی دانشگاه تهران برگزیده شد و چندی سرپرست فرهنگ تهران و مدتی سرپرست دانشگاه تهران شد. مسافرت‌هایی به کشورهای آمریکا، هلند، انگلستان، رومانی، روسیه و پاکستان کرد و درکنگره‌های بین‌المللی شرکت جست. بررسی و پژوهش‌هایی بسیار در دانش ریاضی انجام داد و مقاله‌های علمی وی به صورت یک مجموعه در پاریس و تهران چاپ شده است.

هلالی جغتایی Helâli e Jughatâi

بدرالدین یا نورالدین هلالی جغتایی از شاعران نامدار ایران، مدتی عمر خود را در

هرات گذرانید. امیرعلیشیرنوایی وزیر سلطان حسین میرزا بایقرا نسبت به وی محبت داشته، در سال ۹۲۷ یا ۹۳۶ هجری به فرمان عبیداله‌خان اوزبک به تهمت شیعه بودن در چهار سوق شهر هرات کشته شد و مال و خواسته‌اش را چپاول کردند. غزل‌های وی معروف است. چند منظومه هم به نام‌های: شاه و درویش صفات‌العاشقین و لیلی و مجنون دارد. دیوان شعرش در تهران چاپ شده است. چند بیت زیبای زیر از اوست:

برخیز و به سروقت اسیران گذری کن — چشمی بگشا سوی غریبان نظری کن

ای گریه بیا در غم هجرش مددی کن — وی ناله برو در دل سختش اثری کن

چون آینه هر لحظه به هر کس منماروی — زنهار که از آه دل ما حذری کن

هَم بَرِتَروَنگهَوم Ham baretar vanghavam

در جدول نامهای پارسایان و ناموران یاد شده در یشت سیزدهم نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 11/26) در خواندن نام و پچواک آن در این بخش میان پچواک گران اوستا ناهمسانی پدیدار است.

هما یا همای Humâ

در شاهنامه نام دختر بهمن پادشاه کیانی است. برخی نابخردانه گفته یا نوشته‌اند که پدرش او را به همسری خود برگزید و از وی پسری به دنیا آمد که داراب نامیده شد. (باید دانست که این روایت بسیار نادرست و دروغ محض است، چون در این هنگام ایرانیان به آیین زرتشت گرویده بودند و به ویژه آنکه گشتاسپ پدر بزرگ بهمن رواج دهنده این آیین بوده و در کیش زرتشتی این کار گناهی نابخشودنی است و پدر نمی‌تواند دختر خود را به ازدواج خود درآورد) هماپس از مرگ پدر خود به پادشاهی رسید. او را همای چهرزاد و چهره آزاد و همای آزاد نیز گفته‌اند. فردوسی درباره او چنین سروده است:

یکی دختری بود نامش همای — هنرمند و با دانش و پاکرای

همی خواندندی و را چهرزاد — زگیتی به دیدار او شاه شاد

پدر در پذیرفتش ازنیکوی — بدان دین که خوانی و را پهلوی

همای آمد و تاج برسرنهاد یکی رای و آیین دیگر نهاد

همائی Humâi

جلال‌الدین همایی نامبرداربه سنا پسر میرزاابوالقاسم از دانشمندان نامی ایران در سال ۱۲۷۷ خورشیدی زاده شد. ادبیات پارسی و تازی را در اصفهان فرا گرفت. فقه و فلسفه و دانش ریاضی را نزد استادان بزرگ آموخت، سپس در دانشکده حقوق و دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به آموزش پرداخت. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: غزالی نامه - کتاب‌التفهیم بیرونی - مصباح الهدایه در عرفان و فلسفه - معانی وبیان - تاریخ ادبیات ایران و کتابی پرارج نیز در تاریخ اصفهان نوشته است.

همام تبریزی Humâme e Tabrizi

خواجه همام‌الدین پسرعلاء تبریزی از شاعران نامدار ایران از مردم آذربایجان، همروزگار شیخ سعدی و از ستایشگران صاحبدیوان بوده، در غزل‌سرایی نیز چیرگی داشته. در سال ۷۱۴ هجری در سن ۱۱۶ سالگی چشم از جهان فروبسته است. بخشی از شعرهایش در تهران چاپ شده است. چند بیت زیر از اوست:

دانی چگونه باشد، از دوستان جدایی چون دیده‌ای که ماند خالی ز روشنایی

سهل است عاشقان را، از جان خود بریدن لکن ز روی جانان مشکل بود جدایی

در دوستی نیاید هرگز خلل زدوری گر در میان یاران، مهری بود خدایی

هر زر که خالص آید بر یک عیار باشد صدبار اگر در آتش آنرا بیازمایی

همای شیرزای Humâ Ye shirâzi

محمدرضا قلیخان پسر بدیع‌خان شیرازی از شاعران و دانایان ایران، در سال ۱۲۱۲ هجری زاده شده و در سال ۱۲۹۰ درگذشت. چند بیت زیر از اوست:

تا بدامان تو ما دست تولاّزده‌ایم

به تولاّی تو بر هر دو جهان پازده‌ایم

تـا نـهادیم بکـوی تـو صـنم روی نـیاز
پشت پـا بـر حـرم و دیـر وکـلیسا زده‌ایـم
هـمه شب از طـرب گـریه مـینا مـن و جـام
خـنده بـر گـردش ایـن گـنبد مـینا زده ایـم
در خور مستی، ما رطل و خم و ساغر نیست
مـا از آبـاده کشـانیم کـه دریـا زده‌ایـم

همایون فرخ Humâyunfarrukh

عبدالرحیم همایون فرخ از دانایان و نویسندگان نامدار ایران، در سال ۱۲۶۲ خورشیدی در کاشان زاده شد. فراگیری دانش آغازین را در کاشان و میانی را در تهران به پایان رسانید، ادبیات پارسی و تازی را هم آموخت و به پچواک‌گری زبان انگـلیسی در وزارت مـطبوعات سرگرم خدمت شد. در سال ۱۳۳۸ خورشیدی در تهران درگذشت. ازکـتابهایی کـه نـوشته از جمله: دستور زبان فارسی - تاریخ بختیاری - داستان افشین و بـابک - آیـین نگـارش - پژوهش‌هایی در رویداد کربلا و چند نمایشنامه است.

هنگه اُوروَه (Hanghaurrvaungh) Hanghaurvah

در اوستا یکبار از وی یـاد شـده و فـروشی‌اش سـتوده شـده است. (یشت سـیزدهم 104/24) وی از خاندان جاماسپ که وزیر کی‌گشتاسپ بوده شناسانده شده و از وی در جاهایی دیگر نشانی نیست.

هوت اسا Hutaosâ

که در اوستا به ویژه یشت‌ها چندین بار نامش آمده است اشاره‌های یشت پـانزدهم درباره شناسایی وی کلیدی پراج باشد. وی که دارای برادرانی بسیار است و از خانواده نئوتر Naotara (نوذر) می‌باشد از برای ایزد وایو Vayu آیین ستایش به جای آورده و در خواست می‌کند تا در خانه کوی ویشتاسپ به نیکویی پذیرفته شده و مورد محبت قرار گـیرد (یشت پانزدهم 9/۳۷-۳۵).

چنانکه دیده می‌شود، وی از خاندان نوذریان بوده و هنوزمیان خانواده خود و برادرانش زندگی می‌کند و اشاره حاکی از آنست که از سوی خاندان ویشتاسپ خواستگاری شده و در این راستا آرزو می‌کند تا میان خانواده شوهرش به خوبی پذیرفته شده و مورد مهرآنان قرار گیرد.

در یشت سیزدهم نیز درَجایی فروشی وی ستوده شده است و پس از نام وی بی‌درنگ فروشی دخترش هومایا Humâyâ یا هما Humâ نیز ستوده شده است. در این جا شایان یادآوری است که در روایت‌های تاریخنگاران اسلامی و شاه‌نامه یادی از هوت‌اسا (در پهلوی هوتس Hotus) نیست. چون برابر روایت‌های بالا همسر گشتاسپ شاه، دختر قیصرروم به نام ناهید بود که شاه او را کتایون خواند. در یشت نهم، زرتشت، ایزد در واسپ Drvâspa را ستوده و از وی درخواست می‌کند تا در کار تبلیغ خویش پیروز شده و بتواند هوت اسای بزرگزاده و نجیب را به آیین مزدیسنا درآورد. چون پذیرفتن آیین از سوی او انگیزه گسترش دین شده و نتیجه‌ای با شتاب به دست می‌آید. از اشاره‌های بعدی نمایان است که هوت‌اسا، زن و یشتاسپ نیز چون خود پادشاه، آیین زرتشت را پذیرفته است.

برابر نوشته دینکرد، انگیزه اصلی گرویدن هوتس (هوت‌اسا) به آیین مزدایی حالت‌های شوهرش گشتاسپ بوده است. چون بنابراین نوشته، امشاسپندان و ایزد آتش خود را به وی پدیدار ساخته و این انگیزش را در وی پدید آوردند تا آیین مزدایی را پذیرفته و آن را در جهان بگستراند و گشتاسپ از این رؤیا و الهام با هوتس سخن گفته و انگیزه ایمان آوردن هر دوی آنها شده است.

هوچیثر Hutchithra

در جدول نامهای یشت سیزدهم که فروشی ناموران و پارسایان ستوده شده، در بند ۱۴۱ از هشت دوشیزه پارسا نام رفته و فروشی‌شان ستوده شده است که دوشیزه هوچیثر یکی از آنان است.

هوخشتر Hvakhshatra

به واژه سیاگزار در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

هورچ اشمن Hvartchaeshman

این نام در جدول نامهای یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم 121/27). در جایی دیگر از همین یشت، نامش با پنج تن دیگر آمده است. برابر روایت‌های نامه پهلوی داتستان دینیگ که از وی به عنوان خور چشم یاد کرده، این شش تن در رستاخیز از یاوران سوشیانس Soshyâs (استوت ارت Astvatereta) خواهند بود. (مقاله را چشرچ اشمن Raotchash,aeshman).

هور چیثر Hvare tchithra

نام کوچکترین پسر اشو زرتشت می‌باشد که بـه خـورشید چـهر در صـورت آخـرش نامبردار شده است. در یشت سیزدهم از سه پسر زرتشت به ترتیب چـنین یـاد شـده است: ایست و استر Isatvâstra – اوروتت نر Urvatatnara و هورچیثر (یشت سیزدهم 8/24) برابر جستارهایی که در بخش ۳۲ بندهش آمده، هر یک ازاین سه پسر، سالار و بزرگ یکی از سه گروه اجتماعی قوم پسر بزرگ یعنی ایست و استر نخستین پیشوای دینی و بزرگ روحانیون – اوروتت نر سالار و بزرگ کشاورزان و هوچیثر بزرگ سپاهیان.

پسر بزرگ سد سال پس از اعلام آیین به وسیله زرتشت، چشم از جهان فرو بست، ولی اوروتت نر اینک در غاری که جمشید ساخته به نام ورجمکرد، سالار سرنشینان آن است و هورچیثر اینک در گنگ دژ سپهسالار لشگریان پشوتن سرکوی ویشتاسپ است (بـندهش، چاپ انکلساریا، ص ۲۳۵).

هوردا Hvarezâ

در جدول نامهای یشت سیزدهم که فروشی نامداران و پارسایان ستوده شده است، در بند ۱۴۱، از هشت دوسیزه پارسا نام رفته و فروشی‌شان ستوده شده است که دوشیزه هوردا یکی از آنان است.

هُورَز Hvareza

این نام در جدول نامهای پارسایان و ناموران یشت سیزدهم آمده و فروشی‌اش ستوده

شده است (یشت سیزدهم ۱۲۴/27).

هُوَسْپَ Hvaspa

در شمار ناموران و پارسایان یاد شده در یشت سیزدهم نـامش آمـده و فـروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۲۲/27) برابر روایت‌های دینی، روحانی و پیشوای دین در کشور واوروبرشتی Vourubareshti از هفت کشور زمین می‌باشد (بندهش، ۱/29).

هوشنگ = هئوشینگه پرذات Haoshyangha Parazâta

به واژه هئوشینگه پرذات درهمین واژه‌نامه نگاه کنید.

هوشیار Hoshyâr

دکتر باقر هوشیار از دانایان و نویسندگان نامور ایران، در سال ۱۲۸۳ خـورشیدی در شیراز زاده شد، دانش خود را در رشته ادبیات و فلسفه در آلمان به پایان رسانید و به ایـران برگشت و از سال ۱۳۱۴ خورشیدی در دانشکده ادبیات به آموختن پرداخت. کتابهای سودمند نوشته از آن جمله: اصول آموزش و پرورش و روانشناسی است.

هوش یَ أث ن Hoshyaothna

در یشت سیزدهم یکبار از وی یاد شده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۰۴/24) جایی دیگر از اوستا و هم چنین در نامه‌های پهلوی از وی نام و نشانی نیست. کسی دیگر نیز به همین نام در اوستا یادش آمده که پسر فرش اشتر Frashaoshtra از خاندان هوگو Hvogva می‌باشد که شاید نام یکی از پسران کوی ویشتاسپ باشد. معنی این نام (خوب کردار است) دارمستتر براین باور است که در بند ۱۰۳ یشت سیزدهم که پیش از این نام، از کسی دیگر به نام پی‌شی‌شی اث ن Pishishiothna (پشوتن) یاد شده تکراری روی داده، چون این هر دو نام از یک تن است (Darmesteter: Zend,Avestâ,V,II/P/534).

هوفروخش Hofravakhsh

از شمار پارسایان و نامورانی است که در جدول نامهای ناموران و پاکدینان در یشت

سیزدهم از وی سخن رفته و فروشی‌اش ستوده شده است. وی از خانواده کهرکن Kahrkana می‌باشد (یشت سیزدهم ۱۲۷/27).

هوگئو Hogau

در یشت سیزدهم نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۸/۲۷).

هوگوَ = هووَ Hvogva = Hvova

نام خانوادگی فرش اشتر و جاماسپ Frashaoshtra and Djâmâspa وزیران کوی ویشتاسپ Kavi.Vishtâspa و پشتیبان اشوزرتشت بودند. در گاتاها چندین بار ازاین دوتن سخن بمیان آمده و نام خانوادگی‌شان آورده شده است. این نام در پهلوی به گونه هوب Hvob در پچواک اوستا درآمده. اصل واژه اوستایی برابر برساخته در پچواک یادآور خانواده‌ای روستایی (دارنده گاوهای خوب) می‌باشد و این خاندان بایستی دارنده و توانگر و دارای گله‌های زیاد و رمه‌های فراوان بوده باشند. در یشت پنجم اشاره به این جستار شده که هوویان و نوذریان برای ایزد آناهیتا، آیین ستایش به جای آوردند. نوذریان خواستار اسبان راهوار و تیزتک بودند و هوویان خواهان مال و خواسته و آناهیتا به زودی آنها را کامیاب ساخت.

در اوستا این کسان از خاندان هوگونامشان آمده است: هووی Hvovi دختر فرش اشتر که همسر زرتشت است. هوش ی ات ن از خاندان فرشوشتر و خوادئن Khvâdaena از خاندان هنگه اوروه Hanghaurva از خاندان جاماسپ و ورشن Vareshna پسرش.

هومایا = هما = همای Homâyâ

نام دختر کوی ویشتاسپ (کی‌گشتاسپ) است که در شاهنامه و روایت تاریخنگاران اسلامی به نام هما شده است. در پهلوی هماک Homâk تلفظ می‌شود ودر اوستا هوم ی Homaya و هوم Homa آمده است. در یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده و در یشت نهم اشاره‌هایی درباره او آمده است که صورت کامل آن در شاهناماه آمده. در یشت نهم کوی

ویشتاسپ برابر روددائی‌تی Dâitya برای ایزد در واسپ Drvâspa (ایزد حامی جانوران) فدیه داده درخواست می‌کند تا به دشمنانش که تورانیان هستند پیروز شده و دو دخترش به نامهای: هومایا - واریذکنا Vârizkanâ که در اسارت ارجاسپ پادشاه خیونان است را به خانه خود باز گرداند. برابر گفته روانشاد فردوسی در شاهنامه دو دختر گشتاسپ به نامهای: هما و به آفرید در یورش دوم ارجاسپ به ایران اسیر شده و در رویین دژ زندانی شدند. اسفندیار پسر گشتاسپ کارگزار جنگ با ارجاسپ و آزاد کردن خواهران می‌شود و پس از گذشتن از هفت‌خوان پیروزی می‌یابد که ارجاسپ را بکشد و خواهران خود را از بند رهایی بخشد.

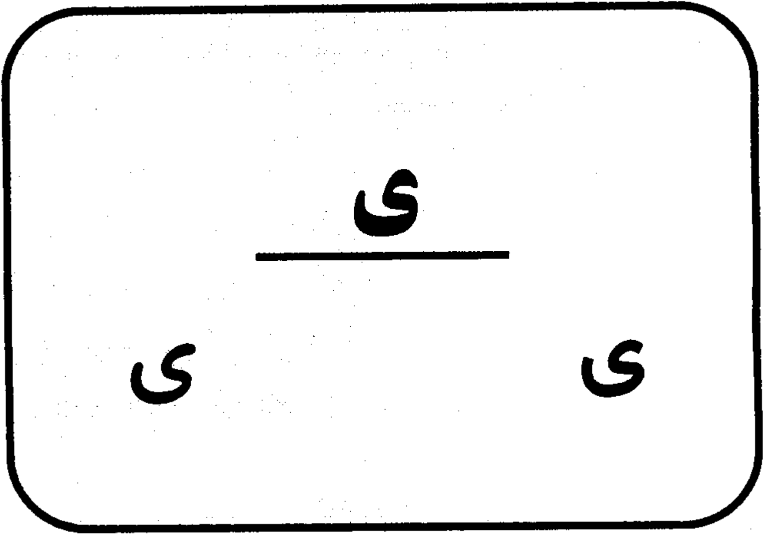
هووی Hvovi

در گاتاها نامش نیامده، ولی برابر اشاره‌ای که ازیک سرود برمی‌آید در گزارش پهلوی این انتساب که به موجب آن، وی دختر فرش اوشتر Frashaushtra می‌باشد و همسر زرتشت است. در پچواک و سفرنگ پهلوی اوستا این آشکاری و دگرگونی راه یافته که فرشوشِرَ دختر خودهووی Hvovi را که شکل تأنیث هوگو Hvogva نام خانوادگی فرشوشتر و جاماسپ می‌باشد که به عنوان همسری به زرتشت داده است:

در یشت سیزدهم در جایی که شماری از زنان نامور و پارسا ستوده شده و فروشی‌شان ستایش گردیده، نام هووی در سر آنان آمده، در آغاز از وی و پس از آن از سه دختر زرتشت و همسر و دختر گی‌گشتاسپ سخن به میان آمده. هم چنین در یشت شانزدهم نیز از وی یاد شده است. این یادکرد همانند یادکردی است که در یشت‌ها از هوت‌اسا Hotaosâ همسر کوی ویشتاسپ شده است. در یشت شانزدهم نیز هووی چیستا Tchistâ، ایزد علم و دانش را ستوده و زرتشت را خواهان بود. در این راستا درخواست می‌کند تا در گفتار و کردار برابر با آیین رفتار کند و کردارش زرتشت را خوش آید و ایزد دانش نیز درخواست او را می‌پذیرد و کامیابش می‌کند (یشت شانزدهم ۱۵/5).

هویَزَت Hoyazata

این نام در شمار پارسایان و نامورانی است که فروشی‌اش در یشت سیزدهم ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۷/26).


ى
ى
ى

یئتوش‌گئو Yaetoshgau

در جــدول نـامهای یشت سیزدهم در ردیـف پـارسایان و نـاموران نـامش آمـده و فروشی‌اش ستوده شده است. وی پسر ویاتَ یاویاتن Vyâta-Vyâtana شناسانده شده است (یشت سیزدهم 123/27).

یائیریَ Yâirya

در نزد ایرانیان باستان این نام، ایزد نگهبان شش جشن بزرگ سالیانه می‌باشد. این شش جشن یا گهنبارها نامشان به ترتیب زیر است: مئیذیوئی زرمی Maizyoi,Zaremaya - مئیذیوئی‌شم Maizyoishema - پئی‌تیش هـهی Paitishhahya - ایـاثریم Ayâthrima - مئیذیائیری Maizâirya - همس پت مئدی Hamaspathmaedaya.

چون این جشن‌ها به تناوب در سراسر سال به هنگام‌های گوناگون برگزار می‌شوند و روزهای سرور و شادمانی هستند و فراوانی و نشاط و آسودگی، در همین راستا یائیری ایـزد گهنبارها و فراخی و سرور و آسایش خانواده است. در اوستا بیشتر هنگام یادکرد این ایـزد، بی‌درنگ نام شش گهنبار بزرگ سال یاد شده است و چه بسا هنگامی هم جانشین واژه گهنبار می‌شود و بی‌گمان بایستی آنرا عنوانی نام دانست از برای هر شش جشن، در اوستا و برهمین پایه است که آنرا ایزد جشن‌های ششگانه دانسته‌اند (هفتن یشت نخست بند ۳ و ۵ - یسنا - ها 9/I,2 - ویسپرد 2/2 و بسیاری از جاهای دیگر اوستا).

یادگار بیک Yâdegâr beyk

پسر حسن سلطان شاعر بود. تاریخ زاده شدن و مرگ و جایگاه نشو و نمایش روشن نیست. بیت زیر از اوست:

فلک تلافی یک دیدن تو نتوانـد   هزار سـال اگـر فکـر انـتقام کـند

یادگار بیک Yâdegârbeyk

از امیرزادگان نژاده خراسان بود وسیفی تخلص می‌کرد و در فنا و بی‌ریایی می‌زیست و درآمدی ناچیز از زمین‌های خود داشت و از همان درآمد زندگی خود را می‌گذرانـید و گـوشه

قناعت را گرفته بود و شاعران زمان همیشه در انجمن او بودند و از ایشان چیزی را دریغ نمی‌داشت. در روزگار شاهرخ سلطان دارای جایگاهی بود، مردی خوشگوی و لطیف طبع بود. پس از چندی به منصب و جایگاه پشت پازد و گوشه‌گیری گزید. مطلع زیر ازاوست:

آمدی ای شمع و مجلس را چو گلشن ساختی
پای برچشم نهادی، خانه روشن ساختی

و غزل زیر از اوست:

آن پریروی که دیوانه خویشم خواند — کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند
وقت آن شد که زلیخای جهان را از نو — دولت یوسف نوروز، جوان گرداند
از شکوفه درم افشاند چمن برسرگل — عیش را باد صبا سلسله می‌جنباند
نعره بلبل شبخوان به سحر دانی چیست؟ — سرخوشان سوی چمن رو که ترا می‌خواند
عاقل آنست درین دور که سیفی مانند — جابه ویرانه غم گیرد و خود را داند

یار احمد آقا Yâr Ahmad Aghâ

از مردم دربند، کوتوال دژ دربند از کرانه‌های شیروان بوده. وی در سال ۹۱۵ هجری هنگام سفر دوم شاه اسماعیل یکم صفوی به شیروان، با همراهی محمدبیک نامی برخلاف دیگر فرمانروایان آن کرانه، نافرمانی آغاز کردند و سرانجام شاه اسماعیل دژ را گشود و یاراحمدآقا و محمدبیک را که از درب ندامت و پشیمانی درآمده بودند مورد بخشش قرار داد و یاراحمدآقا را دوباره به کوتوالی آن دژگماشت.

یارک Yârak

از پزشک‌زادگان شهر قزوین بود و در هرات می‌زیست، به نیکی اخلاق و خوش سیرتی در آن شهر موصوف بوده است. شعرهایی نیکو می‌سروده و چند بیت زیر از اوست:

سگش از راه وفا از پی ما می‌آید — سگ اوئیم که از راه وفا می‌آید

* * *

چوعندلیب برد گل به آشیانه خویش — بدست خویش زند آتشی بخانه خویش

در مجمع‌الخواص درباره او چنین آمده:

یارک قزوینی شخصی است درویش و افتاده و وقت خود را به شعر و شاعری می‌گذراند. این مطلع از اوست:

پریشان خاطرم، از کاکل و زلف پریشانش

که آن سر می‌کند در گوش و این سردرگریبانش

یحیا Yahyâ

میرزا یحیا دولت آبادی پسرهادی در سال ۱۲۴۱ خورشیدی در روستای دولت‌آباد اصفهان چشم بجهان گشود. پس از فراگرفتن دانش‌های ادبی و نقلی در اصفهان در ۱۸ سالگی رهسپار تهران شد و به فراگیری ادبیات و فلسفه پرداخت و سپس سفرهایی به عراق، مصر و حجاز کرد و چند سالی به سیر و سیاحت پرداخت و به ایران بازگشت. دولت‌آبادی در انقلاب مشروطیت ایران به آزادی‌خواهان پیوست و به پیشرفت انقلاب کمک‌هایی شایان نگرش کرد و پس از بمباران مجلس به اسلامبول تبعید شد و هنگامی که محمدعلیشاه از شاهی برکنار شد دوباره به ایران بازگشت و در دوره دوم مجلس شورای ملی به نمایندگی برگزیده شد.

دولت‌آبادی در سال ۱۲۷۵ خورشیدی به کارهای فرهنگی سرگرم شد و در پدیدآوردن آموزشگاهها خدماتی شایان نگرش انجام داد. و در پیشرفت فرهنگ کشور نقشی به سزا بازی نمود. در سال ۱۲۹۱ به نمایندگی ایران در کنگره بین‌المللی نژادی به انگلستان رفت و مدت سه سال در اروپا به تکمیل زبان فرانسه و انگلیسی پرداخت و دربازگشت به ایران به خدمت‌های فرهنگی خود ادامه داد. در سال ۱۳۰۳ خورشیدی به نمایندگی مجلس از اصفهان برگزیده شد و پس از دو سال دوره نمایندگی به سرپرستی دانشجویان ایرانی در بلژیک گماشته شد و سرانجام در سال ۱۳۱۸ خورشیدی برنشان سکته قلبی چشم از جهان فروبست. کتاب‌هایی بسیار دارد از آن جمله: حیات یحیا در سه جلد (خاطرات و سفرنامه) - زندگی علی‌بن‌ابیطالب - اردیبهشت - نهال ادب - داستان عشقی شهریار - تربیت اراده - کنگره نژادی و شرح حال امیرکبیر.

دولت‌آبادی مردی آزادی‌خواه و فرهنگ دوست و شاعری خوش سخن و توانا بود. شعرهایش دارای جنبه‌های تربیتی و شور و حال آزادی‌خواهی است. چند بیت زیر از اوست:

مادری پیر و پریشان احوال — عمر او بود فزون از پنجاه
زن بی‌شوهر و از حاصل عمر — یک پسر داشت شروروخودخواه
روز و شب درپی او باشی خویش — بی‌خبر از شرف و عزت و جاه
دیده بود او به برمادر پیر — یک گره بسته زرگاه به گاه
شبی آمد که ستاند آن زر — بکند صرف عملهای تباه
مادر از دادن آن کردا با — گفت: روروکه گناهست گناه
این ذخیره است مرا ای فرزند — بهردامادیت ان‌شاءالله
حمله آورد پسر تا گیرد — آن گره بسته زرخواه مخواه
مادر از جور پسر شیون کرد — بود از چاره چو دستش کوتاه
پسر افشرد گلوی مادر — سخت چندانکه رخش گشت سیاه
نیمه جان پیکر ما در بگرفت — برسردوش و بیفتاد براه
برد درچاه عمیقی افکند — کز جنایت نشود کس آگاه
شد سرازیر پس از واقعه او — تا نماید به ته چاه نگاه
از ته چاه به گوشش آمد — ناله زار حزینی ناگاه
آخرین گفته ما در این بود — آه فرزند نیفتی در چاه

یحیا Yahyâ

پسرخالد برمکی، وزیر و رایزن هارون‌الرشید بود. خود او و چهار پسرش: جعفر، فضل، موسا و محمد در دستگاه هارون دارای نیرو و نفوذ بودند و بیشتر کارهای کشور به دست آنان اداره می‌شد. سرانجام هارون از نیرومندی آنها بیمناک شد و در سال ۱۸۷ هجری جعفر را کشت و یحیا و پسرانش را به زندان افکند و مال و خواسته آنها را چپاول کرد و یحیا و فضل در زندان جان سپردند. (به واژه برامکه. در همین واژه‌نامه نگاه کنید).

یحیا Yahyâ

پسر احمد کاشی یا کاشانی با لقب عمادالدین، دانشمند علم حساب و ادب و حدیث بود و در یزد می‌زیست و پس از ۷۴۵ هجری در اصفهان درگذشت. کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: لباب‌الحساب - شرح مفتاح‌العلوم سکاکی - حاشیه بر شرح رساله آداب البحث

یحیا Yahyâ

پسر حبش‌بن‌امیرک با کنیه ابولفتوح و لقب و نامبردار به شهاب‌الدین سهروری، فیلسوف و دانشمند و اندیشمند بزرگ ایران، در روستای سهرورد زنجان در سال ۵۴۹ زاده شد و در ۵۸۷ هجری کشته شد (به واژه ابوالفتوح در همین واژه‌نامه نگاه کنید).

یحیا Yahyâ

پسر حیدر کرابی نامبردار به یحیاکرابی و امیر خواجه، هفتمین امیر از امیران سربداران از سال ۷۵۳ تا ۷۵۹ هجری. وی از مردم کراب از کرانه بیهق سبزوار و مردی دیندار و نژاده و دانش‌دوست و با بذل و بخشش، ولی خشم و بی‌باکی برمزاجش چیره بود. وی حیدر قصاب کشنده خواجه شمس‌الدین علی را به سپهسالاری سپاه سربداری گماشت و حیدر قصاب، توس را از چنگ جانشینان ارغون شاه جانی قربانی بیرون آورد و برگستردگی خاک سربداران افزود. در سال ۷۵۴ طغاتیمورخان، خواجه یحیا را به خدمت خود فرا خواند و از او خواست که نسبت به پادشاه جرجانی ایلی بپذیرد، خواجه یحیا با ۳۰۰ سپاه پیش طغاتیمور رفت و با او گفت و گو نمود و چون همراه طغاتیمورخان چندان کسی نبود، تیری به او زدند و یحیا سراو را از تن جدا ساخت و همراهان او را پراکنده کردند و بدین ترتیب روزگار پادشاهی طغاتیمور در خراسان و گرگان بدست سربداران پایان گرفت. یحیا پس از چهارسال و هشت ماه حکومت بر نشان زخمی ناگهانی که برادرش علاءالدوله به او زد، در سال ۷۵۹ درگذشت و برادرش خواجه ظهیرالدین به جای او نشست.

یحیاخان Yahyâkhân

یحیاخان گیلانی قاضی برادرزاده قاضی عبدالله یقینی لاهیجی از شاعران توانگر و

خوشبخت سده دهم هجری بود. تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نیست، شعرهایی نیکو می‌سروده از جمله دو بیت زیر از اوست:

برون زکوی تو با خون دیده خواهم رفت
هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت
به پای بوس تو چون آمدم ندانستم
که پشت دست به دندان گزیده خواهم رفت

یحیا سیبک Yahyâ Sibak

از شاعران و دانایان خراسان بوده و در بسیاری از دانش‌ها و فنون چیره دست بوده، کتاب‌هایی نوشته از آن جمله: شبستان خیال - حسن دل به نثر تعبیر خواب به نظم. وی فتاحی - تفاحی - اسراری تخلص می‌کرده. دو بیت زیر از اوست:

ای که دور لاله ساغر، خالی از می میکنی رفت عمر این داغ حسرت را دواکی می‌کنی

* * *

اره برگ کنب ای بنگیان زان تیز شد تا برد بیخ نهال عقل و ایمان شما

(کنب Kanab = شاهدانه)

یحیا رضوی Yahyâ Razavi

سیدمحمد یحیا، ابوالعلایی از مردم عظیم‌آباد بوده و در دانش‌های زمان خویش آگاهی داشته و شعرهایی نیکو می‌سروده و بیت زیر از اوست:

مسجد ارزانی به شیخ شهر، ای یحیا مرا هست محراب عبادت تاق ابروی کسی

تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی در سال ۱۲۹۳ هجری زنده بوده است.

یحیا لاهیجانی Yahyâ Lahidjâni

از دانشمندان و شاعران روزگار خود بوده و مدتی در کاشان و چندی در دهلی با کتابداری شاهان زندگی می‌کرد و در کار دادگری پرچم افراشت و سرانجام از هند به کاشان بازگشت و در سال ۹۵۳ هجری در آن شهر دیده از جهان فروبست. وی برادرزاده قاضی

عبدالله بوده. چند بیت زیر از اوست:

گفتی که بگو مشکل خود تا بگشایم — گفتن نتوانم به کسی مشکلم این است

* * *

عاشق آنست که غمگین زید و شاد بمیرد — تا دم مرگ بود بنده و آزاد بمیرد

* * *

پشت خم، موی سفید، اشک دمادم یحیا — تو بدین هیأت اگر عشق نبازی چه شود؟

* * *

یحیا نیشابوری Yahyâ Neyshâbori

محیی‌الدین یحیا پسر محمد و نوه یحیا از مردم نیشابور بوده تاریخ زاده شدنش روشن نیست، ولی در سال ۸۵۰ هجری در گذشته است. وی از شاعران و دانایان فصاحت بیان بوده و شعرهایی نیکو می‌سروده است. چند بیت زیر از اوست:

تویی سرخیل مهرویان نامی — ملک یا حور یا رضوان، کدامی؟

چو در بستان خرامی سرونازی — مهی هرگه که بر بالای بامی

* * *

ظالم که کباب از دل درویش خورد — چون درنگری زپهلوی خویش خورد

دنیا عسل است و هرکه او بیش خورد — خون افزاید، تب آورد، نیش خورد

یزدان بخت Yazdânbakht

نام سرپرست مانویه در زمان مأمون خلیفه، که در ری بود، مأمون او را امان داد و گفت اسلام را بپذیر. او گفت: خلیفه هیچ کس را به ترک مذهب ناگزیر نکرده است و مأمون پاسخ داد: چنین است. مأمون او را به مناظره با سخنوان و دانایان بغداد بخواند و دانایان بر او چیره شدند، ولی مأمون از این که او را به زور به پذیرفتن اسلام وادارد، چشم پوشید و در نزدیکی خودخانه داد و نگهبانانی بر او گماشت تا مسلمانان او را نکشند. یزدان بخت سخندان و زبان‌آور بود.

یزدان‌بخش Yazdânbakhsh

نام وزیر هرمز پسر انوشیروان بود. بنا به نوشته بلعمی در کارگزاری برای دلجویی بهرام چوبینه به دست پسرعموی خود کشته شد و بزرگان کشور به خونخواهی او هرمزد را کور کردند و خسروپرویز را به شاهی برداشتند.

یزدانی Yazdâni

از شاعران قدیم زبان پارسی بوده، تاریخ زاده شدن و مرگ و جای زادگاهش روشن نیست، تنها رادویانی در ترجمان البلاغه چند بیت زیر را از او آورده است:

از جود به سائل دهد اقلیم زدشمن همواره به نوک قلم اقلیم ستانی

* * *

آن شاه با کفایت و آن میر بی‌کفو
ارزاق را از ایزد کافی کفش کفیل
شاهی که پیش سائل وزائر فرستد او
پرستش به شصت منزل و مالش به شصت میل

یزدانی Yazdâni

میرزا عبدالوهاب کوچکترین پسر وصال شیرازی از شاعران و دانایان سده چهارم هجری بود و در معانی و بیان و بدیع و ریاضیات و موسیقی و اسطرلاب و هیأت قدیم و خط و ربط و نقاشی و کارهای دستی و نظم و نثر عربی و فارسی استاد بود. بخشی از کتیبه رواق امام رضا به خط اوست و نیز به فرمان ناصرالدین شاه، خسروشیرین نظامی را با نقش و نگار شگفت‌انگیزی نوشت. بیش از ۱۵۰۰ بیت از شعرهایش به جای نمانده و چند بیت زیر از آن جمله است:

ترک چشم تو به کین با دل هر مسکین است
با همین بادل مسکین من اندرکین است
روزگار من و زلف و خط و خال تو سیاه
این سیاهی همه از بخت من مسکین است

مـن زدشـنام تـو حـاشا کـه بـرنجم لیکـن
سـخن تـلخ دریـغ از دهـن شـیرین است
گـر دو صـدبار زنـی تـیغ جـفا بـر سـر مـن
همچنان در دل من مهر تو صد چندین است
نـقش زلف تـو مگـر خـانه یـزدانی بست
کـز سـر کـلک هـمه خـانه او مشکـین است

یزدگرد یکم Yazdgerd I

چهاردهمین پادشاه ساسانی پسر بهرام چهارم در سـال ۳۹۹ مـیلادی بـه پـادشاهی رسید. روزگار او زمان صلح و سازش بود، چون آرکادیوس امپراتور روم خـاوری در سـفارش نامه‌اش، یزدگرد را سرپرست پسرخود کرده و کشورش را زیر پشتیبانی او قرار داده بود. یزدگرد هم نسبت به پسر او و رومیان و عیسویان نگرش و محبتی بیش از اندازه داشت و نسبت به مذاهب و آیین‌های پیرو کشور خود احترام می‌گذاشت، از این رو پیشوایان خودکامه و نادان زرشتی او را گناهکار و بزهکار خوانده‌اند و تاریخنگاران اسـلام نـیز او را (اثـیم = گـناهکار) نامیده‌اند، ولی مسیحیان و تاریخنگاران غربی و دانایان روزگار، وی را نیکوکار و خوش سیرت و جوانمرد دانسته‌اند. وی در سال ۴۲۰ میلادی چشم از جهان فرو پوشید.

یزدگرد دوم Yazdgerd II

شانزدهمین پادشاه از سلسله ساسانیان پسر بهرام گور در سال ۴۳۹ میلادی پس از مرگ پدرش بر تخت شاهی نشست، رومی‌ها را شکست داد و با آن‌ها پیمان سازش بست و امپراتور روم پیمان داد هر سال مبلغی به عنوان باج به ایران بدهد. هیاطله را درهم شکست. رفتار او در آغاز پادشاهی نسبت به عیسویان خوب بود، ولی از سال هشتم پادشاهی خود بنای سخت‌گیری باآنها را گذاشت، شماری زیاد از مغان را برای فراخـوانـی مسـیحیان بـه کـیش زرتشت به ارمنستان فرستاد، ولی ارمنی‌ها شورش برپا کردند و یزدگرد به ارمنستان لشگـر کشید و شورشیان را سرکوب نمود و پیشوایان روحانیون بزرگ آن‌ها را به ایران آورد و شماری

از آنان را به زندان انداخت و شماری را هم کشت. با این حال کیش زرتشتی در ارمنستان رواج گرفت و آتشکده‌هایی در آن جا برپا شد. وی در سال ۴۵۷ میلادی درگذشت.

یزدگرد سوم Yazdgerd III

واپسین پادشاه ساسانی و نگون‌بخت‌ترین آنها بود. وی نوه خسروپرویز در سال ۶۳۲ میلادی پس از آذرمیدخت به پادشاهی رسید. در این زمان ناسازگاری و پریشانی و هرج و مرج در کشور حکمفرما شد. روحانیون و موبدان بی‌خرد که دشمنی بزرگ و تازه نفس چون عرب‌ها را پیش رو می‌دیدند، با این حال به کشور و توده مردم نمی‌اندیشیدند و سرگرم گردآوری زر و مال و دشمنی با شاه و ملت را نخستین وظیفه خود می‌دانستند. تازیان نیز که از زمان ابوبکر آغاز لشگرکشی به سوی ایران کرده و تا مرزهای ایران رسیده بودند، سرداران و روحانیون بی‌شرمانه به جان هم افتاده و در جست و جوی جاه و جایگاه بودند. درزمان یزدگرد به فرمان عمر، سپاهیان عرب به ایران یورش آوردند. رستم فرخزاد سردار نامدار ایران برای جلوگیری از تازیان فرماندهی کل سپاهیان ایران را داشت و سپاهی بزرگ گردآورد و در سال ۶۳۶ میلادی جنگی سخت در قادسیه بین ایرانیان و عرب‌ها رخ داد در این جنگ فرمانده سپاه تازیان سعدوقاص بود. جنگ چند روز به درازا کشید، سرانجام بر نشان توفانی سهمگین و شبیخون تازیان برایرانیان و کشته شدن رستم فرخزاد، سپاهیان ایران شکست خوردند و درفش کاویانی و به دست آوردهای جنگی بسیار به دست عرب‌ها افتاد. سعدوقاص با ۶۰/۰۰۰ تن عرب به سوی تیسفون رهسپار شد و یزدگرد با حرمسرای خود و دیگر خدمتگزاران پایتخت را ترک کرد و در آن جا به سوی ماد رهسپار شد. سعدوقاص پایتخت را گرفت و گنجینه‌های شاهی و مال و خواسته فراوان که در کاخ‌های شاهی به جای مانده بود با تاج خسروپرویز و شمشیرهای مرصع و دیگر اسلحه پادشاهان را چپاول کرد، قالی پرآوازه بهار کسرا نیز جزو چپاول شده‌ها بود که همه آن زر و زیور و گنجینه و مال خواسته را عمر بین ۶۰/۰۰۰ تن سپاهیان تازی بخش کرد و تاج خسروپرویز را در کعبه قرار دادند. در جنگ جلولا نیز ایرانیان شکست خوردند. یزدگرد دوباره سپاهیانی گردآورد و فرماندهی آنها را به سردار سالخورده‌ای به نام فیروزان واگذاشت. فیروزان با ۱۵/۰۰۰ تن سپاهی در سال ۶۴۲ میلادی

در نهاوند جنگی سخت با عرب‌ها کرد، ولی باز هم ایرانیان شکست خوردند و فیروزان اسیر و کشته شد و وی به چنگ عرب‌ها افتاد. در این جنگ پسران حضرت علی: امام حسن امام حسین نیز از سرداران لشگر عرب بودند. یزدگرد به اصفهان رفت و چون عرب‌ها به سوی اصفهان شتافتند به استخر پناه برد، استخر هم به چنگ تازیان افتاد. یزدگرد از راه نیشابور و توس به مرو رفت. فرمانروای مرو شخصی ناجوانمرد به نام ماهوی سوری بود و به جای این که از یزدگرد پشتیبانی کند بر آن شد تا او و همراهانش را دستگیر کند. یزدگرد شبانه فرار کرد و به آسیابانی پناه برد آسیابان برای لباس‌های گرانبهایی که یزدگرد بـرتن داشت او را شبانه کشت و جسدش را در مرو رود انداخت. اسقفی مسیحی او را از آب گرفت و شناخت و به خاک سپرد (۶۵۱ میلادی). (برای آگاهی بیشتر به کتاب انگیزه پیروزی‌ها و شکست‌های ایرانیان در جنگها، بخش ساسانیان نگاه کنید).

یزدی Yazdi

ملاعبدالخالق پسرعبدالرحیم یزدی، در مشهد می‌زیست و از شاگردان شیخ احمد احسایی و در فقه و اصول و کلام جایگاهی والا داشت. استاد آموزشگاه حرم امام رضا بود. کتاب‌هایی زیاد درباره چهارده معصوم نوشته و در سال ۱۲۶۸ هجری در خراسان درگذشت.

یعقوب Yaaghob

یعقوب پسر لیث صفار برپاکننده سلسله صفاریان و از مردم سیستان بود. پدرش رویگر بود. به انگیزه دلاوری و جوانمردی و مردم دوستی که داشت، گروهی دور او گرد آمدند، پس از مرگ متوکل عباسی بر علیه فرمانروایان ستمگر عرب برخاست. در آغاز بر سیستان چیره شد، در سال ۲۵۳ هجری هرات را گرفت و تا سال ۲۵۵، کرمان و شیراز را هم به چنگ آورد. در سال ۲۶۵ کابل را گشود و بدست آوردهای جنگی بسیار بهره‌اش شد. در سال ۲۵۹ محمد پسر طاهر فرمانروای خراسان را شکست داد و اسیر کرد و خراسان را هم به زیر فرمان خویش درآورد. در سال ۲۶۰ ساری و آمل را گرفت. معتمد خلیفه عباسی که از نیرومندی یعقوب به هراس افتاده بود، او را لعن کرد. یعقوب آهنگ جنگ با خلیفه از فارس به اهواز رفت. معتمد

برای آنکه او را از جنگ باز دارد، فرمانروایی خراسان، تبرستان، گرگان، ری را به یعقوب پیشنهاد کرد، ولی یعقوب از آهنگ خود برنگشت و رهسپار بغداد شد. موفق برادر خلیفه که برای جنگ با یعقوب آماده بود از باور مردم به خلیفه مسلمین سودجست و تحریکاتی علیه یعقوب انجام داد و در نتیجه شماری از سپاهیان یعقوب به خلیفه پیوستند و در نزدیکی قصر شیرین سپاهیان یعقوب از لشگریان خلیفه شکست خوردند و یعقوب در سال ۲۶۲ به خوزستان برگشت و دوباره برآن شد که سپاهی گردآوری کند، ولی در سال ۲۶۵ در گندی‌شاپور به بیماری قولنج درگذشت و برادرش عمر و لیث جانشین او شد.

یعقوب Yaaghob

میریعقوب یا یعقوب اصلش از قم و زادگاهش کاشان بود و پیشه دوزندگی داشت. تاریخ زاده شدنش روشن نیست، ولی در سال ۹۸۸ هجری درگذشت است. شعرهایی نیکو می‌سروده و دو بیت زیر از اوست:

دوشینه یکی وصف جمال تو ادا کرد   نادیده رفت و مهر تو جا در دل ماکرد

* * *

هرصدا کز کوه کندن تیشه فرهاد داد   داد این معنی که ازبیداد شیرین دادداد

یعقوب بیک Yaaghob beyk

از امیران آق‌قویونلو پسر اوزون حسن، شش ماه پس از مرگ پدرش، سلطان خلیل برادر خود را که جانشین پدر شده بود در نزدیکی خوی شکست داد و کشت و خود در سال ۸۸۲ هجری جانشین وی گردید. وی به امیر شیروان که با سلطان حیدر صفوی در جنگ بود کمک کرد و سلطان حیدر را کشت و پسران او را که اسماعیل برپا کننده سلسله صفوی نیز جزو آنان بود در دژ استخر فارس زندانی کرد. در سال ۸۹۶ به دست زن خود زهر خورانده و کشته شد. پس از مرگ وی شماری از امیران بر سرفرمانروایی با یکدیگر به کشمکش برخاستند و مدت پنج سال جنگ درونی در میان آن‌ها ادامه داشت و هر از گاهی یک تن زمام کارها را به دست می‌گرفت تا سرانجام شاه اسماعیل صفوی به فرمانروایی آن‌ها پایان داد.

یعقوب ساوجی Yaaghob sâvaji

شیخ نجم‌الدین پسرقاضی مسیح‌الدین عیسا از گویندگان و شاعران نامور ایران و همروزگار و منسوب به اوزون‌حسن و پسرش سلطان یعقوب بود. پس از مرگ سلطان یعقوب گوشه‌نشینی گزید و از کارهای دنیوی دست شست. شعرهایش نغز و دلکش است از جمله بیت زیر از اوست:

بروباهرکه میخواهد دلت گشت چمن میکن اگر خاری بگیرد دامنت را یاد من میکن

یغما Yaghmâ

ابوالحسن پسر ابراهیم از شاعران نامدار و پرآوازه ایران، در سال ۱۲۰۳ هجری در جندق زاده شد. چون از کودکی نشان هوش وزیرکی در وی نمایان بود، امیراسماعیل‌خان فرمانروای جندق، او را در هفت سالگی با اجازه پدرش به فرزندی پذیرفت و به آموزش و تربیت وی کوشید و او افزون بر فن ادب و سرودن شعر در سواری و تیراندازی چیره شد و منشی حاکم جندق گردید. پس از آن به تهران آمد و به دربار محمدشاه قاجار راه یافت در ابتدا به مجنون نامبردار بوده و چون مال و خواسته اش را به یغما بردند تخلص خود را یغما قرار داد و در سال ۱۲۷۶ هجری چشم از جهان فرو بست. چند بیت زیر از اوست:

سینه‌ام مجمر و عشق آتش و دل چون عود است
این نفس نیست که برمی‌کشم از دل، دود است
دل ندانم زخدنگ که بخون خفت ولی
اینقدر هست که مژگان تو خون آلود است
از تو گر لطف و کرم ورهمه جور است و ستم
چه تفاوت که ایاز آنچه کند محمود است
خلق و بازار جهان کش همه سود است و زیان
من و بازار محبت که زیانش سود است

یغمایی Yaghmai

حبیب یغمایی پسر میرزااسدالله مجتهد از دانایان و شاعران و نویسندگان نامور ایران،

در سال ۱۲۸۰ خورشیدی زاده شده است. شعرهایی نغز و دلنشین می‌سروده و دیوان شعرش چندین بار چاپ شده است. چند بیت زیر از اوست:

من نمیخواهم که بعد از مرگ من افغان کنند
دوستان نالان شوند و دیده‌ها گریان کنند
من نمیخواهم که فرزندان و نزدیکان من
ای پدرجان، ای عموجان ای برادر جان کنند
من نمیخواهم به رسم سوگواری یا خبر
در جراید قصه مرگ مرا اعلان کنند

یفرم‌خان Yefremkhân

از مجاهدین ایران در انقلاب مشروطیت. اصل وی ارمنی بوده، در سال ۱۲۵۱ خورشیدی در گنجه زاده شد. در جوانی از سوی روس‌های تزاری به سیبری تبعید شد و چند سال در آنجا به سر برد، سرانجام فرار کرد و به ژاپن رفت. در سال ۱۲۷۷ خورشیدی به ایران آمد، چندی در تبریز و سلماس و قراچه‌داغ به سر برد، مدتی آموزگار دبستان بود، سپس به رشت رفت و در آن شهر ماندگار شد. در انقلاب مشروطیت به گروه مجاهدین و آزادی‌خواهان پیوست و رهبر شماری از مجاهدین شمال ایران گردید، در جنگ با خودکامگان و نیروی محمدعلیشاه، فداکاریها و دلاوری‌هایی بی‌اندازه از خود نشان داد که انگیزه ناموری و پرآوازگی وی شد. در گرفتن تهران نیز دلیری بسیار از خودنشان داد و به سرپرستی کل شهربانی گماشته شد. در سال ۱۲۹۱ خورشیدی در نزدیکی همدان در جنگ با سالارالدوله برادر محمدعلیشاه، کشته شد و جنازه او را با احترامی شایان نگرش به تهران آورده به خاک سپردند.

یقین کاشانی Yaghin e Kâshâni

میرزاجلال کاشانی نامبردار به یقین از شاعران خوش بیان و مضمون‌یاب سده یازدهم هجری بوده، تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی در تذکره‌ها نامش آمده و یک

بیت زیر از اوست:

رفت از برم چنانکه به گردش نمی‌رسم   کی عمر رفته را به دویدن توان گرفت

یقینی Yaghini

قاضی عبدالله لاهیجانی از شاعران سده دهم و از مردم لاهیجان گیلان بود. تاریخ دقیق زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی به گونه‌ای که در تذکره‌ها آمده، شاعران سخندان و دانا بوده و شعرهایی نیکو می‌سروده از آن جمله دو بیت زیر از اوست:

یک سخن نشنیدم از وی پیش مردم، تابکی

هر زمان نقل دروغی از زبان او کنم

* * *

ای خوش آن شبها که با افسانه میلی داشتی

درد دل می‌گفتم و افسانه می‌پنداشتی

یقینی Yaghini

یقینی هروی یا هراتی از مردم هرات بوده، ولی برخی او را از مردم یزد دانسته‌اند که این اشتباه است. وی از شاعران همروزگار جامی و در مرز سال ۸۲۵ هجری زنده بوده. وی شاعر دربار سلطان حسین میرزا و به فارسی و ترکی شعرهایی دل‌انگیز دارد. بیت زیر از اوست:

صبحی که دم به مهر نزدیک نفس تویی   نخلی که برنخورد از او هیچکس تویی

یکتا Yektâ

میرزا احمدخان اشتری نامبردار به یکتا پسر میرزامهدی‌خان آشتیانی از نویسندگان و شاعران ایران، در سال ۱۲۶۱ خورشیدی در جوشقان چشم بجهان گشود. افزون برفرا گرفتن ادبیات در نقاشی و خوش‌خطی نیز چیره بود. در سال ۱۳۱۹ خورشیدی به تهران آمد و وارد خدمت دولت شد و به سرپرستی وزارت دادگستری و حکومت گیلان و شهرداری تهران و مدعی‌العمومی کشور رسید. واپسین سمت او مستشاری دیوانعالی محاسبات بود. وی در سال

۱۳۳۳ خورشیدی چشم از جهان فرو بست. چند بیت زیر از اوست:

آنــچه تـوایـدوست بـما مـی‌کنی — گر همه جور است به جا می‌کنی

گر بکشی یا نکشی، هـیچکس — بـا تـو نگـوید کـه چـرا مـی‌کنی

تاکـه رخت بـینم و حسـرت بـرم — مـیروی و رو بــه قـفا مـی‌کنی

روزی اگــر گـویمت ای مـه لقا — آنچه بـما صـبح و مسا مـی‌کنی

با هـمه سـنگین دلی بـی رهـی — جــور رهــا کــرد، وفــا مـی‌کنی

بـا دل یکــتا نکــند هـیچ چـیز — آنــچه تـوبازلف دوتـا مــی‌کنی

یُوایشتَ Yoishta

در اوستا و نامه‌های پهلوی، یوایشت از خاندان تورانی فریان Fryân مردی پـارسا و بی‌اندازه دانشمند و باهوش بوده، چون آآشنر aoshnara که در بند ۱۳۱ از یشت سیزدهم از وی گفت و گو شده و برابر نامه‌های پهلوی وزیر و رایزن کیکاوس شاه‌کیانی بوده است. وی معماهای بسیار مشکل را می‌گشوده و معماهایی که مردی اهریمنی به نام اختی Akhtya از وی پرسیده به خوبی پاسخ گفته و او را کشته است. در اوسـتا از ایـن نـام دوبـار یـاد شـده بدین‌گونه: یوایشت از برای اردویسور آناهیتا (ایزدآب) در جـزیره مـوج شـن بـه نـام رنگـها (RanhâRanghâ) سداسب، هزار گاو و ده هزار گوسفند فدیه داد و از آن ایزد درخواست کرد: این کامیابی را به من بخش ای نیک، ای تواناترین، ای اردیسور آناهیتا که من براختیه غدار خیره‌سر چیره شوم و به پرسش‌هایش پاسخ دهم. به ۹۹ پرسش مشکلی که به آهنگ دشمنی از سوی، اختیه خیره سر از من می‌شود و ایزد آناهیتا او را کامیاب ساخت.

در یشت سیزدهم چنین آمده: فروهر پاکدین و پارسا و دلاور یوایشت از خاندان فریان را می‌ستاییم (یشت سیزدهم، فروردین یشت 27/۱۲۰).

در نوشته‌های پهلوی یوشت فریان Yoshtefryân یکی از جاودانان مزدیسنا است و از این دیدگاه می‌توان دریافت که دارای چه جایگاهی والا است. وی با این که تورانی بوده، با این حال برای ایرانیان و آیین مزدایی ارزشی بیش از اندازه مـی‌گذاشـته و بـا پـیامبر دارای پیوندهایی بوده است. در بند سوم از بخش ۹۰ داتستان دیـنیک (Dâtistân - Dinik) وی

یکی از هفت جاودانان کشور خوانیرث Khvânirath و پسر فریان تورانی شناسانده شده است. یوایشت را گاهی در زبان پهلوی و پازند، گشت Gosht آورده‌اند. و در این راستا که در زند وهمن یشت، فصل دوم، بندیک آمده است که زرتشت از اهورامزدا درخواست می‌کند که گشت فریان جاویدان شود و چنانکه گفته شد در دینکرت نیز مناظره یوشت فریان و اختی آمده است (برای آگاهی بیشتر از یوایشت به فرهنگ نامهای اوستا، نوشته هاشم رضی، جلد سوم، ص ۱۴۸۳ تا ۱۴۸۸ نگاه کنید).

یُوایشت گاوروینَ Yoishta Gâurvayana

درباره این نامور و پارسا به مقاله گارین Gaoryana که آهنگ همین پارسا و نامور است بنام یوشت Yoshta پسر گائوری Gâuri. به مقاله واژه گئوری Gauri در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

یوختاسپَ Yokhtâspa

در جدول نامهای پارسایان و ناموران یشت سیزدهم نامش آمده و فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۱۴/26) و تنها همین یک بار از وی یاد شده است و جز این مورد، چه در اوستا و چه در روایت‌های دینی از وی نشانی نیست.

یوخت وئیری Yokhta Vairi

از جمله پارسایان و ناموران است که در جدول نامهای یشت سیزدهم فروشی‌اش ستوده شده است (یشت سیزدهم ۱۰۱/25).

یوسف Yosuf

پسر محمدجان کوسج قراباغی از تاریخ‌زاده شدنش آگاهی در دست نیست، ولی در سال ۱۰۵۴ هجری درگذشته است. در دانش عقلی از هوشمندان روزگار و در اندیشه و سخن هم برتر از همروزگاران خود بوده است، شعرهایی نیکو و نغز می‌سروده و بیت زیر از اوست:

خون شد دل من، خوب شد، این خون شدنی بود
آن به که زبیداد تو شد، چون شدنی بود

یوسف Yosuf

امیریوسف اصم استرآبادی از مردم استرآباد بود. تاریخ زاده شدن و مرگش روشن نیست، ولی شعرهایی از او در تذکره‌ها هست از جمله دو بیت زیر:

عطار که هست دلبر عشوه گران — جان برد لبش از کف صاحب نظران

هرکیسه که در دکان او حلقه زده — چون دیده ماست برجمالش نگران

یوسف Yosuf

یوسف اندکانی از رامشگران و خوانندگان بنام روزگار سلطان بایسنقر (۷۹۹-۸۳۷ هجری) سلطان ابراهیم پسر شاهرخ از شیراز، چند بار او را از برادر خود بایسنقر خواست و او نپذیرفت. سرانجام صدهزار دینار نقد برای برادر فرستاد که او را نزد وی بفرستد و بایسنقر بیت زیر را در پاسخ برادر نوشت و فرستاد:

ما یوسف خود نمی‌فروشیم — تو سیم سیاه خود نگهدار

یوسف اعتصامی Yosuf Eatesâmi

به واژه اعتصام‌الملک در همین واژه‌نامه نگاه کنید.

یوسف شاه Yosufshâh

نام اتابک پنجم از اتابکان لر و جانشین پدرش شمس‌الدین آلب‌آرغون بود، ولی چون جان ابقاخان را از خطری بزرگ رهایی بخشیده بود، نتوانست از خدمت دربار وی خودداری کند و کشور موروث خود را با یک نایب‌الحکومه اداره می‌کرد. بعدها با آغاز جنگ در میان ارغون خان و احمدخان به پشتیبانی احمدخان برخاست و پس از شکست وی به دربار ارغون‌خان رفت و پوزش خواست و مورد بخشش قرار گرفت و به لرستان برگشت.

یوسف Yosuf

محمدیوسف گردیزی از مردم گردیز و شاعری توانا و سخندان بوده، در کتاب صبح گلشن، ص ۶۱۷ از وی نام برده شده و برخی از شعرهایش نیز در آن کتاب هست. تاریخ زاده

شدنْ و مرگش روشن نیست. بیت زیر از اوست:

تیرمژگان صنم همچو خدنگ است اینجا　　　می‌دهد کارچو با شاهد شنگ است اینجا

یِیمَ‌خشَ‌ئِتَ Yimakhshaeta

به واژه جمشید در همین واژه‌نامه نگاه کنید.